گفت و گو با تاریخ

مصاحبه با کیانوری دبیر اول حزب توده

(متن کامل)

چاپ دوم

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

کیانوری، نورالدین، ۱۲۹٤ ـ ۱۳۷۸. مصاحبه‌ها.
گفتگو با تاریخ / نورالدین کیانوری ـ تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸٦.
ص: ۸٤۰
گالینگور ۱۵۰,۰۰۰ ریال :978 -964-5645- 77- 7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
DSR ۱۵۲۸/۵/ک۸۷آ۵ ۱۳۸۵ ۹۵۵/۰۸۲٤۰٤۵۲
کتابخانه ملی ایران ۱۰۲٦۸۲۷



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

گفتگو با تاریخ

مصاحبه با کیانوری

دبیر اول حزب توده

(متن کامل)

چاپ دوم: پاییز ۱۳۹۰
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
شابک: ۷- ۷۷ - ۵۷۸٦ - ٦۰۰- ۹۷۸
این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

تهران: صندوق پستی ۳۳۳- ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir



فهرست مطالب





توضیح

کتاب «گفتگو با تاریخ» متن کامل مصاحبه با «نورالدین کیانوری»[1] دبیراول حزب توده است. نیمه اول این کتاب، پیش از این با همین عنوان در سال ۱۳۷۶ توسط انتشارات نگره چاپ شده بود و با درگذشت کیانوری در سال ۱۳۷۸ دست‌اندرکاران مصاحبه موفق به اصلاح و رفع ابهام متن افزوده، نشدند.

اینک **مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی** ضمن بازیابی نیمه دوم مصاحبه، آن را به همراه بخش پیشین در یک کتاب مستقل با همان عنوان تقدیم می‌دارد. در ویرایش کتاب حاضر تغییر و اصلاح اندکی به شرح زیر به عمل آمده است:

۱. در بخش پیشین تنها به اصلاح اغلاط چاپی بسنده شده است.

۲. در بخش جدید توضیحات مختصری در پای بعضی صفحه‌ها افزوده شده است.

۱ـ نورالدین کیانوری: فرزند حاج شیخ مهدی نوری، در تابستان ۱۲۹٤ شمسی در بخش «بلده» از توابع شهرستان «نور» چشم به جهان گشود. در سن نوزده سالگی تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه دارالفنون تهران به پایان می‌رساند و در سال ۱۳۱٤ برای ادامه تحصیل راهی آلمان می‌شود. کیانوری پس از گذراندن تحصیلات عالیه خود در رشته ساختمان و معماری، سرانجام در سال ۱۳۱۹ پس از پنج سال اقامت در آلمان به ایران مراجعت می‌کند. وی پس از پایان دوران نظام‌وظیفه، در سال ۱۳۲۱ رسماً به حزب توده ایران می‌پیوندد و در سال ۱۳۲٦ پس از برگزاری دومین کنگره حزب به سمت عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرائیه انتخاب می‌گردد. در سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور نافرجام شاه در دانشگاه تهران، به همراه جمعی از اعضای حزب توده دستگیر و زندانی می‌شود و در سال ۱۳۲۹ پس از فرار از زندان به زندگی مخفی روی می‌آورد و سرانجام در سال ۱۳۳٤ به شوروی می‌رود و پس از دو سال اقامت در شوروی راهی جمهوری دمکراتیک آلمان می‌شود و از سال ۱۳۵۱ تا اواخر ۱۳۵۷ تفکرات سیاسی خود را عملاً در رهبری حزب اعمال می‌کند. پس از برگزاری «شانزدهمین پلنوم» کمیته مرکزی حزب توده در اسفندماه ۱۳۵۷ کیانوری با اکثریت آراء به مقام دبیراولی حزب منصوب و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ به ایران بازمی‌گردد و تا زمان بازداشت و انحلال حزب در همین سمت باقی می‌ماند. او در سال ۱۳۷۸ در تهران درگذشت.



مقدمه

آدمی در «حال» می‌زید و چشم به «آینده» دارد. تاریخ به «گذشته» می‌نگرد. امّا انسان و جوامع انسانی را از تاریخ‌گریزی نیست چرا که شناخت هویت و آگاهی از موقعیت و شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم و ساختن آینده، بدان‌سان که از خطاها و اشتباهات گذشته پرهیز شود، بدون شناخت درست گذشته نـاممکن است. هـم از ایـن روی، از دیربـاز و در تمـامی تمدن‌های بشری، انسان‌ها و جوامع گوناگون برای شناخت و آگاهی بر هویت و درک موقعیت خویش و نیز برای تعیین مسیر و راه آینده خود در تاریخ نگریسته‌اند تا از حکمتی که در سینه تاریخ و تجربه‌های بشری نهفته است، در حد بصیرت خود، بهره گیرند. تاریخ، انباشت تجربه‌ها و آزمون‌های بشری بر عرصهٔ گیتی و راوی تلاش آدمی در قلمرو فرهنگ و زندگی است و برای آنان که چشم بینا و گوش شنوا و خرد و آگاهی و توانایی نقد و نقادی دارند، معلمی حکمت‌آموز است. حکمت‌آموزی تاریخ و روایت گذشتگان چندان است که در کتب آسمانی برای آموزش و تذکر و تربیت و تنبه صاحبان بصیرت از مثال‌ها و شواهد تاریخی بهره گرفته شده است. در **قرآن مجید** اشارات بسیاری به تاریخ گذشته اقوام وجود دارد و بر ویژگی حکمت‌آموزی تاریخ تأکید شده است **﴿و پیش از شما سنت‌ها و راه و رسم‌هایی بوده است. پس در زمین گردش کنید و ببینید که پایان کار تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است﴾**. (آل‌عمران، ۱۳۷)

ابوالفضل بیهقی، مؤلف تاریخ بیهقی در همین معنا می‌نویسد **«تاریخ خزائن اسرار امور است ... و هر که از علائم تاریخ اعراض کند دست زمانه بر وی دراز شود. هر که در تاریخ تأمل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد»**. مؤلف مفتاح‌السعاده و مصباح‌السیاده هدف تاریخ را «آشنایی بر حالات گذشتگان» می‌داند و

می‌نویسد «**عبرت گرفتن از این حالات و پند پذیرفتن از آنها و دستیابی به ملکه تجربه‌ای که انسان را بر دگرگونی‌های زمان آگاه کند و از زیان‌هائی که گذشتگان بدان مبتلا گشته‌اند برکنار دارد بر سودهایی که بر گذشتگان حاصل شده است به سوی انسان طیبه کند.**»[۱]

حافظهٔ هر فرد بخش مهمی از هویت او و حاوی تجربه‌ها و دانسته‌های اوست و از این‌رو حافظهٔ هر کس بر خرد و آگاهی و بینش او و از این رهگذر بر زندگی و آیندهٔ او نقشی پررنگ برجای می‌گذارد. تاریخ، حافظهٔ جمعی جوامع بشری است و هر جامعه با خودآگاهی و وقوف بر تاریخ خود ـ که حافظهٔ جمعی و مشترک اوست ـ هویت خویش باز می‌شناسد و بر ابعاد و ویژگی‌های آن آگاهی می‌یابد. جوامع بشری در پرتو بصیرت تاریخی که راه بر تکرار خطاها و اشتباهات می‌بندد، توان‌ها و قابلیت‌های خویش را باز می‌شناسد و این روند به ویژه برای نسل جوان اهمیتی مضاعف دارد. گذر زمان و زمانه، گذر نسل‌ها و تجربه‌ها است و با هر گردشی در تاریخ، نسل جوان‌تری پدید می‌آید که در تجربه‌های نسل‌های پیش از خود حضور ندارد و تنها بانگریستن در تاریخ و خودآگاهی تاریخی است که برگذشتهٔ خود وقوف یافته و هویت خود را درمی‌یابد.

تاریخ، روایت‌کننده گذشتهٔ مشترک و تجربه‌های واحد ملت‌ها است و آگاهی بر گذشتهٔ مشترک، زمینه‌ساز وحدت ملی و فرهنگی است و از این‌رو ست که گذشتهٔ مشترک و آگاهی بر تاریخ مشترک را یکی از مؤلفه‌های اصلی هویت و وحدت ملت‌ها و جوامع می‌دانند. حذف تاریخ از آگاهی جمعی و فرهنگ ملی بدان می‌ماند که حافظهٔ فردی انسانی را از میان برداریم که در هر دو مورد کار به انحلال هویت و شخصیت می‌انجامد. تحریف تاریخ یک ملت یا جامعه نیز آسیب‌پذیری آن ملت و جامعه را به دنبال دارد و چه بسا که بی‌اعتنایی به تاریخ یا تحریف آن نتایج دردباری را بر ملت‌ها تحمیل کرده است.

نگریستن در تاریخ، نگریستن در خویشتن جمعی است و آدمی از آغاز شکل‌گیری تمدن بشری ناگزیر از نگریستن در خویشتن و حافظهٔ جمعی خود بوده است. بر این زمینه، تاریخ‌نویسی به شیوه‌های گوناگون و در قالب‌ها و سطوح مختلف از اساطیر و قصه و روایت و خاطرهٔ فردی تا متن‌های عمومی و تخصصی و آکادمیک، در تمدن بشری پیشینه‌ای دیرینه دارد. امّا پیشینهٔ «**تاریخ**» همچون علمی روش‌مند و استوار بر متدولوژی تعریف شدهٔ تحقیق

۱ـ صادق آئینه‌وند، علم تاریخ در اسلام، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳٦٤.

و بررسی، همچون علمی که فراتر از روایت‌ها و خاطرات و اسناد و مدارک، داده‌ها را گرد آورده، طبقه‌بندی کرده، در بوته نقد و بررسی علمی و روش‌مند، سنجیده و بر مبنای روش علمی، تصویری، منقّح و پیراسته و نزدیک به اصل و تحلیلی جامع و درست به دست دهد بیش از یک قرن و نیم نیست. سابقهٔ **«فلسفه تاریخ»** را در آثار فلاسفه یونان باستان، رشد و ارتقاء آن را در آثار مورخان و فلاسفه اسلامی، شکل‌گیری آن را در دورهٔ رنسانس و اوج‌گیری آن را در آثار فلاسفهٔ خردگرای اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸ می‌توان دید امّا تاریخ، همچون علم روش‌مند و عینی و مشخص در قرن نوزدهم به قلمرو علوم انسانی پیوست و از این دوران بود که تاریخ‌نویسی علمی رو به تکامل نهاد.

تاریخ‌نویسی برای رسیدن به علم تاریخ موانع بسیاری را در راه داشته است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به تأثیرگذاری ذهنیت راوی در روایت و ذهنیت و دیدگاه مورخ در اثر او اشاره کرد. آدمیان از دیرباز تاریخ نوشته‌اند و ادعای آن را داشته‌اند که تصویری عینی و واقعی و بی‌طرفانه از رویدادها و واقعیت‌ها به دست می‌دهند. امّا جامعه‌شناسی تاریخی، که خود محصول تکامل مرحله‌ای از تاریخ‌نویسی است، در این ادعا به تردید نگریست و نقد و بررسی‌ها نشان داد که هر کس از دیدگاه خاص خود و از منظر خویش به جهان و به رویدادها و تاریخ می‌نگرد و جهان و تاریخ را چنان که با منظر ذهنی او می‌خواند، در می‌یابد و تحلیل و تفسیر می‌کند و ارائه می‌دهد. شناخت آدمی به ویژه در قلمرو علوم انسانی، حاصل و برآیند ذهن و عین است و به ذهنیت فاعل شناسایی که آدمی است، مشروط است. ذهنیت،منظر و دیدگاه آدمی که دیدگاه راوی تاریخ است، همواره محدود، مشروط و نسبی است. آدمی از دیدگاه خود و متناسب با شرایط و موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان‌شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود و در حد دانش خود به تاریخ می‌نگرد و از منظر حال خود،گذشته را در می‌یابد و از این‌روست که تحریف تاریخ، گرچه گاه آگاهانه و عامدانه و در پی مقاصد خاص است، امّا اغلب ریشه در تأثیرگذاری منظر و دیدگاه نگرنده، راوی و مورخ دارد. در این میان خاطرات شخصیت‌هایی که در حوادث تاریخی یک دوران نقش داشته‌اند، گرچه برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی با ارزش بشمار می‌روند امّا بیش از دیگر اسناد و داده‌ها و مدارک تاریخی از دیدگاه و منظر و ذهنیت و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان تأثیر می‌پذیرند و نقش ذهن و روان‌شناسی و ساختار شخصیتی راوی در آن چه روایت می‌کند، بسیار پررنگ است. در چنین متونی راویان عامدانه یا ناآگاه تنها بخش‌ها و

ابعادی از رخدادها و واقعیت‌ها را، بدان‌سان که خود دریافته‌اند و یا بدان‌سان که به سود خود می‌پندارند بیان می‌کنند، چشم بر رویدادهایی می‌بندند و واقعیت‌هایی را کتمان می‌کنند. هم از این‌روست که در این‌گونه متن‌ها، علاوه بر تاریخ، منظر و دیدگاه راویان را نیز می‌توان دید و به همین دلیل بدون شناخت و نقد منظر و دیدگاه و نقش و موقعیت راویان نمی‌توان دربارهٔ روایت آنان داوری درست و جامعی به دست داد.

اما به رغم موانعی که در راه رشد و تعالی تاریخ‌نویسی وجود داشته است، همان‌گونه که اشاره شد تاریخ‌نویسی در تمامی تمدن‌های بشری از دلمشغولی‌های اصلی آدمیان بوده است و در تمدن اسلامی نیز پیشینه‌ای پربار و دیرینه دارد تا آنجا که برخی برآنند که در تمدن اسلامی «*ظهور علم تاریخ با ظهور اسلام ملازمت تام داشته*»[1] است و «*اشاره به ماهیت و هدف و شیوهٔ علم تاریخ در اسلام مسبوق به همان آغاز ظهور اسلام است و آن را می‌توانیم در قرآن کریم و در میان احادیث پیامبر بیابیم*».[2]

تاریخ‌نویسی در تمدن اسلامی همپای گسترش دین اسلام از شبه جزیرهٔ عربستان به دیگر نقاط دنیا رشد و ارتقاء یافت. از «عبیدالله‌بن ابی‌راقع» کاتب امام علی (ع) و عوانة‌بن حکم (متوفا به سال ۱۴۷ هجری)که اثری به نام«**کتاب‌التاریخ**» را تألیف کرد و **محمدبن اسحاق** (متوفا به سال ۱۵۱ هجری)، تا آثاری که در سدهٔ ۱۴ هجری تألیف شد، مورخان مسلمان بر بستر تمدن اسلامی آثار پرباری در تاریخ‌نویسی پدید آورده‌اند که از متون ارزشمند تمدن بشری بشمار می‌روند. مسلمانان در رشته‌ها و شعب مختلف تاریخ‌نویسی از مغازی و سیره و رجال و مقاتل و تراجم و طبقات و فتوح و خراج و انساب گرفته تا تاریخ بلاد و شهرها و جنگ‌ها و حرفه‌ها و تاریخ فرقه‌ها و ادیان و مذاهب و نیز در نگارش تاریخ عمومی و سیاسی صدها اثر باارزش به زبان‌های فارسی و عربی تألیف کرده‌اند که برخی از آنها به عنوان گنجینه‌های علوم انسانی و فلسفه در جهان شناخته شده‌اند. تنوع و کثرت و کیفیت متعالی متون تاریخی مسلمانان نشانهٔ اهمیت و توجهی است که در تمدن اسلامی برای تاریخ و تاریخ نگاری قائل بوده‌اند. آثار مسلمانان و به‌ویژه ایرانیان در زمینهٔ تاریخ عمومی و تخصصی و فلسفهٔ تاریخ در پیشرفت علوم انسانی در تمدن بشری نقش و تأثیر مهمی داشته

۱ـ همان، ص ۱۳.

۲ـ محسن مهدی، فلسفه تاریخ ابن‌خلدون، ترجمه مجید مسعودی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب،۱۳۵۲، ص ۱۷۰.

و تاریخ‌نویسی و تحقیق در ملل و نحل و فرق و مذاهب در تمدن اسلامی و ایران بعد از اسلام از شعبه‌های مهم دانش بشری به شمار می‌رفته است.

در بستر تمدن اسلامی آثار برجسته‌ای چون **تاریخ یعقوبی** (احمدبن ابی‌یعقوب ـ قرن سوم ه) ـ **تاریخ طبری ـ تاریخ الامم و الرسل** (محمدبن جریربن کثیر طبری، ۲۲۴ ـ ۳۱۰ ه) ـ **مروج الذهب**، (علی‌بن الحسین مسعودی، ۲۸۷ ـ ۳۴۵ ه) ـ **مقدمه ابن‌خلدون، الملل و النحل** (عبدالکریم شهرستانی ـ ۵۴۸ ه) ـ **الکامل فی‌التاریخ** (ابن اثیر، ۶۳۰ ه) ـ **غرر اخبار ملوک** (ثعلبی، ۴۲۹ ه) ـ **تاریخ بلعمی** (ابوعلی بلعمی، ۳۶۶ ه) **تاریخ بیهقی** (ابوالفضل بیهقی، ۴۷۰ ه) ـ **تاریخ جهانگشا** (عطا ملک‌جوینی، ۶۸۱ ه) ـ **روضة الصفا** (میرخواند، ۹۰۳ ه) ـ **جامع‌التواریخ** (رشیدالدین فضل‌الله، ۷۱۸ ه) ـ**جهانگشای نادری** (مهدی‌خان استرآبادی) ـ **زبدةالتواریخ** (حافظ ابرو، ۸۳۴ ه) ـ **ناسخ‌التواریخ** (محمدتقی سپهر) ـ **عالم‌آرای عباسی** (اسکندر بیک‌منشی، ۱۰۴۳) ـ **عالم‌آرای امینی** (فضل‌الله روزبهان، ۹۲۷ ه) و صدها اثر برجستهٔ دیگر در رشته‌های گوناگون تاریخ تألیف شد. تنوع و کثرت آثار مورخان مسلمان و به ویژه آثار مسلمانان ایرانی، به زبان فارسی و به نظم و نثر، دامنه‌ای چنان گسترده دارد که حتی تدوین فهرست و محتوای این آثار می‌تواند موضوع رساله‌های تحقیقی باشد. در تمدن اسلامی ایران، تاریخ‌نویسی به شرح و توصیف و گزارش و تحلیل تاریخ گذشته محدود نشده و کتب تاریخی اغلب علاوه بر تاریخ، حاوی حکمت و فلسفه و جامعه‌شناسی و آموزش‌های دینی واخلاقی بوده‌اند. بسیاری از مورخان ایرانی از زمان نگارش «**تاریخ سیستان**» در عصر سامانی و «**تاریخ بیهقی**» در عصر غزنوی به بعد همراه با نقل و روایت تاریخ، اعتقادات و باورهای دینی و اخلاقی و فلسفی و خرد و حکمت اسلامی را در آثار پربار خود آورده‌اند و از این زاویه است که برخی متون تاریخی مسلمانان و به ویژه ایرانیان ارزشی چند جانبه دارد و حتی برخی از آنها در نظم و نثر فارسی از نظر ادبی آثاری برجسته‌اند و به عنوان مثال اثری چون **تاریخ بیهقی** از زمان نگارش خود در قرن پنجم هجری تاکنون بر قلّه ادبیات منثور فارسی می‌درخشد.

اما به رغم این در بسیاری از آثار و به ویژه در آثاری که مورخان درباری به دستور پادشاهان یا قدرتمندان محلی تألیف کرده‌اند، نقش مردمان و نهضت‌های مردمی در تاریخ یا نادیده گرفته شده و یا تحریف شده است. این‌گونه مورخان در آثار خود هویت و سنت‌های مردمی و مذهبی مردم را نادیده گرفته و بر زندگی مردمان چشم بسته‌اند. سعدی گفته بود:

«این که در شه‌نامه‌ها آورده‌اند ـ رستم رویین‌تن و اسفندیار ـ تا بدانند این خداوندان ملک ـ کز بسی خلق است دنیا یادگار» امّا مورخانی که به دستور **«خداوندان ملک»** تاریخ می‌نوشتند و از منظر حاکمان به تاریخ می‌نگریستند از خلق غفلت داشتند و هر جا که به ناچار از مردم و حرکت‌های مردمی می‌نوشتند تصویری گژدیسه و تحریف شده به دست می‌دادند. تاریخ را شرح فتوحات شاهان می‌دانستند و تذکره اربابان قدرت و نه بستر حرکت مردمان و از این روی بود که در این‌گونه آثار نشانی از مردم و هویت ملی و مذهبی آنان دیده نمی‌شود.

در عصر مشروطه در جهان‌نگری ایرانیان به دلایل گوناگون تحولاتی رخ داد و هم در این زمان بود که اولین تأثیرات خردگرایی، لیبرالیسم و ناسیونالیسم از فرهنگ اروپای غربی به ایران راه یافت و این نگرش تأثیر خود را بر تاریخ‌نویسی ایران نیز برجای گذاشت. آشنایی با فرهنگ غربی توجه تاریخ‌نویسان ما را به مطالعهٔ زندگی مردمان برانگیخت و آنان را با شیوه‌های علمی و عینی تحقیق و بررسی در تاریخ آشنا کرد، اما تقلید از الگوها و قالب‌ها اندیشهٔ غربی را نیز رواج داد و قوالبی را پدید آورد که مورخان ما را از دیدن بسیاری از واقعیت‌های جامعهٔ ما بازداشت. برخی از غربیان به تاریخ معاصر ایران پرداختند و دراین زمینه آثاری نوشتند. اینان به دو گروه مأموران مستقیم استعمار و محققان مستقل تقسیم می‌شوند، امّا هر دو گروه قالب‌ها لیبرالیسم غربی را بر تاریخ ایران تحمیل کردند و از آن منظر به تحلیل و بررسی و داوری برخاستند. از ایرانیانی که به نگارش تاریخ معاصر در این دوره پرداختند گروهی از اعضاء فراماسونری بودند و گروهی مستقل و دارای گرایشات ملی‌گرایانه. فراماسونرها ایران را در وابستگی به قدرت‌های سلطه‌گر غربی می‌خواستند و هواخواه تقلید مطلق از الگوهای غربی بودند. مورخان مستقل گرچه آرزوی استقلال کشور را در سر داشتند امّا از نظر فکری و فرهنگی از لیبرالیسم و خردگرایی غربی متأثر بوده و در همان قالب‌ها و از همان منظر به جامعه خودی و تاریخ ما می‌نگریستند. اینان را می‌توان اسلاف ملیونی دانست که در دهه‌های بعدی در صحنهٔ سیاسی ایران فعال شدند. چند اثر مهم تاریخی این دوره از آن جمله تاریخ مشروطه و تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تاریخ بیداری ایرانیان، تاریخ احزاب سیاسی، زندگی احمدشاه و تاریخ مشروطه و تاریخ ۲۵ ساله ایران حسین مکّی را این گروه نوشتند. در آثار اینان نیز نقش مردم و هویت مذهبی آنان اغلب نادیده گرفته می‌شد.

با کودتای ۱۲۹۹رضاخان و استقرار دیکتاتوری او از ۱۳۰۴ به بعد دستاوردهای انقلاب مشروطه در عرصه آزادی‌های مدنی و اجتماعی و سیاسی بر باد رفت. دیکتاتوری رضاخانی با

تکیه بر انگلستان و در اواخر آلمان می‌کوشید تا با اعمال سرکوب فیزیکی و خشونت و زور جامعهٔ ایرانی را به تقلید از جوامع غربی وادار کند. دیکتاتوری رضاخانی که در قالب سلطانی مستبد جلوه می‌کرد، توجیه ایدئولوژیک و فرهنگی خود را در وطن‌پرستی و ناسیونالیسم افراطی و شوونیسم می‌جست و برای مشروعیت بخشیدن به نظام ستم‌شاهی و دیکتاتوری و برانگیختن احساسات شوونیستی، **ایران قبل از اسلام و نظام شاهنشاهی** را تبلیغ کرده و به عنوان الگوی مطلوب و متناسب با **جامعهٔ** ایرانی معرفی می‌کرد. بر بستر این تفکر بودکه موجی تازه در تاریخ‌نویسی ایرانی پدید آمد که به تاریخ ایران قبل از اسلام می‌پرداخت و آن را چون «**عصر طلایی**» و دوران عزت و اقتدار و پیشرفت ایرانیان در پرتو نظام شاهنشاهی معرفی می‌کرد. توجه به تاریخ ایران قبل از اسلام در این دوره زمینه‌ای برای ترجمه و تألیف کتابهایی دربارهٔ ایران قبل از اسلام فراهم کرد که از آن میان می‌توان به کتاب مشیرالدوله پیرنیا، آثار ابراهیم پورداود، ذبیح‌الله سپهری، دکتر محمد معینی، دکتر زرین‌کوب، رضا زاده‌شفق، پیرنیا و ... اشاره کرد.

جنگ جهانی دوم و ورود قوای متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ به **دیکتاتوری** رضاخانی پایان داد و از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرصتی پدید آمد که احزاب و سازمان‌های سیاسی در عرصه جامعه ایرانی فعال شوند. نهضت ملی برای ملی کردن صنعت نفت زمینه‌ساز رشد ملیون و تفکر ملی شد و از این رهگذر دو سازمان مهم سیاسی ایران آن روزگار «**جبهه ملی و احزاب آن**» و «**حزب توده**» پا گرفتند. جبهه ملّی توسعهٔ ایران را در نظامی می‌جست که با حفظ استقلال کشور و دموکراسی غربی از الگوهای فکری و فرهنگی اروپایی تبعیت کند و حزب توده اندیشه‌ها و برنامه‌های خود را از اتحاد **شوروی** آن زمان می‌گرفت. این دو دیدگاه در تاریخ‌نویسی و نگارش تاریخ نیز تأثیر گذاشتند. گرایش اول، مورخان ملی‌گرا را پدید آورد و گرایش دوم به تألیف و انتشار آثاری منجر شد که قالب‌ها و چارچوب‌های مارکسیسم روسی بر آن حاکم بود. ملی‌گرایان همچنان که اسلافشان در عصر انقلاب مشروطه از منظر لیبرالیسم و خردگرایی و ناسیونالیسم به تاریخ می‌نگریستند و هویت دینی مردم و نقش مردم را در تاریخ نادیده می‌گرفتند و گرایش چپ که در آن زمان در حزب توده تجلی می‌یافت، تاریخ را از منظر منافع حزب و شوروی و ماتریالیسم تاریخی به روایت استالین، تحلیل و بازسازی می‌کرد. از ویژگی‌های مهم و برجستهٔ مارکسیسم روسی در آن روزگار را دگماتیسم و تحمیل مفاهیم و قالب‌ها از پیش تعیین شده بر واقعیت‌ها می‌دانند. در

این شیوه اندیشه مفاهیم و قالب‌ها و نتایج از پیش تعیین شده است و کار مورخ تنها آن است که واقعیت‌ها و داده‌های تاریخی را چنان تحریف کند که به قالب آن مفاهیم و قالب‌های تنگ و خشک درآیند. الگوبرداری از این شیوه از سویی و نگارش کتاب‌هایی که در آنها منافع حزب، تبلیغ اهداف حزبی و بزرگ کردن شخصیت‌های حزبی بر بیان واقعیت‌ها مرجح بود، را می‌توان از سوی دیگر مهم‌ترین مشخصه آثاری دانست که حزب توده درباره تاریخ معاصر ایران، تدوین و منتشر کرده است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به آزادی‌های اجتماعی و سیاسی پایان داد. حکومت شاه از سال ۱۳۴۱ به بعد پایگاه‌های قدرت و دیکتاتوری خود را استحکام بخشید. در داخل کشور جز در یکی دو مورد، هیچ اثر با ارزشی از هیچ زاویه‌ای در زمینه تاریخ معاصر نوشته نشد. احزاب و سازمان‌های سیاسی به بن‌بست رسیدند و در این میان بودکه طلیعه‌های انقلاب اسلامی شکل گرفت. در این دوره بود که در زمینۀ تاریخ‌نویسی اندیشه‌های تازه‌ای مطرح شد. **جلال آل‌احمد** در کتاب **غرب‌زدگی** کوشید تا نگاهی تازه را در تاریخ‌نویسی مطرح کند. هرچند که کتاب او مسایل دیگری را دنبال می‌کرد. تحقیقاتی نیز دربارۀ نهضت مشروطه مانند ایدئولوژی مشروطیت از فریدون آدمیّت به چاپ رسید که دنباله همان تفکرات لیبرالیستی بود.

از چند اثر که بگذریم یکی از ویژگی‌های تاریخ‌نویسی ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی را می‌توان در این دیدگاه دید که مورخان ملی و درباری و چپی نقش مذهب و هویت مذهبی فرهنگ ایرانی را نادیده می‌گرفتند و از این‌رو نمی‌توانستند حرکت‌های مردم ما را در تاریخ بررسی کنند و چنین بود که بخش مهمی از گرایش‌های عامل در تاریخ ایران از نظر این مورخان پنهان می‌ماند و قالب‌های مارکسیستی یا غربی آنان قادر به درک نقش مذهب و هویت دینی فرهنگ ما نبود.

از پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز توجه و اقبال ایرانیان و به ویژه جوانان به مطالعه و شناخت و بررسی تاریخ معاصر به نحو چشمگیری رو به افزایش و گسترش داشته است تا حدی که می‌توان گفت توجه به تاریخ و تاریخ‌نویسی و به ویژه اقبال به مطالعه و شناخت تاریخ معاصر در ایران هرگز تا این حد نبوده است. کسانی که در حوادث تاریخ معاصر نقش داشته‌اند، به نگارش و انتشار خاطرات خویش در داخل و خارج از کشور همت گماشتند. آثار بسیاری از مورخان، گزارشگران و خاطره‌نویسان غربی دربارۀ تاریخ معاصر ترجمه و چاپ شده است. از ایرانیان و خارجیان بسیاری به تألیف آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران به صورت

عمومی یا تخصصی برخاسته‌اند و آثارشان را در دسترس مشتاقان گذاشته‌اند. متون تاریخ معاصر با اقبال و استقبال وسیع و گستردهٔ کتابخوانان روبه‌رو شده است. تیراژ بالا و تنوع چشمگیر عناوین و منظر و دیدگاه‌ها، کثرت دیدگاه‌ها و بحث‌هائی که دربارهٔ کتاب‌های تاریخی در میان مردم و در مطبوعات مطرح می‌شود جملگی نشانه‌هایی هستند از اقبال و توجه مردم و کتابخوانان و به ویژه نسل جوان به شناخت تاریخ معاصر که گستره و دامنه و کمیت و کیفیت آن در ایران بی‌سابقه است.

اقبال گسترده به شناخت و مطالعه تاریخ معاصر در دوران انقلاب اسلامی و تا امروز را زمینه‌های گوناگونی است که از آن جمله می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد:

با پیروزی انقلاب اسلامی و شکل‌گیری جمهوری اسلامی، دورانی تازه در تاریخ معاصر ایران آغاز شد و دورانی که از انقلاب مشروطه آغاز شده بود در بهمن ماه ۱۳۵۷ به پایان خود رسید. نظام ستم‌شاهی و سلسلهٔ پهلوی برای همیشه فروریخت و نظامی پدید آمد که بر بسیاری از ارزش‌های نظام پیشین خط بطلان کشید و ارزش‌های جدیدی را جایگزین آن کرد. انقلاب اسلامی، جامعهٔ ایرانی را در ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دگرگون کرد و در این نقطهٔ عطف بزرگ، دورانی تازه در سرنوشت ملی و دینی جامعهٔ ما آغاز شد.

همواره گفته‌اند که تاریخ واقعی یک دوران را نمی‌توان در همان دوران نوشت و آن کس که به کنکاش تاریخ دوره‌ای در همان دوران برمی‌خیزد با موانعی عبورناپذیر مواجه است. چنین کسی اسناد و مدارک لازم را در اختیار نخواهد داشت، بسیاری از حقایق ناگفته و در پرده است و بسیاری از حقایق را به دلایل و مصلحت‌های گوناگون نمی توان گفت. حکومت‌ها در جهت حفظ اقتدار خود بسیاری از مدارک را از دسترس مورخ دور نگه می‌دارند و از او می‌خواهند که تاریخ را چنان روایت کند که آنان می‌پسندند. شاهدان، راویان و مورخان هر دوره، خود در حوادث جاری و روزمره درگیرند و بناگزیر از موضعگیری‌ها و درگیری‌های خویش تأثیر می‌پذیرند و... امّا هنگامی که دورانی به پایان می‌رسد فرصتی فراهم می‌آید که راویان و مورخان از موضع‌گیری‌ها و منافع و درگیری‌ها رها شوند و به تاریخ فراتر از شرایط روز چون گذشتهٔ سپری شده و نه چون حال نظر کنند، اسناد و مدارک بسیاری در دسترس مورخان قرار می‌گیرد، ناگفته‌هایی گفته می‌شود، فشار حاکمان برای تحریف تاریخ از بین می‌رود، شخصیت‌هایی که درگیر حوادث دوران سپری شده، بوده‌اند اغلب به پایان راه خود می‌رسند و مجال و فرصت می‌یابند تا فارغ از شرایط و مصلحت‌اندیشی‌های روزمره و گذرا

خاطرات خویش را بیان کنند. مورخ نیز از درگیری و موضع‌گیری روزمره رها می‌شود و امکان آن را می‌یابد که در دوران گذشته، چون دورانی سپری شده با بیطرفی بیشتری بنگرد و... این همه فرصتی بود که با انقلاب اسلامی فراهم شد. اسناد و مدارک بسیاری در دسترس محققان قرار گرفت، بسیاری از شخصیت‌هایی که در حوادث دوران گذشته نقش داشتند، چه آنان که در ایران ماندند و چه آنان که به غرب پناه بردند، خاطرات خویش را نوشتند، آثار گوناگونی ترجمه و چاپ شد و جمهوری اسلامی بر پایهٔ ارزش‌های دینی خود که به طرح آراء و افکار و دیدگاههای گوناگون معتقد است مجال آن را فراهم آورد که کتاب‌های تاریخ معاصر با دیدگاههای گوناگون و حتی معارض با انقلاب اسلامی مانند پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، خاطرات ثریا اسفندیاری، تخت طاووس، فریدون هویدا و... درایران چاپ و منتشر شود و این همه اشتیاق شناخت تاریخ معاصر را افزایش داد.

انقلاب اسلامی تحولات عظیمی را در جامعه ما پدید آورد. حضور و مشارکت گسترده مردمان در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و در تعیین سرنوشت ملی از ابعاد مهم این تحول عظیم بود. مشارکت مردمان زمینهٔ عینی و مهم‌ترین انگیزهٔ ارتقاء آگاهی و شعور اجتماعی است و شناخت تاریخی و کنکاش در تاریخ معاصر را می‌توان از نتایج حضور وسیع و گسترده مردم در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تلقی کرد که به نوبهٔ خود یکی از دلایل اقبال وسیع به مطالعه تاریخ معاصر در میان کتابخوانان ایرانی است.

با انقلاب اسلامی توجه جهانیان به ایران و جمهوری اسلامی افزایش یافت. جمهوری اسلامی مدعی ارائهٔ فرهنگی است که گرچه در دین اسلام ریشه دارد امّا برای جهانیان تازه و ناشناخته است و در عصر ما که مقابله فرهنگ‌هایی بزرگ یکی از روندهای اصلی آن است، عرضهٔ فرهنگی تازه و نو توجه افکار عمومی و جهانیان را برمی‌انگیزد. از سوی دیگر با انقلاب اسلامی میهن ما از کشوری وابسته به آمریکا و غرب به کشوری مستقل و مقتدر تبدیل شد که سیاست‌های آن بر جهان امروز تأثیری کارساز دارد. در رژیم ستم‌شاهی کشور ما به رغم موقعیت مهم استراتژیک و اقتصادی خود در سیاست جهانی توجهی را برنمی‌انگیخت، چرا که مواضع آن در سیاست جهانی تابعی از سیاست‌های آمریکا بود، امّا پس از انقلاب اسلامی آرزوی دیرینهٔ ایرانیان تحقق یافت و ایران به کشوری مستقل تبدیل شد که با بزرگ‌ترین قدرت سلطه‌گر جهان یعنی آمریکا به مبارزه برخاست و در سیاست جهانی به

کشوری مطرح بدل شد.

از طلیعه پیروزی انقلاب تاکنون، کشور ما حوادث بزرگی چون جنگ تحمیلی را از سر گذرانده است. طرح فرهنگی نو، موضع‌گیری‌های مستقل و زیستن در حوادث و بحران‌ها کشور ما را به کشوری خبرساز در دنیا بدل کرد و توجه جهانیان را به ایران برانگیخت. شناختن ایران به عنوان یک ضرورت در جهان مطرح شد و از آنجا که هیچ جامعه‌ای را بدون شناختن تاریخ آن نمی‌توان شناخت این امر سبب شد که محققان بسیاری در جهان به مطالعه تاریخ معاصر و فرهنگ اسلامی ایران همت گماشتند و کتب تاریخی در مورد ایران با اقبال جهانیان روبه‌رو شد. در ایران نیز بسیاری از نوشته‌های محققان و گزارشگران غربی حتی آنها که با انقلاب اسلامی در تضاد بودند، ترجمه و چاپ شد.

سپری شدن یک دوره و آغاز دورانی نو، مشارکت مردم ایران در صحنه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در تعیین سرنوشت ملی، توجه روزافزون جهانیان به شناخت فرهنگ و تاریخ ایران، سعهٔ صدر جمهوری اسلامی در چاپ و ترجمه آثاری که با دیدگاههای گوناگون به تاریخ معاصر ایران می‌پردازند را می‌توان از دلایل و عوامل مهم گسترش روزافزون توجه و اقبال ایرانیان به مطالعهٔ تاریخ معاصر دانست. نظام جمهوری اسلامی به دلیل ارزش‌های اعتقادی خود زمینهٔ برخورد آراء و طرح نظریات گوناگون را فراهم آورد. دیدگاههای گوناگون از فراماسون‌ها و سلطنت‌طلبان و مدافعان رژیم ستم‌شاهی تا چپ‌ها و ملیون، فرصت و مجال آن را یافتند که خاطرات خود را منتشر کنند و یا به تألیف و انتشار کتاب‌های تاریخی بپردازند. دهها کتاب در این زمینه ترجمه و چاپ شد و حتی آثار شاه و دیگر افراد خاندان پهلوی امکان انتشار یافت. امّا به رغم این همه، در تاریخ‌نویسی و به ویژه در نگارش تاریخ معاصر ایران هنوز در آغاز راهیم و تا دستیابی به تاریخ‌نویسی مبتنی بر ارزش‌های اسلامی راه درازی در پیش داریم.

بررسی کتاب‌هایی که در زمینه تاریخ معاصر ایران در ۱۸ سال گذشته منتشر شده است کاری گسترده است و مجالی دیگر می‌طلبد. در یک نگاه اجمالی این آثار را از چند زاویه می‌توان طبقه‌بندی کرد:

۱ـ از نظر ارزش‌های کیفی و ساختاری و محتواییـ از این زاویه این آثار را می‌توان به آثاری بی‌ارزش یا کم‌ارزش و پاورقی‌گونه و آثار باارزش و تحقیقی تقسیم‌بندی کرد. در گروه اوّل ساختار پاورقی‌گونه داستانی بر روش علمی غالب است. از متدولوژی علمی و نقد و

سنجش و تحلیل نشان چندانی نیست، حوادث چون روایتی قصه‌گونه و بدون معیارهای تعریف شده بازسازی می‌شوند و از اسناد و مدارک و نقد منابع و مأخذ و دیگر ویژگی‌های آثار علمی کم‌تر می‌توان نشانی دید. این‌گونه آثار در قالب خاطره یا تألیف ارائه می‌شوند امّا بیشتر گذران سادهٔ اوقات فراغت را در نظر دارند. از این دست آثار می‌توان به آثار مسعود بهنود، ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، احمد سمیعی و.. اشاره کرد.

در گروه دوم یعنی آثار تحقیقی یا خاطرات منقّح شده سعی مؤلفان بر آن بوده است که از روش علمی، معیارهای تعریف شده نقد و بررسی، سنجش و تحلیل مدارک و اسناد و... بهره گرفته شده و در نگارش اثر روش‌های آکادمیک را به کار ببرند. از این دست آثار می‌توان به **تاریخ ۲۵ ساله** اثر غلامرضا نجاتی اشاره کرد.

۲ـ از نظر قالب ـ از این زاویه، این آثار به دو گروه خاطرات و مصاحبه‌ها و تألیف‌ها تقسیم می‌شوند که ایرانیان یا خارجیان به انتشار آنها همت گماشته‌اند. در بخش اوّل یعنی خاطرات ایرانیان و خارجیانی که در تاریخ معاصر ایران نقش داشته‌اند آثار بسیاری تألیف و در داخل یا خارج از ایران به چاپ رسیده است و این گروه در آثار منتشر شده در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران بیشترین سهم را دارد. دربارهٔ خاطرات باید به چند نکتهٔ اساسی توجه داشت که مهم‌ترین آن روند تأثیرگذاری ذهنیت و دیدگاهها و منظر راویان بر روایت آنان است. پیش از این دربارهٔ این عامل سخن رفت و اشاره شد که ذهنیت راویان همواره مشروط و محدود و نسبی است و هر راوی از دیدگاه خود و متناسب با موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان‌شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود به تاریخ می‌نگرد و خاطرات شخصیت‌هایی که در حوادث یک دوران نقش داشته‌اند از دیدگاه و منظر و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان به شدت رنگ می‌پذیرد. علاوه بر این، کسانی که خاطرات خودرا می‌نویسند گاه عامدانه و گاه ناآگاه بخش‌هایی از تاریخ را آن‌سان که دریافته‌اند یا آن‌سان که به سود خود می‌پندارند روایت می‌کنند. در این‌گونه خاطرات راویان به دلایل گوناگون ـ ازجمله علائق سیاسی و یا به قصد تبرئه خود ـ بسیاری از واقعیت‌ها را پوشیده می‌دارند و گاه حتی انکار یا تحریف می‌کنند. کتمان یا تحریف عامدانه واقعیت‌ها به قصد تبرئه خود را بیش‌تر می‌توان در خاطرات عاملان و سردمداران رژیم ستم‌شاهی دید و کتمان یا تحریف عامدانهٔ واقعیت‌ها به قصد پوشیده نگه‌داشتن نقش دولت‌های خارجی در حوادث تاریخ معاصر بیش‌تر در آثار خارجیانی دیده می‌شود که عاملان دولت خود بوده‌اند و در تاریخ معاصر ایران نقش داشته‌اند.

امّا به هر رو خاطرات ایرانیان و خارجیانی که نقشی در تاریخ معاصر داشته‌اند برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی باارزش به شمار می‌روند و اگر با نقد و سنجش در آنها نگریسته شود گوشه‌هایی از گذشته را باز می‌نمایند.

آثار تألیف شده از گزارش‌های ژورنالیستی و گزارش‌های علمی و مستند تا متون آکادمیک را دربرمی‌گیرند که دربارهٔ هر یک باید نقد و بررسی جداگانه‌ای انجام داد.

۳ـ **از نظر دیدگاه**ـ از این زاویه خاطرات و تألیفاتی را که در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران نوشته شده است می‌توان به چند گروه تقسیم کرد:

۱ـ خاطرات و تألیفات مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته.

۲ـ خاطرات و تألیفات ملیون و ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها.

۳ـ خاطرات و تألیفات چپ‌ها به ویژه فعالان و رهبران حزب توده.

۴ـ خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی.

۵ـ خاطرات و تألیفات و گزارش‌های غیرایرانیان که تنوع بسیار داشته و از زاویه‌های گوناگون و دیدگاههای متنوع نگارش یافته‌اند.

در گروه اوّل یعنی در طیف مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته برخی از کتاب‌ها در داخل کشور به چاپ رسیده‌اند و برخی را کسانی نوشته‌اند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کشورهای دیگر پناه برده‌اند. خاطرات این گروه را بیش‌تر شخصیت‌های مؤثر و مهم رژیم گذشته نوشته‌اند و اغلب کوشیده‌اند تا با تحریف تاریخ و کتمان و پوشیده نگه داشتن بسیاری از واقعیت‌ها، خود و رژیم ستم‌شاهی را تبرئه کنند. در این‌گونه خاطرات گاه انتقادهایی نسبت به رژیم گذشته دیده می‌شود امّا این انتقادها بیشتر سطحی و متوجه رقبای سیاسی راویان است. از این دست آثار می‌توان به **پاسخ به تاریخ** ـ به قلم یا روایت شاه سابق، **۵ سال در حضور شاه** ـ اشرف احمد، **خاطرات علی امینی**، **اعترافات عباس قره‌باغی**، **از کاخ شاه تا زندان اوین** ـ احسان نراقی، اشاره کرد. البته در این میان چند کتاب از **جمله خاطرات ارتشبد حسین فردوست**، **یادداشت‌های علم**، **خاطرات سلیمان بهبودی** و... از ویژگی‌هایی برخوردارند. در خاطرات فردوست که پس از انقلاب اسلامی نوشته شده است گوشه‌هایی از وابستگی شاه و ویژگی‌های نظام ستم‌شاهی با صراحت بیشتری مطرح شده است. یادداشت‌های علم و خاطرات سلیمان بهبودی در زمان حکومت شاه نگارش یافته‌اند و رنگ و بوی زمانهٔ نگارش خود را دارند. گروهی نیز از همین زاویه در داخل کشور و یا خارج از کشور

آثاری تألیف کرده‌اند که از آن میان می‌توان به آثار ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، مصطفی الموتی و... اشاره کرد. در این آثار نیز پوشیده نگه داشتن برخی از واقعیت‌ها به قصد تبرئه رژیم سابق یا چهره‌سازی و تبرئه بعضی از شخصیت‌های حکومت سابق به وفور دیده می‌شود. در خاطرات و تألیفات این گروه کوشش بر آن است که «انقلاب» و آرمان‌گرایی از هر نوع محکوم شده و وابستگی به غرب به ویژه آمریکا به عنوان راه توسعه و صنعتی شدن کشور توجیه و تبلیغ شود. در این آثار از تسلیم در برابر سلطه‌گران داخلی و خارجی به عنوان واقع‌گرایی در برابر آرمان‌گرایی دفاع می‌شود و تلاش بر آن است که شخصیت‌های وابسته‌ای چون سیدضیاء، رضاخان، قوام‌السلطنه، زاهدی و... به عنوان سیاستمداران واقع‌بین و ملی و مدافع توسعه و پیشرفت وانمود شوند و در مقابل، کسانی چون مدرس و مصدق به عنوان آرمان‌گرایان ماجراجو و واقعیت‌گریز معرفی شوند. این‌گونه الگوسازی‌ها در واقع برخی از مفاهیم اصلی انقلاب ازجمله استقلال را هدف گرفته‌اند.

۲ـ خاطرات و تألیفات ملیون، ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها و... برخی از رهبران و فعالان جبهه ملّی در داخل یا خارج از کشور خاطرات خود را منتشر کرده‌اند مانند شاپور بختیار، کریم سنجابی و ... در این‌گونه آثار که از دیدگاه لیبرالیستی نگارش می‌یابند سعی بر آن است که نقش جبهه ملّی در مبارزات دوران ستم‌شاهی از آن‌چه در واقعیت بوده است پررنگ‌تر شده و نقش روحانیون و عامل مذهبی و مردم کم‌تر از آن‌چه در واقعیت بوده است تصویر شود. راویان از دیدگاه خویش تاریخ را روایت می‌کنند و گاه واقعیت‌هایی را در راستای مقاصد حزبی (دفاع از حزب و جبهه ملّی) و یا در راستای منافع و علائق شخصی تحریف می‌کنند. دشمنی با چپ‌ها و شعار عدالت اجتماعی از سویی و مخالفت با نظام دینی و گرایش به لیبرالیسم و ناسیونالیسم از ویژگی‌های منظر این‌گونه راویان است که بر روایت آنها تأثیری پررنگ برجای می‌گذارد. امّا با این همه این خاطرات در برابر خاطرات سران رژیم گذشته، بعدی دیگر از تاریخ معاصر ما را باز می‌نمایند که آگاهی بر آن برای درک تاریخ معاصر ایران ضروری است.

برخی از ملیون با دیدگاه ناسیونالیستی و لیبرالی خود آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران تألیف کرده‌اند که از آن میان می‌توان به کتاب تحقیقی و آکادمیک و پرارزش غلامرضا نجاتی به نام **تاریخ ۲۵ ساله** اشاره کرد که گرچه مهر دیدگاههای ملی‌گرایانه را بر پیشانی دارد امّا در گردآوری اسناد و مدارک و بهره‌گیری از روش علمی تحقیق و بررسی قابل توجه است.

۳ـ خاطرات و تألیفات چپ‌هاـ در طیف چپ و هواداران مارکسیسم از دوران مشروطه به بعد تلاش‌هایی را در زمینه نگارش تاریخ معاصر و به ویژه تاریخ فعالیت‌های چپ ایران شاهد بوده‌ایم که از قدیمی‌ترین این اسناد می‌توان به خاطرات حیدر عمواوغلی و کتاب عبدالصمد کامبخش در زمینهٔ جنبش‌های کارگری ایران و **ورق‌پاره‌های زندان** و **۵۳ نفر** اثر بزرگ علوی اشاره کرد. در تاریخ‌نویسی چپ ایران دو گرایش اصلی را می‌توان دید: نخست خاطرات فعالان و رهبران حزب توده یا تألیفاتی که اعضای حزب توده با همان دیدگاه نوشته‌اند و دوم خاطرات و تألیفاتی که به طیف‌های مختلف چپ غیرتوده‌ای ایران تعلق دارد. از گروه اوّل می‌توان به خاطرات عبدالصمد کامبخش، اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، احسان طبری، انورخامه‌ای، مریم فیروز، فریدون کشاورز، احمد شفایی، کیانوری(که کتاب حاضر نیز بخشی از آن است) و... اشاره کرد و از گروه دوم می‌توان خاطرات و آثار کسانی چون یوسف افتخاری، خان‌بابا تهرانی، خلیل ملکی و همایون کاتوزیان نام برد. از تألیفات چپ‌ها در زمینه تاریخ معاصر ایران نیز می‌توان از انبوه کتابهایی که در بازار کتاب موجود است یاد کرد.

در خاطرات و تألیفات فعالان و رهبران حزب توده، چه آنانی که در مقاطعی از حزب جدا شده‌اند مانند کشاورز، اسکندری و... و چه آنها که تا آخر در حزب سمت و عنوانی داشته‌اند مانند کیانوری و... به چند نکتهٔ مهم می‌توان اشاره کرد. حزب توده در فلسفه و تاریخ و علوم انسانی، هم‌چنان که در سیاست‌ها، دیدگاههای خود را از مارکسیسم به روایت شوروی آن روزگار یعنی مارکسیسم روسی وام گرفته بود همان‌گونه که پیش از این اشاره شد... مارکسیسم روسی در تاریخ‌نویسی تابع مفاهیم و قالب‌های از پیش تعیین شده بوده و در این دیدگاه تاریخ‌نویسی نه جست‌وجوی واقعیت‌ها که تحریف واقعیت‌ها به نفع قالب‌های از پیش تعیین شده است.

ویژگی دیگر خاطرات و تألیفات فعالان و رهبران حزب توده روش توجیه‌گرانهٔ این آثار است. در این آثار کوشش بر آن است که با تحریف واقعیت‌ها و یا ارائه تحلیل‌های قالبی، خطاها و اشتباهات حزب توده توجیه شده و حتی در موارد مهمی چون تبعیت از شوروی سابق، نقش حزب توده در مقابله با مصدق در نهضت ملی کردن نفت و... به نحوی توجیه و حزب تبرئه شود. رهبران و فعالان حزب توده در خاطرات خود تلاش دارند که حزب را تا زمانی که عضو رهبری آن بوده‌اند مبرا از خطا و اشتباه نشان دهند و اگر به خطا و اشتباهی نیز اشاره می‌کنند، یا درصدد توجیه آن برمی‌آیند و یا آن را به رقبای حزبی خود نسبت

می‌دهند. این ویژگی‌ها را به خوبی می‌توان در خاطرات کیانوری و خاطرات رقبای او چون اسکندری و کشاورز دید.

در طیف چپ کسانی نیز از منظر غیرتوده‌ای خاطرات و تألیفاتی در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران در داخل و یا خارج از کشور منتشر کرده‌اند. خاطرات خلیل ملکی، آثار همایون کاتوزیان، خاطرات مهدی خان‌بابا تهرانی، انورخامه‌ای، دکتر جهانشاهلو از این دست است. در خاطرات ملکی و تألیفات همایون کاتوزیان تلاش گسترده‌ای برای محکوم کردن حزب توده و دیگر نیروهای سیاسی به سود سوسیالیست‌های طرفدار خلیل ملکی دیده می‌شود و چهره‌سازی از ملکی از مشخصه‌های این آثار است و در آثار دیگری مانند خاطرات خان‌بابا تهرانی، کاتوزیان، آشوری و... این امر به وضوح دیده می‌شود.

۴ـ **خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی** ـ تاریخ‌نویسی ما تا دستیابی به شیوه‌ای مبتنی بر ارزش‌های فرهنگی انقلاب اسلامی راه درازی را در پیش دارد. امّا طرفداران انقلاب اسلامی و یا برخی از فعالان این انقلاب تألیفات و خاطراتی نوشته‌اند که گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران را تصویر می‌کند. در این زمینه می‌توان به **تاریخ سیاسی**ـ حسن آیت، **نهضت امام خمینی**(ره) ـ سیدحمید روحانی، **نهضت روحانیت** ـ حجت‌الاسلام علی دوانی و... اشاره کرد. در زمینهٔ تألیفات و خاطرات مرحوم آیت‌الله سیدمرتضی پسندیده، شهید حاج مهدی عراقی، حجت‌الاسلام هادی غفاری، شهید حجت‌الاسلام محلاتی و ... و نیز هفت جلد خاطرات زندگی امام خمینی (ره)، خاطرات ۱۵ خرداد،خاطره‌هایی از شهید رجایی، خاطره‌هایی از شهید نواب صفوی و... در خاطره‌نویسی اشاره کرد.

۵ـ **تألیفات و خاطرات و گزارش‌های غیرایرانیان** دربارهٔ تاریخ معاصر ایران از نظر قالب و دیدگاه، تنوع بسیار دارد. برخی از این خاطرات را مأموران و دیپلمات‌های غربی مانند سفرای آمریکا و انگلیس و... نوشته‌اند و برخی حاصل کار روزنامه‌نویسان و محققان غربی یا محققان مسلمان است. بررسی این آثار به دلیل تنوع قالب و دیدگاه، خود می‌توانند موضوع یک تحقیق جداگانه باشد.

با آن‌چه آمد، جایگاه کتاب حاضر و انگیزهٔ انتشار آن را می‌توان دریافت. انتشار کتاب **خاطرات کیانوری** در سال ۱۳۷۰ با استقبال وسیع علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر ایران روبه‌رو شد و بحث‌های بسیاری را در محافل سیاسی و فرهنگی و در مطبوعات برانگیخت و نقدها و انتقادهای گوناگونی بر آن کتاب نوشته شد. کتاب حاضر در واقع ادامهٔ همان خاطرات

است. کیانوری در این کتاب که جلد اوّل آن را در دست دارید، گوشه‌هایی از خاطرات سالیان فعالیت خود را با آزادی باز گفته و از دیدگاه خود نقش برخی از شخصیت‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران را بررسی و برخی از دیدگاههای رایج در تاریخ‌نویسی ایران را نقد و تحلیل کرده است. جلد دوم این کتاب نیز به زودی منتشر خواهد شد.

پیش از این دربارهٔ تأثیر دیدگاه و موقعیت و منافع و علائق اجتماعی و سیاسی و فردی و جمعی راویان خاطرات بر روایت آنها مباحثی مطرح شد و نیز به برخی از ویژگی‌های خاطرات رهبران حزب توده از جمله توجیه‌گری، تبرئه حزب و خود، تبعیت از الگوهای از پیش ساخته شدهٔ ذهنی اشاره شد. خاطرات کیانوری و روایت او نیز از این ویژگی مبرا نیست. نظریات و برداشت‌ها در روایت کیانوری را باید با توجه به دیدگاه و منظر و بینش او و نیز با توجه به موقعیت و جایگاه او در تاریخ معاصر ایران نقد و بررسی کرد.

کیانوری از دوران جوانی که با گروه ۵۳ نفر به زندان افتاد تا زمانی که عنوان دبیر اول حزب توده ایران را داشت از فعالان و رهبران برجسته حزب توده بوده است. کیانوری در سال ۱۳۲۲ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در سال ۱۳۳۳ به شوروی گریخت و در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیراول حزب توده ایران برگزیده شد و در زندگی سیاسی خود افت و خیزهای بسیاری را از سرگذارنده است امّا چنان که از نظریات او پیدا است، فروپاشی شوروی و شکست حزب توده و نیز تحولات فکری و فرهنگی جهان در چند دههٔ اخیر تأثیر چندانی بر دیدگاههای او نگذاشته است و کیانوری هنوز هم با همان نگرش از همان منظری به تاریخ می‌نگرد که می‌توان از آن به عنوان نگرش سنتی - روسی چپ ایران و حزب توده در چند دههٔ گذشته یاد کرد. امّا به هر حال از آن روی که کیانوری در تاریخ چپ ایران یکی از برجسته‌ترین، دیرسال‌ترین و پرسابقه‌ترین رهبران فعال است، در خاطرات و نظریات او بسیاری از حوادث و واقعیت‌ها بازگفته می‌شود و بر خواننده است تا با دیدهٔ انتقادی، طلا از مس بازشناسد. کیانوری تاریخ را از منظر خود روایت می‌کند و روایت او را باید با توجه به دیدگاه او نقد و بررسی کرد.

انتشار این کتاب همچون کتاب **خاطرات کیانوری**، بحث‌ها و انتقادهایی را در پی خواهد داشت و در این بحث‌ها بسیاری از مسایل روشن خواهد شد. ناشر با بسیاری از نظریان کیانوری و نیز با دیدگاه او مخالف است امّا با توجه به ارزش‌های مکتبی اسلام و انقلاب اسلامی که برخورد آراء را زمینهٔ مناسبی برای رشد و تعالی فرهنگی می‌داند و با توجه به

نقش کیانوری در تاریخ معاصر و جایگاه او در حوادث سیاسی و بحث‌هایی که انتشار کتاب او به دنبال خواهد داشت و برای پاسخ‌گویی به نیاز و اشتیاق نسل جوان در شناخت تاریخ معاصر ایران به انتشار این کتاب برخاسته است؛ چرا که به عنوان ناشر اعتقاد دارد که کیانوری نیز حق اظهارنظر دارد و حق دارد که نظریات خود را در جامعه مطرح کند. ناشر امیدوار است که صاحب‌نظران و کسانی که نامی از آنها در کتاب کیانوری آمده است و یا در حوادث نقش و سهمی داشته‌اند و محققان و علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر به نقد و بررسی این کتاب بپردازند تا با طرح دیدگاههای گوناگون فضایی بوجود آید که همگان نظرات خویش بازگویند و خوانندهٔ علاقمند امکان آن را بیابد که با مقایسه و سنجش آراء گوناگون دریافت درست‌تر و جامع‌تری از تاریخ معاصر ایران به دست آورد. به گمان ما این‌گونه بحث‌ها به نسل جوان ایران یاری می‌رساند تا تاریخ معاصر کشور خود را بشناسد و از آن بیاموزد. ناشر امیدوار است که کتاب حاضر و جلد دوم آن که به زودی منتشر خواهد شد سرآغازی باشد برای طرح بحث‌ها و دیدگاههای گوناگون و به فضایی یاری رساند که انقلاب اسلامی در زمینه برخورد آزاد آراء و افکار به آن اعتقاد دارد.

بهار ۱۳۷٦



تاریخ و تاریخ‌نویسی

س: تاریخ و تاریخ‌نویسی در دو دهه اخیر، به مراتب بیشتر از دهه‌های گذشته، محلّ توجه بوده است و حاصل چنین توجهی، کثرت کتابهای تاریخی است که جریانها و شخصیت‌های مختلف، منتشر کرده‌اند. در آغاز این بحث نظر شما در این‌باره چیست؟

ج: قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سؤال، به نشانی درستی نیامده‌اید. چون من، نه تاریخ‌نویس هستم و نه تاریخ‌شناس. فقط می‌توانم با توجه به کتاب‌هایی که در دورهٔ معاصر نوشته شده، و من خوانده‌ام، استنباط خودم را بگویم.

به نظر من تاریخ‌نگاری، کار دشواری است و نویسنده راستین و بی‌غرض هم بسیار اندک، تحریف در تاریخ هم بسیار زیاد. تحریف در تاریخ، بر ۲ نوع است: دانسته و ندانسته. تحریف دانسته و آگاهانه، یعنی جعل تاریخ و تاریخ‌سازی برای رسیدن به نتیجه‌گیری و هدف معین، که نمونه‌های بسیاری را سراغ دارم. به اعتقاد بنده، بیشتر نوشته‌های دوره‌های اخیر، که در داخل کشور و خارج، منتشر شده‌اند، تاریخ‌سازی است.

ابوالحسن بیهقی،[1] جمله زیبایی درباره تاریخ دارد، او می‌نویسد: تاریخ، راه راست، رود، که روا نیست در تاریخ، تبذیر و تحریف کردن.

و در واقع هم، همین است. تحریف آگاهانه در تاریخ، می‌شود همان تحریف دانسته. یک تحریف هم، تحریف نادانسته است که ناشی از بی‌اطلاعی است و نه عمد و قصد. امّا تاریخ‌نویسان واقع‌گرا هم داریم که به ۲ شکل عمل می‌کنند: یا تاریخ دوران معینی را

۱ـ ابوالحسن بیهقی؛ حکیم، ادیب و ریاضی‌دان معروف قرن ششم و نویسنده تاریخ بیهق و لباب‌الانساب، فوت: ۵۶۵هـ.ق.

می‌نویسند و به رویدادها می‌پردازند که همان وقایع‌نگاری است و می‌تواند خیلی صادقانه هم باشد، مثل احمد کسروی که **تاریخ مشروطه** را به همین روال نوشته است. و یا، نوعی تاریخ‌نگاری علمی.

تاریخ‌نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیّت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دورهٔ خاص، دقیقاً براساس رویداده‌های علمی.

در این تاریخ‌ها، تاریخ‌نویس، دلایل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می‌کند.

اگر مبنای کار، این باشد، بقیه تاریخ‌ها و تاریخ‌نگاری‌ها به شرح وقایع و رویدادها، آنهم بدون ریشه‌یابی علل و عوامل ایجابی آنها خلاصه می‌شود. البته قصدم این نیست که بگویم تاریخ‌نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. نه،اگر واقع‌گرایانه و صادقانه باشد، خوب است. و ما، در کشورهای اروپایی و پیشرفته هم، تاریخ‌نگاری داریم، مثل: تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ آلبر ماله، که در برگیرندهٔ وقایع تاریخی تمام جهان است. امّا کتاب‌هایی هم هستند که بر پایه تحلیل‌های دقیق اجتماعی، نوشته شده‌اند. همین مطلب در مورد ایران هم مصداق دارد، دانشمندانی که تاریخ ایران را نوشته‌اند، هم، دو گونه‌اند: آنها که بی‌غرض، دربارهٔ تاریخ ایران، اظهارنظر کرده‌اند، مثل **تاریخ ماد** نوشته دیاکونوف، و یا **مناسبات ارضی ایران در عهد مغول** نوشته پطروشفسکی، و **ناصر خسرو و اسماعیلیان** نوشته برتلس که هر سه جالب هستند!

نوع دیگر، تاریخ‌نگاران یا مستشرقینی هستند که مثل ماسینیون فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده‌اند.

درباره نوع نگاه ادوارد براون هم، داوری‌های مختلفی وجود دارد. من کتاب او را نخوانده‌ام و قضاوت نمی‌کنم. امّا در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم، تحقیقاتی دیده می‌شود که در عین وابستگی کامل به سازمان‌های امنیتی آنان، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم لمبتون دربارهٔ عشایر ایران به نام **مالک و زارع در ایران**.

س: به نظر شما قصد امثال ادوارد براون و مستشرقینی از این دست بیشتر اطلاع از ایران و ایران‌شناسی بوده یا در نهایت به دنبال اهداف استعماری و منافع خاص کشورهای خود بوده‌اند؟

ج: جواهر لعل نهرو، از میان تاریخ‌نویسان انگلیسی، تنها از ۲ نفر به عنوان تاریخ‌نویس

مترقی انگلیسی نام می‌برد: یکی، جرج ولز و دیگری کارلایل. و این بدان معنا است که از نظر نهرو دیگر شرق‌شناسان، مترقی و بی‌نظر نیستند. ادوارد براون هم با این تعریف، جزء مترقّی‌ها و بی‌نظرها نیست. نمی‌دانم نوشته‌های نهرو را خوانده‌اید یا نه؟

کتاب **کشف هندوستان** او، بسیار جالب و حتی از **نگاهی به تاریخ جهان**، به مراتب پخته‌تر است. تمام وقایع چین و هندوستان و ایران را با توجه به تأثیر هر یک، به طرز جالب توجهی تحلیل کرده است.

از مسائل بسیار مهمی که در تاریخ‌نگاری باید به آن توجه کرد، نقش شخصیت در تاریخ است. درک درست از نقش شخصیت در تاریخ‌نویسی علمی، عبارت است از این که بدانیم یک شخصیت، یک مرتبه از زمین نمی‌روید، شخصیت در زمین آماده، شخم زده و کاشته شده می‌روید، پلخانف، متفکر روسی، کتاب معروفی دارد به نام: **نقش شخصیت در تاریخ** و تحلیل جالبی به دست می‌دهد از این که چگونه، جریان‌های اجتماعی ریشه‌دار، شخصیت‌های برجسته خود را پدید می‌آورند و آنها را برجسته می‌کنند.

لنین، از آسمان نیامده است. او از جنبش انقلابی روسیه و از دل نارضایی مردم در عصر روسیه تزاری، بیرون آمد. این، نارضایتی توده‌های محروم و فشار آنهاست که شخصیت‌ها را می‌رویاند. ده پانزده شخصیت قبل از لنین بودند از پلخانف تا چرنی چفسکی و بعد از آن،تا این که بالاخره لنین رشد می‌کند. یا فرض کنید در کشور خودمان، امام، محصول زمان خود بود و عکس‌العملی که در جامعه، علیه فرهنگ پهلوی و جنایات و فساد آن، به وجود آمده بود زمینهٔ مناسبی را برای گسترش نظریات امام، به وجود آورد.

به این ترتیب، ما بایستی، به این نکته توجه کافی داشته باشیم و بفهمیم که تاریخ‌نویس، برخورد علمی دارد و یا تنها به تاریخ‌نگاری روی آورده است؟

س: در دوران اخیر شاهد نوع جدیدی از تاریخ‌نویسی یعنی تاریخ رجال سیاسی، هستیم. به نظر شما، زندگی‌نامه رجال سیاسی و یا خاطرات آنها، در رشد سیاسی جامعه و ارائه تاریخ صحیح، چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟

ج: اگر واقع‌گرایانه باشد، تأثیر خوبی دارد. ولی اگر غیر از این باشد، گمراه‌کننده است. به ویژه برای نسل جوان. چون جوانان، با توجه به سن و سالشان در متن حوادث نبوده‌اند و فقط با مطالعه و خواندن کتاب است که از گذشته اطلاع می‌یابند. یک تاریخ‌نویس مشهور اروپا در شوروی، نظری داده است که بد نیست آن را در اینجا، مطرح کنم، او معتقد است که تاریخ

هر دوران را باید محققین ۲ یا ۳ نسل بعد بنگارند. چرا که تاریخی که مورخین همان دوران بنویسند، به دلیل تأثیر جریان‌های سیاسی بر تاریخ‌نگار بیشتر غیرواقعی است. دو یا سه نسل باید بگذرد تا کسانی که کم‌ترین وابستگی یا دغدغه را نسبت به آن دوران دارند، بی‌طرفانه و براساس مدارک مستند و صحیح موجود، تاریخ آن دوره را بنویسند.

شما به تاریخ انقلاب کبیر فرانسه نگاه کنید. تاریخ‌هایی که در پنجاه سال اوّل نوشته شده، انقلابی را که نظام اجتماعی اروپا را زیر و رو کرد، به صورت یک آدمکشی وحشیانه، نشان داده‌اند. امّا بعد که زمان سپری شد و تحقیقاتی صورت گرفت، روشن شد که گرچه زیاده‌روی‌هایی در دوران انقلاب، رخ داده، امّا این نهضت، مردمی، ضدّاشرافی و ضدّارتجاع حاکم بوده و دستاوردهای گران‌بهایی داشته است.

رومن رولان، نویسنده نامدار فرانسوی که کتاب‌های **جان شیفته** و **ژان کریستف** از او به فارسی برگردانیده شده است، زندگی‌نامه بزرگانی مانند: بتهوون، تولستوی، میکل آنژ، گاندی و روبسپیر، بزرگ‌مرد انقلاب کبیر فرانسه را نوشته و روبسپیر را در ردیف بزرگان فرهنگ و سیاست و تاریخ جهان قرار داده است. در پی این بررسی‌های بی‌غرضانه است که قیافه‌های راستین شخصیّت‌های آن دوران، چهرهٔ رهبران انقلابی و چهرهٔ سازشکاران، براساس اسناد واقعی، نشان داده می‌شود.

در این صورت است که می‌شود برداشت صحیحی داشت.

س: با این تعریف شما مشکلی به وجود می‌آید؛ ما درباره مقاطع بسیاری، مانند دوران مشروطه و یا رضاخان، با کمبود منابع روبه‌رو هستیم دربارهٔ بسیاری از شخصیّت‌هایی که در متن مبارزات بوده‌اند، نه تاریخی نوشته شده است و نه آنها خود خاطراتی نوشته‌اند. بخشی از آنچه که موجود است، یا تخیّلات و اظهارات بی‌مبناست و یا آمیخته به مسائل صنفی و جریانی و گروهی است و یا اساس استعماری دارد مثل آنچه که براساس اسناد وزارت خارجه انگلیس، که هنوز بخشی از آن دربارهٔ مشروطیت منتشر نشده، در دست است. با در نظر گرفتن این واقعیت که مطبوعات ما در گذشته، در قیاس با مطبوعات امروز توجهی به تاریخ نداشتند. به نظر شما، آیا ننوشتن و نگفتن، باعث ابهام در تاریخ، نمی‌شود؟

ج: عیب کار همین است که ما می‌گوئیم: درباره دوران مشروطیّت و یا دوران پهلوی، ابهام زیاد است. ما براساس معلوماتی که داریم، می‌نویسیم. پس این نوشته‌ها را نمی‌توان

بی‌عیب دانست. ممکن است معلومات بعدی، معلومات فعلی را نفی کند. پس باید این نوشته‌ها را، بطور نسبی و واقع‌گرایانه، ارزیابی کرد. در کشور ما، نفوذ خارجی تأثیر زیادی داشته است. ما باید یک سنگ محک داشته باشیم. این سنگ محک در موارد مختلف، فرق می‌کند.

مثلاً دربارهٔ جریانات نفت و مصدّق، باید ببینیم که نویسنده با آمریکا و انگلیس، چگونه برخورد می‌کند؟ چون دشمن اصلی ما در آن دوره، آمریکا و انگلیس بوده‌اند. اگر نویسنده، عامل اصلی، یعنی امپریالیسم را، اصل قرارداد، معلوم می‌شود که صادقانه برخورد کرده امّا اگر عوامل تعیین‌کننده را پشت پرده نگهداشت، معلوم می‌شود که کار او قلّابی است.

به همین دلیل، من در تمام قضاوت‌هایم، این سنگ محک را همیشه به کار می‌برم. می‌گویم: آقا، معین بکنید اگر نوشته، دربارهٔ رضاخان است، نقش انگلیسی‌ها را در روی کار آوردن رضاخان معیّن کرده یا نه؟ اگر در این‌باره چیزی نگفته، قلّابی است. ممکن است چهار تا واقعیّت هم در حرفهایش باشد. امّا این رضاخان، چه سیاستی را اجرا کرده است؟

یک مقاوله‌نامهٔ بدون ارزش «دارسی» را به قرارداد ۱۹۳۳ تبدیل کرد و دهها سال هم بر اعتبار آن افزود و آنرا به تصویب مجلس دست‌نشاندهٔ خود هم رساند. باید بررسی کرد که چرا این کار را کرده؟ بعضی‌ها این خیانت را به حساب میهن‌پرستی او می‌گذارند و زیاد هم بر آن اصرار می‌کنند. در حالی که این اقدام، مأموریّتی بوده که باید انجام می‌داده. همینطور دربارهٔ تقی‌زاده، فروغی و امثال اینها، در همهٔ این موارد باید آن سنگ محک را به کار برد.

س: روند تاریخ‌نگاری فعلی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: همانطور که گفتم، اکنون نیز در تاریخ‌نگاری کشور ما و یا دربارهٔ کشور ما، دو جریان، دیده می‌شود: یکی تاریخ‌نگاری نسبتاً صادقانه، مثل یک عکاسی نسبتاً صادقانه از وقایع، و دیگر، تحریف واقعیّت‌ها. یعنی موّرخ، از میان واقعیّت‌های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می‌بیند، بزرگ می‌کند و به آن شاخ و برگ می‌دهد و آنچه را که علیه نظریه خود می‌بیند، مسکوت می‌گذارد. این پدیده، به ویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما، تاریخ می‌نویسند، به وضوح دیده می‌شود.

به عنوان نمونه، دو نفر را مثال می‌زنم: گازیوروسکی [1] و ریچارد کاتم. [1]

۱ـ گازیوروسکی: Gasiorovski

گازیوروسکی، تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم آمریکا را نشان بدهد، و در اثر خود، اشاره دارد که چگونه، امریکائی‌ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، تظاهرات قلّابی با شعارهای توده‌ای راه انداخته‌اند. چگونه با پرداخت پول، اوباش را اجیر کرده‌اند و... امّا در نقطه مقابل، ریچارد کاتم، که سال‌های زیادی به عنوان کارمند سفارت آمریکا در ایران کار می‌کرده، در چاپ اوّل کتابش، از اساس، منکر دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد می‌شود و حتی اظهارات هموطنان آمریکایی خود را دربارهٔ دخالت آمریکا، دروغ‌پردازی می‌خواند. به هرحال، هر دو جریان در تاریخ‌نگاری فعلی ایران، وجود دارد.

س: به طور کلی تاریخ‌نگاری فعلی ایران، چه نقاط قوت و ضعفی دارد؟

ج: تقریباً همین مسائلی که قبلاً گفتم. قوّت آن در طرح یک رشته واقعیّت‌های گذشته است. مثل تاریخ مشروطه و یا تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، که گرچه باز،همهٔ واقعیّت‌ها در آن نیامده، امّا برای روشن شدن جنبه‌هایی از تاریخ، مفید است. امّا ضعف تاریخ‌نویسی کنونی در این است که در بسیاری از موارد، تمام واقعیّت‌ها نوشته نشده و یا پنهان نگه داشته شده و یا تحریف شده است.

جدای از آنچه که گفتم با چیزی به نام «تاریخ‌سازی» هم، روبه‌رو هستیم که به کلی، بی‌ارزش است. به این معنا که بعضی از نویسندگان، کوشیده‌اند از میان مطالب روزنامه‌ها و یا نوشته‌های دیگران، سلسله مطالب طویلی دربارهٔ حوادث و رویدادها گرد آورند. مثل: تاریخ بیست ساله حسین مکّی، و یا چندین کتاب پرحجم محمود طلوعی و نظایر اینها.

س: دو نکته منفی دیگر هم در تاریخ‌نگاری ما وجود دارد، یکی اینکه مورّخین ما دید سیاسی برای شناخت دشمن ندارند و دیگر آنکه برخی از آنها در پی تبرئه جریان یا موضوعی هستند، مثلاً مکّی، در پی تبرئه موضوعی است و ایرج افشار در پی تبرئه تقی‌زاده و امثال اینها، این مسایل را هم می‌شود از عوامل منفی تاریخ‌نویسی دانست.

ج: به نظر من، این‌گونه افراد، تاریخ‌سازی می‌کنند و هدف معینی هم دارند. به دنبال واقعیّت نیستند. در بسیاری از نوشته‌هایی که بعداً خواهیم دید، هدف نویسنده، این بوده است که از فرد یا جریان سیاسی خاص، دفاع کند و اشتباهات و حتی خیانت‌های فرد مورد نظرش

۱ـ ریچارد کاتم: Richard Cottem

را کتمان کند و یا حتی در مواردی، جریان مهمی را تحریف کند تا نقش منفی خود را بپوشاند. نمونهٔ مشخص این‌گونه افراد، حسین مکّی است.

عده دیگری هم هستند که حسن‌نیّت دارند امّا دیدشان محدود است. این افراد، رویدادها را از «کل به جزء» مورد بررسی قرار نمی‌دهند، بلکه به دنبال اجزای رویدادها می‌روند. چهار یا پنج جزء را کنار یکدیگر می‌گذارند و نتیجه می‌گیرند در حالی که عامل اصلی، فراموش شده است. در دیالکتیک منطقی می‌گوئیم: همیشه حوادث و رویدادها باید از کل به جزء، تحلیل شوند. چرا که کل است که تعیین‌کننده است و اجزاء، همه تابع کل هستند.

س: ویژگی‌های تاریخ معاصر ایران را در چه می‌بینید؟

ج: ویژگی‌های تاریخ معاصر ما، این است که، بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهم را از زمان رضاخان تا حال داشته است:

۱ـ ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰

۲ـ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

۳ـ ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷

۴ ـ ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ‌نویس معاصر بایستی بر این چهار دوران اشراف داشته باشد که ما، چنین اشرافی را نمی‌بینیم. کسی که، تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر این‌که در آینده پیدا بشود که باعث خوشحالی است. تازه دربارهٔ هر یک از این دوران‌ها هم، باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلاً در دورهٔ ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، تاریخ ما تکه‌تکه است. کسی نیامده است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلایل، شاید این باشد که، بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی‌های سری انگلیس، بیرون نیامده است. اما دربارهٔ دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نوشته، زیاد داریم که البته با تحریف‌های بسیار، همراه است. در مورد دورهٔ ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ «سرهنگ غلامرضا نجاتی» است. که، در مجموع، میهن‌پرستانه نوشته شده و با وجود کاستی‌هایی، قابل قبول است. دربارهٔ دورهٔ ۱۳۵۷ تا به حال هم، هنوز هیچ اثر جامع و فراگیری، تهیه نشده است.

البته خاطرات، برخی پاورقی‌ها و کتاب‌ها هم نوشته شده‌اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند. امّا بسیاری از آنها، جهت‌دار و برای برآوردن منظور خاصی نوشته شده‌اند. در

کنار این نوشته‌ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپایی و آمریکایی هم وجود دارد که بعضاً مطالب جالبی در آن می‌توان یافت، ازجمله:

ـ خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ـ عملیّات چکمه، نوشته وودهاوس، مأمور سازمان امنیّت «ام‌ـآی‌ـ۶» انگلیس در ایران و مأمور براندازی دکتر مصدّق.

ـ خاطرات کرمیت روزولت، مأمور سیا و رئیس عملیّات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزافه‌گوئیها و دروغهایش.

ـ خاطرات لوئی هندرسن، سفیر آمریکا در ایران در دوران دکتر مصدّق.

همچنین، در رابطه با انقلاب ایران، نوشته‌های زیر که به فارسی هم، ترجمه شده‌اند، مطالب جالبی دارند.

ـ خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا.

ـ خاطرات ژنرال هایزر، مأمور آمریکا برای انجام کودتا.

ـ خاطرات برژینسکی، مشاور امنیّت ملّی آمریکا.

ـ خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متّحده.

ـ خاطرات سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران.

که البته هر یک از نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته‌اند، و یا واقعیتی را وارونه جلوه داده‌اند.

علاوه بر اینها، عده‌ای هم هستند که در غالب تاریخ‌نگاری، درصدد تبرئه اشخاص و یا جریانهائی هستند. از جمله تبرئه رژیم پهلوی.

س: به نظر شما، چرا عده‌ای در تلاش هستند تا رژیم پهلوی را تبرئه کنند؟

ج: به نظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدّت، درصدد تبرئه رژیم پهلوی (پدر و پسر) هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی که به ۲ گروه داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند.

گروه اول، بازماندگان رژیم در داخل کشور، که نیروی قابل توجهی هستند. اگر بخواهیم، نشانه‌هایی هم می‌توان پیدا کرد. در اولین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری، در برابر آقای خامنه‌ای، مصطفی کاشانی، پسر آیت‌الله کاشانی، عضو حزب زحمتکشان مظفر بقایی، یعنی جریانی که آنهمه خیانت کرد، کاندیدا شد و رأی بالای یک میلیون آورد که کم هم نیست. کسانی که به او رأی دادند چه کسانی بودند؟ گروهی از اینها همان بازماندگان رژیم

پهلوی‌اند. اینها به انحاء مختلف، علاقمندند که هم خود را تبرئه کنند و هم رژیم پهلوی را و خریدار کتاب‌هایی هستند که در تبرئه رژیم پهلوی نوشته می‌شود و مدافع آمریکا و انگلیس است.

گروه دوم، بازماندگان رژیم پهلوی در خارج از کشور هستند. شمار این دسته هم بسیار زیاد است. بسیاری از آنها که از کشور فرار کرده و به خارج رفته‌اند، از وابستگان سیاسی رژیم پهلوی بوده‌اند.

نمونه دوم، سلسله کتاب‌هایی است با عنوان: **نخست‌وزیران ایران**، نوشته جعفر مهدی‌نیا.

جلد پنجم این کتاب‌ها را که نمی‌دانم تا چند جلد دیگر ادامه خواهد یافت، دیدم که نامش **زندگی سیاسی محمدعلی فروغی** است. در کل این کتاب، تنها دو یا سه صفحه درباره محمدعلی فروغی است و بقیه کتاب پر است از تعریف رضاخان واقدامات و خدمات او. مثلاً اینکه رضاخان، ارتش شاهنشاهی را درست کرد. امّا به هدف ایجاد این ارتش که تقریباً تمام درآمد نفت، صرف خرید سازوبرگ آن شد، آنهم دراین منطقه مهم جهانی و در جنوب شوروی، اشاره‌ای نمی‌شود. قدرت این ارتش در سوم شهریور ۱۳۲۰ برملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف، آب شد.

مثلاً یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه‌آهن از شمال تا جنوب می‌دانند. درست است که رضاخان، با بهره‌گیری از «قوت لایموت» توده‌های مردم از راه مالیات‌های غیرمستقیم، هزینه ساختن راه‌آهن را سرهم کرد ولی از این مهم‌تر، این است که یکی از خواسته‌های درجه اوّل انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه‌آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده است.

در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۳ هجری شمسی، انگلیسی‌ها امتیاز کشیدن «خط تلگراف» را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط‌آهن از دریای خزر تا خلیج‌فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت‌های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در سال ۱۹۰۱ میلادی، ۱۲۸۰ هجری شمسی، به امتیاز جستجو و استخراج و بهره‌برداری از نفت در ۵/۶ قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان دارسی معروف است. بر پایه همین امتیاز «شرکت نفت ایران و انگلیس»، تشکیل شد. محمّدرضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست آمریکا درآمد.

این نویسنده و همقطارانش، این واقعیّت را نمی‌گویند که چه‌طور در دوران محمّدرضا هم

بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ‌افزار از آمریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله‌ای برای خودش درصد معینی برمی‌داشت!

نمونه سوم که از همه این‌ها، گویاتراست، کتابی است باعنوان: **تقی‌زاده و روشنفکری در مشروطیت ایران** نوشته مجتهدی، که در آستانه انقلاب، به چاپ رسید. این نمونه، از نمونه‌های دیگر جالب‌تر است. نویسنده برای این که ثابت کند، رضاخان و نوکر بی‌ارادهٔ او، تقی‌زاده، آدم‌های خیلی وطن‌پرستی بوده‌اند، گفته‌ها و نوشته‌های چند نفر از همفکران خود را گواه می‌آورد. اولین شاهدش، آقای جمالزاده است. او مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته که واقعاً جالب و خنده‌آور است از جمله این که: تقی‌زاده، **«آدم وطن‌پرست بزرگی است و هر چه دربارهٔ او نوشته شود، کم است.»**

نویسنده بعد از جمالزاده، شاهد دیگری می‌آورد: عبدالحسین بهنیا. این یکی در کتاب خود به نام **پرده‌های سیاست، نفت، نهضت مصدق**، ادعا کرده است که: «در جریان تبدیل عهدنامهٔ دارسی به قرارداد نفت سال ۱۹۳۳، هیچگونه تبانی از طرف رضاشاه کبیر و تقی‌زاده وجود نداشته است! و آن دو مرد وطن‌پرست، قدمی بر ضد مملکت برنداشته‌اند. اگر پادشاه بزرگ به قرارداد رژی رضایت می‌داد، پس از شهریور ۱۳۲۰ بیشتر مورد انتقاد قرار می‌گرفت!»

نویسنده، دست به دامن گواه سومی می‌شود که این شاهد بسیار معتبر، مصطفی فاتح، کارمند عالیرتبه شرکت نفت و مشاور «کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس است که به پاس خدماتش پادشاه انگلستان به او لقب «سر»، اعطاء کرد. او ادعا کرده است:

> **هنگام مذاکرات، اصلاً تبانی قبلی درکار نبود. پنج سال مذاکره، به جایی نرسیده بود و نقصان عایدات، اعلیحضرت فقید را عصبانی کرده بود، در مذاکرات تهران هم، صحبت از تمدید، اصلاً نبود. کدمن، به من گفت تا صحبت از تمدید کردم، اعلیحضرت، بسیار ناراحت شدند...**[1]

شاهد چهارم، میرزا عبدالله مستوفی است که در جلد سوم کتاب **زندگی من** نوشته است:

> **اگر قرارداد دارسی را لغو نمی‌کردیم و منتظر انقضای آن می‌نشستیم، از ۹۰ میلیون لیره تفاوت ۲ قرارداد، محروم می‌ماندیم. رضاشاه، قاطبهٔ مردم ایران را در نظر داشت، ما که هنوز**

۱ـ مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۹۳۲.

«تن‌شماری» نفت خود را بلد نبودیم چطور می‌توانستیم در آن ایام، نفت را استخراج کنیم، بازاریابی کنیم و بفروشیم؟!...[۱]

اینها، نمونه‌هایی بود از تلاش وابستگان و سرسپردگان رژیم برای تبرئه رضاخان که در اشکال گوناگون، امّا با هدف واحد، همگی به «تاریخ‌سازی» روی آورده‌اند.

س: علاوه بر آنچه که اشاره کردید، با توجه با مطالعات خود در تاریخ معاصر، در آثار امثال مکّی، شجاع‌الدین شفا ـ که البته این یکی ضدانقلاب است و حسابش جداست، محمود طلوعی، ابراهیم صفایی و نظایر اینها چه نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد اینها مدافع رژیم شاه هستند و یا فرهنگ شاهنشاهی را تقویت می‌کنند؟

ج: ببینید، برخی از کسانی که شما نام بردید، آدم‌های زرنگی هستند. ساده نیستند. حسین مکّی همه را فریب داده، با حزب قوام بوده، بعد به جبهه ملّی آمد و خودش را به عنوان یکی از گردانندگان جبهه ملّی مطرح کرد و با انگلیس و آمریکا هم تماس گرفت، بعد با زاهدی در کودتا شرکت کرد. این آدم همه کاری کرده، بعد از کودتا هم چون کاری به او ندادند، به تاریخ روی آورد. با مطالعهٔ دقیق نوشته‌های این به اصطلاح تاریخ‌نویسان باید مچ این نویسنده‌ها را گرفت و بعد دید که سوابقشان در طی ۲۵ سال حکومت بعد از کودتا، چه بوده؟ چطور زندگی کردند؟ چه ارتباطاتی داشته‌اند؟ و...

س: در آثارشان چطور؟ مثلاً در آثار طلوعی و یا صفایی چه نشانه‌هایی را می‌توان یافت؟

ج: تکلیف ابراهیم صفایی روشن است. از همان سال‌های ۳۰ در ردیف شاه‌پرستان و کودتاچیان بود و هنوز هم در همان خط است. او در مجلس هفدهم، نماینده مجلس بود و در صف شاه‌پرستان. به یک نمونه از اظهاراتش در مجلس شاه، توجه کنید:

...دو عامل عمده، وسیله پیروزی ایرانیان در مبارزهٔ با اجانب بوده است. یکی عامل مهم روحانیت و دیگری حسن‌تدبیر و کاردانی زمامداران سیاسی این مملکت. این دو عامل، مانند ـ روح و جسم ـ وابسته به یکدیگرند. همانطور که برای سیاست، یک مرکز ثابت لازم است و آن، مقام سلطنت می‌باشد و ما به آن احترام می‌گذاریم، برای دیانت هم باید یک مرکز ثابت باشد و همه به آن احترام بگذارند و آن مقام، مرجعیّت شیعه است، مانند مقام

۱ـ عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۳، زوار، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۲۷.

حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی.[1]

از این جناب صفایی، چندی پیش، جزوه‌ای دیدم به نام **اشتباه بزرگ**. در این کتاب، او، ملی کردن صنعت نفت را، اشتباهی بزرگ دانسته و ادعا کرده که اگر همان قرارداد ۱۹۳۳ با اصلاحاتی، ادامه می‌یافت، آمریکایی‌ها کودتای ۲۸ مرداد را انجام نمی‌دادند و مدت ۲۵ سال بر کشورمان، حکومت نمی‌کردند! باید در اسناد پیدا کرد که این جناب ابراهیم صفایی، در دوران بیست و پنج ساله، چه می‌کرده؟ باید اسناد کافی به دست آورد و او را با این اسناد، افشاء کرد.

دربارهٔ محمود طلوعی هم، چند نکته جالب در پایان بحث، خواهم گفت که در آثارش مطالب زیادی در تجلیل از رضاخان، دیده می‌شود ولی در کنار این تجلیل‌ها، یکی دو نکته منفی هم دیده می‌شود که روی خواننده ناآگاه، اثر خودش را می‌گذارد.

س: ولی موارد منفی، خیلی پیش پا افتاده است!

ج: می‌دانم. امّا باید نوشته‌ها را با حوصله خواند و نکته‌های اساسی آنها را پیدا کرد و نشان داد که نویسنده، هدف عمده‌اش چه بوده است؟ از چه کسی می‌خواهد تعریف کند و چه جریانی را تبرئه کند.

س: در حال حاضر، کتاب‌های زیادی از طرف طیف راست، تحت عنوان «زندگی رجال پهلوی»، با هدف تبرئه و بازسازی شخصیت آنها منتشر می‌شود. برای تقی‌زاده، رزم‌آرا، جلال عبده، متین دفتری، مهندس فروغی و امثالهم، با توجه به اینکه نسل جوان کنونی ما، در آن دوران حضور نداشته و اطلاعی از آن ندارد، برای اطلاع این نسل، به نقد شخصیت اینها نیاز داریم نقدی که بدون غرض و بی‌طرفانه، عملکرد و جایگاه و موقعیّت این افراد را، چه در رابطه با استعمار و چه در رابطه با استبداد، روشن کند، شما چه نظری در این‌باره دارید؟

ج: برای معرفی این شخصیت‌ها و افراد به نسل جوان کشورمان باید یک روش منطقی و درست، به کار گرفته شود. به شکلی که مدافعین رژیم پهلوی نتوانند آنرا ساختگی و تحریف واقعیت، معرفی کنند. ازجمله این که در میان اسناد منتشر شده توسط خود امپریالیست‌ها، و کتاب‌های زیادی که خودشان نوشته‌اند، اسناد وابستگی این گروه به محافل امپریالیستی و

۱ـ روزنامه اطلاعات، ۱۸ دی ۱۳۳۰، نقل از: «ریچارد کاتم، نفت، مصدق و ناسیونالیسم در ایران»، ص ۱۷۶.

عواملی که آنها را به قدرت رسانده و منافعی که در سایه تبعیّت از رژیم داشته‌اند را پیدا کرد و در اختیار نسل جوان قرار داد. البته در این راه باید با انصاف عمل کرد و جنبه‌های مثبت شخصیّت‌ها را هم گفت. به نحوی که در صداقت و سلامت این تحقیق‌ها نتوان تردید کرد.

س: در میان کتب تاریخی که اخیراً در اروپا و آمریکا توسط رجال سیاسی عصر پهلوی نوشته شده، چه ویژگی‌های مثبت یا منفی می‌بینید؟ مثل خاطرات اسدالله علم، محمدرضا، مصطفی الموتی، متین دفتری، و دیگران که نوعی نگرش شاهنشاهی دارند و زندگی سیاسی آنها با سلطنت گره خورده است. اساساً چه تفاوتی بین آنها وجود دارد؟ مثلاً بین علی‌اکبر سیاسی و اسدالله علم و یا متین دفتری؟ و یا مصطفی الموتی؟

ج: من در بین کتابهائی که منتشر شده است بعضی آثار را دیده‌ام. مثل یادداشت‌های روزانه اسدالله علم و خاطرات ابوالحسن ابتهاج و یا دکتر سیاسی. در همهٔ این آثار، دو خط قرمز، کاملاً پیداست. یکی تبرئه خود است. یعنی بدون اشتباه قلمداد کردن عمکرد خود، و دیگری به طورمستقیم، تبرئه رژیم پهلوی و مآلاً تبرئه انگلستان و آمریکا.

این نوشته‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: بعضی از آنها به اعتبار نویسنده‌شان، تکلیفی معین دارند. مثل احمد آرامش، امیراسدالله علم، دکتر متین دفتری، دکتر سجادی و... دربارهٔ این افراد، مدارک مستند و محکمی دال بر وابستگی آنان به امپریالیستها وجود دارد. مثلاً در مورد احمد آرامش، گازیوروسکی، خیلی صریح نوشته است: **«... صبح روز چهارشنبه، ۱۹ اوت، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دو تن از مأمورین سیا، با آرامش ملاقات کردند و مبلغ ده هزار دلار، در اختیار او گذاشتند تا به کاشانی برساند و چنین به نظر می‌رسد که کاشانی بتواند از آن در جهت روانه کردن یک گروه ضد مصدّقی به ناحیه بازار تهران، استفاده کند...»** آنچه که مسلم است این که، آرامش، مأمور «سیا» بوده و ده هزار دلار از سیا پول گرفته است. در مورد وابستگی اسدالله علم به انگلیس هم، نیاز به توضیح نیست. در میان آنها که شما اسم بردید، به نظر من، دکتر سیاسی با دیگران تفاوت‌هایی دارد و با ابوالحسن ابتهاج، دکتر غنی، نصرالله انتظام و دکتر عبده، قابل مقایسه نیست.

دربارهٔ نصرالله انتظام، کیم روزولت، نوشته است که در بازگشت از ایران، به لندن رفته و با انتظام که در آن زمان، سفیر ایران در انگلیس بوده صحبت کرده و او هم با نظر روزولت دربارهٔ دکتر مصدّق، موافق بوده است.

اما ابوالحسن ابتهاج، یک تکنوکرات بسیار خودسر و متکبّر بود. در خاطراتش آنقدر «من»

«من» گفته، که انگار، همه سیاست‌های مالی این مملکت را، او طراحی کرده است امّا برخی از اظهاراتش درست است. یعنی بانک ملی ایران را، او سازمان داد و در آن نظمی، برقرار کرد. عده‌ای دانشجو را هم برای تحصیل امور بانکداری، به انگلستان فرستاد که اتفاقاً اکثرشان وقتی برگشتند، توده‌ای بودند و اعتصاب کارکنان بانک را همین دانشجویان، به راه انداختند. دربارهٔ وابستگی‌اش به انگلیس هم، زیاد گفته می‌شود، ولی من، تاکنون به سندی برخورد نکرده‌ام. برادرش مهندس ابتهاج هم، از وابستگان نزدیک محمدرضا پهلوی بود.

می‌رسیم به متین دفتری که در دوران رضاخان، وزیر دادگستری و بعد هم نخست‌وزیر بود و چهره‌اش مشخص است.

دورانی از چاکران هیتلر شد و پس از شهریور ۱۳۲۰، انگلیسی‌ها او را بازداشت و پس از سرسپردنش آزاد کردند. دکتر جلال عبده هم، در دوران محمدرضا، چند دوره وکیل مجلس بود و بعد هم نماینده ایران در سازمان ملل شد. دکتر قاسم غنی هم، همپالکی فروغی و تقی‌زاده‌است. او تا پایان عمر از نزدیک‌ترین افراد مورد اعتماد محمدرضا پهلوی بود. او در زمان رضاخان، مأمور خواستگاری فوزیه، و پس از طلاق، مأمور برگردان فوزیه به مصر بود. یعنی حلقه رابط انگلیس بین مصر و ایران.

اما دکتر سیاسی، به استثنای یک‌بار، که چند ماهی وزیر خارجه شد، بیشتر در زمینه‌های فرهنگی کار می‌کرد. در دوران رضاخان مدت‌ها رئیس دانشگاه بود. در دوران محمدرضا هم این پست را داشت. چندبار هم، وزیر فرهنگ شد. به هرحال گرچه او یکی از مهره‌های رژیم پهلوی است امّا برخی ویژگی‌هائی که داشت، او را از بقیه متمایز می‌کرد. یک نمونه آن را من شاهد بودم: پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب توده ایران، غیرقانونی اعلام شد، شاه، با اصرار از او خواست که اساتید توده‌ای را از دانشگاه تهران اخراج بکند، ولی او مقاومت کرد و وزیر فرهنگ، بدون موافقت او، مستقیماًدست به این کار زد. به دلیل همین مخالفت، مدتی بعد، از ریاست دانشگاه، برکنار شد. ما در دانشگاه، شاهد برخورد متین او با توده‌ای‌ها بودیم. دربارهٔ اینکه آیا او هم مانند متین دفتری، عبده و انتظام، رابطه مستقیمی با انگلیس یا آمریکا داشته یا نه؟ تاکنون، سندی ندیدم.

از رجال دوران رضاخان که همراه ارباب، از انگلیسی‌ها بریده و به خدمت آلمان هیتلری درآمدند، بجز متین دفتری از ۱۶۰ شخصیت و چهرهٔ لشکری و کشوری اعم از وزیر و معاون و... می‌توان نام برد که مشهورترین آنها، دکتر سجادی، سرلشکر زاهدی، سرلشکر بقائی،

سپهبد آق‌اولی، سرلشکر کوپال، سپهبد باتمانقلیچ، خسرو اقبال، جعفر شریف امامی و جواد بوشهری بوده‌اند که ارتش انگلستان ۱۶۰ نفر را به اتهام داشتن رابطه با عوامل آلمان نازی به دنبال کشف کودتایی که قرار بود به رهبری سرلشکر زاهدی، فرمانده لشکر اصفهان، و حبیب‌الله نوبخت، عملی شود، بازداشت کرد.

اکثر این افراد، بعدها و به‌ویژه، پس از شکست ارتش هیتلری در جنگ دوم، به خدمت انگلیسی‌ها درآمدند و گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد شدند. البته در میان کسانیکه به آلمان گرایش نشان دادند، افرادی هم بودند که عمیقاً احساسات ضدانگلیسی داشتند و تا پایان هم این روحیه را حفظ کردند. مانند آیت‌الله کاشانی، احمد شاملو و معدود مهندسان جوان. احتمالاً آشنایی آیت‌الله کاشانی با سرلشکر زاهدی هم از همین دوران آغاز شد و احتمالاً آقای کاشانی تا پایان عمر، زاهدی را فردی ضدانگلیسی، تصور می‌کرده است.

س: گروهی از تاریخ‌نگاران، تاریخ معاصر را با پیش‌داوری می‌نویسند. یعنی اوّل یک برداشت را اصل قرار می‌دهند و بر آن مبنا، تاریخ می‌نگارند.

دسته دوم نوع جهان‌بینی و نگرششان، محدود است. یعنی نوع نگاهشان، منحصر به یک نکته و یا یک وجه است. دسته سوم نوعی خودسانسوری می‌کنند مثلاً فرض کنید، طرف، عضو جبهه ملّی است، برای تبرئه جبهه ملّی، عیوب جبهه را نمی‌گوید. مثل ابوالفضل قاسمی یا خلیل‌الله مقدم.

عده‌ای هم برای اینکه حزب توده را تبرئه کنند بخشی از اشتباهاتش را نمی‌گویند و فقط به یکی دو نکته، بطور کمرنگ، بسنده می‌کنند، هر کدام از اینها، به نوعی، خودسانسوری می‌کنند و در اینجا، باز، تاریخ واقعی گفته نمی‌شود.

گروهی عکس‌العملی برخورد می‌کنند. مثلاً آقای کیانوری آمده یک چیزی گفته، طرف می‌آید علیه آن چیزی می‌نویسد، بابک خسروی چیزی می‌گوید، یکی دیگر علیه او جوابیه‌ای صادر می‌کند و قس علیهذا. به نظر بنده، این تاریخ‌نگاری نیست، درست نمی‌گویم؟

ج: همه تاریخ‌نویسان معاصر ما به نوعی وابستگی‌های سیاسی، اجتماعی دارند. افرادی هستند مانند شجاع‌الدین شفا، که موضعگیری کاملاًروشنی دارند. دفاع از سلطنت پهلوی‌ها با همان ویژگیهایش. حتی نه به عنوان سلطنت مشروطه، بلکه با همه دیکتاتوری آن. از مدتی قبل شجاع‌الدین شفا هم، به جرگهٔ مخالفین سرسختِ رضا پهلوی پسر محمدرضا، پیوسته

است. انتقاد او به پسر محمدرضا این است که می‌گوید او خیلی «دموکرات بـازی»! درآورده و با چنین روشی، ناخواسته، رژیم پدر و پدربزرگش را زیر سؤال می‌برد!؟

تکلیف چنین آدمی، روشن است و برای شناختن او، مشکلی وجود ندارد. امّا افرادی هستند که وابستگی به دستگاه حاکم نداشته‌اند، امّا حامل یک فکرند. مثل خود من توده‌ای. با چنـین دیدی، وقتی من نوعی می‌خواهم به تشریح عملکرد حزب و نقش خودم بپردازم، اگر باانصاف باشم، به نوشتن نقاط مثبت، بیشتر تمایل نشان می‌دهم و نقاط ضعف را، کمرنگ‌تر می‌بینم و اگر بی‌انصاف باشم، مثل برخی دیگر از مورخین، تنها به نوشتن نقاط مثبت می‌پـردازم و روی نقاط ضعف، سرپوش می‌گذارم. دو نمونه از این باانصاف‌ها و بـی‌انـصاف‌هـا، یکـی سـرهنگ نجاتی است. و نمونه دوم، رهبران جبهه ملّی. سرهنگ نجاتی دربارهٔ آنـان، چنـین اظهـارنظر کرده است:

... اکنون سی و نه سال از کودتای ۲۸ مرداد می گذرد، طی این مدت، از سوی رهبران جبهه ملّی، دربارهٔ علل شکست نهضت، هیچگونه بررسی و تحقیق مناسبی صورت نگرفته و این موضوع، همچنان مورد سؤال است که آیا شکست نهضت، آنقدر اهمیت نداشت که رهبران جبهه ملّی، به بررسی آن بپردازند و نتیجه کار خود را به آگاهی مردم برسانند؟ حقیقت این است که در فرهنگ سیاسی ما، انتقاد از خود، معمول نشده است، و از میان نخبگان سیاسی کشورمان، به ندرت کسی را می‌شناسیم که بـه اشـتباهات خـود در دورانـی کـه عهـده‌دار مسئولیت بوده، اعتراف کرده باشد. به واسطه این سیاست اسـت کـه افـراد، همـواره سـعی کرده‌اند موفقیّتهای گذشته را به حساب خود بگذارند و اشتباهات و کج‌رویها را بـه گـردن دیگران بیندازند.[۱]

اکنون ببینیم که خود این با انصاف، وقتی تاریخ می‌نویسد چقدر بی‌انصافی می‌کنـد. او در مقاله‌ای به نام کودتای ۲۸ مرداد، چنین می‌نویسد:[۲]

بحث پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می‌توانست در سیاست خـارجی خود، از اتحاد دولت‌های انگلستان و آمریکا و نیز تحریم خرید نفت جلوگیری کند و یا در برابر توطئه‌های دربار و مخالفین، مقابله کند، در حوصلهٔ ایـن مقالـه نیـست. امّـا بهرحـال

۱ـ از پاسخ سرهنگ نجاتی به پرسشهای مجلّه ایران فردا.

۲ـ کودتای ۲۸ مرداد؛ آیا پیروزی دشمن، اجتناب‌ناپذیر بود؟ ایران فـردا، شـماره ۶۸، سـال ۸، مـرداد و شـهریور ۱۳۷۲، ص ۶۷.

جمع‌بندی ما حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملّی و نیز اخلالگریهای برنامه‌ریزی شده حزب توده ایران، برای ایجاد آشوب و نگران ساختن مردم، در راستای سقوط دولت مصدّق، نقش تعیین‌کننده داشت. کرمیت روزولت، کارگردان کودتا، از آشوبگری‌های حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد، ابراز خرسندی می‌کند و کوشش افراد حزب را در برپایی تظاهرات و ایجاد بی‌نظمی، مفیدترین اقدام برای اجرای کودتای ۲۸ مرداد می‌داند و می‌گوید:

... توده‌ای‌ها، با تشویق و حمایت شوروی‌ها، به خیابانها ریختند و با آنکه تعدادشان از چند هزار تن تجاوز نمی‌کرد، بدون اغراق، خیابانها را به تصرّف خود درآوردند...

ـ آنچه را که می‌توانستند غارت کردند و به هر ساختمانی که ممکن بود، هجوم بردند...

ـ این بهترین واقعه‌ای بود که باید، انتظار آنرا می‌کشیدیم. هر چه بیشتر بر علیه شاه، فریاد می‌زدند، ارتش و مردم، بهتر و بیشتر، متوجه دشمنی آنها نسبت به خود می‌شدند، و هر قدر بیشتر شهر را غارت می‌کردند، گروههای بیشتری عصبانی می‌شدند. هیچ عاملی بهتر و سریعتر ازاین اعمال نمی‌توانست، اوضاع را به سود ما برگرداند...

ـ باید به آنها فرصت می‌دادیم تا اهالی تهران، آمادهٔ قیام گردند و آنها را سرجایشان بنشانند...»[1]

این جناب نجاتی، که این دروغ‌های شاخدار را از قول کرمیت روزولت، برای متهم کردن حزب تودهٔ ایران، تکرار کرده است، خود، در پائین این نقل‌قول، ماهیّت اهالی تهران را که قیام کردند و توده‌ای‌ها را سرجایشان نشاندند! چنین توصیف می‌کند:

... طی سه روز، پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، کودتاچیان، با استفاده از فرصت، بخش دیگری را در سازمان‌های انتظامی و دیگر نهادهای دولتی و سیاسی به سوی خود کشاندند. شماری نیز دودوزه بازی کردند و از بعدازظهر ۲۸ مرداد، همراه با پیمان‌شکن‌های خائن، به دشمن پیوستند و شرافت و مردانگی را به زنجیر کشیدند و بدین‌سان، شبکه‌ای وسیع به سرکردگی جاسوسان انگلیسی و امریکائی با شرکت فاسدترین عناصر درباری، شماری از ژنرال‌ها و افسران بدنام ارتش و شهربانی که بعلت فساد اخلاق به رأی اکثریت جامعه افسران ارتش رانده شده بودند هر ماه با گروهی از

۱ـ روزولت، ضدکودتا، صص ۱۷۹ـ۱۸۰.

چاقوکشان حرفه‌ای، قداره‌بندان حزب سومکا به رهبری دکتر منشی‌زاده، افراد حزب مظفر بقائی و دارو دسته حسن عرب، شعبان بی‌مخ و نیز گروهی روسپی به سردستگی ملکهٔ اعتضادی و آژدان‌قزی، مزدوری دشمن را پذیرفتند تا جنبش ضداستعماری مردم ایران را سرکوب کنند. و دولتی را که طی دو قرن تاریخ سیاسی ایران، به منزله امید و آرزوهای ملّی بود، از میان بردارند و سالیان دراز، سلطهٔ استبداد و ارتجاع را بر مردم ایران تحمیل کنند...

سرهنگ نجاتی، دسته چاقوکشان گروه حسن عرب و شعبان بی‌مخ، و روسپی‌های دارودسته ملکه اعتضادی و آژدان‌قزی را از قول روزولت، قیام مردم تهران می‌نامد!

حیرت‌آور این است که این جناب سرهنگ نجاتی که از قول کرمیت روزولت، رذیلانه‌ترین اتهامات را به حزب توده ایران وارد می‌کند. خودش، مترجم اثر گازیوروسکی محقّق آمریکایی است که در آن، با صراحت کامل، نوشته است:

... در خلال این رویدادها، نرن وسیلی[1] گروههای متعددی را اجیر کرده و ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) با سردادن شعارهای حزب توده و حمل آرمهایی که در آنها، شاه، تقبیح و سرزنش شده بود، در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت «توده‌ای قلابی» که عصر روز قبل، ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها، بوسیله یکی از مأمورین سیا به نرن وسیلی پرداخت شده بود، وظیفه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده‌ای‌ها موقعیت زاهدی را تقویت کنند...[2]

من، برای سرهنگ نجاتی، احترام قائل بودم. ولی با این نوشته، این احترام به میزان زیادی از دست رفت. امیدوارم ایشان درفرصتی دیگر، این اشتباه خود را تصحیح کنند. به هرحال، در گفتار پیشین گفتم که تاریخ هر رویداد، معمولاً بایستی، صد یا صد و پنجاه سال بعد از آن، نوشته شود. یعنی افرادی که هیچ وابستگی به آن رویدادها نداشته و محقق واقعی باشند، بیایند از روی مجموعه اطلاعاتی که در دست است، یک تحقیق واقعی انجام بدهند.

در تاریخ‌نویسی کنونی دنیا هم، همین مطرح است. البته شمار دانشمندانی هم که نسبت به گذشته‌ها، تاریخ دقیق می‌نویسند، مثل پتروشفسکی و دیاکوف و هربرت ولز، بسیار کم است. بهرحال کسانی که در متن ماجرا بوده‌اند، تأثیرپذیرند و هر کس مطابق نظر خود، طرز

۱ـ نرن وسیلی، Neron Wasily.

۲ـ مارک. ج. گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجمه غلامرضا نجاتی، ص ۲۷۲، تهران، ۱۳۶٤.

فکرش را در تحلیل تاریخ، دخالت می‌دهد.

س: هرقدر حجم تشتّت‌آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم، به همان نسبت دشوارتر می‌شود. مثلاً یکی «ماسون» است، دیگری طرفدار رضاخان، یکی تحت تأثیر مستشرقین و نظایر اینها. مملکت ما هم بخاطر پائین بودن فرهنگ سیاسی و ناآشنایی با تاریخ گذشته خود، مرتکب اشتباهات تاریخی مشابه می‌شود. امّا با توجه به لزوم تاریخ‌نگاری درست و ضرورت توجه به آن، فکر نمی‌کنید باید کاری کرد؟ اگر ما بعد از مشروطه توانسته بودیم تاریخ را خوب بنویسیم، در انقلاب اسلامی، بهتر حرکت نمی‌کردیم؟

ج: متأسفانه این یک واقعیتی است که مشکل عمده برداشت‌های تاریخی، یک جانبه بودن آنهاست. من نمی‌دانم در دانشگاههای ما که تاریخ تدریس می‌شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت همین بینش همه‌جانبه و واقع‌گرایانه به تاریخ، تربیت می‌کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده، بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می‌دهد. امّا من در حال حاضر، چنین پدیده‌ای را نمی‌بینم. در ماهنامه‌هایی که به دستم می‌رسد، مقالاتی که بی‌طرفانه نوشته شده باشد، خیلی کم است.

س: فکر نمی‌کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا بشود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، بپردازد، مؤثر باشد؟ در میان روشنفکران، جلال تنها کسی بوده که صادقانه حرف می‌زد و بعضی از این حرفها، حتی علیه خودش بود. یعنی به تبرئه نسل و تیپ خودش، نمی‌پرداخت. حالا اگر سنت‌شکنی شود و بجای آنکه هر کس در قالب تاریخ، به تبرئه خود بپردازد، بی‌طرفانه حتی به نقد اشتباهات خودش یا حزبش بپردازد،به جایی نمی‌رسیم؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تبرئه شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، جدای تبرئه خود و طرز تفکّرشان، به مسائل نگاه کنند. مثلاً به جای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله بپردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی‌توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی‌توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها نیرومند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان بدهد. پس نمی‌شود در برابر دشمنان سکوت کرد

و به نقد خود، پرداخت. چون نویسندگان گستره وسیعی دارند. و دشمنان هم امکانات فراوانی دارند شما ببینید کتاب‌های محسن طلوعی با چه کاغذی چاپ می‌شود؟ و با چه کیفیت چاپی؟ هزینه‌اش از کجا می‌رسد؟

مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت‌شمار هم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید کسی را نمی‌بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از اتهامات دفاع کند. مثلاً دربارهٔ موفقیت کمونیست‌ها در یکی دو سال اخیر در کشورهایی که قبلاً نظام سوسیالیستی داشته‌اند و به دامان غرب افتاده‌اند و مردم مجدداً چیزهایی فهمیده‌اند، چه چیزی چاپ می‌شود؟ در هر موردی هم همین است. در اینجا یک عدم تعادل وسیعی دیده می‌شود. در مورد رژیم گذشته هم می‌بینیم که چقدر کتاب مختلف، برای تبرئه رضاخان چاپ می‌شود؟ و یا در جهت تبرئه رژیم شاه. از خاطرات خود شاه گرفته تا فرح و ثریا و فوزیه و دیگران. کاری به کتابهایی که در خارج چاپ می‌شوند ندارم. امّا چه کسی به همین کتبی که در ایران بطور مرتب چاپ می‌شوند جواب مناسب داده است؟ چه کسی تا به حال به اینها جواب داده؟ چه کسی ادعای آنان را رد کرده؟ کدام نشریه به اینها جواب داده؟

من، هیچ نشریه‌ای را نمی‌بینم که این مسایل را مطرح کند. حتی از طرف جمهوری اسلامی هم نمی‌بینم.

اصلاً شما کوچک‌ترین فعالیتی علیه این جریان، آنهم با این وسعت، نمی‌کنید. شما یک مجله ندارید که این نوشته‌های تبرئه‌کننده رژیم شاه را، با تحلیل رد کند! شما می‌آئید با کیانوری که دسترسی خیلی اندکی به این انتشارات دارد و دامنه اظهارنظرش هم بالطبع، محدود است، مصاحبه می‌کنید.

بایستی یک گروه، معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تبرئه مخفیانه امپریالیسم و ارتجاع پهلوی‌ها، را خنثی کنند.

من با آزادی مطبوعات، صددرصد موافق هستم و نمی‌گویم حالا این‌ها که در ایران آزادانه منتشر می‌شوند، منتشر نشوند. امّا بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

روزنامه‌هایی مثل اطلاعات و کیهان، که هر کدام صدها هزار شماره، چاپ و منتشر می‌شوند، می‌توانند بخش معینی از صفحات خود را به این کار اختصاص بدهند تا این تبلیغات وسیع دشمن، خنثی شود.

شما امکاناتی دارید که این امکانات را هیچکس ندارد مثلاً مجموعه اسناد ملّی که بسیار غنی است. شما باید از این گنج بزرگ استفاده کنید. اگر این کار را نکنید، روند تبرئه رژیم دیکتاتوری ۵۰ ساله پهلوی و تبرئه امپریالیسم، با شدت هر چه بیشتر، ادامه پیدا خواهد کرد. من نمی‌گویم مانع انتشار این نوشته‌ها شوید. برعکس، اجازه بدهید اینها همه نظرات خود را بنویسند و خود را بشناسانند. آنوقت با مدرک و سند و با پاسخ مستدل به مقابله با آنها بروید.

س: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده‌ای بگویند اصلاً برای چه تاریخ بخوانیم؟ مگر تاریخ چه ارزشی دارد؟ جایگاه تاریخ در فرهنگ و حکومت کجاست؟ چه نفعی برای ما می‌تواند داشته باشد؟ نوعی بدبینی نسبت به تاریخ در جامعه وجود دارد، عده‌ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می‌کنند، عده‌ای مورخین را تحریف‌گرا و در خدمت این و آن می‌دانند، بهرحال اینها باعث کم‌عنایتی به تاریخ شده است و دانشجوی رشته تاریخ که بخواهد از مسائل تاریخی صحبت کند، شنونده به او توجه کافی نشان نمی‌دهد.

ج: به نظر من این کاملاً طبیعی است. این نتیجهٔ منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ‌نویسان غیرواقع‌گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سوی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی در خور شأن تاریخ، برای مطالعه تاریخ قائل نیستند!

حتی دانشگاهیان، چه استادان و چه دانشجویان، آنقدر در گرفتاری‌های شخصی خود، چه از لحاظ کار و چه از لحاظ وظایف اجتماعی که دارند و چه از لحاظ زندگی شخصی، غرق شده‌اند که احتمالاً، حتی به خواندن روزنامه هم نمی‌رسند، چه برسد به این که تاریخ بخوانند.

اگر هم کسی بخواهد تاریخ بخواند چه تاریخی را بخواند؟ نوشته‌های خامه‌ای و همایون کاتوزیان و محمود طلوعی را بخواند؟

شما کتاب‌های تاریخ کلاس‌های ابتدائی و متوسطه را بردارید، ورق بزنید و ببینید که چه‌قدر تاریخ واقعیت‌ها در آن تحریف شده است. همین الان این کتابهائی که از طرف وزارت ارشاد و آموزش و پرورش منتشر می‌شود، کتابهای ۱۵ سال اخیر پهلوی را هم بگذارید ببینید از اولش چطور شروع می‌شود؟ در دوران اوّل انقلاب، تاریخ‌نویسان ما چه کسانی بودند؟ آقای آیت و آقای دکتر مدنی بودند که نظریات مظفر بقائی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می‌دادند! اینها، تاریخ را از واقعیتها منحرف کردند. همین مطالب، در کتاب‌های درسی بازتاب یافته است. آنوقت شما می‌خواهید که افراد، علاقه‌مند بشوند؟! در جامعه ما، آن قشری که تا

حدود دیپلم متوسطه درس خوانده است، ممکن است به خواندن تاریخ علاقه‌مند باشد. آیا این افراد، کتابهای بدردبخوری در کتابخانه‌ها دارند؟ برنامه‌های رادیو و تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چند ساله، یک‌بار، فقط یک برنامه تلویزیونی دربارهٔ نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعاً جالب و باارزش و درست بود، دیدم فقط همین یک برنامه را.

همین رادیو تلویزیون، یک‌بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاچیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهارنظر کند! به جای این که از مهندس بازرگان یا دکتر امیرعلائی که از یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند!

یک‌بار هم چند مقاله در روزنامهٔ سلام درباره نقش دکتر مصدّق منتشر شد. سالروزهای ۲۸ مرداد می‌آیند و می‌گذرند و رسانه‌های گروهی دولتی و غیردولتی، دربارهٔ این مهم‌ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۱۳۵۷، سکوت مطلق اختیار می‌کنند! من پیشنهادی مطرح می‌کنم که با اهمیت است و برای ترویج واقعیات می‌تواند مؤثر باشد و آن این که، یک ساعت معین و ثابت در هفته، نه در زمانی که اکثریت آن را نشنوند، بلکه مثلاً روز جمعه که روز استراحت است و مردم می‌توانند گوش بکنند، در ساعت معینی یعنی ساعتی باشد که رادیو شنونده داشته باشد، یک رشته بهم پیوسته و درعین حال، در هر گفتار، یک موضوع خاص درمورد اسناد معتبر تاریخی پخش شود. چنین برنامه‌ای می‌تواند به میزان زیادی به ترویج و تربیت و علاقه‌مندی به تاریخ کمک کند.

کوتاه سخن این که: به نظر من، اولین کار ضروری، انتشار یک ماهنامهٔ واقعاً علمی - تاریخی، برای پاسخ دادن به تحریف‌هائی است که به طور سازمان یافته و متشکل از جهات مختلف در زمینه تحریف تاریخ گذشته ایران انجام می‌گیرد و این کار، ضرورت فوری دارد. دوم، استفاده وسیع از رسانه‌های گروهی چه مطبوعات مثل اطلاعات و کیهان و چه صدا و سیما که اهمیت بیشتری دارد.

س: با توجه به انبوه کتب تاریخی که در چند سال اخیر، نوشته شده‌اند، چه تحلیلی از روند تاریخ‌نگاری معاصر دارید؟ کتاب‌های این دوره را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج: به چهار دسته، یکی تاریخ‌ها، یکی خاطرات، یکی مقالات و یکی هم تحلیل‌ها. هر کدام از اینها، دامنه وسیعی دارد.

دربارهٔ این کتاب‌ها هم، در مجلات داخلی و یا خارجی، به صورت مقاله و یا تحلیل دربارهٔ

هر کدام، اظهارنظرهای فراوانی صورت گرفته است.

باید نقاط قوت و ضعف هر کدام را با منطق و انصاف، نشان داد. باید با اسناد درست نشان داد که کتابها چه نقاط ضعفی دارند و چه تقلب‌هایی در حوادث تاریخی صورت داده‌اند. نقد هم باید منطقی باشد و پاسخ‌گویی‌ها، به هیچ‌وجه، ناشی از احساسات شخصی و عاطفی و اجتماعی نباشد. مسئله، جدی است. نسل حال و آینده، باید از واقعیت‌های تاریخ گذشته، به درستی آگاه شوند.

س: اخیراً گروهی از غربیها و به خصوص آمریکائی‌ها هم، دست به کار تاریخ‌نویسی شده‌اند. قوت و ضعف این گونه آثار را در چه می‌بینید؟

ج: به نظر من، این گروه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

- دسته اول، تاریخ‌نویسان حرفه‌ای. که دربارهٔآنها صحبت کردیم.
- دسته دوم، تاریخ‌نویسان سیاستمدار. همانند برژینسکی، کارتر، کیسینجر، نیکسون و... که خودشان دست‌اندرکار بودند و به صورت صریح و روشن، جانبدار دخالت و تأمین سیاست‌های امپریالیسم هستند.
- دسته سوم، محقّقین. که بعضی از آنها، واقع‌گرایانه برخورد می‌کنند و بعضی‌ها هم گرایش هدفدار به سوی امپریالیسم دارند.

از نوشته‌های تحقیقی آنهایی که نظر واقع‌گرایانه دارند، بایستی جنبه‌های مثبت و درست را استخراج کرد و تعمیم وگسترش داد.

س: برگردیم به بحث نقش شخصیت‌ها. در اسناد لانه جاسوسی، بخشی وجود دارد که دربارهٔ شخصیت‌هاست. حتی شخصیت‌های موجه مثل دکتر غلامحسین صدیقی. اینها درمورد تک‌تک چهره‌ها، چه خوب و چه بد، بحث و صحبت کرده‌اند.

ج: بله، من یادم هست که یکی از اسناد، دربارهٔ شواردنادزه بود. این سند را وزارت امور خارجه آمریکا به تمام سفارتخانه‌ها فرستاد. سند مربوط به وقتی است که شواردنادزده، وزیر کشاورزی گرجستان بود. آمریکائی‌ها دربارهٔ او در آن تاریخ، نظر داده بودند که آدم جالبی است و کارهای جالب‌توجهی در کشاورزی کرده و نظایر اینها. شما ببینید، در چه تاریخی در مورد یک نفر، نظر داده و چقدر این دستگاه سیاسی آمریکا، وسیع و پردامنه، عمل می‌کرده که به تمام سفارتخانه‌های خودش و از جمله ایران، بنویسد که باید او را تحت‌نظر داشت و دربارهٔ او دقت کرد. و ما، در آینده می‌بینیم که عاقبت شواردنادزه چه می‌شود و تا چه پله‌ای

بالا می‌ورد و چه جور آدمی از کار درمی‌آید و چگونه به امپریالیسم آمریکا خدمت می‌کند. تا جایی که گورباچف که دست کمی از او نداشت، او را از وزارت خارجه، برکنار می‌کند. این نوع اسناد، بسیار با ارزش هستند و بیرون کشیدن و مرتب کردن اینها، تحلیل می‌خواهد و لازم است. برای اینکه نشان می‌دهد سیاست آمریکا دربارهٔ اشخاص و اهدافی که در توجه به چهره‌ها دارد، چیست.

س: در طی چند ساله اخیر، جریان نهضت سوسیالیست‌ها، گامهایی در جهت تبرئه و توجیه سابقه گذشته خود، برداشته‌اند. شاید هم قصدشان احیای شخصیت خلیل ملکی باشد! باتوجه به گذشته این جریان و همسوئی آنان با مظفر بقائی، و ارتباط با محافل اسرائیلی و آمریکایی، این روند را چطور می‌توان ارزیابی کرد؟ حتماًمی‌دانید که اخیراًعده‌ای از اعضای نهضت سوسیالیست‌ها، امثال داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی، همایون کاتوزیان و عبدالله برهان مصاحبه‌هایی داشته‌اند و کتابی را هم تحت عنوان «یادنامه خلیل ملکی» منتشر کرده‌اند.

ج: متأسفانه این یک واقعیت است که اینها در برخی از مطبوعات داخلی ما حضور دارند. از میان آنها که اسم بردید، دربارهٔ داریوش آشوری و یا مهشید امیرشاهی، زیاد نمی‌توانم اظهارنظر کنم. اما، همایون کاتوزیان در همان مقدمه‌ای که بر کتاب خلیل ملکی نوشته، نشان داده که یک بت‌ساز است. همینطور هم عبدالله برهان و اخیراً هم، دکتر مصطفی رحیمی، که از سوابقش اطلاعی ندارم.

س: مصطفی رحیمی، روند فکری متفاوتی داشت. ابتدا توده‌ای بود، البته در سطح پائین. بعد به نهضت سوسیالیست‌ها پیوست. یک مدت هم به طرف اگزیستانسیالیسم رفت و مدتی هم ایران قبل از اسلام (آناهیتا) و احیای فرهنگ زرتشتی‌گری و... به هرحال مقالاتی علیه مارکسیسم می‌نویسد. بگذریم. در رابطه با دفاع از سوسیالیستها اخیراً دو مجله در ایران فعّال هستند. یکی،«نگاه نو» و یکی هم «آدینه». نگاه نو، می‌خواهد خود را بیطرف نشان بدهد امّا آدینه کاملاً جانبدار است و از خلیل ملکی دفاع می‌کند. فکر می‌کنید ریشه این بت‌سازی از «خلیل ملکی» چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی، می‌کوشند زیر چتر بت‌سازی از ملکی، بسیاری از واقعیّات را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفر بقایی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل‌احمد

نظریه‌پرداز حزب بود و معلم همهٔ ما. امّا بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدتی، از دانشگاه مظفر بقایی سردرآورد و به کمک او و گروهی از انشعابی‌ها، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد و این درست در زمانی بود که بقایی، شدیدترین موضع را علیه حزب توده داشت. قبل از آن هم، به شهادت نوشته احمد ملکی، از مؤسسین جبهه ملّی، با آمریکا رابطه برقرار کرد و از آنان کمک و پول گرفت برای تشکیل حزبش که مأموریتش مبارزه با حزب توده ایران و اتحاد شوروی بود. این گروهها تلاش دارند ثابت کنند مظفر بقایی تا واقعه سی‌ام تیر ۳۱، فردی ملّی و وطن‌پرست و طرفدار نهضت ملّی بوده و تنها پس از سی‌ام تیر است که شب می‌خوابد و صبح که بلند می‌شود خائن از آب درمی‌آید!

عبدالله برهان دریکی از مقالاتش، از مظفر بقایی تا مقطع ۳۰ تیر، یک قهرمان می‌سازد! امّا حقیقت ماجرا این است که بقایی، از سال‌ها پیش از سی‌ام تیر، با شاه رابطه نزدیک داشته و از سال ۱۳۳۰، با سفارت آمریکا، تماس گرفته است. بد نیست که دربارهٔ مقالات انتقادی و دفاعی که ماهنامه «نگاه نو» دربارهٔ خلیل ملکی، منتشر کرده، مطالبی را یادآور شوم:

یکی از این مقالات، مقاله‌ای است به نام کشتگاه خشک ملکی. نویسنده مقاله، جوانی است به نام آرمان تهچیری.

نویسنده نه فقط توده‌ای نیست، بلکه در موضع مقابل توده و شوروی قرار دارد. این فرد، دربارهٔ عملکرد خلیل ملکی، تحلیل دقیق و جالبی ارائه داده و ادعا کرده که برای ملکی، غیر از مبارزه با حزب توده، چیز دیگری مطرح نبوده است.

نویسنده، ضمن اینکه از فعّالیت‌های سیاسی گذشته خلیل ملکی تجلیل می‌کند، عاقبت کار او را هم برملا می‌سازد.

مصطفی رحیمی، در شماره بعدی «نگاه نو»، مقاله‌ای فوق‌العاده تحقیرآمیز، که هدفش تمسخر و تحقیر نویسنده مقاله قبلی است، نوشته و ضمن آن پاسخ‌هایی می‌دهد که همان حرف‌های قالبی این گروه است. او حتی ادعا می‌کند که وقتی بقایی به خیانت کشیده می‌شود، ملکی از او فاصله می‌گیرد که این همه خود، نادرست و دروغ است.

باعث تعجب است که رحیمی حتی قبول نمی‌کند که ملکی، حتی با وجود روشن شدن خیانت بقایی در سی تیر، و تشکیل جلسه محاکمه‌ای که طی آن ارتباط بقایی با قوام‌السلطنه در روز ۲۹ تیر معلوم می‌شود، و با وجود ادامه رابطه او با انگلیسی‌ها و آمریکائیها پس از سی

تیر، نه فقط از او جدا نمی‌شود، بلکه با خواهش و تمنا و التماس از بقایی مـی‌خواهـد کـه بـه همکاری خود با انشعابی‌ها ـ ملکی ویارانش ـ ادامه بدهد.

جلال آل‌احمد، جریان محاکمه و قهر بقایی را می‌نویسد. رحیمی حتی فرامـوش مـی‌کنـد که ملکی و یارانش، هیچگاه از بقایی جدا نشدند. بلکه این بقـایی بـود کـه سـه مـاه پـس از ماجرای سی‌تیر با کمک «چاقوکشانش» با اردنگی و پس‌گردنی ملکـی و یـارانش را، از دفتـر حزب بیرون می‌اندازد.

عبدالله برهان می‌نویسد:

وقتی پس از محاکمه، بقایی قهر کرد و رفت، حزب مال ما بود. معلوم بـود کـه مـا بـرایش زحمت کشیده بودیم، حزب را نگه داشته بودیم. حزب که مال چاقوکشها و خائنها نبود! آن روز که خواستیم، خودمان کنار رفتیم.

اما آل‌احمد چیز دیگری می‌گوید و می‌نویسد: ما نمی‌خواستیم کناره‌گیری کنیم. امّا مظفـر بقایی، چاقوکشان را فرستاد که با پس‌گردنی و کتک، آقایان را بیرون بریزند! عبدالله برهان در توجیه گریه و زاری ملکی برای نگهداشتن مظفر بقایی، آنهم بعد از ماجرای افشای خیانـت او در سی‌ام تیر می‌نویسد:

اگر هم ملکی شب استعفای دکتر بقایی، گریه و زاری و تضرّع کرده، بخاطر حفظ تـداوم و یکپارچگی نهضت ملّی ایران بود.

باید از این آقایان پرسید: شما که می‌گوئیـد بقـایی از سـی‌ام تیـر خیانـت کـرده، چگونـه می‌خواستید خائن وحدت نهضت ملّی را نگهدارید؟!

این‌گونه دلیل‌تراشی، واقعاً نـشانه ضـعف در پاسـخگویی بـه انتقـادات کوبنـدهٔ «آرمـان تهچیری» است.

تمام تلاش آقایان هم این است که از ملکی، یک بت بسازند و در سایه این «بت بزرگ» خودشان رابه عنوان نگهبانان این بت، به جوانان ناآگاه قالـب کننـد وهمـه آنهـا هـم در ایـن بت‌تراشی سهیم هستند. مثلاً همایون کاتوزیان در مقدمه‌ای که برخاطرات ملکی مـی‌نویـسد می‌گوید:

او در تمام مسائل عمده سیاسی، از روابط خارجی و داخلی حزب تـوده گرفتـه تـا مـسایل نهضت ملّی، از تراژدی دولت ملّی دکتر مصدّق گرفته تا کمدی جبهه ملّی دوم، یک‌بار هم به خطا نرفت و در یک مورد هم اشتباه نکرد. در تاریخ معاصـر ایـران، یـک متفکـر و مبارز

سیاسی دیگری نمی‌توان یافت که تا این حد، پایهٔ تشخیص‌هایش درست و پیش‌بینی‌هایش راست باشد!

ببینید این جناب، چه بتی از ملکی می‌سازد. در حالیکه خود ملکی اذعان دارد که بارها اشتباه کرده امّا کاتوزیان حتی اعتراف خود ملکی را قبول ندارد!

آرمان تهچیری، در مقالهٔ خود نوشته است که نسل جوان ایران، هیچ چیزی از ملکی یاد نگرفته است. امّا عبدالله برهان که خود عضو حزب زحمتکشان ملکی ـ بقایی است در پاسخ می‌نویسد: **«ما جوانانی از اقشار مختلف دانشگاهی، کارگری و علمی را می‌شناسیم که در اثر مطالعه در تاریخ معاصر ایران، ملکی را به عنوان الگوی اصلی استقلال‌طلبی و آزادیخواهی و الگوی استقرار عدالت اجتماعی، برگزیده‌اند. عده‌ای از آنان بر این باورند که اگر در جبهه ملّی، دو نفر مثل ملکی وجود داشت که دست‌کم، یکی از آنها در عالم سیاست و قدرت، نفوذ داشت، نهضت مردم ایران دچار آن پایان غم‌انگیز نمی‌شد!...»** با این حساب، از دید آقایان، خلیل ملکی، رستمی بوده که یک‌تنه آمریکا و انگلیس و ارتجاع ایران را، با یک اشاره انگشت، از مرزهای ایران به بیرون می‌ریخت. من از این آقایان می‌پرسم که اگر خلیل ملکی تا این حد در بین جوانان و دانشگاهیان اعتبار و محبوبّیت دارد، پس چرا کتاب بیراهه جناب برهان، که در سال ۶۸ چاپ شده، آنهم در ۵ هزار نسخه، پنج سال تمام است که در قفسه‌های کتابفروشیها خاک می‌خورد!

آیا این واقعیت، گویای این نیست که شمار معتقدان به خلیل ملکی بسیار کم است؟ آیا بهتر نیست بگوئیم اگر دو تا ملکی دیگر هم وجود داشت یکی به ملاقات آمریکا می‌رفت و برادرش را هم به اسرائیل می‌فرستاد تا از این کشور به عنوان یک جامعهٔ سوسیالیستی دفاع کند؟!

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که این «بت‌سازان» و «بت‌پرستان» با توجیه تمامی اشتباهات و کجروی‌های سیاسی خلیل ملکی چند هدف را با یک تیر نشان می‌کنند:

یکی تبرئه خلیل ملکی از اشتباهات نابخشودنی‌اش. دوم، تبرئه خود که دست‌پروردهٔ این بت هستند. سوم، انداختن تمام گناه شکست نهضت ملّی ایران به گردن حزب توده، و چهارم کوچک جلوه دادن ـ تا حد پنهان کردن ـ دست‌اندکاران اصلی کودتا، امپریالیسم و ارتجاع ایران. چون وقتی این آقایان، تقصیر پیروزی کودتا را به گردن حسین و حسن و تقی و نقی و دست‌آخر گردن کیانوری بیندازند، دیگر جایی برای اعلام جرم علیه امپریالیسم آمریکا و شاه

باقی نمی‌ماند!

عبدالله برهان برای تبرئه ارتباط بقایی با سفارت آمریکا «که از همان اوایل تشکیل جبهه ملّی این ارتباط وجود داشته است»، مسئله را توضیح نمی‌دهد بلکه احمد ملکی را که در این‌باره مطالبی نوشته، آدم پستی معرفی می‌کند و دو صفحه تمام پیرامون این آدم، بدوبیراه می‌گوید در حالیکه خود احمد ملکی، از افراد جبهه ملّی بود. عضو ۱۹ نفر جبهه ملّی هم بود. گذشته از آن، تمام آنچه را که او در مورد تاریخچه جبهه ملّی نوشته، آنقدر مستند هست که کسی نمی‌تواند آن را رد کند. حتی خود بقایی هم اظهارات او را تکذیب نکرده است، حتی حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، میراشرافی، بقایی نزدیک به چهل سال پس از انتشار کتاب احمد ملکی، فرصت داشتند تا آنرا تکذیب کنند. برای شناخت بیشتر چهره‌ای مثل دکتر بقایی، توجه شما را به چند سند دربارهٔ بقایی و ارتباطش با سفارت آمریکا، جلب می‌کنم.

اولین سند «USMAVSI»، تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱ را دارد که می‌شود ۲۶ مهر ۱۳۳۰. براساس این سند، آقای آرتور ریچاردز از سفارت آمریکا گزارش داد که بقایی با فینچ وابستهٔ امور کارگری سفارت آمریکا، تماس داشته و مسایل حزب زحمتکشان را با او در میان گذاشته است. دومین سند مربوط با ۴ اکتبر ۱۹۵۲ است. هندرسون، سفیر آمریکا، طی تلگرافی، وزارت خارجه آمریکا را مطلع می‌کند که هواداران ملکی با سفارت در تماس بوده‌اند و خود ملکی هم با یکی از مأمورین سفارت به نام برناردکمو تماس می‌گیرد و انشعاب بقایی از حزب زحمتکشان را، توطئه‌ای برای سرنگونی دولت مصدّق، می‌نامد.

از این اسناد، برمی‌آید که مظفر بقایی، از مدّت‌ها قبل از سی تیر ۱۳۳۱ با سفارت آمریکا تماس داشته و حتی گزارش عملکرد حزب آمریکایی خودش را به ارباب می‌داده البته ارتباط بقایی و ملکی با محافل انگلیسی و آمریکایی، به اینجا ختم نمی‌شود. سند U.SMA.788008-2325، وزارت امور خارجه آمریکا، حکایت دارد که: **«آقای ملبورن، دبیر اوّل سفارت در گزارشی می‌آورد: که وابستهٔ امور کارگری سفارت بریتانیا، آقای «دی-آی-توماس»، ترجمه دو مقاله را که در روزنامه شهباز، منتشر شده، در اختیار ما گذاشته است. محتوای این مقالات، دراصل درست است و انتشار این مقاله و جزئیات ملاقات‌های ملکی با توماس که به آنها اشاره شده است موجب آشفتگی خاطر و اسباب شرمندگی سفارت بریتانیا در تهران را فراهم آورده بود.»**[1] در این مقالات، به

۱ـ ماهنامه کتاب جمعه، شماره ٦، ١٣٦٤، ص ١٠٤.

ملاقات‌هایی اشاره شده بود که یکی از اعضای حزب زحمتکشان به نام دیوشلی در جلسه محاکمه‌ای که مورد توجه آل‌احمد بود گفته است که خلیل ملکی و ناصر وثوقی، با توماس، جاسوس معروف، در تماس بوده‌اند.

ناصر وثوقی در آن جلسه محاکمه اعلام می‌کند که ملکی از او خواسته بود که همراه او به دیدن توماس برود. وثوقی، اصل ملاقات را پذیرفت امّا گناه آن را به گردن دکتر بقایی انداخت. در همان جلسه، دیوشلی اعلام داشت که قصد ملکی تأسیس حزب نبود، بلکه مبارزه با حزب توده بود زیرا ملکی گفته بود که در جنگ گذشته، روسها با بریتانیا همکاری کردند، تا فاشیسم را شکست دهند، بنابراین چرا من همینطور فکر نکنم، یعنی، برای شکست توده‌ای‌ها، با مأمورین سفارت بریتانیا، نظیر توماس، همکاری نکنم. در جلسه دومی که در گزارش تأیید شده توماس، از روزنامه شهباز آمده است، ملکی در جواب دیوشلی چنین گفت:

آنچه واقعاً روی داد این بود که تحت هدایت دکتر بقایی، من با حبیب نفیسی بودم. ناصر وثوقی یادداشتی به نفیسی داد، نفیسی گفت که یادداشت از توماس است و شما و ملکی باید او را ببینید. بعد توماس وارد شد و وثوقی با او انگلیسی صحبت کرد.

می‌خواهم به شما بگویم که تنها در ایران است که برقراری تماس با خارجی‌ها، گناه به حساب می‌آید، این در واقع گناه نیست. بلکه برای معرفی کشورمان به آنان، ضروری است. من نه فقط با خارجیها در تماس بوده‌ام، بلکه با آنها شام هم خورده‌ام.:. سپس در جواب دیوشلی، ملکی اعتراف کرد که به توصیه بقایی با سرتیپ مزیّنی تماس گرفت زیرا، اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نهضت ملّی و آقای دکتر مصدّق را تأیید می‌کردند.[1]

جلال آل‌احمد دربارهٔ این دیدار خلیل ملکی با شاه، چنین نوشته است: **«ملکی، گاهی، به اجبار، گذشتهایی از ایده‌آل کرده است، به قصد قابل تحمل شدن برای آن قسمت از دستگاه حاکم که ابدی‌تر می‌نمود و حاصل این کار، دست کم، رعایت شرم حضور و ناچار آلوده شدن به واقعیت حکومت. به بیان دیگر، ملکی به خاطر ترس از آن کینه‌توزیها که گذشت، در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدّق و بخاطر ترس از آنچه همه را به یاد «دموکرات فرقه ملی» انداخته بود، مجبور شد به آن جناح بخصوص دستگاه حاکم، در مکالمه دری بگشاید که ابتر ماند. و به این علت**

۱ـ روزنامه کیهان، ۱۹ اسفند ۱۳٤٤.

دهن‌آلوده شد که یوسف ندریده بود.»[1]

در روزهای پیش از کودتا، خلیل ملکی چندبار با آمریکایی‌ها تماس گرفته بود. جلال آل‌احمد در این‌باره می‌گوید:

بله، من شنیده‌ام که خنجی مدعی است ملکی از دربار پول می گرفته یا وثوقی مدعی است هم او با آمریکایی‌ها ملاقات کرده و حال آنکه من نمی‌دانم خود او مترجم آن ملاقات‌هایی بود که من هم یکی دوبار در آن شرکت داشتم، آخر اگر سیاستهای ما این حرفها نباشد، پس چیست؟

یارو حق داشت که بداند آنهایی که فردا محتملاً به قدرت خواهند رسید چه کسانی هستند و نکند همان توده‌ای‌های سابق باشند که حالا پوست انداخته و کلک تازه‌ای سوار کرده‌اند.[2]

حالا ببینید ملکی، حتی نسبت به رفقای خود چطور خائنانه رفتار می‌کند و قبل از ۲۵ مرداد دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه نیروی سوم، یعنی نزدیکان صمیمی خودش را که در تمام دوران شاه با او بودند، به دست ساواک می‌سپارد.

ملکی در دفاعیات خود، در سال ۱۳۴۴ چنین می‌گوید:

دو هفته قبل از ۲۵ مرداد، دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه نیروی سوم، مبارزه ما را که در حدود قانون اساسی بود و دربار را در حدود گزارش هیئت هشت نفره، محدود می‌کرد، غیرکافی دانسته و می گفتند: «دولت ملی، باید، شاه و دربار را از میان بردارد. برای هیئت اجرائیه، چنین چیزی قابل قبول نبود، اکثریت هیئت اجرائیه معتقد بودند که با جلب نظر آمریکا از لحاظ سیاست خارجی، و بدون اینکه نیازی به تغییر رژیم باشد، می‌توان بر مشکلات غلبه کرد.»[3]

ملکی در این‌باره در همان دفاع، پا را فراتر می‌گذارد و می‌گوید:

آن دو نفر ماجراجو، که گویا مأمور مخفی حزب توده ایران در رهبری نیروی سوم بودند، به خصوص پس از عزیمت اعلیحضرت، اختیارات را به دست گرفتند.

روز ۲۷ مرداد، تلفن پشت تلفن، به من می گفتند که: چرا آقای ملکی اجازه نمی‌دهد شعار

۱ـ جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج۱، خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷، ص ٤٤۲.

۲ـ همان، ج۲، ص ۲۲۹.

۳ـ روزنامه کیهان، ۱۷ و ۱۸ اسفند ۱۳٤٤.

ضدّدربار بدهیم! بالاخره هم دادند. من شاهنشاه را مظهر استقلال کشور می‌دانستم، به مصدّق هم توصیه می‌کردم: ما هزاران کیلومتر سرحد داریم. مقام سلطنت حافظ تمامیّت و استقلال ایران است. [1] **احتمالاً این دو نفر دکتر خنجی و دکتر حجازی بودند که از آغاز انشعاب از مریدان خلیل ملکی بودند و در آستانه ۲۸ مرداد از او بریدند.**

همانطور که می‌بینید، ملکی برای توجیه دفاع از خود از سلطنت، مخالفین خود را به توده‌ای بودن متهم می‌کند تا ساواک را فوراً به سراغ آقایان بفرستد، آنها که از ملکی و دیگران بت می‌سازند، کلمه‌ای دربارهٔ این سقوط اخلاقی و ناجوانمردی ملکی، نمی‌گویند. این در حالی است که براساس نوشته خود همایون کاتوزیان که سرگروه «بت‌سازان» است، اکثریت رهبری سازمانی نیروی سوم، در این جریان دخالت داشته‌اند. او می‌نویسد: **«... روز ۲۶ مرداد نیز، تظاهرات و میتینگ‌ها، بی‌وقفه ادامه یافت و در روز ۲۷ مرداد، تهران دستخوش بی‌نظمی و آشوب بود. حزب توده با تمام نیرو به میدان آمد و در صفوف تظاهرکنندگان، همراه با مزدوران اجیر شده، با پول آمریکائی‌ها، فعالیت خود را آغاز کردند. فعالیت عادی زندگی در شهر را، دستخوش نابسامانی نمودند. در میدانهای عمومی شهر، به مجسمه‌های رضاشاه حمله بردند. وقتی جریان را به مصدّق گزارش دادند، از احزاب جبهه ملّی خواست تا خود، مجسمه‌های مزبور را از میدانها بردارند.**

غلامرضا تختی، کشتی گیر نامی، در رأس افراد نیروی سوم، مجسمه رضاشاه را از میدان توپخانه کند...» [2] این اسناد نشان می‌دهد که ملکی، چه ارتباط وسیعی با آمریکا و انگلستان، از قبل از سی تیر تا ۲۸ مرداد، داشته است.

حال ببینیم عبدالله برهان در پاسخ آرمان تهچیری چه نوشته است؟ **«برخلاف ادعای نویسنده، در مقطع زمانی اواخر ۱۳۲۹، که حزب زحمتکشان تشکیل شد، کمترین نشانه‌ای از حرکت علنی، حتی شبه‌خیانت‌آمیز بقایی، به دست نمی‌آمد.**

بنده که سهل است، حتی بزرگترهای ما هرگز نمی‌توانستند گمان ببرند در آن لحظات روز سی تیر، که ما از پلیس شاه و قوام، کتک می‌خوریم، بقایی مسئول بندوبست مخفیانه است...»

درباره سابقه آدمکشی بقایی هم می‌توانم بگویم که او حداقل در ۳ ترور، گرداننده اصلی

۱ـ دفاعیات خلیل ملکی، روزنامه کیهان، ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۴٤.

۲ـ همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین، تهران، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، ص ۳٤٦.

بوده است. قتل سپهبد رزم‌آرا، قتل سرتیپ افشار طوس و قتل سرهنگ سخایی رئیس پلیس کرمان که پس از انقلاب، نام او را بر خیابان سوم اسفند نهادند. درباره علاقه ملکی به انگلستان هم، سند دیگری موجود است که مربوط می‌شود به زمان حضور ملکی در حزب توده و زمانی که ملکی به دعوت مقامات انگلیسی به این کشور سفر کرد و با دبیرکل حزب کارگر این کشور، مورگان فیلیپس، گفتگویی داشته است. روزنامه رهبر، در شماره ۱۳۲۴/۶/۳۰، این گفت‌وگو را درج کرده است که متن آن چنین است:

من، تصور می‌کنم که برای حفظ منافع بریتانیا در شرق، هیچ لزومی ندارد که عمال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان جباران را بر جان توده مردم انداخت، بریتانیا می‌تواند منافع خود را بدون آنها هم حفظ کند و اجازه چنین بی‌آبروییهائی را که به نام او مرتکب می‌شوند، ندهد، زیرا ملل مشرق زمین، حتی آزادیخواه‌ترین آنها (حتماً نهرو و گاندی هم جزو آنان به حساب می‌آیند!) حاضرند براساس پیمانهای موجود، منافع بریتانیا را ملحوظ داشته ولی از ثمره یک حکومت مستقل دموکراسی که زیرنظر نفوذ مستقیم و غیرمستقیم بیگانگان نباشد، برخوردار گردند.

یعنی ما حاضریم شرکت نفت را قبول بکنیم. منافع بریتانیا را قبول بکنیم ولی به هیچوجه زیر نفوذ بریتانیا نخواهیم رفت!

البته این دعوت مقامات انگلیسی از خلیل ملکی، با وجود این که او عضو کمیته مرکزی حزب هم نبود و در فعالیت‌های سیاسی و اظهارنظرها، شدیداً از اتحاد شوروی دفاع می‌کرد،[1] بسیار پرمعناست.

این مصاحبه، مورد اعتراض شدید کمیته مرکزی و حتی اعضای حزب قرار گرفت. واقعیت این بود که خلیل ملکی، از همان زمان مسافرت به انگلستان، شیفتهٔ تمدن و سطح زندگی و نیز دموکراسی انگلستان شده بود. گرچه در گفت‌وگو با وزیر خارجه وقت انگلستان، سیاست انگلیس در ایران را، مورد انتقاد شدید قرار داده بود.

۱ـ خلیل ملکی در همان دوران، خود را طرفدار سرسخت شوروی نشان می‌داد، از جمله در مقاله‌ای به مناسبت پیشنهاد کافتارادزه و اقدام دکتر مصدق، نوشته بود:

ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی، نه کشورگشایی است و نه نفت، بلکه هدف اصلی آن دولت، مخالفت با سیاست ضدشوروی است. چون این عمل، درعین حال، ضداستعماری است و با شعار مبارزه با هرگونه استعمار و کشور ایران، کاملاً موازی است.

س: به نظر شما این نبش قبر کردن‌ها، در این شرایط که آمریکا درصدد احیای دوباره فرهنگ و تفکر خود در ایران است، اتفاقی است یا حساب شده؟ آیا نقشه این نیست، حال که نسل جوان به دنبال الگو می‌گردد و افرادی مثل عبدالله برهان، علی‌اصغر حاج‌سیّد جوادی، داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی و حسین ملک (که با بختیار کار می‌کردند) و همایون کاتوزیان (که مرتب در انگلیس است) کارآیی و جاذبه ندارند و در نهضت سیوسیالیست‌ها هم چهرهٔ برجسته‌ای باقی نمانده است، به فکر مطرح کردن خلیل ملکی افتاده‌اند تا او را الگوی نسل جوان قرار دهند.

ج: بله، همین مسأله را می‌خواهند. برهان ادعا کرده است که کارگران، دانشگاهیان، اساتید و متخصصان، ملکی را الگوی خودشان می‌دانند. الگوی وطن‌پرستی، آزادی‌خواهی، عدالت اجتماعی و... می‌خواهند او را برای جوانان الگو کنند. و در کنار آن به توجیه وضعیت خود بپردازند. آنها تلاش می‌کنند از ملکی یک «بت» بسازند و در اطراف آن سینه بزنند و سرود: «من آنم که رستم جوانمرد بود» بخوانند.

امپریالیسم آمریکا، و به پیروی از آن، امپریالیست‌های اروپا و ژاپن، به رغم رقابت‌ها و تضادهای جدّی که در میدان غارتگری دنیای در حال رشد با هم دارند، در یک چیز با هم تفاهم دارند و آن، یافتن یک الگوی پاسخ‌دهنده به خواستهای اردوگاه امپریالیستی و پیاده کردن این الگو و جاانداختن آن است.

این الگو دارای ۳ عنصر است: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

از لحاظ اقتصادی، خواست امپریالیسم، تحمیل اقتصاد بازار آزاد سرمایه‌داری، بدون هر مانع است که در سایه آن سرمایه‌های امپریالیستی بتوانند آزادانه به بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی و بهره‌کشی از نیروی کار ارزان کشورهای در حال رشد بپردازند.

از لحاظ سیاسی، برخلاف ادعای پر سروصدای امپریالیست‌ها دربارهٔ برقراری دموکراسی و حقوق بشر، امپریالیست‌ها خواهان وابستگی سیاسی کشور به دنیای امپریالیستی و تبعیت کورکورانه از سیاست‌های آن هستند. چه حکومت استبدادی ابن‌سعود در عربستان باشد یا ژنرال سوهارتو در اندونزی، و یا به اصطلاح شبه‌دموکراسی‌هایی که در آمریکای لاتین یا اسرائیل پیاده شده است. از لحاظ فرهنگی هم، خواست امپریالیست‌ها، از بین بردن فرهنگ‌های اصیل ملّی و جانشین کردن فرهنگ مهاجم است که هدف عمدهٔ آن از بین بردن احساسات میهن‌دوستانه و علاقه به فرهنگ خودی و ترویج روحیه جهان وطنی و

شیفتگی به دنیای امپریالیستی است.

در چنین شرایطی، این سؤال را باید از این آقایان «الگوساز» مطرح کرد که آیا این تلاش امپریالیسم از نگاه این آقایان پنهان مانده است؟ مسلماً اینطور نیست، پس چرا کم‌ترین و کوچک‌ترین واکنشی در برابر آن نشان نمی‌دهند و مقاله‌ای دربارهٔ آن نمی‌نویسند؟

مسلّم است که در کشورهای در حال رشد، که به استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود، پایبندند، کمبودهای بسیاری در زمینه‌های سیاسی،اقتصادی و فرهنگی، وجود دارد که باید در جهت رفع آن، کوشش همه‌جانبه کرد امّا در روند این کوشش، باید با تمام نیرو، هوشیار بود که راه بر نفوذ استعمار و خواست‌هایش، بسته بماند.

این کار، تنها در صورتی ممکن است که اندیشمندان ترقی‌خواه جامعه، به توده‌های مردم، راههای نفوذ امپریالیسم را به روشنی نشان دهند درست همانطور که راههای برطرف کردن کمبودها را نشان می‌دهند.

دربارهٔ مظفر بقایی و ملکی، هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد.

یک نکتهٔ بسیار جالب شرکت بقایی در قتل رزم‌آراست که سرسپردگی او به امپریالیسم آمریکا را نشان می‌دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته ا ـ ع ـ محمدآقا و م ـ صدیقی نوشته شده. نکته جالب‌تر، ابهام در مورد نحوه قتل رزم‌آراست که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که او قاتل رزم‌آرا نبوده است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدّق بود و بعد از ۲۸ مرداد، زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام کهنه سرباز. در این کتاب در مورد قتل رزم‌آرا مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می‌کنم:

... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت‌الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم‌آرا را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می‌دید که منظور دفع شر رزم‌آرا، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنهم بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیاورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند، تا کار به خودی خود، صورت بگیرد.

اطرافیان شاه، او را متوجه این مطلب کردند که انتظار کشیدن و همه چیز را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی، صددرصد، در کار خود موفق نشود، و

رزم‌آرا، با وجود تیراندازی، زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که با توجیه حفظ انتظامات، به سرعت مخالفان خودش، حتی طرفداران شاه و حتی خود شاه را از بین ببرد.

شاه فهمید که ترور رزم‌آرا، حکم شمشیر دو لبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم‌آرا از میان برود، خودش می‌ماند امّا اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، درصدد برآمد تا مأموری بگمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفّق بود، او کارش را تمام کند. یکی از گروهبان‌های ارتش مأمور شد در لباس غیرنظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی‌درنگ، از پشت سر رزم‌آرا را مورد اصابت قرار بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد.

آنها که اثر گلوله را در بدن رزم‌آرا مورد معاینه قرار دادند، شک نداشتند که او با گلوله کلت کشته شده، و نه با گلوله اسلحه خفیف خلیل طهماسبی. طهماسبی، با قبول مسئولیت ترور رزم‌آرا، در واقع پردهٔ ساتری شد بر نیت دیگران. البته آن مبارز، نمی‌دانست که شاه از ترور رزم‌آرا، خوشحال می‌شود و در پوستش نمی گنجد. وقتی این ماجرا را در دژبانی کل، آنهم با آب‌وتاب، شنیدم، یاد گفت‌وگویی افتادم که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم‌آرا، از دیهیمی، سرهنگ توپخانه، شنیده بودم. سرهنگ دیهیمی، در بیمارستان شماره یک بستری بود. او در دانشگاه جنگ سمت استادی و در رکن ۲ ستاد ارتش و دادرسی ارتش، سمت ریاست داشت و چون حالش نگران کننده بود همان موقع به دیدارش رفتم. او قبلاً، در دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه، محسوب می‌شد، رئیس بود و در آنجا با اقتدار کامل کار می‌کرد امّا در وقت ترور، مصدر کار مهمی نبود و به همین علت که کسی به سراغش نمی‌رفت، از دیدن من خوشحال شد. از حالش پرسیدم، او گفت: اساس بیماری من، فرسودگی عصبی است. گفتم: این روزها که شما هر فعالیت فکری و یا بدنی شدید ندارید که از فرسودگی عصبی صحبت می کنید؟ او، از داخل کیف دستی‌اش، دو سه برگ کاغذ که روی آنها مطالبی نوشته شده بود، بیرون آورد و یکی از آنها را به دستم داد. نامه‌ای بود روی کاغذ مارک‌دار ادارهٔ بیوتات سلطنتی خطاب به سرهنگ دیهیمی، مضمون تقریبی آن نوشته، این بود:

۱ـ به لحاظ رعایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند، اجازه فرمودند از روی عنایت به شما، ویلای شماره ... در دربند، در فصل تابستان مورد استفاده شما قرار

گیرد.

نامه را خواندم. در آن مطلب فوق‌العاده‌ای که باعث ناراحتی عصبی بشود ندیدم. گفتم این که چیز مهمی نیست؟ گفت: کلمه عنایت را نمی‌بینی؟ حالا من در نظر این بی‌همه‌چیز، واجب‌العنایه و واجب‌الرعایه شدم.

گفتم: مگر با امضاءکننده نامه، خرده حسابی داشتی؟

و اشاره کردم به نام امضاءکننده آن، یعنی رئیس بیتوتات سلطنتی، گفت: او که داخل آدم نیست، خودش را می‌گویم که با طنابش، هیچکس به هیچ چاهی نمی‌تواند برود.

گفتارش طوری بود که جای شک باقی نمی‌گذاشت. مقصودش از کلمهٔ خودش، شخص شاه بود.

بعد ادامه داد: حالا، این نامه را برای او نوشته‌ام، برایت می‌خوانم تا خودت قبول کنی این اظهار عنایت آقا، اعصاب و روح آدم را می‌خورد...

بعد شروع کرد به خواندن نامه که قریب به دو صفحه بود. خطاب به شاه، در نامه به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفع غائله افسران توده‌ای که در سال ۱۳۲۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، اسکندرانی در خراسان، به مراغه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پیشه‌وری، از مسلّح کردن ذوالفقاریها و... نکته جالب، مطلب انتهای لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره‌ای کرده بود به ترور رزم‌آرا که مضمون آن این بود:

چنانکه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند، برای از بین بردن سپهبد رزم‌آرا، غیر از آقای علم، هیچکس به اندازهٔ چاکر، سهم نداشته است.

س: به نظر شما، شاه چرا رزم‌آرا را کشت؟

ج: از او می‌ترسید.

س: مگر رزم‌آرا، خودش وابسته نبود؟

ج: از رزم‌آرا می‌ترسید چون که رزم‌آرا محبوب‌ترین امیر ارتش بود و می‌ترسید که رزم‌آرا کودتا کند و او را بردارد و خودش رئیس جمهور شود.

س: حرکت رزم‌آرا، یک حرکت مستقل بود یا جریانی در پشت پرده داشت؟

ج: این را خود رزم‌آرا می‌داند.

س: رزم‌آرا با شناختی که از تسلط انگلستان بر دربار داشت و وارد شدن آمریکا به

عنوان نیروی تازه نفس و رقیب انگلستان در جنگ قدرت، صحنه را هم می‌دید، چگونه می‌توانست به فکر برداشتن شاه بیفتند؟

ج: این امکان وجود دارد که آمریکائی‌ها، در این اواخر زیاد از رزم‌آرا راضی نبودند. چون رزم‌آرا، مناسبات تجاری با شوروی را زنده کرد و به مناسبات با آنها بهبود بخشید و طبیعی است که آمریکا و انگلیس با آن موافق نبودند. البته، این یک حدس است امّا چیزی که مسلم است اینکه شاه از رزم‌آرا می‌ترسید.

س: این احتمال هم هست که رزم‌آرا، از قدرت شوروی و انگلستان، استفاده می کرده، البته انورخامه‌ای در کتابش به قرارداد رزم‌آرا با شوروی‌ها اشاره می کند مقاله‌ای در «کراسنایازوزدا» یا روزنامه ستاره سرخ، سخنگوی ارتش سرخ شوروی نوشته شد که رزم‌آرا را شخصیت مهمی معرفی می کرد که مناسباتش با شوروی خیلی خوب بود و از او تعریف هم کرده است. براساس نوشته خامه‌ای، در مقاله آمده بود که رزم‌آرا آماده بود تا امتیاز نفت شمال را به شورویها بدهد، حالا راست و دروغش معلوم نیست.

ج: خوب، رزم‌آرا، نخست‌وزیر قدرتمندی بود. در ارتش هم نفوذ زیادی داشت. اکثریت مطلق افسران هوادار او بودند. سرهنگ نجاتی دربارهٔ رزم‌آرا، شرح خیلی مثتبی می‌نویسد و می‌گوید: **«تمام افسران جوان، او را قبول داشتند، چون آدم یگانه‌ای در ارتش ایران بود و او بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰، ارتش را ارتش کرد.»**

س: فدائیان اسلام چه نقشی در قتل رزم‌آرا داشتند؟

ج: نویسندگان کتاب افول یک مبارز دربارهٔ رابطه بقایی و فدائیان اسلام برای کشتن رزم‌آرا چنین نوشته‌اند: **«آیت‌الله کاشانی به شهید نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان، در جبهه ملّی می‌خواهند پیش شما بیایند؟ این چند نفر پیش نواب صفوی می‌روند و به او پیشنهاد ترور رزم‌آرا را می‌دهند. یکی از این افراد دکتر بقایی بود که اصرار زیادی در این کار داشت.»**

نقل از کتاب شهید نواب صفوی. فدائیان اسلام.

فدائیان اسلام که رزم‌آرا را با تیر زدند، او را یک عنصر انگلیسی و وابسته به دربار می‌شناختند. شاه، با توجه به خطر قدرت رقیبش، او را از بین می‌برد و خودش هم از عواقب آن در امان می‌ماند، چون ترور به اسم آیت‌الله کاشانی تمام می‌شود، شرکت شاه و اطرافیانش در قتل رزم‌آرا، پس از انقلاب با افشاگری سرهنگ مصور رحمانی، علنی شد. افرادی از همان آغاز، آن را می‌دانستند امّا کسی جرأت علنی کردن آن را نداشت. این موضوع تا به حال،

جایی درز نکرده بود. در حقیقت، به حرف رحمانی می‌شود استناد کرد. چرا که علم، صبح تا ظهر، به دنبال رزم‌آرا، این در و آن در می‌زده که با او به مسجد برود. همان لحظه‌ای که رزم‌آرا وارد مسجد می‌شود، علم هم پشت سرش بوده، در یک لحظه، هم خلیل طهماسبی و هم گروهبان ۲ ارتش، تیرخالی می‌کنند.

س: حال، تیپ‌هائی هستند مثل بهنود یا مهدی‌نیا، که در نگارش زندگینامه رزم‌آرا تلاش می‌کنند تا او را تبرئه کنند. شاید قصد دارند که از او یک چهره بسازند.

ج: من، نوشته مهدی‌نیا و بهنود را نخوانده‌ام. ولی آنچه که از رزم‌آرا می‌دانم این است که او، از نظر نظامی و شخصی و اخلاقی، آدم منظمی بود. مثل ژنرال فرانکو، دیکتاتور اسپانیا، که از لحاظ شخصی، انسان آراسته‌ای بود، طوری که حتی مخالفینش نمی‌توانستند کوچکترین ایرادی به او بگیرند.

س: ولی رزم‌آرا، وابسته به انگلیسی‌ها بود و می‌خواست مسئله نفت را حل کند.این که می‌خواست قدرت مسلط ایران شود و این که چه نقشه‌ای داشته و می‌خواسته چه بکند، معلوم نیست. چون زنده نماند تا خاطراتش را بنویسد. به کسی هم اعتماد نکرد تا اسرارش را بگوید.

ج: حد و حدود ارتباط رزم‌آرا با انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها معلوم نیست، امّا آنچه که معلوم است این که، به شورویها نزدیک شده بود، خودش هم، شوروی تحصیل کرده بود و روسی می‌دانست. فرانسه هم می‌دانست، آدم باسوادی بود. جغرافیای سیاسی ایران را تنظیم کرده بود، نقشه بزرگ ایران را هم، او درست کرد. در مجله اطّلاعات سیاسی، اقتصادی، نقشهٔ جزیرهٔ ابوموسی را دیدم که زیرش نوشته بود: تهیه کننده: رزم‌آرا.

رزم‌آرا، باسوادترین و فعال‌ترین امیر ارتش بود. از لحاظ نظامی هم، علاقه فراوانی به انضباط داشت.

خود او مدتی رئیس دانشکده افسری بود. دوست ما، آقای عمویی هم، آنجا افسر بود و می‌گفت: ما تعّجب می‌کردیم که او کی می‌خوابد؟ چون تا ساعت ۱۱ که در دانشکده بود، صبح هم از همه زودتر در آنجا حاضر بود. این از خصوصیّات او بود.

اما این که چه سیاستی داشته، چه نقشه‌ای در رسیدن به قدرت داشته و قصد اجرای چه نقشی را در سر می‌پرورانده معلوم نیست. مسلم این است که دربارهٔ نخست‌وزیر شدن او، انگلستان و آمریکا، به یک اندازه اشتیاق و اصرار داشته‌اند.

در کتاب **بحران دموکراسی در ایران**، مطلبی آمده که بد نیست، عنوان کنم: «**... وایلی، سفیر آمریکا در ایران، قبل از آنکه در ۲۸ مرداد ۱۳۲۹، ایران را ترک کند به شاه اطلاع داد که رزم‌آرا، باید بدون تأخیر بیشتر، به نخست‌وزیری، منصوب گردد. شپرد**[1]، نیز به شاه اظهار داشت که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، خوشحال خواهد شد که سپهبد رزم‌آرا را، در مسند نخست‌وزیری ببیند.

به موضوع اصلی برگردیم که درباره بقایی و ملکی بود.

هماهنگی سیاسی خلیل ملکی با مظفر بقایی،پس از جدایی هم، جلب توجه می‌کند. در این‌باره، من دو اعلامیه کوتاه، از این دو نفر و در آستانه کودتای ۲۸ مرداد در اختیار دارم که درست در زمانی منتشر می‌شود که مقامات انگلیسی و کودتاچیان، تبلیغات گسترده‌ای را درباره همکاری دکتر مصدّق با حزب توده و نیز خطر کمونیسم، به راه انداخته‌اند. خلیل ملکی، در خرداد ۳۲، در روزنامه خود می‌نویسد: «**مقامات بالای حکومت مصدّق با حزب توده، در بند و بست هستند.**»[2]

مظفر بقایی، در روزنامه شاهد، پانزدهم خرداد ۱۳۳۲ نوشته است: «**جناب آقای دکتر مصدّق، نخست‌وزیر ملّی ایران، مجری تصمیم‌های مرکزی حزب توده بوده، اگر بلشویک‌ها مسلط شوند آنها که امروز جاده صاف‌کن بلشویک‌ها هستند، به سرنوشت دکتر بنش، مازاریک و کرنسکی، خواهند پیوست.**»

س: نظر شما در مورد طرح مسئله خطر حزب توده چیست؟ یک نظر این است که خطر حزب توده را بیشتر آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها مطرح می‌کردند. نظر دیگر هم این است که شیوه‌های حزب توده، خود مؤیّد این خطر بوده است، خیلی‌ها هم مثل تیپ بازرگان از ترس حزب توده یا شوروی، در دامان آمریکا و انگلیس می‌افتند نظر خود شما در مورد این خطر چیست؟

ج: این افسانه را انگلیسی‌ها مطرح می‌کردند و آمریکایی‌ها هم با همین افسانهٔ خطر کمونیسم، دیگران را می‌ترساندند. رادیوی انگلستان، پس از تظاهرات ۳۰ تیر گفته است که: «**این نیروی عظیم هر لحظه که بخواهد می‌تواند قدرت را به دست بگیرد.**» در این‌باره اسناد زیادی

۱ـ شپرد؛ سفیر وقت انگلیس در ایران.

۲ـ روزنامه نیروی سوم، ۲ خرداد ۱۳۳۲.

وجود دارد که برخی از آنها، بسیار معتبر هستند. به عنوان مثال:

۱ـ فؤاد روحانی در کتاب خود، **زندگی مصدّق در متن نهضت ملّی ایران**، صفحات ۴۱۸ تا ۴۲۰ می‌نویسد:

تردیدی نیست که موفقیّت دولت انگلیس در جلب موافقت دولت آمریکا، با برانداختن دکتر مصدق، مدیون تلقین این فکر به ذهن آمریکائی‌ها بود که اگر او برکنار نشود، ایران، طعمه کمونیسم خواهد شد.

۲ـ ریچارد کاتم، نویسندهٔ کتاب **ناسیونالیسم در ایران** که در فیلم «پایان امپراطوری» هم بازی کرد، نظر خود را چنین بیان می‌کند:

احساس من، در آن موقع این بود و هنوز هم، همین است که انگلیسی‌ها می‌دانستند که آمریکایی‌ها تا چه حد در موضوع کمونیسم، دچار پارانویا (بیماری روانی) هستند. آن روزها زمانی بود که سناتور مک کارتی، کمیته فعالیّتهای ضدآمریکایی را زیرنظر داشت. انگلیسی‌ها، به عمد، از حالات روحی آمریکائی‌ها استفاده کردند تا ما را به کودتا آلوده کنند...

وودهاوس، سرجاسوس انگلستان در ایران و طرّاح نقشه براندازی دکتر مصدّق، در خاطراتش چنین می‌نویسد:

این یک نمونه از طرز تفکّر پوچ ولی زیرک‌نمای مخصوص آمریکایی‌ها بود که هنوز تصوّر می‌کردند می‌توان مصدّق را نگه داشت و اداره کرد.

آنها از عواقب سقوط او می‌ترسیدند. من اواسط نوامبر ۱۹۵۲ (اواخر آبان ۱۳۳۲) وارد واشنگتن شدم. در آن موقع، متصدیان سازمان سیا، پیش‌بینی می‌کردند با به قدرت رسیدن حزب جمهوری‌خواه، وضع سازمان آنها بهتر خواهد شد، به همین جهت، به اظهاراتم با دقّت گوش فرا می‌دادند. من نمی‌خواستم متهم شوم که قصد دارم آمریکائی‌ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. و بنابراین تصمیم گرفتم که به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندان تسلط بر نفت است، بر روی خطر کمونیسم در ایران، تکیه کنم. استدلالم این بود که اگر حتی مسئله نفت به وسیله مذاکره با مصدّق، حل می‌شد (که امکانش بعید بود) باز هم مصدّق، نمی‌توانست در برابر یک کودتای حزب توده و با حمایت شوروی، مقاومت کند. بنابراین لازم بود که او برکنار شود.

من برای این منظور، نقشه‌ای همراه داشتم که محصول مذاکره با همهٔ کارشناسان مورد

اعتماد امور سیاست ایران در لندن بود...[1]

از دست‌اندرکاران سیاست در آن دوره هم، کسانی هستند که همین افسانه را تکرار کرده‌اند. نمونه روشن آن، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی است. او در مقاله‌ای که در روزنامه «ایران فردا» با عنوان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آیا پیروزی کودتا اجتناب‌ناپذیر بود؟ بحث مفصّلی مطرح می‌کند و در پایان، چنین نتیجه می‌گیرد که:

... بحث، پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می‌توانست طوری عمل کند که از اتحاد دولتهای انگلیس و آمریکا دربارهٔ ایران و نیز از تحریم نفت ملّی شدهٔ ایران از سوی کارتلها و تراستهای نفتی، جلوگیری کند، در چهارچوب این مقاله نمی گنجد، با این حال، نتیجهٔ بررسی و جمع‌بندی ما، حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملّی و همچنین اخلالگریهای برنامه‌ریزی شدهٔ حزب تودهٔ ایران که عبارت از ایجاد آشوب و ناامنی و نگران ساختن مردم بود و در راستای اهداف تبلیغاتی لندن و واشنگتن برای سقوط دولت مصدّق و شکست نهضت ملّی مردم صورت می گرفت، در شکست نهضت، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت...

این نوشته سرهنگ نجاتی، گرچه نقل‌قول کرمیت روزولت است امّا تأئید آن توسط نجاتی، حیرت‌آور است، آنهم کسی که خود، مترجم جزوهٔ بسیار افشاگرانه مارک گازیوروسکی است که در آن، جریان غارتگری‌های مأمورین کیم روزولت، در روز ۲۶ و ۲۷ مرداد را شرح داده است.

گازیوروسکی نوشته است: **« تدارکات ۸ گانه آمریکا در ایران، بر علیه شوروی و حزب توده، در سال ۱۹٤۸ یعنی از سال ۱۳۲۷، آغاز می‌شود. که یکی از مهم‌ترین آنها، اجرای یک سلسله عملیّات با رمز «به دامن» بوده که از سال ۱۳۲۷ آغاز شده و هدف اصلی آن هم مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده در ایران بوده است. که این عملیات به سرپرستی واسیلی و گیزون انجام می‌شده و ظاهراً، یک میلیون دلار هم، بودجه داشته‌اند. این شبکه، مقالات و کاریکاتورهای ضدکمونیستی تهیه کرده و در اختیار جراید و روزنامه‌های ایران می گذاشتند، چاپ و پخش کتب ضدکمونیستها و حزب توده، و شایعه پراکنی علیه آنها هم از جمله دیگر اقدامات آنها بود.**

بخش عملیات سیاسی آنها، حمله مستقیم به هواداران و وابستگان شوروی در ایران بود. این

۱ـ وودهاووس، عملیات چکمه، ترجمه فرحناز شکوری، تهران، نشر نو، ۱۳٦٤، صص ٥٤ـ٥٥.

عملیات که به آن «عملیات سیا» می گفتند، اجیرکردن گروهها و عواملی برای تشکیل گروههای مزدور خیابانی و برهم زدن تظاهرات توده‌ای‌ها بود. اینها، همچنین به سازمانهای راستگرای ضدکمونیست مثل احزاب سومکا و پان ایرانیسم که پیوسته در خیابانها با گروههای توده‌ای زد و خورد می کردند، کمک‌های مالی می کردند.

جدای آنچه که گفته شد، از دیگر روشهای این شبکه، اعمال روشهای خشن و خلاف اصول اخلاق، و پرداخت پول به چهره‌های سرشناس مذهبی برای متهّم ساختن حزب توده به ملحد بودن، ترتیب دادن حمله به مساجد و شخصیّت‌های مملکتی و خرابکاریهایی از این دست بود که همه را به اسم حزب توده و برای خراب کردن حزب توده، انجام می‌دادند، که این تلاشها با اقدامات دیگری که به وسیله اعضای سفارت آمریکا و سازمان سیا، با شیوهٔ ملایمتری ولی آشکارا در جهت اهداف مشترک انجام می گرفت، تکمیل می‌شد.»

س: در محافل اوّل انقلاب بحثی مطرح بود در این‌باره با دو تحلیل، یکی این که، این اتّهام، ساخته و پرداخته سازمان‌هایی مثل «سیا» است، و تحلیل دیگر این بود که حزب توده خود به این توّهم دامن می‌زد، شاید به خاطر نمایش قدرت، البته غارت نبود، من هم می‌دانم. امّا حزب هم از این که گروههایی مثل نهضت آزادی، جبهه ملّی، سازمان مجاهدین (منافقین) و جریان‌های راست، چنین القا می‌کردند که حکومت در دست کمونیست‌ها یا توده‌ای‌هاست. بدش نمی‌آمد.

ج: نه، این طور نبود. واقعیت این بود که ما به همه جواب می‌دادیم. اگر بدمان نمی‌آمد،سکوت می‌کردیم. ما به همه جواب می‌دادیم و می‌گفتیم که دروغ می‌گوئید. بگذارید توضیح بدهم، اصل ماجرا این است که در حوادث روزهای قبل از ۲۸ مرداد و حرکت حزب توده اصلاً مسأله غارت نبود. ماجرا را گازیوروسکی هم توضیح می‌دهد که بلوا را چه کسانی ایجاد کردند. آنها که در تظاهرات، بلوا ایجاد کردند، نفوذی بودند. نمونه‌اش را خدمت شما عرض می‌کنم که گزارش آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری است که با آیت‌الله بروجردی در اشنویه بودند. یک بخش از گزارش آقای طالقانی را در خاطراتم نوشته‌ام. بخش دیگری از آنرا که مربوط می‌شود به منزل آقای بهبهانی، ننوشتم ولی گزارش آیت‌الله منتظری، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات[1] چنین است:

۱ـ روزنامه اطلاعات، ۱۰ دی ۱۳۵۸.

من یادم هست که مرحوم آیت‌الله بروجردی، قبل از ۲۸ مرداد، در اشنویه بودند، من هم بودم. آنجا یک مهره را فرستاده بودند که آمده بود و میتینگ می‌دادند به عنوان اینکه، ما کمونیست هستیم. عین همین کار را در قم هم کردند و برای اینکه آقای بروجردی را ناراحت کنند و بگویند حالا که مصدّق دارد ایران را کمونیست می‌کند، پس چه بهتر که شاه را برگردانند. اینها، کمونیستهایی بودند که خود سفارت آمریکا و آقای لوئی هندرسون و دارودسته‌اش، درست کرده بودند، بعضی وقتها امپریالیستها و از جمله آمریکا، چپ‌نماهایی به همین منظور درست می‌کنند.

در کتاب طالقانی و تاریخ از قول آیت‌الله طالقانی نوشته شده است: **«در منزل آیت‌الله بهبهانی که از علمای درباری بود، تنی چند از نویسندگان نشسته بودند که به آنها «محرّر» می‌گفتند، عده دیگری هم نشسته بودند. زمان، قبل از ۲۸ مرداد بود. نویسندگان با جوهر قرمز، به امضای جعلی حزب تودهٔ ایران، برای ائمه جماعات ایران نامه‌هایی نوشته و به آدرس آنان پست می‌کردند. خلاصه محتوای نامه‌ها این بود که به زودی شما را با شالهای سرتان، بالای تیرهای چراغهای برق به دار خواهیم زد. آنها، این مطالب را در منزل آقا، می‌نوشتند و پست می‌کردند. یکی از این «محرّرها» که با من، آشنایی داشت، بعد از ۲۸ مرداد به من گفت: آن‌قدر نشستیم و نوشتیم که تا مدتی بعد از ۲۸ مرداد، دستهایمان درد می‌کرد.»**

گازیوروسکی نوسته است که در همین روزها، از طرف سیا چه پولهایی به آقای بهبهانی داده شد. در این جریان، یک نقشه تمام عیار، از طرف امپریالیسم آمریکا، تدارک دیده شده بود. منتهی، متأسفانه آن روی سکه را نمی‌دیدیم که باید از این دریچه هم به مسأله نگاه کرد. بعضی چیزها را می‌دیدیم مثلاً چاقوکشان مظفر بقایی را می‌دیدیم که چماق و قمه داشتند. ولی به فکرمان نمی‌رسید که این کار آمریکائی‌هاست.

من از برهان و دیگران گله‌ای ندارم، چرا که آنها خودشان در جریان کارها، دخیل بودند،ولی از سرهنگ نجاتی واقعاً تعجب می‌کنم که چه‌طور در دام کرمیت روزولت، افتاده است.

س: فکر نمی‌کنید امثال نجاتی، دید سیاسی و اطلاعاتی لازم را درباره عملکرد امپریالیسم ندارند و این موضعگیری‌ها از این امر ناشی شده است؟ البته حساب امثال نجاتی، با حساب حسین مکی جدا است. آنها تاریخ‌نویس هستند و دید لازم را در مورد شناخت سازمان‌های جاسوسی ندارند.

ج: درست است، اینها واقعاً دید سیاسی نداشته‌اند، شیوه‌های سازمان جاسوسی امپریالیستی، بسیار پیچیده است. و ۸ شاخه‌ای که گازیوروسکی، مطرح می‌کند، در عین اینکه با هم، کار می‌کردند هرکدام بودجه و سازمان مستقلی داشتند. وودهاوس هم، در نوشته‌های خود، اقداماتی را که در شهر تهران و میان ارتشی‌ها، عشایر، سیاستمداران و روحانیّون رخ می‌داد، شرح داده است، امّا روزولت، حقه‌بازی کرده و فقط دروغ نوشته است. او به خیلی از مسایل، از جمله تدارکات نظامی، اشاره‌ای نمی‌کند و مدعی می‌شود که این حرکات و اوباشگری در ۲۸ مرداد، قیام مردمی بوده است. امّا بعدها تحقیقات دیگران، مسایل را آشکار کرده و روزولت هم از «سیا» کناره‌گیری کرد، و در مصاحبه‌هایی که محققان بی‌طرفی مانند مصطفی علم با او کردند، بخشی از حقایق را بازگو کرده است.

س: فکر می‌کنید، خود آمریکائی‌ها، در تاریخ‌نویسی که تحت عنوان «خاطرات»، یا «تحلیل سیاسی از تاریخ»مطرح می‌کنند، چاله‌هایی در برابر مورّخین قرار می‌دهند؟

ج: البته ما، تا مرز معینی می‌توانیم به آنها اعتماد کنیم. حتی آنجا که «سند» ارائه می‌دهند، باید دید چند درصدش درست است؟ چون ما می‌دانیم که سیا و اینتلیجنت سرویس، بخش قابل توجهی از اسنادشان را منتشر نمی‌کنند. مثلاً من ندیدم که انگلیسی‌ها دربارهٔ کودتای سیدضیاءالدّین و رضاخان، و نیز نقش خود در این ماجراها، سندی منتشر کرده باشند.

هنوز اسناد مربوط به انقلاب مشروطه یا دوران رضاخان، با وجود گذشت چندین دهه از حوادث، منتشر نشده است. طبق گفته‌های خودشان، اسناد وزارت خارجه، هر ۳۰ سال یک‌بار منتشر می‌شود امّا با این قانون و رویه بخشی از اسناد بایگانی سرّی انگلیس، همچنان در بایگانی می‌ماند و اصلاً منتشر نمی‌شود، و آنها که به قول معروف گندش درآمده و نمی‌شود آنرا منتشر نکرد، به بیرون درز می‌کند.

س: به نظر می‌رسد یک اشکال دیگر کار این باشد که کسانی که به اسناد وزارت خارجه انگلیس،استناد می‌کنند، مثل دکتر شیخ‌الاسلامی، نمی‌توانند تحلیل مناسبی از مجموعه اسناد ارائه بدهند یا اینکه به عمد، نمی‌خواهند که تحلیل درستی ارائه بدهند. به عنوان مثال مسئله تقی‌زاده را عرض می‌کنم. آنها به عمد، جریان تقی‌زاده را یک امر عادی جلوه می‌دهند تا او را تبرئه کنند. به همین دلیل است که گمان می‌کنم باید در مورد شیخ‌الاسلامی و مطالبش، دقت کرد، و فهمید، آنچه را که تهیه می‌کند چه ماهیّتی دارد. از کجا که این فرد هم مثل اسماعیل رائین نباشد؟ اوّل باید دید خود اینها

چه کاره‌اند!

ج: من، دکتر شیخ‌الاسلامی را نمی‌شناسم. فقط اخیراً، اسمش را شنیده‌ام و از نوشته‌های بابک امیرخسروی که از او، در مورد فرمانفرما و ناصرالدوله، نقل‌قول کرده، مطالبی خوانده‌ام، نه کتابی از او خوانده‌ام و نه تحقیقی از او دیده‌ام. شاید شما بیشتر اطلاع داشته باشید.

س: عرض کنم که این فرد، در طیف تقی‌زاده بود، در جشن‌های ۲۵۰۰ساله شاه هم، در مرکز بررسی بوده و بیشتر هم دو دوزه بازی تاریخی،می کند. اخیراً بچّه‌های کیهان[1]، مطلبی نوشته بودند که: خود انگلیسی‌ها، داد می‌زنند که رضاخان را ما در کار آوردیم. چه طور این آقا می گوید، سندی در این رابطه ندیده است؟... و بعد خودش در مقدمهٔ جلد دوم کتاب احمدشاه می‌نویسد: تا به حال، من چنین اسنادی ندیده و نشنیده بودم، لذا اگر این اسناد درست باشد، باید در نقطه‌نظرهای خودم تجدیدنظر کنم!

ج: حالا که گندش درآمده، می‌خواهد آبروی خودش را نگه دارد. خوب،یک مسئله، این است، نکته دیگر آنکه بعضی از اسناد، صحت و سقم روشنی ندارند. چرا که فتوکپی تایپ شده سند، ارائه می‌شود و اصل گزارش و سند، نشان داده نمی‌شود. همانطور که گفتم، درباره تاریخ، بایستی تمام جوانب را دید و از کل به جزء آمد. مثلاً شما به همین جریان ۲۸ مرداد نگاه کنید. آیزنهاور، رئیس جمهوری آمریکا، تلویحاً می‌گوید که از همهٔ امکانات خود، برای نگهداشتن منابع گران‌بهای آسیا و سرنگونی مصدق استفاده خواهیم کرد. گفتهٔ صریح او چنین است: **«مصاحبه مطبوعاتی آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا منابع خام آسیا از جمله هند و چین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ دنیای آزاد ضرورت دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف و دارای همان وضعیت می‌باشد. ما گمان می کنیم و امروز صبح در روزنامه، خوانده‌اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند. البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برد تمام اوضاع آن صفحات برای امریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می‌تواند امپراطوری بزرگ اندونزی را نگاه دارد؟ در این صورت ملاحظه می‌کنید که این راه در جائی باید مسدود گردد و آنرا زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.»** **روزنامه‌های اطلاعات، کیهان، باختر امروز ۱۵ مرداد ۱۳۳۲**

لذا باید تمام اطلاعاتی را که دربارهٔ رویدادها، وجود دارد جمع کرد و بعد دید که عامل

۱ـ روزنامه کیهان.

عمده و تعیین‌کننده، کدام است. تنها در آن صورت است که در چنین چاله‌هایی که غرب، بر سرراه می‌گذارد، نخواهیم افتاد.

از بقایی و ملکی و امثال آنها انتظاری نیست، امّا امثال نجاتی، چرا باید دراین چاله بیفتند؟

س: امروز با یکی از اعضای جبهه ملّی بحثی داشتم، مطلبی را مطرح کرد که هم خنده‌ام گرفت و هم در عین حال، افسوس خوردم. او می‌گفت: چرا شما مرتب مرگ بر آمریکا می‌گوئید! اشتباه شما این بود که دشمن را گم کردید، شما بایستی انگلیس را می‌کوبیدید. خطایتان این بود که آمریکا را کوبیدید.

حتی در رابطه با ماجرای کودتای سال ۳۲، خیلی جدی مطرح می‌کرد که در آن جریان، آمریکا، مسئله‌ای نساخته است و همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها بود. حالا به فرض که آدم صادقی باشد، گرچه خیلی خوش‌بین نیستم، با این تفکّر موجود، فکر نمی‌کنید تاریخ‌نویسان ما هم چنین تفکّری داشته باشند؟ بخصوص پیرمردها که همیشه با این تصوّر خو گرفته‌اند؟

ج: این مسئله انگلیس و ایران، خیلی پرسابقه است. چرا که تا ۲۸ مرداد، آمریکا هیچ اثر استعماری در ایران نداشت و به عکس، همه فکر می‌کردند کشوری است که اصلاً مستعمره‌ای ندارد. نتیجه این تبلیغات به نفع خود آمریکایی‌ها بود. پیرمردهایی که می‌نشستند و درباره سیاست صحبت می‌کردند چیزی جز انگلیس نمی‌دیدند. حتی استالین را هم نوکر انگلیس می‌دانستند و می‌گفتند: این بابا خودش عامل انگلیسی‌هاست و انگلیسی‌ها او را سر کار آورده‌اند... اصلاً همه چیز را از جانب انگلستان می‌دیدند. برای این که در تمام عمر، فقط سلطه انگلستان و سابقه استعماری و دخالت‌های او را دیده بودند. این تفکّر، به نسلهای بعد هم رسوخ کرد.

س: کسی که شما با او مشورت می‌کردید، چه سنی داشت؟

ج: ۷۰ ساله بود. خوب، این آقا از اوّل بچگی، از انگلیس، شنیده، در دوران مصدّق هم دخالت انگلیسی‌ها و شرکت نفت انگلیس را دیده، رضاخان را هم انگلیسی‌ها آورده بودند. برای چنین کسی، شکست امپراتوری انگلستان، از نفس افتادن آن قدرت و تغییر سیاست جهانی و نقش تعیین‌کننده آمریکا، غیرقابل هضم است. او نمی‌تواند بفهمد که امروز، سیاست آمریکا، تعیین‌کننده شده است. درست است که اسرائیل را، انگلیسی‌ها در کشور فلسطین به وجود آوردند، امّا بعد، آمریکایی‌ها جای انگلیس را گرفتند. حالا دیگر انگلستان نقشی در

اسرائیل ندارد و نمی‌تواند تأثیر مهمی داشته باشد.این اتفاق، تنها در اسرائیل نیفتاده است. در همه نقاط جهان، آمریکا، جای انگلیس را گرفته است. نه فقط انگلیس، بلکه، جای همه استعمارگران را گرفته است. اندونزی زمانی، مستعمره هلند بود، عربستان، بخشی از امپراتوری عثمانی بود و بعد، انگلیسی‌ها جای عثمانی را گرفتند، امّا بعد از جنگ دوم، گام‌به‌گام، آمریکایی‌ها، جای انگلیس را گرفتند.

ما، امروز، شاهد این هستیم که آمریکا، ژاپن را با همه قدرت اقتصادی‌اش، تحت سلطه قرار داده است. آلمان، بزرگترین قدرت صنعتی اروپا، هنوز نتوانسته است خود را از نفوذ آمریکا آزاد کند و همینطور در خیلی مناطق دیگر...

س: حالا بگذارید یک نکتهٔ مهم را مطرح کنیم و آن تحلیلی است که بعضی‌ها درباره حاکمیت آمریکا ارائه می‌دهند که آن را دارای ۲ سمت و سو می‌دانند، یک جریان فاشیست، که اهل بزن و بکوب، غارتگری و استعمار است. و یک جریان دموکرات و آزادیخواه و معتقد به تعادل، اگر جدا از جنبه ابرقدرتی و استعماری سیاست آمریکا که کلی است و جای تردیدی هم در آن نیست، بخواهیم بر تحلیل این دو جریان و این تفکّر بپردازیم، چه نظری دارید؟

ج: به نظر من، این سیاست، میراث سیاست انگلستان است که به آمریکا هم رسیده است. در وزارت امور خارجه آمریکا، کسانی مأموریّت دارند که خودشان را دموکرات نشان بدهند. سیاست آنها، تماس با عناصر آزادیخواه و دموکرات، در کشورهای در حال رشدی است که زیرفشار رژیم‌های خودکامهٔ مورد حمایت آمریکا، زندگی می‌کنند. سیاست این عده، این است که وانمود بکنند پشتیبان مخالفین و آزادیخواهان هستند و همین سیاست است که برای بعضی‌ها، یک امید واهی به وجود می‌آورد که فکر می‌کنند اگر این جناح، روزی سرکار بیاید، کارها درست می‌شود.

اما، واقعیت این است که سیاست آمریکا را یک مرکز، تعیین می‌کند و آن مرکز، جلسه «راکفلرها» و همانند آنهاست. این مرکزیت است که حتی رئیس جمهور را تعیین می‌کند و تمام سیاست عمومی دولت آمریکا را مشخص می‌کند و در سازمان سیا، بخش‌های پرشماری دارد که هر کدام وظایف معینی دارند و برای هر کاری هم کارشناسان ورزیده در استخدام دارد.

شما به کشور خودمان نگاه بکنید! من خودم، یک نمونه مشخص دارم. ناصرخان قشقایی

که شاه، او را به اروپا تبعید کرده بود، باافرادی از وزارت خارجه آمریکا، رابطه داشت و خیال می‌کرد، آنها از او در برابر شاه، دفاع می‌کنند. در حالی که آمریکایی‌ها، شاه را صددرصد مورد حمایت قرار داده بودند.

س: تعجب اینجاست که چرا تیپ روشنفکر ما، حتی افراد و رجال سیاسی که در فکر مبارزات ضداستعماری بودند، در این چاله‌ها می‌افتند؟ فرض کنیم در مورد توده مردم، سیاست جنگ روانی و تبلیغاتی امپریالیست‌ها مؤثّر باشد و آنها را به اشتباه بیندازد. امّا روشنفکر اهل مطالعه، که زبان خارجی هم می‌داند و از جنایات آمریکا در سومالی، ویتنام و مناطق دیگر هم، چیزهایی خوانده، چرا باید در این دام بیفتد؟

ج: به عقیده من، دلیل این امر، سطحی بودن این‌گونه افراد است. این عده، برخوردشان بامسایل سیاسی جهانی، سطحی است. اینها، پدیده‌ها را از کل به جزء ، مورد دقت و بررسی قرار نمی‌دهند و همیشه از جزء به کل می‌روند.

همین که می‌بینند که یک سیاستمدار آمریکایی، در ظاهر، موضع مثبتی در قبال آنها می‌گیرد، همین را به کل سیاست‌های آمریکا تعمیم می‌دهند و کاری به تمام این پنجاه سال اخیر، یعنی دوران پس از جنگ دوم تا به حال، ندارند.

از جریانات سیاسی جهان، حتی محقّقین آگاه ما هم، کمتر خبر دارند. ما الآن نمی‌دانیم که امثال گازیوروسکی و جیمز بیل چه مطالبی درباره سایر کشورها، از جمله چین، ویتنام، کوبا، عراق، عربستان یا اندونزی، تهیه و منتشر کرده‌اند؟ مثلاً درباره جریان سرنگون کردن دکتر سوکارنو به دست ژنرال سوهارتو در اندونزی، چه اسنادی منتشر شده است؟ ما هیچ سندی در این موارد نداریم.

س: با این حساب، اگر ما بیائیم و بر ماهیت حکومت آمریکا و شگردهایش و یا دستهای پنهان استعمارگرانه آن در جهان، کار کنیم، روشنفکران ما قانع می‌شوند؟

ج: بله، اگر ما با اسناد و مدارک کافی و به طور فراگیر، به این کار بپردازیم، بسیاری قانع خواهند شد. اسناد لانه جاسوسی، با حسن‌نیّت نوشته شده، گرچه کم منتشر شده امّا خوب است، حدود ۹۶ جلد از آن منتشر شده.

س: چه کسانی، آنها را خوانده‌اند؟

ج: به هرحال بخشی از جامعه ما، چه در مطبوعات و چه در بین کتاب‌خوان‌ها، اهل مطالعه‌اند. شما می‌گوئید، اهل مطالعه، این کتاب‌ها را دارند، ولی آیا مطالعه کرده‌اند؟

س: به هرحال، تیپ روشنفکر ما، دنبال کتاب است. عده‌ای هم این اسناد را خوانده‌اند. امّا عده‌ای هم آنرا نفی می کنند و این اسناد را دلیل نمی‌دانند.

ج: ببینید، کسانی هستند که اصولاًمنفی‌باف‌اند. هرچه دلیل بیاورید باز دلایل را کافی نمی‌دانند. من نام این افراد را «عقده‌ای» گذاشته‌ام. اینها بر منافع اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی‌شان، وضع مشخص گرفته‌اند، منطقی نیستند، با افراد منطقی می‌شود بحث کرد، امّا بحث با اینها، فایده‌ای ندارد. به نظر من، برای ارزیابی روشنفکران کشورمان، باید در نظر بگیریم که در چه محیطی تربیت شده‌اند . تحصیلات روشنفکریشان در کجا بوده؟ چه موقعیّت اجتماعی دارند؟ کعبه آمالشان چیست؟ چه گرایش سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی دارند؟ با بررسی این عوامل است که می‌شود جهت فکری آنان را دانست.

در میان روشنفکران ما، افراد کمی پیدا می‌شوند که منطقی باشند، روشنفکران ما، بیشتر به آنچه که اعتقاد دارند پای‌بندی نشان می‌دهند. برای همین در مواجهه با آنها نباید بی‌حوصلگی نشان داد. برای هدایت روشنفکران حال و آینده باید با حوصله زیاد و در یک دورهٔ طولانی، دست به یک کار دراز مدت زد تا آنها با واقعیّات جهان آشنا شوند.

س: نظر شما در مورد نشریّاتی که در ایران منتشر می‌شوند و بعضی‌ها هم مخالف دولت هستند،چیست؟ چه گرایشی در آنها دیده می‌شود؟

ج: درباره گرایش مطبوعات کنونی در ایران، سمت‌گیری‌های گوناگونی دیده می‌شود. برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی‌رنگ و بو هستند.

گروه اوّل و دوم، تا آنجا که من دیده‌ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضعگیری انتقادی جدّی، دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می‌آید، می‌نالند. نشریّاتی مانند ایران فردا و آدینه هم که در گذشته، به صورت ماهانه منتشر می‌شدند، با حجم کمتر و گاهی دو سه ماه یک‌بار، منتشر می‌شوند.

من از گردانندگان این نشریّات، شخصاً کسی را نمی‌شناسم. غیر از مهندس سحابی، مدیر «ایران فردا»، او فرد شناخته شده‌ای است. مانند پدرش دکتر یدالله سحابی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریّاتش، پابرجاست. نظریّات مایه‌دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق‌العاده، احترام قائلم چون روراست و صادق است و هر چه را که به آن معتقد است، با شهامت می‌گوید.

در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می‌شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها، دیده می‌شود. در شماره اخیری که دست من رسید، مقاله جالبی از عبدالله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است.

این نویسنده، که مفصل درباره‌اش صحبت کرده‌ام، نامه ساختگی ۲۷مرداد آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدّق را که با کمک مظفر بقایی و فرزند آیت‌الله کاشانی، در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است.

س: امّا حسن سالمی، کتابی نوشته که عکس این نظریه را مطرح می‌کند، او اشاره می‌کند که نامه چطور نوشته شده و چگونه به مصدّق رسیده، او از نزدیکان آیت‌الله کاشانی است و اسنادی را هم در این مورد مطرح کرده که دال بر واقعی بودن نامه است.

ج: ولی آنچه مسلم است این که، این نامه، در آستانه پیروزی انقلاب و از طرف دارودسته بقایی منتشر شد. تا پیش از پاییز ۵۷، در هیچ جا، حرفی از چنین نامه‌ای در میان نبود. این نامه را انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و در پاییز ۵۷، برای نخستین‌بار، چاپ کرد.

ساختگی بودن این نامه در کتابی به نام **قلم و سیاست** نوشته محمد سفری، خبرنگار پارلمانی روزنامه باختر امروز بررسی شده است. سفری در این نوشته، اشاره‌ای دارد به نمونه دیگری که در زمان دولت دکتر مصدّق پیش آمده بود و آن عبارت از توصیه‌نامه‌هایی بود که توسط محمدآقا، فرزند آیت‌الله کاشانی، با خط و امضای پدر، برای افراد ناباب به وزارتخانه‌ها نوشته می‌شد و پس از رسیدگی معلوم شد که پسر آقای کاشانی، می‌توانسته استادانه، خط و امضای پدر و یا هر کس دیگر را تقلید کند. سفری بر پایه همین سابقه، نتیجه‌گیری می‌کند که همین آقا، سازندهٔ این نامهٔ قلّابی بوده است.

البته دلایل عبدالله برهان بسیار گویا و جالب است. او، ده دلیل برای ساختگی بودن این نامه آورده، و مهم‌ترین دلیل اینکه دو نفری که در نامه به آنها اشاره شده که در صورت موافقت دکتر مصدّق، نماینده آیت‌الله کاشانی برای مذاکره باشند، اصلاً در تهران نبوده‌اند.

یکی از آنها، ناصر قشقایی است که در ایل قشقایی بوده و اصلاً در تهران حضور نداشته و خیال آمدن به تهران را هم نداشته است و پسرش را هم که نوشته، از چند روز قبل در زندان بوده است.

اصلاً خنده‌دار است که چه طور، آقای کاشانی که یک هفته قبل از ۲۷ مرداد، فتوای به دار آویختن دکتر مصدّق را داده است، حالا به دکتر مصدّق نامه می‌نویسد که سرلشکر

زاهدی، قصد کودتا دارد!؟

س: ممکن است، آیت‌الله کاشانی یک مرتبه احساس خطر کرده و فهمیده که دربار و آمریکا، در فکر کودتا هستند.

ج: چه طور ممکن است که این را باور کرد؟ دو روز بعد از کودتا، آقای کاشانی از زاهدی، بقایی، مکی، شمس قنات‌آبادی، حائری‌زاده و نادعلی کریمی، در شمیران پذیرایی می‌کند. شرح این دیدار و عکس دیدارکنندگان در روزنامه شاهد، ۱۳۳۲/۵/۳۱ به چاپ رسیده است.

اصل خبر روزنامه شاهد، چنین است: «به قرار اطلاع، دیروز ۳۱ مرداد، آقای نخست‌وزیر، از حضرت آیت‌الله کاشانی تقاضای وقت ملاقات کردند که پذیرفته شد و در شمیران با حضور آقایان شمس قنات‌آبادی، دکتر بقایی، نادعلی کریمی، حائری‌زاده، حسین مکی، با حضرت آیت‌الله کاشانی ملاقات نمودند. در این ملاقات، حضرت آیت‌الله، از نخست‌وزیر دربارهٔ نفت و غرامت سؤال کردند. نخست‌وزیر در پاسخ گفتند: به هیچ‌وجه به انگلستان، نفت نخواهیم داد و به آنها چون هیچ حقی ندارند، غرامتی نخواهیم پرداخت.»[1]

چنان‌که می‌دانیم زاهدی؛ در قرارداد کنسرسیوم ۵۴٪ از نفت را به انگلیس داد (۴۰ درصد به شرکت نفت انگلیس B.P.I و ۱۴ درصد به شرکت انگلیسی «شل») که سهام‌دار عمدهٔ آن شرکت نفت انگلیس است و هم غرامت کلانی به انگلیس پرداخت. روزنامه کیهان، در شماره ۱۹ مهر ۱۳۳۲ هم، خبری از دیدار دیگر زاهدی و کاشانی، منتشر می‌کند و می‌نویسد که پس از ۲۸ مرداد، هر ۱۵ روز یک‌بار، بین این دو نفر، با حضور ۲ تن از نمایندگان مجلس، ملاقات انجام می‌شود. اصل خبر این است: **«...از ابتدای روی کار آمدن دولت جدید، آقای سپهبد زاهدی، تصمیم گرفته‌اند، هر ۱۵ روز یکبار، با حضرت آیت‌الله کاشانی ملاقات کنند، دیروز ظهر این ملاقات در منزل شخصی فرد ثالثی صورت گرفت و ناهار را نخست‌وزیر، با آیت‌الله کاشانی صرف کردند. در این جلسه، دو نفر از نمایندگان مجلس هم حضور داشتند و پیرامون امور جاری و کارهای مملکتی، تبادل‌نظرهایی بین آنان، صورت گرفت...»**[2]

به هر حال بگذریم و برگردیم به بحث اصلی که درباره نشریات ایران بود، گفتم در این مجلات، مقالات گوناگونی چاپ می‌شوند امّا تحلیل‌های تاریخی خیلی کم است، بیشتر آنها

۱ـ روزنامه شاهد، اوّل شهریور ۱۳۳۲.

۲ـ روزنامه کیهان، ۱۹ مهر ۱۳۳۲.

مقالات ادبی و هنری چاپ می‌کنند وگاهی مقالات جدی و بحث و بررسی، در آنها دیده می‌شود. دربارهٔ کتاب خاطرات من چند شماره در ماهنامه آدینه و دربارهٔ خلیل ملکی، دو یا سه شماره که شرح آنرا دادم، مقالاتی موافق و مخالف در ماهنامه **نگاه نو**، چاپ شد.

همانطور که قبلاًگفتم، **نگاه نو** مدتی تعطیل شد و **آدینه** هم، پس از جریانی که برای مجله گردون پیش آمد، ماست‌ها را کیسه کرده و بسیار محتاط شده است و فقط گاهی، مقاله جالبی در آن دیده می‌شود. در مقالات سیاسی بیشتر این ماهنامه‌ها در سال گذشته (آدینه، نگاه نو، دنیای سخن) کوشش می‌شد که گناه جریان ۲۸ مرداد، به گردن حزب توده انداخته و در سایه چنین تلاشی عوامل اصلی کودتا، در سایه فراموشی قرار گیرند. اینها یا دانسته، دست به چنین کاری می‌زنند و یا از روی کینه و عداوت. من نمی‌توانم حکم کنم که واقعاً اینها، برای تبرئه انگلیس و آمریکا، دست به چنین کاری می‌زنند، این اتهام بزرگ و ناجوانمردانه‌ای است، امّا حدس می‌زنم که کینه آشتی‌ناپذیر این «جوجه ملکی‌ها»، عامل اصلی چنین کاری باشد. بد نیست بگویم که الآن حدود ۵۰ یا ۶۰ ماهنامه منتشر می‌شود.

س: با توجه به مطالعات تاریخی، سیاسی شما، نظرتان دربارهٔ آثار نویسندگانی که با مواضع مختلف به کار تاریخ‌نگاری دربارهٔ مارکسیسم، کمونیسم، حزب توده و در یک کلمه جناح چپ ایران پرداخته‌اند، مثل کاتوزیان، فریدون کشاورز، حسن نظری، الموتی، انورخامه‌ای و دکتر جهانشاهلو چیست؟

انورخامه‌ای، اخیراً باتغییراتی کتاب خاطرات خود را به چاپ مجدد رسانیده است. محمود طلوعی هم که در طی چهار پنج سال اخیر، بیش از بیست یا سی کتاب، منتشر کرده، خان‌بابا تهرانی، ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، بابک امیرخسروی و باقر مومنی، هم نوشته‌هایی دارند. اخیراً هم دو کتاب خاطرات از اعتمادزاده (به‌آذین) دیدیم، نظرتان دربارهٔ این آثار چیست!

ج: اینها را باید به سه دسته تقسیم کرد، همه از یک سنخ نیستند.

همایون کاتوزیان، فردی بی‌همتاست، آدم بااطّلاعی است. او در زمینه تحلیل مسایل سیاسی برای جا انداختن زمینه‌های ذهنی خود، از هیچ دروغ‌سازی و تهمت‌زنی، روی گردان نیست.

فریدون کشاورز و انورخامه‌ای، بسیار نزدیک به هم هستند و هر دو استاد دروغ‌سازی. حسن نظری و جهانشاهلو هم، که هر دو ساواکی هستند. ایرج اسکندری، دارای ویژگی‌های

خاص خویش است و متمایز از دیگران، خان‌بابا تهرانی هم تک است. اردشیر آوانسیان، انسان بسیار شریفی بود ولی من درباره کمبودهای کتاب خاطراتش، بعد صحبت خواهم کرد. فریدون کشاورز و انورخامه‌ای هم، برای مسابقه دروغ‌پردازی علیه من، با همدیگر مسابقه گذاشته‌اند، آنها در گذشته نسبت به هم ارادت داشتند، خامه‌ای در خاطرات اوّل خود، از کشاورز دفاع می‌کند و می‌گوید که او آدم باندبازی نیست و فرد مثبتی است. ولی بعد از این که کشاورز، علیه خاطرات خامه‌ای، با شاکری مصاحبه می‌کند و به خامه‌ای نسبت دورغ‌گویی و حقّه‌بازی می‌دهد، ادعاهای کشاورز را باطل می‌شمارد و نمونه‌ای از دروغ‌سازی او را دربارهٔ متهم کردن کیانوری به دست داشتن در قتل احمد دهقان که وقیحانه‌تر از همه دروغ‌های دیگرش است، با سند ارائه می‌دهد. امّا در چاپ دوم کتابش، پشیمان شده و نه تنها، یادی از این نوشته نمی‌کند بلکه آن بخش از خاطرات چاپ اوّل کتاب را که به عدم دخالت من (کیانوری) در قتل احمد دهقان اشاره دارد، از کتاب خود، حذف می‌کند که نمی‌دانم این دستور از جانب چه کسی به او داده شده است!

بعد می‌رسیم به همایون کاتوزیان، این فرد را من از خلال نوشته‌هایش، می‌شناسم. او در مقدمه بسیار طولانی که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته، از ابتدا تا انتها، تلاش کرده است تا از خلیل ملکی، یک بت، بسازد و او را به عنوان کسی معرفی کند که کوچک‌ترین اشتباهی در زندگی‌اش نداشته و تمام پیش‌بینی‌هایش درست بوده است که من قبلاً در این‌باره، صحبت کردم و عین جملات او را گفتم.

بد نیست که دربارهٔ زندگی گذشته این جناب، که از جوانی، یعنی از ۱۸ یا ۲۰ سالگی، در انگلستان زندگی می‌کرده، مطالعه‌ای به عمل بیاید و در رابطه با نوشته‌هایش، به ویژه کتاب **مصدق و نبرد قدرت** بررسی و نقد کاملی صورت گیرد، من درباره نوشته‌های او، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد.

دربارهٔ کتاب‌های انورخامه‌ای و فریدون کشاورز، بهترین ارزیابی را خود آنها، و بهتر از آنها، ایرج اسکندری، به دست داده است.

خاطرات انورخامه‌ای در ۳ جلد، از سال ۶۳ تا ۶۴ توسط نشر هفته منتشر شد که این انتشاراتی بعد از آنکه مشخص شد آمریکایی‌ها در پشت سر آن قرار دارند، توسط مقامات جمهوری اسلامی تعطیل شد.

در این کتابها، او، بیش از همه، کامبخش و من را مورد حملات ناجوانمردانه خود قرار داده

است و با اطمینان از اینکه هیچکدام از ما امکان پاسخگویی به او را نداریم یکه‌تازی کرده است.

من در سال ۶۴ این کتاب را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم که متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته‌های دیگرم، از دست رفت.

او، در این نوشته، خودش را به عنوان برجسته‌ترین فرد سیاسی جا زده است. چه در دورانی که عضو حزب تودهٔ ایران بود و چه زمان پس از انشعاب تا ۲۸ مرداد. امّا ایشان دربارهٔ دوران پس از ۲۸ مرداد، دچار فراموشی شده‌اند! در چاپ جدید، بعضی از نوشته‌های چاپ اوّل را حذف کرده و مطالبی را به آن افزوده است.

برای نقد کتاب او باید کتابی با همان حجم نوشت. چرا که تقریباً به بیشتر ادعاهای او می‌توان با تکیه بر اسناد، ایرادهای جدّی گرفت. مثلاً او بیش از حد، بر نقش مهمی که در حزب توده داشته تکیه می‌کند. دیگرانی هم دربارهٔ کتاب او مطالبی نوشته و این ادعای او را تکرار کرده‌اند. در حالی که او، هیچ مقامی در حزب نداشت. او، تا کنگره اوّل، اصلاً عضو حزب نبود و تنها چند ماهی پیش از انشعاب، در انتخابات کمیته ایالتی به عنوان عضو این کمیته، انتخاب شد.

س: پس چرا می‌گویند که انورخامه‌ای در مسایل تئوری در حد طبری بود؟

ج: گردن آنهایی که می‌گویند.

خامه‌ای خودش را بزرگ‌ترین مارکسیست ایران و یکی از بزرگ‌ترین منتقدین مارکسیسم در جهان می‌داند. برای این که نوشته است:

کسی که می‌خواهد از مارکس، انتقاد کند، باید با مارکسیسم آشنایی کامل داشته باشد.

من، چون اطلاعاتم از مارکسیسم مختصر و محدود است، دربارهٔ این ادعا حرفی نمی‌زنم و می‌گذارم دیگران پاسخ این ادعای او را بدهند!

دربارهٔ مقام حزبی او هم گفتم که تا سال ۱۳۲۳ اصلاً عضو حزب نشده بود. یعنی خودش را بالاتر از این می‌دید که عضو حزب شود! البته ملکی، زودتر از او عضو حزب شد. همانطور که در خاطراتم گفته‌ام، ملکی در زندان قسم خورده بود، در حزبی که امثال ایرج اسکندری و یزدی در رهبری آن باشند، عضو نشود. امّا پس از انتخابات مجلس چهاردهم و آغاز دوران نمایندگی مجلس و وزارت، نه فقط عضو حزب شد بلکه تعزیه‌گردان واقعی حزب هم بود.

س: روزنامه راه نو آذربایجان، که نیمی از آن فارسی و نیمی دیگر آذری بود، در

همان دوره پیشه‌وری، مطالبی نوشته است، از جمله این که خلیل ملکی، مرتب به آذربایجان می‌رفت و در تبریز سخنرانی می‌کرد. چون خود ملکی آذری بود، در سخنرانی‌هایش هم از فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده، دفاع می‌کرد.

ج: نه، ملکی، پس از تشکیل فرقه، اصلاً به آذربایجان نرفت. او را، پیش از آغاز فعّالیت فرقه دموکرات، همراه با جودت به آذربایجان فرستادند تا کارهای حزب را در آن منطقه که خیلی آشفته بود، رو به راه کند. تأئید از فرقه را، ممکن است بعداً کرده باشد.

در آستانه تشکیل فرقه، او و جودت را به تهران فرستادند. چون ملکی، قصد داشت کسانی را که زمینه تشکیل فرقه را آماده می‌کردند، کنار بگذارد. یعنی به عنوان تصفیه، قصد کنار گذاشتن همانهایی را داشت که آهسته آهسته درصدد تشکیل فرقه بودند. به همین علّت هم، شوروی ها، تبعیدش کردند. در آن زمان، هنوز پیشه‌وری در تبریز نبود.

س: وقتی خلیل ملکی در آذربایجان بود، پیشه‌وری در آنجا نبود؟

ج: نه، پیشه‌وری، بعد از آمدن خلیل ملکی و حسین جودت به تهران، به آذربایجان رفت. بگذریم، موضوع ملکی و رفتن او به آذربایجان، بحث اصلی ما را به جای دیگری کشاند، داشتیم درباره انورخامه‌ای صحبت می‌کردیم. اجازه بدهید برگردیم به بحث اصلی.

بله، داشتم می‌گفتم که خامه‌ای خودش را بالاتر از همه می‌داند، بارها گفته است که ما در دستگاه رهبری، این طوری با هم بحث می‌کردیم و از این صحبت‌ها، همه از موضع بالا، مثلاً یکی از ادعاهای او این است که گویا پس از رد پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط بهره‌برداری از نفت شمال، و در مورد طرح پیشنهادی دکتر مصدّق، تنها او بوده که مخالف حمله به دکتر مصدّق بوده است. این ادّعا هم مثل بقیه ادّعاهای او، یک دروغ بیشتر نیست. خامه‌ای، همچنین درباره این که در بازجویی، چه کسانی را «لو» داد و چه مطالب مهمّی را به پلیس گفت یک کلمه هم نمی‌نویسد. حالا ببینیم، ایرج اسکندری در گفت‌وگو با بابک امیر خسروی، درباره او چه گفت است:

> **... اسکندری: ما می‌دانستیم و تحقیق و بررسی کرده بودیم که در آن موقع، پلیس و شهربانی، اطلاعاتی در مورد مارکسیسم ندارد، مثلاً جوانشیر و اسفندیاری و دیگران، به اندازه یک مأمور دون پایه، اطلاعات سیاسی نداشتند و لذا در مطالب مجلّه دنیا، چیزی که توجهشان را به خود جلب کند، نمی‌دیدند. در این شرایط اگر انورخامه‌ای، موضوع مطالب مجلّه دنیا را به پلیس لو نمی‌داد، پلیس هم متوجّه مطلب نمی‌شد.**

خامه‌ای در بازجوئی‌ها توضیح داده بود که این مجلّه، محتوایش مارکسیستی است. بعد از آن بود که تحقیقات درباره مجلّه، شروع شد و فهمیدند که این مجلّه، مارکسیستی است و مطالب مارکسیستی به صورت مخفیانه در آن، مطرح می‌شود.

بابک: این، از شاهکارهای خامه‌ای است که حالا میدان را خالی دیده و این طور، جانماز آب می‌کشد...

می‌بینید که هم ایرج اسکندری و هم بابک، درباره خامه‌ای چه نظری دارند، البته ایرج اسکندری، در جای دیگری از همین کتاب خاطراتش که به صورت گفت‌وگو با بابک منتشر شده، در مورد کتاب انورخامه‌ای چنین نظر می‌دهد:

اسکندری: راجع به کتاب خامه‌ای که سندیّت دارد یا نه، معتقدم که باید مطالب آن را، تفکیک کرد.

قسمت اوّل آن تا حدودی، عینی است امّا قسمت دوّم آن، که جنبه تبلیغاتی ضدتوده‌ای دارد، داستان‌پردازی است. او ادّعا می‌کند که رهبر حزب توده بوده، در حالیکه طبق اعتراف خودش در همین کتاب، تا کنگره اوّل، عضو حزب نبوده و به عنوان تماشاچی، در کنگره حضور داشته است.

بر اساس همین اعتراف، ایشان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ که منتهی به تشکیل کنگره گردید، عضو دستگاه رهبری نبود، در هیچ کجای کتاب هم، جرأت نکرده بگوید عضو کدام ارگان رهبری حزب بوده؟

عضو هیئت اجرایی، کمیته مرکزی، عضو مشاور، عضو کجا؟ به همین خاطر، باید توجه داشت که این خامه‌ای، آدم دروغ‌گویی است که می‌خواهد خود را قالب کند و دیگران هم به عنوان سکه نقد، می‌گویند که او از رهبران درجه اوّل حزب توده بوده است...

این آدم، با آن سابقه و با آن خودپسندی بیمارگونه، در جلد دوّم کتابش، صرفنظر از خودمحوری‌ها، مقداری مطالب تبلیغی به ویژه علیه حزب توده، ردیف کرده و گویا کتاب خود را اصلاً به همین قصد نوشته است.

ولی این که، ایشان به عنوان یکی از اعضای رهبری حزب قلمداد شود، واقعاً مضحک است. ما، برای این که زندگی او تأمین شود، با وجود آن که عضو حزب نبود، با موافقت رفقا، او را به روزنامه رهبر آوردیم تا در آنجا کار کند.

گویا ماهی یکصد تومان هم حقوق می‌گرفت و کار می کرد. حالا در کتابش، طوری حرف

می‌زند که انگار، همه روزنامه رهبر، زیرنظر او بوده! که همه‌اش دروغی بیش نیست.[۱]

ایرج اسکندری در جای دیگری از همین کتاب خاطرات خودش، مطالب دیگری دربارهٔ خامه‌ای دارد که جالب توجه است، او می‌گوید: **«خامه‌ای که اسم او جزء مؤسسان حزب نوشته شده، اطلاع ندارد، اصلاً خودش در جریان نبوده، کشکی نوشته، او اصلاً هیچی نبوده، بعد از کامبخش، کسی که بیش از همه، اشخاص را «لو» داده، همین، خامه‌ای بود. حالا خودش را طوری نشان می‌دهد که انگار کاملاً منزه بوده است. او خودش، عده زیادی از این جوانان و دانشجویان را لو داده. ازجمله طبری، جهانشاهلو و عده ای دیگر را، او لو داده است...»**[۲]

س: در تاسیس حزب توده، نماینده ای هم از طرف شوروی‌ها حضور داشت یا نه؟

ج: خامه‌ای ادعا کرده که گویا من (کیانوری) هم، این گفته خامه‌ای را تأیید کرده‌ام، در صورتی که این ادعا درست نیست، گفته من در کتاب خاطرات، چنین است.

س: می گویند که دعوت کنندهٔ جلسه مؤسّسان حزب، علی‌اوف بوده است؟

ج: او، هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده‌ام که دعوت‌کننده، علی اوف باشد، تنها، کسی گفته است که علی اوف در جلسه اوّل تأسیس حزب، شرکت کرده است، او برای یک عده ناشناخته بود، نه اینکه دعوت‌کننده باشد.[۳]

امیرخسروی، در پی این ادعّا، مرا متهم به دروغ‌گویی کرده است، ولی حیرت‌آور است که در گفت‌وگوی مفصّل خود با اسکندری در جریان تأسیس حزب، که بعد از انتشار چاپ اوّل خاطرات خامه‌ای صورت گرفته است، و در آن خامه‌ای شرکت رستم علی اوف را در جلسه مؤسسان حزب، نوشته است، آذرنور و امیرخسروی، هرگز از اسکندری سؤال نمی‌کنند که آیا این حرف خامه‌ای، درست است یا غلط؟ در این‌باره مطلبی در کتاب خاطرات اسکندری نیامده است و من تعجب میکنم که چطور، دربارهٔ مسئله‌ای به این مهمی که منتشر شده، هیچکدام سؤالی از اسکندری نکرده‌اند. آیا نمی شود احتمال داد که آنها، سؤال کرده‌اند و اسکندری هم جواب داده، امّا اینها آنرا چاپ نکرده‌اند؟ امّا دربارهٔ دروغهای شاخدار انورخامه‌ای، بد نیست بگویم که او هر چه را که در ایران اتفاق افتاده، به کیانوری، کامبخش و شوروی مربوط کرده

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲، صص ٤٥٠ و ٤٥١.

۲ـ همان، ص ٦٤٦.

۳ـ نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۷۸.

است.

س: حساسیت خامه‌ای و کامبخش، بیشتر بر چه موضوعی بوده است؟

ج: خودش نوشته که در تمام موارد از کامبخش حمایت کرده است. نوشته: من، بالا و پائین می‌رفتم، مدتی هم به او علاقمند بودم و به او احترام میگذاشتم... خامه‌ای حتی در صفحات اولیه، از خصوصیات کامبخش، شرحی می‌نویسد و یک داستان هم نقل می‌کند، امّا پس از جریان شکست آذربایجان، خصومت ضدشوروی آنها شروع می‌شود. چون به نظر ملکی و خامه‌ای، کامبخش و اردشیر آوانسیان، دو نفری بودند که صددرصد به شوروی‌ها، اعتقاد داشتند و همه چیز شوروی، برایشان خوب بود. به اینجا که می‌رسند کینه‌توزی آنان شروع می شود.

خامه‌ای در مورد کامبخش، باز یک دروغ شاخدار سرهم می‌کند و می نویسد: گویا در پلنوم چهارم، بحث بالا میگیرد، نمایندهٔ شوروی با یک بغل پرونده به جلسه می‌آید و می‌گوید: ما همه پرونده‌های ۵۳ نفر را در اختیار داریم و مأمورین ما این پرونده‌ها را از ایران آورده‌اند و هیچ‌گونه ایرادی به کامبخش وارد نیست. یکی دو شاهد مثال هم می‌آورد که یکی از آنها، اسماعیل رائین است. نام افراد دیگر را در چاپ اوّل کتاب نمی‌آورد، امّا در چاپ دوم کتاب حسن نظری و عنایت‌الله رضا را معرفی می‌کند. که این دو نفر آخری، هر دو به دستگاه محمدرضا و ساواک تن داده و به ایران آمده و شغل هم گرفتند. ناگفته پیداست که این ماجرا، از اساس، دروغ است.

اصل ماجرا این است که وقتی کامبخش، در سال ۱۳۲۱ به ایران برگشت، اسکندری و دوستانش، نمی‌خواستند او را به عضویت حزب، بپذیرند. تا این که روستا و اردشیر آوانسیان از طرف کمینترن، به آنها اطلاع دادند که کامبخش با کمینترن تماس گرفته و در آنجا تبرئه شده است. بعد از آن بود که پذیرفته شد.

عین گفته اسکندری، چنین است: «**... تقریباً یکسال بعد از تشکیل حزب، کامبخش به ایران برگشت و مدعی بود که به کمینترن رفته و مطالب لازم را به آنها توضیح داده و تبرئه شده است. وقتی کاندیداتوری او را برای عضویت در حزب، مطرح کردند، من، مخالفت کردم و همراه با دکتر محمد بهرامی فشار آوردیم که این آدم، اوّل باید محاکمه شود و بعد، امّا دو نفر از رفقا در مورد قبولاندن کامبخش به کمیته مرکزی، تأثیر زیاد داشتند که آنها، رضا روستا و اردشیر آوانسیان بودند که می گفتند او در کمینترن، تبرئه شده است. یادم می‌آید که اردشیر و روستا، به این عنوان که**

کمینترن سفارش کرده، دیگر اعضای کمیته مرکزی را راضی کردند تا عضویت او را بپذیرند...»[1]

و امّا در مورد دروغ‌های دیگر خامه‌ای می‌توان به موضوع قتل محمد مسعود اشاره کرد. به ادعای خامه‌ای، درهر قتل سیاسی که در ایران روی داده، کیانوری حتماً دخالت داشته است و چون کیانوری، هیچ کاری را بدون نظر شوروی‌ها انجام نمی‌داده، پس حتماً با نظر شورویها کار کرده و آنها حتماً در مرگ مسعود دخالت داشتند. چرا که احمد دهقان، در روزنامه‌اش نوشته بود که در شماره آینده روزنامه ـ که فردای روز قتل محمد مسعود قرار بود منتشر شود ـ مسعود، یک مطلب جنجالی علیه شوروی‌ها می‌نویسد...

این حرف خامه‌ای خیلی خنده دار است. اگر شوروی‌ها به خاطر نوشتن یک مقاله ضدشوروی، می‌خواستند آدم بکشند، می‌بایستی در دوران جنگ سرد، حداقل روزی هشتاد و یا نود نفر را در دنیا می‌کشتند.

س: بلکه بیشتر

ج: بله، چون کمتر روزنامه‌ای در کشورهای دشمن شوروی وجود داشت که مقالات عجیب و غریب دربارهٔ شوروی ننویسد.

در بی پایه و اساس بودن این اتهام، همین بس که حتی امیرخسروی که در کینه‌توزی نسبت به من دست کمی از دیگران ندارد، و کوشیده است از اینگونه تهمت‌زنی‌ها خود را دور نگهدارد. او این اتهام را نمی‌پذیرد و در این مورد می‌نویسد:

... من بر این باورم که گفته آقای کیانوری در مورد بی اطلاعی او و حزب توده از ترور محمد مسعود، حقیقت دارد. کیانوری، واقعاً در این ترور نقش نداشته و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه، شرح داده است، توسط عبّاسی، در «کمیته ترور» و تحت رهبری خسرو روزبه، آن هم در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفت. اعترافات عباسی، با وجود تناقض هایی که دارد، در اساس، تأیید روایت خسرو روزبه است. گواهی برخی از اشخاص «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم چهارم حضور داشتند هم، آن را تأیید می کند. منتهی آنها نمی‌دانستند که آیا روزبه، شخصاً با کسی یا جایی، تماس داشته یا نه؟

این ابهام، با توضیحاتی که بعداً، روزبه، در جریان بازجوئی‌هایش می دهد، از بین می‌رود.[1]

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۷۹ و ۸۰.

بی‌شرمانه‌ترین دروغ‌سازی انورخامه‌ای، متهم کردن حزب توده ایران بـه دخالـت در تـرور احمد دهقان است. او، در چاپ اوّل کتاب خاطراتش، اتهام کشاورز را دال بر دخالت کیـانوری در قتل، با دلایل محکم، رد می‌کند. امّـا مجموعـه حـزب و شـوروی را در ایـن مـورد مـتهم می‌کند.

او بار دیگر درکتاب پاسخ به مدّعی، آشکارا، کشاورز را به پرونده سازی، متّهم کرده است، عین عبارت خامه‌ای در کتابش این است: **«آقای دکتر خلیلی باید بی‌باک باشد که برای تکذیب چنین واقعیت آشکاری «حیثیت و شرافت» خود را گرو می‌گذارد».** امّا آقای دکتـر کـشاورز کـه اینگونه شرافت خود را برای واقعیت‌های مسلم گرو می‌گذارد خود برای نسبت دادن قتل احمد دهقان به رقیبش دکتر کیانوری ماجرائی را از قول ستوان قبادی مرحوم نقل کرده اسـت کـه من دلائل مهم و انکارناپذیر دروغ بودن آنرا ثابـت کـرده‌ام (از انـشعاب تـا کودتـا ص ۲۲۵ - ۲۲۷) لیکن باید اعتراف کنم در هنگام نگارش این کتاب هنوز حسن ظن بیجـائی نـسبت بـه آقای دکتر کشاورز داشتم و تصور نمی‌کردم چنین داسـتانی را از قـول افـسر جـوان تیربـاران شده‌ای جعل کرده باشد، لذا مبنا را بر این گذاشتم که این داستان را خود آن افسر جعل کـرده باشد.

اما سال گذشته ملاقاتی با پروفسور احمد شفائی (سرگرد احمد شفائی سابق) دسـت داد و چون دکتر کشاورز ادعا کرده بود که قبادی ایـن داسـتان را در حـضور وی شـرح داده اسـت، کنجکاوی مرا وادار کرد که از او نیز به عنوان شاهد در این‌باره تحقیق کنم.

پروفسور شفائی به کلی از این جریان اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: به یاد ندارد در مسکو به منزل دکتر کشاورز رفته باشد.

آقای پروفسور شفائی در خاطرات خود به نام قیام افسران خراسـان و سـی و هفـت سـال زندگی در شوروی (انتشارات کتاب سرا، ۱۳۶۶) نیز صریحاً نوشـته اسـت کـه در تمـام مـدت اقامت خود در شوروی همیشه در جمهوری آذربایجان می‌زیسته است.

بنابراین معلوم می‌شود که آقای دکتر کشاورز این داستان را از قول قبادی بیچاره و بیگناه جعل کرده است حال باید از او پرسید: شما این دروغ را برای چـه از قـول آن افـسر تیربـاران

۱ـ بابک امیرخسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات کیانوری)، با همکـاری مؤسسه تحقیقاتی انتشاراتی دیدگاه، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵، ص ۳۱.

شده جعل کردید؟ برای خوشایند رژیم پهلوی؟ یـا بـه علـت کینـهٔ دیرینـه نـسبت بـه دکتـر کیانوری؟[۱]

اما با این وجود، در یک مقاله مفصل ده صفحه‌ای،[۲] می‌نویسد که احمـد دهقـان را حـزب توده کشته است. آنهم حتماً با دستور شوروی!

او می‌گوید که این قتل به دسیسه شعبه اطّلاعات حزب که دکتـر فـروتن، دسـت‌نـشاندهٔ کیانوری، مسئول آن بوده، صورت گرفته است! و فروتن هم چون با شوروی‌ها رابطه داشته، از او خواسته‌اند که احمد دهقان را بکشد! ... حالا چرا؟ چون در مورد قتل احمد دهقان، مقالـه‌ای در روزنامه مخفی حزب چاپ شد که در آن آمده، رزم‌آرا در قتل احمد دهقـان، دسـت داشـته است!

خامه‌ای دچار گیجی شده و ادّعا می‌کند که حزب تـوده بـا رزم‌آرا، رابطـه داشـته و حلقـه واسط ماجرا هم،کامبخش بوده است! ... البته بدون هیچگونه سند و مدرکی ایـن حـرف‌هـا را می‌زند و حتی می‌گویدکه کیانوری با رزم‌آرا، رابطه داشته است! امّا نمی‌تواند این مسئله را حلّ کند که چطور حزب توده‌ای که این همه با رزم‌آرا رابطه داشته، رزم‌آرا را مـسئول قتـل احمـد دهقان معرفی می‌کند! پس می‌گوید که احتمالاً این مقاله بایستی با موافقت خود رزم‌آرا نوشته شده باشد! به راستی، این ادعا خنده‌آور نیست که رزم آرا خودش موافقت بکند که حزب توده، او را که در آستانه نخست‌وزیری بوده، عامل عمدهٔ قتل احمد دهقان معرفی بکند؟

شیوهٔ استدلال خامه‌ای در تمام اتهام‌هایی که وارد می‌کند، همین است. مـثلاً مـی‌گویـد: همین که حزب توده، این مقاله را نوشته، بهترین دلیل برای آن است که بگوئیم حـزب تـوده احمد دهقان را کشته است!

البته دربارهٔ قتل احمد دهقان، براساس سندی که تـاکنون کـسی از آن خبـر نـدارد، ایـن چهره‌های «اتهام زن» یعنی فریدون کشاورز و انورخامه‌ای را، رسوا خواهم کرد.

س: انورخامه‌ای، در دوران بعد از انقلاب، وارد حزب یا تشکیلاتی شد؟

ج: با چه کسانی می‌توانست حزب تشکیل بدهد؟ کسی به دنبال او نمـی‌رفـت. او خـود را بالاتر از این می‌داند که وارد حزب دیگری بشود. به همین دلیل حاضر نـشد پـس از انقـلاب،

۱ـ انورخامه‌ای، پاسخ به مدعی ، صص ۹۸ ـ ۹۹.

۲ـ به منبع مقاله اشاره نشده است.

زیر چتر خلیل ملکی هم برود.او، خود را خطدهندهٔ سیاست جهانی می‌داند و در مسایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان! در دنیای سخن مقاله می‌نویسد، و هر وقت هم فرصتی پیدا کند، اتهامات همیشگی‌اش را به حزب توده ایران، تکرار می‌کند.

س: حالا گذشته از خامه‌ای، خود ایرج اسکندری، چه تیپ آدمی است؟

ج: دربارهٔ ایرج اسکندری، گفتنی، خیلی زیاد است، در خاطرات او، مطالب نادرست و تهمت‌های ناجوانمردانه، به ویژه به من [کیانوری]، فراوان دیده می شود. ایرج به رغم این که در حزب، خودرأی، قدرت‌طلب و در عین حال ولنگار بود، امّا یک ویژگی مثبت داشت. او تا آخرین لحظات زندگی خودش، اعتقادش را به مارکسیسم و اهمیت و نقش تاریخی اتحاد شوروی در لگام زدن بر امپریالیسم جهانی حفظ کرد.

از این لحاظ اسکندری برایم قابل احترام است. با وجودی که، ناراضی از پلنوم هجدهم ـ که امیدوار بود دبیر اوّل حزب شود و نشد ـ برگشت و احتمالاً مقامات شوروی، روی خوشی به او نشان ندادند و نتوانست موفقیتی در آنجا کسب کند، امّا اعتقادات خودش را حفظ کرد.

گذشته از این ویژگی قابل تحسین، گاهی اوقات به علت فراموشی و بیشترش هم آگاهانه، دروغ‌هایی گفته که واقعاً ناجوانمردانه است. امّا همانطور که گفتم در اسکندری یک هسته شریف وجود داشت که به رغم کینه‌توزی‌هایش که ناشی از جاه‌طلبی بود، به صورت ناخودآگاه، بروز می‌کرد که یکی از آنها وفاداری‌اش به مارکسیسم وشوروی است و این خصیصه در موارد دیگری هم بروز کرده است. با وجود تمام کینه‌ای که نسبت به کیانوری، در تمام خاطراتش دیده می‌شود، در یک جا واقعیتی را می گوید و با وجود همهٔ تلاش بابک امیرخسروی که با او مصاحبه می‌کرده تا یک دروغ را جا بیندازد، او واقعیت را می‌گوید و آن در مورد پلنوم یازدهم است. پلنوم یازدهم، پلنومی بود که قرار بود، فروتن، قاسمی و سقائی را بخاطر موضع‌گیری شان علیه شوروی، از کمیته مرکزی کنار بگذارند، در آنجا، دو جریان بروز کرد: یک جریان با کنار گذاشتن این عده، مخالف بود و استدلال معینی هم داشت، یک جریان هم، به طور جدی خواستار برکناری این ۳ نفر بود.

ایرج اسکندری در این پلنوم، در نظر داشت دکتر رادمنش را از دبیراولی حزب، برکنارکند و خودش به این منصب برسد و برای عملی کردن این نقشه، با عده ای از طرفداران خود در فرقه دموکرات، نظیر پیش نمازی، آذراوغلو، پرفسور آگاهی و نیز با بعضی از اطرافیانش در رهبری حزب، قرار گذاشته بود که رادمنش را از دبیرکلّی، بردارند. من هم گرچه در آن دوران

از کادر دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کرده بودم و در آکادمی ساختمان جمهوری دموکراتیک آلمان در برلین کار می‌کردم با کنار گذاشتن دکتر رادمنش موافق بودم. حتی کامبخش هم به اسکندری روی خوش نشان داده بود. چرا که در پلنوم دهم، موضوع جاسوسی حسین یزدی برای ساواک مطرح شد امّا به تصمیم‌گیری نرسید و من از ادامه مسئولیّت دکتر رادمنش به عنوان دبیرکل و از بین رفتن هیئت اجرائیه، جداً وحشت داشتم که نکند «یزدی» دیگری در کنار او سبز شود که شد و این یکی همان عباس شهریاری بود. بله، در پلنوم یازدهم نارضایتی از کارکرد دکتر رادمنش، زیاد شده بود. چرا که او بعد از پلنوم دهم به عراق رفته و سه سال در آنجا مانده بود و افرادی را که در آنجا انتخاب کرده بود آدمهای ناجوری بودند و گروه‌های بسیاری در ایران، لو می‌رفتند.

بد نیست این را هم بگوییم که در پلنوم دهم که همه چیز برای برکناری دکتر رادمنش بخاطر ماجرای حسین یزدی، آماده شده بود، به دلیل موضع‌گیری احمد قاسمی علیه سیاست شوروی، وضع عوض شد و بالاخره مسئله به این شکل حل شد که هیأت اجرائیه منحل شود و یک هیئت دبیران سه نفری انتخاب شد و قرار شد که در ظرف یکسال، پلنوم تشکیل شود و دربارهٔ رهبری حزب تصمیم‌گیری شود. این پیشنهاد را بعد از پایان گفت‌وگوها در کمیته مرکزی، طبری مطرح کرد که مسلماً نظر مقامات مرکزی شوروی بود.

اما در پلنوم یازدهم، وضع به کلی شکل دیگری داشت. دانشیان، پیشنهاد برکناری دکتر فروتن، قاسمی و سقائی را مطرح کرد. به این پیشنهاد، تنها ده نفر از بیست و یک نفر اعضای کمیته مرکزی، رأی مثبت دادند. و به این ترتیب تصویب نشد. دانشیان و طرفدارانش در فرقه و جودت از جلسه خارج شده و تهدید به انشعاب کردند. در چنین اوضاعی، معلوم شد که حزب کمونیست اتحاد شوروی، جداً خواستار برکناری این سه نفر از کمیته مرکزی حزب است، در نتیجه در میان گروهی که اسکندری برای ایجاد تغییر در رهبری حزب، آماده کرده بود، تردید پیدا شد و پیش از همه خود کامبخش، پشت تریبون رفت و مخالفتش را پس گرفت و بعد از او دیگران و ازجمله اسکندری، کیانوری آخرین نفر بود.

دربارهٔ موضع‌گیری کیانوری، ایرج اسکندری، در کتاب خاطرات خودش چنین می‌گوید:

فکر کردم، خب. ممکن است اینها همه ما را از حزب کنار بگذارند. لذا گفتم که باید رفته و با آنها صحبت کنم، چرا که من، تنها، تصمیم نگرفته بودم به همین خاطر، رفقا، یعنی همان پیشنمازی و آذراوغلو را جمع کرده و با آنها صحبت کردم و گفتم:

چنین اوضاعی است، عقیده شما در این مورد چیست؟
پیشنمازی، محکم ایستاد و گفت: رفیق ایرج، حرفتان را پس نگیرید و مقاومت کنید. هرچه می‌شود بشود. امّا دیگران که چنین نظری نداشتند، شل شده بودند. من هم آمدم و همانطور که گفتم رأی خودم را پس گرفتم، پشت سر من هم، کیانوری آمد و گفت: حالا که زور در کار است، یک چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد، گفت، حالا که اجباری است، من هم خیال می‌کنم که باید آن نظر را پس گرفت.
کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب بارک الله که اینطور سخن گفت.[1]

اما در جای دیگر، اسکندری، خیلی کوشش می‌کند که خودش را از اشتباهات، دور نگه دارد و بگوید نظراتش، همیشه صحیح بوده است.

س: به بیان دیگر، شاید می‌خواهد بگوید تا آن وقتی که من در حزب بودم، خوب بود، این خصیصه را عموم رهبران دارند.

ج: این‌گونه موضع‌گیری در اینجا هم هست، مثلاً او گفته است که حزب توده، یک حزب دموکراتیک بوده که ما درست کردیم و قرار بود که دموکرات و ملّی باشد، امّا کامبخش و کیانوری آمدند و حزب را مارکسیستی و کمونیستی کردند. روی این نکته، خیلی تأکید کرده است. امیرخسروی و آذرنور، در یک زیرنویسی، صفحه ۴۳۳ چاپ ایران،[2] چنین اظهارنظر کرده اند:

از خود توضیحات رفیق اسکندری و داده‌های متعدد و شهادتهای زیادی که می‌توان به آن اضافه کرد، روشن می گردد که در واقع، گرایش حزب توده به کمونیسم و مارکسیسم لنینیسم، صرفاً نقشه شیطانی و برنامه‌ریزی کامبخش یا عده‌ای دیگر نبوده است.
اوضاع و احوال جهانی و نقش اتحاد شوروی در جنگ علیه نازیسم و دینامیسم مبارزه توده‌های محروم و زحمتکش و روشنفکران انقلابی، به نوبه خود، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. تحلیل‌های منتشر شده رفیق ایرج از تاریخ حزب توده، دلایل دیگری را برای کمونیستی شدن حزب توده ارائه می‌دهد که به نوبه خود جانبدارانه به نظر می‌رسد.

س: البته اسکندری بر این نکته تأکید می کند که ما می‌خواستیم حزب را از سلطه

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۳۱۳ ـ ۳۱٤.
۲ـ همان، زیرنویس ص ٤۳۳.

حزب کمونیست شوروی نجات دهیم امّا کامبخش و اطرافیانش، نمی‌گذاشتند. ما همیشه می‌خواستیم، یک رابطه متقابل برادرانه بین ما و حزب کمونیست شوروی وجود داشته باشد و می‌گوید انحراف حزب از اینجا شروع شده که از ابتدا حالت اطاعت نسبت به شوروی داشته است.

ج: باز هم امیرخسروی و آذرنور، در جای دیگری این گفته ایرج را نفی می‌کنند. نوشته آنان، چنین است:

اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران، خطا و انحراف، فراوان است. اگر به خاطر داشته باشیم که گروه گرائی، اختلافات خصوصی و درونی، به اشکال مختلف، در سراسر زندگی حزب توده ایران و رهبری آن تسلط داشته، و از دهه چهل به بعد، نوعی انحراف و انحطاط و زوال رهبری آن را فراگرفته بود و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت، شخصیت گردانندگان حزب را خرد می‌کرده است و نوعی دوروئی و دوگانه گوئی در گفتار و کردار، به طبیعت ثانوی بعضی از آنان مبدل شده بود... در آن صورت روشن است، رفیق اسکندری که، در پستهای رهبری و اجرائی و سیاسی حزب، قرار گرفته، عملاً نمی‌توانست خود را از تناقض گوئی و از خطا و انحراف مصون نگه دارد.

رفیق اسکندری، به رغم سلامت نفس و استقلال اندیشه و عمل، که ذاتی او بود، نمی‌توانست آلوده خطاها و گناهان و انحرافات متعدد رهبری حزب نبوده باشد.[1]

ـ اسکندری، چندین‌بار گفته است که من با سفارت شوروی، اصلاً رابطه‌ای نداشتم. در صورتی که در آغاز خاطراتش اعتراف می‌کند که وقتی از زندان بیرون آمد، همان روزهای اول، همراه با نوشین، با شوروی‌ها تماس می‌گیرند. او گفته است:

ما نمی‌دانستیم چکار بکنیم. چون بچه‌ها، هنوز در زندان بودند. آزادشان نکرده بودند. می‌خواستیم ببینیم شوروی‌ها، کمک می‌کنند؟ نوشین، پیشنهاد کرد به نمایندگی ایشان مراجعه و صحبت کنم تا شاید آنها بتوانند کمک کنند. گفتم، خیلی خوب برویم.

محل مؤسسه تجارتی سفارت شوروی، در سرچشمه بود. با نوشین رفتیم آنجا و من خودم را معرفی کردم که می‌خواهم با آقای رئیس نمایندگی دیدار نمایم. از ما پرسیدند: شما کی

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، چاپ پاریس، بخش سوم، پیشگفتار، صص هـ ـ و.

هستید؟ گفتم: ما تازه از زندان مرخص شده‌ایم و وضعمان این است و مطالبی داریم که می‌خواهیم با ریاست آنجا در میان بگذاریم. بعد از مدتی که معطل شدیم، مارا خواستند. با فردی ملاقات کردیم که من بعداً اسمش را فهمیدم. بلاچا بکین. گفت: شما کی هستید؟ و با دقت اطلاعاتی دربارهٔ هویت ما و اینکه چه کاره هستیم و از کجا آمده ایم، خواست. از او سؤال کردم: شما دوستانتان را می‌شناسید؟

او سؤال کرد: شما روستا را می‌شناسید؟

گفتم: بله، او را می‌شناسم.

پرسید: حالا او کجاست؟

گفتم: او را تبعید کرده‌اند و الآن در ساوه است.

گفت: اگر بگویید به اینجا بیاید خوب می‌شود.

فوری به روستا خبر دادیم اگر آب دستت هست بگذار زمین و بیا تهران. و چون در آنجا تبعید بود، قاچاقی آمد. وقتی آمد، جریان را برای او تعریف کردم و گفتم، بلاچا بکین تو را خواسته است و باید تماس بگیری. رفت و تماس گرفت، بعد آنها مطمئن شدند که ما جریان سالمی هستیم و دروغ نگفتیم. آنها اطمینانشان به روستا بیشتر بود...»[1]

س: یعنی، سفارت، بیشتر به روستا اطمینان داشت؟

ج: بله، چون روستا را می‌شناختند. در واقع به او اعتماد داشتند. آنها چهار نفر را می‌شناختند: عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، دکتر محمد بهرامی و اردشیر آوانسیان.

اسکندری، در جای دیگر درباره مراجعه‌اش به سفارت شوروی می‌گوید:

ـ در سفارت شوروی در تهران، شخصی بود به نام علی اوف، همان شخصی که می‌گویند در اولین جلسه حزب هم حضور داشته است. من با او بعد از وقایع آذربایجان ملاقات کردم و به او گفتم آقا، این طور که نمی‌شود که ما جدا جدا بتوانیم انقلاب انجام بدهیم. اینکه معنی ندارد. نه از لحاظ نظری و نه از نظر عملی، معنی ندارد، این چه کاری است؟

استدلال او این بود که برای ما مسئله آذربایجان مطرح نیست. مسئله تمام ایران مطرح است. این حالت می‌تواند زمینه برای اقدامات انقلابی دیگر باشد.

آنچه من تشخیص دادم این بود که بین سفارت شوروی در تهران و مقامات آذربایجان

۱ـ همان، بخش دوم، ص ۷۰.

شوروی در مورد خود این قضیه، اختلاف نظر وجود داشت. و این، خود، مسئله مهم و در عین حال، جالبی بود.[۱]

او در جای دیگر، وقتی از دیدارش با دکتر مصدّق صحبت می‌کند و در مورد طرح پیشنهادی‌اش به دکتر مصدّق در مورد پیشنهاد کافتارادزه مبنی بر تشکیل شرکت نفت ایران و شوروی و طرح آن به مجلس توضیح می‌دهد، باز هم در مورد رفتنش به سفارت شوروی سخن می‌گوید:

دکتر مصدّق گفت که وضع الآن این است که شوروی‌ها آمده‌اند و نفت می‌خواهند و امتیاز می‌خواهند. مردم ایران، اصلاً از لغت امتیاز، بدشان می‌آید. برای اینکه لغت امتیاز با استعمار جوش خورده است. هر قدر هم که بگوئیم شوروی‌ها منظور استعماری ندارند، نمی‌توانند قبول کنند. اگر اینها نفت می‌خواهند، چرا نمی گذارند با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم؟

گفت: من از تو می‌خوام که بروی و با شوروی‌ها صحبت کنی و بگویی اگر موافق باشند، من فردا در مجلس نطق می‌کنم و ضمن آن، پیشنهاد خواهم داد به جای امتیاز نفت شوروی، قرارداد فروش نفت با آنها ببندیم.

بعد که رفت، من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: مطلب مهمی است که باید فوری با شما مطرح کنم، گفتند: خیلی خوب! بیا اینجا، رفتم تو قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدّق با من صحبت کرده و مطلبی است راجع به او، بعد از مدتی سفیر آمد و گفت: مطلب چه هست؟ گفتم: قضیه، این است، می‌خواهد فردا در مجلس چنین پیشنهادی بدهد.

گفت: همینجا بنشینید، من نشستم، و او رفت و فهمیدم که حتماً می‌خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت به طول کشید و برگشت و گفت: «بگوئید این پیشنهاد را بکند.»

او می‌گوید با شوروی‌ها رابطه نداشته امّا این چند نمونه نشان می‌دهد که این طور نبوده است.

س: احتمالاً، این موارد از زبانش پرید، ولی با در نظر گرفتن این مسایل، اینها چرا اینقدر به کامبخش حساس بودند و او را جاسوس K.G.B و مرتبط با شوروی معرفی

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ۱۰۱.

می کردند؟

ج: اوّل به خاطر خصومتی که اینها در زندان با او پیدا کردند و دوم بخاطر آنکه کامبخش، به شوروی‌ها فوق العاده نزدیک بود و آنها به او اعتماد کامل داشتند، جهانشاهلو نوشته است: «نسبت اتحاد و احترام شوروی‌ها به کامبخش و دانشیان، برابر بود با نسبت احترام ژنرال با یک گروهبان.»

و سومین نکته اینکه کمینترن، مأموریت تشکیل حزب کمونیست را به کامبخش سپرد. این عوامل خودخواهی اسکندری و دوستانش را تحریک می‌کرد. حساسیت امثال خسروی و آذرنور هم کاملاً مهم است و برمی‌گردد به بی‌اعتقادی خودشان به شوروی و سرخوردگی‌شان بعد از پلنوم هیجدهم.

حالا درمورد اسکندری، یک مطلب را نیز اضافه کنم و آن عاقبت اسکندری است. اسکندری به جایی می‌رسد که به طرف همکاری با عناصری چون علی امینی هم کشیده می‌شود. خان بابا تهرانی، در خاطراتش، دربارهٔ آخرین دیدارش با اسکندری می‌گوید:

ایرج اسکندری را آخرین‌بار، در پائیز ۱۳۶۳ یعنی اندکی قبل از مرگ، در هتلی در خیابان آگوست بلانکی شهر پاریس، ملاقات کردم.

پس از گفت و گوهای معمولی، سخن از اوضاع و احوال سیاسی کشور و وضع سیاسی نیروهای کشور شد. اسکندری، با حرارت از ائتلاف بزرگی صحبت می‌کرد و معتقد بود که راه نجات، جز از طریق یک ائتلاف وسیع از همه نیروهای سیاسی، وجود ندارد. و برای جلب مشارکت بیشتر نیروهای سیاسی به این ائتلاف، نباید صحبتی از شکل نظام بعد از پیروزی، که سلطنتی باشد یا جمهوری، به میان آورد. بلکه باید این امر را به مجلس مؤسسان سپرد.

وقتی به اینجا رسید از او پرسیدم: رفیق اسکندری، آیا در چنین ائتلافی، افرادی نظیر علی امینی هم جای دارند؟

اسکندری در واکنش نسبت به سؤال من، به گمان اینکه قصد مجادله دارم، گفت: رفیق عزیز، شما دیگر لازم نیست آقای علی امینی را به من معرفی کنید. ایشان، قوم و خویش من هستند و من بهتر از شما ایشان را می‌شناسم. منتهی اینجا بحث بر سر فرد معینی نیست. بلکه موضوع نجات مملکت و خلاص مردم از این وضعیت رقّت‌انگیز، مطرح است.

س: البته من در یک نشریه سلطنت طلب دیدم که ایرج، بعد از این افشاگری‌ها، در سفر به آلمان شرقی فوت کرده، و احتمال دادند که بخاطر حرفهایی که زده، عوامل او را کشته باشند.

ج: نه، این حرف درست نیست، چرا که اسکندری، قبل از انتشار خاطراتش، فوت کرده و خاطراتش، پس از مرگ منتشر شده است. بد نیست توضیح روشن‌کننده‌ای را که امیرخسروی و آذرنور، در مورد بیماری سرطان او داده‌اند، نقل کنم:

... دو سه ساعت بعد از پایان گفتگوی ما با ایرج (۲۸ اسفند ۶۴)، ایشان پاریس را به مقصد وین[۱] ترک گفت تا سال نو را همراه دخترانش که مقیم اتریش هستند، بگذرانند. قرار بود از آنجا به آلمان شرقی برود و پس از معاینات پزشکی و ادای مراسم تودیع، برای اقامت قطعی به پاریس مراجعت کند. بیماری سرطان او که در پاریس رو به وخامت گذارده بود و خودش از آن بی خبر بود، باعث شد تا در آلمان، رفیق ایرج را از پای درآورد و خلأ بزرگی برجای بگذارد...

خوب، حالا بگذارید در همین جا، در مورد ایرج اسکندری به طرح ۲ قضیه دیگر هم بپردازم.

همانطور که قبلاً گفتم، ویژگی اسکندری، نسبت به دیگران، این بود که تا پایان عمر، نسبت به اهمیت اتحاد شوروی و نقش جهانی آن کشور، نظر قاطعی داشت. این بخش از گفته هایش در کتاب خاطرات او، مؤیّد همین مطلب است:

باید توجه داشت که سیاست خارجی دولت شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت‌آمیز بین رژیم‌های مختلف است. این در حقیقت، برای ایجاد همکاری وسیعی در بهبود روابط دوستی بین شوروی و سایر کشورها است. کما اینکه شوروی.درمورد آمریکا، موافق با اتخاذ روش قوام با سازش است. اما هر حرف کمونیستی درداخل کشور، سیاست درستش، علیه حکومت بوده و برای حکومت برتر تلاش می کند و این دو روش، اصلاً معارض یکدیگر نیستند امّا باید توجه داشت که از نظر عینی، اتحاد شوروی، عامل مهم و اساسی در سیاست بین‌المللی علیه امپریالیسم آمریکاست و در این تردیدی نیست.[۲]

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ٤٩٢.
۲ـ همان، ص ۱۱۸.

اما چهرهٔ دیگر ایرج اسکندری، در مورد برخوردش با سند «ساواک ساخته» علیه کیانوری و مریم فیروز و بستگانش، دیده می‌شود. سندی که در اختیار امیرخسروی و آذرنور گذاشت و آنها هم با علم به ساختگی بودن آن، درخاطراتش چاپ کردند. آن هم در زمانی که کیانوری، زیر چوبهٔ دار ایستاده بود و امکان پاسخ گویی نداشت. ایرج اسکندری این کار زشت را در حالی انجام داد که برداشت خودش در آغاز این بود که ساواک خواسته است از بعضی اختلافات داخلی رهبری حزب، سوء استفاده کند.

اسکندری: بله، خوب، در هر صورت، مثل این است که ساواک در این جریانات، اطلاعاتی داشته است. چون همانطور که شوروی‌ها خودشان در ساواک، مأمور داشته‌اند، ساواک هم همین طور مجرای اطلاعاتی داشته است. از آن نامه چنین استنباط می‌کنم که نامه، مال ساواک است. تردیدی ندارم. مسئله جریانی که شوروی‌ها می‌خواسته‌اند به تدریج، کیانوری را جلو بیندازند در این‌باره لابد به آنها خبری رسیده و آنها آن را بزرگ کرده و نوشته‌اند.

امیرخسروی: من گفتم، همان سالها، کیانوری، صددرصد از ایرج پشتیبانی می‌کرد.

اسکندری: ممکن است اطلاعاتی، چیزی به ساواک رفته باشد، آن را بزرگش کرده‌اند و خواسته‌اند یک استفاده سیاسی از آن به عمل بیاورند.[1]

اسکندری، این نامه را برای مقامات شوروی فرستاد و به رغم اصرار مکرر او که می‌گوید: آنها پاسخی به او نداده‌اند، امّا آذرنور و خسروی، با اینکه می‌دانستند شهناز اعلامی از مدتها پیش عامل ساواک بوده (ساواکی بودن او را در صفحات آینده توضیح خواهم داد) به آن کار ناجوانمردانه در مورد نامه جعلی ساواک، دست زده‌اند.

«نامه فوق از جعلیات ساواک برای تشدید اختلاف در رهبری حزب توده بوده است.»[2] درباره کسانی از افراد نزدیک به ایرج اسکندری، که به ساواک در ساختن این سند جعلی، کمک کرده‌اند، در بخش مربوط به جهانشاهلو، توضیح خواهم داد.

س: حالا اجازه بدهید به چهرهٔ دیگر این گروه، یعنی اردشیر آوانسیان بپردازیم. به نظر شما، او چه جور آدمی بود؟

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ٤۰٤.

۲ـ همان، زیرنویس ص ٤۰۳.

ج: به عقیدهٔ من، و بدون تردید، اردشیر آوانسیان، یکی از چهره‌های بسیار مثبت جنبش توده‌ای کمونیستی بوده است.فردی پاک سرشت، بسیار علاقمند به کمونیسم و شوروی. او در دوران زندان، یک مبارز سرسخت بود، خلیل ملکی، در روزنامه رهبر، مقاله‌ای دربارهٔ او نوشته به نام «شکست‌ناپذیر» که چهره واقعی او را نشان می‌دهد. تمام زندگی او در مبارزه با پلیس، گذشت. او بعد از آزادی از زندان، انتظارش زیاد بود و منتظر بود به رهبری حزب برسد امّا انتظاراتش، هرگز برآورده نشد. چون مخالف زیاد داشت. بیشتر هم به این خاطر که حاضر نبود از نظریات کسی پیروی کند.

ملکی با وجودی که آن شرح و بسط را دربارهٔ آوانسیان می‌دهد امّا به خاطر همین روحیه او، در مقاله‌ای بدون اینکه نامی از او ببرد، غیرمستقیم او را «شترمآب» خوانده است. و بعد هم درباره‌اش گفته است: کسی که در سابق، آن جور مبارزه کرده بود، پس از آزادی و پیدا کردن یک زندگی مرفّه و اتومبیل، حالا سازشکار شده است که کمال بی‌انصافی دربارهٔ اردشیر است.

واقعیّت این است که آوانسیان، از همان دوران اولیه، یک نارضایتی نسبت به حزب داشت. چرا که انتظار داشت نقش مهمی در حزب داشته و به دبیری حزب برسد. امّا با این وجود در تمام دوران، من هیچ جایی ندیدم که رأیی و یا اظهارنظری مخالف اعتقادش، گفته باشد. او تقریباً همیشه، ثابت قدم بود و در آن جهتی بود که ما بودیم.

من، برای اردشیر، احترام زیادی قائلم. ولی به نظر من، به علت دوری طولانی از کار حزبی، برخی ویژگی‌های خودبزرگ‌بینی در او پیدا شده بود، یک نمونه‌اش در مورد پذیرش کامبخش است. اسکندری می‌گویدکه وقتی کامبخش برگشت، روستا و اردشیر، سریعاً آمدند، گفتند که از کمینترن به ما اطلاع داده شده که کامبخش رفته و با کمینترن تماس گرفته و جریان ۵۳ نفر را گفته و کمینترن هم او را تبرئه کرده است. این مطلب را من قبلاً گفته‌ام. اما اردشیر، در خاطراتش نوشته است: **«کامبخش اصلاً رابطه‌ای با سفارت نداشت. او با یکی از آدمهای رده پائین سفارت رابطه داشت. رابط کمینترن با من بود...»**

این خاطرات در گفت‌وگوئی با امیرخسروی و احتمالاً با یادداشت تهیه شده است. پاسخ این پرسش باز می‌ماند که آیا این جمله را به من گفته و نظر اردشیر بوده است.[1]

۱ـ ابهام موجود در این سطر، مربوط به گفته خود کیانوری می‌باشد که از اصل نوار پیاده شده است.

هر چه پیرتر می‌شد خودبزرگ‌بینی و کوچک کردن دیگران، بیشتر در او رشد می‌کرد.

س: چرا اردشیر، این جریان را در زمانی که کامبخش، زنده بود نگفته؟ و فقط این حرفها را دو سه ماه قبل از مرگش عنوان می کند؟ البته نوشته دیگری هم از اردشیر، در دست است، که چند صفحه خاطرات دیگری از اوست. گویا فقط یادداشت‌های زندان اوست، ولی من شنیدم که خاطرات خیلی قطوری هم نوشته است.

ج: یادداشت‌هایش را منتشر کرده‌اند، امّا من ندیدم، در هر صورت، درباره اردشیر در عین حالی که برایش احترام قائلم، امّا باید بگویم که این نقص را داشت. اصلاً چه کسی است که نقص نداشته باشد؟ هرکس کار می‌کند اشتباه هم می‌کند. آنهایی اصلاً اشتباه نکرده‌اند که هیچ کاری نکرده‌اند.

س: نظرتان درباره خان بابا تهرانی و تحلیل هایش از جریانات چپ روشنفکری چیست؟

ج: اولاً این را بگویم که من در تهران، اصلاً خان بابا تهرانی را نمی شناختم. چون عضو سازمان جوانان بوده است.

بعد در دوره مهاجرت، با او آشنا شدم. فردی شلوغ بود. امّا خاطراتی که نوشته و به صورت گفت و گو و سؤال و جواب است، صرفنظر از کمبودها و تلاش‌هایی که صورت داده تا در همه جا بدون نقص و محقّ، جلوه کند، از بسیاری از دیگر خاطراتی که نوشته شده، واقع‌گرایانه‌تر است.

تصاویری که از چهره بعضی از زندانیان، به ویژه دکتر یزدی و مهندس گرمان، ارائه می‌دهد، خیلی جالب است.

مهندس عباس گرمان با وجودی که از مخالفین کیانوری (من) بود این ویژگی مثبت را داشت که در زندان، کوشش می‌کرد به همه زندانیان، کمک بکند. امکاناتی را که داشت در اختیار آنها قرار می‌داد و بعد هم که از زندان، بیرون آمد، به افراد دیگر، برای پیدا کردن کار، خیلی کمک می‌کرد، در عین حالی که مخالف حزب بود.

در مقابل، خان‌بابا تهرانی، چهره مرتضی یزدی را خیلی خوب نشان می‌دهد که چقدر خودخواه بوده است. آنقدر که همین مهندس گرمان، در یک جریانی به او می‌گوید: شما شکم گنده‌ها، بچه‌ها را به این روز انداختید و حالا اینقدر خودخواه هستید.

تهرانی، انتقاداتی هم به من وارد کرده است که منصفانه و درست است.

امّا دو مطلب از گفته‌های دیگران نقل کرده که خیلی بی‌ربط است.

یکی این که گویا، مریم،[1] که همه او را می‌شناختند. با سرهنگ مبشّری که لباس ارتشی به تن داشت، توی خیابان های تهران می‌گشتند و از این دکّان به آن دکّان برای اجاره خانه می‌رفتند... و بعد گفته شده است که خانم! شما را که تمام تهران می‌شناسند، چرا چنین کاری کردی!

او این را از قول کی نقل می‌کند؟ از قول سرهنگ نوائی در پکن.

بعد، این قدر فکر نکرده است که مریم، بعد از بهمن ۱۳۲۷، همیشه با چادر سیاه و کفش ساده، در شهر رفت و آمد می‌کرد. اگر او را می‌شناختند، شصت دفعه گرفته بودنش! یک نمونه دیگر هم از همین مسایل دارد که بسیار جالب است، می‌گوید:

... یکی از افسران توده‌ای، در زندان به من گفت که اصلاً احتیاجی نبود که روز ۲۸ مرداد، افسران توده‌ای به میدان بیایند. تنها کافی بود، از پنجره خانه خودشان، این ششصد، هفتصد افسر که همه هم اسلحه کمری داشتند، همان ساعت، یعنی ساعت ۳ بعداز ظهر، فقط یک قرار حزبی می گذاشتند و با اسلحه به بیرون تیراندازی می کردند. همین کافی بود تا جلوی بلوا گرفته شود...

افسری که چنین حرف بی‌ربطی زده، احتمالاً بیمار بوده، چرا که اولاً ۶۰۰ ، ۷۰۰ نفر نبوده و کمتر از پانصد نفر بوده، و دوم آنکه از این تعداد، تنها نزدیک به ۲۴۰ نفر در تهران بودند. سوم آنکه، من از خان بابا تهرانی، واقعاً تعجب می‌کنم که چنین چیزی را مستند دانسته و برداشته آن را در کتاب خاطراتش آورده، بدون آنکه به بی‌ربط بودن آن، اشاره‌ای داشته باشد. مگر خانهٔ همه افسران در مسیر چاقوکشان قرار داشت؟ در حالی که همه می‌دانند که همهٔ افسران در آن روز یا سر خدمت بودند و یا به دعوت رئیس ستاد برای شنیدن سخنرانی او در دانشکده افسری منتظر او بودند. ولی در مجموع، مطالب دیگری را که نوشته، دربارهٔ سازمان انقلابی و رفتن به چین و کنفدراسیون دانشجویان و نظایر آن، همه، با واقعیت تطبیق می‌کند. مثلاً هنگام تهیه خاطراتم، از من سؤال شد که آیا با خسرو قشقایی، که در مونیخ روزنامه باختر امروز را منتشر می کرد، رابطه‌ای داشتم یا خیر؟

من، پاسخ منفی دادم، در نوشته‌های تهرانی، این پاسخ من، تأئید شده است، بد نیست به

۱ـ منظور مریم فیروز، همسر نورالدین کیانوری است.

اصل نوشته او توجه کنیم.

او در پاسخ به این سؤال که آیا باختر امروز با نظر حزب اداره می‌شد و چنین نوشته: نه، اینطور نیست.

حزب توده، ابتدا از ماجرا بی‌اطلاع بود و این ایده، اصولاً ربطی به حزب نداشت. من چون نسبت به رهبری حزب، موضع انتقادی داشتم، این ایده را با ابتکار خود با قشقائی، در میان گذاشته و با همکاری محمد عاصمی و گودرزی، پیش بردیم. حزب توده، باختر امروز را برای خود، رقیبی به شمار می‌آورد. چرا که این نشریه، محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل، حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد، شروع به تخریب کرد.

من، در سفری به برلین شرقی، ضمن ملاقات با کیانوری، موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقائی، در نظر دارد، با ادامه انتشار این نشریه، فعّالیّت سیاسی خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم.

کیانوری مخالفت کرد و گفت: «آقا این شلوغ‌بازی‌ها چیه؟ هر جا می رسی فیل هوا می‌کنی. تو به عنوان آدم حزبی، اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد، امّا بدان که ما هیچ مسئولیتی راجع به این کار نداریم. بابام از قدیم گفته؛ دختری که یک شب بیرون ماند، چه یک شب و چه صد شب. و این محمّد عاصمی، از آنهایی است که یک شب بیرون مانده است. دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری، به دنبال این گفت‌وگو، با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. قشقائی گفت:

مقالات باختر امروز، هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده، روی میز سازمان امنیّت است...

او در این مورد به گودرزی مظنون بود، امّا تا آنجا که من فهمیدم عاصمی، طبق تماسی که با ساواک داشت، قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.

بعدها معلوم شد که در دستگاه رهبری کنفدراسیون هم، ساواک، افرادی را برای همکاری، جلب کرده بود که فولادی، یکی از آنها بود.»[۱]

س: مصطفی الموتی چه طور، این شخص چه سابقه‌ای دارد؟

۱ـ حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران (گفتگوی حمید شوکت با مهدی خانبابا تهرانی)، تهران، ج ۱، صص ۹۹ ـ ۱۰۰.

ج: ایشان، سردبیر روزنامه «داد» به مدیریّت عمیدی نوری، پدر همسرش بود.

عمیدی نوری، یکی از ۱۹ نفر مؤسّسین جبهه ملّی بود که چون به نمایندگی مجلس هفدهم انتخاب نشد، از جبهه ملّی کنار رفت و به ضدانقلاب پیوست.

زاهدی، بلافاصله پس از کودتا، او را به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی خود انتخاب کرد.

حالا درباره نقش مصطفی الموتی، کافی است چند جمله از خاطرات عمیدی نوری، که در روزنامه اطلاعات چاپ شده، نقل شود:

ظهر ۲۷ مرداد، آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویّات صندوق مراسلات، یک کلیشه با یادداشت رسیده است، گفتم: چیست؟ گفت: کلیشه، متن فرمان اعلیحضرت، دایر بر عزل دکتر مصدّق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری است. یادداشت هم به دستخط آقای اردشیر زاهدی است. که من این کلیشه را به صندوق انداخته و دستور دادم متن فرمان را با کادر درشت، در وسط صفحه اوّل بگذارند.

درباره مصطفی الموتی، بد نیست که به چند جمله هم از خاطرات کیم روزولت، طرّاح کودتای ۲۸ مرداد، درباره مصاحبه مطبوعاتی قلاّبی سرلشگر زاهدی، توجه کنیم.

روزولت در کتاب کودتا ضد کودتا می‌گوید:

بیل، می‌رود به سراغ دو روزنامه‌نگار آمریکایی که در تهران هستند و آنها را به منزل دیک می‌آورد تا در آنجا مصاحبه مطبوعاتی کوتاهی با مصطفی الموتی انجام بدهند و او در مصاحبه می گوید که شاه، مصدّق را عزل کرده و زاهدی را به جای او نشانده است، بعد مصطفی را به سفارت می‌برد.

خبرنگاران آمریکایی که معلوم هستند چه کسانی هستند، ولی اردشیر زاهدی، در کتاب خاطراتش، این ماجرا را خیلی بزرگ می‌کند و می‌گوید: **«ما مخبرین داخلی و خارجی، آنهایی را که در دسترس بودند، در تپه‌های ولنجک جمع کردیم، تیمسار زاهدی در آنجا، فرمان نخست‌وزیری خودش را به آنها ارائه داد و بعد عکس آن فرمان را میان طرفداران، تقسیم کرد.»**[1] به این ترتیب، تکلیف مصطفی الموتی مشخص می‌شود که با روزولت هم مربوط بوده و این کارها را می‌کرده، چندین دوره وکیل مجلس بوده و از اعضای فعّال حزب رستاخیز بود.

۱ـ منصور اتابکی، احمد بنی‌احمد، پنج روز رستاخیز ملّت ایران: مرداد ۱۳۳۲، تهران، ۱۳۳۷ ، ص ۱۷۲.

س: در ادامه بررسی شخصیّت‌ها، بد نیست نظرتان را درباره فریدون کشاورز بگوئید؟

ج: از کشاورز باید به عنوان دروغ‌سازترین فرد در تمام این جریان‌ها نام برد. همطراز با شهناز اعلامی و انورخامه‌ای همان کشاورز است که واقعاً وحشتناک است. گویاترین تعریف از ویژگی‌های کشاورز را، ایرج اسکندری در گفت‌وگوهایش با مجله تهران مصوّر در تهران داده است.

س: نظر شما درباره دکتر کشاورز و به اصطلاح کتاب او درباره حزب چیست؟

ج: چنان که گفتم، کتاب دکتر کشاورز، قویّاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیّات و تحریف جدّی بسیاری از واقعیّات است. برخی از مسایل تاریخی نیز در این کتاب به صورت ناقص و تحریف شده، ذکر شده است و به طور کلی، این به اصطلاح کتاب، به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و بدنام کردن برخی از اعضای رهبری آن، نوشته شده است. کشاورز می‌خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند یا انحرافاتی را به دیگران نسبت دهد. او فرد بی‌غرضی نیست، جاه‌طلب و خودخواه است.

انورخامه‌ای هم در این مورد، مطلبی دارد: «چون یکی از تهمت‌هائی که کشاورز به کیانوری زده این است که، گفته، کیانوری احمد دهقان را کشته است برای این تهمت زنی، یک افسانه‌ای ساخته از قول ستوان قبادی، یکی از افسرانی که ما را از زندان فراری داد، ادعا کرده که ستوان قبادی در مسکو به او گفته است: «وقتی که قاتل دهقان را گرفتند و آوردند به زندان، کیانوری به من گفت: **«برو با او صحبت کن و دلداری و اطمینان بده که ما او را نجات می‌دهیم تا چیزی درباره حزب نگوید.»**

حقیقت این است که اوّلاً، هنگام قتل احمد دهقان من در زندان یزد بودم و ثانیاً هنگام قتل دهقان، ستوان قبادی، مدّت‌ها بود که در شوروی بود.

وقتی که ما فرار کردیم، قبادی هم با ما فرار کرد. او افسر نگهبان در بیرون زندان قصر بود و ستوان محمدزاده افسر نگهبان بخش درون زندان و هر دو از اعضای سازمان افسری حزب بودند. و بدون یاری آنان، فرار کردن از زندان غیر ممکن بود.

تاریخ فرار ما از زندان، ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ بود و این دو افسر را پیش از پایان سال ۱۳۲۹ از راه مرز شمال به اتّحاد شوروی فرستادیم. حسن جعفری قاتل احمد دهقان در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدّق اعدام شد.

چطور ممکن است که ستوان قبادی که از ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ فراری و مخفی شده بود، به

عنوان افسر نگهبان پای‌دار حسن جعفری حضور داشته باشد؟

فریدون کشاورز که در دروغ سازی رذیلانه، هر مرزی را پشت سر گذاشته است، با همه زرنگی‌اش این حماقت را کرده است که چنین داستان بی سر و تهی را سر هم کند، انورخامه‌ای یک‌بار در خاطرات سه جلدی و بار دوّم در جزوه‌ای به نام «پاسخ به مدّعی»، این دروغسازی فریدون کشاورز را همانگونه که شایسته‌اش است، رسوا کرده است، که قبلاً موضوع را بیان کردم.

س: ریشه این دروغ‌ها در کجاست؟ در این‌باره در جامعه ما سه نظر عمومیّت دارد، یکی این که این مشکل در خود حزب توده بوده و طرف تا خودش در حزب بود و در تشکیلات موقعیّتی داشت، بر همه چیز سرپوش می‌گذاشته و موقعی که بیرون می‌آمده، شروع به افشاگری می‌کرده. نظر دوّم این است که باندبازی و دسته‌بندی در درون حزب، زیاد بوده و همین باعث می‌شده که به این وادی‌ها بیفتند. نظر سوّم، همین غرورها، منیّت‌ها، چیزهای کاذب و خودخواهی‌هایی است که در میان افراد حزب وجود داشت.

ج: این شیوه عمومی در حزب نبود، تنها برخی از افراد از حزب، از روی کینه‌توزی، به این شیوه متوسّل می‌شدند. هستند کسانی که کتاب خاطرات نوشته‌اند و تهمتی به کسی نزدند و دروغ نگفتند. در خاطرات اردشیر آوانسیان ما چنین نمونه ای نمی بینیم. کامبخش، کتاب **تاریخ مبارزات سیاسی کارگری** را نوشته و در آنجا صادقانه مسائل را گفته، تاریخ حزب را نوشته و هیچ وقت هم نخواسته به کسی تهمتی بزند و دروغی ببافد. شاید مطلبی را برای تعریف از خود، تا اندازه‌ای از واقعیّت دور کرده باشد، امّا تهمت سنگینی به کسی نزده است.

امّا کشاورز، این دروغ‌ها را، همانطور که اسکندری گفته است، تنها براساس غرض و کینه نوشته است. این عقده که ما او را از حزب اخراج کردیم و پس از آن به هر دری زد که برای خود مقامی دست و پا کند و نتوانست و افراد او را شناخته و دورش انداختند، عاملی شده است تا به صورت مخالف کیانوری که همیشه او را به عنوان یک فرد بی اعتقاد ارزیابی کرده است، دربیاید.

واقعیّت این است که کشاورز پس از اخراج ،از حزب، به عراق رفت و در آن وقت، تیمور بختیار[1] در عراق بود و خبر این بود که می خواهند شاه را بیندازند. او رفت آنجا و شد گوینده

۱ـ در متن اصلی، بختیار آمده که ظاهراً تیمور بختیار است.

صدام حسین به امید اینکه رهبر «قیام» مردم ایران شود.

پس از اینکه بختیار را کشتند و اوضاع عوض شد. او دید که کارش نگرفت. بلند شد و رفت طرف چینی‌ها و شروع کرد به اعزام گروه‌هایی از اروپا به چین. چندین ماه در چین و در یک هتل درجه یک، زندگی می‌کرد. چینی‌ها هم در آن موقع، مخالف شوروی‌ها بودند. وقتی دیدند که یک عضو هیئت اجرائیه حزب توده ایران، به سوی آنها آمده است، خیال کردند، «علی‌آباد هم شهری است.» او عده‌ای از دانشجویان اروپای غربی را که از حزب جدا شده و به فکر جنگ پارتیزانی افتاده بودند، به چین برد تا در آنجا تعلیمات نظامی فرا بگیرند. بعد هم به اروپا برگشت به این امید که در کنگره «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، به رهبری انتخاب شود. در آنجا هم، جوانان که او را خوب می‌شناختند، حتی اجازه شرکت در کنگره را به او ندادند. به این ترتیب، در آنجا هم کارش نگرفت. بعد به الجزایر رفت، چون گویا با بومدین، در فرانسه، همشاگردی بود. در الجزایر، شد استاد دانشگاه الجزیره، و بعد هم با ثروت هنگفتی که داشت به گشت و گذار در دنیا مشغول شد.

س: چرا انورخامه‌ای، که در دشمنی با شما و کامبخش، با کشاورز همصدا بود، این‌گونه به افشای کشاورز و دروغ‌سازی‌های او، دست زده است؟

ج: در این باره، قبلاً توضیح دادم. خامه‌ای در چاپ اوّل خاطراتش، نسبت به کشاورز، مثبت‌تر از همه صحبت کرده و گفته است که دکتر کشاورز، در هیچ یک از دسته‌بندی‌ها، نبوده و شخصیّتی مستقل داشته و سوادش هم از دیگران کمتر نبوده است. خود کشاورز، در مصاحبه‌اش با خسرو شاکری، عین این قسمت را نقل کرد. ولی ناراحتی کشاورز از چاپ اوّل خاطرات خامه‌ای، به خاطر افشاگری او در مسئله قتل احمد دهقان است که آبروی او را برده بود. او از این بابت فوق‌العاده ناراحت بود و حرص می‌خورد و به همین خاطر هم در گفت‌وگوی خود با خسرو شاکری، خامه‌ای را به دروغگویی، متّهم کرد. مسلماً کشاورز، بعد از انتشار پاسخ خامه‌ای، که در جزوه «پاسخ به مدّعی» نوشته شده، دیوانه شده و تاکنون نشنیده‌ام که صدایش درآمده باشد.

دروغ پردازی‌های کشاورز، یکی و دو تا نیست، یک دروغ شاخدار دیگر این است که در کتابش ادعا کرده:

... یکی از عللی که مرا برآشفته کرد و در حقیقت، قطره‌ای بود که کاسه صبرم را لبریز کرد، توهین و دشنامهای کیانوری و کامبخش، در راهروهای پلنوم پنجم حزب، به رفیق روزبه

بود، آنهم وقتی خبر توقیف روزبه را دریافت کردیم. کامبخش، رفیق روزبه را متّهم کرد که می‌خواهد خود را قهرمان معرفی کند. و می گفت: روزبه، قهرمان نمی‌شود.

کیانوری هم می گفت که در حقیقت، روزبه، ضعیف است و از بسیاری از مسایل خبر دارد و ممکن است اعتراف کند. بعدها در مسکو مطلع شدم که هنگام فرار دسته جمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر، کیانوری با اصرار، پیشنهاد کرده که رفیق روزبه، به دلیلی که در بالا گفتم، باید جای رفیق تفرشیان، که از افسران گروه اسکندرانی بوده، گذاشته شود. و تفرشیان،[1] با اینکه حبس طولانی‌تری داشت، در زندان بماند...

در این چند سطر، چند دروغ را به هم چسبانده است. اوّل آن که، او از حزب استعفا نداد بلکه اخراج شد. چرا که وقتی گفت می‌خواهم به عراق بروم و حزب مخالفت کرد و او گفت می‌روم و حزب او را اخراج کرد. این مطلب در پلنوم ششم و در پرونده‌ها هم هست. در خاطرات من هم این مطلب هست و حتی ویراستار کتاب خاطرات من هم، آنرا تأیید کرده است. و امّا در رابطه با جریان خسرو روزبه، احسان طبری این طور می‌نویسد:

... بعد از انتشار اعترافات روزبه، از جمله در مجلّه خواندنیها، دو نظر در پیرامون او در حزب پیدا شد.

اکثریت هیئت اجرائیه مانند رادمنش، اسکندری، قاسمی، فروتن و دیگران، او را خائن خواندند و دلیل آن را اعترافات صریح خسرو روزبه دانستند و خواستار قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه شدند. امّا کامبخش، کیانوری و من (طبری)، با این نظر، یعنی قطع مبارزه دفاعی مخالف بودیم و در مجموع، دفاعیّات او را نوعی مبارزه علیه رژیم شاه می‌دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر داده و لحن ستایشگری نسبت به روزبه گرفتند و هر کدام به نوبه خود، نطقها کردند و خود را از دوستان نزدیک خسرو جا زدند...

طبری که این قدر علیه من مطلب نوشته، درباره این مسئله می‌نویسد که من چقدر در تمام آن مدت، طرفدار روزبه بودم.

می‌بینید که این ادّعای کشاورز هم در مورد نظر من درباره خسرو روزبه، چقدر دروغ از آب درآمده است.

۱ـ به نظر می‌رسد تفرشیان صحیح است و نه تفریشیان، که در اصل دست نوشته آمده است.

کشاورز به هر دری زده بود تا برای خود کسی بشود، امّا موفق نشد. بعد از آنکه من، دبیر اوّل حزب شدم، کینه‌اش به آسمان رفت. چون من از آغاز، شدیداً مخالف او بودم و می‌دانستم که چه فرد نادرست، بی‌حیثیّت و بی‌اعتقادی است. از اینجاست که او شروع می‌کند به این دروغ سازی ها، آنهم پشت سر هم، فقط ۶ تا قتل به من نسبت داده!!

در کنار همه دروغ‌های دیگرش، این دروغ را که شرح می دهم از همه بی‌شرمانه‌تر است. او گفته است که کیانوری رسماً در پلنوم چهارم اعتراف کرد که در کمیته مرکزی در مسکو گفته است که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود (که اصلاً خود این مسئله، دروغ است) برای ساقط کردن دکتر مصدّق، با شاه در ارتباط بوده است. او به کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیّت ضد استعمار، با کاشانی و بقایی و جمال امامی، که از مخالفین سرسخت مصدّق بودند، تماس گرفته بوده و حتی یک مقاله در روزنامه حزب، به نفع سید ضیاءالدّین نوشته است.

اگر من چنین چیزی را در جلسه کمیته مرکزی گفته بودم، اگر اعدام نمی‌شدم دست کم تا زمان جان دادن، جایم در یکی از بازداشت‌گاههای سیبری بود.

جالب این که در همان گفته‌هایش با خسرو شاکری، به تفصیل از سیاست حزب در قبال دولت دکتر مصدّق دفاع کرده و گفته که حزب چه کارهایی کرده و این اتهاماتی که به حزب می‌زنند وارد نیست.

س: حالا اختلاف دکتر کشاورز با خامه‌ای چه بوده که کشاورز در گفت و گو با منتشر کننده «کتاب جمعه ها» شماره ۸ و ۹، بیش از چهل صفحه علیه خامه‌ای، حرف می‌زند؟

ج: علّت این «از جا در رفتن»، کشاورز را توضیح دادم. افشاگری خامه‌ای درباره نادرستی اتّهام کشاورز به کیانوری در مورد قتل احمد دهقان.

امّا تا یادم نرفته، بگذارید مطلبی را که کشاورز درباره مسئله فرار رهبران حزب از زندان قصر گفته و همین طور این که من گفته‌ام روزبه ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم، روشن کنم. درباره این دروغ سوّم، خود روزبه اعتراف می‌کند که اصلاً پیشنهاد فرار او از جانب من نبوده است او در گفته‌هایش به بازپرس نظامی در این‌باره چنین گفته است: **«روز پیش از فرار، عبّاسی به زندان قصر آمد و به طور خصوصی به من گفت که نقشه‌ای برای فرار اعضای کمیته مرکزی تهیّه شده است. و همه، با فرار شما مخالف هستند. ولی چون نقش عمده فرار، به عهده**

سازمان نظامی است، من و سایر اعضای هیأت اجرائیه سازمان نظامی، پافشاری کرده‌ایم و گفته‌ایم، چون روزبه، عضو کمیته مرکزی سازمان نظامی است، باید جزء این عده منظور گردد.»[1] این است عین گفته روزبه.

حالا یک سند دیگر از روزبه که خیلی جالب است. او در اعترافاتش نوشته است: **«وقتی در بهار ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کردم، این تقاضا در کمیته مرکزی، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی منعکس گردید، هنگامی که خود من که آن وقت معاون شعبه اطّلاعات و معاون یزدی بودم، اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطّلاعات بردم، تصادفاً چشمم به دفتر صورت جلسات افتاد و موضوع خودم را به این نحو در آن خواندم، دکتر یزدی اظهار کرده بود: فلانی، اصولاً یک فرد حزبی نیست ولی چون از حزب استعفا داده است باید تمام سوابق گذشته او نادیده گرفته شده و مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الان درست یادم نیست ولی نظر دکتر کیانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام لنکرانی را مطرح کرده بود و گفته بود: این شخص، درجه علاقه‌اش به حزب آنقدر زیاد است که حتی وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شد.»**[2] یعنی من، در همه جا از روزبه دفاع کرده‌ام. آن وقت این آدم می نویسد که کیانوری گفته این آدم ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم و من عصبانی شدم. کشاورز، جزء همانهائی بود که تصمیم گرفته بودند که دفاع از روزبه را قطع کنیم و تا مدتی پس از اعدامش هم قطع کردند. ما پیشنهاد کردیم که دو مرتبه شروع کنیم به تجلیل از او. این هم یک دلیل که نشان می‌دهد این آدم چقدر آدم دروغگو و دروغ‌سازی است.

س: می‌توان گفت که حزبی بوده است با مشخصاتی امّا با این‌گونه دروغ‌سازی‌ها، چه نفعی عاید کشاورز یا انور می‌شود؟ اگر بیایند و عملکرد حزب را به صورت اصولی و زیربنایی، نقد کنند که بهتر است؟

ج: اولاً بدنام کردن کسی که دارای سوابق حزبی است و با آنها مخالف بوده راضی کردن عقده وازدگی است. البته همه، اینطور نیستند. خلیل ملکی مانند آنها نبود. در خاطراتش نسبت به مجموعه حزب، خیلی چیزها گفته است. نسبت به کیانوری هم گفته است که کیانوری جزء

۱ـ سرهنگ علی زیبایی، کمونیسم در ایران (به قلم جمعی از توده‌ایها)، تهران، ۱۳٤۳، ص ۱۳٤.
۲ـ همان، ص ٥٤٥.

اصلاح‌طلبان بود. ولی او هم رفت به طرف سازشکاران. ولی این جور دروغ نساخته است. بهره‌گیری از این شیوه ناجوانمردانه، شخصیّت خود این افراد را نشان می‌دهد که چقدر فرومایه هستند. این شیوه، فقط برای ارضای کینه شخصی است و هیچ علّت دیگری ندارد آنها مخالف خود را بدنام می کنند برای این که خودشان را بی‌تقصیر نشان دهند.

س: نکته‌ای که برای من جای سؤال دارد این است که، اینها چرا تا خودشان در حزب بودند، چیزی نمی‌گفتند؟ الآن ما با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبرو هستیم، همیشه هم تا زمانی که طرف در حزب بود، مسئله‌ای نبوده یعنی وقتی درحزب بودند، آنقدر غرق شده بودند که متوجّه نمی‌شدند؟ و وقتی پای خودشان را بیرون می‌گذاشتند متوجه وضعیت داخل می‌شدند؟ یا چیزهای دیگری مطرح است؟

ج: در مورد مسئله‌ای که مطرح کردید، باید توجه کنیم که چند نوع تهمت‌زنی و دروغ‌سازی داریم.

اوّل، کسانی که در درون حزب، نقطه‌نظرها و مسایل فکری گوناگون و اختلافات کاری با یکدیگر دارند و یا گرفتار جاه‌طلبی‌ها و خودمحوری‌ها می‌شوند. در گروه اوّل، معمولاً رسم بر این است که با استدلال کوشش می‌کنند دیدگاههای خود را مطرح کرده و نادرستی نظریّات گروه دیگر را ثابت کنند. امّا جاه‌طلبان، بدون واقع‌بینی گروه دوّم، از شیوه‌های ناجوانمردانه تهمت‌زنی بهره می‌گیرند.

دوّم، کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست‌های سیاسی، از حزب جدا می‌شوند. این افراد، دو راه در پیش می‌گیرند. عده‌ای از آنها به کلّی راه خود را عوض می‌کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می‌گذارند. روش تلاش آنها برای توجیه این رویکرد، حمله به کسانی است که پابرجا مانده‌اند. این حملات، گاه آرام و منطقی و گاه رذیلانه و همراه با تهمت و دروغ‌سازی است.

افرادی هم در این گروه دوّم وجود دارند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند، بعضی از آنها به دنبال زندگی خود می روند و بدون سر وصدا کنار می‌روند و عده‌ای هم اعتقادات خود را نگاه می‌دارند و حتی گاهی بدون تظاهر، به جریانی که ترک کرده‌اند، کمک هائی هم می‌کنند.

سوّم، افراد و گروههائی هستند که پس از عقب‌گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعّال و آشتی‌ناپذیر جریانی در می‌آیند که سال‌ها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن

گذرانده‌اند، افراد این گروه، بسته به میزان ویژگی‌های انسانی و اخلاقی‌شان، از شیوه‌های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده‌اند، بهره‌گیری می‌کنند.

خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز، فریدون آذرنور و نصرت‌الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیرخسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می‌زنند.

چهارم، آنهائی هستند که از همه آنها که در پیش گفته شد ناجوانمردترند و تنها هنگامی دست به تهمت‌زنی و دروغ‌سازی رذیلانه می‌زنند که مطمئن می‌شوند فرد یا افراد و یا گروهی که هدف حملات آنها است، دیگر امکان پاسخ گفتن و افشا کردن دروغ‌های آنان را ندارد. انورخامه‌ای، چهره کاملاً مشخص این گروه است. او دقیقاً، هنگامی خاطرات خود را منتشر کرد که افرادی که می‌توانستند دروغ‌های او را برملا کنند یا از جهان رفته بودند و یا زیر چوبه دار ایستاده بودند و هرگز امکان پاسخگوئی نداشته و ندارند.

در این مجموعه، فریدون کشاورز ویژگی خاصی دارد. او در سال ۱۳۵۷، نوشته خود را منتشر کرد. یعنی زمانی که من در سال ۵۷ دبیر اوّل حزب شدم. او دید آن کسانی که می‌توانستند هنوز دستی به سر و رویش بکشند و نگهش دارند در دور نیستند و دارند عقب می روند و کیانوری‌ها، جلو می‌آیند. در اینجا شروع کرده به نشان دادن کینه خودش به کیانوری. کسی که در پلنوم چهارم، آبرویش را برد تا آنجا که به رغم تمام گرد و خاکی که به هوا کرد، در انتخاب هیئت اجرائیه آخر بود و کمترین رأی را آورد و برای همیشه از شرکت در رهبری حزب طرد شد.

س: ما این موضوع را درباره باقر مؤمنی هم می‌بینیم. تا قبل از اینکه حزب،به ایران بیاید.در هر جا، جزوه می‌داد و علیه حزب توده چیزی می گفت،حزب که به ایران آمد، سکوت کرد تا این که در سال ۱۳۶۵، مجدداً حمله به حزب توده راشروع کرد. به نظر شما در درون حزب چه خبر بود؟ به قول معروف، در پشت پرده چه می گذشت؟

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران اگر چیزی می‌نوشت، می‌شد جواب داد. می‌شد توضیح دادکه این حرفی که می‌زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می‌گفت: اینها که رفته‌اند و مجدداً به همین خیال، یکه‌تاز میدان شد.

س: باقر مؤمنی منتظر نبود که در حزب جائی یا چیزی به او بدهند؟ مدعی رهبری و

نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مؤمنی نیامد، می خواست که ما از او دعوت بکنیم و از او تجلیل بکنیم. ولی چون از اوّلی که او آمد اروپا، ما او را می شناختیم که چه کاره است، از او دعوت نکـردیم. در حـالی که از افرادی مثل جواد معینی یا ژورژ کریم و صادق وزیری، بارها دعـوت کـردیم. چـون بـه سلامت و ویژگی های انسانی آنان اعتقاد داشتیم. بارها، از آنها خواسـتیم کـه بیاینـد بـا هـم صحبت بکنیم. افراد تمیزی بودند، فوق العاده، بی آلایش. جواد معینی با ما در زندان یزد بـود. یا مثلاً از صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، امّا هیچ دشـمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر بـه ملاقات با ما نشدند.

ولی عده‌ای بودند که بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتادند و برخی هم با نـشان دادن ضـعف، آزاد شده بودند و درخواست عضویت حزب را کردند. آنهـایی را کـه افـراد بـی‌آلایـشی بودنـد پذیرفتیم و حتی به آنها امکان فعّالیّت هم دادیم. افرادی هم بودند که آمادگی عـضویت و یـا فعّالیت در حزب را نداشتند امّا در کنار حزب، با ما تماس دوستانه داشتند.

پلنوم چهارم کمیته مرکزی، یعنی، اوّلین پلنوم در دوران مهاجرت، نقطه عطفـی در تـاریخ حزب توده بود. در این پلنوم ۸۰ نفر شرکت داشتند که نزدیـک بـه ۶۰ نفرشـان، از کادرهـای فعّال حزبی بودند که بیشتر آنها از سـال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ بـه حـزب آمـده و تـا سـال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴، در شرایط دشوار، فعّالیّت کرده بودند. وقتی در پایان همـه بحـث‌هـا و دعواهـا، بـرای انتخاب هفت نفر اعضای هیئت اجرائیه، رأی‌گیری شد، نتیجه آرای بعضی از رفقا، به کلّی غیر منتظره بود. انتخاب‌شدگان، عبـارت بودنـد از: دکتـر رادمـنش، ایـرج اسـکندری، عبدالـصمد کامبخش، احسان طبری، احمد قاسمی، نورالدین کیانوری و دکتر فروتن.

بعد، اسکندری و رادمنش، استعفا دادند و گفتند ما با این ۵ نفـر کـار نمـی‌کنـیم. مقامـات شوروی به آنها گفتند: شما قول دادید که هر چه اکثریت کادرها گفتند، قبول کنید. آنها مجبور شدند و قبول کردند، بعد که آمدیم لایپزیک، شروع کردند به بهانه گیری و با اصـرار، شـرایط همکاری خود را، منوط به پذیرش حسین جودت و بقراطی به عضویّت هیئت اجرایی کردند.

می‌گفتند: تنها در این صورت است که تعادل برقرار می‌شود و ما مـی تـوانیم کـار کنـیم. بالاخره هم آنها را به این شکل، مجدداً در پلنوم دیگری مطرح کردند.

س: اگر موافق باشید، بپردازیم به یک چهره دیگر، نصرت‌الله جهانشاهلو!

ج: درباره جهانشاهلو، در آغاز یادآور شدم که او پس از خروج از اتحاد شوروی، از آلمان فدرال، پناهندگی گرفت و در برلین غربی مستقر شد و از همان تاریخ با ساواک تماس گرفت و در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ به ایران برگشت و تلویزیون ایران، دوبار مصاحبه او را پخش کرد که در آن، سرسپردگی خودش را به رژیم شاه اعلام داشته و از رضاشاه کبیر! و محمد رضا شاه، شاهنشاه آریامهر! بهتر از هر متملّق دیگری، تعریف کرد.

او در سال ۱۳۶۷، دو جلد کتاب تحت عنوان **ما و بیگانگان** منتشر کرد. برای شناخت چهره او، به هیچ گواه دیگری جز همین نوشته‌های او، نیازی نیست. مسئله مهمّی که باید در ارتباط با سقوط او یادآور شوم، این است که، هم اسکندری و هم امیرخسروی، هنگام انتشار کتاب خاطرات اسکندری و پس از آن، هنگام چاپ مقاله رذیلانه آذرنور، در ماهنامه «راه آزادی» از سرسپردگی جهانشاهلو به ساواک شاه، اطلاع داشته‌اند. ایرج اسکندری هم در گفت‌وگو با امیرخسروی و آذرنور، درباره این جریان می‌گوید:

اسکندری: جهانشاهلو، کتابی نوشته است که یک مقدار مطالب درستی دارد، از جمله نام تمام افراد ۵۳ نفر را نوشته که خیلی عالی است، برای اینکه من خودم یادم نبود.

بابک: این کتاب کجاست؟

اسکندری: دربرلین چاپ شده، در آن مقداری هم به فرقه دموکرات آذربایجان فحش داده و تمام جریان فرقه را فاش کرده است. البته به اتحاد شوروی هم، بد گفته، البته جهانشاهلو، الآن با عوامل دیگری کار می‌کند.[1]

البته او می‌دانسته که این عوامل دیگر چه کسانی هستند چون می‌دانست او با ساواک کار می‌کند. جالب است که سالها پس از علنی شدن وضع جهانشاهلو و همکاری‌اش با ساواک، امیرخسروی در نقدی بر خاطرات کیانوری، از این آدم ساواکی، علیه نوشته‌های کیانوری گواه می‌گیرد، که البته من در پاسخ به امیرخسروی نوشتم که:

این شاهد را به شما بخشیدیم.

س: جهانشاهلو، در حزب، نویسنده هم بود؟ چه موقعیّت و وضعیّتی داشت؟

ج: نه، نویسنده نبود. جز این خاطرات، چیز دیگری از او ندیدم. جهانشاهلو، اصلاً مدّتی به حزب نیامد. بعد هم که آمد، رفت به زنجان و در آنجا، مسئول تشکیلات زنجان بود. او

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۵۴ ـ ۵۵.

می‌گوید که به امام جمعه زنجان، درس فلسفه مارکسیستی می‌داده؟! بالأخره از مارکسیسم یک چیزهائی یادش بود و چیزهایی خوانده بود.

بعد هم رفت به فرقه. آدم متملق و چاپلوس و حقه بازی بود و بعد هم با پیشه‌وری به مهاجرت رفت و مدّتی در آذربایجان بود. بعد هم دانشیان، کنارش گذاشت. چون دانشیان با افراد غیر آذری سازگار نبود. بعد آمد به مسکو و در مسکو بود و آنجا طبابت می‌کرد و از مخلص‌ترین افراد به مقامات شوروی بود.

س: در جلسات مشترک حزب و فرقه شرکت می کرد؟

ج: بله، درآن پلنوم وسیع، او را به عنوان این که مدّتی یکی از معاونین فرقه بود، در پلنوم چهارم هم شرکت دادند. اکنون برای معرفی جهانشاهلو، نوشته‌های خودش را گواه می‌آورم و به چند نکته جالب اشاره می‌کنم:

ـ اوّل آنکه، او تاریخ کتاب خود را تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۷ عنوان کرده و تاریخ شمسی را ذکر نکرده است.

ـ دیگر این که، در بخشی از کتاب، برای دفاع از رژیم محمّدرضا و ساواک، چنین نوشته است:

یکی دیگر از بازمانده گان جبهه ملّی، آقای دکتر شاپور بختیار است. او تنها در دوره یک ماه و چند روز نخست‌وزیری خود، برخلاف مصالح ملّت و کشور، کارهای زیر را انجام داد که هر یک به تنهایی برای سرکار آوردن حکومت آخوندها و اجرای نظریات بیگانگان، کافی بود.

۱ـ با اصرار از شاه خواست که ایران را ترک کند. کیست که باور کند که او نمی‌دانست، ارتش، که یگانه ضامن استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایرانیان آگاه، در روزهای بسیار تاریک و باریک بود، به حق یا به ناحق، وابستگی و پیوند ناگسستی به شخص شاه داشت؟ آیا می توان باور کرد با آن سر و صدا که از رادیوی بی‌بی‌سی، آقای هایزر و نماینده رسمی آقای کارتر به گوش می‌رسید، او نمی‌دانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش نقشه و برنامه بیگانگان بود؟ او با این کار خود، ارتش ایران را فلج کرد و همه امیدها و آرزوهای میهن‌پرستان ایران را بر باد داد و برومندترین افسران را دست بسته به دژخیمان سپرد.

(در نظر جهانشاهلو، برومندترین افسران ایران، سران ساواک، نصیری، پاک روان و مقدّم

هستند!)

۲ـ او با آنکه می‌دید و خوب می دانست بیگانگان، آخوندها را گرداننده آشوب کرده‌اند تا به نقشه خود، رنگ مذهبی بزنند و همه جا در پیشاپیش فلسطینی‌ها، توده‌ای‌ها و گروههای آواره افغانی، جوجه آخوندها هستند. سردمداران آخوندها، مثل آقای طالقانی و آقای منتظری و دیگران را از زندان آزاد کرد تا آخوندها، دارای رهبر رسمی باشند.

۳ـ او، سازمان امنیّت را منحل کرد. از اینکه سازمان امنیت در پاره‌ای جهات، نواقصی داشت و می‌بایستی در نخستین فرصت سر وسامان دیگری به آن داده شود، جای هیچ حرفی نیست و امّا آیا در آن تنگنا، انحلال سازمان امنیّت چک سفیدی نبود که به دشمنان ملّت ایران و آدمکشان حرفه‌ای و بیگانه‌پرستان توده‌ای داده شد؟ آیا به دستاویز ندانم کاری چندین کارمند سازمان امنیّت، می‌توان از آن، به یک جا چشم پوشید؟

٤ـ او، با اینکه به خوبی از نقشه‌های بیگانگان در برانگیختن خمینی، آگاه بود، واپسین نقش خود را در خدمت به بیگانگان و نیز روی کار آوردن حکومت آخوندها، ایفاء کرد و فرودگاههای کشور و از همه مهمتر، فرودگاه مهرآباد را، برای هواپیمای (امام) خمینی (ره) باز کرد و ...»[1]

فکر می‌کنم نیازی به توضیح این گفتارها، نباشد، امّا شاهکار آخر جهانشاهلو عبارت از این است که می‌گوید چرا شوروی ها، کیانوری را رهبر اوّل حزب کردند؟

جهانشاهلو می‌نویسد:

حزب توده، در سال‌های ۱۳۲۳ با پاره‌ای از آخوندهای ناآرام، سر و سرّی داشت که آقایان برقعی و سید روح‌الله (امام) خمینی (ره) از آن جمله بوده‌اند!

ابتدا رابط آنها، رضا روستا بود که در اتحادیه‌های کارگری حزب توده بود. سپس، این مأموریت، به آقای محمدرضا قدوه، سپرده شد. چرا که از یک سو، آخوندزاده بود و سواد آخوندی داشت و از سوی دیگر، پاسخگوی هواداران صلح در حزب، به شمار می‌رفت. کوته سخن اینکه، چون از همان زمان، از میان آخوندها (امام) سید روح‌الله خمینی (ره) بیش از دیگران کباده مخالفت با شاه و دولت را می‌کشید، دستگاه شوروی، به فکر بهره‌برداری از او افتاد!

۱ـ نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، ما و بیگانگان، به اهتمام علی دهباشی، انتشارات ورجاند، تهران، ۱۳۸۰.

گذشته از آقایان روستا و محمدرضا قدوه، آقای کیانوری هم از آنجا که فرصت‌طلب است، توانست به دستاویز خویشاوندی، با او در تماس باشد. چرا که گویا شیخ فضل‌الله نوری، پدربزرگ آقای نورالدین کیانوری، عمو یا دائی مادر آقای خمینی به شمار می‌آید! هنگامی که (امام)خمینی (ره)، از ایران تبعید شدند، این تماسها، بیشتر شد. طوریکه در زمان اقامت او در پاریس، و در نوفل لوشاتو، زیر درخت سیب نشسته بودند و از بیگانگانی چون رمزی کلارک الهام می گرفتند.

آقای کیانوری و بانو مریم فیروز، آشکارا از برلین، برای زیارت و دست‌بوس او، به پاریس رفتند(!!!)

به همین خاطر، روسها، با شتاب تمام، دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن‌پرست بود، از دبیر اولی حزب به اصطلاح «نوین توده»، برداشتند و آقای کیانوری، قدوه نوکر بی‌چون و چرای پاچه ورمالیده آدمکش را به جای او منصوب کردند. در انتصاب کیانوری، چند چیز را مدنظر داشتند:

نخست آنکه، او مرد بی‌بند و باری است و به قول فرنگی‌ها، بی‌پرسنیپ. و هنگامی که دم از بی‌خدایی و نفی واجب‌الوجود می‌زند، باکی ندارد که ختم «امّن یجیب» بگیرد و زیر علم (امام) خمینی (ره) نیز، بخزد، چنانکه گرفت و خزید!

دوم اینکه، چون آقای خمینی، شوهر خاله او و به دیگر سخن، او، پسر خاله حجت‌الاسلام سید احمد خمینی است، بهتر می‌توانست و می‌تواند به اعتبار خویشاوندی با امام، زبان مشترکی به سود اربابان روسی خود پیدا کند، چنانکه کرد...[1]

البته، این نوشته‌های جهانشاهلو، نشانه جنون او نیست. او کاملاً آگاهانه و در زمانی که کیانوری زیر چوبه دار بود، این یاوه گوئی را با دهها تهمت دیگر، از جمله جاسوس بودن من و همسرم، آن هم، هم جاسوس شوروی و هم جاسوس انگلیس، سرهم کرد.

ضمناً او در همین کتاب، نامه‌ای که ساواک برای اسکندری فرستاده بود را چاپ کرده است.

ظاهراً ساواکی‌ها، هر چه منتظر شدند که این نامه از سوی ایرج اسکندری منتشر شده و کیانوری از مسئولیت برکنار و اخراج شود، به جایی نرسیدند و لذا این مأموریت را به مأمور

۱ـ همان، صص ۱۹۵ – ۱۹۶.

خودشان، جهانشاهلو، که به احتمال نزدیک به یقین، با شهناز اعلامی، در تهیه این نامه همکاری داشته‌اند، دادند تا آن را منتشر کند.

لازم به یادآوری است که امیرخسروی و آذرنور، یکسال پس از انتشار کتاب جهانشاهلو، در سال ۱۳۶۷ و پاییز ۱۳۶۸، این نامه را چاپ کردند.

امّا نکته خنده‌آور، هذیان‌گویی این دو نفر درباره خویشاوندی کیانوری (من) با امام خمینی (ره) است.

او در ابتدا نوشته است که شیخ فضل‌الله نوری، جدّ کیانوری، عمو یا دائی مادر امام خمینی به شمار می‌آید. و کمی پس از آن نوشته است که چون، آقای خمینی، شوهر خاله او و او خودش، پسر خاله حجة‌الاسلام سیداحمد خمینی است، ...

یعنی مادر کیانوری، خواهر همسر امام خمینی بوده است! حالا جالب اینجاست که مادر من اصلاً خواهری نداشته و من هم خاله‌ای نداشته و ندارم تا پسرخاله داشته باشم!!

س: محمود طلوعی چه طور؟ او چه نوع آدمی بود؟

ج: محمود طلوعی، از جمله کسانی است که کتاب‌های بسیاری، با حجم زیاد و با بهترین کاغذ و بهترین صحافی، امّا در تیراژ محدود حداکثر ۵۰۰۰ نسخه، منتشر کرده است.

او در دوران شاه، مدّتی سردبیر هفته‌نامه خواندنیها بود که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن، امیرانی، از وابستگان نزدیک دستگاه حاکم بود، مدّتی هم به مقام مدیر کلّی وزارت دارایی رسید و در یکی از دوره‌های مجلس هم، از یکی از شهرهای آذربایجان به نمایندگی مجلس رسید. برای بررسی عملکرد او، بهتر است در یکی از گفتگوهای آینده، صحبت کنیم.

س: پس چه طور است به بابک امیر خسروی بپردازیم؟

ج: بله، او، گذشته‌ای پرفراز و نشیب دارد. برای تحصیل در دانشکده فنی، از تبریز به تهران آمد و احتمالاً سال ۱۳۲۴، عضو حزب شد. با فرج‌الله میرزایی که از تبریز با هم بودند و همشاگردی هم بودند و با هم به تهران و به دانشکده فنی آمدند، دوست بود. هر دوی آنها پس از پایان تحصیل در دانشکده، بجای اینکه دنبال کار حرفه‌ای خود بروند، به صورت کادر حزبی درآمدند.

بعد از ۲۸ مرداد، او را برای نمایندگی به سازمان بین‌المللی دانشجویان فرستادیم، (البته، من در خاطراتم، اشتباه کردم و فکر کردم قبل از ۲۸ مرداد، او را فرستادیم که بعد از ۲۸ مرداد بود) او در آن سازمان، چندین سال به عنوان یکی از دبیران، در دبیر خانه آن سازمان فعالیت

می‌کرد. به عنوان دبیر امور بین‌الملل، برای سرکشی و شرکت در کنگره‌های سازمان‌های ملّی وابسته به فدراسیون بین‌المللی و به ویژه به آمریکای لاتین، مسافرت‌های بسیاری کرده است. در جریان کار در دبیرخانه سازمان، در آن سالها که میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی «شکرآب» بود. در بسیاری از موارد، میان دو هیئت نمایندگی، گفت‌وگوهائی در می‌گرفت. امیرخسروی، چندبار در این درگیری‌ها، طرف نمایندگان چینی را گرفته بود. از این لحاظ، مقامات حزب کمونیست شوروی نسبت به او نظر خوبی نداشتند. پس از این که فعالیتش در آنجا پایان یافت، او را برای آموزش در مدرسه عالی حزب مسکو، نامزد کردیم. در آغاز، شوروی‌ها نمی‌خواستند او را بپذیرند ولی بالاخره با اصرار رهبری حزب، پذیرفتند. او، سه سال دوره کامل مدرسه عالی حزبی را در مسکو طی کرد و همسرش که یک بانوی اهل ونزوئلا بود نیز با او در مسکو بود و در آنجا، در رشته معماری فارغ‌التحصیل شد. پس از پایان تحصیل، آنها به جمهوری دموکراتیک آلمان آمدند. او علاقمند بود که برای فعالیت حزبی، به فرانسه برود و چون حزب، بودجه‌ای برای پرداخت مخارج او نداشت، قرار شد که مدتی را در جمهوری دموکراتیک آلمان بماند و تحصیلات خود را که در رشته مهندسی ساختمان بود، دوباره دنبال کند. این جریان مربوط می‌شد به همان دوره‌ای که من از فعالیت در رهبری حزب کنار رفته بودم و در آکادمی ساختمان در برلین، کار می کردم. رفقای آلمانی به او و همسرش، کمک زیادی می‌کردند. به آنها خانه‌ای دادند و استاد مخصوصی را مأمور کردند تا به او در ادامه تحصیلاتش در رشته مهندسی ساختمان کمک کند. در این دوران، همسرش هم، که بانوی بسیار با استعدادی بود، در آکادمی ساختمان، کار دکترایش را در رشته شهرسازی آغاز کرد و پایان نامه‌اش را با درجه ممتاز (بالاترین درجه) به پایان رساند.

پس از پایان کار همسرش و آماده شدن خودش، به فرانسه رفتند. در آغاز، مدتی بیکار بود ولی بعداً با توصیه حزب و کمک حزب کمونیست فرانسه، در یک شرکت ساختمانی که احتمالاً حزب کمونیست در آن نفوذ داشت، مشغول به کار شد. ظاهراً این شرکت در الجزایر، کارهای ساختمانی بزرگی داشته و او با هواپیما برای رسیدگی به آن طرح‌ها به الجزایر می‌رفت. فعالیت حزبی ما در فرانسه به ویژه در پاریس درآن دوران بسیار محدود بود. در آن فعالیت محدود هم دو دستگی وجود داشت. رهبران این دو دسته کوچک، یکی امیرخسروی بود و دیگری، مهندس حسین نظری، از افراد خیلی قدیمی حزب که او هم در دانشکده فنی، در رشته ساختمان فارغ‌التحصیل شده بود و پس از ۲۸ مرداد، مدتی زندانی بود و پس از

آزادی از زندان، به فرانسه رفته بود. این دو نفر، یکدیگر را قبول نداشتند. پس از اینکه من، دوباره در پلنوم چهاردهم، مسئول تشکیلات شدم، چندبار برای آشتی دادن این دو به پاریس رفتم امّا موفق به آشتی دادن آنها نشدم.

س: حسین نظری در چه سطحی بود؟ بالاتر از بابک بود؟

ج: خیر، او پائین‌تر از بابک بود و بابک عضو مشاور کمیته مرکزی بود. نظری خیلی زودتر از بابک به فرانسه رفته بود ولی فعال بود. کار می‌کرد، چون واقعاً علاقمند به حزب بود. ازلحاظ گرایش حزبی، بابک در عین اینکه با اسکندری دوست بود ولی در جلسات پلنوم‌ها، مثلاً در آستانه آمدن به ایران، جداً از دیدگاه من در برابر اسکندری، پشتیبانی می‌کرد. این مسئله در خاطرات اسکندری هم بازتاب یافته است. در گفت‌وگو با اسکندری، اسکندری می‌گوید: «**خب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتان را بگوئید.**» بابک در پاسخ او می‌گوید:

> **من راستش را بگویم. در موقع رفتن به ایران نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی‌تر می‌دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی‌تر. به همین خاطر، من نظر او را تأیید می‌کردم و با این نظریه به ایران رفتم.**[1]

او نیز با علاقه به ایران آمد و در پاییز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، ـ دو سال پیش از بهمن ۶۱ ـ البته در مقاله‌ای که در مجلّه آدینه نوشته، ادّعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگردد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه، می‌کرد و نمی‌خواست دیگر به ایران برگردد. حالا خودش، این طور بیان می‌کند که علّت آن این بود که چون به سیاست حزب توده، اعتراض کرده بود، رهبری حزب با آمدن او مخالفت می‌کرد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب، اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت، چرا اصرار داشت که به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترک ما، زنده یاد، میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف‌نظرها داوری کند.

درباره تغییر سمت‌گیری سیاسی امیرخسروی و آذرنور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اوّلین برنامه حزب دموکراتیک ایران، در ماهنامه «راه ارانی» درج شده است، تا چپ دموکرات آماده برای همکاری با سلطنت‌طلبان دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ائتلاف با مشروطه‌خواهان، باید بگویم که این جریان عقب‌گرد، یک مرتبه اتفاق نمی‌افتد. این

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ٤۲۰.

تغییر سمت‌گیری، یک عقب گرد گام به گام در سراشیبی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می‌غلتند. راه امیرخسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هجدهم حزب تا به امروز در آینده، همین است.او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به مارکسیسیم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به پلنوم هجدهم حزب توده ایران به مسکو رفتند و نامه تملّق‌آمیز اسکندری مرشد این گروه به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت.

به دید من، سه عامل، مانع موفقیت آنان شد:

اول ـ مصاحبه اسکندری با هفته نامه «تهران مصور»در ایران.

دوم ـ ارزیابی این گروه، درباره علل شکست حزب در ایران، که با ارزیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسلماً تفاوت جدی داشت.

و سوم و شاید از همه مهم‌تر، اعتماد کامل مقامات شوروی به گروه دانشیان.[1]

با این شکست، امیرخسروی و یارانش، اولین گام را در راه دور شدن از اعتقادات گذشته برداشتند. ولی در همین اولین گام، اختلاف نظر او و آذرنور و شاید، فرهاد فرجاد با اسکندری آغاز شد. در این باره، امیرخسروی و آذرنور در پیش گفتار بخش دوم خاطرات اسکندری، چنین نوشته‌اند:

به دنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن، و پس از مراجعت از پلنوم کذائی هجدهم که خلافکاری‌ها و تخلفات گردانند گان معرکه پلنوم، به اثبات رسید، برای ما مسلم شد که دیگر، حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده، و آن همه قهرمانیها و فداکاری‌ها، همه بر باد رفته است.

عکس‌العمل اولیه و منطقی، این بود که گذشته حزب را، به طور واقعی و عینی به نقد و بررسی کشیده و جمع‌بندی آن را در اختیار نسل جوان توده‌ای و کل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیم. تا روشن شود چه عواملی موجب شد که بزرگترین حزب سیاسی ایران این چنین، به فلاکت کشیده شده و به بن‌بست برسد. برخورد با ارزیابیهای ما از حوادث و

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، چاپ پاریس، بخش دوم، ص«ب».

شخصیت‌های حزبی با رفیق اسکندری یکسان نبود.

این که آیا امیرخسروی و یارانش، موضع‌گیری‌های کمونیستی دوران اول را از سر صداقت مطرح می‌کردند و یا تنها از آن برای حفظ عناصر توده‌ای معتقد که گرداگرد آنها بودند، استفاده می‌کردند، برایم روشن نیست. تنها یک مسئله، جای ابهام می‌گذارد تا نسبت به صداقت موضع‌گیری‌های فوق تردید داشته باشم و آن این که میان این شماره «راه ارانی» ـ آذر ۱۳۶۸ ـ تا انتشار آخرین شماره، یعنی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ تنها چهار ماه فاصله وجود دارد. چگونه می‌توان پذیرفت که بدون وجود مقدمات قبلی، چنین عقب گرد ۱۸۰ درجه‌ای، در ۴ ماه به وقوع بپیوندد؟

اگر بنا را بر صداقت امیرخسروی و یارانش تا زمان عقب گرد، بگذاریم، راهی که آنان در سال‌های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال، پیموده‌اند، سراشیبی بسیار تند و لغزنده‌ای بوده است که پایانش، باتلاقی است که فعلاً تا گلو در آن فرو رفته اند.

شرکت در سمینارهای گوناگون با امثال داریوش همایون، دست‌نشاندگان رضا پهلوی و سر سپردگان به امپریالیسم آمریکا و اعلام آمادگی برای ائتلاف با مشروطه‌خواهان و همکاری با سلطنت‌طلبان، (مقاله مفصل امیرخسروی در روزنامه نیمروز) حاکی از یک سقوط چشمگیر است.

س: علّت سرخوردگی اینها از حزب و انشعاب آنها و گرایش به سمت غرب را در چه می‌بینید؟ علتش سرخوردگی از شوروی نبوده؟ یا به بن‌بست رسیدن مارکسیسم روسی؟

ج: چرا، به همین علّت بود، اگر اینها در پلنوم هجدهم، به رهبری حزب انتخاب می‌شدند، همه آنها می‌رفتند و در لایپزیک می‌نشستند. دست کم اسکندری چنین کاری می‌کرد و بعد می‌شد دبیر حزب. همان کاری را که مدتی کرد و بعد هم تا وقتی زنده بود، همان جریان را ادامه می‌داد. حتماً هم راهی را انتخاب می‌کرد که شوروی‌ها در مورد ایران، انتخاب کرده بودند. امّا وقتی انتخاب نشدند، سرخورده و ناامید شدند. چرا که دیگر تکیه‌گاهی نداشتند. منتهی، اسکندری، همانطور که گفتم، اعتقادات خودش را حفظ کرد، هم به مارکسیسم وهم به شوروی.

درباره عملکرد امیرخسروی و آذرنور و یارانش در فاصله پلنوم هجدهم، آذر ۱۳۶۲ تا حزب دموکراتیک مردم ایران و انتشار ماهنامه «راه ارانی» در سال ۱۳۶۷ یعنی ۵ سال، تنها از گفت‌وگو با اسکندری و تنظیم و چاپ خاطراتش، اطلاع دارم و درباره دوران پس از فروردین

۶۷ و بعد از آن هم که مفصل شرح دادم، امّا تنها چیزی که مرا به فکر انداخت، این است که در تمام شماره‌هایی که من از ماهنامه «راه ارانی» دیده‌ام، حتی یک‌بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات آمریکا در سراسر جهان و به ویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز درباره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. امّا فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی، تا اینجا هم به گوش می‌رسد!

س: اگر قبول کنم که ایدئولوژی و عقیده اسکندری، همان بود که اظهار کرده است، مثلاً در نشریه «راه ارانی» چاپ شده است این اظهارات با مصاحبه‌ای که با تهران مصور انجام داد و یا با نزدیک شدن به عناصری چون علی امینی، نمی‌خواند؟

مثلاً نوشته «خان‌بابا تهرانی» با اسکندری درباره سازش با امینی، درست چند ماه قبل از مرگش بوده است، این مسایل را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

ج: آن چه من گفتم، درباره اعتقادات اسکندری بود. اسکندری در میدان سیاست، یک سیاست باز به تمام معنی بود. عملکرد او در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، و دیداری که با شاه داشت و تدارک شرکت در دولت قوام که همه بدون اطلاع و تصویب کمیته مرکزی بود، نمونه بارزی از تک‌روی و سیاست بازی او است.

من، نوشته بابا تهرانی، درباره دیدارش با اسکندری را در پاییز ۱۳۶۳ و مطالبی را که ایرج، درباره ائتلاف بزرگ و سپردن نوع رژیم آینده به نتیجه همه پرسی و درباره جمهوری یا سلطنت نوشته، خوانده‌ام. این دقیقاً نظر جمهوری‌خواهانی نظیر حسن نزیه و امیرخسروی و یاران اوست.

درباره مسافرت او به آمریکا، و تماس گرفتن با سلطنت‌طلبان، اولین باری است که از شما می‌شنوم. همینطور درباره تماس او با علی امینی هم، چیزی نخوانده و نشنیده‌ام. اگر واقعاً اسکندری به آمریکا رفته باشد و با سلطنت‌طلب‌ها تماس گرفته باشد، جای بسی تأسف است.

س: در مرحله بعدی حزب دموکراتیک با این روند به کجا می رود؟

ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه‌پرسی برای تعیین رژیم سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است.

ـ در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳، همایشی از نمایندگان همه گروههای مخالف مقیم خارج کشور، به دعوت گروه پژوهشگران ایرانی مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق‌شناسی

دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش «ایران در سال ۲۰۰۰» بود. این همایش، از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران، در این همایش شرکت کنند امّا تنها دو نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. روز اول، دو نفر از استادان دانشگاه، یکی از فرانسه و دیگری از آلمان، درباره وضع بحرانی اقتصاد ایران و دورنمای آینده آن، صحبت کردند.

در روز دوم، نمایندگان گروههای چپ، به این شرح صحبت کردند:

۱ـ از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروههای مخالف، به استثنای سلطنت‌طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد.

۲ـ از حزب دموکراتیک مردم ایران، بابک امیرخسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوری‌خواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود.

۳ـ فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) سخنران بعدی، پیشنهاد کرد که جبهه‌ای از همه نیروهای مخالف تشکیل شود و از راه سیاسی و بدون توسل به زور، دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تأمین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه‌پرسی، ترتیب بدهد.

۴ـ علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متّحدی از همه مخالفان را ارائه داد.

۵ـ یک نفر هم از جمهوری‌خواهان ملّی صحبت کرد.

در روز سوم، سلطنت‌طلبان، مهندس مجیدی وزیر دوران شاه و یکی از رهبران حزب رستاخیز، و بانو عفت داداش‌پور و دکتر مهرداد خوانساری، صحبت کردند و ادعا کردند که سلطنت مشروطه، بهترین رژیم مورد پذیرش مردم ایران است. در برابر پرسش دیگران که: چه انتقادی به عملکرد رژیم پهلوی‌ها در ۵۰ سال سلطنت دارند؟ مجیدی پاسخ داد که داوری درباره عملکرد رژیم سلطنتی، وظیفه تاریخ آینده است.

در روز چهارم، دکتر حائری سمنانی، دکتر عباس مهاجرانی، علیرضا نوری‌زاده و دکتر خسرو خاور درباره دین اسلام، صحبت کردند.

گفتار هر چهار نفر در زمینه بی‌رنگ شدن بنیادگرائی اسلامی و حاکمیت ولی فقیه در ایران و جان گرفتن اندیشه‌های سازش دادن اسلام با ویژگی‌های جامعه مدنی (دموکراسی

غربی) بود، آنها گفتند که در میان روحانیت حاکم، اختلاف نظر، هر روز جدی‌تر می‌شود و اکثریت مطلق روحانیون حاضر به شرکت در کارهای دولتی رژیم نیستند.

امیرخسروی، در مقاله‌ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، درباره ائتلاف با مشروطه‌خواهان، چنین نوشته است: **من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه‌خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت‌مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق‌بشر و حقوق اقلیت‌ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده‌یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه‌خواه بود، و آقایان حسن نزیه و احمد مدنی، برای تدوین منشور ائتلافی، گرد هم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند!**

ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملّی، که در درون آن، مشروطه‌خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست‌های مشترکی داریم ...» اکنون بد نیست، درباره این جناب «مؤتلف مشروطه‌خواه» دار و دسته امیرخسروی، یعنی دکتر شاپور بختیار دو نکته را به یاد بیاوریم.

۱ـ آقای دکتر امیرعلائی، در کتابی که در سال ۱۳۶۸ به نام **مجاهدان و شهیدان راه آزادی**، منتشر کرده است، درباره مسافرت شاپور بختیار و منوچهر آزمون (ساواکی شناخته شده) به اروپا، توضیحاتی می‌دهد و از جمله اینکه شاپور بختیار و منوچهر آزمون به اروپا آمده و با دکتر امیر علائی، تماس گرفتند و به او گفتند که آمریکائی‌ها خواسته‌اند که جبهه ملّی با حزب توده ایران، تماس بگیرد و سپهبد بختیار، رئیس ساواک هم قول داده است که این توطئه نیست و جدی است.

سرهنگ زیبایی، ساواکی مشهور هم، در این هنگام در سفارت ایران در وین، مأموریت داشت و در این کار وارد بود. من در کتاب خاطرات، درپاسخ به سؤالی در همین مورد چیزی نگفتم. چون این جریان را به خاطر نداشتم. امّا پس از خواندن کتاب دکتر امیر علائی، به خاطرم آمد که چگونه بختیار با مأموریت از طرف آمریکایی‌ها، و با اطلاع و همکاری ساواک، برای به دام انداختن برخی از رهبران حزب توده، دام گسترده و کوشیده بود دکتر امیر علایی را وسیله این کار قرار دهد و پس از آنکه دکتر امیر علائی، بازیچه او نشد، مستقیماً و بدون معرفی خود، با مرکز حزب درلایپزیک تماس گرفت و به عنوان نماینده جبهه ملّی گفت که

آقای اللهیار صالح قرار است به ژنو بیایند و می‌خواهند با رهبران حزب، برای تشکیل یک جبهه ائتلافی، گفت‌وگو کنند، ولی حزب که در این‌گونه موارد محتاط بود، به دام نیفتاد.

من، شرح مفصل این جریان را که خودم هم در آن مأموریت داشتم، در پاسخ به امیرخسروی نوشته‌ام.

۲ـ پس از اشغال خرمشهر از سوی ارتش عراق، و نزدیک شدن آنها به آبادان، صدام حسین، برادر خود را که در آن زمان، رئیس سازمان امنیّت عراق بود، به پاریس فرستاد و از شاپور بختیار، دعوت کرد که به عراق بیاید. او به بغداد آمد و در گفت‌وگو با صدام حسین به او پیشنهاد شد که پس از فتح آبادان، او (بختیار)، با همه نیروهای مسلح سلطنت‌طلبان که در ترکیه، عمان و پاکستان، در اردوگاههای مختلف بودند، به آبادان بیاید و دولت ایران آزاد را تشکیل دهد.

صدام به او وعده داد که بلافاصله، این دولت را به رسمیت خواهد شناخت. این خبر مهم را در آن زمان، مقامات شوروی به دست آوردند و آن را در اختیار ما گذاشتند تا به اطلاع مقامات جمهوری اسلامی ایران برسانیم و من هم در نامه‌ای، این خبر را به مسئولین اطلاع دادم، این خبر در هیئت سیاسی حزب هم، مطرح شد.

س: اخیراً نقدهایی درباره کتاب خاطرات شما، منتشر شده است، چه در نشریات داخل کشور و چه در نشریات خارج، که انعکاس وسیعی هم داشته است. چه از سوی جریانات چپ و راست سلطنت‌طلب و حتی اعضای سابق حزب توده و چه گروههای به اصطلاح نزدیک به حزب. این نقدها را می‌شود به چند دسته تقسیم کرد. نویسندگانی چون شهناز اعلامی، باقر مؤمنی، بابک امیرخسروی، انورخامه‌ای و دیگران...

ج: همین ابتدای بحث، بگذارید حساب شهناز اعلامی را از دیگران، به کلی جدا کنیم. تکلیف شهناز اعلامی و امثال او که با ساواک همکاری کردند، معلوم است. علّت کینه و دشمنی او با کیانوری، این است که ساواکی بودنش را، از مدتها قبل از آن که فهرست ۲۰۰۰ نفره عناصر ساواک منتشر شود، من در هیئت اجرائیه، مطرح کردم. او در یکی از مقالاتی که در ماهنامه «روزگار نو» نوشته، ساواکی بودن خود را، تکذیب کرده است، ولی مهم ترین سند وابستگی او با ساواک را، ویراستار خاطرات من، مسلماً از پرونده او در اسناد ساواک، در زیرنویس صفحه ۴۵۸ کتاب خاطرات، نوشته است، عین نوشته این است:

طوبی (شهناز) اعلامی، از زنان فعّال توده‌ای سال های ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین

فاطمی است. او با محمود زندی، مدیر نشریه «به سوی آینده» ازدواج کرد. و در سال ۱۳۳۴، همراه دختر خود، به خارج رفت و در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و در آنجا، دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور بونکر، دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱، در دانشگاه برلین شرقی، به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی، از سال ۱۳۴۱ تمایل شدید به بازگشت به ایران پیدا کرد و تلاشهایی در این زمینه به خرج داد. از اواخر دهه چهل، ساواک، با استفاده از این نقطه ضعف او، به بهره‌گیری اطلاعاتی از او پرداخت. او در خرداد ۱۳۵۲، به عنوان همکار ساواک، استخدام شد. (ویراستار)

من، خیال می‌کنم، این سند، به اندازه کافی، از هر چیز دیگری روشن‌تر است.

تا آنجا که من اطلاع دارم، در سال ۱۹۵۵، به وسیله شعبه روابط خارجی حزب سوسیالیست متحد جمهوری دموکراتیک آلمان، به ما خبر دادند که: **«شهناز اعلامی، با ساواک رابطه دارد. او را از نمایندگی فدراسیون بین‌المللی زنان دموکرات، برکنار کنید.»** با طرح این موضوع، ایرج اسکندری، به سختی برآشفت و به دفاع از او پرداخت و به مقامات آلمانی گفت که: **«او مطمئن‌ترین فرد من است.»** آلمانی‌ها بعداً به ما گفتند: **«ما، چه کار کنیم؟ دبیر اوّل حزب می‌گوید که این شخص، مطمئن‌ترین فرد من است! ما که نمی‌توانیم او را بیرون کنیم.»**

اما به محض اینکه نام او در فهرست ۲۰۰۰ نفره درآمد، ۲۴ ساعت به او وقت دادند که همراه دخترش آلمان شرقی را ترک کند.

س: اسم او توسط آلمان شرقی درآمد؟

ج: اسمش، توی آن فهرستی درآمد که در ایران و در سال ۵۷، منتشر شد، آن هم پس از اشغال مرکز ساواک از سوی نیروهای انقلاب.

س: یعنی، او به ایران می‌آمد و می‌رفت؟

ج: نه، همانجا، استخدام شد. رابطش هم، احتمالاً فردی در برلین غربی و یا در سوئیس بود. همین ماجرا هم در مورد حسن نظری انجام گرفت. البته ما در آن جریان، دخالتی نداشتیم. نمی‌دانم مقامات آلمانی از کجا اطلاع یافته بودند.

او را هم با دادن ۲۴ ساعت مهلت، از جمهوری دموکراتیک آلمان، اخراج کردند. شهناز اعلامی در چند شماره از ماهنامه « روزگار نو» که هوادار ساواکی‌ها شده است، درباره دکتر سید حسین فاطمی، مطالبی نوشته است که پر از خودستائی و دروغ و اتهام است. البته او نتوانسته است انکار کند که دکتر فاطمی پس از فرار، از ما خواستار کمک شد و ما او را به

یک خانه مخفی که من و مریم درآن زندگی می‌کردیم، بردیم. او یک هفته در خانه ما بود و بعد هم به کمک سازمان افسری، خانه مطمئنی، برای او تهیه کردیم. حالا، شهناز نوشته است که کیانوری کوشش می‌کرده، دکتر فاطمی را وادار بکند که اعلامیه مشترکی با حزب توده صادر کند ... این مطلب، دروغ مطلق است. من آنچه را در دیدارم با دکتر فاطمی و گفت‌وگو با او، مطرح کردم، در خاطراتم گفته‌ام، او، خیلی ناراحت بود از اینکه در روزهای آخر، دکتر مصدّق، دستور جلوگیری از تظاهرات را داد. غیر از آنچه که من در خاطراتم گفتم، هر چه را که شهناز ساواکی، نوشته، دنباله همان رویه گذشته او است. گفته که او تحت تعقیب پلیس قرار گرفته، چون رابط دکتر فاطمی با خانواده‌اش بود.

وقتی که دکتر فاطمی در خانه ما بود، که ما شهناز را به خانه راه نمی‌دادیم، بعد که او را نزدیک دکتر محسنی فرستادیم، برای مدّت کوتاهی، رابط دکتر فاطمی بود و از ترس، داستانی ساخت که مثلاً تحت تعقیب است، می‌گوید:

یک روز دیدم که مرا تعقیب می‌کنند. از آنجا رفتم منزل یک سرتیپ که قوم و خویش ما بود و بعد از اینکه از آنجا رفتم، فردایش خانم سرتیپ به من گفت: تو که از اینجا رفتی، ریختند اینجا و همه جا را مورد بازدید قرار دادند. معلوم شد که من تحت تعقیب بودم. بعد بلافاصله مخفی و بعد از مدّت کمی از ایران خارج شدم...

دروغ شاخ‌دار را در همین نوشته ببینید، اگر او در رفت وآمد به منزل دکتر محسنی، تحت تعقیب بود و بلافاصله پس از آن به خانه یک سرتیپ ارتش رفته و مأمورین فرمانداری نظامی هم به آنجا ریخته و همه جا را بازدید کردند، چرا به منزل دکتر محسنی که یک ستوان یکم ارتش بود و شهناز قبلاً در آنجا بود نرفتند که دکتر فاطمی را بازداشت کنند؟

دروغ دیگر این که، در پرونده ساواکش که نقل کردم، نوشته که در سال ۱۳۴۴، از ایران، خارج شد، با توجه به اینکه دکتر فاطمی در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ گرفتار شد. اگر او مدّتی قبل و یا حدّاکثر مدّتی بعد از دستگیری دکتر فاطمی از ایران خارج شده باشد، چه طور این دو سال اختلاف را توجیه می‌کند؟

ـ ۳۲ و ۳۴، یعنی اینکه حدّاقل یکی دو سال بعد هم در ایران بوده و نوشته او مبنی بر اینکه تحت تعقیب بوده، همه‌اش دروغ‌سازی است.

س: موقعیّت او در سازمان زنان حزب توده، چه بود و چه مقامی داشت؟

ج: از سال ۱۳۲۵ که به تهران آمد، هیچ مقامی در تشکیلات نداشت. او در پنج سال اوّل،

یعنی تا سال ۱۳۲۵، اصلاً در اصفهان بود. سازمان زنان، زیر نظر فداکار، کار می‌کرد. او، شاعر بود و فقط، شعر می‌گفت.

چندی قبل هم، در صدای اسرائیل، شعری از او خواندند که شعری درباره میهن و وطن بود.

س: علّت دفاع ایرج اسکندری از او چه بود؟

ج: ایرج، نسبت به کسانی که به او کرنش می‌کردند و ارادت خاص داشتند، فوق‌العاده خوش‌بین و علاقمند بود. چون این زن، خیلی حقّه باز و چاپلوس بود، رگ خواب اسکندری را پیدا کرده بود.

س: بعد از انقلاب، به ایران آمد یا نه؟

ج: نه، او ساواکی بود و اصلاً جرأت نمی‌کرد به ایران بیاید.

س: ابوالفضل قاسمی هم علیه خاطرات شما، نوشته‌ای داده بود که چاپ نشد.

ج: معلوم می‌شود که ساواکی‌ها از همه طرف، به راه افتاده‌اند.

س: گویا ابوالفضل قاسمی، نوشته‌ای داده بود که قرار بود به شما بدهند.

ج: نه، به من نداده‌اند. ابوالفضل قاسمی هم، ساواکی بودنش مسلّم است. آن وقت، همه‌کاره شاپور بختیار بوده، ابوالفضل قاسمی و خلیل‌الله مقدم و دو سه نفر دیگر، که با بختیار بوده‌اند.

دکتر سنجابی در خاطراتش نوشته است که ما نمی‌دانیم چه طور تمام مذاکرات ما، عیناً به ساواک، منتقل می‌شود!...

البته، من تعجّب می‌کنم، چون وقتی که او این خاطرات را نوشته، مسئله ساواکی بودن قاسمی، علنی شده بود. چه طور نام او را ننوشته، شاید نخواسته اعتباری به این بدهد. مسلماً او بوده، اصلاً ماهی چهارصد تومان حقوق می‌گرفته و استخدام رسمی بوده.



قضایای حزب ایران

س: نظرتان درباره حزب ایران و گرایش آن به آمریکا چیست؟ گرچه ممکن است به عنوان نمونه و مثال آدم های سالمی هم در این تشکیلات بتوان یافت. مثل زیرک‌زاده و یا حسیبی، امّا در کل چون شاپور بختیار و نظایر این اشخاص هم در جریان حزب بوده‌اند که خط گرایش به آمریکا را دنبال می کردند الآن هم اشخاصی نظیر خلیل‌الله مقدّم یا خود ابوالفضل قاسمی هستند که به ظاهر خود را طرفدار آزادی و ناسیونالیسم معرفی می کنند، در هر حال با توجه به روند جریان حزب از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ و شناختی که شما، چه در دهه بیست و چه در سال‌های بعد از این جریان فکری داشته‌اید نظرتان را بگوئید.

ج: از رهبران حزب ایران، من دکتر سنجابی، مهندس حسیبی، مهندس زیرک‌زاده و مهندس حق‌شناس را می‌شناختم. این آشنایی از اعتصاب مهندسین و استادان دانشگاه، در اوایل سال ۱۳۲۲ پیش آمد.

سوای این افراد، با مهندس رضوی، دکتر شایگان و مهندس فریور هم آشنایی داشتم. آشنایی من با دکتر شایگان بیشتر بود، چون او در دادگاه ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، وکیل شخصی من بود، امّا بختیار را هیچ‌وقت ندیدم. در پیش، درباره نظر دکتر امیر علائی درباره مأموریت مشکوک بختیار به اروپا صحبت کردم. دکتر امیر علائی، در این‌باره، این طور می‌نویسد:

... در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ (۱۶ اسفند ۱۳۳۸)، شخصی تلفنی با من تماس گرفت و با زبان فارسی گفت: من از طرف دکتر شاپور بختیار، که به اروپا آمده است، تلفن می کنم. آیا ایشان با شما تماس گرفته‌اند؟

گفتم: نه، شما کی هستید؟

گفت: من منوچهر آزمون هستم.

گفتم: ایشان به من تلفن نکردند.
گفت: خواهد کرد.
پس از حدود یک ربع ساعت بعد، مجدداً زنگ تلفن به صدا درآمد و وقتی گوشی را برداشتم، دیدم که این بار، خود دکتر بختیار، پشت خط است. صدای او را می‌شناختم. ایشان گفتند: از طرف ماورای بحار (مقصودشان آمریکائیها بودند) می‌خواهند با توده‌ای‌ها مذاکره کنیم و ببینیم چه می‌خواهند، عبدالکریم قاسم [1] هم شرط موافقت با تهران را، روی کار آمدن ملیّون دانسته است و علّت تغییر گرایش آمریکائیها و تمایل به تماس با نیروهای ملّی هم همین است. من گفتم: شما با آقای اللهیّار صالح و دیگران، صحبت کرده‌اید؟
گفت: با آقای صالح نه، ولی با آقای حق‌شناس مذاکره شده است. ضمناً با خود سرلشکر بختیار هم، حرف زده‌ام و او به من قول داد که مقصود سوئی در بین نیست...

خود من به یاد دارم که درست در همان تاریخ، از غرب به مرکز حزب در لایپزیک، تلفن کردند که جبهه ملّی می‌خواهد با حزب توده ایران دیدار و درباره مسایل جاری کشور، گفت‌وگو کند. من درست به یاد ندارم که این پیشنهاد از طرف جبهه ملّی، چگونه به اطلاع رهبری حزب رسید، در هر حال، رهبری به دیده تردید و سوءظن، با این خبر برخورد کرد و پس از چندبار تلفن، قرار شد که ما در ژنو، یکدیگر را ملاقات کنیم.

از سوی حزب، زنده یاد رحیم نامور به ژنو فرستاده شد و مرا هم برای برقراری ارتباط و راهنمایی به مأمور، به ژنو فرستادند، امّا قرار نبود من در گفت‌وگو شرکت کنم. به هر حال گفت‌وگو و دیداری صورت نگرفت چرا که چندبار مراجعه‌کنندگان، که ما نشناختیم چه کسانی بودند، امروز و فردا کردند و حتی یک‌بار گفتند: آقای اللهیّار صالح شخصاً قرار است از تهران بیاید و لازم است که با رهبران بالای حزب دیدار و گفت‌وگو داشته باشد امّا بعد گفتند که نمی‌آیند و موضوع دیدار، به کلی منتفی شد. این جریان به خوبی نشان می‌دهد که شاپور بختیار، هم با ساواک و هم با آمریکائی‌ها که گرداننده ساواک بودند، ارتباط داشته و درصدد بودند تا برای گرفتار کردن رهبران حزب توده دام بگذارند و بخاطر همین هم تلفن‌کنندگان، خود را معرفی نمی‌کردند.

۱ـ عبدالکریم قاسم؛ رئیس جمهور سابق عراق.

به اعتقاد من، بختیار از همان ابتدا خرده شیشه داشت، من در کتاب خاطراتم[1] نیز به این مطلب اشاره کرده‌ام.

س: یعنی از همان سال ۱۳۲۰، او در مأموریت بوده است؟

ج: دقیقاً نمی‌دانم از چه وقت، ولی دلایلی هست که نشان می‌دهد، او از سال ۱۳۲۵، ارتباطاتی داشته است. همان زمانی که رئیس اداره کار خوزستان بود، به طوری که از یکی از اسناد خانه سدان مشخص شده، رئیس شرکت نفت خوزستان، با بختیار، مانند یک کارمند شرکت برخورد می‌کرد.

این سند، که دکتر مصدّق آنرا با خود به شورای امنیّت برد، چنین است:

محرمانه ـ ۲ ـ ۲۱ نوامبر ۱۹۴۸ ـ

آقای آی ـ دی ـ ئی ـ ج ـ ک، به طوریکه اطلاع دارید، یکی از نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس بین‌المللی کار در ژنو، نطق شدیداللحنی علیه شرکت، ایراد نموده است. ممکن است نطق مزبور را، از اداره روزنامه مردم، متعلق به حزب توده، دریافت کرده باشید. آقای لیندن به من پیشنهاد کرد که رئیس شرکت نفت خوزستان و نیز رئیس اداره کار خوزستان، دکتر بختیار به این نطق جواب بدهند.

چون مطمئن نیستم متن نطق مزبور، قبل از مصطفی فاتح و دکتر بختیار، به آبادان برسد، خواهشمندم متن نطقهای لازم را هر چه سریعتر ارسال دارید. ممکن است متن آنها برای مطبوعات شما هم، مفید قرار گیرد. استایکل

اکنون به سند دیگری درباره ارتباط شاپور بختیار با شرکت نفت، دقت کنید:

این سند را دکتر لاجوردی در کتاب **اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران**، آورده است:[2]

... شرکت نفت ایران و انگلیس برای اجرای رهنمود تازه وزارت خارجه انگلستان، گروهی از مشاوران روابط صنعتی را به گروه کارمندان خود افزوده که لیندن، یکی از آنها بود.

شرکت، همچنین از پیشنهاد مصطفی فاتح، که توصیه کرده بود بهتر است، یک اتّحادیّه تازه به رهبری یوسف افتخاری، که مخالف حزب توده باشد در شرکت نفت، ایجاد شود تا از

۱ـ نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری.

۲ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صص ۳۵۶ ـ ۳۶۰.

نفوذ سرهنگ ... کاسته و روابط عمومی خود را تقویت کند، استقبال کرد.

در ۳۰دی‌ماه ۱۳۲۵، یازده نفر، از جمله یوسف افتخاری، بنیانگذار اتحادیه کارگری مشهور به هیئت مرکزی، که جبهه کارگران شاغل یا پیشین شرکت نفت بودند، پس از کسب اجازه رسمی، بیانیه‌ای خطاب به همکاران کارگر خود صادر کردند که امضاءکنندگان آن بیانیه، تشکیل اتحادیه کارگران نفت را به اطلاع عموم رساندند و خواستار پیوستن تمام کارگران به این اتّحادیه شدند. از آنجا که شرکت نفت ایران و انگلیس برای تحکیم موقعیّت اتحادیه، می‌دانست که نباید نسبت به این اتحادیه، واکنش مثبت از خود نشان بدهد تا کارگران نفهمند که این تشکیلات را خود دولت و یا شرکت به راه انداخته‌اند، همه تلاش خود را به کار برد تا حمایت از اتّحادیّه پنهان بماند. امّا، رهبران اتحادیّه، نتوانستند گرایش خود را به شرکت و دولت، پنهان نگه دارند.

رهبران اتحادیه چندبار تلاش ویژه‌ای کردند تا از «شرکت نفت ایران و انگلیس» و مقامات دولتی دو استان حمایت کنند و حتی اعضای اتّحادیّه را واداشتند تا روش آشتی‌جویانه‌ای با دولت و شرکت در پیش بگیرند. از جمله، در گردهمایی بهمن ۱۳۲۵، به کارگران گوشزد شد که: **«اتحادیه را با سیاست کاری نیست. و ضمناً توصیه کردند که دشنام دادن به دولت و شرکت که همواره برای رفاه کارگران کار می‌کنند، فایده‌ای ندارد و دولت حق دارد کسانی را که به آنان دشنام می‌دهند، زندانی کند.»**

با این روش، معلوم بود که بیشتر کارگران از پیوستن به اتّحادیه تازه، خودداری می‌کردند. در اسفند همان سال، کنسول انگلستان در خرمشهر، گزارش داد که با وجود نامه‌نویسی و ثبت نام اوّلیه کارگران، شور و شوق مورد انتظار رهبران اتّحادیه، تا به حال پدیدار نشده است. در بهار ۱۳۲۶، گزارش داده شد که افتخاری، رفته رفته دلسرد می‌شود، دو ماه بعد از این تاریخ، او به تهران رفت و به فرمانداری نظامی آبادان اطلاع داد که به خوزستان باز نمی‌گردد.

در حالی که ابتکار شرکت نفت برای تأسیس اتّحادیّه ضدتوده‌ای، آشکارا، با شکست روبرو می‌شد، دولت برای رسیدن به هدف خود پیشقدم شد.

در خرداد ۱۳۲۶، دکتر شاپور بختیار، که رئیس اداره کار خوزستان بود، دست به تشکیل اتحادیّه کارگران زد و در یازدهم شهریور با انتشار اعلامیّه‌ای، کارگران را به تشکیل اتحادیّه‌ای مستقل از احزاب سیاسی، تشویق کرد.

در بهمن ۱۳۲۶، کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس، اتحادیّه کارگران خوزستان را

تشکیل دادند که مرکّب از چهار شاخه جداگانه بود: آبادان ـ مسجد سلیمان ـ هفتگل ـ لالی

این اتحادیه در راستای رهنمود دکتر بختیار و سیاست شرکت نفت ایران و انگلیس، اعلام کرده بود که صرفاً اتحادیه‌ای کارگری است و علاقه‌ای به سیاست ندارد. بهرحال عملکرد این شورا طوری بود که همه کارگران، این اتحادیّه را آلت دست شرکت و دکتر بختیار می‌دانستند. حتی مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس هم، شورای مرکزی اتحادیه کارگران خوزستان را، اتحادیه دکتر بختیار می‌نامیدند. تا جائی که، رئیس اداره روابط صنعتی، از مقامات «شرکت نفت» خواست از این برنامه که به گفته او، به سود حزب توده تمام می‌شود، خودداری شود. تمام این نوشته‌ها، از روی اسناد معتبر شخصی شرکت نفت و یا اسناد وابسته به امور کارگری سفارت آمریکا در ایران، برداشته شده است.

این، مجموعه اطلاعاتی است که من از شاپور بختیار و سابقه او در ارتباط با حزب ایران داشته‌ام، امّا درباره افراد دیگری که نام بردم، عقیده دارم که افراد سالمی بودند، اینها در تشکیلات حزب ایران بودند و افراد میهن‌پرستی هم بودند و در ابتدا، شناخت درستی از آمریکا و اهدافش نداشتند و واقعاً گمان داشتند که آمریکا، به علّت این که خود، مستعمره‌ای ندارد، پشتیبان جنبش‌های ملّی است. افرادی چون دکتر مصدّق، دکتر فاطمی، اللهیّار صالح و مانند اینها، چنین تصوّری در مورد آمریکا داشتند، مثلاً می‌گفتند، افسران مصری که علیه ملک فاروق قیام کردند با همکاری آمریکا دست به این کار زدند و بعد از آن هم، در مسئله ملّی کردن کانال سوئز، فرانسه و انگلستان علیه دولت انقلابی مصر، اقدام کردند و به مصر لشکر کشیدند، آمریکا مداخله کرد و به متجاوزین فشار آورد که نیروهایشان را از مصر خارج کنند و تبلیغات دنیای غرب، اینطور وانمود کرده بود که آمریکا، برای دفاع از انقلاب مصر، به فرانسه و انگلستان فشار آورد، در حالی که ماجرا، در کل، شکل دیگری داشت و این اتّحاد شوروی بود که بلافاصله ارتش نیرومندی را در قفقاز، به فرماندهی مارشال روکولوفسکی ـــ از فرماندهان برجسته جنگ دوّم جهانی ـ آماده کرد و به انگلستان و فرانسه اخطار کرد که در صورتی که عقب‌نشینی نکنند و ارتش خود را فرا نخوانند به کمک مردم مصر خواهد شتافت. در چنین شرایطی بود که آمریکائی‌ها به فرانسه و انگلیس، که صاحبان عمده سهام آبراه سوئز بودند، برای تخلیه این آبراه، فشار آوردند.

این جریانات، برای بعضی از ایرانی‌ها، بخصوص عده‌ای که در کالج آمریکایی، تحصیل کرده بودند و اصولاً آمریکا را از لینکلن و مجسمه آزادی آن می‌شناختند و با چهره دیگر

آمریکا که در پشت این امپریالیسم جهانخوار، پنهان شده بود، آشنا نبودند، روشن نبود و این افراد هم تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نوعی خوش‌بینی، نسبت به آمریکا داشتند و خود دکتر مصدّق هم، همین خوش‌بینی را داشت. خیلی ها، فکر می‌کردند که آمریکا، در برابر استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و هلندی و پرتقالی، که هر کدام، مستعمره‌های گوناگونی داشتند، از جنبش‌های آزادی بخش ملّی این مستعمره‌ها، پشتیبانی و حمایت می‌کند.

جنگ دوّم جهانی و نقش آمریکا در ایران هم، به تقویت این فکر کمک کرد. دخالت آمریکا در جنگ علیه نازیسم، و حضور فردی چون فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا، که شخصیّت برجسته‌ای بود و حتّی استالین، پس از درگذشت او، به او لقب آخرین دموکرات واقعی دنیای غرب را داد، باعث شد که آمریکا، وجهه آزادیخواهی و ضد استعماری به خود بگیرد. این ارزیابی، نسبت به آمریکا، تقریباً در میان همه نیروهای سیاسی، در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲، تفکری عمومی بود. تنها حزب توده ایران بود که چهره واقعی آمریکا را پس از جنگ افشا کرد.

بهترین تعریف درباره گرایش سیاست جهانی و داخلی آمریکا در پایان جنگ دوّم جهانی را خود فرانکلین روزولت، چند روز پیش از درگذشتش داده است:

طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود، باید گفت که تاریخ تکرار می‌شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال‌های ۱۹۲۰ برگردیم. چنین کاری موجب می‌شود، ما که دشمنان خود را در میدانهای جنگ خارج از کشورمان خرد کرده‌ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست‌ها قرار بگیریم.[1]

واقعیّت این بود که پس از در گذشت فرانکلین روزولت و روی کار آمدن هاری ترومن هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی ایالات متحده، تغییرات بنیادی پیدا شد و نیروهایی که در دوران روزولت با سیاست او برای سرکوب نازیها از راه همکاری با اتّحاد شوروی موافق نبودند، در میدان سیاسی آن کشور، قدرت واقعی را در دست گرفتند و با آغاز جنگ سرد علیه اتحاد شوروی، دوران نوین جهانگشایی امپریالیزم آمریکا را آغاز کردند.

هانری والاس که از نزدیک‌ترین همکاران و هواداران سیاست دموکراتیک فرانکلین روزولت بود، درباره این تغییر سیاست، چنین نوشته است:

۱ـ آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳، ص ۵۰.

وقتی رئیس جمهور، از شکاف جهان میان غرب و شرق سخن می‌گوید، معنایش این است که این حرف را به گوش رهبران شوروی می‌خواند که ما برای یک جنگ احتمالی آینده خود را آماده می‌کنیم.[۱]

پس از پیروزی انقلاب،[۲] وقتی هنوز دفتر حزب توده در تهران، تعطیل نشده بود، یک خبرنگار آمریکایی، برای مصاحبه به دفتر آمد. او گفت: چرا شما به همه آمریکائی‌ها بد می‌گوئید؟

من گفتم: نه، ما دو آمریکا می‌شناسیم، یکی، آمریکای راکفلرها و فوردها و سرمایه‌داران بزرگ امپریالیستی و یکی هم، آمریکای مارک تواین‌ها، اشتاین‌بک‌ها و هواردفاستها و جک لندن‌ها، و خلاصه دیگر نویسندگان و آزادیخواهان واقعاً مترقّی و انقلابی آمریکا، که شخصیّت‌های برجسته‌ای بودند و ما برایشان احترام فراوان قائلیم.

امّا واقعیّت آن روز ایران، قبل از کودتای سال ۳۲، این بود که بسیاری از ملّیون ایران و حتی خود دکتر مصدّق، تنها در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، چهره واقعی آمریکا را شناختند. به همین دلیل است که من، رهبران میهن‌پرست حزب ایران را، به هیچ‌وجه، وابسته به آمریکا نمی‌دانم.

شاپور بختیار را، با دیگر رهبران حزب ایران، همانند نمی‌دانم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از حزب ایران، به عنوان یک حزب از هم پاشیده، تنها گروه کوچکی باقی ماندند که فعّالیتی هم نداشتند. عده‌ای از آنها هم، مانند ابوالفضل قاسمی، به خدمت ساواک درآمدند.

بعد از جبهه ملی دوم، جبهه دوم در ایران به طور کلّی، از بین رفت و حزب ایران هم، در ظاهر، باقی ماند. امّا در واقع، اعضایی نداشت که تشکیلاتی داشته و منحل شده باشد. فقط کالبدی به عنوان کمیته مرکزی وجود داشت.

س: درباره رهبران حزب ایران، ابهامی وجود دارد. همان طور که گفتید تفکرات این‌ها، این طور بوده است. امّا در مورد اللهیّار صالح ابهامهائی وجود دارد، او مدّتی سفیر ایران در آمریکا بود و روابط خوبی هم با آمریکا داشت. از مدافعین سرسخت اصل چهار

۱ـ آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳، ص ۱۵۰.
۲ـ انقلاب اسلامی بهمن ۵۷.

ترومن بود.[1]

نکته دیگر این که، در جریان قضایای آذربایجان درسال ۱۳۲۴،حزب ایران با حزب توده ائتلاف می‌کند. قوام‌السلطنه، یک آمریکایی بود. برادرش انگلیسی بود و حالا برادر دیگر هم لطف کرده و طرف آمریکا رفته بود. و دو برادر، تقسیم کار کرده بودند. فکر نمی‌کنید خود حرکت حزب ایران و قوام، دامی برای گرفتار کردن حزب توده و حتی کلاه گذاشتن سر شوروی بود؟

ج: ببینید، به اعتقاد من، حزب ایران دراین ماجرا، دخالت آگاهانه نداشت، چرا که از جانب حزب ایران، تنها یک نفر، اللهیّار صالح، در دولت ائتلافی شرکت داشت. حزب ایران با حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، ائتلاف کرد. به عقیده من در آن تاریخ، حزب ایران در جهت مترقّی بود و سمت و سوی آمریکایی نداشت.

نمایندگان حزب توده هم که در دولت قوام شرکت کردند، فریب قوام را خوردند. آنها مسلماً آمریکایی نبودند، امّا قوام آمریکایی بود، چرا که او یک‌بار درسال ۱۳۰۰ و بار دیگر در ۱۳۰۲ که نخست‌وزیر شد، امتیاز نفت پنج ایالت شمال ایران را به آمریکائی‌ها داد. او از همان زمان به سوی آمریکا رفت و به اعتقاد من، تمام این بازی‌ها را در جهت سیاست آمریکا انجام داد و البته خودش هم کاملاً موافق بود. چرا که آدمی تیزهوش و زیرک بود و سیاست «مدارا با شرق» را هم رعایت می‌کرد.

در پاسخ نقد امیرخسروی نوشته‌ام که او چگونه سفسطه کرده است. امیرخسروی به تبعیّت از گفته‌های ایرج اسکندری، مدّعی شده است که قوام‌السلطنه، وقتی برسرکار آمد که روزولت)، رئیس جمهور آمریکا بود و با شوروی‌ها، مناسبات بسیار خوبی داشت. من، نشان دادم که این ادّعا درست نیست.

روزولت، روز ۱۳ فروردین ۱۳۲۴، تقریباً پیش از تسلیم بدون قید و شرط آلمان، فوت کرد. قوام، ۶ بهمن ۱۳۲۴، تقریباً یک سال بعد از مرگ او، نخست‌وزیر شد. درست زمانی که سیاست ترومن، جا افتاده بود و پرتاب بمب اتمی بر شهرهای ژاپن به دستور او، قدرت

۱ـ اصل ٤ ترومن اشاره به چهارمین بند پیام ترومن به کنگره آمریکا در ۳۰ دی ۱۳۲۷ است. این بند مربوط به تبیین سیاستهای اقتصادی آمریکا در قبال کشورهای جهان سوم پس از جنگ دوم جهانی است. اصل ٤ ترومن که ظاهراً به لزوم حمایت از دولتهای نیازمند اشاره دارد، آغاز سلطه اقتصادی آمریکا بر کشورهای جهان در نیمه دوم قرن بیستم است.

منحصر به فرد نظامی آمریکا را به رخ دنیا کشانده بود.

ترومن، برای راهنمایی قوام در نقشه‌ای که برای انجام آن، او را به نخست‌وزیری گماشته بودند، در فروردین ۱۳۲۵، ژرژآلن را به عنوان سفیر، به ایران فرستاد.

درست، ۶ هفته قبل از نخست‌وزیری قوام، وینستون چرچیل، در چهارده اسفند۱۳۲۴، سخنرانی مشهورش را در دانشگاه «فولتن» آمریکا، ایراد کرد که در آن، آشکارا، دنیای غرب را به آغاز یک جنگ صلیبی علیه اتّحاد شوروی فراخواند.

چرچیل، این سیاست خصمانه علیه شوروی را از همان دوران جنگ، آغاز کرده بود. او در سال ۱۹۵۴، در صحبتی چنین می‌گوید:

«... آن وقتی که مردم انگلستان در خیابان‌ها، پیروزی در جنگ را جشن می گرفتند، من به مونتگمری، دستور دادم سلاح هایی را که از آلمانی‌های اسیر می گیرند، انبار کرده و نگه دارند. برای این که اگر روسها قصد داشتند بیش از حد پیشروی کنند، آن سلاحها را به آلمانها بدهیم که با آنها علیه روسها بجنگند...» یعنی چرچیل، هنوز پیش از پایان جنگ، نقشه مربوط به حمله شوروی را در سر می‌پروراند آنهم با ارتش هیتلری!

قوام، بعد از این جریانات و روشن شدن مواضع و سیاستهاست که برای حلّ مسئله آذربایجان، به نخست‌وزیری می‌رسد. مسلّم است که در این هنگام، دیگر هیچ اثری از سیاست روزولت باقی نمانده بود.

تعجّب‌آور است که این مدّعیان علم سیاست، حتی نگاهی هم به تاریخ دقیق این رویدادها نینداخته‌اند.

حتی وزرای توده‌ای هم که در دولت قوام شرکت کردند، تا چند ماه پیش از وارد شدن ضربه نهایی به موجودیّت نهضت آذربایجان، مانند دیگر ملّیون، تصوّر می‌کردند که هنوز سیاست دوستی آمریکا و شوروی که در زمان روزولت وجود داشت، ادامه دارد. رهبری حزب هم با این که نسبت به مسائل سیاست جهانی، آگاه‌تر از حزب ایران بود، تغییر سیاست دوران روزولت به دوره ترومن را خیلی دیر، یعنی پس از سرکوب جنبش آذربایجان، درک کرد. سلیمان‌میرزا، قوام را خوب می‌شناخت، و در سال ۱۳۲۱، پس از دوره اوّل نخست‌وزیری قوام در سال ۱۳۲۰، وقتی پیشنهاد شد که ایرج اسکندری را به معاونت وزارت راه انتخاب کند، سلیمان میرزا مخالفت کرد و گفته بود: **«قوام پلنگی بیش نیست که هر کس به او نزدیک بشود زودتر به چنگش می‌افتد.»** (از خاطرات ایرج اسکندری)

اصل چهار ترومن، مربوط می‌شود به مدتها قبل از ۲۸ مرداد، گویا ما هنوز آزاد بودیم؛ چرا که من یادم می‌آید یکی از همین کارشناسانی که آمده بود برای اجرای اصل چهار، پروفسوری بود با ریش بلند که مرتب به میان عشایر می‌رفت، یک مهندس که همشاگردی من بود، معاون او بود، او می‌گفت: این پروفسور، به اندازه گاو، از آبیاری و کشاورزی، اطلاع ندارد. این‌قدر، بی‌سواد است که اصلاً هیچ چیز نمی‌فهمد. اصلاً پروفسور قلاّبی است. همشاگردی من، جوان تحصیلکرده‌ای بود که در انگلستان درس خوانده بود ومهندس خیلی خوبی بود. تأئید اصل چهار ترومن، برای ملیّون ایران، خیلی طبیعی بود. مهندس زاهدی، پسر زاهدی، معاون اصل چهار ترومن بود و موضع ملیّون ایران نسبت به آمریکا و اصل چهار، در آن زمان، موضع منفی نبود.

بلافاصله بعد از روی کار آمدن ترومن، یعنی مرگ روزولت، اصل چهار ترومن شروع شد.

در میان گروهی از ملیّون ایران، بجز این دوره، یک دورهٔ دیگر اعتماد به آمریکا هم، در دوران جان‌اف‌کندی زنده می‌شود.

هنگامی که دولت کندی، بخاطر عدم رضایت از سیاست شاه و مقاومت او در برابر اصلاحات و آزادی‌ها و اوجگیری نارضایی مردم، در ظاهر به اسم دموکراسی و توجه به خواست توده‌ها و در اصل برای پیشگیری از یک انفجار انقلابی، علی امینی را به عنوان نخست‌وزیر، به شاه تحمیل می‌کند، شماری از ملیّون ایران، به این باور رسیدند که دوران نوینی در سیاست آمریکا، آغاز شده است. افراد وابسته به جبهه ملّی، به ویژه خلیل ملکی، وارد میدان شده و معتقد شده بودند که همه چیز برای به قدرت رسیدن دوبارهٔ جبهه ملّی آماده شده است. ولی نه دکتر مصدّق که در تبعیدگاه احمدآباد بود و نه گردانندگان اصلی جبهه ملّی، فریب این بازی تازه را نخوردند. چهرهٔ واقعی کندی هم وقتی آشکار شد که شاه به آمریکا رفت و اعلام سرسپردگی کرد و آمریکا هم امینی را به دست شاه سپرد و شاه را یکّه‌تاز سیاست ایران کرد.[1]

من نمی‌دانم در این دوران، شاپور بختیار، چه نقشی داشته است؟!

دربارهٔ مجموعهٔ حزب ایران، رسول مهربان که ظاهراً از همان آغاز تشکیل حزب، عضو

۱ـ سفر شاه به آمریکا در تیر ۱۳٤۱ صورت گرفت. پس از بازگشت از این سفر، علی امینی از نخست‌وزیری برکنار و اسدالله علم فرمان نخست‌وزیری گرفت.

آن بوده و تا عضویّت در کمیته مرکزی هم، بالا رفته است، بعد از شناخت ماهیّت واقعی گردانندگان آن و کناره‌گیری از حزب، کتابی نگاشته و عملکردهای غلط آنان را افشاء کرده است. ماهیّت ابوالفضل قاسمی هم بعد از انقلاب روشن شد که به عنوان دبیرکل حزب ایران و از نزدیکان شاپور بختیار، حتّی پس از فرار او از ایران، از سالها پیش از انقلاب، از ساواک حقوق می‌گرفته است. دربارهٔ احمد خلیل‌الله مقدم، که او هم عضو رهبری و همکار نزدیک ابوالفضل قاسمی و فرد رابط میان شاپور بختیار در مهاجرت و گروه وابسته به او در ایران بوده، شناخت کافی ندارم و دلیلی هم ندارم که ساواکی بوده باشد و یا از وابستگی قاسمی به ساواک، اطلاع داشته باشد.

امّا دربارهٔ دیگر رهبران حزب ایران و جبهه ملّی، یعنی کسانی مانند اللهیّار صالح، دکتر کریم سنجابی، مهندس حسیبی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس خلیلی و دیگر ملیّون همکار دکتر مصدّق مثل دکتر فاطمی، دکتر شایگان، مهندس فریور، مهندس حق‌شناس، دکتر امیرعلایی و دکتر صدیقی، نظرم این است که آنها افرادی میهن‌دوست بودند و وابستگی به بیگانگان نداشتند.

در مورد شخص اللهیار صالح، آنچه که من خودم می‌توانم گواهی بدهم این است که پس از پیروزی انقلاب و بازگشت به ایران، به دیدن او رفتم و ساعتی با هم گفت‌وگو کردیم. خیلی جدی هوادار انقلاب بود و می‌گفت ما از رادیو پیک ایران همه بیانیه‌ها و خبرهای مربوط به آیت‌الله خمینی را می‌شنیدیم. و می‌گفت که ما، سه نفر بودیم. من، امیرعلایی و شهاب فردوس، و قرارمان این بود که هر کداممان نتوانستیم اخبار پیک ایران را بشنویم، آن یکی یادداشت کند و به ما برساند. به نظر من، این نشانه سلامت او تا آخرین لحظات زندگیش بود.

س: نظر شما دربارهٔ تروتسکیست‌ها و چهره‌های برجسته این جریان، مثل بابک زهرایی و رضا براهنی و دیگران چیست؟ با در نظر گرفتن این مسئله که تروتسکیست‌ها در فاصله سال‌های ۴۵ تا ۵۴ در تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلّات ایران، میدان فعّالیت داشتند و یکی از آنها، هوشنگ وزیری در ایران بود و بابک زهرایی در خارج بود. به تعبیر خودش، مبارزات داغی هم داشت. رضا براهنی هم در سال ۵۴، بعد از مصاحبه‌ای که در تلویزیون ایران کرد به آمریکا می‌رود و آمریکا هم برای افشاگری، یک سری امکانات به او می‌دهد و بعد همه اینها به ایران برمی‌گردند. با جمع‌بندی این مسایل، نمی‌توان این‌طور

برداشت کرد که اینها آمریکایی و مخالف شوروی بودند؟ یا اینکه آنها قائل به یک انقلاب جهانی بودند که مثل انجمن حجّتیه معتقد است نباید هیچ کاری کرد تا زمینه انقلاب جهانی به وجود آید؟

ج: به نظر من، فردی مثل بابک زهرایی، آدم ساده و سالمی بود. پدرش، دکتر زهرایی، عضو حزب توده ایران و خیلی فعّال بود. ما، بابک را در زندان دیدیم و شناختیم و مدّتی با هم بودیم، در زندان به نظرم جوان سالم و ساده‌ای آمد. و امّا خود تروتسکی، پس از آنکه توسط استالین از اتحاد شوروی تبعید شد، نتوانست در هیچ‌یک از کشورهای جهان اجازهٔ اقامت بگیرد. تنها کشور مکزیک، به او اجازهٔ پناهندگی داد.

تروتسکی، در جریان سال‌های جنگ داخلی، به عنوان وزیر دفاع، نقش برجسته‌ای داشت. ولی او، پیش از انقلاب اکتبر، عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک‌ها) نبود. بلکه خود، یک گروه مستقل سوسیال دموکرات داشت به نام بوند که تنها یهودیان سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. این سازمان، پس از بازگشت تروتسکی از مهاجرت، به حزب بلشویک‌ها پیوست. او با نظریهٔ امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور واحد (روسیه)، مخالف بود و معتقد بود که بلشویک‌ها نباید پیش از انقلاب سیوسیالیستی در اروپا، به فکر ساختمان سوسیالیسم در روسیه باشند. لنین، در نامه‌ای که به کنگره حزب کمونیست، نوشت، (چون خود به دلیل بیماری نمی‌توانست در آن شرکت کند) ضمن اشاره به ویژگی‌های اعضاء مهمّ رهبری حزب بلشویک، دربارهٔ تروتسکی می‌نویسد: **لئون تروتسکی، هیچ‌وقت مارکسیست نبود و هیچ‌وقت مارکسیست نخواهد شد.**

تروتسکی، پس از استقرار در مکزیک، با کمک امپریالیسم جهانی و به ویژه امپریالیسم آمریکا، به ایجاد گروههای ضدشوروی و ضداحزاب کمونیستی در کشورهای جهان پرداخت. او تا آنجا سقوط کرد که پس از تجاوز ارتش‌های نازی هیتلری به شوروی و اعلان جنگ از سوی آمریکا به آلمان پس از حملهٔ ژاپن به بندر «مروارید» (پرل‌هاربر) ضمن اعلامیّه‌ای، از آمریکا و اروپا خواست که به جای جنگ با آلمان هیتلری و کمک به شوروی، به آلمان هیتلری کمک کنند تا زودتر شوروی را در هم بشکنند! تروتسکی، در اواسط جنگ دوم جهانی به وسیلهٔ یکی از مریدان و نگهبانانش، در خانه خود، با ضربهٔ تبر کشته شد.

گروههای تروتسکیست، در همه کشورهائی که سیاست دشمنانه علیه شوروی داشتند، از آزادی عمل برای تبلیغات ضدشوروی و ضدکمونیستی زیر «پرچم هواداری از سوسیالیسم

واقعی»، برخوردار بودند. من، از آزادی عمل این گروه در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ در ایران، خبری ندارم و نمی‌توانم دربارهٔ نقش و وابستگی افراد آن، داوری کنم.

بابک زهرایی، در زندان به من گفت که: سازمان آنها، پس از مرگ استالین و افشاگری خروشچف، دیگر سیاست ضدّشوروی را دنبال نمی‌کرد. من از انتشارات تروتسکیست‌های ایرانی در سال‌های پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷ چیزی نخوانده‌ام. ولی تا آنجا که از انتشارات احزاب کمونیست در اروپای باختری مطلع شده‌ام، تروتسکیست‌ها در آن کشورها، همان روش سیاسی ضدشوروی و ضداحزاب کمونیست هوادار حزب کمونیست اتحاد شوروی را ادامه می‌دادند و با مرگ استالین، تغییری در روش آنان پیدا نشده بود.

البته، من بین افراد ساده تروتسکیست و گردانندگان آنها که در آمریکا هستند و من نمی‌شناسم چه کسانی هستند، این تفاوت را قائل هستم که اینها افراد ساده‌ای بودند که واقعاً از آنچه که دربارهٔ اقدامات استالین در غرب، تبلیغ می‌شد و تا حدود زیادی هم درست بود، متأثر شده و تحت تأثیر شدید قرار می‌گرفتند. در حالی که آنها، هدفشان نه شخص استالین، بلکه مجموعه نظام اتحاد شوروی بوده است و تقویت‌کنندهٔ نیروهای ضداتّحاد شوروی در جهان.

به این ترتیب، احساس نمی‌کردند که کدام جریان از این ماجرا سود می‌برد. وقتی به آنها اجازهٔ سخنرانی در تلویزیون می‌دهند، و اجازهٔ انتشارات در زمان شاه، خیال می‌کنند که «علی‌آباد هم شهری است!» در حالی که تعداد افراد وابسته به تروتسکیستها در تمام کشورها، بسیار ناچیز و محدود بود.

س: در زمان محمدرضا شاه، کسانی از آنان بدون نام گروهشان، اعترافاتی کردند، گروه شاه هم افکار تروتسکی را ترویج می‌کردند.

ج: ولی ساواک می‌دانست و اطلاع داشت،آنها می‌خواستند در برابر موافقین شوروی، یک نیروی مخالف شوروی هم وجود داشته باشد،البته بابک زهرایی در زندان به من گفته بود که بعد از استالین نظرشان عوض شده و دیگر مخالف شوروی نیستند.

س: به نظر من بجا است با توجه به موضوع‌هایی که در گذشته گفتیم، تحلیل منسجم و روشنی از سیستم حکومت پهلوی‌ها، نقش انگلیس، آمریکا و فراماسون‌ها در حکومت ترسیم کنیم.

ج: حکومت رضاخان و پسرش عبارت بود از یک حکومت دیکتاتوری زورگوی وابسته به

امپریالیسم جهانی.

کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ توسط امپریالیسم انگلستان برای مقابله با کشور شوراها که با پیروزی انقلاب اکتبر برپا شد، به وجود آمد و نقش آن، ایجاد سدّی در برابر نفوذ انقلاب اکتبر به جنوب و به ویژه به هندوستان بود.

این وضع، ظاهراً تا سال ۱۳۱۸ هم به همین شکل، تحت فرماندهی انگلستان ادامه پیدا کرد. در آن سالها، مسأله آلمان هیتلری مطرح شد که خود، چنان که اسناد بسیاری گواهی می‌دهند، دست‌پروردهٔ امپریالیسم جهانی برای از بین بردن اتحاد شوروی بود. اکنون به اندازهٔ کافی اسنادی وجود دارد که ثابت می‌کند، سرمایه‌داران آمریکا و انگلستان و فرانسه، با هم به پیشرفت و روی کار آمدن هیتلر کمک کردند. مأموریت هیتلر هم این بود که ابتدا در آلمان، که در آن زمان بزرگترین حزب کمونیست جهان پس از حزب کمونیست اتحاد شوروی را داشت، و پس از آن، انقلاب تازه پیروز شده دموکراتیک اسپانیا را، سرکوب کند و آلمان را برای حمله قطعی به اتحاد شوروی آماده سازد. پیشرفت‌های آلمان، بویژه در مرحله‌ای، ضعف دولت انگلستان را نشان داد. درست است که امپراطوری انگلستان، هیتلر را پرورش داد، اما، آهسته، آهسته، این بچّه ناخلف شروع کرد به جفتک انداختن علیه خود آنها و تصمیم به جهانگشایی گرفت، به این ترتیب، وابستگان به انگلستان در کشورهای گوناگون، به این فکر افتادند که زیر بیرق ارباب جدیدی که با قدرت در حال پیشروی و از بین بردن ارباب کهنه است، بروند.

رضاخان و کارگزارانش نیز، همگام با بخشی از افراد میهن‌پرستی که از سلطه انگلستان در ایران رنج می‌بردند، به سوی آلمان نازی، متمایل شدند.

این جریان تا شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. رضاخان تمایل شدیدی به آلمان پیدا کرد و به پیروی از او، بسیاری از سیاستمداران جوان و بلندپایگان ارتش به سوی آلمانها روی آوردند و در ابراز بندگی، با هم مسابقه می‌گذاشتند. در چنین دوره‌ای است که حزب «نهضت ملّی» به وجود آمد که دارای گرایش‌های شدید نازیستی بود و در رأس آن افرادی نظیر سپهبد آق‌اولی و سرلشکر فضل‌الله زاهدی و دیگران قرار داشتند.

در کتابی با عنوان نخست‌وزیر ایران، جریان تشکیل این حزب و مرامنامه و وابستگی آن به آلمان، شرح داده شده است. این حزب تصمیم می‌گیرد کودتایی را در اصفهان تدارک ببیند که طرّاح و رهبر آن مایره نماینده و مأمور هیتلر در ایران بود. انگلیسی‌ها از قضیه باخبر

می‌شوند و قبل از اقدام به کودتا، همه را بازداشت می‌کنند که جریانش را قبلاً گفتم. حتی حبیب‌اله نوبخت که حزب کبود را درست کرده و یک فاشیست دو آتشه بود، فرار می‌کند و به قشقایی‌ها پناه می‌برد و تمام قشقایی‌ها هم عهد بسته و سوگند یاد کرده بودند که در صورت وقوع کودتا با کودتاچیان، همکاری کنند. در هر صورت، این روند حوادث تا سال ۱۳۲۰ بوده است.

در سال ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها رضاخان را به دلیل خوش خدمتی به رقیب، یعنی آلمان از سلطنت برکنار می‌کنند.

مسأله برکناری رضاخان از طرف انگلیسی‌ها، در همان کتابی که نام بردم نوشته شده است. برداشتن رضاخان هم با اصرار مستقیم انگلیسی‌ها بود. امّا از آنجا که آنها علاقمند به حفظ نظام سلطنتی بودند، برای حفظ این نظام، پسر او را، با وجود علاقمندی شدید به آلمان، همانطور که فردوست در کتابش نوشته، با ذلّت، بر تخت سلطنت می‌نشانند و او را به عنوان یک عروسک، نگه می‌دارند. این جریان تا ۲۸ مرداد ۳۲، ادامه پیدا می‌کند در این تاریخ، آمریکایی‌ها به یاری انگلیسی‌ها وارد عمل شده و نقش اصلی را در سرنگونی دولت مصدّق و نگهداری شاه بر عهده می‌گیرند. و در این مقطع عامل جدیدی وارد سیاست ایران می‌شود که همان سیاست آمریکاست. به این ترتیب، رژیم پهلوی دوّم، به صورت دوگانه، هم سرسپرده ارباب قدیم و هم ارباب جدید می‌شود. زیرا از یک‌سو از ارباب قدیم یعنی انگلستان می‌ترسد، که نکند در صورت مقاومت، بلای پدرش را بر سر او هم بیاورند، و از طرف دیگر از آمریکا حساب می‌برد که دیگر به صورت حاکم درجه اوّل دنیا درمی‌آمده و با قدرت نظامی، اقتصادی و مشارکت در منافع نفت ایران و به عنوان ارباب جدید دنیا حکومت می‌کند.

از جنبه نظامی و جنگ‌افزار و مستشاران نظامی در ارتش... آمریکایی در صف اوّل قرار دارند و از لحاظ سیاست داخلی، بیشتر عوامل انگلیس بر سر کار هستند یا نظامی‌هایی که مانند فردوست، اسداله علم، امیرعباس هویدا و... متمایل به انگلستان هستند.

به رغم این‌همه اکنون گزافه‌گویی دربارهٔ رضاخان و پسرش محمّدرضا به صورت سوداگری پرسودی درآمده است و هر از چندی، یکی از نویسندگان خودی یا بیگانه، پای در این مسابقه می‌گذارد.

چندی پیش، کتابی به دستم رسید که در سال ۱۳۷۱، برگردان ترجمه آن به فارسی، چاپ و منتشر شده است با عنوان **سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج**. در

بخش پیش‌گفتار ناشر یا مترجم (عباس مخبر ـ نشر طرح نو) چنین نوشته شده است:

آنچه پیش روی شماست، ترجمه فصول برگزیده‌ای از جلد هفتم «تاریخ ایران کمبریج» است این مجلّه از تاریخ کمبریج، که آخرین آنهاست، از نادرشاه تا جمهوری اسلامی را دربر می‌گیرد و از بیست و چهار فصل تشکیل شده که هیجده نفر در تألیف آن مشارکت داشته‌اند. در تدوین این اثر، گروه کثیری از ایران‌شناسان برجسته انگلیسی و شخصیّت‌های تاریخی و فرهنگی ایران همکاری داشته‌اند.

در بخشی که مربوط به رضاخان و پسرش محمّدرضا است، نه تنها گزافه‌گویی فراوانی در زمینه ویژگی‌های برجسته رضاخان و میهن‌پرستی و مسایلی از این قبیل وجود دارد، بلکه اشتباهات «لپی» چندی هم دیده می‌شود که بیانگر برخورد سطحی با تاریخ راستین رویدادها در ایران است. من به یکی از اینها اشاره می‌کنم:

در اکتبر ۱۹٤۷ (۱۳۲٦)، مجلس، به رهبری دکتر مصدّق، توافق ایران و شوروی را در مورد آذربایجان، به خصوص چون به مذاکرات واگذاری امتیاز نفت، مربوط می‌شد، رد کرد.

ایران‌شناس برجسته، آقای امین سایکل، نویسنده بخش سوّم، تا آنجا از اوضاع ایران در آن زمان بی‌خبر بوده که ندانسته در مجلس دورهٔ پانزدهم که قوام انتخابات آنرا سرهم بندی کرده بود، دکتر مصدّق در مجلس نبود، چون در این دوره نماینده نبود.

اکنون بد نیست چند نمونه از گزافه‌گویی‌های نویسنده بخش اوّل و دوّم، این کتاب را هم بیاورم و به این نکته هم اشاره کنم که نویسنده برای رنگ و روغن زدن به آنچه دربارهٔ شخصیّت برجسته رضاخان نوشته است، مجبور بوده، بخشی از حقایق انکارناپذیری را که دربارهٔ نقش انگلستان در روی کار آوردن رضاخان، وجود داشته، اعتراف کند گرچه در همین جا هم سعی کرده این نقش‌آفرینی را ابتکار یکی از مأموران انگلیسی در ایران و نه دولت بریتانیا، قلمداد کند تا دولت انگلستان تبرئه شود.

نمونه اوّل مربوط است به قرارداد ننگین ۱۹۱۹

... در این اوضاع و احوال بود که قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۹، (۱۲۹۸) در لندن به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، افسران بریتانیائی، فرماندهی واحدهای نظامی ایران را برعهده می‌گرفتند و به بازسازی ارتش ایران، کمک می‌کردند.

مشاوران بریتانیائی، تشکیلات کشوری ایران، به ویژه تشکیلات مالی را نوسازی

می‌کردند، نظام ارتباطی را اصلاح می‌کردند، نظام نوین ارتباطات را توسعه می‌دادند و بریتانیا، دست‌کم، بخشی از هزینه‌های این اقدامات را به صورت وام در اختیار دولت ایران، قرار می‌داد...

وزارت خارجه بریتانیا که لردکرزن در رأس آن قرار داشت، تا آنجا از دگرگونی‌ها در حال و هوای سیاسی ایران، بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیّه، بی‌خبر و به نیروی تزلزل‌ناپذیر خود در کشور، مطمئن بودند که بلافاصله دست به کار شدند.

بریتانیائی‌ها به گونه‌ای عمل کردند که گویی تصویب قرارداد، امری حتمی است. سیدنی ارمیتاژ اسمیت و دستیارانش، تجدید تشکیلات مالی ایران را شروع کردند . ژنرال دکرمون و سرهنگ دوّم ویلیام فریزر، به نوسازی نظامی کشور مشغول شدند. مسیر راه‌آهن پیشنهادی تهران، بغداد، نقشه‌برداری شد. و وزیر دارایی ایران، برای مذاکره در مورد شرایط وام بریتانیا به لندن دعوت شد. به نظر می‌رسد در میان مقامات بریتانیایی، کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که اعتراض علیه شرایط قرارداد در مطبوعات و در نزد عامهٔ مردم و اعتراضهای رسمی دولتهای فرانسه، اتحاد شوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا را در پی داشته باشد...»

از این نوشته، این نکته را هم باید به یاد سپرد که ساختمان راه‌آهن سراسری ایران، دریاری مازندران، خلیج‌فارس،که در پیمان دارسی پیشنهاد شده بود در قرارداد ۱۹۱۹ هم به صورت راه‌آهن تهران، بغداد، تکرار شده است.



نقش بریتانیا در روی کار آوردن رضاخان

پژوهندگان مسایل ایران، مدتها درباره موفقیّت کودتای ۱۹۲۱[1] در اندیشه بوده‌اند. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز بر این عقیده بودند که بریتانیایی‌ها، پشت این کودتا بوده‌اند. بریتانیایی‌ها هم به نوبه خود، هرگونه مداخله‌ای را انکار کردند. امّا اخیراً انتشار خاطرات روزانه فیلد مارشال سرادموند آیرونساید نشان داده است که بریتانیایی‌ها، به نوعی با این قضیه ارتباط داشته‌اند...

یکی از مورخان وطن هم در این زمینه می‌گوید:

وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، آشکارا می‌بینیم که هدف کودتا، رسیدن به راه‌حلّ بدیلی برای تحقّق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمدهٔ محلّی و منطقه‌ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا، به نوعی، در شکل گیری کودتا، دخیل بوده است. هرچند بعید است که وزارت خارجهٔ بریتانیا، خود، این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع، هنوز مشخّص نیست. امّا به طور قطع، فرمانده نیروهای محلّی بریتانیا، ژنرال آیرون ساید در شکل گیری کودتا، به طور مستقیم دخالت داشته است. براساس خاطرات مکتوب و شفاهی، در آغاز، افراد نظامی و غیرنظامی دیگری، غیر از کسانی که در نهایت کودتا را رهبری کردند نامزد انجام این کار بودند. گفته می‌شود که بسیاری از آنها، این پیشنهاد را رد کردند. به هرحال مسلّم است که رضاخان به وسیله آیرون ساید، انتخاب شد، زیرا آیرون

۱ـ مقصود از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان است.

ساید، مجذوب شخصیّت و سیاست نظامی او شده بود.[1]

به روشنی دیده می‌شود که هم نویسنده مقاله، ایران‌شناسی برجسته! و هم کاتوزیان، که مسلماً خاطرات ژنرال آیرون ساید را در دست داشته‌اند، از نقل بخش مربوطه، خودداری کرده و کوشیده‌اند وزارت خارجه انگلستان را تبرئه کنند.

آیا خنده‌آور نیست که یک فرمانده نظامی، بدون دستور و تأئید مقامات مافوق خود، در کشوری حساس مانند ایران، تدارک یک کودتای نظامی را ببیند و سیّدضیاءالدین طباطبائی را که مستقیماً با وزارت خارجه انگلستان در ارتباط بوده است، از فلسطین به تهران بیاورد؟

آیا خنده‌آور نیست که ادّعا شود سرپرسی کاکس وزیر مختار بریتانیا در تهران که تنظیم‌کنندهٔ قرارداد ۱۹۱۹ بود از این جریانات بی‌خبر بوده است؟

این کتاب در سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) از سوی انتشارت دانشگاه کمبریج، منتشر شد و سال بعد (۱۳۷۱) ترجمه فارسی آن در ایران انتشار یافت. آیا این سؤال مطرح نمی‌شود که این عجله در ترجمه و نشر و تعریف و تمجید و تأکیدهای فراوانی که ناشرین از اهمیّت این کتاب و نویسندگان آن، به عمل آورده‌اند، با چنین موضع‌گیری‌ها و نمونه‌های دیگری که از این پس آورده خواهد شد، در رابطه نیست؟

ستایش از رضاخان و دشمنی او با نفوذ بریتانیا، نویسندگان بخش اوّل و سوّم کتاب را به آفریدن دروغ‌های شاخدار وادار کرده است. اکنون بد نیست که به چند نمونه دقت کنیم:

او (رضاخان) در زمینه سیاست خارجی، همان اهدافی را دنبال کرد که پیشینیان مشروطه‌خواه او اتّخاذ کرده بودند. برقراری مناسبات حسنه با بریتانیا و روسیه، بی‌طرفی در سیاست جهانی و برقراری روابط دوستانه و نزدیک با یک قدرت ثالث تا به عنوان پارسنگی در مقابل بریتانیا و روسیّه مورد استفاده قرار گیرد. اولویّت در سیاست او، کاستن از میزان وابستگی ایران به دو قدرت و کم کردن و در نهایت از بین بردن نفوذ آنها در مسایل سیاسی ایران بود. وی این مقاصد را از طریق متعادل کردن مناسبات ایران با دو قدرت مزبور و قراردادن آنها مقابل یکدیگر انجام می‌داد...

گرچه همواره خطر روسیّه را بزرگتر از بریتانیا می‌دانست امّا یکی از اقداماتش، تأیید پیمان دوستی ایران و شوروی (۱۹۲۱) بود.

۱ـ همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی دوره رضاشاه، ص ۸۰.

سرانجام هم در سال ۱۳۰۱ و در پاسخ به تمایل گسترده افکار عمومی، مجلس را به رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تشویق کرد.[1]

این ادّعای نویسنده، همان اندازه نادرست و بی‌پایه است که ادّعای رد شدن قرارداد ایران و شوروی در مجلس پانزدهم تحت رهبری دکتر مصدّق.

کودتای ۱۲۹۹ را انگلیسی‌ها برای جلوگیری از تصویب پیشنهاد دولت شوروی و به عنوان جانشین قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به راه انداختند. افکار عمومی مردم و نمایندگان مجلس شورای ملّی ایران، چنان هوادار پیشنهاد دولت شوروی و مخالف قرارداد ۱۹۱۹ بود که هیچ نیرویی حتی قزّاق‌های خون‌آشام رضاخان، نمی‌توانست سدی در برابر تصویب اوّلی و رد کردن دوّمی به وجود آورد. اولی پیشنهاد دولت شوروی برای دوستی ۱۹۲۱ و دومی قرارداد ننگین ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله. نه در سال ۱۳۰۰ و نه در سال ۱۳۰۱ رضاخان جای پای استواری در میدان سیاست ایران پیدا نکرده بود. هنوز احمدشاه قاجار، شاه ایران بود که از امضای قرارداد ۱۹۱۹ خودداری کرده بود.

کودتای ۱۲۹۹ همان‌گونه که همایون کاتوزیان نوشته است، جانشینی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود که دیگر قابل نگهداری نبود.

دلیل روشن دیگر وابستگی رضاخان به انگلیسی‌ها، فهرست نخست‌وزیران او پس از پادشاهی است. فروغی، جم، منصور... هم به استثنای آخرین آنها، دکتر متین دفتری، که سرسپرده آلمان نازی بود، همه از سرشناس‌ترین سرسپردگان امپراتوری انگلستان در ایران بودند.

نویسنده برای ضدانگلیسی نشان دادن رضاخان تا آنجا پیش رفته که کاری را که اصلاً ارتباطی به رضاخان نداشته است، در شمار اقدامات او قرار می‌دهد و می‌نویسد:

... به علاوه، او، مانند بسیاری از هم‌میهنانش، به این عقیده بود که ایجاد پیوندهای نزدیک با یک قدرت ثالث، اهرمی در اختیار ایران قرار خواهد داد که برای دفاع از تمامیّت ارضی و استقلال خود به آن نیاز دارد. لذا پیوسته تلاش می‌کرد که با ایالات متحده، پیوندهای نزدیکی برقرار نماید و این کشور را نسبت به ارزش حرمتی با ایران، متقاعد کند.

و درست براساس همین سیاست بود که یک مشاور مالی آمریکایی به نام آ-سی ـ میلسپو،

۱ـ همان، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

جهت تجدید سازمان امور اداری ایران، در سال ۱۳۰۱ به ایران می‌آید، رضاشاه امیدوار بود که به این ترتیب، مناسبات نزدیکی با ایالات متحده برقرار کند.[۱]

همان‌گونه که در جای دیگری هم اشاره کردم، دعوت از میلسپو در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ به هیچ‌وجه به رضاخان که در آن زمان هنوز نخست‌وزیر هم نشده بود، ارتباط نداشت. دعوت دکتر میلسپو و نیز واگذاری امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران را یک‌بار، در سال ۱۳۰۰، احمد قوام «قوام‌السلطنه» مطرح کرد که پس از برکناری سیدضیاء، احمدشاه او رابه نخست‌وزیری منصوب کرده بود و بار دیگر خود او در سال ۱۳۰۲که دوباره نخست‌وزیر شد، این موضوع را دنبال کرد، بار اول، امتیاز نفت را به کمپانی «استاندارد اویل» و بار دیگر به شرکت نفتی سینکلر، که هر دو آمریکایی بودند واگذار کرد، هر دو قرارداد، در پی اعتراض دولت شوروی و انگلیس، عملی نشد امّا میلسپو، مدّتی در ایران ماند و چون موفقیّتی نیافت به خدمت اروپائیان درآمد. او، یک‌بار دیگر، در سال ۱۳۲۱ از سوی احمد قوام که به نخست‌وزیری رسیده بود، با اختیارات گسترده‌تر استخدام شد و با این استخدام کار واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شرکت‌های آمریکایی و دعوت از مستشاران نظامی آمریکا برای اداره ارتش و ژاندارمری و شهربانی دنبال شد.

رضاخان در سال ۱۳۰۴، شاه شد ولی تا آنجا تحت نفوذ اربابان انگلیسی خود قرار داشت که امتیاز تحقیرآمیز کاپیتولاسیون را که روسیّه تزاری و بریتانیا از آن برخوردار بودند و اتّحاد شوروی با پیشنهاد قرارداد دوستی ۱۹۲۱ از این امتیاز صرفنظر کرده بود، تا سال ۱۹۲۸ لغو نکرد و در این سال مجبور شد تحت فشار افکار عمومی آنرا ملغی کند.[۲]

نویسندگان از هیچ‌گونه تلاشی برای وارونه جلوه دادن واقعیّات تاریخی و تبرئه امپریالیسم انگلستان، دست برنداشته‌اند. مثلاً انعقاد پیمان سعدآباد که ساخته و پرداخته انگلیس برای مقابله با شوروی بود و همچنین وابستگی با دربار فاروق در مصر، که دست‌نشانده انگلیس بود را نیز از ابتکارات سیاسی مهم رضاخان دانسته و به توجیه آن پرداخته‌اند و نوشته‌اند:

رضاشاه، در برجسته کردن حضور ایران در خاورمیانه نیز تا حدود زیادی موفق بود. در دوران رونق انعقاد پیمانهای منطقه‌ای، دولت او نیز برای ایجاد یک شبکه ائتلافی با

۱ـ همان، صص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

۲ـ ذکر این نکته ضروری است که رضا شاه پس اعلام لغو کاپیتولاسیون در نامه‌های جداگانه‌ای به سفارتخانه‌های بسیاری از دولت‌های اروپایی، دولتهای متبوع آنها را از مقررات لغو کاپیتولاسیون مستثنی دانست.

همسایگان خود به سختی تلاش کرد که سرانجام در سال ۱۳۱٦ به انعقاد پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان انجامید.

ازدواج ولیعهد، محمّدرضا، با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر در سال ۱۳۱۷ نیز، تأثیر مشابهی داشت و خاندان پهلوی در محفل کوچک خاندانهای سلطنتی بین‌المللی، پذیرفته شد (!!)

نویسندگان، به این نکته مهمّ عملکرد رضاخان، کمترین اشاره‌ای ندارند که او تربیت ولیعهد (محمّدرضا) را به انگلیسی‌ها سپرد و آنها هم از همان روز اوّل ورودش به مدرسه اشرافی در سوئیس، جاسوس خود پرون را به عنوان راهنما، به او چسباندند. همه می‌دانند که پرون، تا پایان، نزدیک‌ترین همدم و مشاور محمّدرضا بود. این شخص هم در دربار رضاخان و هم پس از آن در دربار محمّدرضا، پس از شاه، مقام اوّل را داشت و خواهران و برادران شاه، هم از او حساب می‌بردند.

در خاطرات ارتشبد فردوست، دربارهٔ نقش این جاسوس انگلیسی، به اندازهٔ کافی افشاگری شده است.



دوران پادشاهی محمدرضا

در این بخش هم، در کنار بررسی انتقادی از بسیاری از تصمیمات محمّدرضا که حاصل خود بزرگ‌بینی او تلقی شده است، باز هم دربارهٔ وابستگی پیگیر او به امپریالیسم انگلستان، یک کلمه دیده نمی‌شود حال آنکه شاه بازگشت خود را به تخت شاهی مدیون انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌دانست، در مسایل نظامی و سیاست کلی از آمریکا حرف‌شنوی داشت، ولی پایگاه عمدهٔ حکومت خود را انگلستان می‌دانست. گویاترین نشانه برای این ادّعا، برگزیدن نخست‌وزیران او، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از کودتا تا زمان پیروزی انقلاب است. در این سی و هفت سال، غیر از دوبار، احمد قوام و یک‌بار علی امینی، که از سوی آمریکایی‌ها و هربار برای مدّت کوتاهی، به او تحمیل شدند و نیز دکتر مصدّق که جایگاه ویژه‌ای در تاریخ سدهٔ بیستم کشور ما دارد و به هیچ نیروی بیگانه، کوچک‌ترین وابستگی نداشت، همه نخست‌وزیران برگزیده شده از سوی محمّدرضا، از سرسپردگان شناخته شده و بی‌چون و چرای امپریالیسم انگلیس بودند.

سهیلی، حکیمی، صدرالاشرف، ساعد مراغه‌ای، زاهدی، علاء، اسدالله علم، حسنعلی منصور، منوچهر اقبال، شریف‌امامی، امیرعباس هویدا و...

در این بخش در کنار انتقاداتی که از آن یاد شد،گزافه‌گویی‌هایی دربارهٔ شخصیّت محمّدرضا و نقش او در سیاست ایران، منطقه و جهان صورت گرفته که بحث دربارهٔ آنها، خود فصلی طولانی خواهد شد و مطالبی است همانند آنچه که دربارهٔ رضاخان نقل شد.

س: به این ترتیب، مجموعه‌ای از سیاست‌های امپریالیسم در تحوّلات ایران نقش داشته‌اند امّا با این وجود بعضی‌ها مطرح می‌کنند که رضاخان ایران را از دورهٔ عقب‌ماندگی زمان قاجار، نجات داده و تغییراتی را باعث شده، مثلاً کارخانجات احداث

کرد.

ج: رشد اقتصادی و فرهنگی پدیدهٔ جهانی پس از جنگ اوّل، در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره بود. با پیدایش اتّحاد جماهیر شوروی و پیشرفت مناطق عقب افتاده امپراتوری روسیّه مانند جمهوری‌های آسیای مرکزی و جمهوری‌های سیبری غربی و قفقاز، ممکن نبود که بتوان ایران را در عقب‌ماندگی دوران قاجار نگه داشت.

برای آنکه تأثیر پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی در کشورهای آسیای مرکزی اتّحاد شوروی را در دنیای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات، ببینیم، پیام رابیندرانات تاگور، فیلسوف و شاعر و متفکّر نامدار هندی در سال ۱۳۲۰، (۱۹۴۱) که برای مردم هند فرستاد جالب توجّه است. او در این پیام مفصّل که از بستر مرگ انتشار داد می‌گوید: **«روسیّه، با نیروهای بی‌دریغ، کوشیده است با بی‌سوادی و بیماری، مبارزه کند و توانسته است جهل و فقر را یک‌سره، نابود و داغ تحقیر از قاره‌ای پهناور را پاک کند.»** تمدن شوروی، از تبعیض میان یک طبقه با طبقه دیگر و میان یک فرقه با فرقه دیگر آزاد است. پیشرفت‌های سریع و حیرت‌انگیزی که نصیب روسیه شوروی شده، مرا از طرفی شادمان می‌سازد و از طرفی به رشک می‌آورد.

می‌بینیم، در جای دیگر، ۲۰۰ ملیت مختلف که تا همین چند سال پیش در مراحل بسیار مقدماتی از تکامل بودند، با دوستی و ترقی‌خواهی صلح‌آمیز به پیش می‌روند در حالیکه وقتی به وطن خویش می‌نگرم و می‌بینم مردمی بسیاری تکامل یافته و با معنویت، به بی‌نظمی و وحشیگری کشانده شده‌اند، نمی‌توانم از تضاد نمایانی که میان دو سیستم حکومتی وجود دارد، خودداری کنم که یکی براساس همکاری، متکی است و دیگری بر استثماری که چنین شرائط متضاد و متفاوت را ممکن و مقدور ساخته است...[۱]

جواهر لعل نهرو، نویسنده کتاب کشف هندوستان، در مقدّمه و پیش‌درآمدی که درباره نقل‌قول تاگور دارد می‌نویسد: ما وقتی به بعضی از کشورهای شرقی می‌اندیشیدیم که به جلو می‌تاختند، پیش از همه، سرمشق اتحاد شوروی در برابرمان بود که در دوران بسیار کوتاه دو دهه، با وجود گرفتاری در جنگها و کشمکش‌ها، در مقابل مشکلات به پیشرفتهای عظیم و شگرف نائل شده بود، بعضی‌ها مجذوب کمونیسم شده بودند، بعضی دیگر به کمونیسم توجهی نداشتند، اما پیشرفتهای سریع اتحاد شوروی در آموزش و فرهنگ و واقعیت‌های

۱ـ جواهر لعل نهرو، کشف هندوستان، ترجمه محمود تفضلی، ج ۲، تهران، صص ۶۲۱ ـ ۶۲۲.

پزشکی و سلامتی جسمی و در حل مسئله ملیت‌ها و کوشش فوق‌العاده‌ای که برای بوجود آوردن دنیائی نو از بقایای کهنه مبذول می‌داشت، همه آنها را به تحسین و ستایش وامی‌داشت.

حتی رابیندرانات تاگور که فوق‌العاده هواخواه آزادی فردی بود و بعضی جنبه‌های سیستم کمونیستی را نمی‌پسندید، از ستایشگران این تمدن جدید و تازه شده بود و تصادم آن را با اوضاع موجود در وطن خودش مقایسه می‌کرد.[۱]

نمونه دیگری که در برابر چشم مردم و به ویژه قشر بالای جامعه و روشنفکران ایران بود، کشور همسایه ما ترکیه بود که مسافرت به اروپا تنها از آنجا ممکن بود. در ترکیه، پیش از کودتای ۱۲۹۹ ایران، با تلاش افسران مترقی و میهن‌دوست به رهبری کمال پاشا «آتاتورک»، رژیم نظامی ترقیخواه جانشین امپراطوری پوسیده و فاسد عثمانی شد و با سرعتی به مراتب بیشتر از ایران،آن هم با امکانات کمتر، در راه توسعه و پیشرفت گام گذاشت.

آنچه مهم است این نیست که چه کارهائی انجام گرفته، بلکه مهم این است که چه امکاناتی در اختیار دولت رضاخان بوده و تا چه حد از این امکانات به سود پیشرفت جامعه بهره‌گیری شده است. مهم‌ترین منبع درآمد ملی ما نفت بود، که رضاخان آن را دو دستی به انگلیسی‌ها تسلیم کرد و تا آنجا که من اطلاع دارم از درآمد نفت حتی یک لیره هم برای اصلاحات اجتماعی به مصرف نرسید و تمام آن برای خرید جنگ‌افزار تسلیم کشورهای اروپائی شد.

دربارهٔ ساختمان «کارخانه»، تا آنجا که من می‌دانم، تنها دو کارخانه، یکی پارچه‌بافی نخی در قائم‌شهر (شاهی) و یکی کارخانه ابریشم‌بافی در چالوس، با بودجه دولت و در املاک غارتی رضاخان احداث شد و دیگر کارخانه‌ها، که مهم‌ترین آنها پارچه‌بافی‌های اصفهان بودند، مربوط به بخش خصوصی بود هزینه احداث کارخانه سیمان شهرری و کارخانه قند کهریزک نیز مانند راه‌آهن، از درآمد قند و شکر و دخانیات (با بالابردن قیمت محصولات آن) از کیسهٔ‌خالی اکثریت مردم بیرون کشیده شد. اگر پیشرفت صنعتی ایران را با هندوستان مقایسه کنیم خواهیم دید که از هر جهت در دوران استعمار بریتانیا در هندوستان، مؤسسات صنعتی به

۱ـ همان، صص ٦٢١ ـ ٦٢٢.

مراتب بیشتری، با سرمایه‌های انگلیسی و مقداری با سرمایهٔ سرمایه‌داران هندی، ساخته شد که به نسبت از ایران بسیار بیشتر است. از لحاظ فرهنگی هم اقدامات دوران رضاخان بسیار ناچیز بود. در زمانی که در جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی، بیسوادی اکثریت مردم، که به مراتب از این لحاظ از ایران عقب‌افتاده‌تر بودند، در مدت کوتاهی ریشه‌کن شد، تلاش در ایران بسیار ناچیز بود.

مدافعان رژیم رضاخان، تأسیس دانشگاه و فرستادن ۵۰۰ نفر دانشجو به اروپا را به رخ ما می‌کشیدند. باز هم درست این است که در همین زمینه هم بین ایران و ترکیه مقایسه شود، با توجه به آمار دقیق دربارهٔ نفوذ امپریالیسم انگلیس در دستگاه دولتی ایران، کافی است به فهرست سیاستمداران و وکلای مجلس نگاهی انداخته شود تا فراوانی وابستگان به «فراماسونری» (فراموشخانه) را در فهرست‌های منتشر شده ببینیم.

فراماسون‌ها، (تقریباً همگی آنها) به دستگاه «ماسونی» انگلستان، که در ظاهر اعلیحضرت پادشاه انگلستان و در عمل، سازمان جاسوسی خارجی (ام.آی.۶) در رأس آن قرار داشت، مربوط بودند.

در دوران دیکتاتوری محمدرضا، یعنی از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷، وضع به مراتب از دوران پدرش بدتر و غارت و چپاول ثروت ملی چه از سوی خود محمدرضا و برادران و خواهرانش و چه از سوی خارجی‌ها به مراتب شدیدتر شد. در دوران محمدرضا بخش عمده‌ای از درآمد ملی، از بین رفت و نیست و نابود شد. آنهم یا برای خرید تسلیحات و یا برای استخدام کارشناسان آمریکائی که در اینجا بودند و با حقوق گزاف، زندگی شاهانه می‌کردند. هیچ معلوم هست که در آستانه انقلاب چه ثروت عظیمی از کشور خارج و به آمریکا و اروپای غربی منتقل شد؟

مطلب دیگری که دربارهٔ این پنجاه سالهٔ رژیم پهلوی‌ها باید مورد توجه قرار گیرد این است که این رژیم، هیچ‌وقت یک پایگاه مردمی در درون کشور نداشت. نه در دوران رضاخان و نه در دوران محمدرضا.

پایگاه مردمی رژیم در تمام این دوران، همان بود که در ۲۸ مرداد به میدان آمد، یعنی اوباش و چاقوکشان و فواحش، که بخشی با پول و بخشی زیر فشار مأموران شهربانی به خیابان‌ها کشیده می‌شدند. تظاهراتی که به تمامی، فرمایشی بود و طی آن، مردم را مجبور به بستن دکان‌ها و چراغانی کردن معابر و خیابان‌ها می‌کردند.

کسانی که یک طرفه برخورد می‌کنند و مرتب تکرار می‌کنند که ایران در طی این دوران

چه پیشرفت‌هایی کرده است در حقیقت پوشش مناسبی می‌سازند برای حقایق دیگری که گفته نمی‌شود، مثل پایگاه اصلی سیاست رژیم پهلوی‌ها، وابستگی او به امپریالیسم و اثرات آن که چگونه باعث از بین رفتن و غارت امکانات بسیار بسیار بزرگ کشور شده است. غارت به وسیله غارتگران امپریالیستی و یا نوچه‌ها و وابستگان و عمّال داخلی آنان.

س: در کشورهائی که پس از هم گسیختگی اتحاد شوروی پیدا شدند چه می‌گذرد؟

ج: از زمانی که در ۱۶ آذرماه ۱۳۷۰ (۷ دسامبر ۱۹۹۱) رؤسای سه جمهوری روسیه (بوریس یلتسین) و اوکراین (لئونید کرافچوک) بلاروس (استانیسلاو شوشکویچ) با کسب موافقت جورج بوش، رئیس جمهوری آمریکا، در نشستی در شهر «برست لیتوفسک» بدون اطلاع رئیس جمهور اتحاد شوروی (گورباچف) تصمیم به انحلال اتحاد شوروی و تشکیل ۱۲ جمهوری مستقل گرفتند تاکنون، نه تنها در این کشورها، بلکه در کشورهای سوسیالیستی مشرق اروپا نیز، تغییرات پردامنه‌ای به وجود آمده است و این تغییرات همواره در حال ژرف‌تر شدن است.

سمت‌گیری این تغییرات که پیامد آن، بد و بدتر شدن وضع اقتصادی کشور، پاره شدن بندهای ارتباطات صنعتی که اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و جمهوری‌های اتحاد شوروی را به هم پیوند می‌داد، پائین رفتن سطح تولید ناخالص ملّی، افزایش وحشتناک هزینه زندگی و افزایش قیمت‌های کالاهای مورد نیاز توده‌های زحمتکش، پیدا شدن یک قشر غارتگر و چپاولگر که اولین محصول دردناک (برای مردم) اصلاحات اقتصادی به سوی بازار آزاد و خصوصی کردن صنایع دولتی و دیگر دارائی‌های ملی متمرکز در بخش دولتی بود، رشد سریع بیکاری، پائین رفتن بسیار تند ارزش پول ملی و رشد شدید تورم در همه‌جا موجب ناخشنودی شدید توده‌های مردم از عملکرد رژیم‌های لیبرال هوادار نظام اقتصاد سرمایه‌داری شد.

به عنوان مثال، در روسیه «بوریس یلتسین» در ۱۹ آبان ۱۳۷۰ (۱۰ نوامبر ۱۹۹۱) در یک گفتار رادیو و تلویزیونی رسماً اعلام کرد که با اصلاحات اقتصادی در جهت خصوصی سازی و آزاد کردن بازار، وضع زندگی مردم تا یک سال، کمی بدتر خواهد شد ولی پس از یک‌سال دوران رشد تولید و شکوفائی اقتصاد و بهتر شدن زندگی مردم آغاز خواهد شد.

اکنون ببینیم سرنوشت این وعدهٔ یلتسین چه شد؟

در ۱۸ آذر ۱۳۷۲، یعنی دو سال بعد از وعده یلتسین، وزیر کار روسیه، گنادی میکیان، در گفت‌وگو با روزنامهٔ ماسکوسکی کامولتس گفت:

در سال اخیر قیمت انواع کالا تا ۲۰۰ برابر افزایش یافته است. در حالی که درآمد مردم حداکثر ۶۷ برابر شده است.

او از رشد بیکاری در روسیه و پیامدهای آن بر روند اصلاحات، ابراز نگرانی کرد و گفت:

هم‌اکنون ۳۵ درصد از مردم روسیه زیر خط فقر زندگی می‌کنند و خانواده‌های دارای دو فرزند و حقوق‌بگیر، بیشتر از دیگران، در اعماق فقر فرورفته‌اند. کاهش تولید که از ۱۹۸۸ شروع شده بود در دو سال اخیر و پس از فروپاشی شوروی به شدت افزایش یافت. او با اشاره به ۲۰ درصد کاهش تولید در سال گذشته هشدار داد که کاهش تولیدات در سال جاری نیز ادامه داشته و دولت، قادر به توقف آن در آینده‌ای نزدیک نیست. اکنون بیش از ۴ سال از این وعده توخالی می‌گذرد و زندگی مردم روزبه‌روز بدتر شده و هیچ دورنمائی هم برای تثبیت وضع اقتصادی دیده نمی‌شود، چه رسد به دورنمای رشد و بهتر شدن وضع مردم. مطابق آماری که محافل اجتماعی روسیه گرد آورده‌اند بیش از ۸۰ درصد مردم روسیه در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. فساد و دزدی و غارت ثروت‌های ملی، دامنهٔ غیرقابل تصوّری پیدا کرده است. دسته‌های مافیائی بر بخش عمده بانک‌های روسیه فرمانروائی می‌کنند. بانک‌هایی که مانند قارچ از زمین روییده‌اند. بر پایه آماری که دولت روسیه داده است، در سه سال گذشته، بیش از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار پول، به وسیله سرمایه‌دارانی که آنها هم مانند قارچ از زمین بیرون آمده‌اند، به بانکهای اروپای غربی و امریکا فرستاده شده است. چیزی که به بیرون آمدن اقتصاد آن کشورها از دوران رکود چند ساله، کمک شایانی کرده است.

پیامد ناخشنودی توده‌های زحمتکش، تقریباً در همه کشورهای اروپای شرقی، در اولین انتخابات عمومی که پس از سال ۱۹۹۱ انجام شد نمایان گردید.

اولین شکاف، در «مغولستان» پیدا شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و به قدرت رسیدن هواداران سمت‌گیری سرمایه‌داری در مغولستان، که با جنجال، کمونیست‌ها را از رهبری کشور کنار زده و خود قدرت را به دست گرفتند، اعلام شد که به زودی اولین انتخابات آزاد در کشور انجام خواهد شد، این انتخابات در تیرماه ۱۳۷۱ برابر ژوئن ۱۹۹۲ برگزار شد. در ۷ تیرماه، نتیجه انتخابات اعلام شد و حیرت نه تنها راست‌گرایان مغولستان و روسیه، بلکه همه رسانه‌ها و سیاستمداران غرب را برانگیخت. از ۷۶ کرسی پارلمان مغولستان، ۷۲ کرسی را کمونیست‌ها به دست آوردند. حزب انقلابی خلق مغولستان به پاس خدمات ۷۰ ساله‌اش، مورد اعتماد اکثریت مطلق خلق آن کشور قرار گرفت.

دومین شکاف، در کشور لیتوانی پیدا شد که از خانواده کشورهای مشترک‌المنافع (که در واقع به جای منافع مشترک تنها تضاد و برخورد منافع داشته‌اند) جدا شده بود. در انتخابات آزاد عمومی، باز هم در برابر چشم‌های حیرت‌زده اروپای غربی و آمریکا، اکثریت رأی‌دهندگان، رهبر حزب کمونیست لیتوانی را به ریاست جمهوری برگزیدند. در ۲۴ آبان ۱۳۷۱، با پایان شمارش بخش دوم آرا، اعلام شد که حزب کمونیست آن کشور اکثریت مطلق کرسی‌های مجلس را به دست آورده است.

احزاب کمونیست، در همه جمهوری‌های مشترک‌المنافع (در روسیه و اوکراین و بلاروس به طور غیرقانونی و در سایر جمهوریها به طور قانونی) به فعالیت خود ادامه دادند و همان رهبران گذشته در قدرت باقی ماندند.

رهبران خائن روسیه، بیلو روسی و اوکراین، حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کردند.

در روسیه، دادگاه رسیدگی به قانون اساسی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۷۱، تصمیم یلتسین را در غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست فدراسیون روسیه غیرقانونی اعلام کرد و به حزب کمونیست فدراسیون روسیه حق داد که اموال منقول و غیرمنقول خود را بازپس بگیرد و فعالیت آزاد و قانونی خود را شروع کند.

حزب کمونیست روسیه در ۱۱ فروردین ۱۳۷۲ آغاز نوین خود را با ۶۰۰/۰۰۰ عضو در وزارت دادگستری روسیه به ثبت رسانید و کنگره اوّل خود را تشکیل داد.

در «بلاروس» هم، وزارت دادگستری تصمیم «شوشکویچ»، خائن شماره دو را، در مورد غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست، غیرقانونی اعلام کرد و فعالیت حزب کمونیست آغاز شد.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۹۳ (۶ بهمن ۱۳۷۱) شورای عالی بیلوروسی با ۲۰۹ رأی برابر ۲۹ رأی «الکساندر شوشکویچ»، رئیس جمهور را به اتهام فساد از مقامش خلع و برکنار کرد. او اولین خائن از گروه سه نفری بود.

پس از بلاروس پارلمان اوکراین هم در ۲۷ مهرماه ۱۳۷۳، فرمان لئونید کرافچوک، خائن شماره دو را دربارهٔ غیرقانونی دانستن حزب کمونیست، لغو کرد و حزب کمونیست اوکراین با ۱۰۰/۰۰۰ عضو به عنوان بزرگ‌ترین حزب اوکراین فعالیت علنی خود را آغاز کرد.

در انتخابات ریاست جمهوری، کرافچوک، شکست سختی خورد و در انتخابات پارلمان، حزب کمونیست، به عنوان نیرومندترین حزب، بیشترین کرسی را به دست آورد. به این

ترتیب، دو نفر از سه نفر خائن منحل کننده اتحاد جماهیر شوروی، به عاقبت [عملکرد] خود رسیدند. وضع یلتسین هم در روسیّه، به مرحله‌ای رسید که حتی نزدیک‌ترین هوادارانش هم به انتخاب مجدّد او در سال ۱۹۹۶ تردید دارند،[1] به رغم پشتیبانی مادی و تبلیغاتی کشورهای اروپای غربی، آمریکا و ژاپن از یلتسین هم او در برابر رهبر حزب کمونیست روسیه گنادی زوگانف بطور محسوس عقب مانده است.

در انتخابات دوم دومای روسیه حزب کمونیست در روسیه با به دست آوردن ۱۵۰ کرسی از ۴۵۰ کرسی به بزرگترین حزب در دوما مبدل شد و توانست مقام رئیس مجلس و بیش از نیمی از مسئولیت‌های مهم مجلس را در دست گیرد. اکنون هیچ قانونی نمی‌تواند دردومای روسیه بدون موافقت حزب کمونیست و احزاب و گروه‌های متحدش (مانند حزب کشاورزان...) به تصویب برسد.

در دیگر کشورهای سوسیالیستی هم وضع همینطور است. در دومین انتخابات مجلس در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۳،احزاب راست و پشتیبان «لخ‌والسا» رئیس جمهور، با شکست سختی روبرو شدند و حزب دموکراتیک نیروهای چپ، مقام دوّم و حزب دموکراتیک نخست‌وزیر، هوادار لخ‌والسا، تنها ده درصد آراء را به دست آورد و رهبر حزب کمونیست، به رغم ناخشنودی عمیق لخ‌والسا، مأمور تشکیل دولت شد.

همانطور که می‌دانیم در انتخابات ریاست جمهوری لهستان که در سال ۱۹۹۵ انجام گرفت «لخ‌والسا» به رغم دخالت آشکار و علنی کلیسای کاتولیک و رسانه‌های گروهی کشورهای غربی شکست مفتضحانه‌ای خورد و رهبر حزب سوسیالیست لهستان که بانی حزب کمونیست است (در گذشته هم حزب کمونیست با نام حزب سوسیالیست کار می‌کرد) به مقام ریاست جمهوری دست یافت.

پس از لهستان، نوبت به مجارستان رسید، در انتخابات اردیبهشت ۱۳۷۳ که برابر با ۱۷ می ۱۹۹۴ بود، در برابر چشم‌های حیرت‌زده سیاستمداران غرب، حزب سوسیالیست مجارستان، مقام اوّل را به دست آورد و رهبر آن، مأمور تشکیل دولت شد.

پس از مجارستان، نوبت به بلغارستان رسید که در آخرین انتخابات، به رغم شدیدترین تبلیغات نیروهای راست‌گرا، که امکانات عظیم مالی در اختیار داشتند و نیز به رغم تبلیغات

۱ـ یلتسین در انتخابات سال ۱۹۹۶ بار دیگر به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شد.

گسترده رسانه‌های گروهی غرب، حزب سوسیالیست بلغارستان، یعنی همان حزب جانشین حزب کمونیست بیشترین آراء را به دست آورد و رئیس جمهور مرتجع آن کشور مجبور شد رهبر آن حزب را مأمور تشکیل دولت جدید کند. در بلغارستان حزب سوسیالیست در مجلس هم اکثریت مطلق را به دست آورد.

س: حالا اگر فرض کنیم که حزب کمونیست موفق شود که اکثریت مجلس روسیه را به دست آورد اوضاع برمی‌گردد به همان وضع اتحاد شوروی سابق؟

ج: نه، مسلماً به آن وضع برنمی‌گردد. زیرا، نخست این که روسیه، یک کشور چند حزبی است. دوم این که، شیوه‌هائی که در دوران تک‌حزبی گذشته در اتحاد شوروی حکمفرما بود در جامعه کنونی روسیه و دیگر جمهوری‌های شوروی، سابقهٔ مناسبی ندارند.

سوم این که، اگر هم، دیگر جمهوری‌های جامعه مشترک‌المنافع به هم آمیختی وسیع با روسیه و یکدیگر، که تنها راه بیرون آمدن همه آنها از بحران مرگ‌آور کنونی است، رأی دهند، باز هم، دست‌کم در آینده نزدیک، یکپارچگی مطلقی که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت قابل تجدید نیست و چهارم این که همانطور که در جمهوری خلق چین و جمهوری دموکراتیک ویتنام و جمهوری سوسیالیستی کوبا می‌بینیم در مناسبات، روسیّه با کشور خودمان در زمینه ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و چندین نیروگاه اتمی دیگر، هر روز از طریق رادیو و رسانه‌های دیگر می‌خوانیم و می‌شنویم که مقامات آمریکایی با تمام نیرو، به روسیه فشار می‌آورند که دست از همکاری با ایران بردارد.

امّا روسیّه، هم به دلیل سود اقتصادی این معامله و هم تحت فشار افکار عمومی مردم که خواهان ایستادگی در برابر زورگویی‌های آمریکا هستند، مجبور است در برابر فشار آمریکا، ایستادگی کند و به رغم آن، ایران را متحّد استراتژیک روسیّه بشناسد.

س: من این را می‌پذیرم ولی شما مسایلی چون سرخوردگی و یأس را به حساب نمی‌آورید.

ج: سرخوردگی و یأس گذرا است و در تحوّلات اجتماعی، به سرعت زیاد گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می‌گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال‌های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعاً چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدّت زمان

کوتاهی، آرامش برقرار می‌کند ولی ماده انفجاری را به مراتب، نیرومندتر و خطرناک‌تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند. درست است که تشکیلات ندارند ولی می‌توانند در لحظات حساس، خطرناک شوند. در حدود یک و نیم میلیون نفری که به کاشانی، رأی دادند آن هم در برابر جناب آقای خامنه‌ای، باید به طور جدّی مورد توجه قرار گیرد.

س: فکر می‌کنید سلطنت‌طلب‌ها رأی داده‌اند؟

ج: حتماً همه آنها رأی دادند، من تردید ندارم. مظفّر بقایی که شخصاً نیرویی نداشت. ملّی‌گرایان هم به احتمال بسیار زیاد به او رأی ندادند. حال سلطنت‌طلب یا غیرسلطنت‌طلب، مسلماً مخالفین راست‌گرای رژیم به او رأی دادند.

سیاست تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه‌داران و دلالان امکان داد که با غارت دار و ندار توده‌های میلیونی مردم، سرمایه‌های عظیمی به دست آورند. پی‌آمد منفی این سیاست، اثرات بسیار بدی بر اکثریت عظیمی از توده‌ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه‌های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعّالیت‌های زیرزمینی همان مخالفین، می‌تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

جمهوری خلق چین در سال‌های اخیر، با یک برنامه‌ریزی بسیار حساب شده، موفقیّت‌های چشمگیری در تمام جهان به دست آورد. باوجودیکه در پی نداشتن منابع مهم نفت و گاز، امکانات چین از لحاظ پشتوانه ارزی، برای توسعه، به مراتب کم‌تر از ایران است. باید دید که چینی‌ها، برنامه خود را چگونه تحقق می‌دهند.

هر ۶ ماه کلیه تصمیمات گرفته شده و نتایج به دست آمده را مورد بررسی قرار می‌دهند و با پیدا کردن نارسایی‌ها اشتباهات را تصحیح و اصلاح می‌کنند.

س: ولی رسانه‌های گروهی جهان دربارهٔ تحول در روسیّه، نسبت به سمت‌گیری مورد ادعای شما، خیلی بدبین هستند.

ج: به نظرمن اگر ما هر پدیده‌ای را در روند تحولاتش در نظر بگیریم، دید روشن‌تری خواهیم یافت.

یکی از مجلّات چاپ خارج از کشور، دربارهٔ تحوّلات شوروی، با افراد مختلفی، ایرانی و خارجی، صحبت کرده است، یکی از این مصاحبه‌شوندگان، که گمان می‌کنم پل سوئیزی، باشد، فرد سیاسی و سیاست‌شناس برجسته و کمونیست معتقدی است. تحلیل جالبی ارائه

داده که بد نیست به آن اشاره کنم، پل سوئیزی، گفته است: بسیاری از حرف‌هائی که درباره گذشته اتحاد شوروی می‌زنند ناوارد است... و در ادامه، مطرح می‌کند که: با در نظر گرفتن شرایطی که اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر داشت و با در نظر گرفتن دشواری‌هائی که جنگ جهانی دوم برای شوروی به وجود آورد، یعنی، بیست و سه میلیون نفر کشته و بیست میلیون معلول از دویست میلیون جمعیت و خرابی تقریباً کامل بخشی از سرزمین اروپایی شوروی و محاصره اقتصادی پس از جنگ، بیشتر اشتباهات استالین قابل بخشیدن است. دولت شوروی، هیچ راه دیگری جز راهی که رفته، نداشته است. هر راه دیگری به سقوط قطعی اتحاد شوروی می‌انجامید.

البته این اظهارنظر شامل کشتار عظیم نه تنها انتقادکنندگان، بلکه گروه‌های عظیم بی‌گناه نمی‌شود. دولت شوروی در برابر تهدید آمریکا با بمب اتمی، مجبور بود در کوتاه‌ترین زمان، به این بمب دست یابد. از خاطرات ساخاروف دیده می‌شود که گروه «کورچاتف» کار خود را با ابتدائی‌ترین وسائل آغاز کردند و هم خود او و بسیاری از همکارانش به دلیل نداشتن ابتدائی‌ترین وسایل ایمنی، جان باختند. آمریکا عقیده داشت که شورویها دست کم ۱۰ سال وقت لازم دارند تا به ساخت بمب اتمی دست یابند. ولی دانشمندان میهن‌دوست و انقلابی، در برابر چشم‌های حیرت‌زدهٔ غرب، در چهار سال، اولین بمب اتمی شوروی را آزمایش کردند. پیروزی در جنگ و در هم شکستن ماشین هولناک جنگی آلمان نازی و این موفقیت‌های علمی و موفقیت‌های دیگر در بازسازی خرابه‌های جنگ، دستاوردهای فراموش نشدنی مردم شوروی به رهبری حزب کمونیست آن کشور است.

شوروی بمب هیدروژنی را یک‌سال پیش از آمریکایی‌ها ساختند. اوّلین ماهواره اسپوتینک را به فضا فرستادند. کشوری بود که فضانورد به فضا فرستاد. اوّلین کارخانه برق اتمی را درست کردند و نیز اوّلین زیردریایی اتمی را ساختند. روسیه در ۱۹۱۷ چه داشت؟ بیشتر دانشمندانش به آمریکا و به غرب رفته بودند.

س: آیا این نظر که آلمان‌ها به دنبال اتّحاد با شوروی بودند، درست بود؟

ج: آلمان‌ها می‌خواستند در مقابل آمریکا، با روسیّه کنار بیایند. ارتباطاتی هم در دوران بعد از انقلاب، بین آلمان و روسیّه وجود داشت، این علاقه به همکاری، سابقهٔ تاریخی دارد. .ولی این تصوّر که دانشمندان آلمان به پیشرفت‌ها و دستاوردهای شوروی کمک کردند افسانه‌ای است ساخت بنگاه تبلیغاتی «وال استریت».

س: آیا آلمانی‌هایی هستند که خواستار کنار آمدن با روسیّه باشند؟

ج: من خیال نمی‌کنم. آلمانی‌ها، الآن فقط با یلتسین، که روسیّه را به ذلّت کشانده است، موافقند نه با کسانی که تفکّر چپ دارند. آنها نمی‌توانند با نیروهای چپ و روسیّه بسازند. دشمنی اصلی جبهه سرمایه‌داری جهانی، به رغم اختلافات درونی، افکار سوسیالیستی است. آلمان امروز، خواستار یک روسیّه بی‌جان و بی‌خطر است.

س: تحوّلات مجارستان برای من، پدیدهٔ جالبی است، حزب حاکمی که ۶۱٪ آراء را در انتخابات اوّل داشت، در انتخابات سال گذشته، تنها ۱۱٪ آراء را به دست آورد.

ج: همان طور که گفتم، این یکی از جالب‌ترین پدیده‌های دوران اخیر است. حزب سوسیالیست مجارستان، در گذشته هم، همین نام را داشت ولی همان حزب کمونیست بود. نه تنها در مجارستان، بلکه حتی در ایتالیا هم کمونیست‌ها به پیروزی عظیمی دست یافتند.

تمام ارتجاع، فاشیست‌های نوپا و پاپ، دست به یکی کردند تا به موفقیّت برسند، امّا با این همه، در انتخابات دو سال پیش توانستند ۵۳ درصد آراء را به دست آورند و نیروهای چپ مترقّی توانستند، ۴۶ درصد آرا را به دست آورند. در انتخابات ماه مه ۹۵ شهرداری‌ها، کمونیست‌ها موفّق شدند که پیروزی عظیمی به دست آورند.

در بسیاری از شهرهای ایتالیا، شهرداری‌ها در دست کمونیست‌ها است. در انتخابات اوّل سال ۱۹۹۶ ایتالیا جبههٔ چپ میانه که بخش مهمی از کمونیست‌ها در آن شرکت دارند به پیروزی رسید و مأمور تشکیل دولت جدید شد. حزب مستقل کمونیست ۱۰ درصد نمایندگان سنا را در دست دارد و از این جبهه که برنامهٔ مترقی دارد پشتیبانی می‌کند. این پشتیبانی برای تأمین اکثریت در پارلمان صورت گرفته است. برنامهٔ این جبهه بسیار جالب و نشان‌دهندهٔ مطالبات اکثریت مردم ایتالیا است، دربارهٔ این برنامه چنین می‌خوانیم:

رم - پیروزی چپ‌ها در انتخابات سه روز پیش ایتالیا اخبار رسانه‌ها را در سراسر جهان به خود اختصاص داده بود و از این تغییرها چنین برمی‌آید که مردم ایتالیا با دادن آراء خود به چپگراها در حقیقت مخالفتشان را با سیاست اقتصادی بازار آزاد که از طرف آمریکا تشویق می‌شود و در کشورهای مختلف به وسیع‌تر شدن هرچه بیشتر شکاف میان غنی و فقیر انجامیده است، نشان داده‌اند...

به موجب این تغییرها چپ‌ها که بیش از پنج دهه با زور و پول آمریکا از دستیابی به قدرت بازداشته شده بودند از فرصتی که به دست آورده‌اند نهایت استفاده را خواهند برد تا

وحشت «خطر سرخ» را از ذهن مردم که سال‌ها بوسیلهٔ دستگاههای تبلیغاتی آمریکا و غرب در آن نقش بسته است بزدایند...
چپ‌های ایتالیا که برندهٔ انتخابات شدند اعلام کرده‌اند که: دستمزدها را با درصد بالا رفتن هزینهٔ زندگی تطبیق خواهند داد از حجم هزینه‌ها و دستگاههای دولت خواهند کاست و برای تأمین هزینه‌های عمومی نرخ مالیات بر درآمد ثروتمندان ردیف اوّل را بالا خواهند برد... برنامه‌های کمک رفاهی دولت را وسعت خواهند بخشید.
«رویتر در ارزیابی، این نخستین پیروزی کمونیست‌ها را در اروپای غربی حادثه‌ای مهم برای تمامی اروپا خوانده است. ...» نقل از روزنامه همشهری

به این ترتیب، من خیال می‌کنم مجموعه این جریان تأمّل‌برانگیز است. اگر به مجموعه رشد جریان چپ در آمریکای لاتین هم نگاه کنیم درمی‌یابیم که در همه‌جا، نیروهای چپ، در حال پیش‌روی هستند.

س: به نظر شما، وضع کنونی کشورمان چه طور است؟

ج: می‌دانید که من تماس زیادی با مردم ندارم، آنچه که می‌خوانم یا می‌شنوم، دوگانه و متضّاد است، امّا از اظهارات مسئولین کشور، چنین فهمیده می‌شود که همه چیز درست است و در روند پیشرفت، مردم هم با درک این مطلب که تحمّل این سختی‌ها و محرومیّت‌ها، برای تأمین آینده‌ای شکوفا و مرفه، ضروری است، دشواری‌ها را تحمل می‌کنند. ولی آنچه از لابلای نوشته‌های روزنامه‌ها و مجلّات و حتی در سخنرانی‌های برخی از نمایندگان هوادار دولت در مجلس درمی‌یابم، این است که وضع چنین نیست.

به نظر من، واقعیّت این است که اقشار گوناگون مردم از کارگر گرفته تا روشنفکر و کشاورز و بخش وسیعی از اقشار متوسط و کارمندان و بدون تردید ارتش چند میلیونی بیکاران، از وضع اقتصادی و سیاسی موجود، به شدّت ناخشنود هستند و خواهان تغییرات جدّی در زمینه‌های گوناگون زندگی اجتماعی‌اند.

کارگران و به ویژه کارگران صنعتی، مصرّانه خواستار آزادی برای تشکیل اتّحادیه صنفی خود هستند همانطور که بازرگانان و سرمایه‌داران از این امکان برخوردارند. قشر وسیعی از روشنفکران و دیگر اقشار جامعه نیز، خواستار آزادی‌های سیاسی پیش‌بینی شده در قانون اساسی هستند. تشکیل احزاب و جمعیت‌های صنفی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است و همچنین تشکیل انجمن‌های استانی و شهرستانی و شهری از راه انتخابات واقعاً آزاد،

خواست بخش وسیعی از اقشار گوناگون مردم است. من نمی‌گویم که به احزابی که قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول ندارند، آزادی فعالیت داده شود. ولی دست‌کم، دادن آزادی فعّالیت، به گروههای سیاسی که صادقانه، قانون اساسی را قبول دارند، ضروری به نظر می‌رسد. امروز، سرمایه‌داری ایران، تا آن اندازه نیرومند شده است که حتی از دولت کنونی، که امکانات وسیعی را برای به دست آوردن سودهایی کلان در اختیار او گذاشته، راضی نیست و باز هم بر پایه قانون تغییرناپذیر رژیم سرمایه‌داری که در سراسر جهان، بدون تغییر، حاکم بازار است، یعنی «سود حداکثر»، خواهد کوشید که در دورهٔ آینده انتخابات با گمراه کردن مردم و با وعده‌های مردم‌فریبانه و در ظاهر انتقادی، نمایندگان مستقیم خود را در اکثریت کرسی‌های مجلس بنشاند.

اگر در زمان کوتاهی که به انتخابات باقی مانده است،[1] آزادیهائی که در بالا از آن نام برده شد تأمین نشود، پیروزی سرمایه‌داری بزرگ کشور، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. و این درست همان چیزی است که بانک جهانی، که نماینده و «کارگزار» سرمایه بین‌المللی است، خواهان آن است. در صورتی که این جریان رخ دهد، باید فاتحه عدالت اجتماعی را برای آینده دور خواند.

س: درباره سیاست خارجی ایران نظرتان چیست؟

ج: برای جمهوری اسلامی ایران، که وضع کاملاً ویژه و منحصر به فردی در جهان دارد، سیاست خارجی، یکی از پیچیده‌ترین مسائل است. با موضع‌گیری به شدت دشمنانه امپریالیسم آمریکا، به ویژه پس از بیرون رفتن اتحاد شوروی از میدان سیاست جهانی، و به تبعیت از او برخی دیگر از کشورهای بزرگ و کوچک اردوگاه امپریالیستی، این پیچیدگی چند برابر می‌شود.

این را هم باید به عنوان یک واقعیت پذیرفت که بیشتر کشورهای در حال رشد جهان، یا مستقیماً به امپریالیسم غرب وابسته‌اند و یا در زیر فشارهای سنگین سیاسی و اقتصادی امپریالیسم جهانی و به ویژه آمریکا قرار گرفته‌اند. مانند: سوریه، لیبی، جمهوری خلق کره و کوبا.

مسئله دیگری که بر سمت‌گیری سیاست خارجی ایران، اثر جدی می‌گذارد نیاز اقتصاد

۱ـ مقصود، انتخابات سال ۱۳۷۶ است.

ایران از جنبه‌های گوناگون به واردات کالا از کشورهای اروپائی و ژاپن، و بهره‌گیری از بازار آنان برای فروش محصولات غیرنفتی کشور است. ایران، حتی در امر فروش نفت و گاز هم با دشواری‌های جدی از سوی امپریالیسم خارجی روبرو است. تحریم هرگونه تجارت و در درجه اوّل تحریم خرید نفت از ایران، تازه‌ترین یورش امپریالیسم آمریکا است.با در نظر گرفتن همه این عوامل، به نظرمن سیاست خارجی ایران باید به موازات مناسبات «اجباری» با دنیای امپریالیستی، در درجه اوّل در گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی‌اش با کشورهای مستقل از سیاست امپریالیست‌ها بکوشد. مثل جمهوری خلق چین، جمهوری سوسیالیستی ویتنام، جمهوری دموکراتیک خلق کره، جمهوری سوسیالیستی کوبا، جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز، جمهوری هندوستان، جمهوری اوکراین و جمهوری فدراتیو روسیه، آن هم در چارچوبی که این کشورها، مستقل از فشار آمریکا، امکان عمل داشته باشند. همچنین ایران می‌تواند با کشورهائی که ضمن وابستگی جدی به دنیای امپریالیستی، دچار تضادهایی با این زورگویان هستند، مانند برخی کشورهای آمریکای لاتین و کشورهایی از اروپای شرقی و مرکزی که در دو سه سال گذشته نیروهای چپ‌گرا در آنجا به قدرت رسیده‌اند، مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را بیش از بیش گسترش دهد. این است آنچه در مورد سمت‌گیری سیاست خارجی ایران به نظرم آمد.

س: فکر نمی‌کنید که اگر دولت به نیروهای مخالف در درون ایران روی بیاورد، این، به تبعیت از نظریات آنان خواهد انجامید؟

ج: چندی پیش رادیو بی‌بی‌سی، در مورد نتایج انتخابات آفریقای جنوبی و موفقیت کنگره ملی آفریقای جنوبی با مهندس بازرگان مصاحبه داشت و به نظر من، مهندس بازرگان خیلی خوب صحبت کرد. او گفت: ما می‌توانیم از تحولات اخیر در آفریقای جنوبی دو درس عمده بگیریم درس اوّل، صبر و تحمّل است، قرآن کریم هم به ما گفته است که در سخت‌ترین شرایط صبر کنید. حوصله داشته باشید. اوضاع تغییر پیدا می‌کند و آنها هم همین کار را کردند. ۲۷ الی ۳۰ سال صبر کردند. ۲۷ سالش را ماندلا و یارانش در زندان گذراندند. هیچ کس تصوّر نمی‌کرد کسی که ۲۷ سال، زندانی بوده، امروز رئیس جمهوری آفریقای جنوبی باشد.

درس دوم انقلاب، سیاست نلسون ماندلا در ایجاد رفاقت و دوستی با همه، حتی با دشمنان و زندانبانان گذشته خود او است. کاری که ما در ایران عکس آن را عمل کردیم،

یعنی از اوّل انقلاب تا به حال، نه تنها با دشمنان کنار نیامدیم و سعی نکردیم رفاقتی با آنها داشته باشیم و از نیروهایشان استفاده کنیم، بلکه دوستان را هم گروه، گروه کنار زدیم.

س: شما خودتان هم معتقد نیستید که با دشمنان اتّحاد برقرار کنیم.

ج: درست است که برخی از روشنفکران که در کشور ما هستند با دشمنان میهن ما همراهند و بخش کوچکی از آنها که به خارج رفته‌اند با بازماندگان رژیم گذشته همکاری می‌کنند، امّا همه که اینطوری نبودند. در اینجا و در اوّل انقلاب، بسیاری از نیروهای مختلف که در جبهه واحدی عمل می‌کردند و به قانون اساسی هم رأی دادند، طرد شدند.

کنگره ملّی آفریقا، با سفیدپوستان، یعنی با همان‌هایی که ۳۰ سال با آنان جنگیدند آشتی کردند ولی چند گروه مسلمان‌های معتقد که انتقاداتی داشته‌اند، مانند نهضت آزادی، آیت‌الله منتظری و هواداران ایشان، جمعیّت روحانیون مبارز، اکثریت نمایندگان دورهٔ سوم مجلس و کسانی مانند مهندس موسوی که ۸ سال تمام مورد تأیید کامل امام بود، کنار گذاشته شدند. شما نگاه کنید. آیا در میان امام جمعه‌های مساجد، بسیاری از آنهائی که در دوران شاه بودند، و به رژیم گذشته کرنش می‌کردند و در انقلاب هم شرکت نداشتند وجود ندارند؟

س: شما آنها را می‌شناسید؟

ج: نه! ولی ما شاهد دزدی‌های برخی از آنان بودیم. وقتی که آزاد بودیم آنها را می‌دیدیم. حتی از یکی از آنها «رشوه» گرفتیم. یکی از رفقای ما که نفت فروش بود، دید که امام جمعه محل دارد پشت اتومبیل خودش را با جعبه‌های تخم‌مرغ که باید میان مردم پخش شود، پر می‌کند. پیش او رفت و گفت. حاجی‌آقا هم او را می‌شناخت. از آن روز به بعد، مرتب برای دوستانمان تخم‌مرغ می‌رسید. این مال آن وقت است. اکنون مسأله دزدی و رشوه‌گیری تا کجا رفته است؟ داستان بانک صادرات، داستان رئیس قسمت حفاری وزارت نفت با تمام همکارانش، دزدی کلان دار و دسته‌ای که مسئولیت نوسازی آبادان را داشتند (رئیس کمیته نوسازی و همکارانش). در روزنامه‌ها هم جسته و گریخته از گسترش فساد در ادارات، گزارش‌های نگران‌کننده‌ای دیده می‌شود. امپریالیسم آمریکا با تمام نیرو از این موقعیت استفاده می‌کند. شاه فهد چگونه با ایران رفتار کرد؟ با تمام تملق‌هائی که ما از او گفتیم مانند «ایران و عربستان دو بال اسلام جهانی هستند!» فقط اعلامیه صادر کردن و فحش دادن کار را پیش نمی‌برد. کشورهای عربی، یکی پس از دیگری زیرفشار، یا وعده و وعیدهای آمریکا در جریان برقراری مناسبات با اسرائیل هستند. ترکیه، «کشور مسلمان و دوست و برادر»، هر

روز مناسباتش را با اسرائیل تنگ‌تر می‌کند. و بدون رودربایستی از ایران پیمان نظامی امضا می‌کند که تنها مادهٔ اعلام شده آن اجازه پرواز شکاری بمب‌افکن‌های ارتش اسرائیل در تمام فضای هوائی ترکیه و امکان فرود آمدن در فرودگاههای نظامی آن کشور است و به این ترتیب هواپیماهای نظامی اسرائیل قادر خواهند بود تمام مرزهای شمال شرقی ایران را زیر پا بگیرند و در صورت تصمیم به حمله به ایران معلوم نیست که موشک‌های دوربردشان تا کجا خواهد رسید؟ پاکستان، مسئله کشمیر را که در آینده بسیار دور هم راه‌حلی ندارد، پرچم سیاست خارجی خود کرده است.

تنها نتیجه این سیاست، کشته شدن پی‌درپی مردم بی‌گناه است. در منطقه نزدیک کشور ما، مسئله فلسطین به یک گره کور مبدل شده است. اکنون دهها سال است که خلق فلسطین که بافرهنگ‌ترین و بااستعدادترین خلق‌های عرب‌زبان هستند، در آوارگی و دربدری و محرومیت از همه حقوق انسانی به سر می‌برند. فکر می‌کنم شما هم می‌پذیرید که تا امپریالسیم در آمریکا و اروپا وجود دارد، از بین بردن کشور اسرائیل ممکن نیست، بلکه برعکس اسرائیل هر روز نیرومندتر و از لحاظ اقتصادی و فرهنگی پیشرفته‌تر می‌شود، و حتی اگر روزی سوسیالیسم در دنیا پیروز شود تنها به افسار گسیختگی اسرائیل لجام‌زده خواهد شد. ولی کشور اسرائیل از بین نخواهد رفت. واقع‌بینی، مهم‌ترین عامل در دست‌یافتن به سیاست درست است.

من به مبارزان لبنانی حق می‌دهم که تا روزی که اسرائیل بخشی از کشورمان را اشغال کرده است با همه امکانات خود علیه اشغال‌گر بجنگند. ولی برای فلسطینی‌های ساکن بخش غربی رود اردن، که از سال ۱۳۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده است، هیچ امیدی حتی شاید برای چند نسل آینده نمی‌بینم. من، موضع‌گیری رهبری روسیه را بهتر می‌دانم.

س: یعنی شما فکر می‌کنید که برای فلسطین، راه دیگری وجود ندارد؟

ج: هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه دیگر، ادامه همان کشتار است. هی بکشند و ترور کنند. چقدر از اینها کشته شده؟ چقدر فلسطینی کشته و آواره شده و در آوارگی جان داده‌اند و به کشتن یکدیگر دست زده‌اند؟ گذاشتن واقع‌بینی در مقابل آرمان‌گرائی نادرست است. آرمان‌گرائی بدون توجه به واقعیات موجود و در حال تحول و امکانات واقعی به خیال‌پردازی مبدل می‌شود.

س: واقع‌گرائی که می‌آید آرمان را کنار می‌گذارد.

ج: این جور نیست. ما دو جور واقع‌گرائی داریم. یکی، تسلیم به واقعیت است. یکی این است که ما آرمان داریم ولی سعی می‌کنیم آرمان‌هایمان را با واقعیت که غیرقابل تغییر است همساز کنیم. دیگر اینکه با در نظر گرفتن این واقعیت و به رغم مشکلات تلاش خود را برای تغییر واقعیت موجود دنبال نمائیم.

س: آیا واقع‌گرائی ما را از شجاعت، و شهادت و شهامت دور نمی‌کند؟

ج: نه دور نمی‌کند. ببینید، مثلاً فرض کنیم ما کمونیست هستیم. ولی در کجا؟ در یک جامعه عمیقاً اسلامی، آرمان ما این است که روزی، تکامل اجتماعی و تحول اقتصادی و صنایع، همگام با رشد کمّی و کیفی طبقه کارگر و روشنفکران پیشرو و سایر زحمتکشان، تحول جامعه کنونی را به یک جامعه سوسیالیستی، ممکن کند. و ما به پیروزی آرمان خود برسیم. ولی در شرایط کنونی، واقع‌گرا هستیم. یعنی چه کار می‌کنیم؟ تا حدودی که به ما امکان می‌دهد تابتوانیم به فعالیت ایدئولوژیک خودمان ادامه دهیم با وضع موجود کنار می‌آئیم تا جایی که شرایط اجتماعی اجازه می‌دهد، گام به گام به کارگران آگاهی و روشنگری بدهیم و آنان را آماده کنیم تا در آغاز، برای حقوق صنفی و در گام بعدی برای حقوق سیاسی خود مبارزه کنند. این می‌شود آرمان‌گرائی واقع‌بینانه. امّا اگر آغاز کنیم به پخش شبنامه و تهدید رهبران دولت به اینکه: **«اگر تسلیم نظریات ما نشوید، و به برقراری نظام سوسیالیستی تن در ندهید، ما شما را خواهیم کشت.»** و برای نمونه هم چند بمب بسازیم و نه تنها مردم بی‌گناه، بلکه برخی از مهم‌ترین افراد هیئت حاکمه کشور را بکشیم. آیا از این راه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما که در کشور خودمان، تجربه مجاهدین خلق را با کشتار مرکز حزب جمهوری اسلامی و آدم‌کشی‌های دیگر دیده‌ایم و پی‌آمدهای دردناکش را برای جهان به اصطلاح «آرمان‌گرایان» شاهد هستیم! به نظر من، در همه مسائل مربوط به سیاست خارجی، سیاست داخلی، سیاست اقتصادی و سیاست فرهنگی، بایستی آرمان‌گرائی را با واقع‌بینی ترکیب کرد تا به نتیجه عقلائی و درست رسید.

س: شما فکر می‌کنید افرادی مثل فرخ نگهدار هم آرمان را کنار گذاشته‌اند؟

ج: آنچه من درباره شخص فرخ‌نگهدار می‌دانم از مصاحبه‌ای است که با رادیو بی.بی.سی. انجام داده است و در آن گفته بود که او اکنون هوادار رژیم اقتصادی و سیاسی انگلستان است.

س: در آنجا دیگر از حزب سوسیالیست طرفداری نمی‌کنند فقط حزب کارگرش هنوز مدنظر است.

ج: احتمالاً از سیاست «حزب کار» انگلستان که در ایران نادرست آن را حزب کارگر می‌نامند، پشتیبانی می‌کند ولی واقعیت این است که میان سیاست حزب محافظه‌کار و حزب کارگر مانند دیگر کشورهای اروپائی (در فرانسه حزب سوسیالیست و احزاب گلیست و در آلمان حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات مسیحی) اختلاف زیادی وجود ندارد و یا اگر بخواهیم اصطلاحی را که خلیل ملکی برای موضع‌گیری دکتر مصدق در موضوع درخواست تشکیل شرکت ملی نفت ایران و شوروی گفته بود، به کار ببرم باید بگویم که «اینها همه سر و ته یک کرباسند.»

س: شما به اینها هم امید ندارید؟

ج: نه.

س: یعنی آرمان را کنار گذاشته‌اند؟

ج: بله، آنها همه‌شان کنار گذاشته‌اند. تنها گروهی که آنجا هنوز آرمان‌گرا است،همان گروه راه کارگر است که گروه خیلی کوچکی است. همانطور که گفتم، احتمالاً در کنفرانس چندی پیش در لندن، با گروههای هم‌مسلک دیگر «اتحادیه چپ کارگریش را پایه‌گذاری کرده است.»(هفته آخر ۱۳۷۳)

س: سؤالات، همین بود، شما خودتان چیزی آماده ندارید؟

ج: من، چیزی آماده ندارم، ولی خواهش می‌کنم باز هم همدیگر را ببینیم. چون می‌توانم چیزهای جدیدی را به این مطالب، اضافه کنم. مثلاً ارتباط بقایی با شاه، برخلاف آنهایی که مدعی هستند این ارتباط از سی تیر، شروع شده، من سند بسیار جالبی دارم که اخیراً در اختیارم گذاشته شده، و نشان می‌دهد که بقایی از سال ۱۳۲۸، رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه با شاه، داشته است.

س: شما هم مطلب را خوانده‌اید؟

ج: بله، خوانده و یادداشت‌برداری کردم.

س: حالا نظرتان چیست؟

ج: نظر من این است که این سند، خیلی افشاگرانه است. مظفر بقایی در این سند، خیلی چیزها را نفی کرده، مثلاً گفته که من در قتل افشار طوس دخالت نداشته‌ام و از اینکه خطیبی

که دوست من بوده و از بچگی او را می‌شناختم، در این کار دخالت داشته، خیلی متأسفم. ولی من به هیچ‌وجه در این جریان، دخالت نداشته‌ام.

من در کتاب خاطراتم گفته‌ام که ارتباط بقایی با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، برمی‌گردد به سال‌های قبل از سی تیر.

س: بقایی و ملکی، چه‌طور همدیگر را پیدا کرده‌اند؟ آیا آنها را به هم معرّفی کرده‌اند؟ یا نه؟

ج: این‌طور به نظر می‌رسد که آل‌احمد، این دو نفر را به هم معرّفی کرده است.

ولی قدر مسلّم، ملکی با آشنایی که با موضع‌گیری سیاسی بقایی داشته، آمادگی لازم را برای چنین آشنایی، داشته است. گرچه بقایی، چنین چیزی را نمی‌نویسد، خودش می‌گوید:

«یک کسی مقالاتی را به یکی از پادوهایش می‌داد تا برای چاپ بیاورد، چون این مقالات ضدتوده‌ای بود، گفتم بالاخره این آقا را بیاور تا ما هم بشناسیم. او که آمد دیدیم خلیل ملکی است. این هم در همان اوان بود.»

س: پیشنهاد اسم حزب زحمتکشان از چه کسی بود؟

ج: بقایی می‌گوید خلیل ملکی، پیشنهاد داد که این حزب را «حزب زحمتکشان ملّت ایران» بنامیم تا توده مردم را جذب کند، چون این نام، هم جنبه توده‌ای دارد و هم جنبه ملّی.

س: خلیل ملکی، چه نقطه‌قوّتی در مظفر بقایی می‌بیند که با او همکاری می‌کند؟

ج: در درجه اوّل، جنبه ضدتوده‌ای و ضدشوروی بودن بقایی، و افزون بر این، موقعیّت آن زمان بقایی که از مجلس پانزدهم، شهرتی پیدا کرده بود و نیز امکانات وسیعی که بقایی در آن موقع، با کمک مالی آمریکائی‌ها از آن برخوردار بود. مثل کلوپی وسیع و با آبرو، و امکانات مالی وسیعی برای چاپ و نشر و...

س: آیا این مطلب، در جایی آمده است؟

ج: بله، در سندی که از آن یاد کردم، این مطلب وجود دارد و جالب این است که در این خاطرات، بقایی، نوشته‌های احمد ملکی را تکذیب نمی‌کند. بلکه اسم او را می‌آورد که آدم مهمی بود. ولی نوشته‌های او را تکذیب نمی‌کند. برعکس، می‌گوید که من با آقای دوهرو و آمریکائی‌های دیگر، چندین ملاقات داشتم. همه‌چیز را تأئید می‌کند فقط ذکری از پول گرفتن برای تشکیل حزب و اجیر کردن چاقوکش‌ها، به میان نمی‌آورد. ولی از سایر گفته‌های او به روشنی دیده می‌شود که یک‌باره از وضع بسیار محقر و مالی به امکانات وسیعی دست می‌یابد.

تنها دروغی که می‌گوید، این است که می‌گوید یک روز دکتر فاطمی به من تلفن زد که چند نفر از این آمریکایی‌ها به منزل من می‌آیند و خوب است که شما هم بیائید آنجا. این مطلب، دروغ است. چنین چیزی در خاطرات احمد ملکی هم نیست. فاطمی، دعوتی از آمریکایی‌ها، نمی‌کرد.

س: حسین مکّی، رابطه‌اش با مظفر بقایی چه‌طور بود؟

ج: حسین مکّی با بقایی، هم رقیب بود و هم در تمام جریانات، همکار. این دو نفر با هم، هم‌عقیده بودند.

س: ولی حسین مکّی، سعی می‌کند بقایی را از خودش جدا کند!

ج: خوب، به این خاطر که او خودش را بالاتر از بقایی،می‌دانست. او، هم مانند بقایی می‌خواست، نخست‌وزیر بشود. افزون بر این، بقایی به مراتب بیش از مکی بی‌آبرو و رسوا شده است.

س: مکی می‌گوید که به دکتر مصدّق، نزدیک‌تر بوده.

ج: اینها، از سی تیر، شروع کردند به مخالفت با دکتر مصدّق. در تمام اسنادی که در طرف آمریکایی‌ها منتشر شده، مکّی، بقایی، حائری‌زاده، کاشانی و آزاد از مدتی پیش از ۳۰ تیر به صورت غیرعلنی و پس از ۳۰ تیر کم‌کم کاملاً آشکار مخالف مصدّق بودند و تا آخرش هم همین رویّه را داشتند. بهترین دلیل آن عکسی است که این افراد با سپهبد زاهدی در روز ۳۱ مرداد، یعنی دو روز بعد از کودتا، برداشته‌اند و در روزنامه شاهد به چاپ رسیده است.

س: ولی بقایی، بازداشت هم بوده.

ج: این ماجرا را خودش می‌گوید، امّا درستی آن، از طرف هیچ مقامی و سندی تأیید نشده است، باید روزنامه‌های آن ایّام را دید.

س: بعضی‌ها می‌گویند که دکتر مصدّق قصد نداشته تا دیگر به مقاومت ادامه دهد، برای چه؟

ج: با چه چیزی مقاومت بکند؟ او امکانی برای مقاومت نداشته او تا لحظه آخر نمی‌دانسته که همه فریبش می‌دهند. همه به او خیانت کردند.

س: واقعاً به این نتیجه رسیدید؟

ج: این حتمی است، در این تردیدی ندارم.

س: ولی حرف کودتا از دو ماه پیش از آن سر زبانها بود!

ج: بعد از شکست کودتا در ۲۵ مرداد و فرار شاه هم، همه نزدیکانش مانند دکتر فاطمی، دکتر شایگان و خود مصدق مطمئن بودند که کودتا با شکست قطعی روبرو شده است این شکست به مراتب سخت‌تر از شکست سی‌ام تیر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام شهریور، مهر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود.شاه در این‌باره، دخالتش در تدارک کودتا علنی شد و فرار کرد.

سرهنگ نجاتی نوشته است: **«ظهر روز ۲۸ مرداد، چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه توطئه می‌شوند و درصدد بر می‌آیند تا دیگران را جمع کنند. سرهنگ طاهرقنبر، با اتومبیل جیپ خود، به جمع‌آوری افسران طرفدار دکتر مصدّق می‌پردازد. امّا هیچکدام نبوده‌اند. او تا ساعت ۳ بعدازظهر، تنها موفّق می‌شود چهار نفر دیگر را از خانه‌هایشان، جمع کند: سرهنگ علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ خلبان منصور به نگار، سروان خلبان حسین هاشمی. این گروه پنج نفره، که تنها سلاحشان، اسلحه کمری بوده، به در خانه دکتر مصدّق رفته و ازدحام جمعیّت کودتاچی را مشاهده می‌کنند. ما قطره‌ای، در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم‌آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی، محل را ترک کردیم.»**[1]

س: به نظر شما این مسایل کمی دور از ذهن، به نظر نمی‌آید؟ یک سیاستمدار کار کشته که سنّی از او گذشته و روابط جهانی را می‌شناخته، چه‌طور چنین جریانی را نمی‌دید و در برابر آن دست روی دست گذاشت؟

ج: می‌گویند، او به کسانی اعتماد می‌کرد که با کودتاچیان رابطه داشتند.

س: علّت اعتمادش چه بود؟ مگر مشاور درست و حسابی نداشت؟

ج: گناه از مشاوران خوب او نبود، دکتر مصدّق، اعتقاد فراوانی به نظرها و تصمیم‌های خود داشت و در اکثر موارد، نظراتش را به نزدیکان سیاسی‌اش، تحمیل می‌کرد و مشاوران هم با احترام ژرفی که برایش قائل بودند، گرفتار شرم می‌شدند، تنها حزب توده ایران بود که مسایل را بدون رو دربایستی می‌گفت.

حزب توده هم، خود ناپختگی‌های زیادی داشت و جدای آن با مشکلات بسیاری روبه‌رو بود. از جمله، به علّت مخفی بودن فعّالیت، تا خبری از طریق شبکه و یا چند دیدار خیابانی به ما برسد، زمان زیادی طول می‌کشید. خود من با تلفن به او پیشنهاد کردم که افسران مورد

۱ـ مجلّه ایران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱.

اعتماد شما، مطمئن نیستند و ما افرادی را که بتوانند از شما دفاع کنند، در اختیار داریم و شما می‌توانید واحدهای نظامی را به دست آنها بسپارید، او جواب داد که همه اینها به من وفادار هستند.

س: این مطلب را آقای کاشانی هم، با او مطرح کرد و او به ایشان هم همین جواب را داد که من به پشتیبانی مردم مستظهرم.

ج: حیرت‌آور است که شما باز هم به این نامهٔ ساختگی مظفر بقایی و حسن آیت و فرزندان کاشانی، استناد می‌کنید!

س: نه، منظورم نوع نگرشی است که او نسبت به نزدیکان خودداشته و بر این باور بوده که مردم، مانند ۳۰ تیر، از او حمایت خواهند کرد. امّا دیدیم که چنین نشد.

ج: خوب، شما بگوئید قدرت شاه در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ چه بود؟ قدرت شاه در آن سال‌ها، اکثریت مطلق فرماندهان ارتش، گروهبان‌ها و تمام مالکین و همه پولدارها و سرمایه‌داران بود. چون کادر هیئت حاکمه، قوی بود. امثال جمال امامی و همه وکلای شهرستان‌ها، آنجا بودند. دهقانان که قادر به انجام کاری نبودند. ارتش هم طرفدار شاه بود، مثلاً فرمانده لشکر تبریز، سرلشکر اسماعیل ریاحی، پسرعموی سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد بود. رادیو تبریز هم زودتر از تهران، شعار زنده باد شاه را سر داد.

دربارهٔ نفوذ دکتر مصدّق، بدنیست به صحبت‌های دکتر فاطمی در گفت‌وگو با نمایندگان جمعیّت ملّی مبارزه با استعمار پس از ۳۰ تیر توجه کنیم. اخیراً نقدی بر کتاب خاطراتم نوشته بانو «فریده خلعت‌بری» به دستم رسید که در آن ضمن تکرار همان لاطائلات و اتّهامات فریدون کشاورز، انورخامه‌ای و نصرت‌الله جهانشاهلو، نقل‌قول‌هایی هم از فردی که با نام مستعار «مکری» آورده که بسیار جالب است.

از نوشته‌های آقای مکری برمی‌آید که عضو هیئت مدیره جمعیّت ملّی مبارزه با استعمار بوده است مطالب زیر از بخش مربوط به تلاش‌های حزب برای نزدیکی و گفت‌وگو با دکتر مصدّق و یارانش، نقل شده است:

جناح دیگر بر آن بود که باید از اوضاع مساعدی که قیام مردم و بازگشت پیروزمندانه دکتر مصدّق به قدرت فراهم آورده است، بهره گرفت و تیشه را به ریشه زد و رژیم سلطنتی را برچید. همین اعتقاد بود که دکتر فاطمی و امثال او را با وجود آن که تا قبل از سی تیر، به شدت با حزب توده مبارزه می‌کردند، بعد از سی‌ام تیر ماه به نشست و برخاست‌های

پنهانی و قرار و مدارهای سیاسی با رهبران حزب توده، ترغیب می‌کرد.

ملاقات‌های نمایندگان جمعیّت با مصدّق تکرار شد. خلاصهٔ مذاکرات هر جلسه ملاقات را، نویسنده این سطور، در همان روز، برای هیئت اجرائیه حزب، ارسال می‌داشت.

به جز آقای دکتر مصدّق، با دیگر سران جبهه ملّی، از جمله آقایان مهندس رضوی، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبدالله منظمی، خسرو قشقایی، مهندس حق‌شناس و مهندس حسیبی نیز ملاقات‌هایی داشتیم.

برای ملاقات با دکتر فاطمی، از سوابق آشنایی آقای احمد لنکرانی با ایشان، استفاده شد، برای اوّلین بار، سه نفر از اعضای هیئت مدیره، به اتّفاق آقای رحیم نامور و احمد لنکرانی به ساختمان وزارت خارجه رفتیم و ایشان را در اتاق کارشان، ملاقات کردیم. نویسندهٔ این سطور باید صادقانه اعتراف کند که تا قبل از این ملاقات و آشنایی،قضاوت ذهنی مثبتی در مورد دکتر فاطمی نداشت ولی پس از نخستین دیدار، علامت سؤال بسیار بزرگی در ذهنش نقش بست.

دکتر فاطمی خیلی خودمانی، ما را پذیرفت و به دقّت به حرفهای ما گوش داد. محور گفتگوهای ما، توطئه‌های دربار و مخاطراتی بودکه از جانب امپریالیسم، کل جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می‌کرد. و بهترین راه حلّ برای مقابله این خطر، اتّحاد همه نیروهای موجود در صحنه، اعم از نیروهای چپ و هواداران دکتر مصدّق بود و ما برای تحقّق این اتّحاد عمل تلاش می‌کردیم.

دکتر فاطمی پس از آنکه به دقّت به حرف‌های ماگوش داد، بدون هیچ‌گونه سیاست مآبی، باکمال خلوص نظریاتش را بیان کرد و ما دریافتیم که او از مطرح کردن آنچه که می‌اندیشد، ابایی ندارد.

خلاصهٔ نظریات او این بود که دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدّق و همکارانش نیست و هر لحظه، این خطر هست که تکانی رخ دهد و آقایان به بیرون از هرم، پرت شوند. با شنیدن این حرف‌ها و احساس جو یکرنگی در مذاکره، صحبتمان گل انداخت.

او آگاهانه و با واقع‌بینی، اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که نقش نیروهای چپ در برهم زدن توطئه‌های امپریالیسم، نقشی اساسی و تعیین‌کننده است و به همین جهت گاه با انواع و اقسام کنایه‌ها و استعاره‌ها و گاه با صراحت، ما را به هوشیاری و آگاهی روزافزون برای مقابله با توطئه‌های دربار و امپریالیسم تشویق

می‌کرد.

او ما را از این توهّم برحذر می‌داشت که گویا نیروهای عمده‌ای غیر از نیروهـای متـشکّل خود ما در اطراف مصدّق وجود دارد.

یک مورد دیگر از تحلیل درباره شکـست نهـضت و کودتـای ۲۸ مـرداد اظهـارنظر دکتـر صدیقی است. حداقل او کارآیی سایر هواداران را به طور منطقی، زیر سؤال می‌برد.

س: یعنی شاه، متکّی به ارتش بود که موفّق به انجام این کار شد؟ مگر درطول این ۱۲ سال (۲۰ تا ۳۲) ارتش در جامعه منزوی نبود؟

ج: ببینید، جامعه که در مقابل نیرویی نداشت. در تمـام ارتـش گـروه کـوچکی از افـسران رده‌های متوسط هوادار دکتر مصدق بودند. این جریان افسران طرفدار مصدّق، بهترین توضیح برای این‌هاست. در اسفند ۱۳۲۹ است که مصدّق به اینها اعتماد پیدا می‌کند و قبول می‌کنـد که به افراد شورای فرماندهی، پست‌های مهمّ بدهد.

این سازمان افسران ناسیونالیست هم، مدّتها پیش از ۲۸ مرداد از هم پاشیده شد، علّت آنرا سرهنگ نجاتی توضیح داده است؛ سرهنگ نجاتی درباره این گروه می‌نویسد: **«گروه افسران ناسیونالیست»**

این گروه همزمان با نخست‌وزیری مصدق بوجود آمد، یعنی اواخر سال ۱۳۳۰ اهداف ایـن گروه عبارت بودند از:

۱. ایجاد حکومت دموکراسی براساس قانون اساسی.

۲. گرفتن اداره و فرماندهی نیروهای مسلح کشور(ارتش، ژاندارمری، شـهربانی) از شـاه و واگذار کردن اداره و مسئولیت نیروهای مزبور به دولت قانونی.

۳. مبارزه با فساد در ارتش وسازمانهای انتظامی از طریـق تـصفیه و پـاک‌سـازی عناصـر ناصالح به خصوص در درجات سرتیپی به بالا، به وسیله کمیسیون‌هائی که اعضاء آن‌ها توسط افسران مختلف انتخاب شوند.

۴. پشتیبانی از نهضت ملّی و دولت دکتر مصدق.

متعاقب خنثی شدن توطئه ۹ اسـفند ۱۳۳۱، کـه طـراح اصـلی آن محمدرضـا شـاه بـود، تغییراتی درکادر فرماندهی ارتش و سازمان‌های انتظامی به عمل آمد، سرتیپ تقی ریاحی بـه ریاست ستاد ارتش، سرتیپ محمد امینی به فرماندهی ژاندارمری کل کشور و سرتیپ محمود افشار طوس به ریاست کل شهربانی منصوب شدند.

این سه تن، از اعضای شورای فرماندهی افسران ناسیونالیست بودند. فرماندهان پنج تیپ پادگان تهران را افسران قسم خورده سازمان، افسران ناسیونالیست ایران به عهده گرفتند.

انتخاب سرتیپ ریاحی به ریاست ستاد ارتش در سطح شورای فرماندهی و نیز از سوی برخی از افسران عضو سازمان که خود را برای مقامات فرماندهی و اداری نسبت به دیگران ارجح می‌دانستند، مورد بحث و گفت‌وگو و اعتراض قرار گرفت. در دورانی که حفظ اتحاد و همبستگی برای مقابله با دشمن بیش از هر زمان دیگری ضرورت داشت، رقابت همین افسران، به خصومت و دشمنی انجامید.

در این میان دشمن با استفاده از امکانات خود از طریق تبلیغ و تطمیع، به پراکندگی افسران و تضعیف سازمان دامن زد. از اول فروردین ۱۳۳۲ اختلافات بین اعضای شورای فرماندهی تا آنجا بالا گرفت که عملاً فعالیت شورا متوقف شد. ربودن و قتل سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی در اردیبهشت ۱۳۳۲، به اعتبار سازمان و روحیهٔ افسران لطمه وارد ساخت. از اواسط تیرماه، سازمان افسران ناسیونالیست در سراشیبی فروپاشی افتاد و در روزهای بحرانی نیمه مرداد و نزدیک شدن کودتا، سازمان عملاً متلاشی شده بود و افسران در روزهای ۲۸ و ۲۷ مرداد، نظاره‌گر سرکوب نهضت ملّی ایران بودند.

یک نمونهٔ دیگر اظهارنظر دکتر صدیقی است که تا آخرین دقیقهٔ ۲۸ مرداد با دکتر مصدق بود.

او در گفت‌وگو با سرهنگ نجاتی چنین گفته است:

به نظر من خمیرمایهٔ حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ آماده شده بود، زیرا همهٔ مردم از کلیهٔ طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می‌ستودند ولی خلیل ملکی و عده‌ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمانی دیگر، در نتیجه یک نیم‌روز چپ‌ها با نظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم‌روز عناصری با صنف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه‌ای به وجود آورد که دولتهای غربی در ارزیابی قدرت دکتر مصدّق به تضعیف پایگاه دولت معتقد شدند زیرا تظاهرات توده‌ای ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود. به این ترتیب، دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام «آیزنهاور» که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود، متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از تظاهرات در سی‌ام تیر در میدان بهارستان بود.
این هم یک شاهکار دیگر «خلیل ملکی»، پس از این تظاهرات است که «خلیل ملکی» در دیدار با دکتر مصدق می‌خواهد که همه توده‌ای‌ها را به زندان بفرستند. در این‌باره دکتر سنجابی نوشته است.

نقل از سرهنگ نجاتی: جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران
تهران ۱۳٦٤، ص ۲۸۸ـ۲۸۹

به نظر من برای دست‌یابی به اطلاعات کافی دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و حقایق مربوط به آن، پیشنهاد می‌کنم که نوشته‌های گازیوروسکی، جیمزبیل، دومولانس لورن، بخش‌های مربوط به تدارک کودتا از کتاب **بحران دموکراسی در ایران**، نوشته فخرالدین عظیمی، و کتاب **نفت قدرت و اصول**، نوشته مصطفی علم و نیز سرهنگ نجاتی و سرهنگ مصور رحمانی با هم در یک مجموعه چاپ شود.

یکی از رفقای ما که اعدام شد، هوشنگ قربان‌نژاد، فرماندهٔ چهار تانک از لشکر اقدسیه بود. او در خاطراتش نوشته که لشکر اقدسیه، به طور کلی در دست کودتاچیان بود و چون به او اعتماد نداشتند بازی‌اش می‌دادند و او را از این طرف به آن طرف می‌فرستادند تا اینکه بالاخره او را با دو تانک پیش ریاحی می‌فرستند. ریاحی به او دستور می‌دهد که با تانکهایش به محوطه دژبان لشکر مرکز که کودتاچی‌های ۲۸ مرداد در آنجا زندانی بودند، برود، در آنجا او به ریاحی می‌گوید: تیمسار، اگر تانکها را به محوطه در بسته دژبان بدهم، امکان اینکه مورد استفاده قرار گیرد، از بین می‌رود. ریاحی پاسخ می‌دهد: دستور همین است، او هم دستور را اجرا می‌کند. مدّتی نمی‌گذرد که درب دیگر محوطه دژبان، با هجوم تانکهای کودتاچیان در هم شکسته می‌شود و آنها، زندانیان را که سرلشکر باتمانقلیچ و نصیری هم جزو آنان بودند، آزاد کرده و به طرف خانه دکتر مصدق، به راه می‌افتند. سرهنگ امیر رحیمی به قربان‌نژاد دستور می‌دهد که به طرف خانه مصدّق حرکت کند و قربان‌نژاد می‌گوید به دستور رئیس ستاد، حق خروج از محوطه دژبان را ندارد. خود رحیمی پشت تانک می‌نشیند و به طرف خانه دکتر مصدّق حرکت می‌کند.[1]

۱ـ ن، م، جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد، انتشارات حزب توده ایران، تهران، ۱۳۵۹، صص ۳۰۸ ـ ۳۰۹.

به هرحال نکته مهم خواست آمریکاست، اعلامیه آیزنهاور نشان می‌دهد که آنها به هر قیمتی می‌خواستند این کار را بکنند.

س: من تردید ندارم که می‌خواسته‌اند دست به این کار بزنند، امّا چرا جلویشان را نگرفتند؟

ج: شما مرا مجبور می‌کنید تمام مدارک و اسناد مربوط به تدارک کودتا توسط آمریکا که در پاسخ به ادّعاهای فریدون آذرنور و بابک امیرخسروی نوشته و برای ماهنامه راه آزادی فرستادم و آنها جرأت نکردند این اظهارات را که پاسخی بود به اتهامات رذیلانه آنها به من و همسرم، چاپ کنند، برای شما بازگو کنم، حرفی نیست، بسیار خوب.

۱. اعلامیه دولت آمریکا در مورد انحلال مجلس دوره هفدهم.

توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا و از جمله ایران، عاقبت شومی برای آمریکا در برخواهد داشت.

دکتر مصدق توانست سرانجام با کمک کمونیست‌ها، مجلس ایران را منحل کند و آمریکا مصمم است از توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا جلوگیری کند.[۱]

۲. مصاحبه مطبوعاتی «آیزنهاور» رئیس جمهور آمریکا فردای همه‌پرسی دکتر مصدق برای انحلال مجلس هفدهم.

منابع خام آسیا از جمله هند و چین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ امنیت دنیای آزاد کمال ضرورت را دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف است و دارای همان وضعیت می‌باشد.

ما گمان می‌کنیم امروز صبح در روزنامه‌ها خوانده‌اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برده است. تمام اوضاع آن مناطق برای آمریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می‌تواند امپراطوری ثروتمند اندونزی را نگاه دارد؟

در این صورت ملاحظه می‌کنید که این راه، در جائی باید مسدود گردد و آن را زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.[۲]

۱ـ روزنامه کیهان ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

۲ـ روزنامه‌های اطلاعات، کیهان، باختر امروز، ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

این تهدید دولت آمریکا و رئیس جمهور آن کشور تنها یک تهدید بی‌پشتوانه نبود.

برای مسدود کردن راهی که دکتر مصدق در پیش گرفته بود، از ماهها پیش، تدارک پردامنه‌ای از سوی آمریکا و انگلستان صورت گرفته بود. چه از نظر تبلیغاتی در داخل و خارج کشور، چه از نظر تدارک عملی آماده کردن نیروهای نظامی و غیرنظامی برای کودتا. از لحاظ تدارک تبلیغات داخلی کافی است که تنها به یکی از چندین بیانیهٔ آیت‌الله کاشانی در جهت لزوم سرنگونی دکتر مصدق و حتی دار زدن او توجه کنیم:

من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوام‌فریبی شخص جاه‌طلب و مدعی خدمتگزاری، ناگهان دریافتم که به زودی، فکر ناپاک و دیکتاتوری و سیل خودخواهی را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکند.

صیاد آزادی ایران که پنجاه سال شب و روز این خیال شوم اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود و در سر راه خویش مانعی را دید که نه تنها به هیچ عنوان در مقابل افکار مالیخولیائی او تسلیم نشد، بلکه او را تهدید و تقبیح نمود و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند «مشروطیت در حصار دیکتاتوری» کمک به استعمار بیگانگان است. بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایل ممکنه درصدد است که برخلاف اصول مسلم، قانون اساسی ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند و بالاخره دامنه کار به جایی کشیده شد که از مجلس شورای ملی سلب اختیار گردید...

ولی من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطهٔ ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می‌گویم مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق‌العنانی که پای خود را در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری و اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست است و برطبق قوانین مملکتی مقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد.[1]

اکنون برگردیم به آخرین تصمیمات دولت آمریکا برای اجرای کودتای ۲۸ مرداد .

۴ـ ۱ـ روز ۲۵ ژوئن در جلسه‌ای با حضور جمعی از رهبران آمریکا در وزارت خارجه از جمله برادران «دالس»، چارلز ویلسون وزیر دفاع، بیدل اسمیت و کرمیت روزولت، تصمیم

۱ـ سیدابوالقاسم کاشانی، ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲.

گرفته شد که عملیات آژاکس اجرا شود.

هندرسون و بایرود، که در جلسه حضور داشتند، علیه این تصمیم موضعی اتخاذ نکردند، محرک اصلی در درجه اول در مورد این تصمیم جان فاستر دالس وزیر خارجه بود که عقیده داشت که بی‌طرفی مصدق نشانهٔ ضعف او در مقابل کمونیسم است به این ترتیب آیزنهاور نیز که عمدتاً بر قضاوت دالس و اسمیت تکیه می‌کرد با اجرای نقشه موافقت کرد.[1]

از مصاحبه جداگانه نویسنده کتاب با کرمیت روزولت و لوئی هندرسون در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۴ و هانری بایرود در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۵.

۴ـ ۲ـ در مقابل عکس‌العمل احتمالی شوروی‌ها در برابر کودتا، احساس عمومی در جلسه چنین بود که چون استالین در ماه مارس فوت کرده و رهبری جدید در آن کشور هنوز مواضع خود را استحکام کافی نبخشیده و یکپارچگی لازم را به دست نیاورده، اتحاد شوروی در آن شرائط از درگیری در ایران اجتناب خواهد کرد، با وجود این به عنوان یک اقدام احتیاطی و اضطراری قرار شد، ستاد مشترک آمریکا دربارهٔ تمرکز عمومی نیروهای آمریکائی که ممکن است آنها را در جنوب ترکیه و در حوالی بصره در عراق تجهیز کرد، برای مقابله با یک کودتای احتمالی از جانب حزب توده در ایران تدابیر لازم را اتخاذ کنید. ۹۲ (CCS) ایرانی (۴۸ـ۳ـ۲ ـ۴) بخش Aso نقل از اسناد وزارت خارجه آمریکا یادداشت از ژنرال اف ـ اف‌آورست مدیرکل (USAP).[2]

۴ ـ ۳ ـ با توجه به تمام تدارکات و تهیه مقدمات که از جان سیاو (ام.آی.۶) «یعنی سازمان جاسوسی انگلستان» به عمل آمده بود کرمیت روزولت، تاریخ نهائی کودتای دوم را روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تعیین کرد. از آنجا که نتایج کودتای دوم غیرقابل پیش‌بینی بود و آمریکائی‌ها نمی‌دانستند آیا حزب توده در برابر این کودتا دست به اجرای نقش مؤثری خواهد زد یا نه، در واشنگتن یک سلسله اقدامات احتیاطی انجام گرفت، از جمله شورای امنیت ملی از ستاد مشترک خواست چگونگی روند اوضاع را از نظر نظامی در ایران روشن نماید. به این ترتیب که اگر شاه درخواست کند برای پشتیبانی نظامی از یک دولت غیرکمونیست وارد عمل شویم، اقدام عملی لازم خواهد بود، در نتیجه ستاد مشترک نیز، یک

۱ـ مصطفی علم، نفت، قدرت و اصول: ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ٤٦٥.

۲ـ همان، «از ستاد مشترک به وزیر دفاع، ۱۹ ژوئن ۱۹٦۳»، صص ٤٦٥ ـ ٤٦٦.

اقدام نظامی اضطراری احتمالی در ایران را مورد مطالعه قرار داد که قرار بود به پشتیبانی از تقاضای شاه به عمل آید و شامل نقشه‌های اضطراری برای صف‌آرائی نیروهای زمینی، هوائی و دریائی در ایران می‌گردید.[۱]

حتی آیزنهاور قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری رویدادهای ایران را به دقت پیگیری می‌کرد. در همان ژوئن ۱۹۵۱ درست پس از ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس، آیزنهاور به یکی از دوستانش نوشت:

در مورد ایران به نظرم همه چیز تراژیک است عده‌ای حماقت غرب را نیز به اندازه تعصب ایرانی و توطئه کمونیستی در بروز این مشکلات، مقصر می‌دانند. پس پرده می گویم من به حالتی رسیده‌ام که در درجه اول و به عنوان راه‌حل به طرح نقشه‌ای می‌اندیشم که ادامه جریان نفت به طرف غرب را ممکن کند. اوضاع آنجا هنوز به وخامت اوضاع چنین نیست، اما گاهی فکر می کنم، همان موقعیتی را دارد که چین، چند سال قبل داشت. واقعاً امیدوارم این مصیبت در مورد ایران تکرار نشود.[۲]

در طرح سرنگونی مصدّق سه سازمان شرکت داشتند: سیا، وزارت دفاع و وزارت خارجه. نقش وزارت دفاع حیاتی بود. هرگونه شانس موفقیت منوط به این بود که ارتش ایران تحت کنترل باشد. برای این منظور، کارشناس ویژه‌ای به تهران عازم شد. شخص مورد بحث، «یک متخصص شبه نظامی سیا با تجارب جدیدی در کره»، خوانده می‌شد.[۳]

روزولت کسی به نام «جورج کارل» را به یاد می‌آورد و در مصاحبه‌ای با واشنگتن دی سی، در آوریل ۱۹۸۸، از او اسم می برد، این شخص، همان کسی است که در کتاب روزولت به نام ضدکودتا، با نام مستعار پیتر استونمن از آن یاد می‌شود. از نقش خود یعنی سازماندهی دارودسته‌های خیابانی که آنهمه در روز کودتا کارساز بودند کاملاً آگاهی داشته است.[۴]

یک چهره مهم دیگر ژنرال مک کلور است که در ورودش به ایران در اوائل بهار ۱۹۵۳ توجه وابسته نظامی فرانسه را در تهران جلب کرد. وابسته نظامی فرانسه او را چنین

۱ـ به نقل از: «اسناد وزارت خارجه آمریکا»، ۹۲۲۱۸ (CCS) ایران (۴۸ ـ ۲۳ ـ ٤)، بخش ۹.

۲ـ «نامه آیزنهاور به یک دوستش، ۲۱ ژوئن۱۹۵۱»، استخراج شده از:
R. Griffith. ikes letters to a friend 1941- 1958.P.88.

۳ـ نقل از: گازیوروسکی، ص ۲۷۲.

4- Love, The American Role in the Pahlavi Restoration PP. 38 – 80.

توصیف کرد:

کارشناس جنگ روانی است و در جنگ جهانی دوم در همین شعبه ستاد آیزنهاور کار می‌کرد و در کره نیز خدمت کرده است. «مک کلور» از لحاظ لیاقت و هوش، بسیار برتر از پیشینیان خود است.[۱]

نام مک کلور بیش از این هیچ‌گاه در ارتباط با کودتا ذکر نشده است، در تمام شواهد باقیمانده همچنان از کارول (جورج) به عنوان متخصص مورد نظر «سیا» نام برده شده است. اینکه هر دو نفر این افراد در «کره» خدمت کرده بودند چندان هم تصادفی نیست.[۲]

روز ۲۶ مرداد ژنرال مک کلور رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا در ایران به ملاقات سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش رفت و گفت:

سفیر ما می‌گوید ما نمایندهٔ دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم. حالا که او رفته است سمتی دربارهٔ مصدق نداریم.[۳]

خود «لوئی هندرسون» سفیر کبیر آمریکا هم که با عجله پس از فرار شاه با یک هواپیمای اختصاصی به تهران فرستاده شد همین اظهارات را به دکتر مصدق کرده است و گفته است:

او گفت پیغام شما را می‌رسانم. یک ربع بعد به من تلفن کرد که آقای سفیر کبیر در پاسخ پیغام شما گفتند:

این ملاقات از آن ملاقات‌ها نبود، بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم و صریحاً اعلان نمودم چون دولت آمریکا، ایران را در کام کمونیسم می‌بیند و کشورش در اختیار توده‌ای‌ها است دیگر رابطه‌ای با شما نخواهد داشت.[۴]

فرد دیگری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد از طرف آمریکا به ایران فرستاده شد و در کتاب ناسیونالیسم در ایران نوشته ریچارد کاتم از او نام برده شده ژنرال «شوارتسکف» رئیس سابق مستشاران آمریکائی در ایران است.

در این کتاب از قول دو نویسنده به نام‌های «ریچارد و کلادیس هاوکنس» در مقاله‌ای

۱ـ نقل از: «نظرات وابسته نظامی فرانسه»، ارسال شده به لندن از طریق سفارت بریتانیا در کابل، ژوئن ۱۹۵۳.

۲ـ نگاه نو، شماره ۱۷، صص ۱٦۸ ـ ۱٦۹.

۳ـ سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، تهران ۱۳٦٤، ص ٤۰٤.

٤ـ خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری، روزنامه اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

زیر عنوان «عملیات اسرارآمیز سیا» چنین می‌خوانیم:

شوارتسکف در مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و گفت: آمده است تا با دوستان قدیمی‌اش دیدار کند.

آنچه از نوشتهٔ «ناصر نجمی» که در آن زمان رئیس تبلیغات آذربایجان و در تبریز بوده برمی‌آید، این است که، شوارتسکف به دیدن سرلشگر اسماعیل ریاحی فرمانده لشگر تبریز رفته بود و او را برای شرکت و پشتیبانی از کودتا آماده کرده بود. به احتمال زیاد شوارتسکف با دیگر دوستان خود که بیشترشان فرماندهان لشگرهای خارج از تهران بوده‌اند نیز ملاقات کرده و به آنها نیز نظر آمریکا ـ ارباب بزرگ را ابلاغ کرده است.

خیال می‌کنم با وجود این همه سند و دلیل دیگر نپرسید که چرا دکتر مصدق جلوی کودتاچیان را نگرفت؟

س: با توجه به سلطه دیرپای انگلستان و آمریکا بر کشور و یا حتی تلاش آلمان برای کسب سلطه در ایران،آیا دلیل این سلطه را ایجاد سد آهنین در برابر شوروی دانستن ایجاد انحراف در ذهن تاریخ‌نویس نیست؟ استعمار، سلطه فرهنگی و اقتصادی و سیاسی داشت و این سلطه فقط در ایران که با شوروی مرز مشترک داشت اعمال نمی‌شد، بلکه در بسیاری از مناطق دیگر جهان هم وجود داشت، مثلاً در عربستان که هیچ مرزی با شوروی ندارد. اگر ریشه همهٔ این مسایل را انقلاب اکتبر شوروی بدانیم، به نظر می‌رسد که تحلیلی است ناقص، به ویژه آنکه در جنگ دوّم جهانی، سه قدرت بزرگ،در نگهداری محمّدرضا، توافق داشتند.

ج: من نمی‌گویم فقط مسأله شوروی مطرح بوده است، می‌گویم از لحاظ سوق‌الجیشی و نظامی، مسأله انقلاب اکتبر و شوروی مطرح بوده و از لحاظ اقتصادی،مسئله نفت . چرا که در آن زمان هنوز نفت عربستان کشف نشده بود ایران مهم‌ترین صادرکننده نفت به حساب می‌آمد. ما اگر سیاست انگلستان را، مثلاً در مورد همین جنگ دوّم ببینیم، درمی‌یابیم که وحشت آنها این بود که نکند آلمانها بتوانند در ایران به نفت دست بیندازند. چون در این صورت، نه فقط منافع اقتصادی گذشته‌شان از بین می‌رفت بلکه در دوران جنگ، همه چیز را می‌باختند چرا که در زمان جنگ حیات آنها به نفت وابسته بود.

اگر از منابع نفت ایران محروم می‌شدند مجبور می‌شدند از آمریکا نفت بگیرند، که حمل آن از دریاها، بسیار مشکل بود و تقریباً محال می‌نمود. می‌بینید که من همیشه تأکید می‌کنم

که نظریه‌های امپریالیستی، سیاسی، نظامی،اقتصادی و فرهنگی است.

امپریالیسم در همهٔ این زمینه‌ها می‌کوشد که سیاست خود را به کشورهای تحت نفوذ خود اعمال کند البته در دوره‌های مختلف، شدّت و ضعف اهمیّت هر یک از این مقوله‌ها،تفاوت می‌کند. در شرایط خاص، عاملی، مهم‌ترین می‌شود و در شرایط دیگری، عاملی دیگر.

در حال حاضر شما به همین امارات نگاه کنید! با این که می‌دانند جمهوری اسلامی ایران، هیچ خطری برای امارات به وجود نمی‌آورد و در فکر حمله هم نیست، مرتب القای خطر می‌کنند و از ایران برای امارات یک غول مهاجم می‌سازند. چرا؟ برای اینکه هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی و فرهنگی، آنها را تحت سلطهٔ دائمی خود نگه دارند.

س: القای وحشت؟

ج: بله، القای وحشت، در مورد شوروی هم همیشه این سیاست، اعمال شده است، در کتابهایی که در آمریکا چاپ شده، کتابی است که یک نفر به دستور وزارت امور خارجه آمریکا، اقدام به تهیه و چاپ آن کرده است. کتاب بسیار جالبی است،[1] نویسنده در این کتاب این بحث را مطرح می‌کند که شوروی، بجز در مورد واقعه آذربایجان،که معلوم نیست چه علّت و هدفی داشت، هیچ‌گاه خیال تجاوز و نظر ارضی به ایران نداشته و حتی خواهان نفت ایران هم نبوده است.

شوروی همیشه خواستار این بود که در ایران، یک دولتی که روابط دوستانه و عادی با شوروی داشته باشد، برسر کار باشد. چرا که منافعی که از نظر نظامی می‌توانست در ایران به دست آورد، در مقایسه با منابع عظیمی که شوروی داشت آن‌قدر ناچیز بود که، بود و نبود آن تأثیری بر اقتصاد شوروی نمی‌گذاشت.[2]

شوروی به خوبی می‌دانست که ایران، آن‌قدر برای امپریالیسم ارزش دارد که تجاوز نظامی‌اش به ایران، جنگ جهانی دیگری را به دنبال خواهد آورد و شوروی توان آن را نداشت تا جنگ عالم‌گیر دیگری را تحمّل کند. امّا امپریالیسم، از شوروی همان «لولو» را درست کرد

۱ـ دیوید . ب. نیسمان، اتحاد شوروی و آذربایجان ایران.

۲ـ البته نظر اکثریت مردم ایران، این نیست. گذشته از تفاوت ماهوی رژیم تزاری و حکومت کمونیستی ـ که البته قابل مقایسه با هم نیستند ـ مردم ایران، نظر به سابقه ذهنی تلخی که از تجاوزگریهای گذشته و نیز قراردادهای گلستان و ترکمانچای، به یادگار دارند، همیشه از همسایه شمالی خود بیمناک بوده و آن را یک خطر بالقوه می‌دانستند، البته جریان پیشه‌وری هم به چنین ترس و بیمی، استمرار بخشید. همانطور که همیشه از انگلستان هم چنین بود.

برای آنکه نه فقط دوست سرسپرده‌اش در ایران را به انقیاد درآورد، بلکه حتی عناصر ملّی، مثل جبهه ملّی و نهضت آزادی را هم بترساند که خطر، خطر کمونیسم است.

ما، یادمان است که بنی‌صدر می‌گفت: آقا، آمریکا هزار فرسنگ دورتر از ماست، برای ما خطری ندارد، خطر اینجا، در بالای سر ما است. این خطر اساسی می‌خواهد ایران را ببلعد، حالا ما می‌دانیم بنی‌صدر چه سیاستی را دنبال می‌کرد، چرا آمریکا را فراموش می‌کند و به قول امام به نسیه می‌سپارد و شوروی را به عنوان خطر بزرگ و فوری مطرح می‌کند؟ برای اینکه نظر مردم را به سمت دیگری برگرداند تا خطر اصلی را فراموش کنند و به آن توجه نکنند. در همه جا، همین سیاست دنبال می‌شود. در شرق دور، خطر جمهوری خلق چین را مطرح می‌کنند، برای چه؟ برای مطیع نگه داشتن کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و... اینها شگردهای آمریکا، در همه جای دنیا است، هم از لحاظ فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی.

س: حالا بعد از این توضیحات بهتر است به ۲۸ مرداد برگردیم، به نظر شما،اهمیّت همسایگی ایران با شوروی، برای آمریکا و اعمال سیاست آن در ایران در همان سال‌های آغاز دههٔ ۳۰، تا چه حد بود؟

ج: همانطور که شما گفتید و من هم می‌پذیرم، سیاست‌های استعماری، یک رشته شیوه‌های عمومی دارند که در همه کشورها به کار گرفته می‌شود و اصلی‌ترین آن، برقراری سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر کشورهای تحت سلطه است. امّا هر کشوری دارای ویژگیهای خاص خویش است که در شرایط زمانی و مکانی معین، ظاهر می‌شود و سیاست استعماری مجبور می‌شود شیوه‌ها و اهداف عمومی خود را با در نظر گرفتن این ویژگی ها، تنظیم کند.

نسبت تأثیر این دو بخش، یعنی ویژگی‌های زمانی و مکانی یک کشور و هدف‌های عمومی استعمار باز در شرایط گوناگون متفاوت است. گاه تأثیر اوّلی سنگین‌تر است و گاه تأثیر دومّی. در کشور ما و در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، رشد افکار چپ به ویژه پس از پیروزی تاریخی ارتش شوروی بر ماشین جنگی هیتلر و دست‌یابی سریع شوروی به بمب اتم که تا آن زمان در انحصار آمریکا و انگلیس بود، برای سیاست آمریکا نگران کننده بود. با این توضیح که انقلاب کبیر چین هم پیروز شده بود و درجنگ کره هم، آمریکا، جز ناکامی، نصیبی نبرد. تاحدی که ریچارد کاتم اعتراف می‌کند شکست کره، رهبران آمریکا را به بیماری

عصبی (پارانوئید) وحشت از خطر کمونیسم مبتلا کرد و کمیسیون مک کارتی در سنای آمریکا، مشغول«جن‌گیری» و یافتن و پاکسازی افراد متمایل به کمونیسم شده بود و حتی فیزیکدان نامدار آمریکا« اوپنهایمر» رهبر گروه خلاّقان بمب اتم را تنها به این علّت که از انداختن بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، ابراز ناخشنودی کرده بود، به اتّهام تمایلات کمونیستی، برای پاسخ‌گویی به کمیسیون دعوت کردند. این مجموعه عوامل موجب حساسیّت آمریکا نسبت به رشد جنبش چپ در ایران شده بود.

خاطرات«وودهاوس» مأمور براندازی دکتر مصدّق، نامه آیزنهاور به دوستش،که در آن وضع ایران را با چین مقایسه کرده است، بیانیه دولت آمریکا و مصاحبه آیزنهاور بعد از همه‌پرسی درباره انحلال مجلس هفدهم و سرانجام نوشته ریچارد کاتم، اسنادی است که نشان می‌دهند برای آمریکا در آن زمان مقابله با خطر کمونیسم در ایران، و دست‌یابی به نفت ایران که از دیرباز (از ۱۳۰۰ شمسی) آمریکا در پی آن بود دوشادوش هم قرار گرفتند. تمام اقدامات آمریکا و به صدا درآوردن پیاپی زنگ خطر، برای این بود که ذهن مردم را از خطر اصلی به سمت خطر موهوم دیگری معطوف و منحرف کند. به همین خاطر هم وودهاوس، صریحاً در خاطراتش می‌نویسد:

«من نمی‌خواستم متکی شوم به اینکه قصد دارم آمریکایی‌ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندن تسلط بر نفت است براین نکته تکیه کنم که خطر کمونیسم، ایران را تهدید می‌کند. استدلالم هم این بود که حتی اگر مسئله نفت از طریق مذاکره با مصدّق، ممکن می‌شد، باز هم مصدّق نمی‌توانست در برابر کودتای حزب توده با حمایت شوروی مقاومت کند و لذا باید برکنار می‌شد.»[1]

س: در تحلیل‌هائی که درباره عصر پهلوی و حکومت محمدرضا می‌شود و کلاً در تحلیل‌هایی که درباره تاریخ ۶۰ ساله اخیر ارائه می‌شود، اختلافات و نگرش‌های متضادی در بین قلم‌زن‌ها دیده می‌شود و هر کدام از دریچه‌ای به موضوع نگاه می‌کنند. دسته‌ای، رضاخان را ملّی، خادم و خدمتگزار می‌دانند. جمعی، او را قلدر و دیکتاتور و ضدملّی می‌دانند. گروهی او را بنیانگذار ایران نوین و زنده‌کننده تاریخ ۲۵۰۰ ساله و ناسیونالیسم

۱ـ وودهاوس، عملیات چکمه.

و از این قبیل، تصویر می‌کنند. بخشی او را گماشته انگلیس می‌دانند که خودش نیز هنر و کارآیی‌هایی داشته است. آنچه که از اسناد و مدارک، حال در همین حد مغشوش، بر می‌آید این است که در پشت سر رضاشاه، یک جریان ماسونی با قدرت استعماری وجود داشت که سیاست‌ها را به او دیکته می‌کرد و در ظاهر هم رضاخان به آن عمل می‌کرد. امّا پشت پرده، تیپ‌هائی مثل فروغی، نصرالله تقوی، تقی‌زاده، اصغر حکمت و صدرالاشرف علم و...، تیپهائی بودند که مستقیم به امپریالیسم وصل بودند. حالا با توجه به این تقسیم‌بندی‌هائی که حتی در بین بعضی از تاریخ‌نگاران خارجی هم وجود دارد نظر شما چیست؟

ج: درباره جریان فراماسونری در ایران، اطلاعاتم خیلی محدود است. غیر از همان چیزهائی که به طور کلّی، بعضی‌ها را خوانده‌ام، امّا دراین که جریان ماسونی، به طور کلّی، (مثل بهائی‌گری) یکی از شاخه‌های ویژه فعالیّت‌های امپریالیستی است، تردید ندارم. عناصر ماسونی، تنها عمله ظلم بودند و خودشان کاره‌ای نبودند. شریف‌امامی، کاره‌ای نبود که اثر مهمّی داشته باشد. او یک عامل مستقیم بود.

اخیراً، از دکتر فخرالدّین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان: **بحران دموکراسی در ایران** که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

با بهره‌گیری از همین اسناد، که از طرف وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، منتشر شده (البتّه با در نظر گرفتن این نکته که هم سیا و هم ام ـ آی ـ ۶ مقدار معیّنی از بهترین اسناد را در بخش غیر قابل انتشار نگه می‌دارند). و با توجه به اسناد دیگری که می‌توان از مجموعه اسناد ملّی و اسناد وزارت خارجه ایران، جمع‌آوری کرد، می‌توان مجموعه بسیار جالبی درباره وقایع ۶۰ سال گذشته ایران (از ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷) تهیه کرد که برای تاریخ‌نویسان واقع‌گرا، منبع پر ارزشی خواهد بود. کار مهمّ دیگر، گردآوری و آماده کردن افراد لازم برای بهره‌گیری ازهمه اسناد و آموزش این افراد که باید به زبان انگلیسی هم تسلط داشته باشند و اضافه کردن مدارک جدید به مجموعه است.

وزارت خارجه آمریکا و انگلیس، هر سال و یا هر چند سال یک بار، بخشی از اسنادی را که سی سال از عمرشان گذشته، منتشر می‌کنند و این خود، کار بسیار با اهمیّتی است. برای بهره‌گیری همه جانبه از این اسناد، تأسیس یک پژوهشکده ویژه، با افراد علاقمند و دارای

توانایی کافی ضروری است. این پژوهشکده با بهره گرفتن از این اسناد که بی‌اندازه غنی است، می‌تواند درباره تاریخ ۶۰ ساله گذشته کشور، مطالب تازه‌ای را که تا به حال منتشر نشده است، به جامعه تحویل بدهد.

س: البته در دو مورد، اقدام کوچکی صورت گرفته است که فکر می‌کنم، احتمالاً شما آنها را ندیده‌اید.

یک مورد انتشار اسناد وزارت امور خارجه ایران است. به صورت مقاله و کتاب، اسنادی چاپ شده است و بعضی از آنها مفصل هم هست. مثل اسناد روابط ایران و دولت عثمانی که ۳ جلد را شامل می شود. درباره قاجار و نیز درباره مشروطیت هم کتابهایی منتشر شده است، بعضی‌ها یک جلدی و برخی هم بیشتر.

مورد دوّم، مجلّه تاریخ معاصر ایران است که بنیاد مستضعفان انتشار آن را شروع کرده و تا به حال، چند شماره از آن منتشر شده است. کار شروع شده امّا هنوز در اوّل راه هستیم.

ج: همان طور که شما گفتید، اینها همه سند است امّا تحلیل نیست. این یک قدم موفّق است که اسناد در دسترس باشد امّا پژوهشکده‌ای که گفتم، کارش استفاده و تحلیل این اسناد است.

س: یک بحث هم این است که آیا ما باید اسناد را با تحلیل ارائه بدهیم و یا برای جلوگیری از پیش داوری محقّقین، بدون تحلیل تا در رشد سیاسی و جهت‌گیری اجتماعی مؤثر باشد؟

ج: نداریم چنین محقّقانی را، محقّقی که این کار را بکند نداریم، شما کدام محقّق را می‌شناسید؟

س: مثلاً الآن دو جلد کتاب درباره اسناد شهربانی در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ درآمده که فقط گزارش است.

ج: خوب، شما می‌گویید که محققین بیایند و درباره این‌ها تحلیل بنویسند، کدام محققین؟ محقّقی که زندگیش تأمین شده باشد و فقط دنبال این مسائل برود، نداریم. الآن هر کسی را که می‌بینید، به دنبال نان شب و روز خود است.

س: این درست، امّا از طرف دیگر، ما عده‌ای دانشجو داریم و نیز اساتیدی که شغل آنها تدریس همین تاریخ است و از همین راه، امرار معاش می‌کنند، مراکز علمی و

تحقیقاتی ما هم در حال ورود به این مرحله هستند، من فکر می‌کنم طلیعه‌هایی پیدا شده است.

ج: همین گروههایی را که شما گفتید این قدر گرفتاری دارند که حتی شاید به کار تحقیق و یا حتی تکمیل معلومات خود هم نمی‌رسند. چندی پیش یک میزگرد تحقیقاتی با شرکت سه تن از دانشمندان با ارزش کشور، آقای دکتر منصوری و خانم دکتر معظمی، از تلویزیون پخش شد، این افراد به ترتیب استاد دانشگاه تهران، دانشگاه شریف و متخصصّ بیوتکنولوژی بودند، این دانشمندان گفت‌وگوی بسیاربسیار ارزنده‌ای درباره وضع علم در ایران داشتند که واقعاً دردآور بود و نشان می‌دهد که وضع تحقیقات علمی در ایران، چقدر عقب‌تر از دنیا است و امکانات ما تا چه حد محدود. در نتیجه امکانات موجود بخاطر نداشتن امکانات دیگر، کاملاً بلا استفاده مانده است.

بحث بسیار جالبی بود، در همین بحث مطرح می شود که عده زیادی از استادان دانشگاه، کارشان به یک کار تکراری تبدیل شده است و نه کار تکمیلی. مطرح شد که در بعضی از رشته‌ها، معلومات یک استاد دانشگاه، فقط سه سال کاربردی است. در رشته‌هایی مثل مهندسی، سه سال و در بعضی رشته‌های دیگر، ۵ سال. چرا که بعد از این مدّت، آن قدر مطلب نو و جدید در آن رشته مطرح شده و علم تکامل پیدا کرده که دانسته‌های ۳ یا ۵ سال پیش کمبود جدی دارد. اکثر اساتید ما امکانات همسویی با علم جدید را در اختیار ندارند.

س: ببینید، من نمی‌خواهم این مسایل را انکار کنم. امّا همه اشکال به کمبود امکانات برنمی‌گردد. بعضی‌ها روحیّه این کار را ندارند. پزشکان ما هم همین طورند.

مثلاً یک پزشک، هم وضع مالی خوبی دارد و هم امکان آن را که کتاب‌های جدید انگلیسی تهیه بکند، حتی با دلار ۴۰۰ تومانی، امّا این کار را نمی‌کند. با این که وقتش را هم دارد. به هر حال متأسفانه بسیاری از افاضل ما تن به کار نمی‌دهند و فقط انتقاد دارند، این، مسئله مهمی است.

ج: خوب، بسیاری از مهم‌ترین، پزشکان و استادان ما حرفه‌ای شده‌اند، دانشی را که دارند می‌فروشند و تاجر شده‌اند. حالا به هر قیمتی که شد. امّا عده‌ای هم هستند که علاقمندند دانش خود را با دانش دنیا پیش ببرند. این است که من می‌گویم امکانات محدود است.

امکانات این گروه محدود است، دیگران در میان همان امکاناتی که دارند، غوطه می‌خورند و زندگی‌شان ادامه دارد و دل به این کارها نمی‌دهند. به این ترتیب، علم و مدرک

حرفه‌ای شده است، مثل ورزشکاران حرفه‌ای. اینها کارشان این است و زندگیشان هم تأمین می‌شود. استادهائی هستند که سه، چهار جا کار می‌کنند که درآمد بیشتری داشته باشند تا بهتر بتوانند زندگیشان را تأمین کنند. حقوق ماهیانه یک استاد دانشگاه شاید اکنون در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان باشد، ولی با این درآمد، تنها می شود یک زندگی خیلی محدود داشت.

با در نظر گرفتن این که کرایه یک آپارتمان با دو اطاق خواب اکنون چند هزار تومان بیش از حقوق ماهیانه‌ای یک استاد دانشگاه است، این استادان برای تأمین خوراک، پوشاک، سامان خانه، آموزش فرزند یا فرزندان و ... باید چند کار آموزشی دیگر هم بکنند و چنین استادانی کجا می‌توانند وقتی برای گسترش دانسته‌های خود پیدا کنند.

افراد استثنائی از استادان، پزشکان و مهندسانی که امکان مالی و یا درآمد کافی دارند می‌توانند به خود اجازه دهند بخشی از سال را برای بالا بردن دانسته‌های خود به کار گیرند.

آن وقتی که آزاد بودم، پزشکی را می شناختم که به طور منظم هر سال یک ماه مرخصی می‌گرفت و پزشک درجه اول و جراح قلب بود. او در این مدّت مرخصی، به استراحت نمی‌رفت، بلکه فقط برای مطالعه و آموختن شیوه‌های جدید در کارهای جرّاحی قلب، به آمریکا می‌رفت. در آنجا زیر نظر استادان بزرگ، کار می‌کرد. البته درآمدش هم به اندازه‌ای بود که بتواند این کار را انجام بدهد، حالا خودش هم، امکانش را داشت و هم علاقه‌اش را. ولی ما، عده‌ای استاد داریم، به خصوص آنهایی که با تاریخ و دیگر علوم اجتماعی سر و کار دارند، که علاقه دارند ولی امکانش را ندارند.

س: با توجه به جوّ موجود در جامعه ایران و نیز نیاز جامعه و بافت فرهنگی و اجتماعی آن، عدّه‌ای معتقدند که در شرایط حاضر، بهترین اقدام، شناساندن رجال معاصر به نسل جوان است و اگر این کار را بکنیم، زودتر به نتیجه می‌رسیم. چرا که در تاریخ ایران، افراد و رجال مختلف بودند که جریان خاص تاریخی ایجاد کرده‌اند، مثلاً ما وقتی انقلاب مشروطه را مطرح می کنیم، تقی‌زاده را نماینده یک جناح می‌دانیم و یا افرادی مثل شجاع‌الدین شفا، پورداود، علی اصغر حکمت، محمدعلی فروغی و نظایر این افراد. استدلال این عده این است که معرّفی این رجال، مهم تر از وقایع‌نگاری تاریخی است. جامعه ما اگر رجال سیاسی را خوب بشناسد و تفکّر و کارنامه سیاسی و فرهنگی و عملکرد آنها را نقد و بررسی کند به دید وسیعی دست پیدا خواهد کرد. در مقابل این طرز تفکّر، عده‌ای هم این استدلال را مطرح می کنند که معرّفی رجال، کافی نیست. بلکه

باید وقایع‌نگاری کرد و وقایع تاریخی، خود، بیانگر موفّقیت و سیر تحوّلات آن و یا قوت و ضعف‌های آن است.

دسته سوّم هم، کسانی هستند که می‌گویند: باید درباره موضوع تاریخ، به عنوان یک بحث تئوری و بحث کلاسیک کار کرد. یعنی، بیائیم بگوئیم تاریخ چیست؟ وقایع تاریخی چه طور صورت گرفت و ... بعد هم بیائیم تاریخ را ارائه بدهیم و آن را تحلیل کنیم. با توجه به مطالعه شما در کتب تاریخ و بررسی نظر سه جریان فوق، به نظرتان کدام درست است؟

ج: به نظر من، یک ترکیب از این سه جریان مفید و سودمند است. یعنی، اوضاع اجتماعی رویدادها و ارتباط شخصیت‌ها با این رویدادها و خصوصیات این شخصیت‌ها، همه و همه با هم می‌تواند تاریخ باشد. هر کدام از اینها را که جدا کنیم، مثل این است که گردن یکی را ببریم و دست و پایش را هم ببریم و بعد او را به عنوان انسان کامل به مردم نشان دهیم. این سه جنبه است که با هم تاریخ را نشان می‌دهند، شما باید تاریخ یک دوران را در مجموعه این عوامل دریابید، یعنی، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این دوران چه بوده و چه مسائلی مطرح می‌کرده و این بشود پایه کار شما. بعد، ببینید روی این پایه، چه جریاناتی بوجود آمد. و سوم این که، چه عناصری در این جریانات نقش مؤثر داشته‌اند. این ترکیب می‌شود یک ترکیب علمی. هر کدام از این عوامل را حذف کنید، بدن، بدون سر یا بی‌دست و پا می‌شود.

لئون تولستوی متفکر و نویسنده نامدار روس در کتاب بزرگ خود **«جنگ و صلح»** به کسانی که می‌کوشند نقش شخصیت را در روند رویدادها نسبت به دیگر عوامل برجسته کنند چنین می‌گوید:

سرایندگان کهن برای ما سروده‌های نمونه‌ای باقی گذارده‌اند که در آن قهرمانان همه رویدادهای تاریخ را به وجود می‌آورند و ما هنوز توان آن را نداریم به این واقعیت پی ببریم که برای دوران ما، آن‌گونه تاریخ‌نویسی بی‌معنا است.[1]

س: حالا تفکیک آنها چه ضررهائی دارد؟

ج: ضررش این است که ناقص است. جریان را به طور کامل نشان نمی‌دهد. بخشی از

۱ـ لئون تولستوی، جنگ و صلح، ترجمه انگلیسی کتاب دهم، فصل ۱۹، ص ۸٤۱.

کل را نشان می‌دهد. شما تقی‌زاده را معرفی کنید که این آدم چه کاره بوده، این معرفی، تعیین‌کننده چه چیزی از انقلاب مشروطه است؟ آیا نقش تقی‌زاده، در انقلاب مشروطیت تعیین‌کننده بود؟

س: تقی‌زاده نه، اما آنهایی که تعیین‌کننده بوده‌اند چه؟ آنها که نقش اصلی را داشته‌اند؟

ج: نه، باز هم اشکال باقی است. هیچ فردی در انقلاب مشروطیت نقش تعیین‌کننده نداشته است تا زمانی که از اهمیّت انقلاب مشروطیّت در تاریخ معاصر، ارزیابی کلی نداشته باشیم، مشکل باقی است. اثر این انقلاب نه تنها در ایران، بلکه در جهان و بر مردم و نیمه‌مستعمره، کم نبوده است. لنین، ارزش فوق‌العاده‌ای برای انقلاب مشروطیت ایران، قائل بود. اگر به جای بررسی ریشه‌ای انقلاب، درباره شخصیّت و نقش آقای بهبهانی صحبت کنیم و یا آقای طباطبائی، راه به جایی نمی‌بریم. ترکیب تمام جریانات نظام خودکامه پادشاهی، خواستهای مردم آذربایجان، گیلان و تهران، گروهها و دسته‌ها و احزاب گوناگون، نقش امپریالیسم و خلاصه بررسی تمام این عوامل است که روشن‌کننده چهره انقلاب است. تحلیل علمی مسأله بسیار مهم است، تأثیر اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی جامعه ایران در بروز انقلاب، ارتباط آن با انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه تزاری که مدّتی قبل از حوادث مشروطه در روسیه به وقوع پیوست. تلاش انگلستان برای مهار و جلوگیری انقلاب، نقش تزاریسم روسیّه در تلاش برای تلاشی و شکست نهضت مشروطیت و نقش عناصر وابسته، همه و همه، مسایلی هستند که اگر بیان نشوند، تاریخ حقیقی نهضت شکل نمی‌گیرد. من، به هیچ‌وجه، با تکه‌تکه کردن عوامل تاریخی موافق نیستم.

س: یکی از مشکلاتی که ما در تاریخ معاصر داشته و هنوز هم داریم، فقدان مورّخ و یا تاریخ‌نویسان حرفه‌ای است.

به همین دلیل، تاریخ‌نگاری ما یا تحت تأثیر مستشرقین شرقی بوده یا غربی لذا کسانی که به عنوان تاریخ‌نویسان ما مطرح بودند، هیچ کدام جرأت و شهامت برخورد مستقل با تاریخ و حوادث تاریخی را نداشته‌اند. اکثر این افراد در قالب‌های از پیش تعیین شده، به تاریخ‌نگاری دست زده‌اند و همین است که مورّخان ما نتوانستند به موقعیّت‌های اجتماعی خودشان، اشراف داشته باشند. مثلاً عده‌ای تحت تأثیر ادوارد براون بوده‌اند و برخی تحت تأثیر ایوانف و امثال آن، نظر شما چیست؟

ج: واقعیّت این است که ما در طول ۶۰ سال گذشته، غیر از احمد کسروی، مورّخ واقعی نداشته‌ایم. بقیه، خوشه‌چینان تاریخ بوده‌اند و به جمع‌آوری اطلاعاتی از این طرف و آن طرف دست زده‌اند و یا از مورّخان خارجی، مطالبی را گرفتند و جمع کردند. تنها کسی که کار مستقل صورت داده، احمد کسروی است که **تاریخ مشروطه** و **تاریخ هیجده ساله آذربایجان** را نوشته که جداً آثار با ارزشی هستند، بقیه افراد خوشه‌چینان تاریخ که یا از مستشرقین غربی و یا گاهی اوقات هم توده‌ای‌های ما از مورّخان شوروی گرفته‌اند. به عقیده من درباره تاریخ معاصر ایران، یعنی دوران بعد از مشروطه و به ویژه از زمان کودتای رضاخان تا انقلاب، تاریخ‌نویسان شوروی هم جهت‌گیری‌هایی دارند که گاهی به کلّی نادرست است. برخی رژیم محمّدرضا را محکوم کرده‌اند، بعضی‌ها اصلاحات ارضی را محکوم کردند، بعضی دیگر هم از اصلاحات ارضی به عنوان اصلاحاتی دمکراتیک و انقلابی، حمایت کردند و مسایلی از این قبیل، که تحت تأثیر مناسبات روز و روابط اقتصادی و سیاسی دولت شوروی با ایران، قرار داشته است.

س: به خصوص اگر در نظر بگیریم که اکثر تاریخ‌نویسان خارجی، از کشورهای غربی هستند که اغلب، گرچه مستشرق و ایرانشناس بودند امّا در کنار تحقیق در مورد ایران، مأموریت‌های جاسوسی و اطلاعاتی هم داشته‌اند. مثلاً ادوارد براون که خودش فراماسون بود، در اینجا تشکیلاتی درست کرد. یا خانم لمبتون یا ژنرال سرپرسی سایکس، ریچارد کاتم و ... که همه این آدم‌ها، ضمن اینکه آثار باارزشی هم نوشته‌اند امّا، با سلاح آگاهی و احتمالاً یا پیش زمینه ذهنی و انحراف و مسایلی از این قبیل، چندان هم بی‌طرف نبوده‌اند. این طور نیست؟

ج: این مسئله را باید به ۲ شکل مورد بررسی قرار داد، یکی اینکه تاریخ‌نویس در متن، به انحراف و القاء پرداخته و دیگر این که نویسنده، آنچه را که نوشته درست نوشته امّا در کنار بررسی تاریخی، یک مأموریت دیگری هم داشته که نقشی در قلم او نداشته است.

مثلاً خانم لمبتون، کار تحقیقی بسیار جالبی درباره عشایر نوشته که کار خوبی است. امّا این خانم، در عین حال وظیفه دیگری هم داشته، یعنی مأمور سازمان جاسوسی (ام ـ آی ـ ۶) انگلستان هم بود. او آدم باسوادی هم هست.

بی‌جهت نیست که استاد دانشگاه آکسفورد می‌شود. در حال حاضر هم شاید این بانو، یکی از مشاوران (ام ـ آی ـ ۶) باشد.

س: می‌گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می‌کنند، به زبان دیگر، ایرانی‌ها محکوم به شکست مکرّر هستند و تاریخ برایشان آئینه و چراغ راه نیست. حتی در مورد خواص و روشنفکران ما هم این مطلب مصداق دارد.

ج: آیا این یک ویژگی است که ما آنرا به ایرانیان نسبت بدهیم؟ به نظرمن، این مطلب تعمیم غیر واقع بینانه‌ای است. مردم عادی، کارگران و زحمتکشان، به دلیل پائین بودن میزان تحصیلاتشان، خیلی کم با تاریخ سر و کار دارند و فقط از رویدادهایی که خودشان در آن حضور داشتند مطلعند. امّا تحصیلکرده‌های ما هم کمی با تاریخ سر و کار دارند. علاقه این قشر به تاریخ، بسیار ناچیز است. حتی در نظام آموزشی ما، این علاقه به تاریخ و اهمیّت درس تاریخ، دیده نمی‌شود در گذشته نبود و حالا هم نیست. من نمی‌دانم، آیا این علاقمندی در نظام آموزشی ما هست یا نه؟

س: تصور نمی‌کنم. گرچه مسایلی در رسانه‌ها و یا در محافل مطرح می‌شود، امّا قطعاً کافی نیست.

ج: وقتی چنین تربیتی نباشد، جامعه ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلّب و تحریف می‌شنود؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی آورد. به خاطر همین نمی‌شود گفت که ملّت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی‌علاقه است. همه مردم دنیا همین‌طوراند. شما خیال می‌کنید در اروپا، اکثریت مردم به این مسائل اهمیتی می‌دهند؟ اکثریت مردم به زندگی روزمرّه خودشان می‌اندیشند. آن قشری که بایستی با این مسائل ارتباط داشته باشد علاقمند باشد، قشر معین تحصیل‌کرده‌ها است و یا افرادی که در جریان‌های سیاسی شرکت دارند، و یا دست‌کم به آن علاقه دارند و به ویژه چپ گرایان. البته در کشورهای پیش رفته میزان تحصیل کرده به مراتب بیشتر از ایران است. تحصیلات متوسطه، در اغلب کشورها حداقل تحصیل است. یا شمار دانشگاه دیده‌ها در آن کشورها خیلی بیشتر از ایران است. بیشتر آنها هم همانطور که گفتم حرفه‌ای هستند و دنبال زندگی عادی خود. تاریخ، برایشان یک مسئله است. کتابخوانی در اروپای غربی فوق العاده کم است. در شوروی و روسیه هنوز هم کتاب خوانی به طور عجیبی وجود دارد. آقای صابری، مدیر گل آقا، اخیراً مسافرتی به روسیه کرده و خاطراتی از این سفر نوشته است. او نوشته است که در مترو مسکو که می‌نشستم، می‌دیدم همه، مشغول خواندن روزنامه یا کتاب هستند. معلوم می‌شود که هنوز این عادت ترک نشده است. هر کسی

که از محل کارش یا هر جای دیگری به جای دیگری می‌رود و نیم‌ساعت یا یک ساعت مجبور است در مترو بنشیند حتماً مشغول کتاب خواندن است. کتابهائی هم که می‌خواند کشکی نیست. معمولاً شما می‌بینید از نویسندگان خارجی می‌خوانند. یک نمونه بسیار جالبی یادم هست که نویسنده نامدار فرانسوی، «رومن رولان» نویسنده « ژان کریستف» و «روان شیفته»[1] و شرح زندگی «گاندی» و «بتهوون»، می‌گوید که من روزی، از کارگران کارخانه‌ای در سیبری نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بودند: «رفیق رومن رولان، از کتاب جان شیفته شما، فقط چهارده شماره در کتابخانه کارخانه ما بیشتر نیست. و چون همه، علاقمند به خواندن آن هستند، ماهها طول می‌کشد که نوبت به ما برسد. ما خواهش می‌کنیم شما به دولت شوروی توصیه بکنید که ۱۰ ـ ۱۵ جلد از این کتاب را به کارخانه ما بفرستند.»

علاقه‌مندی به کتاب در شوروی تا این حد زیاد بود. در شوروی، کتاب‌ها معمولاً در دویست هزار تا چهارصد هزار نسخه چاپ می‌شدند و آنهم نه یکبار بلکه چند بار. ترجمه‌هائی از نویسندگان بزرگ خارجی و نویسندگان روسی، مثلاً از آثار « لئون تولستوی»، شاید چند میلیون نسخه چاپ شده است. کتاب‌هائی مانند «گذاری از رنج‌ها» نوشته الکسی تولستوی و کتاب «دُن آرام» نوشته شولوخوف، از همین جمله‌اند. ولی میزان کتابخوانی در اروپای غربی، فوق‌العاده پائین‌تر است و این از شمار نسخه‌های چاپ شده دیده می‌شود.

* * *

س: بد نیست باز هم به مطالبی درباره مسائل سال های ۲۴ و ۲۵ بپردازیم، نظر شما درباره حزب ایران و حزب دموکرات قوام و اختلاف شان با حزب توده چیست؟

ج: بله، حزب ایران، جمعی بود از روشنفکران، مهندسین، اساتید دانشگاه. جدای از این حزب، دکتر سنجابی هم حزبی داشت به نام حزب میهن، این حزب هم به حزب ایران پیوست. اللهیّار صالح و دکتر سنجابی در رأس این جریان قرار داشتند بعدها افراد دیگری به این حزب پیوستند. حزب ایران فعّالیت حزبی ویژه‌ای نداشت، مجمعی بود از روشنفکران ملّی‌گرا و آزادیخواه و بهتر است بگوییم که حزب نبود و بیشتر به یک مجمع و انجمن شبیه بود.

امّا حزب قوام. حزب دموکرات قوام در ۱۳۲۵ تشکیل شد. مهندس رضوی و مظفر بقائی،

۱ـ ترجمه فارسی این کتاب، جان شیفته است.

به عنوان کاندیداهای قوام از کرمان در انتخابات شرکت کرده و انتخاب شدند امّا بعدها که حزب قوام از هم پاشید و با کودتای خسرو هدایت، هواداران قوام اخراج شدند، مهندس رضوی و پس از آن بقایی، از فراکسیون حزب دموکرات، کناره‌گیری کردند. با بیرون رفتن آنها، حزب دموکرات، درباری شد. در این زمان، قوام برکنار شده بود، امّا در دوران حضور قوام، حزب ایران با حزب توده ائتلاف کرد و به اتّفاق فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، جبهه‌ای درست کردیم که حاصل آن، همان دولت ائتلافی قوام بود.

س: در مورد ائتلاف قوام و حزب توده، آیا می‌توان تحلیلی را که عده‌ای ارائه می‌دهند مبنی بر نوعی ائتلاف آمریکا و شوروی در ایران، پذیرفت؟

ج: در اسنادی که ما داریم، چنین چیزی نیست. قوام وقتی روی کار آمد که روزولت زنده نبود. روزولت ۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ فوت کرد و قوام در بهمن همان سال یعنی ۱۰ ماه بعد، به قدرت رسید. قوام در دوره ترومن روی کار آمد. یکماه بعد از نخست‌وزیری او، جرج آلن که مجری سیاست ضدشوروی بود، به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد و سیاست آلن علیه شوروی بود. سند معتبر در این مورد، تلگراف آلن است که قوام را بهترین عنصر برای کلاه گذاشتن بر سر روسها می‌داند. ایالات متّحده آمریکا، شاه و سایر اعضای هیئت حاکمه، همه و همه، طرفدار بازگشت قوام و زمامداری او بودند. به اعتراف آلن، قوام، فعّال‌ترین و قوی‌ترین مرد صحنه ایران و احتمالاً تنها شخصی بود که می‌توانست مانع سقوط کشور دیگری به دامن مسکو گردد.[1]

س: ماهیّت قوام از قدیم، شناخته شده بود. یعنی از سال ۱۳۰۰ که نخست‌وزیر بود، ماهیّتش روشن بود. این قوام باقی مانده از عصر قاجار و برادر وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و بعد جریان خراسان بود.

ج: همین جور است، قوام پیش از نخست‌وزیری رضاخان، یک‌بار در سال ۱۳۰۰ و یک‌بار در سال ۱۳۰۲ نخست‌وزیر شد. در نوبت اوّل امتیاز نفت ایالات شمال ایران را به کمپانی آمریکایی استاندارد اویل واگذار کرد. در همین دوره نخست‌وزیری‌اش، دکتر میلسپو را برای سرپرستی سیاست مالی و اقتصادی ایران، برای ۵ سال به ایران دعوت کرد. میلسپو به ایران آمد ولی امتیاز نفت به خاطر اعتراض اتحاد شوروی و انگلستان، عملی نشد. بار دوّم، قوام، در

۱ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۰۰.

سال ۱۳۰۳ نخست‌وزیر شد.

این‌بار هم او امتیاز نفت همان ۵ ایالت شمال ایران را به کمپانی آمریکایی سینکلر واگذار کرد که باز هم در پی اعتراض دولت‌های شوروی (که نمی‌خواست در مرزهای جنوبی‌اش یک لانه زنبور ساخته شود) و نیز انگلستان که خود را صاحب اختیار مطلق منابع نفتی ایران می‌دانست، این اقدام قوام به جایی نرسید. پس از سرنگونی رضاخان و دولت‌های کوتاه فروغی و سپس سهیلی که وابسته به انگلستان بودند، قوام پس از بیست سال دوباره نخست‌وزیر شد.

در این دوره هم قوام مجدداً همان سیاست هموار کردن راه نفوذ آمریکا در ایران را دنبال کرد و شرکت‌های نفت آمریکایی را برای گرفتن امتیاز نفت مناطق شمالی ایران دعوت کرد. مجدداً دکتر میلسپو را برای مدّت ۵ سال برای سرپرستی امور مالی و اقتصادی ایران دعوت کرد و علاوه بر آن، بدون تصویب مجلس، افسران آمریکایی را برای سرپرستی ارتش، ژاندارمری و شهربانی ایران دعوت به کار کرد.

دولت قوام، عمر کوتاهی داشت و زیر فشار انگلستان و دربار برکنار شد ولی ساعد که گوش به فرمان انگلیسی‌ها بود به فرمان آنها هر سه موضوع را دنبال کرد یعنی هم واگذاری نفت شمال و هم دعوت از دکتر میلسپو و استخدام مستشاران نظامی آمریکا را پیگیری کرد. قوام در ۶ بهمن ۱۳۲۴، ده ماه بعد از مرگ فرانکلین روزولت، و هم زمان با آغاز جنگ سرد علیه شوروی از سوی آمریکا و دیگر کشورهای غربی به دنبال سخنرانی چرچیل تحت عنوان «پرده آهنین» در دانشگاه آمریکا در ۱۴ اسفند ۱۳۲۴، برای بار چهارم نخست‌وزیر شد. این‌بار مأموریت او سرکوب جنبش خودمختاری در آذربایجان و کردستان و وادار کردن اتحاد شوروی به بیرون بردن ارتش خود از ایران بود که با مهارت و تردستی آن را انجام داد.

حزب دموکرات را نیز با همین نیّت تشکیل داد و وزارت خارجه آمریکا به او چنین چیزی را دیکته کرده بود. سندش را برایتان می‌آورم. اینورچیل، نماینده انگلستان در واشنگتن در گزارشی به وزارت خارجه بریتانیا می‌نویسد:

در اوایل مرداد ۱۳۲۵، وزارت خارجه آمریکا به سفیر این کشور در ایران توصیه کرد که با همتای انگلیسی خود همکاری کند و قوام را تشویق نماید که به کشور دیگری بجز اتحاد شوروی روی آورد و تلاش خود را روی اصلاحات متمرکز کند همچنین به قوام توصیه کند که از تشکیل احزاب مستقل در ایران در مقابل حزب توده پشتیبانی نماید، چنین اقدامی

می‌تواند گامی در جهت ایجاد یک نظام سیاسی دموکراتیک باشد.[۱]

اینک یک سند دیگر از گزارش سفیر بریتانیا در ایران، به وزارت خارجه بریتانیا:

قوام با تشکیل حزب خود که به نحوی، حزب دموکراتیک ایران در مقابل حزب دموکرات آذربایجان نامیده شد، امید داشت که با داعیه حزب توده که مدعی است: یگانه قهرمان طبقات پائین و مدافع آنان است و تنها حزبی است که اندیشه‌ها و برنامه‌های ترقی‌خواهانه دارد، مقابله کند و اعلام کند برنامه حزب او کمتر از برنامه حزب توده نیست.[۲] یعنی دستور تشکیل حزب دموکرات را آمریکائیان دادند. دستور همکاری با انگلستان را هم آمریکائیها دادند این دستور که از شوروی‌ها دور شود را هم آمریکائی‌ها دادند.

اکنون یک سند دیگر:

در همان زمان، وزارت خارجه انگلستان به سفیر خود در تهران «سرجان لوروژتل» دستور داد که به قوام اطلاع دهد که ایران مانند سال ۱۹۰۷ با خطر تجزیه روبه رو خواهد شد، مگر آن که وی در جهت ریشه‌کن کردن نفوذ حزب توده گامهائی بردارد. در ضمن به لوروژتل نوشت: شما می‌دانید که مرد وطن‌پرستی چون قوام، آنچه که در توان دارد، انجام خواهد داد تا از چنین جریانی پرهیز کند. بنابراین، مطمئناً می‌تواند مجدانه اقدام کند تا حزب توده را سر جای خود بنشاند و از دست‌اندازی بیشتر به منافع انگلستان جلوگیری کند.[۳]

به این ترتیب می‌بینیم که قوام، کاملاً آمریکائی بود. عین همین ارتباط را هم در مورد حزب زحمتکشان خواهیم دید.

س: خوب، بقائی هم آن موقع در حزب قوام بود؟

ج: او عضو حزب قوام و تشکیل‌دهنده شعبه حزب قوام در کرمان بود. قوام، نزدیک‌ترین فرد او بود. این که کسانی ادعا می کنند، او از قوام دور شد، نادرست است. سندش را بعداً مطرح خواهم کرد. به این ترتیب با این اسناد روشن می شود که حزب قوام با توصیه آمریکا تشکیل شد و پایگاهش آمریکا بود و دستوراتش را هم از آمریکا می‌گرفت.

س: با اینهمه وضعیّت قوام روشن بود. چرا حزب توده با او ائتلاف کرد؟ یعنی او را

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲، ص ۲۰۳.

۲ـ همان.

۳ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۱۱.

نمی‌شناخت؟ حزب توده‌ای که بیشتر رهبران آن از ۵۳ نفر و عضو حزب کمونیست بودند. چطور قوام را نمی‌شناختند؟ یا باید بگوئیم ساده بودند، یا باید بگوئیم که از هول حلیم توی دیگ افتادند، یا مسایلی پشت پرده بود؟

ج: پس از سرنگون شدن رضاخان، قوام فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ آغاز کرد که همزمان بود با دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت. روزولت یک سیاست‌مدار واقعاً دموکرات و ضد فاشیست بود، او سیاست دوستی با شوروی را دنبال می‌کرد و در مقابل انگلستان مقاومت می‌کرد. این مسئله، خیلی مهم است. مرگ روزولت در اوایل سال ۱۳۲۴، اتّفاق افتاد، با مرگ روزولت، مناسبات کشورهای غربی با شوروی تغییر یافت. نطق چرچیل در اسفند ۱۳۲۴، تشویق به اتّحاد کشورهای غربی، علیه شوروی بود.

تشکیل کابینه قوام در همان دوران جبهه‌گیری علیه شوروی بود. شرکت وزرای توده‌ای در مرداد ۱۳۲۵، سه ماه بعد، بیان‌گر این نکته است که با توجه به اسنادی که بعدها به دست آمده است، دعوت از نمایندگان حزب توده، نقشه قوام با هماهنگی آمریکایی‌ها بوده است. چرا که قوام خوب می‌دانست که شرکت وزرای توده‌ای در کوتاه مدت، تنها برای رام کردن حزب توده ایران است تا او فرصت کافی برای انجام نقشه‌هایش و از جمله براندازی فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان به دست آورد. همانطور که می‌دانیم شرکت وزرای توده‌ای تا مهر ۱۳۲۵ دوام می‌یابد و در همین مدّت است که قوام، به کمک انگلیسی‌ها، غائله عشایر جنوب را به وجود می‌آورد.

س: سیاست، عوض شده بود یا رئیس جمهور؟ بالاخره ماهیّت حکومت و سیاست که مشخص بود!

ج: سیاست آمریکا در مورد شوروی و در نتیجه در مورد ایران، با مرگ روزولت تغییر یافت، در کنفرانس سه جانبه استالین، ترومن، چرچیل، که در پایان جنگ اروپا برگزار شد، این تغییر کاملاً محسوس بود. مارشال ژوکف هم در خاطراتش، این تغییر را متذکّر شده است.

س: پس سیاست آمریکا، با تغییر یک رئیس جمهور، عوض می‌شود؟!

ج: ببینید، همانطور که گفتم روزولت، یک فرد استثنایی بود و تمام اظهار نظرهایی که شوروی‌ها بعداً درباره روزولت نوشتند نشان‌دهنده این نکته است که خود شوروی‌ها او را یک رئیس جمهور استثنایی در تاریخ دوران اخیر آمریکا می‌شمردند. او کسی است که در سال ۱۹۳۳، شوروی را به رسمیّت شناخت و مناسباتش با شوروی هم بسیار دوستانه بود و با نازیها

دشمنی آشتی‌ناپذیر داشت و شخص دموکراتی بود. او در دوران جنگ جهانی دوّم، بارها و بارها در برابر وسوسه های چرچیل، که می خواست با هیتلر برای از بین بردن اتحاد شوروی، همدست شود، ایستادگی کرد. او با سیاست‌های چرچیل موافق نبود. به همین دلیل هم وقتی برای شرکت در کنفرانس تهران به ایران آمد، به سفارت انگلیس نرفت، بلکه در سفارت شوروی اقامت کرد تا دوستی‌اش را با شوروی نشان دهد. در سیاست حزب دموکرات آمریکا، این رسم بود و شاید هنوز هم هست که اگر رئیس جمهور از نمایندگان جناح چپ حزب معرّفی شود، معاون او فردی از جناح راست است. در دوران کندی هم همین جریان را دیدیم. امّا ترومن، به معنی کامل نماینده جناح راست حزب دموکرات بود و بعد از آنکه در رأس حکومت قرار گرفت بلافاصله بمب اتمی را علیه ژاپن به کار برد. هیچ معلوم نیست که اگر روزولت بر سر قدرت بود، اجازه چنین کاری را می‌داد. از اسنادی که در سال ۱۹۹۵ در کتاب «هیروشیما در آمریکا، ۵۰ سال تکذیب»، منتشر شده برمی‌آید که روزولت در نظر داشت بمب اتمی را پس از یک «اخطار» به ژاپن درباره تسلیم بلاشرط به کار برد. از سوی دیگر به رغم سیاست دموکرات منشانه روزولت، پیروزی‌های چشم‌گیر اتحاد شوروی در جنگ علیه نازی‌ها، محافل امپریالیستی آمریکا و انگلستان را به وحشت انداخته بود و گرایشات فاشیستی در آمریکا برای رشد در محافل حاکمه آمریکا زمینه مساعدی پیدا کرده بود.

خود روزولت هم این گرایش را می‌دید و مردم آمریکا را از رشد این گرایش برحذر می‌داشت. دو سند بسیار گویای زیر این واقعیت را روشن می‌کند:

۱ـ پیشگوئی تاریخی «روزولت» چند روز پیش از درگذشتش:

طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود باید گفت که تاریخ تکرار می‌شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال های جنگ برگردیم. چنین کاری موجب می‌شود، ما که دشمنان خود را در میدان‌های جنگ خارج از کشورمان خرد کرده‌ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست‌ها قرار بگیریم ...[1]

۲ـ «من می‌خواهم به صراحت بگویم که اگر دموکراسی آمریکا چون نیروی زنده به جلو حرکت نکند و شب و روز به طرق مسالمت‌آمیز در تلاش برای بهتر کردن سرنوشت

۱ـ آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳، بخش اول، ص ۵۰.

شهروندانمان نباشد فاشیزم در سرزمین‌مان قوت خواهد گرفت.»[۱]

دیگر اسناد منتشر شده دراین مورد نشان می‌دهد که به کارگیری بمب اتمی برای وادار کردن ژاپن به تسلیم، به هیچ‌وجه ضروری نبود.

دولت ژاپن به وسیله سفیرش در مسکو و دولت شوروی به آمریکا اطلاع داده بود که آماده تسلیم بی‌قید و شرط است.

برخلاف ترومن، روزولت یک دموکرات واقعی بود. به همین خاطر، وقتی قوام روی کار آمد، شاید فکر می‌کرد آمریکا و شوروی، نسبت به هم گرایش دارند. وقتی دید که روزولت در تهران به سفارت شوروی رفته، چون از آمریکایی‌ها حرف شنوی داشت، نسبت به شوروی گرایش پیدا کرد. سیاست آمریکا که عوض شد او هم سیاستش را عوض کرد.

مأموریت جرج آلن هنگامی که به ایران اعزام شد این بود که سیاست ضد شوروی را در ایران اجرا کند.

دوران اقامت جرج آلن در ایران، کوتاه بود. او دو سال بیشتر در ایران نماند. پس از آنکه قضیه آذربایجان تمام شد و قرار داد قوام ـ سادچیکف، به اتفاق آرا در مجلس رد شد، به آمریکا بازگشت.

امّا تمایلات دوستانه و اعتماد رهبران حزب ایران به آمریکا به عنوان یک کشور ضداستعماری مخالف سیاست‌های امپریالیستی انگلیس، با وابستگی قوام تفاوت داشت، رهبران حزب ایران وابسته نبودند، در وطن پرستی و استعمارستیزی دکتر مصدّق، هیچ‌کس، حتی دشمنانش تردید ندارند او آمریکا را یک کشور ضداستعماری می‌دانست. دیگر افراد میهن‌پرست نهضت ملّی ایران، مثل دکتر حسین فاطمی، اللهیّار صالح، دکتر سنجابی و دکتر شایگان، و دیگر همرزمان دکتر مصدّق هم همینطور بودند. اینها فقط اختلاف میان استعمار کهنه انگلستان و استعمار نو آمریکا را درک نمی‌کردند. نمی‌دانستند که امپریالیسم، صدور سرمایه را جانشین صدور کالا کرده است. آنها نمی‌دانستند که امپریالیسم، با صدور سرمایه و قبضه کردن بازار تولید و مصرف کشورهای کم رشد، نیازی به فرستادن و نگاهداری ارتش ندارد و به دست مهره‌های خود، مانند پینوشه‌ها، محمّدرضاشاه‌ها و زاهدی‌ها، هرگونه جنبش

۱ـ اومبرتو اکو، فاشیزم ایدئولوژی جاودان، ماهنامه نگاه نو، شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵، ترجمه فرزانه طاهری، ص ۷۵.

مردمی را مطابق خواست خود، سرکوب می‌کند.

مصدق و کسانی که نام بردم از آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی که جولانگاه امپریالیسم آمریکا بود، خبری نداشتند. در دور و بر خود، انگلستان و مستعمرات انگلیس و تجاوزهای انگلیس را می‌دیدند و روحیه ضدانگلیسی داشتند. عربستان، امارات خلیج فارس، مصر، عراق، و هند را می‌دیدند که همه تحت استعمار انگلیس بودند و در ذهن آنان جا افتاده بود که آمریکا دوست ملّت‌هاست و می‌خواهند ملّت‌ها را از استعمار نجات بدهد. ما شاهد این واقعیّت بودیم که دکتر مصدّق و یاران باوفایش وقتی دیدند که آمریکا با انگلیس ساخته است، در مقابل آمریکا هم موضع‌گیری کردند.

خود مصدّق، در ۲۵ مرداد، با یک پیام رادیویی، این واقعیّت را افشا کرده و گفت بعضی قدرتهای خارجی تصمیم به سرنگونی او گرفته‌اند تا طرفداران خود را روی کار بیاورند، اینها کسانی بودند که وقتی دیدند آمریکا درنده‌ای مثل انگلستان است، در برابرش ایستادند و دکتر فاطمی در این راه، جانش را از دست داد.

س: ولی اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران و یا بیروت هستند، حتی افرادی مثل صالح، اینها، ایده‌آل خود را در آنجا می‌بینید.

ج: در این مورد اطلاع کافی ندارم و عقیده هم ندارم که اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران یا بیروت بوده‌اند، امّا تا آنجایی که من می‌دانم، تعداد تحصیلکرده‌های کالج آمریکایی در ایران و بیروت، در میان رهبران حزب ایران، بسیار کم بوده است.

دکتر سنجابی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حق شناس و حتی شاپور بختیار، یا در فرانسه و یا در آلمان تحصیل کرده بودند. ولی همه آنها به دموکرات بودن و آزادیخواه بودن آمریکا اعتقاد داشتند. البته در این میان، وضعیّت شاپور بختیار فرق می‌کرد، درباره او و وابستگی‌اش به آمریکا و چهره وابسته او، قبلاً به تفصیل صحبت کردم.

س: حالا اگر موافقید مجدداً به بحث ائتلاف حزب توده و حزب ایران برگردیم.

ج: خوب، حزب ایران در همان دوران پس از جنگ، تحت تأثیر پیروزی‌های شگرف اتحاد شوروی در برابر فاشیسم، به حزب توده ایران خیلی نزدیک شد. حزب توده هم در دوره رشد سریع خود بود. جریان آذربایجان هم پیش آمد و آنها نقاط مثبت جریان آذربایجان را می‌دیدند و به همین دلیل جریان ائتلاف پیش آمد و از این ماجرا، قوام‌السلطنه (به اصطلاح) «بُل»

گرفت. هم برای فریب دادن حزب توده و شوروی‌ها و هم برای فریب دادن حزب ایران، و دولت ائتلافی را به وجود آورد.

س: چرا اینها فریب خوردند؟

ج: این مسئله دو جنبه دارد. هم جاه‌طلبی افراد معیّنی در حزب توده و هم غرور پیشرفت حزب و پیشرفت اتّحاد شوروی.

س: این افراد معین چه کسانی بودند؟

ج: همین کسانی که وزیر شدند. در سال ۱۳۲۱قوام پیشنهاد کرده بود که اسکندری به معاونت وزارت راه منصوب شود. چون روابط اسکندری و قوام، عمیق بود. حالا از کجا شروع شده، نمی‌دانم. ولی این را می‌دانم که در دولت ۱۳۲۱، خود قوام پیشنهادش را مطرح کرد و در قبل هم جریانش را گفتم.

س: چرا شوروی، با وجود آن همه سرویس اطلاعاتی و امنیّتی قوی، فریب خورد؟

ج: در پاسخی که به امیرخسروی داده‌ام، نوشته‌ام. حتی اسکندری هم در خاطراتش گفته است که در شوروی، دو نظر وجود داشت. وزارت خارجه یک نظر داشت و «باقراف» رئیس جمهور آذربایجان یک نظر دیگر. باقراف به استالین خیلی نزدیک بود. اسکندری در خاطراتش می‌گوید: **«وقتی رفتم پیش علی‌اوف که دبیر اوّل سفارت شوروی بود، در ارتباط با اوضاع آذربایجان به او گفتم: این چه معنی دارد که در اینجا هر کسی برای خودش شروع کند به حزب درست کردن! باید دموکراسی را در سراسر ایران پیاده کنیم. علی اوف در آن ملاقات گفته است که اینها مقدّمه جریانی است که بعدها سراسری می‌شود...»** امّا او اطلاع نداشت که مدّت کمی بعد از این تاریخ، ارتش شوروی آذربایجان را تخلیه کرده و می‌رود.

در اینجا مسئله‌ای پیش می‌آید و آن، اولتیماتوم ترومن به شوروی است. ترومن در سال ۱۳۳۱، یعنی قبل از سقوط دکتر مصدّق، در یک مصاحبه مطبوعاتی ماجرای این اولتیماتوم را بیان می‌کند. حالا چرا در این زمان یعنی در ۱۳۳۱ این مسئله را علنی می‌کند و بعداً در خاطراتش آن را می‌نویسد؟ به نظر من این گوشزدی بوده است به دکتر مصدق، چرا که او با سرسختی، در برابر پیشنهادات رنگارنگ انگلیس‌ها، که به تدریج مورد تأیید آمریکائی‌ها قرار می‌گرفت، مقاومت می‌کرد. متن مصاحبه مطبوعاتی هاری ترومن چنین است:

در ۱۹٤٦ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی فرستاده و از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه جانبه را مراعات نماید و ارتش شوروی در آن وقت از ایران

خارج شود، زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می‌توانست با چنین وضعی مقابله نماید.

مخبر نیویورک تایمز فردای روز مصاحبه یک مصاحبه اختصاصی با آقای ترومن کرد و از او پرسید: پیام شما به استالین چه بود؟

ترومن: من پیامی به استالین فرستاده و خاطرنشان کردم که ارتش روس از ایران برود در غیر این صورت، ارتش آمریکا به ایران بازخواهد گشت.

در آن زمان، تعدادی از ناوگان ما در خلیج فارس بود و عده زیادی سرباز نیز درهمان حوالی داشتیم.

ترومن در پاسخ به خبرنگار نیویورک تایمز که تعبیر اصطلاح اولتیماتوم را پرسید، گفت: بلی، ما روزی را تعیین کرده بودیم که می‌بایست آنها تا آن روز از ایران خارج شوند[1]

امیرخسروی می‌گوید، کسی آمده از این و از آن تحقیقاتی کرده و به این نتیجه رسیده است که چنین اولتیماتومی داده شده است، حتی سفیر آمریکا در شوروی در آن تاریخ گفته است که من اطلاعی ندارم! ولی در هر صورت، در ۱۳۳۱، ترومن این مسئله را گفته است. مسلماً رئیس جمهوری ایالات متحده نمی‌آید یک همچنین چیزی را به دروغ بگوید. شوروی‌ها هم، نه آن زمان و نه بعدها، این گفته ترومن را تکذیب نکردند. این در تمام اسناد و مدارک تاریخی آن زمان ضبط شده است. اتفاقاً خلیل ملکی هم، در خاطراتش به این تکیه می‌کند که ما مدت‌ها بود نمی‌دانستیم چه شده که شوروی، بدون مقدمه و به این شکل، رفت. ولی بعد می‌گوید، این مصاحبه ترومن نشان می‌دهد که آمریکائی‌ها اولتیماتوم دادند.

این گفته ترومن نشان می دهد که سیاست آمریکا در آن زمان، دارای سمت‌گیری شدید ضدشوروی بود. حتی ترومن، در کنفرانس «پوتسدام» که پس از پایان جنگ جهانی دوم در اروپا با شرکت استالین، ترومن و چرچیل تشکیل شد، به طور تلویحی به استالین فهماند که آمریکا بمب اتمی دارد.این مطلب را مارشال «ژوکف» فرمانده ارتش شوروی در پیروزی جنگ استالینگراد و برلین در خاطراتش نوشته و یادآور شده است که استالین اصلاً این مسئله را نشنیده گرفت ولی بلافاصله بعد از بازگشت، دستور ساختن بمب اتمی را داد که جریان آن را در پیش یادآور شدم.

۱ـ مصطفی علم، نفت، قدرت و اصول: ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، ص ۸۷.

س: یعنی می‌شود احتمال سازش پشت پرده آمریکا و شوروی را بدهیم. این احتمال که شوروی هم سازش کرده است؟

ج: آخر سازش برای چه؟

س: بر سر جمع کردن فرقه دموکرات...، معامله بر سر یک امکان بیشتر... بالاخره همواره دو قدرت بزرگ این‌طور بوده‌اند!

ج: آخر این نمی‌تواند سازش باشد. شوروی در آنجا شکست خورد.

س: نمی‌دانم. در همان ابتدا که ۵ نفر از حزب را در کابینه آورد.

ج: آخر حزب توده را آوردند در دولت و بعد، وزیران توده‌ای را اخراج کردند و فرقه دموکرات آذربایجان را در هم شکستند و آن کشتار وحشت‌انگیز را به راه انداختند. بعد هم اتّحادیه کارگران متمایل به حزب را تعطیل کردند و حزب توده را در تمام شهرستان‌ها غارت کردند و در هم کوبیدند. شما اسم همه اینها را که به دستور آمریکا انجام گرفته، سازش آمریکا و شوروی می‌گذارید؟ به راستی حیرت‌آور است!؟

س: رفتند آنجا و قرارداد نوشتند. قوام رفت شوروی (یکماه و نیم). و بالاخره حرفهائی و تعهداتی بوده است؟

ج: بله، یکماه و نیم رفت آنجا ماند، قرارداد نوشتند که چی؟ قرارداد نوشتند که نفت را بدهند. این همان تقلبی است که قوام برای این که کلاه سرشان بگذارد انجام داد. من در خاطراتم نوشتم که عده‌ای بودند و باور نداشتند که این جریان سازش قوام با اتحاد شوروی، عاقبت خوبی داشته باشد. یعنی معتقد بودند، این یک بازی است. در وزارت خارجه هم یک چنین اعتقادی بود. منتهی کسی جرأت نمی‌کرد این مطلب را به استالین بگوید.

س: به گفته خلیل ملکی اگر حزب مستقل بود و وارد این قضایا نمی‌شد، سالم‌تر نمی‌ماند؟ حالا ما بیائیم آن طرف قضیه را بررسی کنیم.

ج: عقیده من این است که اگر حزب، در کابینه قوام شرکت نکرده بود، به طور کلی همین ضربه‌ها را می‌خورد. چون بعد از سقوط آذربایجان، دستگاه حاکمه درصدد بود که حزب را سرکوب کند. در اسناد قبلی که آوردم، دیدیم که پیش از شرکت دادن وزرای توده‌ای در دولت و ماهها پیش از سرکوب نهضت آذربایجان، انگلستان، چقدر به دولت ایران فشار می‌آورد که حزب توده را سرکوب بکند. شاه هم که دشمن خونی حزب توده بود. اسنادی است که نشان می‌دهد، شاه از ۱۳۲۰ می‌کوشیده است که اختیارات تام، مثل پدرش بگیرد و در این مورد، با

آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها هم صحبت می‌کند، شاه با هریمن که در ۱۳۲۱ به ایران آمده بود، صحبت می‌کند و به او می‌گوید که: آقا، دموکراسی در ایران نمی‌تواند پا بگیرد. مردم، هنوز آگاهی ندارند و اینجا یک حکومت مقتدر می‌خواهد. حزب توده که نیروئی نداشت، نیرویش همان مردمی بودند که دوروبرش بودند. این نیرو، در مقابل سیاست مهاجم امپریالیسم و به ویژه انگلستان، که در قضیه نفت فوق‌العاده حساسیت داشت، به هیچ وجه نمی توانست مقاومت کند. ولی *از لحاظ* اعتبار سیاسی اگر حزب توده در دولت قوام شرکت نکرده بود، مسلماً وضع بهتری داشت. ولی دولت زیر فشار انگلستان و دربار و ارتجاع ایران، مدت‌ها پیش از تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن و همزمان با طرح سازش درباره قرارداد نفت، طرح غیرقانونی کردن حزب توده ایران را به مجلس برده بود. در این‌باره، من در کتاب خاطراتم نوشته‌ام و به طور استثنائی، امیرخسروی هم دلایل و شواهد گویاتری در تأئید آنچه که من نوشته‌ام، آورده است.

س: اما اگر حزب وارد آن قضایا نشده بود شاید آن انشعاب را به دنبال نداشت؟ به هر صورت باید دلیل انشعاب روشن شود؟

ج: نه، انشعاب خلیل ملکی حتماً انجام می‌شد این انشعاب هیچ ارتباطی با شرکت نمایندگان حزب در دولت قوام نداشت. انشعاب در احزاب، همیشه محصول شکست است. درتمام احزاب کمونیستی و چپ دنیا چنین بوده است و در آینده هم چنین خواهد بود. هرگاه حزبی، دچار شکست جدی شود، عده قابل توجهی از حزب کنار می‌روند و بیشتر اینها هم روشنفکرانند. کارگران، کنار می‌روند، ولی در جهت دشمنی با حزب قرار نمی‌گیرند. کناره گیری آنان، در درجه اول برای این است که زیر فشار قرار نگیرند. ولی روشنفکران، در مبارزات سیاسی دوگانگی دارند. در جریان انقلاب، هنگامی که نهضت در جهت اوج است، روشنفکران زیادی به نهضت روی می‌آورند ولی پس از شکست، بسیاری از آنان از نهضت کنار می‌روند.

انشعاب، به علت شرکت حزب توده در دولت نبود. برعکس، انشعابیون، خیلی هم شاد بودند. ملکی، بلافاصله دعوت به مدیر کل وزارت فرهنگ شدن را پذیرفت و اقدامات او در وزارت فرهنگ، اقداماتی موقتی نبود. او هرگز تصور نمیکرد که دو ماه و نیم بیشتر در آنجا نخواهد بود. حمایت حزب از فرقه دموکرات آذربایجان هم، علت انشعاب نبود. انشعاب، یک سال پس از شکست آذربایجان رخ داد.

س: در اینجا دو بحث، مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتمان را به سیاست شوروی گره زدیم؟ بحث دیگر این که چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می‌بایست مستقل عمل می‌کردم و مستقل می‌اندیشیدیم.

ج: بله، این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی‌شود انکار کرد. این، درست است و یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب توده بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تأیید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنها حزب توده نبود که در آن تاریخ از شوروی حمایت می‌کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می‌کردند و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کارگران جهان می‌دانستند. حتی حزب کمونیست چین تا سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب و تا مدّتی پس از مرگ استالین، هنوز حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر بلامنازع جنبش جهانی کمونیستی و کارگری می‌دانست.

من، عمیقاً معتقد هستم که اگر آمریکا به ساختن بمب اتمی دست نیافته بود، اوضاع ایران سرنوشت دیگری داشت و آمریکا و انگلیس نمی‌توانستند حاکمیت مطلق خود را در ایران برقرار کنند. مالکیت انحصاری آمریکا و انگلیس به بمب اتمی معادلات قدرت را در سطح جهانی تغییر داد.

س: و حالا ما یک شکل دیگری از همین وضع را در پی فروپاشی شوروی داریم.

ج: کشور ما در سال های ۲۰ تا ۲۵ دارای وضع ویژه‌ای بود. ما هم از شمال، و هم از دیگر مرزها، با کشورهای نیرومند طرف بودیم که هر کدام سیاست ویژه‌ای داشتند و این سیاست‌های ویژه، به صورت عوامل مؤثری در سرنوشت سیاسی کشور، تأثیر می‌گذاشتند. یکی از عوامل ویژه، وجود جمهوری آذربایجان شوروی در شمال ارس بود. با این ویژگی که در آذربایجان شوروی، شمار بسیار زیادی از مهاجرین ایران زندگی می‌کردند و برای همیشه در آنجا ماندگار شده بودند. بسیاری از آنان، به مقامات بالای حزبی و دولتی راه یافته بودند. پدر همین آقای حیدر علی اوف، رئیس جمهوری کنونی آذربایجان از مهاجرین ایرانی بود.

این را باید یادآور شوم که برگزیدن نام آذربایجان برای آذربایجان شوروی، کار حزب کمونیست و دولت شوروی نبود، این نام را دولت بورژائی «مساواتیست ها» که پس از انقلاب اکتبر مدتی در این منطقه قدرت در دست داشتند، انتخاب کرد و بدون تردید هدفشان از

برگزیدن این نام، همان هدفی بود که بعدها امثال «باقراوف» و بسیاری دیگر از روشنفکران ملی‌گرای آذربایجان شمال ارس در دل و آرزو داشتند، یعنی اتحاد آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان شمال رود ارس. فراموش نکنیم که ایلچی بیگ، رئیس جمهور ملی‌گرای آذربایجان، پیش از برکناری به طور خیلی جدی خواستار انجام این نقشه بود. او رسماً اعلام کرد که پس از روبه راه کردن وضع جمهوری آذربایجان، خیال دارد کناره‌گیری کند و تمام تلاش خود را برای وحدت آذربایجان جنوبی و جمهوری آذربایجان، به کار برد.

س: پدر علی اوف از کجا به شوروی رفته بود؟ از ایران؟

ج: از آذربایجان رفته بود، از اهر... در تاریخ زندگیش هست که پدرش کارگر مهاجر بوده و در باکو کار می‌کرده، آرزوی اتصال آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان بالای رود ارس، در دل بخش عمده‌ای از روشنفکران آن کشور بوده و هنوز هم هست. جمهوری ترکیه هم که از دوران صفویه، چشم چپش زیر پرچم پان ترکیسم، به سوی آذربایجان ایران خیره بوده و هنوزهم هست. در دوران تشکیل و فعالیت فرقه دموکرات هم، این عوامل با هم مخلوط شده بود. این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران ـ رهبری بسیار جوان و بی‌تجربه‌ای در سیاست بود. درست است که بیشتر این رهبران در یک تشکیلات کوچولوی مخفی ۴۰ ـ ۵۰ نفره چند سال کار کرده بودندولی کار سیاسی نکرده بودند. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمنش و اردشیر کامبخش بودند که تجربه و دانش آنان نیز در اداره تشکیلات حزبی مخفی و مطالعه مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم مؤثر در رویدادهای سال های ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۲ و سیاست حزب بود. و اما عامل مؤثر دیگر:

عامل بسیار مهم و مؤثر دیگر نفوذ بسیار نیرومند سیاست انگلستان در ایران بود که با داشتن پایگاه عظیمی مانند صنایع و معادن نفت جنوب و امتیازنامه ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) حاکم واقعی سیاست کشور بود و هیئت حاکمه ایران، از شاه گرفته تا گردانندگان ارتش و بزرگ مالکان و سرمایه‌داران، همه، نوکران حلقه به گوش این حاکم نیرومند پشت پرده بودند. حزب جوان و بی‌تجربه توده ایران، از اولین روز موجودیتش، با این نمونه بی‌شاخ و دم روبه‌رو و دست به گریبان شد. نیروهای ملّی‌گرا، سالها بعد از ۱۳۲۰، وارد میدان مبارزه جدی علیه این دشمن تاریخی نیرومند شدند.

عامل سوم، که تازه به صحنه سیاسی ایران وارد شده بود و در تلاش بود جای پای خود را کم‌کم، محکم کند، امپریالیسم قدرقدرت آمریکا بود. امپریالیسم آمریکا که گذشته‌ای تاریک و شناخته شده مانند انگلستان و روسیه تزاری نداشت، با چهره بزک کرده دوست و هوادار آزادی مردم رنج دیده و رنج کش و غارت شده وارد صحنه سیاسی شد. آمریکا تا سال ۱۳۲۴، یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، به عنوان متحد پر و پا قرص اتحاد شوروی، حتی مورد علاقه چپ‌ترین نیروهای سیاسی ایران، یعنی حزب توده ایران بود. تغییر چهره امپریالیسم آمریکا تا آن اندازه آرام و دوستانه بود که دیگر نیروهای ملّی، تا کودتای ۲۸ مرداد، آن را نشناختند و حتی بخشی از آنان تا سال‌ها بعد از ۲۸ مرداد، و تا پایان عمر نتوانستند چهره واقعی این امپریالیسم جهانخوار را، بشناسند.

به این ترتیب می‌بینید که در چنین جوّ سیاسی دشوار و پر پیچ و خم و فراز و نشیبی اشتباه نکردن یک حزب جوان، تا چه اندازه دشوار است.

س: به هر حال افرادی مثل ایرج اسکندری، خلیل ملکی، پیشه‌وری و ... قوام را می‌شناختند و یک شناخت کلی نسبت به رجال عصر خود داشتند. حداقل با تاریخ ایران در بعد از مشروطه آشنا بودند.

ج: آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست. آشنایی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریانات. آنها می‌بایستی می‌توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص بدهند. بازی‌های رنگارنگ و نیرنگ‌های سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند.

به طور کلّی می‌دانستیم که انگلستان در ایران حاکمیّت دارد، دستگاه حاکم هم، نوکر آنها است.

سیدضیاءالدین طباطبائی و دیگر وابستگان به انگلستان که در مجلس بودند، مانند جمال امامی و دشتی را می‌شناختند، ولی این که در سیاست و درهر مسئله‌ای چه طور باید تصمیم گرفت، و چه بازی را باید ارائه داد، تجربه سیاسی در این حد نداشتیم. حزب ما خیلی جوان بود. درست است که حزب کمونیست ایران، از همان سال‌های اوّلیه پیروزی انقلاب اکتبر فعالیّتش را شروع کرد، امّا دامنه عملکردش بسیار محدود و طول عمرش بسیار کوتاه و دانش سیاسی رهبرانش، بسیار کم عمق بود.

حزب کمونیست هندوستان پردامنه تر بود و رهبرانی به مراتب با تجربه‌تر از حزب ما

داشت. ولی به رغم این برتری، اشتباهاتش به هیچ وجه، کمتر از حزب ما نبود. آن حزب، هنوز هم چوب اشتباهاتش را می‌خورد. در حزب کمونیست هندوستان، از همان دوران لنین، شخصیّت‌های ممتازی بودند و در دوران فعّالیت مخفی تا دوران فعّالیت علنی، فعّالیت گسترده‌ای داشتند.

در مورد حزب توده ایران، شناختن به موقع تغییر سیاست آمریکا و فریب خوردن از نزدیکی آمریکا و شوروی در زمان جنگ، عوامل مهمّی بود که باعث فریب حزب در شناخت آمریکای بعد از روزولت شد.

وقتی می‌بینیم که شوروی، با تمام آن اطّلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می‌خواهید حزب توده فریب نخورد؟

س: مجدداً برگردیم به حزب ایران، و بعد از جریان ائتلاف حزب توده با آن حزب، حزب ایران، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۴۲، و دوران ۱۵ خرداد، چه روندی داشت؟

ج: حزب ایران بعد از ۲۸ مرداد، مدّتی مدید، اصلاً فعّالیتی نداشت. مثل سایر سازمان‌های سیاسی ضدرژیم، تعطیل بود. فعّالیت حزب ملّت و حزب ایران از سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹، دقیقاً نمی‌دانم، به هر حال در زمانی شروع می‌شود که رژیم شاه دچار بحران جدید شده است. این بحران، محصول سیاست غارتگرانه شاه و درباریان و دار و دسته آنها و نتیجه مدیریّت غلط اقتصادی کشور و حیف و میل درآمد نفت بود، که نارضایتی آمریکا نسبت به سیاست و عملکرد شاه را در پی داشت. همه ملّیون، فریب این بحران را خوردند و از همه بیشتر، خلیل ملکی. مجدداً تصور کردند که سیاست آمریکا در مورد ایران، تغییر کرده و دوران جدیدی برای جبهه ملّی، آغاز شده است. در صورتی که، علّت اصلی نارضایی آمریکا، تنها مربوط به ایستادگی شاه در برابر خواست آمریکا و خودداری از انجام اصلاحات ارضی بود. چرا که آمریکایی‌ها با توجّه به شدّت روزافزون ناخشنودی مردم، لزوم چنین اصلاحاتی را در ایران احساس کرده بودند. به همین دلیل و برای جلوگیری از یک انفجار اجتماعی، از شاه خواستند که در جهت اصلاحات اجتماعی و سیاسی، قدم بردارد. در همین زمان، کندی به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و او مصرّانه از شاه می‌خواهد که طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند. شاه از این وحشت داشت که با انجام اصلاحات ارضی، یک انقلاب، رخ دهد، چرا که می‌دانست تنها پایگاه اجتماعی‌اش، بزرگ مالکان هستند و آنها هم به هیچ وجه، حاضر نبودند تغییری در وضع مالکیّت‌شان به وجود بیاید. مالکیّت آنها، هم پایه قدرت اقتصادی و هم پایه

قدرت سیاسی‌شان بود. از همین رو شاه، آمادگی نشان نداد و آمریکا هم علی امینی را به شاه تحمیل کرد. شاه خود معترف بود که امینی را آمریکایی‌ها به او تحمیل کرده‌اند. همین تغییر باعث شد که افرادی از جبهه ملّی و بیش از همه، خلیل ملکی، تصور کنند که آمریکا از شاه ناامید شده و تصمیم گرفته تا یک دولت ملّی در ایران روی کار بیاید.

درباره موضع‌گیری خلیل ملکی در این دوران، و برخورد دوستانش با او، « ریچارد کاتم» در کتاب **ناسیونالیسم در ایران**، چنین می‌نویسد: به وسیله یکی از مصدّقی های وفادار، درباره این که آیا باید با دولت (امینی)، سیاست مخالفت مطلق در پیش گرفت، اختلاف نظری بزرگ در جبهه ملّی، بروز کرد. خلیل ملکی، رهبر حزب تیتوئیست (نیروی سوم) پس از آزاد شدن از زندان، رسماً در جهت قبول واقعیت‌های سیاسی، استدلال کرد و گفت که اگر پایه‌های اجتماعی حمایت مردم برای ناسیونالیسم در ایران وسیع تر بود، سرنگونی مصدّق هرگز اتفاق نمی‌افتاد. بنابراین، اعضای جبهه ملّی باید از سازش‌ناپذیری خود دست بردارند و به جای آن، تا زمانی که دگرگونی اجتماعی بیشتری به وقوع نپیوسته است، با جناح آزادیخواه طبقه حاکمه همکاری نمایند. ملکی بر این نکته پافشاری داشت که نباید همه طبقه حاکم را به صورت همگون، و همه از یکرنگ، به چشم خائن نگاه کرد. بلکه باید آنها را به صورت افرادی دید که عقیده‌هایشان از ارتجاعی شروع می‌شود و به آزادیخواهی ختم می‌گردد. اگر بر این روال، جبهه ملّی، نیروی خود را به جناح آزادیخواه طبقه حاکمه می‌داد، یک گرایش تدریجی می‌توانست جریان یابد که قادر بود جبهه ملّی را در موقعیت بالائی قرار دهد. نظریه ملکی در مجله‌ای که به نام «علم و زندگی» منتشر می‌کرد چاپ شد و بسیاری آن را خواندند. اما ملکی به جای اینکه همکاران خود را متقاعد کرده باشد، متهم شد به این که خود را به قدرتهای خارجی و دربار فروخته است. برای مردمی که تمام هستی خود را پس از کودتا از دست داده و ماههای متوالی را به خاطر وفاداری در راه جبهه ملّی در زندان گذرانده بود، این که بسیاری از پیروانش، اینک وفاداری او را محل سؤال قرار دادند، بدون شک ضربه بزرگی به شمار می‌آمد. معذالک در زمانی که نظارت بر مطبوعات بسیار سنگینی می‌کرد، مجله «علم و زندگی» بدون اینکه توقیف شود منتشر می‌گردید. ملکی با افرادی اعلام همکاری نمود که باعث سرنگونی مصدّق، بزرگترین رهبر ایرانی شده بودند. برای بسیاری از افراد، جرم ملکی، یک جرم روشن و آشکار بود. نیروی سوم، به دو جناح موافق و مخالف ملکی تقسیم شد. جناح طرفدار ملکی خشکیده و از بین رفت و انتشار مجله «علم و زندگی» متوقف گشت واز

ملکی مانند مکّی و بقائی دیگر نامی شنیده نشد.[۱]

س: دلیل نگرش خلیل ملکی چه بود؟ آیا او مبارزه با فئودالیسم را اصل می‌دانست؟ یا نوعی سوسیالیسم اسرائیلی ـ اروپایی می‌خواست؟ یا واقعاً تشنه قدرت شده بود؟

ج: ملکی در ابتدا، تصور می‌کرد که با آمدن کندی، سیاست آمریکا تغییر کرده و دیگر دوران شاه تمام شده است. در حالی که کندی قصد ایجاد یک کشور دموکرات را در ایران نداشت. او ظاهراً به این واقعیّت توجه نداشت که « ژوزف کندی» رئیس جمهور ایالات متّحده آمریکاست، و همان کسی است که در همان لحظه که پیشنهاد اصلاحات ارضی را به ایران می‌دهد، حمله به خلیج خوک‌ها را در کوبا، تدارک می‌بیند.

کندی، همان کسی است که در دوران کوتاه ریاست جمهوری اش، شمار مشاوران نظامی آمریکایی در ویتنام را که پیش از روی کار آمدن او، فقط ۷۰۰ نفر بود، به ۱۵۰۰۰ نفر رساند. مأموریّت این مشاوران هم، آموزش دادن به نیروهای مزدور ویتنام جنوبی در جنگ علیه مردم انقلابی ویتنام بود.

س: در این مورد دو نظریه مطرح است و آن این که خلیل ملکی، ضرورت حل معضل فئودالیسم را مهم‌تر می‌دانست تا مبارزه با بورژوازی و لیبرالیسم را؟ چون می‌گویند تحلیل ملکی این بود که جامعه ما یک جامعه فئودالی است و فئودالها بر آن مسلّطند. اگر توان گرفتن قدرت از فئودالیسم را داشته باشیم، ممکن است به یک سرمایه‌داری ملّی برسیم. اعضای دولت امینی هم، همین طور بودند. چون اگر بخواهیم این را دلیل گرایش او به دربار بگیریم، چندان درست نمی‌آید.

ج: دراین دوران، ملکی به دربار گرایش نداشت. چیزی که ریچارد کاتم نوشته، اتّهاماتی است که به او زدند. او در این زمان، به دعوت شاه که با میانجیگری اسدالله علم انجام گرفت، با شاه ملاقات می‌کند و شاه که در موقعیّت ضعیفی قرار داشت خود را به موش مردگی می‌زند و اظهار می‌کند حاضر است اللهیّار صالح و یا دکتر سنجابی را به نخست‌وزیری منصوب کند. ملکی باور می‌کند. او گرچه گرایش به دربار نداشت امّا معتقد بود که بایستی از جناح آزادیخواه هیئت حاکمه، که امینی نماینده آن است، و آمریکا هم از آن حمایت می‌کند به دلیل انجام اصلاحات ارضی، جانبداری کرد. او این مطلب را به رهبران جبهه ملّی هم

۱ـ ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه فرشته سرلک، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۱، صص ٤١٧- ٤١٨.

گفت. معتقد بود با حمایت از امینی، می‌توان به تدریج جبهه ملّی را جانشین او کرد، خودش صریحاً می‌گوید: «**جبهه ملّی می‌تواند مجدداً بیاید و حکومت را به دست بگیرد.**»

این دیگر ساده‌لوحی است. آنهم در زمانی که دکتر مصدّق هنوز زنده است و در زندان احمدآباد به سر می‌برد. آمریکا چگونه موافقت می‌کند که دولت جبهه ملّی درایران شکل بگیرد. آیا می‌شود گفت که چنین تفکّری عاقلانه است؟ خلیل ملکی این طور فکر می‌کرده. همایون کاتوزیان می‌نویسد:

ملکی حتی تا آنجا پیش رفت که رسماً به جبهه ملّی پیشنهاد برپایی جامعه سوسیالیستهای ایران را داد و یک رشته نظریّات و پیشنهادات را هم ارائه کرد که اهم آن در دو مورد زیر بود:

الف: گرایش عمده درسیاست خارجی و داخلی جامعه سوسیالیست‌ها.

ب: برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی.

در برنامه او آمده بود که جامعه سوسیالیست‌ها درسیاست داخلی باید مبارزه مرگ و زندگی علیه فساد را در پیش بگیرد و خواستار استقرار حاکمیّت قانون باشد. در مورد رژیم هم معتقد بود که برای سرنگونی رژیم نباید به زور متوسّل شد، بلکه می‌توان با وسایل و روش‌های مسالمت‌آمیز و به صورت گام به گام، با در نظر گرفتن خصوصیّت و ماهیّت جامعه ایرانی و سنتهای ملّی و مذهبی آن، جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق داد. آیا عقل سالم می‌تواند بپذیرد که در شرایط سیاسی، اجتماعی، تاریخی و جهانی آن زمان جامعه ایران به صورت مسالمت‌آمیز و گام به گام به سوی برقراری سوسیالیسم پیش برده شود؟

س: ایرج اسکندری هم در سال ۵۴، چنین تحلیلی داشت، مگر او نمی‌گفت که حزب باید با جناح مترقّی هیئت حاکم همکاری کند؟

ج: نه، من هرگز چنین تحلیلی از ایرج اسکندری ندیده‌ام. او نه در سال ۵۴، بلکه در سال‌های اوج جنبش توده‌ای هم ساختمان سوسیالیسم را ممکن نمی‌دانست.

س: چرا، می‌گفت. حتی در مجله دنیا هم نوشت که در هیئت حاکمه، یک تیپ روشنفکری هست که به سوسیالیسم گرایش دارند و ما می‌توانیم به آنها نزدیک شویم.

ج: اگر آنچه شما می‌گوئید، دقیقاً مربوط به سال ۵۴ باشد، من این مطلب را این طور می‌فهمم که توده‌ای‌ها باید به افراد دیگری که گرایش به سوسیالیسم دارند، نزدیک شده و با آنها همکاری کنند. این حرف به این معنا نیست که می‌شود در آن شرایط، نظام سوسیالیستی را در جامعه ایران مستقر کرد. در آمریکا هم عده زیادی از روشنفکران و دانشمندان به

سوسیالیسم گرایش دارند. حتی هنوز هم این گرایش هست. بگذارید خبری را از روزنامه همشهری برایتان بخوانم.[۱]

پیروان مارکس در آمریکا،

یک روزنامه پرتیراژ آمریکایی نوشت، علاقه به مکتب فکری مارکسیسم در آمریکا و به ویژه در محیطهای دانشجویی آن کشور، روبه گسترش است.

وال استریت ژورنال، دیروز با چاپ عکسی از کارل مارکس نوشت: مارکسیستهای آمریکایی می‌کوشند عدالت اقتصادی و اجتماعی را در آن کشور برقرار کنند و اختلاف فقیر و غنی را به حداقل برسانند. به نوشته این روزنامه، علاقه دانشگاهیان آمریکایی به این مکتب، هنگامی آشکار شد که ۱۵۰۰ اقتصاددان، در کنفرانس «مارکسیسم در نظم نوین جهانی» شرکت کردند. در حالی که در بزرگترین کنفرانسهای اقتصادی انجمن اقتصاددانان، با همه تسهیلاتی که در نظر گرفته می‌شود، تعداد شرکت کنندگان به ۱۵۰ نفر هم نمی‌رسد...

البته، این به این معنا نیست که دانشمندان عقیده دارند در شرایط کنونی جامعه آمریکا، امکان پیروزی نظام سوسیالیستی وجود دارد.

همراه با این خبر، خبر دیگری هم از آمریکا در روزنامه‌های تهران به چاپ رسید که در دانشگاه‌های آمریکا به موازات دیگر مکتب‌های اقتصادی، مارکسیسم را هم تدریس می‌کنند. لذا فکر می‌کنم منظور از اسکندری همان همکاری با سوسیالیستها بوده و نه نزدیکی به دربار.

س: چرا، ما مدارکش را داریم. حتی بعد، صحبت شد که شاه اعلام کرده که حزب توده می‌تواند فعالیّتش را آغاز کند.

ج: اسکندری این نظریه را در مهاجرت پیدا کرد؟ من مطلقاً از چنین نظریه‌ای خبر ندارم. در آن زمان من به فعالیّت حزبی برگشته بودم و مستقیماً با اسکندری کار می‌کردم هرگز چنین فکری در جلسات ما مطرح نشد.

س: عجیب است که شما آن را ندیده‌اید، خود اسکندری در مجله دنیا این مطلب را نوشت.

ج: در چه تاریخی؟ در چه شرایطی؟ چه چیزی نوشته است؟ تا همه اینها مشخص نشود

۱ـ اواسط شهریور ۷۳، روزنامه همشهری.

نمی‌توان داوری درست کرد.

س: عین همین مگر نیست؟

ج: اگر آنچه شما ادّعا می‌کنید درست باشد، این هم یک تک روی اسکندری است که بدون نظر دسته‌جمعی رهبری، چنین نظری را در مجلّه دنیا نوشته است. در هر حال ریشه این نظر از یک اشتباه سرچشمه می‌گیرد و آن عبارت است از ارزیابی نادرست اوضاع در حال تحوّل. خلیل ملکی این واقعیّت را فراموش کرده بود که امپریالیسم همیشه در مورد کشورهای زیر سلطه خود، رژیم سلطنتی را بر رژیم جمهوری ترجیح می‌داده است. سیاست کندی دربرکناری شاه و تضعیف موقعیّت او در جامعه، جدّی نبود و تحمیل امینی هم در حقیقت یک گوشمالی برای شکستن ایستادگی شاه در برابر اصلاحات ارضی موردنظر آمریکا بود. یک فشار سیاسی به شاه برای این که برای گنج‌یابی آماده شود. مطمئناً امپریالیسم برای کشورهایی مثل ایران همیشه حکومت‌های سلطنتی را به یک جمهوری ترجیح می‌دهد. چون رژیم سلطنتی قابل کنترل است. در حالی که جمهوری تکلیفش معلوم نیست. در نظام جمهوری نسبتاً آزاد (نه جمهوری مانند اندونزی و یا شیلی در دوران پینوشه) این امکان وجود دارد که در یک انتخابات دیگر، مردم به یک فرد ضدامپریالیسم رأی دهند و سیاست کشور عوض شود. همانطور که در گواتمالا به دکتر آربنز رأی دادند و در شیلی به دکتر آلنده. به همین دلیل، به محض اینکه شاه به آمریکا رفت، همان آقای کندی، خیلی گرم او را پذیرفت و گفت: خوب، بسیار خوب، اگر شما حاضرید همان کاررا بکنید، ما از شما پشتیبانی می کنیم. بلافاصله، علی امینی را که مهره‌ای بیش نبود، مرخص کردند و او را برای روز مبادا ترشی انداختند.

نتیجه‌ای که از این دوران می‌توان گرفت این است که ترفندهای امپریالیسم برای نگاهداری سلطه‌اش در کشورهای در حال رشد، در شرایط زمانی و مکانی اشکال گوناگونی دارد و باید بسیار احتیاط کرد که سراب را به جای دریاچه آب شیرین نگرفت.

س: بعضی‌ها این طور تحلیل می کنند که ایرج اسکندری، این تحلیل را به دلیل روابط گسترده ایران و شوروی مطرح کرده بود.

ج: ببینید. باز دو مرتبه یادآورشوم که من نوشته اسکندری را که شما از آن یاد می‌کنید، به یاد ندارم. به همین دلیل، نمی‌توانم درباره‌اش اظهارنظر کنم. ولی این طور می توانم بگویم که مطابق نوشته خان‌بابا تهرانی ایرج قبل از مرگ به خان‌بابا تهرانی گفته است که ما برای

براندازی نظام جمهوری اسلامی باید یک جبهه وسیع با شرکت همه نیروها، حتی با مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان و امثال امینی، درست کنیم. این مسئله، غیر از چیزی است که طبق گفته شما در ۱۳۵۴ نوشته و یا گفته است. جریان آخرین ملاقات خان‌بابا تهرانی با ایرج اسکندری در پاریس را قبلاً در بخش مربوط به خلیل ملکی، توضیح داده‌ام که او راه حل مبارزه با نظام جمهوری اسلامی را ائتلاف همه نیروها، حتی سلطنت‌طلب‌ها، می‌دانسته است.

این همان موضعی است که بابک امیرخسروی گرفته و از آن دفاع می‌کند، بابک در مقاله‌ای که در روزنامه نیمروز، وابسته به شاه پرستان نوشته و عین آن در ماهنامه راه آزادی به چاپ رسیده، به تفصیل از این نظریه دفاع کرده است. به این ترتیب، من این فریب خوردن‌ها را به دلیل عدم درک عمیق از امپریالیسم و سیاست بازی‌های امپریالیستی می‌دانم و نه وابستگی. ملکی به هیچ‌وجه عامل سیاست آمریکا نشده است. او با آمریکایی‌ها ارتباط داشته، خوش و بش هم کرده امّا وابسته به آنها نبوده است. او به این اعتقاد رسیده بود که می‌شود با آمریکا کنار آمد و معتقد بود آمریکا حاضر شده است از سیاست ملّی طرفداری از اصلاحات و دموکراسی جانبداری کند. امّا جبهه ملّی زیر بار تقاضاهای ملکی نرفت. صالح و دیگران نپذیرفتند. به نظر من، اللهیار صالح، سنجابی و صدیقی، آگاهتر بودند و این سیاست را نوعیٰ بازی سیاسی می‌دانستند.

البته ملکی و کاتوزیان، همیشه این موضع‌گیری جبهه ملّی را دلیل خواب ماندگی آنها گرفته‌اند و می‌گویند که آنها داشتند چرت می‌زدند و حوصله این کارها را نداشتند.

س: البته اللهیار صالح نماینده مجلس شده بود و به مجلس هم رفت، عده زیادی از رهبران جبهه ملّی‌خواهان رفتن به مجلس بودند.

ج: بله، در همان موقع در انتخابات کاشان شرکت کرد و انتخاب هم شد و در مجلس هم موضع‌گیری مثبت و خوبی داشت.

س: البته خیلی‌ها شرکت کردند. امّا انتخاب نشدند، فقط صالح انتخاب شد. چون آنها معتقد به مبارزه پارلمانی بودند.

ج: درست است. ولی صالح، سازش نکرده بود. به نظر من همه اینها اتّهام است. در گفته‌های همایون کاتوزیان هم دیده می‌شود. تمام تلاش او این است که از ملکی یک بت بسازد و دیگران را فوق‌العاده پست و کوتاه و بی اهمیّت جلوه بدهد. این برخورد با تاریخ و تحریف واقعیّت‌ها، نادرست و بسیار ناپسند است.

س: با چنین شیوه‌ای، آن درس آموزی و تأثیری که مدنظر ماست به دست نمی‌آید. این که شیوه تاریخ‌نگاری نیست!

ج: نمی‌تواند باشد و دلیل آن هم این که این‌گونه کتاب‌ها که این افراد با این ذهنیّت‌ها نوشته‌اند دامنه گسترده‌ای پیدا نکرد.

س: حدّاقل سعی آقایان است که برای خودشان یک خط خاص، ترسیم کنند. خطی که نماینده جناح ملکی است.

ج: بله، نمونه‌اش کتاب بیراهه، نوشته عبدالله برهان است که در آن به شدت از خلیل ملکی دفاع شده است و حزب توده با دروغ های شاخدار، به شدت مورد حمله قرار گرفته است. ازاین کتاب ۳ هزار نسخه در سال ۱۳۶۸ چاپ شده و هنوز هم درکتابفروشی‌ها هست.

و یا همایون کاتوزیان، طرفدار دیگر ملکی، که نوشته است، ملکی هر لحظه بیشتر از قبل، در جامعه ایران مطرح می‌شود. البتّه میدان ادّعا و صدور حکم، بسیار باز است امّا واقعیّات اجتماعی را با صدور حکم، نمی‌توان تغییر داد. او چنین نوشته است:

خلیل ملکی، هنوز هم در اجتماع ایران، از مردان ناموفّق است. اغلب مردم، نامی از او نشنیده‌اند و یا فقط نام او را شنیده‌اند. بیشتر دست‌اندرکاران، حتی برخی از دوستان سابقش هنوز صلاح خود را در بلند کردن نام او نمی دانند و یا به دلایل روشن از سایه ملکی که نمایانگر حقیقت گذشته‌های خودشان است، سخت می‌ترسند و یا بر اثر بی‌خبری تاریخی، و یا ناپختگی ایدئولوژیک، محک و معیار درستی برای شناخت پدیده‌ای به نام خلیل ملکی ندارند.

با این اوصاف، اگر به سیر تاریخی توجهی داشته باشیم خواهیم دید که با گذشت زمان، هر لحظه، بیشتر از قبل به قدر و ارزش ملکی نزد همین دست‌اندرکاران، افزوده شده است.

البته همایون کاتوزیان که همه ویژگی‌های بد و ناشایسته را به کسانی که برای پدیده خلیل ملکی سر و دست نمی‌شکنند و جزو باند او نیستند، نسبت داده است، از مشخص کردن این دست‌اندرکاران خودداری می کند.

در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ که امکانات محدودی برای فعّالیّت نیروهای ملّی و آزادیخواه پیدا شد، خلیل ملکی به اشتباه افتاد و پذیرش دیدار با شاه با میانجی‌گری اسدالله علم و ارزیابی آنچنانی نسبت به سیاست آمریکا، همه و همه اشتباهات بزرگی است که محصول همان دوران و همان امکان محدود فعّالیّت آزاد بوده است.

خلیل ملکی همان طور که قبل هم گفتم، در زندگی سیاسی خود اشتباهات زیادی داشت که البته همایون کاتوزیان به آن اشاره‌ای نمی‌کند. شاید به همین خاطر است که اکثریت مطلق پیروان او، در پایان زندگی‌اش، از او دور شدند. اکنون اگر چند نفری برای مطرح کردن او دست و پا می‌زنند، قطعاً فایده‌ای ندارد.

س: جدای این بحث، به نظر می‌رسد که جبههٔ ملّی بعد از ۲۸ مرداد، تا سال ۱۳۴۰، تقریباً تمام شده بود و در برابر سلطه وسیع آمریکا و آمدن مستشاران دیگر، توانی برای رهبری و مبارزه نداشت، به همین خاطر بود که عناصر عافیت‌طلبی از جبهه ملّی، سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفتند و بعضی‌ها هم به کلّی پی کارشان رفتند. بعد از سال ۴۰ هم ما سایه جبهه ملّی را داریم و اسمش را که احیاناً حکومت از آن وحشت داشت. امّا در داخل خود جبهه، هیچ خبری نبود.

ج: کاملاً درست است. یعنی جبهه ملّی دیگر وجود خارجی نداشت. این تشکیلات از سال ۴۰ جنبش محدودی پیدا کرد. این جنبش بیشتر از جانب دانشجویان و جوانان جبهه‌ای و توده‌ای بود. حزب ایران هم پس از چند سال مجدداً حرکتی را شروع کرد که به سال‌های ۵۵ تا ۵۷ مربوط می‌شود و بعد از آن هم که انقلاب پیروز شد. یعنی در فاصله ۱۴– ۱۵ سال ۱۳۴۰ تا ۵۵، هیچ فعّالیّت چشمگیری وجود نداشت. بعد از درگذشت دکتر مصدّق هم اظهار وجودی از جبهه ملّی دیده نشد و در این مقطع هم جبهه ملّی سوم تشکیل شد که آن هم در خارج از کشور بود. دکتر صدیقی همان‌طور که خودش گفته است در همان سال‌های ۴۲ یا ۴۳، برای همیشه از جبهه ملّی استعفا داد. بقیه افراد هم، محفلی داشتند ولی توانایی آن را نداشتند که یک جریان مردمی به وجود بیاورند. در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ رهبران حزب ایران دست به، یک رشته فعّالیّت سیاسی می‌زدند که با نقایص و کمبودها و کجروی‌های بسیاری همراه بود.

س: ظاهراً علتش آن است که در آستانه انقلاب، رهبری حزب به دست شاپور بختیار و طیف او بود.

ج: رهبری حزب ایران دست بختیار بود ولی دکتر سنجابی تحت عنوان جبهه ملّی وارد میدان شد و تا آنجا که من اطلاع دارم، اللهیّار صالح، دکتر امیر علایی و مهندس بازرگان، در آن شرکت نداشتند. حزب ایران به رهبری بختیار، در عین حالی که رسماً عضو جبهه ملّی بود، سمت‌گیری مستقلی به سوی سازش با آمریکا و شاه در پیش گرفت، از افرادی مانند

آیت‌الله زنجانی و آقای شمشیری هم خبری شنیده می‌شد.

در حزب ایران در کنار دکتر سنجابی و دکتر بختیار، عناصر ساواکی مثل ابوالفضل قاسمی، که سابقه ساواکی بودن او به چند سال پیش از آن برمی‌گشت، از گردانندگان بودند.

س: حالا اگر بخواهیم، کارنامه حزب ایران را به لحاظ نقاط مثبت و منفی، بررسی کنیم، به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟ واقعا اگر بخواهیم همچون آئینه، عملکرد این حزب را در تاریخ نشان دهیم، چه می‌توانیم بگوئیم؟

ج: من معتقد هستم که حزب ایران، در هرحال یک حزب ملی بود. یعنی حزب وابسته به امپریالیست‌ها نبوده است. این جنبه مثبت آن بود که خواستار دموکراسی بود. البته نه خواستار تغییرات گسترده اجتماعی اقتصادی، بلکه خواستار دموکراسی سیاسی و نه چیز دیگر، اگر در مورد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در برنامه حزب ایران چیزی بوده باشد، ما در عملکردش چیزی نمی‌بینیم. البته بعضی افراد در نوشته‌هاشان مسئله اصلاحات ارضی و غیره را مطرح می‌کنند ولی از حزب ایران به طور رسمی، به عنوان یک موضع‌گیری اجتماعی، اقتصادی، من چیزی ندیده‌ام. اما قدر مسلم حزب ایران، طرفدار جدی آزادی‌های سیاسی و محدود کردن اختیارات شاه در چارچوب قانون اساسی بود. حزب ایران، ضدسلطنت نبود.

س: خود جبهه ملی هم نبود. حتی خود مهندس بازرگان هم که یک آدم مذهبی بود معتقد بود شاه بماند و سلطنت کند ولی حکومت نکند. این که تز کلی جبهه ملی بود. چه نهضت آزادی چه حزب ملت ایران و...

ج: همهٔ این آقایان، این تصور غلط را دارند که در یک کشور عقب افتاده امکان آن هست که چنان دموکراسی پا بگیرد که شاه را محدود کند. اینان تصور می‌کنند که می‌شود نمونه حکومت انگلستان، هلند، نروژ و یا سوئد را که پادشاه با دوچرخه به خیابان می‌آید و خرید می‌کند را، در ایران پیاده کرد. یعنی حکومتی که در آن شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت! به نظر من چنین چیزی، عین ساده‌اندیشی و محال است.

س: اگر بخواهیم یک ارزیابی تاریخی داشته باشیم، به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟ دو نسل از مملکت به دنبال فعّالیت سیاسی بودند، به زندان هم افتادند و به نتیجه‌ای هم نرسید، حزبی که ۴۰ سال فعّالیت کرد چه توشه‌ای برای مردم آورد؟

ج: نتیجه‌گیری مسئله این‌طور می‌شود که این حزب در دوران فعّالیت خود، نتوانست به این واقعیّت مهم پی ببرد که در کشورهائی نظیر ایران و در شرایط وجود قدرت‌های جهانخوار

امپریالیستی، امکان برقراری دموکراسی با حفظ سلطنت وجود ندارد. مگر این که شاه یک انسان استثنائی باشد. در آن صورت هم امپریالیست‌ها یا به کمک خانواده‌اش و یا به کمک قلدری مثل رضاخان، او را برکنار می‌کنند و فرد دیگری را به جای او می‌نشانند.

س: آنها نه در خود عامه نفوذ داشتند و نه در دانشگاهها و به تعبیر مرحوم جلال آل‌احمد، پاتوقی برای کارچاق‌کنها درست کرده بودند.

ج: آنها به نتیجه نرسیدند چرا که انقلابیون نمی‌توانستند با سلطنت موافقت کنند آن هم بعد از تجربه‌های گذشته، به هیچ‌وجه نمی‌توانستند موافقت کنند. به همین دلیل هم آنها نتوانستند پا بگیرند. در زمان شاه، توده مردم و به ویژه جوانان پرشور، در اثر فشارهای طاقت‌فرسای زندگی و اقدامات وحشیانه ساواک، آنچنان جانشان به لب رسیده بود که اصلاً حاضر به پذیرش وجود شاه نبودند. به همین دلیل، وقتی بختیار آمد، با وجودی که شاه را به عنوان مرخصی به خارج فرستاد نتوانست حتی در میان روشنفکران جامعه جای پایی پیدا کند. یعنی هیچ‌گونه طرفداری نداشت. غیر از ساواکی‌ها، کس دیگری حاضر نبود در پشتیبانی از او تظاهرات کند. آنها نتوانستند، این واقعیت را درک کنند که مسئله جمهوری اسلامی، خواست اکثریت مطلق مردم، از همه قشرهاست. وضع ما هم در حزب، در آستانه انقلاب به همین شکل بود. اسکندری و شماری از همفکرانش معتقد بودند که می‌شود سلطنت را نگه داشت و قانون اساسی را اجرا کرد.

س: دلیل این نوع نگرش چه بود؟ منشأ آن را در کجا باید جست؟

ج: سه علت داشت.

اول اینکه، آنها گستردگی ژرفای انقلاب را نمی‌دیدند و دوم این که دچار همان وهم بودند که گویا در کشوری مانند ایران و با اوضاع جهانی آن زمان می‌توان آزادی‌های دموکراتیک را با نگاهداری نظام سلطنتی، تأمین کرد و پابرجا نگاه داشت. سوم این که آنها معتقد بودند که آمریکا با آن همه نیرو که در ایران دارد، مسلماً جلوی سقوط شاه را خواهد گرفت.

س: خوب، آنها به اصطلاح خودشان طرفدار کشورهای کمونیستی بودند، مارکسیسم خوانده بودند و به قول خودشان با نهضت‌های آزادیبخش آشنا بودند، چه؟ اینها دیگر چرا راست روی کردند؟

ج: در این‌باره دو چیز را باید یادآور شوم یکی این که در کادر فعالان حزب تودهٔ ایران کم

بودند افرادی که دیدگاه اسکندری را درست بدانند و دیگر اینکه همهٔ شناخت‌های پیشین برای این که مبارزان اشتباه نکنند کفایت نمی‌کند.

از این دست اشتباهات را در مقیاس‌های بسیار بزرگ‌تر و در جنبش جهانی کمونیستی هم دیده‌ایم.

نمونه مائوتسهٔ تونگ مثال خوبی است. آیا مائو که نقش عظیمی در پیروزی انقلاب چین داشت و در یک دورهٔ ۳۰ ساله در بطن انقلاب چین بود با وجود همکاران واقع‌بین چون، لیوشائوچی و چوئن لای، در پی بی‌توجهّی به واقعیّت‌های اجتماعی، دچار اشتباهات عظیم نشد؟ مائو با سه اشتباه بزرگ تاریخی، یعنی جهش بزرگ، کمون‌ها و انقلاب فرهنگی زیان‌های جبران‌ناپذیری به پیشرفت چین وارد آورد که دقیقاً بیست سال تکامل چین را به عقب انداخت. ولی باز هم بر اشتباه خود اصرار داشت. پس می‌بینید که حتی مبارزان بزرگ هم مرتکب اشتباهات بزرگ می‌شوند.

س: خیلی‌ها اظهارنظر نکردند، امّا تعداد بسیاری از همین کمونیستها را داریم که حتی بعد از قضایای چین، دچار اشتباه شدند، مثلاً فریدون کشاورز.

ج: من کشاورز را به عنوان یک سیاستمدار قبول ندارم. او از جمله افرادی بود که در شرایط معیّنی به طور اتفّاقی وارد جریان‌های سیاسی چپ ایرا ن شدند و پس از مدّتی به دنبال برآورده نشدن خواست‌هایشان، به دنبال زندگی خود رفتند و به جای اینکه علّت اصلی فرار خود را بگویند سعی کردند گناه را به گردن این و آن بیندازند.

کنار رفتن کشاورز با کنار رفتن دکتر فروتن، احمد قاسمی و سقایی تفاوت داشت، سه نفر اخیر با حفظ کامل اعتقادات انقلابی و شرافت انسانی خود بر پایه اختلاف‌نظر جدی با راهی که اکثریت رهبری حزب دنبال می‌کرد، از حزب کنار رفته و در سخت‌ترین شرائط، در راهی که به آن معتقد شده بودند، به مبارزهٔ خود ادامه دادند. به نظر من، حتی میان ایرج اسکندری و کشاورز هم، تفاوت کیفی مهم وجود دارد.

س: اگر ما بخواهیم اینطور مطرح کنیم، آنوقت در جبهه ملی، دو، سه نفر بیشتر نمی‌مانند به یک تعبیر، اگر بخواهیم بگوئیم، زندگی‌شان، زندگی سیاسی بوده است، پس بقیه، به نوعی ابن‌الوقت و عافیت‌طلب بودند.

ج: زندگی مبارزی داشتند ولی مبارزهٔ آنها برای برقراری دموکراسی بر پایه قانون اساسی بود. بدون آنچه بعداً به آن افزوده شده بود.

س: یعنی هر موقع که فشار بود می‌رفتند می‌خوابیدند. سیاست صبر و انتظار، سیاست سازشکارانه، و...؟

ج: این خاصیت بخشی از نیروهای اجتماعی آزادیخواه است. آنها، برای یک مبارزه سخت و دشوار آمادگی ندارند. امّا دربارهٔ توده‌ای‌ها یک اظهارنظر بسیار جالبی هست که بد نیست یادآوری کنم: وابسته امور کارگری سفارت آمریکا در ایران در سال‌های ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۵، یک گزارش به وزارت خارجه آمریکا فرستاده که بسیار جالب است. متن آن چنین است:

در دورهٔ معاصر، نخستین‌بار حزب توده، وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیلهٔ بازوی کارگری خود دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از تحول برانگیخت. رهبران کارگر راستینی که این کشور ارائه داده است و تنها نمایندگان کارگری که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضعیّت دشواری قرار دهند، متأسفانه اکثراً عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان در یک قرن پیش، قابل مقایسه است، آنان را به آن زیاده‌روی واداشته بود.[۱]

س: اگر از نقطه‌نظر جامعه‌شناسی و روانشناسی به این مسئله نگاه کنیم، به این واقعیّت می‌رسیم که از صدر مشروطه به بعد، بسیاری از رجال ما همین طوری بودند. یعنی وارد مبارزه می‌شدند و یکی دو ماهی فعالیّت می‌کردند بعد هم انگار آمده‌اند یک ظرف آب را بگذارند، می‌رفتند. دوام و استقامت در مبارزه نداشتند.

ج: در مورد بسیاری از مردان سیاسی آزادیخواه، واقعیّت همین است. به عنوان نمونه در انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه جریانی بود مربوط به دوران خاص خودش با ویژگیهای خاص، که با پیش زمینه و آمادگی قبل پیش آمد.

مردم از استبداد وحشتناک ناراضی بودند. بعدها چه کسانی سوار این موج شدند و در رأس آن قرار گرفتند؟ افرادی کاملاً مختلف و متفاوت، یک عده از فرنگ رفته‌ها، یک عده روحانیون، یک عده بازاری، که همهٔ این‌ها به شکل‌های مختلفی از استبداد، عصبانی بودند. در ایران آن زمان دو سیاست خارجی به طور جدی مؤثر بود. دو قدرت بزرگ خارجی هم در ایران نبرد قدرت داشتند. سیاست انگلستان و سیاست روسیه تزاری.

۱ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، صص ۳۷۵ – ۳۷۶.

در نتیجه، در جریان انقلاب مشروطیت ایران، معجون فوق‌العاده عجیبی پیدا شد. گروهی که هیچ تجربه سیاسی نداشتند، ایدئولوژی مشترکی نداشتند، هیچ برنامه مشترکی نداشتند، در چنین وضع دشواری و بغرنجی قرار گرفتند. امپریالیسم روسیه که در جنگ ژاپن شکست خورده بود، در داخل، با انقلاب مردمی دست به گریبان بود و پس از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵، یک جریان شبه‌دموکراسی با آزادی‌های محدود پیدا شد و دولت جدید دست به یک رشته اصلاحات اجتماعی به ویژه در مورد مسئله ارضی زد. آن هم برای کاستن از نارضائی دهقانان که تا آن زمان مانند نیمه بردگان بودند.

از سوی دیگر، امپراطوری انگلستان، از ضعف روسیه، بهره گرفت و برای بیرون کشیدن حاکمیّت ایران از زیر نفوذ روسیه تزاری، با شعار مبارزه با استبداد، وارد میدان شد.

در این وضع بغرنج، از میان سیاستمداران آنروز، عده‌ای که واقعاً میهن‌پرست و آزادیخواه بودند تا پایان وفادار ماندند. ملک‌المتکلمین، صوراسرافیل و دهخدا، انسان‌های والائی بودند. واعظ اصفهانی، خیابانی، ستارخان، باقرخان و از میان روحانیون، آیت‌الله طباطبائی و آیت‌الله بهبهانی و بسیاری از رهبران و فعّالان انقلاب مشروطیت، فداکاری‌های بسیار کردند و شماری از گردانندگان انقلاب مشروطیت، حتی جان خود را دادند.

این کسان که در زمینه مبارزات سیاسی بی‌تجربه بودند و در شرائط بسیار بغرنج قرار گرفتند، نتوانستند انقلاب را با نتایجی بهتر از آنچه به دست آمد، به پایان برسانند. با فروکش کردن جنبش انقلابی، تقریباً همهٔ مرتجعین و عمال استبداد، مانند عین‌الدوله، به اضافه آقای تقی‌زاده و چند نفر دیگر سر کار آمدند. انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ پایان یافت و در پی پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، وضع سیاسی در ایران دوباره بسیار بغرنج شد. انگلستان، قرارداد ۱۹۱۹ را به کشور ما تحمیل کرد، ولی با شکست نیروهای ضدانقلابی و پیروزی انقلابیون در روسیه، امکان پابرجا نگاهداشتن آن قرارداد نبود. انگلیسی‌ها توانستند با کودتای سیدضیاء و رضاخان در ۱۲۹۹، یعنی در حدود ۹ سال بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، قانون اساسی را به کلّی تعطیل و برای ۲۰ سال، حکومت خودکامه‌ای را بر مردم کشور ما تحمیل کنند.

انقلاب مشروطیت، واقعاً پایه مردمی و توده‌ای داشت. لنین، آنرا یک انقلاب بورژوا دموکراتیک، می‌داند و برای انقلاب مشروطیت ایران، به عنوان اولین انقلاب مردمی در کشورهای زیر سلطهٔ استعمارگران، ارزش زیادی قائل شده است. به رغم این پایهٔ مردمی،

رهبری انقلاب مشروطیت ایرانی از یک گروه هم‌عقیده، بایک برنامه منسجم و روشن، تشکیل نمی‌شد و جنگ قدرت میان گروههای رنگارنگ درون رهبری درگرفت. جنگی که بیش از همه، ارتجاع داخلی استعمارگران انگلیس از آن بهره‌گیری کردند و انقلاب را به شکست کشانیدند. تنها دستاورد انقلاب مشروطیت که در دوران‌های بعد چندبار مورد بهره‌گیری نیروهای آزادیخواه قرار گرفت، همان قانون اساسی، با همه کمبودهایش بود.

وجود یک گروه و یا حزب منسجم و باتجربه با رهبری قاطع و بدون تزلزل، شرط اساسی پیروزی هر انقلاب مردمی است.

انقلاب اکتبر، برای این پیروز شد که رهبری آن در جریان انقلاب ۱۹۰۵ درس‌های بسیار باارزشی فراگرفته بود. تقریباً تمام گروه رهبری‌کننده انقلاب اکتبر در روسیه، در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بودند و پس از آن نیز یک دوران طولانی دوازده ساله آموزشی را در ترکیب مبارزات منفی و علنی تجربه کردند، مبارزه جدی در چهار جبهه به دست آنهائی که در داخل روسیه مخفی بودند و آنهائی که در سیبری و در زندان‌ها به سر می‌بردند و چه آنها که در مهاجرت بودند و آنها که به عنوان نمایندگان مردمی در دومای دولتی و سازمان‌های انتخاب شدهٔ محلی کار می‌کردند درگرفت. به این ترتیب، در شرائط مساعد یعنی ضعف رژیم تزاری و در پی شکست‌های آن در جنگ، یک گروه باتجربه، با ایدئولوژی روشن، و با برنامه مشخص و دقیق وجود داشت. با وجودی که این گروه اقلیت بسیار کوچکی بودند امّا با طرح شعارهای درست«صلح در جبهه» و «زمین به دهقانان»، توانستند نیروهای عظیم دهقانان و کارگران و سربازان را تجهیز کنند و در جنگ دو ساله مقابل باقیمانده ارتش تزاری و مداخله‌جویان هفده کشور استعمارگر که به بهترین جنگ‌افزارها مجهّز بودند، پیروزی تاریخی درخشانی، به دست آوردند.

نظیر چنین وضعیّتی را در انقلاب چین شاهدیم. انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ هم همین وضعیّت را داشت، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در کشورمان هم، بخشی از این ویژگی‌ها را داشت.

س: اعضای جبهه ملّی در سال ۱۳۲۰ به میدان می‌آیند. حالا بگوئیم بعد از شهریور ۲۰، مثلاً اللهیّار صالح، امیر علائی وبرخی دیگر در دستگاه دولتی معاون وزیر و وزیر بودند. یعنی خودشان در دولت‌های دست نشانده انگلیس و بعضاً آمریکا تا قبل از کودتا به وزارت رسیدند. عجیب نیست!

ج: برخی از آنان در دوران رضاخان هم وزیر بودند.

س: در کار اجرایی مدّعی توانایی بودند، خودشان را روشنفکر هم می‌دانستند، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هم که میدان فعّالیت داشتند، عملکرد آنها با آن ادّعاها، چگونه با هم می‌خواند؟

ج: باز هم بی‌تجربه بودند. برای اینکه همیشه در سطح بودند و نه در عمق جامعه. آنها در سطح بودند و از ژرفای اجتماع ایران و دردهای مردم بی‌خبر بودند همان خواست‌های مبارزان مشروطه را داشتند چرا که از دردهای مردم آگاهی نداشتند و برای رفت این دردها هم، برنامه‌ای نداشتند. حزب سیاسی منسجمی هم نداشتند، جبهه‌ای بودند با تناقضهای درونی، یک طرف جبهه، افراد شریف میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق و طرف دیگر عناصر معلوم‌الحالی چون عباس خلیلی، عمیدی نوری، احمد ملکی و در میان آن دو هم فرصت‌طلب‌هائی چون مظفر بقایی و حسین مکی و ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالغدیر آزاد و... با همهٔ زد و خوردها و جنگ قدرت آشکار و پنهان درون جبهه، همان افراد میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق هم، چه قبل از کودتا و چه بعد از آن که دیگر رهبری دکتر مصدق را هم نداشتند، نتوانستند به عمق جامعه ایران بروند و دردهای توده مردم را درک کنند و به همین علّت هم هیچ‌گونه برنامه‌ای برای تحوّل عینی و فراگیر اجتماعی نداشتند و تنها خواستار آزادی انتخابات و محدودّیت اختیارات شاه بودند.

س: حزب ایران خود به خود، آنقدر صبر کرد و آنقدر از عمرش گذشت تا نقشش تمام شد و عمرش به سر رسید، این هم تحلیلی است!

ج: بله، درست همین طور است.

س: آقای غلامرضا نجاتی دربارهٔ جبهه ملّی، تعبیری دارد و مضمون آن این است که جبهه ملی چند مشکل داشت، یکی اینکه تشکل نداشت و مجموعه‌ای نامتجانس و متضّاد بودند. دوّم اینکه بسیاری از کسانی که خود را طرفدار مصدّق می‌دانستند یا به او معتقد نبودند یا بعضی از رده‌های پائین، فرصت‌طلب بودند، سوّم اینکه، خود مصدق هم مشکل داشت و طرفدار قوم و خویش بازی بود.

جبهه ملی از درون مشکل داشت، البته کمتر کسی توانست دوران نهضت نفت را بعد از دوران مصدّق، مورد بررسی همه جانبه قرار بدهد. تنها، فردی به نام «زادش» کتابی نوشته است و در آن کتاب فهرستی از اقوام دکتر مصدق ارائه داده مانند متین دفتری و حتی علی امینی که میداندار صحنه بودند.

الآن بسیاری از منتقدین، جبهه ملّی را در برابر شاه مطرح می‌کنند. عادی است که باید از جبهه تجلیل شود.

من می‌پذیرم که نباید جبهه ملّی را طوری نقد کنیم که دربار و شاه تبرئه شوند. نباید جبهه ملّی را طوری نقد کنیم که آمریکا و انگلیس تبرئه شوند. برخی، جبهه ملّی را در برابر حزب توده و شوروی مطرح می‌کنند. کمتر کسی بررسی جامعی از فعّالیت احزاب جبهه ملّی ارائه داده است. فقط من دیدم آقای نجاتی و آقای زادش، مطالب نسبتاً مناسبی نوشته‌اند و یا چند مقاله پراکنده دیگر، به هر حال جبهه ملّی تمام شد و اکنون زمان ارزیابی تاریخی آن است نه عیوب جبهه کسی را تطهیر می‌کند و نه اشتباهات اینها، جبهه ملّی را بدون عیب.

ج: به خاطر همین است که می‌گویم، جبهه ملّی اساساً یک مجموعه منسجم و یک شکل نبود. هیچوقت متّحد نبودند. از مدّتها پیش از سی تیر وحدت آنها، از بین رفته بود. پس از سی تیر هم که با جدایی عینی مخالفان دکتر مصدّق، جبهه ملّی به یک گروه کوچک وفادار مصدّق، محدود شد که تنها فعّالیتش، تصویب تصمیمات دکتر مصدّق در مجلس و تأیید آن در چند روزنامه وابسته به آن گروه بود.

وضع واقعی جبهه ملّی چنین بود که گرچه دکتر مصدّق شماری از این افراد را در دولت خود شرکت می‌داد و گاهی با بعضی از آنها هم مشورت می‌کرد، امّا به طور کلّی دکتر مصدّق، اعتقادی به آنها نداشت.

در مواردی اعتماد دکتر مصدّق به بستگانش، با این تصوّر که آنها به او خیانت نخواهند کرد، بیشتر بود. دکتر مصدّق، سرتیپ دفتری را روز ۲۷ مرداد به ریاست شهربانی کل و فرمانداری نظامی تهران برگماشت. با وجود این که ما به او گفته بودیم که این آقا جزو کودتاچیان است و به رغم اعتراف کودتاچیان ۲۵ مرداد که اعتراف به شرکت متین دفتری در کودتا داشتند و خود سرتیپ ریاحی هم به مصدّق تلفن کرد تا از او اجازه و دستور دستگیری سرتیپ دفتری را بگیرد، با وجود همهٔ این مسایل، فقط به این خاطر که دفتری به دیدن دکتر مصدّق رفته و خود را به موش مردگی زده بود همهٔ اینها را نادیده گرفت. به محض اینکه دفتری می‌گوید: دائی جان، می‌خواهند مرا بگیرند. من می‌خواهم به شما خدمت کنم و.. به او اعتماد می‌کند و حتی پست ریاست شهربانی و فرماندار نظامی را به او می‌دهد و دیدیم که چه نقشی را در کودتا و در خدمت به کودتاچیان ایفا کرد. برای این‌گونه برخورد دکتر مصدّق،

آنهم در حساسترین لحظات سرنوشت‌ساز، چه اسمی می‌توان پیدا کرد؟

س: اما او قدرت داشت، اختیارات هم داشت. به دلیل پشتیبانی روحانیّت و مردم، دربار و غرب، از او حساب می‌بردند.

ج: در ظاهر حساب می‌بردند. مجلس هم وضعیّت دیگری داشت. نمایندگان وفادار به دکتر مصدّق در اقلیّت بودند.

س: البته باید بپذیریم که تا به حال هیچ کنکاش مناسبی در این‌باره انجام نشده، یا عده‌ای برای کوبیدن مصدّق جنجال درست کرده‌اند و یا عده‌ای در تأیید عملکرد او اغراق کرده‌اند.

ج: باید به کلّی مسائل را جدا کرد. یکی این که جبهه چه نقص‌هایی در داخل خودش داشت و عوامل آن چه بوده است.

س: حالا چرا این مطالب گفته نمی‌شود؟ البته آقای سنجابی مطالبی را بیان کرده که دکتر مصدّق خود رأی بوده و توجهّی به مشورت‌ها نداشته و نظرهای دیگران را قبول نمی‌کرده، امّا این کافی نیست.

ج: واقعّیت این است که از مجموعه آنچه به مارسیده بر می‌آید که دکتر مصدّق در این زمینه، زیاده‌روی می‌کرد. خود مظفر بقایی در این‌باره می‌گوید:

گاه دکتر مصدّق برای دادن سمت به یک فرد، مشورت می‌کرده و می‌گفت: نظر شما چیست؟ امّا در عمل آنقدر گفت و گو را طولانی می‌کرد و بحث را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند تا اینکه طرف مشورت همان چیزی را که نظر خود دکتر مصدّق است، بیان کند. اگر هم چنین اتّفاقی نمی‌افتاد او علیرغم نظر مخالف طرف مقابل، همان تصمیم خودش را عملی می‌کرد.

این اعتقاد به خود و این که به هیچ کس اعتماد نمی‌کرد از یک طرف، و اعتماد به کسانی که قابل اعتماد نبودند از طرف دیگر، زیان‌های زیادی به مجموعه جنبش وارد کرد. امّا این حقیقت را هم باید بگویم که این ویژگی‌ها هیچگونه نقش تعیین‌کننده با اهمیّتی در سرنوشت نهضت و در هم کوبیدن آن از سوی نیروهای ارتجاع و امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی نداشتند. اگر به جای سرتیپ دفتری، سرلشکر افشار طوس، رئیس شهربانی بود،باز هم نیروهای کودتاچی، ابتدا او را می‌کشتند و بعد به خانه دکتر مصدّق حمله می‌کردند. همان‌طور که دیدیم با چه مهارتی عمل کردند. اگر ریاحی را سر جای خود نگه داشتند به این علّت بود

که از بی‌لیاقتی او اطمینان داشتند.

س: اما، حکومت در دست جبهه ملّی بود، اختیارات خوبی هم داشت.

ج: در ظاهر اینطور بود. ولی در مجلس وضعیّت دیگری حاکم بود. نمایندگان وفادار مصدّق در اقلیّت بودند.

س: ولی کم نبودند، از سی نفر هم بیشتر بودند!

ج: در هر حال در اقلیت بودند. از همین رو بود که دکتر مصدّق به فکر منحل کردن مجلس دورهٔ هفدهم از راه یک همه‌پرسی افتاد.

س: چرا کنکاشی در این مورد انجام نشده است؟ کسانی که نوشته‌اند یا پیش‌داوری داشته‌اند یا خواسته‌اند مصدّق را بکوبند و یا قصد تبرئه مصدّق را داشته‌اند. اعتدال تحلیلی وجود نداشته که کسی بیاید و مشکلات نهضت و مشکلات اطرافیان دکتر مصدّق را بگوید، بدون آنکه دربار را و یا انگلیس و آمریکا و شوروی و یا وابستگان دربار را تبرئه کند.

ج: باید مسایل را به کلّی از هم جدا کنیم. اوّل آنکه ببینیم جبهه ملّی در داخل خود ودکتر مصدّق هم در عملکرد خود، چه اشتباهاتی داشته است. این یک طرف معادله است. طرف دیگر و طرف تعیین‌کننده و اصلی این است که دربرابر پایداری دکتر مصدّق و یارانش، نقش امپریالیسم آمریکا و دربار و دیگر وابستگان امپریالیسم در ایران و ارتجاع ایران، چه بوده است؟ این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. اگر بخواهیم اینها را با هم مخلوط کنیم، به هیچ جا نمی‌رسیم.

درست است که جبهه ملّی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدّق هم همینطور، خودرأی بوده واشتباه داشته، امّا همهٔ اینها، عوامل کاملاً فرعی است. واصل، چیز دیگری است. اگر هیچ کدام از این کمبودها هم نبود، کمترین تغییری در آنچه بر سر نهضت ملّی ایران آمد، پدیدار نمی‌شد. تنها افرادی مثل امیرخسروی، می‌توانند ادّعا کنند که اگر دکتر مصدّق پیشنهاد بانک جهانی را می‌پذیرفت،کودتا نمی‌شد.

س: بله، قطعاً همهٔ آنها مشغول توطئه بودند و به هر صورت دشمنی می‌کردند و توقّعی هم از آنها نیست، امّا مصدّق و طیف جبهه ملّی چرا آن اشتباهات را مرتکب شدند؟

ج: آنها کار دیگری می‌کردند و مصدّق هم کار خودش را که دفاع بی‌چون و چرا و بدون قید و شرط از منافع ملّی ایران بود. این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. عناصری که به

مصدّق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملّی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می‌پرسید چرا دکتر مصدّق اشتباه کرد؟ آیا شما در تاریخ کشورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن‌گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشده باشند؟ دکتر مصدّق این برجستگی را داشت که دربارهٔ مهم‌ترین مسئله‌ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخوردهٔ خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست وایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشهٔ تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود.

س: مثلاً افرادی مثل دکتر سنجابی، صدیقی، رضوی، زیرک زاده، شایگان، نریمان، دکتر فاطمی و امثال اینها که هر کدام رجزخوانی می‌کردند و تا آخر عمر هم نان به نرخ روز می‌خوردند و تنها نام آن را یدک می‌کشیدند؟

ج: همگی تا آخرش ماندند و شماری از آنها هم به زندان افتادند، شایگان و رضوی، ۳ سال در زندان بودند. اینها از عناصری بودند که با تمام صداقت و استحکام، با مصدّق ماندند. دکتر فاطمی از همهٔ آنها محکم‌تر بود. در مورد دکتر شایگان و مهندس رضوی که به عنوان «شاهد» در دادگاه دکتر مصدّق دعوت شده بودند، سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری محاکمه دکتر مصدّق، مطالبی را نوشته که خوب است، در اینجا آورده شود:

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سؤال کشانده شد در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی، حقایق را عریان به زبان آورد.

او دکتر مصدّق را پیشوای بر حق و رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدّق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید. مهندس رضوی، تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به صحبت کشید و گفت:

ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت، سرها به باد داده است و می‌دهد و با وقوف به این خطرات، به دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم.

سرتیپ آزموده منتهای هتاکی را نسبت به شخص مهندس رضوی کرد و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد به یاوه‌های آزموده پاسخ گوید.

مهندس رضوی هنگام خروج از دادگاه با صدای بلند گفت: **«تاریخ ایران جواب ایشان را خواهد داد.»**

مرحوم دکتر سیّد علی شایگان نیز، از جمله شهودی بود که مورد نفرت شدید سرتیپ آزموده بود. دکتر شایگان در تظاهرات روز ۲۵ مرداد، با اشاره به فرار شاه گفته بود: متاع ایران به بغداد رسید. عداوت خاص آزموده نسبت به او، بیشتر به مناسبت این نطق بود. سرتیپ آزموده و رئیس دادگاه، نهایت تلاش خودرا به کار بردند بلکه چیزی از دکتر شایگان کشف کنند تا پرونده او را سنگین‌تر کنند امّا نتوانستند. صداقت و شجاعت دکتر شایگان، مثل همه شهود، بسیار قابل تحسین و احترام بود. عناد و عداوت رژیم شاه باعث شد که بعدها مرحوم مهندس رضوی و دکتر شایگان را به محاکمه بکشند و به اتّفاق شهید دکتر فاطمی،آنها را محکوم کنند.

یاد مرحوم الموتی، وزیر دادگستری کابینه دکتر امینی به خیر، که به حقّ، سرتیپ آزموده را «آیشمن» ایران، لقب داده بود.

س: قبلاً هم عرض کردم که نباید تحلیل‌ها به تبرئه امپریالیسم ختم شود. خوب معلوم است که سفارت آمریکا و انگلیس بی‌کار نبودند، تماس‌های پنهانی، وعده‌های آنچنانی و...

ج: به همین دلیل می‌گویم هر جا از نقاط ضعف صحبت می‌کنیم بلافاصله باید از نقاط قوّت هم صحبت بکنیم.

س: یعنی یک خط سوّمی در تحلیل قضیه به وجود بیاوریم. همه غمّ و همّ مصدّق در این اواخر متوجه قضایای انگلیس و نفت بود و از ابتدا متوجه دربار و آمریکا نبود.

ج: دربارهٔ آمریکا، من اینجور فکر نمی‌کنم.

س: اواخر را نمی‌گویم.

ج: مصدّق دربارهٔ دربار نظری مخالف سلطنت نداشت و لی از تحریکات شاه، مدتها قبل از سی تیر مطلع بوده.

س: مبارزه پارلمانی چی؟

ج: دربارهٔ شاه، نظر مصدّق این بود که می‌دانست شاه از همان ابتدای فعّالیت مصدّق، علیه او اقدام کرده است. او، شاه را می‌شناخت و می‌دانست که این مار، بچّه همان اژدهاست! در مورد شاه او اشتباه نمی‌کرد. امّا خیلی دقیق، شرایط رسمی را مراعات می‌کرد، چون معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت . از این جهت من خیال می‌کنم در این‌باره باید مسئله را خیلی روشن تفکیک کرد. ولی دربارهٔ آمریکا، این درست است.

به خصوص در دوران اوّلی که آمریکا هنوز آمریکای مهاجم نشده بود. مصدّق به همان دلایلی که گفتم معتقد بود که آمریکا کشور دشمن نیست و ممکن است برای حل مسئله نفت و قطع سلطه انگلستان، به کمک ایران بیاید. اسناد بسیاری هم نشان می‌دهد که دولت ترومن و به ویژه وزیر خارجه او «دین آچسن» و معاون او «مک‌گی» و «اورل هریمن» که مشاور روزولت و ترومن بودند در یک دوره، از مصدّق در برابر انگلیسی‌ها، حمایت کردند. دولت انگلستان بارها تصمیم به اشغال نظامی آبادان گرفت و حتی به نیروهای خود در خلیج فارس و بصره، فرمان آماده باش داد. ولی بر اثر مخالفت جدّی ترومن و همکارانش، مجبور به عقب‌نشینی شد. در این‌باره اسناد معتبری در کتاب پرارزش «نفت، مصدّق و اصول» نوشته دکتر مصطفی علم، آمده که بسیار گویا است. در این کتاب ۱۰۵۸ سند،گرد هم آمده که مدرک بسیار گویایی برپایداری دکتر مصدّق در برابر ترفندهای رنگارنگ دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس است.

س: اخیراً ابراهیم صفائی که ساواکی هم بوده ،مطرح کرده است که ملّی کردن صنعت نفت یک اشتباه بوده است، این آقا از قلم زنان حرفه‌ای عصر پهلوی و کارمند وزارت خارجه است.

ج: پس، ساواکی هم بوده این مرتیکه؟

س: بله، ساواکی بوده، به هر حال الآن دارد این فکر قوّت می‌گیرد که اصلاً این جنگ نفت، جنگ آمریکا و انگلیس بوده و آمریکا برای آنکه، سلطه مطلق انگلیس در ایران از بین برود، مسئله نفت را قبل از این که دکتر مصدّق مطرح بکند از طریق افرادی نظیر مظفر بقایی، مطرح می‌کند.

ج: اوّلین کسی که طرح ملّی شدن نفت جنوب را داد، عباس اسکندری بود. اسکندری در سال ۱۳۲۸ در طرح استیفای خود از ساعد مراغه‌ای، رسماً این مسئله را اعلام می‌کند. ماهیّت این فرد هم روشن است، او برای به دست آوردن پول، آماده بود تا سر خود را در هر آخوری فرو ببرد. عباس اسکندری در سال ۱۳۳۰ که قوام به شدت تلاش می‌کرد که با همکاری انگلیسی‌ها، پست نخست‌وزیری را بگیرد، دلال و واسطه قوام با سفارت انگلیس در تهران بود.

امّا این را نمی‌دانم که پیشنهاد ملّی شدن صنعت نفت را با کسب مأموریّت از کدام مرجع مطرح کرد آن هم با آن همه گزافه‌گویی دربارهٔ نفوذش بر کارگران نفت، نفوذی که جز یک

حباب صابون، چیز دیگری نبود .

عباس اسکندری نماینده مجلس دورهٔ پانزدهم و عضو برجسته حزب دموکرات قوام و دوست نزدیک او هنگام استیضاح از ساعد مراغه‌ای، در ۳۰ دی ماه ۱۳۲۷، چنین گفت: **«... دولت باید امروز، صنعت نفت ملّی اعلام کند و خودش استخراج نفت را به دست بگیرد. البته بعد از این کار، نفت را به انگلیسی‌ها بفروشد آن هم به قیمت عادلانه‌ای که در خلیج مکزیک وجود دارد. طوری که دریاداری و کارخانجات آنها دچار مشکل نشوند. تمام این کارها را بکند. ما به پول احتیاج داریم و باید بگویم که اگر دولت این کار را نکرد من با آن مخالفم و به شما بگویم که بالاخره ما این کار را خواهیم کرد و اگر آنها خواستند از قوّه و زور استفاده کنند . من اعلام می کنم آن اندازه قدرت دارم که به کارگران نفت جنوب بگویم که آنها را در هم بکوبند تا آنها نتوانند از این منابع استفاده کرده و بیش از این حق ما را بخورند.»**[۱]

بین طرح پیشنهادی دکتر فاطمی برای ملّی کردن صنعت نفت و پیشنهاد عباس اسکندری همان قدر فاصله است که بین زمین و خورشید! یعنی این دو پیشنهاد به هیچ وجه، به هم مربوط نیستند. دکتر مصدّق و یارانش همچون دکتر فاطمی، واقعاً به این نتیجه رسیده بودند که ملّی کردن صنعت نفت در سراسر ایران، تنها راه بریدن چنگکهای امپریالیسم انگلیس در کشور است. البته بقایی با پیشنهاد دکتر فاطمی موافق نبود. آل احمد به روشنی گفته است. مدّتی بعد از آن که جبهه ملّی در مورد ملّی کردن صنعت نفت تصمیم گرفت، خلیل ملکی، طی جلساتی با بقایی صحبت کرد تا در مورد ملّی کردن صنعت نفت او را قانع کند. در این‌باره دو یادآوری زیر در نوشته‌های آل احمد دیده می‌شود:

۱- ملکی شروع کرد. اول بی‌امضا مقاله می‌داد و بعد یک روز مقاله‌اش آمد دربارهٔ «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شدهٔ مقاله یک هفته‌ای روی میز چاپخانه موسوی (کوچه خدابنده‌لوها- ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می‌آمد می‌دید. درست یادم نیست گویا رزم‌آرا ترور شده بود یا سر کار بود، مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می‌شد. ولی دیدم شتر سواری که دولا دولا نمی‌شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمهٔ نانی فراهم کرد و در خانهٔ اجاره‌ایمان (اول حشمت‌الدوله) ملکی را با بقائی و زهری دعوت کردیم و بگو و مگو خوش و

۱ـ وودهاوس، عملیات چکمه، پیشگفتار، ص ٤٤.

بش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در «شاهد» درآمد.[۱] احتمالاً این گفت و گو تنها در یک نشست و با خوش و بش نبوده بلکه چندین نشست بوده است.

۲ـ آل‌احمد در نامهٔ ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱ـ پس از اخراج گروه ملکی از دفتر روزنامهٔ شاهد به دست چاقوکشان ـ به دکتر بقایی چنین نوشته است:

می‌دانید نمی‌خواهم اهانتی به شما کرده باشم. یادتان هست که دوست عزیز من خلیل ملکی در جلساتی که من هم افتخار حضور در آن را داشتم چقدر کوشید تا لزوم شعار ملی شدن صنعت نفت را به شما حالی کند؟

گویا آقای علی زهری (که من او را صاحب سعهٔ صدر بیشتری از شما می‌دانستم) و آقای دکتر عیسی سپهبدی (که گر چه با اشارهٔ خود سرکار و برای حفظ مصالحی که ما از آن همیشه تبری جسته‌ایم به دیدار قوام رفت و امروز خوب مزد قدمی به او داده‌اید) نیز شاهد این مدعا باشند.

به هر حال جریان ملّی شدن صنعت نفت، یک واقعه جهانی بود و آنقدر اهمّیت دارد که آن سرش ناپیداست، آن چه که دکتر مصدق انجام داد جنبه تاریخی و جهانی دارد و هیچ کس، نه احمد صفایی ساواکی و نه دیگران و گنده‌تر از او، نمی‌توانند آن را از ذهن تاریخ، پاک کنند.

س: حالا به همایون کاتوزیان بپردازیم و نقطه‌نظرهای او، به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست‌ها و به اصطلاح مدافع خلیل ملکی.

ج: درباره همایون کاتوزیان، مسئله خیلی زیاد است. همایون کاتوزیان،خودش در سال ۱۳۲۱ به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۰، یعنی در ۱۹ سالگی، برای تحصیل عازم انگلستان شد. یعنی در دوران ۱۳۲۱ تا ۱۳۴۰ دوران شیرخوارگی و دبستان و دبیرستان را طی کرده و بعد هم به انگلستان رفته. او در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲،کودک ده، یازده ساله‌ای بیشتر نبود پس از رفتن به انگلیس هم، یک دورهٔ بسیار کوتاه به ایران آمد و تنها چند ماه در ایران ماند، حالا یا سال ۴۵ یا سال ۱۳۴۶، که پس از محاکمه خلیل ملکی و احتمالاً خانه‌نشین شدن او بوده.

۱ـ جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج۲، خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷، صص۱۹۷-۱۹۸.

پس از پایان تحصیلاتش، کتاب‌ها و مقالات متعدّدی دربارهٔ ایران نوشته که بخشی از آن، مربوط به دوران مصدّق است و پر است از حمایت از خلیل ملکی و بت‌سازی از او. نوشته‌های تاریخی‌اش مجموعه اطلاعاتی است که از این طرف و آن طرف، از روزنامه‌ها و مجلات و غیره، جمع کرده و بر اساس آنها تحلیل کرده است. آن هم تحلیل‌ها و تفسیرهایی که انسان را به حیرت می‌اندازد.

س: گرایش او ملّی است یا سوسیالیستی؟ خمیر مایهٔ تفکّراتش چیست؟

ج: خودش را طرفدار سوسیالیسم و ملکی معرّفی می‌کند و احتمالاً عضو جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در بخش دانشجویان انگلستان بود ولی جزء هیئت مدیره آن سازمان نبود. البته آن‌چنان که از نوشته‌هایش برمی‌آید سوسیالیسمی که او به آن معتقد بود، احتمالاً «سوسیالیسم» حزب کارگر انگلیس است.

س: یعنی از نوع اروپایی آن؟ شکل انگلیسی یا فرانسوی؟

ج: از نوع اروپائی، امّا خودش معتقد است که با شرایط اقلیمی ایران تناسب دارد. از نوشته‌های او، مصدّق و نبرد قدرت، مقدمه‌ای بر خاطرات ملکی، (که این مقدمه دو برابر خود کتاب خاطرات است!) و چند نوشته دیگر دربارهٔ اقتصاد سیاسی ایران ... را دیده‌ام.

کتاب **مصدق و نبرد قدرت**، بیشتر تجلیل و بت‌سازی از ملکی است. در عین حالی که در مورد مصدق، اشتباهاتی را قبول دارد و می‌گوید که فلان اشتباه را کرده است، بهمان اشتباه را کرده است، برای ملکی کم‌ترین اشتباهی را قبول ندارد. حالا ببینید چه می‌گوید:

تشکیل حزب زحمتکشان از نظر اصولی کار درستی بوده است، اولاً نهضت ملی نیازمند یک سازمان سیاسی بود که مشخصات تشکیلاتی و ایدئولوژی این حزب را داشته باشد اصلاً این حزب نیاز جبهه ملّی بوده است.

ثانیاً، ملکی که هم یک متفکر عمیق، و هم یک استراتژیست روشن‌بین سیاسی و هم نوسنده و سازمان دهنده قابل بود اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن را داشت و نه کمترین علاقه‌ای به این داشت که گروه‌های عظیمی در میتینگهای سیاسی برای او هورا بکشند و یا در خیابانها پیش از بردن نامش، زنده باد و جاوید باد بگویند. در نتیجه هر نوع اقدام سیاسی توسط او و رفقای انشعابی او از حزب توده فقط می‌توانست به یک جمعیت زبده روشنفکری بدل شود. چنانکه جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۳ این چنین بود.

به این ترتیب او معتقد است که ملکی یک روشن‌بین سیاسی و یک سازمان‌دهنده با استعداد و رهبری سیاسی بود که تنها می‌توانست یک عده روشنفکر را به دور خود جمع کند نه تودهٔ مردم زحمتکش را !! کاتوزیان دربارهٔ بقایی می‌گوید:

ثانیاً بقایی با اینکه جذابیت فردی فوق‌العاده‌ای برای گروههای بزرگ داشت امّا به تنهایی و با یاران خصوصی‌اش هرگز نمی‌تواست یک حزب منظم و متشکّل وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی بوجود آورد چنانکه پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان نیز هرگز نتوانست چنین کند.

این پرسش را می‌توان کرد که جناب کاتوزیان، تو که شاید اصلاً مظفر بقایی و احتمالاً ملکی را ندیده‌ای این ویژگیها را در خواب دیده‌ای؟

ببینید به گفته کاتوزیان، ملکی تنها کاری که می‌توانست بکند تشکیل جمعیت زبدگان و روشنفکران است. بقایی هم نمی‌توانست به تنهائی یک حزب وسیع توده‌ای به وجود آورد.

س: با توجه به جذابیت و موقعیت؟

ج: ولی نمی‌توانست. حالا چطور یک حزبی تشکیل شد که در توده‌های وسیع مردم نفوذ کرد؟ کی این کار را کرد؟ حزب اصلاً نبوده است.

او ادامه می‌دهد: **«تلفیق این دو نیرو و این دو نوع استعداد، ثمراتی به بار آورد که اگر بقایی راه خود را عوض نکرده بود می‌توانست سیر تاریخ ایران را از آنچه که بر ما گذشته است و می‌گذرد جدا سازد.»** یعنی نه کودتای ۲۸ مرداد می‌شد، نه شاه حکومت می‌کرد، نه دوران ۳۰ ساله حکومت شاه بود نه انقلاب جمهوری اسلامی می‌شد و...(خنده)

س: همه مشکلات حل بود!

ج: همه مشکلات حل بود. آنچه که بر ما گذشته و می‌گذرد نبود. خوب، دربارهٔ این آدم چه می‌شود گفت؟ یک گزافه‌گو. گزافه گوئی او به اندازه‌ای است که حتی یکی از نزدیک‌ترین همفکرانش، امیرخسروی می‌نویسدکه: «در این حد نمی‌شود قبول کرد.» کاتوزیان ادامه می‌دهد: **«به این ترتیب ملکی و یاران همراهش، ابوالقاسم قندهاریان، جلال آل‌احمد، وثیق، نادر نادرپور، هوشنگ ساعد لو و دیگران، امور تشکیلاتی و ایدئولوژیک حزب زحمتکشان را در دست گرفتند و فعالیت‌های صرفاً سیاسی و پارلمانی را در اختیار بقایی و یارانش گذاشتند.»**[1]

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، تهران، روان، ۱۳۵۷، مقدمه، صص۸۹-۹۰.

او در جای دیگر به صورت زیر از خلیل ملکی بتی عظیم می‌سازد:

خلیل ملکی در تمام مسائل عمده سیاسی از روابط داخلی و خارجی حزب توده گرفته تا مسائل نهضت ملی، از تراژدی دولت ملی مصدق گرفته تا کمدی جبهه ملی دوم، یکبار هم به خطا نرفت و در یک مورد اشتباه نکرده است. در تاریخ معاصر ایران ما، متفکر سیاسی و مبارز دیگری را نمی‌توان یافت که مطابق شواهد و مدارکی که از تاریخ آن روزها در دست است، تا این اندازه، پیش بینی‌ها و تشخیص هایش، درست بوده باشد.

اگر این بت‌سازی نیست، پس چیست؟ بعد خود این آدم اندرز می‌دهد که نباید بت‌سازی کرد و این کار، خیلی بد و ناپسند است و...

ناشر همین کتاب که درتهران چاپ و منتشر شده است، در مقدّمه می‌نویسد:

نویسنده (همایون کاتوزیان)، در کنار اسطوره دکتر مصدّق، به چهره کم‌رنگ‌تر امّا استوار و پابرجای خلیل ملکی هم می‌پردازد، یعنی می‌گوید وقتی پای اسطوره‌ای به میان آید، برخورد مورّخ هم، رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد. اگر قبول کنیم که اسطوره‌ها را مردم جاری می‌سازند و همانهایی هستند که در مسیر تاریخی خود، از آن پاسداری می‌کنند برخورد با اسطوره‌ها نیز باید توأم با احتیاط باشد.»

و سپس در صفحه دوم مقدمه ادامه می‌دهد: **«نویسنده، خواسته یا ناخواسته، این فکر را در خواننده تقویت می‌کند که اگر رهبری فرهمند و پرجاذبه مصدّق، با سازماندهی و نظریه‌پردازی خلیل ملکی، همراه می‌شد تاریخ نهضت ملّی و تاریخ معاصر ایران، به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.**

تاریخ معاصر توده‌های مردم ایران وخاورمیانه در آن زمان، مصدق را رهبری نامی، می‌دانستند و خلیل ملکی، نظریه‌پردازی چیره دست بود که صادقانه به نهضت ملّی و رهبر آن مصدّق، وفادار بود. در کتاب می‌خوانیم که پاره‌ای از رهبران جبهه ملّی دوّم، ضمن سوءاستفاده از نام پرآوازهٔ دکتر مصدق، و جلب حمایت توده‌ها به سوی خود، و ایجاد یک پایگاه مشخص، از محبوبیت دکتر مصدّق، سوءاستفاده می‌کردند اما به نظرات او اعتنایی نداشتند و حتی پیشنهادات او را در مسیر جبهه ملّی نادیده می‌گرفتند...» جدای آنچه که گفته شد، کاتوزیان، دربارهٔ مسایل دیگری هم اظهارنظر می‌کند که جالب است، مثلا درباره رضاخان مدعی است که انگلیسی‌ها رضاخان را به قدرت رساندند اما در عین حال می‌نویسد که رضاخان ضدانگلیسی بود!

س: چرا چنین نظری می‌دهد؟

ج: کاتوزیان ادعا می‌کند که رضاخان در ظاهر از سیاست انگلستان دفاع می‌کرد، ولی

انگلیسی‌ها در کار او دخالت نمی‌کردند(!!)، رضاخان، فردی ناسیونالیست و مستقل بوده است و...

س: یعنی به اصطلاح نعل وارونه زدن، نان انگلیسی‌ها را خوردن و تبرئه کردن استعمار؟

ج: قدر مسلم این است که نخستین طلوع رضاخان، مرهون کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و با نظارت و حمایت انگلیسی‌ها بوده است اما از همان آغاز، براساس گزارشی که آرمیتاژ اسمیت، در ۱۳۰۱ به وزارت خارجه بریتانیا ارائه می‌دهد، از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان متنفر بوده است. در ۱۳۰۲، رضاخان به مصدّق و دولت آبادی و سایر نمایندگان گفته بود که انگلیسی‌ها او را مصدر کار کرده‌اند و به این امر بالیده بود. اما احساسات ناسیونالیستی‌اش باعث می‌شود که از نفوذ بی‌حد و حصر انگلیسی‌ها در ایران ناراضی باشد. این نفوذ عظیم با روحیات او که می‌خواست فرمانروای کشور باشد، سازگاری نداشت.

کاتوزیان، نظریات دکتر مصدق را در مورد رضاخان رد می‌کند و می‌گوید:

بسیاری از ایرانیان، از جمله مصدق متعقد بودند و هنوز هم هستند که قرارداد ۱۳۱۲ نفت، توطئه‌ای بود که انگلیسی‌ها سناریوی آن را به دقت به دست رضا شاه به انجام رسانیدند. برطبق این نظریه، شرکت نفت ایران و انگلیس ابتدا به بهانهٔ فنی و تجاری، حق امتیاز را نسبت به سال‌های پیش کاهش می‌داد. مطبوعات فرمایشی و عمدتاً روزنامه اطلاعات، با سرو صدای زیاد، خواهان احیای کامل حقوق حقه ایران از شرکت نفت و امتیاز نامه دارسی می‌شدند و پاسخ شرکت نفت می‌بایستی نومیدکننده و تحقیرآمیز باشد. شاه که کاسهٔ صبرش لبریز شد امتیاز را لغو کند. واکنش بریتانیا هم درست مثل سال ۱۳۲۹ و ملی کردن نفت، ضمن احاله به سازمان ملل، ستیزه جویانه خواهد بود. همین نظر اجرا شد و بعد هم هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل به سرپرستی داور به توصیه جامعه در مورد حل و فصل مشاجره از طریق مذاکره دو جانبه تن در می‌دهد و همچنان که دیدیم با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سه سال بر طول امتیاز افزوده می‌گردد. این قرار داد جدید اگر بدتر از امتیازنامه دارسی نباشد بهتر از آن نیست. البته این سناریوئی است جالب. و با توجه به اوضاع عمومی مملکت و خاصه، نحوهٔ آغاز شدن مشاجره و شیوه حل و فصل آن، چندان بی‌ربط هم به نظر نمی‌رسید. اما دلایل قوی و شواهد، مغایر این نظریه است. تلاش به منظور تجدیدنظر در امتیازنامهٔ ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ «دارسی»، از سال ۱۳۲۵ آغاز گردید. تیمور تاش از

سال ۱۳۰۷ وارد مذاکره‌ای همه جانبه شد. بعدها داور و فیروز نیز مذاکره را دنبال کردند. در سال ۱۳۱۰ «سرجان کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، پیشنهادهای ۱٤ ماده‌ای تیمور تاش را رد کرد. در فاصله میان آذر ماه ۱۳۱۰ و بهمن ۱۳۱۱ حل و فصل قریب‌الوقوع مسئله به تعویق افتاد زیرا کدمن پیشنهاهای تیمور تاش را به دلیل ادعاهای بیش از حد آن نپذیرفت. در اسفند ۱۳۱۱ شاه و تیمورتاش هر دو به حل و فصل دوستانه‌ای رضایت دادند. خرداد همان سال، پیش‌نویس قرارداد به تهران فرستاده شد.

اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز دولت ایران از نفت در آن سال (۱۳۱۱) به یک چهارم حق امتیاز سال قبل کاهش یافته است. هیچ توجیهی برای اعلام ناگهانی این کاهش چشمگیر ذکر نشد و تاکنون هم نشده است. به جز اینکه بگوئیم شرکت نفت ایران و انگلیس درصدد تحریک بوده است.

شاه در نهایت عصبانیت لغو امتیازنامه دارسی را امضاء کرد. سراسر کشور جشن گرفتند، چراغانی کردند، انگلستان ضمن حفظ حالت ستیزه‌جوئی شمشیرکشی، مسئله را به سازمان ملل ارجاع داد. هیئت نماینده گی ایران به سرپرستی علی اکبر داور موضع سرسختانه‌ای نداشت. شاید به این دلیل از پشت تمامی قانون، «قدرت عریان بریتانیا» را احساس کرده بود. حاصل کار، قرار دارد ۱۳۱۲ بود که شاه به دنبال دیدار با «کدمن» و قبل از موافقت کابینه و مجلس یا آگاهی مردم از متن توافق، آن را مورد قبول قرار داد. البته شاه شاید بازیچهٔ شرکت نفت باشد. ولی او عامل شرکت نفت نبود. حتی تقی‌زاده وزیر بی اقتدار دارائی، بعدها گفت که رضاشاه قرارداد را برخلاف میل خود امضاء کرده است. و در عین حال تأکید می کرد که شاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت، چیزی نمانده بود که به گریه بیافتد.[1]

به روباه گفتند شاهدت کیه؟ گفت: دمم. کاتوزیان هم، برای تأئید وطن‌پرستی رضاخان، تقی‌زاده را شاهد آورده است.

کاتوزیان چنین ادامه می‌دهد:

این قرارداد، همان سالی به امضاء رسید که نازی‌ها در آلمان به قدرت دست یافتند و شاه به طرف نازی‌ها رفت، چرا که از انگلستان متنفّر بود...

۱ـ همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، صص ۸۲ ـ ۸٤.

اما دلیل واقعی گرایش شاه به نازی‌ها، همان طور که یک‌بار گفتم، تنفّر شاه از انگلیسی‌ها نبود، بلکه او پس از اینکه ترکتازی‌های نازیها در اروپا آغاز شد، بی‌خبر از اوضاع سیاسی زمان و بازی انگلیس و فرانسه که به آلمان برای آماده کردن این کشور به جنگ با شوروی امتیاز می‌دادند گمان می‌برد که قدرت جدید مسلّطی جای قدرت امپراطوری انگلستان را می‌گیرد. و برای اینکه جانب قوی‌تر را بگیرد به سمت نازیها گرایش پیدا کرد تا در صورت پیروزی آنان بر شوروی، انعامی دریافت کند!

به این ترتیب، کاتوزیان شاه را تبرئه می‌کند. او را ناسیونالیست می‌داند. انگلستان هم در این ماجرا اصلاً دخالتی نداشته بلکه این شرکت نفت بوده که با زور خود قرارداد را تحمیل کرده و این نمونه‌ای از داوری کاتوزیان دربارهٔ تاریخ است.

س: سؤالی مطرح می‌شود، چرا این‌ها برای مردم چهره‌سازی و تیپ سازی می‌کنند؟ چرا محمود طلوعی، ابراهیم صفاتی و کاتوزیان سعی دارند کسانی را به عنوان ناسیونالیست و میهن‌پرست معرّفی کنند؟ شاید می‌خواهند برای جامعه الگوسازی کنند و شاید در صدد تبرئه کردن وابستگی به خارج هستند. وقتی کسی از مظفر بقایی تعریف می‌کند، یعنی آمریکا هم خوب است و اگر فردی با خصوصیات مظفر بقایی به طرف آمریکا می‌رود، کار بدی نکرده است. به این ترتیب هدف این است که گرایش به غرب را توجیه کنند.

ج: به نظر من، عیناً همین است. تلاشی که برای رضاخان و پسرش می‌شود تلاش برای توجیه آنهاست. مثلاً کتاب طلوعی که از آن صحبت شد این فکر را به خوانندگان القا می‌کند که تنها در صورت وجود یک سلطنت خودکامه، اوضاع کشور رو به بهبود می‌رود. این جریان مورد توجه همه جانبه امپریالیست‌هاست. چندی پیش رادیو بی‌بی‌سی، مصاحبه‌ای با رضا پهلوی که سفری به لندن داشت، انجام داد. رضا پهلوی، درست مثل پدرش، از موضع خیلی بالا صحبت می‌کرد و ادّعا داشت که هواداران بسیاری در ایران دارد و در پایان گفتارش به این نتیجه رسید که اگر رژیم کنونی ایران، داوطلبانه کنار نرود، مسئله اعمال زور برای برکناری‌اش مطرح خواهد شد و در ایران، مردم بسیاری هستندکه حاضرند برای براندازی رژیم کنونی، حتی جان خود را فدا کنند.

یعنی تعداد شاه‌پرستان در ایران، اینقدر زیاد است! همهٔ اینها القای این اندیشه است که می‌شود نوکر آمریکا هم بود در خدمت آمریکا هم بود و آن وقت به ایران آمد و در کشور هم

حکومت تشکیل داد و هیچ عیبی هم ندارد. در آن زمان انگلستان حاکم مطلق بود و حالا هم آمریکا، در مصاحبه‌ای که نشریه «مشروطیت»، ارگان رسمی رضا پهلوی، با فرح دیبا، همسر شاه سابق، انجام داد، خبرنگار نشریه از فرح سؤال می‌کند: شما فکر نمی‌کنید که آمریکا برای براندازی حکومت ایران، دست به اقدامی بزند؟ فرح جواب داده: البته لحن آمریکا، خیلی شدیدتر شده، اما هنوز اقدامی از جانب آمریکا مشاهده نشده است...

یعنی خیلی صریح اعتراف می‌کنند که منتظرند آمریکا اینها را به ایران آورده و بر سر قدرت بنشاند!

همان هفته‌نامه، عکس بزرگ رضا پهلوی را چاپ کرده و در زیر آن متن سوگندنامه او به عنوان پادشاه ایران که وفادار به قانون اساسی است، چاپ شده است. و در صفحه دوّم مصاحبه با «بانو فرح» چاپ شده است.

مدتهاست که دیگر نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، گفت و شنود با سلطنت‌طلبان را آغاز کرده‌اند. چندی پیش هم آقای نزیه اظهار عقیده کرده بود که باید در رابطه با نوع رژیم آینده ایران، سلطنت یا جمهوری، یک همه‌پرسی برگزار شود و بالاخره احمد مدنی و امیرخسروی هم خود را وارد این دسته نوازندگان کرده‌اند. این آخری نظر خود را به این شرح اعلام داشته که:

برای براندازی نظام کنونی جمهوری اسلامی ایران، ائتلاف با مشروطه‌خواهان از جمله طیف شاپور بختیار و همکاری با سلطنت‌طلبان لازم است.

س: این آقایان سنشان بالا رفته و منتظرند که به حکومت و یا ریاستی برسند و در هر حال عمرشان دارد تمام می‌شود، پس لابد به فکر این هستند که کاری بکنند اما این سؤال هم مطرح است که آیا پشت پرده هم با اینها تماسهایی برقرار می‌شود تا اینها را هماهنگ کنند و یا این که این کارها را خودشان به طور مستقل انجام می‌دهند. در هر صورت طرف هم ادعا دارد که من وقتی نان و آب شما را می‌دهم حداقل یک خرده با هم کنار بیائید.

ج: در ارتباط با وضع گروههای مخالف و گرفتاری‌های آنها، فکر می‌کنم این اعتراف امیرخسروی کافی باشد.

... وزن و اعتبار بین‌المللی اپوزیسیون دموکرات و آزادیخواه، در برابر سایر بخش‌های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثرگذاری بر افکار

عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند.

این ضعف اساسی در کنار نوع عملکرد دیگر نیروهای اپوزیسیون، اساسی‌ترین مشکلاتی هستند که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی دچار آنند. اپوزیسیون دموکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعّال مطرح شود، در این راستا باید از تجربه سال‌های گذشته پند گرفت. گروهها و احزاب به تنهائی قادر نیستند به این مهم جامه عمل بپوشانند. باید به سراغ اشکال متنوع‌تر و انعطاف‌پذیرتر و کاراتر رفت. برای مثال مجمعی از شخصیت‌های صاحب نفوذ و دموکرات می‌توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت‌های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب‌های قابل قبول در سطح بین‌المللی، برای طرح نظریات خود بهره جویند. در راستای فعالیت‌های اپوزیسیون دموکرات، ایجاد روزنامهٔ واحد جبهه آزادیخواه و تمرکز فعالیتهای تبلیغاتی حول آن، از اهمیت محوری و کلیدی برخوردار است. باید با همه نیرو به تلاش‌هائی که در این زمینه آغاز شده‌اند ادامه داد و از آنها حمایت کرد. [۱] و از قطعنامه کنگره دربارهٔ تحولات سیاسی ایران.

در جریان تدارک این مبارزه به ویژه در عرصه نظری، شاید مهمترین دستاورد تجربه سال‌های گذشته مرزبندی آن تزلزلها، دودلی‌ها و تردیدهائی است که برخی از نیروهای اپوزیسیون را به امکان تحولات مثبتی در درون حکومت اسلامی دلخوش ساخته بود و از این طریق به گسترش توهم در صفوف اپوزیسیون یاری می‌رساند.

شناخت کلیه عواملی که رژیم جمهوری اسلامی را «اصلاح ناپذیر» کرده‌اند و آن را در حل بحرانهای مزمن و ادواری ناتوان ساخته‌اند می‌تواند سکوی مناسبی برای طراحی استراتژی مبارزاتی علیه این رژیم به قصد کنار زدن آن و برقراری یک جمهوری آزاد و مبتنی بر حقوق‌بشر باشد.

از این موضع‌گیری‌ها روشن می‌شود که همه گروهها فکر می‌کنند به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیستند و تنها امیدشان این است که با هم جمع شده و از مجموعه امکانات انسانی و مالی و تبلیغاتی و بین‌المللی و بالاتر از همه از کمک ایالات متّحده در جهت براندازی نظام، بهره‌برداری کنند. به هر حال آنچه که مسلّم است این که در پشت جریان رضا پهلوی و مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان، آمریکا قرار دارد. در این نکته تردیدی ندارم. امّا درباره این

۱ـ ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲، ص۱۸.

که آیا امثال نزیه، مدنی، حاج سیدجوادی و امیرخسروی هم از آمریکا دستور می‌گیرند و آمریکاست که آنها را در پنهان کوک می‌کند، نمی‌توانم نظر بدهم چون سندی در این مورد ندارم. در هر صورت، تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت‌طلبان است که به دنبال همه می‌فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می‌کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتمداری، بابک امیرخسروی و امثال اینها، همه، در جلسات مشترک شرکت می‌کنند. در هامبورگ می‌نشینند و دربارهٔ نهضت ملّی و ملیّت و تمامیّت ارضی ایران و مسایلی از این قبیل، بحث می‌کنند. مسلماً گردانندهٔ این جریان، داریوش همایون است. منتهی هر کدام ادّعا دارند که: ما هستیم! کمتر می‌توان تردید داشت که نیروی مهمّ بین‌المللی پشتیبان این جریان، جز ایالات متحده آمریکا باشد. فرشته میهن‌دوست، در ماهنامه میهن، که علی کشتگر بعد از انحلال گروه فدائیان خلق که رهبری آن را برعهده داشت، منتشر می‌کرد، مقاله‌ای نوشته که جالب توجه است[۱]. او می‌نویسد:

۲ـ پراکندگی ـ دوّمین مشکل بزرگ و لاینحل چپ، صد پاره بودن آن است. و البته «چپ» نمی‌تواند نقش شایسته‌ای در تحوّلات آینده ایران داشته باشد. اگر چپ، استقلال آن را پیدا کند که دست‌کم، در یک اتحاد وسیع طیف چپ، ضمن حفظ همه جناحها و گرایشهای موجود، برخی فعّالیت‌های خود را دست‌کم در مبارزه برای تحقّق دموکراسی در ایران هماهنگ سازد، حتماً خواهد توانست نقشی بزرگ در آینده ایفا نماید. مسلماً اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی و تاریخی و حتی اختلافات و کینه‌ورزی‌های فردی، و شخصی در درون چپ، پیچیده‌تر از آن است که بتوان به این زودیها شاهد غلبهٔ چپ بر همهٔ این موانع و تبدیل آن به یک حزب بزرگ و واحد چپ بود. دنبال چنین هدفی بودن در حال حاضر، بیشتر شبیه به دنبال سراب رفتن است.»

از آنجا که جلسات و مذاکرات میان سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان و مشروطه‌خواهان و گروههای چپ پس از چند سال گفت و گو به هیچ نتیجه‌ای نرسیده است، کار به جایی رسیده است که روزنامهٔ کیهان لندن هم دادش درآمده و نوشته است: آقا این مذاکرات به اندازهٔ کافی کشدار شده، دیگر بس است. این آقای داریوش همایون هم که پیشنهاد می‌کند گفت‌وگوها ادامه یابد بگوید که مذاکره چه فایده‌ای دارد؟ تا به حال چه فایده‌ای کرده است؟

۱ـ مجله میهن، فروردین ۱۳۷۳.

خوب، این یک واقعیّت است. اینها نمی‌توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت‌طلبان پیشنهاد می‌کنند که باید جبههٔ نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید. زیرا هیچ جبهه‌ای بدون رهبری واحد نمی‌تواند هیچ عمل مؤثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایستهٔ مقام رهبری است، رضا پهلوی است که از حمایت گستردهٔ بین‌المللی (یعنی امپریالیسم آمریکا) برخوردار است و هیچ یک از گردانندگان گروههای دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند و به همین علّت هم نمی‌توانند با هم زیر یک برنامهٔ مشترک جمع شوند، حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی‌شوند. این، گوشه‌ای از مشکلات به اصطلاح، «اپوزیسیون» ایران در مهاجرت است.

س: درصدی از این افراد، به هر حال مدّعی داشتن پایگاه در ایران هستند، به قول حضرت امام که فرمودند: اگر می‌خواهید بیائید برای چی رفتید؟ حالا فرض کنیم عده‌ای قصد دارند برگردند. با توجه به این که می‌دانند در داخل پایگاه مردمی ندارند باید خودشان را به جایی وصل کنند. شاید یکی از دلایلی که سازمان مجاهدین (منافقین) را وادار کرده تا راه بیفتند و با سناتورهای آمریکایی و انگلیسی، مجلس سنا، حتی بیل کلینتون، رئیس جمهوری آمریکا، مذاکره کند، این است که می‌خواهند خودشان را به آن قدرت‌ها متصّل کنند.

ج: سازمان مجاهدین را همه گروههای دیگر طرد می‌کنند. هیچ کدام از این سازمان‌ها، حتی سلطنت‌طلبان هم، مجاهدین را قبول ندارند. به دلیل اینکه اینها، رئیس جمهور علم کردند. هم کیهان لندن و هم ماهنامه امیرخسروی، مقالاتی علیه این سازمان می‌نویسند، همه آنها را طرد کرده‌اند. ولی محافل مافوق ارتجاعی در ایالات متّحده آمریکا، با شدّت بی‌سابقه‌ای از آنها پشتیبانی می‌کنند و این حمایت، این واقعیّت را به روشنی نشان می‌دهد که این محافل، به هیچ یک از گروه‌های دیگر، اعتمادی ندارند.

برنامه فارسی صدای آمریکا (۳۱ شهریور ۷۳) خبری را منتشر کرد که ۹۷ نفر از سناتورهای حزب جمهوریخواه طی نامه‌ای، از دولت کلینتون درخواست کردند که بین آنان و مسعود و مریم رجوی، دیداری ترتیب داده شود. بعد هم در تفسیر این خبر، گفتاری را درباره جنبش مقاومت ملی، یعنی همان سازمان مجاهدین پخش کرد که مضمون آن این بود که این سازمان، فعّال‌ترین گروه مخالف جمهوری اسلامی است. گرچه اقداماتی به این سازمان

نسبت داده می‌شود که نمی‌تواند مورد توافق آمریکا باشد ولی این تفکر در مقامات آمریکا مطرح است که آیا نمی‌شود برای ایجاد تغییرات در ایران، از گروههایی که آمریکا با همه شیوه‌های عمل آنها موافق نیست پشتیبانی کرد؟

این موضع‌گیری عجیب از طرف آمریکا علیه جمهوری اسلامی، کاملاً تازگی دارد و نشان‌دهنده آن است که آمریکا از دیگر گروههای مخالف، از سلطنت‌طلبان گرفته تا چپ دموکرات، نظیر امیرخسروی، به کلی ناامید شده است. در حالی که تا چندی پیش سیاست رسمی دولت آمریکا این بود که این سازمان را یک سازمان تروریستی به شمار می‌آورد نه یک نیروی تعیین کننده. به هر حال هدف آمریکا، همان براندازی رژیم است. این احتمال هم وجود دارد که آمریکا همهٔ این سوسوها از جمله سلطنت‌طلبها، رضا پهلوی، سازمان مجاهدین و... را برای این علم می‌کند که یک سیستم بختیار مانند در ایران جا بیفتد. این هم یک فرض است.

جان کلام این که، تمام این سیاست‌ها و عملکردها، از تبرئه رضاخان و محمّدرضا گرفته تا تبرئه تمام کسانی که سازش کرده‌اند و نیز بت‌سازی از خلیل ملکی به عنوان اسطوره جامعه و توجیه اعمال تمام این سیاستمداران ورشکسته، برای جا انداختن یک خط فکری سازش و توجیه و ایجاد مقبولیّت در بین مردم است. مسلماً میان همهٔ تلاش‌ها، ارتباطهایی وجود دارد. حالا اگر ارتباط جاسوسی نباشد ارتباط فکری حتماً هست.

س: خوب، وقتی به عنوان مثال مدنی یک میلیون دلار از آمریکا برای مبارزه با رژیم، قرض‌الحسنه می‌گیرد، مجبور است حداقل تا زمان بازپرداخت این قرض،ارتباطات خود را حفظ کند. مطبوعات و رادیوهای امپریالیستی، با این افراد مصاحبه می‌کنند حتی به آنها امکانات می‌دهند تا میتینگ بدهند و سخنرانی کنند به هر حال قصدشان این است که لطفی بکنند و یا روحیه بشردوستانه آنان گل کرده است!

ج: بله، قدر مسلّم این‌هایی که برای مبارزه با رژیم ایران، از آمریکا کمک مالی می‌گیرند، مجبور به تبعیت‌هایی هستند،مسلّم است که این کمک‌ها بشردوستانه نیست. این کمک برای اجرای سیاست مورد نظر کمک‌دهنده است. ممکن است یک روز بختیار باشد و روز دیگر مدنی، هیچ بعید نیست که بخواهند او را جلو بیندازند. به هر حال مدنی در جبهه ملّی بوده، در زمان شاه، با رژیم درافتاده و در جمهوری اسلامی هم وزیر و استاندار و کاندیدای ریاست جمهوری بوده و نزدیک به دو میلیون هم رأی آورده، شاید وجود همهٔ این عوامل باعث شده

باشد که به او نزدیک شوند. از میان آنهایی که در خارج هستند، دریادار مدنی، بیش‌تر از همه دارای ویژگیهایی است که می‌تواند مورد علاقه آمریکا قرار بگیرد ولی به همان علّت که هیچ‌کس،کسی را قبول ندارد، مدنی هم تنهاست. هیچ یک از دیگر نیروها حاضر نیستند زیر چتر او بروند. هر کدام خود را بالاتر از دیگری می‌داند.

س: اینها با این گستردگی و طیف‌های گوناگون چه می‌کنند؟ تشکیلاتشان چیست؟

ج: تا آنجا که من اطلاع دارم همه این گروهها در مهاجرت، هواداران بسیار کمی دارند.

س: ولی به هر حال اینها به یک حرکت فکری سیاسی رسیدند، چون همهٔ آنها تلاش دارند که به نوعی حرکت مسلّحانه را نفی کنند. به جز سازمان مجاهدین خلق.

ج: نه دیگر، شاه! گفته که ممکن است مجبور به حرکت مسلحانه بشویم، مسئله مبارزه مسلحانه البته استراتژی همه نیست و به جز سازمان مجاهدین، همه‌شان معتقدند که باید با فشار سیاسی به ایران، رهبری را وادار به برقراری دموکراسی و انجام انتخابات آزاد کرد آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثریت آرا و سرنگونی حکومت فعلی خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسی می‌تواند این زنگوله را به گردن گربه بیندازد، مسئله‌ای است که خودشان هم نمی‌دانند.

واقعیت این است که تنها دو عامل ممکن است در این مسیر مؤثر واقع شود، یکی رشد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهای روز افزون اقتصادی و فقدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسی و اقتصادی آمریکا که تلاش می‌کند تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری را نیز به عرابه خود وصل کند اما تاکنون حتی در مورد انگلستان هم موفقیتی نداشته است. اگر در همسایگی ایران به جای عربستان و سایر کشورهای مینیاتوری جنوب خلیج‌فارس، یک «عراق» گوش به فرمان آمریکا، مانند ترکیه وجود داشت که حاضر بود جریان سال ۶۱ را دوباره براه بیندازد، به نظر من بدون تردید، آمریکا این حربه را به کار می‌انداخت ولی از کشورهای موجود،کاری ساخته نیست. اسرائیل هم دور است و کاری از او ساخته نیست تنها می‌ماند فشار اقتصادی و سیاسی و تلاش برای همراه کردن دیگر کشورها. چنانکه می‌دانیم حتی ترکیه هم که جیره‌خوار آمریکا است، زیربار فشار آمریکا نرفته است، چه رسد به کشورهای قدرتمند اروپایی و آسیایی. نه آمریکا دیگر آن ابرقدرت سابق است و نه ایران هائیتی یا السالوادور.

س: در بین این گروهها، البته چنین وازدگی‌ها و تشتّت‌ها، روزبه‌روز شدت بیشتری خواهد گرفت. حالا برگردیم به مسئله جبهه ملّی،کسانی که خود را به عنوان جبهه ملی و ملّی‌گرا معرفی می‌کنند علناً به طرف غرب می‌روند. این وابستگی در ابتدای امر، وابستگی فکری و روحی و غرب‌زدگی و غرب‌گرایی است یا وابستگی به مفهوم کلّی و سیاسی؟

ج: بعد از ۲۸ مرداد و بعد از آن حوادث و آشکار شدن نقش آمریکا، برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملّی‌گرای میهن‌پرست و آزادیخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا کشوری هوادار آزادی و استقلال ملّت‌های مظلوم دنیاست. برای من تردیدی وجود ندارد که گروههائی که در مهاجرت هستند، همگی، آمریکای امروزی را به خوبی می‌شناسند ولی جالب این است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی‌کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق دربارهٔ سیاست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست.

س: این سیاست، نوعی دفاع غیرمستقیم است. مثلاً همین‌هایی که طرفدار دموکراسی هستند، دربارهٔ الجزایر سکوت می‌کنند.

ج: آمریکا در همه‌جا در حال زورگویی است. مگر آنجایی که زورش نرسد. اینها از فشار آمریکا به کوبا، که بیش از چهل سال است در برابر غول ایالات متحده ایستادگی می‌کند، نه تنها دچار عذاب وجدان نمی‌شود بلکه به عکس، آن را تأیید می‌کنند. در صورتی که نزدیک‌ترین متحدان آمریکا مانند کشورهای غرب اروپا، کشورهای آمریکای لاتین و حتی کانادا، سیاست تحریم علیه کوبا را محکوم می‌کنند. من در هیچ یک از نشریات گوناگون این گروههای به اصطلاح چپ دموکرات و یا جمهوریخواه ملّی، هرگز ندیدم که در برابر این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدمکشی است. اما مثلاً در مجله راه آزادی در شماره‌هائی که به دست من رسیده است یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی‌شود.

از نظر امیرخسروی، آمریکا اصلاً امپریالیست نیست و گویا اصولاً اصطلاح امپریالیسم از قاموس این حضرات حذف شده است. راه آزادی از توطئه آمریکا در فروپاشی شوروی دفاع می‌کند. از یلتسین نوکر آمریکا دفاع می‌کند و می‌گوید که شخصیت بارزی است! این مسئله خیلی اهمیت دارد.

س: برگردیم به حوادث سال‌های سی، و جریان نهضت ملّی و کودتای ۲۸ مرداد، و نقش چهره‌هایی مثل ملکی و بقایی و نظایر اینها، و آن بحث بت‌سازی.

ج: بگذارید قبل از آنکه به مظفر بقایی و خلیل ملکی اشاره کنم، نکته‌ای را در مورد همایون کاتوزیان به یادم آمده، تا حضور ذهن دارم، مطرح کنم. دربارهٔ همایون کاتوزیان در مباحث قبلی، به تفصیل صحبت کردم تنها چیزی که می‌خواهم به آن اضافه کنم این است که او در همه نوشته‌هایش سعی کرده که از خلیل ملکی یک بت بسازد و ادعا می‌کند که هرگز اشتباه نکرده است و از این لحاظ در تاریخ ایران یک استثناء است.

ولی در مقاله‌ای که اخیراً در روزنامه فارسی «ایران خبر» - که مدعی بی‌طرفی و عدم وابستگی به گروهها و سازمان‌ها است ـ نوشته، ضمن تجلیل از ملکی که رویه همیشگی اوست، یک تغییر موضع هم داده و می‌نویسد: **«آیا لازم است تأکید کنم که آراء و اعمال ملکی، از نظر من تماماً درست نبود، و اگر بخواهند از این آدم یک بت بسازند، خود من تیشه بر خواهم داشت و...»** یعنی ایشان برای نخستین بار اعتقاد پیدا کرده که ملکی هم اشتباهاتی داشته که او با آن هم‌عقیده نیست. این نکته، تازه و جدید است و تا به حال بیان نشده بود.

و امّا بحث ملکی و بقایی، همهٔ این گروهها و آدمها، برای توجیه همکاری ملکی و بقایی، خودشان را مجبور می‌بینند که مظفر بقایی را ـ تا جایی که ماهیّت واقعی‌اش کاملاً آشکار می‌شود - تبرئه کنند.

این رویّه در همه اینها هست. همه معتقدند که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مظفر بقایی، یک خدمتگزار و طرفدار دکتر مصدّق و طرفدار نهضت ملّی بوده است. و بعد از سی تیر است که یک مرتبه خائن و دشمن نهضت ملّی می‌شود!

حیرت‌انگیز است که خود این بت‌سازان، به این ادّعای بامزه، نمی‌خندند! مگر ممکن است که در دنیای سیاست، بپذیریم که کسی تا ۳۰ تیر، خادم، خدمتگذار، خیلی جسور و بااراده و مبارز باشد و یک مرتبه یک شبه مسخ شود!! اگر نگوئیم که این ادعا تحریف آگاهانه واقعیت تاریخ است حداقل باید بگوئیم که ساده‌لوحانه و احمقانه است.

همهٔ این حضرات ادعا می‌کنند که بقایی تا سی تیر خیلی مبارز بوده و در روز ۳۰ تیر، تلاش بسیاری کرده است تا مصدق مجدداً روی کاری بیاید. اقدامات بسیاری هم انجام داد، اعلامیه داده، مردم را تجهیز کرده خوب، چه شد یک مرتبه بعد از ۳۰ تیر، خائن شد! در اینجا چاره‌ای نداریم جز آنکه شاهدی پیدا کنیم که آقایان درباره شهادتش نتوانند کوچکترین

ایرادی بگیرند. این شاهد اسمش، «جناب آقای دکتر مظفر بقایی کرمانی است» یعنی متن مصاحبه خود مظفر بقایی در آمریکا و گفته خودش که چه مناسباتی با شاه و آمریکا داشته است. آن هم قبل از سی‌تیر! که در جای خود بحث می‌کنیم. این، نمونه‌ای از بت‌سازی است. ولی امیرخسروی که ۹۵ درصد ارزیابی‌های کاتوزیان را در نقدی که بر خاطرات من در روزنامه اطلاعات می‌نویسد، رونویسی کرد، درباره این ادعا، با وجود اشاره مکرر به خدمات مظفر بقایی قبل از سی تیر، می‌نویسد:

در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازماندهی حزب و پایه‌ریزی سیاسی ایدئولوژیک نهضت ملّی ایران، بر پایه نیروی سوم بودند، بقایی در فکر و ذهن جاه‌طلبی‌ها و قدرت‌خواهیهای خود بود. بقایی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، حوزه اختصاصی داشت. حوزه‌ای که از مشتی چاقوکش نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آنها تشکیل می‌شد و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگهای حزب توده، ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادیخواه، نمی‌تواند بر چنین شیوه کاری و بر چنین اقدامات بقایی، صحه بگذارد.

امیرخسروی از دیگر بت‌سازان ملکی در ستایش از او، چند پله بالاتر می‌رود و ادعا می‌کند که ملکی و یارانش سخت مشغول «پایه ریزی سیاسی نهضت ملی ایران» و نه فقط حزب زحمتکشان بودند. امیرخسروی می‌نویسد: باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملّی دیگری علیه ما (یعنی حزب توده ایران) اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله برمی‌خاست و بقایی با چوب و چماق و راه و روش خود. آن روزها، ما این اعمال لومپنی اوباش بقایی را در افکار عمومی به حساب دفاع خودمان از مصدّق و مقابله با حادثه‌آفرینی‌های خود گذاشته و رفع و رجوع می‌کردیم.

همان‌گونه که قبلا تأکید کردم، اقدام مظفر بقایی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدّق بعد از سی تیر، و سپس قرار گرفتن او در برابر نهضت و شرکت در توطئه‌های ضد مصدّق، نابخشودنی است اما در یک تحلیل تاریخی منصفانه و بی‌غرض، آیا می‌توان به این خاطر، روی تمام خدمات شایان توجه او و مشارکت در نهضت تا مرحله ۳۰ تیر، آن هم در سال‌های سرنوشت‌ساز ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰، خط بطلان کشید! و این واقعیت را فراموش کرد که در مرحلهٔ اول ملّی شدن نفت، بقایی از رهبران پرآوازه و محبوب ملّی و از یاران نزدیک دکتر مصدّق

بود؟

بلافاصله هم بعد از این تحلیل، تجلیل از او شروع می‌شود. چرا؟ برای اینکه همکاری ملکی با بقایی با وجودی که او را چاقوکش می‌دانسته، و می‌دانسته که به کمک چاقوکشان خود چه جنایاتی را مرتکب شده و با وجودی که از ارتباط او با آمریکایی‌ها اطلاع داشته، یک سال و نیم ادامه می‌یابد و هنگامی که پس از سی تیر، چهرهٔ خائن بقایی آشکار می‌شود، با التماس و گریه و زاری، سعی می‌کند به همکاری خود با او ادامه دهد، تا روزی که چاقوکشان بقایی، ملکی و دار و دسته‌اش را به زور پس گردنی از دفتر حزب بیرون می‌اندازند.

همان طور که گفتم، امیرخسروی در بت‌سازی از خلیل ملکی، چند پله از سایر بت‌سازان و حتی از «بت‌ساز بزرگ» همایون کاتوزیان، پا را فراتر می‌گذارد و در پاورقی شماره ۵۳ می‌نویسد:

تئوری نیروی سوم که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می‌زد.

امیرخسروی که نوشته‌های کاتوزیان را دربارهٔ خلیل ملکی رونویسی کرده است، به احتمال زیاد، و با این تصور که کسی نتواند برای بررسی این ادّعا، نوشته‌های کاتوزیان را دربارهٔ نیروی سوم موشکافی کند، این جمله از نوشته‌های کاتوزیان را جا انداخته است:

حتی اصطلاح نیروی سوم نیز، اختراع خلیل ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا در رابطه با موقعیّت خاص کشورهایی چون چکسلواکی، قبل از کودتای حزب کمونیست در آن کشور، پدید آمده بود.[1]

س: نقش و میزان قدرت حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟ همان طور که می‌دانید در دوران نهضت نفت، چهار حزب وجود داشت، حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب توده و جبهه ملّی، در میان این چهار حزب، نقش حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟

ج: حزب زحمتکشان، بیشتر از یک سال عمر نداشت. شاید یک سال و چند ماه، این حزب در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در پایان تیر ۱۳۳۱ هم از بین رفت. قدر مسلم در این دوران کوتاه این حزب نمی‌توانسته نقش زیادی داشته باشد. با توجه به نوشته‌های جلال آل‌احمد، بابک امیرخسروی، کار خلیل ملکی و یارانش، خالی کردن کینه نسبت به حزب توده

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۷۰.

بود و کار دار و دسته مظفر بقایی هم، حمله به تظاهرات و میتینگ‌های حزب توده و غارت.

پس از بیرون کردن انشعابیون از دفتر حزب، تنها چاقوکشان مزدور با مظفر بقایی ماندند و بر پایه ادعای بت‌سازان تمام نیروی مردمی «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دنبال اخراج‌شدگان به «حزب زحمتکشان ملت ایران_ نیروی سوم» پیوستند. میزان این نیرو در تظاهرات سالروز قیام سی‌ام تیر در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱در بهارستان دیده شد. در آن تظاهرات که بر اساس اصرار خلیل ملکی قرار شد حزب توده ایران و نیروهای ملی (حزب ملت ایران - نیروی سوم- حزب ایران و دیگر هواداران دکتر مصدق) جداگانه پیش از ظهر و بعد از ظهر در میدان بهارستان تظاهرات کنند نشان داده شد، دکتر صدیقی نوشته است که تظاهرات «نیروهای ملی» بسیار ضعیف و کم‌مایه بود.

س: بقایی با دکتر مصدق هم ارتباط داشت؟

ج: بله، با دکتر مصدق، ارتباط نزدیک داشت. با او به شورای امنیت رفت و پس از آن به دیوان داوری لاهه، بقایی از دیگر همکارانش به مصدّق نزدیک‌تر بود. یکی از گله‌های اصلی حسین مکی از دکتر مصدّق این بود که چرا مصدّق او را مانند بقایی با خود به آمریکا نبرد.

س: از انشعابیون، چه کسانی با ملکی در حزب زحمتکشان بودند؟

ج: در نوشته‌های کاتوزیان تنها نام این افراد دیده می‌شود،جلال آل‌احمد، حسین ملکی، فریدون توکلی، رسول پرویزی، مهندس قندهاری، میرحسین سرشار، خبره‌زاده، لطفعلی خنجی، اسماعیل پوروالی، نادر نادرپور و عباس دیوشلی که این آخری در جلسات محاکمه پس از سی تیر، علیه ملکی و بقایی، افشاگری کرد.

س: تعدادی هم در ذهن من هست، مثلاً رحیم عابدی.

ج: تعداد انشعابیون در حزب زحمتکشان با خلیل ملکی ۱۲ نفر بودند. زیرا بقایی پس از بازگشت به حزب، اعلان اخراج ۱۲ نفر را از حزب داد. احتمالاً همانهایی است که کاتوزیان نام برده است. از آنها هم چند نفر به خدمت ارتجاع درآمدند مانند رسول پرویزی، فریدون توکلی و اسماعیل پوروالی...

برای نشان دادن آماج واقعی همکاری خلیل ملکی و دیگر یارانش با مظفر بقایی نامه‌ای که - جلال آل‌احمد پس از آنکه چاقوکشان بقایی آنان را با پس گردنی از دفتر حزب بیرون ریختند - به بقایی نوشته بسیار گویا است او چنین نوشته است:

ما از آغاز نیز در نظر شما مطرود بودیم ولی اجبار زمانه ما را دوشادوش شما پیش روی دشمنان

به یک صف کشیده بود و الزامی نبود تا دیگران بدانند که در چیست... رفتار شما و نقشه‌ای که به گمانتان برای طرد ما طرح کردید ـ گر چه به اندازهٔ کافی در خور شأن خودتان بود ـ ولی لابد می‌دانید که مورد آرزوی دشمنان مشترک ما بود. ولی ما می‌دانیم با آن دشمن مشترک حتی فارغ از وجود شما چگونه باید مبارزه کرد...

آل‌احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» دربارهٔ این «دشمن مشترک» چنین نوشته است:

کسی که این تجربه‌ها را نکرده چه می‌داند معنی خبرسازی چیست؟ تاکینه‌توزی احتمالی ملکی را به عنوان یک عمل حیاتی برای بقای شخصیت خویش بپذیرد. من اگر از شر این بیماری گریختم (که تازه حتم ندارم) یکی به این علت بود که به این قلم پناه بردم و دیگر به این علت که سر تا پای «کندوکاو روزنامه‌ها» که در شاهد یک سالی دوام داشت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰) همهٔ زهرهای ناشی از این بیماری را از این متن گرفت و بی‌امضا بر ورق کاغذ گذاشت.[1]

این راست‌گوئی آل‌احمد، برایم همیشه جالب بوده است و از همین رو داوری‌های او دربارهٔ خلیل ملکی برایم باارزش است. او تنها کسی است از یاران خلیل ملکی که پس از کناره‌گیری از سیاست پس از یک روز زندانی شدن(پس از ۲۸ مرداد) تا آخر رابطه‌اش را با ملکی نگاهداشت و تنها کسی بود که در سال ۱۳۴۴ در محاکمات ملکی به عنوان تماشاچی شرکت کرد.

س: در فکر تبرئه خودش نبود، می‌خواست تاریخ را بگوید و من معتقدم اگر روش جلال سرمشق سیاسیون و روشنفکران بود، تاریخ بهتر نوشته می‌شد.

ج: آل‌احمد ساده و روشن گفته است که دار و دستهٔ ملکی بر مبنای نظر مشترکی که در زمینهٔ مبارزه با حزب توده داشتند، به رغم اینکه با بقایی هیچ‌گونه تجانسی نداشتند، اتحاد کردند.

در مورد خلیل ملکی کینه‌ای که جلال آل‌احمد از آن یاد کرده است تا آن جا شدید بود که حاضر بود پیروزی رژیم کودتا و شکست دکتر مصدق را به بهره‌گیری او از پشتیبانی حزب تودهٔ ایران با ارزش‌تر بداند.

۱ـ جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، صص ٤٣٤ ـ ٤٣٥.

دکتر حجازی یکی از همرزمان سالیان دراز خلیل ملکی که پس از دیدار او با شاه و آمریکایی‌ها در آستانۀ کودتای ۲۸ مرداد با دکتر خنجی از او جدا شد در مجلۀ آدینه شماره ۱۰۴ مهرماه ۱۳۷۴ در مقاله‌ای با جمله‌ای از مجلۀ نبرد زندگی این موضعگیری او را نشان داده است.

دو نوشتۀ زیر گواه روشنی بر این ادعا است:

۱ـ دکتر صدیقی دربارۀ کودتای ۲۸ مرداد

به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی‌ام تیرماه آماده شده بود زیرا همهٔ مردم از کلیهٔ طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می‌ستودند ولی خلیل ملکی و عده‌ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمان دیگر. در نتیجه یک نیم‌روز چپ‌ها بانظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم‌روز عناصر ملی با ضعف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه‌ای به وجود آورد که دولتهای غربی اولاً در ارزیابی قدرت دکتر مصدق، به ضعف پایگاه دولت معتقد شوند، زیرا تظاهرات توده‌ای؛ ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود و به این ترتیب دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام آیزنهاور که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از نمایشات سی‌ام تیر در میدان بهارستان بود.»

غلامرضا نجاتی جنبش ملی شدن نفت ایران ص ۲۸۸ـ۲۸۹

نقل از روزنامه دنیا ۲۰ شهریور ۱۳۵۸،

مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی.

یکی از دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه سازمان «نیروی سوم» خلیل ملکی پس از آگاهی دیدار او با شاه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد و گرفتن پول از دربار(همایون کاتوزیان ـ مقدمه بر خاطرات خلیل ملکی ص۱۱۲) از او جدا شدند، دکتر مسعود حجازی در شماره ۱۰۴ ماهنامه آدینه (مهرماه ۱۳۷۴) در توضیحی بر نوشتۀ آقای بهنود در شماره پیشین آن ماهنامه چنین نوشته است:

خلیل ملکی نیز جناح چپ نهضت ملی ایران تلقی نمی‌شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد

به مرور به انتقاد علنی از روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط‌مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیرقابل قبول اعلام کرد.

مهمترین نوشتهٔ ملکی در این‌باره مقاله‌ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق نابودی حزب توده تشخیص داده است.

او پس از توضیحات کوتاهی دربارهٔ حزب توده و هیئت حاکمه با صراحت می‌نویسد:

در آن روزها می‌بایست به دست عناصر دیگر عنصر بیگانه‌پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب تودهٔ پیروزمند برای نهضت ملی خطرناک‌تر از هیئت حاکمه و حتی رژیم فاسد و منحط پیروز است.

یادآور می‌شویم که کودتاچیان پس از آزاد کردن خلیل ملکی پس از ۲۸ مرداد به او اجازه دادند که نشریهٔ «نبرد زندگی» را منتشر کند و به شرط آنکه لبهٔ تیز مقالاتش ضدحزب توده ایران و ضد دکتر مصدق که در زندان به سر می‌برد باشد.

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود یادآور می‌شود که پس از تظاهرات سالروز قیام سی‌ام تیر خلیل ملکی در دیدار با دکتر مصدق از او خواست که همه توده‌ای‌ها را زندانی کند(تا نتوانند تظاهراتی به پشتیبانی دولت دکتر مصدق ترتیب دهند.)

برای داوری در مورد آنچه دوستان خلیل ملکی دربارهٔ او و همکاری‌اش با مظفر بقایی نوشته‌اند و قضاوت در مورد این که کدام واقع‌گرایانه است و کدام تبرئه‌جویانه، قضاوت جلال آل‌احمد برایم ارزشمند است. با وجود آنکه با او، نظرات مختلف و مغایری داریم و یک دورهٔ طولانی در مقابل هم قرار گرفته بودیم اما واقع‌بینی او در مورد کسی که مورد احترامش بوده، برایم قابل احترام است.

اما همایون کاتوزیان، عبدالله برهان و مصطفی رحیمی و انورخامه‌ای، بت‌سازی کرده‌اند. در مورد مصطفی رحیمی نمی‌دانم که او هم مانند برهان در حزب زحمتکشان بوده یا نه؟

س: گویا از اعضای نیروی سوّم بوده امّا عضویّت او در حزب زحمتکشان، معلوم نیست.

ج: به هرحال، کاتوزیان و همقطارانش درباره خلیل ملکی بت‌سازی کرده‌اند مثلاً کاتوزیان ادّعا می‌کند که مظفر بقایی و دیگران هیچ کدام با عمّال خارجی کوچک‌ترین رابطه‌ای

نداشته‌اند. او می‌نویسد:

نه کاشانی و نه هیچ‌یک از گروههای مخالف پیشین در مجلس پانزدهم (بقایی، ملکی، حائری‌زاده...) با قدرت‌های خارجی تماس مستقیم نداشتند، اما قرائن حاکی از آن است که همگی شاید بجز مکّی، اجازه دادند همدستان آمریکا و انگلیس در ایران، از وجود آنها برای سرنگونی دکتر مصدّق استفاده کنند.[1]

همه اینها، چون همگی از یک جریان سیاسی جدا شدند و نظرات خود را به کلی عوض کردند، یعنی همان تحولی را پیدا کردند که بقایی پیدا کرد، از او دفاع می‌کنند تا تحول منفی خود را توجیه کنند. باید به این مسئله توجه کنیم که عقب‌گرد امیرخسروی و همانندان او خیلی از عقب‌گرد ملکی شدیدتر است. زیرا ملکی به ایدئولوژی سوسیالیسم اروپائی، وفادار باقی ماند ولی امیرخسروی و یارانش هنگامی که در کنگره حزب دموکراتیک ایران تصمیم به عقب‌گرد گرفتند به طور روشن در قطعنامه مربوط به «نکاتی درباره هویت نوین حزب» دو نکته را مطرح کردند:

۱- شکست حصارهای ایدئولوژیک و تحول برنامه سیاسی حزب.

۲- برقراری دموکراسی به عنوان هدف.

با این تحول، سنگ‌بنای نظری و سیاسی حزب دموکراتیک مردم ایران، فارغ از هرگونه ایدئولوژی و فلسفه و جهان‌بینی از پیش تعیین شده بر اساس پای‌بندی و تعهد بی‌قید و شرط به دموکراسی و حقوق‌بشر و باور عمیق بر ضرورت مبارزه در راه عدالت اجتماعی و تأمین هر چه کاملتر آن مشخص می‌گردد.[2]

امیرخسروی در مقاله‌ای که درباره تصمیمات کنگره دوم حزب خود نوشته است چنین اظهارنظر می‌کند: **«سوسیالیسم، وسیله است، نه هدف. هدف، آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی است. جامعه ایده‌آل من، جامعه‌ای است که در آن، آرمان‌های بالا به طور همه‌جانبه تأمین شده باشد و یا در حرکت به این سمت و سو باشد. اسم آن برای من مهم نیست.»**

ولی در تمام مطالبی که من از ماهنامه راه آزادی خوانده‌ام هرگز امیرخسروی و دیگر نویسندگان مقالات آن ماهنامه، تعریفی درباره مفهوم مرزهای «عدالت اجتماعی» و شیوه

۱ـ همایون کاتوزیان، مصدّق و نبرد قدرت، ص ۳۰۸.

۲ـ ماهنامه راه آزادی، ش ۲۳، اردیبهشت ٦٩.

برقراری آن ارائه نمی‌دهند. به این ترتیب، برای امیرخسروی و همفکرانش،«عدالت اجتماعی» تنها، یک شعار توخالی است.

در مورد امیرخسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت‌طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم دیگران تا این حد سقوط نکرده‌اند. او از ملکی و به ویژه از دیدارهای ملکی با شاه، از این جهت دفاع می‌کند که دیدارهای خود را با سلطنت‌طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد پس کاری که من می‌کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقایی صحیح بوده است همکاری ما هم با کسان دیگری چون بقایی و با همه کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت‌طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خود است. در مورد داریوش آشوری و دیگران، نمی‌توانم قضاوت کنم چون نوشته‌ای از آنان در سال‌های اخیر ندیده‌ام ولی درباره همایون کاتوزیان نظر من این است که او با تحریف زیاد، بسیاری از واقعیات تاریخی و گزافه‌گویی‌های بدون مرز در دفاع از خلیل ملکی، خواسته است خود را به عنوان یک محقق بی‌طرف و با انعطاف جا بزند. کاتوزیان با علم و دانش و شناخت کافی و عاقلانه و آگاهانه به تحقیق‌های گوناگون محققین آمریکائی و ایرانی که از ارتباط این افراد با سازمان جاسوسی آمریکا و انگلیس پرده برمی‌دارند اصلاً اشاره نمی‌کند.

حتی عبدالله برهان در کتاب بیراهه نوشته است:

اسناد فراوانی که اخیراً منتشر شده است اعم از منابع داخلی و خارجی، هدف بقایی در نخست‌وزیر شدن و ارتباط او با آمریکائیها را تأیید می‌کنند. این اسناد همچنین فاش ساخته‌اند که دکتر بقایی، نخست‌وزیری بعد از دکتر مصدق را حق خود می‌دانسته و برای دست‌یابی به آن، سخت تکاپو می‌کرده است. در چندین سند، از اعتیاد او به مواد مخدر و الکل سخنانی رفته است. یکی از مأمورین سیا به نام بدامن (Bedamn) که در ایران رهبران گروههای مخالف را با پول می‌خرید، در پائیز ۱۳۳۱ با بقایی تماس داشته است و در این تماس او به جدایی از دکتر مصدق تشویق می‌کند، گویا بعدها پول هم از آمریکایی‌ها گرفت.[1]

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ٤١٧. (پیش‌نویس نامه به رئیس اطلاعات نظامی بریتانیا، ژانویه ۱۹۵۳ / دی ۱۳۳۱).

کاتوزیان، دست و پا می‌زند و سعی دارد که این موارد را توجیه کند. سند دیگر هم وجود دارد که خیلی جالب است. این سند اظهارنظر مقامات انگلیسی درباره حسین مکی است که کاتوزیان سعی دارد او را از گروه کسانی که از برای براندازی دکتر مصدّق مورد استفاده قرار گرفتند، جدا کند. این سند را نویسنده کتاب بحران دموکراسی در ایران آورده است، حالا ببینید مقامات انگلیسی درباره مکّی چه گفته‌اند:

او مردی باهوش، بی‌رحم و جاه‌طلب است و استعداد عمدهٔ او در سخنرانی‌های آتشین است. او احتمالاً هیچ پرنسیپ محکمی ندارد. بارها گزارش شده است که اگر به او پول بپردازیم، مایل به ترک جبهه ملّی است. او در گذشته با گروهی طرح اتّحاد ریخته که گمان می‌کرده قوی‌ترین جناح است. اما اکنون ترتیبی داده که هم با مصدّق و هم با شاه رابطه داشته باشد! فقدان کامل پرنسیپ و اصول اخلاقی، مکّی را نامطلوب‌ترین رهبر ایران خواهد ساخت.

به این ترتیب، باید چنین نتیجه‌گیری کنیم که دفاع دسته جمعی این گروه از ملکی، نوعی دفاع از خود است. دفاع آنها از بقایی هم با همین استدلال، به دلیل دفاع از ملکی و رابطه ملکی با بقایی است. کاتوزیان در یکی دیگر از دفاعیات خود از ملکی می‌گوید: **«ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود . فقط انسان کمیابی بود که در این شورەزار با تسلط بر نفس اماره و باآگاهی کامل و در ضمن کار و زندگی در مدّت ٦٨ سال اجارەنشینی، در خانه این عروس، راههایی را برای بهتر شدن افراد و جماعات بشری، نشان داد. تا رهروی باقی است. راههای ناگشوده‌ای نیز باقی خواهد بود. آن رهروان می‌توانند در جستجوی این راهها، حاصل زندگی رهروان پیشین را چراغ راه خود سازند.»**[1]

به این ترتیب، به نظر کاتوزیان، خلیل ملکی راهگشای تمام بشریت بوده است! گزافه‌گویی تا این حد، حیرت‌آور است.

س: در مورد ملکی، نکته دیگری هم مطرح است و آن این که آیا ملکی با بانیان طرح جهان سوّم، مثلاً جمال عبدالناصر، تیتو، دکتر سوکارنو و دیگران که مستقل از دو بلوک بودند، ارتباط‌هایی داشته است؟

ج: اگر کسی چنین ادعائی کرده باشد، این ادعا یک دروغ بیشتر نیست.

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۲۳٦.

در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، جمعیّتی در تهران تأسیس شد به نام «جمعیت دوستی با جمهوری سوسیالیستی یوگسلاوی»، این جمعیّت را حزب توده تأسیس کرده بود. در همان سالها هم ملکی را که هنوز عضو حزب بود و انشعاب نکرده بود به جمعیت دوستی با یوگسلاوی فرستاده بودیم. در هر کدام از این جمعیت‌ها، چند تن از اعضای برجسته حزب هم حضور داشتند. جمعیت دوستی ایران و اتحاد شوروی هم از جمله همین انجمن‌ها بود که چند نفر عضو برجسته داشت. دکتر فروتن در آنجا عضو بود، همسرم مریم(فیروز)، دبیر هیئت مدیره آن بود، ما هم عضو بودیم. در جمعیت دوستی با یوگسلاوی هم، ملکی یکی از اعضا بود.

ملکی بعد از نگارش‌نامه مفصل خود به دکتر مصدّق، به اروپا رفت و در آنجا با بین‌الملل سوسیالیست، که گردآمده از احزاب سوسیال دموکرات غرب بود و گلدامایر نخست‌وزیر اسرائیل و رهبر حزب کار آن کشور هم یکی از اعضای آن بود، به عنوان نماینده جامعه سوسیالیستهای ایران تماس گرفت. من نشنیده‌ام و خود ملکی هم در هیچ‌جا ادعا نکرده است که در این مسافرت با مارشال تیتو تماس گرفته است.

س: تا یادم نرفته، سؤالی را که در ذهنم بود و در مبحث رابطه مصدق و دکتر بقایی می‌خواستم مطرح کنم و نشد، مطرح می‌کنم. خود مصدّق دربارهٔ بقایی چه نظری داشت؟

ج: در هیچ‌جا، مطلب قابل توجهی درباره روابط مصدّق و بقایی ندیدم جز همان مسافرت مشترک به سازمان ملل و دیوان داوری لاهه آنهم براساس گفتهٔ بقایی در آمریکا. البته بقایی در مصاحبه‌اش مطالب گوناگونی درباره مصدّق گفته که در جای خود به آن خواهم پرداخت.

س: آیا دکتر مصدّق بقایی را نمی‌شناخت و فریبش را خورد یا به رغم شناخت او با او همکاری و کار می‌کرد؟

ج: به نظر من بسیار دور از واقعیّت است که تصور کنیم دکتر مصدّق این افراد را نمی‌شناخته. او حتی سرلشکر زاهدی را که در اولین دولت خود به عنوان وزیر کشور انتخاب کرد، خوب می‌شناخت و اطلاعاتی از گذشته زاهدی، رابطه او با آلمان‌ها، اقدام به کودتا در ۱۳۲۱و بازداشت توسط انگلیسی‌ها به خاطر ارتباط با آلمان‌ها داشت جالب این که بیشتر کسانی که در سال ۱۳۲۲ به علت داشتن ارتباط با آلمان‌ها توسط انگلستان بازداشت شدند بعداً از وابستگان به انگلستان از کار درآمدند، جرم اینها ارتباط با آلمان‌ها بود. دکتر محمد سجادی یکی از وزرای زمان رضاشاه و سناتور زمان محمدرضا شاه، در سالنامه ۱۳۲۵، اسامی

تعداد بازداشت‌شدگان را که بعدها از وابستگان به انگلستان درآمدند، چاپ کرده است.

بله، دکتر مصدّق هم بقایی را می‌شناخت. منتهی در ابتدای نخست‌وزیری خود، بنا به مصالحی، برای این که دولتش متهم به مخالفت یا موافقت با این قدرت و آن قدرت نشود، افرادی از وابستگان به این قدرت‌ها را به عنوان وزیر دولت خود جای داد اما همان طور که می‌دانیم او به حرف کسی گوش نمی‌کرد و کار خودش را انجام می‌داد و در هر بزنگاهی اگر می‌دید رویه و عاقبت هر یک از آنان ایجاد مزاحمت برای او است، آنها را کنار می‌گذاشت. وقتی برایش مسلم می‌شد که یکی از وزرایش دست به کاری زده که با سیاست او مغایر است، او را کنار می‌گذاشت.

س: اما زاهدی، پیش از نخست‌وزیری دکتر مصدّق، رئیس شهربانی بود.

ج: بله، اما در انتخابات دوره شانزدهم علیه رزم‌آرا به جبهه ملی کمک کرد. مصدّق به این دلیل پست وزارت کشور را به او داد، شاید هم واقعاً فکر می‌کرد که زاهدی فرد قابل اعتمادی است، اما این دوران خیلی طول نکشید، مصدق اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری رسید و ۲۳ تیر ۱۳۳۰ وقتی فهمید که زاهدی با شاه و دربار رابطه دارد و جریان ۲۳ تیر را با هدف سرنگونی او به راه انداخته، او را برکنار کرد. در این‌باره نمونه‌های دیگری هم وجود دارد که مصدق به افرادی که از جهت ارتباط با آمریکایی‌ها و یا انگلیسی‌ها مشکوک بودند، مقامی واگذار می‌کرد. مثلاً تا آنجا که به یاد دارم، جواد بوشهری که مانند زاهدی و دکتر متین دفتری از هواداران آلمان بود و انگلیسی‌ها هم مدتی او را بازداشت کرده بودند، مدتی یکی از وزرای مصدق بود. در مورد، شاپور بختیار هم همین اتفاق افتاد در دورانی که رئیس اداره کار خوزستان بود با شرکت نفت روابط آشکاری داشت اما مصدق او را به معاونت وزارت کار انتخاب کرد. اما به رغم همهٔ انتخاب‌ها، سیاست خودش را تابع این مسایل نمی‌کرد. او از بقایی و مکی و حائری‌زاده در مجلس پانزدهم، مجلسی که خود مصدّق در آن عضویت نداشت، برای نشر نظریات خود کمک گرفت حتی سخنرانی جالبی هم علیه شرکت نفت تهیه کرد و آن را به حسین مکّی داد تا در مجلس بخواند. او در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و شاه و همه مرتجعین، از چهار تفنگدار، یعنی بقایی، مکّی، حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم بهره گرفت. اما بلافاصله پس از نخست‌وزیری، یکی از این چهار نفر، یعنی عبدالقدیر آزاد، به دشمن مصدق تبدیل شد و شروع به مخالفت با او کرد، اما بقایی و مکی و حائری‌زاده در کنارش ماندند، شاید هم به این انگیزه که بتوانند او را به راه موردنظر

امپریالیسم بکشانند. ولی هنگامی که موفّق به این کار نشدند، هر سه نفر دشمنی خود را علنی کردند. بقایی در مصاحبه‌اش می‌گوید که حتی در زمانی که کاملاً با مصدّق مخالف بود، در ظاهر از او پشتیبانی می‌کرد. مخالفت بقایی با مصدّق از مدت‌ها قبل از سی تیر شروع شده بود. روابط او با شاه نیز از سه چهار سال قبل از سی تیر شروع شده بود. همه می‌گویند که او بعد از سی تیر با دربار تماس داشت اما واقعیت این است که او چند سال قبل از آن هم روابط بسیار نزدیکی با شاه داشت. اقدام بقایی در استیضاح دولت ساعد در مجلس، در اول سال ۱۳۲۸ در حقیقت اقدامی نه علیه ساعد که علیه رزم‌آرا بود. او از شاه تعریف زیادی می‌کند و به ساعد می‌گوید: **«اینکه حزب توده را غیرقانونی اعلام کردید، خیلی کار درستی کردید ولی آقای ساعد بروید پیش اعلیحضرت همایونی و از ایشان بپرسید که من چه وقت این پیشنهاد را دادم.»**

بقایی از دوران قوام با شاه رابطه داشت و این رابطه ظاهراً خیلی نزدیک بوده است. مثلاً در زمان نخست‌وزیری «هژیر» وقتی هژیر مورخ‌الدوله سپهر را به استانداری کرمان منصوب می‌کند و فرمانش را برای امضاء پیش شاه می‌فرستد، بقایی که با سپهر مخالف بود، پیش شاه می‌رود و از او می‌خواهد که این فرمان را امضاء نکند، شاه هم خواسته او را برآورده می‌کند. شاه آن‌قدر به بقایی اهمیّت می‌دهد که روی آدمی مثل هژیر را که مانند غلام خانه‌زاد، از او و خواهرش اشرف اطاعت می‌کرد، به زمین انداخت.

س: به نظر می‌رسد همایون کاتوزیان، در حال حاضر مدافع نوعی سوسیالیسم است. براساس نوشته‌های خود او کاتوزیان خود را از پیروان نوعی سوسیالیسم می‌داند و هوادار سازمانی که آن را جامعه سوسیالیستهای ایران نامیده‌اند، اما نوشته‌های او نشان می‌دهد که صرفاً قصد تبرئه انگلیس را دارد و گناه همه چیز را به گردن آمریکا می‌اندازد و یا به نظر می‌رسد تلاش دارد که غرب را از زیر ضربه خارج کند، شما چه فکر می‌کنید؟

ج: در پاسخ به این پرسش، بد نیست قبل از هر صحبتی، به نقل قول خود کاتوزیان درباره «نیروی سوم» یا همان سوسیالیسم ملّی، اشاره کنم، خود کاتوزیان می‌گوید:

«در داخل اروپای غربی یعنی در داخل نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم، تمایلاتی وجود دارد که ملکی آن را نیروی سوّم اروپایی به معنای «اخص» می‌نامد.»

این شرح مختصری از وجود نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم آن بود ولی نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص، به آن دسته از راه‌حلهای مشکلات اجتماعی گفته می‌شود که زاییده تناقضات و مشکلات اصولی سرمایه‌داری است.

نیروی سوّم به معنای اخص آن در اروپا، عبارت از یک راه‌حلّ سوسیالیستی مطابق با موازین دموکراسی مترقّی اروپایی که برای اجتناب از مضرّات سرمایه‌داری، جانشین آن می‌شود. در مقابل کاپیتالیسم آمریکایی که در اروپا همکاران زیادی دارد و نیز در مقابل کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده) که هم آزادی اقتصادی و هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده و آزادیهای فردی را هم مصدوم ساخته است، یک سوسیالیسم اروپایی به معنای اخص آن، نیروی سوّم اروپا، در حال تکوین و رشد و تکامل است. احزاب سوسیالیست و احزاب و افراد کمونیست جدا شده از مسکو، که رفته رفته شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند (و مخصوصاً جناح چپ آن) نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص آن می‌باشند. تناسب این پیش‌بینی‌ها با واقعیات تاریخی بیست سال اخیر و دورنمای حوادث سال‌های آینده در اروپا، نیازی به تفصیل و تفسیر ندارد.

حال باید دید این حکم کاتوزیان دربارهٔ نوشته‌های ملکی و ادعای او که سوسیالیسم اروپایی – که در راه از بین بردن مضرات سرمایه‌داری آمریکایی و اروپایی است – در حال پیشروی است و پیروز است، تا چه حد با واقعیت اروپا و ژاپن قابل انطباق است؟

واقعیاتی که ما با آن روبرو هستیم تو خالی بودن و بی‌اساس بودن این مطالب را نشان می‌دهد. عنوان این مطلب که سوسیالیسم اروپا همان نیروی سوّم است، اختراع ملکی نیست، بلکه نامگذاری تازه‌ای برای تئوری «سه جهان» مائوتسه دون، پس از جدایی از شوروی، است. مائوتسه دون در دوران دشمنی شدید گروه خود با اتحاد شوروی، این تئوری را اختراع کرد. به ادعای او، مجموع کشورهای روی زمین به سه اردوگاه، یا «سه جهان»، تقسیم می شوند:

جهان اوّل: عبارتست از دو ابرقدرت یعنی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی که کشورهای روی زمین را بین خود تقسیم کرده و زیر سلطه خود درآورده‌اند .

جهان دوّم: عبارت از دیگر کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا (فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، کانادا) و آسیای دور یعنی ژاپن، استرالیا و زلاندنو است. جهان دوم، تا حدودی زیر سلطه دو قدرت امپریالیستی است (بخشی از آن یعنی کشورهای سوسیالیستی اروپائی شرقی به طور کامل تحت سلطه است). این جهان دوم نیروی بی‌نهایتی است که برای استقلال خود از تسلط ابرقدرت‌ها، تلاش می‌کند. یعنی نیروئی میان جهان اول و جهان سوم است.

جهان سوّم: از مجموعه کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و در حال رشد تشکیل

می‌شود که زیر سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. در درجه اول سلطه جهان اول و در درجه دوم سلطه جهان دوم .

این تئوری من درآوردی مائو که با حاکمیت گروه‌های فراملیتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، امریکا، اروپای غربی و ژاپن که در آن بزرگترین یگان‌های قدرتمند سرمایه‌داری جهان به یکدیگر پیوسته و مانند اختاپوس سلطه خود را در سراسر جهان زمینی برقرار کرده‌اند بی‌معنا شده است. این نام‌گذاری‌ها و تقسیم‌بندی‌ها مدت‌ها است رنگ و رو باخته و کسانی که حتی آگاهی کمی از مسائل اقتصادی دارند دیگر اصطلاح جهان سوم را به کار نمی‌برند و به جای آن اصطلاح کشورهای در حال رشد و یا کشورهای عقب افتاده را به کار می‌برند.

این بازی با کلمات کاپیتالیسم آمریکا و سرمایه‌داری اروپا، برای فریب کودکان خردسال، خوب است. بد نبود که همایون کاتوزیان، دانشیار اقتصاد در دانشگاه آکسفورد، برای افراد بی‌سواد و کودنی مانند من، درباره اختلاف بین نظام اقتصادی ایالات متحده و اروپا و یا ژاپن توضیحی می‌داد و می‌گفت که چرا نام یکی کاپیتالیسم (لغت فرانسه) است و نام دیگری، برگردان فارسی همان واژه فرانسه، یعنی «سرمایه‌داری»؟

درباره پیش‌بینی‌های ملکی، (که به گفته کاتوزیان، روند حوادث بیست سال گذشته، درستی آنها را ثابت کرده و حتی نیازی به تفسیر ندارد!) باید پرسید که سوسیالیسم اروپایی یعنی نیروی سوّم به معنای اخص، در کجا نمودی از رشد نشان داده است؟ و اصولاً چه تفاوتی با سرمایه‌داری دارد؟ اگر منظور مدّعی اختلاف میان، دولت‌های محافظه‌کار و یا حزب کار انگلیس و یا دموکرات مسیحی و سوسیال دموکرات در آلمان و یا سوسیالیست‌ها و گلیست‌ها در فرانسه است که به راستی مایه تأسف است! دهها سال است که در این کشورها و کشورهای دیگر اروپا، آمد و رفت‌های این احزاب، که هر دو از نظام سرمایه‌داری که تحت سیطره تراست‌ها و کارتلهای قدرقدرت، وجود دارد و اگر خوب دقّت کنیم این رفت و آمدها، علیرغم همه تبلیغات و جنجال‌های انتخاباتی‌اش، در مرحله اوّل نیاز بازار سرمایه‌داری است. چند ماه پیش، تحلیل بسیار جالبی در هفته‌نامه فرانسوی لوموند دیپلماتیک چاپ شده بود که خلاصه آن این بود که در کشورهای غربی، دموکراسی ظاهری، هر روز بیشتر از روز قبل رنگ می بازد و تنها بازار سرمایه است که تمام روند سیاسی و اجتماعی کشور را تعیین می‌کند و مجلس نمایندگان و انتخابات و دولت و اکثریت و اقلیّت، تنها پوششی برای حاکمیّت مطلق سرمایه است.



تدارک کودتا

همایون کاتوزیان درباره تدارک کودتا برای سرنگونی دکتر مصدّق در شهریور و مهر ۳۱، که از طرف لشکر گارد ترتیب داده شده بود و تنها با افشاگری حزب توده ایران، شکست خورد و متعاقب آن دکتر مصدّق تعداد زیادی از امیران ارتش را بازنشسته کرد، بی‌نهایت صرفه‌جویی کرده و حتی اشاره‌ای نمی‌کند! در حالی که درباره علل دل چرکینی بقایی و کاشانی و مکّی و دیگران از دکتر مصدّق، به تفصیل قلمفرسایی کرده و می‌گوید که مصدق خواست‌های آنان را برنیاورده، در انتخاب افراد اشتباه کرده و خلاصه همه گناه‌ها را به گردن دکتر مصدق انداخته است. اگر تمام کتاب **مصدق و نبرد قدرت** را، به طور دقیق بخوانیم خواهیم دید که در این کتاب، به ملکی و نظریات او، بیش از دکتر مصدّق توجه شده است!

کتاب مصدّق و نبرد قدرت، به زبان انگلیسی و برای مردم انگلستان نوشته شده و ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۷۱ در تهران چاپ و منتشر شده است. حتّی با این وجود، از اسناد و مدارک معتبر و گسترده ای که محققین آمریکایی درباره نقش انگلستان و آمریکا به زبان انگلیسی منتشر کرده‌اند و در جلسه تدارک یکی از آنها مصدّق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، کاتوزیان به عنوان ناظر شرکت داشت، در کتاب **مصدّق و نبرد قدرت** خبری نیست.

س: درباره سرانجام دکتر مصدّق چه طور؟

ج: در کتاب کاتوزیان درباره دکتر مصدّق بعد از گرفتاری و زندان و محاکمه، مختصری درباره دادگاه و مدافعات او آمده است که برداشتی از نوشته‌های دیگران است. او پس از این شرح مختصر به نهضت ملّی پس از کودتا پرداخته است که باز هم قهرمان نامدار آن خلیل ملکی است که در همه جا مثل رستم دستان، وارد میدان نبرد می‌شود!

س: می توان نتیجه گرفت که کاتوزیان سعی می کند علاوه بر ارائه الگویی مثل خلیل

ملکی، انگلستان را در مسایل سیاست خارجی تبرئه کند؟

ج: به توطئه‌های انگلستان در دوران مصدّق، کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند و حتّی از کتاب افشاگرانه **مصدّق، نفت و ناسیونالیسم**، نامی نمی‌برد. اگر به کتاب **بحران دموکراسی در ایران** نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و **نفت، قدرت و اصول** نوشته دکتر مصطفی علم، نگاه کنیم، می‌بینیم که سرتاسر این کتاب‌ها را اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلیس و آمریکا و نقش هر دو قدرت در سرنگونی دکتر مصدّق و ماجرای نفت تشکیل می‌دهد و این اسناد نشان می‌دهند که از همان فردای نخست‌وزیری مصدق توطئه علیه او آغاز شده است در حالی که در کتاب کاتوزیان، خبری از این اسناد نیست حتی نامی هم از «جیمز بیل» تدارک‌کننده کتاب **مصدق، نفت و ناسیونالیسم** و نیز مارک گازیوروسکی، در کتاب کاتوزیان نمی‌بینیم.

س: چرا هیچ کدام از این افراد، به مسایل مهمّی که قابل گذشت نیست، اشاره‌ای نمی‌کنند؟

ج: چرای آن را نمی‌دانم، برای من جداً مبهم و سؤال‌برانگیز است. از چند سال پیش، ما اسنادی را در اختیار داریم که نشان می‌دهد آمریکا برای کودتا، متخصّصین چندی را به ایران فرستاده است. ما می‌دانیم که ارتش آمریکا در ترکیه از شمال و جنوب با نیروی زمینی، هوائی و دریائی، در آماده باش بود تا اگر حزب توده در برابر کودتا مقاومت کرد، با ارتش مستقر در ترکیه، عراق و خلیج فارس مقاومت را سرکوب کند. کتاب **مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی** کتابی است که جیمز بیل آن را تنظیم کرده و مجموعه مقالاتی است که بیل و یازده نفر دیگر، هر کدام درباره یکی از جنبه‌های سیاست دوران دکتر مصدق نوشته‌اند و در یک همایش ارائه داده‌اند. یکی از مقالات ارائه شده را دکتر حبیب‌الله لاجوردی نوشته است. کاتوزیان در این سمینار به عنوان ناظر شرکت داشته و در عکس دسته‌جمعی شرکت کنندگان در این همایش عکس کاتوزیان هم دیده می شود، در چاپ اول کتاب در فهرست اسامی شرکت‌کنندگان سمینار نام او هم چاپ شده است. اما مسایلی که در این همایش مطرح شده از جمله دخالت آمریکا در کودتا و ... در نوشته‌های کاتوزیان دیده نمی‌شود!

س: برگردیم به بحث مظفر بقایی، به نظر من، بهتر است که بقایی را در چهار بخش بررسی کنیم.

۱ . مظفر بقایی، به عنوان کسی که پدرش در مشروطه نقش داشته و خانواده‌اش

خانواده‌ای سیاسی بوده‌اند.

۲ . به عنوان یک روشنفکر، استاد دانشگاه و فارغ التحصیل سوربن.

۳ . به عنوان یک چهره سیاسی که فعّالیت‌هایش به ۴ بخش تقسیم می‌شود: ۱۳۲۰ تا ۳۲، دوران بعد از کودتا یعنی ۳۲ تا ۴۰، مجدداً دوران ۴۰ تا ۴۳ و تا ۵۶، بعد از آن هم بالاخره دوران انقلاب و بعد از انقلاب .

۴ . به عنوان یک رهبر سیاسی یا صاحب یک حزب، یعنی حزب زحمتکشان.

ج: بخش مهمی از آنچه را که من از عملکرد بقایی اطلاع دارم، همان است که خودش در مصاحبه گفته است. او پس از این که در فرانسه و در رشته حقوق تحصیل می‌کند و قبل از آنکه از تز دکترایش دفاع کند، به دلیل اختلاف بین رضاشاه و فرانسه همراه همه دانشجویانی که در فرانسه تحصیل می‌کردند، به ایران باز می‌گردد و چون پایان نامه‌اش آماده بود وزارت فرهنگ آن را می‌پذیرد و دکترای فلسفه می‌گیرد و در دانشگاه به او که بویی از اخلاق نبرده بود، تدریس «اخلاق» را در دانشکده ادبیات واگذار می‌کنند. حتی عبدالله برهان نوشته است که بقایی از لحاظ اخلاقی فاسد بود. براستی گزینش بوده است!(خنده)

بقایی گفته است که به صادق هدایت خیلی نزدیک بوده . دوست او بوده و با او رفت و آمد داشته و زیاد هم روی این نکته تأکید می‌کند. ولی من که از اوایل سال ۱۳۲۰، با صادق هدایت آشنایی خیلی نزدیک داشتم و به اتفاق او و زنده یاد نوشین، به خانه فرهنگ شوروی می‌رفتیم و به اتفاق چند رفیق دیگر، در کلاس درس روسی شرکت می‌کردیم و آن روابط ما آنقدر صمیمانه بود که هدایت هفته ای یک روز به خانه ما می‌آمد و با هم نهار می‌خوردیم و چون گوشت نمی‌خورد، مریم برایش تخم مرغ درست می‌کرد، قاعدتاً از نزدیکی او با بقایی مطلع بودم. امّا من هرگز بقایی را در کنار او ندیده و حتی نام بقایی را از او نشنیدم. در مصاحبه‌اش گفته که در کافه نادری حضور می‌یافته. چون هدایت و نوشین و دیگران عصرها در کافه نادری می‌نشستند امّا من هیچ یادم نیست که او را دیده باشم، شاید هم راست بگوید ولی من به او توجه نکردم به هر حال کسانی که بقایی از آنها نام می‌برد زنده نیستند، و از دوستان دیگر هدایت هم که با او بودند صحبت نمی‌کند و فقط می‌گوید که من با صادق هدایت نزدیک بودم و شبها با هم می‌رفتیم و عرق خوری می‌کردیم ! بگذریم.

در خاطرات انورخامه‌ای آمده که بقایی در یک حوزه حزب توده که حوزه آزمایشی از اساتید دانشگاه بود، شرکت کرده است.

س: در چه سالی؟

ج: در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۲، خود بقایی نوشته که فقط ۲ جلسه شرکت کرده، آن هم دکتر پرویز حکمت، اشتباهی او را به آنجا برده، بقایی نوشته که دکتر حکمت به منزل او رفته و او را به حوزه حزبی برده است: **«دوبار در جلسه شرکت کردم. در حوزه، گوینده درباره تاریخ پیدایش انسان و تمدّن اوّلیه و تکامل جامعه صحبت می‌کرد. دیگر حوصله‌ام سر رفت و دیگر نرفتم!»**

البته خامه‌ای نمی‌نویسد که بقایی چه مدت در جلسات شرکت کرده بود. خامه‌ای می‌نویسد: در آنجا یک حوزه‌ای بود که من گوینده‌اش بودم و استادان دانشگاه هم بودند و از آن جمله دکتر بقایی و عده‌ای دیگر هم در آن شرکت می‌کردند و بعد از آن هم به حزب دموکرات قوام رفتند.

به این ترتیب، این آغاز کار بقایی است. بعد از آن، در آغاز فعّالیت سیاسی‌اش به حزب دموکرات قوام می‌رود. حزب دموکرات قوام که تشکیل می‌شود، غیر از رجالی مثل سردار فاخر حکمت و تمام افرادی که معمولاً در احزاب دولتی شرکت می‌کنند و نیز شماری از افراد مترقّی مانند مهندس رضوی و ملک‌الشعرای بهار که عضو حزب دموکرات شدند، آدمهای قالتاقی مثل عباس شاهنده، یوسف افتخاری و خسرو هدایت هم در حزب «نخست‌وزیر مقتدر!» برای وکیل شدن شرکت کرده بودند، به هر حال حزب دولت، محلّ بسیار معتبری است. بقایی هم داوطلب تشکیل این حزب و مؤسّس آن در کرمان می‌شود، بعد هم از همان‌جا به عنوان نماینده حزب در مجلس پانزدهم انتخاب شده و به مجلس پانزدهم می‌آید. مناسباتش با قوام فوق‌العاده نزدیک و دوستانه بود. من از مطالبی که خودش گفته این نتیجه را گرفتم. امّا آنچه که از اینجا به بعد من از قول بقایی می‌گویم گفته خود اوست و سند این گفته این است که مظفّر بقایی در سال ۱۳۶۶، مسافرتی به آمریکا می‌کند. در آمریکا و در دانشگاه هاروارد، آقای دکتر حبیب لاجوردی که مسئول بخش «طرح تاریخ شفاهی ایران» در دانشگاه هاروارد است و نویسنده کتاب «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران» — که کتاب بسیار جالبی هم هست و مدارک خیلی معتبری هم دارد ـ مصاحبه‌ای با او ترتیب می‌دهد.

دکتر لاجوردی کسی است که در جریان تهیه کتاب **مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی** که به سرپرستی جیمز بیل استاد حقوق اساسی و مدیر مرکز مطالعات بین‌المللی کالج و «ویلیام و مری» نویسنده کتاب **عقاب و شیر** و«راجر لوئیس» استاد دانشگاه و نویسنده کتاب

امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه، تهیه شده، تنظیم بخش اقتصاد در دوران دکتر مصدّق را بر عهده داشته و به این ترتیب شخصیّت مصاحبه‌گیرنده شناخته شده است، به هر حال بقایی در آمریکا و در مصاحبه با لاجوردی به ارتباط بسیار نزدیک خود با قوام اشاره می کند که بسیار جالب است.

س:لطفا درباره رأی عدم اعتماد به قوام‌السلطنه توضیحاتی بیان بفرمائید.

ج: اشرف هم در خاطراتش نوشته است که من یک عده از وکلای مجلس را خواستم و به آنها گفتم که قوام‌السلطنه مخالف خاندان ماست، بایستی به او رأی عدم اعتماد بدهید. یک چیز دیگر هم یادم هست، موقعی که قرارداد قوام ـ سادچیکف در مجلس مطرح شد، یک روز پنجشنبه بود، ماه رمضان هم بود که مقاوله نامه قوام ـ سادچیکف، در مجلس رد شد.

س: نقش قوام در رد این مقاوله‌نامه چه بود؟

ج: قوام می‌خواست مقاوله‌نامه رد شود، اصلاً نقشه، نقشه خود قوام بود، مجلس که تمام شد، من تلفن کردم، مرحوم قوام توی خانه شهاب خسروانی سکونت داشت. یک کاری داشتم در رابطه با کرمان، تلفن کردم وقتی خواستم صحبت کنم گفت همین حالا بیائید اینجا نهار را با هم بخوریم. او هنوز جریان مجلس را نشنیده بود، در آنجا سر میز نهار فروهر بود، نیک پی بود، سرتیپ صفاری بود، سر میز نهار من موضوع مجلس را گفتم که اینطور شد و این صحبتها شد و رأی رد دادند، قوام خیلی خوشحال شد...

همین داستان کوتاه نشان‌دهنده نزدیکی بقایی با قوام است، در پایان مصاحبه، وقتی سؤال‌کننده می‌پرسد که:

به نظر شما، بزرگترین رجل سیاسی ایران معاصر شما کی بود؟ بقائی می‌گوید: **قوام‌السلطنه با این که با او مبارزه کردم** (البته مقصودش از مبارزه مسخره‌بازی است که بعد از ۳۰ تیر درآورده بود که هم خود او و هم مردم می‌دانستند که مسخره است)، **و دفعه آخر مبارزه، پای اعدامش ایستاده بودم و واقعاً تصمیم این بود که قوام‌السلطنه را بگیریم وبیاوریم به بهارستان و دادگاه انقلابی تشکیل بدهیم و او را اعدام کنیم، ولی سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت که دوست داشت تملق بشنود.»** خلاصه بقایی، قوام را بزرگترین سیاستمدار تاریخ سیاسی معاصر ایران دانسته است.

س: حالا سؤالی مطرح بشود بد نیست، در مورد قوام‌السلطنه دو سه دیدگاه وجود دارد.یک عده معتقدند که قوام آدم مستقلی بود و در سیاست آدم پخته ای بود.از زمان

قاجار در متن کار سیاسی بود و برادر وثوق الدوله و به هر حال سیاست را می‌فهمید عده‌ای دیگر می‌گویند که قوام مهره بی‌اراده‌ای بود،هر چه که به او دیکته می‌شد همان کار را می کرد. امّا گروه سوّمی هم هستند که معتقدند قوام در سیاست آدم توانمندی بوده امّا با آمریکا هم رابطه داشته، نظر شما چیست؟

ج: به نظر من، این نظر سوّم صحیح‌تر است. یعنی قوام، سیاستمدار کار کشته و پرسابقه‌ای بود و دوره‌های سختی را دیده بود. در این مسأله تردید نیست. امّا احتمالاً او و برادرش تقسیم کار کرده بودند. برادرش با انگلیسی‌ها بود و او هم از ابتدا به آمریکایی‌ها نزدیک شده بود و برای این نزدیکی، کارهایی هم کرده است.

از همان نخستین بار که در زمان رضاشاه نخست‌وزیر شد، همیشه طرف آمریکایی‌ها را داشت و از اسناد دوران حکومت سال ۱۳۲۵، مشخّص می‌شود که تا چه حد آمریکایی‌ها در او نفوذ داشتند. حتی به عنوان مثال وقتی به او دستور می‌دادند که حزب راه بیندازد، او بلافاصله حزب درست می‌کرد. درباره اعتماد گردانندگان سیاست آمریکا و انگلستان به او، مدارک و اسناد جالبی در بخش‌های گذشته مطرح شد. به هر حال از دیدگاه آمریکا و یا انگیس او کسی است که عرضه کار داشت. مشورت‌هایی هم که با مقامات خارجی می کرد معمولاً مشورت نبود بلکه تصمیم‌گیری خود او بود که توسط آنها تأئید می‌شد، مثلاً وقتی می‌گوید که من تصمیم گرفتم چند وزیر توده‌ای در کابینه‌ام داشته باشم و یا تصمیم گرفته‌ام که توده‌ای‌ها را برکنار کنم و این تصمیمات را که به مقامات انگلیسی و یا آمریکایی می گوید، احتمالاً نظر و تصمیم خود اوست که مورد تأئید آن مقامات قرار می‌گیرد چون به او اعتماد دارند. عملکرد او هم تطبیق خواست‌های آمریکا و در موارد زیادی انگلستان با نقطه‌نظرهای خودش بود.

مثلاً اگر از او می‌خواستند که وزیران توده‌ای را کنار بگذارد او با مهارت استادانه‌ای این کار را با نقشه‌ریزی‌های هنرمندانه، دو ماه دیرتر انجام می‌داد تا نشان بدهد که مستقل عمل می‌کند یعنی قوام مثل سهیلی و یا ساعد و نظایر آنها نبوده، آدمی بود که خودش هم شخصیّت سیاسی بود، مثلاً در مورد توصیه آمریکا به لزوم تشکیل یک حزب ضد توده‌ای، آنها به او نگفتند که حزب دموکرات به رهبری خودت درست کن. بلکه به او توصیه کردند احزاب دیگری که ضد توده‌ای باشد درست کن که قیافه دموکراتیک بگیرند. او بلافاصله از این حرف و از این توصیه، بهره‌برداری کرد و حزب دموکرات به رهبری خودش را به راه انداخت.

س: چگونه در دو سه هفته، این حزب و آن نیرو، دور هم جمع شدند؟

ج: حزب قوام، حزب مردمی و توده‌ای نبود و نیروهایش همه طیف‌ها را شامل می‌شد. از تمام رجال سیاسی گرفته تا همه آنهایی که می‌خواستند وزیر و وکیل بشوند و یا به نوایی برسند به اضافه تمام فرصت‌طلب‌ها و همینطور چاقوکش‌ها و اوباش و تقریباً همه دشمنان حزب توده ایران در حزب دموکرات قوام شرکت کردند. یوسف افتخاری عضو کمیته ایالتی استان تهران شد.

س: گویا اسماعیل پوروالی که اکنون در خارج کشور نشریه پخش می‌کند هم در حزب دموکرات قوام بوده؟

ج: اسماعیل پوروالی، در یک دوره در حزب زحمتکشان بقایی بود و پس از جدایی، در نیروی سوّم با ملکی بود. بعد به خدمت سرلشکر زاهدی درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، طبق نوشته انورخامه‌ای، یک چک نقد ده هزار تومانی از او جایزه گرفت!

اوّل در حزب دموکرات قوام بود و بعد آمد جزء حزب زحمتکشان ملّت ایران، بعد هم سوسیالیست شد، جزء نیروی سوّم شد و بعد رفت با زاهدی و با دربار ساخت و پس از کشته شدن احمد دهقان، مدیر تهران مصوّر شد. حالا هم شده آزادیخواه خیلی مشهور در فرانسه.

به این ترتیب، حزب دموکرات قوام چون پایه مردمی نداشت و ملغمه‌ای از همه جور آدم بود، پس از برکناری رهبر حزب از قدرت، بلافاصله از هم پاشید.

س: بعد از رفتنش پاشید؟

ج: اوّلین ترک، همان بعد از انتخابات صورت گرفت و به تجزیه رهبری حزب انجامید. انقلاب اوّل شروع شد. سی نفر از نمایندگان حزب قوام به رهبری سردار فاخر حکمت در حزب انشعاب کردند و رفتند. سردار فاخر حکمت با همه انشعابیّون که اکثر آنها بزرگ مالکان و یا وابسته به دربار و یا انگلیسی‌ها بودند انشعاب کردند و رفتند و درباری شدند و تازه علیه قوام هم موضع‌گیری کردند. بعد انشعاب دیگری شد که اصلاً کمیته مرکزی را که قوام تعیین کرده بود به دستور شاه کنار گذاشتند و خسرو هدایت کار را در دست گرفت، بقایی هم می‌گوید که من هم استعفا دادم و دیگر عضو حزب دموکرات نبودم. حزب دمکرات، مدّتی بعد از قوام ادامه یافت ولی صد در صد درباری بود.

س: بعد از حزب دمکرات، مظفر بقایی به کجا می‌رود؟

ج: مظفر بقایی به صورت منفرد نماینده مجلس شد و دیگر در هیچ جریانی نبود تا مسئله

حزب زحمتکشان مطرح شد. او از مؤسّسین تشکیل حزب زحمتکشان و جبهه ملی بود. احمد ملکی تمام جریان حزب زحمتکشان و تشکیل آن را افشاء کرده است. او به عنوان اوّلین فعّالیت رسمی و سیاسی مستقل خود روزنامه شاهد را در می‌آورد، آن هم با چه بدبختی و بیچارگی چون در ابتدا هیچی نداشتند. بعد همه به عنوان نمایندگان جبهه ملّی با آمریکایی‌ها تماس می‌گیرد. به عنوان کمیسیون سیاسی و تبلیغاتی جبهه ملّی که مرکّب بود از بقایی، دکتر فاطمی، حسین مکّی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی و ابوالحسن حائری‌زاده، در این ملاقات‌ها همه این چند نفر شرکت داشتند. جالب این که بقایی در همین مصاحبه از احمد ملکی به عنوان یک آدم مهمل که همه فکر و ذکرش این بود که به جایی برسد، یاد می‌کند امّا درباره کتاب او **تاریخچه جبهه ملّی**، یک کلمه نمی‌گوید و مطالب این کتاب را نفی نمی‌کند.

س: تاریخچه جبهه ملّی؟

ج: بله، **تاریخچه جبهه ملّی** نوشته احمد ملکی، که من در کتاب خاطرات، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۲ بخش مربوط به حزب زحمتکشان آن را عیناً نقل کرده‌ام.

س: مربوط به همان سال‌های ۱۳۳۰ می‌شود؟

ج: بله، بعد از کودتا آن را چاپ کرد و بعدها به دست ما رسید. همان طور که گفتم اوّلین کار سیاسی بقایی پس از تشکیل جبهه ملّی، انتشار روزنامه شاهد است. روزنامه باختر امروز هم به مسئولیت دکتر فاطمی همزمان با شاهد شروع به انتشار کرد. بقایی شاهد را با فلاکت منتشر می‌کرد اما این که چگونه شد که پیش از تشکیل حزب زحمتکشان آن دم و دستگاه را راه انداخت و آنهمه پول برای ایجاد دم و دستگاه حزب را از کجا آورد و آن چاقوکشان را اجیر کرد؟ سؤال برانگیز است.

بت‌سازان ملکی همگی قائل به این هستند که بقایی مبارزی وطن‌پرست و ضدامپریالیست بوده و علیه انگلستان در قضیه ملّی کردن نفت مبارزه جدی داشته اما واقعیّت این است که گفته‌های خود بقایی شاهد این مدعاست که او از مدّتها قبل از تشکیل جبهه ملّی و حزب زحمتکشان روابط بسیار نزدیکی با دربار داشته است. آن هم با آگاهی کامل از سرسپردگی دربار و درباریان به انگلیسی‌ها.

اوّلین مطلبی که او درباره ارتباطش با شاه و دربار گفته است به زمان دولت هژیر مربوط است. در این که هژیر سرسپرده انگلیس و نوکر اشرف بود هیچ تردیدی نیست، حالا ببینیم

نزدیکی هژیر و بقایی تا چه حد بوده؟ او در صفحات ۶۳ و ۶۴ متن پیاده شده مصاحبه‌اش می‌گوید: **«یک روز هژیر زمانی که هنوز نخست‌وزیر نبود تلفن کرد، در فاصله وزارت تا نخست‌وزیری، گفت من فردا ساعت ۶ صبح می‌آیم پهلوی تو، گفتم که تشریف بیاورید.**

بعد جریان را شرح می‌دهد که قبلاً قرار گذاشته بود ساعت ۷ صبح مورّخ‌الدوله بیاید منزلش و قرار با مورّخ الدوله را بعد از آمدن هژیر به او می گوید هژیر هم چون از مورّخ‌الدوله سپهر خیلی بدش می‌آمد فوری می‌رود، بقایی می گوید: پس خداحافظ و زود بلند شد و رفت، پالتویش را پوشید و رفت. اتفاقاً در آن روز، ساعت ۸ شاه مرا احضار کرده بود و جالب اینکه جریان مربوط به استانداری مورّخ‌الدوله برای کرمان در کابینه هژیر بود، هژیر مورّخ‌الدوله را برای استانداری کرمان تعیین کرده بود فهمیدم که هژیر موضوع را با خنده گفته بود تا مرا خام کند.

هژیر چون از مورّخ‌الدوله بدش می‌آمد، برای اینکه او را از تهران دور کند حکم استانداری کرمان برای او صادر کرده بود و چون این را با شوخی به من گفته بود، فکر می‌کردم که شوخی است بعد فهمیدم که جدّی است، رفتم خدمت اعلیحضرت و گفتم یک چنین جریانی شده است ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم قبول کنیم که چنین کسی استاندار ما باشد ــ سپهر فردی بود که در مجلّه خواندنیها مقاله می‌نوشت، با ثابتی دوست بود، مأمور ساواک بود، به او پول می‌دادند ـ شاه خندید و گفت: میرزا کریم خان رشتی را می‌شناختید؟ گفتم: با پدرم دیده بودم، ولی آشنائی نداشتم. گفت که می‌دانید درباره مورّخ‌الدوله سپهر چه می گفت؟ گفتم که نه، گفت: می گفت اگر مورّخ‌الدوله سپهر یک روز نخست‌وزیر بشود، با مخالفینش در مجلس ساخت و پاخت می‌کند که کابینه‌اش ساقط شود تا در کابینه بعدی بتواند وزیر شود.

بقایی می گوید: وقتی، من می‌رفتم پیش شاه، تا آن وقت با هم ایستاده بودیم یا روبرو بودیم. صحبت می‌کردیم و یا با همدیگر راه می‌رفتیم .

بعداً می گوید با شاه کنار استخر کاخ سعدآباد می‌نشستیم و با هم گپ می‌زدیم ...»

این هم نمونه دیگر از ارتباط بقایی با شاه. در جای دیگر بقایی درباره شاه می‌گوید:

> **اولّین دفعه که شاه را شناختمش این بود که سر لشگر امان‌پور دزدی کرده بود و در معاملات غله دزدی کلانی کرده و در دادگاه محکوم شده بود به زندان و پرداخت مبالغ کلان. ولی شاه با دخترش که خوشگل بوده رابطه داشته است شاه دستور داده بود اسم او را بگذارید جزء لیست عفو، با وجودی که من درباره‌اش سخت صحبت کرده بودم که خیلی بدنام است و بایست حتماً مجازات شود و غیره... در همان روزها دولت حکیمی بود بعد**

ازقوام شاه مرا خواسته بود یا من تقاضای ملاقات کرده بودم. توی عمارت سعدآباد بودیم. من به شاه عرض کردم توی این مجلس یک عده جوانها هستند که طالب اصلاحات هستند. که این وضع تغییر کند، همه انتظار داریم که اعلیحضرت این فکر را تقویت کند. شاه گفت: نه، من هیچ‌وقتی تقویت نمی‌کنم. من پرچم را به دوشم می گیرم و شما به دنبال من بیائید و مرا تقویت کنید. محکم هم گفت. بعدها که هر وقت ملاقات شاه می‌رفتم، عمده صحبتمان دربارهٔ اصلاحات بود، این دفعه که رفتم شاه ایستاده بود تا آن زمان هنوز با شاه با همدیگر نمی‌نشستیم. یا قدم می‌زدیم یا روبروی همدیگر می‌ایستادیم و صحبت می‌کردیم...

همین گفتار، نشان‌دهنده ارتباطات بسیار نزدیک بقایی با شاه از دوران هژیر به بعد است. در مورد روابطش پیش از آن تاریخ، چیزی نگفته است. تردیدی نیست که پیش از آن هم با شاه رابطه داشته است. به این ترتیب ادعای این آقایان که او بعد از ۳۰ تیر با دربار رابطه داشت نه تنها دروغ است بلکه برای پیاده کردن این ادعا است که بقایی تا سی‌ام تیر وطن‌پرست بوده و با دربار رابطه‌ای نداشته است! پس همکاری ملکی با او همکاری با یک فرد وطن‌پرست آزادیخواه و هوادار نهضت ملّی و دکتر مصدّق بوده است.

س: شما کی بعد از ۳۰ تیر با شاه ملاقات کردید؟

ج: همان غروب ۳۰ تیر یا روز ۳۱ تیر بوده است، بلافاصله شاه مرا احضار کرد.

من، بت‌سازان ملکی را به این مناسبت که از مناسبات بقایی با شاه از سال‌ها پیش از ۳۰ تیر خبر نداشته‌اند محکوم نمی‌کنم. چون این اطّلاعات را هیچ کس نداشته است. او به هیچ کس این مطلب را تا قبل از آن هم نگفته است. حتی در آن وصیّت‌نامه تاریخی که کرده بود این مسایل و ارتباطات با شاه را مطر ح نکرده است.

س: در اینجا دو سؤال پیش‌می‌آید. یکی اینکه آیا مصدّق می‌دانسته که بقایی دارای چنین شخصیّتی است و با وجود این در برابرش موضع نمی‌گرفت؟ دیگر آنکه چه طور یک آدم با این شارلاتانی، مدّت مدیدی، به ویژه بین سال‌های ۲۵تا ۳۱، به عنوان آدم روز مطرح بود؟

ج: آدم‌های حقّه‌باز و شارلاتان همینطورند. شهرت بقایی از دوران مخالفت با قرارداد گس گلشائیان شروع شد. واقعیّت این است که این چهار نفر در مجلس با پیشنهاد گلشائیان که از طرف شرکت نفت و انگلیسی‌ها با کمک شاه دیکته شده بود، به طور جدی مخالفت کردند و

این مخالفت آنان به حساب مخالفت با سیاست انگلستان گذاشته شد و مردم هم از انگلیس نفرت داشتند. آیت‌الله کاشانی در خارج مجلس این کار را می‌کرد و این مخالفت در اعلامیه‌های او و در روزنامه پخش می‌شد. در گفتارهای پیشین یادآور شدم که دکتر مصدّق از اینها بهره‌برداری می‌کرد. حتی مهم‌ترین سخنرانی مکی را دکتر مصدّق تهیه کرده بود. بت‌سازان مظفر بقایی دربارهٔ مخالفت اقلیّت چهار نفری بقایی، مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، در مجلس پانزدهم با لایحه الحاقی گس گلشائیان بسیار داد سخن داده‌اند و این کار این گروه را نشانهٔ میهن‌پرستی‌شان دانسته‌اند.

بد نیست کمی در این‌باره گپ بزنیم: این چهار نفر از اعضاء فعال حزب دموکرات قوام و از نزدیکان شخص قوام بوده‌اند.

علاقه شرکتهای نفت ایالات متحده آمریکا را به نفت ایران در گفت‌وگوهای پیش یادآور شدم و نشان دادم که آمریکائی‌ها از سال ۱۳۰۰ شمسی برای دست‌یابی به امتیاز نفت در ایران دست و پا می‌زدند و بلافاصله پس از سرنگونی رضاخان هم این تلاش را از نو آغاز کردند.

اکنون ببینیم نظر آمریکائی‌ها دربارهٔ قانون ملی کردن صنعت نفت ایران چگونه بوده است؟

در کتاب **جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران** نوشتهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی چنین می‌خوانیم :

آمریکائی‌ها ترور رزم‌آرا را با خونسردی تلقی کردند. ولی تصویب طرح ملی شدن نفت به عنوان یک واقعهٔ مهم در مطبوعات مهم آن کشور مورد بحث قرار گرفت و کمپانی‌های نفت آمریکائی را برای استفاده از نفت ایران افزون ساخت خبرگزاری یونایتد پرس از نیویورک چنین گزارش داد:

به مجردی که خبر تصویب لایحهٔ ملی شدن نفت ایران به آمریکا رسید، سرو صدای زیادی در شرکت‌های آمریکائی پدید آورد.» سخنگوی شرکت نفت تگزاس گفت: اگر دولت ایران بهره‌برداری از منابع نفت خود را به مزایده بگذارد کلیه شرکت‌های نفت آمریکائی در مزایده شرکت خواهند کرد و شرکت نفت تگزاس در مزایدهٔ احتمالی شصت درصد از سود به نفع دولت ایران پیشنهاد خواهد کرد.

یکی از کارشناسان شرکت «اسو ـ اویل» اظهار داشت که در صورت گرفتن امتیاز نفت ایران،

حاضر است ٦۷ تا ۷۰ درصد سود خالص را به ایران بدهد.

کتاب نامبرده در بالا ص ۱۲۷، نقل از نوید آینده ۱۲۸ اسفند ۱۳۲۹

در پیوند با این جریان، این پرسش پیش می‌آید که این چهار «تفنگدار» ضد شرکت نفت انگلیس آیا بلندگوی شرکت‌های نفتی آمریکایی نبودند؟ اگر نبودند چرا پس از آنکه موضع‌گیری دکتر مصدق روشن کرد که حاضر به دادن امتیاز نفت نه به انگلیس و نه به آمریکا نیست چرا هر چهار تفنگدار با هم برای سرنگونی دکتر مصدق به اردوی کودتاچیان پیوستند؟

بقایی، مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد از همان موقع در جامعه مطرح شدند و این وضع تا پایان مجلس پانزدهم ادامه یافت. بعدها مسئله انتخابات مجلس شانزدهم مطرح شد و بست نشستن در دربار و تشکیل جبهه ملّی که در خدمت مؤسّسین جبهه ملّی نام این‌ها هم بود و بقایی هم جزو مؤسّسین جبهه ملّی است.

جالب اینکه مصدّق اینها را می‌دانسته، حتی می‌دانسته که قرار بود اگر در مجلس رأی نیاورد سیدضیاء برای نخست‌وزیری به مجلس معرّفی شود. در همان وقتی که رأی تمایل مجلس به مصدّق در جریان بود. سیّدضیاء بغل شاه نشسته بود و قرار بود اگر دکتر مصدّق نخست‌وزیری را نپذیرد، سیّدضیاء به مجلس معرّفی شود که به دربار تلفن می‌شود که دکتر مصدّق پیشنهاد جمال امامی، را پذیرفته است.

پیشنهاد کردن دکتر مصدّق توسط جمال امامی هم یک ترفند انگلیسیها بود و مسلماً شاه هم در جریان بوده است. پیشنهاددهندگان چنین فکر می‌کردند که دکتر مصدق یا این پیشنهاد را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد، اگر نپذیرد که می‌گوئیم. مصدق یک آدم منفی‌باف، بیشتر نیست و مسئله ملّی شدن صنعت نفت هم ول می‌شود، اگر هم بپذیرد که در عرض سه یا چهار ماه چون انگلستان قدرت مسلّط است و مصدّق نمی‌تواند در برابرش کاری از پیش ببرد استعفا می‌دهد و مسأله خود به خود حلّ می‌شود، بگذریم.

س: حالا جبهه‌گیری و مخالف‌خوانی بقایی علیه مصدّق را به بعد از سی تیر نسبت می‌دهند، آیا درست است؟

ج: مسلم این است که از مدتها قبل از سی تیر، دشمنی بقایی با مصدّق، به اوج رسیده بود و اقداماتی که در روزهای ۲۷ تا ۲۹ تیر کرد یک بازی بیشتر نبود بعد هم در مراسم چهلم کشته‌شدگان سی تیر، ماهیّت خود را مجدداً نشان می‌دهد. ماهیت او ماهیّت درباری و ضد

مصدّق بود.

او همه چیزهایی را که مصدّق می‌خواست برعکس عمل می‌کند وبلافاصله هم شمشیر را از رو می‌بندد، قبل از سی تیر در رهبری حزب زحمتکشان تحت عنوان «اولتیماتوم علیه مصدّق» بیانیه‌ای تنظیم کرده و تلاش می‌کند تا آن را در روزنامه شاهد چاپ کند. در این بیانیه او کسانی مثل دکتر فاطمی و دکتر شایگان را به عنوان جاسوس امپریالیسم انگلستان متهم می‌کند و حتی قصد داشته تا آن را به تصویب رهبری حزب هم برساند.

او در هجدهم تیر ماه دست به این کار می‌زند که ده دوازده روز به سی تیر مانده است. همایون کاتوزیان در این‌باره چنین نوشته است: **«اختلاف‌نظرها و کشمکش‌ها در رهبری جبهه ملّی از مدتها پیش وجود داشت. اما تا قبل از قیام ۳۰ تیر، هیچ کدام علنی نشده بود. به گفته دکتر فاطمی، سنجابی و مکی تا آستانهٔ نزاع و درگیری پیش رفتند.»** در روز۱۸ تیر، بقایی نامهٔ محرمانه‌ای برای رهبران حزب زحمتکشان فرستاد. در این نامه از دار و دستهٔ پرقدرت و خائنی سخن رفته بود که در اثر غفلت یا مصلحت جویی‌های عالیجناب دکتر مصدّق به داخل نهضت نفوذ کرده‌اند. از این رو رهبری حزب تصمیم گرفت مسأله را با عالیجناب دکتر مصدّق در میان بگذارد و در ضمن اولتیماتومی به او داده باشد اما به زبانی که راه طفره رفتن را بر او ببندد. آن دار و دستهٔ خائنی که بقایی مکرر از آن سخن می‌گوید به احتمال زیاد رهبران حزب ایران و شایگان بوده‌اند. دکتر فاطمی هم جزء این عده بوده است زیرا بقایی او را عامل انگلستان می‌دانست. دربارهٔ اتهام بقایی به دکتر فاطمی بقایی در وصیّت‌نامهٔ سیاسی‌اش داستان سرایی کرده است و به طوری که نویسندگان کتاب افول یک مبارز تذکر داده‌اند، حسین مکّی این داستان را رد کرده است.

دربارهٔ تشکیل جبهه ملّی، بقایی چنین گفته است:

> **... آن روزی که از دربار آمدیم، رفتیم خانه دکتر مصدّق و تصمیم گرفته شد که جبهه ملّی باشد. البته بعضی اشخاص خیلی ناباب هم بودند، مثل احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، که حسابش با کرام‌الکاتبین است، و عمیدی نوری که روزنامه‌اش ارگان جبهه ملّی بود و همین که نامش از صندوق وکالت درنیامد، از جبهه خارج شد و دشمن جبهه ملّی، یا عباس خلیلی که خودش را کنار کشید و همین طور ارسلان خلعتبری...**

بقایی نام چهار تن از افراد ناجور را می‌برد. من در خاطراتم گفته‌ام که ده نفر از اعضای جبهه ملّی، آدمهای ناجور بودند. چهار نفری را که بقایی اسم برده، عبارتند از حائری زاده،

عبدالقدیر آزاد، مکّی و خود بقایی! این شد هشت نفر، افشار هم که با شاه رابطه داشته و تکلیفش معلوم است. این هم نه نفر، ما گفتیم که ده نفر، آدمهای مشکوکی هستند.

س: تفاوت احمد ملکی، عمیدی نوری و مظفر بقایی، با توجه به غربزدگی و گرایش به دربار که همگی داشتند، چه بود؟

ج: عمیدی نوری که درباری کامل بود و بعد از کودتا هم معاون سیاسی و پارلمانی زاهدی شد. احمد ملکی هم مثل عباس خلیلی، پولکی بود. اینها از آن دسته آدمهایی بودند که پول می‌گرفتند تا از کسی خوب یا بد بنویسند. نام روزنامه عباس خلیلی، اقدام و نام روزنامه احمد ملکی هم، ستاره بود، اینها جزو فهرستی بودند که «استایکل» رئیس تبلیغات شرکت نفت دستور داده بود اعلانات شرکت را به آنها بدهند و براساس اسناد خانه سدان نوعی حقوق بگیر شرکت نفت بودند.

برخلاف مکی و یا بقایی، این دو نفر شخصیتی نداشتند و حتی بعید نیست که برای پیوستن به جبهه ملّی از همان آقای استایکل دستور گرفته باشند! بقایی به هر حال، استاد دانشگاه بود و یا مکّی، تاریخ‌نویس بود و ادعایی داشت و یا حتی خود حائری‌زاده، بالاخره کمی سابقه آزادیخواهی داشته و سابقه روشنی داشت و پدرش هم در مشروطیت نقش مثبتی داشت، اما این دو نفر این طور نبودند و از قماش جداگانه‌ای بودند. درست است که شاه، یا آمریکائی‌ها و یا انگلیسی‌ها، نوکر زیاد داشتند و کسانی که حرف گوش کن آنها باشند زیاد بودند اما همه از یک قماش نبودند همان طور که قوام و سهیلی و ساعد و صدرالاشرف، از یک قماش نبودند. مثلاً شما نگاه کنید هم حکیمی و هم منصور، گوش به فرمان بودند اما حکیمی آدم درستکار و پاکی بود در حالی که منصور، تنها به فکر دزدی و گرفتن رشوه بود.

س: فروغی چه طور؟

ج: فروغی مثل حکیمی، آدم تمیزی بود. به هیچوجه دزد نبود، اما رئیس یک لژ ماسونی بود. ظاهراً همهٔ وابستگان به انگلستان، از پیر و جوان، از حکیمی تا شریف امامی و اقبال و... ماسون بودند. ساعد هم ماسون بود اما آدم دزدی نبود ولی امان از شریف امامی و اقبال.

س: ظاهراً ساعد بی‌عرضه و احمق بود.

ج: بله، بی‌عرضه و احمق بود، بقایی در وصیت نامه‌اش دربارهٔ ساعد می‌گوید که او بچّه نوکر بود، پسر نوکر کنسولگری در قفقاز بود که آن وقت شده ساعد. البته منظورم این نیست که پسر نوکر بودن عیب است. امیرکبیر هم از خانوادهٔ خیلی پائینی بود اما والاترین شخصیت

دورهٔ قاجار شد، به هر حال بگذریم، منظورم این است که این شخصیت‌ها را نمی شود یک کاسه کرد. درباره به راه انداختن روزنامه شاهد و سختی و فلاکت آغاز کار انتشار این روزنامه بقایی می‌نویسد:

وقتی خواستیم روزنامه شاهد را منتشر کنیم، اصلاً بودجه‌ای نداشتیم. ما چهار نفر بودیم آقای زهری بود، مرحوم باغچه بان بود، مرحوم دکتر سپهری و من. اول آمدیم فکر کردیم که بودجهٔ یک ماههٔ روزنامه را تأمین کنیم. [ببینید چقدر کار و بارشان خراب بوده است]. و اگر روزنامه توانست روی پای خودش بایستد که بایستد و الا حرفی نداشتیم. برآورد کردیم برای یک ماه روزنامه، یعنی بیست و چند شماره از آن، در آن روزها هزینه کاغذ و چاپ و اینها دو هزار تومان می شد. یک حسابی در بانک باز کردیم و هر کدام پانصد تومان در آن ریختیم. آقای زهری یک خانه‌ای داشت توی کوچهٔ شیبانی ایشان ته این کوچه بن‌بست یک خانهٔ کوچکی داشت که عبارت بود از یک زیرزمین و دو اطاق که روی طبقه این درطبقه اول و در واقع روی سقف زیرزمین، یک اطاق کوچکی هم بود که اطاق خوابش بود. آن دو تا اطاق و زیرزمین را به ما واگذار کرد. برای سازمان نظارت انتخابات هم یکی از تجار به وسیلهٔ آقای حائری‌زاده، یک زمین خرابه‌ای را ته کوچهٔ امیرتیمور کلالی، روبروی سفارت انگلیس پیدا کرد، برای هر فصلی دویست تومان اجاره کردیم، سپس یکی از تجار یک چادر خیلی عالی، دو پوشه‌ای با یک اطاق داد که آنجا ستاد مبارزه برای انتخابات شد.

با این اعتراف بقایی روشن می‌شود که امکانات مالی آنها تا چه حد ناچیز بوده است ولی پس از مدّت کوتاهی که حزب زحمتکشان را درست می‌کند، خانه خیلی عالی تهیه می‌کنند. همراه با تشریفات و وسایل و امکانات و اجرت چاقوکشان و غیره...

پول این دم و دستگاه و چاپ دو نشریه دیگر غیر از شاهد از کجا آمده است؟

این بودجه از همان جایی آمد که احمد ملکی نوشته است که وقتی با آمریکائی‌ها ملاقات کردیم بالاخره قبول کردند که بودجه این کار را برای تشکیل حزب بدهند.

چه کسی می‌توانست خرج چاقوکشها را بدهد؟ چاقوکشها که مفت نمی‌آمدند کار بکنند! بودجه روزنامه شاهد را نه بقایی، نه زهری، نه باغچه بان و نه سپهبدی، هیچکدام نمی‌توانستند تأمین کنند. مسئله دیگر که بسیار جالب است، مسئله قتل رزم‌آرا است خود بقایی می گوید.

س: قتل رزم‌آرا توسط چه کسانی صورت گرفت و ریشه‌اش چه بود؟

ج: به طور مسلّم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده‌اش را دیدم و جدای آن استنباط خودم هم این است که رزم‌آرا دو گلوله خورده بود. یک گلوله به شانه‌اش خورد و یکی هم از پشت سرش رد شده بود و به مغزش خورده بود.

نکته دیگر اینکه پزشک قانونی، محرمانه به آقای زهری گفته بود که دو گلوله از دو کالیبر مختلف بود. مسئله دیگر وصیّت‌نامه سیاسی مظفر بقایی است که در کتاب **افول یک مبارز** چاپ شده است.

س: بله، شرح وصیّت‌نامه و نوشته نویسندگان آن جالب است.

ج: بله، آیت‌الله کاشانی به شهید نواب صفوی می‌گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملّی می‌خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش شهید نواب صفوی می‌روند و پیشنهاد ترور رزم‌آرا را با او در میان می‌گذارند یکی از این افراد دکتر بقایی است که اصرار زیادی بر این کار داشته است.

یعنی بقایی خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم‌آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است. امّا او تنها به دخالت شاه اشاره می‌کند که البته کاملاً درست است.

س: دلیل انکار مظفر بقایی چیست؟

ج: نمی‌خواهد خودش را به آدمکشی مشهور کند. اگر خودش بگوید که در این کار دخالت داشته دیگر مبارز سیاسی نمی‌شود، می‌شود تروریست، بگذریم حالا گفت و گو درباره قتل رزم‌آرا جالب می‌شود که در بخش مربوط به بقایی عین ماجرا نقل شده است.

س: بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم چیزهای گفته، این طور نیست؟

ج: بله، صحبت‌های بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم جالب است، دوباره برگردیم به مصاحبه بقایی، اکنون می پردازیم به گفته‌های بقایی درباره قتل احمد دهقان.

س: جریان قتل دهقان چه بوده ؟

ج: جریان قتل دهقان، داستان طولانی دارد که به داستان کودتای رزم‌آرا هم مرتبط می‌شود. یک روز من در مجلس نشسته بودم، پیش خدمت آمد پاکت کوچکی به دست من داد و گفت که آن را یک نفر از بیرون مجلس داده. من پاکت را باز کردم دیدم یک کاغذ کوچکی است که نوشته: **«خواهش می کنم امروز از در بزرگ مجلس بیرون تشریف نیاورید.»**

همین، نه امضائی و نه چیزی، اتفاقاً آن روز ما شمیران دعوت داشتیم. در آن موقع هم وکلا می‌توانستند اتومبیل‌شان را ببرند توی حیاط چاپخانه، من به طور طبیعی رفتم آنجا، سوار

ماشین شدم رفتم شمیران چند روز بعد از این واقعه دهقان کشته شد، اسم قاتلش هم «حسن جعفری» عضو حزب توده بود.

یک روز کسی آمد پیش من و گفت: من برادر حسن جعفری هستم، شما بروید به ملاقات جعفری. من رفتم و دیدمش و مقداری صحبت کردیم، گفت یک جریان مفصلی هست که من باید اینها را به شما اطلاع دهم و خواهش هم دارم که وکالت مرا قبول کنید، گفتم جریان چیست؟ گفت: اینها را می‌نویسم و می‌دهم به شما، بعد چندین صفحه نوشت و داد به من، او کارمند شرکت نفت بود. توده‌ای هم بود، در جریان اعتصاب کارگران آبادان در سال ۱۳۲۵ زندانی شد، اینها خانواده‌ای بودند از ملایر، خانواده نسبتاً سرشناسی بودند، یک تیمساری که الآن اسمش خاطرم نیست با اینها قرابتی داشت. می‌آید در زندان و با او صحبت می‌کند و قانعش می‌کند که از زندان بیاورندش بیرون، کارش را هم درست کنند، به شرط اینکه وابسته به دستگاه شود، او هم قبول می‌کند و این ابتدای ارتباطش با رزم‌آرا می شود. وسیله ارتباط وسیله مستقیم مشخصی بود بنام نقشینه که یک دفعه هم توی یک میهمانی من دیدمش خودش را معرفی کرد و احمد دهقان با او صحبت‌هائی می‌کند، چند تا مأموریت انجام می‌دهد و بالاخره می‌خواهندش به تهران و می‌گویند تو این مأموریت آخری را که انجام بدهی ما تو را فراری می‌دهیم و پاسپورت و بلیط حاضر است تو را می‌فرستیم انگلستان، هم برای معالجه و هم برای ادامه تحصیلات، او هم قبول می‌کند.

واسطه این مذاکرات هم احمد دهقان بوده است، اینها چیزهائی است که او نوشته بود، من نوشته‌اش را دارم، به هر حال نبش خیابان بهارستان خیابان سپهسالار یک آب میوه‌فروشی است. نمی‌دانم پهلوی کوچه، اسم کوچه هم یادم نیست. توی آن کوچه روزنامه آتش بود، تصادفاً یکی از سؤالاتی که من در روزنامه کرده بودم این بود که گزارش داده بودند که یک اتومبیل خلاف جهت جلوی آبمیوه‌فروشی رو به شمال پارک کرده بود، این موضوع اتومبیل را نوشته بودم، یادم نیست شماره اتومبیل را هم نوشته بودم تو روزنامه شاهد یا نه، باید به روزنامه شاهد مراجعه کرد. نوشته بودم که این اتومبیل آن روز آنجا چه می‌کرد؟ این پیش از جریانات بود، بعد که جعفری نشانی‌ها را داد من دیدم تطبیق می‌کند، یعنی نقشه‌اش این بوده که وقتی مرا ترور کرد، اتومبیل را روشن کند و بزند وسط جمعیت. او بپرد توی ماشین و فرار کند، جعفری گفت این را صد در صد نمی‌دانم من حدس زدم که شاید مقصود کشتن تو باشد. این را ممکن است برای تعارف گفته باشد ولی مطلب دیگر این است که

می‌گوید برای من روشن شد که اگر من این کار را بکنم اینها به فرض اینکه مرا هم در ببرند، مرا سر به نیست خواهند کرد. مرا با آن سوابق ول نمی‌کنند توی لندن، که یک وقتی زبانم باز شود و افشاگری کنم، او به این نتیجه می‌رسد که محکوم به مرگ است و اینکه خودش را محکوم به مرگ می‌بیند، فکر می‌کند، حالا که من مردنی هستم آنکس که باعث این شد که من به این ورطه بیفتم، او را از میان بردارم و دهقان را ترور می‌کند، این خلاصه مطالبی است که جعفری نوشت.

من هم وکالتش را کردم این قضیه گذشت و رزم‌آرا آمد سر کار، یک موضوع دیگر هم هست و آن اینکه تا وقتی رزم آرا زنده بود حسن جعفری اطمینان داشت که کشته نمی‌شود.

س: علت پشتگرمی جعفری به رزم‌آرا چه بود؟ چون عملاً ایشان مأمور رزم‌آرا را ترور کرده بود؟

ج: بله، ولی او این اطمینان را داشته و مطلبی که هست این است که تا رزم‌آرا زنده بود حکم اعدام اجراء نشد.

س: یعنی ممکن است دهقان هم با تمایل رزم‌آرا کشته شده باشد؟

ج: بعید نیست.

س: خوب، حالا اگر موافقید برگردیم به ماجرای سی تیر.

ج: بله، ظاهراً شما هم به آن علاقه‌مندید. جریان سی تیر مقدمه‌ای دارد که باید به آن اشاره شود و آن اینکه تلاش برای سرنگونی دکتر مصدّق، از هفت ماه پیش از سی تیر شروع می‌شود، از همان زمان، یعنی آذر ۱۳۳۰، انگلیسی‌ها با تمام نیروهایشان در تلاش برای سرنگونی دکتر مصدّق و آوردن قوام‌السلطنه بودند.

در این مورد کتاب فوق‌العاده با ارزش «بحران دموکراسی در ایران»، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، اشاره‌ای دارد که جالب است، عبارت کتاب چنین است:[1]

انگلیسی‌ها به رغم اطمینان‌هایی که در مورد حسن نیت قوام از طریق عباس اسکندری و شخص قوام‌السلطنه به «زاینر»[2] داده شده بود، هنوز در مورد قوام تردید داشتند. سید

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۳٦٦ ـ ۳٦۷.

۲ـ زاینر؛ استاد زبان فارسی دانشگاه آکسفورد بود و سابقه فعّالیت جاسوسی در ایران داشت و با خانم آلن لمبتون همکاری می‌کرد. وقتی انگلیسی‌ها تصمیم می‌گیرند دکتر مصدّق را سرنگون کنند، وزارت خارجه با خانم لمبتون مشورت می‌کند و او توصیه می‌کند که زاینر را به ایران بفرستند.

ضیاءالدین قویاً توصیه می‌کرد که قبل از نخست‌وزیری قوام، نوعی تعهد از او گرفته شود، چون احتمالاً مدت زیادی زنده نخواهد بود و همین که زمام امور مملکت را به دست گرفت، ممکن است فکر قهرمانی و بیگانه‌ستیزی به سرش بزند و حتی بزرگتر از مصدّق شود و این به معنی سیاست ناسازگاری در مورد مسأله نفت خواهد بود، به این جهت سفارت انگلیس خواستار اطلاع از برنامه قوام شد.

قوام هم یک نامه امضاء شده حاوی جزئیات سیاستهایش تسلیم کرد که شامل حل مسأله نهضت بر اساس تقسیم ۲۵ به ۷۵بود، یعنی ۲۵ درصد سهم ایران و ۷۵ درصد سهم انگلیس.[۱]

انگلیسی‌ها تعهّدی بهتر از این نمی‌توانستند دریافت کنند و میدلتون کارشناس ارشدشان، بلافاصله به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد که قوام، بهترین جانشین در دسترس برای دکتر مصدّق است.[۲]

به این ترتیب تدارک ۳۰ تیر از مدّت‌ها پیش در جریان بود و حادثه‌ای نیست که به کناره‌گیری دکتر مصدّق مربوط بشود بلکه از هفت ماه پیش چنین توطئه‌ای در دست اقدام بوده است. بد نیست به دستور انگلیسی‌ها به شاه در این مورد توجه کنیم: انگلیسی‌ها عقیده دارند که دکتر مصدّق، به ویژه به خاطر ملایمت که نسبت به حزب توده نشان می‌دهد، مملکت را به سوی هرج و مرج سوق می‌دهد، بنابراین، دولت پادشاهی انگلستان معتقد است که تغییر وی ضروری است ولی این تصمیمی است که خود شاه باید بگیرد.

فعّالیت‌های قوام که از سوی انگلیس به لندن گزارش می‌شد و شامل نقشه مفصّل برای سرنگون کردن دکتر مصدّق و همچنین تهیّه صورت اعضای کابینه خودش بود، امیدهای زیادی را برانگیخت ولی کار زیادی صورت نگرفت.

با این وجود، مخالفان مصدّق، هیچ فرصتی را برای تضعیف دولت از دست ندادند. یکی از

وودهاوس در «عملیّات چکمه» که در مورد براندازی دکتر مصدّق نوشته، شرح می‌دهد که زاینر کمکهای بسیاری به او کرده است.

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۱، (گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ١٦ نوامبر ۱۹۵۱ / ۲۵ آبان ۱۳۳۰).

۲ـ همان، (گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۹ نوامبر ۱۹۵۱ / ۲۸ آبان ۱۳۳۰) و (نامه وزارت خارجه بریتانیا به تهران، ٤ دسامبر ۱۹۵۱ / ۱۳ آذر ۱۳۳۰).

این فرصت‌ها در ۱۴ آذر پیش آمد. در این روز دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به اخراج و بازداشت تعدادی از دانشجویان، به اخطار شهربانی دایر بر منع تظاهرات اعتنا نکرده و صف پلیس اطراف دانشگاه را شکستند و به سوی میدان بهارستان راه‌پیمائی کردند. تعداد زیادی از افراد شهربانی و ارتش به مقابله پرداختند که کار به خشونت و خونریزی کشید. ساعاتی بعد در همان روز، یک تظاهرات دست راستی و مخالف دولت همراه با غارت و تاراج و سوزاندن دفتر روزنامه‌های توده‌ای مخالف دولت برگزار شد. این اغتشاشات که پلیس چشم‌هایش را در برابر آن برهم گذاشته بود، از جانب گروهی از پیروان بقایی رهبری می‌شد که ادعا می‌کردند پشتیبان دولت هستند. گروه مزبور شامل عده‌ای از چاقوکش‌های حرفه‌ای از جمله شعبان جعفری بودند که بعدها برای فعّالیت علیه دولت اجیر می‌شدم. در سراسر این رویدادها، امیر تیمور کلالی وزیر کشور و رئیس شهربانی، و نیز ظاهراً دکتر مصدّق، در جریان بودند. این اسناد نشان‌دهنده آن است که تلاش‌های زیادی قبلاً صورت گرفته بود تا به سرنگونی دکتر مصدّق بینجامد. گذشته از مقدّمات جریان سی تیر۱۳۳۱، بقایی در مصاحبه خود درباره جریان ۳۰ تیر هم مطالبی گفته که عیناً نقل می‌کنم:

س: مقدّمات سی تیر چه بود؟

ج: از لاهه که برگشتیم و مجلس رسمیّت پیدا کرد. مطابق قانون باید نخست‌وزیر استعفا بدهد تا یک نخست‌وزیر جدید و یا خود نخست‌وزیر قبلی، انتخاب شود. یک روز در مجلس بودیم، آمدند و گفتند که دکتر مصدّق استعفا داده است. من در سرسرای مجلس بودم که گفتند، مصدّق استعفا داده است. شایگان داشت می‌رفت به طرف اتاق جلسه فراکسیون که همان دور و بر بود، در حال رفتن گفت: راحت شدیم (ببینید برای اینکه بگوید از مصدّق راحت شدیم، چه دروغی از زبان شایگان می‌سازد)

این، چیزی است که به گوش خودم شنیدم.

س: آیا ایشان نگفته بودند که مثلاً من می‌روم اگر شاه وزارت جنگ را نداد استعفا می‌دهم؟

ج: نخیر، مصدّق رفته بود پیش شاه، و وقتی مشکل پیش آمد یک استعفا نوشت. ما رفتیم توی اتاق آقای رئیس، آقای رئیس نامه آقای علاء، وزیر دربار به مجلس را نشان داد، علاء نوشته بود که چون آقای دکتر مصدّق می‌خواست وزیر جنگ را خودش معرّفی کند و شاه قبول نفرموده بودند، استعفا داد و حسب الامر، مجلس به یک نخست‌وزیر دیگر رأی تمایل

بدهد.

این نامه به نظر من، خیلی زننده و معنی‌دار بود، چون مجلس را برای رأی تمایل احضار کرده بودند. من با اینکه از فراکسیون نهضت ملّی خارج شده بودم اما همفکر بودیم. ما آمدیم درجلسه خصوصی، آنها چهل نفر بودند و ما تقریباً سی و چند نفر بودیم، ما حاضر نشدیم. آنها از همان ۴۰ نفر برای قوام‌السلطنه رأی تمایل گرفتند و همه هم به قوام رأی دادند. چون دستور شاه بود.

س: اسم قوام از کجا مطرح شد؟ باسابقه‌ای که قوام داشت و مغضوب شاه بود و آن نامه نوشتن‌ها و ناسزا گفتن‌ها به مجلس مؤسسان.

ج: حتماً مذاکرات خارجی هم دخیل بوده است. شاه دستور داد که لقب جناب اشرف را که قبلاً از او گرفته شده بود، دوباره در فرمان نخست‌وزیری به او برگرداند.

س: آیا اینکه می‌گویند او از مدتها قبل، در پشت پرده به دنبال این بوده که به نخست‌وزیری برسد و شرکت نفت هم واسطه شده است صحت دارد؟

ج: در این‌باره چیزی نمی‌دانم.

س: هیچ اطلاعی ندارید؟

ج: نه، هیچ اطلاعی ندارم، اما در اینکه زمینه‌ای فراهم شده بود، تردیدی نیست. با توجه به آن ناسزاهایی که به آن اشاره کرده‌اید، آوردن دوباره او، پیداست که همراه با فشارهایی بوده است.

س: شما که در آن جلسه در اتاق جداگانه‌ای نشسته بودید، برای جانشینی دکتر مصدّق چه فکری داشتید؟

ج: اصلاً بحث به جانشینی مصدّق نرسید، فرمان قوام صادر شده بود. ظهر همان روزی که اعلامیه قوام صادر شد من رفتم شمیران، با یکی از رفقا، رادیوی اتومبیل داشت اعلامیه را می‌خواند که کشتیبان را سیاستی دگر آمد (اصطلاح قوام). از آن اعلامیه فهمیدم که قوام آمده تا موضوع ملی شدن و همه را به هم بزند. اعلامیه را خواند و صدای خودش هم بود. متن اعلامیه را یا مورخ‌الدوله سپهر نوشته یا ارسنجانی، هر دو برگردن هم می‌انداختند. یادداشتهای ارسنجانی هم خیلی دقیق و قیمتی است. آن اعلامیه که خوانده شد، من دیدم چاره‌ای نیست جز اینکه قد علم کنم و مبارزه بکنم.

س: ظن اصلی شما این بود که می‌خواستند ملی شدن نفت را باطل کنند؟

ج: بله، نمایندگان نهضت ملی و ما که در حاشیه بودیم، همگی در مجلس متحصن شدیم. به عنوان اینکه این رأی تمایل غیرقانونی بوده است، حالا توی شهر هم شلوغ است و تظاهرات است.

س: تظاهرات خودجوش بود؟

ج: خودجوش بود.

(فراموش نکنیم که همایون کاتوزیان ادعا کرده است که تظاهرات را بقایی ترتیب داده ولی خود بقایی می‌گوید تمام تظاهرات خودجوش بوده است)

یک روز ساعت بین ۸-۷ فکر کردم پیاده بیایم مجلس که وضع شهر را ببینم، خوب، بعضی دکانها بسته بود، بعضی گروهها ایستاده بودند. آمدم توی مجلس دیدم سه، چهار تا از وکلا کله‌هایشان را کرده‌اند توی همدیگر و صحبت می‌کنند. پنج نفر در آنجا دارند پچ‌پچ می‌کنند، من رفتم ببینم که موضوع چیست؟ گفتند هیچی، راجع به نخست‌وزیر آینده دارند، صحبت می‌کنند. حالا این حرفهائی که می‌زنند همه‌اش ساختگی است. دیدم آقای دکتر معظمی چند نفر را جمع کرده که برای او کار بکنند برای اینکه نخست‌وزیر بشود. دکتر شایگان چند نفر را جمع کرده تا برای خودش کار بکند، خوب یکی دو تا گروه دیگر هم همین طور، یک حالت عجیبی به من دست داده خیلی عصبی شدم. در این ضمن آقای زهری هم که مریض بود آمده بود. من رفتم آنجا پهلوی او نشستم و گفتم: آقا، یک چنین وضعی است. این موضوع اگر به کشمکش برسد دیگر کار تمام است، چون نه شایگان حاضر است گذشت کند نه معظمی. اصولاً مصدق از دور خارج شده بود. با آقای زهری صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که باید یک اسمی بیاوریم که اینها در برابر او نتوانند بگویند یکی او یکی من، اسمی پیدا نکردیم، بالاخره فکر کردیم و دیدیم غیر از اسم دکتر مصدق هیچ اسم دیگری وجود ندارد. چون خارج از نهضت که کسی نمی توانست باشد، همانجا با زهری توافق کردیم، متنی تهیه شد که توی روزنامه هست:

ما امضاکنندگان متعهد می‌شویم که هیچ کس دیگر را جز دکتر مصدق به نخست‌وزیری نپذیریم.

این موقعی بود که صددرصد مخالف دکتر مصدّق شده بودم...

ببینید، این چه بازی است که بقایی می‌کند. آن وقت همین را کاتوزیان و امیرخسروی و دیگران علم کرده و ادعا می کنند که تنها بقایی این بیانیهٔ تاریخی را تهیه کرد!!!

نمی‌توانند ببینند که آقای بقایی یک آدم حقه باز بیشتر نیست، خودش اعتراف دارد که چون نام شخص دیگری را پیدا نکردیم با زهری به این نتیجه رسیدیم که تنها نام دکتر مصدق می‌تواند از تجزیه جلوگیری کند، معلوم هم نیست که اصلاً ادعای اینکه دکتر شایگان و دکتر معظمی درصدد جمع کردن آرائی برای نخست‌وزیری خودشان بودند. درست باشد. بگذریم، بقایی بعد این‌طور ادامه می‌دهد:

این را نوشتم و رفتم پایین روی یکی از این میزهائی که آنجا بود ایستادم و گفتم: آقایان توجه کنید! این وضعی که پیش آمده اگر اختلاف بیفتد برای تعیین نخست‌وزیر، نهضت شکست می‌خورد. به این جهت من پیشنهاد می‌کنم که غیر از دکتر مصدق هیچ کس را برای کاندیدای نخست‌وزیری نپذیرید پیشنهاد را خواندم.

همین امضاء اول را کرد و شایگان صدایش در نیامد، این پیشنهاد نوشته شد، دیگران و همه وکلا امضاء کردند و از فردایش هم شعار یا مرگ یا مصدق را در تظاهرات دادند.

س: این شعار را چه کسی پیشنهاد کرد؟

ج: یادم نیست این از سوی مردم بود.

همه جا تظاهرات شد تا شب سی تیر، رئیس شهربانی و فرمانداری نظامی سپهبد علوی مقدم بود، هم مردم و هم دولت مجهز بودند که ایستادگی کنند و مردم مواجه می‌شدند با سر نیزه نظامیان، این نقش را چندین بار بازی کردند.

س: پس اینکه شاه گفته بود من دستور تیراندازی ندادم صحت ندارد؟

ج: مسلماً صحت ندارد، شاه فرمانده کل قوا بود، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری که از نخست‌وزیر فرمان نمی‌گرفتند، دستور از بالا صادر می‌شد، تردیدی در آن نیست که شاه دستور تیراندازی داده است ...

حال توجه کنیم که متن اعلامیه‌ای که بقایی با دوستش سپهبد علوی مقدم در نیمه‌شب سی تیر تهیه کرده و به امضاء همه نمایندگان جبهه ملّی رسانده چه بود؟ به هر حال او در خانه‌اش بود و حتماً کس دیگری توانسته امضاء همه نمایندگان را جمع کند. این اعلامیه در طول شب چندین بار از رادیو خوانده و پخش شد. متن اعلامیه چنین است:

اعلامیه نمایندگان جبهه ملّی در شب ۳۰ تیر ۱۳۳۱

ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می‌گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوءاستفاده نمایند،

تمنّاً داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هرگونه تصادم با مأمورین انتظامی رشد ملّی خود را به جهانیان ثابت فرمائید.

با توسل به خداوند متعال

دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری‌زاده، نریمان، افشار، مهندس رضوی، مهندس حسیبی، دکتر شایگان و ۲۰ نفر دیگر این اعلامیه را امضاء کرده بودند.

خوشبختانه مردم انقلابی به این توصیه اعتنایی نکرده و مبارزه را به شدت ادامه دادند و با نظامیان و پلیس درگیر شدند، عده‌ای جان دادند و پیروزی افتخارآمیزی به دست آورند، مسئله جالب اینجاست که بقایی صریحاً می‌گوید که دستور تیراندازی را شاه داده بعد آن جنجال را راه می اندازد که قوام، مسئول بوده است و شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و نخست‌وزیر مسئول است. خودش اینجا صریح می‌گوید:

من با سپهبد علوی مقدم از فرنگ دوست بودم. سپهبد علوی مقدم به من تلفن کرد و گفت: فردا چه می‌شود؟ گفتم: والله شما باید بهتر بدانید که چه می شود، مردم قیام کرده‌اند. گفت: دولت هم می خواهد شدیداً بایستد و قیام را بکوبد. با هم خیلی صحبت کردیم این پیشنهاد از توی حرفهایمان درآمد، گفتم ممکن است من یک اعلامیه بدهم که هم نظامیان و هم مردم را دعوت به ملایمت بکنیم، اتفاقاً در چاپخانه هم کاغذ اصلاً نداشتیم، به سپهبد مقدم گفتم که یک چنین وضعیتی است، ما کاغذ نداریم، سپهبد مقدم گفت من کاغذ می‌فرستم، سپهبد مقدم کاغذ فرستاد از آن کاغذهای اعلا، مال کتاب‌های لوکس و گران قیمت، چند بند هم بود. متن اعلامیه به امضاء همه نمایندگان جبهه ملّی است.

اینجا حزب توده یک نقش بازی کرد، افراد حزب توده مشخص بودند، یک پیراهن سفید پوشیده بودند و شلوار سفید یا سیاه، جلوی نظامی‌ها مردم را تحریک می‌کردند به فحش دادن به نظامی‌ها، همین که درگیری شروع شد اینها فرار می‌کردند.

بقایی این جریان را بعد از سی تیر، تنها برای تضعیف دکتر مصدّق راه می‌اندازد. حالا ببینیم مظفر بقایی، از چه زمانی با شاه تماس داشته است.

س: در این ضمن خود شما با شاه تماس داشتید؟

ج: نه هیچ تماس نداشتم.

س: شاه هم دنبال شما فرستاد؟

ج: خیر.

س: تاریخ ملاقاتتان با شاه کی بود؟

ج: عصر روز ۳۰ تیر یا سی و یکم تیر، الآن خاطرم نیست. مصدّق رفته بود فرمان نخست‌وزیریش را بگیرد که شاه هم مرا هم احضار کرده بود. این جور مواقع شاه خیلی نرم و پائین بود.

(باز هم بسیار قابل تردید است که شاه پس از استعفای دکتر مصدّق با آن نزدیکی که با بقایی داشته، او را پیش از ۳۱ تیر نخواسته باشد!)

مردم مسلط بودند بر شهر و پاسبانها و نظامی‌ها رفته بودند توی خانه‌هایشان.

توده‌ای‌ها هم خیلی دم درآورده بودند. چون مصدّق مدعی بود که با آنها زیرزیرکی در ارتباط بود .

س: فقط قوام مطرح بود یا خود شاه هم هدف بود؟

ج: هیچ تاریخش یادم نیست، خسرو قشقایی آمد توی حزب پیشنهادی داشت، گفت من خانه‌ام را فروخته‌ام ۵۰۰ هزار تومان. آماده است که در اختیار می‌گذارم . حالا که چنین شده شاه هم با قوام برود. من قبول نکردم. این مطلب را تا الآن هم به کسی نگفتم به خود شاه هم نگفتم.

س: چرا شما قبول نکردید؟

ج: من طرفدار رفتن شاه نبودم من مخالف شاه هم نبودم تا آن وقت هم شاه هیچ اقدامی علیه نهضت نکرده بود (!! عجب عجب)

عرض کنم که جمعیت جمع شده بود توی حیاط حزب، خیابان اکتابان و یک قسمتی از میدان بهارستان که من صحبت کنم آمدم توی بالکن حزب و شروع کردم به صحبت که خوب قیام ملت به نتیجه رسید و قوام استعفاء داد. یکدفعه از توی جمعیت چند نفر از جاهای مختلف شعار دادند که شاه باید برود، من فوری دستور سکوت دادم و گفتم: اینجا میتینگ عمومی نیست، اینجا حزب است و من دارم صحبت می‌کنم. هیچ کس حق صحبت ندارد و اگر کسی بخواهد شعار بدهد آنهائی که اطرافش هستند وظیفه دارند او را بزنند و بیرون کنند خلاصه حین سخنرانی گفتم من به نمایندگی شما قسم خوردم مطابق قانون اساسی برای حفظ سلطنت وقتی این جمله را گفتم یک دفعه مجلس به طور عجیبی یخ کرد بعد هم در ملاقات با شاه گفتم اشرف باید از ایران برود.

س: این جور مواقع یعنی وقتی است که موقعیت او ضعیف می‌شد؟

ج: بله همین وقتی که نقشه نخست‌وزیری قوام شکست خورده بود و مصدّق علی رغم آن آمده بود و وقتی رزم‌آرا کشته شده بود اینجور مواقع زود به زود شاه دلش برای من تنگ می‌شد خوب مواقع تسلیم بود.

س: شاه به شما پیشنهاد نخست‌وزیری نکرد؟

ج: در آن موقع خیر.

س: اولین باری که به شما پیشنها کرد کی بود؟

ج: اولین بار آخر مرداد یا اول شهریور.

س: تقریباً یک ماه بعد از ۳۰ تیر ؟

ج: بله من گرفتاری‌های زیادی در آن زمان داشتم، حزب بودم، روزنامه بودم، مجلس بودم، کمیسیون تحقیق بودم، بیچاره شدم و ناخوش بودم. خلاصه، شب آقای دکتر رضانور را آورده بودند. من در حال اغما بودم. معاینه‌ام کرد و من را بردند به بیمارستان. تاریخ آن یادم نیست. اجازه گرفته بودم که از تخت بیایم پائین نیم ساعت کنار صندلی بنشینم. در چنین موقعی از دربار مرا احضار کردند. اتومبیل فرستادند و زیر بلغم را گرفتند و با عصا رفتم کاخ سعدآباد. چون یادم هست که اصلاً رمق بالا رفتن از پله‌ها را نداشتم و همین طور زیر بغلم را گرفتند مرا بردند بالا. به این ترتیب رفتم خدمت اعلیحضرت، مقداری احوال‌پرسی و سپس شاه گفت برای اینکه اوضاع اصلاح بشود من فکر کردم کسی بهتر از تو نیست که بیاید قبول مسئولیت بکند. (یک ماه بعد از سی تیر) من گفتم قربان، من الان وضعم اینجور است و معلوم نیست که چقدر در بیمارستان باشم و هیچ موقعیتی برای قبول مسئولیت ندارم.

اگر مریض نبودم با آن حالی که نسبت به مصدّق داشتم حتماً این پیشنهاد را قبول می‌کردم.

س: زمان ملاقات شما با شاه خیلی عجیب است. درست یک ماه بعد از سی تیر و نخست‌وزیر بودن مصدّق و گرفتن اختیارات از مجلس ؟

ج: نه! هنوز اختیارات را یادم نیست گرفته بود یا نه، خاطرم نیست ولی همان موقع بود.

س: شاه چه جور ترتیب این کار را می داد؟ اگر شما موافقت کرده بودید، این کار چگونه عملی می‌شد؟

ج: لابد مصدّق را ساقط می‌کردند. من با شاه صحبت نکردم که می‌خواهد چه کاری

بکند. شاه فقط این پیشنهاد را داد. بعد آمدم و شبها درباره این موضوع مطالعه کردم. در آن حال و هوا و در آن شرایط و امکانات، دیدم که اگر من به جای مصدّق می‌آمدم حتماً شکست می‌خوردم. شکستی فاجعه‌آمیز. دو ماه بعد از این، وقتی حالم بهتر شد، شاه مجدداً مرا خواست و گفت: خوب، حالا که خوب شدی دیگر مانعی نیست...

س: یعنی دو مرتبه پیشنهاد نخست‌وزیری را مطرح کرد.

ج: من به خاطر حسابهایی که کرده بودم عذر خواستم و گفتم: در این شرایط نمی‌توانم...[۱]

حالا ببینید که در آن زمان شاه به او چه اطمینانی داشته که چنین پیشنهادی را با او در میان می‌گذارد! باز مسئله جالبی که در این میان مطرح می‌شود این است که می‌گوید: لابد یک کاری می‌کردند!

دکتر فخرالدین عظیمی، از زبان انگلیسی‌ها دربارهٔ نقشه‌ای که برای سرنگونی مصدق داشته‌اند می‌نویسد: **«رئیس مجلس به ما می‌گوید که پول بدهید برای اینکه چاقوکش‌ها و اوباش را استخدام کنیم تا مصدّق سرنگون شود. امام جمعه تهران که رئیس مجلس بوده، در همان زمان به انگلیسی‌ها مراجعه می‌کند که به ما پول بدهید تا بتوانیم برای سرنگونی دکتر مصدّق، چاقوکش‌ها را اجیر کنیم».**[۲]

به این ترتیب، نقشه سرنگونی دکتر مصدّق به دست چاقوکش‌های مزدور، از ماهها پیش از جهات مختلف، بررسی و زمینه‌سازی شده بود.

س: لابد شاه یک کارهایی می‌کرده، مسلماً دربار و شاه هم بیکار نمی‌نشستند.

ج: بقایی که اینها را راست نمی‌گوید. دروغ می‌گوید. او وارد بوده و می‌دانسته که چه شیوه‌هایی برای این کار وجود دارد. نقش چاقوکش‌های او را در روز ۱۴ آذر به منظور براندازی مصدّق و روی کار آوردن قوام، در صحبت قبل مرور کردیم. اسناد گویاتری هم در این‌باره وجود دارند. سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس، به رغم موضع به ظاهر بی‌طرفش، ادعا می‌کرد که موجبات تحصن روزنامه‌نگاران را در مجلس فراهم ساخته است. او حتی به لزوم مقداری خونریزی معتقد بود. حتی پیشنهاد اجیر کردن چند صد نفر آدمکش را برای ساقط کردن مصدّق داد.

۱ـ حبیب لاجوردی، خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، تهیه و تنظیم: محمود طلوعی، صص ۲۷۸ـ۳۰۰.

۲ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۳۶۱ و ۳۹۱. (گزارش پایمن، ۸ سپتامبر ۱۹۵۱) و (گزارش جکسون: درخواست امام جمعه تهران برای گرفتن پول به منظور اجیر کردن اوباش).

با این همه دشمنان کینه توز مصدّق، به خصوص امام جمعه که نقشه‌هایش برای نخست‌وزیری قوام شکست خورده بود و علاوه بر تشدید فعالیت پارلمانی علیه مصدّق، آماده بود تا از هر وسیله‌ای برای سرنگونی او استفاده کند، مصدّق هم در برابر انبوهی از مشکلات قرار داشت. سام فال،[1] گزارش می‌دهد:

مخالفان، به خصوص امام جمعه، از ما مقداری پول می‌خواهند تا دسته‌هایی از اوباش را به ضددولت، متشکل کند.

سفیر انگلیس به دنبال درخواست پول از سوی امام جمعه و سردار فاخر حکمت، به وزارت خارجه بریتانیا می‌نویسد: اینها با همه ثروتی که دارند برای یک چنین کاری از ما پول می‌خواهند...

چنین موضع‌گیری چقدر تحقیرآمیز است. انگار دارند دربارهٔ نوکران خودشان صحبت می‌کنند.

به این ترتیب ما تاریخچه روابط بسیار نزدیک بقایی با شاه، شرکتش را با شاه در قتل رزم‌آرا، و عملکردش را در سی تیر ۱۳۳۱ و در جریان آن و پس از آن، آنهم از روی گفته‌های خود او دیدیم و می‌بینیم که واقعیت تا چه حد با ادعاهای بت‌سازان در دفاع از او برای تبرئه همکاری خلیل ملکی با او، حتی پس از سی تیر، تضاد آشکار دارد.

س: ما بقایی را یک جریان فکری بدانیم یا شخصیتی که در یک مقطع آمده و رفته؟

ج: به نظر من در مورد بقایی، هر دو مطلب صدق می‌کند.

البته او در نوع خود، پدیدهٔ حیرت‌آوری است. بقایی یک ماجراجوی جاه‌طلب بود که برای رسیدن به هدفش ـ که نخست‌وزیری ایران بود ـ حاضر به انجام هر دسیسه و جنایتی بود و اگر کسی مانعی بر سر راه او و هدفش ایجاد می‌کرد، برای از بین بردن او آمادگی کامل داشت. همان طور که در مورد رزم‌آرا، افشار طوس و دکتر مصدّق دیدیم که حاضر بود به هر جنایتی دست بزند و با شیطان هم همکاری بکند.

او کوشش می‌کرد که با هر کسی و با هرگونه وابستگی همکاری بکند. او با همه دوستی داشت. با کسانی که از نوکران مستقیم انگلیس بودند مثل هژیر دوستی داشت، با زاهدی در کودتا همکاری کرد، از سازمان سیا پول می‌گرفت و تا آخر عمر با آن رابطه داشت. پس از

۱ـ روزنامه فال، ۱۳ ژوئیه / ۲۲ تیر ۱۳۳۱.

تشکیل ساواک، با ساواک همکاری کرد، در دوران بعد از ۲۸ مرداد و دوران قبل از انقلاب و به خصوص در سال ۴۲ ـ آن افشاگری حجت الاسلام هاشمیان را حتماً خوانده‌اید که می‌خواستند امام را به قتل برسانند ـ با شریعتمداری و ساواک هم همکاری داشت. یعنی به هر کاری دست می‌زد برای آنکه به مقام برسد. او دربارهٔ ارتباطش با آمریکائی‌ها، تقریباً همان چیزی را می‌گوید که احمد ملکی گفته است. منتهی به شکل دیگری. در این‌باره بد نیست که باز به گفته‌های خود او استناد کنیم.

ما به آمریکا که رفتیم برای آنکه مبادا اسناد خانه سدان را که برده بودیم برای شورای امنیّت ندزدند، چه حقّه‌ای زدیم. اینها را توی جعبه‌هایی گذاشتیم و مخفی کردیم و دادیم دست هر یک از افراد هیئت نمایندگی، ولی در چمدانهایمان نبود، بعد که ما رفتیم آنجا در فرودگاه، چمدان من روی باند نیامد و بعد در آنجا دیدیم که آقای «دوهر» پیدایش شد، این آقا وابسته ایالتی سفارت آمریکا در ایران بود و به این ترتیب موضوع چمدان حل شد.

س: آقای دوهر کیست؟

ج: ما با دوهر و چند آمریکائی دیگر تماس داشتیم . یعنی جبهه ملّی تصمیم گرفته بود که ما با آنها تماس داشته باشیم چون آمریکائیها خیلی راجع به ملّی شدن نفت همراه بودند. جلساتی داشتیم . چند دفعه دیده بودمش. من این آشنائی را داشتم. پیش از حکومت رزم‌آرا بود. یک روز عصر آقای فاطمی گفت: امروز عصر چندتا از این آمریکائیها می‌آیند خانه من شما هم تشریف بیاورید. البته من و چند تا از جبهه ملّی [درست همین چیزهایی است که احمد ملکی می‌گوید] رفتیم منزل دکتر فاطمی. البته این مال زمان پیش‌تر است زمان خیلی پیش‌تر. رفتیم آنجا، آقای دوهر بود و یکی دو نفر دیگر، و صحبت آمدن رزم‌آرا شد. آقای دوهر شروع کرد به تبلیغ برای رزم‌آرا. دوهر دفاع کرد. خلاصه آخرش عصبانی شدم و فردایش در مجلس پشت تریبون رفتم و گفتم به چه مناسبت وابسته ایالتی سفارت آمریکا برای آمدن رزم‌آرا که می‌خواهد بیاید دیکتاتور بشود فعالیت می‌کند؟ پس فردایش آقای دوهر از ایران رفت. این واقعه مال سال ۱۳۲۹ است. هنوز رزم‌آرا سر کار نیامده بود.

حالا ملاحظه بکنید! چیز تازه و جالب این مسئله این است که او این نکته‌ها را می‌گوید که ما و چند تا عضو جبهه ملّی با مأموریت با آمریکایی‌ها تماس می‌گرفتیم و جلساتی هم داشتیم و او نمی‌گوید این جلسات در کجا بود؟ و بعد نام یکی از آمریکایی‌ها را می‌گوید بقیه‌اش را دیگر احمد ملکی عیناً شرح می‌دهد که کمیسیون تبلیغاتی و سیاسی جبهه ملّی که

افرادش عبارت بوده از بقایی، حائری‌زاده، مکی و عبدالقدیر آزاد و دکتر فاطمی و خود احمد ملکی در کجاها ملاقات می‌کردند. بله هفته ای یک بار، یک هفته در میان در منزل مجلل امیر اشرافی مدیر روزنامه آتش و چند هفته هر بار در منزل یکی از آمریکایی‌ها و جلسه آخر هم در منزل ییلاقی احمد ملکی، هیچ یک از شرکت‌کنندگان حتی خود بقایی هم، نوشته احمد ملکی را تکذیب نکرده‌اند.

اینکه می‌گوید «دوهر» فردای روزی که او در مجلس درباره او صحبت کرده از ایران رفت نادرست است ویراستار خاطرات من در زیرنویس صفحه ۲۲۹ درباره «دوهر» نوشته است:

دوهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در تیر ماه ۱۳۳۲ در پی ورود کرمیت روزولت از ایران خارج شد، دوهر پس از خروج از ایران ریاست بخش خاورمیانه صدای آمریکا را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس انجمن طرفداران ملل آسیا و آفریقا قرار داشت.

این را هم باید توجه داشته باشیم که اسنادی که در آمریکا و انگلستان منتشر شده است تنها بخشی از اسناد است. اولاً اسنادی که در آمریکا منتشر شده است اسناد وزارت خارجه است آن دو تا سندی هم که در همان اسناد لانه جاسوسی داریم اسناد وزارت خارجه است، اسناد سیا نیست. اسناد سیا منتشر نشده و همینطور در انگلستان، اسناد (ام، ای، ۶) سازمان جاسوسی خارجی بریتانیا منتشر نشده است. انگلستان خیلی کم چیزهای اساسی را منتشر می‌کند. تا به حال انگلستان منتشر نکرده که اسدالله علم نوکر مستقیمش بوده است که توی (ام، ای، ۶) عضو بوده، وودهاوس از او به نام «ترون» نام می‌برد، ولی در هیچ یک از اسناد منتشر شده از این جریان خبری نیست.

این سازمان‌های جاسوسی هیچ وقت عناصر اصلی را که مهره‌های مهمّ سیاسی بوده‌اند فاش نمی‌کنند. به این ترتیب، اسناد «سیا» منتشر نشده است که بدانیم بقیه ارتباط، چه بوده و فقط خود بقایی در پایان گفتگویش می‌گوید که یک نفر از «سیا» خواسته در تهران با او ملاقات کند و قرار گذاشتیم در فلان جا باهم ملاقات کنیم و رفتیم و در آنجا ملاقات کردیم. به این ترتیب است که برخلاف گفته همایون کاتوزیان که هیچ کدام اینها با بیگانگان ارتباط نداشته‌اند، ارتباط بسیار زیادی از این طرف و آن طرف داشته‌اند.

س: درباره بقایی مطلب دیگری هم هست؟ مثلاً عملکردش بعد از ۲۸مرداد و حدود

سال‌های ۳۹ تا ۴۳ و بعد هم سال ۵۶، بقایی در این سالها دوبار هم محاکمه و دستگیر شده حالا بد نیست به همین دستگیری او اشاره‌ای بشود.

ج: یک‌بار تبعید شد، یک‌بار هم بازداشت و محاکمه شد، تبعیدش به زاهدان در نتیجه اختلاف نظرش با زاهدی بوده و زاهدی او را تبعید کرده بود ولی در همان زمان تبعید از سوی دربار هر هفته با هواپیما برایش گوشت، میوه و سایر وسایل رفاهی فرستاده می‌شد. در اسناد لانه جاسوسی و در کتاب **افول یک مبارز** هم اشاره‌ای به این امر شده است. او زاهدی را قبول نداشته و خودش می‌خواست نخست‌وزیر بشود و زاهدی برای رام کردن او پیشنهادهائی به او می‌کرد. از جمله به او دو جور پیشنهاد کرده یکی اینکه به او گفت به شرطی که ساکت باشی ۱۲ تا ۱۶ نماینده مجلس از هر جائی که تو بخواهی به تو می‌دهیم هر کسی که می‌خواهی در هر جائی که باشد. پیشنهاد دوّم این بود که به او می‌گوید برو به خوزستان با یک بودجه بسیار بسیار زیاد چند میلیون تومانی و استاندار آنجا باش و این قدر امکانات و چند تا هم نماینده از هر کجا که بخواهی مال تو. به شرطی که تا وقت انتخابات هیچ صحبتی نکنی. بقایی حاضر نمی‌شود. بعد او را تبعید می‌کنند به زاهدان. اولش او را می‌فرستند به یک جزیره‌ای که با دوستانش در آنجا زندانی بوده است و بعد او را برمی‌گردانند و در زاهدان خانه ای برای او می‌گیرند که در آنجا زندگی می‌کرد.

س: علت آن فقط مخالفت با زاهدی است؟ ظاهراً او با قرارداد کنسرسیوم که ۵۶٪ سهام آن در دست انگلیسیها بود (۴۰٪ سهم شرکت نفت انگلیس و ۱۶٪ سهم کمپانی شِل که سهامدار عمده آن هم همان شرکت نفت انگلیسی بود) علناً مخالفت کرده بود.

ج: شرکت نفت انگلیس، نقش تعیین‌کننده در کنسرسیوم داشت. تمام کارمندان و اداره نفت و همه اینها دست انگلیسیها بود. به همین علت با کنسرسیوم مخالفت کرد.

زاهدی که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز وضعش تثبیت نشده بود، تلاش می‌کرد تا مخالفین دکتر مصدّق را که در انجام کودتا به او کمک کرده بودند با وعده و وعید نگهدارد. به ویژه سعی داشت همان طور که انگلیسیها به او سفارش کرده بودند، خود را با سابقه‌ای که از سال ۱۳۲۲ داشت با آیت‌الله کاشانی که از سوی ارتش انگلیس به اتهام همکاری با «نازیها» بازداشت شده بود، هماهنگ کرده و چهره ضدانگلیسی به خود بگیرد. دیداری هم که در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۳ روز پس از کودتا با آیت‌الله کاشانی و دیگران داشت و وعده‌های دروغینی که در این دیدار داد، گواه این واقعیّت است. جریان این دیدار را من به نقل از

روزنامه شاهد، قبلاً شرح داده‌ام.

س: نمی‌توان این تحلیل را مطرح کرد که زاهدی، چون اوّلین دولت کودتا بود و کودتا هم یک کودتای آمریکایی، ارتباطی با انگلیسی‌ها نداشت؟ نه این که زاهدی مخالف انگلیسی‌ها بود بلکه به آنان وابستگی نداشت. چون زاهدی که رجال سیاسی نبود، در درجه اوّل یک ارتشی بود.

ج: زاهدی در درجه اوّل، وابسته مطلق به انگلیسی‌ها بود و اصولاً او را انگلیسی‌ها به آمریکایی‌ها معرّفی کردند. ابتدا آمریکایی‌ها کمی تردید داشتند امّا بعد بر اساس اطمینان انگلیسی‌ها پذیرفتند.

اسناد معتبر زیر از کتاب **بحران دموکراسی در ایران**، این گفته را تأئید می‌کند از سوی دیگر، انگلیسی‌ها همچنان با تاکتیک‌های مؤثر خود به تحت تأثیر گذاشتن آمریکا ادامه می‌دادند. که اگر مصدّق بر سر کار بماند، کمونیست‌ها احتمالاً قدرت را در دست خواهند گرفت. آنها طوری رفتار می‌کردند که گویی واقعاً به پیش‌گویی هراس‌انگیز تغییر ناگهانی اوضاع ایران که مرتب تکرار می‌کردند اعتقاد دارند.[۱]

در دوران پس از ۳۰ تیر، انگلیسی‌ها در وضعی نبودند که شرایطشان را به مصدّق تحمیل کنند و بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که یک کودتای نظامی، مؤثرترین وسیله سقوط او است یا چنانکه میدلتون نوشت: تنها اقدامی است که می‌تواند جلو کمونیسم را بگیرد.[۲]

میدلتون و دیگر مقامات انگلیسی در این مورد دست کم از همدلی برخوردار بودند.

ردپای کودتا علیه مصدّق را می‌توان از اوائل زمامداری او دنبال کرد. در تیر ماه ۱۳۳۰ امیرکیوان یکی از فعالان اتحادیه‌های کارگری نخستین فرد ایرانی بود که طرح مفصلی در خصوص برکناری مصدّق به وسیله کودتا تقدیم انگلیسی‌ها کرد. نخستین افسری که او برای اجرای چنین طرحی پیشنهاد کرد سرلشگر زاهدی بود ...

امیدبخش‌ترین کاندیدا برای رهبری کودتا زاهدی بود که نخست از وزارت کشور استعفا داد و در اواخر ۱۳۳۰ به مخالفان پیوست. حتی قبل از نخست‌وزیری نافرجام قوام، انگلیسی‌ها زاهدی را به عنوان جانشینی تلقی می‌کردند که در صورتی که شاه زیر بار نخست‌وزیری قوام

۱ـ روزنامه فال، ۱٤ اوت ۱۹۵۲. Fo – 371 Epq 8602

۲ـ میدلتون به باوکر، اوت ۱۹۵۲. Fo – 371 Epq 1602

نرود، او را پیشنهاد کنند.[1]

اکنون چشم انداز موقعیت زاهدی تا حد زیادی افزایش یافته بود او با اغلب عناصر ناراضی جبهه ملّی، از قبیل: مکی، بقایی و حائری‌زاده در تماس نزدیک بود و آنان بیشتر اوقات درباره ناخشنودی خود از مصدّق با او گفت و گو می‌کردند.[2]

او همچنین با کاشانی ارتباط نزدیک داشت و ادعا می‌کرد موافقت آیت‌الله را با پیشنهاد «حق اظهار نظر» در ترکیب کابینه‌اش جلب کرده است.[3]

تمام این اسناد در کتاب **بحران دموکراسی در ایران** و نیز مدارک اشاره شده، آمده است، در همین کتاب، یعنی **بحران دموکراسی در ایران**، صفحه ۴۰۶ آمده است:

واکنش آمریکاییها متفاوت بود. چارلز بولن یکی از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا ... اطلاع یافته بود که انگلیسیها هنوز درباره امکان یک کودتای نظامی می‌اندیشیدند و از این بسیار نگران بود. اما هندرسون نظر دیگری داشت او در خوشبینی انگلیسیها نسبت به زاهدی کاملاً شریک نبود ولی با میدلتون موافق بود که تنها راه ساقط کردن مصدّق کودتائی است که به نام شاه، منتهی بدون اطلاع او صورت بگیرد.[4]

با این همه همانطور که در گزارش آنتونی ایرن، وزیر مشاور آمریکا دیده می‌شود، در یک مورد بین آمریکاییها و انگلیسی‌ها توافق وجود داشت.

آقای هلمز گفت که دلش می‌خواست یک ژنرال نجیب در این کشور وجود داشته باشد. در هر صورت من عقیده نداشتم که ما باید امید پیدا کردن یک ژنرال نجیب ایرانی را از دست بدهیم.[5]

افزون بر این درباره تشکیل کنسرسیوم و تقسیم سهام آن، پیش از کودتا میان آمریکا و انگلستان تصمیم گرفته شده بود.

س: عملکرد و یا موقعیت سیاسی مظفر بقایی بین ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا روی کار آمدن علی امینی و «جو به اصطلاح آزاد»، چه بود؟

۳ـ وودهاوس، عملیات چکمه، ص ١١٦، (متن انگلیسی).

۱ـ گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۷ اوت، ۱۹۵۲. Fo – 371 Epq 8602

۲ـ گزارش سفارت ٢٦ ژوئیه ۱۹۵۲. Fo – 371 Epq 8602

۳ـ اوت ۱۹۵۲. Fo – 371 Epq 8603

٤ـ گزارش وزارت خارجه بریتانیا، خاطرات ایدن. Fo – 371 Epq 8602

ج: اگر موافق باشید خوب است بخش آخر مصاحبه‌اش که پرسش‌کننده درباره جلسه محاکمه پس از ۳۰ تیر مطرح می کند و پاسخ خنده آور بقایی و نظر خنده‌آورتر او درباره دکتر مصدّق و همچنین ماجرای قتل افشار طوس را پیش از پرداختن به دوران پس از کودتا بیاورم که مطالب بسیار جالبی دارد.

س: اظهار نظر درباره دکتر مصدّق در ارتباط با مخالفتش با او پیش از ۳۰تیر ۱۳۳۱.

ج: به هر حال من از مجموع اوضاع و احوال استنباط کردم که آقای مصدّق نمی‌خواهد مجلس باشد یعنی شمائی که در نظر من بود این بود که ایشان می‌خواهد تغییر رژیم بدهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره بشود این البته اول استنباط من بود بعد کم‌کم به تحقق پیوست.

این گفته در ارتباط با همانی است که می‌گوید: من صد در صد با مصدّق قبل از سی تیر مخالف شده بودم! بعد در آخر، دو مرتبه سؤال‌کننده به این گفتگو باز می‌گردد و می‌پرسد.

دکتر محمد سجادی وزیر در زمان رضاشاه و سناتور در زمان محمد رضا شاه در سالنامه سال ۱۳۴۵ اسامی بازداشت‌شدگانی که با نازیها سر و سری داشتند نوشته است.

این عده شامل رجال سیاسی، کارمندان عالی‌رتبه، روزنامه‌نگاران، مالکین و مهندسین است:

رجال سیاسی کشور	کارمندان عالیرتبه	روزنامه‌نگاران مالکین	روزنامه‌نگاران مالکین
دکتر احمد متین دفتری	دکتر ناصر منشی	دکتر محمود شروین	حسین گورگانی
دکتر محمد سجادی	علیرضا یحیائی	عباس حکیم مشکاتی	جواد فرجو
دکتر علی هیئت	هادی سپهر	دکتر آرداشس بابائیان	عباس سلجوقی
جواد بوشهری	حبیب‌الله خان خیلتاش	حسن نیوندی	ناصر مستوفی
علی‌اکبر موسی‌زاده	مصطفی مهتدی	جهانگیر تفضلی	محمد الهی
عباس باستانی	منوچهر فرزین	محمدرضا خلعتبری	عباس سلجوقی
صالح علیزاده	عزیز زنگنه	منصور علم	مهندس هوشنگ سمیعی
جوانشیر نقیب‌زاده	عباس ریشارد	جواد علی‌آبادی	اسدالله فرزانه پور
مشایخ	زین‌العابدین منتظمی	حسین‌قلی کاتبی	محمود کاویانی
دکتر رضانور	نورالله لارودی	نصرت‌الله صوفی	اسماعیل اشرف

دکتر نامدار	شهاب‌الدوله بختیاری	بیوک فتحی	ویلهیم شیمی
رجال سیاسی کشور	کارمندان عالیرتبه	روزنامه‌نگاران، مالکین	
دکتر محمود مشاور	احتشام‌الدوله قره‌گوزلو	نادعلی مشکل‌گشا	
مهندس میرهادی زاده	خسرو اقبال	جواد امینی	
امیر شوقی بدر	علی گل‌محمدی	حسین نوری	
یحیی ویدا	موسی تیموری‌پور	سیدمحمد حسین دشتی	
بنی آجوری رویانی	دکتر نراقی	حمیدآقا هاشمی	
خاچیک ملکوتیان	جعفر فیض‌بخش	شاویس قاسمی	
حسین ابراهیم خانی	احمد شمسائی	سیف‌الله اردلان	
عبدالوهاب اقبال	علی‌اکبر کمیلی	حسین گلریز	
سلطانقلی سیلاخوری	علی‌نقی فیض‌بخش	علی‌انتظام وزیری	
عبدالله فقیه	عبدالرحیم صدیقی	مهندس حسین هاشمی‌نژاد	
مهدی قاسم زاده	محمد سپاهانی	دکتر رمضانی	
مانویک مارتین	حسین زاهدی	مهندس داود رجبی	
ابراهیم سپهر	دکتر رضی اسلامی	حسین مالکی	
حمید مجتهدی	منوچهر عدل	فردریک تالبرگ	
حسین مستشاری	موسی تیموری‌زاده	ابوالقاسم بهزادی	

مهندسین و کارمندان راه‌اندازی	
مهندس جعفر شریف‌امامی	عزت‌الله شهرابی
مهندس ناصح ناطق	مسعود مظفری
حسین سودکی	رجبعلی شاهورانی
مهندس علاءالدین وکیلی	اسماعیل شیردل
حبیب‌الله فتحی	ویکتور هاکوب
مهدی‌قلی بهروزی	منوچهر عدل
کارول دولوسی	حشمت‌الله حجازی

رضا زاهدی	حسین ماهوتچی
حسین اسکوئی	سرگرد صفاری
سیدعلی عالم پور	سروان گل‌محمدی
جواد اخوان	سروان متینی
حسین دهناد	سروان عباس فقیه
علینقی غفاری	دارا بزند
حیدرقلی بهروزی	سروان مهاجر
عزت‌الله سلیمی	سرلشکر ولی انصاری از شهربانی
خلیل وزیرنظامی	سرتیپ عبدالله اشرفی
از افسران ارشد حزب	سرهنگ پلیس ابراهیم فتحی
سپهبد فرج‌الله آق‌ولی	سروان نجومی
سرلشکر بقایی	سرهنگ سرتیپ پورکار گشا
سرلشکر فردزند	سرهنگ مهدی عامری
سرلشکر نادر باتمانقلیچ	نصرت الله رفعت
سرلشکر دولو	غلامرضا نظیری‌پور
سرتیپ مهین	سرهنگ فرزد
سرتیپ افطسی	آیت‌الله کاشانی
سرتیپ مهدیقلی بهرامی	حبیب‌الله نوبخت
سرتیپ علی انصاری	اکرمی
سرهنگ محمود جهانبیگلو	کاشفی
سرهنگ قائم‌مقامی	بنی زاده
سرهنگ دکتر ابطحی	احمد شاملو
سرهنگ تقی منتظمی	بانو پیرایش
سرهنگ فریدون صوتی	بانو داراب
سرهنگ همایون	بانو گالوسکی
ابوالقاسم جهانبیگلو	بانو گریلند

سرهنگ مظاهری	بانو کدوک روجونی

س: شما دوبار در مصاحبه قبلی خودتان فرمودید که مصدّق می‌خواست شاه را بیرون بکند و خود همه کاره بشود. این سؤال ممکن است پیش بیاید که منظور از همه‌کاره چیست؟ به نظر شما می‌خواست رئیس جمهور بشود یا مثلاً پادشاه دیکتاتور بشود؟

ج: استنباط من این است که ابتدا مثل اینکه قصد ریاست جمهوری شدن داشت. ولی بعداً تغییر تصمیم داد و می‌خواست پادشاه بشود برای اینکه بعد از ۹ اسفند قرآن مهر کرد و برای شاه فرستاد و پشت قرآن نوشت (توی روزنامه هم منتشر شده) که به قرآن سوگند می‌خورد که اگر این مملکت جمهوری بشود و بخواهند مرا رئیس جمهور بکنند، قبول نکنم، امضاء دکتر مصدّق.

س: گفته شد که آقای دکتر سپهبدی که یکی از رهبران حزب زحمتکشان بود در روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ به منزل آقای قوام‌السلطنه و دیدار ایشان رفتند آیا این موضوع صحت دارد؟

ج: متأسفانه بله صحت دارد.

س: آیا ایشان از طرف سر کار یا حزب مأموریت داشتند؟

ج: خیر خیر خیر

س: موضوع جلسه چه بوده است؟ (جلسه محاکمه)

ج: دکتر سپهبدی خیلی احساساتی و خیالاتی بود... به هرحال بقائی از پاسخ خودداری می‌کند و سؤال کننده او را سؤال پیچ می‌کند و می‌پرسد که اگر در سی‌ام تیر شاه دستور تیراندازی داده بود شما چرا قوام را مسئول می‌دانید؟ و بقایی باز از پاسخ طفره می‌رود و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد که شاه مطابق قانون اساسی مسئولیّت ندارد و آنها که اجرا می‌کنند مسئولیت دارند و از این حرفها ... و بعد از این سؤال و جواب‌ها و طفره رفتن‌ها مصاحبه به ماجرای قتل افشار طوس می‌کشد.

س: یک سؤال درباره قتل افشار طوس هست و آن اینکه آیا درست است که در منزل حسین خطیبی در خیابان صفی علیشاه بیهوش شد و از آنجا ربوده شد؟ اصلاً حسین خطیبی کیست؟

ج: حسین خطیبی با من دوست بود. اصلاً چنین تصوّری را در مورد او نداشتم. برای اینکه

وقتی او را گرفتند من در روزنامه مقاله نوشتم و در مجلس صحبت کردم و هیچ برایم معلوم نشد که ماجرا چه بوده. نمی توانم رویش قسم بخورم ...

بقایی درباره افشار طوس طوری صحبت می‌کند که انگار اصلاً دخالتی در قتل او نداشته است! در جواب این سؤال همه مهملات را به هم می‌بافد و بعد به شناسایی «دوفاکتو اسرائیل» می‌پردازد:

اکنون ببینیم ربودن و کشتن افشار طوس به دستور کدام مقام سیاسی و به دست چه جنایتکارانی انجام گرفته است:

درباره شرکت مستقیم بقایی و سرلشگر زاهدی در قتل سرلشگر افشار طوس به دستور سازمان جاسوسی انگلستان سرهنگ نجاتی در کتاب خود به نام، جنبش ملّی شدن صنعت نفت ایران (تهران ۱۳۶۵) صفحه ۲۹۳ چنین نوشته است:

«در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۸۵ (۶ خرداد ۱۳۶۴) هنگامی که کتاب زیر چاپ بود، برنامه‌ای درباره نقش انگلستان در کودتای مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و قتل سرلشگر محمود افشار طوس در کانال ۴ تلویزیون لندن پخش گردید. در این برنامه یکی از عوامل سازمانی اینتلیجنت سرویس [ام ـ ای ـ ۶] انگلستان بی‌آنکه چهره‌اش نشان داده شود اظهار داشت:

افشار طوس به دستور اینتلیجنت سرویس ربوده شد و به قتل رسید ولی چند تن از امرای بازنشسته ارتش به رهبری سرلشگر فضل‌الله زاهدی و دکتر مظفر بقایی و برادران رشیدیان(سیف‌الله ـ اسدالله ـ قدرت‌الله) را عامل اجرای این جنایت معرفی کرد و هدف از قتل افشار طوس را بالا بردن روحیه مخالفان دولت مصدّق و تهدید طرفداران آن دانست.»

و در ادامه مصاحبه بقایی چنین است:

س: در مورد شناسایی دولت اشغالگر قدس که در همان زمان بود و یا احتمالاً زمان رزم‌آرا یا ساعد، چه خاطره‌ای دارید؟ چه عاملی باعث شد دولت ایران رژیم اشغالگر قدس را به صورت دو فاکتو به رسمیّت بشناسد ؟

ج: هیچ خاطرم نیست.

س: چه انگیزه‌ای باعث شد، در این‌باره چه می‌دانید؟

ج: خوب، انگیزه شناسائی اسرائیل بود. حقیقتش را بخواهید جایی از قول من نگوئیدها، من هم مخالف نبودم که اسرائیل به رسمیت شناخته شود، من هم با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل موافق بودم. چون اعراب هیچ وقت با ما خوب نبودند. اولاً ما را مسلمان نمی دانستند

ثانیاً با ایران مخالف بودند، به این جهت من هیچ غصه‌دار نبودم از اینکه فلسطینی‌ها را بیرون کردند.

س: موضع‌گیری آیت‌الله کاشانی در این زمینه چه بود؟

ج: او طرفدار فلسطینی‌ها بود و خیلی شدید به فلسطینی‌ها کمک می‌کرد و برای کمک به آوارگان فلسطینی حسابی باز کرده بود...

اینها همه موضع‌گیریهای بقایی است که چهره‌اش را نشان می‌دهد.

س: شاید واقعاً مشکل این سه چهار نفر یعنی بقایی، مکی و یا حائری‌زاده این بود که پستی به آنها ندادند. اگر مصدّق پستی مثل وزارت کشور یا خارجه و یا امثال آن به آنها می‌داد آیا موضع بقایی باز همین بود؟

ج: اینها همه وکیل مجلس بودند ـ اول این که وکالت مجلس برای آنان از وزارت مهم‌تر بود و به عنوان وکیل مجلس، بهتر می‌توانستند عرض اندام کنند و مشهور شوند. دوم این که مخالفت این‌ها با دکتر مصدّق، ریشه دیگری داشت. در مورد بقایی دیدیم که او از سال‌ها پیش از تشکیل جبهه ملّی با دربار رابطه نزدیک داشت و همزمان با تشکیل جبهه ملّی با آمریکائی‌ها تماس گرفت و از آنان برای تشکیل حزب زحمتکشان پول گرفت. سوم این که بقایی آنقدر جاه طلب بود که به کمتر از نخست‌وزیری، آنهم نخست‌وزیری چون قوام راضی نمی‌شد. چهارم این که اینها می‌دانستند که با وجود افرادی چون دکتر فاطمی، وزارت در این دولت در خور شأن آنان نبود و بالاخره این که دکتر مصدق به تجربه دریافته بود که اینها خرده شیشه دارند.

س: قبول نمی‌کردند یا مصدّق اصلاً به آنها پیشنهاد نداد؟

ج: مسئله این است که به عقیدهٔ من دکتر مصدّق، به اینها عقیده‌ای نداشت. برای هیچ کاری به اینها اعتقاد نداشت، به همین دلیل هم این‌ها را به حساب نیاورد اما در بعضی جاها که کاری از آنان بر می‌آمد دخالتشان داد. مثلاً حسین مکی را برای خلع ید از شرکت نفت فرستاد. مکی هم خیلی هم خودنمایی کرد اما به محض اینکه مصدّق، سهام‌السلطان بیات را به عنوان رئیس شرکت نفت برگزید، مکی قهر کرد و به تهران آمد. اینها به این چیزها راضی نبودند. همه آنها می‌خواستند به جای مصدّق نخست‌وزیر بشوند.

س: یعنی به وزارت هم راضی نمی‌شدند؟

ج: نه، وزارت مسئولیت داشت، نیاز به کار پرزحمت داشت. دکتر مصدّق از آنها کار زیاد

می‌خواست. هیچ کدام از این افراد، باوجودی که به زاهدی بسیار نزدیک بودند، از او مقام وزارت نخواستند.

زاهدی به بقایی پست استانداری خوزستان را که مهم‌ترین استان کشور بود، با بودجه بسیار فراوان پیشنهاد کرد آن هم با حق انتخاب ۱۲ نماینده، اما بقایی اینطور پست‌ها را قبول نداشت. او آدم بسیار جاه‌طلبی بود. عبدالقدیر آزاد که بلافاصله بعد از نخست‌وزیری مصدق مخالفت را شروع کرد همان اول رفت، مانند سه نفر دیگر، مکی، حائری‌زاده و بقایی.

حائری‌زاده علاقه داشت به عنوان سفیر کبیر سیار به اروپا برود. پس از کودتا هم بلافاصله این مأموریت خوشگذرانی را از زاهدی گرفت و پس از بازگشت هم دوباره وکیل مجلس شد و آرزویش این بود.

مکی هم همانطور که مأمورین انگلیس خصوصیاتش را درست تشخیص دادند، تنها عرضهٔ این را داشت که سخنرانی‌های آتشین ایراد کند. می‌ماند بقایی که به کمتر از نخست‌وزیری راضی نبود. در هیچ جا هم چنین چیزی دیده نمی‌شود که آنها تقاضای وزارت از مصدق کرده باشند. تنها همایون کاتوزیان می‌کوشد تا تمام تقصیرها را به گردن دکتر مصدّق بیندازند که به خواست‌های آیت‌الله کاشانی و این چهار نفر تن نداد و قوم و خویش بازی کرد. حالا بر فرض که این مطلب درست باشد. آنها با مصدّق مخالف بودند چرا به طرف سازش با آمریکا و انگلیس رفتند؟

س: درباره بقایی و عملکردش بعد از ۲۸ مرداد صحبت می‌کردیم.

ج: بله، بعد از ۲۸ مرداد، آنچه که پیداست این است که با زاهدی ارتباط نزدیک داشت و هفته‌ای یک‌بار با او نهار می‌خورد اما بقایی در وصیت‌نامه سیاسی‌اش نمی‌نویسد که در مورد مسایلی میانه‌اش با زاهدی به هم خورد! تنها به پیشنهاد زاهدی مبنی بر سکوت در برابر اقدامات دولت و نپذیرفتن این پیشنهاد و در نتیجه به زندانی شدن و تبعید به زاهدان اشاره می‌کند. بد نیست به یک نکته دیگر هم تا در خاطرم هست اشاره کنم، او ادعا می‌کند که دکتر مصدّق دستور کشتن او را داده بود و قرار بود که حزب توده ایران این دستور را اجرا کند او در وصیت‌نامه‌اش در این‌باره نوشته است:

موقعی که من در مسافرت آبادان بودم، از طرف آقای دکتر مصدّق دستور کشتن من داده شد عامل این می بایستی توده‌ای‌ها باشند. قرار این بود که وقتی به استقبال من می‌آمدند، با آن شور و هیجان مردم، در نزدیکی پل بهمنشیر، توده‌ای‌هایی که دور و بر اتومبیل من بودند

و ابراز احساسات می‌کردند، مرا بلند کنند و در رودخانه بیندازند تا ضیافتی برای کوسه‌ها باشم!...

ببینید بقایی دیوانه نبود، به معنای کامل کلمه، رذل بود.

س: خوب، خودش را خیلی برجسته می‌دانست، احساس می‌کرد که همه توطئه‌ها علیه اوست.

ج: به نظر من او دروغ می‌گوید. برای بدنام کردن مصدّق از خودش حرف می‌سازد. او کاملاً آگاهانه این دروغ را می‌سازد. مانند دروغی که در مورد ارتباط جاسوسی دکتر حسین فاطمی در وصیّت‌نامه‌اش ساخته است. این دروغ سازی محصول رذالت و پستی او است.

س: نقش بقایی در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ چه بود؟ در این شش، هفت سال چه می‌کرد؟

ج: در خاطرات او چیزی نیامد. او فقط در وصیّت‌نامه‌اش در این‌باره صحبت می‌کند و می‌گوید که بعد از این که با زاهدی اختلاف پیدا کرد او را تبعید می‌کنند. اوّل او را به یک جزیره می‌فرستند که در زندان چند روز اعتصاب غذا می‌کند تا این که بالاخره او را برای تبعید به زاهدان می‌فرستند.

س: چرا شاه جلوی این تبعید را نمی‌گیرد؟

ج: زاهدی در آن وقت همه کاره بود. هنوز شاه قدرت را قبضه نکرده بود. در زاهدان هم تحت حمایت شاه بوده، خانه‌ای برایش می‌گیرند و آزادی عمل هم داشت، هر هفته هم برایش از دربار با هواپیما گوشت و میوه فرستاده می‌شد. همان طور که گفتم هم در اسناد لانه جاسوسی و هم در کتاب افول یک مبارز، به این مطلب اشاره شده است. بعد هم مثل اینکه در پاره‌ای مسایل با شاه درگیر می‌شود و زندانی می‌شود و مدّتی هم زندانی بود و محاکمه می‌شود و بعد آزاد می‌شود.

س: بله، در محاکمه‌اش به یک چیز اشاره می‌کند. مثل منافع ملّی.

ج: بله، اشاره‌هایی می‌کند که از شاه و منافع ملّی دفاع کرده، گفته است که آن روز که توده‌ای‌ها شعار براندازی سلطنت دادند ما بودیم که خفه شان کردیم و از این حرف‌ها ... و همه‌اش از سلطنت و از شاه دفاع می‌کند و گروهی از مورخان هم خلاصه می‌کنند جزئیات این مطالب را در هیچ جایی دیده نمی‌شود، فقط در کتاب «تاریخ بیست و پنجساله ایران»، نوشته سرهنگ نجاتی، در صفحات ۲۱، ۲۲، ۱۴۰ و ۱۵۷ و ۱۵۹ از بقایی نام برده شده و آن

هم مربوط به جلسه رسیدگی پس از سی تیر است و نیز در گزارش دکتر امیر پیشداد که در زیرنویس صفحه ۱۵۹ نوشته است:

برای آگاهی بیشتر درباره عملیّات مظفر بقایی در شکست نهضت ملّی ایران و وابستگی او به سازمان‌های جاسوسی انگلیس و آمریکا رجوع کنید به جنبش ملّی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۲۷۱ تا ۲۷۳ و صفحات ۱۲ و ۲۸ اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد.

س: نشانه‌هایی که بقایی را یک جریان نشان می‌دهد کدام است؟

ج: یک جریان؟ به نظر من بقایی تکرو بود. نزدیکترین فرد به او همان زهری بود که تا آخر هم با او بود، چون خود را با او همتراز هم می‌دانست بقایی دوست نداشت.

س: نسبت به مکی، حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد چه طور؟

ج: حائری‌زاده و دیگران را داخل نمی‌داشت با آنها در مبارزه علیه مصدّق همکاری داشت ولی آنها را به حساب نمی‌آورد. او جز شاه، هیچکس را قبول نداشت، آنهم با این شرط که شاه سلطنت کند و حکومت را بگذارد برای بقایی.

این جاه‌طلبی بی‌اندازه‌اش بود که بعداً موجب درگیری‌اش با زاهدی و شاه می‌شود ولی در دوران آخر حکومت شاه دو مرتبه جزء مشاورین شاه می‌شود و شاه از وی دعوت می‌کند.

س: حزب زحمتکشان در فاصله سال‌های ۳۹ تا ۴۲ تحرّکات تازه‌ای پیدا می‌کند، این طور نیست؟

ج: حزب زحمتکشان دوباره تشکیل می شود و فعّالیت‌هایی را شروع می‌کند از جمله این که از دولت امینی پشتیبانی می کند. ولی کار زیاد دیگری انجام نمی‌دهد. امینی به او پیشنهاد می‌کند که برای تبلیغات انتخاباتی به کرمان برود ولی البتّه انتخاباتی انجام نمی‌شود.

س: بعد از سال ۴۳ چه طور؟

ج: بعد از سال ۴۳ دیگر خبری نیست. سکوت مطلق است تا این که به زمان انقلاب می‌رسیم، خود بقایی در مصاحبه خود درباره مقدّمات انقلاب می‌گوید:

س: حالا جنابعالی مایل باشید، برسیم به مقدّمات انقلاب اسلامی. از چه هنگامی شما متوجه بحران شدید؟ و چه به نظرتان رسید و چه اقداماتی صورت دادید و چه ملاقاتهایی داشتید، حالا با همفکران خود یا حتی با شاه و ...؟

ج: جریان مسجد جامع کرمان که پیش آمد، ساواک یک عده از کولیها را با چماق و چوب

کلفتی که سرش را آهن کوبیده بودند، مجهّز کرده بود تا به مردمی که مسجد اجتماع کرده بودند حمله کند. آنها می‌ریزند و مردم را کتک می‌زنند و دوچرخه و موتور سیکلت مردم را آتش می‌زنند و از دور و اطراف و پشت بام به طرف مردم سنگ پرتاب می‌کنند، خیلی فاجعه‌آمیز بود.

س: بهانه این کار چه بود؟

ج: بهانه اینکه مردمی که در مسجد جمع شده‌اند شرارت می‌کنند. عکسهای این جریان به دست من رسید. یک جایی صحبت شد گفتم: اگر فرصتی می‌شد که من این عکسها را به شاه نشان بدهم. خیلی خوب است.

چند روز بعد به دربار احضار شدم. رفتم کاخ صاحبقرانیه. عکسها را هم برده بودم کلیات صحبتهایمان این بود. اوّل موقعی که مرا احضار کردند وقتی آمدم شاه تا دم درب دو سه قدمی فاصله داشت. و تا نزدیک در آمده بود. توی یکی از تالارهای کاخ صاحبقرانیه. با خنده از من استقبال کرد. عکسها را نشان دادم. شاه گفت: شریف امامی موضوع را تعقیب می‌کند! گفتم: شریف امامی هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. خودشان می‌دانند که کی کرده! تعقیبی نخواهند کرد. شاه خیلی بی‌حال بود. هیچ حرف هم نمی‌زد. گاهی وقتها یک جمله‌ای می‌پراند. از مجموع صحبت‌هایش اینطور فهمیدم که مجال می‌داد تا من پیشنهاد نخست‌وزیری بدهم. بعد از صحبتها شاه گفت: چه کسی می تواند اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم: کسی که قدرت قوام‌السلطنه را داشته باشد. موقعی که ازهاری استعفا داده بود و آن ملاقات را مقدّم با شاه ترتیب داده بود. بعد ملاقات با دکتر صدیقی که برخلاف شایعات پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفته بود امّا موفّق نشده بود وزرایش را تعیین بکند. هیچکس حاضر نشده بود عضویّت در کابینه دکتر صدیقی را قبول کند. شاه گفت: این صدیقی بعد از ده روز که ما را معطل کرد، هنوز نتوانسته است کابینه‌اش را معرّفی کند، او توانایی این کار را ندارد.

س: پس این ملاقات دوّم با شاه بود؟

ج: بله، آن اوّل که مال کرمان بود. این دفعه هم مال موقعی بود که در بازار اعتصاب شده بود و همه جا شلوغ بود.

س: شاه صراحتاً به شما پیشنهاد نخست‌وزیری کرد؟

ج: نه، ولی صحبت‌ها به آنجا منتهی می‌شد که من پیشنها بکنم. یکی از نمایندگان

مجلس به نام دکتر انوشیروانی که با دربار در ارتباط بود، یک روز گفت که شهبانو می‌خواهد تو را ملاقات بکند. یکی دو روز بعد، وقتی تعیین کردند که ساعت ۱۰ صبح بود. رفتم دفتر مخصوص ایشان، خیلی به اصطلاح با مهر و محبت برخورد کرد، تقریباً تمام حرفهای مرا پذیرفت. بعد از ربع ساعت اشکش جاری شد، چشمهایش پر از اشک شده بود و گاهی می‌چکید روی صورتش.

س: اردشیر زاهدی دخالتی توی این ملاقاتها نداشت؟

ج: نه ولی زاهدی خودش یک ملاقات از من خواست.

س: آیا شاه علناً به شما پیشنهاد نخست‌وزیری نداد؟

ج: خودش مطرح کرد که در این موقع شما باید بیائید کارها را اصلاح کنید. گفتم در صورتی که اعلیحضرت پیشنهادات من را بپذیرد حاضرم که این کار را بپذیرم. دیگر به کلی رژیم فرو ریخته بود. شاه در تلاش بود یک کابینه آشتی تشکیل بدهد. در دربار، آمد و رفتهای زیادی بود و کمیسیونهای زیادی که دکتر امینی در آن جلسات بود، عبدالله انتظام بود، احسان نراقی بود، اینها بودند.

س: می‌گویند که آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها اصرار داشتند شاه برود.

ج: خیر، برعکس، شاه خودش می‌خواست برود اما سفرای انگلستان و آمریکا مایل نبودند که شاه، ایران را ترک کند. شاه خودش را باخته بود. به کلی مأیوس شده بود. هر دو سفیر در کتابهای خود نوشته‌اند که شاه از آنها کسب تکلیف می‌کرد. ولی می‌گفت: اگر دست خودم بود در کمتر از یک ربع ساعت از ایران بیرون می‌رفتم ...

این صحبت‌های بقایی بود در رابطه با حوادث روزهای انقلاب، امّا در ادامه مصاحبه درباره شخصیّت‌های دیگری مثل احمد آرامش و مدنی و امینی هم صحبت می‌کند که بد نیست برایتان بگویم.

س: درباره آقای احمد آرامش چه می‌دانید؟

ج: احمد آرامش را ساواک در پارک فرح کشت.

س: به چه علت.

ج: آرامش، چند سال در زندان بود. بعد از هفت سال او را از زندان آزاد کردند، آمده بود در هتل کومودور اقامت کرده بود که یکی از پایگاههای ساواک به حساب می‌آمد. روزها هم به پارک لاله می رفت. بعداً اعلام شد که احمد آرامش به دست شخص ناشناسی کشته شد ...

س: اصولاً در آن چند ماه آخر، نقش امینی را چه طور دیدید؟

ج: او دیدارهایی با شاه داشت و شاه را راهنمایی می‌کرد. حتی گفتند آن نطق شاه را که گفته بود صدای انقلاب شما را شنیدم، امینی تهیه کرده بود. در همان روزها، امینی به من گفت شما هم تشریف ببرید کرمان و برای انتخاب خودتان اقدام کنید ...

س: با تمام صحبت‌هایی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویّت در آن چه بوده است؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل رائین چه می‌دانید؟ او را کشتند یا سکته کرد؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سکته کرد. در دعوای مالی با انتشارات امیرکبیر، کارگران مؤسسه او را کتک زدند و او سکته کرد ...

س: حالا جدای آنچه که بقایی گفته به نظر شما با توجه به اینکه اسماعیل رائین از دوستان بقایی بود، چه طور شد که رفته آنجا و چرا او را زدند، عبدالرحیم جعفری، صاحب انتشارات امیرکبیر هم با توجه به سوابقش، آیا منافع مادی داشته و یا چیز دیگری بوده؟ ظاهراً بقایی بعد از کشته شدن اسماعیل رائین به انتشارات امیرکبیر رفته بود.

ج: به هر حال آنجا او را زدند. حتماً همان ساواکی‌ها او را زدند.

س: همین، برای چه؟

ج: ظاهراً می‌گویند که رفته آنجا حق‌التألیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می‌گویند رائین می‌خواسته، فراماسونری را افشاء کند. خود بقایی در ادامه همین مصاحبه اشاراتی دارد، بقایی ادامه می‌دهد:

رائین بر سر دعوای مالی با بنگاه امیرکبیر کتک می‌خورد و سکته می‌کند. ساواک دستور داده بود که تمام کتاب‌های فراماسونری را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند زیرا صد و بیست صفحه آن درباره شریف‌امامی است یک خاطره دیگر هم درباره فراماسونری دارم.

دانشجویان دانشگاه ملّی یک‌بار جلوی امام جمعه را می‌گیرند و می‌گویند: آقا، شما فراماسون هستید؟ امام جمعه می‌گوید: بله هستم، توی این مملکت هر کس باید یک تکیه گاهی داشته باشد، بله، منهم هستم. از تقی‌زاده هم درباره فراماسونری پرسیده بودند که او

هم جواب داده بود: اینها افسانه‌های عوامفریبانه است که در میان مردم شایع است و هیچ پایه و اساسی ندارد!! بعد معلوم شد که تقی‌زاده که چنین حرفی زده، خودش جزء لژ فراماسونری بوده و به مناسبت خدمت در فراماسونری به استادی اعظم مادام‌العمر منصوب شده بودند! ...

بقایی، بعد درباره شریف‌امامی و دزدیهایش مفصل صحبت می‌کند و بعد از او به اسدالله علم می‌پردازد:

س: این که می‌گویند اسدالله علم درصدد بود افرادی را که از شاه گله‌مند بودند دور خودش جمع کند، درست است؟

ج: بله، جمع کردن دکتر خانلری، رسول پرویزی و فریدون توللی در همین رابطه بود. رسول پرویزی در مجلّه خواندنیها مقاله‌ای نوشت که من سیزده سال در اشتباه و گمراهی بودم و از آقای علم ممنون هستم که چشم مرا باز کرد! و مرا از اشتباه بیرون آورد (این هم از دار و دسته خلیل ملکی بود - کیانوری)

خیلی از چپی‌ها دور علم را گرفتند، مثل محمد باهری و ... فریدون توللی در یکی از کتابهای شعرش به علم لقب میربتان داده است!

علم به این روشنفکران که محتاج پول و مواد مخدّر بودند، پول و مواد مخدّر می‌رساند. باهری عضو حزب توده بود و صندوقدار حزب در شیراز، بعد موجودی حزب را بالا کشید و به اروپا رفت و درس خواند و دکتر شد (بد نیست بگویم که صندوق حزب در شیراز پولی نداشت، شاید حدود ۲۰۰۰ تومان، با این پول هم نمی شد به اروپا رفت و درس خواند، تازه مگر ما در شیراز چند عضو داشتیم؟ بیست الی سی نفر، (به هر حال پول نمی توانسته در آنجا باشد که او بدزدد ـ کیانوری)

س: شما شخصی به نام همایون صنعتی‌زاده را می‌شناسید؟

ج: بله خودش را هم دیده ام.

س: ایشان ارتباطش با آقای علم و در ضمن واسطه‌اش با بعضی از مخالفین او چه بود؟

ج: در این‌باره چیزی نمی‌دانم. ولی همایون صنعتی‌زاده را از لحاظ خانوادگی می‌شناسم. او بچه یتیم بود در کرمان. یکی از دوستان مازندرانی ما یک گرفتاری داشت. همایون صنعتی‌زاده ۳ میلیون تومان برای والا حضرت اشرف از او گرفت و کارش را درست کرد. او در مؤسسه فرانکلین کار می‌کرد و احتمالاً با آمریکائی‌ها ارتباط داشت.

س: ولی آقای صنعتی‌زاده یک مأموریت سیاسی داشته و با بعضی از آقایان از طرف آقای علم و دربار صحبت می‌کرده است.

ج: ممکن است.

س: همین طور از طرف والاحضرت اشرف؟

ج: ممکن است.

س: با هم تماسی داشتید.

ج: او هیچ وقت با من تماس سیاسی نداشت.

س: صنعتی‌زاده که جزء دستگاه شما نبود.

ج: صنعتی‌زاده نه، من تنها یک چیزی یادم می‌آید. فکر می‌کنم سال‌های ۱۹۷۰ ــ ۱۹۷۱ بود که من آمدم تهران. قرار شد که یکی از مأمورین «سیا» در تهران مرا ببینند. مأمور سیا برای ملاقات، دو جا را پیشنهاد کرد. یکی انتشارات فرانکلین و دیگری کتابخانه فرانکلین. من کتابخانه فرانکلین را پذیرفتم. من در اینکه مؤسسه فرانکلین یک پایگاه سیاسی بود و مربوط به «سیا»هیچ تردیدی ندارم. همایون صنعتی‌زاده هم در رأس آن بود. باز تردیدی ندارم که همایون صنعتی‌زاده دلال والاحضرت اشرف بود.

س: چه طور با این وضعیت بعد از انقلاب در ایران مانده بود؟

ج: نمی‌دانم.

س: وقتی شما به عقب نگاه می‌کنید آیا نسبت به مخالفتهایتان با دولت مصدق پشیمان نمی‌شوید؟

ج: خیر، من نمی‌توانم گذشت بکنم که ایشان عمّال انگلیس را بیاورد سرکار. مریم فیروز دختر دائی مصدق بود. برادر مریم فیروز، سرلشگر محمدحسین فیروز خواهرزاده‌اش ابونصر عضد اینها رابط مصدق با حزب توده ایران بودند...

ببینید! مظفر بقایی چه رابطه‌ای با حزب توده داشته!

س: شاید همان جریان به اصطلاح قوام و دولت ائتلاف و بعد هم فعالیت مظفر فیروز در رابطه با حزب و دولت قوام.

ج: به مصدق مربوط نیست. اصلاً در آن وقت دولت مصدّق نبود.

س: فیروز گویا سفیر ایران در روسیه بود. حتی تا پس از روی کار آمدن دولت کودتا،مدتی در مأموریت بود.

ج: نه بابا، دو ماه بیشتر نبود، بعد از اینکه قوام سقوط کرد، شاه بلافاصله او را برکنار کرد. اصلاً به مصدّق مربوط نیست. آن هم سرلشکر فیروز که رابط مصدق با حزب توده باشد!!

به هر حال حرفش مبنایی ندارد،حالا ببینیم بقایی در ادامه چه می‌گوید:

وقتی فهمیدم ایشان در حال ائتلاف با حزب توده است یک روز رفتم خدمت ایشان و بعد از مقداری صحبت به ایشان گفتم: امروز من آمدم یک سؤال از شما بکنم... گفت: بفرمائید.

س: شما می‌خواهید دکتر «بنش» بشوید. شما با دکتر چند وجه مشترک دارید. یکی اینکه شما تحصیلاتتان در سوئیس بوده و او هم تحصیلاتش در سوئیس بوده، دیگر اینکه شما دکترا در حقوق هستید، او هم دکتر در حقوق بود...

ج: بقایی پس از صحبت مفصلی دربارهٔ مبارزات طولانی ملت چک برای آزادی، می‌افزاید: ادوارد «بنش» بعد از مرگ مازاریک رئیس جمهور چکسلواکی شد و مازاریک، پسر مازاریک بزرگ وزیر امور خارجه. بنش با حزب توده کمونیست چکسلواکی ائتلاف کرد. توده‌ای‌ها پس از مدتی که فرصت یافتند به مراکز حساس دست یافته و بر آنها مسلط شدند و یک روز کودتا کردند و بنش را به احمدآباد پراگ، تبعید کردند! مخصوصاً این احمدآباد پراگ را گفتم ـ بعد هم پسر مازاریک را کشتند و از پنجره طبقه پنجم وزارت خارجه به بیرون پرت کردند و گفتند خودکشی کرده است! و استقلالی که اینها به خاطرش مبارزه کرده بودند، از بین رفت و چکسلواکی هم رفت پشت پرده آهنین.

گفتم جنابعالی الآن دارید همین کار را می‌کنید. ائتلاف مصدّق با توده‌ای‌ها همزمان بود با ائتلاف پنهانی او با انگلیس و آمریکا که به آنها نشان بدهد اگر من به مقصودم برسم به منافع شما لطمه‌ای نخواهد خورد! شما دارید همان راهی را می‌روید که این راه را دکتر بنش، در گذشته، طی کرد.

مصدّق گفت: شما مطمئن باشید که من متوجه هستم و در موقعش می‌توانم جلوی اینها را بگیرم.

س: ائتلاف مصدق با توده‌ای‌ها، پنهانی بود یا آشکار؟

ج: پنهانی بود، آشکار نبود.

س: چه شد که در روز ۲۸ مرداد توده‌ای‌ها به کمک مصدّق نرفتند؟

ج: نمی‌دانم.

س: به نظر شما بزرگترین رجل سیاسی ایران چه کسی بود؟

ج: قوام‌السلطنه. با اینکه با او مبارزه کرده بودم و دفعه آخر تا پای اعدامش ایستاده بودم اما او سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت، از جمله اینکه خیلی دوست داشت تملق بشنود. درست مثل شاه. البته شاه این اواخر بیشتر تملّق را دوست داشت و در برابر تملّق، نرم می‌شد...

این بود مطالب مهمی که از مصاحبه مظفر بقایی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۶۶به نظرم رسید که مهم است و بیان کردم.

س: دو نظر وجود دارد،یکی اینکه بقایی بعد از انقلاب می‌خواست جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محفلی داشت که دربار و آمریکا هنوز امیدوار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت،که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است و دو تن از فرزندان آیت‌الله کاشانی با بهره‌گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند حزب خودش را دوباره راه بیندازد. من از سیدحسن آیت تعجب می‌کنم که چه طور به این خیانت‌ها توجه نکرد، یا اینکه می‌دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. و برایم معلوم نیست که چه نقشی بازی می‌کرد. او و دو پسر آیت‌الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان داوری لاهه. و بعد همان پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک دو میلیون رأی آورد که رأی ارتجاع بود. تمام باقی‌مانده‌های سلطنت به کاشانی رأی دادند. از دیگر کارگزاران بقایی، جلال‌الدین مدنی بودکه دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود جای خیلی حساسی را گرفته بود. بقایی با این افراد و با کمک آیت در مقامات حساس ریشه میدواند و خودش را برای رسیدن به هدفش آماده می‌کرد. مسئله بسیار جالب کتاب‌هایی است که البته نه به نام حزب زحمتکشان، بلکه به نام خود این نویسندگان، چاپ و به طور وسیع، پخش می‌شد. از جمله دو کتاب دکتر حسن آیت به نام زندگی سیاسی دکتر مصدّق و ۲۸ مرداد. آیت در این کتاب‌ها، نه تنها همان سیاست بقایی و ملکی را در حمله به حزب توده دنبال کرده بلکه پیکان تیر حملاتش متوجه دکتر مصدّق است و حتی ادعا می‌کند او از آغاز زندگی‌اش، جاسوس انگلیسی‌ها بوده است! دکتر جلال‌الدین مدنی هم که استاد تاریخ دانشگاه نظامی بود در دو جلد کتاب خود به نام تاریخ

معاصر ایران، در بخش مربوط به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، از مظفر بقایی تجلیل و به حزب توده و دکتر مصدّق حمله کرده است.

من در سال ۱۳۶۵، نقدهای مفصلی به کتاب‌های انورخامه‌ای، آیت و مدنی نوشتم و تحویلشان دادم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقایی از سفر آمریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر آمریکایی‌ها کمک بکنند، او دست به کار بشود.

س: برای چه به آمریکا رفت؟ چون در آنجا، ارفع‌زاده که رئیس ساواک ایران در آمریکا بود، از مریدهای خاص بقایی بود. او در آمریکا به دنبال چه بود؟ از او چه می‌خواستند؟

ج: عکس این ارفع‌زاده در کتاب خاطراتم هست. ظاهراً محافظ بقایی بوده، از همان دار و دسته چاقوکشان مزدبگیر.

س: بقایی در آنجا با تیپ‌هایی هم ارتباط داشت. این مسئله مطرح می‌شود که در این تاریخ شفاهی احتمال هست که دانشگاه هاروارد بخشی از این مصاحبه را اصلاً منتشر نکند. چون به هر حال هاروارد هم با وجود همه ادعاها، چندان مستقل نیست. به هر حال ممکن است مصاحبه‌های دیگری هم انجام شده که تاکنون منتشر نکرده‌اند.[1]

ج: من دربارهٔ این مصاحبه، از کسی که متن پیاده شده نوارها را در اختیار من گذاشت اینطور شنیدم که قرار بود بقایی به هاروارد خبر بدهد که این مصاحبه در چه زمانی منتشر بشود. چون مطلب زیادی در آن مصاحبه هست که اگر منتشر می‌شد، در ایران باعث ایجاد مزاحمت برایش می‌شد. بنا بود زمان انتشار مصاحبه را او به هاروارد خبر بدهد. شاید هم خیالی داشته که برای همیشه به آمریکا برود و در آنجا، دور از هر خطری،این مصاحبه را منتشر کند ضمناً این را هم گفته بود که اگر من مردم، کسانی که از من اختیار تام کتبی و رسمی داشته باشند اگر اجازه دادند، این مصاحبه منتشر شود. شاید چون تا به حال نه از بقایی و نه از بازماندگانش، چنین اجازه‌ای به آنها نرسیده است،از انتشار مصاحبه خودداری کرده‌اند.

س: یکسری افراد هم که مصاحبه کرده‌اند، قید کردند که ده سال یا پنج سال آینده، و

۱ـ در پروژه تاریخ شفاهی ایران که توسط حبیب‌الله لاجوردی در دانشگاه هاروارد انجام می‌شود، تاکنون با تعدادی از رجال سیاسی ایران از جمله علی امینی و مظفر بقایی مصاحبه شده است.

یا دو سال بعد از مرگ ما،مصاحبه را منتشر کنید. به هر حال این احتمال هست که مثل اسناد پنهان سیا یک بخش‌هایی را نگه دارند. چون مشهور است که یک کتاب سیا هم سیدضیاء نوشته و در سوئیس به امانت گذاشته تحت عنوان خاطرات کودتا که هنوز از صندوق اسرار آن دیار بیرون نیامده است.

ج: بله، احتمال زیاد وجود دارد که همین‌طور باشد. ولی در هر صورت از مجموعه نوشته‌های،این آقای حبیب‌الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین برمی‌آید که شخص بسیار بااطلاعی است و محقّق بی‌طرفی است.

س: شخصاً شاید، اما بعید است مستقل باشد. یعنی استقلال عمل برای آدمهایی که در آمریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: دربارهٔ وضع دانشمندان در آمریکا باید تأمل کرد. ما آمریکا را باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همهٔ اینها عامل «سیا» باشند و «سیا» به آنها دستور بدهد. ما می‌بینیم که بسیاری از نوشته‌ها و تحقیقات آنان شدیداً به زیان سیاست آمریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم لمبتون و زاینر هستند که جیره‌خوار مستقیم سیا و (ام. آی ــ ۶) MI6 باشند.

س: به هر حال در دانشگاه کار می‌کنند و احتمال دارد توسط استاد یا رئیس دانشگاه یا رئیس بخش مثلاً ایرانشناسی کنترلی روی آنها اعمال شود.

ج: نمی‌دانم. همان طور که گفتم باید با واقعیت زندگی فرهنگی در آمریکا دقیقاً آشنا بود تا بتوان در این‌باره داوری کرد.

س: من منظورم شخص لاجوردی نیست. کلاً به این حرکت اشاره دارم. به این روش غرب.

ج: من می‌گویم بهتر است در جریان داوری و اظهارنظر در این‌گونه مسایل، راه را بر احتمالات نبندیم. چون بایستی واقعاً اطلاع داشت و بحث کرد. زیرا اگر دقت کافی تا حد وسواس در داوری نداشته باشیم، ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است.

س: تا به حال با هزار و صد و پانزده نفر- البته فقط تا سال ۶۵ – مصاحبه شده است و از این همه مصاحبه،تا به حال فقط پنج یا شش مصاحبه منتشر شده است!

ج: همان مصاحبه‌کنندگان نخواستند. حتماًگذاشتند بعد از مرگشان، مثلاً بعد از ده سال.

س: ولی این کار بودجه زیادی می‌خواهد و امکانات فراوانی، چون اینها برای

مصاحبه به هر جا که خواستند رفتند، به انگلیس، آلمان و... البته نمی‌دانم به اینجا هم آمدند یا نه ولی به هر حال معلوم است که بودجه زیادی برای این کارها در اختیار دارند و بعید است که پولش را خودشان بدهند، مثلاً یکی از همین دانشگاه‌های آمریکا، به احسان‌یار شاطر برای فراهم کردن یک دائرةالمعارف ایرانیکا، ۳۵ میلیون دلار پول داده است. آنها این کارها را که برای خدا نمی‌کنند!

ج: نه، به خاطر خدا نیست. ببینید! آنها که این کارها را می‌کنند، مؤسسات علمی در آنجا هستند که اعتبارات زیادی دارند. آمریکا کشور ثروتمندی است و همه دنیا را می‌چاپد، مؤسسات علمی دنیا هم از این امکانات آمریکا برای تحقیقات بهره می‌برند. البته در مجموع، سیاست آمریکا، وزارت خارجه و «سیا» از این کارها استفاده می‌کنند ولی این طور نیست که همه جا دنبال کار باشند که اینرا بنویس و آنرا ننویس. برای همین، خیلی مایلم که اگر این دائره‌المعارف ایرانیکا به ایران آمده آن را ببینم مسلماً چیز بسیار جالبی خواهد بود.

س: آمده، هشت جلدش آمده و امکان دسترسی به آن هم وجود دارد.

ج: هشت جلدش آمده!؟ حتماً به انگلیسی است؟ نمی‌خواهید ترجمه‌اش کنید؟

س: خودشان گفتند که ترجمه می‌کنند، چون متن اصلی آن فارسی است و اساتیدی در داخل و خارج مقاله می‌نویسند و بعد متن فارسی فرستاده شده به طور یکنواخت به انگلیسی ترجمه می‌شود.

ج: خیلی جالب است. خیلی مایلم آن را ببینم... به هر حال بگذریم.

س: بله، بگذریم و برویم بر سر همان بحث بقایی. چرا با وجود داشتن یک سری نیرو، حزب زحمتکشان، بعد از بقایی نتوانست پا بگیرد؟

ج: نیروی زیادی نداشتند. بت‌سازان ملکی تبلیغات زیادی راه می‌اندازند. نیروهای آنها چه کسانی بودند؟ یک عده طرفداران ملکی بودند که خودشان ادعا می‌کنند که بعداً نیروی سوم را تشکیل داده‌اند و همه در آن جهت قرار گرفتند.

س: نه، من بعد از همان سال ۴۳ و یا دوران انقلاب را می‌گویم.

ج: آن وقت هم بقایی نیرویی نداشت. چه کسی بیاید دنبال بقایی؟ بعد از انقلاب، آنها روی هواداران بدون ارتباط سازمانی مخالفین نظام جمهوری اسلامی از یک‌سو و پشتیبانی امپریالیسم آمریکا دشمن شمارهٔ یکم جمهوری اسلامی، حساب می‌کردند. روی بازماندگان رژیم شاه و ناراضیان در حال افزایش وگرنه کسی به دنبال بقایی نبود. این بازماندگان در

انتظار آنند که آمریکا از چه کسی و یا چه گروهی پشتیبانی می‌کند تا همه به دنبالش راه بیفتند. بعد از ۲۸ مرداد هم بقایی همان طور که ریچارد کاتم نوشته، به عنوان یک رجال سیاسی فراموش شده بود. مانند حائری‌زاده، ملکی و دیگران.

س: یعنی بقایی بعد از سال ۱۳۴۰ تمام شده بود و حرف و پیام و توان دیگری نداشت؟

ج: واقعیّت این است که او پس از ۲۸ مرداد تمام شده بود. فراموش شدن خلیل ملکی را هم که از زبان «بزرگ بت‌سازش»، همایون کاتوزیان قبلاً یادآور شدم که گفته است:

خلیل ملکی در جامعه کنونی ایران، به کلی فراموش شده است.

بقایی پس از ۲۸ مرداد، و اگر دقیق‌تر بگوییم، پس از سی تیر ۱۳۳۱،در میان مردم حذف شد و تنها در زد و بندهای بالایی‌ها، گاهی سرو کله او هم پیدا می‌شد. به همین خاطر هم در مصاحبه خود دربارهٔ این دورهٔ پس از سال ۴۲ تا زمان انقلاب، چیزی نمی‌گوید. تنها نزدیک پیروزی انقلاب که شاه به بیچارگی افتاده بود افرادی را که فکر می‌کرد ممکن است به او کمک کنند، مثل دکتر امینی،عبدالله انتظام و مظفر بقایی را برای مشورت دعوت می‌کرد.

س: بقایی زینت بود یا مشاوری مثل سیدضیاء، که مشاور روزهای چهارشنبه شاه بود و تا زمان مرگ یعنی دههٔ چهل، به این کار ادامه می‌داد، بعد از سال ۴۸ هم که مرد.

ج: بقایی از سید ضیاء خیلی پائین‌تر بود. چون سیدضیاء هر چه که باشد مورد اطمینان انگلیس بود. مثل اسدالله علم که تکلیفش معلوم بود و رابط مستقیم شاه با انگلیس بود. ولی آمریکائی‌ها عواملی به مراتب مهمتر از بقایی در اختیار داشتند. آنها با چند ده هزار مستشار نظامی و غیرنظامی و ارتباط مستقیم با خود شاه، نیازی به خرده‌پاهایی مانند بقایی نداشتند. بقایی پس از انقلاب که بیشتر عمال آمریکا فراری شدند، مورد توجه مجدد قرار گرفت.

س: البته سیدضیاء، خودش هم انکار نمی‌کند. او به نوعی افتخار می‌کرد که با دستگاه جاسوسی انگلیسی مرتبط بود.

ج: بله، او رابط مستقیم بود. به این ترتیب به عنوان مشاور می‌توانست کار بکند و خودش هم بیشتر از حد مشاور چیزی نمی‌خواست و توقعی هم نداشت، نمی‌خواست نخست‌وزیر بشود، تنها مأموریتش این بوده که سیاست انگلستان را به شاه بگوید و نظرات و تصمیمات او را به انگلیسی‌ها گزارش کند. شاید خود انگلیسی‌ها هم سیدضیاء را نه به عنوان پیام آور و رابط معمولی، بلکه به عنوان مشاور به حساب می‌آوردند و همان طور که دیدیم توصیه او را

دربارهٔ گرفتن تعهد کتبی قوام‌السلطنه پذیرفتند. اما بقایی تا پایان عمر،خواب نخست‌وزیری می‌دید و به همین جهت بود که از رقبایش که قدرتی داشتند تو سری می‌خورد. بقایی یک جاه‌طلب بود.

اینکه در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ جبهه ملّی توانست حرکتی به وجود بیاورد تا حد بسیار زیادی پیامد کوشش و ابتکار رهبرانش نبود، بلکه نام و گذشتهٔ این جبهه و ارتباطش با دکتر مصدّق، که هنوز زنده بود، عامل تعیین‌کننده این حرکت بود. پس از ۴۳ هم جبهه ملّی فراموش می‌شود و در آستانه انقلاب هم جبهه ملّی نتوانست حرکتی به وجود بیاورد

س: بقایی هیچ جاذبه‌ای نداشت، به لحاظ فکری هم حرفی برای گفتن نداشت؟

ج: اصلاً چیزی نمی‌توانست بگوید. چه می‌توانست بگوید؟ چه پیشنهادی بکند؟ بقایی دارای شخصیت سیاسی مردم‌پسندی نبود که بتواند مردم و یا قشری از روشنفکران و کارگران را گرد هم جمع کند. حتی نتوانست روزنامه شاهد را منتشر کند، چون امتیاز شاهد مال زهری بود که هم درگذشته بود. ولی در هر حال، بقایی به کمک آیت و فرزندان آیت‌الله کاشانی که زیر چتر پدرشان، که در جمهوری اسلامی برای به فراموش سپردن دکتر مصدّق علم شده بود امکانات قابل توجهی داشتند و به جاهایی هم رسیده بودند، می‌توانست روزنامه‌ای را منتشر کند. تا حد بسیار محدودی امکان این را داشت. رهبران جبهه ملّی به خاطر آن که چهرهٔ سالم خودشان را حفظ کرده بودند، خیانت نکرده و با کودتاچیان سازش نکرده بودند وقتی که امکان آن فراهم شد توانستند با همان گذشته سالم و نام خوب، دانشجویان را تجهیز بکنند.

س: اگر موافق باشید بعد از صحبت‌های مفصل دربارهٔ بقایی، به خلیل ملکی بپردازیم در ادامه به دوران آشنایی او با دکتر ارانی در آلمان و گروه ۵۳ نفر و جریان شکل‌گیری این گروه بپردازیم.

ج: در این‌باره کاتوزیان مطالب زیادی را گفته که من تنها آنچه را که در خاطر دارم نقل می‌کنم. بله خلیل ملکی از جمله دانشجویان اعزامی دولت ایران به آلمان بود که در رشته شیمی تحصیل می‌کرد و در همانجا بود که با دکتر ارانی آشنا شد و تمایلات کمونیستی پیدا کرد و بعد به همین خاطر او را قبل از آنکه تحصیلات خود را تمام کند به ایران برگرداندند. او به ایران آمد و در اینجا معلم دبیرستان شد و با ارانی تماس پیدا کرد و به گروه کسانی پیوست که با ارانی همکاری می‌کردند. از همین گروه، بعدها ۵۳ نفر سربرآورد. البته گروه

ارانی ۵۳ نفر نبودند. بعضی‌ها که در ارتباط با جریان‌های دیگری گرفتار شده بودند بـه گـروه ارانی اضافه شده و ۵۳ نفر را به وجود آوردند. مثل دکتـر رادمـنش کـه در ارتبـاط بـا جریـان دیگری به نام جریان رشتی‌ها در همان دوران گرفتار شد و حزب کمونیست قدیم و اینها هـم به گروه اضافه شده و شدند گروه ۵۳ نفر.

س: اخیراً کتابی به نام ۵۳ نفر، نوشته باقر مؤمنی بـه چـاپ رسـیده کـه البتـه بـه اسـم مستعار حسین فرزانه منتشر شده است.

ج: من آن کتاب را دیدم. اثر باقر مؤمنی نیست.

س: چرا، گویا خود مؤمنی آن را تنظیم کرده و اسم مستعار بر آن گذاشته است.

ج: اسم مستعار امر دیگری است. اما درباره آنچه که نویسنده نوشته، فقط اسـنادی کـه از دادگستری در کتاب آمده اسناد جالبی هستند اما همه اثر ضدکامبخش است.

س: چرا؟ باقر مؤمنی باکامبخش و جریان او چه مشکلی داشته است؟

ج: او بـه بیمـاری دشـمنی بـا کـامبخش و کیـانوری مبتلاسـت. گویـا اسـم بیمـاری او «شیزوفرنی» است!

س: باقر مؤمنی؟ او که سن و سالش قد نمی‌دهد! در حزب هـم کـه مـوقعیتی نداشـت، چرا ضد باشد؟

ج: بله، شدیداً ضد است.

س: به هر حال، او تأکید کرد که اینها که دسـتگیر شـدند همگـی کمونیـست نبودنـد. ارتباط‌هایی داشتند. به عنوان آدمهای تئوریسین و یا آدمهای فکـری مطـرح نبودنـد. البتـه بزرگ علوی هم همین تحلیل را دارد.

ج: مسائلی که باقر مؤمنی نوشته، تقریباً همان مطالب انورخامه‌ای است.چیزی که در ایـن کتاب هست و در نوشته‌های دیگر نیست یکی همان اعترافات و بعضی چیزهای دیگـر مثـل ادعانامه دادستان و دفاعیات دکتر ارانی است و موضوع دیگر فرضـیه‌ای اسـت کـه او مطـرح کرده و برحسب آن نظر می‌دهد که احتمالاً کامبخش با موافقت مقامات شوروی، آن اعترافات را بیان کرده است. بعد از این که گروه ارانی گرفتار شدند، ملکی در زندان جزء افـرادی بـوده که خیلی محکم و قرص در مقابل پلیس ایستاده و هیچ‌گونه ضعفی از خـود در زنـدان نـشان نداد. البته ضیاء الموتی که جزء همین‌ها بود، ادعا کرده است که ملکی یک دفعه زده تو گوش ارانی! ولی ملکی در خاطراتش این را تکذیب کرده است. او گفته اسـت کـه ایـن یـک دروغ

بیشرمانه بیشتر نیست چرا که او به ارانی احترام بسیار می‌گذاشته است.

در زندان دو جریان وجود داشت، یک جریان،کمونیست‌های قدیمی مثل اردشیر، روستا و پیشه‌وری بودند که بینشان اختلاف زیاد بود ولی هر سه نفر هوادار پروپا قرص اتحاد شوروی بودند و یک جریان دیگر متشکل از سه نفر، یوسف افتخاری، علی امید و یک نفر دیگر که هر سه از کارگران شرکت نفت بودند و اولین اعتصاب کارگران نفت را راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در دانشکده «کوتف»[1] درمسکو تحصیل کرده بود. بین این دو جریان، اختلاف فوق‌العاده خصمانه و شدیدی وجود داشت.

س: ریشه اختلاف چه بود؟ واقعاً اختلاف تئوریک و ایدئولوژیکی بود؟ سیاسی بود؟ یا تشکیلاتی و شخصی؟

ج: اردشیر و روستا، یوسف افتخاری و یارانش را به داشتن تمایلات تروتسکیستی و ضدشوروی بودن متهم می‌کردند ولی دیگران که در زندان بودند، همه به اتحاد شوروی و نظم موجود در آن کشور که استالین در رأس آن قرار داشت، شدیداً معتقد بودند. در میان همین کمونیست‌های قدیمی، فردی به نام داداش تقی‌زاده بود که اهل مراغه بود او هم در شوروی تحصیل کرده بود و ملکی از او خیلی، خیلی تعریف می‌کند.

داداش تقی‌زاده جزء آنهایی است که در آذربایجان اعدام شد. من هم در کنگره اول حزب او را دیده بودم. واقعا انسان والائی بود و تعریف ملکی در حق او کاملاًدرست است. ملکی در خاطراتش از یوسف افتخاری و علی امید، به دلیل این که رفتارشان با زندانیان عادی خیلی رفتار توده‌ای و واقعاً انسانی بود، خیلی تجلیل می‌کند. حتی یک‌جا می‌گوید: اگر جای مقایسه باشد، بین این ۵۳ نفر از خود ارانی اگر بگذریم «یوسف افتخاری» و «علی امید» به همه دیگران رجحان داشتند.

انورخامه‌ای هم عین همین مسائل را می‌گوید. منتهی به شکل دیگر. او می‌گوید که اینها تمایلات تروتسکیستی داشتند و حتی ادعا می‌کند که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود، تروتسکیست می‌شد. البته این ادعای خامه‌ای بی‌ربط است. چون دکتر ارانی، شخصاً با کمینترن ارتباط داشته است. البته این یک ادعا است. هر کس می‌تواند دربارهٔ کسانی که زنده نیستند ادعائی بکند و خامه‌ای در این زمینه استاد بی‌همتائی است.

۱ـ مدرسه‌ای حزبی در شوروی بود که برای آموزش شرقیها فعالیت می‌کرد.

در درگیریهائی که در زندان میان زندانیان و مأموران زندان رخ می‌داد ـ به طوری که ملکی نوشته است ـ دیگران و به ویژه اسکندری هارت و پورت می‌کردند ولی به محض اینکه مسئله درگیری می‌شد فقط ملکی می‌ماند و یکی دو نفر دیگر و دیگران خود را به خطر نمی‌انداختند.

ملکی چندبار این مسئله را مطرح می‌کند او درباره یک یک اینها مطالبی نوشته، مثل ایرج اسکندری، یزدی و... از جمله درباره وضع غذا خوردنشان، که از خانه برایشان غذای خوب می‌فرستادند و خودشان تنهائی می‌خوردند. درباره طبری مطالبی نوشته است که دیگران هم تأئید کرده‌اند. ملکی در زندان تحت تأثیر همین برخوردها به این نتیجه می‌رسد که پس از آزادی با این افراد همکاری نمی‌کند. عین نوشته او در خاطراتش چنین است:

... مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش‌های تلخ دیگری که شاید در این خاطرات به بعضی از آنها اشاره کنم مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم و که در صورتی که در آینده همین ۵۳ نفر، هسته رهبری جریانی را در دست بگیرند،من در آن جریان شرکت نخواهم کرد...[1]

این مطلب را در چاپ بعدی کتاب هم تکرار می‌کند و چیزی هم بر آن می‌افزاید حادثه کوچکی برایش پیش می‌آید و می‌گوید:

این حادثه که نسبت به حوادث تلخ گذشته، کوچک و بی‌اهمیت بود، معذلک بعد از آن مقدمات در من تأثیر زیاد می‌گذارد و مرا در تصمیم عدم همکاری با سازمانی در خارج از زندان که هسته رهبری کننده‌اش همین گروه ۵۳ نفر باشند، سخت‌تر و مصمم‌تر ساخت.

بنابراین می‌بینیم که آن تصمیم اولیه، یک تصمیم عجولانه و احساسی نبوده که یکدفعه گرفته باشد. بعداً هم روی آن ایستاد و به همه هم اعلام کرد که من نخواهم بود. بر همین اساس، پس از اینکه دیگران از زندان آزاد شدند او هم از تبعیدگاهش برگشت ـ چرا که مدت محکومیت و دوران تبعیدش، چهار سال بود ـ بعد از اینکه در ده مهر ۱۳۲۰، حزب توده ایران تشکیل شد، حاضر نشد به عضویت حزب توده دربیاید. او ادعا می‌کند که نوشین وبعضی از امثال او، خیلی به او اصرار کردند که ما برای اصلاح حزب به وجود تو احتیاج داریم و وجود تو خیلی لازم است و حتماً باید بیایی و به خاطر همین اصرارها بوده است که او به رغم عهدی

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۹۹.

که کرده بود در کنگرهٔ اول حزب، عضویت حزب توده را می‌پذیرد. ولی انورخامه‌ای - البته مسلماً به این دلیل که طبری به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیده شد و به او اعتنایی نکرده بودند - از عضویت حزب، سرباز زد.

بعضی از این گروه ۵۳ نفر اصلاً به حزب نیامدند و بعد از آزادی به دنبال زندگی خود رفتند. مثل لاله که رفت عقب صرافی و بعد هم بانک درست کرد. چند تا سجادی هم بودند که پزشک بودند و فقط اولین تماس آزمایشی با آنها گرفته شده بود تاببینند چه وضعی دارند. آنها هم دنبال زندگی حرفه‌ای خودشان رفتند. چند نفر را هم مصطفی فاتح برای تشکیل حزب همرهان (سوسیالیست) وابسته به شرکت نفت که عباس نراقی همه جزوشان بود، قر زد و برد. به هر حال عده‌ای که از گروه ۵۳ نفر به حزب آمدند تعداد کمی بودند.

به این ترتیب، استنباط ملکی به نظر من صادقانه نیست. واقعیت این است که ملکی وقتی دید که حزب نمو کرده و در انتخابات هم هشت نماینده به مجلس فرستاده، در فاصله انتخابات و کنگره اول به حزب پیوست. البته دیگران هم میل داشتند ملکی هم بیاید و تفرقه نباشد.

درکنگره اول انتظار داشت که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب بشود،ولی نشد. در این‌باره در خاطراتش نوشته که در آنجا دسته‌بندی و حقه‌بازی بود، عین نوشته او چنین است:

- باری، در نتیجه بند و بست‌های پشت پرده و دیگر توطئه‌های آب زیرکاه که روح ما از آن نوع کارهای غیراجتماعی، بی‌خبر و بیزار بود، و همچنین در نتیجه جملات مستقیم و ایجاد محیط تشنج و عصبانیت، دکتر فریدون کشاورز توانست یک رأی بیشتر از من بیاورد...

همان طور که در این نوشته دیده می‌شود، ملکی تمام صفات منفی را دربارهٔ دکتر کشاورز، مثل دسته‌بندی،دادن وعده به افراد برای این که به او رأی بدهند و... را به کار می‌برند تا توجیه کنند که چرا یک رأی بیشتر آورده است.

این اولین ضربه‌ای بود که ملکی نسبت به شخصیت خود احساس کرد. چون او انتظار داشت که نه تنها در کمیته مرکزی انتخاب شود بلکه در مقام بالاتر، مثلاً جزو هیئت دبیران یا عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی، قرار بگیرد. او خودش را خیلی بالاتر از بقیه می‌دانست و تنها برای اردشیر آوانسیان احترام زیادی قائل بود.

زندگی مادی ملکی، برخلاف آنچه که بزرگ بت‌ساز «همایون کاتوزیان» ادعا کرده است، نه تنها متوسط نبود، بلکه خوب بود و حقوق معلمی‌اش تنها پول توجیبی او بود. یکی از

برادرانش داروخانه داشت و درآمد خیلی خوبی داشت و زندگی او را تأمین می‌کرد.

س: خانواده‌اش، به ویژه دو برادرش، وضع خوبی داشتند.

ج: ملکی، در ماههای اول، پیش از آنکه اردشیر «شترمآب» بشود. تنها برای او احترام و ارزش قائل بود. به نوشین همه احترام می‌گذاشت. بیشتر به این دلیل که او از قبل هنرمند با ارزشی بود که به حزب روی آورده بود. نوشین هم برای ملکی احترام قائل بود.

انتخاب نشدن به عضویت کمیته مرکزی، اولین ضربه‌ای بود که به ملکی وارد آمد. او به عنوان عضو کمیسیون تفتیش کل حزب انتخاب شد. چون رهبری حزب از دو مقام، یکی کمیته مرکزی و یکی کمیسیون تفتیش کل تشکیل می‌شد. البته کمیسیون تفتیش کل در آن زمان، در حقیقت چرخ پنجم درشکه بود و تنها وظیفه‌اش تفتیش امور مالی و رسیدگی به شکایات بود. ولی واقعیت این است که این ارگان، جائی بود که برای عده‌ای اسم و رسم و مقامی در حزب ترتیب داده شود. اعضای کمیسیون تفتیش هم عبارت بودند از نوشین، ملکی، دکتر جودت، احمد قاسمی، ضیاء الموتی، کیانوری، دکتر یزدی،مهندس علی علوی و رضا روستا. اعضای کمیته مرکزی هم ۱۱ نفر بودند که عبارت بودند از: اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمنش، دکتر محمد بهرامی، نورالدین الموتی، احسان طبری، عبدالصمد کامبخش، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، دکتر فریدون کشاورز و محمد پروین گنابادی.

اردشیر، در آغاز چپ روی می‌کرد و با حزب توده که آن را یک حزب دموکرات می‌دانست موافقتی نداشت. معتقد بود که باید حزب کمونیست ایران را دوباره زنده کرد. اما این نظرش پیش نرفت و از سوی مقامات شوروی به او گفتند که با معتبر بودن قانون ۱۳۱۰ که هرگونه فعالیت کمونیستی را جرم می‌شناخت و ۱۰ سال حبس برایش پیش‌بینی کرده بود و با توجه به تمایلات شدید مذهبی در مردم ایران، بهتر است یک حزب دموکراتیک چپ که نیروهای ملی غیرکمونیست را هم دربر بگیرد، به جای حزب کمونیست فعالیت کند.

س: این نتیجه فشار انگلیس بود یا موقعیت ایران؟ بعضی‌ها می‌گویند که فشار انگلیسی‌ها بود که به شوروی هم گفته بودند چیزی به عنوان کمونیست‌ها نباید فعالیت داشته باشد بعضی هم می‌گویند شورویها جوّ مذهبی ایران را در نظر گرفته بودند.

ج: این نظر شورویها بود. امیرخسروی خیلی اصرار دارد که فکر تشکیل حزب توده به جای حزب کمونیست، ابتکار ایرج اسکندری بوده است. انورخامه‌ای می‌گوید که این توصیه

شوروی‌هاست و حتی رستم علی اوف، که دبیر اول سفارت شوروی بود در جلسه تأسیس حزب هم شرکت کرده است. البته دیگران این ادعای خامه‌ای را رد می‌کنند و معلوم نیست که ریشه این ادعا از کجاست؟

س: می‌گوید که رستم علی اوف حضور داشت ولی ساکت بود.

ج: بله، ساکت بود و حرف نمی‌زد. حالا این درست است یا نه، من نمی‌دانم. من در خاطراتم گفتم که بعضی‌ها چنین مطلبی را گفته‌اند. در آن زمان من سرباز بودم و هنوز عضو حزب نشده بودم و بعداً هم این را از کسی نشنیدم. طبری هم چیزی نگفته است. چنین ادعایی را خامه‌ای مطرح می‌کند که در آن زمان هنوز هیچ رابطه‌ای با مؤسسین حزب نداشت.

بعد هم مخالفین حزب این ادعا را علم کردند و گفتند که حزب توده ایران، ساخته و پرداخته شوروی‌هاست.

تنها تعجب من این است که امیرخسروی با وجود آنهمه تلاش برای نشان دادن اینکه فکر تشکیل حزب توده از اسکندری بوده و باز با توجه به اینکه کتاب خامه‌ای همه در زمان گفتگوی او با اسکندری، منتشر شده بود، چرا در این‌باره از اسکندری پرسشی نکرده است؟ شاید هم پرسیده و جواب ایرج را چاپ نکرده. به هر حال امیرخسروی شمشیر می‌کشد که اسکندری گفته که نام حزب باید «توده» باشد و بعد هم شوروی‌ها، آن را تأئید کردند. به هرحال، اردشیر تصمیم می‌گیرد که یک جریان کمونیستی در کنار حزب توده ولی به طور مخفی، به وجود آورد و افراد این گروه در حزب توده غیرکمونیست، که عناصر غیرکمونیست هم وارد آن می‌شوند، شرکت کنند و سعی کنند به مقامات رهبری حزب دست یابند.

چند نفری از روشنفکران، از جمله نوشین، احمد قاسمی و کیانوری و چند نفر دیگر هم شرکت می‌کردند و نشریه‌ای هم به صورت مخفی درباره اصول مرام کمونیستی چاپ می‌کردند.

س: گویا خلیل ملکی هم در این جلسات شرکت داشت و عضو فعال بود؟

ج: این جلسات پیش از این بود که ملکی به عضویت حزب درآید، وقتی هم عضو حزب شد، این جریان با اشاره شوروی‌ها، تعطیل شده بود. ظاهراً مثل اینکه اسکندری متوجه جریان می‌شود و به مقامات شوروی می‌گوید و آنها هم به اردشیر تذکر می‌دهند که جریان را تعطیل کند.

س: بله، چون شوروی‌ها، به شدت از جریانات موازی جلوگیری می‌کردند.

ج: بله، اما درباره اصلاحات در رهبری حزب، که خلیل ملکی در خاطرات خود تأکید زیادی بر آن دارد، باید این واقعیت را بگوییم که اسکندری در آغاز کار، چند نفر از شخصیت‌های مسئله‌دار را به عنوان «عناصر ملّی» وارد رهبری حزب کرده بود. از جمله عباس اسکندری، محمد یزدی برادر دکتر یزدی و دو سه نفر از این قبیل افراد که هیچگونه وجهه ملّی و اجتماعی نداشتند. تنها سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزا)، شخصیت خوشنام و باسابقه‌ای بود که در میان عده‌ای از مردم، حتی بازاریان، محبوبیت داشت. شماری از قدیمی‌ها، مانند اردشیر آوانسیان و روشنفکرانی که تازه وارد حزب شده بودند، با اینگونه افراد جداً مخالف بودند. خلیل ملکی هم یکی از سرسخت‌ترین مخالفین این‌گونه افراد، حتی مخالف دکتر یزدی بود. اسکندری نزد دکتر مصدّق هم رفت و از او هم دعوت کرده بود ولی دکتر مصدّق قبول نکرد.

سیاست مصدق این بود که با توجه به وجهه‌ای که در میان مردم داشت، خود را در هیچ حزب و سازمانی، زندانی نکند. تا آخر هم بر همین تصمیم باقی ماند.

به هر حال با فشار مخالفین، اینگونه افراد در کنفرانس اول حزب، کنار گذاشته شدند. مسئله دیگری که در آغاز تشکیل حزب مطرح شد، مسئله پیشه وری بود.

اردشیر و پیشه‌وری، دشمن خونی یکدیگر بودند و اردشیر به هیچ‌وجه نمی‌خواست که پیشه‌وری وارد حزب شود. پیشه‌وری جزو مؤسسین حزب هم بود. یعنی در جلسه مؤسسین حزب شرکت کرده بود.

ایرج اسکندری می‌گوید که مرامنامه حزب را من و پیشه‌وری با هم تنظیم کردیم ولی بعد تحت فشار اردشیر آوانسیان و روستا، پیشه‌وری را از رهبری حزب کنار می‌گذارند و او هم قهر می‌کند و می‌رود. حتی بعدها در کنگره حزب هم، پیشه‌وری به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد اما اعتبار نامه‌اش به دلیل فشار این دو نفر، تصویب نشد.

س: عده‌ای می‌گویند که به همین دلیل به آن طرف رفته.

ج: به نظر من این جریان با موضوع تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان ارتباطی ندارد، ولی بدون تردید موضع‌گیری خصمانه‌اش نسبت به حزب توده ایران از همین‌جا ریشه گرفت. اما خلیل ملکی پس از پذیرش عضویت حزب، در بخش مطبوعات حزب نقش فعالی داشت و همانطور که جلال آل‌احمد گفته به «نظریه‌پرداز» حزب توده ایران مبدل شد. درعین اینکه همان افرادی که سوگند خورده بود با آنها همکاری نکند در رهبری حزب توده قرار داشتند. به

ابتکار خلیل ملکی در حزب یک جلسهٔ بحث و انتقاد و یا پرسش و پاسخ ترتیب یافت که افراد غیرحزبی آزادانه در آن شرکت می‌کردند و اگر انتقادات و یا پرسش‌هائی درباره سیاست و عملکرد حزب داشتند مطرح می‌کردند و چند نفر از افراد جوان و فعال حزب و از آن جمله احمد قاسمی و کیانوری زیرنظر خلیل ملکی به پرسش‌ها وانتقادها پاسخ می‌دادند. این جلسه به یک آب‌راه بسیار جالب برای جلب افراد تازه به عضویت حزب تبدیل شد. بعضی از میهمانان، در پایان جلسه درخواست عضویت را پر کرده و امضا می‌کردند. در همین زمان نماینده شوروی «کافتارادزه» با پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، به ایران وارد شد. کمی پیش از آمدن کافتارادزه، وقتی که «ساعد» نخست‌وزیر بود، مخفیانه مقاوله‌نامه‌ای با آمریکائی‌ها برای واگذاری نفت شمال ایران امضاء کرده و یا در شرف امضاء آن بود و این جریان فاش شد. دکتر رادمنش به نمایندگی از سوی فراکسیون حزب توده،در یک سخنرانی اعلام کرده بود که حزب توده ایران با دادن هرگونه امتیاز نفت به کشورهای خارجی مخالف است. پس از این اظهارنظر رسمی، آمدن کافتارادزه و طرح پیشنهادی اتحاد شوروی، رهبری حزب را در وضع بسیار ناگواری قرار داد. بالاخره مصدق پیشنهاد خود را به مجلس برد. ایرج اسکندری، جریان را خیلی خوب چنین تعریف می‌کند:

«قضیه آن است که بعد از آمدن هیئت نمایندگی به ریاست کافتارادزه برای موضوع نفت یک روز در منزل خودم بودم. تلفن کردند. رفتم پای تلفن، دیدم دکتر مصدق است. گفت که می‌خواهد با من دیدن کند. گفتم: اختیار دارید، من خودم می‌آیم خدمت‌تان. گفت: نه من می‌خواهم خودم بیایم دیدن شما. گفتم: البته منزل خودتان است و من هیچ راضی به زحمت شما نیستم، میل دارید امر بفرمائید می‌آیم منزل شما. من به او خیلی احترام می‌کردم. او همیشه به من می‌گفت: تو به منزلهٔ پسر من هستی،یحیی میرزا برادر من بود. تو پسر یحیی میرزا هستی، این مملکت وطن ما است، مال ما است می‌باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی، از دست تو اگر کاری برمی‌آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هر چه بفرمائید حاضرم، چه کاری از من ساخته است؟ گفت: الآن وضعیت این است که شوروی‌ها آمده‌اند و نفت می‌خواهند. امتیاز می‌خواهند. مردم، اصلاً از لغت امتیاز بدشان می‌آید حق هم دارند. هر قدر هم بگوئیم شوروی‌ها نمی‌خواهند استعمار بکنند، نمی‌توانند قبول کنند. این اسم امتیاز بیخودی است و آن را باید بردارند اگر این‌ها نفت می‌خواهند، خوب چرا نمی‌خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم. دیگر چرا امتیاز می‌خواهند؟ امتیاز را بیخود می‌خواهند، ما حالا

می‌خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم و یک امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا نمی‌دانم منظور از این صحبت‌ها چیست؟ گفت: من از تو می‌خواهم رفته و به این‌ها بفهمانی و بگوئی اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می‌کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد ولی قرارداد فروش نفت باشد.

گفتم: بنده ارتباطی ندارم،من که مأمور سفارت شوروی نیستم. گفت: تو حالا برو به ایشان بگو چه کار داری؟ یعنی می‌خواست بگوید که بله خودتی. خلاصه هر چه خواستم بگویم که: آقا من ... آخر بنده نمی‌دانم این مطلب را با چه کسی صحبت کنم. گفت برو با هر کسی که دلت می‌خواهد صحبت کن من منتظر جواب تو هستم. من فردا در منزل منتظر هستم. گفتم: بسیار خوب...

بعد که رفت به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: یک مطلب مهمی است که من می‌خواستم آمده و راجع به آن با شما درزی صحبت بکنم. گفتند: خیلی خوب بیائید. رفتم آنجا قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق آمده با من صحبت کرده و مطلب راجع به او است. رفت به سفیر گفت او هم آمد و گفت: چیه؟ گفتم: قضیه این است که ایشان آمده و همچون صحبتی می‌کند. می‌گوید... خلاصه همانطور که گفته بود توضیح دادم و گفتم: می‌گوید، با این که نفت به شوروی بفروشیم و یا قرارداد تجارتی منعقد کنیم مخالفتی نداریم و گفتند که اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیدهٔ شما چیست؟ گفت بنشینید و همین جا باشید. من برمی‌گردم و او رفت. البته فهمیدم که می‌خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید پیشنهادش را بکند: من خیلی خوشحال شدم...

بعد من فوراً آمدم و به منزل دکتر مصدق تلفن کردم خودش پای تلفن بود گفت: چطور شد؟ گفتم: بنده باید بیایم خدمتتان. گفت فوری بیا. من زود بلند شدم و رفتم منزل دکتر مصدّق توی اطاقش نشسته بود. بلند شد چفت در اتاق را از بالا بست و بعد گفت: خوب چی شد؛ گفتم: من رفتم و به من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد و مرا بوسید و گفت: نمی‌دانی چه خدمت بزرگی به این مملکت کردی و از این حرف‌ها.

مصدق فردایش آن پیشنهاد سه ماده‌ای را در مجلس داد که البته با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی‌کرد. در آن اعطای امتیاز ممنوع شده و هیچ دولتی حق مذاکره راجع به آن نداشته... مثل اینکه صحبت فروش نفت هم بود.

من دربارهٔ این مذاکره با مصدق حرفی به رفقای خودمان نزده بودم. رفقای ما پس از این پیشنهاد مصدق قدری به جنب و جوش درآمدند. بعد دیدم، وضع طوری است که اگر ما با این پیشنهاد مخالفت نکنیم،در مجلس این احتمال ممکن است به وجود آید که پیشنهاد مصدق به عنوان اینکه پیشنهاد حزب توده هم هست از طرف اکثریت رد شود...

این جریان را می‌بایستی در اینجا می‌گفتم زیرا قبل از اینکه بعدها در روزنامهٔ «مردم» از جراید مطلبی علیه پیشنهاد مصدق درج شده بود.[۱]

البته روشن نیست که اگر اسکندری پیشنهاد دکتر مصدق را بطور دقیق و همه‌جانبه برای شوروی‌ها مطرح کرده است چرا آنها در آغاز با این پیشنهاد موافقت کردند و پس از طرح و تصویب آن در مجلس شدیداً با آن مخالفت کردند؟

در پی مخالفت شوروی‌ها با طرح تصویب شده در مجلس حملهٔ مطبوعات حزب هم به دکتر مصدق آغاز شد گردانندهٔ حملات در روزنامه و در جلسات بحث و انتقاد که خیلی پرشور شده بود خلیل ملکی بود که به پاسخ‌دهندگان جوان خط می‌داد و خودش سه مقالهٔ مفصل علیه پیشنهاد دکتر مصدق در روزنامهٔ «مردم» نوشت.

«سربت‌ساز» همایون کاتوزیان از نوشته‌های ملکی چند سطر زیر را نقل کرده است:

ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی نه کشورگشائی است و نه اینکه نفت هدف اصلی او است، بلکه هدف اصلی آن دولت مخالفت با سیاست ضدشوروی است و چون این عمل درعین حال استعمار است، با شعار مبارزه با هرگونه استعمار کشور ایران کاملاً موازی می‌باشد.[۲]

همانطور که از این نوشته برمی‌آید، ملکی به طور همه‌جانبه از اتحاد شوروی دفاع می‌کند.

انورخامه‌ای می‌نویسد:

نتیجه دیگر طرح فوق، یعنی همان طرح دکتر مصدّق و تصویب آن، عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدّق بود. و بعد از آن حمله به دکتر مصدّق آغاز شد و بیشتر این حملات از جانب اصلاح‌طلبانی چون قاسمی و ملکی صورت می گرفت.

ملکی در مقالات متعددی چون: «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه‌های ساعت»

۱ـ ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص۱۸۷ ـ ۱۸۸.

۲ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۳۵.

و به ویژه در مقاله «سرو ته یک کرباس»، دکتر مصدّق را به باد انتقاد گرفت و تا آنجا نوشت که: **«طرح آقای دکتر مصدّق،مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه تایمز منتشر کرده، یعنی میان سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی تا مسئله را حل کنند.»**

قاسمی نیز در مقاله «شیربرفی» و مقالات دیگری سخت به دکتر مصدّق می‌تازد. در جلسات بحث و انتقادی که ملکی گرداننده و خط‌دهنده‌اش بود و جمعی از جوانان آن موقع از جمله خود من با راهنمایی ملکی به انتقادات پاسخ می‌دادیم.

ملکی دقیقاً به ما خط می‌داد که در برابر پرسش‌هائی که افراد می‌کردند چه جور پاسخ بدهیم. بیشتر سؤالات درباره پیشنهاد شوروی درباره نفت بود. خوب، واقعیت هم این است که توضیحات ما تحت رهبری ملکی و مقالاتی که ملکی و قاسمی می‌نوشتند و این که پیشنهاد شوروی نسبت به قرارداد نفت جنوب به مراتب مناسب‌تر بود(حتی بعدها مظفر فیروز هم گفته بود که پیشنهاد شوروی به مراتب از قرارداد شرکت نفت مثبت‌تر بود) موجب شد که در عده‌ای از روشنفکران تأثیر مثبتی بگذارد،در همان دوران که جلسات بحث و انتقاد برگزار می‌شد شمار قابل ملاحظه‌ای از نیروهای جدید، به حزب جلب شدند. به این ترتیب دیده می‌شود که ملکی در این دوران، مدافع سرسخت اتحاد شوروی بود و بطوری که خامه‌ای نوشته، دفاع اوشدیدتر و جدی‌تر از دیگران بوده است.

س: یعنی حدود سال‌های ۱۳۲۲؟

ج: بله، در دورهٔ چهاردهم مجلس، وقتی که کافتارادزه به ایران آمد. موضع‌گیری سرسخت ملکی در دفاع از اتحاد شوروی ادامه پیدا می‌کند تا مسئله آذربایجان حتی قبل از تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، ملکی و جودت از طرف کمیته مرکزی برای سرو سامان دادن به تشکیلات حزبی در آذربایجان به آنجا فرستاده شدند.

س: من در روزنامه شرق‌نو سخنرانیهایش را دیدم.

ج: در آن موقع وضع حزب در آذربایجان به هیچ‌وجه رضایت‌بخش نبود، ارتش شوروی در آنجا بود و بیشتر افراد و افسران آن هم از آذربایجان شوروی بودند و سیاست باقراف هم هدفش الحاق آذربایجان و ایران به آذربایجان شوروی بود. افرادی از کمیته حزبی که فرصت‌طلب و جاه‌طلب بودند مانند «بی‌ریا» به این جریان میدان می‌دادند، نارضایتی زحمتکشان آذربایجان از فشار مالکین و سیاست توهین‌آمیز رضاخان نسبت به آذربایجان هم این نارضایتی را شدت داده بود و زمینه را برای زیاده‌روی‌های امثال بیریا آماده کرده بود، البته

در میان افراد مسئول در آذربایجان، افراد سالم و بافکر کم نبودند ولی در آن شرائط نقش اساسی را امثال «بیریا» ایفا می‌کردند.

س: از بیریا اطلاعی دارید؟

ج: از وضع او خبری ندارم، او در آذربایجان مسئول اتحادیه کارگران بود و برو بیائی برای خود درست کرده بود. انسان خیلی بی‌ارزشی بود. آنچه خلیل ملکی درخاطراتش دربارهٔ او نوشته درست است.

پس از سقوط فرقه و مهاجرت به شوروی او را از هرگونه مسئولیتی برکنار کردند و شنیدم که برای پول درآوردن فال‌گیری می‌کرد و دعا می‌نوشت. در شوروی از این کارها می‌کرد. حالا اگر مقالاتی می‌نویسد نمی‌دانم.

س: الآن نه، ولی اوائل انقلاب مقاله و جزوه می‌نوشت.

ج: من اطلاعی ندارم در هر صورت آن بیریا در شوروی ماند و نیامد به ایران که جزوه بنویسد.

س: سال ۵۷ و ۵۸ نیامد به ایران؟

ج: من یادم نیست. در هر حال در آن زمان این وضع پیش آمد که ملکی پس از مشاهده این وضع به عنوان مسئول در جهت محدود کردن اقدامات بی‌رویه امثال «بیریا» تصمیمات درستی گرفت. مثلاًدر خاطراتش نوشته است که در اطاق «بیریا» چهار تا عکس «استالین» نصب کرده بودند، ملکی دستور می‌دهد که تنها یکی از آنها را باقی گذارند و پهلوی آن هم یک عکس از دکتر ارانی آویزان کنند. این کارهای ملکی در جهت درست و دادن چهرهٔ ملی به حزب در آنجا بود و نمی‌شود به آن ایراد گرفت ولی نتیجهٔ اقدامات او این می‌شود که «بیریا» در نزد مقامات شوروی او را به داشتن تمایلات ضدشوروی متهم می‌کنند.

س: خلیل ملکی خودش آذری بود؟

ج: بله، خودش هم آذری بود و لهجه غلیظ آذری داشت و به آذربایجان علاقه زیاد داشت این جریان تا آنجا که به یاد دارم مصادف می‌شود با مقدمات تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان. نکته دوم که در شیوه عمل ملکی قابل توجه است، اینکه ملکی با این اطمینان در کابینه قوام شرکت کرد که شرکت نمایندگان حزب توده، موقتی نیست، بلکه ادامه خواهد یافت و موقعیت حزب، روز به روز بهتر خواهد شد و خواهد توانست در تمام کشور موقعیت خود را تثبیت کند. آنها نمی‌دانستند که این مسئله، یک سیاست بازی پشت پرده قوام است.

قبلاً هم گفتم که دعوت نمایندگان حزب توده به شرکت در دولت، پس از تشکیل حزب دموکرات ایران، یک بازی ماهرانه و مکارانه بود که قوام انجام داد اما وزیران حزبی و خلیل ملکی اینطور فکر می‌کردند که این جریان، جریانی است که برگشت ندارد و به حاکمیت حزب منجر خواهد شد. حتی یک جمله از دکتر یزدی نقل می‌شود که مثال معروف شتر و چادر است، او گفته که شرکت در دولت قوام، وارد کردن سر شتر در چادر است که به تدریج منجر به ورود تمام بدن شتر می‌شود و جایی برای بقیه ساکنان چادر باقی نمی‌گذارد. می‌گویند که قوام بعد از برکناری وزرای توده‌ای گفت: ما سر شتر را بریدیم! به هر حال حساب‌های ملکی درست درنیامد.

نکته بااهمیت سوم در ارتباط با موضع‌گیری خلیل ملکی در ارتباط با فرقه دموکرات آذربایجان است.

ملکی در ارتباط با کارهای مسئله‌دار حزب دموکرات، هیچ عصبانیتی نشان نمی‌داد. حزب دموکرات کج‌روی‌های زیادی داشت؛ مثلاً لباس نظامیان را تغییر داد و آن را با لباس متحدالشکل یا اونیفورم ارتش سرخ همانند کرد، نام افسران را عوض کرد سرگرد را به ماژور، ستوان را به لیتنانت، سروان را به کاپیتان، سرهنگ را به کلنل و سرتیپ را به ژنرال تغییر داد وبسیاری کارهای نادرست دیگر، خلیل ملکی در مورد تمام این جریان‌ها عصبانیتی نشان نداد و توجه به این نکته برای بررسی موضع‌گیری ملکی و یارانش پس از شکست نهضت آذربایجان، دارای اهمیت است. به هر حال، قوام، وزرای توده‌ای را برکنار کرد و مرحله دوم نقشه‌اش را که آماده کردن شرایط برای سرکوب نهضت آذربایجان بود به اجرا درآورد.

اسناد معتبر در دست است که خود قوام جریان عشایر جنوب را راه انداخت و حتی همان وقت از زنجان به ذوالفقاری‌ها اسلحه می‌داد و به آنها در مبارزه علیه فرقه، کمک می‌کرد.

این مطلب را خود ذوالفقاری در مصاحبه‌ای با دکتر فخرالدین عظیمی، عنوان کرده و گفته که قوام در آن هنگام به ما کمک می‌کرد. آن هم در شرایطی که با آذربایجان قرارداد می‌بست.[1]

دربارهٔ نقش دو رویانهٔ قوام در سال‌های اخیر، در دو کتاب «بحران دموکراسی در ایران» نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و «اتحادیه کارگری و خودکامگی در ایران» نوشته دکتر

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۱۹۷ـ ۱۹۸.

حبیب‌الله لاجوردی، اسناد بسیار جالب توجهی آورده شده است که به نظر من برای آشنائی کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند، ذکر آنها دارای اهمیت است.

در کتاب «بحران دموکراسی در ایران»، جریان قیام عشایر جنوب مورد بررسی قرار گرفته و در کتاب «اتحادیه‌های کارگری...» جریان اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵، در هر دو کتاب دربارهٔ نقش ویژه مظفر فیروز توجه خاص شده است.

در کتاب «بحران دموکراسی در ایران» مطالب زیر را می‌خوانیم:

در مراحل نخستین زمامداری قوام که به نظر می‌آمد سپهر نیز همچون مظفر فیروز سرسختانه پشتیبان قوام است، «بولارد» چنین می‌پنداشت که آن دو نفر مانع همکاری بین دولت و سفارت انگلیس هستند...[۱]

... پس از تشکیل دولت ائتلافی، فعالیتهای عشایر شدت یافت و در اوائل شهریور ۱۳۲۵ کنسول انگلیس در اصفهان آگاه شد که یک پیمان دفاعی بین سران ایلات قشقائی و بختیاری علیه حزب توده به قصد تصرف شهرهای اصفهان و شیراز منعقد شده است و رهبران مزبور از کنسول سؤال کرده بودند که آیا سلاح در اختیار آنان قرار خواهد گرفت یا خیر؟ دولت با آگاهی از این تحولات، در شیراز حکومت نظامی اعلام کرد و فیروز، پس از ورود به اصفهان در اواسط شهریور، سران بختیاری درگیر در توطئه را توقیف کرد، ولی اعلام داشت که براساس اعترافات به عمل آمده و سایر شواهد، «آلن ترات» کنسول انگلیس در اهواز، در ماجرا دست داشته است.

ولی همانطور که در اسناد دیگری فاش شده است، این اقدام عشایر فارس با اشارهٔ خود قوام و برای انجام نقشه‌اش در مورد کنار گذاشتن وزیران توده‌ای انجام گرفته بود.[۲]

...سیاستمداری که از نزدیک در تحولات سیاسی آن دوره درگیر بود، مدعی است که حتی شورش قشقائیها با تأئید حتمی قوام صورت گرفته است.[۳]

به هر حال این مطلب واقعیت دارد که قوام با قشقائیها که به حزب او پیوسته بودند روابط حسنه داشت.

و اما اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب و همکاری قوام با شرکت نفت و نمایندگان

۱ـ همان، ص۱۹۶.
۲ـ همان، ص ۲۰۵.
۳ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۲۰۸.

سیاسی بریتانیا برای سرکوب نهضت کارگری خوزستان یکی از مهم‌ترین رویدادهای مهم سال ۱۳۲۵ می‌باشد. از این رو به جا و سودمند خواهد بود که کمی با تفصیل، اسنادی را که آقای لاجوردی گرد آورده به اطلاع خواننده رسانده شود.

این اعتصاب که در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵ آغاز شد، باتحریک شرکت نفت و با نقشه سرکوب جنبش کارگری تمام منابع نفت‌خیز و پالایشگاه آبادان بود. اکنون ببینیم اسناد چه می‌گویند:

سفیر آمریکا در تهران تنها چند روز پیش از درگیری خونین ۲۳ تیر گزارش داد نشانه‌ها حاکی از این است که انگلیسیها نیروهای خود را گرد می‌آورند تا در لحظه مناسب ضربه سخت و در صورت امکان مرگباری بر حزب توده وارد آورند.[۱]

در ضمن سرهنگ «آندرورود» و دستیارش «چیکاک»، موفق شده بودند که شیخ‌های عرب درون و پیرامون آبادان را وادارند تا «اتحادیه عرب» را مرکب از پنج هزار مرد مسلح برای مبارزه با تحرکات حزب توده سازماندهی کنند.

... به گزارش یکی از مقامات سفارت امریکا در تهران، سرهنگ آندرورود با همکاری سرهنگ «ویلونی» کنسول انگلستان در خرمشهر، درصدد برآمد که به دستاویز جشن گشایش دفتر مرکزی اتحادیه عرب ولی در واقع به منظور از میان برداشتن نفوذ حزب توده در آبادان، مردان مسلح عرب را در ۲٤ تیر به آبادان بیاورد.

از آغاز بهار ۱۳۲۵ دولت مرکزی آشکارا سیاست سختگیری به حزب توده و اتحادیه کارگری جنبی آن را در پیش گرفته بود... بنابراین نخست‌وزیر در حالی که هنوز روابط دوستانه‌ای با شورای مرکزی و حزب توده در تهران داشت، موافقت کرد که در آبادان نسبت به آنها سختگیری شود. هیئت وزیران به استاندار خوزستان اجازه داد که به تشخیص خود، در هر بخشی از استان خوزستان حکومت نظامی اعلام کنند و در تیر ماه مصباح فاطمی با آمادگی برای پشتیبانی از «شرکت نفت» به اهواز بازگشت...[۲]

... اعتصاب عمومی آبادان در ساعت ٦ بامداد یکشنبه ۲٦ تیر ۱۳۲۵ آغاز گردید. «ترات»، سرکنسول انگلستان اقرار کرد که اعتصاب، به طرز «شگفت‌انگیزی» خوب سازمان یافته و منظم بود.[۳]

۱ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ۲۳٤.

2- Le. Roogetel. July 1964(E6565/401/34)(PRO).

3- U.S Government military Attache.

...هنگامی که کارگران دست از کار کشیدند نزدیک هزار تن از آنان بـه توزیـع جـزوه‌هـائی پرداختند که علل اعتصاب را به اختصار توضیح می‌داد...[1]

...به مثابهٔ اقدام احتیاطی در برابر دسیسه‌های احتمالی از سوی شرکت نفت، سایر کارگران را برای پاسداری در مواضع سوق‌الجیشی سراسر جزیـره آبـادان گماردنـد. ایـن پاسـداران دستور داشتند که از وارد آمدن خسارت به اموال شرکت نفت و غارت از سوی محرکان کـه بعد ممکن است شورای متحدهٔ خوزستان، عامل آن شناخته شود، جلوگیری به عمل آورند و اجازه ندهند که شرکت نفت به منزله وسیله‌ای برای شکستن اعتصاب، مواد غـذائی را از جزیره خارج کند...

...همین که اخبار اعتصاب آبادان به اهواز رسید، «مصباح فاطمی» استاندار خوزستان به جای اعزام میانجی به محل، در آبادان حکومت نظامی اعلام کرد و با آنکه نشانی از خـشونت در میان نبود او به سرکنسول انگلستان توصیه کرد که شرکت نفت، هیچگونـه امتیـازی بـرای صلح و آرامش ندهد و از انگلیسیها خواسـت از هـرگونـه اقـدامی کـه ممکـن اسـت بـرای بازگرداندن نظم و آرامش به عمل آورد، پشتیبانی اخلاقـی کننـد. بـه گفتـهٔ وابـسته نظـامی ایالات متحده در تهران، بلوا در اتحادیهٔ عرب آبادان آغاز شد. نخـست، گروهـی از اعـراب برای تهییج شرکت‌کنندگان در بلوا رقص محلی خـود را کـه «چـارلی» نـام داشـت، آغـاز کردند. ولی جرقه‌ای که آتش را شعله‌ور کرد، تیری بود که در ساعت هشت و نـیم شـب از عراق شلیک گردید. در پی آن، میان چند صد تـن اعـراب مـسلح بـه هفـت‌تیـر و تفنـگ و چندین هزار اعضای شورای متحده مرکزی خوزستانی که چوبدستی و چاقو داشتند، درون و بیرون اتحادیه عرب، جنگ درگرفت و به سرعت به سایر نقاط آبادان کشیده شد.

در گرماگرم بلوا، سرهنگ آندروود، دفتر کار خود را به محلی در کنار دفتـر «احمـد فـاتح» فرماندار نظامی خوزستان منتقل ساخت تا کوششهای خود را هماهنگ سازند.

سربازان به کمک دویست تن از اعراب عراقی که از آن طرف مرز آورده بودند به انبوه مـردم تیراندازی کردند. در ساعت ده و نیم شب پس از دو ساعت نبرد، نظم برقرار گردید

هنگامی که این نـبرد سخت به پایان رسید، رهبران شورای متحدهٔ خوزستان، از جمله نجفی، متقی، وفائی‌زاده تربیت و کبیری، به عنوان اقـدامی آشـتی‌جویانـه، تعـدادی از سـلاحهای

1- U.K Government consulate General 23 july 1946.

آتشین را که طی ستیز از اعراب گرفته شده بود جمع‌آوری کرده به دفتر فرمانداری نظامی بردند و تحویل دادند و رسید دریافت کردند و سپس زندانی شدند. در همان روز هیئت وزیران اجازه داد، گردان نظامی دیگری از تهران به اهواز گسیل گردد و مأموران انتظامی حزب توده به محض مشاهده، دستگیر شوند. به استاندار دستور داده شد که نام محرکان را به تهران تلگراف کند تا دولت بتواند برای بازداشت و اخراج آنان از خوزستان دستور صادر کند. در موارد استثنائی، استاندار اجازه داشت که خود برای دستگیری آنان اقدام کند.

بار دیگر دولت مرکزی، بی‌علاقگی کامل خود را به کارگران آشکار می‌ساخت. اگر قرار بود اشخاص، بخاطر نقشی که در بلوا داشتند دستگیر شوند، نام «سرهنگ آندروود» و سرگرد فاتح می‌بایست در رأس فهرست اسامی بازداشتیها می‌بود. وابسته نظامی آمریکا درباره نقش آندروود تردیدی نداشت. خود «آندروود» نیز می‌داند که در سازمان دادن اعراب، با آتش، بازی می‌کرده است.

سازمان دادن درست شاید پذیرفتنی باشد ولی سازمان دادن رقیبی جنگی برای حزب توده،که نشان داده است اگر لازم باشد آماده است، سلاح بردارد تا دشمن را منکوب کند، شاید در محافل سیاسی بلندپایه به دیدهٔ احترام نگریسته نشود.

اگر چه احمد قوام، نخست‌وزیر، در برابر اعتصاب، دست به زورورزی زده بود با این همه نمی‌توانست فریاد اعتراضی را که مطبوعات حزب توده رهبری می‌کردند، نادیده انگارد بنابراین، مظفر فیروز را که مرد دست راستش بود در رأس هیأتی که دکتر رضا رادمنش و دکتر حسین جودت، یعنی رهبران حزب توده جزء آن بودند به خوزستان اعزام داشت تا دربارهٔ اعتصاب تحقیق کند.

«مظفر» به عنوان اولین اقدام خویش، رهائی بی‌درنگ پنج تن از رهبران شورای متحدهٔ خوزستان را خواستار شد. و آتش‌بس اعلام کرد و جلساتی را با مقامات اتحادیه و رهبران اعراب و نمایند گان «شرکت نفت» آغاز کرد. او می کوشید تا فاتح فرماندار نظامی و لعلی رئیس شهربانی را نیز برکنار کند ولی قوام در این مورد توصیه او را نپذیرفت.

در شب ۲٤ تیر، از «ج.ن.س. گوبی» یکی از مدیران شرکت نفت و «س.پ.اسکوابن» که سمت مشاور در سفارت انگلستان را برعهده داشت، دعوت به عمل آمد تا با شرکت در جلسه‌ای با فیروز در دفتر استاندار در آبادان حضور به هم رسانند.

احمد آرامش از وزارت پیشه و هنر (که ایرج اسکندری وزیر آن بود) و مصباح فاطمی

استاندار خوزستان نیز در آن جلسه حضور داشتند هنگامی که «فیروز» اظهار داشت امتناع «شرکت نفت» از پرداخت دستمزد روز جمعه موجب اعتصاب شده است، «گوبی» پاسخ داد که پرداخت دستمزد روز جمعه و حداقل دستمزد را نمی‌توان از هم جدا کرد و شرکت نفت در انتظار نتیجهٔ مذاکرات تهران نشسته بود.

فیروز پاسخ داد که کمیته دستمزد در تهران، پیش از این دربارهٔ تعیین حداقل دستمزد به توافق رسیده بود و قرار بود فهرست مواد ضروری معیشت خانواده‌ای را که از حیث تعداد اعضاء متوسط است فراهم آورد، فیروز گفت که دربارهٔ مواد فهرست دسته دو آنها نیز توافق شده بود و مبلغ به دست آمده به ٤٥٠ ریال حداقل دستمزد روزانه بالغ می گردید.

همین که فیروز، رهبران حزب توده را از زندان خلاص کرد، اعتراضات علیه او و اقداماتش، مجاری دیپلماتیک انگلستان را به صدا درآورد. مثلاً «آلن ترات» به تهران مخابره کرد:

«بیم دارم که انتظار کمک بیشتر از استاندار که تاکنون به عقیدهٔ من بی‌اندازه خوب انجام وظیفه کرده است، بیهوده باشد. مگر اینکه فیروز و چهار تن همراهانش بیدرنگ به تهران فراخوانده شوند تا قانون‌شکنان دوباره دستگیر شوند. آزاد کردن رهبران شورای متحدهٔ خوزستان، قدرت او (مصباح فاطمی) را تضعیف و اجرای سیاستش را نامطمئن کرده است...

فیروز روابط بسیار صمیمانه‌ای با قوام داشت ولی تحمل فشار انگلیسیها بیرون از توان قوام بود، فردای آن روز نخست‌وزیر معاونش را به تهران فراخواند و استاندار را در خوزستان آزاد گذاشت تا سیاست انگلستان را در جهت ریشه‌کن کردن نفوذ حزب توده در خوزستان اجراء کند.

نخستین اقدام مصباح فاطمی این بود که آتش‌بس فیروز را ملغی کرد و به فرمانده لشگر اجازه داد تا در صورت لزوم تیراندازی کند...[1]

از این گزارش مستند روشن می‌شود که شرکت نفت، دست در دست کنسولگری انگلستان و استاندار خوزستان و با حمایت قوام نخست‌وزیر تصمیم به عدم پرداخت دستمزد روز جمعه کارگران که مسبب اعتصاب کارگران شد می‌گیرند و با تدارک اعراب مسلح از درون ایران و آوردن ۲۰۰ عرب مسلح از عراق نقشه سرکوب اتحادیه یکپارچه کارگران نفت

۱ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۲۳۸.

جنوب را کامل می‌کنند.

همان‌گونه که از این اسناد، استنباط می‌شود و نیز با توجه به نوع عملکردهای او درمی‌یابیم که احمد قوام در دوران حکومتش در سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶، هم در مسئله آذربایجان و هم در مناسبات خود با اتحاد شوروی و هم در زمینه سرکوب جنبش توده‌ای، سیاستی مزّورانه و ریاکارانه داشته است. به هر حال، شکست آذربایجان، عواقب بدی در داخل حزب برجای گذاشت.

مجبور شدیم چند نفر از افراد رهبری حزب را به خارج از کشور و به شوروی بفرستیم. اردشیر روستا، کامبخش و دو سه نفر دیگر که در کار اعزام افسران از تهران به آذربایجان، شرکت داشتند به شوروی اعزام شدند. از سویی دیگر، ایرج اسکندری هم به دلیل پرونده‌ای که وزارت کشور در رابطه با ماجرای زیرآب و اقدام کارگران توده‌ای در مقابله با مخالفین و ژاندارمهایی که از آنها پشتیبانی می‌کردند، برایش درست کرده بود (او و طبری مسئول سازمان در مازندران بودند به همین خاطر در وزارت کشور پرونده داشتند)، مجبور شد، مدتی مخفی شود و بعد هم تصمیم گرفته شد که به خارج از کشور برود.

اسکندری در خاطراتش، ماجرای گرفتن گذرنامه خدمت و نحوه خارج شدنش از ایران را نوشته است.

احسان طبری هم با همان هواپیمای شوروی که ایرج را به شوروی برد، رفت ولی او دو سه ماه بعد از این که پرونده‌ای که براساس اعترافات دروغین یکی از بازداشت‌شدگان به نام لنکرانی ساخته شده بود دنبال نشد و آب‌ها از آسیاب افتاد، به تهران بازگشت و تا بهمن ۱۳۲۷ در ایران باقی ماند.

همانطور که گفتم، شکست آذربایجان موجب پیدایش بحرانی در درون حزب شد، شماری از افراد بدون سروصدا از حزب کناره‌گیری کرده و به دنبال زندگی رفتند. کشتار وحشیانه ارتش شاه و ملاکین، وحشت زیادی در دل بسیاری از افراد انداخته بود. هستهٔ اصلی اعتراضات در درون حزب، بر دو مسئله بود که چرا رهبری حزب سرنوشت خود را با سرنوشت نهضت آذربایجان گره زد و چرا دولت قوام شرکت کرد؟ چرا دست قوام را نخواند و گول خورد؟ و چرا، چرا و چراهای دیگر.

البته بخشی از این اعتراضات، کاملاًدرست بود. واقعاًرهبری حزب در آن دوران فریب قوام را خورده بود و این فکر که این موفقیت یعنی شرکت در دولت ممکن است یک پیروزی

موقتی باشد را به هیچ‌وجه در نظر نگرفته بود تا راه عقب‌نشینی را برای خودش باز نگهدارد.

در هر مبارزه، چه نظامی و چه سیاسی، این یک امر بسیار مهم است و آن اینکه فرماندهی عملیات که طرح پیشروی را تنظیم می‌کند باید همراه با آن، نقشه عقب‌نشینی احتمالی را هم بکشد تا در صورتی که یورش با موفقیت روبرو نشد بداند که چه جور باید خود را از زیر ضربه خارج کند.

عدهٔ زیادی از روشنفکران از حزب کنار رفتند و کارگران هم کناره‌گیری یا سکوت کردند. در جلسات حزبی شرکت نمی‌کردند ولی علاقه‌شان را به حزب به هیچ‌وجه از دست ندادند. وقتی مدتی از این جریان گذشت، دو مرتبه سیل بازگشت همان کارگران به حزب بعد از کنگره دوم شروع شد. حتی بعد از غیرقانونی شدن حزب، روزبروز تعداد افراد حزب بالا می‌رفت و این علی‌رغم سیاست نادرستی بود که ما دربارهٔ دکتر مصدق داشتیم و این یک پدیده عجیب است. علت آنهم این بود که هیچ حزب دیگری برنامه مردمی نداشت غیر از حزب توده که به نفع کارگران و به نفع دهقانان برنامه داشت.

حزب زحمتکشان را هم که به راه انداختند واقعاً نتوانستند نیروی قابل توجهی گردآورند. و به ویژه نفوذ آن حزب، علی‌رغم اینکه برنامه‌اش رونوشتی از روی برنامهٔ حزب بود، در میان کارگران، نفوذ بسیار ضعیفی بود.

س: حزب زحمتکشان بیشتر بین معلمان و دانشگاهی‌ها مطرح بود؟

ج: حزب زحمتکشان در آغاز سال ۱۳۳۰ تشکیل شد و توانست عده‌ای دانشجو و دانشگاهی و معلم را جمع کند. اما به رغم اینکه پس از آذر ۱۳۲۵ شماری از دانشجویان از حزب توده رفته بودند، اما باز هم اولین تظاهرات بزرگ دانشجویان دانشگاه تهران را دانشجویان وابسته به حزب و سازمان جوانان آن ترتیب دادند و جو اختناق پس از ۱۵ خرداد را شکستند. در آن زمان امیرخسروی، مسئول سازمان جوانان دموکرات بود که تشکل علنی سازمان جوانان بود. به این ترتیب در همهٔ این زمینه‌ها، حزب شروع به سربازگیری کرد و در مرحله اول، همان نیروهایی که کنار رفته بودند به حزب بازگشتند همانطور که گفتم پس از شکست آذربایجان، در داخل حزب وضع متشنجی پیش آمد، عده‌ای از شورش‌کنندگان به رهبری یکی از بچه‌های شلوغ در دانشکده حقوق بودند. ولی دانشکده علوم و دانشکده فنی محکم مانده بودند.

بالاخره قبل از رفتن ایرج اسکندری، تصمیم گرفته شد که یک هیئت اجرائیه موقت برای

جانشینی هیئت اجرائیه که چند نفرشان به خارج رفته بودند، تشکیل بشود. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری از کمیته مرکزی، نوشین و ملکی و دکتر یزدی از کمیسیون تنفتیش و دکتر فروتن هم از کمیته ایالتی در آن انتخاب شدند که جمع آنها هفت نفر بود.

قرار شد دکتر بهرامی و دکتر محمود بقراطی هم از کمیته مرکزی و قاسمی و کیانوری هم از کمیته تفتیش به عنوان اعضای مشاور انتخاب شوند.

ما چهار نفر به عنوان عضو مشاور انتخاب شدیم و حق رأی نداشتیم. به این ترتیب هیئت اجرائیه موقت تشکیل شد و دبیر اول هم نداشت. خلیل ملکی ادعا می‌کند که به او پیشنهاد شد تا دبیر اول بشود، این ادعا نادرست است چرا که در هیئت اجرائیه موقت، اصلاً هیئت دبیران وجود نداشت تا ملکی دبیر اولش باشد. اما وضع نیروهای هیئت اجرائیه موقت طوری بود که نیروی ملکی می‌چربید. در جریان انتخاب هیئت اجرائیه، دو حادثه پیش آمد که قابل توجه است. نخست اینکه در آغاز، دکتر کشاورز انتخاب نشد، بلند شد و اعلام کرد که: پس خداحافظ، ما رفتیم. او می‌خواست از حزب کناره‌گیری بکند، اما تا آنجا که به یاد دارم، اسکندری پیشنهاد کرد که دکتر کشاورز به جای بقراطی انتخاب بشود، به این ترتیب او ماند.

حادثه دوم این بود که نورالدین الموتی که تا قبل از آذر ۱۳۲۵، دبیر حزب بود، از اینکه انتخاب نشد، خیلی ناراحت شد و به کلی از حزب کناره‌گیری کرد، به همراه او پروین گنابادی هم از حزب کناره گرفت.

هیئت اجرائیه موقت، به این ترتیب آغاز به کار کرد تا اینکه بالاخره پس از چند ماه به اعضای مشاور گفته شد: این طور نمی‌شود که شما شرکت کنید و حق رأی نداشته باشید! به اتفاق آراء، ۷ نفر به ۴ نفر اعضاء مشاور هم حق رأی دادند و به این ترتیب هیئت اجرائیه شد ۱۱ نفر.

اولین کار هیئت اجرائیه موقت انتشار یک اعلامیه انتقادی نسبت به گذشته حزب بود که به راستی شرم‌آور است. در این اعلامیه که نویسنده آن ملکی بود و البته دیگر اعضاء هیئت اجرائیه با آن موافقت کردند، جملاتی از این نوع دیده می‌شود:

و اکنون هیئت اجرائیه موقت در نظر داد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند...

در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساخته‌ایم: استقلال، آزادی، ترقی، مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی، تصریح شده... اتهامات دشمنان ما در

اینکه، مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست.
اعلیحضرت شاه جوان ایران،همه گونه امکانی دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همه شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و ما دلیلی نمی‌بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند. هدف ما در سیاست داخلی، چه از لحاظ رژیم اقتصادی و چه از لحاظ رژیم سیاسی، چیزی به مراتب کمتر از آنچه مثلاً امروز در سوئد و سوئیس و انگلستان و آمریکا وجود دارد نیست. ما نمی‌خواهیم در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد، چنین مطالبه‌ای برای ایران ابلهانه و بی‌معنی خواهد بود. ما برای دولت‌های بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز درصدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم، ولی جداً عقیده داریم که باید از هرگونه دخالت مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور، خودداری کرد.

اکثریت هیئت اجرائیه، در پی اعتراض بسیاری از اعضاء و تذکری که از سوی شوروی‌ها به نادرست بودن چنین موضع‌گیری داده شد، خیلی زود به اشتباه بزرگ خود پی برد و طی اعلامیه‌ای، ضعف‌های اعلامیه اول را ترمیم کرد.

خامه‌ای به درستی نوشته است که نکات اصلی این اعلامیه، محصول نظر ملکی بود، اما همهٔ اعضای هیئت اجرائیه به آن رأی داده و پس از تصویب، طبری آن را نوشت و منتشر شد.

ملکی با پیگری خواستار این بود که از گذشته حزب انتقاد شود. نظر او این بود که تمام گذشته حزب را به لجن بکشد. او که در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، سرسخت‌ترین هوادار اتحاد شوروی بود، در مدت کوتاهی مسخ شد.

ولی دیگر اعضای هیئت اجرائیه، مطلقاً زیربار نرفتند و ملکی تنها ماند. از آن تاریخ، ملکی با کمک انورخامه‌ای ـ که چون به رهبری حزب راه نیافته بود، بسیار ناراحت بود ـ شروع کرد به ترتیب دادن یک دسته‌بندی پنهانی جدید، آنها شروع به جمع‌آوری نیرو کردند و در انتخابات کمیته ایالتی تهران، چون کارگران، همان عللی که قبلاً گفتم کنار کشیده بودند و شرکت نداشتند، به موفقیت‌هایی هم رسیده و اکثریت کمیته ایالتی تهران را به دست آوردند. مهندس ناصحی دبیر کمیته ایالتی تهران شد و کارشان را ادامه دادند تا اینکه رفته‌رفته رهبری حزب، از جریان این دسته‌بندی مطلع شد. من خوب به خاطر ندارم، چون مسئول تشکیلات در آن موقع، دکتر رادمنش بود و من معاون او بودم، اما خاطرم نیست که از چه

راهی، کشاورز صورت کامل انشعابیون را به دست آورد.

به هر حال ملکی و دار و دسته‌اش دسته‌بندی جدید راه انداختند و تمامی افرادی را که احساس می‌کردند از عملکرد حزب ناراضی هستند و یا روحیه جاه‌طلبانه دارند، به عنوان اصلاح‌طلبان زیر نفوذ گرفتند. شعار پنهانی این افراد، تسخیر رهبری حزب و کنار گذاشتن همه افراد قدیمی رهبری بود. همزمان با این جریان، یک جریان دیگر هم در میان روشنفکران جوان حزب پیدا شد که مغز متفکر آن دکتر «اپریم» بود. دکتر «اپریم»، به طوری که خامه‌ای نوشته، در گذشته دور از افراد ۵۳ نفر ارانی بود ولی پیش از گرفتاری ۵۳ نفر او و چند نفر دیگر از طرف بانک ملی ایران برای تحصیل امور بانکی به انگلستان فرستاده شدند. «اپریم» بین آنان برجستگی خاصی داشت. چرا که در همین فاصله توانست افزون بر تحصیلات امور بانکی، پایان‌نامه دکترایش را در رشتهٔ اقتصاد بگذراند. او جوانی از هر جهت بسیار برگزیده، باهوش و پرکار و باسواد در مارکسیسم لنینیسم بود. پس از بازگشت از انگلستان، او و دو نفر از همتایانش، به عضویت حزب درآمدند. «اپریم» در انگلستان هم به عضویت حزب کمونیست انگلستان درآمده بود. آنها توانستند در مدت کوتاهی اتحادیه کارمندان بانک ملی را درست کنند و اعتصابی هم در بانک ملی به راه اندازند که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش به تفصیل، هم درباره اعتصاب و هم دربارهٔ شخصیت ممتاز دکتر اپریم، سخن گفته است. دکتر اپریم حاضر به پذیرش شروطی که ابتهاج برای باقی ماندن او در بانک ملی گذاشته بود نشد و از بانک اخراج شد و در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کرد. «اپریم» با این ویژگی‌های مثبت، یک نقص داشت که خود را در کار حزبی بیش از آنچه بود ارزیابی می‌کرد. و پس از شکست آذربایجان به نوشتن جزوه‌ای در زمینه تغییر شکل سازمانی حزب به نام چه باید کرد؟ اقدام کرد. این نام برگرفته از نام یکی از آثار مشهور لنین بود.

اینها هم در حوزه‌های مخفی از رهبری حزب تعدادی را به نام آوانگاردیست‌ها(پیش قراولان) جمع کردند که بعداً همه در انشعاب شرکت کردند ولی خود دکتر اپریم با انشعاب مخالف بود. دکتر «اپریم» بعدها هم نامه‌ای به سفارت شوروی نوشت و انشعاب را محکوم کرد. به هر حال آدم شریفی بود.

خلیل ملکی در خاطراتش شرح مبسوطی از اهمیت خودش می‌دهد که به او پیشنهاد رهبری حزب شد اما من که خودم در آن جلسه شرکت داشتم می‌دانم که این گزافه‌گویی است هیئت اجرائیه موقت، نه رئیس داشت و نه دبیر.

پس از آنکه آنان دسته‌بندی خود را تشکیل و بسط دادند، خبر این دسته‌بندی به حزب رسید. مدتی بود که خلیل ملکی به عنوان اعتراض در جلسه شرکت نمی‌کرد، چون دیگر اعضای هیئت اجرایی، با اصرار او در این مورد که باید طی یک بیانیه مفصل، اشتباهات گذشته حزب را بررسی کرده و در روابط خود با اتحاد شوروی، تجدیدنظر کنیم، موافقت نکرده بودند.

س: اما جریان انشعاب چه بود؟ به عنوان مخالفت با حزب بود؟

ج: اینها مجبور به انشعاب شده بودند چرا که لیست آنها فاش شده بود، خود مهندس ناصحی نصف شب شماری از بچه‌ها را خبر می‌کند که چه نشسته‌اید که کشاورز صورت کامل اسامی ما و تمام دسته‌بندی‌ها را به دست آورده و باید که هر چه زودتر قبل از اینکه اخراجمان کنند انشعاب کنیم. به این ترتیب، جریان انشعاب شروع می‌شود و اینها همان شب اعلامیه‌ای برای انشعاب از حزب می‌نویسند. متن کامل اعلامیهٔ انشعاب، با تفصیل کامل در خاطرات خامه‌ای صفحات ۶۵۷ تا ۶۷۳ درج شده است و نکات جالب آن اعلامیه که مشخصات جریان جدید انشعابیون، یعنی «جمعیت سوسیالیست توده ایران» در آن آمده، چنین است:

مشخصات کلی این جمعیت تا حدودی که فعلاً به طور مسلم و محقق می‌توان اعلام داشت چنین است:

۱. جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران خود را ادامه‌دهندهٔ جریان حزب تودهٔ ایران می‌داند، بدین معنی که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدفها را دارد و در راه محقق یافتن آنها فعالیت می‌کند.

۲. جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران، خود را ادامه‌دهنده جنبه‌های مترقی حزب تودهٔ ایران می‌داند. بدین معنی که از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی دستگاه رهبری حزب تودهٔ ایران در عمل دوری خواهد جست.

۳. جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران، خود را مدافع حقیقی منافع کلیهٔ طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش‌آهنگ مبارزهٔ ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیستها می‌داند، در عین حال به پیشروی و پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزات ضدارتجاع و ضداستعمار ایمان دارد و طرز تفکر او را بهترین راهنمای خود در این مبارزات می‌داند.

۴. جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران برای احتراز از هر نوع تزلزل با ایجاد اشتباهات

تـاکتیکی منطـق فلـسفی و اجتمـاعی سوسیالیـسم علمـی را بـه عنـوان راهنمـای خـویش می‌پذیرد.

در ضمن به این نکته باید توجه داشت که مطابق منطق سوسیالیسم علمی، در مرحله کنونی اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران، برنامهٔ ما نمی‌توانـد شـبیه بـه برنامـهٔ سوسیالیـستی در کشورهای مترقی باشد که از لحاظ اجتماعی، اقتصادی وسیاسی در مراحل مترقی‌تـری بـه سر می‌برند.

۵. جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران، شورای متحدهٔ مرکزی را به عنـوان یگانـه تـشکیلات سندیکائی کارگران تقویت می‌کند و انتظار دارد که توصیه‌های العربی، نماینده سـندیکای جهانی دربارهٔ اصلاح سازمان و روشهای شورای متحدهٔ مرکـزی، هـر چـه زودتـر از طـرف شورای متحده به مرحلهٔ اجراء گذاشته شود.

در عین حال، امضاءکنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که درآیندهٔ رهبری حزب تـوده ایران با اصلاح روشها و جبران نواقص، موجب شود که وحدت تـشکیلاتی دو جریـان را هـم چنانکه هم‌اکنون نیز وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است، دوباره امکان‌پذیر سازد. ما تـا آن هنگام، مبارزهٔ خود را برای رسیدن به این هدفها و اصول مشترک با تشکیلاتی نـوین کـه مشخصات کلی آن در بالا گذشت، ادامه خواهیم داد.

تزویر و ریاکاری انشعاب‌کنندگان از مقایسه متن این بیانیه با بیانیه اول، کـاملاً مـشخص است. اینها که در این بیانیه، نام جمعیت سوسیالیست توده ایـران را انتخـاب مـی‌کننـد و بـه پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم علمی و مارکسیـسم لنینیـسم و سـرکردگی (هژمونی) طبقه کارگر در مبارزات اجتماعی اعتراف می‌کنند، همانهایی هستند که در اعلامیـه اول هیئت اجرایی که به پیشنهاد و طبق نظریات خلیل ملکی تهیه شد و نکات مهم آن ذکـر شد، بیانیه خود را با تملق از شاه آغاز و با شناسایی حقوق مشروع امپریالیستها پایان دادنـد. در این اعلامیه آنها گفته بودند که همان راه را می‌رویم و به هیچ‌وجه راه دیگری نمـی‌رویـم و... طرفداری از شوروی و سوسیالیست کمونیستی آنها به ظاهر خیلی چپ‌تر از حزب توده بود، اما در عین حال منظورشان این بود که طرفدار اصلاح کامل رهبری حزب از عناصر ناشایسته‌انـد و چون موافقت نمی‌شود، مجبور به انشعاب هستند. اما انشعاب‌کنندگان انتظار نداشتند کـه بـا انتشار چنین اعلامیه‌ای و اقدامشان به انشعاب، از طرف شوروی به شدیدترین شـکل ممکـن محکوم شوند. وقتی که انشعاب محکوم شد سرگیجه عجیبـی در بـین انـشعابیون پیـدا شـد.

اسامی ۳۳ نفر گروهی که اعلامیه اول انشعاب را امضاء کرده و عده‌ای که پس از آن، آن را تائید کرده‌اند، موجود است.

س: عکس‌العمل شوروی در چه حدی بود؟ روسها مستقیماً ایستادگی کردند؟ بعد از این موضع‌گیری چه شد؟

ج: بلافاصله پس از انتشار اعلامیهٔ انشعاب رادیو مسکو انشعاب را شدیداًمحکوم و آن را ترفندی امپریالیستی برای درهم شکستن جنبش مترقی ضدامپریالیستی در ایران ارزیابی کرد. پس از موضع‌گیری شوروی، حزب هم شروع کرد به کوبیدن انشعابیون. در نتیجه آنها می‌نشینند بحث می‌کنند و بالاخره پیشنهاد می‌کنند که باید از تشکیل «جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران» منصرف شوند چون نام «جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران» را برای این برگزیده بودند که از حزب توده ایران سوسیالیست‌تر باشد. بعد، اعلامیه انصراف را منتشر کردند. در اعلامیه انصراف و در بخش پایانی چنین نوشته شده است:

بنابراین در مقابل ما تنها یک راه منطقی و عاقلانه باقی می‌ماند و آن اینکه با از خودگذشتگی و فدا نمودن شئون شخصی و سوابق و لواحق خود به منافع نهضت، از تشکیل جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران صرفنظر نمود. و به کلیهٔ آزادیخواهان و افرادی که به ما پیوسته‌اند و یا در شرف پیوستن بودند، جداً و اکیداً توصیه نمائیم که دور حزب توده حلقه بزنند و آن حزب را تقویت کنند و مطابق نظامات و دستورات حزبی جریان را به طرف ترقی و کمال سوق دهند.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که واقعاً کسانی که این اعلامیه انشعاب را نوشتند در موضع‌گیری‌هایشان تا چه اندازه صادق بوده‌اند؟

امیرخسروی در نوشته خود در دفاع از عمل انشعاب بر این تکیه کرده که انشعاب‌کنندگان در آن زمان با صداقت کامل و با اعتقاد به اتحاد شوروی و راه حزب تودهٔ ایران، اعلامیه‌های خود را منتشر کردند.

من در خاطراتم نوشته‌ام که به صداقت حداقل دو نفر از اینها اعتقاد ندارم یعنی خلیل ملکی و انورخامه‌ای. حالا بهترین شاهد عبارت است از شخص «انورخامه‌ای» که از این بهتر نمی‌شود کسی را پیدا کرد. انورخامه‌ای در خاطراتش در صفحه ۶۳۸ و ۶۳۹ چنین نوشته است:

در چنین شرائطی، ملکی و من و امثال من مجبور بودیم عقیده و انتقاد خود را نسبت به

شوروی برای خودمان نگه‌داریم و با این جوانان اصلاح‌طلب با زبان خودشان حرف بزنیم و آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب تودهٔ ایران آماده سازیم تا جانشین شایسته‌ای برای این حزب بوجود آید. ما امیدوار بودیم آنها خود بعدها به تدریج حقایق را دریابند همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آن چه را می‌دانستیم بی‌پرده به آنها می گفتیم یا اصلاً مأیوس شده مبارزه را کنار می گذاشتند و یا در حزب توده می‌ماندند و تبعیت می کردند و به هر حال انشعابی پیش نمی‌آمد. خوب این که کسانی مانند دکتر «اپریم» و «حسین ملک» نامه به سفیر شوروی نوشتند و کوشیدند خود را از تمام انحرافات تبرئه کنند، از روی ترس نبود. بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصیت‌هائی به صورت بت درآمده بود تا چه برسد به کارگران و جوانان. شکستن این بت کار آسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و به تدریج انجام می گرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود اما به همین مناسبت نمی‌توانست از جنبه‌های ضعف مبرا باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعالترین افراد آن به این امید انشعاب کردند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به همین خاطر وقتی رادیو مسکو به ما حمله کرد، حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می‌ایستادیم و به فعالیت ادامه می‌دادیم، ممکن بود عده‌ای از فعّالترین افراد انشعابی، به حزب بازگردند و انشعاب را بشکنند.

خوب، از این «اعتراف‌نامه» بهتر نمی‌شود پیدا کرد تا معلوم شود آنها چه قدر دورویانه عمل کردند.

س: حالا فکر نمی کنید تجدید چاپ کتاب انورخامه‌ای و برخی تجدیدنظرها آن هم بعد از چاپ خاطرات شما و طبری و اسکندری، نوعی پاسخ به بعضی مطالب شما باشد؟

ج: چاپ اول کتاب در اختیار من نیست و من چند سال پیش (شاید ۱۳۶۵) در زندان آن را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم و تنها به بعضی مطالب که در چاپ اول بود و اکنون حذف شده، توجه کردیم. در چاپ دوم مقداری مطلب افزوده شده است. این را هم متوجه شدم که یک مطلب را در چاپ اول کتابش درباره اتهام قتل احمد دهقان به کیانوری که کشاورز مطرح کرده بود با دلائل درستی رد کرد. امیرخسروی هم در نقد خود به این موضوع اشاره دارد و توجه نکرده که در چاپ جدیدش آن را حذف کرده است.

کشاورز در گفت‌وگویی که با خسرو شاکری دربارهٔ کتاب خامه‌ای انجام داده، به خامه‌ای حملات زیادی کرده و او را به دروغ‌سازی متهم کرده و خامه‌ای هم در یک جزوه کوچک

تحت عنوان پاسخ به مدعی، عین گفت‌وگوی کشاورز را چاپ کرد و پاسخ داد و در این پاسخ یک‌بار دیگر مسئله اتّهام کشاورز به کیانوری را در مورد شرکت در قتل احمد دهقان پیش کشید و با دلایل و شهود تازه، کشاورز را به اختراع مزّورانه و دروغ ساختن از قول «ستوان قبادی» متهم کرده است.

اما ظاهراً پس از انتشار این جزوه، میان او و کشاورز «جلسه آشتی‌کنان» ترتیب یافت و نتیجه این جلسه این بود که در چاپ دوم، از گنجاندن این مطلب، به کلی صرف‌نظر کرده است!

خامه‌ای برای این که قتل احمد دهقان را به حزب توده بچسباند، گزارشی را که حزب در روزنامه «به سوی آینده» دربارهٔ این قتل چاپ کرده و عین گفته مظفر بقایی وکیل مدافع حسن جعفری قاتل احمد دهقان بوده و بخشی از این دفاعیات او را مورد استناد قرار داده و ادعا کرده است که مقامات شوروی به رزم‌آرا گفته بودند که تنها با موافقت با ترور احمد دهقان، با نخست‌وزیری او موافقت خواهند کرد. رزم‌آرا هم این شرط را پذیرفت و حزب توده هم با موافقت رزم‌آرا، دهقان را کشته است.

به انورخامه‌ای باید یک دیپلم دکترا در دروغ‌سازی عجیب و غریب داد. کار او همین دروغ‌سازی‌ها است.

در سراسر کتابش، هر جا دستش رسیده یک دروغ شاخدار، علیه اتحاد شوروی، حزب توده ایران و به ویژه علیه کیانوری، ساخته است.

به این ترتیب از اعتراف خامه‌ای برمی‌آید که برای فریب جوانان انشعابی، ملکی و او و چند نفر دیگر به آنان دروغ گفته‌اند و به همین علت هم شماری از انشعابیون، پس از تکفیر رادیو مسکو، یکی پس از دیگری به حزب بازگشتند و تا پایان عمر هم در حزب باقی ماندند و اکثریت مطلق بقیه هم به تدریج از فعالیت سیاسی کناره‌گیری کردند. از آن سی و سه نفری که نامشان منتشر شد، تنها هفت یا هشت نفرشان در حزب زحمتکشان «بقایی و ملکی» شرکت داشتند.

در حزب زحمتکشان، غیر از خامه‌ای که آبش با ملکی در یک جوی نمی‌رفت، نامی از مهندس زنجانی، مهندس زاوش، دکتر رحیم عابدی، مهندس ناصحی، حسن گوشه، اسماعیل زاهد، احمد آرام و بسیاری دیگر دیده نمی‌شود.

س: احمد آرام برنگشت؟

ج: یادم نیست! از افرادی که به حزب بازگشتند نام افراد زیر را به خاطر دارم. محمدامین محمدی، بانو ملکه محمدی، محمد سالک، جواهری، محمود نوائی، چند نفر دیگر به حزب بازگشتند. ده یا یازده نفر از ۱۰۵ نفری که اعلامیه انصراف را امضاء کردند، در حزب زحمتکشان شرکت کردند که نامشان را در پیش مرور کردیم.

س: این مهندس زاوش همان الف زواش است که تاریخ می‌نویسد؟

البته نام اصلی این «الف زاوش»، حسین ملکی است و تاریخ فراماسونری در ایران را نوشته است.

ج: نه، نمی‌شناسم، فکر نمی‌کنم آنها یک نفر باشند، آن مهندس زاوش مهندس معدن بود. خیال نمی‌کنم که تاریخ‌نویس باشد.

س: نه، این اسمش حسین ملکی است، توده‌ای هم بوده.

ج: نمی‌دانم! به هرحال، در جامعه سوسیالیستهای ایران که آخرین دار و دسته ساخته خلیل ملکی است، حتی نام بیشتر کسانی که در حزب زحمتکشان با ملکی بودند، دیده نمی‌شود، اسامی شورای مرکزی این گروه را ملکی در نامه‌ای که به دکتر مصدّق نوشته، آورده است و کاتوزیان هم عین آن را در پایان خاطرات ملکی چاپ کرده است. به هر حال تقریباً همهٔ انشعابیون از ملکی کناره‌گیری کردند جز چند نفر، تنها حسین ملک برادر ناتنی او و دو نفر دیگر با او ماندند، و او در عوض مریدان تازه‌ای از قماش همایون کاتوزیان، و عبدالله برهان و نظایر آن پیدا کرد.

س: بچه‌های هوادار و اعضای پائینی چطور؟ در سطح دوّم و سوّم جریان چه کسانی بودند؟

ج: نامه «انصراف» بر پایه نوشته انورخامه‌ای، به امضای ۱۰۵ نفر که اکثرشان در تهران نبوده‌اند، رسیده است ولی هسته اساسی‌شان، غیر از آن ۳۳ نفر و هشت ده نفر دیگر که در حزب زحمتکشان نامشان برده شد، در جای دیگری منتشر نشده است. این را هم بیفزایم که پس از کودتای ۲۸ مرداد، ثروت شرمینی هم از زندان، نامه تملّق‌آمیزی به ملکی نوشت و او را ستود ولی پس از آزاد شدن، به دنبال زندگی خودش رفت.

واقعیت این است که شمار بسیار کمی از افراد حزب، به انشعابیون پیوستند و شماری از آنان هم به حزب برگشتند. چون اسامی آنان دیگر نیست.

س: حاج سیدجوادی هم بود؟ گویا جزو جوانان توده بوده؟

ج: شاید مثلاً در سازمان جوانان بوده ولی در بین اسامی امضاءکنندگان اعلامیه انصراف، نامش نبود.

س: نه در آن سطح، آنها اصلاً پائین بودند، در سطح درجه دوّم و سوّم.

ج: خیلی پائین شاید، اما عباس دیوشلی بود، مجتبی میرحسینی هم گویا بود، عبدالرسول پرویزی در ابتدا بود که او هم مثل تولّلی فاسد شد و نوکر اسدالله علم شد، میرحسین سرشار و پرویز قندهاریان هم بودند، حسین سرشار تا آخر با ملکی ماند و در دادگاه هم با او محاکمه شد.

س: شایان هم بود؟

ج: شایان در این دسته نیست. علیرضا شانسی هم بین سی و چند نفر اول نیست، اما خبره‌زاده هست.

س: بله، علی‌اصغر خبره‌زاده و دکتر خنجی هم در همان هسته اصلی بودند که بعدها از ملکی جدا شدند.

ج: خنجی هم با اینکه اسمش توی لیست نیست اما سابقه حزبی دارد. نادر نادرپور و اسماعیل پوروالی هم بوده است.

س: اسماعیل پوروالی؟ همان که الآن در اروپا جزو باند ضدانقلاب است؟

ج: بله، اسماعیل پوروالی.

س: عضو حزب دموکرات قوام هم بود. پوروالی انگار در همه احزاب بوده، بعداً هم به خدمت دربار درآمد.

ج: نه او اصلاً عضو حزب توده نبود. در روزنامه «ایران ما» با تفضّلی همکاری می‌کرد. در هر حال افراد سرشناس آنان همان ده یازده نفری هستند که کاتوزیان از روی گفته‌های او و امیرخسروی نام می‌برد.

چنانکه از جریان اخراج آنان از حزب زحمتکشان برمی‌آید، مظفر بقایی پس از جلوس مجدد به مقام رهبری حزب، دوازده نفر را که همین افراد هستند، از حزب اخراج کرده است.

س: یک سؤال مطرح می‌شود و آن این که اگر حزب توده، اعتراضات خلیل ملکی را پذیرفته بود و روش خود را تصحیح کرده بود، نتیجه کار بهتر نمی‌شد؟ هم این‌ها انشعاب نمی‌کردند و هم عملکرد حزب تصحیح می‌شد.

اینها مطرح می‌کردند که سرنوشتمان را از شوروی جدا کنیم، مستقل باشیم و قبول کنیم که اشتباه کردیم، اگر به آنها توجه می‌شد بهتر نبود؟

ج: نه، در این صورت حزب به حزب ضدشوروی تبدیل می‌شد که حقوق مشروع امپریالیست‌ها را در ایران به رسمیت می‌شناخت و از شاه جوان تملق می‌گرفت. اعتراف انورخامه‌ای نشان می‌دهد که آنها چه نظری نسبت به شوروی داشتند. نظر فوق‌العاده منفی.

س: یعنی قبول ندارید که اگر شوروی‌ها انشعاب را قبول می‌کردند و می‌پذیرفتند که در کنار حزب توده، یک جریان سوسیالیستی دیگر هم باشد، اینها به طرف دربار و مظفر بقایی نمی‌رفتند؟

ج: نه، من به این معتقد نیستم. هستهٔ اصلی نظریات ملکی در همان اعلامیهٔ اول که هیئت اجرائیه موقت منتشر کرد دیده می‌شود. نرمش به امپریالیسم انگلیس و پذیرش «حقوق» استعمار در ایران و تملق‌گویی به «شاه جوان‌بخت» شوروی‌ها غیرممکن بود که از چنین جریانی با آن نظریات پشتیبانی کنند. شوروی‌ها عاقبت چنین انشعاباتی را در احزاب دیگر دیده بودند. خودشان هم این تجربه را داشتند و می‌دانستند که جریان انشعاب، اینطور که شما فرض می‌کنید، نمی‌ماند. مگر کسی مثل امیرخسروی که انشعاب کرد و ادعا داشت که با همان ایدئولوژی انقلابی، راه را ادامه خواهد داد، در آن راه باقی ماند؟ او از «راه ارانی» و لزوم انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر آغاز کرد و گام به گام تا «ته» باتلاق همکاری با سلطنت‌طلبان و امپریالیسم آمریکا فرو رفت.

گذشته از آن در هیچ جای دنیا، دو سازمان کمونیست موازی وجود نداشته است مگر یک‌بار و در دوره‌ای کوتاه. آن هم در هند که در آنجا هم یکی طرفدار چین بود ویکی طرفدار شوروی که حالا با همدیگر دوست شده‌اند و احتمالاً متحدند. به هر حال شوروی‌ها با تجربه‌ای که داشتند، می‌دانستند که اولاً این جریان به کجا خواهد انجامید و دیگر اینکه همانطور که خود خامه‌ای اعتراف کرده انشعابیون به افراد خود دروغ می‌گفتند و درنظر داشتند به تدریج آنها را به همان مسیری بکشانند که می‌خواهند.

س: آیا این احتمال هست که شورویها از درون اینها اطلاعاتی جمع کرده باشند؟

ج: ممکن است، من خبر ندارم.

س: به هر حال شوروی‌ها سریع موضع گرفتند. عجیب است.

ج: بله، خود خامه‌ای هم گفته که انتظار چنین موضع‌گیری فوری وروشنی را از جانب

شوروی نداشته آنهم پیش از موضع‌گیری حزب توده.

س: حالا اگر رهبری حزب در دست خلیل افتاده بود، در مقایسه با دیگران حزب از کارآیی بهتری برخوردار نمی‌شد؟ یعنی ملکی از نظر تئوری از دیگران قویتر نبود؟

ج: درباره اطلاعات تئوریک خلیل ملکی من هیچ‌گونه اطلاعی ندارم. چون خودش می‌گوید که در زندان خواندن کاپیتال را شروع کردیم، ولی اینکه آیا همه کتابهای لنین را خوانده و یا چقدر از سوسیالیسم اطلاعات داشته، من خبر ندارم. اما قدر مسلم اطلاعات او از امثال رادمنش کمتر بود چرا که خلیل فقط جنبه‌های سیاسی را مدنظر داشت اما خوب، از امثال روستا و یزدی و کشاورز، باسوادتر بود یعنی اطلاعات بیشتری داشته است.

اما اطلاعات او از سوسیالیسم علمی مثل اطلاعات کارشناسان قوی و بسیار مطلع دستگاههای ارتجاعی است که برای پاسخگویی به سوسیالیسم و بر علیه آن رشد کرده‌اند و اطلاعات آنها بیشتر علیه مارکسیسم مورد استفاده است. مانند اطلاعات خامه‌ای از مارکسیسم که آن را برای نوشتن یک کتاب ضدمارکسیستی به کار برده است.

س: در رابطه با خلیل، سه نقطه‌نظر مطرح است. عده‌ای که خلیل ملکی را مطرح می‌کنند و می‌گویند که خلیل یک تئوریسین قوی حتی در جهان کمونیسم و آدم بسیار برجسته‌ای بود، به ویژه آنکه با نشریّات کمونیستی و سوسیالیستی آشنا بوده، عده‌ای دیگر می‌گویند که خلیل روشنفکر آگاهی بود که در کارهای تئوری درنمی‌ماند و هر موقع به بن‌بست می‌رسید تلاش می‌کرد که راه چاره‌ای بیابد و در موضع‌گیریها موضع سالم‌تری را انتخاب می‌کرد. و بالاخره عده‌ای هم می‌گویند که خلیل به لحاظ رهبری سیاسی و سازمان‌دهی تشکیلاتی همواره موفّق بود. چون هر کجا که شکست می‌خورد و انشعاب می‌شد، دوباره قدرت راه‌اندازی تشکیلات را داشت، نظر شما در این مورد سه نوع برخورد با ملکی چیست؟

ج: این درست است که بت‌سازان خلیل ملکی از او بتی با این ویژگی‌ها که شما گفتید ساخته‌اند. نمونه‌هایش را برای شما گفتم. ادعاهای دیگرشان این است که ملکی هیچ‌وقت اشتباه نکرد بعد خودشان در یک‌جا می‌گویند که فلان جا اشتباه کرده است. از نوشته‌های خود کاتوزیان، چنین مواردی را آوردم که از ملکی چه بتی ساخته است. بعد خودش یک‌جا گفته است:«**ملکی در اینجا به پیش‌بینی می‌پردازد که نادرست درمی‌آید و پیش‌بینی ملکی چنین است. هر چند رژیم به تهدید رهبران جبهه ملّی سوم و خاصه رفقای جامعه سوسیالیست‌ها و رهبری**

آن پرداخته و گفته است که تشکیل جبهه ممنوع است واگر تشکیل شود اقدامات سختی علیه آن انجام خوهد داد ولی رژیم، کاری نمی‌تواند بکند. شاید رژیم بیش از اندازه به خود و موفقیت‌های به دست آمده‌اش اعتماد و اطمینان دارد.»

ملکی این را گفته و پس از سه هفته او و سه نفر دیگر از اعضای رهبری جامعه سوسیالیست‌ها، علی خان شانسی و رضا شایان و حسین سرشار به دستور مستقیم شاه بازداشت شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند. ملکی، که کاتوزیان معتقد است هیچوقت اشتباه نکرد، به گفته همان کاتوزیان یک چنین اشتباه لپی می‌کند که همهٔ جبهه ملّی را می‌خواهد به دست شاه بدهد چگونه پاسخ می‌دهد؟ این بت‌سازی خیلی کار آسانی است. من به هیچ‌وجه نمی‌توانم قبول کنم که او از همه مثلاً از دکتر رادمنش و ایرج اسکندری باسوادتر بود. رادمنش عضو سابقه‌دار حزب کمونیست بود بعد هم در شوروی مدرسه عالی خارجی آکادمی علوم اجتماعی را طی کرد. رادمنش آدمی بود فوق‌العاده بی‌تظاهر و کاملاً مطلع. اصلاً نمی‌شود گفت که ملکی از دکتر رادمنش اطلاعات بیشتری در مورد سوسیالیزم علمی داشته، حتی اسکندری اطلاعاتش از ملکی به مراتب بیشتر بوده است.

قاسمی و من مانند شاگردان ملکی بودیم، قاسمی در آن زمان خط‌دهنده نبود و ما به خط ملکی عمل می‌کردیم. چه در جلسات بحث و انتقاد و چه در نگارش مقاله، مسئول هر مطلب نادرستی که ما نوشتیم، ملکی بود. بت‌سازان ملکی از او یک تئوریسین جهانی مارکسیسم ساخته‌اند، دنیا باید صدها فرسنگ به زیر خط صفر دانش اجتماعی پائین رفته باشد که امثال ملکی در سطح جهان تئوریسین شوند! تئوریسین یعنی تئوری‌ساز. کسانی که در زمینه مارکسیسم و فلسفه از آگاهی بسیاری برخوردار بودند تنها یک تئوری‌دان بودند. ملکی هم در سطح ایران، تئوری‌های مارکسیستی را خوانده بود. کمی بلد بود. در مورد ملکی مسلماً دانش تئوریک او به مراتب کمتر از طبری بود. همهٔ ما خودآموز بودیم، خودمان کتابهایی را که از شوروی یا جاهای دیگر می‌آمد، با زحمت می‌خواندیم. کار ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم خیلی دیر در حزب شروع شد و بیشتر ترجمه‌ها مربوط به دوران مهاجرت است.

امیرخسروی ادعا می‌کند که اصطلاح نیروی سوم را در جهان، ملکی خلق کرده است. در صورتی که نیروی سوم در همه دنیا یک جریان بود به معنای «نه شوروی و نه امپریالیسم غرب». این جریان در همه جای دنیا بود و بیشتر آنها سوسیال دموکرات بودند. حتی خود همایون کاتوزیان با همه ارادتی که به ملکی داشته این مطلب را اعتراف کرده است. او نوشته

است:

حتی اصطلاح نیروی سوم نیز اختراع ملکی نبود و در همان سالها در اروپا، در رابطه با موقعیت خاص کشورهایی چون چکسلواکی، پیش از کودتای حزب کمونیست در آن کشور پدید آمده بود.[1]

همهٔ آنهایی که قبلاً سوسیال دموکرات بودند یا از احزاب کمونیست بریدند و کنار رفتند، یا در آن دوران به نیروی سوم تبدیل شدند. آنها یک مرتبه هم به اردوگاه امپریالیسم روی نیاوردند، حزب کار انگلستان تا مدت زیادی، همین شکل، نیروی سوم حساب می‌شد، در آغاز خیلی هم چپ‌گرائی داشتند. هنوز هم جناح چپ حزب کار انگلستان که ماهنامه ما ناشر افکارش هست خود را مارکسیست غیرکمونیست می‌داند.

س: مثلاً فردهالیدی!؟

ج: البته به دید من «فردهالیدی» و پل سوئیزی که احتمالاًسردبیر همان مجله است و همانندانشان انسانهای بسیار شریفی هستند.

س: با کمونیست‌های اینجا هم مرتبط بود، با مجاهدین خلق هم رابطه داشت. در جریان روزنامه آیندگان در دفتر آن روزنامه بود. در همان سال‌های ۱۳۵۸. درباره ایران هم کارهایی کرده و نوشته‌هایی دارد، به هرحال انگلیسی است و از خانواده بی‌بی‌سی، در کار روزنامه‌نگاری هم هست، انگار ژورنالیست هم هست.

ج: بله، اما شخص باسواد و بااطلاعی است، همیشه هم در مسایل خیلی دشوار از او سؤال می‌کنند در بخش فارسی بی‌بی‌سی هم گویا هست در انگلستان هم استاد دانشگاه است.

بگذریم. داشتم دربارهٔ نیروی سوم و سوسیال دموکرات‌ها صحبت می‌کردم، فراموش نکنیم که ایدئولوژی حزب سوسیال دموکرات آلمان تا زمان ریاست ویلی برانت، مارکسیسم بود اما بعد در یکی از کنگره‌هایشان این را حذف می‌کنند. در هر صورت این مسئله امر خیلی عمومی است و این اصطلاح، اختراع ملکی نیست. حالا در جواب بت‌سازان ملکی باید گفت ببینید ملکی تا کجا رفته؟ نیروی سوم ملکی تا جایی رفته با شاه سازش کرد و برای مبارزه با شوروی و حزب توده از شاه پول گرفت، با آمریکایی‌ها ملاقات کرد و حمایت آنها را خواست و مواردی از این قبیل که مدارک آن را قبلاً ارائه دادم و تکرارش را لازم نمی‌دانم.

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۷۰.

س: نمی‌شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیزم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملّی به وجود آورد؟ یعنی با این اندیشه و هدف شروع کرده باشد و بعدها در عمل به این دامها افتاده باشد؟ خوب، همیشه یکی از مشکلات مارکسیستها بیگانگی مطلق با فرهنگ و جامعه ایران بود، خلیل خواست ابتکاری به خرج بدهد.

ج: ببینید، هر مارکسیستی می‌داند که مارکسیزم، جزمی(دگم) نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد، مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه‌ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق داد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می‌گرفت. حتی سوسیالیزم با پایهٔ مارکسیستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق می‌داشت. سوسیالیسمی که در روسیه پای گرفت، در همه جا یکسان نبود. در لنینگراد یک جور بود و در ترکمنستان جور دیگر. مگر کمونیست‌های فرانسه می‌خواهند عیناً نظیر آنچه را که در ترکمنستان انجام گرفت، در فرانسه پیاده کنند؟سوسیالیزم در هر کشوری باید با توجه به ویژگی‌های ملّی آن کشور تحقق یابد اما سوسیالیزم ملّی خلیل ملکی و همانندان او، مقابله و دشمنی با اتحاد جماهیر شوروی بود.

مگر می‌شد سوسیالیسم را در چین و ویتنام و جمهوری خلق کره و کوبا و همانگونه پیاده کرد که در شوروی پیاده شد؟ در این مورد خوبست نظر جواهر لعل نهرو را دربارهٔ همین مسئله برایتان بخوانم:

> **بزرگترین مظهر و نمایندهٔ مارکسیسم، لنین بوده است. لنین نه فقط نمایندهٔ کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد بلکه زندگی خود را براساس آن بنا نهاد.**

معهذا خود لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را عنوان «قالب‌ها و دستوری‌های خشک و جامد و تغییرناپذیر» تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت حاضر نبود جزئیات آن را چشم بسته و ناسنجیده در همه‌جا به کار بست خود او برای ما می‌گوید:

> **ما به هیچ‌وجه به مارکسیسم به عنوان یک چیز کامل و انتقادناپذیر نمی‌نگریم، بلکه برعکس، عقیده داریم که این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه‌ای است که سوسیالیست‌ها اگر بخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش ببرند.**

ما فکر می‌کنیم و به ویژه برای سوسیالیستهای روسیه بسیار لازم و ضروری است که نظریه مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار دهند، زیرا این نظریه پایهٔ کلی فکری است که فی‌المثل انطباق آن در مورد انگلستان ممکن است با فرانسه فرق پیدا کند. همچنین در مورد فرانسه و آلمان و...

اما درباره قدرت سازمان‌دهی ملکی که بت‌سازان درباره‌اش داد سخن داده‌اند چه مدرکی دارند. ملکی هربار که سازمان ساخته و پرداخته‌اش با مسئله‌ای روبرو شد بخش مهمی از هواداران خود را از دست داد و با باقی مانده آن دستگاه کوچک‌تری برپا کرد. از حزب توده در ایران با ۱۰۵ نفر انشعاب کرد «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را بنا نهاد پس از ورشکستگی آن سه سال هیچ کاری نکرد و یک‌باره مسخ شد و با ماجراجوئی مانند مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد پس از یکسال و اندی آن هم دچار ورشکستگی شد و با باقی‌مانده آن حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم را که به مراتب محدودتر از حزب زحمتکشان بقایی بود برپا کرد آنهم با ۲۸ مرداد از هم پاشید و سالها دیگر سازمانی نداشت تا در سال ۱۳۴۰ جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملّی ایران را با شمار کمتری از نیروی سوم به وجود آورد و آن هم در سال ۱۳۴۴ برای همیشه تعطیل شد. این زندگی چه تناسبی با آن گزافه‌گوئی‌های بت‌سازان دارد.

بالاخره در هرجائی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می‌شود هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می‌کنند به یک نوع فعالیتی. مگر حزب توده ایران، عین همین وضع را ادامه نداد؟ چند تا شکست خورد؟ تعداد شکست‌های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین‌تر و هم پرتلفات‌تر بوده است. باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند کرد و کاری را شروع کرد. باز هم شکست خورد. به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم «جنبش توده‌ای» بوجود می‌آید. جنبش توده‌ای با همان برنامه، یعنی مدافع سرسخت کارگران و دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه‌تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق‌تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

س: خوب ملکی هم آمد اول باصطلاح همان «جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران» را درست کرد،بعد حزب زحمتکشان، بعد نیروی سوم و بعد جامعه سوسیالیستها را.

ج: همه این ساخته‌ها پس از مدت کوتاهی در هم شکسته شد. عمر هیچ‌کدام از این

سازمانها از یک سال و چند ماه بیشتر نبود. همین که ملکی می‌رود و یا زندانی می‌شود، همه چیز از هم می‌پاشد. سازمان نیروی سوم هم همین بود. از هم پاشید. عین این مطلب در گفته‌های کاتوزیان هم هست.

من در این تردیدی ندارم که خلیل ملکی آدم پیگیری بوده اما مخالفین او هم همینطور بودند. خنجی و حجازی و هفده نفر دیگر از حزب کناره‌گیری کردند، به جبهه ملّی رفتند و در آنجا همه‌کاره شدند و سازمان‌دهنده جبهه ملّی شدند. منتهی دستگاه ملکی کوچک‌تر می‌شد و هر چه هم کوچک‌تر می‌شد پرادّعاتر می‌شد.

س: آیا قصد نوشته‌هایی که اخیراً از طرف افراد مختلف برای مطرح کردن خلیل منتشر می‌شود، توجیه گرایش به غرب نیست؟ یعنی طرح خلیل بخاطر مشروعیّت بخشیدن به خط و تفکّر او که گرایش به غرب است؟ احتمالاً داریوش آشوری، همایون کاتوزیان، بابک امیرخسروی و دیگران همان سیاستی را دنبال می‌کنند که خلیل در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۸ دنبال می‌کرد از جمله گرایش به غرب و دربار دنبال می‌کرد؟

ج: عده‌ای اخیراً در مطبوعات شروع کرده‌اند به دفاع از خلیل ملکی و بت‌سازی او. همایون کاتوزیان در رأس آنهاست و بعد هم عبدالله برهان که عضو حزب زحمتکشان بوده و مصطفی رحیمی و به دنبال این افراد، بابک امیرخسروی که پرچمدار آنها شده است. مطرح کردن ملکی به عنوان یک مافوق انسان(سوپرمن) بیشتر به خاطر دفاع از خودشان است، یعنی به عنوان مثال امیرخسروی درست همان راهی را رفته که ملکی رفت، البته در گرایش به راست شدیدتر از او بوده است چرا که ملکی باز سوسیالیست باقی مانده بود اما امیرخسروی با ایدئولوژی خداحافظی کرد و از طرفداری انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر و دنباله‌روی از راه ارانی، اکنون درصدد تشکیل جبهه واحدی با مشروطه‌خواهان و همکاری با سلطنت‌طلبهاست. یعنی یک دموکراسی عادی سرمایه‌داری. عدالت اجتماعی و حقوق بشر را هم به عنوان «فلفل نمک» غذا به آن چسبانده است. به هرحال دفاع این افراد از ملکی و در ارتباط با آن دفاع از بقایی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دفاع از عملکرد خودشان است، اینها دارند از عملکرد گذشته خودشان و یا وضعیت فعلی خود که مطابق موضع ملکی است، دفاع می‌کنند. اگر اینها به خوانندگان خود بقبولانند که ملکی راه درست را رفته است نتیجه می‌گیرند که خودشان هم راه درستی طی کرده و می‌کنند اما مسئله سوم وجود گرایشهای جدیدی در بین عده‌ای از اینهاست. یعنی نزدیکی با غرب به عنوان یک ضرورت برای تغییر نظام اجتماعی

ایران. حالا بحث آنها این است که در انتخابات آزاد باید مشخص شود که رژیم آینده ایران، جمهوری یا سلطنتی باشد. البته آنانی که در ایران هستند، هنوز این تمایلات را در نوشته‌های خود علنی نکرده‌اند. ولی امیرخسروی همانطور که در مقاله‌اش در روزنامه سلطنت‌طلبان نوشته و عین آن را در شماره ۳۴ و ۳۵ ماهنامه آزادی منتشر کرده، چندین جلسه مشترک با سلطنت‌طلب‌ها و مشروطه‌خواهان و از جمله داریوش همایون که نقش سخنگوی رضا پهلوی را دارد، تشکیل داده و با مشروطه‌خواهانی مثل بختیار هم مشغول مذاکره بوده است تا یک جبهه ائتلافی به وجود بیاورند.

ناگفته پیداست که دفاع از ملکی بخاطر دیدارش با شاه، دفاع از اتحادشان با سلطنت‌طلبهاست. آنها از او دفاع می‌کنند تا خودشان را تبرئه کنند. اگر از ملاقات ملکی با آمریکایی‌ها برای جلب پشتیبانی آنان دفاع کنند، پس جلب پشتیبانی کلینتون، که جانشین حزبی کندی است و همان ادعاها را دارد و پرچم دروغین حقوق‌بشر را بر دوش گرفته است هم درست است.

فکر می‌کنم بجاست در همین مورد، بخشی از مقاله مفصل «امیرخسروی» را که در روزنامه سلطنت‌طلب «نیمروز»، شماره ۲۶۲، مورّخ جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۳، چاپ شده و در رابطه با همین موضوع است نقل کنم. عنوان مقاله چنین است:

«دربارهٔ مناسبات با سلطنت‌طلب‌ها!»

چشم‌انداز و برنامه ائتلافی ما چیست؟

آنچه مردم ایران و مبارزان درون کشور انتظار دارند و آن حلقه گم‌گشته‌ای که در پی آنند، ایجاد یک جانشینی دموکراتیک (آلترنایتو دموکراتیک) از همه مؤلفه‌های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی، دموکراسی و حقوق‌بشر، در برابر جمهوری اسلامی است.

مؤلفه‌های این ائتلاف گسترده یا آنچه ما «جانشین دموکراتیک» می‌نامیم، به نظر من عبارتند از: سازمان‌ها و نهضت‌های چپ دموکرات، گرایش‌های مختلف باقی مانده از جبهه ملّی (چه لائیک و چه اسلامی نظیر نهضت آزادی) نهضت مقاومت ملی، حزب دموکرات کردستان ایران و جنبش‌های اصیل مشابه و جمهوریخواهان ملی.

بدیهی است چنین ائتلاف گسترده‌ای با توجه به ترکیب آن، جبهه جمهوری‌خواهان نیست و نباید باشد تا بتواند درهای خود را نه فقط به روی عناصر مشروطه‌خواه در درون نهضت مقاومت ملی و یا جریان‌های مشابه دیگری که درباره نظام موضوع ندارند بازگذارد و آنها را

دربرگیرد، بلکه قادر باشد سایر نهضت‌ها و افراد مشروطه‌خواهی را که منشور ائتلاف را می‌پذیرند، در داخل و خارج از کشور به سوی خود جلب نماید. آن‌گاه که این نیروی «جانشین دموکراتیک» به طور کامل یا نسبی به وجود آید می‌تواند با سازمان مشروطه‌خواهان بعد از انقلاب، اگر که الزامات یک جریان دموکراتیک را آنگونه که قبلاً به تفصیل بیان کردیم، رعایت کرده باشند، بدون اینکه درهم بیامیزند، در موارد و مسایل مشخص، به ویژه در مبارزه برای آزادی و حقوق‌بشر و تحوّل ایران، به سوی دموکراسی و حکومت مردم، همه دست به اقدامات و ابتکارات مشترک بزنند.

در هرحال ما به روال گذشته، برای گفتار با آنان و یا شرکت در سمینارها و کنفرانسها در هر محوری که مناسب تشخیص دهیم شرکت نمائیم...

بله، خلاصهٔ همه این جمله‌پردازیها را می‌توان در یک جمله چنین گفت: ائتلاف با دار و دست رضا پهلوی نه، ولی همکاری «آری» به نظر من همه اینها، اجرای یک کنسرت به هم پیوسته است که در هر جایی با یک «نت» زده می‌شود، امیرخسروی در روزنامه اطلاعات با یک «نت» می‌زند و در نامه‌اش در روزنامه نیمروز، با «نتی» دیگر، به این ترتیب من خیال می‌کنم که بایستی مسائل را درست از هم شکافت و تکّه‌تکّه‌هایش را پهلوی هم گذاشت و یک مجموعه درست از آن درست کرد.

س: نقش خلیل ملکی در دوران نهضت ملّی شدن نفت، جدای آن بحث حزب زحمتکشان و بقایی که قبلاً صحبت شد، چه بود؟

ج: باید پذیرفت که خلیل ملکی، از همان آغاز مطرح شدن شعار ملّی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، با جدیّت از آن پشتیبانی کرد. قبل از جدایی از مظفر بقایی و بعد از آن هم در سازمان نیروی سوّم از این شعار دفاع کرده است. اما بقایی با این شعار موافق نبود. همانطور که گفته شد و سندش هم آمد، بقایی در آغاز با شعار ملّی کردن صنعت نفت موافق نبود. و طی چندین جلسه بحث، که آل‌احمد هم در آن شرکت داشته، ملکی توانست او را به پذیرش این شعار و چاپ آن در روزنامه شاهد قانع کند.

در مورد خلیل ملکی و مظفر بقایی و نوشته‌های کاتوزیان،یک پرسش پیش می‌آید که چرا نه ملکی و نه کاتوزیان، از سی تیر تا به حال، حتی یکبار هم کلمه «خیانت به نهضت ملّی» را برای عملکرد بقایی کودتاچی و عامل امپریالیسم آمریکا، به کار نبرده‌اند؟ آیا نمی‌شود گفت که این دفاع تا آنجا ننگین و زبونانه بوده است که این جنابان از انتشار آن شرم دارند وتنها

ادعا می‌کنند که آنچه در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان چاپ شده است، در مواردی با متن واقعی، تفاوت داشته است. در حالی که متن کامل دفاع، هم در دست خود ملکی بود و هم در دست آل‌احمد، برای دفاع از ملکی می‌گویند که او مدافع دکتر مصدّق بوده است، منتهی نمی‌توانند پاسخ دهند که چرا ملکی از خیانت بقایی چیزی نمی‌گوید؟!

س: خلیل ملکی، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۳۸، یک دوره سکوت داشت و در سال ۱۳۳۸ دوباره فعال شد.

ج: اینطور نیست، او مدتی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد ولی پس از ۹ ماه از زندان آزاد شد و به او اجازه دادند که مجله نبرد زندگی را منتشر کند و تنها از او خواستند نام مجله را به «علم و زندگی» تغییر دهد.

س: نبرد زندگی همان علم و زندگی بود؟ ملکی کی از زندان بیرون آمد؟

ج: ۹ ماه بیشتر در زندان نبوده. در فلک‌الافلاک زندانی بود. کاتوزیان درباره جریان گرفتاری او و «مجله نبرد زندگی»، چنین نوشته است:

> **ملکی که هر روز با جمع دیگری از سران نهضت ملّی از پشت رادیو به فرمانداری نظامی دعوت می‌شد در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ خود را معرفی کرد و پس از اندک مدتی بدون محاکمه به زندان فلک‌الافلاک اعزام شد.**[1]

در ادعانامهٔ دادستان نظامی در سال ۱۳۴۴ چنین نوشته شده است:

> **آقای خلیل ملکی که عادت دارد هر روز ماسک جدیدی بر چهره بزند، بعد از قیام ملّی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت ۹ ماه در قلعه فلک‌الافلاک بازداشت شد علی‌الظاهر خود را نادم نشان داد و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیک نماید تا با همکاری با دستگاههای انتظامی تشکیلات حزب توده را ریشه‌کن نماید. به این ترتیب، آقای خلیل ملکی طی سال‌های ۱۳۳٤ - ۱۳۲۹ ضمن اینکه مقالاتی علیه سران حزب توده می‌نوشت کم‌کم به خود عنوان سوسیالیست را داد و برای جمع‌آوری طرفداران به سوی خود شروع به یک سلسله تبلیغات نمود و اصلاحات مختلف را نوید داد.**[2]

البته ادعانامه دادستان نظامی در رژیم شاه، مسلماً پر از تحریف واقعیات است. اما یک

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۰۷.

۲ـ ادعانامه دادستان.

نکته در این ادعانامه جلب توجه می‌کند و آن این است که ملکی پس از آزادی از زندان توانست مجله نبرد زندگی و بعداً علم و زندگی را چند سال منتشر کند. درباره این مجله، همایون کاتوزیان که تعریف‌هایش از ملکی، کمتر از ادعانامهٔ دادستان، افسانه‌وار و دور از حقیقت است، چنین نوشته است:

«ملکی، بدون این که هدف اصلی را مطرح کند جوان ۳۰ ساله‌ای را که در مجلس هجدهم، نماینده مجلس بود و ملکی او را از طریق ارتباطات خانوادگی می‌شناخت تشویق کرد که به نام خود امتیازی برای انتشار مجله علم و زندگی بگیرد. دستگاه نمی‌دانست که چه کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است و تقاضای آن جوان را برای دادن امتیاز مزبور پذیرفت. فقط به او گفتند که علم و زندگی، پیش از این، عنوان نشریه گروهی خائن از خدا بی‌خبر بوده است و بهتر است او عنوان دیگری برای مجله‌اش انتخاب کند.»

این چنین بود که مجله نبرد زندگی در تاریخ سیاسی ایران معاصر شکل گرفت.

پس از یکی دو سال «او هم» مانند درخشش، بار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شد و حضرات دانستند که سرنخ در دست چه کسانی است. به این جهت، سازمان (ضد) امنیت به ملکی و یارانش فشار آورد که دست از انتشار نبرد زندگی بردارند. اینان مقاومت می‌کردند و دستگاه نیز هنوز تبدیل به آن بساط نشده بود. که در پانزده سال آخر حیاتش حتی حق فکر کردن را از ملت ایران گرفت.

پس از کشمکش زیاد امنیتی‌ها گفتند که اولاً عنوان نبرد زندگی تحریک‌آمیز است و به هیچ‌وجه قابل تحمل نیست ثانیاً ملکی و یارانش می‌توانند بدون در دست داشتن امتیاز، مجله‌ای منتشر سازند و مسئولیت عواقب آن را نیز به گردن بگیرند. به این ترتیب، اینان عنوان مجله را به «علم و زندگی» تبدیل کردند که بدون امتیاز و فقط با درج عبارت «ناشر: رضا شایان» انتشار می‌یافت.[1]

افسانه‌سازی کاتوزیان را می‌توان ملاحظه کرد؛ سازمان امنیت آنقدر بی‌اطلاع بود که پس از آزاد کردن ملکی و انتشار مجله نبرد زندگی که در آغاز قرار بود به نام علم و زندگی یعنی مجله «نیروی سوم» منتشر شود، تنها پس از مدتی که البته کاتوزیان نمی‌نویسد که چه وقت، فهمید که سرنخ دست ملکی است ولی به جای اینکه در مقابل کلاهی که ملکی سر سازمان

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۱۸.

امنیت گذاشته از او بازخواست کنند و جلو انتشار مجله را بگیرند باز هم احمق شدند و به او اجازه دادند که همان مجله «علم و زندگی» گذشته یعنی ارگان «نیروی سوم» را که در نظر ساواک ارگان یک عده خائن از خدا بی‌خبر بود، چندین سال بدون امتیاز منتشر کند! یعنی درست در زمانی که افسران سازمان نظامی، گروه گروه اعدام می‌شدند و هزاران توده‌ای در زندان شکنجه می‌دیدند (زیبائی، شمار زندانیان توده‌ای پس از ۲۸ مرداد را با نوشتن نامشان ۳۶۴۹ داده است و شمار افسران زندانی شده را ۴۸۶ نفر که ۲۶ نفر آنان اعدام شدند و ۱۴۴ نفر به حبس ابد با اعمال شاقه و بقیه از ۱۵ سال به پائین محکوم شدند.)

س: خوب اگر ملکی با شاه ارتباط داشت، چرا زندانی‌اش کردند؟

ج: اول اینکه بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز شاه کارها را قبضه نکرده بود وغیر از ملکی، فرمانداری نظامی، همه اعضای جبهه ملّی و عده زیادی را گرفت. خود جلال آل‌احمد می‌گوید: **«غرضم همان گرفتاریهایی است که ملک را به فلک‌الافلاک برد و برای من فقط یک روز زندان دادستان را پیش آورد که نتیجه‌اش صادر کردن همان اعلامیهٔ بوسیدن سیاست شد.»**[1] در همان یک روز بود که فهمیدم پس از قضیهٔ وثوقی راستی با سیاست وداع کرده بودم... آخر تو هم تصدیق می‌کنی که وقتی گرگ‌ها بر مسند چوپانی نشسته‌اند بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده را دربیاورد...[2]

فرمانداری نظامی، وزیران دولت دکتر مصدّق را احضار کرد، شماری را مدتی نگهداشت و شمار دیگری را مانند دکتر سنجابی و مهندس حسیبی،با گرفتن ضمانت آزاد کرد. دوم اینکه این اقدامات، زیرنظر زاهدی انجام می‌گرفت و بیرون از احتمال نیست که مظفر بقایی که بر پایه گفته خودش روابط بسیار نزدیکی با زاهدی داشت و هفته‌ای یک روز با هم ناهار می‌خوردند و دربارهٔ مسایل سیاسی مشورت می‌کردند، دربارهٔ خلیل ملکی موش دوانده باشد که او را گوشمالی داده باشد. به هر حال ملکی را هم پس از ۹ ماه همانطور که کاتوزیان نوشته آزاد می‌کنند:

ملکی نه در آن زمان و نه در هیچ وقت دیگری برای رهایی از زندان کمترین اظهار پشیمانی از فعالیت‌ها و عقاید سیاسی خود نکرد و کوچک‌ترین تعهدنامه‌ی برای اجتناب از فعالیت

۱ـ روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۱۴ آبان ۱۳۳۲.

۲ـ جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، ص ۴۶۷.

سیاسی ننوشت و به دست کسی نداد.[۱]

راستی خیلی عجیب است! اگر فرمانداری نظامی ملکی را برای این آزاد کرد که فعالیت قدیم خود را دنبال کند پس چه نیازی به گرفتن تعهد برای عدم فعالیت سیاسی داشت؟

مطلب دیگری که کاتوزیان در ارتباط با نوشته بالا، در همان صفحه و صفحه پس از آن و در زیرنویس نوشته شده، روش ملایم فرمانداری نظامی در برخورد با دانشجویان وابسته به گروه ملکی را نشان می‌دهد. نوشته او چنین است:

در نوروز ۱۳٤٠ پنجاه و هشت دانشجوی زندانی (که در حدود یک ماه موقتاً در زندان قزل‌قلعه بودند) با امضا کردن تعهدنامه‌ای از زندان آزاد شدند. این تعهدنامه، «فرمالیته‌ای» بیش نبود و همه بی‌چون و چرا آن را امضا کردند. در اتوبوسی که قرار بود آنان را دسته‌جمعی به مرکز شهر ببرد نشسته بودند و یکی از اعضاء جامعه سوسیالیستهای ایران، در میان این دانشجویان بود، و فقط او پس از یک ساعت مقاومت، تقاضای بازگردانده شدن به زندان کرد. که به او می گفتند ممکن نیست. التماس و التجای یکی از دلالان سازمان امنیت نتیجه داد و بالاخره امضاء داده بود.

«وقتی او گزارش کامل این واقعه را به جلسه مخالفین جامعه سوسیالیست‌ها داد، ملکی چنان طوفانی از انتقاد برانگیخت که این نویسنده [همایون کاتوزیان] را به حیرت انداخت. زیرا اولاً این جانب هرگز چنان عصبانیتی از ملکی ندیده بودم، ثانیاً مسئله، مسئله پیش پا افتاده‌ای بود و میزان حساسیت ملکی برای اینجانب قابل فهم نبوده و نیست...»

می‌توان احتمال داد که این فرد خوب جناب همایون کاتوزیان بوده است که «با التماس و التجای دلال سازمان امنیت» تعهدنامه را که متن آن را ننوشته است، امضاء کرده است.

به نظر من دفعه دوم که او را بازداشت و محکوم کردند و این باز به گفته کاتوزیان،به دستور شاه بود و مربوط به پس از دوران پرتلاطم سال‌های ۴۰ تا ۴۲ بوده و بدون تردید گوشمالی بود که شاه به ملکی داد. دلیل آنهم برخوردی بود که ملکی در دوران ضعف و درماندگی شاه، در دیداری که اسدالله علم برای میانجیگری بین شاه و جبهه ملّی ترتیب داده بود، با شاه داشت و شاه بعداً خواست به نوعی او را گوشمالی بدهد.

بت‌سازان ملکی، دربارهٔ این دیدار، بر پایه ادّعای خود ملکی در نامه‌ای که به دکتر مصدّق

۳ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۱۵.

نوشته و مطمئن بوده که هر دروغی در آن بنویسد، به دست شاه نخواهد افتاد تا قضیه لو برود، خیلی جار و جنجال به راه انداخته‌اند. دربارهٔ این دیدار، هیچ مدرکی جز نوشته خود ملکی به دکتر مصدّق در دست نیست ولی لحن تملّق‌آمیزی که او در دفاعش در سال ۱۳۴۴ دارد، نشان‌دهنده روحیّه اوست. ملکی می‌گوید:

اینجانب برای اولین بار به حضور شاهنشاه شرفیاب شدم و اعلیحضرت همایونی، بدواً از مبارزات مؤثّر و میهن‌پرستانه نهضت ملّی و همینطور از مبارزه ما علیه کسانی که از بیگانه الهام می‌گیرند (یعنی حزب توده ایران) فصلی بیان فرمودند و از حزب ما که به نام نیروی سوم، نامیده می‌شد، قدردانی فرمودند. قرار بود برای اینکه بهانه‌ای به دست توده‌ای‌ها نیفتد، این ملاقات علنی نشود. اینجانب درصدد بودم تا جایی که امکان دارد از شکاف بین دربار و دکتر مصدّق، جلوگیری کنم و مدتی جبهه داخلی نهضت ملّی را در برابر بیگانگان حفظ نمایم.

بنابر گفتهٔ ملکی شاه به ویژه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد:

اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نسبت به نهضت خوشبین بودند و آقای دکتر مصدق و نهضت ملّی را تأئید می‌کردند.[۱]

جلال آل‌احمد که بیش از هر کس دیگر با روحیّات ملکی آشنا بود، دیدارش را با شاه پیش از ۲۸ مرداد، اینطور ارزیابی می‌کند که ملکی از ترس اینکه مبادا شاه مانند سال ۱۳۲۵ پشتیبانان دکتر مصدّق را قتل‌عام کند به حضور شاه رفت و در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۴، آنگونه تملّق‌آمیز از شاه یاد می‌کند و برای راضی نگهداشتن محاکمه‌کنندگانش، مبارزه‌اش را با حزب توده ایران، به رخ می‌کشد.

جلال آل‌احمد با همان صداقت، دربارهٔ اتهامات دکتر خنجی با ملکی صحبت می‌کند اما دربارهٔ ملاقات دومی که در دوران ضعف شاه به دلیل بحران اقتصادی رژیم بین ملکی و شاه صورت گرفت، صحبتی نمی‌کند. همانطور که بقایی در چند مورد دربارهٔ روحیه شاه گفته است:

شاه هر وقت در موقعیت ضعیفی قرار می‌گرفت مثل موم نرم می‌شد و حتی تملق می‌گفت. در آن دوران هم که آمریکا از عملکرد او بسیار ناراضی بود و او می‌ترسید که او را

۱ـ دفاعیات خلیل ملکی، روزنامه کیهان، ۹ اسفند ۱۳٤٤.

کنار بگذارند، به دست و پا افتاد و اسدالله علم را واسطه کرد. علم هم چون می‌دانست که رهبران جبهه ملّی حاضر به چنین ملاقاتی نیستند و ظاهراً همانطور که ملکی نوشته است، با ملکی دوست شده بوده و بدون تردید روحیات ملکی را خوب دریافته بود به سراغ او آمد که او را واسطه میان شاه و رهبران جبهه ملّی نماید.

ملکی هم ظاهراً روحیه‌ای مانند شاه داشت یعنی هروقت احساس قدرت می‌کرد و با طرفی که در موقعیت ضعیفی قرار داشت برخورد می‌کرد، به خود اجازه جسارت می‌داد. با شاه هم طوری صحبت کرده است که گوئی با او برابر است. او شاه را پس از آن همه رویدادها هنوز نشناخته بود و مانند دوران همکاری رهبران حزب توده ایران با دولت قوام، ملکی تصور می‌کرد که دوران سروری جبهه ملّی دوباره آغاز شده و عقب گردی در آن نیست به همین خاطر از «موضع قدرت» با شاه صحبت کرده است. شاه هم بعد از تثبیت مجدد موقعیتش و برکنار کردن دکتر امینی، همهٔ رهبران جبهه ملّی را بازداشت کرد و ملکی را هم به خاطر همان برخورد جسارت‌آمیزش در آن دیدار سه ساعته، گوشمالی مختصری داد و دستور داد او را به ۳ سال زندان محکوم کنند بعد از یکسال و نیم هم او را مورد عفو قرار داد و به گوشه خانه فرستاد.

خلیل ملکی در نامه‌ای که پس از دیدار شاه و در آستانه مسافرتش برای معالجه به اروپا نوشته، پس از یک دنیا خودستائی از دیدارش با شاه چنین نتیجه گرفته است:[۱]

مجموعه این احوال سبب شد که یک فرصت تاریخی برای نهضت ملی ایران بوجود آید. در صورتی که درست عمل می‌شد به آسانی ممکن بود نهضت ملی، ابتکار عمل را به دست گیرد و هیأت حاکمه فاسد را از صحنه سیاست خارج کند. ولی متأسفانه به سبب فقدان یک رهبری آگاه و نیرومند و به علّت عدم تشخیص شرایط داخلی و خارجی از طرف سران جبهه ملّی، این فرصت تاریخی از دست رفت.

او درباره مقدمات دیدار خود با شاه در نامه‌ای به دکتر مصدّق چنین نوشته است:

اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می‌کنم. پس از آنکه شاه، انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد که مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات به عمل بیاورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۴۱۳.

شماره‌های نبرد زندگی (همان مجله‌ای که با اجازه سازمان امنیت ملکی منتشر می‌کرد!) از برنامه اصلاحات ارضی که آقای علم بنام حزب مردم مطرح کرده بود، یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود و به دنبال آن آقای علم چندبار از ما تقاضای همکاری کرده بود ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نخواهد بود. به هر صورت ارتباط دوستانه با ایشان باقی ماند (ایشان دوست آقای علم شدند!) و به سابقه آن آشنائی، ملاقات مزبور به عمل آمد. در آن روزها رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف می‌دانست. سرانجام من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمان و مشورت مستقیم با آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر کریم سنجابی به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود ۳ ساعت طول کشید و در این ملاقات مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود، من با کسب اجازه از لحاظ محتوای بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم که مطابق رسوم درباری، مذاکرات، لااقل از طرف من، صریح و رک و ساده بود و نه مطابق رسوم درباری. در طی مذاکرات، شاه تقریباً دوبار عصبانی شد ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد، یا لااقل تظاهر به این می‌کرد، که نهضتی که آن پدر بزرگوار (دکتر مصدّق) در رأس آن هستند، پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه که در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست و آن چه که من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. خوب، در مقاومت مجدد او در برابر این حرف، گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان، هر چه را فرمودند تأئید بکنم مسئله دیگری است، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی، آنطور که هست، اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است. این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم، بالاخره اعلیحضرت قانع شدند. او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر باشد یا زید باشد (مقصود نخست‌وزیر است) من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم، صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم. او می‌گفت: من فقط از آنها ۲ تا اطمینان می‌خواهم. اول، وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی ـ که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود ـ اعلام کنند. ثانیاً، وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفت: البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی

است که لازمه استقلال کشور است. او تأئید کرد در صورتی که دو مطلب روشن شود، برای من صالح‌ها با دیگران فرقی ندارد...[۱]

شاه در موقعی که آمریکائیها می‌خواهند امینی را به او تحمیل کنند ادعا می‌کند که همه‌گونه اختیارات دارد و می‌تواند صالح یا سنجابی را نخست‌وزیر کند!

ملکی این واقعیت را درک نکرد که آمریکا و انگلیس محال است که شاه را حذف کنند. تنها چون او حاضر به اصلاحات ارضی ـ که آمریکا برای جلوگیری از یک انفجار انجام آن را ضروری می‌دانست ـ آمادگی نشان نمی‌داد، می‌خواستند به وسیله دکتر امینی به شاه گوشمالی بدهند.

در برابر این فشار آمریکا، شاه برای جلوگیری از نخست‌وزیری دکتر امینی به دست و پا می‌افتد و به توصیه انگلیسی‌ها، که اسدالله علم نماینده آنان در کنار شاه بود، می‌کوشید تا شاید جبهه ملّی را به همکاری با خود جلب کند و اسدالله علم هم که می‌دانست رهبران جبهه ملّی گول این مارمولک بازی شاه را نمی‌خورند، فرد ساده‌لوح و خوش‌باوری مانند ملکی را نامزد کرد. ملکی تصور کرد که شاه به علت برجستگی شخصیتش او را برای این واسطه‌گری دعوت کرده است! تنها یک نفر از بت‌سازان ملکی، به این خوش‌باوری و ساده‌لوحی ملکی اعتراف کرده است، دکتر مصطفی رحیمی، که در مقاله‌اش در دفاع از ملکی و بقایی و پاسخ به نوشته انتقادی آرمان تهچیری در مجله نگاه نو، این خوش‌باوری ملکی را یادآور شده و آن را اشتباه او دانسته است.

ملکی، خوش‌باوری خود را دنبال می‌کند و می‌گوید:

در آن زمان که هیأت حاکمه سخت متزلزل بود می‌شد هر نوع امتیازی را به نفع نهضت ملّی از او گرفت. اعلام کردن دو کلمه دربارهٔ قانون اساسی و حزب توده، می‌توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی روشن و مشخص سازد...

(ببینید، اصلاً دو کلمه کافی بود. آمریکائی‌ها هم واقعاً راضی می‌شدند و آقای صالح نخست‌وزیر می‌شد و آقای ملکی هم می‌شد معاون او!)

... به هر حال اگر درست عمل شده بود ممکن بود جبهه ملّی بجای دکتر امینی روی کار بیاید ولی چنین نشد. در دورهٔ حکومت دکتر امینی هم فرصت دیگری وجود داشت و

۱ـ نامه خلیل ملکی به دکتر مصدّق.

میان هیئت حاکمه شکاف افتاده بود و به آسانی می‌شد پس از امینی حکومت ملّی تشکیل داد اما رهبران جبهه با اشتباه‌کاریهای حیرت‌انگیز، این فرصت را از دست دادند...

به این ترتیب می‌بینیم که خلیل ملکی واقعاً ساده‌لوحی عجیبی نشان می‌دهد و خیال می‌کند که آمریکا و انگلستان که با آن همه زحمت و تجهیز تا مرز تدارک نظامی از خارج به ایران، توانستند دولت دکتر مصدّق را سرنگون کنند، اکنون صاف و ساده اجازه می‌دهند در زمانی که هنوز دکتر مصدّق زنده و در زندان احمدآباد است، به رهبران جبهه ملّی ـ که شخصیّت و نفوذشان در میان مردم فقط و فقط بخاطر پیروی آنان از دکتر مصدّق است ـ این امکان داده می‌شود که دولت تشکیل بدهند و شاه را به دوران سال‌های ۳۱ و ۳۲ برگردانند. ظاهراً علت زندانی و محکوم شدنش از سال ۱۳۴۴هم، به مناسبت همین صحبتی است که با شاه کرد و گفته که: من صریح با شما صحبت می‌کنم. یعنی خودش را با شاه مساوی می‌دانسته است.

س: سال ۴۲ دستگیر شد؟

ج: نه در پائیز ۴۴ دستگیر شد و محاکمه‌اش هم در اسفندماه انجام گرفت؛ و یکسال و یکی ۲ ماه بیشتر زندانی نبود که با عفو ملوکانه آزاد شد! و چوب این را خورد که خیال کرده علی‌آباد هم شهری است و حالا که شاه از او تقاضای ملاقات می‌کند، فکر کرد که: ببین ما چه‌قدر مهمیم و شاه دیگر رفتنی است و خیلی کارش خراب است. حالا دیگر حکومت جبهه ملّی مسلم شده و فقط کافی است دو کلمه دربارهٔ احترام به مقام سلطنت و دو سه تا نفرین هم به حزب توده بگویند. هدف شاه این بود که به آمریکائیها که می‌خواستند امینی را به او تحمیل کنند، بگوید که جبهه ملی هم با من همراه است و من اینقدر پایه مردمی دارم!

در دوران امینی هم تحلیل ملکی درباره جناح مرتجع و جناح آزادیخواه هیأت حاکمه و قضاوت ریچارد کاتم را برایتان خواندم که گفته است: ملکی عقیده داشت امینی نماینده جناح آزادیخواه هیأت حاکم است و جبهه ملّی باید از او پشتیبانی کند و او را تقویت کند.

آقا، امینی یک مأمور بود برای اینکه با ترساندن شاه او را برای تسلیم شدن در برابر دستور آمریکا آماده کند. من سابقه اصلاحات ارضی را برایتان گفتم که اولش در زمان سهیلی در سال ۱۳۲۲، انگلیسی‌ها روی این مسئله فشار آوردند. چون می‌دیدند که کشاورزان تهیدست که از فشار بزرگ مالکان به ستوه آمده‌اند و هر روز بر اثر تلاش حزب توده ایران آگاه‌تر می‌شوند وضع موجود را تحمّل نخواهند کرد و خطر یک انفجار انقلابی هر روز بیشتر

می‌شود و این وضع قابل دوام نیست. باید حتماً یک اقدام جدی انجام شود. آنها امینی را آوردند فقط به عنوان یک مترسک برای شاه. برای همین هم شاه وقتی احساس کرد که موضوع جدی است بعد از یک سال به پابوس پرزیدنت کندی رفت و پس از سپردن تعهد، با احترامات فراوان و با قدرت بیش از پیش، پیروزمندانه بازگشت. امینی را برکنار کرد و اول تصمیم گرفت که او را به جرم دزدی محاکمه کند ولی با دخالت آمریکا او را به اروپا تبعید کرد[1] و رهبران جبهه ملّی را هم به زندان انداخت و فعالیت جبهه ملّی به کلی تعطیل شد. ملکی هم که به عنوان یک آدم برابر شاه با او صحبت کرده بود چوبش را خورد. این جریان نشان می‌دهد که ملکی گاهی اوقات، کارش به ساده‌لوحی به معنی کامل می‌رسید. کسی که طبق ارزیابی همایون کاتوزیان یک تئوریسین عظیم‌الشأن در مقیاس جهانی بود و یک استراتژی و تاکتیک‌دان و روشن‌بین بی‌نظیر در مسائل سیاسی کسی که هرگز در پیش‌بینی‌هایش اشتباه نبود و در تاریخ معاصر ایران از این جهت بی‌نظیر است، در یک پرتگاه بسیار مهم، این‌گونه خامی و ساده‌لوحی از خود نشان داد.

س: پس، دستگیری او به دلیل همان دگرگونی اوضاع بود!؟

ج: بعد از اینکه شاه قدرت گرفت، هم امینی، و هم کسانی را که از او حمایت می‌کردند و کسانی که در دوران ضعفش، علیه او تظاهرات به راه انداخته بودند (رهبران جبهه ملّی) همه را سر جایشان نشاند.

س: خلیل ملکی برادری دارد به اسم حسین ملکی که در این اواخر هم با شاپور بختیار کار می‌کرد، او به لحاظ فکری در چه حدی است؟ آیا شما از نزدیک با او آشنا هستید؟ در حزب توده چه موقعیتی داشت؟

ج: او را از دوران عضویّتش در حزب می‌شناختم. آنچه از عملکرد او می‌دانم این است که او چندین بار از این شاخ به آن شاخ پریده است.

پس از انشعاب و اظهارات رادیو مسکو، به طوری که خامه‌ای نوشته، مانند دکتر اپریم، نامه‌ای به سفارت شوروی نوشته و خود را تبرئه کرد. بعداً به حزب زحمتکشان پیوست. بعد دوباره علیه بقایی و سیاست ضدشوروی و حزب زحمتکشان نامه‌ای نوشت و می‌خواست به

۱ـ دکتر علی امینی روز ۱۶ مرداد ۱۳۴۱، دو هفته پس از معرفی کابینه علم، به اتفاق همسرش رهسپار سوئیس شد.

سفارت شوروی بفرستد، ملکی از او خواهش کرد که نامه را برای درج به خامه‌ای بدهد و خامه‌ای آن را در روزنامه خودش «حجّار» منتشر کرد. بعدها هم تا ۲۸ مرداد با ملکی بود و نمی‌دانم در چه تاریخی به اروپا رفت و در جامعه سوسیالیستهای ایران در اروپا شرکت کرد. جلال آل‌احمد در همان کتابش نامه‌ای از جوانی که در آلمان تحصیل می‌کرد درج کرده که در آن این جوان نوشته که حسین ملکی آمده و می‌خواهد ما را به گروه خود جلب کند، برویم یا نرویم؟ جلال آل‌احمد هم به او جواب می‌دهد که من سیاست را بوسیدم و گذاشتم کنار، شما گول نخورید و از این چیزها. به دنبال این چیزها نروید.

س: از نظر فکری کارش در اروپا در چه سطحی بوده است؟

ج: هم از نظر فکر و هم از نظر معلومات تا آنجا که من اطلاع دارم، در حد متوسطی بود ولی از دوستان شنیده بودم که او خود را یک تئوریسین، آنهم بالاتر از ملکی بخصوص در مسائل اقتصادی می‌دانست. همایون کاتوزیان هم ادعا کرده است که در زمینه اطلاعات کشاورزی، ما نظیر او را در ایران نداریم. او در دانشکده کشاورزی کرج تحصیل کرده بود. من از فعالیت او در اروپا اطلاعات قابل توجهی ندارم.

س: در فرانسه چکار می‌کرد؟

ج: نمی‌دانم!

س: بعد از انشعاب، یعنی دوران بعد از ۳۲، هیچ ارتباطی با حزب توده نداشت؟

ج: خیر، او جزو شدیدترین دشمنان حزب توده ایران بود.

س: می‌دانم. بعداً دیگر هیچ نیامد و تلاشی برای ارتباط با حزب انجام نداد؟

ج: نه، به هیچ‌وجه، همیشه با حزب دشمنی داشت.

آقای به‌آذین، در جلد دوم کتاب خاطراتش، تحت عنوان از هر دری، نوشته است که در آستانه انقلاب ۱۹۵۷، عده زیادی اصرار داشتند که به‌آذین را نیز به عنوان یکی از اعضای هیئت مدیره کانون نویسندگان ایران انتخاب کنند. حسین ملکی با تمام قوا مخالفت کرد و تهدید کرد که اگر به‌آذین را انتخاب کنند او و گروهش استعفا می‌دهند و گفته است:

من تمام زندگی‌ام را برای مبارزه با حزب توده ایران صرف کردم،حالا بیایم و با حزب توده همکاری کنم؟

س: چند سؤال در رابطه با افراد حزب برایم پیش آمده که بد نیست قبل از ادامه بحث مطرح کنم، به هرحال برای شناسایی چهره‌های قدیمی حزب هم بد نیست، مثلاً یکی در

مورد پیشه‌وری، می‌خواستم بدانم پیشه‌وری تنها به لحاظ تشکیلات یک نیروی قوی بود یا از لحاظ تئوری هم آدم باسوادی بود؟

ج: از نظر تئوری، آدم باسوادی بود، چون سابقه داشت. عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود و دورهٔ آموزش حزبی «کونف» را هم در شوروی دیده بود. در سطح متوسط دیگران بود.

س: در مقایسه با اردشیر، پیشه‌وری از اردشیر باسوادتر بود؟

ج: البته من با پیشه‌وری آشنایی چندانی نداشتم، از او نیز فقط یک جزوه کوچک، که خاطرات زندان است و چیز مهمی هم ندارد، خوانده‌ام، اما فکر می‌کنم در حد همان اردشیر بود.

س: در مورد اردشیر این سؤال برایم پیش آمد، او بعد از پیروزی انقلاب به ایران نیامد؟

ج: او از جمله کسانی بود که پس از انقلاب، بخاطر سن بالا و وضع تندرستی‌اش، نمی‌توانست کاری انجام بدهد و ترجیح داد که در همان خارج بماند، نمی‌دانم در چه سالی درگذشت!؟

س: ظاهراً تا سال ۶۹ و ۷۰ زنده بود.

ج: اما در دوران انقلاب نیامد و دخالتی هم در کارها نداشت. ما هم که آنجا بودیم او در پلنوم شانزدهم، شرکت کرد ولی چون در ایران زندگی می‌کرد با افراد دیگر مهاجر، رابطه چندانی نداشت.

س: از حزب اخراج شده بود یا استعفا داد؟

ج: به هیچ‌وجه نه اخراج شده بود و نه استعفا کرده بود، فقط در جلسات پلنوم شرکت می‌کرد. من خیلی مایلم یکبار دیگر خاطرات او را بخوانم. یک بخشی را من خواندم که پر از خودستایی بود. بیماری دوران پیری!

س: شما یک قسمت آن را دیدید، مثلاً حدود هفتاد یا هشتاد صفحه، اما کل خاطرات، سیصد و خرده‌ای صفحه است.

ج: تا همانجایی که او وارد جریان حزبی بوده گفته، بعد از آن چیزی نداشته که بگوید.

س: زن و بچه‌اش همانجا بودند؟

ج: خودش که بچه نداشت. دختری از ایتام را به فرزندی قبول کرده بود که علیرغم

محبت کم‌نظیری که همسر اردشیر نسبت به او روا می‌داشت، خیلی مادرخوانده‌اش را آزار داد و بالاخره هم دختر لوس و خودخواهی شده بود و آنقدر آزارشان می‌داد که گاه زجرش قابل تحمّل نبود.

س: رادمنش و روستا کتاب خاطراتی ندارند؟

ج: نه، رادمنش هیچ کتاب خاطراتی ندارد و جای تأسف است. روستا هم همینطور.

س: در بین رهبران حزب، غیر از ایرج و شما و طبری هیچکدام خاطراتی ننوشتند؟

ج: اردشیر هم نوشته، از دیگران هیچ خبری ندارم.

س: تدوین تاریخ حزب چه می‌شود؟ به هر صورت باید یک آدم بی‌طرف باصداقت، تاریخ حزب را بنویسد.

ج: اصلاًنه، در مهاجرت در آن دوران همه‌اش دعوا بود. من که خوب، ۹ سال، نبودم.

س: دعواها بیشتر دعواهای تئوریک بوده یا تشکیلاتی؟ یا برای مقام و موقعیت و استفاده از امکانات در بلوک شرق؟

ج: اصلاً در هیچ موردی اختلاف تئوریک وجود نداشت. دعوا بر سر مقام بود. حتی اختلاف دکتر فروتن و قاسمی که به جدا شدن آنان از حزب انجامید، پایه تئوریک نداشت بلکه پایهٔ سیاسی داشت. آنها هوادار موضع‌گیری حزب کمونیست چین علیه حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از استالین بودند. دعوا عبارت بود از سمت‌گیری به طرف چین یا شوروی.

س: چه کسانی از دعواها برکنار بودند؟ بین سال‌های ۳۲ تا ۵۷ را می‌گویم.

ج: ۲ گروه که همیشه این دو گروه مقابل هم بودند. گروه اول: دکتر رادمنش، اسکندری، روستا، دکتر جودت، بقراطی، دانشیان و گروهش بودند (صفری، لاهرودی، و دیگران) در گروه دیگر کامبخش، کیانوری، قدوه، میزانی، اردشیر، امیر و نوشین و شماری از جوانها که عضو مشاور بودند، از این گروه دوم پشتیبانی می‌کردند. همین بابک امیرخسروی در تمام جنبه‌ها از موضع ما هواداری می‌کرد، علی‌رغم اینکه با اسکندری مناسبات دوستانه جدی داشت.

اردشیر هم همیشه با ما بود. دکتر فروتن هم، پیش از جدا شدن از حزب، طرف ما بود، قاسمی هم در اکثر موارد همینطور.

س: در جریانات عراق و قضایای عباس شهریاری، هیچکدام اینها، مثلاً رادمنش، چیزی ننوشتند؟

ج: نه، هیچکدام. تنها من این جریان را نوشتم.

س: آیا صحبت‌هاو جلسات خارج از کشور جایی ثبت و ضبط و مکتوب نمی‌شد؟

ج: از صورت جلسات پلنوم‌ها، منشی‌ها به صورت تندنویسی یادداشت برمی‌داشتند. نوار هم تهیه می‌شد که در مرکز حزب در لایپزیک نگهداری می‌شد. از صحبت‌های هیئت اجرائیه هم صورت جلسه کوتاه برداشته می‌شد که در جلسه بعد آن را می‌خواندند و بایگانی می‌شد. طبری منشی جلسات بود.

س: اینها ارزش چاپ دارد یا نه؟ این مطالب حالا کجاست؟

ج: معلوم نیست که کجا هست و در اختیار کیست، تازه تنها گزیده‌ای از آنها به درد بخور هست.

س: در اختیار چه کسانی است؟

ج: همهٔ اینها در مرکز حزب در لایپزیک و در اختیار علی خاوری بوده، حالا کجاست، نمی‌دانم!

س: خانه شما بوده و یا خانه صفری؟

ج: نه، در خانه ما نبود، در مرکز حزب بود. دست صفری و علی خاوری، حالا با آن چه کرده‌اند؟ نمی‌دانم. تمام نوارهای جلسات پلنومها آنجا بود.

س: خاطرات بزرگ علوی هم زیر چاپ است.

ج: نمی‌تواند مثل خاطرات ایرج باشد. چرا که علوی خیلی زود کنار رفت، و وقتی هم که بود دخالتی نداشت.

س: تا ۱۳۴۳ بود. گویا ایشان در سال ۱۳۴۰ از حزب کناره‌گیری کرد و به دنبال کار ادبی رفت.

ج: بله، خیلی زود رفت. با برکناری رادمنش از مقام دبیر اولی و بعد از جریان شهریاری، استعفا داد.

س: بعد هم رفت دنبال کارهای ادبی، گویا از حزب توده سرخورده شد.

ج: رفت دنبال پول درآوردن از کتابهایی که در خارج چاپ می‌کرد.

س: در آلمان شرقی با اعضای حزب ارتباطی نداشت!

ج: حتماًبا دوستانش، ایرج اسکندری و یا رادمنش، رابطه داشته.

س: گویا بیشتر در طیف ایرج اسکندری بود، اینطور نیست؟

ج: بله، همیشه آنطرف بود.

س: حالا دوباره برگردیم به بحث شخصیّت‌ها، مثلاً رزم‌آرا، که در مبحث ملکی دربارهٔ او صحبت شد و چندان هم با بحث ما درباره ملکی و بقایی بی‌ارتباط نیست. به ویژه آنکه کاتوزیان از ارتباط شما با او در ترور شاه هم صحبت کرده است. درباره رزم‌آرا، این سؤال مطرح است که او وابسته به انگلیس بود یا آمریکا؟ در جناح‌بندی قدرت‌های خارجی به کدام طرف تمایل داشت؟

ج: به نظر من کاتوزیان دربارهٔ او تحلیل درستی می‌دهد، یعنی او نه عامل انگلستان بود و نه عامل آمریکا و نه عامل روسیه. عامل خودش بود، جاه‌طلب بود و حاضر به هر کاری برای کسب قدرت.

س: برخی عقیده دارند که او وابسته به روسیّه بود حتی تلاش می‌کنند تا نشان بدهند که با حزب توده هم همدستی داشته و با حزب همکاری می‌کرده، نظر شما چیست؟

ج: همهٔ این تحلیل‌ها را دو نفر به راه انداخته‌اند. یکی انور خامه‌ای و یکی هم همایون کاتوزیان. بد نیست در آغاز این بحث، بخشی از افسانه‌سازی‌های کاتوزیان را نقل کنیم:

... به نظر می‌آید که رزم‌آرا با سران حزب توده قرار گذاشته بود که حزب در انتخابات دوره شانزدهم شرکت نکند. زیرا اگر چنین می‌کرد این خطر جدی وجود داشت که حزب توده، با وجود عوامل شاه و ارتجاع، برخورد شدیدی با دولت پیدا بکند چرا که با وجود شاه و عوامل ارتجاع، ممکن نبود که حزب توده پیروزی قابل توجهی در انتخابات کسب کند.

در این صورت طبیعی است که مطبوعات حزب توده، دولت، یعنی رزم‌آرا را مقصّر بشناسند و سخت به او بتازند.

پس قرار شد که حزب توده، انتخابات مجلس شانزدهم را تحریم کند، اما این تحریم، صورت ظاهری بیش نبود، زیرا وقتی یک حزب سیاسی، انتخابات پارلمان را تحریم کند، نیروی خود را برای افشاگری فسادی که در انتخابات صورت گرفته یا می‌گیرد به کار می‌بندد. حال آنکه در آن زمان حزب توده، کم و بیش، دست روی دست گذاشته بود و طوری رفتار کرد که انگار اصلاً انتخاباتی در حال تکوین و جریان نیست...[1]

همانطور که از این تحلیل بسیار دانشمندانه! برمی‌آید، همایون کاتوزیان در اینجا به غیب‌گوئی روی آورده است! و یا شاید از ما بهتران کنار رود تایمز لندن به ایشان «الهام»

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، صص ۸۳ ـ ۸۴.

فرموده‌اند. به هرحال همانطور که گفتم، این طور به نظر می‌رسد که رزم‌آرا وابسته به هیچ‌یک از قدرتها نبود.

برای بررسی دقیق شخصیت و عملکرد رزم‌آرا، بد نیست که در آغاز خود او را بشناسیم.

سرهنگ غلامرضا نجاتی که از افسران ناسیونالیست هوادار سرسخت دکتر مصدّق بود، دربارهٔ شخصیت رزم‌آرا چنین نوشته است:

در اواخر سال ۱۳۲۶، سپهبد رزم‌آرا، مقبول‌ترین چهره نظامی در ارتش ایران بود، وی تنها شخصی شناخته می‌شد که پس از شکست شهریور ۱۳۲۰ برای ارتش ایران قدرت و اعتبار فراهم ساخت. رزم‌آرا نه تنها در ارتش نفوذ و قدرت زیادی کسب کرده بود، بلکه در سایر امور مملکت نیز مداخله می‌کرد...

رزم‌آرا در تهیه و تنظیم برنامهٔ دولت خود، که اهم آن حل مسئله نفت بود، از حمایت واشنگتن سود برد و چون نخست‌وزیری او برخلاف تمایل شاه بود، شاه و اطرافیانش را نسبت به مقاصدش نگران ساخت. زیرا سپهبد جوان، باهوش و جاه‌طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی که ارتش را نیز پشت سر خود داشت، اگر زنده می‌ماند «طوفان نفت» را از سر می‌گذارند و مسلماً محمدرضا شاه را از میان برمی‌داشت، چه بسا تاریخ سیاسی ایران در مسیر دیگری قرار می‌گرفت. ولی با قتل او در اسفند ۱۳۲۹ که شاه قطعاً در آن دست داشت، یکی از چهره‌های مهم سیاسی ایران از صحنه خارج گردید و محمدرضا شاه از یک تهدید بالفعل علیه خود و سلطنتش رهائی یافت.[1]

واقعیت این است که رزم‌آرا باسوادترین، پاک‌ترین و پرکارترین فرد در میان امیران ارتش ایران بود.

اکنون بپردازیم به افسانه‌سازی‌های «شرکت سهامی دروغ‌سازان» یعنی امثال انورخامه‌ای و همایون کاتوزیان.

همایون کاتوزیان در مقدمه‌ای که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته است دربارهٔ مناسبات رزم‌آرا با حزب توده ایران، افسانهٔ زیر را فرض کرده است، درست توجه کنید، او فرض کرده است:

تجزیه و تحلیل شوروی و حزب توده از رزم‌آرا، اگر چه هرگز به هیچ صورتی افشاء نشده و حتی

۱ـ غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، ج ۱، تهران، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، صص ۵۰-۵۱.

(گویا) دکتر کشاورز نیز از آن بی‌خبر باشد، قطعاً چیزی شبیه به این بوده است:

۱. رزم‌آرا جاسوس انگلیس و آمریکا نیست.

۲. او سرداری قابل و سیاستمداری باعرضه است که نیروی ارتش را در پشت سر خود دارد.

۳. او علاقمند به تمرکز قدرت در کشور و صنعتی کردن آن است.

٤. به این دلائل او با شاه «فئودالیسم» و سایر عوامل ارتجاع و امپریالیسم پشتیبان او، روبرو است.

٥. بنابراین او نماینده بورژوازی ملی ایران است و در صورت توفیق، مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک را در ایران رهبری خواهد کرد.

راستی باید به این افسانه‌ساز گفت: «صدآفرین». نظر و تحلیل خود را از رزم‌آرا به نام اتحاد شوروی و حزب تودهٔ ایران، جا زده است.

اینها برای تمام چیزهائی که به او نسبت می‌دهند کوچکترین سندی ندارند. مثلاً می‌گویند که رزم‌آرا با حزب توده همکاری کرده اما کوچکترین دلیل و سندی ندارند. تنها ادعاهای بی‌پشتوانه است. رزم‌آرا ما را محاکمه کرد، محکوم کرد و به زندان انداخت. بعداً هم برای بریدن ارتباط ما با حزب، ما را به چند تکه تقسیم کرد و هر تکه را به یک زندان کثیف در یزد و کاشان و بندرعباس فرستاد. این اسمش همکاری است؟

س: حتی در قضایای فرار کردن اعضا؟ سیاست غرب، کوبیدن حزب بود. سیاست دربار هم، اما رزم‌آرا چرا؟

ج: می‌گویند که او کمک کرده ولی سفیر انگلیس در گزارش این ادعا را گزافه‌گوئی دانسته و گفته است:

> **در اواخر آذر ۱۳۲۶ فرار اسرارآمیز ده تن از سران حزب توده از زندان، موقعیت او (رزم‌آرا) را دشوارتر کرد و بسیاری بعداً بر این باور بودند که زندانیان مزبور با موافقت ضمنی رزم‌آرا گریخته‌اند.**
>
> **اگر چه اظهار این مطلب که دولت، در فرار زندانیان توده‌ای دست داشته، خیلی زیاده‌روی است ولی نشانه‌هائی وجود دارد که دولت، اعضای حزب توده را با شور و حرارتی که زمانی از خود نشان می‌داد تعقیب نکرده است.**[1]

۱ـ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۱٦، (نامه پرو به لوریون، ۲ مه ۱۹۵۱).

در اظهارنظر سفیر بریتانیا به درستی از «شور و حرارتی» یاد شده که رزم‌آرا برای سرکوب حزب توده ایران به کار می‌برده است. ولی هنگامی که حزب در پی غیرقانونی شدن مجبور شد به فعالیت پنهانی پناه برد، دیگر سرکوب حزب به آسانی دوران علنی ممکن نبود و انتظار نمایندگان انگلستان به سرکوب بیشتر حزب تودهٔ ایران، زیاده‌خواهی بود.

امیرخسروی در نقد بر خاطرات من، جریان ترتیب دادن فرار ما را از قول دکتر فروتن که با سرهنگ مشیری این نقشه را طرح و با دقت به اجراء گذاشتند، با تفصیل شرح داده است.

افسانه‌سازی‌های انورخامه‌ای در مورد همکاری خیالی رزم‌آرا و حزب تودهٔ ایران از این افسانه‌سازی کاتوزیان هم خنده‌آورتر است. او دربارهٔ قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان و تیراندازی به شاه در بهمن ۱۳۲۷، هربار بدون ارائه دادن هیچگونه سندی ادعاهای مسخره خود را تکرار کرده است.

در مورد محمد مسعود، اظهارات زنده‌یاد خسرو روزبه آنقدر روشن است که حتی امیرخسروی هم آن را مسلم و درست تشخیص داده است.

در مورد قتل احمد دهقان، مظفر بقایی که وکیل مدافع او بود، یک کلمه دربارهٔ شرکت حزب توده نگفته است. در مورد تیراندازی به شاه هم در همهٔ فرض‌هایی که می‌کند، کم‌ترین دلیل و سندی در این‌باره ارائه نمی‌دهد.

این افسانه‌ها را چه کسانی ساخته‌اند؟ چون یک نیروی عظیمی مخالف رزم‌آرا بود. شاه، ارفع و زاهدی و بقایی و دار و دسته‌های آنها مخالف رزم‌آرا بودند و حزب توده هم که در عین مخالفت با رزم‌آرا با همه اینها مخالف بود و آنها هم دشمن حزب توده، تنها چیزی را که علیه رزم‌آرا درآوردند و کوشیدند به او بچسبانند این بود که او با حزب توده ایران بند و بست کرده است.

حالا همایون کاتوزیان گفته است که بله! رزم‌آرا به وسیله کیانوری به حزب توده خبر می‌داده. از او باید پرسید بر پایه کدام سند این ادعا را می‌کند؟ حتی استادان تو در سازمان «ام،آی،۶» انگلستان هم‌چنین ادعائی نکرده‌اند.

میان تمام اسنادی که در انگلستان و آمریکا منتشر شد، حتی یک کلمه هم دربارهٔ ادعای

Fo - 371 Epq 91467

این خرده عمالشان نیست. کاتوزیان با وقاحت و بی‌شرمی کم‌نظیری ادعا کرده است:

اقدام به ترور شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نتیجهٔ همکاری مستقیم رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و یک جناح از رهبری حزب توده به زعامت دکتر نورالدین کیانوری بود...

رزم‌آرا بی‌تردید قول‌هائی به کیانوری و رفقایش دربارهٔ سیاست داخلی و خارجی خود (پس از تشکیل حکومت دیکتاتوری که در نظر داشت) داده بود و گرنه دلیلی نمی‌داشت که اینان نیروی خود را مفت و مسلم در اختیار رزم‌آرا بگذارند. ضمناً این نحوه عمل، بی‌سابقه هم نبود پیش از این، جناح کیانوری تصمیم گرفته بود که با اقدام به یک سلسله عملیات تروریستی در صحنه سیاست ایران، محیط تشنج و اختناقی ایجاد کند که بر اثر آن حزب توده، ناگزیر به یک سازمان مخفی تبدیل شود و به این ترتیب جناح کیانوری بتواند قدرت را در داخل حزب در دست گیرد. به همین منظور هم بود که جناح کیانوری، محمد مسعود، نویسنده و روزنامه‌نگار معروف و مدیر روزنامه مرد امروز را (که روزنامه‌اش مرتباً به دربار حمله می‌کرد)... ترور کرد، دکتر فریدون کشاورز هم این واقعیت را در کتاب خودش (من متهم می‌کنم حزب توده ایران را) اما بدون شرح و تفصیلی که ما در این جزوه آورده‌ایم بیان کرده است. چون، پیش از انتشار کتاب دکتر کشاورز، از منابع دیگری این امکانات را می‌داشتیم، در صحت اطلاعات مزبور تردید باقی نمی‌ماند.[1]

از این نوشته باید نتیجه گرفت که همایون کاتوزیان، از منابع معتبری که بدون تردید سازمان جاسوسی برون مرزی انگلستان (ام، ای، ۶) است، دستور گرفته است که این دروغ‌ها را سر هم کند، آنهم در زمانی که کیانوری در زندان است و از هرگونه امکانی برای پاسخ دادن بی‌بهره است. انورخامه‌ای هم که بسیار مورد احترام همایون کاتوزیان است و دروغ‌هایش یکی از منابع مهم نوشته‌های اوست، در همین شرایط، ۳ جلد کتابش را در سال ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ به وسیله انتشارات هفته، که معلوم شد مؤسسه‌ای وابسته به امپریالیسم آمریکا است، منتشر کرد. بد نبود اگر همایون کاتوزیان لااقل به نوشته‌های انورخامه‌ای درباره دروغ‌سازی‌های فریدون کشاورز، که هم در همان چاپ اول کتابهایش و بدتر از آن در جزوهٔ پاسخ به مدعی با دلائل و شواهد نوشته است و هم‌چنین به ارزیابی ایرج اسکندری از این کتاب فریدون کشاورز، توجه مختصری می‌کرد.

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۸۱.

بی‌مناسبت نیست که نظر ایرج اسکندری را هم در مورد کتاب «فریدون کشاورز» تحت عنوان **من متهم می‌کنم حزب توده ایران** را، به نقل از گفتگوی تهران مصوّر با او بیاورم.

س: نظر شما دربارهٔ کشاورز و کتاب او و اتهاماتی که به حزب وارد کرده، چیست؟

ج: چنانکه گفتم،کتابی که از جانب دکتر کشاورز انتشار یافته، قویاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیّات و تحریف جدی بسیاری از وقایع تاریخی است. برخی از فاکتهای تاریخی نیز در این کتاب، به صورت ناقص و تحریف شده ذکر شده و به طور کلّی، این «به اصطلاح کتاب» به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و تخطئه کردن برخی از اعضای رهبری حزب، نوشته شده است.

کشاورز می‌خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند و انحرافات را به گردن دیگران بیندازد، او فرد بی‌غرضی نیست و جاه‌طلب و خودخواه است.

از همایون کاتوزیان باید پرسید: بگو دوستت کیست تا بگویم که تو کیستی...

انورخامه‌ای در جزوه «پاسخ به مدّعی» تا آنجا پیش رفته که شرافت فریدون کشاورز را مورد تردید قرار داده است. امّا جالب‌تر از نوشته کاتوزیان و همانندان او، که خواسته‌اند دست فریدون کشاورز و انورخامه‌ای را از پشت ببندند، کشف مهمّ محمود طلوعی است. این جناب در آخرین اثر خود به نام **بازیگران عصر پهلوی**، کشف بی‌نظیر زیر را صورت داده است![1]

رابطه رزم‌آرا و حزب توده ایران، که با وجود ضربات وارده بر این حزب در طول سال ۱۳۲۵، هنوز منسجم‌ترین تشکیلات سیاسی در ایران به شمار می‌رفت، چنان زیرکانه و پنهانی بود که خبرچینان شاه و مأموران اطّلاعاتی شهربانی از آن خبر نداشتند و در گزارشهای محرمانه شهربانی در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ که اخیراً از طرف سازمان اسناد ملّی انتشار یافته و جزئیات مربوط به رفت‌وآمدها و ارتباطات رجال آن زمان و حتی افراد درجهٔ دو و سه در آن دیده می‌شود حتی یک مورد اشاره به روابط رزم‌آرا و توده‌ای‌ها، ولو به صورت شایعه، دیده نمی‌شود. رزم‌آرا در همین زمان با سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی هم ارتباطاتی داشت. رابط او با انگلیسی‌ها میس‌لمبتون معروف و خط ارتباطی او با آمریکایی‌ها جرالد دوهر مستشار سیاسی سفارت آمریکا بود که ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران و مأمور سیا در ایران در آن سالها، در کتاب خود صریحاً به آن اشاره کرده است...

۱ـ محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست، ج۱، نشر علم، ۱۳۷۲، ص ۳۷۲.

به راستی که دلایل این جنابان برای ساختن این تهمت بی‌شرمانه و رذیلانه، بسیار محکم است!!

در پایان این داستان، از جناب محمود طلوعی، که به خود زحمت داده و بدون تردید، ساعتها از وقت «گرانبهای» خود را برای جستجو در سرتاسر اسناد منتشر شده و نیز گزارش‌های محرمانه شهربانی گذاشته‌اند و کوچک‌ترین اثری از آن خبری که با بی‌صبری و بی‌تابی در جستجویش بودند پیدا نکردند، سپاسگزارم.

به هرحال داستان قتل رزم‌آرا هنوز در پردهٔ ابهام است. مسلّم است که اسدالله علم با کمک مظفر بقایی عامل اصلی بودند. در اینکه اسدالله علم مأمور مستقیم ام، آی، ۶، بوده و با نام مستعار «نرون» در ایران کار می‌کرد، تردیدی نیست.

س: اگر ما فرض کنیم که بقایی آمریکایی است و اسدالله علم یک انگلیسی، این محاسبه شما درست درنمی‌آید. چطور رزم‌آرا امتیاز پنجاه پنجاه نفت را از انگلیسی‌ها می‌گیرد و انگلیس موافقت می‌کند و تازه به هرحال چطور بقایی با آنهمه رابطه‌ای که با رزم‌آرا داشت در قتل او شرکت می‌کند.

ج: یکم اینکه بقایی از هر «توبره‌ای» جو می‌خورده است. همانگونه که در پیش گفتم سرهنگ غلامرضا نجاتی در مورد ربودن و قتل سرلشگر افشار طوس نوشته است که سازمان جاسوسی انگلستان این تصمیم را گرفته و مأموریت اجرای آن را به زاهدی و بقایی داده است. و دوم این که مخالفت‌ها و چشم و هم‌چشمی‌های مزدوران در بسیاری موارد عامل تعیین‌کننده می‌شود.

س: انتخاب رزم‌آرا به هرحال مورد تأئید غرب بود یا نبود؟ اگر بود که غرب سعی در حفظ او می‌کرد مگر اینکه تحلیل دیگری داشته باشیم، به هرحال یعنی مخالفت شخصی تا حد قتل؟

ج: بله، تا حد قتل، چون بقایی بیش از اندازه جاه‌طلب و ماجراجو بود و برای رسیدن به نخست‌وزیری، رزم‌آرا را بزرگترین سد راه خود می‌دانست. او در مورد دکتر مصدّق هم تا حد کشتن پیش رفت. هم در نهم اسفند و هم در ۲۸ مرداد.

س: فدائیان اسلام فلسفه دیگری دارند و تحلیل دیگری مطرح می‌شود، ولی وقتی پای بقایی به میان کشیده می‌شود یا دربار، در اینجا ما نقش قدرتها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم، فدائیان اسلام به دربار و آمریکا و انگلیس توجّهی نداشتند، ایدئولوژی و هدف آنها،

دشمن‌ستیزی و دربار ستیزی و نهایتاً حکومت اسلامی بود.

ج: باز هم تکرار می‌کنم. کم نیستند افرادی که زیر چتر قدرتهای بزرگ هستند اما میان خود مناسبات آشتی‌ناپذیر و رقابتهای تا دم مرگ دارند. یعنی بقایی در راه نخست‌وزیری رزم‌آرا را مانع خود می‌بیند و بعد از رزم‌آرا هم، مصدّق را. در نهم اسفند می‌خواستند دکتر مصدق را بکشند. در هر دو مورد، هم نهم اسفند و ۲۸ مرداد، احمد عشقی‌ها و شعبان بی‌مخ‌ها و دارودسته چاقوکشان بقایی نقش داشتند. شاه، در زمان مرگ رزم‌آرا، خبر داشت که رزم‌آرا، امتیاز پنجاه پنجاه نفت را گرفته و شرکت نفت انگلیس کاملاً از او حمایت می‌کند اما با این وجود، رزم‌آرا را کشت. یعنی با وجودی که خود شاه هم مطلقاً تابع انگلستان بود و دستوراتش را از انگلیس می‌گرفت، معذلک رزم‌آرا را به قتل رساند.

این رقابت پائین‌دست‌ها را نباید نادیده گرفت. مصدّق را هم اگر موفّق به فرار نشده بود می‌کشتند.

س: دربارهٔ مصدّق می‌توان تحلیلی ملّی اجتماعی داشت. حساب ساعد و صدرالاشرف و رزم‌آرا با حساب مصدّق جداست. مصدّق در حول و حوش نهضت نفت و قیام عمومی طلوع کرد.

ج: ساعد، صدرالاشرف، حکیمی و منصور، چهره‌هایی بودند که بتوانند در مقابل بقایی بایستند. اینها فقط عاملین درجه دوّم بودند که مستقیماً سرسپردهٔ انگلیسی‌ها به حساب می‌آمدند و از آنجا دستور می‌گرفتند و هر چه شاه می‌خواست انجام می‌دادند. به همین دلیل هم سفیر انگلستان گفته است: شاه فقط به دنبال نخست‌وزیرهای بی‌عرضه است. شاه درعین حالی که تابع انگلستان بود حاضر نبود کسانی را که از او حرف‌شنوی نداشتند، تحمّل کند. به همین دلیل با قوام و رزم‌آرا و دکتر مصدّق با تمام نیرو مخالفت می‌کرد. او همیشه به دنبال برقراری نظامی مانند دوران پدرش بود، همانطور که بعد از ۲۸ مرداد عمل کرد. او از سال ۱۳۲۲، با سفرای آمریکا و انگلیس صحبت می‌کرد که دموکراسی در ایران بی‌معنی است و قانون اساسی مشروطیت به آن شکل سودمند نیست و باید یک دیکتاتوری مانند پدرم در ایران برقرار باشد.

س: حالا بد نیست که کمی هم درباره دادگاه نظامی سال ۱۳۴۴ ملکی صحبت کنیم. ظاهراً جلال آل‌احمد هم در این‌باره مطالبی دارد.

ج: محاکمه خلیل ملکی، رضا شایان و حسین سرشار و علی‌جان شانسی، در ۱۶ بهمن

۱۳۴۴ شروع و در ۵ اسفند به پایان رسید و طی آن ملکی به ۳ سال زندان، شایان و شانسی هر کدام به ۱۸ ماه و سرشار به ۱۲ ماه زندان محکوم شدند که البته یکسال و نیم بعد، ملکی مورد عفو قرار می‌گیرد. جز جلال آل‌احمد هم هیچکس به دادگاه نمی‌رود، جلال می‌گوید:

من از همهٔ ایشان درس می گرفتم. آخر، این شتری است که در خانه همه خوابیده است و بعد مدام در این فکر بودم که چرا از آن همه شاگرد و سوسیالیسم‌شناسی که ملکی در این همه سال تربیت کرد، کسی پای این درس آخر نیست!...

اما این درس آخر، عیناً همان درس‌های پیشین، یعنی کینه‌توزی بی‌پایان علیه حزب توده ایران بود، تمام دفاع ملکی، علیه حزب توده ایران بود. به همین علّت هم همهٔ «ملکی ستایان این دفاعیه را چاپ نکردند و فقط گفتند آنچه که در اطّلاعات چاپ شده، دستکاری شده است. اما هیچگاه نگفته‌اند که در کجای دفاعیّه دست برده‌اند! اما واقعیّت این است که دفاع ملکی دو پایه داشت، یکی تملّق از شاه و دیگری حملاتی که به حزب توده کرد.»

جلال آل‌احمد در این‌باره می‌نویسد:

همان روزهای محاکمه، گاهی دوستان مشترک تلفنی خبر می گرفتند. لابد دلشان شور می‌زد یا از وجدانشان خجالت می کشیدند اما حالش را نداشتند و یا وقتش را که به پای خود بیایند و شاهد آن ماجرا باشند که چه تلخ بود و چه غم‌انگیز. عمری را بابت اصول، بزنی و بخوری و آنوقت در دادگاه، حتی عرضه این را نداشته باشی که بازیگری در تماشاخانه‌ای باشی.

آیا براستی همه‌چیز اینقدر بی‌معنی شده است؟

روز اوّل که تنها تماشاچی مجلس بودم، سرشار درآمد که، اگر تو هم نمی‌آمدی، می‌شد محاکمه را سرّی اعلام کرد و آیا به راستی بهتر نبود؟ من بارها به خود سرکوفت زدم که پس چرا می‌رفتی؟ آیا باز هم می‌خواستی شهادت داده باشی امری را که دیگران وحشت می کردند حتی از شاهد بودنش؟ چندی پس از محاکمه، در یکی از محافل روشنفکری بودم. شبی بر لقمه نانی و گپی. یکی از حضّار که روزگاری در جوانی سری پرشور داشت و توده‌ای بود درآمد که ملکی چرا آبروی خود را برد؟

پرسیدم: مگر چه کرد؟ گفت: چرا هنوز دست از سر حزب توده برنمی‌دارد؟ مگر نمی‌داند که برای مردم عادی، مفهوم انقلاب و حزب توده مترادف هستند؟

گفتم: صحیح! پس تو هنوز در اوّل عشقی. ازقضا این حزب توده است که هنوز از ملکی

دست برنمی‌دارد و اصلاً لعن و نفرین حزب توده بود که از ملکی چنین شخصیّتی ساخت! و شرایط ذهنی و فعّالیّت سیاسی او را مشخص کرد... حرفم را برید و گفت: پس چرا رضایت داد که مدافعاتش منتشر شود؟ اصلاً حالا چه وقت تسویه‌حساب با حزب توده است؟ گفتم: اولاً متن، دستکاری شده است و ثانیاً حکومت است دیگر.
شاید گمان کرده که چون دارد با روسها معامله گاز و ذوب آهن می‌کند، بدنیست اگر در انتشار مدافعات ملکی، باز هم چوبی به حزب توده ایران بزند تا اینکه دنیایی جماعت گمان نکنند که حکومت ایران رفته زیر بلیط حضرات شوروی!...[1]

س: فکر نمی‌کنید این، تیزبینی سیاسی است؟

ج: به دید من معاملهٔ شاه با شورویها با موافقت کامل آمریکائی‌ها بود و انتشار دفاعیات ملکی ترفندی از سوی رژیم نبود، برای همین این را منتشر کردند. چرا که ملکی برای دفاع از خودش، به حزب توده فحش داد و خود را قهرمان مبارزه با حزب توده قلمداد کرده است.

از میان افرادی که به انشعاب پیوستند تنها آخرین همکاران ملکی، ۳ نفر بودند: جلال آل‌احمد، میرحسین سرشار و علی‌اصغر خبره‌زاده، فقط همین. هیچکس نیست. بعداً خبره‌زاده به جلال گفته است که بهتر است به خودت عذاب ندهی! آخر حضور در این جلسات، چه فایده‌ای دارد و چه کاری از دست من و تو برمی‌آید؟ حالا ببینید همایون کاتوزیان دربارهٔ دفاعیات ملکی چه می‌گوید:

...پاره‌ای از دفاعیّات او به دلیل فشار افکار عمومی (کدام افکار عمومی؟) در خارج ایران و البتّه با دستبرد و تحریف و سانسور سازمان امنیّت، در روزنامه‌های دولت‌خواه اطلاعات و کیهان، انتشار یافت و عده‌ای از دوستداران ملکی را متعجّب کرد که چرا در آن روزگار وانفسا، در محکمه نظامی شاه، ملکی با آن تفصیل دربارهٔ سوابق خود در حزب توده و حقّانیت خود نسبت به رهبری آن سخن می‌گوید: ازجمله، نگارنده (کاتوزیان) توسط امیر پیشداد و جلال آل‌احمد ـ که ملکی را در زندان ملاقات می‌کردند ـ برای ملکی پیغام فرستادم و از او در این مورد انتقاد کردم...[2]

(ببینید ملکی در دفاعیّاتش چقدر افتضاح بالا آورده که بت‌سازانش هم به او انتقاد کردند)

۱ـ جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۴۰۵ ـ ۴۰۷.
۲ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۵۸.

خلاصه پاسخ ملکی به این اعتراضات این بود که من ناچار باید در دفاع از خود، متن کیفرخواست دادستان را رد می‌کردم، دفاع ملکی تا آنجا نفرت‌آور بود که حتی نزدیک‌ترین دوستان او هم به او اعتراض کرده‌اند و برای همین هم دفاعیّاتش را منتشر نکردند.

خیلی بجا خواهد بود اگر شما مطالب مربوط به ملکی را در روزنامه‌های اطّلاعات و کیهان آن زمان که اقدام به چاپ این دفاعیّه کرده‌اند پیدا کرده و یا از طریق برادر جلال، شمس آل‌احمد که بایگانی برادرش و از جمله متن کامل بدون سانسور دفاع ملکی را داشته، آن را یافته و همه را منتشر کنید.

نکته دیگر همانطور که قبلاً هم گفته، این است که در فروردین ۱۳۴۴، پیش از آنکه ملکی زندانی بشود نامه مفصّلی برای دکتر مصدّق نوشته و جالب اینکه دکتر مصدّق حتی یک کلمه به این نامه جواب نداده است! و چنین چیزی از دکتر مصدّق نه تنها بعید است، بلکه غیرممکن است، چرا که او به هر نامه‌ای که به او نوشته می‌شد جواب می‌داد، حتی بانو مریم فرمانفرمائیان به وسیله دکتر غلامحسین مصدّق، در زمانی که دکتر در احمدآباد بود، نامه‌ای برای مصدّق نوشت و مصدّق به این نامه هم از همان طریق پاسخ داد و از اظهار همدردی او تشکر کرده بود. اما به نظر من علّت اینکه به نامه ملکی جواب نداد این بود که دید ملکی از علم تعریف کرده و از مطالب نامه و از ساده‌لوحی ملکی که حرفهای توخالی و بدون پشتوانه شاه را باور کرده، خنده‌اش گرفته است.

س: مثل اینکه بعد از زندانی شدن حقوقش را قطع کردند و بعد از آنکه دست به دامن علم شد، درست شد.

ج: اینها مسائل جزئی است. شاه به کسانی که گوشمالی می‌داد بعداً به نشانه مثلاً «بزرگواری خود» کمک می‌کرد، دیدیم که با بقایی چه کرد؟ در دورانی که زاهدی او را به زاهدان تبعید کرد، شاه برایش با هواپیما غذا می‌فرستاد. اختلاف بین زاهدی و شاه هم از همین شکاف شروع شد. زاهدی که خود را قهرمان کودتا تصور می‌کرد برای شاه فراری اعتبار و ارزش قائل نبود. شاه می‌خواست زاهدی هم مانند ساعد و حکیمی در برابر او کرنش کند و زاهدی هم حاضر نبود. او خود را قهرمان مبارزه با دکتر مصدق می‌دانست. زاهدی در دوران رضاخان، ارشد رزم‌آرا بود و خودش را بالاتر از رزم‌آرا می‌دانست.

س: بعد هم شاه زاهدی را به سوئیس تبعید کرد. جمال‌زاده در خاطرات خود به تبعید زاهدی اشاراتی دارد.

ج: در آغاز به عنوان سفیر کبیر سیّار و بعد هم بی‌کارش کرد. ولی پسر زاهدی که مسلماً عامل سازمان سیا بود، تا آخرین روز، علیرغم رفتار بسیار زننده‌اش با خانواده شاه و حتی با اشرف، در پست‌های مهم باقی ماند. به این ترتیب، این دعواهای پائین را شما باز می‌بینید. زاهدی مورد حمایت کامل انگلیسی‌ها و آمریکائیها بود ولی شاه بالاخره کلکش را کند. آمریکا و انگلیس چه می‌خواستند که زاهدی برایشان انجام نداد؟ به قرارداد کنسرسیوم تسلیم شد. به شرکت نفت انگلیس غرامتی را که طلب می‌کرد پرداخت و... همه این کارها را کرد.

س: مخالفین قرارداد را هم که قتل‌عام کرد.

ج: قتل‌عامش را هم کرد. باز چه کاری می‌خواستند؟ ولی باز هم شاه نتوانست زاهدی را تحمل بکند. نمی‌توانست او را بکشد، فرستادش به سوئیس. امینی آمد. تا آمد با پشتیبانی آمریکا شخصیتی در مقابل شاه درست بشود، بلافاصله شاه راهی آمریکا شد و تعهّد داد و آمریکا هم اجازه برکناری امینی را به او داد. یعنی این دعواهای دست‌پائینی‌ها همیشه در این دستگاه بوده و همیشه هم شاه برنده بوده است. برای امپریالیسم، سلطنت، مهمترین عامل ثبات در کشورهایی نظیر ایران است. همین حالا هم در عربستان، شیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس،در اردن و جاهای دیگر شاهدیم که امپریالیسم سلطنت را با همه ننگهایش، نگاه می‌دارد.

حالا اجازه بدهید یک سند دیگر را که مورد پول گرفتن ملکی از دربار است، برایتان بخوانم سندی که به نوعی حتی همایون کاتوزیان هم آن را می‌پذیرد و می‌نویسد:

... اما در مورد قبول کمک مالی از نایب‌التولیه حضرت معصومه(ع) باید گفت که چنین چیزی واقعیّت دارد. نایب‌التولیّه خود پیشنهاد کمک مالی به حزب سوم را داده بود و ملکی این پیشنهاد را نیز در کمیته مرکزی مطرح کرد و با تصویب آن در کمیته آنهم بدون قید و شرط، کمک مزبور پذیرفته شد...[۱]

باید از همایون کاتوزیان پرسید که: نایب‌التولیّه، نام کیست؟ معلوم است که نایب شاه است و مگر نایب‌التولیّه جرأت می‌کرد بدون اجازه شاه، آن هم به یک گروه متهم به «کمونیست» کمک مالی بدهد!؟

۱ـ همان، ص ۱۱۲.

س: حالا اگر براساس اعتقادش، مثلاً به یک هیئت مذهبی پول می‌داد می‌گفتیم که هیئت مذهبی بوده، ولی کمک به یک جریانی که تفکّر سوسیالیستی و مارکسیستی داشته با عقل جور در نمی‌آید.

ج: تازه آن هم بدون قید و شرط پذیرفته باشد، جناب کاتوزیان از کجا می‌داند که ملکی برای گرفتن پول از دربار قید و شرطی را نپذیرفته است؟ مگر اینکه بگوئیم این مطلب را نیز دوستانش در (ام،آی،۶) انگلستان به او خبر داده‌اند! یعنی شاه بیاید و به کسی که به قول خودش آن همه طرفدار مصدّق بوده، بدون قید و شرط پول بدهد!

س: رقمش چقدر بوده؟ حتماً بیش از مقداری بوده که بتوان ۲۵ شماره با آن چاپ کرد!

ج: خیلی، بیشتر پنجاه هزار تومان بوده، پنجاه هزار تومان در آن زمان ثروتی بود. مثلاً پول ده اتومبیل خارجی شیک و نو، چون در آن زمان اتومبیل خارجی نو، پنج هزار تومان بود. در گفته‌های خود بقایی خواندیم که هر شمارهٔ روزنامهٔ شاهد حدود پانصد تومان هزینه داشت. این تازه یکی از مبالغی بوده که گرفته است. بقیه‌اش را نمی‌دانیم.

س: بحثی هم هست و آن این که بعد از این که اینها به اسرائیل رفتند و از اسرائیل به عنوان یک حکومت سوسیالیستی تجلیل کردند اسرائیل هم یک مدّت مخارج نشریه‌شان را می‌داد.

ج: من نمی‌دانم، اما برایم این نکته جالب است که هم همایون کاتوزیان و هم عبدالله برهان، دربارهٔ حزب زحمتکشان و نیروی سوّم و استحکام تشکیلاتی و عقیدتی آن، تعریف و تمجیدها کرده‌اند اما می‌بینیم وقتی که با اعتراض دو نفر روبرو می‌شوند، تشکیلات آنها از هم می‌پاشد. این دو نفر خنجی و حجازی بودند.

همایون کاتوزیان در این‌باره می‌نویسد:

> **اما خنجی و حجازی، بخصوص حجازی، گوششان به این حرفها بدهکار نبود. آنها می‌گفتند، در ابتدا باید بخاطر تمامی اتهامات ملکی، با صدور اعلامیه‌ای او را خائن بشناسید و از حزب اخراج کنید تا ما حاضر به ادامه همکاری با حزب بشویم. نتیجه این شد که کار از اختلاف‌نظر به تصادم و خشونت کشید.**
>
> **عده زیادی از اعضای حزب زحمتکشان ملّت ایران، نیروی سوّم، که حاضر نبودند در آن شرایط سخت، برای اینگونه مناقشات بیهوده، در جلسات مخفی شرکت کنند و خود را**

مفت و مسلّم بیندازند، خسته و دلسرد شدند و عطای این مبارزه سیاسی را به لقای خنجی و حجازی بخشیدند.

به این ترتیب ظرف چند ماه، سازمان بزرگ و متشکّل حزب زحمتکشان ملّت ایران، نیروی سوم، که بخصوص در ماههای اول پس از کودتا، وقتی که رژیم کودتا هنوز ضعیف و وحشتزده بود و می‌توانستند به راحتی در برابر کودتاچیان بایستند، از هم پاشید.

خنجی و حجازی به همراهی چند تن دیگر که گویا تعدادشان ۱۲ نفر بود، پی کار خود رفتند و فقط یک گروه کوچکی از فعّالین زبده، با زحمت زیاد، چراغ آن محفل را روشن نگهداشتند...[1]

یعنی از تمام آن حزب «بزرگ» نیروی سوم! آن حزب متشکل! فقط یک عده کوچک ده بیست نفری باقی ماند.

و این ماجرا نشان‌دهنده این است که این افراد تا چه حد اعتقاد درست و حسابی داشتند و تا چه حد می‌توانستند در این جریانات ایستادگی بکنند و بمانند. دیدیم که همه فرار کردند و رفتند. ولی حزب توده ایران علیرغم ضربه‌های کمرشکنی که یک‌بار پس از آذرماه ۱۳۲۵ و بار دیگر در بهمن ۱۳۲۷ خورد، هربار بلافاصله پس از مدت کوتاهی سرپای خود ایستاد و با سرعت بیش از پیش به حرکت خود ادامه داد. مطلب بسیار جالب دربارهٔ خلیل ملکی، اظهارنظری است که او در خاطراتش که کمی پیش از درگذشتش آغاز کرد و نتوانسته است به پایان برساند ـ دربارهٔ سیاست ضدتوده‌ای و ضدشوروی خود ـ از ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۴ نوشته است و می‌توان آن را به عنوان «ندامت‌نامه‌ای» ارزیابی کرد.

در صفحه ۳۰۴ خاطرات خلیل ملکی چنین می‌خوانیم:

در این‌جا به مناسبت سوابق ضروری می‌دانم این توضیح را بدهم: رهبران حزب توده هر که می‌خواهند باشند! اشتباهات گذشتهٔ خود را می‌خواهند جبران کنند یا نکنند، حتی جریان رسمی حزب می‌خواهد مانند سایر احزاب جهان، غیراستالینی کردن را اجرا بکند یا نکند، در هر حال من در یک دورنمای تاریخی وسیع، آب رفته را به جوی بازآمده می‌دانم و این سطور را به عنوان دوست صمیمی و مبارز با ایمان نهضت توده‌ای می‌نویسم.

مؤمن بودن به نهضت ملی ایران و نهضت سوسیالیستی ایران را در دورنمای تاریخی

۱ـ همان، ص ۱۱۳.

وسیع، منافی با مؤمن بودن و نهضت توده‌ای نمی‌دانم.
شما خود مختارید که این منافی نبودن را در یک دورنمای تاریخی دورتر در شکل «وحدت» و یا دورنمای تاریخی نزدیکتر در شکل «وحدت عمل» تصور کنید.
اگر من چنین قضاوت می‌کنم، این قضاوت یا تصمیم به کلی یک طرفه نیست، زیرا رهبران رسمی حزب توده هر تصمیمی در این مورد گرفته باشند و یا اصلاً توجهی به آن نکرده باشند، من در عمل می‌دانم که دیگر در آن چاهی که برادران مرا به خیال خود در آن انداخته بودند نیستم.
دیواری که میان من و رفقای من از سوئی و نهضت توده‌ای از سوی دیگر (افراد و اعضا) بالا برده بودند دیگر وجود ندارد. این دیوارها فروریخته است. دربارهٔ من هر قضاوتی می‌شود بشود، اما من دوستان کهنسال و جوانان نورسیده را که امروز دیگر به دیوارها توجه نمی‌کنند مانند یوسف‌های گمگشته و یا برادران بازیافته تلقی می‌کنم...
گذشت ایام، رنجش‌های مشخص را در چشم من بی‌اثر کرده است و اینک با فراموش کردن آزردگی‌های خاطر می‌توانم بگویم که قضاوت‌های مرا دراین مورد نباید به عنوان انتقادکننده‌ای که به آن نهضت دیگر اعتقاد ندارد، تلقی کرد. قضاوت انتقادی من در این مورد نه از لحاظ سرزنش به گذشته و نسبت به رهبران مسئول است و نه طبعاً از لحاظ بزرگ کردن شکاف‌ها، بلکه از این لحاظ است که روشن شدن گذشته را برای ترسیم راه آینده ضروری می‌دانم. بسیاری از موضوع‌ها اگر امروز به آن شکل مطرح نباشد به شکل دیگری مطرح است. مطالعهٔ گذشته، ما را بدون هیچ تردیدی برای اتخاذ راه صحیح در آینده کمک خواهد کرد.
البته در گذشته هم من کوشیدم که راه‌ها به کلی بسته نشود. من همواره به دوستان فعال و رفقای مبارز خود توصیه می‌کردم که مبارزان توده‌ای را دشمنانی از اردوی مخالف تلقی نکنند و هرگز از یاد نبرند که ما و آنها به یک طبقهٔ اجتماعی و به یک اردوگاه تعلق داریم.
در آن روز با روشن کردن آنها و جلب آنان به صفوف خودمان بود، اما امروز اوضاع خیلی فرق کرده است.
هرچند در آن روزها نیز من در دورنمای تاریخی تحولاتی را پیوسته پیش‌بینی می‌کردم، اما هرگز تصور نمی‌کردم که استالینیسم به این زودی و با این شدت محکوم شود.
چندی پیش با عده‌ای از دوستان و رفقای نزدیک این مسئله مطرح شد که آیا در مبارزه‌ای که

میان ما و حزب توده پیش آمد دچار اشتباهاتی بودیم یا نه؟
طرح کنندهٔ این بحث خود من بودم و نظرم از این قرار بود: هر چند ما دارای نقاط مثبتی در این مورد نسبت به رهبران حزب توده هستیم که آنها این وضع را به ما تحمیل کردند. معذالک امروز که من به گذشته نگاه می‌کنم و قضایا را بی‌حقد و حسد و کینه از مدنظر می‌گذرانم آرزو می‌کنم که کاش ما، هم دربارهٔ رژیم شوروی و هم دربارهٔ رهبری دنباله‌رو حزب توده، عینی بودن و واقع‌بینی بیشتری به کار می‌بردیم.
من برای نظر خود مثالی از خارج و از داخل زدم، مثال خارج یوگسلاوی بود.
آنها بخصوص در آغاز صبر و حوصله و خونسردی بیشتری از خود نسبت به رژیم شوروی نشان دادند. مثال من مربوط به دوران کوتاهی بود که ما را خواهی نخواهی می‌خواستند در برابر جبهه ملّی قرار دهند. عده‌ای از خیانتکاران که به احتمال قوی، با دستگاه رهبری حزب توده ارتباط داشتند، به موازات عوامل توده‌ای مدتها ما را خواهی نخواهی می‌خواستند در برابر جبهه ملّی قرار دهند، اما رفتار ما در این دوران با جبهه ملّی بسیار بسیار واقع‌بینانه بود.

در این نوشته که نشانه‌هایی از اعتراف به اشتباه در موضع‌گیری‌اش هم نسبت به حزب تودهٔ ایران و رهبری آن و هم نسبت به اتحاد شوروی دیده می‌شود، متأسفانه در پایان باز همان اتهام دروغ را به کسانی مانند دکتر خنجی که در پی گرفتن پول از دربار و ضعف‌های دیگر او از او بریدند نسبت می‌دهد. دکتر خنجی نه تنها کوچکترین ارتباط با حزب توده ایران نداشت بلکه تا آخرین لحظهٔ عمرش با همان کینه‌توزی آموخته شده از خلیل ملکی با ما دشمنی می‌کرد. من از ته دل دربارهٔ آخرین جملهٔ نوشته بالا تأسف می‌خورم و آرزو داشتم که ملکی این جمله را نمی‌نوشت و به همان نمونهٔ بردباری یوگسلاوی بسنده می‌کرد. ملکی جریان مخالفت خنجی و حجازی را، آن طور که کاتوزیان نوشته توطئه سرلشگر دادستان رئیس نیروهای امنیتی می‌دانست:

ملکی شخصاً معتقد بود که تمام مسألهٔ انشعاب، ناشی از اقدامات سرلشگر فرهاد دادستان، رئیس نیروهای امنیتی رژیم در آن زمان بود و خواسته است بدین وسیله نیروی سوم را از درون تهی سازد. او بیانیه منتشر شده از فرهاد دادستان را نقل می‌کرد که بدون ذکر نام به

چنان توطئه‌ای اذعان کرده بود.[1]

مطلب دیگری که در مورد این نوشته باید یادآور شد این است که اولاً من تاکنون از هیچکدام از یاران آخرین ساعات زندگی ملکی چیزی دربارهٔ این گفت و گو نخوانده‌ام و افزون بر آن دیگر شاگردان خلیل ملکی نه تنها به این توصیه‌ها توجهی نکردند بلکه برعکس حتی برخلاف شیوهٔ مراد و مرشدشان که «دروغ‌سازی» نمی‌کرد به زشت‌ترین و رذیلانه‌ترین دروغ‌سازی‌ها متوسل شده‌اند. همایون کاتوزیان و عبدالله برهان نمونه‌های سرشناس این شاگردان هستند از شاگردان خلیل ملکی تنها و تنها جلال آل‌احمد است که من در نوشته‌هائی که از او خوانده‌ام اثری از چنین شیوه‌ها ندیده‌ام، به احتمال زیاد این هم ناشی از ویژگیهای انسانی شخص او بوده است.

س: حالا به بخش آخر صحبت می‌رسیم که شاید نتیجه‌گیری کار باشد. و آن نقش حزب و گروههای سیاسی و کارکرد آنهاست.

معمولاً کسانی که موقعیتی دارند و یا شخصیت مطرحی هستند، به دلیل همان وجهه خود یک حزب یا گروه درست می‌کنند. تعدادی هم مثل سیدضیاءالدین، با حذف شدن از صحنه سیاست، خود را تا سطح یک مشاور بیگانه پائین می‌آورند و سرگرم زندگی و به قول خودشان کار کشاورزی‌شان می‌شوند. یکی را هم مثل مظفر بقایی، برای روز مبادا نگه می‌دارند در حالی که در جامعه، جایگاهی ندارند و دیگر تمام شده‌اند و همینطور الی آخر.

ج: امثال مظفر بقایی، پس از بازی کردن یک نقش در دوران خاص، از میدان کنار زده می‌شوند و برای احتمالات آینده نگهداری می‌شوند. وقتی مسئله ریاست جمهوری پسر آیت‌الله کاشانی مطرح می‌شود، کسانی که به او رأی می‌دهند از ناراضیان نظام موجود هستند. این رأی‌دهندگان، نه مرید مظفر بقایی بودند و نه مرید کاشانی.

در دوران حکومت شاه، قشر معیّنی، از عملکرد آن نظام به شکل گسترده‌ای بهره‌مند می‌شدند. از آن قشر معین و وسیع، تنها آنها که چاق و چلّه‌تر بودند توانستند از ایران فرار کنند. بیشتر وابستگان این قشر، در ایران ماندند. وقتی دریادار مدنی، کاندیدای ریاست

---

[1] ـ البته قدر مسلم آن است که خنجی از هیچ توطئه‌ای اطلاع نداشته و مسائل صرفاً روانشناسی، که در اغلب موارد دست به گریبان او بوده، در این امر نقش قاطعی داشته‌اند. (مصدّق و نبرد قدرت در ایران، صص ۳۸۲ـ۳۸۳).

جمهوری شد، بخش وسیعی از کسانی که به او رأی دادند، از همین قشر بودند. البته در انتخابات دوران اخیر ریاست جمهوری، وضع نیروها، طور دیگری بود. چون دیگر مخالفان رژیم نمی‌توانستند کاندیدا شوند. بخش وسیعی از مردم به علت نارضایتی از فشارهای اقتصادی، در انتخابات شرکت نکردند. غیر از این گروه، گروههای دیگری از ناراضیان که انسانهای شریفی هم هستند و با گروه اوّل تفاوت آشکار دارند، مانند بسیاری از روشنفکران ناراضی از اوضاع، به علت محدودیت‌هایی که از جانب نظام برای آنها، ایجاد شده، یا رأی نمی‌دهند و یا اگر فرصتی پیدا بکنند با اینکه می‌دانند مثلاً فلان رقیب انتخاباتی چهره و کاندیدای اصلی، ابداً شخصیت مورد قبولی ندارد و یا اینکه شانسی ندارد، برای نشان دادن مخالفت خود به او رأی می‌دهند. گردانندگان سیاست هم نیروی ذخیرهٔ امپریالیسم هستند. امپریالیسم از این افراد در یک لحظه بحرانی استفاده می‌کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده‌اند و دیگر کسی که رهبری مردم را به دست بگیرد، وجود ندارد. امپریالیسم، در چنین شرایطی، این نیروهای ذخیره را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می‌آورد؛ آن هم با شعارهای جذابی که موردنظر مردم است. این شیوه کار، مردمی و توده‌ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه‌ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می‌گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: در این بحث‌ها یک سؤال هم مطرح شد و آن این که چرا احزاب درایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا بگیرند؟ گرچه حزب در ایران به وجود آمد، اما از محتوا خالی بود، و ما همیشه شکل احزاب را در کشور داشته‌ایم.

ج: علتش این است که هیچوقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پای بگیرد، دیکتاتوری شروع شد.

احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده‌ای نداشتنند و به همین خاطر و با وجودی که با اتکاء به موج نیرومند نارضایتی مردم، توانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب‌نشینی‌های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: ولی شانزده، هفده سال بود.

ج: می‌دانم، اما شانزده، هفده سال برای پاگرفتن و ریشه‌دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ‌وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی‌سابقه بوده است. مردم اصلاً چیزی دربارهٔ حزب نمی‌دانستند. با امکانات محدودی که احزاب داشتند، مثل چاپ شب‌نامه آنهم با چاپ سنگی و در شماره‌های بسیار محدود و تازه در برخی شهرهای بزرگ، چگونه ممکن بود صدای آنان به اکثریت مردم برسد!

احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته‌اند. اما در ایران، هیچگونه شناختی در مورد اهمیت وجود احزاب سیاسی وجود نداشته است.

این، به اصطلاح احزاب، تنها، محافلی بودند که توده مردم ناراضی در یک دورهٔ بحرانی به دنبال آنان می‌رفتند.

اصلاً آقای طباطبائی و آقای بهبهانی که حزب نداشتند، مردم به عنوان اینکه روحانیون محترمی بودند و به آنها اطمینان داشتند به دنبالشان رفتند.

نمونه دیگر، افرادی مانند پدر من، به هیچ سازمانی که بتوان نام حزب روی آن گذاشت، وابسته نبودند. تنها افراد مبارزی بودند که آماده بودند تا علیه استبداد حاکم مبارزه و جانبازی کنند. یا صوراسرافیل، ملک‌المتکلمین و دیگران. هیچکدام از اینها، حزب سیاسی نداشتند.

س: حزب اعتدالیون و اجتماعیون که وجود داشت،با نامگذاری‌هایی مشابه احزاب کشورهای غربی. مثلاً اعتدالیون یعنی محافظه‌کاران و اجتماعیون یعنی سوسیالیست‌ها.

ج: همهٔ اینها گروههای بسیار کوچکی در تهران و برخی از شهرستان‌ها بودند و حیات آنان بسیار کوتاه بود.

س: اما اجتماعیون یا حزب دموکرات که تقی‌زاده در رأس آن قرار داشت، پانزده سال سابقه داشت.

ج: آخر تقی‌زاده، جز شمار محدودی از روشنفکران، چه کسانی را می‌خواست جذب کند؟

س: ولی افرادی مثل حیدر عمواوغلی جذب شدند.

ج: ببینید، تنها حزبی که در آن وقت واقعاً حزب بود و برنامه و انسجام داشت، حزب کمونیست ایران بود که بر الگوی حزب عدالت تشکیل شده بود. آخر تقی‌زاده و عمواوغلی که هیچ‌گونه وجه مشترکی با هم نداشتند. این را هم بیفزایم که من از اینکه حیدر عمواوغلی در

حزب تقی‌زاده شرکت کرده باشد اطلاعی ندارم.

س: پس چطور می‌آیند و با حزب مساوات همکاری می‌کنند؟

ج: ببینید، تمام اینها نوعی سازش موقتی برای یک هدف نزدیک است. به همین دلیل است که ما می‌بینیم عناصر کاملاً متضادی در یک گروه جمع می‌شوند. اما به اعتقاد من، حزب به معنای واقعی آن، تنها در دورهٔ بعد از ۱۳۲۰ در ایران به وجود آمد.

س: قبل از آن چه؟

ج: قبل از آن که دورهٔ رضاخان بود!

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سیدمحمدصادق طباطبائی یا سلیمان‌میرزا اسکندری.

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ‌کدام از اینها پایه مردمی و توده‌ای نداشتند.

س: چرا نداشتند؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه‌های سیاسی، زمان کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند. آنها نمی‌توانستند با مردم که نیروی عمده و تعیین‌کننده یک حزب سیاسی هستند، تماس بگیرند. به همین دلیل بود که توده مردم هم شناختی از حزب نداشتند، مردم برای شرکت در احزاب آمادگی نداشتند. یعنی درک سیاسی نداشتند. وقتی مردم درک سیاسی ندارند، نمی‌توانند مسائل سیاسی و اشکال مبارزه را تشخیص بدهند.

به همین امروز نگاه بکنید! در شهرها شاهدیم که بسیاری از مردم از اوضاع اقتصادی ناراضی‌اند و چپ و راست انتقاد می‌کنند و بدوبیراه می‌گویند. از وضع روستاها خبر ندارم اما احتمالاً نباید بهتر از شهرها باشد. پاره‌ای از مردم آرزوی زمان شاه را می‌کنند و این مطلب را نه در خفا که بلند بلند هم می‌گویند. این که درک سیاسی نیست! این فقط عصیان و نارضایتی از وضع موجود است. عصیان که درک سیاسی درست نمی‌کند.

س: دوباره برگردیم به دوران بعد از مشروطه، در این دوره، ما حزب عدالت و حزب همت را داشتیم و حزب کمونیست را؛ البته قبل از اینها مراکز «قیّمی» در قفقاز و ماوراء قفقاز هم بودند که بعد حزب همت را تشکیل می‌دهند، حزب عدالت را تشکیل می‌دهند و بعد هم حزب کمونیست را. فاصله اینها چیزی نزدیک به پانزده سال است، یعنی تاریخچه تشکیل حزب عدالت و حزب کمونیست ایران.

ج: حزب عدالت براساس تصمیم کمیته حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیّه، در باکو تشکیل شد. هدف اولیه این حزب، فعالیت سیاسی در میان کارگران ایرانی بود که از آذربایجان ایران برای کار به باکو مهاجرت کرده و در آنجا کار می‌کردند. از جمله مؤسّسین این حزب، بهرام غفّارزاده، حاجی‌اوف، صادق‌زاده، یوسف‌زاده و دیگران بودند. حزب عدالت به عنوان یک سازمان منظم در ماه مه ۱۹۱۷ پس از انقلاب ماه فوریه در روسیه به وجود آمد. حزب عدالت جدا از کار در میان کارگران در باکو و چند شهر آسیای میانه در آذربایجان ایران، به ویژه در حاجی‌ترخان (استراخان) و مناطقی در قفقاز و ایران فعالیت بسیار محدودی داشت.

در ماه ژوئن ۱۹۱۷ روزنامه ارگان حزب عدالت به نام «پرچم عدالت» در باکو به زبان فارسی و آذری، چاپ و در ایران و روسیه منتشر شد. رهبران حزب عدالت در کمیته منطقه‌ای بلشویکها در قفقاز شرکت کردند.

در سال ۱۲۹۹، حزب عدالت در شوروی، در سازمان‌های حزب سوسیال دموکرات روسیه «بلشویک» ادغام شد و سازمان‌های کمونیستی «گومت» به وجود آمد. در خاک ایران، به ویژه در تبریز، تهران، انزلی، و رشت سازمان حزب عدالت باقی ماند و یک واحد کشوری را بوجود آوردند که در آن کارگران، پیشه‌وران و دیگر زحمتکشان شهری شرکت داشتند. خواسته‌های بنیادین این حزب عبارت بود از:

۱. مبارزه با امپریالیسم انگلیس و دولت شاه و بزرگ مالکان.

۲. تقسیم زمینهای قابل کشت میان دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین.

در فروردین و اردیبهشت سال ۱۲۹۹، جنبش رهائی‌بخش ملّی در ایران، سازمان‌های حزب عدالت در آذربایجان و گیلان علنی شد. در اولین کنگرهٔ حزب عدالت در ایران، این حزب به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد. در مهرماه ۱۲۹۹ حیدر عمواوغلی به رهبری حزب کمونیست ایران برگزیده شد. پس از کودتای رضاخان، حزب کمونیست ایران زیر فشار شدید قرار گرفت و مجبور شد به زندگی نیمه مخفی روی بیاورد و در سال ۱۳۰۴ به کلی مخفی شد. پس همانطور که گفتم عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۵ ، ۶ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگرهٔ حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. یعنی امکان رابطه کمونیست‌ها با تودهٔ مردم درمدت چند سال، به مرز صفر رسید.

س: حتی پانزده سال هم کم نیست.

ج: می‌گویم ۱۵ سال نبود. حزب عدالت در ۱۲۹۶ بوجود آمد. آن هم در قفقاز نه در ایران.

نمی‌دانم شما ۱۵ سال را از کجا پیدا کرده‌اید؟

دوران فعالیت آزاد حزب کمونیست ۵ تا ۶ سال بود. آن هم در شرایط بی‌اندازه نامساعد آن زمان ایران. من هر چه می‌گویم نر است شما بگوئید بدوش!

س: حالا می‌رسیم به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ و احزابی که در این دوره داشتیم. ارادهٔ ملّی، حزب توده، و حزب زحمتکشان، حزب عدالت و حزب ایران هم بودند. تا می‌آئیم به جبهه ملّی. جبهه ملّی را جدا بحث می‌کنیم که به قول شما اصلاً حزب نبود. خوب، حزب توده خودش را وارث حزب همت و حزب عدالت و حزب کمونیست و ۵۳ نفر می‌دانست.

ج: یعنی از گروههای بسیار کوچکی که هیچ‌وقت پایهٔ توده‌ای پیدا نکرده بودند! ولی برنامه‌ای که حزب تودهٔ ایران به مردم عرضه کرد موجب شد که این حزب، در عرض چند سال به بزرگ‌ترین حزب، نه تنها در ایران بلکه در تمام خاورمیانه مبدل شود. چون امکان تماس گرفتن با تودهٔ مردم وجود داشت. امروز هم، افرادی که در درگیری‌های سال‌های ۱۳۲۰–۱۳۳۲ شریک نبودند وقتی از احزاب آن دوره صحبت می‌کنند، تنها و تنها از حزب توده نام می‌برند. حزب توده در ایران در آن دوران، به رغم اشتباهات بزرگی که در ارزیابی‌های سیاسی‌اش مرتکب شد توانست نفوذ قابل توجهی در میان تودهٔ واقعی مردم، یعنی کارگران و کشاورزان و روشنفکران و دیگر زحمتکشان شهر و روستا به دست آورد. دربارهٔ احزاب دیگری که نام بردید، بد نیست ماهیت و سرنوشت یک یک آنها را کمی زیر ذره‌بین بگذاریم:

حزب ارادهٔ ملی سیّدضیاءالدّین، حزب دموکرات قوام‌السلطنه، حزب عدالت، حزب زحمتکشان، حزب ایران و گروه منشعب شده از آن، حزب ملّت، جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی، حزب پان ایرانیست (محسن پزشکپور و داریوش فروهر)، حزب سومکا (داریوش همایون و کیومرث منشی‌زاده)، حزب سوسیالیست(مصطفی فاتح)، فرقه دموکرات آذربایجان(پیشه‌وری)، حزب دموکرات کردستان (قاضی) و... از بین تمام این احزاب، تنها و تنها یک حزب، به رغم اشتباهات بزرگی که داشت، توانست پایه مردمی پیدا کند و آن هم حزب توده بود که اگر این اشتباهات را مرتکب نشده بود به مراتب نفوذ بیشتری پیدا می‌کرد. آنهم در شرایطی که نه فقط شاه و ارتش و پلیس و دادگستری، بلکه مالکان و سرمایه‌داران و همه مقامات دولتی و قدرت‌های امپریالیستی خارجی مثلاً انگلستان و آمریکا و همه احزاب

دیگر هم دشمن او بودند و شرکت قدرقدرت نفت جنوب هم دشمنی تام و تمام با آن داشت.

س: یعنی سایر احزاب چیزی نبودند؟ بالاخره زمانی نیرو داشتند.

ج: خیر، هرگز نیروی مردمی نداشتند. بسیاری از اینها مثل حزب دموکرات قوام، حزبهای من‌درآوردی بودند که از عده‌ای عامل دستگاه حاکم به وجود آمده بودند. نیروی مردمی اینها هم مردمی نبودند. در درجه اول قشرهای وازدهٔ اجتماعی بودند که با پول اجیر می‌شوند و کارشان برهم زدن تظاهرات مخالفین، چاقوکشی، غارت مراکز احزاب مخالف و از اینجور کارها بوده. یعنی کاری که عوامل اجیر شدهٔ سازمان سیا در ایران، مثل گروه «بدامن» می‌کرد و محقّقین آمریکایی از آن پرده برداشتند.

حزب طباطبائی و امثال آن چه نیرویی داشتند؟ پشتوانه آنها شماری از بزرگ مالکان و نمایندگان فرمایشی مجلس و برخی از کارمندان عالیرتبه ادارات دولتی و امثالهم بودند. از مردم که کسی در آنجا نبود. تنها اسم حزب را روی خود گذاشته بودند. حزب ایران، همانطور که دیدیم، محفلی از عده‌ای از روشنفکران، مهندسین و دانشگاهیان بود. سومکا یا پان‌ایرانیست‌ها که تا قبل از جدایی گروه فروهر از گروه پزشکپور، تنها گروهی چاقوکش و چماقدار بودند. در میان همهٔ این احزاب، تنها گروهی که توانست برای مدت کوتاهی، سازمان محدودی به وجود بیاورد، حزب زحمتکشان بقایی و خلیل ملکی بود که این تشکیلات و این حزب هم از چارچوب روشنفکران و دانشجویان نتوانست پا به بیرون بگذارد و کوتاه و موسمی بود و بیش از یک سال و چند ماه عمر نکرد. من برای نشان دادن موقعیت حزب توده ایران در آن دوران، به ذکر چند اظهارنظر بسنده می‌کنم که از سوی کسانی است که با انصاف یا بی‌انصاف، مخالف و حتی دشمن سرسخت حزب توده ایران بوده‌اند.

اظهارنظر آقای هاشمی رفسنجانی.

اظهارنظرآقای مهندس عزت‌الله سحابی.

اظهارنظر آقای جلال آل‌احمد.

اظهارنظر آقای بابک امیرخسروی.

اظهارنظر وابسته نظامی آمریکا در ایران.

اظهارنظر سرتیپ هاشمی از افسران بالای «ساواک».

این اظهارنظرهای کسانی که جملگی با حزب توده ایران مخالفت دارند، مؤید میزان نفوذ حزب در جامعه سیاسی ایران است. از کدام حزب سیاسی دیگر در تاریخ سیاسی ایران، چنین

اثری باقی مانده است؟

همهٔ آن به اصطلاح احزاب، یا کمی پس از انحلال و یا حداکثر دو یا سه سال بعد از آن، به کلی در جامعه ایران فراموش شدند و علت آنهم این است که نتوانستند ریشه مردمی پیدا کنند. به هرحال مجله آدینه، در شماره آبان ۱۳۷۲، بحثی را تحت عنوان «آزادی احزاب» مطرح کرد که مهندس عزت‌الله سحابی، یکی از شرکت‌کنندگان در این بحث بود، بخشی از اظهارنظر او را نقل می‌کنم:

... فکر دموکراسی، ناشناخته بود و احزاب، ریشه در ساختار اجتماعی و فرهنگی ما نداشتند. بعدها هم این بی‌ریشه‌گی ادامه یافت. در این میان و همانطور که گفتم تنها استثناء، حزب توده بود. اما دلیل ریشه‌دار بودن و تداوم حضور این حزب در عرصه سیاسی ایران را نیز نه در ساختار درونی جامعه و تجربه اجتماعی مردم ما که باید در عوامل بیرونی یافت. حزب توده در بدو تشکیل خود وارث فرهنگ و تجربه یک نهضت جهانی بود که حداقل صد و پنجاه سال از عمر آن می‌گذشت. مارکسیسم و ادبیات سیاسی و فلسفی مربوط به آن، دستاورد یک جنبش جهانی بود که در همان آغاز تشکیل حزب، پایه‌گذاران آن این میراث جهانی را به ارث بردند، و حزب تودهٔ متکی به فرهنگ جهانی، رشد کرد. عضویت در حزب فقط یک تعلق سازمانی نبود، وقتی کسی به عضویت حزب توده در می‌آمد در واقع با یک جهان‌بینی نو آشنا می‌شد و عضویت او صرفاً عضویت در یک سازمان نبود، بلکه چشم‌اندازهای جدیدی بر روی او گشوده می‌شد. بر این عوامل باید پشتیبانی مادی و معنوی و سیاسی شوروی آنروز را هم افزود. هیچ‌یک از آثار فلسفی منتشر شده در حزب توده، حاصل تفکر رهبران آن نبود. بیشتر آثار نظری حزب توده، یا ترجمه آثار جهانی بود یا برگرفته و تقلید شده از آنها. در زمینهٔ سیاسی، شوروی سابق در مقاطع گوناگون از این حزب پشتیبانی کرد. البته حزب توده به دلیل قدرتی که در سال‌های ۲۰ تا ۳۲ به دست آورد توانست تحولاتی را در جامعهٔ ما به وجود آورد. قانون کار ایران که در سال ۱۳۲۵، زمانی که اعضای حزب کابینه قرار داشتند به همت و پیشنهاد این حزب به تصویب رسید. آن قانون در آن شرایط شاید متناسب با سطح تکامل تولید صنعتی در جامعه نبود و می‌توان گفت که این قانون خدمتی به صنعتی شدن و ترقی زیربنائی کشور نکرد، اما بهرحال بد نبود و طبقهٔ کارگر ایران در خاطرهٔ جمعی و تاریخی خود، این نکته را همواره به یاد خواهد داشت. تحولاتی که این حزب در ایران بوجود آورده است، مانند نمونه‌هایی که ذکر کردم نیز از

دلایل دوام نفوذ حزب توده در ایران بود. مرادم از طرح این مسئله این است که حزب سیاسی علاوه بر دوام در جامعه و مقاومت رهبران و اعضاء و نیز کسب اعتماد مردم، باید حرفی برای گفتن داشته باشد و چشم‌انداز ذهنی و فکری اعضاء خود را دگرگون سازد.

حالا از گفتگوی صریح و صمیمانه رئیس جمهوری با دانشجویان دربارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی کشور نمونه‌ای دیگر ذکر می‌کنم:

...اصولاً در این چهل پنجاه سال گذشته به شدت ادبیات سیاسی و اجتماعی دنیا تحت تأثیر تحرک مارکسیستی قرار داشت و کمتر واژه انقلابی جوان پسندی را پیدا می‌کنید که از آن سرچشمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران، دو بعد داشته، یکی بعد توده‌ای که برای عامه مردم با شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور همراه بوده است و یک بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاه و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تقی ارانی واقعاً میدان‌دار بوده و با پشتوانه مبارزاتی و سوابق زندان و پشتوانه تهاجم فرهنگی کمونیستها در سراسر دنیا، محیط فکری روشنفکرهای ایرانی را کاملاً قبضه کرده بودند و از این جهت نیروهای اسلامی سخت تحت فشار بودند.

تعبیراتی مانند: ماتریالیسم تاریخی و امثال اینها را کافی بود که جوانان یاد بگیرند و در استدلال، با گفتن این کلمات طرف مقابل خود را کند کنند. لذا شما می‌بینید که افکار جوانان و طبقه روشنفکر ما تحت فشار قرار داشت.

در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مصادرهٔ اموال خان‌ها که در آن زمان مردم واقعاً به شدت از آنها ناراضی شده بودند، باعث شده بود که در روستاهائی که در آن موقع به سختی می‌شد در آن رفت و آمد کرد، کمیته حزب توده تشکیل شود. اگر کتابهای آن زمان را بخوانید شما، من چون خودم بعداً وارد میدان شدم و می‌دانستم چه مبحث‌هائی حساسیت خاص خودش را در چه محافلی دارد بعد سیاسی قضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور باز شد محیط باز سیاسی هم که به وجود آمد مذهبی‌ها ابتدا خیلی میدان‌داری نمی‌کردند. جبهه ملّی هم پیش‌تازی می‌کرد.

اما کمونیستها و توده‌ای‌ها در یک بخش انقلابی‌تر پیشتاز بودند، ملی‌گرایان در یک سطح کمتر با طرح مسائل ملی و ضداستعماری، آنها هم موقعیت حزبی کسب کرده بودند. بخصوص که نفت آن زمان مسأله اول کشور بود.

جدای از این اظهارنظرها، جلال آل‌احمد هم درباره حزب توده اظهارنظری دارد که بر

اهمیت حزب توده در آن دوران، تأکید می‌کند:

...و اما حزب توده ایران که چنین جمعیت‌ها و احزابی را به دنبال می‌کشید و خود به دنبال چنان جاذبهٔ مغناطیسی کشیده می‌شد، گرچه در یک دورهٔ کوتاه از صورت پاتوق روشنفکران به درآمد و دستی به مردم یافت اما چون نتوانست صورت بومی و محلی به خود بدهد، به روی امواج می‌ساخت نه در عمق اجتماع. با این همه، چون اصولی داشت و طبقات را می‌شناخت و دنیایی می‌نمود و مطبوعات و تشکیلاتش وحدت نظری را در فکر و عمل اشاعه می‌داد، اثری که تنها این حزب در بینش سیاسی مردم مملکت گذارد در تمام دورهٔ مشروطه سابقه نداشت گرچه به علت دنبال‌روی از جذبهٔ مغناطیسی سیاستهای مسلّط زمان، قادر به حلّ هیچ‌یک از مشکلات مملکت نشد ولی خود طرح کنندهٔ بسیاری از مشکلات بود...

حالا از مصاحبهٔ امیرخسروی[1]،کینه‌توزترین دشمن حزب تودهٔ ایران با فصل‌نامهٔ کنکاش در نیویورک، این مطالب را برای تکمیل بحث، بشنوید:

س: دستاوردهای تاریخی چپ ایران را چه می‌بینید، به عبارت دیگر هنگامی که چنین جنبش چپ ایران را با دیگر جنبشهای سیاسی مقایسه کنید کدام میراث تاریخی قابل دفاع را با آن مربوط می‌دانید؟

ج: برای پاسخ دادن به این سؤال ناچار باید به حزب تودهٔ ایران برگشت. زیرا جنبش چپ ایران ۵۰ سال پیش با تشکیل این حزب پا به عرصهٔ سیاسی مؤثر گذاشت. همین حزب، در طول دهه‌ها، تقریباً یکه‌تاز میدان و نماد چپ در ایران بود. حزب توده، چون در ۱۲ سال زندگی سیاسی آغازین خود از امکانات علنی و نیمه‌علنی برخوردار بود، توانست به مثابه یک جریان سیاسی مردمی در توده‌ها نفوذ کند و آنها را متشکل سازد و به میدان مبارزه بکشاند و براساس یک برنامه مترقی برای زمان خود تأثیرات به‌سزائی در جامعه ایران بگذارد. حزب توده یا جریان اصلی چپ سنتی ایران، در فردای سقوط رضاشاه و باز شدن در زندان‌ها، تحزّب را در جامعه ایران باب کرد. حزب‌سازی براساس برنامه و اساسنامه و تشکیلات منظم را جاری ساخت. تشکیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های صنفی برای دانشجویان، معلمان، کارمندان، جوانان، دانش‌آموزان، زنان، افسران ارتش و نویسندگان و

۱ـ جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، ص ۴۷۸.

غیره را با برنامه‌های مطالعاتی ویژه به راه انداخت. اردشیر آوانسیان در خاطراتش براساس آمار آن روزها می‌نویسد که در سال ۱۳۲٤ بیش از یک میلیون نفر در حزب و سندیکاها و اتحادیه‌های مربوط به آن سازماندهی شده بودند. با توجه به جمعیت آن روز کشور و سطح آگاهی مردم، این رقم شگفت‌آور است.

جنبه‌های مثبت آن که عواقب آن هنوز پابرجاست و بخشی از فرهنگ و شیوهٔ کار مبارزان ایران را تشکیل می‌دهد، انکارناپذیر است. چپ ایران، فرهنگ مترقی و انسان‌دوستانه و مبارزه با استبداد و ظلم و فساد و استعمار وحشیانه زحمتکشان و همه آرمانهای بشردوستانه و عدالت‌خواهی را با تمام قوّت در جامعه مطرح ساخت.

فرهنگ لغات اجتماعی و سیاسی و اصطلاحات‌نویسی را در سطح کشور مطرح ساخت که قبل از آن در ادبیات سیاسی وجود نداشت.

در چنین مکتبی، شعرا و نویسندگان و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای تربیت شدند و یا از آن متأثر گردیدند.

به جرأت می‌توان گفت که کم پیدا می‌شوند شاعران و نویسندگان آزاداندیش و مترقی حتی مردان سیاسی برجستهٔ تجددخواه که سن آنها بالای پنجاه باشد و روزی یا مدتی عضو حزب توده یا سازمان جوانان توده نبوده باشند و یا در انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و جمعیت‌های وابسته به حزب توده فعال نبوده و یا در حول و حوش آن قرار نگرفته باشند: نوشین، بزرگ علوی، مهدی اخوان ثالث، احسان طبری، ایرج اسکندری، احمد شاملو، جلال آل‌احمد، فریدون توکلی، سیمین بهبهانی، محمد جعفری، دکتر امیرحسین آریان‌پور، نادر نادرپور، کریم کشاورز، ابراهیم گلستان، محمدجعفر محجوب، منوچهر محدبی، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرائی، فریدون تنکابنی، صادق وزیری، محمد قاضی، شاهرخ مسکوب، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، دکتر حمید عنایت، دکتر غلامحسین ساعدی، بیژن جزنی، پرویز داریوش، جهانگیر افکاری، رحیم نامور، علی‌نقی منزوی، هوشنگ کشاورز، هوشنگ پزشک‌نیا، پرویز شهریاری، هوشنگ گلشیری، دکتر صدرالدین الهی، پروین گنابادی، احمد مدنی و ... که اگر ادامه بدهم سر به صدها می‌زند.

اگر شخصیت‌هائی چون صادق هدایت، نیما یوشیج و دیگران را که در اطراف حزب بودند و در جمعیت‌ها و کانونهای مختلف که به ابتکار حزب توده برپا می‌شد شرکت می‌کردند، به اینها اضافه کنیم، رقم بسیار بزرگی به دست می‌آید. و نیز جمعیت‌هائی نظیر جمعیت

هواداران صلح که در آن شخصیت‌هائی چون ملک‌الشعرای بهار، آیت‌الله سیدعلی‌اکبر برقعی، و سرلشکر فیروز فعال بودند. بدین ترتیب یک جریان فکری و فرهنگی نو و گسترده‌ای در جامعه ایران راه می‌افتد که در طول دهه‌ها تحوّل می‌یابد و عناصر ملی و آزادیخواه در آن زبانه می‌کشد. این فرهنگ نو با نهضت فکری سیاسی بزرگ دیگری که توسط دولت فناناپذیر دکتر مصدّق پایه‌ریزی می‌شود گره می‌خورد و فرهنگ کنونی مترقی و آزادیخواهانه‌ای را تشکیل می‌دهد...[1]

حالا به نقل چند گزارش سفارت آمریکا در تهران دربارهٔ حزب توده ایران و اتحادیه‌های کارگری می‌پردازم:

۱. در دوره معاصر، نخستین‌بار حزب توده وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیله شاخه کارگری‌اش دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از غول برانگیخت.[2]

۲. راهبران راستین کارگری که این کشور تاکنون ارائه داده است و تنها رهبران کارگری را که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضع دشواری قرار دهند، متأسفانه بیشترشان عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان یک قرن پیش قابل مقایسه است، آنان را به آن زیاده‌رویها واداشته است.[3]

با آنکه شورای متحده مرکزی دیگر نمی‌توانست عهده‌دار نمایندگی کارگران باشد هیچ اتحادیه کارگری دیگری نمی‌توانست یا اجازه نداشت که جای آن را بگیرد.

بنابراین تعجبی نداشت که شورای متحده مرکزی محبوبیت خود را در میان شمار عظیمی از کارگران حفظ نماید با آنکه سرکوب شورای متحده مرکزی آن را ازبخش عمده اعضای فعال خود محروم کرده بود، با وجود این در سال ۱۳۳٤ برآورد شد گروهی از رهبران اصلی آن، که شمارشان نزدیک به پانصد تن می‌رسید سازمانی از کارگران یعنی اتحادیه را همچنان

۱ـ فصلنامه کنکاش، دفتر ۸ صص ۱۱۹ـ۱۲۱.

۱ـ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، صص ۳٥٤ـ۳٥٥.

U.s Government Basic survey of labour 28.

۲ـ همان.

U.s Government labour Affairs in Iran 5.

حفظ کرده‌اند تا هرگاه زمان مناسبی فرا رسد بتوان آن را با اندکی تلاش فعال کرد.[1]

این اظهار نظرات را با نوشته سرتیپ منوچهر هاشمی معاون ساواک و مدیر کل اداره ضدجاسوسی آن سازمان پایان می‌دهم که از کتاب او به نام سخنی در کارنامه ساواک که در سال ۱۳۷۳ از سوی انتشارات «آرَس» در لندن چاپ شده نقل می‌کنم:

در مناطقی که مناسبات اجتماعی و روابط اقتصادی طبقات و گروهها در چارچوب سنت‌ها، با معیارهای روز بسیار ظالمانه بود و منطقه لرستان یکی از همین مناطق به حساب می‌آمد، حزب توده توانسته بود با انگشت گذاشتن به مناسبات مالک و رسمیت و مناسبات تبعیض‌آلود دیگر نفوذ قابل توجهی در بین دهقانان و کشاورزان و گروههای دیگر شخصی و اجتماعی از جمله کارگران که به درستی هم تحت استثمار قرار داشتند و هیچ قانونی مدافع حقوق آنها نبود، و اگر هم بود اجرا نمی‌شد، اتحاد کند.

وی در ادامه می‌نویسد:

شاید گرایش تعدادی از افسران و درجه داران ارتش به ایدئولوژی‌های باب روز و عمدتاً به ایدئولوژی حزب توده، از این نابسامانی و بهم ریختگی اوضاع کشور ناشی می‌شد که از این رهگذر به دنبال چاره‌ای برای نجات مردم و میهن خود بودند.

این اظهارنظرها، نشان‌دهنده اهمیّت و نفوذ حزب توده ایران است و اگر برخی محدودیّت‌ها و اشتباهات سنگین حزب که محصول بی‌تجربگی رهبران آن بود، نبود، دامنه گسترش حزب به مراتب بیشتر بود. زمانی هم که حزب درصدد جبران اشتباهات گذشته برآمد، با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد روبرو شد، به هر حال، پایگاه مردمی حزب توده از هر حزب دیگری در تاریخ ایران بیشتر بود.

س: البته تنها حزب نبود، بعد جبهه ملّی هم بود.

ج: درست است که جبهه ملّی توانست برای دوره کوتاهی نیروی بزرگی را به وجود بیاورد ولی بی‌انصافی است اگر شرایط مساعدی را که برای جبهه ملّی وجود داشت به حساب نیاوریم. شعار ملّی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، شعار بسیار تجهیز کننده‌ای بود و مخالفت حزب توده با این شعار و محدود کردن آن به شعار ملّی کردن صنعت نفت جنوب، یکی از بزرگ ترین اشتباهات حزب توده بود که برایش بسیار گران تمام شد.

۳ـ همان، ص ۳۵٦.

اگر حزب توده، مرتکب این اشتباه نشده بود و علیه شعار ملّی کردن صنعت نفت ایران در سراسر کشور و علیه شخصیّت‌هایی مثل دکتر مصدّق و آیت‌الله کاشانی کـه نهـضت ملّـی را رهبری می‌کردند و محبوبیت و نفوذ عظیمی در میان مردم پیدا کرده بودند، آن تبلیغات زننده و چندش‌آور را که لکه سیاهی بر کارنامه حزب توده ایران گذاشته است، در پیش نمی‌گرفـت، بدون تردید گسترش دامنه نفوذ حزب آن چند برابر می‌شد. این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که حزب، به رغم شکست بزرگی که در ارتباط با فرقه دموکرات آذربایجان خـورد و بـه رغـم انشعاب و شکست دیگری که در ارتباط با تیراندازی بـه شـاه در ۱۵ بهمـن تحمـل کـرد، در فاصله ۱۵ بهمن تا ۲۸ مرداد که همان دوران بزرگ‌ترین اشـتباهات سیاسـی حـزب در مـورد شعار ملّی کردن نفت در سراسر کشور بود، گسترده‌تـرین رشـد و نفـوذ را پیـدا کـرد. اعتـراف انورخامه‌ای که در دشمنی کینه توزانه‌اش علیه حزب توده ایران، نمی توان تردیـدی کـرد، در این‌باره گویا است. او در این مورد، در کنار همه دروغ‌سازی‌ها که خاصیّت اساسی تمام کتـاب پر حجم اوست، مجبور شده است که حقایقی را اعتـراف کنـد. در زیـر بخـشی از آن را نقـل می‌کنم:

شرایط سیاسی و اجتماعی پس از ۱۵ بهمن، با ویژگی‌هایی که ذکر کردیم، ظاهراً حـزب را محدود و مقیّد ساخت، روزنامه های آن را گرفت، کلوپهای آن را بست، عده‌ای از رهبران آن را زندانی کرد و شمار دیگری را وادار به فرار کرد، ولی سودهایی برای این حزب داشت که به مراتب بیش از آن زیانها بود:

۱. به حزب توده و رهبران آن اجاره داد که مظلوم نمائی کنند. دولت و دستگاه حاکم نه تنها این حزب را گرفته و بسته بودند، بلکه علت آن را ترور شاه ذکر می‌کردند و این اتهامی بود که در آن زمان هیچ کس حتی خود وزیران کابینه نیز آنرا باور نداشتند.

ملت ایران طرفدار مظلوم است، به ویژه اگر او را بی گناه بداند.

رهبران حزب توده، هم مظلوم به نظر می رسیدند و هم بی گناه.

۲. این شرایط به رهبران حزب توده که محاکمه شدند اجـازه داد کـه قهرمـان‌نمـایی کننـد. هنگامی که مردم در روزنامه، جریان دادگاه را می‌خواندند و می‌دیدند که متهمین با گـردن افراشته در برابر قضات ایستاده و علیه هیئت حاکمه اعلام جرم می‌کنند، طبیعتاً خوش‌بینی آنها به سوی ایشان جلب می‌شد. بدیهی است وقتی کیانوری‌ها و قاسمی‌ها می‌دیدنـد کـه ۲۱نفر از سرشناس‌ترین و برجسته‌ترین وکلای دادگستری را برای آنها معین کرده‌اند و هر

چه بخواهند در اختیار آنها می گذارند از این موقعیت استفاده کرده و قهرمان‌نمایی می کردند ...

به این علل، سال ۱۳۲۸ سال گسترش و استحکام حزب توده بوده است. در این سال عده نسبتاً زیادی به حزب پیوسته و عده‌ای از اعضای سابق فعال‌تر شدند.[۱]

س: البته یک اشتباه حزب هم مربوط به آذربایجان است که آن انشعاب را به دنبال داشت. قضایای پیشه‌وری، شکست آن موجب شد که شماری از روشنفکران از حزب گریختند. بهر صورت وابستگی در جامعه ما از اهم گناهان است.

ج: دو جریان بوجود آمد که هر یک ضربه خیلی زیادی به پیشرفت حزب زد. یکی جریان آذربایجان و دومی اشتباه حزب در مسئله ملّی شدن نفت. البته پیش از جریان آذربایجان، موضع‌گیری نادرست حزب درباره درخواست شوروی در مورد نفت شمال هم، صدمه قابل توجهی به حزب زده بود.

درباره پایگاه مردمی جبهه ملّی گفته‌ای که در زیر از دکتر حسین فاطمی می‌آورم بسیار گویا است:

دکتر فاطمی خیلی خودمانی ما را پذیرفت و به دقت به حرفهای ما گوش داد. محور گفت و گوها، توطئه‌های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریالیسم، مجموعه جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می کرد...

دکتر فاطمی پس از آنکه با دقت همه حرفهای ما را شنید، بدون هیچ گونه سیاست‌مآبی با کمال خلوص به بیان نظریاتش پرداخت و در همین جا ما دریافتیم که او هیچ گونه ابایی ندارد که همه آن چه را که می‌اندیشد با ما در میان بگذارد. او در این مذاکرات مطلبی را برای دومین بار عنوان کرد که ما تا آن زمان در هیچ یک از سران جبهه ملّی و آقایان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی نشنیده بودیم. خلاصه مطلب این بود:

آقای دکتر فاطمی قدرت حاکم و مدیره مملکت را به یک هرم Heram تشبیه می‌کرد که دکتر مصدّق و دستیاران نزدیکش به زحمت به رأس هرم چسبیده‌اند و تلاششان این است که خود را همچنان در آن مکان حفظ کنند؛ بدون اینکه هیچگونه پیوند یا سنخیتی با ساختار هرم، یا مجموعه عوامل تشکیل‌دهنده آن داشته باشند. به نظر او کافی بود که این هرم دچار

۱ـ انور خامه‌ای، خاطرات، ج ۱، صص ۷٤ – ۷۷.

تکانی شود تا به قول او «همه ما با سر به زمین بخوریم».

خلاصه، توضیحات تفصیلی او این بود که:

دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدّق و همکارانش نیست و هر لحظه این خطر هست که این تکان به وجود آید و آقایان به بیرون از هرم پرتاب شوند...

او آگاهانه و واقع‌بینانه اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که نقش نیروهای چپ در بر هم زدن توطئه‌های امپریالیسم نقش اساسی و تعیین‌کننده دارد و به همین جهت به انواع و اقسام کنایات و استعارات و گاه با صراحت ما را به هوشیاری و آمادگی روزافزون برای مقابله با توطئه‌های دربار و امپریالیسم تشویق می‌کرد...

او ما را از این توهم برحذر داشت که گویا نیروهای عمده‌ای غیر از نیروهای متشکل خود ما در اطراف مصدّق وجود دارد. حداقل او کارایی سایر هواداران را منطقاً زیر سؤال می‌برد.

این نقل‌قول از صفحات ۱۴۵ ـ ۱۴۸ کتاب انتقادی بانو فریده خلعت‌بری به خاطرات کیانوری به نام **کیانوری و ادعاهایش** گرفته شده است. نویسنده کتاب نامبرده آن را از نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» که با نام مستعار ا. مکری منتشر ساخته، گرفته است.

در هر صورت جبهه ملّی مدّت کوتاهی پس از گسترش وسیعی که از آغاز تشکیل در سی تیر ۱۳۳۱ کرد در اثر جدایی و خیانت تنی چند از چهره‌های سرشناس آن و همچنین بر اثر شدت گرفتن مشکلات اقتصادی، به میزان زیادی هواداران خود را از دست داد. مهم‌ترین نشانه آن تظاهرات سی تیر ۱۳۳۲ به مناسبت سالگرد قیام ملّی ۳۰ تیر در یک سال پس از آن ماجراست که در این تظاهرات، عده کمی به دعوت جبهه ملّی برای شرکت در تظاهرات پاسخ داده بودند، گر چه بعد از ضربه سنگین بعد از کودتا به حزب توده، جبهه ملّی، حیاتی در مبارزه داشت. امّا پس از سال ۴۳، تقریباً از بین رفت و گروههای جوانان انقلابی به راههای دیگری رفتند، و با وجود تمام محدودیّت‌هایی که ساواک برای حزب توده به وجود آورده بود، حزب توده، تنها تشکیلاتی بود که توانست در سال ۱۳۵۵ یک روزنامه مخفی مداوم به نام «نوید» در ایران درست کند که ساواک با تمام تلاش و کوشش خود نتوانست محلّ چاپ و مسئولان آن را پیدا کند.

س: امّا جبهه ملّی حضور دارد. با توجه به اندیشه‌های مارکسیستی حزب توده که در بین مردم پایگاهی نداشت و نیز آن دو اشتباه بزرگ، جبهه ملّی سعی کرد که حرکت ضد مذهبی نداشته باشد.

ج: البته این شاخص درست است. یکی از نقاط مثبت جبهه ملّی و نقاط منفی حزب توده، شاید همین بود و دشمنان داخلی و خارجی، از این حربه به میزان وسیعی علیه حزب بهره‌برداری کردند ولی اکثریت مطلق کارگران و کشاورزان که در حزب جمع شده بودند، کاملاً مذهبی بودند.

علیرغم همه تبلیغات دشمنان، برنامه تحوّلات اجتماعی حزب، آنان را جلب کرده بود. نداشتن چنین برنامه‌ای و نداشتن آمادگی برای به خطر انداختن خود برای تحقّق آن، موجب شد که جبهه ملّی پایگاه مردمی پیدا نکند.

س: یعنی فقط به این خاطر که برنامه نداشت، موفّق نبود؟ یعنی اگر برنامه داشت موفّق می‌شد؟

ج: برنامه نداشت. به نظر من اگر برنامه داشت، همان وقتی که آزادی وجود داشت، امکانات هم بود، می توانست اتّحادیه کارگری درست کند، می‌توانست اتحادیه‌های دهقانی درست بکند، می‌توانست نیروهای مردمی جدّی را دور خود جمع بکند.

س: ایدئولوژی‌اش ملّی و محدود بود. در جامعه مذهبی، ایدئولوژیهای ضد مذهبی و یا غیر مذهبی به جایی نمی‌رسند.

ج: درست است. جبهه ملّی فقط می‌گفت می‌خواهیم نفت را ملّی بکنیم. تنها اقدام دکتر مصدّق برای تغییر وضع، تصمیم او درباره کم کردن بیست درصد از بهره مالکانه و تقسیم آن به ده درصد برای بالا بردن سهم کشاورزان و ده درصد برای آباد کردن روستاها بود که آن هم به علّت دشواریهای موجود، در هیچ روستایی عملی نشد.

س: خوب، احزاب حاشیه‌ای هم وجود داشت مثل حزب ملّت ایران، حزب ایران و ...

ج: بازهم مانند گذشته درباره حزب ایران به «بوکسوات» افتاده‌ایم! ببینید، اینها هیچ‌کدام برنامه سیاسی و اقتصادی نداشتند. آخر مردم را با چه می‌شود جلب کرد؟ با آن چیزهایی که به آن نیاز دارند. اکثریت مردم ایران، کارگران و دهقانان هستند. هر حزبی که نتواند به اینها جواب بدهد، نمی‌تواند ریشه پیدا کند. پس از ۱۵بهمن، همه احزاب بی‌پایه مانند باقیمانده حزب دموکرات قوام، حزب اراده ملّی سید ضیاء، حزب عدالت علی دشتی و جمال امامی به

کلی از بین رفتند و حتی اتحادیه به اصطلاح کارگری امّا بدون کارگر «اسکی» به رهبری خسرو هدایت و «امکا» به رهبری آشتیانی‌زاده هم تعطیل شدند. حزب ایران و حزب عدالت ایران هم بسیار محدود شدند.

تنها حزبی که در این فاصله بوجود آمد و جائی گرفت، حزب زحمتکشان بقایی و ملکی بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در تیر ۳۱ بعد از آنکه چند ماهی چراغش روشن بود، به سوسو افتاد و تعطیل شد. در جناح بقایی تنها چند رهبر و چند چاقوکش مزدور باقی ماندند و در جناح ملکی هم نیروی بسیار محدودی باقی ماند که به تدریج تحلیل رفت و در تیر ماه ۳۲، نیروی قابل ذکری برای عرض اندام نداشت.

س: بعد از ۲۸ مرداد، مجدداً احزاب تعطیل می‌شوند و تنها دو حزب ناسیونالیست (ملّیون) و مردم را داریم که به شاه مربوط است و دیگر هیچ. اما باز بین سال‌های ۳۸ تا ۳۹، این جبهه ملی است که با تمام احزابش به میدان می‌آیند و تا سال های ۴۱ و ۴۲، چند سالی فعالیت دارند.

ج: به نظر من در گفته‌های شما دو نقص وجود دارد، یکی در مورد «احزاب» جبهه ملّی و یکی هم در نظر نگرفتن بخش توده‌ای در تظاهرات جبهه ملّی.

جبهه ملّی بدون حزب می‌آید، حزبی نداشت. ببینید باز شما می‌گوئید که آنها چی بودند. آنها غیر از نام چه نیروی توده‌ای داشته‌اند؟ نیروی عمده جبهه ملّی را در این دوران، دانشجویان دانشگاه و بخشی از بازاریان و قشرهای متوسط و شمار محدودی روشنفکران آزادیخواه تشکیل می‌دادند. دانشجویان دانشگاه و بخشی از مبارزان انقلابی غیر دانشجو مخلوطی بودند از هواداران جبهه ملّی و غیر وابسته به احزاب و اعضاء غیر متشکل حزب توده. رهبری حزب در خارج به هواداران حزب در ایران توصیه کرده بود که از جبهه ملّی پشتیبانی کنند. یکی از شکایات خلیل ملکی از رهبران جبهه ملّی، دقیقاً مربوط به همین موضوع است که شرح آن اینجا کاملاً لازم است. من آن را عیناً از گفته‌های ملکی نقل می‌کنم:

خلیل ملکی در نامه اسفند ماه ۱۳۴۱ خود به دکتر مصدّق که در حقیقت یک شکوه‌نامه علیه رهبران جبهه ملّی و یک خودستائی غیر قابل تصور است، درباره دیدار و مذاکراتش با شاه، که اسدالله علم آن را ترتیب داده بود، چنین می‌نویسد:

او (شاه) می گفت، برای من چه فرق می کند که عمر باشد یا یزید. من همه نوع اختیارات

قانونی دارم و حال که مردم اللهیار صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم.» او می‌گفت من فقط از آنها دو اطمینان ملّی می‌خواهم: اولاً رسماً موضع خود را نسبت به قانون اساسی، که منظور ایشان احترام به مقام سلطنتش بود، اعلام کنند. ثانیاً موضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی آن روزها بازار منفی بافی مطلق رواج داشت. در آن زمان که هیئت حاکمه سخت متزلزل بود و همه‌گونه امتیاز به نفع نهضت ملی می‌شد گرفت، اعلان کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده می‌توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد. ولی رهبران این دو موضوع را مسکوت نگه داشتند.[1]

از این نوشته کاملاً روشن می شود که حضور نیروی بالفعل حزب توده در تظاهرات آن زمان به هوادارای از جبهه ملّی، هم برای شاه مسئله بود و هم برای رهبران جبهه ملّی. آنها به این جهت حاضر به محکوم کردن حزب توده نبودند که نمی‌خواستند حمایت این نیروی بالفعل را از دست بدهند.

این واقعیّت را باید پذیرفت که در اینجا حزبی که موضع‌گیری علنی ضددینی یعنی مارکسیستی نداشته باشد ولی جداً طرفدار اصلاحات اجتماعی عمیق باشد، می تواند در میان توده‌ها گسترش وسیع پیدا کند. نهضت آزادی هم برنامه‌ای برای اصلاحات عمیق اجتماعی نداشت. تا آنجا که من اطلاع دارم، در زمینه تحوّل اقتصادی جامعه هیچ برنامه روشنی که بتواند توده‌های زحمتکش و استثمار شونده، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران را جلب کند، نداشت.

س: جبهه ملّی چه طور؟

ج: هیچ، یعنی دیگر در جامعه ایران ریشه‌ای نداشت.

س: خود آقای نجاتی می‌گوید که سایه جبهه ملّی درایران حرکت می‌کرد، مثل شبح.

ج: بله شبح، عین همان مارکس گفته: شبحی در اروپا دارد می‌گردد... شبح کمونیسم. ولی آن شبح، یک شبح واقعی بود که کم‌کم رشد کرد و نظام سرمایه‌داری غارتگر جهان را به خطر انداخت، امّا درباره جبهه ملّی فقط شبح بود. چون بعد از دکتر مصدّق واقعاً چیزی از جبهه ملّی نماند. یک عده از شخصیّت‌های اسمی همانجا مانده بودند و بس. از جبهه ملّی

۱ـ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۲.

تنها گروه بسیار کوچکی به نام حزب ایران مانده بود که در این حزب هم بختیار و دار و دسته‌اش، شدیداً علیه دکتر سنجابی که رهبر حزب بود، دسته بندی می‌کرد. عده‌ای هم، مانند فرزند دکتر متین دفتری، به نام جبهه ملّی از مهاجرت آمده بودند. در تظاهرات عظیمی که در احمد آباد برای بزرگداشت دکتر مصدّق برگزار شد، همه کسانی که به آن بزرگمرد احترام می‌گذاشتند، شرکت داشتند و اکثریت مطلق آنان به جبهه ملّی تعلّق نداشتند. افرادی هم که از اعضای کنفدراسیون، از مهاجرت آمده بودند، پنجاه تکه بودند. همه توی سر همدیگر می‌زدند و هیچ نقش مؤثری نداشتند.

به خاطر همین است که می‌گویم باید حزبی انقلابی با یک برنامه اجتماعی روشن و دقیق و درازمدّت باشد و بگوید این کارها بایستی انجام بشود که این هم امروز و فردا حاصل نمی‌شود و پنجاه سال و یا شاید صد سال زمان می‌خواهد. مثل حزب کمونیست در همه کشورهای جهان کنونی. مثل حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه یا هند. مگر اینکه یک دوره‌ای مصادف با یک بحران اجتماعی بشود و مردم عصیان کنند و به یک برنامه بخصوص گرایش پیدا کنند، مثل انقلاب اکتبر روسیه.

س: اینها هم آماده باشند و قدرت را به دست بگیرند.

ج: بله، اینها آماده باشند و قدرت را در دست بگیرند و توانایی نگهداری قدرت را هم داشته باشند. در کشوری عمیقاً مذهبی مانند ایران باید حزب ضد مذهبی نباشد و به معنای واقعی کلمه، کامل باشد و مردمی باشد و به اقشار مهم مردم، یعنی کارگران، دهقانان و روشنفکران آزادیخواه جواب بدهد.

س: در توجیه این مشکل، یک توضیح این است که در ایران روحیّه تحّزب و نظم‌گرایی وجود ندارد که همه در یک تشکیلات قرار بگیرند و کارنامه احزاب هم نشان می‌دهد که مردم از حزب گریزانند، یعنی روحیه تحزیب در مردم نیست.

ج: من چنین نظرهایی را درست نمی دانم. مگر ایران با پاکستان و یا هند چه تفاوتی دارد؟

س: شاید علتش این باشد که همه احزاب در ایران، به نوعی وابستگی‌هایی به خارج داشته اند. یعنی یک سر یک حزب اینجا بود و سر دیگرش معلوم نبود که در کجاست. لذا جامعه ما به جای جاذبه، نسبت به احزاب دافعه داشت. چون می‌دید هر کسی که داخل حزبی شد سرنوشتش به نوعی با بیرون مرزها گره می‌خورد. مسئله دیگر احزاب در

ایران، نردبان ترقی بودن آنها بود و یا اینکه وسیله رسیدن به حکومت و یا اهداف سیاسی خاص دیگر.

حزب در ایران، به عنوان پایگاه مردمی و یا محل و مکانی برای رشد و گسترش فرهنگ سیاسی و اندیشه اجتماعی مطرح نبود و تنها به عنوان یک نردبان ترقی برای رسیدن به حکومت مطرح بود و فکر می‌کنم این مطلب به ساختار اجتماعی و سیاسی ایران بر می‌گردد، آنهم با تجربه‌های تلخ سیاسی در صد سال اخیر.

ج: من با این برخورد و این طرز تلقّی موافق نیستم. اصولاً هدف یک حزب سیاسی این است که به حکومت برسد تا بتواند برنامه‌ای را که به مردم ارائه داده است عملی کند. غیر از این نمی‌تواند باشد.

حزب سیاسی که جمعیّت فرهنگی نیست تا بخواهد فقط فرهنگ جامعه را بالا برد. یا مثلاً مردم را باسواد کند. ماهیت یک حزب مردمی به طور کلّی عبارت است از: گروهی که دارای یک برنامه مشخّص سیاسی هستند و براساس آن برنامه برای تغییر ساختار جامعه و از بین بردن کمبودها و نواقص نظام موجود و دست‌یابی به رفاه و خوشبختی اکثریت مردم، فعّالیت می‌کنند.

مسئله نردبان ترقی شدن، تنها در مورد احزاب وابسته به هیئت حاکمه و در مورد احزاب توده‌ای و مردمی پس از اینکه به قدرت می‌رسند، صدق می‌کند.

افراد زیادی از قبیل یلتسین و همانندان او به حزبی که در قدرت بود روی آوردند برای اینکه به مقامی برسند. وقتی حزب دموکرات قوام‌السلطنه درست شد، حتی مخالفینش هم عضو حزب او شدند تا وکیل شوند و پس از وکیل شدن علیه او توطئه کردند. دربعضی احزاب، گروه بندی درونی به وجود می‌آید که هم ممکن است بر پایه جاه‌طلبی باشد و هم ممکن است بر پایه اختلاف نظر در مسائل عمده سیاست و شیوه عملکرد حزب (استراتژی و تاکتیک).

گاه ممکن است در درون یک حزب، گروههای دارای منافع اقتصادی متضاد وجود داشته باشند. مثلاً اگر سرمایه‌داران صنعتی و زمین‌داران در یک حزب باشند، مسلماً میانشان تناقض پیدا می‌شود. سرمایه‌داران، مایلند که قیمت زمین برای ساختن کارخانه‌هایشان ارزان باشد ولی زمین‌داران مایلند قیمت زمین هرچه بیشتر بالا رود. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم دو شکل وجود دارد. یا مانند آمریکا است که در آن دو حزب که هر دو به سرمایه‌داری

بزرگ وابسته هستند و تنها درباره مسائلی کاملاً فرعی به جنگ زرگری با هم می‌پردازند و قدرت را دست به دست می‌کنند. و یا مانند کشورهای اروپایی است که در آنجا معمولاً دو حزب بزرگ یکی به نام محافظه کار و یا یک نام دیگر، رسماً نماینده سرمایه‌داران بزرگ است و دیگری زیر نام «حزب کار» (انگلستان و کانادا) و حزب سوسیالیست و سوسیال دموکرات (در فرانسه و آلمان و دیگر کشورها) فعالیت می‌کند. اما هر دو حزب از نظام سرمایه‌داری کلان دفاع می‌کنند و تنها اختلافشان درباره کم و زیاد کردن بودجه برای مصارف اجتماعی است. در عمل هم کاملاً عیان است که با جابه‌جا شدن این احزاب، هیچ تغییر ریشه‌ای در سیاست دولت پیدا نمی‌شود. اما در بسیاری از کشورهای اروپایی، در کنار دو حزب بزرگ، احزاب دیگری هم وجود دارند که در شرایط تکامل عادی اجتماعات، از منافع توده‌های زحمتکش مردم دفاع می‌کردند. این احزاب مترقی و پیشرو در آغاز، گروههای کوچکی از روشنفکران و کارگران آگاه و پیشرو بودند و مدت بسیار طولانی مبارزه کردند تا به صورت یک حزب نیرومند تکامل یافتند.

شخصیّت‌های بزرگ اجتماعی مثل: مارکس و انگلس، پایه‌گذاران مکتب سوسیالیسم علمی، تلاش بسیاری کردند تا یک حزب به وجود آورند. حزب آنها تا مدت‌ها نتوانست در برابر احزاب وابسته به طبقه حاکم عرض اندام کند. تنها پس از سال های دراز تلاش و مبارزه بود که این احزاب توانستند جای پای محکمی در جامعه پیدا کنند. زیرا آمادگی لازم در جامعه وجود نداشت.

هر حزب، برای اینکه جا بیفتد، به برنامه درست و پاسخ‌دهنده به نیازهای کوتاه مدّت و دراز مدّت توده‌های مردم و عمر کافی و بسیار دراز، نیاز دارد. مگر این که بحران‌های اجتماعی موجب رشد سریع و یا به حاکمیّت رسیدن یک حزب شود.

س: حالا با این توصیف، فکر نمی‌کنید با توجه به فرهنگ موجود در کشور ما، یا کشورهایی نظیر ما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی ـ و نه در شرایط بحرانی ـ تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه‌های مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیر است. صاحبنظران سیاست در درجه اوّل باید آزادی داشته باشند تا نظریّات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی‌شود در جامعه‌ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد.

در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آماده‌سازی حداقل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلاً شب بخوابیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می‌توانند بدون هیچ مانعی، فعّالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقّق آزادی فکر و اندیشه در جامعه‌ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه طور؟ چون اگر این هرج و مرج سیاسی ادامه یابد، اساس جامعه متزلزل می‌شود.

ج: قدر مسلّم با برقراری آزادی فکر و اندیشه و عمل، تغییراتی در نظام به وجود می‌آید. این تصوّر که ممکن است با وجود حفظ وضع کنونی و بدون کوچکترین تغییری در شرایط کنونی، امکان آزادی اظهار عقیده و فعّالیت آزاد سیاسی به وجود آید، تصور غلطی است.

چنین امری تنها در جایی ممکن است که بخش عمده و تعیین کننده‌ای از نارضایی گسترده موجود، در سایه اصلاحات ریشه‌ای در زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ و سیاست، از بین رفته و اکثریت تعیین‌کننده جامعه، پس از داشتن آزادی اظهار عقیده و فعّالیت سیاسی و اجتماعی، از نظام کنونی پشتیبانی کنند.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ما مثل لبنان نشود؟ به هر حال رهبران احزاب و اعضای آن باید به اصولی پایبند باشند. اصولی مثل قانون اساسی، منافع ملّی، تمامیّت ارضی و ...

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارک، انجام بشود، نتیجه‌اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می‌ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته، وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است. و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده‌ریزها غربال شده و به زمین ریخته شود و تنها دانه‌درشت‌ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می‌خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروههایی را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و با کمک تفنگ می‌خواستند نظریات

خود را به کرسی بنشانند، سر جایشان بنشاند و از سوی دیگر به آن گروهها و احزابی که می‌خواهند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد.

در این جریان، برگزیده شدن فرد ماجراجویی مانند بنی‌صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه‌اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی بر کشور حاکم شد و تا امروز، روز به روز شدّت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک‌های خارجی به عراق و غیره، در کنار اشتباهاتی که در حکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت گرفت ـ که خود بحث مفصل جداگانه‌ای دارد که در گفتگوی ما نمی‌گنجد ـ سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد.

نداشتن سابقه مدیریت سیاست و اقتصاد کشور و لزوم ریشه‌کن کردن پایه‌های نظامی که سرنگون شده بود در زمینه‌های نظامی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و جانشین کردن آن با نظامی که هنوز در هیچ جای دنیا و در هیچ تاریخی تجربه نشده بود، باعث شد که دولت جمهوری اسلامی نتواند از عهده این تحول آرام و صلح آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تأمین آزادی فعالیت سیاسی برآید.

س: چرا نتوانست؟

ج: دلیلش را گفتم. نداشتن تجربه سیاسی برای اداره کشور و نبودن الگوی تجربه شده در شرایطی نظیر شرایط آن روز ایران.

س: این یکی، فقط همین؟

ج: همین، عامل تعیین‌کننده همین بود. پیروزی انقلاب ایران، خیلی آسان به دست آمد، مانند انقلاب روسیه نبود که در پی خرابی عجیب جنگ چهار ساله و پس از پیروزی انقلاب با دو سال جنگ داخلی و دخالت مستقیم ارتش‌های ۱۸ کشور سرمایه‌داری از غرب و شرق و شمال و جنوب کشور همراه باشد.

اگر حزب کمونیست روسیه (بلشویکها) توانست بر این مشکلات فائق آید، برای این بود که علاوه بر چهل سال کار دشوار سازمانی در سخت ترین شرایط اختناق رژیم تزاری، تجربه بسیار با ارزش شرکت در یک انقلاب (انقلاب ۱۹۱۵) و بررسی همه جانبه علل شکست را در انبان تجربیات خود داشت.

ولی در ایران چه بود؟ البته امام بود. با یک اراده بسیار قوی و تیزبینی قابل ستایش. ولی

همان امام، همانطور که در گفته خودشان هم هست اشتباه کردند و به افرادی مانند بنی‌صدر و قطب‌زاده اعتماد کردند و مهم‌ترین مسئولیت‌های اداره کشور را به آنان واگذار کردند.

س: ببینید، ما اینجا به دو مشکل برخوردیم. یکی این که حکومت تازه به قدرت رسیده بود و ابعاد توطئه از داخل، بسیار وسیع بود.

ما بعضی افراد را داشتیم که مثلاً به ظاهر عضو کانون نویسندگان بود، امّا تئوریسین چریکهای فدایی خلق (اقلیّت) هم بود! یک بحث این بود. دوّم اینکه روسیه به نسبت ایران، قبل از انقلابش، فرهنگ سیاسی و فکری قوی‌تر داشت. در اینجا احزاب و گروههای ما حتی به کلیّت منافع ملّی و حاکمیّت ملّی معتقد نبودند. آن یکی با صدام می‌ساخت، دیگری با ترکیه، آن یکی با پاکستان.

ج: اینها گروههای کوچکی بودند و نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند. من به عنوان مثال، فهرست احزابی را که ـ «درّه احزاب»[1] کردستان عراق ـ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی می‌جنگیدند، ذکر می‌کنم تا ببینید تا چه اندازه ناچیز و کم اهمیّت بوده‌اند. این آمار را فردی که از اتّحادیه کمونیست‌ها با ما زندانی بود و خود، در درّه احزاب بود و بعد تسلیم شد، ارائه داده است.

۱. حزب دموکرات کردستان ادّعا می‌کرد دوازده هزار نفر پیشمرگ دارد که مسلماً ادّعای گزافی است.
۲. سازمان مجاهدین ۱۵۰۰ نفر.
۳. حزب کمونیست (کومله + سهند) ۳۰۰۰ نفر.
۴. چریکهای فدایی خلق، گروه اشرف دهقان ۲۰ نفر.
۵. چریکهای فدایی خلق، گروه اقلیت ۶۰ تا ۷۰ نفر.
۶. چریکهای فدایی خلق، گروه ارتش رهایی بخش خلق های ایران ۱۵۰ نفر (۱۳۶۰).
۷. چریکهای فدایی خلقهای ایران ۶۳ نفر (۱۳۶۳) هیچ نفر (۱۳۶۴).
۸. اتحادیه کمونیستهای ایران ۲۰ نفر.
۹. گروه جلال حسینی (برادر عزالدین حسینی) ۲۰۰ تا ۳۰۰ پیشمرگ.
۱۰. راه کارگر ۲۰ نفر.

۱ـ «درّه احزاب» نامی است که گروهک‌ها به منطقه‌ای در عراق، نزدیک مرز ایران اطلاق می‌کردند.

۱۱. گروه شیخ عزّالدین حسینی در آغاز ۶۳ ، ۲۰ نفر، گروه شیخ عزّالدین حسینی در سال ۶۴، ۸ نفر.
۱۲. گروه کومله لیسائی ۱۰ نفر.
۱۳. حزب رنجبران ایران به دبیر کلی دکترصدیقی ۲۰ نفر.
۱۴. سکائیان (منشعب از چریکها) ۱۲ ـ ۱۷ نفر.
۱۵. سازمان انقلابی دموکراتیک حسن ماسالی، یکنفر ـ خود او ـ
۱۶. سازمان هرمزگان ـ انشعابی از چریکها ۱۰ ـ ۱۵ نفر.
۱۷. سازمان چریکهای فدایی پیرو برنامه وحدت علی کشتگر ۱۰ ـ ۱۵ نفر.
و نیز چند نفری از سازمان پیکار و فرقان.

این آمار نشان می‌دهد که تا چه اندازه این گروه‌ها ـ غیر از حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کمونیست (کومله + سهند) و تا اندازه‌ای مجاهدین ـ ناچیز و طبل توخالی بوده اند.

س: امّا بحث آزادی، همچنان باقی است. آیا آزادی باید دارای حدودی باشد یا خیر؟ مفهوم آزادی چیست؟ آیا آزادی دادنی است و یا گرفتنی؟ و یا رسیدنی؟ عده‌ای از جامعه‌شناسان می گویند که اگر جامعه‌ای به آزادی رسید، می‌تواند رشد کند. خوب، در جامعه‌ای که به قول شما یک فرهنگ صد در صد بسته داشته، اگر یک مرتبه درها باز شود برای این که جلوی انحراف‌ها و ارتباط‌های مسموم و توطئه‌ها گرفته شود و به آزادی لطمه نخورد، چه باید کرد؟

ج: ببینید. ما الآن دو نمونه دیگر، همین کنار خودمان داریم. پاکستان و هند اینها کشورهای زیر سلطه استعمار بودند و شرایطشان به مراتب بدتر از ایران بود.

س: خیلی بدتر نبود.

ج: چرا بود. استعمار انگلستان در آنجا وحشتناک بود. آنجا انقلابیون را به دهانه لوله توپ می‌بستند و شلیک می‌کردند. شما تاریخ کشف هندوستان نوشته جواهر لعل نهرو را بخوانید تا شرایط حاکم در دوران استعمار انگیس را دریابید. شرایط سختی بود. هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی، و هم ازنظر فرهنگی.

س: امّا فرهنگ سیاسی پاکستان جلوتر از ما بود. با این که مستعمره بود امّا فرهنگ سیاسی قوی‌تری داشت. حزب مسلم لیگ در سال ۱۳۱۰، یک قدرت بزرگ بود که در صحنه سیاسی علیه استعمار مبارزه می‌کرد و ما در آن دوران تازه در اوّل راه هم نبودیم.

ج: شما غلّو می‌کنید. در همان سال ۱۳۱۰، دولت، اوّلین گروه از بهترین دانش‌آموزان دیپلم ایران و از آن جمله مهندس بازرگان و دکتر ارانی و عده‌ای دیگر را به اروپا فرستاد و دانشگاه تهران افتتاح شد. میزان بی‌سوادی در هند و پاکستان به مراتب از ایران بیشتر بود. هندوستان قدرت بزرگی بود امّا نه در خدمت ملّت هند، بلکه در خدمت استعمار انگلستان.

س: شاید علّت این بود که در مستعمرات انگلستان، شاید هم تحت تأثیر نوع حکومت انگلیس، رشد سیاسی بالاتر بود. حتی در مصر یک حزب سیاسی به نام «وفد» به وجود آورند. درهند، رهبران کنگره همیشه در زندان بوده و حزب کنگره غیر قانونی بود امّا در ایران، به علّت مجاورت با شوروی و نامرئی بودن استعمار، آزادی را سرکوب کردند و توجیه‌شان هم این بود که نظام خودکامه می‌تواند جلوی نفوذ شوروی را سد کند و یا جلوی روحانیت و حرکت‌های مستقل را بگیرد. حتی به بهانه مبارزه با کمونیسم، جلوی هر حرکت مستقل را بگیرد.

ج: یعنی اگر یک ذرّه آزادی بدهی، شوروی می‌خوردت!

س: البته آمریکا و انگلستان، برای برقراری سلطه خود، از شوروی یک مترسک درست کرده بودند و شاید اشتباهات مکرّر چپ و یا وابستگی های خاص به شوروی هم به این قضیه کمک کرد تا چنین شرایطی فراهم بیاید و رشد سیاسی پیدا نشود.

ج: درست است که جامعه ایران، مثل هندوستان رشد سیاسی نداشت ولی اکنون ما می‌بینیم که در هندوستان، با وجودی که صد، صد و پنجاه مذهب و فرقه وجود دارد اما، گروهها و احزاب گوناگون در آنجا فعّالیت دارند و اصلاً با ایران قابل مقایسه نیست. دموکراسی در آنجا ریشه گرفته است.

درباره گسترش فرهنگ و به ویژه سوادآموزی به مردم هند به دست فرمانروایان انگلیس نباید از واقعیات تاریخی دور افتاد.

واقعیت این است که سوادآموزی ابتدائی همگانی اجباری درخود انگلستان تنها از سال ۱۸۷۰ قانونی شد و توده مردم از آغاز سده بیستم به خواندن روزنامه رو آوردند. نوشته زیر گواه این گفته است:

تا سال ۱۸۹۰ در انگلستان تنها وابستگان به خانواده‌های مرفه و تحصیلکرده روزنامه می‌خواندند. تنها از پایان سده نوزدهم توده مردم ـ که در پی «قانون آموزش ابتدائی همگانی» که از سال ۱۸۷۰ در انگلستان به کار رفته شد ـ به خواندن روزنامه رو آوردند. ولی از آنجا که انشای روزنامه‌ها در آن زمان برای تحصیلکرده‌ها بود فهم آنها برای توده مردم تازه سوادآموخته دشوار بود. در سال ۱۸۸۵ یک روزنامه عصر به نام «ستار» (ستاره) آغاز به انتشار کرد که جرج برنارد شاو نمایشنامه‌نویس نامدار از نویسندگان آن بود. اما این تنها آغاز کار روزنامه‌نویسی در انگلستان بود. در سال ۱۹۰۶ روزنامه بامدادی «دیلی میل» آغاز به انتشار کرد با این آماج که روزنامه‌ای باشد که توده مردم تازه سوادآموخته بتوانند آنرا بخرند و بخوانند.

به این ترتیب چگونه فرمانروایان انگلیسی که درکشور خودشان تا پایان سده نوزدهم اکثریت مردم بی‌سواد بودند، در مستعمره خود هندوستان به گسترش فرهنگ عمومی دست یازند؟ به دید من رشد افکار سیاسی وتحمل دیگراندیشان در هندوستان پایه اعتقادات دینی دارد. در این کشور پیروان آیین‌های گوناگون در کنار یکدیگر زندگی کرده و می‌کنند و گذشته از برخی درگیری‌ها که بیشتر در پی تحریکات نیروهای امپریالیستی بیگانه و وابستگانشان در درون کشور و همچنین طبقات سودجوی حاکم در اقتصاد کشور به وجود می‌آید، مردم به طور کلی با بردباری به سر می‌بردند و در نبرد با دشمن مشترک یعنی امپریالیسم انگلستان در کنار هم قرار می‌گرفتند. کارگزاران بریتانیا بسیار کوشیدند از این چندگونگی آئینی برای جدائی انداختن میان خلقهای هندوستان و محکم کردن فرمانروائی خود بهره‌گیری کنند و در پایان هم با جدا کردن پاکستان از هندوستان تخم دشمنی و کینه را در این دنیای بزرگ کاشتند و اکنون امپریالیسم آمریکا از آن بهره‌برداری می‌کند.

چیز دیگری که در این قاره بزرگ به چشم می‌خورد شرکت زنان در سیاست و حکومت و فعالیت‌های اجتماعی است. اتفاقی نیست که پس از آزادی این قاره بزرگ نه تنها در هندوستان و سریلانکا که آئین اسلام حاکم نیست، بلکه حتی در پاکستان و بنگلادش که نزدیک به ۹۵ درصد مردم مسلمان هستند، نقش زنان در میدان سیاست چشمگیر است. هم اکنون در پاکستان نخست‌وزیر برای دور دوم یک بانو است. در بنگلادش رهبر دو جنبش بزرگ سیاسی کشور دو بانوی مبارز بانو «ضیا» و بانو «حسینه» دختران ضیاءالرحمان هستند و در سریلانکا هم رئیس جمهور و هم نخست‌وزیر بانوان «باندرانایکه» دختر و همسر جناب

«باندرانایکه» رئیس جمهور مقتول پیشین آن کشور می‌باشند.

این جریان را در کشورهای میانمار (برمه) و اندونزی هم می توان دید. در میانمار، رهبری مبارزه با حکومت دیکتاتوری نظامیان را بانو «سان سوسی» برنده جایزه نوبل در دست دارد و در اندونزی این مبارزه را بانو «سوکارنو» دختر دکتر سوکارنو اولین رئیس جمهور آن کشور که به دست ژنرال «سوهارتو» سرنگون شد، رهبری می کند.

س: ببینید! موقعی که در صدر مشروطه ما در اینجا نمی‌توانستیم روزنامه چاپ کنیم، در کلکته و بمبئی روزنامه چاپ می کردند. به نوعی ارتباط و فعّالیت‌ها در آنجا بیشتر بود.

ج: می‌دانم. به همین دلیل است که من می‌گویم آنها زمان بیشتری برای رشد و نمو داشتند. ما چنین زمانی را دراختیار نداشتیم.

س: آنها حتی زبان می‌دانستند. خود دانستن زبان انگلیسی بسیار مهم بود.

ج: من می‌گویم زبان را هم توانستند به کار بگیرند. نهرو و گاندی رهبران بی‌اندازه فهمیده‌ای بودند و نقش تاریخی مهمّی بازی کردند. ما گاندی و نهرو نداشتیم.گاندی و نهرو افرادی نبودند که در یک انفجار اجتماعی مانند حبابهائی روی موج خروشان مردم قرار گرفته باشند. آنها و دیگر رهبران جنبش استقلال‌طلبانه هند که با جنبش آزادی‌خواهانه پیوند ناگسستنی داشت، در یک جریان درازمدت مبارزه با دشمنان بیرونی و درونی استقلال و آزادی رشد کرده و در پیشاپیش این جنبش نیرومند جای گرفتند.

کشور ما، در پی هزاران سال فرمانروایی با خودکامگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و بیش از صد سال حکومت سلسله قاجار که با بی‌لیاقتی‌اش راه را برای راهیابی سلطه‌گرانه امپریالیستهای روس و انگلیس هموار ساخت و دوش به دوش آن، فرمانروائی بدون رقیب آئین اسلام، که می‌توان آن را ریشه نبودن بردباری برای دگراندیشان دانست، در وضعی به کلی متفاوت با هندوستان قرار داشت. دوران‌های کوتاه انقلاب مشروطیت و سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به دلیل کوتاهی‌شان نتوانستند دگرگونی ریشه‌داری در وضع جامعه ما به وجود آورند. در پی حاکمیت یک نظام خودکامه دست‌نشانده امپریالیسم بیگانه از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، انفجار اجتماعی عظیم انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ پیش آمد.

کسانی که در کنار امام در رأس حکومت اسلامی قرار گرفتند، همانطور که آقای هاشمی در دیدار با دانشجویان گفته است تا پیش از اوج گیری جنبش نارضایتی، مردم در زمینه مبارزات سیاسی شرکت نداشته‌اند. امام یک استثنا بود.

امام، رهبر یک عصیان بزرگ مذهبی و اجتماعی است. امّا مگر امام برای تغییر ساختار جامعه چه امکاناتی داشت؟ آیا برنامه لازم برای اجرای شعارها و اهداف زیبایش را داشت؟ آیا نیروی آماده، چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی برای عملی ساختن شعارهای زیبایی که مطرح می‌کرد، داشت؟ خیلی زود پس از پیروزی انقلاب با راهنمائی و پشتیبانی امریکا به عراق جنگ هشت ساله به میهن تحمیل شد. هنگامی هم که جنگ تمام شد و امکان اقتصادی و اجتماعی مناسبی برای عملی ساختن آن شعارها به دست آمد، امام دیگر نبود.

س: شاید آمادگی آن فراهم نشده بود.

ج: این طور نیست، مسأله آمادگی نیست. همان دوران اوّلی که امام زنده بود و انقلاب استمرار داشت کسانی که در کنار امام قرار گرفتند، همگی به گونه‌ای پیشینه مبارزاتی داشتند و طبعاً نوع این مبارزه سیاسی بوده است. برخی از آنها با ناخالصی‌ها و تندرویها که داشتند از گردونه انقلاب بیرون انداخته شدند و از میان آنها که به انقلاب وفادار ماندند کمتر کسی را می‌توان سراغ گرفت که پیشینه مبارزه سیاسی نداشته باشد.ولی متأسفانه کم‌کم آن جنبه مردمی انقلاب استمرار پیدا نکرد. جنبه‌ای که در قرآن می‌گوید «مساوات». این مطلب استمرار پیدا نکرد.

امام می‌خواست آئین اسلام را در تمام جوانب آن پیاده بکند ولی نشد. عمرش وفا نکرد. اینکه او همواره می‌گفت انقلاب ما انقلاب پابرهنه‌هاست، همان مفهوم انقلابی اسلام است. هنگامی که این ویژگی از مذهب اسلام گرفته شود جنبه ایجاد محدودیّت آن باقی می‌ماند. البته این را ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ پشتیبانی آئین اسلام از «پابرهنه‌ها» تنها در شعار باقی ماند و هرگز به سوی پرچم مبارزه برای رسیدن به این آماج پرارزش گامی برنداشت، چرا؟ پاسخ به این پرسش را اگر بیابیم می‌توانیم به بسیاری پرسش‌های دیگر پاسخ درست بدهیم.

به همین خاطر است که من معتقد هستم باید این مسئله را بسیار عمیق‌تر مورد بررسی قرار داد؛ چرا که بحث خیلی عمیق است. امّا آنچه که در سال‌های اخیر علیرغم تمامی شعارهای زیبا و جذاب در رابطه با عدالت اجتماعی و مساوات دیده می‌شود، برخلاف این شعار است. تن دادن به نقشه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحت عنوان تعدیل اقتصادی که در اصل سیاست امپریالیسم برای تسلط بر اقتصاد کشورهای در حال توسعه

است وایجاد محدودیّت برای مخالفین این سیاست‌ها، عکس آن شعار است، نزدیکتر از موسوی خوئینی‌ها به امام چه کسی بود؟ اگر او به مجلس می‌رفت چه اتفاقی می‌افتاد ؟ امّا او و امثال او حذف شدند، چرا؟ او و همانندان او کنار زده شدند، چون با این گرایش که گردانندگان بازار ایران خواستارش بودند سازگاری نداشتند.

س: امّا الآن روزنامه دارد، روزنامه سلام.

ج: امّا روزنامه سلام هم به خود سانسوری مجبور شده است. جرأت انتقاد ندارد. از لابلای نوشته‌های سلام آوای دردناک نداشتن آزادی برای نوشتن آنچه به آن ایمان دارند به گوش می‌رسد.

س: چه جور خودسانسوری می‌کند؟ من فکر می‌کنم که اینها همه به نوعی دچار یک نوع روشنفکرزدگی شده‌اند، به جای اینکه بیایند فرهنگ سیاسی جامعه را بالا ببرند و روی فرهنگ فکری جامعه کار کنند، آمدند روی برخورد سیاسی با افراد کار کردند.

ج: راستش من نمی‌فهمم که مقصود شما از بالا بردن فرهنگ سیاسی جامعه چیست و چه روشی را برای آن پیشنهاد می‌کنید؟ فرهنگ سیاسی جامعه ما تنها از طریق برخورد عقاید و آراء درباره مسائل مهمّ سیاست داخلی و خارجی و اقتصاد و فرهنگ و آموزش کشور، بالا می‌رود و نه فقط از طریق انتشار یک روزنامه محدود با خوانندگانی محدود. بلکه باید از راه بحث آزاد در رادیو و تلویزیون، آنهم نه ساعت ۲ بعد از نیمه شب بلکه در ساعات اوّلیه شب و یا در روزنامه‌های کثیرالانتشار مثل اطلاعات و کیهان، فرهنگ سیاسی را بالا برد. کار بسیار محدودی که روزنامه سلام می‌کرد این بود که سیاست اقتصادی و سیاسی دولت را مورد انتقاد قرار بدهد و عواقب این سیاست را پیش‌بینی و خطر آن را گوشزد کند.

س: یعنی شما فکر می‌کنید باید به جوّ سال‌های ۵۹ و ۶۰ و آن بلبشوی آزادی احزاب برگردیم؟ کارنامه احزاب و گروهها در آن سالها چه بود؟ آنارشیسم، ترویج فاشیسم، رشد اختلاف و تشتّت.

ج: به نظر من اگر مدّتی آزادی حزبی و آزادی تبلیغ سیاسی یک مرام و با سخت‌گیری همه جانبه علیه خرابکاران و آشوب‌طلبان، استمرار پیدا می‌کرد، رفته رفته اوضاع به سمتی می‌رفت که هم‌اکنون در هندوستان و پاکستان شاهد آن هستیم.

س: این اشکال در خود احزاب و جریانها بود و یا در نظام ؟ به نظر می‌رسد صداقت انقلابی و روحیه انقلابی و صبر در خود احزاب وجود نداشت.

مثلاً حزب ایران، مدّعی ایران دوستی است و می خواهد کار کند، امّا یک سرش در دست بختیار بود و یا جبهه ملّی، که در اینجا به عنوان جریان لیبرالیسمی کار می‌کرد و سر دیگر آن در غرب بود.

ج: اینها را می‌دانم. تا بختیار رفت کارش تمام شد، امّا نهضت آزادی که بختیار نبود. اکثریت مجلس که بختیار نبودند، امّا حذف شدند. اکنون سالهاست که از فروپاشی اتّحاد شوروی می‌گذرد و دیگر حزبی که وابسته به کمونیسم حاکم در شوروی باشد و پایگاهی هم در خارج داشته باشد، نمی‌تواند به وجود آید.

رهبری گروه مجاهدین که ناسازگار بود خیلی زود با بنی‌صدر از ایران خارج شد. همان حزب جمهوری اسلامی اگر بود و مانند دوران آیت‌الله بهشتی اداره می شد، می‌توانست با ادامه روش او که وسعت مشرب داشت و برای جلسات بحث و گفتگوی آزاد از بسیاری کارشناسان رشته‌های مختلف دعوت می‌کرد، اثر قابل توجهی داشته باشد.

به نظر من حزب جمهوری اسلامی چون یک حزب بود آنهم با رهبری با ارزش، و با بسیاری از همکاران با ارزش از جمله شهید محمد منتظری ـ که من برایش احترام بسیار قائلم و با او بارها به گفت‌وگو نشستیم و او با حوصله به حرف های ما گوش می‌کرد و نظرات جالبی هم ارائه می‌داد ـ می‌توانست موفّق شود. امّا پس از شهید شدن دکتر بهشتی، آن حزب به نردبان ترقّی تبدیل شد. ولی اگر حتی چند حزب اسلامی تشکیل می‌شد و بین آنها یک برخورد عقاید و آرای آزاد انجام می‌گرفت، حتی بدون احزاب غیر اسلامی، چنین وضعی می‌توانست در تربیت سیاسی مردم نقش مؤثری بازی کند.

س: چون فرهنگش نیست همان حزب اسلامی هم تبدیل به نردبان ترقّی شد و شاید هم ...

ج: اینطور نیست. باید در این زمینه صبر داشت، باید گذاشت این احزاب جان بگیرند، تجربه پیدا کنند. با هم در جلب هوادار رقابت کنند نه اینکه رقابت با فحش و توهین و دروغسازی و اتّهام. مانند دعوای احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه در آمریکا.

س: به چه قیمتی؟

ج: به همان قیمتی که در هندوستان به دست آمد. اگر از این راه نرویم با پیشنهاد شما، تربیت سیاسی جامعه کنونی ایرانی، بدون وجود احزاب سیاسی و برخورد عقاید و آراء آنان تا هزار سال دیگر هم نمی تواند بوجود بیاید.

س: می‌دانم، نخیر، بحث اینست که نحوه کار را چگونه پیدا کنیم؟ ما با آدم‌های سیاسی مواجه نیستیم، با سیاسی کارها سر و کار داریم.

ج: نحوه کار این است که باید بگذارید این کج‌رویها بشود تا فرهنگ سیاسی پدید بیاید. و برای پیدا کردن آغاز این تحوّل در شرایط کنونی، همانطور که چند دقیقه پیش گفتم، باید صاحب‌نظران با همه تفاوت دیدگاهها، با شرکت در یک گفتگوی سازنده و آزاد بهترین راه را جستجو کنند.

س: یک مرتبه مورد خاصی است، فرد خاصی است، می‌توان برخورد کرد. امّا جریان وابسته چی؟

ج: اینطور نیست. اگر همانطور که گفتم نقشه دقیقی برای تحوّل پیدا شود، کاشانی‌ها راهی به اوج مدیریت جامعه پیدا نمی کنند. ولی اگر این وضع ادامه یابد، توکلی جای کاشانی را می‌گیرد که به نظر من در بسیاری از جنبه‌ها تفاوت زیادی با او ندارد. من معتقد هستم تنها در درون کسانی که مدعی هواداری از خط امام هستند، ممکن است چند حزب تشکیل شود. یک حزب به اصطلاح خط میانه از شماری از نمایندگان اکثریت دوره سوّم. یک جریان دیگر، نهضت آزادی است که دارای نظریات دیگری است ولی در هر حال میهن‌پرست است و علاقمند به پیشرفت واقعی کشور. جریان دیگر به اصطلاح راست است که نماینده کامل بخش خصوصی است و اکنون فعّالیت دارد. یک حزب دیگر هم ممکن بود از مجموعه همکاران آقای هاشمی یعنی طیف متوسط و معتقد به سازندگی به وجود آید که به جای واژه بازده ترجیح می‌دهند (از کلمه «راندمان» استفاده کنند و به جای طرح، پروژه ـ یا پوروژه ـ را به کار می برند) و یک حزب هم از مدافعان خواسته‌های طبقات زحمتکش در درجه اول کارگران و دهقانان.

س: امّا هندوستان فرهنگ قوی‌تری داشت.

ج: خیر، تعداد باسوادهای انگلیس در صد و پنجاه سال پیش، از تعداد باسوادهای ایران به مراتب کمتر بود. بد نیست کتاب‌های چارلز دیکنز را بخوانید و با وضع انگلستان در قرن گذشته آشنا شوید و همینطور کتابهای جواهر لعل نهر و را بخوانید تا با وضع هند آشنا شوید. در صد و پنجاه و دویست سال قبل انگلستان، ایران و آفریقا را تحت سیطره مستقیم و غیر مستقیم داشت.

س: می‌دانم. ولی سطح سواد در آن وقت چه بود؟

ج: شما کتاب **وضع طبقه کارگر در انگلستان**، نوشته فردریک انگلس را که یکصد و پنجاه سال پیش نوشته شده بخوانید و ببینید چقدر از وضع امروز ایران، عقب‌تر بودند.

در گزارش وابسته کارگری سفارت آمریکا، اوضاع ایران در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۲۲، با اوضاع ۱۵۰ سال قبل انگلستان یکی دانسته شده است. یعنی وضع انگلیس آنقدر بد بود.

س: جنگ‌های داخلی و کشت و کشتار.

ج: یک وقتی بود که اصلاً تمدن در اروپا نسبت به تمدن در ایران صفر بود. رفقای آلمانی به ما می‌گفتند، آنوقتی که شما بالاترین تمدن جهان را داشتید ما بالای درختها مثل میمونها زندگی می‌کردیم. و این یک واقعیت است. اگر ما به جریان تاریخی نگاه بکنیم در زمانی که ما دانشمندانی مانند خوارزمی، ابوعلی سینا، رازی، بیرونی و خیام نیشابوری را داشتیم، اروپا نیمه‌وحشی بود. دوران رستاخیز (رنسانس) در ایتالیا، در قرن پانزدهم میلادی آغاز شد. کتاب شفای ابن‌سینا تا قرن هیجدهم کتاب درسی دانشکده‌های پزشکی در اروپا بود. جبر و مقابله خوارزمی پایه علوم ریاضی در غرب شد.

س: خوب، آزاد هم که می‌گذاشتیم، حوادث سی خرداد تکرار شده بود.

ج: چنین نیست، کارگران هرگز جریان سی خرداد را به وجود نمی آورند. باز هم تکرار می‌کنم که اگر جریان اقتصادی یا اجتماعی خط امام، یعنی خط مردمی تکیه کردن به حقوق کارگران و زحمتکشان و دهقانان به صورت یک جریان سیاسی حزبی درمی‌آمد، در جامعه حاکم می‌شد و جلوی همه‌گونه هرج و مرج را هم می‌گرفت.

یعنی هم آزادی را تا مرز معینی تأمین می‌کرد و هم جلوی هرج و مرج را می‌گرفت. این نظر قاطع من است، شما هر چه می‌خواهید بگوئید.

به نظر من اگر بعد از امام، خط بهشتی، یعنی خط توده‌ای مردمی و خط اقتصادی مبتنی بر قانون اساسی که بهشتی آن را تنظیم کرده بود، حاکم می‌شد و همان روّیه ادامه می‌یافت، هیچ ناامنی و هرج و مرجی که قابل ملاحظه باشد، ایران را تهدید نمی‌کرد.



غرب، غرب‌شناسی و آمریکا

س: در جامعهٔ ما، نسبت به غرب حالت افراط و تفریطی هست؛ یا غرب‌زدگی محض است و یا غرب ستیزی محض. دکتر صاحب‌الزمانی از منظر یک جامعه‌شناس، یک نوع تقسیم‌بندی کرده و می‌گوید که ما باید غرب‌شناسی، غرب‌پژوهشی، غرب‌خواهی، غرب‌زدگی و غرب‌ستیزی را از هم تفکیک کرده و موضوعیت هر یک را شناسایی کنیم. تعبیری هم آقای خاتمی دارند که تعبیر زیبایی است؛ غرب‌شیدایی و یا غرب‌ستیزی محض. بحث این است که آیا باید در برخورد با غرب گزینش کنیم و یا روشی که «تقی‌زاده» در صدر مشروطه مطرح می‌کرد که ما اگر بخواهیم موفق شویم باید از ناخن پایمان تا موی سرمان غربی شود، درست است؟ البته «ملکُم‌خان» هم در نامه‌ای که به «سیدنصرالله سادات اخوی» و «شیخ ابراهیم زنجانی» می‌نویسد به همین مطلب اشاره کرده و دوای درد جامعهٔ ما را در این می‌داند که تمام اختیاراتش را به غرب بدهد تا بتواند موفق شود. به هر صورت، امروز در جامعهٔ ما غرب‌شناسی به عنوان یک رشتهٔ تخصصی به وجود نیامده است. اولین موضوع بحث این است که بدانیم غرب چیست؟ غرب‌گرایی چیست؟ چگونه جامعهٔ ما از صدر مشروطیت به غرب‌زدگی روی آورده است؟ منادیان غرب‌گرایی چه کسانی بوده‌اند؟ ما این منادیان را هم در سلک «روشنفکرها» دیده‌ایم و هم در «سیاسیون». دستاوردهای غرب ـ چه مثبت و چه منفی ـ برای ایران چه بوده است؟

ج: یک جمله در سؤال شما بود که به عقیدهٔ من باید در مورد آن فکر کرد. آن عبارتست از این که: چرا و چطور شده است که جامعه از انقلاب مشروطیت، غرب‌زده شده است؟! من با چنین جمله‌ای جداً مخالفم! جامعهٔ ما مطلقاً غرب‌زده نشده است. غرب‌زدگی به گروهی از

نخبگان سیاسی مربوط بوده است؛ میلیونها دهقان، کارگر، زحمتکش و روشنفکر هستند که هیچ کدامشان غرب‌زده نشده‌اند. این عده در دوران مشروطیت، با تمام تعلقاتشان و با تمام هویتشان، ایرانی باقی ماندند و خیلی هم مقاومت کردند. به این ترتیب باید بگوییم غرب‌زدگی، چطور از دوران مشروطیت و یا قبل از آن در ایران پیدا شد؟ ابتدا باید گفت «غرب چیست؟» برای پاسخ دادن به این سئوال، نخست باید به دوران اولیهٔ غرب رجوع کنیم، و آن عبارتست از شناخت «اروپا». در آن موقع با «امریکا» ارتباطات زیادی نداشتیم. غرب اروپا هم از مدتها پیش، یعنی از دوران «صفویه» که «پرتغالیها» به خلیج فارس آمدند و از آن تاریخ رابطهٔ ما با غرب اروپا شروع شد که اولش «پرتغالیها» بودند و بعدش هم «انگلیسیها» آمده‌اند، و اینکه ما «روسیه» را هم می‌بایست به عنوان بخشی از غرب بشناسیم، چون بالاخره یک کشور متمدن بزرگی با تمام فرهنگ خاص خودش بوده است و این که از دوران «فتحعلی‌شاه قاجار» با آن هم رابطه داشتیم؛ هم رابطهٔ سیاسی و تجاری و هم درگیری داشته‌ایم. حالا می‌بایست بطور جداگانه یک‌یک این موضوعات را بررسی کنیم. و هم این که «غرب» تنها یک تعریف منسجم ندارد. غرب تمدنی با جنبه‌های بسیار پیشرفته و عالی از دوران پس از «رنسانس» دارد که علوم در آنجا پیشرفت بسیار زیادی داشته است و صنایع و فن‌آوری رشد بالایی داشته‌اند. این غربی است که ما با آن رابطه داشته‌ایم و از آن بسیار چیزها گرفته‌ایم و بسیار مثبت است. همین‌طور هم جنبه‌های «کُلنیالیسم» یعنی «استعمار» داشته است که این جنبه‌های استعمار، نتایج ظالمانهٔ بسیاری برای ما داشته است که ما باید به این جنبه‌ها بپردازیم و بدانیم که بطور کلی کدامیک از اینها خوب بوده و کدامیک بد، و این که چگونه می‌بایست با آن نبرد کرد. ما باید دریابیم که آنها چه چیزهایی را توانسته‌اند به ما تحمیل کنند. این مجموعه مسائلی است که ما می‌بایست برای شناخت به آنها بپردازیم. سپس در دورهٔ معینی، رابطهٔ ما با غرب [به معنای] امریکا شروع می‌شود، که همان بحث غرب‌شناسی است، زیرا اروپاییها هستند که به امریکا رفته‌اند. در ابتدا با ما رابطهٔ کمی داشته‌اند چون گرفتار خود امریکا بودند. تمام غارتگری امریکای شمالی [ایالات متحدهٔ] متوجه امریکای جنوبی بوده است و بعدش هم به شرق دور رفته‌اند، مثلا «فیلیپین» و «چین» و آنجا را استعمار کرده‌اند. با «ایران» خیلی دیر ارتباط برقرار کرده‌اند، چون «انگلستان» در اینجا حاکم بود. تمام این مطلب از نقطه نظر ما می‌شود «شناخت غرب»، که می‌بایست به نکات مختلف آن یکی یکی بپردازیم.

س: به نظر شما جامعهٔ ما در رابطه با غرب‌شناسی یا غرب پژوهشی، به چه چیزی احتیاج دارد؟

ج: این موضوع در ایران پس از انقلاب اسلامی یک بحث دارد و قبل از انقلاب اسلامی بحث دیگر. پیش از انقلاب اسلامی، «غرب‌زدگی» وحشتناکی در دستگاه حاکمهٔ ایران وجود داشت، ولی نه در تودهٔ مردم، چون اگر تودهٔ مردم غرب‌زده بودند، انقلاب نمی‌کردند. منظور ما از تودهٔ مردم کسانی هستند که بر ضد امپریالیسم امریکا در انقلاب شرکت کردند. به این ترتیب «غرب‌زدگی» در دوران «رضاخان» شروع شد و در دوران «محمدرضا» توسعهٔ بسیاری پیدا کرد. الان ما نمی‌دانیم که در محافل مربوط به شناخت غرب شناخت جنبه‌های مثبت و منفی غرب ـ چه پژوهشکده‌هایی در جمهوری اسلامی هست که فعالیت می‌کنند. من چیز منظمی که در این خصوص منتشر شود ندیدم، فقط همان چیزهایی که آقای خاتمی در پیام خود بطور کوتاه و مختصر ارائه کرد. خیلی چیزهای مثبت وجود دارد که ما باید از آن استفاده کنیم و می‌کنیم. همهٔ پیشرفتهایی که کرده‌ایم، همچون صنایع تولیدی، صنایع نفت، صنایع ماشین‌سازی و موتورسازی و فن‌آوری، همهٔ اینها مربوط به غرب است و ما خودمان آن را خلق کردیم.

واقعاً من نمی‌دانم که چه پژوهشکده‌ای در این رابطه فعالیت می‌کند. به عقیدهٔ من متأسفانه وزارت امور خارجهٔ ما در این دو دههٔ گذشته در این رابطه کار حسابی انجام نداده است. تنها چیز جالبی که قابل ذکر است، کنفرانسی است که پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی [ایران و عراق] تشکیل دادند که در آن بیشتر، نمایندگان خارجی مطالب جالبی ارائه کردند. برای مثال نمایندهٔ کشور «کانادا» گفت «شوروی» کمکهای خود را بلافاصله به عراق قطع کرد و حتی کشتیهایی را که جهت انتقال اسلحه فرستاده بود برگرداند و تا دو سال هم روی این موضوع ایستاد تا زمانی که «خرمشهر» آزاد شد. پس از آزادی خرمشهر به قراردادشان برگشتند. وزارت خارجه در این رابطه بسیار ضعیف عمل کرده است، عین ضعفی که در شناخت «طالبان» از خود نشان داد. آن زمان که امریکا عراق را آماده کرد، سفیر عراق در اینجا می‌گوید چطور است که ما به ایرانیان بگوییم عراق، قصد حمله به ایران را ندارد و از سوی وزارت امور خارجه هم می‌گویند بسیار پیشنهاد خوبی است! در صورتی که برای حمله به ایران آماده می‌شد. عین این مطلب را می‌آیند و به وزارت امور خارجه ایران می‌گویند، «آقای امیرانتظام» منتقل می‌کند و قبول می‌کنند.

یعنی در این بیست سال ـ اگر ما همهٔ آن را در نظر بگیریم ـ تا این حد وزارت خارجهٔ ما از مسائل بی‌خبر بوده است و فقط به مناسبات یا مسافرتها و روابط پرداخته شده است.

س: یکی از بحثهایی که عده‌ای از جامعه شناسان ما مطرح می‌کنند، بحث تمدن و تجدد است. این عده می‌گویند آنچه بعد از مشروطه (البته آنها مشروطه را به عنوان یک مقطع در نظر می‌گیرند) به وجود آمد، تمدن نبود بلکه ما را تحت عنوان تمدن، متجدد کردند.

ج: غیر از این مناسبات مدت اخیر که استفادهٔ ما از «فن‌آوری» شروع شد، در دوران «رضاخان » از این «فن‌آوری» استفاده نکردیم. کارخانجاتی که در دروان رضاخان ساخته شد، کاملاً مشخص است، چند کارخانهٔ پارچه‌بافی در اصفهان است که شخصی است. یک کارخانهٔ پارچه‌بافی در شاهی (قائم شهر) که متعلق به «شاه» بود و یک ابریشم‌بافی که در چالوس بود و تعطیل شد؛ آن هم متعلق به «شاه» بود. تعدادی هم «اسلحه‌سازی» که در قسمت توپخانه بود. این تمام چیزهایی هست که بود. ما در دروان رضاخان، از «فن‌آوری» و «تمدن» به معنیِ واقعی استفاده نکردیم. برعکس از همان تجدد استفاده کردیم که تنها شکل «فرنگی» به خود بگیریم و کلاه فرنگی بر سرمان بگذاریم؛ آن هم به دستور اربابان انگلیسی که اسم «رضاخان» بشود «پهلوی» و او هم خودش را از فرزندان «خشایارشا» و «ساسانیان» اعلام کند. در دوران «محمدرضا»، قدری از فن‌آوری استفاده کردیم، آن هم به میزان بسیار محدود. در دورهٔ «محمدرضا» صنایع نفت که متعلق به انگلستان و «کنسرسیوم» بود خوب پیشرفت کرد، ولی نه به‌عنوان یک پیشرفت همه‌جانبه تا بتوانیم محصولات نفتی تولید کنیم و صادر کنیم؛ چون «کنسرسیوم» به چنین چیزی تمایل نداشت. اما در بررسی کارخانجات دیگر، همهٔ چیزهایی که وارد شده است حاصل روابطی است که ما با «شوروی» داشته‌ایم؛ مثل «ذوب آهن اصفهان»، «ماشین‌سازی اراک» و «تراکتورسازی تبریز». در واقع همهٔ اینها در رابطه با کشورهای شرقی است. در دوران محمدرضا هم از تمدن غرب و فن‌آوری غرب فوق‌العاده کم استفاده کردیم. البته بعضی از کارخانجات به صورت خصوصی و کوچک استفاده کرده‌اند. برای مثال همین کارخانهٔ روغن پارس در تهران که «فرمانفرمائیان» با کمک «شِل» درست کرد. تمام درآمد حاصله از فروش نفت کجا می‌رفت؟ برای خرید اسلحه! حتی صنایع نظامیِ ما هم در دورهٔ «محمدرضا» رشد بالایی نداشت و همهٔ نیازها خریداری می‌شد. غیر از تفنگ و فشنگ همه چیز خریداری می‌شد. به این ترتیب ما بعد از

دوران انقلاب به استفاده از فن‌آوری و تمدن روی آوردیم. برای مثال کارخانهٔ «کود شیمیایی» برای «سوریه» ساختیم. این را ما از غرب گرفتیم و فن‌آوری آن را تکمیل کردیم، خودمان هم خودکفا شدیم و هم صادر کردیم. چیزهای بسیار دیگری می‌توان مثال زد. مثلاً الآن برای «ترکمنستان» دستگاه «تصفیهٔ نفت» می‌سازیم. این کار در دوران «محمدرضا» اصلاً امکان‌پذیر نبود و مفهوم نداشت که ما چنین کاری بکنیم. پس، این فن‌آوری به دوران کنونی متعلق است که ما توانستیم با موفقیت و البته به کندی پیشرفتهای بسیار محسوس و مؤثری داشته باشیم. اگر ما بتوانیم این روش را نهادینه کرده و برای تمام رشته‌ها گسترش دهیم، می‌توانیم ادعا کنیم که به خودکفایی رسیده‌ایم. در رشتهٔ کامپیوتر توانایی صادرکردن را بدست آورده‌ایم. البته معنی خودکفایی این نیست که هیچگونه رابطه‌ای با غرب نداشته باشیم، چون همیشه نوآوریِ جدیدی به وقوع می‌پیوندد و ما باید از آنها یاد بگیریم. از این بابت آنها خیلی از ما جلو هستند. ما هنوز خلق کننده نیستیم، ما هنوز کپی‌کننده هستیم و نه سازنده. باید به دوران «خلق کنندگی» برسیم. در آن دوره است که ما می‌توانیم روابط دیگری هم داشته باشیم.

س: بحث دیگری تحت عنوان «مدرنیسم» و «تجدد» وجود دارد. البته شما فرمودید که ماهیت حکومت پهلوی یک ماهیت وابسته به غرب بوده، لذا هم حافظ منافع غرب بود و هم روند کارَش در جهت منافع آنها. الآن مدیریت مستقلی داریم و حکومت بر مبنای استقلال و با تکیه بر رشد علمی و فرهنگی جلو می‌رود. بحث دیگر در مورد مسألهٔ «خودباختگی» است. چون ما یک عقب‌ماندگیِ مضاعف داشتیم و غرب پیشرفت نوین، لذا برخی که چه عنوان «روشنفکر» بر آنها بگذاریم، چه «تحصیل کرده» و چه «غرب‌دیده»، شیفته و فریفتهٔ آن تمدن و زرق و برق تمدن غرب شدند و تا حدی پیش رفتند که هویت ایرانی ملی ـ و فرهنگی خودشان را از دست دادند و بعضاً در گردونهٔ «لژهای ماسونی» و تشکیلاتی قرار گرفته و مجری حرکت فکری و سیاسیِ آنها شدند.

ج: گرایش به غرب در دوران رضاخان بطور نسبتاً وسیعی شروع شد؛ دانشجو به غرب فرستاده‌شد، بیشتر هم به «فرانسه» و «آلمان». برای مثال سالی صد نفر بورسیه به صورت حقوق‌بگیر از سوی دولت به اروپا اعزام می‌شدند و این پنج سال ادامه داشت. بطور خصوصی هم عدهٔ زیادی از ثروتمندان، فرزندانشان را به خارج می‌فرستادند. بعد هم رفتن به امریکا شروع شد، ولی دوران اول، دوران اروپا بود. بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد توجه به امریکا

از اروپا بیشتر شد. افرادی که رفتند خیلی متفاوت برگشتند. از این میان افرادی بودند که با حفظ تمام ویژگیهای ایرانی بودن و وطن‌پرستیِ خودشان و با برخورداری از آن دانش که از پیشرفتهای غرب به دست آورده بودند، بازگشتند. از این افراد ما چهره‌های شناخته‌شده‌ای داریم. برای مثال می‌توان دو تن از دانشمندان زیست‌شناس «دکتر فروتن» و «دکتر یدالله سحابی» را نام برد که هیچ کدام از اینها غرب‌زده نشدند. وطن پرستی خودشان را با دانشی که از آنجا کسب کرده بودند حفظ کردند. ما از این افراد برجسته زیاد داشته‌ایم. برای مثال «بازرگان» که به هیچ وجه غرب‌زده نشد. با وجود این که بعد از انقلاب یک اشتباهی دربارهٔ امریکاییها کرد که آن مطلب جداگانه‌ای است، ولی غرب‌زده نشد. امثال او کم نیستند. عدهٔ بسیار کمی از اینهایی که رفتند و تحصیل کردند غرب‌زده شده‌اند، یعنی شیفتگی پیدا کردند و معتقد شدند هر چه «خوب» است در آنجاست و هر چه «بد» است در کشور ماست! عدهٔ کمی از اینها در آنجا ماندند، چون دیگر برای بازگشت آمادگی نداشتند و میهن را فراموش کرده بودند. یعنی اصلاً از قبل در اینها احساس وطن پرستی و ایرانیت وجود نداشت که پایداری کند. اگر چنین وطن پرستی وجود داشت در همانجا «نمو» می‌کردند و می‌دیدند که دیگران چطور وطن‌پرست هستند. مشاهده کردند که اروپاییها، وطن‌پرستان بسیار نیرومند و متعصبی دارند؛ مانند فرانسوی‌ها و انگلیسیها. اینها به جای این که یاد بگیرند میهن چقدر عزیز است، به کلی این خصلت را از دست دادند، چون این خصلت از ابتدا در آنها نبوده است! نگاه کنیم، خوشبختانه اکثر دانشجویانی که در دوران رضاخان به اروپا رفتند، با همان احساسات وطن‌پرستانه برگشتند. تعداد کمی از آنها ماندند که شیفتهٔ غرب شده بودند. در رابطه با امریکا متأسفانه باید گفت تعداد کمی از آنها که رفتند برگشتند. اگر نگاه کنیم می‌بینیم که چه تعداد از دانشمندان ما در امریکا مانده‌اند. البته عده‌ای از آنها که در امریکا تحصیل کرده‌اند به ایران بازگشتند و با کمال میل هم شروع به کار کردند. تعدادی از اینها بعد از انقلاب نتوانستند به عللی در ایران بمانند که من آنها را به هیچ وجه محکوم نمی‌کنم. تعداد آنهایی که به امریکا رفتند نسبت به آنهایی که به اروپا رفتند بسیار بیشتر است، چرا؟ به نظر من دلیل آن اینست که آن میهن‌پرستی خیلی پرجوش و آموزنده که در اروپا است، در امریکا وجود ندارد. «امریکا» به عنوان یک ملت، هویت ملی ندارد، از اقوام مختلفی تشکیل شده است؛ از جمله ایتالیایی، اسپانیایی و سیاه‌پوست. یک هویت ملی مانند فرانسوی یا آلمانی یا انگلیسی ندارد؛ با این که زبان آنها انگلیسی است. برای مثال فرانسوی‌ها در «کانادا»

هویت ملی‌شان را حفظ کرده‌اند، چون همان را با خود به آنجا برده‌اند. آنهایی که به امریکا رفته‌اند، نتوانستند آن ملی گرایی را که به صورت میهن‌پرستی در اروپا وجود دارد و بطور قوی آموزنده است، جذب کنند و در خودشان تقویت کنند و به ایران بیایند! چون این در امریکا نبوده است. به همین علت هم تعداد زیادی از آنهایی که به امریکا رفته‌اند امریکایی شده‌اند.

تعدادشان هم کم نیست. الان ما در «کانادا» ششصد هزار نفر ایرانی داریم، در امریکا دو میلیون؛ و در مجموع دو میلیون و ششصد هزار نفر فقط در این دو کشور ایرانی وجود دارد، البته در کشورهای دیگر کمتر ایرانی زندگی می‌کند. مثلاً در مکزیک خیلی کم هستند. در اروپا ما این قدر ایرانی نداریم. به همین دلیل است که در اروپا به این سادگی خارجیها را نمی‌پذیرند، ولی هر کس به امریکا برود امریکایی می‌شود، به این دلیل که هویت ملی ندارد. در حالی که در فرانسه، ایتالیا و اتریش هویت ملیِ بسیار قوی وجود دارد. حتی کشورهایی که مهاجر زیادی پذیرفته‌اند، باز هم هویت ملی‌شان تغییر نکرده است. در بین ایرانیانی که در امریکا زندگی می‌کنند، بسیاری هستند که به وطن شان علاقمندند، کسانی که حاضرند با علاقه به ایران برگردند، ولی انواع و اقسام گرفتاری‌ها دارند. یا زن امریکایی گرفته‌اند و یا بچه‌هایشان آنجا بزرگ شده‌اند و نمی‌آیند و نمی‌توانند فرهنگ اینجا را بپذیرند. اگر هم بیایند ایران، اصلاً در خانواده‌ها و در جامعه پذیرفته نمی‌شوند. من امروز شنیدم دکتری به نام «منصوری» که دانشمند فیزیک در رده‌های بالاست در امریکا زندگی می‌کند و امریکاییها با تمام امکانات سعی دارند او را در آنجا نگه دارند، ولی او با علاقهٔ عجیبی به ایران آمده، ولی در کشور نه امکان پژوهشی دارد و نه چیز دیگری و برایش کارشکنی هم می‌کنند. این نمونه‌هایی است که ما داریم. نمونه‌ای که حاضر است حقوق‌های گزاف آنجا را کنار بگذارد و به ایران بیاید. نمونهٔ دیگر یکی از دوستان ما است که پارسال به کانادا رفته بود، می‌دانید که اسم او چیست؟ پرویز شهریاری. او در ریاضیات و علوم شرق سر رشته دارد. در کانادا به او پیشنهاد کردند که شما بیایید اینجا. حقوق فوق‌العاده بالایی هم به او می‌دهند. گفته‌اند ما حاضریم تمام اسناد، کتاب‌ها و چیزهایی را که در ایران دارید به سفارت کانادا تحویل دهند تا برای شما ارسال شود و در اینجا علوم شرق ـ رازی و ابن سینا ـ را تدریس کنید. پیشنهاد عجیبی به او دادند اما در اینجا چی؟ باید به زحمت مخارج خود را دربیاورد، البته گاهی اوقات در رادیو و تلویزیون از او تجلیل هم می‌کنند.

می‌بینیم که افراد بسیار برجسته‌ای داریم. برای مثال خانم دکتر معظمی زیست شناس که

الآن در جنوب کار می‌کند، فرد برجسته‌ای است. شناسایی بین‌المللی دارد، در کانادا تحصیل کرده و این همه نشان گرفته است. در مصاحبه‌ای گفته‌اند که شما چرا می‌خواهید به ایران بروید؟ با توجه به این همه مزایا که در اینجا دارید! او گفته است که در اینجا هوا سرد است و من می‌خواهم به کشور خودمان بروم که گرم شوم! و گفته است به میهنم علاقه دارم! این جور آدم‌ها را ما داریم که در آنجا هستند، ولی گرفتاری دارند و نمی‌توانند به ایران بیایند. همین مشکل را ما در «جهانگردی» داریم. مشتاقان دیدار ایران فوق‌العاده زیاد هستند. ایران آنقدر جاذبهٔ جهانگردی دارد که دانشمندان، هنرمندان، روشنفکران و... فوق‌العاده به دیدار ایران علاقمند هستند و ما نمی‌توانیم آنها را جذب کنیم، چون آنها دلشان می‌خواهد با همسر و دخترشان به ایران بیایند و ما نمی‌توانیم جذبشان کنیم. در مهمانسرا نمی‌توانند رفت و آمد کنند، چون چادر و روبند نمی‌توانند استفاده کنند. این گرفتاری‌ها را ما با دانشمندان هم داریم. در اینجاست که جمهوری اسلامی ایران باید برای این مسأله که گیرِ اساسی جهانگردی است، فکری بکند.

«گیرِ اساسی» این است، نه نبودن علاقه. می‌دانید آن وقت جهانگردی می‌تواند چه ثروتی وارد کند. توجه کنید همین «کوبای کوچک» چند میلیارد دلار درآمد ارزی دارد. از جهانگردی به اندازهٔ درآمد نفتی ایران درآمد دارد. حالا توجه کنید به «ویتنام» و «چین».

س: چون بحث وارد موضوع جهانگردی شد، به تحلیلی که «داریوش شایگان» کرده توجه کنیم. شاید شما آن کتاب را دیده باشید، «آسیا در برابر غرب» که در سال ۵۵-۵۴ تحریر شده است. دربارهٔ خطراتی که از جهانگردی متوجه ماست، مانند جاسوسی و دگرگونی فرهنگی، در این باره چه می‌گویید؟

ج: به نظر من اگر ما در ایران ترکیب ملی خودمان را نگاه داریم، می‌توانیم همهٔ این بیماری‌ها را کاهش دهیم. برای مثال به کشور چین نگاه می‌کنیم. از جهانگردی چقدر درآمد سالانه دارد؟ آیا توانسته‌اند در سیاست آن کشور تأثیری بگذارند؟ فکر نمی‌کنم. سیاست ملی خودشان قوی است. لازم نیست «جاسوس» را در شکل جهانگرد بفرستند، اینقدر انواع و اقسام وسیله برای جاسوسی دارند، که این یک طریق جزئی است. زیرا همهٔ افرادی را که به اینجا می‌آیند می‌شود شناخت و بعد هم می‌شود کنترلشان کرد. دستگاه اطلاعات ما همهٔ اینها را به اندازهٔ کافی می‌تواند کنترل کند. من فکر می‌کنم ضررهای آن کمتر است. البته ضرر دارد و می‌تواند داشته باشد، ولی ضررش از سایر چیزها بی‌اندازه کمتر است. البته ما باید برای

دانشمندان در غرب، فکر اساسیِ دیگری بکنیم.

س: آن بخشی از افراد که خودباختگی پیدا می‌کنند و به نوعی مروج فرهنگ غرب هستند و به تعبیر آقای خاتمی - که تعبیر جدید و زیبایی است - به حد شیدایی می‌رسند، با اینان چه باید کرد؟

ج: ما هیچ‌کاری دربارهٔ آنها نمی‌توانیم بکنیم؛ به نظر من آنها، در شرایط کنونی و در آیندهٔ نزدیک به هیچ وجه آمادگی آمدن به ایران و کارکردن در اینجا را ندارند. به عقیدهٔ من از آنها نباید خیلی ترسید. مثل همان گردن‌کلفت‌هایی که الان در «لوس‌آنجلس» میلیاردها پول دارند و زندگی می‌کنند. آنها حاضر به زندگی در ایران، در شرایط کنونی و حتی در صورتی که آزادی‌های دموکراتیک هم بیشتر نهادینه شود، نیستند؛ زندگی برایشان در آنجا فوق‌العاده مطلوب‌تر است.

س: ما در مقطع مشروطه - یک مقطع زمانیِ صدساله - دوگونه غرب‌زده داشتیم: یک گونه در تشکیلات «ماسونی» که به غرب وابستگی فرهنگی داشتند و بدون توجه به هویت و ماهیت فرهنگ خودمان جزو مروجان فرهنگ غرب بودند، یک عده هم که جزو رجال سیاسی بودند. این دو گونه ویژگی‌هایی مثبت نیز داشتند. مثلاً «محمدعلی فروغی» انسانی دانشمند، تاریخ‌شناس، محقق و ادیب بود و از سوی دیگر سیاستمداری وابسته به تشکیلات «ماسونی» غرب به شمار می‌رفت، یا فردی مثل «مصطفی مصباح‌زاده» و «مسعودی‌ها» که مروج ابتذال غرب بودند.

ج: در دوران رضاخان، از گونهٔ اول، مثلاً «فروغی» تعداد زیادی نداشتیم. کسانی که واقعاً دانشمند باشند و تحقیقاتی کرده باشند، تعدادشان خیلی زیاد نیست، ولی از نوع امثال «شریف امامی» و «علم» و به اصطلاح «تئوکراتها» زیاد داشتیم. اینها افرادی بودند که هم با «فراماسونری» مربوط بودند و هم عامل غرب بودند. مثلاً خیلی روشن است که «سیدضیاء» عامل غرب و مشاور سیاست انگلستان در ایران بود. آنها با امکاناتی که داشتند - امکانات مالی، اداری و بوروکراتیک - افراد را جذب غرب می‌کردند. برای مثال فکر کنید «علم» چند نفر را به دنبال خود کشید؟ او امثال «توکلی» را که فرد وطن‌پرستی بود و یا «رسولی» را به دنبال خود کشید و به عوامل غرب‌زده به معنیِ واقعی تبدیل کرد، اینها خطرناک بودند. «فروغی» با امثال «قزوینی» هم همکاری داشت که انسان فوق‌العاده شریفی بود و «فراماسون» هم نبود. یا «دهخدا» انسان فوق‌العاده برجسته‌ای بود. از این افراد زیاد داریم که

شاید روزی داخل «ماسونری» هم رفته باشند.

«فراماسونری» تاریخ مفصلی دارد. تاریخچهٔ تأسیس آن، به این صورت است که ابتدا این گروه فقط برای مقاومت در مقابل دشمن تشکیل شد و حمایت از کارگران و زحمتکشان و حمایت از ملیت و مبارزه با استعمار را مدنظر داشت. در اروپا هم از اول اینطور نبوده که «ماسونری» یک تشکیلات جاسوسی باشد. بنابراین «فراماسونری» را باید در کلیت دید و شناخت. عدهٔ زیادی در دوره‌ای از ایران عنصر آن شدند. من شنیده‌ام یکی از کسانی هم که در مشروطیت به عنوان ضد مشروطه اعدام شد، عنصر «ماسونری» بود. البته بعدها آنجا را شناخته و خارج شده بود و بعد هم ماسونها او را به انتقام گرفته و کشته‌اند. باید نگاه کنیم و ببینیم چه کسانی عامل جاسوسی شده‌اند، برای مثال «تقی زاده».

س: ماسونری در ابتدا به عنوان یک محفل روشنفکری مطرح بود. عده‌ای فکر کردند جای خدمت است و عضو شدند، اما بعد ماهیتش را دیدند و خارج شدند.

ج: اما عده‌ای مانند «شریف امامی» که ماندند عده‌شان هم کم نیست. خیلی هم جنایت کردند که جا دارد هفت بار اعدام شوند. ماسونها در میان نخبگان دستگاه «محمدرضا» بودند؛ خودِ محمدرضا هم جزو آنها بود. محمدرضا خود، «لژ» اصلی را تحت عنوان «پهلوی» یا «همایونی» انتخاب کرده بود و بقیه را هم دستچین شده، اطراف خود نگاه می‌داشت. هرگاه هم می‌خواستند فردی را از خارج به او تحمیل کنند، مقاومت می‌کرد. من نمی‌دانم «علی امینی» جزو «لژ» بوده یا نه؟

س: در مورد او چیزی به عنوان «ماسون» پیدا نکرده‌ایم، اما جزو مقامات «وثوق‌الدوله» بود. احتمالاً یک نفر از خانوادهٔ فرمانفرما به نام «خداداد» باید ماسون باشد.

ج: از خانوادهٔ فرمانفرما، فقط یک نفر هست، پیرمردی به نام «حافظ» تنها کسی است که اسمش بود. ولی او [خداداد] واقعاً جزو اینها نیست و انسان فوق‌العاده فرهیخته‌ای است. وی استادی است که به اشتباه کشیده شد و نتوانست با «شاه» کنار بیاید و رفت. محمدرضا نمی‌توانست کسانی را که جزو «لژ» نبودند تحمل کند، این واقعیت است. کسانی هم عضو انجمن‌های دیگر بودند، مثل «عبدالله انتظام» - مشاور و مدیرعامل شرکت نفت - ماسون و جزو «انجمن اخوت» بود. من مبارزه با غرب‌زدگی را از کودکی در میان مردم ایران مشاهده کردم. در آن زمان تأتری با عنوان «جعفرخان از فرنگ آمده» درست کرده بودند. این تأتر را

گروهی از جوانان ایرانی به رهبریِ فردی به نام «محمود ظهیرالدینی» نمایش دادند. اینها اولین گروه تأتر ایران بودند. «محمود ظهیرالدینی» با برادر من دوست بود. این نمایش در یک خانه اجرا شد. من رفتم و این تأتر را دیدم. در این تأتر غرب‌زدگی را مسخره کرده بودند. دفاع مردم ایران، مقاومتشان در مقابل آن فرهنگ فاسد، نیرومند بود و به همین علت هم در دوران «محمدرضا» نتوانستند در غیر از همان قشر نخبگان بالا، در مردم نفوذ کنند. حتی در دانشمندان و استادان دانشگاهها و روشنفکران نتوانستند نفوذ کنند. به همین دلیل است که مسألهٔ وطن‌پرستی در ایران فوق‌العاده نیرومند است. این مقاومت قوی در مقابل تهاجم دشمن و این وطن‌پرستی است که ایران را در قبال این همه تهاجم حفظ کرده است. هیچ کشوری تا این حد مورد هجوم بیگانگان نبوده است. هیچ کس در حال حاضر زبان انگلیسیِ پانصد سال پیش را، نمی‌فهمد، در حالی که زبان فارسیِ دوران «سعدی» همان زبانِ فارسی امروز ماست؛ این امر وطن‌پرستی ایرانیان را به خوبی نشان می‌دهد. من کتابی به نام «پِرشیا» دارم که یک امریکایی دربارهٔ تاریخ ایران نوشته است. نگارنده همچون وطن‌پرستی که عاشق و شیفتهٔ فرهنگ و تمدن ایران است می‌گوید: ایرانیان آنقدر احساسات وطن‌پرستی‌شان نیرومند است که در تمام تحولات تاریخ وسیع خود توانسته‌اند هویت‌شان را حفظ کنند، ولی دیگران تابع شدند. ایران هر هجوم آورنده‌ای را تابع خود کرده است. علت این امر سیر فوق‌العاده نیرومندی است که ملت ما را در مقابل غرب‌زدگی نگاه داشته است. غرب‌زدگی نتوانسته است از گروه نخبگان ردهٔ بالای دستگاه پهلوی و حکومتهای وابسته به امپریالیسم به پایین نفوذ کند.

س: اگر غرب‌زدگی را از قرن نوزدهم بررسی کنیم، می‌بینیم هنگامی که این مسأله در کشورهای جهان سوم، آسیا و خاورمیانه شروع شد، با یک سری مقاومتهایی نیز همراه بوده است؛ مثلاً در ایران مقاومت افرادی چون «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» و «جلال آل احمد»، در اروپا مقاومت «فانون» در برابر استعمار فرانسه و در دفاع از الجزایر با نگارش کتاب «دوزخیان زمین»، در افریقا «امیل سزه»، در شبه قاره «گاندی» و «نهرو» و در فلسطین «منیر شفیق» به چشم می‌خورند. این مقاومت‌ها در دوجبهه بود: یکی در برابر حاکمیت استعمار غرب - چه در شکل کلاسیک و چه در شکل «نو» ـ و دیگری در برابر مروجان فرهنگ و کسانی که با هویت خودی مبارزه می‌کردند.

ج: تا آنجایی که من اطلاع دارم در ایران، قبل از افرادی چون «آل احمد»، معلم وی،

فردی به نام دکتر «فردید» با غرب‌زدگی مبارزه می‌کرد. «آل احمد» از او الهام گرفته است. وی تئوریسین و بسیار تحصیل کرده بود. ولی متأسفانه فردید کتاب و نوشته‌ای ندارد و فعالیت او بر پایهٔ سخنرانی بود. اگر امکان داشته باشد که همان سخنرانی‌ها جمع شود، آموزنده‌تر از کتاب «غرب‌زدگی» آل‌احمد است.

س: مؤسسه‌ای با نام و عنوان «بنیاد فردید» درست شده است که چهار، پنج نفر از کسانی که تفکرات او را دارند، سعی دارند سخنرانی‌ها و درسهای او را تدوین کنند.

ج: به این ترتیب، ما باید با جمع‌آوری و منتشر کردن این مطالب، در مقابل غرب‌زدگی که هنوز هم ممکن است رشد کند، سپری درست کنیم. چون در هر صورت مناسبات ما با کشورهای غربی روز به روز زیادتر می‌شود و نمی‌توانیم آن را کم کنیم. مجبوریم از فن‌آوری علمی استفاده کنیم. در حال حاضر دولت جمهوری اسلامی تعدادی را برای تحصیل به غرب فرستاده است. در هر صورت اثر غرب به کشور خواهد آمد و ما باید سپرهای مقاومت را با استفاده از فعالیت‌های قبل که اثر هم داشته است، افزایش دهیم.

س: بحث دیگر در ماهیت فرهنگی غرب است. «آل احمد» و امثال وی می‌گویند در غرب، بخصوص از «رنسانس»، چیزی که به عنوان فرهنگ غرب وجود دارد، برخاسته از درون آن جامعه است. این فرهنگ از درون آن به وجود آمده است. وقتی این فرهنگ به کشورهایی چون ایران می‌رسد، دو ضرر دارد: یکی اینکه این فرهنگ توسط حکومتها به یک ابزار استعمار تبدیل می‌شود و دیگر اینکه در جهت انهدام فرهنگ انسانی و یا هویت ملی این کشورها گام برمی‌دارد و بر این اساس بخشی از جوانان تحصیلکردهٔ ما، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند.

ج: این موضوع کاملاً طبیعی است. مسأله این است که در اروپا، «فرهنگ عمومی» و «تحصیلات عمومی» با جداشدن کلیسا از دولت رشد کرد. این موضوعی است که سابقهٔ طولانی دارد؛ از دورهٔ «رنسانس» شروع شده و تلفات فوق‌العاده بزرگی هم داده است، مثل «جوردانو برنو» که در آتش سوختند. این ادامه دارد تا به دوران «نیوتن» می‌رسیم و سپس کشفیات فوق‌العاده و پشت سرهم «لاپلاس» و همهٔ این بزرگان را داریم که دو دوره‌ای است که کلیسا از دولت جدا شده است. نه فقط دولت استعمارگر، که جدایی دین از سیاست است. این یک تحول تاریخیِ جهانی است. در جمهوری اسلامی ایران می‌شنویم که جوانان و نسل جدید از نسل انقلاب جدا می‌شوند. باید راجع به این مسأله فکر بکنیم. این یک پدیدهٔ طبیعی

غیرقابل پیشگیری است. برای مدت کوتاهی می‌شود ساکت کرد اما نمی‌شود آن را از بین برد.

در ایران بیش از حدود سی و هشت و نیم میلیون رأی دهنده داریم. سالی بیشتر از یک میلیون جوان که داخل جمعیت می‌شوند و از آن طرف حدود یک میلیون از آدم‌هایی که پیر هستند، خارج می‌شوند. یعنی کشور ما در ده سال آینده به کشوری فوق‌العاده جوان تبدیل خواهد شد. جوانانی که تحصیل می‌کنند، رشد فرهنگی دارند، به دانشگاه می‌روند و روزنامه و کتاب می‌خوانند و می‌بینند که در دنیا چه خبر است و چه تحولات عظیمی در دنیا پیدا شده است و علم چه چیزهایی را نشان می‌دهد. ما باید فکر کنیم، باید جمع تیزهوشی تشکیل شود و به تحقیق و تفکر بدون پیشداوری بپردازد و بگوید به چه شکلی باید با این موضوع برخورد کنیم، چگونه باید طی طریق کنیم، چه چیزها را باید بدهیم، چه چیزها را باید حفظ کنیم و چه چیزهایی را باید بگیریم و چگونه باید با تحول تاریخی بسازیم؟

س: ما باید این روند را در سایر کشورها نیز بررسی کنیم. برای مثال این روند تقریباً همزمان با «ایران» در «ترکیه»، و شاید چند سالی زودتر شروع شد، ولی ترکیه هویت فرهنگیِ خود را از دست داد، اما تعصب قومیتی خود را حفظ کرد. در ایران تلاش شد هویت فرهنگی‌مان حتی‌المقدور حفظ شود.

این توانایی می‌تواند به دلیل قدرت مذهب و روحانیت و عظمت فرهنگ شیعی باشد. اکنون این سئوال مطرح می‌شود که در مقایسه با کشورهای منطقه، ایران تا چه حد توانسته است ایستادگی و پایداری کند؟

ج: انقلاب اسلامی کمک بسیاری به ایران کرد تا جلوی این جریان بایستد، ولی به عقیدهٔ من این تحول، تحول دنیایی است. ترکیه هم کشور جوانی است، کشوری که در دوران «سلجوقیان» تشکیل شده است، به معنی قدیم «ترکیه» وجود نداشت. در قدیم «پارس» بود و «یونان» و ترکیه به معنای ملت ترک، پدیدهٔ نویی است. به همین دلیل هم، این کشور فرهنگ قوی ندارد، آن چیزی هم که دارد مربوط به همین دوران اخیر است. در دوران «عثمانی» زبان رسمی دربار عثمانی، فارسی و عربی بود. این مسأله در ترکیه و ایران با هم متفاوت است. در ترکیه زیاده‌روی در سوی غرب رفتن، مقاومت «اسلام گرایانه» ایجاد کرده است، حالا ممکن است در ایران، زیاده‌روی در «اسلامیت»، آن جهت مخالف را تقویت کند. این موضوع را باید مطالعه کرد. باید هردو سمتِ مسأله را درنظر گرفت و حد وسط را یافت.

زیاده‌روی همه را خفه می‌کند و هرکس نفس می‌کشد می‌گویند اخراج و حبس. همچنین حذف اسلامی‌گرایی و بنیادگرایی در جامعه، در ترکیه مقاومت ملی ایجاد کرده است. حالا اگر ما زیاده‌روی کنیم، ممکن است با نتیجهٔ معکوس روبه‌رو شویم. بنابراین آن گروه پژوهش که گفتم باید بی‌طرف و بدون پیشداوری، این مسأله را بطور جدی بررسی کند؛ آن هم با توجه به تغییر و تحول دنیای کنونی. دو مقاله از آقای «حداد عادل» دربارهٔ تحولات اروپا مطالعه کردم. وی در این مقالات، دوران سیاه «انگیزاسیون» را تا زمان «لاپلاس» بررسی کرده و خیلی ساده توضیح داده بود که علم با پیشرفت جای مذهب را تنگ می‌کند. وی می‌نویسد زمانی که «نیوتن» قانون جاذبهٔ عمومی را کشف کرد یک جای خالی داشت، در آنجا «خداوند» را جای داد. «لاپلاس» نظریهٔ پیدایش آسمانها را تصحیح و کامل کرد و کتابش را برای «ناپلئون» فرستاد. ناپلئون او را خواست و گفت آقای «لاپلاس» شما در این تحلیل خودتان جایی برای «خداوند» باز نکردی؟ و او هم بسیار ساده پاسخ داده بود که نیازی به این مسأله نبوده است.

این مطلب را «حداد عادل» در روزنامهٔ «ایران» می‌نویسد و جوانان هم این مطالب را می‌خوانند. البته اگر او هم این مطلب را ننویسد، این همه اخبار خارجی و داخلی، رادیو، شبکهٔ اینترنت و ترجمه، همهٔ این مسائل را مطرح می‌کنند. جلوی علم را که نمی‌شود گرفت. مثلاً چند سال پیش یک تجربهٔ عملی را برای نظریهٔ «داروینیسم» دادند. چند حیوان جنوب «امریکای مرکزی» را به شمال ـ که شرایط اقلیمی متفاوتی دارند ـ انتقال دادند. این حیوانات، بعد از مدتی، برای تطبیق خودشان، با وضع موجود، تغییر ماهیت دادند؛ این تجربهٔ فوق‌العاده‌ای است. پیشرفت علمی در دنیا سرعت گرفته است، هر روز شاهد یک انقلاب علمی و تکنیکی هستیم. می‌گویند تحصیلات دانشجویانی که طی مراحل علمی رشتهٔ مهندسی را در دانشگاه طی می‌کنند، تنها سه سال اعتبار دارد و اگر اینها بعد از سه سال دانش خود را تکمیل نکنند، معلومات آنها در قبال رویدادهای علمی نوین کهنه شده است. این در حالی است که دانشگاههای ما هنوز کتابهای سی سال پیش را به دانشجویان تدریس می‌کنند.

س: در مسائل مربوط به «غرب» یک بحث علمی و تکنولوژیکی داریم که بر مبنای آن قاعدتاً هر کشوری باید برای رشد و ترقیِ خود به این علوم دست یازد. بحث دیگر دربارهٔ مبانی علوم انسانی است که بخشی از آن، با فرهنگ و علوم انسانیِ جوامع دیگر

تطبیق می‌کند چون موضوع بحث، «انسان» و زندگی و شخصیت اوست؛ چه از دید «روانشناس» و چه «جامعه‌شناس». دو بخش دیگر در این مبحث وجود دارد: یکی «ابتذال غرب» است که ره‌آورد غرب، بخصوص در دوران «رضاخان» و «محمدرضا» به شمار می‌رود و دیگری ماهیت غرب‌زدگی و غرب پرستی در جوامعی همچون جامعهٔ ما است. البته این نمودها در کشورهای «عربی» و کشورهای «آسیایی» هم به چشم می‌خورد. در قسمت اول و دوم، همه متفق‌القولند. اگر آثار «شهید مطهری» را نگاه کرده باشید، وی، هم نقل می‌کند و هم نقد. آنچه که قابل تطبیق است نقل می‌شود و آنچه با اصول ما متعارض است، نقد می‌شود. در بحث ایستادگی در برابر ابتذال، گاهی نگرانی به وجود می‌آید و آن در رابطه با ماهیت استعماریِ غرب است و این که ما چه باید بکنیم تا گرایش به علوم غرب، باعث شیفتگی به استعمار و غوطه‌ور شدن در ابتذال نشود؟

ج: اکنون شیوهٔ استعماری غرب به شکل دیگری است و استعمار قدیم از بین رفته است. از اواخر قرن نوزدهم، عمر سرمایه‌داری دوران «کلنیالیسم» به پایان رسید و دوران امپریالیسم آغاز شد.

امپریالیسم نه به عنوان ایجاد امپراطوری «عثمانی» و یا امپراطوری «روسیه»، امپریالیسم به عنوان یک غارتگری سرمایه‌داری جهانی. همانطور که «لنین» می‌گوید امپریالیسم دوران عالیِ سرمایه‌داری است که در این دوران صدور کالا به صدور سرمایه تبدیل می‌شود. امروز امپریالیسم غرب در تمام دنیا، مشغول چپاول جهان با صدور سرمایه است. همانطور که در ایران هم این کار صورت می‌گیرد؛ توسط کسانی که ما آنها را به سرمایه‌گذاری تشویق می‌کنیم. البته به اقتصاد ما کمک می‌شود، اما آنها هم به نوبهٔ خود، این چپاول را انجام می‌دهند. «توتال» که مجانی اینجا کار نمی‌کند، باید بچاپد؛ این یعنی امپریالیسم امروز. بانک جهانی که یک بانک امپریالیستی است و قرض می‌دهد، دنیا را غارت می‌کند. توجه کنیم که چقدر از کشورهای آسیایی و افریقایی به بانک جهانی مقروض هستند؛ هزاران میلیارد. خوب، ما باید مسألهٔ استعمار غرب را در چهارچوب خود بحث کنیم، باید ببینیم به چه شکل هست و چگونه باید در مقابل آن مقاومت کرد. اما در مورد ابتذال غرب، رفتاری که در حال حاضر با «کلینتون» انجام می‌دهند، ابتذال غرب است. ابتذال نه فقط در عمل خودِ کلینتون است، بلکه ابتذال در اعمالی هم که کنگره انجام می‌دهد و همزمان با نطق او در سازمان ملل متحد، اعترافات مربوط به ارتکاب عمل جنسیِ او را در تمام تلویزیونهای امریکا پخش می‌کند، وجود

دارد. این نوعی از ابتذال غرب است و نوع دیگر آن را در زندگیِ برخی از جوانان مشاهده می‌کنیم. این دو شکل ابتذال به مناسبات کشورها با غرب بستگی دارد. ابتذال در یک کشور خیلی سریع نفوذ کرده و رشد می‌کند، چون آن کشور ضعف فرهنگی داشته و مقاومت فرهنگیِ خودی ندارد، اما در کشور دیگر کمتر نفوذ می‌کند. در دوران «محمدرضا»، خیلی کوشش کردند تا این ابتذال را وارد کنند، اما در تودهٔ مردم نفوذ نکرد و مقاومت تودهٔ مردم آنقدر قوی بود که ابتذال توسعه نیافت. یک قشر بسیار کوچکی به سوی ابتذال رفت. در اطراف آن جشن دوهزار و پانصد ساله و آن کثافت کاری که در «شیراز» انجام دادند، قشر بسیار کوچکی از مفت‌خورها و چپاولگران پیدا شدند. حتی در قشر بالاییِ جامعه هم این ابتذال نفوذ نکرد و تعداد زیادی با تمام حیثیت ایرانی بودنشان ماندند و مقاومت کردند. این مقاومت ملی ما را نشان می‌دهد. کشور ما با یک کشور افریقایی که اصلاً فرهنگ قبلی و زبان نداشته و عده‌ای به زبان فرانسه و عده‌ای هم به زبان انگلیسی و غیره حرف می‌زنند، متفاوت است. غرب همین اقدامات را نسبت به کشور «چین» انجام داده است. ژاپنی‌ها «برای ایجاد فحشا» در چین چه کارهایی که نکرده‌اند، اما آیا در چین ماند؟ خیر. نمی‌ماند، چون مقاومت ملی وجود دارد. فرهنگ قویِ ملی در چین وجود دارد. مذهبی هم که می‌دانید به آن صورت وجود ندارد. اینست که ما نباید از این ابتذال زیاد وحشت داشته باشیم، چون مقاومت ملیِ کشور ما آنقدر قوی است که ابتذال را نمی‌پسندد. به همین دلیل هم در دوران «محمدرضا»، با تمام کوششی که او و دستگاهش برای ورود ابتذال کردند، موفق نشدند. ما باید از لحاظ فرهنگی توسعه یابیم و به پیشرفت‌های علمی نائل آییم.

س: بحثی دربارهٔ ماهیت و گسترش فرهنگ غربی وجود دارد، چیزی که اکنون به عنوان «ماهواره» مطرح شده و حتی در اروپا هم به ابتذالات امریکاییِ آن اعتراضاتی وجود دارد. البته ماهیت این موضوع در ارتباط با سلطهٔ صهیونیسم بر رسانه‌های غربی بیشتر نمایان است؛ ما می‌آییم به هویت فرهنگی ملی خودمان بپردازیم و در آن سمت و سو حرکت کنیم که یک قدرت بالاتر به نام «ماهواره» می‌آید و هم به کمک مکانیزمهای رایانه‌ای و اینترنت همان ابتذال را گسترش می‌دهد، به نظر شما در این باره چه باید کرد؟

ج: من هم همین را می‌گویم. الآن در اروپا مقاومت جدی در مقابل فیلمهای امریکایی و هم اینترنت شروع شده است. اینجا صرفاً مسألهٔ صهیونیسم نیست، بلکه مسألهٔ «سرمایه‌داری

جهانی» است.

سرمایه‌داری جهانی، برای حفظ منافع خودش، بخصوص در امریکا - امریکایی که در حال حاضر کوس رهبری جهان را می‌زند - فساد را به شکل وحشتناکی ایجاد کرده است. سینماها و تأترها همه در جهت فاسد کردن جوانها عمل می‌کنند که «رأی» ندهند و در سیاست دخالت نکنند. اصلاً امریکاییها درسیاست دخالت نمی‌کنند و بیشتر سیاهپوستان این کشور هستند که در سیاست دخالت می‌کنند، برای مثال اکثریت سیاهان حمایت خودشان را از «کلینتون» در مقابل همین ابتذال عمل «کنگره» اعلام کردند. این ابتذال را جناحهای قدرت در امریکا، به این دلیل باب کرده‌اند که مردم را برای انتخابات سرمایه‌داریِ بزرگ خام بکنند. سرمایه‌داری یک روز نمودش «راکفلر» بود، اما حالا آنقدر گردن‌کلفت‌های بالاتر از آنها پیدا شده‌اند که دیگر «فورد» و «راکفلر» کوچکترین‌ها هستند. انحصارات سرمایه‌داری نفت و کامپیوتر بهترین نمودها هستند. برای مثال چهل میلیارد دلار سرمایهٔ شرکت کامپیوتری است که در عرض یک سال ده میلیارد سود داشته است. اینها هستند که رئیس‌جمهور امریکا را تعیین می‌کنند و دنیا را می‌چرخانند. اینها هستند که همهٔ این سیاستها و حقه‌بازیها را درست می‌کنند. در حال حاضر این مسأله برای آنها مطرح است که دنیا را به فساد بکشانند تا مردم گرایشی به سوی «سیاست» نداشته باشند.

چند سال پیش دو مقاله در «لوموند دیپلماتیک» درج شده بود. در آن مقالات این سؤال مطرح شده بود که اصلاً دموکراسیِ غربی چیست؟ در مقام پاسخ آمده است که دموکراسی غربی فقط یک ظاهر [پوشش] و بدنهٔ خالی برای [عرصه‌های بازار] است. نکتهٔ جالب دیگر مطلبی است که یک کشیش به عنوان «ده‌فرمان بازار» نوشته است.

س: نحوهٔ مبارزه با این سلطه چگونه است؟ می‌بینیم که گسترش فرهنگ ماهواره‌ای تفاوتهایی در دنیا به وجود آورده است. این تفاوت در «هند» چگونه بوده است؟ مثلاً این کشور آثار سینمایی‌اش را به سرعت در خاورمیانه پخش می‌کند. آیا این نوعی مقاومت است؟

ج: توجه کنید. الآن مسألهٔ قاچاق ویدیو در تمام مرزهای کشور وجود دارد، مثل قاچاق مواد مخدر. این حملهٔ جهانیِ فساد امریکایی است تا با فاسد کردن قشر جوان آنها را از سیاست برکنار دارد. جمهوری اسلامی باید در مقابل این حمله فکر کند، باید فکر کند چگونه می‌توان جلوی آن را گرفت و در مقابل آن مقاومت کرد.

س: یک نوع برخورد، همانطور که امام (ره)، فرمود: «امریکا ام‌الفساد قرن است» اینست که روحیهٔ مقاومت در غرب‌ستیزی را به معنای واقعیِ کلمه ـ نه به صورت یک شعار کم محتوا ـ در جامعه ایجاد کنیم و با آن روحیهٔ فرهنگی، انقلابی و دینی ایستادگی کنیم.

ج: اجازه بدهید در این ارتباط واقعه‌ای را به نقل از برادرم تعریف کنم. او می‌گفت ما در دورهٔ شاه در جنگی علیه کردها در کردستان شرکت کرده بودیم. در این جنگ فرماندهی داشتیم که مسئول توپخانه بود. او با زحمت زیادی به بالای تپه‌ای که فرماندهٔ تپهٔ آنجا بود رسیده بود ولی توپها و قاطرها نتوانسته بودند به آنجا برسند و در پایین مانده بودند. فرمانده به او گفت: «سرگرد تو آن دو کرد را می‌بینی؟ شلیک کن آنجا. آن یک کرد را هم می‌بینی که آنجا در حال رفتن است، یک توپ هم شلیک کن آنجا» او گفت: بله قربان. «بمب، بمب» و با دستهایش این حرکت را تقلید کرد و گفت: قربان توپ‌ها پای دره است و ما بالای تپه. نفست از جای گرم بلند می‌شود. حالا شما می‌گویید بیاییم این کار را بکنیم، اما با چه نیرویی؟ جلوی این جریان به این آسانی‌ها گرفته نمی‌شود. ایجاد روحیهٔ مقاومت با کدام توپخانه؟ درحال حاضر تضادی در جمهوری اسلامی به وجود آمده که دو طرف به ضرب کشت همدیگر را می‌زنند. شما در این وضعیت با چه نیرویی می‌توانید روحیهٔ مقاومت را ایجاد کنید؟ توپخانه‌ای ندارید. جوانهایی که باید نیروهای این توپخانه باشند، ناظر این درگیری هستند و رنج می‌برند. خیال نکنید آنها رنج نمی‌برند. آنها بیشتر از ما پیرمردها رنج می‌برند، چون می‌بینند که در این درگیری آیندهٔ خودشان از بین می‌رود.

بنابراین همانطور که گفتم، باید یک فکر اساسی بکنیم تا در مقابل هجوم و ابتذال و هجوم پیشرفت علم که باورها را خیلی ضعیف می‌کند و روی نسل جوان مؤثر است، بایستیم و به آن جواب بدهیم. با این وضع کنونی نمی‌توان جواب داد.

مسألهٔ اساسی این است که در حال حاضر، جوانان ما مورد حملهٔ چندجانبه قرار گرفته‌اند؛ هم علمی، هم ابتذال و هم مسائل اعتقادی و مذهبی. همهٔ اینها برایشان نوعی فشار محسوب می‌شود. آقای «غلامعباس توسلی» در رابطه با اسلامی کردن دانشگاهها، در مجلهٔ «ایران فردا» مقاله‌ای نوشته بود که خیلی جالب بود. منظور این است که با این روشها نمی‌شود جوانان را اسلامی کرد. باید دید جوانان چه نیاز فرهنگی دارند و چه نیاز علمی و شناختی دارند. کتاب ندارید بدهید آنها بخوانند. با این قیمت که روی کتاب است کسی

نمی‌تواند بخرد. مگر چند هزار نسخه تیراژ چاپ و انتشار کتاب داریم؟ حد متوسط پنج هزار جلد. خوب این وضع جوابگوی خواست جوانان است؟ شما این روزنامه‌ها را بخوانید. این بدبختی که در مسألهٔ ازدواج، حقوق زن و نداشتن حق رابطه وجود دارد، اینها مسائلی است که بطور وحشتناک در جامعهٔ ما مطرح است. ما اگر برای این مسائل جواب قانع‌کننده و عملی و نه جواب تبلیغاتی، پیدا نکنیم، این جوانان چگونه می‌توانند برای خود همسر انتخاب کنند؟

اینها مسائلی است که هر روز جامعهٔ ایران، در تماس با دنیا، می‌شنود و می‌بینند. شما باید برای این مسائل، پاسخ قانع‌کنندهٔ عملی و قابل قبول برای نسل جوان ـ نسلی که فردای شماست ـ پیدا کنید، در غیر این صورت هجوم فرهنگی کلیهٔ اعتقادات مردم را از بین خواهد برد.

س: پیش از این دربارهٔ ماهیت غرب و منادیان غرب‌گرایی در کشور صحبتهایی داشتیم، اکنون می‌خواهیم راجع به «امریکاشناسی» و ماهیت امریکا به بحث و گفت‌وگو بپردازیم. امریکا دارای چه ماهیتی است و چه ویژگی‌های مثبت و منفی دارد؟ آیا ویژگی‌های مثبت باعث شیفتگیِ عده‌ای نسبت به آن شده و یا ویژگی‌های منفی؟ مشخصه‌های «امپریالیستی» بودن امریکا چیست؟

ج: به بحث قبل باید چند کلمه‌ای اضافه کنم. پیش از این ماهیت «غرب» را توضیح دادیم و منادیان غربگرایی را که در ایران فعالیت داشتند، ذکر کردیم. قبل از ناصرالدین شاه ما با روسیه ارتباط داشتیم، اما در رابطه با غرب، در زمان ناصرالدین شاه بیشترین ارتباط وجود داشته است. اولین کسانی که تحت تأثیر غرب قرار گرفتند، افراد درخشانی بودند، مثل ضارب ناصرالدین شاه که فرد برجسته‌ای بود. «میرزارضای کرمانی» فرد باسوادی بود که به استانبول رفته و با شخصیتهایی ملاقات کرده و از آنها رهنمودهایی نیز گرفته بود. هنگام بازپرسی از او می‌پرسند تو که وطن‌پرست هستی، چرا کشور را به این روز انداختی و شاه را کشتی؟ او در پاسخ می‌گوید: **«این کار هرچه زودتر انجام می‌گرفت، ضررش کمتر بود و به این جهت من زودتر انجام دادم»**. او با سیدجمال‌الدین اسدآبادی تماس داشت. چنین افرادی از تماس با غرب برای استفاده از تمدن آن بهره می‌جستند. مثل میرزاآقاخان کرمانی و طالب‌اوف، این افراد چه در ایران و چه در خارج، تأثیر بسیار جالبی از غرب گرفتند. این تأثیر غرب‌زدگی نبود بلکه استفاده از تمدن واقعیِ غرب بود، مثل «آزادی» و «مبارزه با استبداد». اما این موضوع در مسیر تکامل خود تحول می‌یابد و فرآیند آن به سوی غرب‌زدگی می‌رود و

به آن ختم می‌شود. این روند به تقلید کامل از غرب و این مفهوم که همهٔ خصایل ملی را باید فراموش کرد و تمام مراحل زندگی را باید از غرب تقلید کرد، می‌انجامد.

س: حالا که این نکات را مطرح کردید، به نکته‌ای اشاره می‌کنم. بحثی در میان تحلیلگران تاریخ مشروطه مطرح است که ما مشروطه را از «استانبول» گرفتیم، چون میعادگاه روشنفکران ما عموماً آنجا بوده است. البته «بمبئی»، «قاهره»، «کلکته» و «تفلیس» هم بوده، ولی بیشتر مراکز سیاسی و روشنفکریِ ما در «استانبول» بود، برای مثال سیدجمال‌الدین اسدآبادی مدتی در آنجا اقامت داشت. این عده معتقدند هرچند سیدجمال در فرانسه و لندن مدتی اقامت داشته و نشریه منتشر می‌کرد، اما این موضوع ارتباط مستقیمی با غرب ندارد. آیا می‌شود در این موضوع تفاوتی قائل شد؟

ج: می‌توانیم از قدرت نظارت فوق‌العاده شدید مردم، به عنوان یکی از عوامل داخلیِ انقلاب مشروطیت نام ببریم. از عوامل خارجی هم می‌توان به «انقلاب ۱۹۰۵ روسیه» اشاره داشت، که تأثیر بسیاری در انقلاب مشروطیت داشت. با نگاه به انقلاب روسیه مردم احساس کردند که نظام استبدادیِ وحشتناک در روسیه توسط ژاپن به آن کوچکی شکست خورد و در نتیجه شکست «روسیه» از «ژاپن»، انقلاب ۱۹۰۵ حاصل شد. «لنین» هم برای انقلاب مشروطیت ایران ارزش فوق‌العاده‌ای قائل است و می‌گوید این انقلاب عمیقاً دموکراتیک و مردمی بوده است. لنین «ستارخان» را همچون یکی از مبارزان سرشناس دهقانی و تاریخیِ روسیه قلمداد می‌کند و ارزش مردمی بودن برای انقلاب مشروطیت ایران قائل است. این اهمیت تاریخی دارد، یعنی نه تنها از استانبول و جاهای دیگر، بلکه از مجموعه عوامل مختلفی سرچشمه گرفته و تأثیر می‌پذیرد. من فکر می‌کنم در این خصوص می‌بایست مجموعه عوامل را در نظر گرفت و روی یکی تکیه نکرد. حالا به «امریکا» بپردازیم. من فکر می‌کنم می‌باید اول بدانیم که کشور «امریکا» چگونه پیدا شده است؟ پیدایش امریکا از همه مهمتر است. همانطور که می‌دانید، پیدایش امریکا در ارتباط با مسافرت تصادفی «کریستف کلمب» برای یافتن راهی به سوی شرق دور انجام گرفت. کریستف کلمب در هزار و چهارصد و اند میلادی آنجا را کشف کرد و بعد هم در نتیجهٔ هجوم اسپانیائی‌ها و پرتغالیها به امریکای وسطی و جنوبی، دویست سال بعد امریکای شمالی در معرض مهاجرت اروپاییها قرار می‌گیرد. مهاجرت به امریکای شمالی دیرتر شروع می‌شود. مهاجرین اولیه اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها هستند. از زبانهایی که الآن در کشورهای امریکایی رواج دارد، می‌شود فهمید که کدام منطقه

را پرتغالیها تسخیر کرده‌اند و کدام کشور را اسپانیایی‌ها. برای مثال «برزیل» و «کوبا» و اکثریت جزایر کارائیب به زبان اسپانیایی صحبت می‌کنند ولی «آرژانتین» زبانشان «پرتغالی» است و مردم شیلی هم اسپانیایی تکلم می‌کنند. اولین کار مهاجرین، غارت ثروتهایی چون طلا و سنگهای قیمتی بود. جالب است که «ولتر» کتابی دارد به نام «کاندید» و در آن غارتگری را تشریح کرده و نشان می‌دهد که این غارت گران چگونه افرادی بوده‌اند و بعد هم نتیجه می‌گیرد که این غارتگران به جایی نزدیک «استانبول» در ترکیه می‌رسند. در مجموع مهاجران اولیه پرتغالیها و اسپانیاییها جنایات بزرگی را در امریکای جنوبی مرتکب شده‌اند، چون در آنجا چهار تمدن بزرگ پیشرفته وجود داشت. برای مثال می‌توان به تمدن «مایا» - «آزتک» در اطراف کوههای آند و کشور پرو اشاره داشت که هنوز هم خرابه‌های این تمدن وجود دارد. مثلا شکل شهرسازیِ شهر باستانی «پمپئی» - که بسیار زیبا بوده، بدست آمده است. در «کاستاریکا» سرخپوستان برای محکومیت کریستف کلمب به عنوان اولین جنایتکار بزرگ محاکمه‌ای ترتیب داده و محکومش کرده‌اند. اینان مدعی هستند که اقدامات او سبب نابودیِ پنجاه میلیون سرخپوست شده است. این محاکمه در حال حاضر به صورت غیابی در جریان است. در دورهٔ بعد، مهاجرت اروپاییها شروع می‌شود. اولین گروه مهاجرین از انگلستان هستند، بعد فرانسوی‌ها. طرفداران پیوریتانها و پروتستانها که مدتی موفق شده بودند حکومت سلطنتی را شکست بدهند، با پیروزی مجدد سلطنت، تحت فشار قرار می‌گیرند. این عده، اولین گروه مهاجرین از انگلستان را تشکیل می‌دهند. آقای خاتمی هم دربارهٔ همین گروه که به امریکا مهاجرت کرده و فوق‌العاده هم پیرو دیانت بودند، توضیح داده‌اند. این عده انسانهای شریفی بودند، اما بعد از آن بتدریج «دزدان دریایی» شروع به فعالیت می‌کنند و پس از آن هر چه ماجراجو و حادثه‌جو در کشورهای دیگر بود، مهاجرت به امریکا را شروع می‌کنند. امریکای شمالی بتدریج اشغال می‌شود و قسمت اعظم سرخپوستان که معلوم نیست چه تعدادی بودند، نابود می‌شوند. در آخر هم یک قسمت بسیار کوچک را در شرق امریکا به سرخپوستان اختصاص می‌دهند. البته وضعیت بهداشتی، تعلیماتی، اجتماعی و زندگی سرخپوستان با سایر بخشهای امریکا قابل مقایسه نیست. پیدایش امریکا در ابتدا با آدم‌کشی و نسل‌کشی شروع می‌شود و به آدم دزدی می‌انجامد، یعنی «برده بردن از آفریقا». برده‌داری بخش دوم جنایت در امریکا است. گروههای مختلفی برای دزدیدن «برده‌ها» از آفریقا فعالیت می‌کردند و با کشتارهای وسیعی، آنها را حمل می‌کردند. نیمی از آنها در مسیر راه، در کشتی می‌مردند. آنها

که سالم رسیده بودند، در مکانهای مختلف و بنابر قابلیتهای جسمانی‌شان، به مزایده گذاشته می‌شدند. دو کتاب جالب دربارهٔ وضعیت برده‌ها نوشته شده است. «کلبهٔ عموتُم» که وضع برده‌ها را در خودِ امریکا تشریح می‌کند و کتاب فوق‌العاده دیگری به نام «ریشه‌ها» که نویسنده ـ خود ـ استاد دانشگاه و نسل هفتم برده‌ای است که از «غنا» ربوده شده است. در این کتاب جالبترین توضیح را دربارهٔ رفتاری که امریکاییان با بردگان می‌کرده‌اند، می‌خوانیم. این کتاب اصلاً با «کلبهٔ عموتم» قابل مقایسه نیست و بالاتر و مهم‌تر از آن است. در حال حاضر سی میلیون سیاهپوست در امریکا زندگی می‌کنند. این رقم یعنی، امریکا با کشتار و نسل‌کشیِ بومیان آنجا به وجود آمده است. بعد هم میلیونها انسان افریقایی را دزدیده و به‌عنوان برده به آنجا برده‌اند. این وضعیت تا هنگام جنگهای داخلی امریکا - جنگ شمال و جنوب - و پیروزی «لینکلن» ادامه داشت. البته مسألهٔ بردگی هنوز هم در امریکا حل نشده است. درست است که در میان سیاهان امریکا «سناتور» و «سرمایه دار» هم پیدا شده و حتی «دانشمند» هم در بین آنها هست، اما واقعاً سی میلیون سیاهپوستی که در محله‌هایی مثل «هارلم» زندگی می‌کنند، بخصوص بخش جنوبی و نواحی «تگزاس» در تبعیض نژادیِ بسیار شدیدی به سر می‌برند. اروپاییها هم در برده‌دزدی شرکت می‌کردند و برده‌ها را برای فروش به امریکا می‌بردند، ولی در خودِ اروپا، برده‌داری گسترش نیافت؛ نه در انگلستان و نه در فرانسه. بسیاری از بخشهای آفریقا مستعمرهٔ آنها بود، ولی این شرایط تنها در امریکا پدید آمد. کم کم مهاجرت «مغزها» از اروپا به امریکا شروع شد. دلیل این امر آن بود که امریکا فوق‌العاده ثروتمند بود و سرزمینهای آباد، بکر و دست نخورده و امکانات فوق‌العاده وسیعی برای پیشرفت داشت. نتیجه‌اش هم این شد که در مدت نسبتاً کوتاهی ـ دویست سال ـ امریکا پیشرفت بسیار زیادی کرد و به آنجا رسید که با برخورداری از ـ مغزهای ـ برتر دنیا، از لحاظ صنعتی، فن‌آوری و تولید در رأس جهان قرار گرفته و تمام خصوصیات ظالمانهٔ خود را نیز حفظ کرد. از بهترین نمونه جنایاتی که امریکای شمالی در امریکای جنوبی انجام داده، مکزیک است. امریکا این کشور را به زور تسخیر کرد. اگر تاریخ جنگهای استقلال کشورهای امریکای جنوبی را ملاحظه کنیم، در می‌یابیم که بتدریج و در طی جنگهای انقلابی، رهایی یافته‌اند. در نظر بگیرید که چگونه امریکای شمالی، این کشورها را یکی یکی تحت قیمومیت خود قرار داد. امریکای جنوبی دنیای نیمه‌مستعمرهٔ ایالات متحدهٔ امریکا بود. البته «کانادا» در این میان استثنأ است و در هیچ کدام از این جنگها و درگیریها شرکت نداشت. مسألهٔ

برده‌داری در آنجا وجود نداشت، بعدها هم که، فرانسویها به آنجا رفتند. در واقع کانادا «دوقومی» است و کبک می‌خواهد مستقل شود. قطعاتی هم به عنوان وابستگان امپراطوری انگلستان، مثل «استرالیا» و «نیوزلند» باقی مانده‌اند.

این بود سیر پیدایش امریکا و تبدیل آن به یک ابرقدرت بزرگ از لحاظ صنعتی، فن‌آوری و نظامی. تنها جنبهٔ انسانی که در امریکا پیشرفت کرد، «ادبیات» بود، ولی جنبه‌های دیگر فرهنگی که در اروپا ـ «فرانسه»، «آلمان» و «روسیه» ـ رشد کرد، در امریکا نبود. در این بخشها، امریکاییها فقط خریدار فرهنگی اروپاییها بودند و نمو داخلی نداشته‌اند، مانند «ترکیه» که فرهنگ منسجم ندارد.

در شمال ایالات متحدهٔ بعضی نواحی وجود دارد که در آن مهاجرین ایتالیایی و فرانسوی به تعداد زیاد زندگی می‌کنند و فرهنگ خودشان را هم به مقدار زیادی حفظ کرده‌اند. به همین دلیل یک ماهیت فرهنگی و یک هویت ملیِ واحدی در امریکا پیدا نشده است. مثلاً در مجلس، کنگره، سنا و زندگی اجتماعی‌شان خیلی مخلوط هستند. در عین حالی که واحدهای کوچکی از ملل مختلف به آنجا رفته و اصالت تاریخیِ خودشان را حفظ کرده‌اند، ولی خودِ امریکا هویت ملی واحد ندارد.

س: با توجه به توضیحاتی که آمد، شما هویت امریکا را در حال حاضر چگونه ارزیابی می‌کنید؟ «سرمایه‌داری» یا «وفاق ملی»؟

ج: دوران سرمایه‌داری که طی شده و گذشته است. امریکا الان عبارتست از یک کشور امپریالیست. البته ما در مفهوم امپریالیست نباید اشتباه کنیم؛ یک بار می‌گوییم امپراطوری روسیه، امپراطوری عثمانی و امپراطوری انگلستان، این یعنی کشوری، کشورهای دیگر را تقسیم می‌کند و خود بر آنها حکومت مطلق دارد. این در «امپریالیسم قدیمی» به مفهوم «امپریالها» بوده است. در قدیم ابتدا امپراطوری روم بود و بعد در اروپا و سرانجام هم در عثمانی، روسیه و انگلستان. اما امپریالیسم به مفهوم علمیِ «امروزه‌اش» عبارتست از دوران تکامل سرمایه‌داری و دوران «کلنیالیسم».

در کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی، گروههایی را با عنوان تجارت به کشورهای عقب‌افتاده، می‌فرستند. این تجارت سبب فرستادن گروههایی از ملتها می‌شود که در آنجا «کُلن» درست می‌کنند و «کُلنی» – یعنی منطقه‌ای – را به خود اختصاص می‌دهند. از لحاظ تاریخی، مرحلهٔ اول استعمار، عبارت است از مبادلهٔ کالا و استفاده بردن هردو طرف از این تجارت، این دوران

«کلنیالیسم» است. این شیوه از لحاظ علمی و تاریخی، یک جنبهٔ مترقی داشته و یک جنبهٔ عظیم سرکوبگرانه، غارتگرانه و وحشیگرانه. جنبهٔ مترقیانه این بود که آنهایی که می‌خواستند از کشورهای عقب‌مانده بهره‌کشی کنند، مجبور بودند برخی از ویژگیهای تمدن را هم با خود به آنجا ببرند. برای مثال می‌توان به راه‌آهن اشاره داشت که با تأسیس آن، بهتر می‌توانستند بارها و کالاهای خود را منتقل کنند. یا برای تسریع در کارهایشان مجبور بودند «برق» را به مناطق مستعمره منتقل کنند. کلمهٔ استعمار که از «عمران» ریشه می‌گیرد، درست برای همین مفهوم بوده است. استعمار جنبهٔ مترقیانه‌ای داشته که کشورهای عقب‌مانده را به سطح بالاتری می‌رساند. اما جنبهٔ عمدهٔ آن غارت بود، یعنی تعویض زورمدارانهٔ کالاهای ارزان خودشان با کالاهای گران قیمت آنها و بردن آنها به کشور خودشان. در دوران «کلنیالیسم» رقابتها و جنگهای شدیدی بین کشورهای «کلنی» دار اروپایی به وجود آمد که مهم‌ترین‌شان، جنگهای اسپانیا، پرتغال در امریکای جنوبی و بعد هم انگلستان و فرانسه بود. آلمان‌ها خیلی دیر به این دوران وارد شدند و این موضوع کاملاً مشهود است. علتش اینست که در «آلمان» کشور واحدی وجود نداشت. تا دوران «بیسمارک»، حدود هزارونهصد میلادی، کشور واحدی در آلمان وجود نداشت و فقط «پرنس»نشین‌هایی بود که دائماً در حال جنگ با یکدیگر بودند تا این که در دوران بیسمارک، آلمان شروع به رشد می‌کند و از همان تاریخ برخی از «کلن»ها را در آفریقا می‌گیرد. شرایط بتدریج تغییر می‌کند و سردمداران کشورهای استعمارگر در می‌یابند که به جای اینکه کالای تولید شده در کشور خودشان را منتقل کنند و متقبل زحمت شوند، کارخانجات را به کشورهای عقب‌مانده منتقل کنند و با استفاده از نیروی کار ارزان و کارگر ارزان قیمت‌تر از کارگران خودشان، در همانجا تولید کنند و در همانجا هم به فروش برسانند. این می‌شود دوران «صدور سرمایه»، یعنی «صدور سرمایه» جای «صدور کالا» را می‌گیرد. در اینجا دوران «امپریالیسم» آغاز می‌شود؛ امپریالیسم به معنی علمی جدید و این جریان با تمام قوا ادامه می‌یابد. صدور سرمایه در ابتدا به این صورت بوده که بطور مثال یک کارخانهٔ پارچه‌بافی در «هندوستان» درست می‌کردند و قسمت اعظم پارچه تولید آن را همانجا می‌فروختند و قسمت دیگر را می‌آوردند در کشورهای دیگر و می‌فروختند، هرچه هم برای خود احتیاج داشتند، نگاه می‌داشتند. به این ترتیب صدور سرمایه شروع می‌شود تا امروز که به شدیدترین شکل ادامه دارد. سرمایه‌گذاریهای بزرگ در این کشورها، در قالب بانک جهانی، نوع تکامل‌یافتهٔ سرمایه‌داری محسوب می‌شود. رقابت بین سرمایه‌دارها

در دوران اول به تشکیل انحصارات در دوران تحول یافتهٔ سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. برای مثال کارخانجات پارچه‌بافی در انگلستان، به جای درگیری با یکدیگر، تشکیل اتحادیه می‌دهند و مشترکاً نرخ‌گذاری می‌کنند. با این کار قیمتها را هم بالاتر می‌برند. همین موضوع هم در سرمایه‌داریِ بزرگ اروپا به صورت تشکیل «کارتل‌ها» و «تراست‌ها» پیدا شد. هر تراست یک رشته را در دست خود می‌گیرد، مثل «تراست نفت» و «تراست اتومبیل‌سازی». آنگاه نرخها را بین خودشان تعیین می‌کنند که به رقابتی نیاز نباشد. البته در دنیای امروزی و با پیدایش گروههای کوچک صنعتی و کشورهای کوچک، یک نوع رقابت پایین وجود دارد، مثل رقابت اتومبیل‌سازی کره جنوبی با «اتومبیل‌سازی اروپا». اینها با هم رقابت می‌کنند، در عین حال که بین آنها قراردادهایی هم وجود دارد. البته این رقابت حدودی دارد. اخیراً دعوایی بین شرکتهای هواپیمایی اروپا شروع شد که قیمتها را ارزان می‌کردند تا مسافر بیشتری داشته باشد، ولی کارشان به جایی رسید که متوجه شدند خیلی ضرر می‌کنند. در حال حاضر پنج شرکت عظیم هواپیمایی دنیا در امریکا، انگلستان و غیره با هم متحد شدند و سایر شرکتهایی که جزو این اتحادیه نیستند، ضرر می‌کنند. به این ترتیب رقابت در سطح پایین، بین کشورهای کوچک و جذب سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگ که اصل سرمایه‌داری است انجام می‌گیرد. همه احساس می‌کنند که بحران اقتصادیِ فوق‌العاده شدیدی که اخیراً در تایلند، اندونزی، مالزی و بطور کلی آسیای شرقی به وجود آمد، کار سرمایه‌دارهای بزرگ آمریکا است که با قدرت مالی‌شان انجام داده‌اند. یکی از مقامهای مالزی خیلی صریح گفته است که یهودیها و اسرائیل بحران اقتصادی را در کشور ما به وجود آورده‌اند. خوب ما مشاهده می‌کنیم که دوران امپریالیسم، در عین حال که رشد و نمو می‌کند، در داخل خود نیز بحران بسیار بزرگ و شدیدی دارد. نمودهای داخلیِ بحران امپریالیستی عبارتست از «بحران بیکاری». در حال حاضر در دنیای امپریالیستی میلیونها بیکار وجود دارد. انسانهایی که توانایی کار دارند، اما بیکارند و روز به روز هم به تعدادشان افزوده می‌گردد. آلمان، هیچ‌گاه تعداد بیکارانش در این حد نبوده است، در حالی که یکی از پیشرفته‌ترین کشورها از لحاظ صنعتی است. نمود دیگر بحران داخلی «بحران وحشتناک محیط زیست» است که زندگیِ تمام بشریت را به خطر انداخته است. اخیراً به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار «مانیفیست کمونیست» مارکسیستها مقالات مختلفی نوشته‌اند. «پل سویزی» که از مارکسیستهای معروف و سردبیر نشریهٔ «مانتلی رویو» انگلستان است و آن را با همکاری

«فرد هالیدی» اداره می‌کند، مقالهٔ کوتاهی نوشته که خیلی جالب است. این مقاله در یکی از شماره‌های نشریهٔ «آدینه» ترجمه شده است. وی نوشته است با وجودی که من دوازده مرتبه مانیفیست را خوانده‌ام، ولی برای نوشتن همین مختصر تصمیم گرفتم یک بار دیگر آن را بخوانم و هر بار که خواندم مطلبی‌نو در آن یافتم. آن وقت به این توضیح مانیفیست اشاره می‌کند که می‌گوید سرمایه‌داری به جایی می‌رسد که ممکن است به نابودی تمام بشریت بیانجامد. این مفهوم را ما داریم امروز می‌بینیم. «نابودی محیط زیست» و «جنگ اتمی» به نابودیِ تمام بشریت منتهی می‌شود، نه فقط نابودی سرمایه‌داری، و همه از بین می‌روند.

س: در این ارتباط کتابی هم «راسل» به نام «آیا بشر آینده‌ای هم دارد؟» نوشته است. البته در این کتاب به محیط زیست، بیشتر از جنبهٔ قدرت سیاسی نگاه شده است.

ج: خوب، «راسل» انسان بزرگی بوده است، اما این خیلی برجسته‌تر از راسل است. امریکا دارای علوم و تکنولوژیِ پیشرفتهٔ تکامل‌یافته است. مشاهده می‌کنیم که اکثر جوایز «نوبل» را دانشمندانی دریافت می‌کنند که در امریکا زندگی می‌کنند. البته از همه جا هستند، عده زیادی از ایرانی‌های مقیم امریکا که «آقای خاتمی» با آنها صحبت کرده است دانشمند بودند. در دانشگاههای امریکا عدهٔ زیادی ایرانی در مقامهای بالایی مسئوولیت دارند و تدریس می‌کنند. ما در همین خانوادهٔ همسرم، ده دوازده استاد دانشگاه در امریکا داریم. مسألهٔ «فرار مغزها» در حال حاضر، به یک مسأله جهانی تبدیل شده است. امریکا با ایجاد درآمد زیاد و پول زیادی که به این دانشمندان می‌دهد این مغزها را می‌خرد و می‌برد. متأسفانه دانشمندان کشورهای عقب‌افتاده که امکانات تحقیقی، لابراتور و آزمایشگاههای دقیق ندارند، به خاطر علایقی که به کار خلاق‌شان دارند، به امریکا می‌روند و در آنجا به کارمند دستگاه وسیع علمی و صنعتیِ امریکا تبدیل می‌شوند. به این وسیله امریکا پیشرفتهای بسیاری کرده است. البته علم و صنعت در اروپا هم رو به رشد است و خیلی از امریکا عقب نیست، ولی امکانات آن با امریکا قابل مقایسه نیست، مثلا فرض کنید تنها روسیه بود که توانست دستگاهی را که امریکا برای تحقیقات اتمی درست کرد، بسازد؛ آن هم با هزینه نکردن برای رفاه زندگیِ مردم. روسیه در رقابت مجبور بود این دستگاه را بسازد و سرمایه‌گذاریِ بسیار قوی نیز انجام داد و در نتیجه پیشرفتهای علمیِ زیادی کرد و از خیلی چیزها نیز از امریکا جلو افتاد، اولین ماهواره را ساخت، اولین انسان را به فضا فرستاد و اولین ایستگاه فضایی را در مدت بسیار کوتاهی درست کرد.

س: در این ارتباط بحثی وجود دارد ـ چه در ارتباط با روسیه و چه در ارتباط با امریکا ـ می‌گویند بعد از جنگ جهانی دوم، بخصوص امریکاییها توانستند بسیاری از دانشمندان اروپا و بویژه آلمان را جذب کنند. اروپا در جنگ جهانی دوم ضربهٔ شدیدی خورد، چون میدان جنگ اروپا بود و امریکا بیرون از این درگیری‌ها ماند. از سوی دیگر «شوروی» بعد از جنگ به اروپای شرقی بخصوص به بخشی از آلمان ـ سلطه پیدا کرد. می‌گویند این وضعیت در پیشرفت تکنولوژی چه در شوروی و چه در امریکا، تعیین‌کننده بوده است.

ج: در مورد امریکا بیشتر از یکی دو اسم مطرح و مشهور نداریم: یکی «انیشتین» است که رفته آنجا و یکی هم «فون براون» که متخصص تکنولوژی راکتها و مسئوول «ناسا» بوده است. ولی در شوروی حتی یک اسم آلمانی نداریم. البته کسانی داریم که از جمهوری دموکراتیک آلمان به روسیه آمدند و در آنجا آموزش دیدند و درس خواندند. اولین طرح «راکت» متعلق به صد سال پیش است. یک فیزیکدان که معلم ریاضیِ یک دهکدهٔ کوچک بود، قانون سرعت راکت را تشریح کرده است. وی گفته که اگر ما وسیله‌ای بسازیم که اینقدر سرعت داشته باشد، می‌تواند از قوهٔ جاذبهٔ زمین خارج شود و بالا برود. مجسمهٔ این فرد در مسکو است. پس علم راکت اصلاً مربوط به روسیه است. و یا دانشمند کوچکی مثل «کخ» در آلمان که میکروب «سل» را پیدا کرده است. امریکا البته عده‌ای را جذب کرده و برده است، ولی فقط مغزهای آلمان نیست، بلکه همه را برده است.

در ابتدای جنگ که دانشمندان آلمانی در امریکا نبودند، بلکه «انیشتین» بوده است و «اپنهایمر» که امریکایی‌الاصل است، که البته بعد هم به‌عنوان کمونیست محاکمه‌اش کردند.

به این ترتیب به نظر می‌رسد که این هم از همان افسانه‌هایی است که درست می‌کنند. ما اگر توجه کنیم، شورویها وقتی پژوهشهای خود را دربارهٔ انرژی اتمی شروع کردند، در جلسه‌ای که «استالین»، «ترومن» و «چرچیل» حضور داشتند، «ترومن» با اشاره، ساخت بمب اتمی در امریکا را به استالین تفهیم کرد. «ژکوف» در خاطراتش می‌نویسد که استالین با بی‌اعتنایی به این موضوع برخورد کرد، انگار که این مطلب را نشنیده است. ولی به محض این که برگشت، دستور داد تحقیق و پژوهش در این باره شروع شود. فردی که مسؤولیت رهبریِ این جریان را به عهده گرفت یکی از شاگردان «بر» - دانشمند بزرگ دانمارکی در رشتهٔ اتمی - بود. نام او «کورچاتف» بود و مسؤول این جریان شد. دومین فیزیکدان معروف

هم که در این زمینه کار کرد، خالق بمب هیدروژنی بود که مدتها به عنوان ناراضی محسوب می‌شد و مغضوب حکومت شوروی بود.

شما در کتاب خاطرات او، نام یک دانشمند آلمانی را هم نمی‌یابید. آنان در آغاز با وسایل کاملاً ابتدایی فعالیت خود را شروع کردند و خودِ «کورچاتف» هم در معرض اشعه قرار گرفت و مرد. من، خودِ او را اتفاقاً در یک کنگره که شرکت داشتم، دیدم. خوب، بمب هیدروژنی را شورویها قبل از امریکا ساختند و این نمونه‌ای است برای این که بدانیم پیشرفت در آنجا نتیجهٔ فعالیت خودی است و نه آلمانیها. حالا این واقعیتی است که امریکا به یک ابرقدرت تبدیل شده است. تا قبل از ۱۹۸۵، ابرقدرت دیگری هم که از لحاظ نظامی کمتر از امریکا نبود و در جنگ جهانی هم نشان داد قدرتی دارد که هیچ کشوری ندارد، شوروی است. شما به آمار تلفات شوروی در جنگ جهانی دوم توجه کنید؛ نه فقط تلفات انسانی بلکه خرابیهای گوناگون. امریکا تقریباً کشته نداده است و کمتر از جنگ ویتنام کشته داده است. آنها دو سال با تأخیر از طرف «غرب» حمله کردند تا در نهایت «استالین» تهدیدشان کرد. به هرحال امریکا به یک ابرقدرت واحد جهانی تبدیل شد. رهبران امریکا معمولاً افراد کاملاً سطحی هستند، امثال «بوش» و «ریگان» که رهبران برجسته‌ای نیستند و با تبلیغات انتخاب می‌شوند. آن دستگاه پشت پرده است که معین می‌کند چه کسی بیاید. اینها بازیچه‌هایی بیش نیستند. دفعهٔ پیش هم اشاره کردم به آن دو مقاله در «لوموند» که توضیح داده این بانکها هستند که کشور را اداره می‌کنند وگرنه دمکراسی اصلامعنی ندارد. دمکراسیِ غربی فقط ظاهری بر این جریانها است. در امریکا بیش از آن که واقعیت داشته باشد، تصور می‌شود که قدرت هست؛ ولی همین مردم باز محدود هستند. یعنی با وجود تمام این قدرت اقتصادی و نظامی که در حال حاضر دارد باز شکننده است. همان دو بیماریِ بزرگی که الان تمام جهان سرمایه‌داری را مبتلا کرده است؛ بحران بیکاری - اقتصادی و محیط زیست. بحران اقتصادی اکنون تمام بانکهای امریکا و اروپا را فرا گرفته و نرخ سهام یکسره پایین می‌رود. این یک بحران جهانیِ سرمایه‌داری است. وضعیت جدیدی در دنیا پیدا شده است. امریکا کوشش می‌کند در مقابل کشورهایی که خواهان استقلالند، به هرگونه که می‌تواند ایستادگی کند. البته در بین کشورهای امپریالیستی دربارهٔ غارت جهان رقابت جدیدی هم وجود دارد. این رقابت، مانع بزرگی در مقابل امریکا است. مثلاً در حال حاضر مشاهده می‌کنیم که امریکا نمی‌خواهد ایران که موضع مستقل ضد امپریالیستی و ضد امریکایی دارد، رشد کند. امریکا

می‌خواهد جلوی پیشرفت ما را بگیرد. بطور نمونه ایران به فن‌آوری نفت احتیاج مبرم دارد، چون نفت بزرگترین منبع درآمد ارزیِ ماست. ایران بدون نفت نمی‌تواند اقتصاد خود را پیش ببرد و بدون تکمیل فن‌آوری نفت، «نوآوری» حاصل نمی‌شود. ایران امکانات نفتی را هم در داخل ندارد و مجبور است که این «فن‌آوری» را از خارج تهیه کند. از کجا باید بخرد؟ از تولیدکنندگان بزرگ که خودِ امریکا مهمترین آنهاست و یا از شرکتهای بزرگ جهانی. ملاحظه می‌کنیم که امریکا با تمام قوا، قانونی با عنوان «داماتو» می‌گذارد. قانونی که می‌گوید هر شرکتی که در اروپا با ایران همکاری داشته باشد تحریم می‌شود. شرکتهای امریکایی هم که حق معامله با ایران را ندارند. حتی روسیه را هم اجازه نمی‌دهند که مثلاً در ایران تأسیسات اتمی برق و یا نفت و یا هر نوع تکنولوژیِ جدید دیگری بسازد. اما در عین حال می‌بینیم که رقابت امپریالیستها، خود به خود مانع اهداف امریکا می‌شود و او را محدود می‌کند. فرانسه کشوری است که همواره استقلال خود را حفظ کرده است. اما انگلستان از همان جنگ جهانی دوم دنباله‌رو امریکا بود. فرانسه اینگونه نبود و استقلال خود را حفظ می‌کرد، مثل سیاست «دوگل». علت این امر هم میهن‌پرستی است که در بین فرانسویان وجود دارد. برای مثال شرکت «توتال» فرانسه با وجود همهٔ تهدیدها و تحریم‌ها، کار خود را انجام می‌دهد. مثلاً ببینید امریکا برای همین موضوع انتقال نفت دریای خزر به غرب، چقدر اشکال‌تراشی می‌کند تا این انتقال از راه ایران انجام نگیرد. این در حالی است که ارزان‌ترین، ساده‌ترین و راحت‌ترین راه نه تنها از حیث تولید که از حیث نگهداری هم، ایران است. چون اگر اتفاقی بیفتد آن خط لوله‌ای که از زیر دریای خزر کشیده می‌شود، معلوم نیست چه خواهد شد. ممکن است تمام دریای خزر را که مهم‌ترین دریای داخلی ماست به کلی نابود کند. همهٔ این اقدامات تنها برای فشار آوردن به اقتصاد ایران است که رشد نکند. ولی این اقدامات با موانعی روبه‌رو می‌شود. حتی شرکت‌های نفتیِ امریکایی هم به مبارزان جدی علیه همین سیاست کنگرهٔ امریکا و سیاست تحریم «داماتو» تبدیل شده‌اند و فشار زیادی برای لغو تحریم می‌آورند. این یعنی که در دنیای امپریالیستی و در داخل امپریالیسم امریکا تناقضات داخلی وجود دارد؛ تناقضات بین همان گروههای مختلف سرمایه‌داری. در رابطه با همین «طالبان» که مسلم است دولت امریکا گردانندهٔ اصلی این گروه است، امریکاست که به «پاکستان» و «عربستان» و «امارات متحدهٔ عربی» دستور داده که به طالبان کمک کنند. همین چند روز پیش بود که فاش شد امریکا سه میلیارد دلار به طالبان کمک کرده است.

امریکاست که در این باره سرمایه‌گذاری کرده تـا امکـان انتقـال نفـت دریـای خـزر را از راه «افغانستان» بررسی کنند. شرکت امریکایی که مسؤول انجام این کار شده، نقشه‌برداریهایش را هم کرده و اعلام نموده که صلح در افغانستان امکـان‌پـذیر نیـست و درگیـری ادامـه پیـدا خواهد کرد. چنین اقداماتی امنیت لازم را ندارد و فعلاً اقدامات خود را کنار گذاشته است. تمام این کارها برای مسألهٔ نفت انجام شده است؛ اما این اقدامات تا چه حد می‌توانـد امکـان‌پـذیر باشد؟ می‌بینیم موانعی ایجاد شده است. هم تضاد بـین کـشورهای امپریالیـستی و هـم بـین مناسبات داخلیِ این کشورها وجود دارد. امریکا در داخل با دو تضاد روبه‌روسـت؛ یکـی تـضاد نابودیِ محیط زیست و بیکاری و دوم تضاد بین منـافع اقتـصادیِ گروههـای مختلـف داخـل کشور. بطور نمونه منافع گروه نفتی در تضاد با سیاست رهبریِ امریکاست، یا تضاد بیرونی که نمونه‌اش تضاد بین «فرانسه» و «امریکا» است.

من فکر می‌کنم نمو نیروهای ملی، این تضاد را افزون خواهد ساخت و بتدریج بـه امریکـا تحمیل خواهد کرد. برای مثال کشورهای اتمی تا حال همان پنج کشور بودند، بعلاوهٔ اسرائیل که خود، ایالت پنجاه و یکم امریکا محسوب می‌شود. البته اگر بگوییم ایالت اول امریکـا هـم صحیح است؛ چون واقعاً همهٔ سیاست خارجی امریکـا در دسـت اینهاسـت. اکنـون «هنـد» و «پاکستان» که دو کشور عقب‌افتاده بودند توانستند به قدرت اتمـی دسـت یابنـد. کـشورهای دیگری هم می‌توانند اینگونه باشند. الآن «کره» کـه مـی‌توانـد تأسیـسات اتمـی بـسازد، بـا تهدیدات امریکا و غرب روبه‌روست. کشورهای دیگر هم حق دارنـد تأسیـسات اتمـی داشـته باشند و بالاخره به آن سطح می‌رسند.

به این ترتیب آنچه که الان در دنیا به‌عنوان تضاد اصلی محسوب می‌شود، همان دو تضاد اصلی بین امپریالیسم امریکا و امپریالیستهای دیگر مثل اروپاست. البته به غیر از انگلستان که آن هم در داخل خود تضاد دارد. در حال حاضر شرکتهای انگلیسی خواسـتار حـضور در ایـران هستند. «کانادا» هم که اساساً سیاست امریکا را دربارهٔ «کوبا» و جاهای دیگر نپذیرفته است. کشورهای مستقل و دارای هویت ملی می‌توانند بتدریج و با اتخاذ سیاست دقیق، بدون آن که مرتکب اشتباهات سیاسی شوند، از این تضادها بـه نفـع خـود اسـتفاده کننـد. وظیفـهٔ دولـت جمهوری اسلامی این است که این مسئله را خیلی دقیق مورد مطالعه قرار دهـد. ایـران بایـد بداند که در هر لحظه چه کاری باید انجام دهد تا بتواند ایـن تـضادها را تـشدید کنـد و از آن بهره بگیرد. این موضوع برای ما اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. این بود آنچه که دربـارهٔ امریکـای

امروزی می‌توان طرح کرد.

س: اکنون به بحث شیفتگی و شیدایی نسبت به غرب و بویژه امریکا که در بخشی از افراد - چه در نخبگان سیاسی و چه در نخبگان حزبی و گروهی و نویسندگان - وجود دارد، بپردازیم. این شیفتگی گاهی القای یک مدینهٔ فاضله و تنها پناهگاه بقاء است. عوامل این شیفتگی و شیدایی چیست؟ و راه مقابله با آن کدام است؟

ج: یکی از عوامل شیدایی ولنگاریِ زندگی در اروپاست. آن نوع زندگیِ ولنگاری نمی‌تواند در این کشور رشد کند. دلیل آن محیط اجتماعی کشور ماست. در دوران «محمدرضا» خیلی تلاش کردند که این نوع شیدایی نسبت به امریکا را تشدید کنند. اعزام افسران به امریکا برای این منظور بود که همهٔ آنها را امریکایی کنند ولی نتوانستند کمترین نفوذی در تودهٔ مردم داشته باشند. حتی در داخل روشنفکرانِ سطح بالا هم نتوانستند آن شیفتگی را پیش برند. دلیل آن وطن‌پرستی است که در ایران وجود دارد. وطن‌پرستی مانع بزرگی برای رشد شیفتگی در مقابل غرب است. یکی از این دو عامل را نمی‌توانیم حذف کنیم و آن گرایش به ولنگاری است. اما برای عامل دیگر که شرایط مشخص موجود در ایران است، باید چاره‌ای اندیشید. باید در رابطه با جوانان فکر کرد. فرآیند شناخت علمی و جهانی نسبت به پدیده‌هایی چون پیدایش انسان، مذهب و غیره کاملاً طبیعی است و نمی‌شود جلوی آن را گرفت. باید فکر کرد که چگونه می‌شود با این فرایند همزیستی پیدا کرد. نمی‌شود با آن مقابله کرد و یا آن را از بین برد. می‌توان برای مدت کوتاهی سرکوب کرد، اما دوام ندارد و منفجر خواهد شد. باید آموخت که همزیستی با این فرایند چگونه است؟ شیدایی باید بطور سالم پیدا شود. باید فکر کنیم که چطور می‌بایست تحول و امکاناتی در داخل کشور بوجود آید که شیداییِ کاذب از بین برود و دانشمندان با علاقه در کشور بمانند. اگر ما نتوانیم این امکانات را ایجاد بکنیم، نمی‌توانیم جلوی شیدایی به غرب و اروپا را بگیریم.

س: نقش رشد علمی و رشد سیاسی در این ارتباط چیست؟

ج: هر دوی اینها مهم است؛ اما «رشد سیاسی» مهم‌تر از «رشد علمی» است. «رشد علمی» در یک وضعیت آزاد سازی به وجود می‌آید. محیطی که انسان نگرانی نداشته باشد که مبادا کاری انجام دهد که او را به عنوان «ضد کشور» و «خائن» دستگیر کنند. ترس از نداشتن تأمین سیاسی؛ سدّ عجیبی در مقابل رشد علمی است. پیشرفت و رشد علمی می‌بایست کاملاً آزاد باشد. فرد باید در بیان عقیده‌اش راحت باشد تا بتواند از لحاظ علمی

پیشرفت کند. علم کاری به مذهب ندارد، چون این دو به کلی با هم متفاوت هستند. «فیزیک اتمی» چه کاری به «فقه» دارد؟ ما نمی‌توانیم این دو را با هم تلفیق کنیم. شرط این که فردی بتواند در رشتهٔ «فیزیک اتمی» رشد کند این است که حتماً فلان کار را انجام دهد؛ خودِ این، برای او محدودیت ایجاد می‌کند. این محدودیت در مقابل او، هم از لحاظ روحی و هم از لحاظ عملی سدی می‌شود. به آن فرد امکاناتی نمی‌دهند، چون می‌بینند که او مطابق آنچه که می‌خواهند فکر نمی‌کند. این فرد از لحاظ روحی زجر می‌کشد؛ آن وقت فرار می‌کند.

به این ترتیب ما می‌بایست ریشهٔ آن شیدایی را دقیقاً پیدا کرده و خشکش کنیم. راه همزیستی با این فرآیند شناخت نسل جوان است و دیدگاه او نسبت به دنیای نو. راه اصلی همزیستی با دانشمندان برجسته‌ای است که می‌توانند سطح دانش ما را بالا ببرند.

س: امریکا از دوران قاجار در ایران زمینه‌های شناسایی برای نفوذ خود را شروع کرده بود. این کار با اعزام افراد، تأسیس بیمارستانها و مدارس اقلیت‌های مذهبی در «سلماس» و «تبریز» و بعد هم «کالج امریکاییها» برای تربیت یک گروه فکریِ معین انجام شده بود. در مرحلهٔ دوم هم که به سلطهٔ کامل بر ایران انجامید. بعد از انقلاب اسلامی بود که مجبور به قطع رابطه شد و این عدم رابطه به عنوان یک مسألهٔ اصلی درآمد. یک نگرش دربارهٔ رابطه ایران و امریکا این است که به دلیل سلطه و توطئهٔ امریکا در ایران، رابطهٔ دو کشور غیر ممکن می‌نماید. از طرف دیگر، عده‌ای تلاش دارند که این رابطه برقرار شود. به نظر شما این رابطه چگونه می‌تواند برقرار شود که ماهیت امپریالیستیِ امریکا تعدیل شده و یا حذف شود و تنها رابطهٔ اقتصادی و تکنولوژی وجود داشته باشد؟

ج: این مسأله موضوع فوق‌العاده حساسی است. همانطور که گفتید امریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران پا گرفت و ادامهٔ آن نتیجهٔ وخیمی داشت که سلطهٔ امپریالیستیِ مطلق در دوران «محمدرضا» بود. البته انگلیسیها از لحاظ سیاسی شریک امریکا بودند، اما همهٔ امور را امریکاییها می‌گرداندند. ارتش ایران و تمام اختیارات در دست امریکاییها بودند و در ایران یک کادر مشخص از عوامل خودشان ایجاد کرده بودند. بطور نمونه می‌بینیم رادیو اسرائیل در بخش خبریِ ساعت شش و نیم خود، مقاله‌ای را که در روزنامه کیهانِ امروز چاپ شده قرائت می‌کند. مسلم است کسانی را در اینجا دارند که با «فاکس» عیناً خبر را منتقل می‌کنند. این حداقل مطلب است و این نشان می‌دهد که دستگاه جاسوسیِ امریکا فعالیت خود

را دارد. البته گاهی آنقدر ابله است که نمی‌فهمد ممکن است چه تحولی در ایران به وجود آید، مانند انتخابات دوم خرداد. این دیگر بلاهت دستگاه جاسوسیِ اوست که خودشان هم از آن انتقاد می‌کنند. البته علت این بلاهت سودپرستیِ آنهاست؛ من کمتر در مورد سازمان «سیا» مسألهٔ میهن‌پرستیِ امریکاییها را شنیده‌ام؛ بیشتر دنبال بند و بست‌های سیاسیِ حزبی برای کسب موقعیت خود هستند. در چنین شرایطی باید دید که رابطه با امریکا چه محدودیتهایی برایمان ایجاد می‌کند و این محدودیتها تا چه حد به اقتصاد ما صدمه می‌زند؟ در چه شرایطی می‌توانیم تغییراتی در وضعیت این محدودیتها ایجاد کنیم که فایدهٔ آن از خودش بیشتر شود؟ اگر ما بتوانیم در زمینهٔ استفاده از تکنولوژی، با امریکا و کشورهای دیگر که تابع امریکا هستند ارتباط داشته باشیم، این ارتباط چگونه شکل می‌گیرد؟ امریکا سیاست دشمنانه‌ای با ایران دارد که این اواخر نمونه هایی از آن دیده می‌شود. امریکا، پس از روی کار آمدن آقای خاتمی، در این اندیشه است که چگونه می‌تواند منافع خود را در ایران احیأ کند. فرض امریکا بر این پایه است که اوضاع تغییراتی کرده، آقای خاتمی آمده و آزادیهای بیشتری به وجود آمده است. امریکا علاقمند است که تغییراتی در اینجا بوجود آید. منافع امریکا در گرو حداقل امتیاز دادن و حداکثر امتیاز گرفتن است. این سیاست امریکاست و تردیدی در آن نیست. سیاست ما کاملاً معکوس این است؛ یعنی حداقل دادن امتیازات و حداکثر گرفتن امتیازات. این معامله به عقیدهٔ من طولانی نیز هست. کلینتون در نطق خود اعلام می‌کند که ایران کشور قربانی «تروریسم» است. این خیلی جالب است، چون تا به حال چنین چیزی گفته نمی‌شد. این مطلب یعنی چه؟ یعنی یک درِ باغ سبزی به ما نشان می‌دهد. آقای خاتمی نیز در گفت‌وگویی که هم با ایرانیان مقیم امریکا و هم با روزنامه‌نگاران داشت خیلی صریح همهٔ مسائل را گفت. ولی گفت اول این که باید پولهای ما که حدود ده میلیارد دلار بابت اسلحه است و مدتهاست که بلوکه شده، پرداخت شود. سپس باید این تحریمها برداشته شود تا شرایط مذاکره فراهم شود. وی تاکید کرد که تا قبل از آن ما حاضر به بحث و گفت‌وگو هم نیستیم. این حداقل شرایط است که ما بتوانیم پس از دریافت طلب‌هایمان به‌عنوان دو کشور متساوی‌الحقوق مذاکره کنیم و ببینیم روابط اقتصادی و سیاسی‌مان چگونه باید باشد. من فکر می‌کنم این سیاست، سیاست درستی است و باید آن را دنبال کرد. امریکا متوجه شده است که سیاست خصمانه‌اش نسبت به ایران، همهٔ کشورها را ناراضی و عصبی کرده است، حتی نزدیکترین دوستانش که «عربستان سعودی» یا «کویت» و «امارات متحدهٔ عربی» باشند،

همهٔ اینها مخالف این سیاست هستند. همچنین سیاست تقویت اسرائیل در فلسطین، امریکا را بیچاره کرده است. در حال حاضر این امریکاست که با تمام قوا می‌خواهد راهی برای روابط پیدا کند. همانطور که گفتم ما باید در مقابل زیاده‌خواهیِ امریکا پایداری کنیم و بتدریج که آنها یک قدم آمدند جلو، پنج سانتیمتر هم ما جلو برویم. ما باید بتدریج شرایطی را ایجاد کنیم که به عنوان دو کشور متساوی‌الحقوق بتوانیم گفت‌وگو و مذاکره کنیم. دربارهٔ روابط آینده‌مان، این تنها راه عاقلانه است.

س: در ابتدای انقلاب، چون فاصلهٔ زمانی کم بود و اسناد لانه جاسوسی به دست آمده بود، امریکا به عنوان کشور متجاوزی که مکرراً توطئه می‌کرد و در «کودتا» و «جنگ» شرکت داشت، محسوب می‌شد. طی این ده سال اخیر، تفکری پدید آمده و بتدریج در قشرهای محققین و برخی از روزنامه‌نگاران پاگرفته است که «توطئه‌ای» وجود ندارد. این توهم است که ما فکر می‌کنیم امریکا در حال توطئه است. این گروه بیشتر هم تلاش کردند که مطرح کنند اگر مواردی هم وجود دارد نتایج اعمال ماست. این توهم است که هر کاری امریکا می‌کند، ما آن را توطئه تلقی می‌کنیم. این نوع تلاش برای فراموش کردن چهرهٔ امپریالیستی و استعمار است. اصلاً اصل استعمار و تجاوزگری فراموش شده است.

ج: من معتقدم که ضربه‌ای که امپریالیسم جهانی و امریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ایران خورده فوق‌العاده شدید بود. کشوری مثل ایران که لقمهٔ چربی برای او بود و در واقع عامل امریکا به حساب می‌آمد، یکباره از دستش رفت. این ضربهٔ مهلکی بود. بعد مسألهٔ سفارت امریکا در ایران پدید آمد. امریکا امید داشت که سفارت خود را نگاه دارد. در ابتدا شروع کرد به توطئه؛ «کودتای نوژه»، کودتاهای مختلف که امریکاییها می‌خواستند انجام دهند، تحریک عراقیها برای جنگ با ایران و کمک کردن همه‌جانبه به او. تا آن حد به او کمک کردند که غیر از کمک نظامی، عمل نظامی هم انجام دادند. اگر جنگ ادامه می‌یافت، بمبارانهای بزرگ هم شروع می‌شد؛ نمونه‌های آن زدن پایگاههای نفتیِ ما است. تمام این اقدامات امریکا با شکست روبه‌رو شد. به این ترتیب امریکا از جمهوری اسلامی ایران زخم شدیدی خورده است. این وضعیت فعلی امریکاست و می‌داند که با این شرایط نمی‌تواند موقعیت گذشته را به وجود آورد؛ این محال است. شناخت تودهٔ مردم ایران از امریکا آنقدر کامل شده که به وجود آمدن شرایط گذشته غیر ممکن است. آیا ممکن است امریکا در

آینده هم برای توطئه براندازی اقدامی کند؟ من تصور می‌کنم با توجه به تناقضی که اکنون در دنیای امپریالیستی دربارهٔ صدور سرمایه وجود دارد، این کار مشکل است. آمریکا در حال حاضر برای وادار کردن ایران به تسلیم و همکاری با خود اقداماتی می‌کند؛ مثلاً رادیویی مخصوص برای تبلیغات علیه ایران درست می‌کند، ولی می‌بینند که در مقابل این رادیوی مخصوص، مقاومتی وجود دارد. «چکها» حاضر نیستند که هرچه آنها دلشان خواست در رادیو بگویند و گفته‌اند که باید برنامه‌های رادیویی کنترل شود. گفته‌اند که مایل نیستیم هرچه امریکاییها خواستند ما بگوییم. باید دید آنها چه می‌خواهند بگویند. با توجه به این موضوع، نزدیکترین دوستان امریکا حاضر نیستند آن اعمالی را که این کشور می‌خواهد، انجام دهند، چه رسد به «فرانسه» و «ایتالیا» که به امکانات اقتصادی ایران و توسعهٔ روابط فعلی هم بسیار علاقمندند. زمینه‌های مختلفی برای سرمایه‌گذاری اروپاییها در ایران وجود دارد؛ از معادن مختلف گرفته تا «سنگ مرمر»، «اورانیم» و «طلا». کشورهای اروپایی هیچ علاقه‌ای ندارند که با امریکا در براندازی ایران همکاری کنند. به این ترتیب من فکر می‌کنم که امریکا در سیاست فشار، برای گرفتن امتیازات بیشتر در برخورداری از روابط عادی مثل روابط «اروپا» با «ایران» حرکت خواهد کرد و نه در جهت تدارک زمینهٔ براندازیِ جمهوری اسلامی. البته همانطور که گفتم، این مطلب به فرآیند تحول وضع داخلی جمهوری اسلامی ایران بستگی دارد. این تحول می‌بایست در ارتباط با دو موضوعی باشد که قبلاً صحبت کردیم، یکی در خصوص جوانان و یکی هم دربارهٔ «شیدایی سالم»، یعنی جلوگیری از فرار مغزها. دربارهٔ مسائل زناشویی که مسألهٔ فوق‌العاده مهمی است باید فکر کرد. الان با هر دختری که صحبت کنید می‌گوید من چگونه شوهر پیدا کنم؟ سطح فکریِ این دخترها خیلی بالا رفته است؛ دخترهای پنجاه سال پیش نیستند، دانشجو هستند، دانشمند می‌شوند، دکتر می‌شوند، ولی نمی‌توانند شوهر پیدا کنند. اگر زنی شوهر دارد و بخواهد برای شرکت در یک کنفرانس یا کنگره‌ای به اروپا برود، شوهرش حتماً باید اجازه دهد. توجه کنید که احکامی هست و حضرت امیر [امام علی (ع)] گفته است که مسلمانان می‌بایست مطابق دوران خودشان زندگی کنند؛ کار کنند. ما باید اول، دوران خودمان را درک کنیم. دوران ما درست مانند دوران هزار و چهارصد سال پیش نیست. دوران صدسال پیش نیست، دوران پنجاه سال پیش نیست، سرعت تغییر در دنیا آنقدر زیاد است که هر دو سه سال کشفیات جدیدی اعلام می‌شود. ما بالاخره می‌بایست در خصوص این مسائل فکر کنیم. باید از افتادن در یک تحجر سیاسی و

اجتماعی پرهیز کنیم. این تحجر چیزی است که امام [ره] از بابت آن نگران بود و همیشه راجع به این «تحجر» صحبت می‌کرد. «تحجر» بالقوه وجود دارد وگرنه امام راجع به آن صحبت نمی‌کرد.

س: بحث دیگری که مطرح است، بحث پیرامون «صهیونیسم» و «امریکا» است. این بحث مطرح است که صهیونیسم بر کنگرهٔ امریکا مسلط است. اینکه در این مسأله تا چه حد اغراق شده و تا چه حد واقعیت عینی دارد جای بحث است. موضوع دوم وجود یک سازمان جهنمی و مرموزی مثل «سیا» است که در همه جا حافظ منافع امریکاست. در سیستم حکومتیِ امریکا این دو مشخصه در کجا قرار می‌گیرد و چگونه می‌توانیم آنها را تعریف کنیم؟

ج: مسلم است که سازمان نیرومند و قوی صهیونیستم در امریکا نفوذ بسیار دارد که البته در سایر کشورهای اروپایی چنین نفوذی ندارد. علتش هم این است که اولاً تعداد یهودیان در امریکا خیلی زیاد و دارای امکانات مالی خیلی قوی هستند و وسائل ارتباط جمعی مثل رسانه‌های تلویزیونی، رادیویی، نشریه و روزنامه‌های صهیونیستی نیز نفوذ فوق‌العاده‌ای در امریکا دارند. البته این بخشی از ماجراست و اگر قرار است این را به یک عامل تعیین‌کننده در سیاست امریکا تبدیل کنیم می‌بایست کمی دربارهٔ آن احتیاط کنیم. عامل تعیین‌کننده در امریکا «سرمایه‌داری بزرگ» است. «سرمایه‌داری بزرگ» فقط شامل یهودیان نمی‌شود. میلیاردرهایی که اقتصاد امریکا را در زمینه‌های مختلفی چون «اسلحه‌سازی»، «نفت»، رایانه و صنعت اداره می‌کنند تعیین‌کنندهٔ سیاست کلی امریکا در تمام زمینه‌ها هستند. البته صهیونیستها می‌توانند با پول دادن به نمایندگان کنگره برای انتخاباتشان نفوذ کنند، ولی تصمیم اصلی را در سیاست، همان سرمایه‌داری بزرگ امریکا می‌گیرد. به همین دلیل هم ما می‌دانیم که خیلی از تصمیمات را که «کنگره» تحت تأثیر همین صهیونیستها می‌گیرد، بعد رئیس‌جمهور نمی‌پذیرد. نمونه‌اش دربارهٔ همین «مجاهدین خلق» است. چند بار تا کنون نمایندگان کنگره [دویست نفر]گفتند که اینها را باید به رسمیت شناخت؛! ولی کلینتون گفت، خیر. وزارت خارجه می‌گوید آنها «تروریست»اند و ما نمی‌توانیم آنان را به رسمیت بشناسیم. یعنی ما می‌بینیم صهیونیستها تأثیر دارند، ولی در محدودیت. مثلاً می‌توانند بیایند و تصمیمی مثل قانون «داماتو» در قبال ایران بگیرند. مسلم است که این اقدام مربوط به صهیونیستها است. در اینجاست که بین سرمایه‌داری شرکتهای نفتیِ امریکا با صهیونیستها تعارضی پیدا

می‌شود و ما ملاحظه می‌کنیم که به همین دلیل هر روز فشار بیشتری وارد می‌کنند. این فشار تا جایی می‌رسد که امریکا مجبور می‌شود در مورد «توتال» چشم بر هم بگذارد. یا در مورد مناسبات با «روسیه» علیرغم این که یلتسین نوکر آنهاست، نمی‌توانند مقاصد خود را پیش ببرند. ما فعالیت صهیونیستها را مطلق العنان نکنیم، چرا که در این صورت اشتباه بزرگی مرتکب می‌شویم. باید حدود عمل صهیونیستها را تشخیص داد. باید توجه کرد که عمل آنها در کجا در تضاد با منافع سرمایه‌داری بزرگ امریکا قرار می‌گیرد. ما باید برای تشدید این تضاد تلاش کنیم و از آن بهره ببریم. این یک کار بزرگ سیاسی است. وزارت خارجهٔ ما باید با یک گروه «پژوهشگر دانشمند» و نه «متعصب» و «متحجر»، زیروبم‌های سیاست جهانی را با تمام تأثیرات، امکانات، توانایی‌ها، تناقضات و ضعف‌هایش مطالعه کند. با این روش ما می‌توانیم بهترین راه را پیدا کنیم، با این روش می‌توانیم بفهمیم که در کجا چه عملی را باید انجام دهیم و چه تصمیمی باید بگیریم. این نظر من است.

س: کنگرهٔ امریکا یک‌بار «منافقین» را رد می‌کند، از سوی دیگر سازمان «سیا» دنبال تقویت اینهاست. خلاصه حاکمیت امریکا سیاستهای متضادی دارد. یک حرکت درونی همانند فعالیت «سیا» و «مافیا» دارد.

ج: بله؛ این یک واقعیت است، یعنی در سیاست امریکا نیروی بزرگ جاسوسی و خرابکاری نهفته است. این نیرو در دنیا امکانات فراوانی دارد، و از سوی دیگر خیلی از کشورها در مقابل امریکا صف‌آرایی کرده‌اند. برای مثال «مالزی» در مورد مسألهٔ نفت ایران در مقابل آنها قرار گرفته است. سازمان «سیا» می‌تواند خرابکاریهایی بکند ولی نمی‌تواند آنجا را از بین ببرد. امثال «مجاهدین خلق» را در هر کشوری به نوع دیگری می‌توان یافت. اینها امکاناتشان محدود است و من تصور نمی‌کنم «مجاهدین خلق» در ایران زمینهٔ اجتماعی داشته باشند. در بین سلطنت‌طلب‌ها و ملی‌گراها هم زمینه‌ای ندارند و اصلاً هیچ کس آنها را قبول ندارد. آنها آنقدر زیاده‌خواه هستند و بی‌شعور، که هیچ گروهی آنها را نمی‌پذیرد. همه بیاییم اتحاد پیدا کنیم، غیر از «مجاهدین» می‌گویند بیاییم اتحاد پیدا کنیم! آنها به کلی منزوی هستند. مسألهٔ رابطهٔ ما با «عراق» نیز می‌تواند در رابطه با موضوع «مجاهدین خلق» هم تأثیر داشته باشد. ما باید سیاست معینی اتخاذ کنیم. یعنی روزنامه جمهوری اسلامی نباید سیاست ما را با «عراق» تعیین کند. سیاست ما را باید مقامات بلندپایهٔ وزارت خارجه با کشور «عراق» تعیین کنند. وزارت خارجه باید برنامه‌ریزی کند که ما به چه شکل می‌توانیم با عراق کنار بیاییم که

به وسیلهٔ آن بتوانیم «مجاهدین خلق» را نیز از بین ببریم. کشور «عراق» به ایجاد مناسبات با ایران علاقمند است. ما نباید با خرده‌گیری و نیش زدن، تنش ایجاد کنیم. باید توجه کنیم که به وسیلهٔ عراق چه فشارهایی می‌توانیم به آنها بیاوریم. به عقیدهٔ من سیاست خارجیِ ما می‌تواند نقش فوق‌العاده تعیین‌کننده‌ای، حتی در خنثی کردن توطئه‌های سازمان «سیا» داشته باشد. ما اشتباه عظیمی دربارهٔ افغانستان کردیم. ما می‌بایست می‌فهمیدیم که «طالبان» یعنی چه؟ از همان اول می‌توانستیم جلویش را بگیریم. اگر از ابتدا به «هرات» اسلحه می‌فرستادیم، آنها نمی‌توانستند آنجا را بگیرند، چون آن زمان راه باز بود. اصلاً تصور این را نکرده بودند که در آنجا یک برنامه‌ریزیِ عظیم جهانی شده است. من معتقدم که می‌بایست پژوهشکده‌های مخصوصی در این ارتباط ایجاد کرد.

س: با توجه به این که شما اسناد لانهٔ جاسوسی را مطالعه کرده‌اید، محتوای اسناد به لحاظ تاریخی تا چه حدی توانسته ماهیت تجاوزگریِ امریکا را نشان دهد؟

ج: اسناد لانهٔ جاسوسی در ایران شاید از مهم‌ترین اسنادی باشد که امریکا داشته است. علت این امر آنست که ایران، در دورهٔ «محمدرضا» یکی از مهم‌ترین پایگاههای امریکا در جهان بوده است.

ایران ژاندارم منطقه شده بود و نه تنها داخل کشور، بلکه امریکا تمام اطراف را از ایران زیر نظر داشت. یکی از مهم‌ترین مراکز سیاسی خارجی در دنیا، ایران بوده است، البته بعد از «شوروی» و «چین» که قوی‌تر هستند. «ایران» در بین کشورهای هم ردیف خود مهمتر از همه بوده است. امریکا در ایران، هم به حد کافی سربازگیری می‌توانست بکند و هم به اندازهٔ کافی آدم خود فروش در مملکتِ سی و پنج میلیون نفری پیدا می‌شد که با امریکا همکاری کند. من نمی‌دانم آیا با اسناد لانهٔ جاسوسی توانسته‌ایم عوامل امریکا را در ایران به اندازهٔ کافی شناسایی کنیم یا خیر؟ کسانی که در اینجا عامل بودند و خبرچینی می‌کردند، تا چه حدی مانده‌اند و تا چه حد مسافرت کرده‌اند و رفته‌اند؟ بطور کلی تا چه میزان شناسایی شده‌اند؟ از این جهت روابطی که میان «امیر انتظام» با آنها بوده، خیلی جالب است. افرادی که برای ارتباط با «امیر انتظام» معرفی می‌کردند مأمور «سیا» بودند، ولی می‌گفتند که بگویید اینها مأمور «سیا» نیستند، بلکه مأمور و کارمند سفارتند و روی این نکته تکیه می‌کردند. علتش این بود که فاش نشود که رابطه با مأمورین سیا وجود دارد، این در حالی است که در همین اسناد آمده است که آن دو سه نفر «مأمور سیا» بوده‌اند. من معتقدم که

امیر انتظام جاسوس نبوده است، جاسوس به معنی خبرچینی که اطلاعات مهمی را منتقل کند. ولی او نسبت به امریکا چنان شیفتگی داشته است که هر دروغی که آنها به او می‌گفتند، می‌پذیرفته است. این تا حدی بود که حتی دکتر ابراهیم یزدی نمی‌پذیرفته و می‌گفته که دیگر خیلی اشتباه به نظر می‌رسد. برای مثال در مورد «عراق» امیر انتظام می‌گوید ما خبرهایی داریم که شما ـ امریکاییها ـ به «عراق» کمک می‌کنید، ولی در همانجا نمایندهٔ سفارت می‌گوید «امیر انتظام» نظر ما را تأیید می‌کند که «عراق» خطری ندارد؛ یعنی او نسبت به امریکا شیفتگی داشته است. او اعتقاد داشته که آنها واقعاً راست می‌گویند. از این نوع افراد ممکن است امریکاییها باز هم داشته باشند، ولی به عقیدهٔ من اکثر افرادی که سازمان «سیا» در ایران داشته، کسانی بودند که پول می‌گرفتند و خبرچینی می‌کردند. این که آیا در آینده نیز امریکا می‌تواند چنین کاری بکند یا خیر جای بحث است. باید توجه کرد که در دوران «محمدرضا»، سازمان «سیا» در ایران نفوذ زیادی نه فقط در این افراد بلکه در میان ارتشیها داشت و ارتش ایران در دست او بود. کسانی که کودتای نوژه را راه انداختند، از مقامات مهمی بودند که اگر مستقیماً با سازمان «سیا» رابطه‌ای نداشته‌اند، با وزارت امور خارجهٔ امریکا حتماً رابطه داشته‌اند. چه فرقی می‌کند؛ فقط اسمش کارمند سیا نبود. برای مثال گردانندهٔ کودتای نوژه که بالاخره ما آن را کشف و معرفی‌اش کردیم، پسرش در دورهٔ «بختیار» وزیر بوده است. آنها در ایران از نخبگان مقامات بالاگرفته تا سطوح میانی استفاده می‌کردند؛ حتی عوامل انگلستان هم مانند شریف امامی با آنها همکاری داشتند. آنها دیگر نمی‌توانند آن نیرو را مجدداً سازماندهی کنند، حداکثر بتوانند «نیرویی» از همان عوامل قدیمی دست و پا کنند تا به وسیلهٔ آنها هم یک عده خودفروش جوانتر پیدا کنند و به واسطهٔ آنها دوباره شروع به کار کنند. سازمان «سیا» دیگر نمی‌تواند در ایران زمینهٔ قبلی را با توجه به شرایط کنونی بیابد؛ آن هم با بیداری که در دوران جمهوری اسلامی وجود دارد و قدرت مقاومتش خیلی بیشتر از گذشته است. به این دلیل من فکر می‌کنم که ما نمی‌بایست وحشت داشته باشیم، در عین حال که باید با چشم و گوش باز مراقب جریان و افرادی باشیم که برای کار به کشور می‌آیند. در عین حال هم نباید نگرانی و وحشت زیادی داشته باشیم، بطوری که این نگرانی به «وسواس» تبدیل شود و مخارج زیادی را به ما تحمیل کند.

س: حدود هشتاد و شش جلد از اسنادی که در سفارت به دست آمده، چاپ شده و تعدادی هم هنوز چاپ نشده و موجود است. در این اسناد سه موضوع به چشم می‌خورد.

یک سری افرادی هستند مانند «امیر انتظام» که به گونه‌ای ارتباط دارند که قبلاً گفتیم. یک سری افراد هم هستند که یا خوش‌بینند و یا دل‌باخته که ارتباط با سازمان «سیا» را در سرنوشت مملکت خود مؤثر می‌دانند، مانند «میناچی»، «دکتر یزدی» و یا «مظفر بقایی». اینها کسانی هستند که بر طبق اسناد وقتی مأمور با آنها صحبت کرده و نظرخواهی می‌کند، علیرغم کودتای ۲۸ مرداد، می‌گویند که مثلاً اگر «امریکا» فلان سیاست را اتخاذ کند به نفع مملکت ماست. این اظهارنظر بدون شناخت ماهیت امپریالیستی امریکاست. سری سوم ارتباطی است که سفارت امریکا و یا سازمان «سیا» با یک واسطه برقرار می‌کند، افرادی چون «غلامحسین صدیقی» در این ردیف قرار می‌گیرند.

ج: من تمام این مطالب را درست می‌دانم. یعنی واقعاً دستگاهی همچون «سیا» در ایران که یکی از مهم‌ترین پایگاههایش بوده، می‌بایست تا بالاترین سطح، یک راه نفوذی برای کسب خبر پیدا کند. مثلاً باید یکی از نزدیکترین کسان آقای «دکتر صدیقی» را پیدا کند؛ البته غیر مستقیم، نه این که خودِ او هم عامل باشد. سه عامل و چهار و پنج عامل واسطه باشد تا بالاخره متوجه شوند که «دکتر صدیقی» چه اخباری دارد. کار یک دستگاه جاسوس جهانی حتماً همین‌طور است. سازمانهای جاسوسی انگلستان هم طی دوران طولانی در سایر کشورها همین نقش را بازی می‌کرده که البته الان آن قدرت را ندارد و فعالیتش به آن وسعت نیست.

س: اگر نسل جدید بخواهد از این اسناد استفاده کند و به دنبال یک مأخذ تاریخی باشد، چگونه می‌تواند این اسناد را ارزیابی کند؟

ج: تعداد بسیار کمی از نسل جدید ما به این اسناد دسترسی دارند؛ خیلی کم. فقط آنهایی که در رشتهٔ تاریخ تحصیل می‌کنند و یا پایان‌نامهٔ دکترا می‌خواهند بنویسند به این اسناد دسترسی دارند. معمولاً کسانی با این اسناد سروکار دارند که برای شناخت امریکا فعالیت می‌کنند. آنها فقط می‌بایست اسناد آن موضوع مطالعاتی را که می‌پذیرند استفاده کنند و بعد هم واقعاً یک کتاب بنویسند که خوانندهٔ بیشتری پیدا کند. من تا به حال چنین چیزی ندیدم، یعنی واقعاً تحقیقاتی که در آن از این اسناد استفاده شده باشد. می‌شود تحقیقاتی در این زمینه داشت، برای مثال توضیح سیاست امریکا در فلان زمینه در ایران. در این اسناد می‌شد خیلی چیزها را کشف کرد، فرض کنید در زمینهٔ موضوع اقتصادی و یا موضوع مذهبی. مسلماً «سیا» تلاش می‌کرده که در روحانیت هم نفوذ داشته باشد و لازم هم داشته است. البته اگر

بتوانند این مسائل را به عنوان موضوع تحقیقاتی از آن اسناد بیرون بکشند، اقدام بسیار مثبتی است. اسناد بسیار زیاد است، هشتاد و شش جلد تاکنون چاپ شده و این کم نیست. این اسناد می‌تواند بیش از صد و اندی جلد کتاب باشد که یکی از منابع نادر در جهان است. ما تا به حال به اندازهٔ کافی از این منابع استفاده نکرده‌ایم. البته شاید امکانات هم نبوده و شاید هم علاقمند وجود نداشته است.

س: با نگاه به این اسناد دیدگاههای متفاوتی به وجود می‌آید. فرض کنید فردی می‌آید و دوباره می‌رود و این اسناد را می‌خواند و با موضوع «مظفر بقایی» و «حزب زحمتکشان» مواجه می‌شود و آن را نوع دیگری می‌بیند و یا «اللهیار صالح» را با یک دیدگاه خاص می‌بیند و یا مثلاً «میناچی» را هم یک نوع دیگر ارزیابی می‌کند. برای تحلیل و تفسیر اسناد، به چند نوع تقسیم‌بندی می‌توانیم برسیم؟

ج: به نظر من «مظفر بقایی» عامل مستقیم سازمان سیا بوده است؛ جزو اعترافاتش هم هست. حتی به خانه‌ای که می‌رود می‌داند که فرد مذکور عامل «سیا» است. فردی همچون «اللهیار صالح» به «امریکا» علاقه داشته است، تحصیلکردهٔ امریکا و سفیر ایران در امریکا بوده است. وی یک روشنفکر علاقمند به امریکا محسوب می‌شود. از این نوع افراد کم نداشتیم. من قبلاً هم گفتم، حتی کسانی مثل «فاطمی» امریکا را مجسمهٔ آزادی بشریت می‌دانست که حاضر است از خود هزینه‌ای برای آزاد کردن بشریت بپردازد. این شناختِ نادرست را برخی مبارزان ما، داشته‌اند، «صالح» هم از این نوع محسوب می‌شود. البته من «میناچی» را نمی‌شناختم، اما اینها گروههای مختلفی هستند که بعدها در ادامه چشمهایشان باز می‌شود. خودِ «دکتر مصدق» نسبت به امریکا نظر بسیار مثبتی داشت. بعدها که امریکا را بخوبی می‌شناسد می‌بیند که آنطور نیست که فکر می‌کرده و «دکتر فاطمی» جانش را در مبارزه با امریکا فدا می‌کند. در این گروه افراد مختلفی هستند که یک گروهشان از عدم شناخت برخوردار بودند. اصلاً امریکا تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران شناخته‌شده نبود. ما و «حزب توده» بودیم که تنهای تنها علیه امریکا مبارزه می‌کردیم. در این میان آدمهای وطن‌پرستی بودند که جاسوس نبودند، عامل نبودند، ولی نسبت به امریکا نظر بسیار مساعدی داشتند؛ علتش هم این بوده که امریکا مستعمره‌ای در این طرف دنیا نداشته است. این افراد از وضعیت «امریکای‌جنوبی» خبری نداشتند و اگر مسافرتی هم به امریکا می‌کردند، تنها خودِ «امریکا» را می‌دیدند و آن آزادی که در زندگیِ اجتماعی آنجا هست. امریکا برای یک

خارجی ظاهر آراسته‌ای داشت. ما این افراد را باید به این شکل طبقه‌بندی کنیم؛ اول جاسوس شناخته‌شده‌ای چون «مظفر بقایی» و امثال او، در درجهٔ دوم مریدان «مظفر بقایی» که امریکا را نمی‌شناسند، مثل «دکتر آیت». ما این طبقه‌بندی را می‌بایست متناسب شخصیت هرکدام از این افراد داشته باشیم. برای مثال من «اللهیار صالح» را یک انسان وطن‌پرست می‌دانم و به هیچ وجه این موضوع را که او عامل امریکا بوده و به ضرر ایران فعالیت کرده باشد، قبول ندارم. اما برادرهای دیگر او را مثل «دکتر صالح» و برادر دیگرش که اصلاً با او قابل مقایسه نیستند، خبر ندارم و نمی‌شناسم و تنها می‌دانم که در سفارت کار می‌کرده است. به این ترتیب ما باید با شناخت یکایک این افراد این طبقه‌بندی را ترسیم کنیم؛ نباید بی‌انصافی کنیم و نباید افراط و تفریط باشد. باید هر کدام در جای خودشان بررسی شوند. من بین «مظفر بقایی» و «دکتر آیت» تفاوت قائلم. اشخاص دیگری تا همین اواخر هم بودند. به هریک از اینها می‌بایست در قشر معینی نگاه کرد؛ نباید یک «مهر» به هر کدام از اینها بزنیم.

س: در اسناد بدست آمده از لانهٔ جاسوسی، اولین سندها به سالهای ۲۴-۱۳۲۳ مربوط است. این سندها در مورد افرادی چون «شاپور بختیار» و چهره‌های برجستهٔ سالهای سی مثل «فروهر» و امثال اینهاست. ارتباط این افراد در دههٔ چهل، با امریکاییها وجود داشته است. این ارتباط دو شکل دارد، مثلاً «سنجابی» در «امیدها و ناامیدی‌ها» می‌گوید سفیر امریکا وقتی می‌آمد «نهضت آزادی» برایش دسته گل می‌برد، در حالی که دوازده سیزده سال از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذشت. یک گروه هم مثل «دکتر صدیقی» و یا «سنجابی»، می‌نشستند به صحبت کردن و وضعیت مملکت را مطرح کردن.

ج: ما می‌بایست مجدداً دربارهٔ همین مسأله تفاوت قائل شویم. برای مثال «نهضت آزادی»، آقای «مهندس بازرگان» و یا «دکتر یدالله سحابی» را درنظر بگیرید، من برای این افراد ارزش فوق‌العاده‌ای قائل هستم. اینها انسانهایی بسیار شریف، ارزشمند و وطن‌پرست بودند. از لحاظ شخصیتی بسیار پاک بودند. این افراد با دیدگاهی به مسائل نگاه می‌کنند که به کلی با دیدگاه فردی که یک درجه از آنها پایین‌تر است متفاوت است؛ مثل «دکتر یزدی» که یک سروگردن با آنها تفاوت دارد و پایین‌تر است. این افراد را باید همچون یک کتابخانه طبقه‌بندی کنیم تا بتوانیم تاریخ واقعی را بنویسیم. تاریخ می‌بایست بسیار با انصاف تحریر شود. تاریخ باید حتی نسبت به شدیدترین مخالفان نیز باانصاف باشد. آنوقت است که این تاریخ ارزش پیدا می‌کند و خواننده می‌تواند هم عبرت بگیرد و هم آموزش و هم بپذیرد که

این تاریخ درست است؛ این برخورد صحیح است. باید یاد بگیریم که چنین برخوردی داشته باشیم، این مهم است؛ برخورد منصفانه حتی نسبت به دشمن.

س: دستاوردهای مبارزه ما با امریکا چه بوده است؟ به هرحال ما با انقلاب اسلامی پایگاه امریکا یا به اصطلاح جزیرهٔ امن او و ژاندارمی او را در منطقه از بین بردیم. بعد هم در طی این بیست سال کشوری چون ایران با یک ابرقدرت درگیر شده و دستاوردهایی نیز در درون خود و یک سری دستاوردها را در سطح جهان کسب کرده است.

ج: به عقیدهٔ من مهم‌ترین دستاورد ما، شناخت واقعیت امپریالیسم امریکاست. با تمام جنایاتی که امریکا نه فقط در ایران، بلکه در تمام دنیا انجام می‌دهد امروزه در کشور ما، بویژه از راه کشور ما، در بسیاری از مناطق دیگر جهان، امریکا را همین‌طور که هست شناخته‌اند. اما آیا ما توانسته‌ایم این شناخت را به نسل جوان که بعد از انقلاب بزرگ شده است، منتقل کنیم؟ من نمی‌دانم. همین شناختی که من و شما از ماهیت امریکا به دست آورده‌ایم و عدهٔ زیادی هم بعد از انقلاب این شناخت را پیدا کرده‌اند، آیا جمهوری اسلامی توانسته این شناخت را به نسل بعدی هم منتقل کند؟ من چون تماس با این نسل ندارم نمی‌دانم؛ یعنی شناخت یک کشور متجاوز، بی رحم نسبت به حقوق ملتها، خرابکار، و دائماً توطئه‌گر. آیا ما این خصوصیات را که بویژه بعد از انقلاب با افشاگریهای حاصله از تصرف لانهٔ جاسوسی شناختیم، توانسته‌ایم به نسل بعد از انقلاب منتقل کنیم؟ جوانان ما در دوران جنگ می‌دانستند که علیه امریکا می‌جنگند، واقعیت هم این بود. این جنگ تنها با عراق نبود و با امریکا هم بود. مرگ بر امریکا را با اعتقاد و از ته دل می‌گفتند. آیا این احساس به نسل جدید منتقل شده است؟

این مسأله اهمیت بسیار زیادی دارد. زندگی در ایران متعلق به جوانان است، چون اکثریت جامعه، جوان است. بیش از سی میلیون متولد بعد از انقلاب هستند، بنابراین می‌بایست از وضعیتی که الآن داریم شناخت واقعی بدست آوریم. باید این مسأله در دانشجویان که برگزیدگان ما هستند، بررسی شود. باید به عنوان یک فرد بی طرف با آنها صحبت کرد تا نظرشان را ارائه کنند و این اهمیت فوق‌العاده زیادی دارد. اگر ما این کار را نکرده‌ایم، باید راهش را بیابیم. راه این، راه فشار نیست که این اقدامات تأثیر منفی دارد. تنها از راه آزاد گذاشتن فکر است که جوان علاقمند می‌شود و درک می‌کند؛ این مهم‌ترین شرط برای تربیت نسل جوان است. بنابراین دستاورد اول این است، آگاهی نسلی که توانست ماهیت امریکا را

بشناسد.

دستاورد دوم اینست که این آگاهی را به جاهای دیگر منتقل کردیم. جمهوری اسلامی ایران شناخت را با انتشار نشریات مختلف و توزیع در کشورهای دیگر و در میان خلقهای دیگر هم منتقل کرده است. فرض کنیم در نتیجهٔ ارتباطاتی که لبنان و فلسطین با ایران داشته‌اند شناختشان به کلی تغییر کرده است؛ این هم دستاورد ماست. به عبارت دیگر تأثیر در خارج از محیط جمهوری اسلامی ایران که به مفهوم گسترش شناخت ماهیت سیاست متجاوز امریکا در سایر مناطق است.

س: این دستاوردها بر ادبیات، فرهنگ و علوم سیاسی چه تأثیری گذاشته است؟

ج: من معتقدم متأسفانه ادبیات ما در اینجا خیلی محدودیت دارد. نویسندگان ما در ایران نمی‌توانند از ته دل بنویسند. برای نمونه آقای «دولت‌آبادی» که به روستاهای کشور می‌رود و مطالبی را می‌نویسد که مربوط به زندگیِ دوران ما و زندگیِ امروز ما نیست. چرا؟ برای این که تا به حال آزادیِ نوشتن وجود نداشته است. من بارها این را گفتم که ما هنوز نویسنده‌ای مثل «جلال آل احمد» نداریم. ما در نسل جوان خودمان، چنین فردی را نداریم. چطور شده است که با توجه به این همه حماسه‌هایی که حداقل در طول هشت سال جنگ دیده شده و این همه سختی که مردم ایران در راه مبارزه با امریکا متحمل شده‌اند، نویسندهٔ برجسته‌ای پیدا نشده است. در همین مکانها و زمانهاست که نویسندگان و هنرمندان در آن یافت می‌شوند. در چنین موقعیت‌هایی هنرمندان و نویسندگان مهم جهان پیدا شده‌اند. ببینید پس از «انقلاب کبیر فرانسه» چه تحولی در ادبیات این کشور رخ داده است. چه محدودیتهایی در ایران بوده که به سانِ ترمزی در مقابل این جریان عمل کرده و نگذاشته است نویسندگان ما شکوفا شوند. این عامل ترمزکننده، سیاست جمهوری اسلامی ایران بوده است.

س: در این خصوص دو نظر وجود دارد. در گفت‌وگوی کوتاهی که با آقای «شمس آل احمد» داشتیم او می‌گفت که ادبیات جنگ را نسل جنگ می‌نویسد. در حالی که نسل قبل ما، چه با گرایش چپ و چه با گرایش راست هیچ نوع خویشاوندی با این جنگ و حماسه‌های ملی و جنبه‌های عقیدتی‌اش نداشت؛ نه در جبهه حضور داشت نه، به تعبیر ایشان، بوی باروت به مشامش رسیده بود. نه آن صحنه‌ها و محیط را دیده و نه اعتقادی به آن داشت. مضافاً این که در درون و برون نیز تعارضی داشت. مطلب دوم این که در کشور ما ادبیات همیشه از رشد بالایی برخوردار نبود. «محمود دولت‌آبادی» نسل سوم

ادبیات است. اگر افرادی چون «جمالزاده» و «صادق هدایت» نسل اول باشند، و نسل دوم «جلال آل احمد» و امثال او باشند. نسل سوم «محمود دولت‌آبادی» است که چند رمان بزرگ هم نوشته است. در ادبیات انقلاب، نسل انقلاب، نسل اول است. چیزهایی نوشته شده که «سیاه‌مشق» است. یک بخش روایت جنگ است و یک بخش خاطرات جنگ. البته یک بخش هم گزارش مستند مطبوعاتی است که حدود هفتصد و اندی از آنها منتشر شده است. اکنون یک حرکت «رمان‌نویسی» جنگ شروع شده که مشابهت بسیاری به کار «دولت‌آبادی» در سالهای پنجاه دارد. برای نمونه می‌توان به کتاب «گلاب خانم» اشاره داشت. این کتاب ترسیمی از وضعیتِ زندگی بچه‌هایی است که در کردستان می‌جنگیدند. دخترانی که در بیمارستانها پرستاری می‌کردند. شاید بتوان به این نوشته‌ها نمرهٔ «دوازده» داد. آقای «فراست» و «رهگذر» هم که مطالبی دارند، نسل خودِ انقلاب به شمار می‌روند؛ نسلی که در جبهه بودند و جنگ را نوشته‌اند، دو رمان هم از آقای «ناصر ایرانی» درآمده است. او از نسل «شمس آل احمد» و «دولت‌آبادی» است. یکی از این رمانها «راز جنگل» است و عنوان دیگری را به خاطر ندارم. به این ترتیب ادبیات در جامعهٔ ما درگیر است. زمینهٔ «ادبیات» در جامعهٔ ما بسیار پایین است. آقای «محمدعلی علومی» در این باره چهار رمان تاریخی نوشته که یکی مربوط به «شاه» است، دیگری مربوط به «مبارزات مردم کرمان» و دیگری «آذرستان» نام دارد که جمع اینها در حدود دوازده عنوان است. در ادبیات، نویسنده باید آزاد اندیش باشد و آنچه در درونش می‌جوشد، به قلم بیاورد. اگر ما نتوانیم آگاهیِ امروزی را به نسل جوان منتقل کنیم، اثر آن بر «هنر و ادبیات»، چه «فیلم و فیلمنامه» و چه تأتر و سینما و نمایشنامه و داستان و غیره نمایان می‌شود. در این زمینه‌ها هنوز مقداری عقب‌افتادگی مضاعف به چشم می‌خورد. تأثیر سانسور را هم رد نمی‌کنم ولی آنقدر زیاد نیست، برای نمونه «اسماعیل فصیح» چهار پنج جلد رمان نوشته که بیشتر در جایگاه راست قرار می‌گیرد. چون خوزستان را بخوبی می‌شناخت، چهار جلد از این مجموعه را در رابطه با خوزستان نوشته است. اما هنگامی که انسان مطالعه می‌کند، محتوای آنچنانی ندارد. باید سرمایه‌گذاری در نسل جوان انجام گیرد. رمان نویسانِ الان ما، حدود بیست نفر در ردهٔ یک هستند. برای مثال قوی‌ترین‌شان «رضا براهنی»، «محمود دولت‌آبادی» و یا «امیرحسین چهل‌تن» و غیره هستند که به دلایلی که مرزبندی دارند، هیچ کدامشان در متن مردم نبوده و نیستند،

چرا که قبل از انقلاب به دلیل رسوبات تفکر مارکسیستی و بعد از انقلاب به دلیل نوعی دشمنی با انقلاب با مردم فاصله دارند.

ج: فرض کنیم من می‌خواهم در مورد جنگ بنویسم. اولین چیزی که توجه مرا جلب می‌کند این سؤال پیش می‌آید، درست است که در جنگ حماسه‌های بسیاری بوده، ولی آیا این درست بود که آن را پس از فتح خرمشهر شش سال ادامه دادیم؟ یک نویسندهٔ متفکر به این موضوع توجه می‌کند.

س: من نمی‌خواهم وارد این موضوع شوم، ولی آیا مقطع شروع جنگ تا فتح خرمشهر را نویسندگان ما نوشته‌اند؟ آیا از دوران مبارزه با رژیم ستمشاهی و آن همه حماسه‌ای که مردم ما در شهرها آفریدند، چیزی تحریر شده است؟ بنابراین باید گفت موضوع یک مقدار ریشه‌دارتر از این است و به عوامل مختلفی بستگی دارد.

ج: بله؛ عوامل مختلفی وجود دارد. فردی که استعداد نوشتن این طرف وقایع را دارد، در این مرحله ترمزش می‌گیرد و نمی‌تواند یک‌طرفی این مسائل را بنویسد. ترمز می‌کند و گیر می‌کند. شما از یک نویسندهٔ متفکر متوقع هستید که ادامهٔ مطالب را هم بنویسد، اما او در اینجا گیر می‌کند.

در ادامهٔ صحبت دربارهٔ دستاوردها باید گفت که این دستاوردها از حدود ایران هم خارج شده و در سایر نقاط جهان تأثیر مهمی داشته است. نمونه‌هایش را حتی در کشورهای عربی هم می‌بینیم. مبارزه علیه امریکا در آنجا ابعاد بیشتری پیدا کرده است. بطور نمونه در «قاهره» و «لبنان» قابل قیاس با قبل از انقلاب اسلامی نیست و این نتیجهٔ انتقال شناختی است که ما از ماهیت امریکا ارائه کردیم و تأثیر خودش را داشته است.

س: در مورد مسأله حضور امریکا در ایران، اگر خودتان موضوعاتی دارید، بفرمایید.

ج: در مورد امریکا در ایران، باید بگویم که سابقهٔ فعالیتش فوق‌العاده کوتاه بوده است. از ابتدا بدون دخالت سیاسی و برای شناسایی و دریافت اطلاعات وارد ایران شد و کسانی را به کشور فرستاد.

این مسأله در دههٔ بیست، که امریکا به ایران علاقمند شد ادامه داشت. البته در دوران «روزولت» سیاست دیگری وجود داشت. در «خاطرات روزولت» آمده که می‌خواستند با انجام یک سرمایه‌گذاریِ مثبت، «ایران» را از وضعیت عقب‌ماندگی بیرون بیاورند، که البته مرد و آرزوی او انجام نشد.

س: به نظر شما اگر زنده می‌ماند، این کار را می‌کرد و یا اینکه ماهیت امپریالیسم امریکا این اجازه را به او نمی‌داد؟

ج: من قبلاً هم گفتم که در کتاب «خیانت بزرگ» که یک نویسندهٔ امریکایی نوشته، از قول «روزولت» می‌گوید(۱)، که وی معتقد بود در امریکا «فاشیسم» در حال نمو است. روزولت معتقد بود با توجه به این که ظهور فاشیسم در دنیا عامل این همه تلفات انسانی است و ما خود، آن را سرکوب کردیم، دردناک است که در داخل خودمان «فاشیسم» داشته باشیم. سؤال این است که اگر «روزولت» با آن شخصیت برجسته و نفوذی که داشت می‌ماند، چه سیاستی را اتخاذ می‌کرد؟ این مطلب را نمی‌شود براساس حدس و گمان توضیح داد. من فقط می‌گویم شورویها نظرشان در مورد «روزولت» فوق‌العاده مثبت بود.

شورویها می‌گویند که او بزرگترین و آخرین دموکرات واقعیِ امریکا بود. این گفتهٔ «استالین» دربارهٔ «روزولت» است. ماهیت «روزولت» دیگر نمی‌توانست عوض شود، چرا که از سن و سال او گذشته بود. حدود چهارده سال در حکومت، سیاست کاملاً مثبتی داشت. اگر در امریکا، «روزولت» در رأس قدرت نبود، محال بود که این کشور در مقابل فاشیسم هیتلری بایستد. تمام سرمایه‌داری امریکا «فاشیسم» را تقویت می‌کردند. «فورد» بزرگترین نشان «الماس» هیتلر را دریافت کرده است. کتاب «خیانت بزرگ» در این باره بسیار روشنگر است. این در حالی است که در زمان روی کار آمدن «روزولت» بحران اقتصادیِ جهانی وجود داشته که امریکا را هم دربر گرفته بود. او با یک برنامهٔ مترقی روی کار آمد و مردم امریکا از او پشتیبانی کردند. به نظر من اگر بعد از جنگ هم مدتی زنده می‌ماند، عوض نمی‌شد، چون عمر خود را در سیاست سپری کرده بود.

به نظر من «روزولت» با سیاست کشتار مخالف بود. ممکن بود از قدرت اتمی برای صلح در جاهای دیگر استفاده کند، اما جایی استفاده می‌کرد که تلفات ندهد. کارهایی که انجام شد از فاشیستی چون «ترومن» بر می‌آمد.

س: در ادامهٔ بحث امریکاشناسی که شما در جلسهٔ قبل مقداری توضیح دادید، بحث امروز دربارهٔ «اروپا» است. «اروپا» با «امریکا» تفاوت‌هایی دارد. اروپا یک ماهیت استعماری داشته و سوابق استعماریِ آن در قارهٔ آسیا، آفریقا و خاورمیانه به دویست سال می‌رسد. اگرچه در داخل خود از فرهنگ، ادبیات و تمدن خیلی برخوردار بود، اما از سوی دیگر باعث ذلت و عقب‌افتادگی «آفریقا» و «آسیا» شده است. در دو قرن ۱۷ و

۱۸ در میان کشورهای اروپایی، «فرانسه» و «انگلیس» برای استعمار بیشتر، از هم سبقت می‌گرفتند. فکر می‌کنم اگر کلیتی دربارهٔ آفریقا و دوران رنسانس و تحول فکری و فرهنگیِ اروپا مطرح شود جالب است. یک بخش تحول مثبت است و آن رشد فرهنگی و علمی است که از قرن ۱۴ و ۱۵ آغاز می‌شود. بخش دیگر هم بخش استعماری، تجاوز و وحشیگری است که به قرن ۱۸ و ۱۹ مربوط است.

ج: من فکر می‌کنم بحث در مورد «اروپا» را به سه قسمت تقسیم کنیم: یک شناخت تمدن اروپا و پایه‌های آن است، چون تمدن اروپا و فرآیند تغییراتش در جهان موضوع باارزشی است. دوم دربارهٔ اروپای استعمارگر و غارتگر و سوم دربارهٔ «اروپا» و «ایران».

اولین پایهٔ تمدن اروپایی یونان باستان است. «یونان باستان»، تمدنی فوق‌العاده مترقی داشته است. تا آنجایی که در تواریخ بررسی می‌کنیم، از هفت قرن قبل از میلاد نمونه‌های عالی هنر، از شعر گرفته تا مجسمه‌سازی و بناسازی و موسیقی را داشته و به عالی‌ترین جایی رسید که حتی در حال حاضر هم به آن حد نرسیده است. در فلسفه نیز به عالی‌ترین جائی رسید که حتی در حال حاضر هم به آن حد نرسیده است.

البته رژیم اقتصادی‌اش نظام برده‌داری بود که از قسمتهای مختلفی تشکیل می‌شده و اغلب هم با هم در مبارزه بودند. برای نمونه حماسه سرایی چون «هومر» داشته‌اند که در دنیا نظیری برای آن غیر از «فردوسی» یافت نمی‌شود. «ایلیاد» و «ادیسه» ترجمهٔ «سعید نفیسی» متعلق به «هومر» است. و یا شاعرهٔ بسیار زیبایی که «ساخو» نام داشت و در حدود هفت قرن قبل از میلاد، اشعار بسیار زیبایی دربارهٔ عشق، هنر و زندگی سروده است. و یا مثلاً در تأتر، که غول تأتر در آنجاست؛ یا «سوفولکس»، که بالاترین حد تراژدی دنیاست. «هلن» و «مدنا» و «آشیل» و غیره در حدود شش، هفت تراژدی دارد که مافوق تراژدیهای «شکسپیر» است و شکسپیر شاگرد او محسوب می‌شود. یا معماری یونان که شاهکارش در «آتن» در تپهٔ «اکرپل» است. من که خودم معمار هستم، می‌بینم که با چه دقتی این ساختمانها ساخته شده و الان که تجزیه و تحلیل می‌کنم باورکردنی نیست و نظیر ندارد. در مورد مجسمه‌سازی یونان هم باید گفت که بی‌نظیر بوده است. بعدها در «ایتالیا» نظایری پیدا شد، اما در یونان بی‌نظیر بوده است. برای مثال «ونوس میلو» که در سالن اول موزهٔ «لوور» قرار دارد که البته یک دستش قطع شده است.

اکنون به فلسفهٔ یونان بپردازیم. فیلسوفهای بزرگی همچون «سقراط»، «گزنفون» و

«افلاطون» و یا «ارسطو» که تمام سیاست و فلسفهٔ غرب از آن نشأت می‌گیرد. بطور مثال علوم، «هندسه اقلیدس» و یا فیزیک «ارشمیدس» و یا فیلسوف و دانشمند بزرگی همچون «اپیکور» که نظریهٔ اتم را اولین بار مطرح کرده است. دومین پایهٔ تمدن اروپایی، امپراطوری روم بوده است، البته در آن گرایشات مهمی که نسبت به علوم و فلسفه در یونان وجود داشته است، زیاد نبود؛ ولی در زمینه‌های دیگری چون «شهرسازی» و ساختن بناهایی بزرگ برای مبارزه با حیوانات، تأترهای بسیار بزرگ، حمام‌های بسیار بزرگ که هر کدامش بناهای تاریخیِ عظیمی محسوب می‌شوند، رشد داشتند. «جاده‌سازی» و «انتقال آب» و ساختن پلهایی که آب را از نقاط دور به آنجا می‌رساندند، که یکی از بهترین نمونه‌های آن در «فرانسه» است که هنوز هم کامل است. در این زمینه‌ها یعنی در ساختن بناها و آثار ساختمانی، تمدن روم بسیار پیشرو بوده است. امپراطوری توانست کلیهٔ اروپا را فتح کند و فرهنگ خود را به همه جا ببرد. امپراطوری دارای نویسندگان و کاتبان برجسته‌ای بود. ما هنوز آثار تمدن یونانی و رومی را در سایر نقاط جهان مشاهده می‌کنیم. برای مثال در «سوریه» و «اردن» و «ترکیه» که توریستها برای دیدن آنها می‌آیند. البته بعداً امپراطوری روم، به «روم غربی» و «روم شرقی» تقسیم شد. موضوع بسیار جالبی که در روم وجود داشت و در اروپا تکامل یافت، «میترائیسم» [میتراپرستی] ایران و گسترش این گرایش در «روم» بود. رومیها خدایان متعددی را می‌پرستیدند که از همان تمدن «یونان» اقتباس کرده و فقط اسامی آنها را تغییر داده بودند، ولی «میتراپرستیِ» ایران در اثر جنگهای «ایران و روم» به وسیلهٔ سربازان وارد «روم» شد و معابدی که هنوز هم آثارشان در روم غربی و شرقی وجود دارد، برگرفته از میترائیسم است و به «میترا» تعلق دارد. بسیار جالب است که در ابتدا «مسیحیان» را که تازه پس از ظهور مسیحیت به آن گرویده بودند، می‌گرفتند و می‌انداختند جلوی حیوانات درنده و از بین می‌بردند، ولی «مسیحیت» شروع کرد به نموکردن و گسترش یافتن و بالاخره «کنستانتین» در سال ۳۱۳ میلادی به عنوان یک دین رسمی آن را پذیرفت. در آن زمان تاریخ معینی برای تعیین تولد «عیسی مسیح» نداشتند و از آنجا که «میترا» را مردم می‌پرستیدند و به معابد می‌رفتند، آنها تولد «عیسی مسیح» را عین تولد «میترا» قرار دادند. پاپ معروفی اعلام می‌کند که روز تولد عیسی چه زمانی است. اولین «انجیل» که با متن کنونی مطابقت دارد، در سال ۳۶۷ میلادی تحریر شده است. پیش از این، کلیساها از چهار نسخه «انجیل» و «نامهٔ سَن پل» که تاریخ آن مربوط به دویست میلادی است،

اطلاعاتی شفاهی داشتند. نوشته‌ای وجود نداشت و این «انجیل‌ها» هم به زبان یونانی طرح شده بود. در قرن نوزدهم بسیاری از پژوهندگانِ به‌نام، بویژه در آلمان، به این نتیجه رسیدند که عیسی مسیح اصلاً وجود نداشته است و تاریخ‌های ایجاد شده دربارهٔ او تخیلات یهودیان است که از یهودیت بریده بودند. گفته‌های مسیح که تا آن زمان نقل می‌شده، به احتمال زیاد، به زبان «آرامی» بوده و بعداً به زبان «یونانی» در قالب «انجیل» درآمده است. مسلم است که طی چند سده رونویسیها، غلطهای زیاد و تغییرات بسیار زیادی در اصل آن راه یافته است.

اولین نسخه چاپ شدهٔ انجیل پس از اختراع دستگاه چاپ توسط «گوتنبرگ» در سال ۱۴۱۷ میلادی، منتشر شد، در آن هم نوشته شده که عیسی مسیح در ابتدای زندگیِ خودش و در جوانی ادعای پیامبری نداشت و آنطور که گفته شده برای غسل تعمید به نزد «ژان مقدس»، یکی از پیامبران یهودی، رفته بود. بعدها ادعای پیامبری می‌نماید. برای تاریخ زادروز عیسی هیچ روزی وجود ندارد. پس این که عیسویت دین رسمی امپراطوری شد، چون همه پرستش زادشب «میترا» را گرامی می‌داشتند و شب زنده‌داری می‌کردند، رهبران مسیحی تصمیم گرفتند زادروز «عیسی مسیح» را که مانند «میترا»، پیام‌آور پیروزیِ روشنایی بر تاریکی و داد بر ستم بود، همان زادروز «میترا» بنامند. پس از یکی دو سده، یکی از پاپهای روم – «لیبره» – به این تاریخ‌گذاری رسمیت داد. این دربارهٔ مسیحیت بود و پایهٔ دوم تمدن غربی. البته «مسیحیت» پس از یک دورهٔ اولیهٔ انقلابی، و مبارزه علیه خرافات، به وسیله‌ای برای بدترین و شدیدترین ارتجاع خفه‌کنندهٔ جهان، به «انگیزاسیون» تبدیل شد.

اکنون به پایهٔ سوم تمدن اروپایی می‌پردازیم. به نظر من این پایه از تمدن «ایران» و «اسلام» است. در دورانی که «روم» دچار عقب‌افتادگیِ بسیار زیادی شده بود و در اروپا دانشمندانی چون «جوردانو برنو» در آتش می‌سوختند و «گالیله» را به نقض نظریات خود وامی‌داشتند و «کوپرنیک» را قبول نداشتند، در «ایران» تمدن بسیار عالی و پیشرفته‌ای وجود داشت. برای مثال در رشتهٔ «طب»، «ابن سینا» و «رازی» که شخصیتهای جهانی هستند و در زمینهٔ علوم، «خوارزمی» را داشتیم. در ریاضی دانشمند بزرگ «عمر خیام» و در شعر «فردوسی» حماسه‌سرای عالی دنیا و «سعدی» و «حافظ» را داشتیم. این پیشرفت‌ها کم کم به اروپا سرایت کرد. برای مثال کتاب «الشفأ» «ابن سینا» تا قرن دهم، کتاب درسی دانشکده‌های پزشکیِ اروپاییها بود. به عنوان نمونهٔ دیگر، «ابوریحان بیرونی» را داشته‌ایم که ریاضیدان، منجم، نویسنده و عالم بسیار بزرگی بود. به این ترتیب دانشمندان «عربی» هم که

در اینجا بوده‌اند ـ مثل «ابن رشد» ـ در انتقال این تمدن از راه «اسپانیا» به «اروپا» تأثیر داشته‌اند. همانطور که گفتم در زمان «انگیزاسیون» که وحشی‌ترین دوران ارتجاعی است، پاپ دادگاه جهنمی انگیزاسیون را رسمی می‌کند و مأموریت برگزاری آن را به گروهی معین از فرقه‌های مسیحیت که «ژزوئیت‌ها» بدترینِ آنها بودند واگذار می‌کند. آنها به نام مبارزه علیه جادوگران، چه فجایعی که انجام ندادند. حتی آنهایی را که موی قرمز و سرخ داشتند، می‌گرفتند و به عنوان بچهٔ شیطان و متولد شیطان می‌سوزاندند. در کتاب معروف «نوتردام دوپاری» اثر «ویکتور هوگو» آمده که چه فجایعی در آن دوران انجام شده است. نتیجهٔ این اعمال این بود که علوم و دانش مدتها راکد ماند و عالمان و دانشمندانی چون «جوردانو برنو» را که خودش هم کشیش بوده و تحقیقات بسیار زیادی داشت، گرفتند و آتش زدند. یا برای مثال «دکارت» با اینکه دیانت خود را حفظ کرد، مجبور شد محل زندگی را ترک کرده و فرار کند. این دوران رکود فوق‌العادهٔ علم و دانش بود که تا دوران «رنسانس» ادامه داشت. «رنسانس» عبارت است از دوران قیام؛ قیام اولیه‌ای که اولین گامش در هنر است. تاریخ این گام بسیار زودتر از تاریخ قیام در علوم اروپا است. برای مثال «میکل آنژ» که از سال ۱۴۷۵ تا ۱۵۶۴ در ایتالیا زندگی می‌کرد و یا «رافائل» که در ۱۴۸۳ تا ۱۵۲۰ زندگی می‌کرد و در جوانی مرد و یا «لئوناردو داوینچی» که ۱۴۵۲ می‌زیست، همهٔ اینها، تقریباً در دورهٔ اواخر قرن پانزده و شانزده آثاری را خلق کردند که نمونه‌اش در دنیا نیست. آنها به دو کار پرداختند، یکی زنده کردن هنر یونان با مجسمه‌سازی و نقاشی و هنر و سوق دادن آنها به معنویت مسیحیت و وارد کردن روحانیت مسیح در آن. برای مثال سقف کلیسای «سَن پل» را «میکل آنژ» کشید. این نقاشی، پیدایش و خلقت حضرت آدم توسط خداوند است؛ یعنی تلفیق هنر با مذهب. آنها شروع کردند به وارد کردن «زیبایی» در هنر. بعد از دکارت، بسیاری از دانشمندان از دست دستگاه انگیزاسیون فرار می‌کردند و به جایی می‌رفتند که آزادی بود تا بتوانند ادامهٔ تحقیقاتشان را پیش ببرند و البته پیشرفتهای بسیار عظیمی کردند. «نیوتن» با طرح نظریات خود تغییرات عظیمی در دنیای آن روز به وجود آورد و با کمک نظریهٔ «گالیله» و با «داستان سیب» نظریهٔ خود را کامل کرد. او از سال ۱۶۴۲ تا ۱۷۹۷ زندگی می‌کرد. بعد از او علم و دانش نمو بیشتری کرد. البته «نیوتن» مذهب و دیانت خود را حفظ کرد، ولی به «لاپلاس» که رسید، با کتاب خود فقط به قوانین طبیعت پرداخت و به مذهب توجهی نداشت. البته در دوران «رنسانس»، یک دورهٔ ادبیِ برجسته‌ای بوجود آمد. اولین دوره هنر، دومین دورهٔ

شکوفایی علم و دانش و سومین دوره «ادبیات». نویسندگان برجسته‌ای ظهور کردند که اولین آنها «شکسپیر» است که در سال ۱۵۶۴-۱۶۱۶ زندگی می‌کرد. دومین آنها «سروانتس» است که در اسپانیا کتاب معروف «دن کیشوت» را نوشت و بین سالهای ۱۵۴۷ـ۱۶۱۶ زندگی می‌کرد. زندگی این اشخاص در دوران «انگیزاسیون» است، ولی در نواحی که آنها می‌توانستند نفس بکشند، در نتیجهٔ پیشرفت علم در قرن نوزدهم دانشمندی چون «داروین» پیدا شد که در زیست‌شناسی، انقلاب بزرگی برپا کرد. اینها عوامل تکامل‌بخش تمدن اروپا هستند که بتدریج به عالی‌ترین درجه آن در حال حاضر رسید.

در بررسی «سیاست» باید به از بین رفتن نظام «فئودالیته» تا آغاز و پیدایش «نظام سرمایه‌داری» بپردازیم. برای مثال در فرانسه مناطق بسیار زیادی وجود داشت که در تصرف و تملک فئودالها بود. در شهرها آزادیهایی داشته‌اند، اما در عین حال مقرراتی هم، بین آنها برقرار بوده است. هر فردی که در روستا ثروتمند می‌شد، به شهر می‌گریخت؛ علت این بود که در شهر از غارت فئودال ـ که مالک همهٔ زندگی او در ده بود ـ در امان باشد. در شهر «کارگاههای صنعتی» کوچک بتدریج آغاز به کار کردند که به صورت «کاردستی» انجام می‌دادند. این کارگاهها بتدریج تکامل می‌یابد و اولین تحول عظیم صنعتی اختراع «ماشین بخار» است که کار دستی را به کار صنعتی تبدیل کرد. اینجاست که انقلاب صنعتی آغاز می‌شود. این انقلاب صنعتی با خود اقتصاد سرمایه‌داری را به همراه آورد، یعنی آن افرادی که داراییهایی داشتند و کارگاههایی که با تعداد سی الی هشتاد کارگر برای تولید پارچه‌بافی و یا ابریشم‌بافی در فرانسه کار می‌کردند، تبدیل می‌شوند به کارخانه‌هایی که با ماشین آلات کار می‌کردند و بتدریج به واحدهای تولیدی صنعتی با صد یا دویست کارگر تبدیل می‌شوند. این است شروع انقلاب صنعتی.

س: قبل از انقلاب صنعتی حرکت دانشگاهی و مراکز علمی و مطبوعاتی را چگونه باید مطرح کنیم، زیرا توان فرهنگی و سیاسی در آن دوران بیشتر از توان صنعتی بود.

ج: این زمینه‌ها از قبل وجود داشته و پایهٔ انقلاب صنعتی محسوب می‌شود. به این ترتیب ما تمدن «اروپا» را بر روی این چهار پایه مطرح می‌کنیم.

اکنون به بخش دوم یعنی شناخت اروپای استعمارگر می‌پردازیم. شروع استعمار در اروپا از تسخیر شهر «سوتیا» در «مراکش» توسط پرتغالیها در ۱۴۱۵ است و آخر آن تصرف «اتیوپی» به دست ارتش ایتالیا در سال ۱۹۳۶ است. دورهٔ اول در ۱۸۳۰ در امریکا و با پیاده

شدن کریستف کلمب در این کشور پایان می‌یابد. «اسپانیا» و «پرتغال» در امریکـای وسـطی یعنی از «مکزیک» گرفته تا امریکای جنوبی را پشت سرهم تسخیر می‌کنند. به ایـن ترتیـب «آرژانتین»، «السالوادور»، «اروگوئه»، «بولیوی» و «پرو»، «پاراگوئه»، «شیلی»، «کلمبیـا» و «ونزوئلا» توسط اسپانیایی‌ها تـصرف شـد. «برزیـل» توسـط پرتغـالی‌هـا تـصرف شـد. بعـد «امریکای مرکزی»، «السالوادور» و «دومینیکن» و «کوبا» هـم بـین پرتغالیهـا و اسـپانیاییها تقسیم شد و «مکزیک» را هم اسپانیاییها گرفتند. در «اروپا» این جریان با ورود اولـین گـروه فرانسویها و انگلیسیها در قارهٔ امریکای شمالی بین مکزیکو تا کانادا تکمیل مـی‌شـود. از ایـن دوره به بعد، جنگهای مختلفی در امریکا برای استقلال آغاز می‌شود. این دو استعمار به وسیلهٔ جنگهای استقلال‌طلبانهٔ این جمهوری‌ها که اولـین و مهـم‌تـرین آن در «ونـزوئلا» و توسـط ژنرال «سیمون بولیوار» است که طی آن ارتش اسپانیایی‌هـا شکـست مـی‌خـورد و در ۱۸۱۱ استقلال ونزوئلا آغاز می‌شود. پس از آن و تحت تأثیر این استقلال، کشورهای دیگـری هـم مبارزه برای اعلام اسـتقلال را آغـاز مـی‌کننـد. «برزیـل» در نتیجـهٔ قیـام مـردم در ۱۸۲۲ و «مکزیک» هم در ۱۸۲۱ استقلال می‌یابند. در امریکا جنگهـای اسـتقلال از ۱۷۷۵ تـا ۱۷۸۳ ادامه دارد. این جنگ با کمک فرانسویها و فردی به نام «لافایت» با نیروی دریایی و نیـروی زمینی که از سوی فرانسویها در مبارزه با انگلیسیها بـرای اسـتقلال امریکـا اعـزام مـی‌شـود، انگلیسیها را شکست می‌دهند و در «ورسای» در سال ۱۷۸۳ انگلستان استقلال ایالات متحدهٔ امریکا را به رسمیت می‌شناسد و اولین رئیس‌جمهور آن «جورج واشنگتن» انتخاب می‌گـردد. «کانادا» در ارتباط با «انگلستان» و «فرانسه» به همان شکل می‌ماند و بتدریج که انگلـستان آنجا را اداره می‌کرد باز فرانسویهپا درگیر می‌شوند و بعد به یک کشور مـشترک‌المنـافع، مثـل «استرالیا» و «ونزوئلا» تبدیل می‌شود. این دورهٔ استعماری مربوط به امریکا است. اما مشاهده می‌کنیم که در درجهٔ اول «انگلستان» و «فرانسه»، آفریقا را مـابین خـود تقـسیم مـی‌کننـد. «مراکش» - فرانسه، «الجزایر» - فرانسه، «تونس» - فرانسه، «لیبی» - انگلستان، «مصر» - انگلستان، «سودان» - انگلستان، «سومالی» - فرانسه، «کنیا» ـ انگلستان، «ماداگاسـکار» ـ فرانسه و «آنگولا» و «موزامبیک» هم پرتغالی باقی می‌مانند. «افریقای جنوبی»، انگلـستان و «زامبیا» و «زیمبابوه» ـ انگلستان. امروز می‌بینیم برخی اسامی عوض شده و بقیـهٔ منـاطق همچون «کنگو» متعلق به بلژیک است. «سنگال»، فرانسه، «نیجریه» هم انگلستان و سـایر کشورها غیر از اتیوپی که مستقل باقی می‌ماند، تا زمان جنگ جهانی دوم مـابین انگلـستان و

فرانسه تقسیم می‌شود اما در آسیا؛ اگر از شرق آسیا بررسی کنیم به سوریه و لبنان مـی‌رسـیم که متعلق به امپراطوری عثمانی بودند کـه در جنـگ اول جهـانی، انگلیـسیها آنهـا را تقـسیم می‌کنند.

س: نقش استعمار اروپایی در شکست امپراطوری عثمانی چه بود؟

ج: در جنگ اول جهانی، عثمانی با آلمانهـا متحـد بـود و شکـست امپراطـوری آلمـان بـا شکست امپراطوری عثمانی توأمان بود. البته پیشرفتهای زیادی داشتند و امکان این هـم بـود که آنها در جنگ پیروز شوند و اگر پیروز می‌شدند، تقسیم اسـتعماری جهـان بـه کلـی تغییـر می‌کرد. در جنگ دوم که امریکا علیه آلمان وارد جنگ شد وضعیت را بـه کلـی عـوض کـرد بطوری که هر دوی این امپراطوری‌ها بطور کلی شکست خوردند. مهمتـرین نتیجـه شکـست اول، انقلاب اکتبر در روسیه بود. با توجه بـه ایـن کـه آلمانهـا نیمـی از شـوروی را در دسـت داشتند، ولی «لنین» صلح با آنها را قبول کرد، زیرا معتقد بـود کـه بـزودی در آلمـان انقـلاب خواهد شد. واقعیت هم این بود که انقلاب در آلمان رشد کرده بود و در نهایت «قیصر آلمان» مجبور به استعفأ شد و به هلند رفت و آلمان به یک جمهـوری تبـدیل شـد کـه در آن دوران کمونیستها هم موفقیت زیادی در آنجا داشتند. البته چون ارتش آلمان همچنـان بـه وضـعیت گذشته باقی مانده بود، توانست نیروهای چپ را شکست دهد و رهبرانش را هم دستگیر کرده و اعدام کند. «رزا لوگزامبورک» و «لیکپنشت» که رهبران آن جنـبش محـسوب مـی‌شـدند، اعدام شدند. بعد می‌رسیم به فلسطین، اردن، عراق و امـارات کـه انگلیـسیها از عثمـانی جـدا می‌کنند. بعد هم پاکستان، هندوستان و بنگلادش کـه انگلـستان از گذشـته اسـتعمار آنهـا را شروع کرده بود. در اینجا هم پرتغالیها اول در جنوب ایران و جزیـرهٔ هرمـز و اطـراف آن وارد می‌شوند و می‌گیرند و سپس انگلیسیها این اماکن را از تصرف آنها خارج کرده و بدسـت خـود می‌گیرند و به این ترتیب تمام آسیا هم تا مالزی، مالایا، برونئی، ویتنـام، کـامبوج، انـدونزی و فیلیپین به مستعمرات فرانسه و انگلستان و هلند و مقدار بسیار کوچکی به مستعمرهٔ پرتغالیهـا تبدیل می‌شوند. اما «چین بزرگ»، که البته چین به مستعمره تبدیل نـشده اسـت، امـا تقریبـاً انگلیسیها و فرانسویها و امریکاییها روابط استعماری را به آن تحمیل کرده بودند. جنگ تریاک در چین نمونهٔ بارزی است. امپراطوری چین بتدریج از بین رفت و قسمت‌هـای اصلـیِ درآمـد ارزی آن در دست ارتشهای انگلستان و فرانسه و بخصوص امریکا بود. در جنگ جهـانی دوم هم «ژاپنی‌ها» آن نواحی را اشغال کردند. در واقع آخرین پایگاه استعماریِ انگلستان در چین

همان «هنگ کنگ» بود که به عنوان اجاره نود و نه ساله آن را در دست داشتند و مدتی پیش تحویل کشور چین شد. اکنون توجه کنید که چه غارتی در این کشورها کرده‌اند. چه جنگهای مهمی که برای تصرف این مناطق بوجود نیامد. ابتدا هدف تسلط بر مناسبات تجاریِ مبتنی بر خرید و فروش کالا بود ولی سپس به یک حاکمیت وحشتناک و ارتجاعی فرانسه و انگلستان در این کشورها انجامید. کشور بزرگی مثل «اندونزی» را کشور کوچکی چون هلند تحت حاکمیت خود درآورده و سالها غارت می‌کرد. عمدهٔ غارتها هم متعلق به دزدان دریایی بود که کشتیهای کشورهای دیگر را غارت می‌کردند و محموله‌های آن را به انگلستان می‌آوردند. دزدان دریایی انگلستان معروف بودند و آن دوران هم دورهٔ غارت نامیده شده است. استعمار کشورها بعداً شروع شد و دوران طولانی‌تری بود و تا هنگام جنگ دوم جهانی که در نتیجهٔ پیشرفت و پیروزیِ اتحاد جماهیر شوروی بر آلمان، امکاناتی برای آزادی خلقهای این کشورها به وجود آمد. اولین و مهم‌ترین این آزادی‌ها، استقلال و آزادی چین بود؛ آنچنان که خود «مائوتسه دونگ» می‌گوید: «چین از یک کشور نیمه مستعمره، به صورت یک کشور مستقل درآمد». بعد هم کره و هندوستان و غیره. پشت سر هم کشورهای بسیار زیادی در آسیا و شمال آفریقا به واسطهٔ انقلابهای خلقی آزاد شدند و توانستند استقلال خود را بدست آورند. دوران غارتگری در کشورهای مستعمره، ثروتهای عظیمی را در اروپا متمرکز کرد. در همین دوران هم «ایالت متحدهٔ امریکا» در امریکای جنوبی فعالیت استعماریِ خود را داشت و تمام ثروتهای امریکای جنوبی را می‌بلعید. شرکتهای بزرگ امریکایی بودند که همهٔ منابع طبیعی و پرقیمت امریکای جنوبی را در دست داشتند. برای مثال «مس شیلی» را که بزرگترین واحد مس دنیاست، یک شرکت امریکایی اداره می‌کرد و پس از آن که «آلنده» آن را ملی اعلام کرد، پینوشه کودتا کرد.

هنگامی که «نیکسون» در امریکا رئیس‌جمهور بود، مطلبی را گفته که جالب است ـ البته «نیکسون» این مطلب را بعد از جنگ «ویتنام» گفته بود ـ. هنگامی که از ویتنام شکست خورد و ارتش امریکا با تلفات زیاد برگشت و «ویتنام» را به رسمیت شناخت، دکترین نیکسون این بود که «خائنین آسیایی را به خدمت بگیرید و به دست آنها میهن‌پرستان آسیایی را نابود کنید». این گفتهٔ معروف «نیکسون» است. البته او بعد از جنگ ویتنام این را گفته، ولی تا قبل از این جنگ هم، اروپا، امریکا، فرانسه و انگلستان سیاستشان همین بود.

در مبارزات ملی کردن نفت ایران، امثال محمدرضا پهلوی و زاهدی را به خدمت گرفتند و

دیدیم که با وطن‌پرستان پس از کودتای ۲۸ مرداد چه کردند. بعد از اینجا در شیلی این کار را کردند. بعد هم در «گواتمالا» این کار را کردند؛ هر جایی که وطن‌پرستها قدرت را به دست می‌گرفتند، آنها همین کار را با آنان می‌کردند. این است سیاست استعمار. البته این سیاست استعمار برای حفظ منافع کشوری که آن را اشغال کرده بود، می‌بایست حد کوچکی از «عمران» را در نقاط مستعمره ایجاد می‌کرد، بخصوص بعد از آغاز قرن بیستم و در دوران امپریالیسم که سیاست صدور کالا به صدور سرمایه تبدیل شد. صدور سرمایه منافع بیشتری داشت، چون به جای این که در انگلستان آن پارچه تبدیل شود و سپس به هندوستان منتقل شود، همان کارخانهٔ پارچه‌بافی را در هندوستان با استفاده از منابع طبیعی و نیروی کار ارزان، تأسیس کردند. بدین طریق صنعت را وارد کشورهای مشترک‌المنافع کردند و این استعمار همان «عمران» محسوب می‌شود. مثلاً در این کشورها برای انتقال کالاها «راه‌آهن» ایجاد کردند و این راه‌آهن تبدیل شد به وسیلهٔ غارت این کشورها؛ یعنی استعمار، در عین غارت و استثمار، خودش هم نوعی آبادانی به عنوان «عمران» بوجود آورد. این دوران تکامل یافته و اکنون می‌بینیم که اشکال جدید صدور سرمایه پیدا شده است، روشهایی چون «قرضه‌ها» که شدیدترین شکل غارت است. بانک جهانی که بزرگترین سهامدارش امریکا است، با یک سود بسیار بالایی قرضه می‌دهد و سایر کشورها نمی‌توانند در موعد مقرر بدهیِ خود را بپردازند و این باعث می‌شود که مرتباً به بدهی‌شان اضافه شود و هرچقدر هم می‌پردازند باز هم بدهکار هستند. الان بزرگترین شیوهٔ غارت همین سیاست بانک جهانی است و می‌بینیم که روسیهٔ بزرگ را به چه وضعی انداخته؛ روسیه‌ای که از ثروتمندترین کشورهای دنیا بود.

س: غربی که دوران جاهلیت و عقب‌ماندگی را کنار گذاشت و شخصیتهای بزرگی در قلمرو هنر، فرهنگ، ادبیات و سیاست و علم برای سعادت و نیکبختی بشر تربیت کرد، چگونه همین علم و همین حرکت به شکل عنان‌گسیخته‌ای وسیله‌ای برای استثمار و وحشیگری شد، در حالی که آنها آمده بودند به وسیلهٔ علم، آدم‌کشی و وحشیگری را در میان خودشان از بین ببرند. در شکل ظاهری هم تا حدود زیادی موفق شدند، ولی همان انسانها وقتی به کشور دیگری رسیدند به نوعی بدتر از دوران قبل از «رنسانس» وحشیگری و آدم‌کشی راه انداختند؛ به گونه‌ای که ما اکنون می‌توانیم بین «نرون» ـ با آن همه جنایاتش ـ و فردی چون «نیکسون» مقایسه کنیم.

ج: ملاحظه کنید که آنها همان آدمها نیستند. آن مردم دو بخش می‌شدند: مردم آزادیخواه

و «اومانیست»؛ یعنی انساندوست، چه مذهبی‌ها و چه غیر مذهبی‌ها. ما امثال «مادرترزا»ها را در هندوستان داریم که تمام زندگیِ خودش را برای کمک وقف می‌کند و امثال دانشمند بزرگ فرانسوی که تمام عمرش را در آفریقا طبابت کرد، و نیز انقلابیونی داشته‌ایم مثل «ولتر»، «مونتسکیو» و «روسو» که دانشمندان و نویسندگان و سیاستمداران بزرگی بوده‌اند. زمانی که ما کلوپ حزبی داشتیم، یکی از این خبرنگاران امریکایی آمد به کلوپ ما و گفت چرا شما اینقدر با امریکا بد هستید؟ در پاسخ گفتم: ما به هیچ وجه با امریکا بد نیستیم. در واقع ما دوتا امریکا می‌شناسیم: یکی امریکایی که به وسیلهٔ او این همه بلایا به سرمان آمده و دیگری امریکای «لینکلن» و «مارک تواین» و افراد انساندوست بزرگ و هنرمندان بزرگ؛ عین مطلبی که آقای خاتمی فرمودند. در این کشورها دوتا جریان هست: یک جریان واقعاً دموکراتیک، آزادیخواه، انساندوست و مخالف آن سیاست غارتگرانه به آن شکل مستعمراتی. اینها، آنهایی نیستند که مرتکب آن اعمال شده‌اند.

س: چگونه ادبیات، مطبوعات و دانشگاههایی که آن «سرباز» و آن «ژنرال» و آن «مستشار» را می‌سازد، نمی‌تواند در ماهیت آنها تغییراتی بدهد؟

ج: ملاحظه کنید؛ این همان نیروی عظیم سرمایه‌داری است و امکانات وسیع برای تحمیق مردم که وارد سیاست نشوند. نویسندگانی که ما می‌بینیم، یعنی آن هنرمندان و نویسندگان بزرگ غرب، اقلیت بسیار کوچکی هستند. برای چه ما الان آنها را می‌شناسیم؟ برای این که محصولاتشان آنقدر ارزشمند است که باقی مانده است. افرادی که مزخرف و چرت و پرت به نفع نظام سرمایه‌داری بنویسند و آن را تأیید کنند، زیاد است ولی چیزی از آنها باقی نمی‌ماند، چون کارشان بی ارزش است. شما تصور کنید در روسیه چه کسانی باقی می‌مانند؟ امثال «تولستوی» می‌ماند، امثال «گورکی» می‌ماند، امثال «داستایوفسکی» و «چخوف» می‌ماند. یعنی آنهایی که انساندوست «اومانیست» و مخالف آن جنایات هستند. تولستوی مخالف جنایاتی است که «ارتش روسیه» در «قفقاز» به وجود می‌آورد و کتاب «فراری قفقاز» را می‌نویسد. این مخالف کار دولت خودش است. چون این افراد، انسانهای برجستهٔ آن کشور هستند، آثارشان باقی می‌ماند. ولی تبلیغات کاذبی که برای آدمکشی و امپراطوری صورت می‌گیرد، باقی نمی‌ماند.

س: ما می‌دانیم که سطح علم در اروپا بالاست، مثلاً تیراژ کتاب در فرانسه، بطور متوسط هر هزار فرانسوی، حدود پنج هزار و هشتصد نسخه مجله می‌خواند. با توجه به

امکانات علمی در آن کشور، با وجود مدنیت و فرهنگ اومانیستی، چگونه است که نمی‌تواند در درون خود متحول شود؟

ج: علت آن، عدم تناسب نیروهاست. همهٔ آثاری که در آنجا منتشر می‌شود، کتابهای ارزشمندی چون آثار «ولتر» و غیره نیست، بلکه در مقابل آن بسیار کتابهای بیهوده و فاسد کننده‌ای به همراه مجلات با تیراژهای عظیم انتشار می‌یابد. شما می‌دانید مجلات «پورنوگرافیک» و یا نمایش فیلم‌های پورنوگرافیک در آنجا چه ابتذالی را به وجود آورده است. یکی از شیوه‌های مهم امپریالیسم جهانی و سرمایه‌داریِ بزرگ، خواب کردن مردم و حتی مردم کشور خودش به روش‌های گوناگون است. مثلاً سازمان «سیا» در امریکا با شبکهٔ مواد مخدر و سازمان مافیا همدست هستند و همهٔ این کارها را انجام می‌دهند. رسانه‌های تلویزیونی، ماهواره‌ای و شبکهٔ اینترنت، همه در اختیار آنهاست.

س: یعنی در میان یازده هزار و هشتصد نشریه و مجلهٔ امریکایی، حدود هشتاد درصد آن در دست صهیونیسم و سرمایه‌داران بزرگ است؟

ج: حدود نود و پنج درصد دست آنهاست و پنج درصد در دست افراد مستقل قرار دارد. به همین دلیل است که امکانات خراب کردن مردم در امریکا بسیار زیاد است. برای چه در انتخابات امریکا بیش از سی و پنج درصد مردم شرکت نمی‌کنند؟ چون اصلاً علاقه‌ای نداشته و بی‌تفاوتند. این افراد طوری دچار روزمرگی هستند که زندگی‌شان بگذرد. زندگی‌شان تماماً به این موضوع اختصاص دارد که شغلی داشته باشند. تمام زندگی‌شان هم «گرو» است. خانه را با قسط خریده‌اند و ماهیانه باید قسط بپردازند. اگر کارشان را از دست بدهند، بلافاصله بانک منزلشان را تصرف می‌کند، چون گرو بوده است، اتومبیل‌شان هم همین‌طور. این زندگی در امریکا رایج است و به این صورت مردم را خراب می‌کنند. اما در حال حاضر شاهد تغییراتی هستیم. اگر توجه کنید، می‌بینید که در کشورهای اروپایی «سوسیالیستها» در حال پیروزیند؛ اول در انگلستان، بعد در فرانسه و الآن هم در آلمان.

س: چطور در دورهٔ «رنسانس» و طی این پنج قرن، یک سیاست بیدارگرایانه و انسان گرایانه نتوانسته است به وجود بیاید و نمو کند؟

ج: به وجود آمده است، اما نتوانست همه گیر شود، چون حاکمیتها از انواع وسایل برای خراب کردن مردم استفاده کرده‌اند. «کلیسا» نقش خودش را بازی می‌کند. تبلیغات عمومی و فوق‌العاده عظیمی که در دست سرمایه‌داری است همه برای حفظ مناسبات خودش است.

س: پس جای آن فرهنگ و اندیشهٔ مستقل کجاست؟ طی این پنج قرن به چه نتایجی رسیده است؟ از استعماری که برای منافع خود سرباز و نیروی نظامی می‌فرستاد، به «استعمار نو» و دست نشانده‌ها رسیدیم ـ به قول شما ـ. الان این استعمار ابعاد وحشتناک‌تری به خود گرفته است که تمامیِ ابزارها و تکنولوژی را هم در دست دارد. دکتر علی شریعتی می‌گفت زمانی که من درس می‌خواندم، دیدم که یک کارخانهٔ بزرگ اعلام کرده که به جامعه‌شناس احتیاج دارد. از خودم پرسیدم یک کارخانهٔ مثلاً ماشین‌سازی چه ربطی به «جامعه‌شناس» دارد. به آنجا رفتم. آنها گفتند شما باید بروید روحیهٔ مردم «سودان» و «مصر» و یا مردم ایران را بررسی کنید و توجه کنید که آنها به چه رنگها و چه اشکال و چه حالاتی علاقه دارند.

ج: ملاحظه کنید، این قدرت سرمایه‌داری در طول تاریخ است. هر نظامی مشخصاً برای خود یک عمری دارد. نظام سرمایه‌داری بطور قطع گور خود را به دست خود می‌کند، چون الآن دچار دو نوع بحران عظیم جهانی شده است؛ «بحران بیکاری»، که می‌تواند یکباره به بحران ۱۹۲۳ تبدیل شود و اقتصاد جهان را به هم بریزد و دوم بحران «محیط زیست» که این دو دارند دنیا را به نابودی می‌کشانند. این در دنیا به یک مقاومت عجیب منجر شده است. در مقالهٔ «پل سویزی» که قبلاً گفتم، آمده که سرمایه‌داری دارد جهان را نابود می‌کند و خودش را هم می‌خواهد نابود کند و جلوی این را نمی‌شود گرفت. به این ترتیب دچار یک بحران عظیم شده است.

س: در گذشته راه نجات غرب را «علم» می‌دانستند که بوسیلهٔ آن از جهل و استبداد کلیسا و استبداد امپراطور نجات پیدا کنند. دوران علم‌گرایی دوران رشد و شکوفاییِ بشریت محسوب می‌شد، این تعبیر هم به نوعی به بن‌بست رسیده است. چون علم راه‌گشای سعادت بشریت نگردید.

ج: ملاحظه کنید که علم هم زمانی پیشرفت خواهد کرد، اما در کدام رشته‌ها؟ در رشته‌های معینی. در تکنولوژی که عالی بوده است. اما امپراطوری تبدیل به سرمایه‌داری شده است. علم پیشرفت خودش را خواهد کرد؛ در فیزیک، زیست شناسی، جهان شناسی و شیمی. اما تمام اینها چون در حیطهٔ قدرت سرمایه‌داری است به ابزار آن تبدیل می‌شود. آنها نمی‌توانند بحرانهایی را که به آنها دچار می‌شوند حل کنند. می‌بایست منتظر شد و دید چه حرکتی در دنیا پیدا خواهد شد. هیچ کس تصور نمی‌کرد که جنگ اول جهانی به پیدا شدن

اتحاد جماهیر شوروی با آن همه عظمت بیانجامد. چه کسی می‌توانست این را پیش‌بینی بکند؟ هیچ کس.

در ابتدای جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داران امریکایی کمکهای بسیاری به فاشیستها کردند. در کتاب «خیانت بزرگ» این موضوع کاملاً توضیح داده شده است. شرکتهای مهم امریکایی به ارتش «آلمان نازی» در دوران جنگ کمکهای بسیاری کردند. «هوور» رئیس سازمان پلیس اف.بی.آی همکاری نزدیک بین انحصارات امریکایی و دولت آلمان نازی را طی جنگ جهانی دوم نادیده گرفت. برخی از این همکاریها از این قرار است: نمایندگی‌های «استاندارد اویل» بخشی از فرآورده‌های نفتی و شیمیاییِ مورد نیاز قوای محور را در سراسر جنگ جهانی دوم تأمین می‌کرد. نفتکش‌های این شرکت حتی در امر سوختگیری ناوهای دریایی آلمان شرکت داشتند. این در حالی است که تعداد زیادی از کشتیهای «متفقین» با آتش همین ناوگان به قعر دریا فرستاده شدند. «شرکت بین‌المللی تلگراف و تلفن» مجموعهٔ عظیمی از تجهیزات پیشرفتهٔ الکترونیک را در اختیار نیروهای مسلح آلمان قرار داد. از جملهٔ این تجهیزات تحویل ماهانه سی‌هزار «فیوز» گلولهٔ توپ آلمانی است. این شرکت همچنین در ساخت بمب‌افکن‌های آلمانی که جان هزاران تن از سربازان متفقین را گرفت، شرکت داشتند. شرکت «جنرال موتورز» علاوه برساخت اتومبیل و کامیون برای ارتش آلمان، موتور بمب‌افکن «یونکر ۸۸» را که یکی از مرگبارترین سلاحهای ارتش آلمان محسوب می‌شد، توزیع کرد. این نقل‌ها از کتاب «عوامل سرکوب» نوشتهٔ «وار چرچیل» و «جیم واندرآل» دو نویسندهٔ امریکایی است که از روی اسناد منتشر نشدهٔ اف.بی.آی تهیه شده است. بخش عمدهٔ این کتاب در مورد جنایات «اف.بی.آی» علیه جنبش و رهبران سیاهپوست امریکاست. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه شرکتهای امریکاییِ «فورد» و «راکفلر» در به روی کار آمدن هیتلر کمک کرده‌اند. بزرگترین نشان آلمان هیتلری را سفیر آلمان در امریکا به «فورد» داد.

س: نیروهای فرانسوی که مدعی آزادی بوده و فرهنگی باسابقه و قوی دارند، جنایات متعددی طی هشت سال جنگ خیابانی در الجزایر مرتکب می‌شوند و یا نیروهای این کشور وحشیانه‌ترین جنایات را در ویتنام انجام می‌دهند. با وجود آن فرهنگ در فرانسه، در درون فرانسه باز هم سکوت محض است. اعتراض‌های کوچک وجود دارد، اما چطور یک کشور پنجاه میلیونی با آن فرهنگش نتوانسته ده میلیون آدم را کنترل کند؟

ج: به همین دلیل من می‌گویم که حریف فوق‌العاده نیرومند است. حریف، یعنی

سرمایه‌داریِ بزرگ جهانی بی‌اندازه نیرومند است. وسایل عظیمی برای انجام اهدافش و تبلیغات در اختیار دارد. شما فرض کنید در خودِ انگلستان، «لُرد راسل» که «لرد» هم هست و علیه جنگ ویتنام هم کتاب می‌نویسد، چه مقدار می‌تواند مردم را در اطراف خود جمع کند؟ وسایل ارتباط جمعی که امروز در اختیار امپریالیسم جهانی است، نیرومند است و برای مشغول کردن و فریب دادن مردم فعالیت می‌کند. با این همه فریب، صدای دانشمندان و انسانهای انساندوست به جایی نمی‌رسد و جز در یک محیط خیلی کوچک نمی‌توانند عمل کنند.

س: چه رابطه‌ای بین استبداد حکومتهای شرقی با آن آزادی که حکومتهای غربی دارند، وجود دارد؟

ج: بخشی از مقاله‌ای از نشریهٔ «لوموند دیپلماتیک» را که «ریکارد دوتپرولا» ــ اسقف کاتولیک ـ نویسندهٔ آن است می‌خوانم: «**شش فرمان عصر جدید، فرمان یک، منطق جنگ. نخستین فرمان دربارهٔ جهانی‌شدن سرمایه، فعالیت مالیِ بازارها و مؤسسات آن است. این پدیده در مقایسه با پدیده‌های قدیمیِ بسیار آشنای بین‌المللی شدت و گسترش یافته است. دومین فرمان، خاص انقلابهای علمی و تکنولوژیِ اخیر در عرصه‌های انرژی، زیست‌شناسی و فن‌شناسی است. سومین فرمان اعلام می‌کند که هر فرد، هر گروه اجتماعی و هر واحد و سرزمینی باید بهترین، قوی‌ترین و پیروزترین باشد و اگر رقابت‌پذیر نباشی، دیگران تو را از میدان بدر خواهند برد. هیچ کس از این اجبار معاف نیست. این اجبار به موسسات اقتصادی محدود نمی‌شود، که بر ملتها، شهرها و منطقه‌ها عمومیت دارد.**

چهارمین فرمان زادهٔ سه فرمان پیش است، بازارهای ملی را باید آزاد گذاشت تا در فضای جهانی یگانه، حل شوند که جایگاه گردش آزاد سرمایه‌ها و کالاها و خدمات و اشخاص است. از فرمان چهارم، به منطق پنجمین فرمان می‌رسیم، به هم زدن ضروری مکانیسم‌های هدایت و ادارهٔ اقتصاد شهروندان با دولت منتخب آنها، نباید از طریق نهادهای نمایندگی انتخابی و یا انتصابی، قواعد و اصول فعالیت اقتصادی را تعیین کنند. این همه را باید به تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و متخصصان امور مالی واگذار کرد. اقدامات دولت باید برای ایجاد کردن مناسب‌ترین محیط برای فعالیت مؤسسات اقتصادی محدود شود که آنها بتوانند قواعد بازی را تعیین کنند. آخرین فرمان که تمام فرمانهای پیشین را کامل می‌کند، خصوصی کردن کامل بخشهای اقتصادی است. حمل و نقل شهری، راه‌آهن، حمل و نقل هوایی، بهداشت و بیمارستانها ـ تمام اینها ـ باید خصوصی شود. اجرای عام و فراگیر فرمانهای جدید پیامدهای هولناکی در اروپا و جهان خواهد داشت.» این

مطالب را یک کشیش کاتولیک می‌نویسد؛ امپراطوری جدید امپریالیسم عبارتست از این.

س: اکنون نظام اروپایی با توجه به سوابق قبل از مسیحیت و قرون وسطی و «رنسانس» به چنین ترکیبی می‌رسد. چگونه این نظام در برابر امریکا حالت منفعل به خود می‌گیرد و در برابر پیشروی امریکا یا سکوت می‌کند و یا حالت انفعالی دارد؟

ج: من به این موضوع اعتقاد ندارم. می‌بینم که «اروپا» در مقابل امریکا به تمام معنا مقاومت می‌کند. روزبه‌روز هم پیشرفت می‌کند. برای مثال «انگلستان» علیرغم تبعیتی که از امریکا دارد، همین هفتهٔ پیش تعداد دیپلماتهای خود را در ایران افزایش داد و همکاری اقتصادیِ خود را با ایران آغاز کرد. این نشان می‌دهد که حتی انگلستان که مطیع امریکا بود، سیاستش را عوض کرده است. این مفهومش این است که سیاست تحکم امریکا، اینها را هم به ستوه آورده است. «کانادا» به کلی تحریم‌های امریکا را دربارهٔ «کوبا» کنار گذاشته است. کانادا در کوبا سرمایه‌گذاری می‌کند و هتل می‌سازد و این نتیجهٔ رقابت شدیدی است که در امپریالیسم جهانی وجود دارد. «ژاپن» و «امریکا»، درگیری سختی دارند، در عین آنکه با هم ظاهراً روابط خوشی دارند. امروزه در داخل سرمایه‌داریِ جهانی، سه قطب درست شده است: قطب اروپا ـ که اتحادشان هر روز بیشتر می‌شود ـ قطب اقتصادی ژاپن و قطب امریکا. این سه قطب رقابت فوق‌العاده شدیدی با هم دارند. الان، ژاپن و امریکا و اروپا برای بازار «چین» رقابت می‌کنند. در این رقابت، ملتها می‌توانند استفاده کنند. نباید فکر کنیم که اروپا در مقابل امریکا منفعل است.

س: آیا این حرکت امریکا تحقیر اروپا نبود؟ هم مردم، هم فرهنگ و هم تمدنش؟! مثل قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران؛ امریکاییها را تحقیر می‌کردند. الان همین تحقیر توسط امریکاییها نسبت به اروپاییها اعمال نمی‌شود؟

ج: چرا، مثلاً در «ناتو»، فرانسویها و آلمانها گفته‌اند که فرماندهی نیروهای مدیترانه را باید به ما واگذار کنید، اما امریکاییها قبول نمی‌کنند. خوب این یک نوع تحقیر است. این رقابت به نحوی وجود دارد که امریکاییها بی‌نهایت متفرعن، مستبد، مستکبر و پرادعا هستند و تصور می‌کنند پس از محو شوروی، بزرگترین قدرت نظامی و مالی دنیا هستند و هر کاری که دلشان بخواهد می‌توانند بکنند. اما ما مشاهده می‌کنیم که امریکا در نقاط متفاوت دنیا در حال ضربه خوردن بوده و آسیب‌پذیر شده است. همین اروپاییها هستند که ضربه‌ها را وارد می‌کنند.

س: آیا این استعمار اروپا را دور نمی‌زند؟ احتمال این دور زدن وجود دارد؟

ج: در اروپا موفقترین نیروها، نیروهای چپ هستند. در فرانسه حتی کمونیستها با دولت همکاری می‌کنند. در ایتالیا، کمونیستها و نیمه‌کمونیستها جزو دولت هستند. توجه کنید که ایتالیا در مقابل ایران چه سیاستی داشته است. رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر این کشور به ایران می‌آیند، وزیر خارجه‌اش چهار سفر به ایران داشته است. در حال حاضر یک هیأت تحت نظر وزیر امور خارجهٔ ایتالیا، شامل صدوپنجاه نفر از سرمایه‌داران آنجا برای همین قراردادها به ایران آمده‌اند. خیلی جالب است که مقامات عالی‌رتبهٔ ایتالیایی می‌گویند برای ما افتخاری است که رئیس‌جمهور ایران از اروپا دیدن کند؛ این یعنی تُف انداختن به صورت امریکا. ما این چیزها را مشاهده می‌کنیم و مفهومش مقاومت در مقابل تفرعن امریکاست که روز به روز گسترش می‌یابد. یک میلیارد و دویست میلیون دلار کمک به ایران داده‌اند و یک بانک دیگر هم حاضر شده یک میلیارد دلار به صنایعِ در حال شکل‌گیری ایران کمک کند؛ که پول کمی نیست!

س: آیا امریکا نمی‌تواند با توجه به این زمینه، کاری را که در مورد اندونزی و مالزی کرد در مورد ایران انجام دهد؟

ج: به نظر من تواناییِ چنین کاری را ندارد. تواناییِ امریکا خیلی زیاد است، ولی محدود است. محدود است به همین موانعی که ایجاد شده و مبارزات خلقهایی که در مقابل او قد برافراشته‌اند و همه جاها مقاومت به چشم می‌خورد. عامل دیگر عبارتست از کشورهای در حال رشد که به طرف استقلال واقعیِ خود می‌روند. اینها، عواملی است که در قرن بیست و یکم تعیین‌کننده خواهند بود.

س: در این دهه، تئوری جنگ تمدن‌ها از سوی امریکاییها مطرح شد، که تئوری کاخ سفید بود. از سوی دیگر در ایران تئوری گفت‌وگوی تمدن‌ها مطرح شد و اروپا هم به استقبال این گفت‌وگوی تمدن‌ها آمد. آیا احتمال دارد ما در یک جبهه، جنگ تمدن‌ها را داشته باشیم و در جبههٔ دیگر، «گفت‌وگوی تمدن‌ها»؛ با توجه به آن تئوری که «هانتینگتون» می‌گوید؟

ج: من معتقد هستم که این تئوری، حکم، فرضیه و فرمان جنگ تمدن‌ها که امریکاییها فقط برای تفرقه انداختن بین دنیا و حفظ حاکمیت خودشان ابداع کرده‌اند، در حال شکست است. «یونسکو» که تنها دو کشور عضو آن نیستند ـ «اسرائیل» که اخراجش کردند، و امریکا به علت اخراج اسرائیل در آن شرکت نمی‌کند ـ از «گفت‌وگوی تمدن‌ها» استقبال کرد و حتی

گفت که یونسکو باید خود به مرکز گفت‌وگوی تمدن‌ها تبدیل شود و از «آقای خاتمی» هم دعوت کرد که در این‌باره سخنرانی کند. «یونسکو» یک مرکز فرهنگی جهانی است. می‌بینیم که این نظریه در حال رشد است و آن نظریه [جنگ تمدن‌ها] در حال عقب‌نشینی. در حال حاضر کشورهای در حال رشد با هم دعوایی ندارند. رقابت‌های کوچکی وجود دارد، ولی این موضوع عادی است. حتی در داخل یک کشور هم رقابت بین دو شاخهٔ صنعتی وجود دارد. یک عامل فوق‌العاده با اهمیت و بزرگی هم در حال رشد است و روزبه‌روز نیرو می‌گیرد و آن دنیای در حال گسترش است که به غلط «دنیای سوم» می‌نامند. اصطلاحی که «چینیها» راه انداختند، و آن را تکرار می‌کنند. این عامل در قرن بیست و یکم، عاملی تعیین‌کننده است.

س: آیا نظریهٔ «جنگ تمدن‌ها» که امریکاییها مطرح کرده‌اند، ادامهٔ همان سیاست قبلی «نظم نوین جهانی» است؟

ج: بله؛ آنها منظورشان از «نظم نوین جهانی» خیلی ساده بود و آن عبارتست از تسلط امپریالیسم امریکا برای تعیین سرنوشت تمام ملتهای جهان ـ از اروپا و ژاپن گرفته تا آسیا و آفریقا ـ «نظم نوین جهانی» یعنی حاکمیت انحصارات، تراستها و شرکتهای بین‌المللی. در این نظم همهٔ کسانی که قدرت دارند، به قدرت تعیین‌کننده تبدیل می‌شوند. به مقالهٔ «دمکراسی‌های بدون رأی» که در نشریهٔ «لوموند دیپلماتیک» درج شده، توجه کنید. دمکراسیِ این کشورها بدون رأی مردم است، این بازار است که تکلیف را معین می‌کند.

آیا حاکمیت ملی هنوز در اختیار مردم، برگزیدگان آنها و دولت می‌باشد؟ خیر، چون آنها فقط اجراکنندگان الزامات بازار هستند. این چیزی است که من آن را به‌عنوان عامل تعیین‌کننده در قرن بیست و یکم می‌دانم؛ این که امپریالیسم امریکا دوران افول خود را در قرن بیست و یکم خواهد گذراند، وجود کشور «چین»، با امکانات عظیم و قدرت جهانی، به لحاظ امکانات وسیع اقتصادی که از آن برخوردار است و هم وجود کشورهای مستقلی چون ایران و هندوستان که نقش مهمی دارند. همان طور که می‌دانید کلینتون می‌خواسته به هندوستان برود، اما او را نپذیرفتند و این باعث ناراحتیِ او شده است. این قدرتی است که الان در همهٔ دنیا در حال پیشرفت است، نه فقط در آسیا و اروپا، در امریکای لاتین و آفریقا هم همین‌طور است. در سودان، کنگو و خودِ آنگولا هم حالاتی پیدا شده است. «آفریقای جنوبی» هم به یک قدرت واقعیِ منطقه‌ای تبدیل شده است. «سودان» مقاومت ملیِ بسیاری از خود نشان می‌دهد. «مصر» هم به یک قدرت واقعیِ منطقه‌ای تبدیل شده است. «مصر»

بسیار تغییر کرده و آقای «مبارک» مجبور شده به آنچه که مردمش فکر می‌کنند، توجه کند. به این ترتیب این تحول همه جا را گرفته است. اینست که من نسبت به قرن بیست و یکم خوش‌بین هستم. خیلی دلم می‌خواهد زنده بمانم و این هفت هشت سال آینده را ببینم.

در اروپا تغییرات بنیادی در چند سال اخیر و در سیاستهای دولتها پیدا شده است. حکومتهای دست راستیِ ارتجاعی‌تر، جایشان را به ائتلافهای سوسیالیستها، سوسیال دموکراتها و حتی ائتلاف سوسیال دموکراتها و کمونیستها در بعضی از کشورها داده‌اند. اکنون پانزده کشور اروپای غربی این وضعیت را دارند. در آلمان، سوسیال دموکراتها پیروز شدند. در فرانسه سوسیال دموکراتها با ائتلاف کمونیستها پیروز شدند. در ایتالیا سوسیالیستها و کمونیستهای قاطع و کمونیستهای دموکرات یک حکومت ائتلافی دارند. در انگلستان هم حزب کارگر پیروز شد که خیلی جالب است. در پرتقال سوسیالیستها هستند. در هلند سوسیالیستها حکومت می‌کنند. در یونان سوسیالیستها حکومت می‌کنند. در فنلاند حکومت دست سوسیالیستها است. در اتریش سوسیال دموکراتها هستند. در سوئد سوسیال دموکراتها هستند. تنها در لوکزامبورگ کوچک و بلژیک هنوز سوسیالیستهای مسیحی حکومت می‌کنند. در ایرلند و اسپانیا هم دو حزب مردمی کار می‌کنند. این خود یک پدیدهٔ جالب در مقابل امریکاست. چپها تسلیم‌طلبی‌شان در مقابل امریکا خیلی کمتر از سوسیال دموکراتهاست که ارتجاعی بودند.

س: سوسیال دموکراتها انگیزهٔ بیشتری برای مبارزه با امریکاییها دارند یا سوسیالیستها؟

ج: مقاومت سوسیالیستها در مقابل امریکاییها بیشتر است.

س: با روی کار آمدن اینها، زمینهٔ عقب‌نشینیِ علنی امریکا هم فراهم خواهد شد یا اینکه اتفاقی نمی‌افتد؟

ج: نمونهٔ جالب آن انگلستان است. انگلستان تابع مطلق سیاست امریکا هست.

س: بله؛ در این بیست سال نشان داد.

ج: حتی آقای بلر هم تا دو سال پیش در همین موضع بود اما یکدفعه با این جریانهای اخیر، برای روابط با ایران قیام کردند. یعنی شرکتهای نفتی آن می‌خواهند به ایران بیایند. این قیام روشنی در مقابل امریکاست. این از همه گویاتر است، چون همهٔ کشورهای دیگر قبلاً مقاومت می‌کردند. ایتالیا قبلاً مقاومت می‌کرد. فرانسه قبلاً مقاومت می‌کرد. حتی در زمان قبل از سوسیالیستها در فرانسه، فرانسه مقاومت می‌کرد. توتال هم قبل از این که

سوسیالیستها پیروز بشوند، حاضر شده بود با ایران همکاری کند. فرانسه همیشه در مقابل امریکا مقاومت می‌کرد، ولی انگلستانِ تابع مطلق، یکدفعه قیام کرد و این خیلی مهم است. نتیجهٔ آن هم این است که تمام اروپا به ایران نزدیک شوند. الان انگلستان در رأس جامعهٔ اروپاست، بعد هم که ریاست جامعهٔ اروپا با اتریش خواهد بود که از الان گفته سیاستشان در قبال ایران تغییر خواهد کرد. اتریش اعلام کرده که برای تحکیم رابطهٔ اتحادیهٔ اروپا با ایران کوشش خواهد کرد. این یک گروه بسیار نیرومندی است در مقابل سیاست امریکا. سیاست امریکا همه دربارهٔ رابطه با ایران به التماس افتاده است.

چند وقت پیش آلبرایت[1] گفته بود که ایران باید تعهد دهد که از تروریسم حمایت نکند. حالا دیگر این حرف را هم نمی‌زند. گفته ما اصلاً حاضر هستیم هر دو طرف بنشینیم صحبت کنیم. هر کدام تقاضاها و ادعاهای خود را مطرح کند و به بحث بگذارد. این یعنی دوباره یک قدم عقب‌نشینی. یعنی امریکا می‌بیند که اینجا دیگر بازنده شده است، یعنی دیگر به نزدیکترین متحدین خود باخته است.

س: آیا ارسال سلاح از طرف امریکا به اسرائیل را نمی‌شود یک نقشهٔ حساب شده از طرف امریکاییها دانست؟

ج: اسرائیل برای امریکا نه فقط یک پایگاه، بلکه ایالت پنجاه و یکم امریکاست. به عبارت دیگر امریکا خودش را تقویت می‌کند. احساس می‌کند اگر اسرائیل نباشد تمام کشورهای عربی، نیروهای ضد امریکایی‌اند.

اسرائیل یعنی یک سرپوش بزرگ با بمب اتمی، برای اینکه اعراب را تا حدودی تابع امریکا نگه دارد. اما اکنون علیرغم قدرت اسرائیل، بویژه برخورداری از بمب اتمی، مثلاً مصر به کلی در مقابل اسرائیل ایستاده و می‌گوید اسرائیل جنگ طلب است. مصر و عربستان سعودی در زمینهٔ رابطه با ایران در مقابل امریکا مقاومت می‌کنند و همهٔ اینها علیه امریکاست. من خیال می‌کنم سیاست امریکا الان در منطقه بطور عمده در حال عقب‌نشینی است. این اهمیت خیلی زیادی دارد. می‌بینیم که اتحادیهٔ اروپا دسته‌جمعی پیشنهاد آقای خاتمی را که سال ۲۰۰۱ سال گفت‌وگوی تمدن‌ها بشود، پذیرفته است. اتحادیهٔ اروپا یعنی همهٔ این کشورها، یعنی یک بلوک بزرگ مهم جهانی. ایران یک محور تعیین روابط سیاسی،

۱ـ مادلین آلبرایت؛ وزیر امور خارجه امریکا در دولت بیل کلینتون.

روابط انسانی و روابط فرهنگی یا منطقه‌ای مثل اروپا شده است. تنها کشوری که بیرون مانده کاناداست که آن هم حتماً جزو همین‌ها خواهد شد. فقط می‌ماند امریکا که به کلی منزوی شده است. این اهمیت فوق‌العاده زیادی دارد.

س: گفت‌وگوی تمدن‌ها به کجا می‌رسد؟

ج: این خود شروعی است؛ شروعی است برای بهبود مناسبات از همه لحاظ. با هم بنشینیم و نظراتمان را بگوییم. اسلام ما، تمدن ما این را می‌گوید؛ این است مسائل ما. مسائل شما این است. ما این جور برخورد می‌کنیم. شما این جور برخورد می‌کنید. با همدیگر صحبت می‌کنیم. جایی که اختلاف داریم؛ اختلافمان را با شمشیر حل نمی‌کنیم، بلکه با بحث حل می‌کنیم. این خیلی اهمیت دارد.

س: هم حفظ هویت خودمان است و هم دربارهٔ مشترکاتمان کنار می‌آییم.

ج: می‌توانیم بیابیم که کجا بیشتر می‌توانیم همکاری کنیم؛ و این خیلی اهمیت دارد.

س: روسیه، در این حرکت کجا می‌رود؟ البته به غیر از روابط سیاسی‌اش.

ج: روسیه تکلیفش معلوم نیست، الان بلاتکلیف است. برای اینکه هردوتا متحدش خیلی تضعیف شدند. یکی امریکاست که تضعیف شده و دیگر در آلمان که کهل دوست نزدیک یلتسین رفته و سوسیال دموکراتها جای او را گرفته‌اند. درست است که سوسیال دموکراتها گفتند سیاست خارجی‌مان تغییر نخواهد کرد، ولی سیاست خارجیِ آنها دیگر به شکل سیاست خارجیِ کهل نخواهد بود، حتماً اشکال دیگری خواهد داشت. روسیه در داخل خودش تکلیفش معلوم نیست. این است که دربارهٔ روسیه باید منتظر تحولات آینده بود.

س: انتخابات روسیه چه خواهد شد؟

ج: انتخابات دو سال دیگر است. یلتسین مطلقاً رفتنی است. باید دید بعد از او چه نیرویی می‌آید. آنچه که الآن دیده می‌شود اینست که کمونیستها در حال رشد هستند. هرکاری هم که الآن علیه کمونیستها می‌کنند با شکست روبه‌رو می‌شود. اعتصابات دوباره شروع شده است. این اعتصابات، قبل از اعتصابات کلی است که بناست در آینده انجام شود. روسیه بحران شدیدی را می‌گذراند.



نفوذ فرهنگی، سیاسی بیگانگان و جریان روشنفکری

س: روسیه بیشتر به درون خود می‌پردازد.

ج: روابطش با ایران، روابط بسیار خوبی است. در حال تقویت هم است. او هم به همین روابط احتیاج دارد. مسألهٔ ساختن نیروگاه اتمی بوشهر، فروش تسلیحات، ساختن دو کارخانهٔ دیگر برق اتمی که الان در حال مذاکره هستند، مسائل با اهمیتی است. البته روسیه فقط در این ارتباط برای ما مهم و مثبت است. به این ترتیب من فکر می‌کنم جمهوری اسلامی ایران موقعیت بین‌المللیِ بسیار عالی پیدا کرده است. در این موقعیت حساس، تضعیف کشور با مسائل فرعی و داخلی خیانت است. حال هر که می‌خواهد باشد. تضعیف چنین موقعیتی عبارتست از ضربه زدن به خود و عبارتست از جلوگیری از موفقیت عظیم تاریخی. می‌دانید چه مدت طول کشیده تا ایران چنین وضعی پیدا کند؟ از اول انقلاب تا حالا چنین وضعی را نداشته است. این مورد را بایستی محافل مهم فکری در داخل، هرچه عمیقتر کنکاش کرده و به مشاوره بگذارند. باید از مردم به اشکال مختلف نظر خواست. به نظر من کاری که مثلاً در مورد کاندیداهای انتخابات خبرگان کردند، ضربهٔ اساسی بود که به خودِ کشور خورد. عدهٔ بسیار کمی هم در این انتخابات شرکت خواهند کرد. قابل مقایسه با سی و هشت میلیون نفر حائزین حق رأی در ایران نیست. الان مجمع روحانیون مبارز در تهران در فکر این است که انتخابات را تحریم کند. عمل شورای نگهبان در رد صلاحیت خیلی از نامزدها، به عقیدهٔ من اشتباه کامل است. به نظر من اشتباه بزرگی است. این نظر کسی است که علاقمند به رشد موقعیت کشور است.

اما دربارهٔ روابط اروپا و ایران؛ به عقیدهٔ من این رابطه از زمان صفویه شروع شده است؛ هم از شمال و هم از جنوب. از شمال رابطه با روسیه که بالاخره جزو همان اروپاست و از

جنوب توسط پرتغالیها و غیره. روابط در این دوره با انگلیسیها، پرتغالیها و روسها هست. در زمان صفویه اول پرتغالیها هستند که به خلیج فارس می‌آیند و بندر گمبرون که همان بندرعباس باشد و جزیرهٔ هرمز را تسخیر و به پایگاه خود تبدیل می‌کنند. ارتش شاه‌عباس با کمک گرفتن از کمپانی هند شرقی که کشتی دارد، موفق می‌شود که این دو را باز پس گیرد و اسم بندر هم می‌شود بندرعباس که منسوب به شاه‌عباس است، خوب؛ این یک برخورد اولیه هست. از سوی دیگر رابطهٔ روسیه با ایران شروع می‌شود. در زمان شاه‌طهماسب اول، تزار ایوان چهارم که همان ایوان مخوف می‌باشد، آستراخان را فتح می‌کند. بعد هم در زمان شاه‌عباس دوم که مقارن سلطنت پدر پطر کبیر بود، یک هیأت هشتصد نفری از روسیه برای تجارت به ایران می‌آیند. اینها به قزوین می‌آیند ولی شاه‌عباس دوم آنها را نمی‌پذیرد و به‌عنوان این که مسیحی هستند ردشان می‌کند. پطر کبیر به این رابطه علاقهٔ بسیاری داشته و هیأت دیگری به ایران می‌فرستد. این هیأت به رهبریِ یک ارمنی به نام اورینی به اصفهان می‌آیند. شاه به گرمی از اینها پذیرایی می‌کند و امتیازاتی هم به تجار روس داده می‌شود. بالاخره در بین کشمکشها و تعرضات روسیه به شمال قراردادهایی با پطر کبیر بسته می‌شود. بر اساس این قراردادها که در سال ۱۱۳۵ هجری است باکو و دربند و بخشی از سواحل دریای خزر ـ دربند تا استراباد ـ به روسیه داده می‌شود. البته علت این واگذاری گرفتاریِ ایران با افغانها و ضعف وضع داخلیِ خودش بوده است. در زمان صفویه، هم فرانسه، هم انگلستان، هم آلمان، هم اسپانیا، هم پرتغال و هم هلند همه برای برقراریِ رابطهٔ تجاری با ایران تلاش می‌کنند. علت آن این است که ایران نزدیکترین راه برای ارتباط با هند و چین است. همان راهی که به جادهٔ ابریشم معروف است. همهٔ اینها کوشش می‌کنند هیأتهای نمایندگی به ایران بفرستند. حتی ناپلئون هم که به فکر تسخیر مصر بود، در زمان صفویه هیأتی به ایران فرستاد. مناسبات انگلیس و ایران در زمان صفویه شروع می‌شود. یکی از نمایندگان الیزابت را که با روسیه رابطه داشته، از راه روسیه به ایران می‌فرستند تا مناسبات بازرگانی بین انگلیس و ایران را برقرار کند. او در قزوین به حضور شاه‌طهماسب می‌رسد ولی شاه طهماسب رابطهٔ بازرگانی را نمی‌پذیرد و او را رد می‌کند. دوباره در سال ۱۵۶۸ هیأتی با یک نامه از الیزابت برای شاه به ایران می‌آید. دو نفر به نام رابرت شرلی و برادرش آنتونی شرلی از انگلستان اجازه می‌گیرند که روابطی با ایران برقرار کنند. اینها اول می‌آیند به ایران و از طرف شاه‌عباس این دو نفر پذیرفته می‌شوند. آنها در اینجا می‌مانند و نقشی هم بازی می‌کنند؛ به

این ترتیب، هم ارتش شاه‌عباس را با شیوه‌های جنگ جدید آشنا می‌سازند و هم تجارت می‌کنند. این رابطه همین‌گونه ادامه پیدا می‌کند تا به دوره‌های بعد که انگلیسیها تلاش خودشان را ادامه می‌دهند، تا شاه‌عباس برادران شرلی را از ایران اخراج می‌کند. البته در این رابطه کشمکش مفصلی هست که از بحث ما خارج است. از دوران ناصرالدین شاه انگلستان شروع به نفوذ جدی در دربار ایران می‌کند و امتیازات بسیاری از دربار می‌گیرد. صدر اعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه ـ سپهسالار ـ خیلی کوشش می‌کند. سپهسالار خودش در ترکیه بوده و کوشش می‌کند ناصرالدین شاه کمی از دیکتاتوریِ مطلق فاصله بگیرد. آدم خوبی هم بوده و به همین دلیل هم آخر کار، او را می‌کشند. او کوشش می‌کند ناصرالدین شاه را به انگلستان و اروپا ببرد تا ببیند آنجا وضع چگونه است. اوست که تلاش می‌کند روابط بین ایران و انگلستان پا بگیرد. ولی قرارداد ایران با انگلستان به علت اعتراضات روسیه لغو می‌شود. این قرارداد فوق‌العاده وسیع بود. تمام معادن ایران، راهها و غیره، یکجا به رویتر واگذار می‌شود. بعدها در سال ۱۸۸۹ قرارداد دوم با پسر رویتر منعقد می‌شود که محدودتر است. این قرارداد به قرارداد دارسی تبدیل می‌شود که در ۲۸ می بسته می‌شود. زمانی هم که در مسجد سلیمان نفت یافت می‌شود، شرکت نفت جنوب اهمیت پیدا می‌کند. در پیمان دوم رویتر توافق تشکیل یک بانک شاهنشاهی هم وجود داشت. بانک شاهنشاهی البته نه فقط یک بانک بلکه یک دولت دوم داخلی است. به تمام مالکین و تجار بزرگ قرض می‌داده و آنها هم اغلب نمی‌توانستند قرض‌شان را پس بدهند و بدهکار می‌شدند، و به دلیل این بدهکاری از این بانک تبعیت می‌کردند. در مقابل انگلستان و بانک شاهی، روسها هم تقاضای امتیاز می‌کنند. آنها تقاضای بانک استقراضی را دارند که بدست می‌آورند. بعد هم تقاضای جاده‌سازی بین انزلی و تهران را دارند که امتیاز آن را نیز می‌گیرند. امتیازات دیگری هم روسها می‌گیرند. دولت ایران نمی‌تواند در مقابل روسها مقاومت کند و تسلیم می‌شود. یکی از این برخوردهای مهم در تاریخ معاصر مسألهٔ امتیاز رژی است که به انگلستان داده می‌شود. تجار ایرانی فوق‌العاده از این امتیاز ناراضی بودند، برای این که تمام امکانات تجارت توتون و تنباکو که از منابع درآمدزای آنها بوده، به انگلستان داده می‌شود. مردم به علمای دینی که اصولاً با این امتیازات و نفوذ انگلیسیها به این شکل مخالف بودند، رجوع می‌کنند. علمای دینی هم شروع می‌کنند به مبارزه با دادن این امتیازات. وقتی این مبارزه به بالاترین حدِ خود می‌رسد که آیت‌الله شیرازی در نجف این امتیاز را جنگ با امام زمان، جنگ با دین، جنگ با

مذهب تلقی می‌کند. کار به جایی می‌رسد که در خودِ اندرونی ناصرالدین شاه هم زنها تمام قلیان‌ها را می‌شکنند و خرد می‌کنند و حاضر نیستند به هیچ وجه تنباکو استعمال کنند. بالاخره مجبور می‌شوند این قرارداد را لغو کنند. این اولین مقاومت مردمیِ ایران در مقابل استبداد سلطنتی قاجار است که با موفقیت همراه می‌شود. یکی از کارهای مهمی که انگلیسیها کردند این بود که شاه را سه‌مرتبه به انگلستان بردند. ناصرالدین شاه برای سفر به انگلستان پول لازم داشته و این پولها را معمولاً از بانک شاهی قرض گرفته است؛ پانصد میلیون لیره، فلان قدر لیره. این قرض را باید دولت از درآمدهای خود بپردازد. دولت مجبور بود برای جبران قرض‌ها گمرکات بندر جنوب را به انگلستان بدهد. از آن طرف روسها فشار می‌آوردند که بایستی از دولت روسیه هم قرض بگیرند. این دعواها همین طور ادامه پیدا می‌کند. امتیاز دیگری که در آن دوره می‌گرفتند، حقوق برون‌مرزی بود. انگلیسیها امتیاز خط تلگراف بین خانقین و تهران را می‌گیرند، برای اینکه بتوانند از آنجا خط تلگراف را به هندوستان وصل کنند که مورد نیاز خودشان بود. دعوای روسها و انگلیسیها در رقابت دائمی‌شان به این نتیجه رسید که با همدیگر کنار بیایند. کنارآمدنشان با هم این بود که مخفیانه قرارداد ۱۹۰۷ را با ایران بستند. این قرارداد عبارتست از این که ایران را به دو منطقهٔ نفوذ ثابت بین روسیه و انگلستان تقسیم کردند، ایران سه منطقه شد، روسیهٔ تزاری، منطقهٔ انگلستان و یک منطقهٔ وسطی که به ظاهر منطقهٔ بی‌طرف بود. به این ترتیب انگلستان کوشش می‌کند راه هر گونه نفوذ روسها را به طرف هندوستان سد کند. پس برای جلوگیری از نفوذ روسیه دو کار انجام می‌دهد: یکی تعیین همین قسمت بی‌طرف وسط ایران هست که جزو منطقهٔ نفوذ روسها نیست و یکی هم پلیس جنوب است که در منطقهٔ نفوذ خود ایجاد می‌کند. سرپرست پلیس جنوب را هم تعیین می‌کند. او یکی از گردانندگان سیاست انگلستان است که به هندوستان یعنی نمایندهٔ کل انگلستان وابسته بود. ساکس زیر نظر نایب‌السلطنهٔ انگلستان در هندوستان کار می‌کرده است. بعد از شروع جنگ جهانی اول، وضع تازه‌ای در ایران پیدا می‌شود؛ از یک طرف امپراطوری عثمانی است که با آلمان ارتباط داشته و جزو متحدین آلمان به حساب می‌آمد. عثمانی می‌خواست به نفت جنوب ایران دسترسی داشته باشد. غیر از آلمانها و عثمانیها، روسها و انگلیسیها هم بودند که با هم اتحاد داشتند. جنگ جهانی اول بدبختیِ فوق‌العاده شدیدی را در ایران ایجاد کرد و آن اشغال ایران به وسیلهٔ ارتش انگلیس و روس است. در این حین تحول عظیمی در جبههٔ اروپا پیدا شد و آن انقلاب

اکتبر روسیه بود. انقلاب اکتبر در روسیه دو نتیجه داشت که هر دوی آن در سیاست ایران تغییر اساسی ایجاد کرد. اول اینکه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، لنین برای اینکه جنگ تمام شود یک قرارداد با آلمان بست. بر اساس این قرارداد مناطق بسیار وسیعی چون اوکراین تا بندر کریمه در اختیار آلمان قرار گرفت. لنین معتقد بود که بزودی در آلمان انقلاب خواهد شد و خودِ آنها این مناطق را تخلیه خواهند کرد. بار اول تروتسکی مأمور امضای این قرارداد شد ولی گفت که من این قرارداد را امضأ نمی‌کنم. لنین او را برکنار کرده و وزیر خارجهٔ دیگری برای امضأ فرستاد. بعدها این واقعیت خود را نشان داد. در آن موقع دیگر آلمانها خیلی امکان داشتن تصرفاتی در دریای سیاه، سواحل ایران، عثمانی و یا آذربایجان را نداشتند. انگلیسیها برای اطمینان بیشتر، ارتش خود را تا شمال ایران فرستادند، چون ارتش انقلابی گرفتار جنگ داخلی شده بود. جنگ داخلی در قسمت جنوبیِ آذربایجان یعنی جنوب اتحاد شوروی در قفقاز جریان داشت. در نتیجهٔ انقلاب، ارتش روسیه که در ایران بود با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود. سربازان علیه افسران خود قیام کرده، آنها را می‌کشند و می‌خواهند برای گرفتن زمین به روسیه بازگردند. چون همهٔ اینها دهقان بودند. ارتش روسیه به کلی ایران را ترک می‌کند و ارتش انگلستان تمام ایران را می‌گیرد. بلکه تا همین آذربایجان یعنی اران آن وقت هم پیشروی می‌کند. انگلستان در این فکر است که الان بهترین موقع برای تبدیل ایران به یک کشور مستعمرهٔ خود است، زیرا انگلستان امیدی به پیروزیِ انقلاب کبیر نداشت. انگلستان عقیده داشت که اگر روسیه بتواند سرخها یعنی انقلابیون را شکست دهد، دیگر روسیهٔ قبل نخواهد بود. بر این اساس بلافاصله هم قرارداد ۱۹۱۹ را در ایران و به وسیلهٔ کابینهٔ وثوق‌الدوله منعقد می‌کند که از ننگین‌ترین قراردادهاست. یک ماده از این قرارداد، کشیدن راه‌آهن بین دریای خزر و جنوب است که برای نفت ارزش فوق‌العاده‌ای دارد. جالب این است که قرارداد کشیدن راه‌آهن جزو قرارداد رویتر هم بوده است. این نشان می‌دهد که انگلیسیها همیشه علاقمند به کشیده‌شدن خط آهن شمال به جنوب بودند. علت علاقهٔ انگلستان این بود که می‌خواست این خط آهن به عراق وصل شود که در دست او بوده. شاید مهمترین قرارداد راه‌آهن از لحاظ اقتصادی، خطی بود که تهران را به اصفهان و بندرعباس وصل می‌کرد. بعد هم رضاخان عین همین نقشهٔ آنها را اجرا کرد. انگلیسیها کارشان را ادامه می‌دهند و با ارتش خود به آذربایجان رفته و آنجا را می‌گیرند. در آنجا کمونیستها نیروی انقلابی، موفق شده بودند که حکومت باکو را در قفقاز در دست بگیرند، ولی انگلیسیها به

مرتجعین محلی و دو نفر از رؤسای عشایری کمک می‌کنند. سرانجام انگلستان همهٔ افراد دولت انقلابی را بازداشت کرده و با کشتی به ترکمنستان می‌برد و در صحرای ترکمنستان این افراد را تیرباران می‌کند. اگر به باکو سفر کنید، بنای یادبود این افراد را می‌بینید. ماجرای جالبی در این واقعه است. این افراد از اقوام مختلف بودند؛ روس، گرجی، ارمنی، آذری و ... وقتی که اینها را برای تیرباران می‌برند، فرماندهٔ اعدام می‌گوید، هرکس از این جمع خود اعدام دیگران را بر عهده بگیرد، آزاد خواهد شد. یکی از این افراد که نژاد روس داشته و گردن کلفت‌تر از بقیه بوده اعلام آمادگی می‌کند. وقتی دستور تیرباران داده می‌شود، وی به جای اعدام همقطارانش، برمی‌گردد و فرماندهٔ گروه اعدام را می‌کشد. این جریان ادامه دارد تا شوروی شروع به پیشروی می‌کند. هفده کشور سرمایه‌داری ارتش خود را برای سرکوبِ انقلاب فرستاده بودند. فقط ناحیهٔ مسکو و کمی از لنینگراد باقی مانده بود و بقیه در دست نیروهای ژاپنی بود که از سیبری آمده بودند. چهار فرماندهٔ بزرگ ارتش روسیهٔ تزاری در این نواحی بودند و پشت سرشان هم ارتشهای متفقین حضور داشتند. امریکاییها در شمال و در ارخانگلس و انگلیسیها در جنوب قفقاز حضور داشتند. ژاپنی‌ها در پانام بودند. اما نیروهای انقلابی با تلفات عظیمی موفق شدند اینها را درهم بشکنند و پیروز شوند. بعد از این پیروزی، مسألهٔ شکست انگلستان در اروپا و بازگشت ارتش انگلیس را داریم. این ارتش مدتی در شمال خراسان و ترکمنستان و افغانستان نیز حضور داشت که بعدها قسمت‌هایی از این نقاط را تخلیه می‌کند. بعد از خروج ارتش انگلستان، دوران جدیدی شروع می‌شود. دوران جدید، دورهٔ انقلاب مشروطیت و شیوهٔ جدید انگلستان برای ادامهٔ نفوذ است. در این دوره انگلستان به فکر تغییر رژیم در ایران می‌افتد که کودتای ۱۲۹۹ هش رضاخان در پی این اندیشه صورت می‌گیرد. همایون کاتوزیان در این باره نکتهٔ جالبی دارد. وی می‌گوید واقعیت این است که کودتای ۱۲۹۹ رضاخان بدیلی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی انجام کامل قرارداد ۱۹۱۹، فقط با این کودتا شدنی بود. انگلیسیها دراین موقع به این نتیجه می‌رسند که دوگانگی در کشور فایده‌ای ندارد و نمی‌تواند منافع آنها را تضمین کند، به همین دلیل بین سیدضیاء و رضاخان ـ که یک افسر گمنامی بوده ـ یکی را انتخاب می‌کنند. فرماندهٔ معروف انگلستان در ایران، در خاطرات خود می‌گوید که او رضاخان را برای این کار انتخاب کرده و برگزیده است. به این ترتیب دوران جدیدی در مناسبات ایران با کشورهای انگلستان و اتحاد شوروی آغاز می‌شود که خود فصل جدیدی است.

س: اروپاییان، بویژه انگلستان سه مرحله را در ایران گذرانده‌اند، دوران شناسایی در زمان صفویه و اوایل نادر، دوران نفوذ در اوایل قاجار با ملکم‌ها و غیره و دورهٔ سلطه در اواخر سلطنت قاجار.

ج: مرحلهٔ دوم تنها مرحلهٔ نفوذ نبود. در این مرحله، قراردادهایی بسته می‌شد که به تمام معنا استعماری بود. بطور نمونه قراردادهایی که با شاهان قاجار بسته شد؛ از جمله قرارداد دارسی مستعمره کردن ایران را درپی داشت. بارها گفته‌ام که بانک شاهی و شرکت نفت جنوب حکام واقعی ایران بودند. به این ترتیب دورهٔ دوم یعنی نفوذ، دورهٔ نیمه‌سلطه‌ای نیز بوده است، منتهی با ظاهری آراسته. ابتدا شناسایی بوده و بعد نفوذ؛ نفوذی که به نیمه‌سلطه و سپس به سلطهٔ مطلق تبدیل شده است. واقعیت این است که ایران در این دوره یک کشور نیمه‌مستعمره بود. به همین دلیل لنین برای انقلاب مشروطیت به عنوان یک انقلاب توده‌ای و نه انقلاب از بالای ایران فوق‌العاده ارزش قائل بود. همانطور که گفتم، لنین، ستارخان را با یکی از معروفترین رهبران مبارزات دهقانیِ خود در روسیه مقایسه می‌کند. به این ترتیب این دورهٔ دوم را بایستی دوران آغاز و پایه‌گذاریِ سلطهٔ استعمار انگلستان دانست.

س: چرا انگلستان کشورهایی چون عراق، لبنان، سوریه و مصر را مثل هندوستان اشغال نکرد تا خودش حکومت تشکیل دهد؟

ج: علت آن تا ۱۹۱۷ وجود روسیهٔ تزاری و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ پیروزیِ انقلاب اکتبر بود. این دو قدرت مهمی بودند که انگلستان نمی‌توانست به تنهایی و برخلاف میل آنها رفتار کند. می‌بینیم که در تمام این دوران، انگلستان درضمن رقابت با آنها، مجبور است موافقتهایی هم داشته باشد. قرارداد ۱۹۰۷ کاملاً مشخص‌کننده است. در قرارداد ۱۹۰۷ ایران تقسیم شد. تقسیم ایران یعنی چه؟ یعنی این که ما نمی‌توانیم تمام ایران را بگیریم و به یک مستعمره تبدیل کنیم. انگلستان نمی‌خواهد سرحد مستقیمی با رقیب شمالیِ خود داشته باشد؛ این سیاست مهم انگلستان است که حدفاصلی بین‌شان باشد که نمونه‌اش منطقهٔ بی‌طرف ایران در قرارداد ۱۹۰۷ است.

س: ویژگی‌های فرهنگ و وضعیت خاص ایران، چه مقدار می‌تواند در این مسأله دخیل باشد. بعضی‌ها ویژگیهای فرهنگی و موقعیت اقلیمیِ ایران را عامل این موضوع می‌دانند.

ج: انگلیسیها در ایران تجربهٔ تلخی داشتند. این تجربه مربوط به نبرد تنگستانیها با پلیس

جنوب بود. در این جنگ آنها دیدند که در ایران احساسات ملیِ فوق‌العاده قوی وجود دارد. درست است که در انقلاب مشروطیت نبرد توده‌ای وسیع غیر از گیلان و آذربایجان، تنها در تهران بود، ولی انگلیسیها ملی‌گرایی را که در تاریخ مبارزات هزار سالهٔ ایران بود، بخوبی می‌شناختند. آنها می‌دانستند که ایران وضعیت خاصی دارد. این وضعیت خاص آنها را مجبور کرده بود تا روی آن حساب کنند. آنها حساب می‌کردند که اگر ایران را به مستعمره تبدیل کنند، اولاً رقیب شمالی خواهند داشت و ثانیاً نیروی ملی‌گراییِ داخلی وجود دارد که در صورت پیوند با رقیب شمالی می‌توانست نابودکنندهٔ آنها باشد. به این دلیل آنها عاقلانه رفتار کردند و به همین شکل هم سود بردند. منابع نفت جنوب را که مهمترین منابع درآمد برای ارتش انگلستان بود برای خود بردند. آن موقع نفت عربستان و کویت نبود؛ تنها نفت موجود، نفت ایران بود. به نظر من انگلیسیها برای منافع خودشان، عاقلانه رفتار می‌کردند.

س: دربارهٔ نفوذ غرب در ایران، سه نوع راهکار مطرح است: نفوذ فرهنگی، نفوذ سیاسی و نفوذ نظامی. نفوذ فرهنگی اشاعه و ترویج فرهنگ غربی است؛ چه به صورت ابتذال و چه به شکل استحمار. نفوذ سیاسی، خریدن، کارگیری و یا تربیت سیاستمدارها و حکومتگران ایران بود. نفوذ نظامی هم چه در شکل پلیس یا سامان دادن ارتش و خریدن سران و امرای ارتش در دورهٔ قاجار بود.

ج: بطور کلی در همهٔ جاهایی که استعمار است، این سه شکل نفوذ هم هست. نفوذ سه پایه دارد. استعمار می‌خواهد مردم را با نفوذ فرهنگی، از فرهنگ ملیِ خودشان جدا کند. در فرهنگ ملی، میهن‌پرستی یکی از عوامل عمده و مؤثر است. اگر مردم را از آن جدا کند، توانسته موقعیت خود را در داخل این کشور تثبیت کرده و یک مانع بزرگ و یک نیروی مقاومت بزرگ را از بین ببرد. این روش می‌تواند کشوری را با حکومت تابع خود نگه دارد، بدون این که نیروهای نظامیِ خود را بیاورد. در جاهای دیگری که مقاومت ملی زیاد می‌شود، نمی‌تواند مقابله کند و مجبور به استفاده از نیروهای نظامی می‌شود؛ مثل هندوستان. انگلستان نمی‌توانست بدون داشتن یک ارتش قویِ سرکوبگر در هندوستان بماند. در ایران نتوانست این کار را بکند. گفتیم که علت آن وجود رقیب شمالی بود که او را مجبور به سازش می‌کرد، ولی در هندوستان چنین رقیبی نداشت. مستعمرات انگلستان را چه در افریقا، چه در آسیا و یا هرجای دیگر که می‌بینیم، با ارتش اداره می‌کرده است. البته در این راه از نیروهای خائن ملی هم ـ همانطور که نیکسون گفته است ـ استفاده می‌کرد. یک عده خائنین ملی را می‌گرفتند و

حکومتی به شکل حکومت دست نشاندهٔ هندوستان تشکیل می‌دادند، ارتش انگلیس هم حافظ آنها بود. زندگی نهرو و گاندی را که می‌خوانیم، می‌بینیم که چه رفتار خشنی با مبارزان هندوستان داشتند.

س: در ایران دو دسته داشتیم که مدافع، مروج و حافظ منافع اروپاییها در کشور بودند: یکی سیاستمداران، شاه‌ها، شاهزاده‌ها، دوله‌ها، سلطنه‌ها و در دورهٔ پهلوی درباریان و دوم یک عده به اصطلاح اندیشمندان یا به تعبیر امروزی روشنفکران بودند که یا در تشکیلات فراماسونری بودند و یا در کسوت روزنامه‌نگاری. اینها را می‌شود جاده‌صاف‌کن و زمینه‌ساز و مجریِ اهداف غرب دانست.

ج: دربارهٔ عوامل استعمار یا غرب در ایران، باید تحقیق ریشه‌دار و قوی انجام داد. این پدیده‌هایی که شما گفتید، وجود داشت. مثلاً فرماندهان ارتش رضاخان، افراد دربار فتحعلی‌شاه و ناصرالدین‌شاه مثل امین‌السلطان، آقاخان نوری، میرزاآغاسی و ... عوامل غرب بودند. اینها سیاستمدارانِ عامل بودند، یعنی برای حفظ منافع خودشان با غرب کنار می‌آمدند و می‌چاپیدند و ثروت می‌اندوختند. اینها یک دسته هستند. دستهٔ دیگر آنهایی هستند که اصولاً طرفدار فرهنگ غرب بودند، این عده نکات مثبت غرب را دیده بودند مثل آزادی، دمکراسی و رشد فرهنگی مردم. اسمشان هم در میان فراماسونها به چشم می‌خورد. البته می‌دانید که فراماسونری تاریخ فوق‌العاده طولانی و پر پیچ‌وخمی دارد. این فرقه از یک پایهٔ انقلابی در الجزایر شروع شد و واقعاً هم بناهای انقلابی بودند. پایهٔ دومش هم ضدیت با خرافات دینی بود. این دو پایه هم فریبنده بود. اما در دوران تکامل خود به عامل استعماریِ انگلستان و کشورهای غربی تبدیل شد.

س: فراماسونری در فرانسه، در آلمان و این اواخر در امریکا هم وجود داشت.

ج: فراماسونری به امریکا هم رفته بود. فراماسونری با شعارهای فریبنده، یک عده افراد وطن‌پرست، علاقمند به ترقی و طرفدار ترقیِ اجتماعی را جذب می‌کرد. یک عده از اینها هم در مسیر فعالیت به عوامل انگلستان و غرب تبدیل می‌شدند. تلاش فراماسونری، جلب افراد عادیِ جامعه نبود، بلکه آنها در پی جلب سیاستمداران و اندیشمندان بودند. زیرا هردوی این گروه می‌توانستند تأثیر بسیاری در کشور داشته باشند. بعضی از اندیشمندان در عین حال که اندیشمند بودند، در عین حال که آدم باسوادی بودند و کارهای تحقیقاتی و علمی می‌کردند، مثل فروغی، عامل آنها نیز به شمار می‌آمدند. مثلاً «سیر حکمت در اروپا»ی فروغی کتاب

بسیار جالبی است و از کتابهای جالب و خواندنی است. فروغی یکی از شخصیتهای تحقیقاتیِ ردهٔ بالای ایران بود و در عین حال هم تابع سیاست انگلستان. این تابعیت هم به نظر من، برای پول نبود، یعنی مثل امین‌السلطان نبود، بلکه اعتقاد کامل به انگلستان داشت.

س: آیا می‌شود این وابستگی را وابستگیِ فکری یا شیفتگی نام گذاشت.

ج: بله؛ وابستگی فکری و شیفتگی به سیاست انگلستان؛ این فکر که اگر سیاست انگلستان مستقر شود، پیشرفت خواهیم کرد. در فراماسونها طیف خیلی خیلی متفاوتی وجود دارد؛ البته اکثریت مطلقش امثال شریف امامی هستند. مثلاً خودِ تقی‌زاده از یک انقلابی واقعی و مبارز که در تبریز معمم بود، به عامل آنها تبدیل می‌شود. البته فروغی آن سوابق انقلابیِ تقی‌زاده را ندارد. این دو با هم متفاوت هستند؛ تقی‌زاده یک سیر نزولی را طی کرده تا که اعتقاد به انگلستان پیدا کرده، اما آن یکی برای تحصیل به اروپا سفر کرده و به شیفتهٔ تمدن غربی تبدیل شده است.

س: مطبوعات در شیفته کردن مردم نسبت به اروپا دارای یک نقش اساسی هستند. زرق و برق تمدن اروپایی، که عده‌ای را به خودباختگی یا وابستگی کشاند. مثلاً سیدضیاء در مصاحبه‌ای با صدرالدین الهی گفته بود، این که می‌گویند من مدافع انگلیس بودم، نه این که مزدور او بودم، بلکه سعادت ایران را در ارتباط با انگلستان می‌دانستم. یا مثلاً عبدالله گله‌داری در خاطراتش نوشته و به چنین مواردی اشاره می‌کند. افرادی مثل عبدالرحمن فرامرزی، علی دشتی، بعدها هم مسعودی‌ها و مصباح زاده‌ها از این قماش هستند.

ج: بین اینها که نام بردید دو گروه هستند، یک گروه همان کسانی مثل دشتی هستند که موقعیت فرهنگی هم دارند. دشتی آدم باسوادی بود، ادیب بود. ولی مسعودی‌ها اصلاً سواد نداشتند. اصلاً اینکاره نبودند و آدم باسوادی نبودند. فقط یک دستگاه را به نام روزنامه اطلاعات درست کرده بودند. مثلاً فرض کنید دکتر مصباح‌زاده آدم باسوادی بود. مثل دشتی تحصیلکرده نبود ولی باز هم با مسعودی‌ها تفاوت داشت. مسعودی‌ها واقعاً آدم‌های بی‌سوادی بودند و تحصیل کرده نبودند. نمی‌دانم حتی عباس مسعودی متوسطه را هم تمام کرده بود یا نه؟! مطبوعاتشان هم به دو یا سه جا وابسته بود. یعنی تابع حکومت رضاخان بودند، مگر آن موقعی که سیاست او با ارباب خارجی‌شان در تعارض باشد، ارباب خارجی را ترجیح می‌دادند چون می‌دانستند که در این تناقض ارباب خارجی است که پیروز می‌شود. به این ترتیب من

معتقدم در آن دوره مطبوعات مستقل نداشتیم. در دوران مشروطیت شب‌نامه‌هایی بود یا روزنامه‌هایی که در خارج چاپ می‌شد، اما در دورهٔ رضاخان مطبوعات مستقل نداشتیم.

س: روزنامه‌هایی که در لندن، قاهره، کلکته، بمبئی و استانبول چاپ می‌شدند...

ج: بله؛ در آنجاها چاپ می‌شدند و به ایران می‌آمدند. این مطبوعات مترقی طرفدار واقعیِ تحول انقلابی در ایران بودند. ولی در دوران رضاخان دیگر مطبوعات مستقل وجود نداشت. آنقدر پلیس قوی بود که شب‌نامه هم نمی‌توانست توزیع شود. تنها در اواخر دوران رضاخان است که نشریاتی مخفی مثل «نوید» پیدا می‌شود. تا آنوقت هم که ساواک حاکم بود مطبوعات مستقلی وجود نداشت. البته امروز رسانه‌های گروهی خیلی قوی‌تر از روزنامه هستند، اما در آن دوره تنها روزنامه و مجله بود، اینها هم قشر بسیار کمی از مردم را دربر می‌گرفتند. امروز اگر روزنامه اطلاعات سیصد، چهارصد هزار نسخه هست، زمان رضاخان مثلاً بیش از پنجاه هزار نسخه نبود. افراد باسواد کم بودند. اکنون در دهات هم علاقمند هست که روزنامه‌ای بخوانند. البته در دوران محمدرضا نقش تلویزیون هم وجود داشت، اما دوران رضاخان اینطور نبود. در دورهٔ محمدرضا ارتباط با خارج با شنیدن رادیو و غیره افزایش یافت، ولی در دوران رضاخان چنین چیزی نبود. به این دلیل نقش وسایل ارتباط جمعیِ دورهٔ محمدرضا با دوران ارتجاع رضاخانی بسیار متفاوت است. البته اینها همه تنها بلندگوی سیاست اربابان داخلی و خارجیِ خود بودند. نوکران دیگر دستگاه که در جاهای دیگر بستی داشتند، سیاستشان را از مطبوعات وابسته می‌گرفتند.

س: قبل از رضاخان، دو روزنامه قوی‌تر از همه بودند. یکی روزنامهٔ «قانون» بود که در لندن چاپ می‌شد، یکی هم «کاوه» که تقی‌زاده، جمالزاده و میرزاحسین‌خان نواب در آلمان منتشر می‌کردند.

ج: محیط پخش و تأثیر اینها در ایران چقدر بود؟ فوق‌العاده ناچیز. چند شماره از اینها به ایران می‌رسید؟ چند شماره به نسبت جمعیت بیست میلیونیِ آنوقت ایران اصلاً می‌توانست نفوذ بکند؟ نفوذ این مطبوعات بی‌اندازه محدود بود. نمی‌توانیم اینها را عامل مؤثر بدانیم.

س: شاید به دست بعضی از سیاستمداران یا روشنفکران آن موقع می‌رسید.

ج: آنها خودشان سیاستمدارانی چون تقی‌زاده و کاوه بودند. آنها خودشان، به اندازهٔ همان روزنامه اطلاع داشتند و از او خط نمی‌گرفتند. مثلاً علی دشتی از کاوه خط نمی‌گرفت، خودش بیشتر از کاوه اطلاع داشت. یا فروغی از قانون یاد نمی‌گرفت.

س: مسألهٔ دیگری که می‌توانیم در بحث نفوذ غرب یا اروپا در ایران مطرح کنیم، نقش سازمانهای جاسوسیِ انگلیس و اروپا در ایران است. اینها در دورهٔ قاجار به فعالیتهای جاسوسی توسط افرادی چون ادوارد براون یا میس لمبتون و یا به شکلهای متفاوتی در گسترش غرب‌زدگی و غربگرایی، سلطه و نفوذ مرئی و نامرئی غرب در ایران و بکارگیریِ بخشی از روزنامه‌نگاران و سلطنه‌ها و دوله‌ها نقش اساسی داشتند.

ج: در این مسأله اطلاعات کمی دارم. نقش سازمانهای جاسوسی، بویژه انگلستان و امریکا در دوران پنجاه سال اخیر که ما با آن آشنا هستیم؛ بسیار اساسی است، اما از دوران قدیم اطلاعی ندارم. فعالیت سازمان سیا از سال ۱۳۳۲ است. اما فعالیت جاسوسیِ انگلستان همیشه در ایران بود. جاسوسیِ انگلستان از همان اوایل شروع استعمار این کشور در ایران وجود داشت. در آن دوره، محیط خیلی محدودتر از آن چیزی بود که امروز هست. البته در دوران ادوارد براون و میس لمبتون و غیره امکانات وسیع رادیویی نیز هست. امکانات وسیعی که هر لحظه می‌توانند تماس داشته باشند. اینها دو نقش داشتند: یکی گرفتن اطلاعات، طبقه‌بندی کردن آن و ارسال به مرکز بود. دوم نقش تخریبی داشتند؛ یعنی خراب کردن نیروهای مخالف خودشان در ایران. امریکاییها پس از ورود به ایران دستگاهی به نام بدِامنِ درست کردند که کار این دستگاه بدنام کردن شوروی و حزب توده در کشور بود. مثلاً به نام حزب توده به مذهب ناسزا می‌گفت. این نقش را سیا تا امروز هم بازی می‌کنند. اسنادی که امروز مثلاً از باکو منتشر می‌شود، نشان می‌دهد که اینها با این روش چه جنایاتی را مرتکب شده‌اند.

محیط و افرادی که اینها دارند، افراد خودفروش هستند ... این افراد خودفروش، مخصوصاً عوامل سیا در ایران، کسانی نیستند که با اعتقاد بجنگند. اینها فقط می‌خواهند خبری بدهند و پولی بگیرند. به همین دلیل هم گاهی اوقات به کلی بی‌خبر می‌شوند. درست مثل جریان دوم خرداد که هم حاکمیت ایران به کلی بی‌خبر بود که در مدت این بیست سال در ایران چه تحولی پیدا شده و هیچ کدام از این دستگاهها اصلاً حدس هم نمی‌توانستند بزنند.

س: یعنی ارزیابی هم نداشتند؟

ج: اصلاً ارزیابی نداشتند. خودشان هم بعداً اعتراف کردند که ما خواب بودیم. در مسألهٔ دوران انقلاب هم اینها تصور نمی‌کردند که چنین تحولی رخ دهد.

س: خاطرات افرادی که تاکنون چاپ شده است، این نکته را نشان می‌دهد.

ج: بله، کاملاً مشخص است که بی‌اطلاع بودند، اصلاً بی‌خبر بودند. یعنی دستگاه خبرگیری دید عمیق اجتماعی نداشت. می‌گویند جاسوس خودفروش، فکر پول هست نه این که فکر انقلابی داشته باشد. به همین علت حدود امکانات اینها، الان هم محدود است.

س: در دوران قاجار و حتی اوایل دوران رضاخان هم نقش کنسولگریهای انگلیس بسیار مشهود است، مثلاً، نقش کنسولگریِ انگلستان را در شیراز و مشهد می‌توان نام برد. نقش اینها هم در جمع‌آوری اطلاعات و هم در جاسوسی مهم بود. مسلماً خیلی از افرادی هم که آمدند مرکز و وابسته شدند، با یک برنامه‌ریزیِ از قبل طراحی شده به این دام افتاده بودند؛ مثل خانوادهٔ عَلَم، قوام‌الملک، امینی و ...

ج: من معتقدم کنسولگریها مستقیماً با دستگاههای جاسوسی مرتبطند و به عنوان نمایندهٔ پلیس آن کشورها هستند نه نماینده وزارت خارجه. کنسولها کارشان این است که شبکهٔ جاسوسیِ خودشان را وسیعتر کنند، منتهی با قیافهٔ رسمی. مثل خانهٔ فرهنگیِ امریکا در ایران یا خانهٔ فرهنگی آلمان در ایران و یا خانهٔ گوته. اینها کارشان تماس گرفتن با فرهنگیان جامعه و جذب آنهاست. این دو تا دسته مؤسسه، یعنی خانه‌های فرهنگی و کنسولگری یک نقش را بازی می‌کنند، منتهی خانه‌های فرهنگیِ روشنفکران کشورها را تحت عنوان آشنا کردن با فرهنگ و ایجاد رابطهٔ دولتی جذب خود می‌کنند.

س: این بحث اروپا بود، اگر می‌خواهید بحث روسیه را شروع کنید.

ج: روسیه خیلی دیرتر از سایر کشورهای اروپایی شکل گرفت. اسلاوها در قرون وسطی به ناحیه رود دِنبر آمدند و زمینگیر شدند. در آنجا به تجارت با اقوام مختلف اطراف مثل کشورهای بالتیک، لهستان و غیره پرداختند. روسها در اسکاندیناوی هم بودند. بعد پرنس‌نشینها به کشور واحد تبدیل شدند. «اسکولدو» کیف را فتح کرد و اوکراین را به پرنس‌نشین تبدیل کرد.

س: در چه قرنی؟

ج: قرن دهم و یازدهم میلادی. در قرن سیزدهم مغولها به آنجا حمله کردند. آتیلا آمد و تا فنلاند و مجارستان رفت و بعد هم در ناحیهٔ ولگا خانه‌نشین شد. وقتی بزرگترین پرنس‌نشین در ۱۲۶۰ در مسکو پیدا شد، کم کم به سایر پرنس‌نشینها غلبه کرد.

س: یعنی هستهٔ اولیهٔ حکومت تشکیل شد.

ج: در سال ۱۳۲۸ دیمتری دانسکوی توانست دیگر پرنس‌نشینها را زیر نفوذ خود دربیاورد.

ایوان سوم که ایوان کبیر هم خوانده می‌شود، پرنسِ حاکم مسکو شد و توانست تاتارها را به کلی عقب بزند و به نام پرنس بزرگ مسکو، تمام روسیه را زیر چتر خود دربیاورد. ایوان چهارم که ایوان مخوف است، برای اولین بار نام تزار را برای خود انتخاب کرد. یعنی تمام روسیه از ایوان چهارم ـ ۱۵۳۰ تا ۱۵۸۸ ـ زیرنظر تزار قرار گرفت. پس از سقوط قسطنطنیه و از بین رفتن بیزانس که سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را گرفت و روم شرقی درهم شکست، مرکز مذهبیِ روم شرقی هم به مسکو آمد و مسکو مرکز ارتدکس‌ها شد. پیش از این، روم شرقی مرکز ارتدکس‌ها بود و الان هنوز یونانیها مذهب ارتدکس دارند. بعدها میشل دوم، ۱۶۱۴ تا ۱۶۴۵، سلسلهٔ رومانوفها را تشکیل داد که این سلسله تا آخر ماندند. برعکسِ انگلستان که سلسله‌ها همین‌طور تغییر پیدا می‌کرد.

س: یعنی حدود سیصد، چهارصد سال.

ج: بله؛ بعدها پطرکبیر آمد – ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ – که روسیه را به یک امپراطوریِ بزرگ تبدیل کرد. این امپراطوری از طرف مشرق تا اقیانوس آرام گسترش یافت. بعد از آن هم کاترین دوم امپراطور شد و روسیه در دوران وی به یک قدرت بزرگ جهانی مبدل شد.

س: قدرت روسیه، تنها از نظر حکومتی و سیاست بود یا قدرت فرهنگی و ادبی و علمی هم داشت؟

ج: الان که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که رشد همه‌جانبه بود. یعنی روسیه تکامل سیاسی، علمی، فرهنگی و ادبی یافت. امثال تولستوی که یکدفعه بیرون نمی‌آیند.

س: بله، نیازمند مقدماتی است.

ج: ادبیات روس واقعاً از غنی‌ترین ادبیات جهان است. همه قبول دارند که عالی‌ترین رمانی که تاکنون نوشته شده «جنگ و صلح» است. ادبیات روس، موسیقی روس و تأتر روس، همه رشد کرد.

س: این رشد از چه قرنی شروع می‌شود؟

ج: اینها از قرن هیجدهم شروع می‌شود. قرن نوزدهم تکامل یافته و قرن بیستم هم این رشد ادامه می‌یابد. رشد قبل از تولستوی شروع می‌شود، تا در قرن نوزدهم امثال تولستوی پیدا می‌شود. بعد هم چخوف، تورگینف و غیره هستند. کتابهای اینها که ادبیات کلاسیک دنیاست، دائماً در حال چاپ است. تقریباً همهٔ آنها به فارسی هم ترجمه شده است. بعد از چخوف، گورکی می‌آید. این تکامل در ادبیات و موسیقی ادامه دارد تا در قرن بیستم پیدا

می‌شود. این نشان می‌دهد که ملت روس به‌عنوان یک ملت نه به عنوان یک قوم مهاجر همین طور که قوام می‌گیرد، فرهنگش هم توسعه پیدا می‌کند و به یک فرهنگ جهانی در تمام زمینه‌ها تبدیل می‌شود. این چیزی است که همه امروز قبول دارند که فرهنگ روس یکی از پایه‌های بزرگ فرهنگ جهانی است.

س: در زمان تزارها با سه روسیه و یا سه شکل از روسیه مواجه هستیم: یکی صبغهٔ اروپایی دارد که به دلیل نزدیکی به اروپا و فرهنگ اروپایی است. دوم به دلیل نزدیک بودن اقوام شرق است که کمی از فرهنگ شرق کسب کرده است. سوم سیستم حکومت فئودالی است که هم به مردم ظلم و ستم می‌کند و هم به کشورهای اقماری مثل ایران تجاوزات متعددی دارد.

ج: اول این که روسیه کشوری است اروپایی. روسیه از اورال به غرب، یک کشور اروپایی با یک تمدن بسیار پیشرفته است. مثلاً شهری مثل لنینگراد، یا به قول معروف سن پطرزبورگ، یکی از مراکز بزرگ تمدن و موزهٔ تمدن جهانی است. اما استبداد روسی، اینگونه نبود که فقط قسمت روس‌نشین را غارت کنند. مردم آن منطقه عمدتاً سِرواز بودند. یعنی دهقانهای وابسته به زمین و مالک که نمی‌توانستند از ده خودشان جدا شوند. مالک می‌توانست هم زمینهایش را بفروشد و هم دهقانهایش را. سرواز یعنی غارتگری فوق‌العاده شدید. این پرنس‌نشین‌ها بر روی این سروازهای خودشان قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند. مثلاً قدرت خرید هر دختری را داشتند. کتابهای بسیار جالبی در این زمینه وجود دارد. همانطور که گفتم ادبیات روس غنی است و افرادی مثل داستایوفسکی جهانی هستند. روسیه وقتی تمام قفقاز و آسیای میانه را تسخیر کرد، مناطقی به دستش افتاد که همه ارتجاعی یا امرایی بودند؛ مثل امیربخارا و غیره حکومت استبداد مطلق آسیایی در این مناطق وجود داشت. وقتی روسیه این مناطق را گرفت، مقداری کار استعماری، مثل کار انگلستان در هندوستان انجام داد. مثلاً راه‌آهن ساخت. تمام ماهیت استعماریِ انگلستان که در کشورهای دیگر صورت می‌گرفت، در داخل کشور یکپارچه شده صورت گرفت. انگلستان به یک کشور پیشرفتهٔ متمدن و خیلی خوش آب و رنگ تبدیل شده بود ولی مستعمراتش به وسیلهٔ ارتش او غارت می‌شد. این در حالی است که موضوع استعمار در روسیه به صورت یک کشور درآمده بود. همه در خودِ روسیه بود. نکتهٔ جالب در فرهنگ روسیه، این است. همیشه فرهنگ آنها فرهنگ مترقی و طرفدار آزادی و دهقانان بود.

س: علت آن ظلم و ستم تزارها بود.

ج: فرهنگ ارتجاعی در آنجا یافت نمی‌شود. مثلاً تولستوی که شخصاً املاکش را بین دهقانان تقسیم می‌کند، کتابهایی هم که نوشته، همه در این زمینه است. یا مثلاً وقتی تولستوی از استعمار روس می‌گوید، قفقاز را مثال می‌زند. یعنی مبارزهٔ مردم قفقاز را علیه استعمار روس می‌نویسد. این فوق‌العاده جالب است. این خاصیت فرهنگ روس است. روس، فرهنگ فوق‌العاده مترقی و مردمی دارد.

س: آیا رگه‌هایی از فرهنگ شرقی، مثل ایران، هند و پاکستان در متون ادبی و هنری آن تجلی داشته است؟

ج: این را من کمتر دیده‌ام. تا آنجایی که با فرهنگ روس آشنا هستم، کمتر چنین چیزی دیده‌ام. اما در شناخت شرق از همه جلوترند. مثلاً ایران‌شناسان روسیه در دنیا بهترینند. اگر مطالب شرق‌شناسان و بویژه ایران شناسان روسیه را بخوانیم، می‌بینیم که دربارهٔ ایران بسیار تجلیل کرده‌اند.

س: فرهنگ درون روسیه تزاری و یا سیستم حکومتیِ آن را به چه شکل می‌شود مطرح کرد؟ کشوری با صبغهٔ استعماریِ اروپایی و متجاوز.

ج: سیستم حکومتیِ آن، سیستم استبدادیِ مطلق است که در آن تزار قدرت مطلق دارد. حتی با سیستم امپراطوریِ انگلستان هم که مجلسی داشته، متفاوت است. مجلسی هم که در قرون نوزدهم، اولین تزار راه می‌اندازد، اصلاً حقی نداشت و نصف نمایندگان را هم خودِ تزار معرفی می‌کرد. حکومت استبدادی مطلق حاکم بود. همان استبدادی که مارکس «استبداد آسیایی» می‌نامد، مثل مستبدین ایران. این از داخل. در خارج هم همانطور که گفتیم، تمام مستعمراتش را به داخل خود وصل کرده بود.

س: مانند جنگها و تجاوزاتی که نسبت به ایران یا سایر کشورهای مجاور خود داشت.

ج: تنها برخوردی که با کشور مجاورش داشته، ایران بود. دلیل آن هم رقابتی بود که با انگلستان داشت. ولی مثلاً با ترکیه دو جنگ بیشتر نداشت. آن هم به تلافیِ جنگ ترکها در دورهٔ ضعف روسیه بود. در کل، برخورد روسیه به سمت اروپا، لهستان و کشورهای بالتیک بود. اینها را هم بی‌خود وصل کرده و جزو امپراطوریِ خود ساخته بود.

س: یعنی روسیه به اطراف خود می‌پرداخت و به نقاط دیگر دنیا نمی‌رفت.

ج: نه، هیچ جا نرفته است. روسیه آنقدر وسیع بود و آنقدر امکانات داشت که به جایی

محتاج نبود.

س: روابط روسیه با ایران در عصر قاجار چگونه بود؟

ج: روسیه اول در عصر قاجار بـه تـسخیر بخـشهایی از ایـران مـی‌پـردازد ماننـد قفقـاز و گرجستان، ولی ارمنستان جزو ایـران نبـود. آذربایجـان و غیـره را نیـز تـسخیر مـی‌کنـد، امـا تاجیکستان، ترکمنستان و آسیای میانه جزو ایـران نبودنـد. در دورهٔ فتحعلـی‌شـاه هـم دو تـا قرارداد تحمیلی با ایران منعقد می‌کند؛ گلستان و ترکمانچای. عباس میرزا شخصیت بـزرگ و میهن‌دوستی بود و مبارزه می‌کند ولی در نتیجهٔ نرساندن کمک لازم به وسیله عمـال روسـیه که در دربار فتحعلی‌شاه هستند، با شکست روبه‌رو مـی‌شـود. از آن طـرف هـم انگلیـسیها در جنگ هرات او را وادار می‌کنند که از هرات هم صرف‌نظر کند. داستان «وای به حـال روس» را برای شما گفته‌ام یا خیر؟

س: خیر؛ نگفته‌اید.

ج: خیلی جالب است. عباس میرزا دائماً تلگراف و مسافر می‌فرستد که نیرو بدهید، کمـک بدهید، فشار روسها زیاد است. فتحعلی‌شاه بالاخره دستور می‌دهد که توپ مروارید را بفرستید. در این حین جاسوسهای روس که در دربار فتحعلی‌شاه بودند، به زمین می‌افتند و مـی‌گوینـد: «وای به حال روس، وای به حال روس». یعنی اگـر تـوپ مرواریـد بـرود آنجـا پـدر روسـها درمی‌آید. فتحعلی‌شاه از فرستادن توپ مروارید جلوگیری می‌کند.

س: روس‌ها در قضیهٔ انقلاب مشروطه هم آذربایجان را اشغال کـرده و ثقـة الاسـلام و غیره را اعدام می‌کنند. آن طرف هم به مشهد حمله می‌کنند و حرم حـضرت رضـا (ع) را به توپ می‌بندند.

ج: اینها تجاوزاتی است که ارتش تزاریِ روس مرتکب شده است. در انقـلاب مـشروطیت دو جریان روسی داریم: یکی جریان کمکی است که انقلابیون قفقاز می‌کردند. یک طرف هم ارتجاع یعنی حکومت تزاری روسیه بود که با تمام قوا کوشش می‌کرد محمدعلی‌شاه را تقویت کرده و نگه دارد. محمدعلی‌شاه هم بالاخره به سفارت روس پناهنده می‌شود.

س: بعد از روسیهٔ تزار، به روسیهٔ دوران انقلاب اکتبر می‌رسیم. دوران جدیدی کـه در این دوره تحولاتی در روسیه صورت می‌گیرد. انقلابی که لنین رهبری می‌کند، بعد دوران استالین، بعد برژنف و در آخر هم گورباچف.

ج: آنچه که در روابط روسیه با ایران در دوران بعد از انقـلاب جالـب اسـت، بـه دورهٔ اول

مربوط می‌شود. دورهٔ اول، دورهٔ از بین بردن تمام آثار استعماریِ روسیه در ایران است. لنین نه تنها ارتش روسیه را از ایران خارج می‌کند، بلکه در دوران سخت جنگ داخلی هم کوشش می‌کند که نمایندگانی برای برقراریِ روابط دوستانه با ایران بفرستد. البته اینها با مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند. اولین سفیری که ایران می‌فرستد، کشته می‌شود ولی بعد که به قرارداد ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از پیروزی انقلاب می‌رسیم، روسیه تمام امتیازاتی را که در ایران داشته، بطور یکطرفه می‌بخشد. همهٔ امتیازاتش را و نه فقط امتیازات سیاسی را. خوب این گذشت فوق‌العاده‌ای بود که نمی‌شود آن را نفی کرد. این مربوط به دوران لنین است. تنها شرطی که در قرارداد ۱۹۲۱ می‌گذارد این است که اگر نیروهای خارجی به ایران بیایند و دوباره علیه دولت شوروی پایگاهی بسازند و دولت ایران نتواند آنها را از مرز شوروی دور کند، دولت شوروی حق دفاع خواهد داشت. منظور این بند از قرارداد، روسهای سفید بود. آن روزها عقیده‌شان این بود که دنیکین و غیره به کمک انگلیسیها قصد دارند بیایند ایران و علیه شوروی اقدام کنند. تا سال ۱۳۲۴ که لنین بود، همین سیاست ادامه پیدا می‌کند. دوران بعد که استالین در قدرت قرار می‌گیرد، دوران ساختن روسیه است که مشغول داخل است. روسیه در این زمان در محاصرهٔ اقتصادی قرار دارد. وضع داخلیِ روسیه دشوار است و تلفات عظیمی داده و کاملاً نابود شده است. وضع روسیهٔ بعد از انقلاب و جنگ داخلی را من در نوشته‌ای تهیه کرده‌ام، ولی متأسفانه هنوز چاپ نشده است. اسم این نوشته، «خیانت بزرگ» است. حدود دویست و بیست صفحه است، اگر بشود در همین کتاب جا داد، مناسب است. تمام دوران مشکلات بعد از انقلاب کبیر را در این نوشته آورده‌ام. این که چگونه توانستند آرام آرام پیشرفت کنند و از جنگ اول و دوم جهانی بگذرند، همهٔ این دوره را تا خیانت آقای گورباچف آورده‌ام.

س: در دوران لنین می‌توان به مسأله نهضت جنگل اشاره داشت. در دوران لنین ابتدا کمونیستها می‌آیند و بعد لنین دستور عقب‌نشینی می‌دهد. نامه‌ای که روتشتین [روتشتاین] به میرزا می‌دهد و می‌گوید ما برای حفظ منافع خودمان و موقعیت خودمان با دولت مرکزی کنار آمدیم و شما بهتر است که حرکت را تمام کنید، این ضربهٔ شدیدی به نهضتهای مستقل در ایران است.

ج: بعد از انقلاب، لنین مجبور بود برای حفظ خود در مقابل مشکلات بسیار داخلی و محاصرهٔ اقتصادی از سوی غرب تصمیماتی بگیرد. بطور نمونه تمام لکوموتیوهای دولت

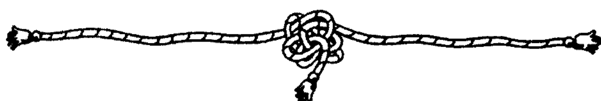
انقلابی در زمان جنگ نابود شده و از بین رفته بود. اولین کارخانهٔ خارجی کـه حاضـر شـد بـا شوروی قرارداد ببندد یک کارخانهٔ سوئدی است؛ آن هم به شرط این که پول این قرارداد را از ثروتی که روسیه در داخل سوئد دارد بـه دلار بپـردازد. قـرارداد بـسته مـی‌شـود و کارخانـه را روسهای سفید منفجر می‌کنند. دوباره یک کارخانه حاضر می‌شود برای لنین لوکوموتیو بسازد. این دفعه می‌گویند طلا می‌خواهیم و این طلا بایستی به استکهلم برسد، آن هم در شـرایطی که روسهای سفید در تمام راهها مزاحمت ایجاد می‌کردند و ترنها منفجر می‌کردنـد. شـورویها حقه‌ای می‌زنند. یک ترن که به ظاهر بـار طـلا دارد راه مـی‌اندازنـد و روسـهای سـفید آن را منفجر می‌کنند، بعد طلاها را از دریاچهٔ لادوگا با یک کشتی بـه سـوئد مـی‌فرسـتند. در ایـن اوضاع و احوال تروتسکی معتقد بود که بایستی انقلاب را تا اروپا گسترش دهیم و به انقـلاب آنجا کمک کنیم. او معتقد بود که بدون انقلاب اروپاییها، نمـی‌تـوانیم سوسـیالیزم را در یـک کشور واحد بسازیم. این اختلاف بین لنـین و تروتـسکی بـود. لنـین در مقابـل مـی‌گفـت مـا نمی‌توانیم‌چنین کاری بکنیم. نیروی این اقدام را نداریم و با این کار، انقلاب مهمی هم که در روسیه انجام داده‌ایم از بین خواهد رفت. یک بار گفتم که لنین، تروتـستکی را بـرای امـضای قرارداد صلح با آلمانها می‌فرستد ولی وی حاضر به امضأ نمی‌شود. دلیل این اقـدام لنـین ایـن بود که وی می‌گوید ما در حال حاضر نمی‌توانیم انقلاب را به خارج از کشور ببریم. ما باید این هسته را نگه داریم. این هسته در آینده می‌تواند کمکهای بسیاری به ما بکند. مهمترین مسأله حفظ و تقویت این هسته است. این نظر، صحیح هم بـود. اگـر لنـین مـی‌خواسـت بـه همـهٔ کشورهایی که امپریالیسم در آنجا حاضر بوده کمک کند، مقاومت نیروهایش از بین می‌رفـت. به همین دلیل سیاست انزوا را در پیش گرفت و این سیاست تا دوران استالین هم ادامـه پیـدا کرد. شما نگاه کنید که استالین حتی رضاخان را هم به عنوان یک حکومت ملی تأیید می‌کند. این یک اشتباه است، آنها تصور می‌کردند که رضاخان چون از تودهٔ مردم بیرون آمده، دهـاتی بوده، یک فرد ملی است. وزارت خارجه شوروی آنوقت به این شکل رشـدیافته نبـود و اشـتباه کرد. خیلی زود هم فهمیدند که اشتباه کرده‌اند. ابتدا تصور می‌کردند که او می‌تواند یک رهبـر مردمی باشد.

س: در اینجا سؤالی وجود دارد که آیا کمونیستهای داخل ایـران امثـال سـلیمان میـرزا اسکندری که وزیر دولت رضاخان می‌شود و یا پیشه‌وری که روزنامـهٔ «حقیقـت» وابـسته به حزب کمونیست تهران را منتشر می‌کند، تحلیلشان همین بود؟

ج: وضـعی کـه مـن الآن دارم، کمونیـستهای ایـران هـم در آن موقـع داشـتند. البتـه سلیمان‌میرزا کمونیست نبود، تنها سوسیالیست طرفدار شوروی بود. در آن موقع غیـر از حیـدر عمواغلی بقیهٔ کمونیستها تحلیل غلطی از اوضاع ایران داشتند. دوم آن که کمونیستهای قفقاز که هر کدام سیاستهای مستقلی هم برای خود داشتند، مجموعاً اطلاعاتی را به وزارت خارجـهٔ مسکو می‌دهند که اشتباه بوده است. اینها نمی‌دانستند که چه کسی رضاخان را آورده و بـرای او چه برنامه‌ای دارد. لنین هم چون معتقد بود که نمی‌خواهد در کارهای سایر کشورها دخالت کند ـ زیرا هنوز ضدانقلاب در داخل روسیه فوق‌العاده نیرومند اسـت ـ بـه همـین دلیـل ایـن اشتباه را مرتکب می‌شود ولی خیلی زود می‌فهمد که اشـتباه کـرده اسـت و رضـاخان عامـل انگلستان است.

س: در دورهٔ بعد از لنین، استالین روی کار می‌آید. استالین یک چهرهٔ خشن در بیـرون دارد و یک چهرهٔ خشن در داخل. بعضی‌ها معتقدند که دلیل تـرس کـشورهای همجـوار از کمونیسم، علاوه بر تبلیغات غربیها به ویژه انگلیسیها، عملکرد خـودِ اسـتالین بـود. اسـتالین بسیاری از مبارزین ایرانی، قفقازی و آسیای میانه را از بین برد. بطـور نمونـه مـی‌تـوان بـه مرتضی علوی اشاره کرد.

ج: این قیافهٔ استالین مربوط به سالهای ۳۸-۱۹۳۷ است.



اتحاد جماهیر شوروی، کمونیسم و سوسیالیسم

س: یعنی قبل از آن چنین نبوده است

ج: اصلاً نبوده است. استالین در اول تنها تروتسکی را در سال ۱۹۲۸ تبعید می‌کند؛ یعنی بزرگترین مخالفش را. محاکمات مخالفین استالین امثال زینوویف و کایمیف و ... از سالهای ۳۶-۳۵ شروع می‌شود. اتفاقاً دوران فوق‌العاده دشوار و موفقیت‌آمیز استالین است که حدود ده سال طول می‌کشد. سالهای ۲۴ تا ۳۵ و ۳۶ اگر موفقیتهای عظیم برنامهٔ صنعتیِ استالین در این دوازده سال نبود، روسیه به کلی در جنگ دوم جهانی نابود شده بود. صنعتی کردن کشور، آن هم با نیروی داخلی و بدون کمترین کمک خارجی بسیار دشوار است. هیچ کس حاضر نبود کوچکترین معامله‌ای با شوروی بکند. اولین تراکتوری که شوروی ساخت آنقدر برایشان مهم بود که لنین خودش در کرملین افتتاح کرد. این تلاشها یعنی تبدیل شوروی از یک کشور عقب‌افتادهٔ سر تا پا خراب که تمام شهرهای آن خراب است به یک پیشرفته. خرابیهایی که لنینگراد را نابود کرد و چیزی از آن نمانده بود. تبدیل کردن این کشور خرابه به کشوری که در جنگ دوم جهانی چنین قدرت عظیم صنعتی دارد، آن هم بدون کمک سایر کشورها، بسیار مهم است. البته امریکا و سایر کشورها، کمکهای بسیار کمی داشتند، اما این کمکها در مقابل آنچه که خودشان ساختند، بسیار ناچیز است. این تحول عظیم که مثلاً شوروی اولین کشوری است که ماهواره به فضا می‌فرستد، در نتیجهٔ سیاست سخت استالین است. خشونت استالین و محاکمات از ۳۶-۱۹۳۵ شروع می‌شود.

س: می‌گویند این خشونت دو دلیل داشته است: یکی این که استالین که دیکتاتوری خشن است به غرور و تکبر رسیده و دیگر این که استالین از ترس نفوذ انگلیسیها این محاکمات را راه انداخته است. استالین حتی نسبت به کمونیستهای ایرانی، قفقازی و یا

آسیای میانهٔ خودشان نیز بدبین بود و اینها را جاسوسهای فرستاده‌شدهٔ انگلستان می‌پنداشت.

ج: دو نیروی مخالف در شوروی وجود داشته است: یکی امپریالیسم است که نه فقط با محاصرهٔ اقتصادی بلکه با گرفتن نیرو از مخالفین داخلی برای خرابکاری، به انقلاب صدمه می‌زند. شاهد مثال منفجر کردن کارخانه‌های بسیاری است. نیروی دوم این بود که استالین پس از پیروزیهایی که پیدا کرد و توانست یک کشور عقب‌افتاده را با تمام دشواریها و با نقشهٔ پنج سالهٔ خود به یک قدرت صنعتی تبدیل کند، فوق‌العاده مغرور شد. به این ترتیب او دیگران را به عنوان افراد متوسط نگاه می‌کرد و نه در سطح خودش.

س: حتی به قول خودش انقلابیون را؟

ج: بله حتی آنها را. استالین با دو نوع مخالف روبه‌رو بود: یکی همان مخالفین اساس سیستم سوسیالیستی هستند، مانند مالکین و بچه‌مالکین که نمونه‌های آن بسیار زیاد است. اگر مطالعه کرده باشید، خواهید دید که جنایات اینها حتی تا جنگ جهانی دوم هم ادامه داشت و چه خیانتهایی که مرتکب می‌شدند.

س: می‌گویند این گونه عمل کردن، عکس‌العمل بخشی از مردم در برابر دیکتاتوری استالین بود.

ج: به هیچ‌وجه این‌گونه نبود؛ برعکس مردم فداکاری می‌کردند. مردم شوروی در جنگ بیست تا بیست‌وسه میلیون کشته دادند و بیست میلیون زخمی.

س: یعنی یک نهم جمعیت خودشان.

ج: بیشتر از یک نهم کشته شدند و یک دهم زخمی. از چرچیل می‌پرسند که شما دربارهٔ شوروی چه می‌گویید. می‌گوید: **«شوروی برای من رمزی است بسیار پیچیده و غیر قابل تصور».** غربیها اصلاً باورشان نمی‌شد که مردم شوروی چنین مقاومت کنند. چه کسی می‌توانست باور کند که در استالینگراد، پدر صاحب ارتش آلمان را که تمام صنایع اروپا مانند آلمان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و چکسلواکی در اختیار اوست، درآورند. صنایع آلمان پیشرفته‌ترین صنعت کشورهای اروپایی بود. چه کسی می‌توانست تصور کند که آلمانها تا استالینگراد پیشروی کنند و بعد مقاومت شروع شود، آن هم چه مقاومتی. ارتش سیصدهزار نفری را به همراه تمام تجهیزات آلمان بلعیدند. آلمان دویست هزار کشته داد و صدهزار نفر نیز اسیر شدند و سه جناح آنها را قیچی کردند. مقاومت نکردند و گذاشتند آلمانها جلو بیایند. من استالینگراد را بعد

از جنگ دیدم؛ تنها یک خانه مانده بود، خانهٔ شماره یک لنین. خانهٔ شماره یک لنین می‌دانید چه بود؟ جایی که بمب سوراخ کرده بود. در واقع گودالی که روی آن را با تیرکهای مختلفِ پله‌مانند پوشانده بودند و برای خود نردبانی ساخته بودند و آن زیر زندگی می‌کردند. من به چشم خود دیدم که هیچ چیز نمانده بود. لنینگراد هیچ چیز نبود. در عرض چند سال تبدیل چنین کشوری به یک کشور صنعتی بسیار دشوار است. البته جنگ هم با یک اشتباه بزرگ شروع شد. استالین تصور نمی‌کرد که آلمانها حمله کنند و برای مقاومت آمادگی نداشت. این اشتباه را خروشچف در نامهٔ معروفش نوشته است. این اشتباه اول بود. اشتباه دوم از بین بردن فرماندهان نظامیِ معروف شورویهاست. آلمانها یک سند تقلبی درست کردند و از راههای مختلف به پلیس مخفی چکسلواکی ـ دکتر بِنِش ـ رساندند. دکتر بِنِش هم این سند را به عنوان یک کشف بزرگ به استالین داد. سند حاکی از این بود که رئیس ستاد و فرماندهان بزرگ ارتش روسیه با آلمانها در ارتباطند. این سند باعث شد تا درست در آستانهٔ جنگ، این فرماندهان اعدام شدند؛ آن هم با سندی که آلمانها ساخته بودند.

س: سند را آلمانها ساخته بودند؟

ج: بله از راه بنش. بنش، دوستشان بود. ببینید چه حیله‌هایی برای تخریب به کار بستند. با این حیله رئیس کل ستاد ارتش شوروی اعدام شد. با این حیله مقداری از قهرمانان بزرگ جنگ دوم هم زندانی شدند. مانند یکی از مارشالها که در سیبری در تبعید بود و در جنگ تقاضا کرد که به جبهه برود، بعد هم مأمور حفاظت از کانال سوئز شد. اینها به بزرگترین سرداران جنگ جهانی دوم تبدیل شدند. به این ترتیب آن ضربه‌های مهلک را به این کشور زدند، اما علیرغم همهٔ اینها، این نیروی عظیم برای دفاع آماده شد.

س: خوب؛ استالین به عنوان یار نزدیک لنین، که آن خشونتها و کشتارها را انجام داد، یک طرف و امپریالیسم هم یک طرف دیگر.

ج: این کار استالین بدترین بود. دلیل آن هم سوءظن‌هایی بود که بر اساس گزارشهای همین افراد خائن به وجود آمده بود. گزارشهای اینها باعث شد که بزرگترین ضربه را شوروی از درون در سال ۱۹۳۶ بخورد. در این سال سه چهارم نمایندگان کنگرهٔ حزبی، یعنی گل سرسبد حزب، بتدریج به عنوان تروتسکیسم انقلابی در محاکمات فرمایشی اعدام شدند.

س: این علاوه بر زندان و تبعید عدهٔ بسیاری است؟

ج: بله؛ سه چهارم آنها اعدام شدند و حزب کمونیست از بهترین عناصرش خالی شد. به

همین دلیل امثال یلتسین بالا آمدند. این ضربه‌ای اساسی است کـه شـوروی از درون خـورد. عامل دیگرش خودپرستیِ استالین بود. می‌گویند بعد از جنگ، یک هیأت سیاسی از حزب دور هم جمع شده بودند و یکی از اعضای هیأت به نام پستیشه در مسأله‌ای کـه اسـتالین مطـرح می‌کند، نظر وی را اشتباه می‌داند. استالین از او می‌پرسد تو کی هـستی؟ وی مـی‌گویـد: مـن یک کمونیست هستم رفیق استالین. جلسهٔ بعد پستیشه دیگر نبود؛ اعدامش کرده بودند. یعنی خودپرستی به معنی واقعیِ خودش، یعنی دیگر هیچ کس در مقابل من نمی‌تواند نفس بکـشد. استالین به یک مستبد وحشتناک تبدیل شده بود.

س: در اینجا بحثی مطرح است. این که چرا کمونیستهای ایران، جهان، خاورمیانه و یـا کشورهای همجوار در افشای این روحیهٔ استالین کاری نکردند؟

ج: کمونیستهای ایران فوق‌العاده ضعیف بودند. بعد هم اعتقاد داشتند که با این موفقیتهای شوروی، استالین آنقدر نیرومند است که نمی‌شود کاری کرد. به هرحال کمونیستهای ایـران و اروپا مجذوب پیشرفتهای اتحاد شوروی شدند. کمونیستهای امریکا، هندوستان، فرانسه و همهٔ احزاب کمونیست، مسحور این پیشرفتها و نقش استالین در این پیـشرفتها شـدند. همـهٔ اینهـا چشمهایشان را با اعتقاد بسته بودنـد و بـا اعتقـاد کامـل، تمـام اقـدامات اسـتالین را درسـت می‌دانستند.

س: دستور حزبی نبود؟

ج: نه؛ اعتقاد کامل داشتند. من یادم هست ما در کمیتهٔ ایـالتی کـه وقتـی اسـتالین مـرد، درشرایط مخفی زندگی می‌کردیم، جمع شدیم و همانجا بچه‌های ما زارزار گریه می‌کردند.

س: برای مرگ استالین؟

ج: بله؛ به یـک اعتقـاد تبـدیل شـده بـود، بـه یـک مـذهب. یـک پرسـتش بـود. نقـش شخصیت‌پرستی به بیماریِ جهانیِ نهضت کمونیستی تبدیل شده بود.

س: آیا از جزئیات جریانها خبر داشتند؟

ج: نه باور نمی‌کردند، اعتقاد داشتند که همهٔ کارهای اسـتالین درسـت اسـت و مخـالفین، خائنین هستند که نفوذ کرده‌اند.

س: حتی با این همه تبعید و اعدام؟

ج: بله؛ بطور نمونه، فرانسه را مثال می‌زنم. مثلاً هوانوردهای فرانـسوی کـه در روسـیه و علیه آلمانها می‌جنگیدند، همه‌شان مسحور ارتش شوروی و موفقیتهای این کشور شدند. ایـن

یک واقعیت تاریخی است که فقط تاریخ می‌تواند جواب آن را بدهد؛ این یعنی محسور به معنی کامل.

س: از سوی دیگر از همان موقع در اروپا یک جو ضد کمونیسم پیدا شد.

ج: جو ضد کمونیسم بطور کامل پیدا نشد؛ مگر بعدها. شوروی آنقدر نیرومند می‌شود که در آزادیِ کشورهای اروپایی تأثیر می‌گذارد. جو ضد کمونیسم، یک جو ارتجاعی بود و نه جو ضد کمونیسم و وقتی پیدا می‌شود که امپریالیسم انگلستان و امریکا می‌بینند که با پیشرفتهای شوروی دارد زیر پایشان خالی می‌شود. اولین نقطه، انقلاب چین است. چین مستعمرهٔ آنها بود. اتحاد جماهیر شوروی با عقد قراردادی با امریکا و انگلستان، در جنگ علیه ژاپن شرکت می‌کند و بزرگترین ارتش ژاپن را در منچوری محاصره کرده و به تسلیم وامی‌دارد. سپس تمام تسلیحاتِ به دست آمده را به کمونیستهایی که در شمال چین بودند تحویل می‌دهند. جمله معروف مائوتسه‌دونگ که «اگر اتحاد جماهیر شوروی به وجود نیامده بود، در جنگ جهانی پیروز نشده بود و اگر کمونیسم در کشورهای اروپای شرقی پا نمی‌گرفت؛ غیرممکن بود که انقلاب چین در آن شرایط و امکانات به پیروزی برسد»، یک واقعیت است. نتیجهٔ پیروزیِ اتحاد شوروی، آزادیِ مستعمرات سراسر جهان است. مثلاً کره که در جنگ به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ بعد هم جنگ کره را داریم. بعد از چین، انقلاب هندوستان است که زیر پای انگلستان خالی می‌شود. بعد هم انقلابهایی در مستعمرات افریقایی به چشم می‌خورد.

س: این در حالی است که روسیه دارد از درون می‌پوسد.

ج: بله؛ در درون خودش در حال تضعیف است. اما در خارج این گونه نیست. در پرتغال، کمونیستها سرِکار می‌آیند و بلافاصله به آنگولا و موزامبیک که مستعمرهٔ پرتغالیهاست، کمک می‌کنند تا مستقل شوند. ببینید کمونیسم چگونه وسعت می‌یابد. در اسپانیا هم کمونیستها سرِ کار می‌آیند و موفق می‌شوند تمام مستعمراتِ اسپانیا را آزاد کنند.

س: مسأله دیگر این که می‌توان از عوامل پاشیده شدن شوروی علاوه بر عملکرد استالین در درون، گسترش اتحاد شوروی یا جمهوریهای اقماریِ آن را نام برد که عموماً بیشترین سرمایه و انرژیِ شورویها را به مصرف رساندند.

ج: من می‌گویم این‌ها عوامل فرعی هستند.

س: چقدر می‌شود روی این عوامل فرعی حساب کرد؟

ج: هیچ؛ به عقیدهٔ من فروپاشیِ شوروی عملی نمی‌شد، اگر حتی کسی مثل استالین، آندروپوف و یا مانند اینها در رأس قدرت بود. انور خامه‌ای هم به این معتقد است.

س: اتفاقاً شروع تحولات و تغییرات از دورهٔ آندروپوف است.

ج: نخیر؛ بعد از آن، تحولات و تغییرات شروع می‌شود.

س: مگر آندروپوف نبود که وقتی از ریاست ک.گ.ب در رأس حکومت قرار می‌گیرد، به ایجاد تغییراتی دست می‌زند؟

ج: آندروپوف آدم فوق‌العاده قوی و محکمی بود؛ محال بود که مقاومت نکند. نکتهٔ جالبی یادم آمد. یک امریکایی که پانزده سال نمایندهٔ مطبوعات امریکا در مسکو بود، کتابی نوشته و در آن آورده که هیچ خانه به خودیِ خود آتش نمی‌گیرد. باید کسی نفت را در آنجا بریزد و کسی نیز کبریت بزند. در این کتاب آمده که امریکا برای از هم پاشیِ شوروی چندصد میلیارد دلار خرج کرده است.

س: با برنامه؟

ج: با برنامه دقیق، با برنامهٔ رادیویی، خرابکاری و ...

س: این موضوع را سیاست شوروی متوجه نشده بود؟

ج: نه؛ همهٔ مخالفین را که می‌دیدند می‌گرفتند. ولی «رادیوی امریکایی» آزادی را چه کار می‌توانستند بکنند؟ نمی‌توانستند که همه را تخلیه کنند. هیتلر را چه کار می‌توانستند بکنند؟ جنگ دوم جهانی را هم امریکا به وجود آورد. ما باید همهٔ عوامل را ببینیم. باید از کل به جزء آمد؛ این همیشه صادق است. ناراضی بودن عده‌ای، عامل تعیین‌کننده نیست. ملت شوروی، یعنی آنهایی که آن بیست و سه میلیون کشته و آن بیست میلیون زخمی را داده و پیروز شدند، تنها روسها نبودند. می‌دانید که در زمان گورباچف برای ابقای اتحاد شوروی رأی گرفتند. در فدراسیون روسیه هفتاد درصد رأی مثبت دادند. در ازبکستان، قزاقستان، تاجیکستان و آذربایجان حدود نود تا نودوپنج شش درصد رأی مثبت دادند. به همین دلیل است که الآن آرزوی شورویِ سابق را می‌کشند. نکتهٔ جالب این که زوگانف در کتاب خود نوشته، بزرگترین عاملی که باعث فروپاشی شد وعده‌های دروغین گورباچف بود. وعدهٔ گورباچف این بود که سوسیالیسمی قوی‌تر از سابق ولی با قیافهٔ دموکراتیک، درست خواهیم کرد. گورباچف در کتاب چقدر از لنین تعریف می‌کند و چقدر از سوسیالیزم. دائماً می‌گوید که ما سوسیالیزم را خواهیم ساخت. این مردم را دچار گیجی کرده بود.

س: البته مشکلاتی هم در درون بود که مردم از فروپاشی استقبال کردند. اگر بحث مأمور بودن یا نبودن گورباچف را کنار بگذاریم؛ معضلاتی هم وجود داشت.

ج: بله؛ معضلات وجود داشت، اما با وجود آن وقتی از مردم در همه‌پرسی رأی می‌گیرند که با وجود اتحاد جماهیر شوروی به همان شکل سابق موافقید، نود و پنج درصد رأی مثبت می‌دهند. یعنی کل معضلات را می‌پذیرند.

س: آیا نیاز به یک تحول وجود داشت؟

ج: نیاز به یک تحول وجود داشت. این همان وعدهٔ تحول بود. هم شوروی داریم، هم سوسیالیسم داریم و هم آزادی بیشتر. این مردم را گیج کرد، تصور فروپاشی برای مردم نبود.

س: تحلیلی من دیدم که می‌گفت قبل از حرکت گورباچف، درون شوروی نیازمند یک تحول بود. فقط اقتدار و قدرت چهرهٔ کمونیستی مثل برژنف بود که توانسته بود یک سکون و سکوت بیافریند.

ج: کاملاً درست است.

س: وقتی هم که آن اقتدار برداشته شد، درون آماده تحول گشت.

ج: تحول؛ ولی این تحول را می‌شد مثلاً به شکل چین از درون و از بالا اجرا کرد. یعنی اگر یک رهبر قوی مثل آندروپوف بود، می‌شد چنین تحولی داشت. دربارهٔ آندروپوف یکی از مأمورین ک.گ.ب کتابی نوشته است. او می‌گوید آندروپوف فوق‌العاده آگاه و معتقد بود. اگر عمر آندروپوف کوتاه نبود چنین تحولی شدنی بود. آندروپوف زود مرد و بعد گورباچف آمد[1]. به عنوان دبیر اول حزب کمونیست شعارهایش را شروع کرد و در هر مسألهٔ اساسی که کمونیستها می‌گویند باید مقاومت کرد، عملی انجام نمی‌دهد و هیچ کاری نمی‌کند. شاید یک بحث این باشد که واقعاً قبلاً خریده شده بود یا بتدریج خریده شده است.

س: شاید هم شروع کرد ولی نتوانست جمع کند.

ج: نتوانست جمع کند و بعد هم رفت و به یک طرفدار انگلستان و دموکراسیِ آن تبدیل شد. دفعهٔ پیش صحبتهای مختلفی در مورد فروپاشیِ روسیه داشتیم. در این ارتباط من دو سند بسیار جالب پیدا کرده‌ام که آنها را می‌خوانم. این قسمتی از یک مقاله است که در نشریه‌ای به چاپ رسیده است.

۱ـ آندروپوف در ۲۳ بهمن ۱۳۶۲، در سن ٦٩ سالگی در مسکو درگذشت.

س: کدام نشریه؟

ج: نشریهٔ «دنیای سخن»، شماره ۱۸؛ گفت‌وگو با دکتر انور خامه‌ای. عین آن را می‌خوانم. روی هم رفته در جریان تنش‌زدایی پیش از گورباچف هیچ‌گاه شوروی بازنده نبود، اما موضع امریکا هم در این مذاکرات همیشه یکسان نبود. تا امریکا درگیر جنگ ویتنام و عواقب آن بود، در این مذاکرات سخت نمی‌گرفت و گاهی هم از خود نرمش نشان می‌داد. در سالهای بعد از دههٔ هفتاد هم گرفتار واترگیت، جنگ عراق و اسرائیل، انقلاب ایران، گروگانگیری و غیره بود. بنابراین با شوروی مماشات می‌کرد. اما همزمان با پیروزیِ ریگان بر کارتر، وضع موجود و دورنمای آینده تغییر کرد و سیاست امریکا نیز دگرگون شد. از یک سو سالها بود که جنگ ویتنام، یعنی چاه ویلی که سیل سرهای امریکایی در آن فرو می‌رفت پایان یافته و اثرات روانیِ آن نیز زایل شده بود. از سوی دیگر دورنمای رکورد شدید اقتصادی در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ ایجاب می‌کرد که صنایع تسلیحاتی بویژه سلاحهای استراتژیک گسترش یابند تا بتوانند سرمایه‌های اضافی را ببلعند، اما امریکا با محدودیت بازار مواجه بود و جنگ ایران و عراق به شدت جریان داشت ولی عراق بیشتر تسلیحات خود را از شوروی، فرانسه، آلمان و انگلیس می‌خرید. امریکا به ایران نیز به علت تحریم مستقیم، نمی‌توانست اسلحه بفروشد. در جاهای دیگر نیز امریکا با رقبای سرسختی روبه‌رو بود. از این طرف امپریالیسم امریکا نیاز داشت دوباره به جنگ سرد شدت بخشد تا بتواند بودجهٔ نظامیِ خود را افزایش دهد. کتاب «جنگ حقیقی» نیکسون در اوایل ۱۹۸۰ انتشار یافت. این کتاب در حقیقت بیانیهٔ آغاز چنین جنگی بود. همان نیکسون که خود را قهرمان تنش‌زدایی معرفی می‌کرد، اینک لباس رزم پوشیده و سرمایه‌داران امریکایی را به نابود ساختن شوروی حتی در صورت لزوم با توسل به جنگ اتمی فرا می‌خواند. نیکسون چنین اقرار می‌کند: «دو دههٔ باقی‌مانده از پایان قرن حاضر برای ایالت متحدهٔ امریکا و دنیای غرب دوران بسیار سخت و بحرانی است. آنچنان بحرانی که سرنوشت جهان را برای چندین نسل آینده مشخص می‌کند. خطری که دنیای غرب دههٔ پایان قرن حاضر با آن روبه‌رو است، زوال و نابودی در مقابل تشعشعات مخرب بمب اتمی نیست، بلکه سقوط در ورطه‌ای است که به ناچار میان شکست و تسلیم در برابر قدرت سرخ یا خودکشی باید یکی را انتخاب کنیم[1]. **رهبران کرملین باید به این مسأله واقف باشند که هرگاه مصالح و منافع مردم**

۱ـ ریچارد نیکسون، جنگ حقیقی، ۱۹۸۰، ص ٦.

امریکا و جهان غرب توسل به سلاح اتمی را ایجاب کند، از آن استفاده خواهد شد.[1] **هر گاه ایالات متحدهٔ امریکا به افزایش اعتبارات نظامی و تسلیحاتیِ خود بطور قابل توجهی اقدام نکند، بدون کوچکترین تردید، روسیهٔ شوروی در سال ۱۹۸۵ از نظر قدرت اتمی و نیروهای نظامی در خشکی نسبت به امریکا تفوق و برتریِ قطعی بدست آورده و از لحاظ نیروی دریایی نیز تقریباً با آن برابر خواهد شد. برای پیروزی در جنگ تنها غلبه و شکست دشمن در خط جبهه کافی نیست، بلکه بایستی در خطوط پشت جبههٔ دشمن تزلزل ایجاد کرد و منابع و ذخایر او را منهدم ساخت.**[2] به جملهٔ آخر توجه کنید. به همان ترتیب که در سالهای ۱۹۵۰ ـ ۱۹۴۰ شاهد و ناظر پایان استعمار پوسیده و کهن بودیم، سالهای بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ نیز بایستی دوران نابودیِ امپریالیسم تازهٔ شوروی باشد.[3] یعنی از سال ۱۹۸۰ نقشهٔ نابودیِ اتحاد شوروی را کشیدند.

س: در این مورد سؤالی وجود دارد. آیا در شوروی ضعفهایی بود که زمینهٔ ورود اینها باشد؟

ج: آخر مقاله خیلی جالب است. اگر مجموعهٔ شرایط عینی و ذهنیِ خارجی و داخلی (تمام نقطه ضعفها را می‌نویسد)، من‌جمله روحیهٔ مردم شوروی و روش و رفتار رهبران آن را آن گونه که بوده در نظر بیاوریم و تغییرناپذیر بدانیم، طبیعی است که نتیجه‌اش اجتناب‌ناپذیر می‌شود. اما اگر فقط شرایط عینی، بویژه وضع اقتصادی و اجتماعیِ شوروی را به حساب آوریم و آن گونه که بعضی‌ها ادعا می‌کنند تصور کنیم، با هیچ تلاش و کوشش و رهبریِ درستی هم نمی‌شد از این فروپاشی جلوگیری کرد، این به نظر من درست نیست. اگر رهبران شوروی کسان دیگری بودند، یا به گونهٔ دیگری رفتار می‌کردند، این فاجعه نه تنها اجتناب‌ناپذیر بود، حتی می‌شد آن را به فاجعه‌ای برای امپریالیسم امریکا مبدل ساخت. این نظر دکتر انور خامه‌ای است که شوروی ستیز بزرگ است. آخر مقاله هم که به نظر من بهترین قسمت آن است، دربارهٔ مارکسیسم و شوروی صحبت می‌کند و می‌گوید: **«مارکسیسم ایدئولوژی است و چیز دیگری نیست. می‌توان پرسید که اگر به جای گورباچف و شوارد نادزه شخصی مانند لنین یا استالین زمامدار شوروی بود، آیا باز هم امپریالیسم پیروز می‌شد. واقعیت این است که امپریالیسم بر شورویِ زمان گورباچف پیروز شد.»** مقالهٔ دیگری هم هست که خیلی

۱ـ همان، ص ۱۴.
۲ـ همان، ص ۴۷.
۳ـ همان، ص ۴۰.

جالب است و من عین آن را می‌خوانم.

س: مقاله از کجاست؟

ج: مقاله از گلب پولکوفسکی است ـ که یک محقق ارشد علوم سیاسی در روسیه است. وی با انتشار مقاله‌ای مدعی شده که رونالد ریگان رئیس‌جمهور سابق امریکا با زیرپا گذاشتن اصول قرارداد یالتا در طول سالهای دههٔ ۸۰ و در یک برنامهٔ فوق‌العاده سری که تنها خود و چند مقام ارشد کاخ سفید در جریان آن بودند، زمینهٔ اجرای پروستریکا و فروپاشیِ شوروی را فراهم کرد. وی نوشته که ریگان در آن زمان از نظریهٔ استراتژیک N.E.O.D.۷۵ که بر اساس نظریهٔ ریچارد پایپس ـ مدرس دانشگاه هاروارد ـ تنظیم شده بود و با کنار گذاشتن همزیستیِ مسالمت‌آمیز، به نابودیِ اتحاد شوروی روی آورد. پولکوفسکی می‌افزاید که در این برنامه ریگان از فشار خارجی بر شوروی، بزرگ کردن نقاط ضعف سیستم داخلی آن و ایجاد دو بحران بزرگ در لهستان و افغانستان به موفقیتی دست یافت. هدف این برنامه شکست دادن شوروی از راه نظامی نبود، بلکه قرار بود مسکو زیر فشار مالیِ ناشی از مقابله با هجوم دشمن خارجی درمانده و ضعیف شود. این محقق روس می‌نویسد: **«واشنگتن در آن سالها به مخالفان دولت لهستان کمکهای شایانی کرد، حتی عکسهای ماهواره‌ای از مواضع ارتش سرخ را به نیروهای مسلح افغانی تحویل می‌داد. کار به جایی رسید که تنها جنگ در افغانستان، سالیانه شش میلیارد دلار برای کاخ کرملین هزینه بار می‌آورد. وی تأکید می کند ویلیام کیسی ـ رئیس وقت سازمان سیا ـ به دنبال یافتن پاسخ این سؤال بود که مسکو از چه چیزهایی هراس دارد و چه مدتی بعد از دورهٔ بحران، به حالت عادی باز می گردد؟ آیا اصولاً اعتماد به نفس در دولت شوروی وجود دارد یا خیر؟ امریکا در این بازیِ سیاسی، از همترازیِ استراتژیک دو ابرقدرت و نظارت مسکو بر میزان قدرت و توان رقیب سوءاستفاده کرد. بالاخره هم وسواس روسها در لزوم برابریِ قدرت با امریکا بلای جانشان شد. پولکوفسکی تصریح کرده که اتحاد شوروی هرگز کوههای انباشته از سلاح خود را مورد استفاده قرار نداد و بالاخره هم بخشهای بزرگی از آن به دست نیروهای دودایف[1] در چچن افتاد و برایشان امکان مقاومت سه‌ساله را در برابر ارتش روسیه فراهم ساخت. وی افزوده که ریگان در روز مرگ برژنف دستور سری N.S.T.D.۶۶ را برای آغاز جنگ سری مالی**

۱ـ جوهر دودایف رهبر مبارزین چچن بود که در ششم اردیبهشت ۱۳۷۵ بر اثر انفجار موشکی که روسها با ردیابی مخابراتی تلفن همراه وی شلیک کرده بودند کشته شد.

با شوروی امضأ کرد که هنری روشن ـ دستیار وقت رئیس جمهور امریکا ـ هدف آن را بالا نگاه داشتن سطح مسابقات تسلیحاتی و جلب شوروی برای مقابله به مثل بود، که قطع ارسال مواد اولیه ضروری به آن کشور را در پی خواهد داشت. در راستای این سیاست، امریکا برنامهٔ جلوگیری از فروش نفت و گاز شوروی به خارج را اجرا کرد و طی آن از عربستان سعودی خواست تا با افزایش تولید خود، زمینهٔ کاسته شدن از بهای جهانیِ نفت را فراهم کند. پولکوفسکی در ادامه می‌نویسد که عربستان زمینهٔ خسارتهای مالیِ فراوان به شوروی را فراهم کرد؛ آنچه هم که از بودجهٔ شوروی مانده بود، برای طرح مقابله با برنامهٔ جنگ ستارگان مصرف شد. «قدرت بایکوف» ـ یکی از ژنرالهای ارشد سابق ک.گ.ب. می گوید که سازمان اطلاعاتی شورویِ سابق از تمام برنامه‌های امریکا برای مقابله با مسکو اطلاع داشت و در حقیقت شوروی فدای بی توجهی کسانی در عدم انجام وظیفهٔ خود شده است. پولکوفسکی تأکید می کرد که فروپاشیِ شوروی به آن دلیل صورت گرفت که همهٔ افراد ردهٔ بالای کادر رهبریِ آن معتقد بودند که فروپاشیِ شوروی از لحاظ تاریخی غیرممکن است.» این مقاله بسیار جالب است.

س: مقالهٔ کدام روزنامه بود؟

ج: در روزنامهٔ اطلاعات چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۳۷۵ آمده است. ملاحظه می‌کنید که چقدر زمینه‌سازی کردند تا بتوانند خائنین را هم بخرند. رئیس بخش ک.گ.ب در ایران، - شبارشین ـ خاطرات خود را نوشته و در روزنامه کیهان لندن چاپ شده است.

س: چه زمانی چاپ شده است؟

ج: دو سال پیش به فارسی ترجمه شده است.

س: خاطرات مفصلی است؟

ج: نه؛ خیلی کوتاه است. او نوشته، تنها کسی که در کادر رهبریِ شوروی واقعاً می‌فهمید، آندروپوف بود. متأسفانه عمرش هم خیلی کوتاه بود.

س: یک سال و اندی.

ج: یک سال و هشت ماه. او به اصلاحاتی نظیر چین دست زد؛ یعنی برنامهٔ تدریجی اصلاحات با نگهداری موقعیت. اگر آندروپوف مانده بود، مسلماً چنین وضعی پیش نمی‌آمد.

س: یک بحث دربارهٔ کشورهای اقماری شوروی مطرح می‌شود. یکی از عوامل فروپاشی، کشورهای اقماری بودند. این کشورها مخارج زیادی داشتند، ولی تولید و سودی برای شوروی نداشتند.

ج: برعکس آن که می‌گویند شوروی این کشورها را استعمار می‌کرد، به همهٔ آنها کمک می‌کرد.

س: می‌گویند یکی از عوامل عقب‌ماندگیِ شوروی اینها بودند.

ج: از همه مهمتر مخارج نظامیِ آنها بود. مسأله جنگ ستارگان را ریگان پیش کشید. شوروی هم با آن مقابله می‌کرد که البته مخارج فوق‌العاده سنگینی هم داشت. از طرف دیگر شوروی تعهدات جهانیِ بسیاری داشت. سالی چهار میلیارد دلار به کوبای کوچک کمک می‌کرد و شش میلیارد دلار در افغانستان خرج می‌کرد. شوروی هنوز هم از لیبی، سوریه و عراق دوازده تا پانزده میلیارد دلار بابت کمکهای هسته‌ای به آنها طلبکار است. واقعاً خون اتحاد شوروی در اینجاها برای دفاع در مقابل خطر بمب اتمیِ امریکا و تهدیدات نیکسون ریخته شده است.

س: چرا این را خرج داخل کشور نکرده است؟

ج: نمی‌توانست؛ چون مجبور بود اینها را نگه دارد. اگر همهٔ اینها را امریکا می‌گرفت، شوروی نابود می‌شد.

س: رهاکردن این مناطق راحت‌تر نبود؟

ج: نه؛ نمی‌توانست.

س: البته خودِ این کشورها هم انگیزهٔ جدایی داشتند، آیا اینطور نبود؟

ج: انگیزهٔ جدایی در اثر تبلیغات وحشتناک امریکا بود. پیش از این گفتم که یک نویسنده نوشته که چه مبالغی فقط برای رادیو امریکا خرج می‌کردند. به تمام زبانهای ملیِ اتحاد شوروی برنامه پخش می‌کردند؛ به زبان قزاقی، چچنی و آذری، و نقاط ضعف داخلی را بزرگ نشان می‌دادند. زوگانف خیلی خوب می‌نویسد. او می‌نویسد که مردم گول گورباچف را خوردند. گورباچف شعارش سوسیالیسم و آزادیِ بیشتر بود. وی در شعارهایش می‌گفت که ما گفته‌های لنین را با دموکراسیِ بیشتر اجرا خواهیم کرد؛ این یعنی گول زدن مردم شوروی.

س: گورباچف مردم را گول زد یا کنترل مسائل از دستش در رفت؟

ج: نخیر؛ گول زد.

س: یعنی گورباچف از اول حساب‌شده کار کرد؟

ج: آنجاهایی که می‌بایست اقدام کند، نکرد. آنجایی که بقیهٔ اعضای کادر رهبری احساس خطر کردند و گفتند باید مقابله کرد، او نکرد.

س: آیا عامل آن، اختلافات داخلی نبود؟

ج: اصلاً و ابداً؛ به عقیدهٔ من او با یلتسین رقابت داشت که شکست خورد. خیانت یلتسین و او مسلم است و هیچ تردیدی در آن نیست.

فیدل کاسترو گفته که خیانت رهبران شوروی عامل مهم تعیین‌کننده‌ای در فروپاشیِ شوروی بود.

س: نقش ک.گ.ب در این قضیه چه بود؟

ج: همان جمله‌ای که قبلاً به نقل از یکی از اعضای ک.گ.ب گفتم. افسران ارشد ک.گ.ب از تمام سیاست امریکا اطلاع داشتند و به رهبران شوروی خبر می‌دادند. در مقابل برژنف و رهبران شوروی در خودپسندی غوطه‌ور بودند و با این جمله که ما از امریکا جلو افتاده‌ایم، به گزارشها اهمیتی نمی‌دادند. به عقیدهٔ من در این جریان بطور قطع خیانت وجود دارد. افراد یکی دو تا هم نبودند؛ یلتسین، شواردنادزه، گورباچف، سوبچاک و ... سه نفر در روسیه و اوکراین با هم تصمیم گرفتند اتحاد شوروی را از بین ببرند، بوش هم با آنها صحبت کرده و موافقتشان را گرفت. خیانت از این بالاتر نمی‌تواند باشد.

س: ک.گ.ب در این قضیه قدرتی نداشت؟

ج: علت قضیه هم همین است. در ک.گ.ب هم عوامل مختلفی نفوذ کرده بودند.

س: یعنی در درون تشکیلات آن هم بودند؟

ج: در درون تشکیلات هم عناصر مختلفی بودند. به نظر من کسانی بودند که امریکاییها از مدتها قبل آنها را خریده بودند.

س: نمونه‌اش مسئول فرهنگیِ روسیه در ایران است.

ج: از همه بالاتر همین شواردنادزه است. در اسناد لانه جاسوسی نامه‌ای است که از وزارت خارجهٔ امریکا به ایران نوشته شده است. در نامه آمده که در گرجستان کسی به نام شواردنادزه وزیر کشاورزی است و اقدامات بسیار مثبتی در زمینهٔ کشاورزی انجام داده است. این یعنی معرفیِ وی به سفارت ایران و شناساییِ نیروهای طرفدار خودشان.

س: این یعنی فراهم ساختن زمینهٔ ارتباط؟

ج: اینها قبلاً این عناصر را دست‌چین کرده بودند. دستگاههای جاسوسیِ وسیعی داشتند و آدمهای بدردبخور برای خودشان را انتخاب می‌کردند.

س: چطور ک.گ.ب در داخل نتوانست چنین کاری بکند؟

ج: نمی‌توانست، چون دستگاه جاسوسی حریف هم، فوق‌العاده قوی بود. ما الان وزارت اطلاعاتمان قوی است؛ فوق‌العاده قوی. مردم کمک می‌کنند. مثلاً امریکا و اسرائیل در ایران هم آدم دارند. مثلاً در قم آدم دارند که بلافاصله برایشان اطلاع می‌دهند که در نماز جمعه چه گفته شد. اینها را که وزارت اطلاعات نمی‌تواند گیر بیاورد. حتی با وجود این کمک مردمیِ عجیبی هم که اینجا هست نمی‌شود این افراد را گیر آورد. یادتان هست که دو یا سه سال پیش در آذربایجان یک گروه چهارده نفری پیدا کردند که یک سرهنگ سپاه هم در بینشان بود. یعنی تا سرهنگ سپاه هم جزو جاسوسها بود. این نشان می‌دهد که دستگاههای جاسوسیِ بین‌المللی در داخل همدیگر نیروهای نفوذیِ بسیار دارند. نگاه کنید در افغانستان چه کار کردند. در افغانستان به یک آدم خودپسندی مثل تره‌کی، حفیظ الله ـ را که عاملشان بود ـ جا زدند. حفیظ الله هم با نقشهٔ بسیار دقیق و با پول عربستان، تره‌کی را خفه کرد[1] و قدرت را به تمام معنا در دست خود گرفت. حفیظ الله همهٔ افسران طرفدار شوروی را برکنار کرده بود. وزرایش به غیر از دو یا سه نفر همه تحصیل کرده‌های امریکا بودند. به این دلیل شوروی مجبور به دخالت شد.

س: نتیجه‌اش هم این شد که در گِل ماند.

ج: در گِل ماند، بعد هم مجبور شد که پول هنگفتی خرج کند.

س: حیثیتش هم برباد رفت.

ج: بله، حیثیتش را هم از بین برد. امریکا هم با ماهواره، موقعیت ارتش شوروی را به مبارزه می‌طلبید. امریکا همهٔ کمکها را کرد تا شوروی اولاً بماند و حیثیتش برود و ثانیاً خرج فوق‌العاده زیادی را متحمل شود. از طرفی جوانها کشته می‌شدند و با عدم رضایت داخلی روبه‌رو بودند. بعد از جنگ بین‌المللی دوم، در ژوئیه ۱۹۵۰، تولید ناخالص ملیِ امریکا پنجاه درصد تولید ناخالص ملیِ جهان است، ببینید که امریکا چه قدرت اقتصادی دارد.

س: یعنی یک کشور، نیمی از توان اقتصادی جهان را داراست.

ج: ذخایر طلای امریکا پنجاه درصد ذخایر تمام جهان و ذخایر انرژی‌اش بیش از شصت درصد ذخایر ارزیِ دنیاست.

۱ـ حفیظ الله امین در ۲۸ شهریور ۱۳۵۸ با کودتا علیه نورمحمد تره‌کی، قدرت را در افغانستان به دست گرفت، ولی خود با کودتای ببرک کارمل که با ورود نظامیان روسیه به افغانستان همزمان بود، در ششم دی همان سال کشته شد.

س: این تازه در ۱۹۵۰ است.

ج: امریکا در دوران جنگ جهانی دوم سیصد هزار کشته داشت. در مقابل روسیه از دویست میلیون جمعیت، بیست و سه تا بیست و هفت میلیون کشته و بیست میلیون معلول داشت. آلمان هشت میلیون کشته، چهار میلیون معلول. لهستان از بیست و هشت میلیون نفر جمعیت، دو میلیون کشته. یوگسلاوی از پانزده میلیون جمعیت، دو میلیون کشته و انگلستان از پنجاه میلیون جمعیت، پانصدوشصت و شش هزار کشته. ایالات متحده هم از دویست میلیون جمعیت، سیصدهزار کشته داده که حتی یک درصد هم نمی‌شود. این در حالی است که مطبوعات غرب دائماً تبلیغ کمکهای امریکا را به شوروی می‌کنند. این کمکها بسیار ناچیز بودند. صدوپنجاه هزار وسیلهٔ نقلیه ـ کامیون استودی بیکر ـ ، حدود سه هزار و پانصد هواپیما که چهارصد بمب‌افکن بود. کمی بیش از چهار میلیون تن تجهیزات و کالاهای گوناگون که قسمت اعظم آن وسایل همین چرخ برای کامیون و الکل بود. این در حالی است که تولیدات جنگ‌افزار شوروی بطور کلی در سه سال پایانیِ بسیار بالا بوده است: تانک و خودروی زرهی، سالیانه سی هزار دستگاه، هواپیما سالیانه چهل هزار فروند، توپ با کالیبرهای گوناگون سالیانه ۱۲۰ هزار قبضه، خمپاره‌انداز سالیانه ۱۰۰ هزار قبضه، مسلسل سبک و سنگین ۴۵۰ هزار قبضه، تفنگ خودکار کلاشینکف ۲ میلیون قبضه در سال. منابع این اعداد و ارقام دائرةالمعارف بزرگ شوروی، جلد پنجاهم است. حال ببینید کمک امریکا حتی یک هزارم امکانات شوروی هم نمی‌شود. این آمار واقعی است. اینها واقعیاتی است که مطبوعات کمتر به آن می‌پردازند و دائماً یک سلسله دروغ‌های عجیب و غریب به هم می‌بافند.

س: یعنی بخشی از نواقص را مطرح می‌کردند.

ج: بله؛ و واقعیاتی را هم نمی‌گفتند. نکتهٔ دیگری که من از آن مدرک هم دارم و خیلی جالب است، اینست که یکی از سیاستهای امریکا در حال حاضر بی ثبات کردن اقتصاد جهان است تا خودش را حاکم مطلق اقتصادیِ جهان معرفی کند. الان ببینید که وضع شوروی در چه حالی است. در روزنامه سلام، در تاریخ ۱۳۷۵/۹/۲۴ آمده که: اتباع شوروی پیشین نسبت به گذشتهٔ تأسف می‌خورند. پنج سال پس از فروپاشیِ اتحاد شوروی، بخش اعظم سیصد میلیون تن از اتباع پیشین این کشور که موفق نشدند خود را با نظام جدید هماهنگ کنند، نسبت به گذشته تأسف می‌خورند. به گزارش خبرگزاری فرانسه از مسکو در حالی که یک اقلیت کوچک با بهره‌گیری از آزادیِ اقتصادی ثروتهای هنگفت بدست آورده است، گروه

کثیری از اتباع پانزده جمهوری شورویِ پیشین فقیرتر شده‌اند. بنابراین گزارش، ۶۵ درصد از مردم روسیه می‌گویند فروپاشی اتحاد شوروی برای کشور، به جای این که سودمند باشد، به مراتب زیانبارتر بوده است. در پی تقسیم شوروی و مرزهای جدید، هزاران کارخانه با ظرفیتی کمتر از حد معمول کار می‌کنند. تشریفات اداری که در این راستا پدیدار شده، آنها را از ملزومات و مشتریهای سنتی محروم کرده است. بسیاری از روسها، همچنین دربارهٔ کوچک شدن این کشور که اکنون به وضعیت زمان پطر کبیر در قرن هیجدهم درآمده، شکایت دارند. آنها در حال حاضر مجبورند برای دیدار خویشاوندان خود که در جمهوریهای بالتیک زندگی می‌کنند، درخواست روادید کنند. این در حالی است که به نظر می‌رسد مارکسیسم در روسیه، بویژه از زمان شکست حزب کمونیست در انتخابات اخیر ریاست جمهوری، بخوبی از جریان خارج نشده و این نظریه که فروپاشیِ شوروی پیشین اجتناب‌ناپذیر بود، همچنان مورد بحث است. همه می‌گویند معلوم نیست چه خیانتی شده است. در اطلاعات، مورخهٔ ۱۳۷۵/۲/۲۰ مقاله‌ای است که خیلی جالب است. این مقاله می‌گوید: **«کمونیسم هنوز در زادگاه لنین اعتبار دارد. شهر اولیانوفس ـ زادگاه لنین ـ بنیانگذار شوروی سابق همچون جزیرهٔ کوچکی در دل فدراسیون روسیه راه و رسم کمونیستی را حفظ کرده و مبارزه بر ضد اصلاحات سیاسی که یلتسین مبتکر آن است، با شدت تمام ادامه دارد. به گزارش شبکهٔ تلویزیونی بی.بی.سی، اگر زوگانف ـ رهبر حزب کمونیست روسیه ـ در انتخابات آیندهٔ ریاست‌جمهوری پیشرو شود، روسیه شکل و شمایل اولیانوفس را پیدا خواهد کرد. یوری گورباچف ـ یکی از رهبران محلی سابق حزب کمونیست ـ که اکنون پست فرمانداری شهر اولیانوفس را برعهده دارد، در ظاهر از اصلاحات اقتصادی و سیاست یلتسین حمایت می‌کند، اما در عمل هیچ نشانه‌ای از این گونه اصلاحات در اولیانوفس به چشم نمی‌خورد. فرماندار اولیانوفس می‌گوید استراتژی کلی اصلاحات خوب است؛ اما در عمل اشتباهاتی انجام گرفته است. وی همچون رهبران شورویِ سابق از مصاحبه با نمایندگان رسانه‌های خبری خودداری کرده و از تجلیل علنی و آشکارا از لنین دوری می‌کند. در شهر اولیانوفس از اتومبیلهای لوکس خارجی و آگهی‌های تجاری به شکل غربیِ آن، خبری نیست. ساکنان اولیانوفس هنوز هم برای خرید کالاهای اساسی، کوپن ارایه می‌دهند و قیمت کالاهای دیگر نیز به شدت کنترل می‌شود. در زادگاه لنین، نشانه‌ای از مشقتهای ناشی از اصلاحات اقتصادی به چشم نمی‌خورد و مردم از کنترل دولت محلی بر فعالیتهای اقتصادی راضی هستند. هنوز هم هر ساله در سالروز تولد لنین، مراسم باشکوهی با شرکت مردم و مسؤولان محلی برپا می‌شود و مردم**

بر اساس یک سنت قدیمی، در روز تولد لنین بطور مجانی کار می‌کنند و از دریافت دستمزد خودداری می‌ورزند. الگویی که اکنون در اولیانوفس حاکم است برای بسیاری از مردم روسیه که بیشتر امتیازهای دوران حکومت کمونیستی، ـ همچون حق تعلیم و تربیت، حق برخورداری از خدمات پزشکی، تعطیلات و مزایای دیگر ـ را از دست داده‌اند نمونهٔ موفقی محسوب می‌شود که مردم در آن به اندازهٔ کافی غذا در اختیار دارند. از بیکاری و دیگر مشکلات اجتماعی اثر چندانی در زادگاه لنین مشاهده نمی‌شود.» این خیلی جالب است. نگاه کنید همان امکانات محلی است و هیچ کس هم به آنها کمک نمی‌کند. از بین بردن شوروی و نابود کردن آن، تمام نقشهٔ دقیق امریکا بود.

س: یک بحث مطرح است: این که مارکسیسم دیگر پاسخگوی نیاز بشر نیست و جامعه به یک تحول ایدئولوژیکی نیاز دارد، ولی شوروی سیستم راکد و ساکن و تحجر گرفته بود. این امر، خود بایستی مقداری زمینهٔ غربگرایی را در طیف تحصیلکرده یا روشنفکر این کشور به وجود آورده باشد.

ج: نباید نقصهای سیستم اقتصادیِ شوروی را با مارکسیسم درآمیزیم. مارکسیسم یک ایدئولوژی است و باید زمینه‌اش در دنیا بررسی شود. دوسال پیش در امریکا یک کنفرانس علمی در یکی از دانشگاهها پیرامون مارکسیسم برگزار شده بود. تقریباً هزار نفر در این کنفرانس شرکت کرده بودند. ما تعجب می‌کنیم وقتی برای مسائل دیگر اقتصادی، برنامه می‌گذاریم و برای شرکت‌کنندگان امتیازاتی قائل می‌شویم بیشتر از پنجاه نفر شرکت نمی‌کنند، در حالی که برای این کنفرانس حدود هزار نفر شرکت می‌کنند. این یعنی اینکه مارکسیسم ایدئولوژی‌ای است که الان جای آن در دنیاست. متن اعلامیهٔ کنفرانس سراسریِ احزاب کمونیست و کارگری قارهٔ امریکا که ده تا دوازده مارس ۱۹۹۴ در مکزیکوسیتی برگزار شد ـ و شرکت‌کنندگان آن، حزب کمونیست کانادا، حزب کمونیست کبِک، حزب پیشاهنگ مردمی کاستاریکا، حزب کمونیست هندوراس، حزب سوسیالیست مکزیک، حزب کمونیست ایالات متحدهٔ امریکا، حزب کمونیست پرو، حزب کمونیست شیلی، اتحادیهٔ انقلابیِ نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا و حزب کار گواتمالا بودند ـ چنین است:

امید زنده می‌شود و آرمان رهایی جان می‌بخشد. ما نمایندگان شرکت‌کننده در اجلاس سراسریِ احزاب کمونیستی و کارگری قارهٔ امریکا، در میان میخکهای سرخ و در حضور تصاویر مارکس و انگلس و لنین، با توافق دموکراتیک و یکپارچه و با روحی سرشار از حس

اعتماد و انتقاد از خود در رابطه با مسائل مربوط به مبارزهٔ ایدئولوژیک حال حاضر در مردم امریکا در آستانهٔ سدهٔ بیست و یکم به نظریات مشترک زیر دست یافتیم:
سوسیالیسم علمی و مجموعهٔ تئوریها و مفاهیم آفریده‌شده توسط مارکس، انگلس و لنین و دیگر انقلابیون بزرگ قرن حاضر، همواره مفاهیم پایه‌ایِ روند رهایی کارگران و دیگر مردم تحت ستم سرمایه را تشکیل داده، می‌دهند و خواهند داد. این بینش و نیروی خلاق که هم شعور انسانی، هم پیشرفت علمی و تکنولوژیِ جامعهٔ بشری را مورد تأکید قرار داده است، همچنان همهٔ اعتبار خود را در این مبارزهٔ پایان‌نیافته برای رهایی بشر، حفظ کرده است. در مرحلهٔ پایانیِ قرن حاضر، جامعهٔ بشری با معضلات عظیمی دست به گریبان است. معضلات در تحولات عظیم ناشی از انقلاب علمی ـ تکنولوژیکی، راهگشایی خارق‌العاده در عرصهٔ ارتباط جمعی، تراژدی استثمار و بی‌سرپرست شدن کودکان جهان و نیازهای سالمندان و خواست فزایندهٔ مجموعهٔ بشریت برای شرکت در حل مشکلات جهان حاضر تبلور یافته است. دوران پایانیِ قرن حاضر، با همهٔ غلیانهای تحول آفرینش از کمونیستها می‌طلبد که کوششهای خلاق خود را هم در عرصهٔ نظری و هم در پراتیک بطور بنیادی تشدید و تعمیق کنند. مارکسیسم ـ لنینیسم را باید همانطور که هست درک کرد؛ مجموعه‌ای از تئوریهای زنده که دائماً در حال نوشتن و فنا یافتن است و از هر داده و یا هر واقعیت تازه و یا از هر حرکت انسانی در جهت دستیابی به جامعهٔ مبتنی بر عدالت جهانی سعادتمند، استقبال می‌کند. مکزیکوسیتی ۱۰/۱۲/۱۹۹٤

س: آن چیزی که الان به نام سوسیالیسم اروپایی در حال رشد است، با مارکسیسم روسی که قابل مقایسه نیست.

ج: نخیر؛ اول کمونیسم نبوده، اول سوسیالیسم بود. حزب کمونیست فرانسه، اول سوسیالیست بود. حزب کمونیست روسیه هم اول حزب سوسیال دموکرات بود. تحولی که می‌بینیم، تحول پله‌ای و تدریجی است. یعنی چه؟ یعنی الان سوسیال دموکراتها آنجا حکومت می‌کنند. پدیدهٔ بسیار جالبش نیز همکاریِ کمونیستها با آنها است که ایدئولوژیِ سابقشان را کاملاً حفظ کرده‌اند.

س: یعنی با سوسیالیستها همکاری می کنند؟

ج: بله؛ با سوسیالیستها. نمونهٔ آن را هم در ایتالیا و هم در فرانسه می‌بینیم. نکتهٔ دیگر این که برنامه‌هایی که اینها دارند، از برنامهٔ سوسیال دموکراتهای قبلی قوی‌تر است. این در مقابل

تمام مشکلاتی است که الآن در تمام اروپا و دنیا وجود دارد. همانطور که گفتم این مشکلات، جهانگیر است و به این آسانیها قابل حل نیست. نشریهٔ آدینه در صفحهٔ ۱۵ همین چند هفته پیش خود، مقاله‌ای از پل سوئیزی آورده است. می‌دانید او یکی از سردبیران مانتلی ریویو است. وی به مناسبت صدوپنجاهمین سال مانیفیست حزب کمونیست مارکس و انگلس، می‌گوید من مانیفیست کمونیست را دوازده بار خوانده‌ام، هرگز بر من اثری کهنه و از مد افتاده جلوه نکرده است و همیشه ارزش آن را داشته که دوباره بخوانم؛ بنابراین فکر کردم برای نوشتن این مقاله باید یک بار دیگر آن را بخوانم، اما این بار با توجه ویژه به آن دسته از مفاهیم و راه‌کارهایی که در ارتباط با مشکلات و معضلات جهان در آستانهٔ قرن بیست و یکم قرار دارد، موضوعاتی را که به آنها پرداختم در سه عنوان خلاصه می‌کنم: یک؛ بحران سرمایه‌داری. دو؛ به کجا می‌رویم؟ سه؛ باید درصدد تحقیق چه چیزی باشیم؟ مانیفیست در سال ۱۸۴۸ یعنی در سال بحران سرمایه‌داری به رشتهٔ تحریر درآمده است. سال ۱۹۹۸ نیز برای اقتصاد جهانیِ سرمایه‌داری، سال بحرانی است. مارکس و انگلس گفته بودند بحرانهای تجاری به صورت ادواری از راه می‌رسند و هربار به شکل تهدیدکننده‌تری وجود جامعهٔ بورژوازی را به محک و آزمون می‌گذراد. این گفته در عصر ما نیز کاملاً از اعتبار برخوردار است. به نظر من تشخیص علت اساسی نیز در همین بحرانها نهفته است. این بحرانها به گفتهٔ آنها نوعی بیماری است که به ناگهان شیوع پیدا می‌کند. گونه‌ای از بیماری که در اعصار پیشین معنا و مفهومی نداشت؛ «بیماریِ اضافه تولید». امروز به شکل بهتری می‌توان این عبارت را فرمول‌بندی کرده، عصر اضافه تولید، تولیدِ ابزار تولید؛ و این چیزی است که اقتصاد بورژوازی تاکنون نتوانسته و نخواهد توانست بر آن فائق آید. نه اضافه تولید کالا، بلکه اضافه تولید ابزار تولید، به کجا می‌رویم؟ مارکس و انگلس به انقلابیون قوت قلب داده و مصراً باور داشتند که تضادهای اجتناب‌ناپذیر و نهادینه شده در سرمایه‌داری، به رشد و موفقیت مبارزهٔ انقلابی برای سرنگونیِ نظام و جایگزین شدن نظامی عقلانی‌تر و انسانی‌تر منجر خواهد شد. اما آیا امکان دارد تحلیلهای آنها به نتیجهٔ تاریخیِ دیگری بیانجامد، یا حداقل چنین چیزی در آنها مستتر بود. من فکر می‌کنم پاسخ مثبت باشد؛ همانطور که در صفحهٔ اول مانیفیست، قسمت بورژوازی و پرولتاریا آمده است؛ برده‌داران و بردگان، اعیان و عوام، لردها و سِرها و کوتاه سخن استثمارگران و استثمارشوندگان به شکل دائمی به بازسازی انقلابیِ جامعه در سطح وسیع یا به نابودی تمام طبقات درگیر در منازعه بیانجامد. دربارهٔ نابودیِ طبقه‌های

درگیر در منازعه، چیز بیشتری از آنچه که درمانیفیست آمده نمی‌توان گفت؛ یعنی دربارهٔ از بین رفتن طبقات درگیر؛ یعنی دو طرف ، چرا که مارکس و انگلس آن را نتیجهٔ کاریِ مبارزهٔ طبقاتیِ جامعهٔ سرمایه‌داری تلقی نمی‌کردند. اما اگر در جهان امروز به اطرافمان بنگریم و گستره‌ای که در سرمایه‌داری مانع طبیعی برای یک اقتصاد متعادل را نابود کرده و از میان می‌برد، درنظر بگیریم، باید مطمئناً نابودیِ مشترک طبقات درگیر در منازعه را به مثابهٔ یک چشم‌انداز بسیار واقعی در آیندهٔ نزدیک تاریخی قبول کنیم. اکنون می‌گوید باید درصدد تحقق چه چیزی باشیم؟ ما باید سعی کنیم که مردم را با افشای حقیقت سرمایه‌داری در سراسر جهان تحت تأثیر قرار دهیم که بی‌شک با حقایق ایدئولوژیهای بورژوازی که می‌خواهند پایان تاریخ را باور کنیم، متفاوت است. ما معتقدیم این دور مداوم هست که می‌تواند واقعاً پایان تاریخ را به ارمغان بیاورد. آیا مانیفیست در این مورد به ما راهی عرضه می‌کند؟ شاید اگر آن را با دقت بخوانیم و با قوهٔ تخیل به تفسیر آن بپردازیم، در صفحه‌ای از مانیفیست که اغلب نادیده گرفته شده، مارکس و انگلس مضمون جدیدی را در تحقیقات خویش وارد می‌کنند. مانیفیست می‌گوید: در زمانی که مبارزهٔ طبقاتی به ساعات تعیین‌کننده خود می‌رسد، فرایند اضمحلال در درون طبقهٔ حاکم، پیوندهای خویش را با نظام مادی قطع کرده و به طبقهٔ انقلابی که آینده را در دستان خویش دارد، می‌پیوندد. بنابراین درست مانند دورهٔ پیشین که بعضی از اعیان و اشراف به گردِ بورژوازی درآمدند، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به گردِ پرولتاریا درمی‌آیند. این مسأله بویژه در مورد بخشی از ایدئولوگهای مهم بورژوازی که خود را به سطح درک نظریِ جنبش تاریخی رسانده‌اند، صادق هست. از مدتها پیش بخش عمدهٔ جامعهٔ جهانی دانشمندان، از یک فاجعهٔ اکولوژیک که جهان را تهدید می‌کند کاملاً آگاهی داشته‌اند، اما آنچه که تاکنون به رسمیت شناخته شده این است که مسبب این فاجعه، خودِ سرمایه‌داری است. این که اقتصاد بورژوازی در حال پنهان کردن یا انکار این حقیقت است جای شگفتی نیست؛ اگر این معضل توسط عموم مردم درک شود، سرمایه‌داری بزودی با چهرهٔ خود - دشمن خونخوار نوع بشر و دیگر اشکال حیات در کرهٔ زمین - شناخته خواهد شد. در چنین شرایطی تعهد و مسئولیت ما نه تنها کمک به اکولوژیستها برای رساندن پیامشان به گوش مردم سراسر جهان است، بلکه متقاعد کردن خودِ اکولوژیستها در مقیاس وسیع است تا درک کنند که سرمایه‌داری باید جای خود را به نظام اجتماعیِ دیگری بدهد که دادن ظرفیت ادامهٔ حیات را به زمین، نخستین اولویت خود قرار می‌دهد. با آشکار کردن

طبقات مرگبار سرمایه‌داری که در پیش است، گروهها و قشرهای وسیعتری از مردم از جمله ایدئولوگهای نظام بورژوازی که خود را به سطح درک جنبش تاریخی رسانده‌اند، آنچه بر سرِ زمین خواهد آمد را مشاهده خواهند کرد و در این میانه وظیفهٔ ما کمک به رسیدن به این آگاهی در کوتاهترین زمان ممکن است.

س: آنچه که در زمان مائو در چین به عنوان کمونیسم بود با شوروی تفاوت داشت، و روند کنونی هم با آن فاصله می‌گیرد. در اروپا آن چیزی که به‌عنوان سوسیالیسم وجود داشت بعضاً تفاوتهای بنیادی با مارکسیسم شوروی داشت و الان روند دیگری دارد. ممکن است بتوانیم اینها را چپ به معنای کلی بنامیم ولی اینها همه چپ مارکسیستی نیستند.

ج: آنچه که ما الآن با آن روبه‌رو هستیم این است که مارکسیسم یک ایدئولوژیِ زنده و در حال تکامل است.

س: آیا آن چیزی که در شوروی داشتیم، یک مارکسیسم راکد، ساکن و بیروح نبود؟ بخصوص که نسل اول مارکسیستها در شوروی، در دهه‌های بعد توان پاسخگویی به جامعه را نداشتند و همین باعث شد که جامعهٔ شوروی یک نوع جامعهٔ بسته تلقی شود.

ج: من اینجا از خودِ لنین می‌گویم. لنین می‌گوید که مارکسیسم مجموعهٔ تئوریهای جامد و کامل نیست، بلکه دائماً در حال تکامل است و با تغییراتی که در جامعه پیدا می‌شود، تکامل پیدا می‌کند. از نهرو دربارهٔ مارکسیسم تحلیلی است که بسیار جالب است. وی می‌گوید: «آنچه از مارکسیسم در روسیه بوده، با آنچه که در هندوستان می‌تواند باشد، اصلاً قابل مقایسه نیست».

س: اگر این را بپذیریم، حرف مائو نیز درست است.

ج: نه؛ خودِ لنین این را می‌گوید. لنین می‌گوید شما نباید این را هیچ جای دیگری کپی کنید. برای هرجایی، برای بخشهای مختلف شوروی نمی‌تواند یکسان باشد.

س: شوروی به این عمل کرد یا نه؟

ج: در دوران استالین برای انجام نقشه‌های دفاعی، یک صورت خشکِ به تمام معنا و بدون انعطافی از بخش اقتصادیِ مارکسیسم تهیه کردند. مارکسیسم یک بخش تئوریک فلسفی دارد و یک بخش اقتصادی. بخش اقتصادیِ آن، یک جامعهٔ سوسیالیستی است، یعنی هر کس به اندازهٔ توانایی و کارش. کمونیسم یک تئوریِ دوری است که هر کس به اندازهٔ توانایی و احتیاجش از آن سود می‌برد. با بالارفتن فوق‌العادهٔ زیاد امکانات تولیدی، هرکس

می‌تواند سه یا چهار ساعت در روز کار کند و بقیهٔ روز را هم به کار فرهنگی و کار مورد علاقهٔ خود بپردازد. این یک ایده‌آل و دورنماست. این بخش از سوسیالیسم در شوروی شروع شد، آن هم به این شیوه که هرکس به اندازه کارش و هر کس به اندازه توانایی‌اش سود ببرد، اما از آن سهمی که بایستی به او بدهند، بخش بزرگی را گرفتند و برای دفاع در مقابل از بین رفتن اتحاد شوروی هزینه کردند. سرمایه‌داری از همان روز اول نقشه‌اش را می‌کشید. بطور نمونه در نوشته‌ای که بتازگی منتشر شده، آمده که چرچیل در نظر داشت بلافاصله پس از کنفرانس یالتا، ارتش آلمان را مجهز کرده و به شوروی حمله کند. این نقشه را کشید اما تئوریسینهای‌شان به این نتیجه رسیدند که اگر ارتش آلمان را مجهز کنند، شاید خودشان هم نتوانند کنترلش کنند و به همین جهت با نطق فولتون دوران جنگ سرد شروع شد. چرچیل به این نتیجه رسید که باید شوروی را از داخل از بین برد. جنگ سرد یعنی چه؟ یعنی اتحاد شوروی با آن تلفاتی که در دوران جنگ دیده، مجبور شد سیاست اقتصادی را نه به صورتی که مارکس پیش‌بینی کرده - یعنی هرکس به اندازه امکان خودش - بلکه به صورتی که یک پنجم آن کاری را که هرکس کرده به او بپردازند، در پیش گرفت. چهار پنجم این درآمد بایستی برای دفاع عمومی و حفظ اتحاد شوروی صرف شود. نباید هیچ‌وقت این شرایط استثنایی تاریخ را فراموش کرد.

س: استثنایی در یک دهه، دو دهه، پنج دهه، شش دهه و نه برای همیشه.

ج: این شیوه دائماً ادامه داشت.

س: به لحاظ ایدئولوژیک هم دچار نوعی تحجر و خشکی شده بودند.

ج: چه کار کنند؟ مارکسیسم را بگیرند و عوض کنند؟

س: اما مارکسیسم شوروی با سوسیالیسمی که در اروپا می‌گفتند یکی نبود.

ج: سوسیالیسم اروپا اصلاً مارکسیسم نبود.

س: درست؛ با این تعبیر، آنچه که اکنون در اروپا هست مارکسیسم نیست.

ج: درست است که مارکسیسم نیست. اروپا اکنون دارد به چپ حرکت می‌کند. من نگفتم اینها مارکسیست شده‌اند، بلکه به طرف چپ حرکت می‌کنند. یعنی احزاب راست در اروپا ورشکست شده‌اند؛ این یک حرکت است. پیروزیِ مارکسیسم در دنیا هم اول این جوری نبود.

مارکس اول انترناسیونال را منحل کرد. آنقدر اختلاف در درون آن افتاد که دیگر نتوانست کاری کند. مارکسیسم موفقیتی در انقلابهای ۱۹۴۸ پیدا کرد. بعد از جنگ جهانی اول هم

موفقیتهایی پیدا کرد، ولی دیگر در جای خود ماند. مارکسیسم یک سلسله تئوری است. دیالکتیک ماتریالیسم و تاریخ آنها تغییری نکرده است. مطالب نویی هم به آن اضافه شده است. ساختمان سوسیالیسم یک کار سیاسی است نه کار فلسفی. ساختمان سوسیالیسم این است که ما بیاییم سرمایه‌داری، را از بین ببریم و به جای سرمایه‌داری اقتصاد دیگری بگذاریم که بر پایه عدالت اجتماعی باشد. منتهی این در چه شرایطی می‌تواند تحقق یابد؟ در شرایطی که آزاد باشد؛ مثلاً در انگلستان باید شرایط آزاد باشد، کسی هم علیه آن بجنگد و کسی هم آن را محاصره اقتصادی نکند. کسی هم فاشیسم را برای حمله به آنجا تقویت نکند. در چنین شرایطی است که می‌تواند چنین حالتی پیدا شود. در شرایط استثنایی نمی‌تواند پیدا شود و اشکال خاص خودش را خواهد گرفت. مثلاً در چین با تجربهٔ بدی که از شوروی داشتند، اصلاحاتی را آغاز کردند. اگر چین امکانات صنعتیِ شوروی را داشت، این کار را به شکل دیگری انجام می‌داد؛ به همان شکلی که ظاهراً آندروپوف قصد داشت انجام دهد. آندروپوف قصد داشت به شکل تدریجی بخشی را خصوصی کند؛ بخشی را که احتیاجی نبوده در دست دولت باشد. بخشهایی را می‌شود خصوصی کرد. رستوران را می‌شود خصوصی کرد. تولید فلان را می‌شود خصوصی کرد. شما نگاه کنید، حتی در آلمان دموکراتیک نیز این شکلی را که در شوروی بود، عمل نکردند. در آلمان دموکراتیک بخش خصوصی وجود داشت. چون نمی‌توانستند در آلمان کاری را بکنند که در شوروی کرده‌اند. بخش خصوصیِ کاملی وجود داشت؛ یعنی شرکتهای خصوصی، شرکت‌های ساختمانی، دکانهای خصوصی، شرکتهای ساختمانی و کارخانجاتی که تا ۱۵۰ نفر کارگر داشتند. انجام این برنامهٔ اقتصادی و تحول سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یک کار اقتصادی است، نه کار فلسفی. نباید این دوتا را با هم درآمیخت. هر فلسفه‌ای هم که مثل مارکوزه در امریکای لاتین و یا سارتر درست کردند همه‌اش را نگرفتند و تکامل هم پیدا نکرد. آنچه که از شوروی بازمانده، حزب کمونیست روسیه است و بزرگترین شانش را در انتخابات آینده دوباره خواهد داشت. بیشترین نمایندگان دوما از حزب کمونیست هستند. در چنین شرایطی کمونیسم حیات خود را حفظ کرده است. در عین حال هم همین حزب کمونیست نوگرایی را شروع کرده است. حزب معتقد است که سیاست اقتصادیِ سابق عیناً قابل اجرا نیست و باید اصلاح شود.

س: در پیام امام به گورباچف دو نکته جالب توجه است: یکی؛ این که امام تکیه می‌کرد که مشکل شما، مشکل اقتصادی نیست، مواظب باشید در دام غرب نیفتید. دوم؛

این که جامعه نیاز به فرهنگ معنوی و بازگشت به دین دارد. بعد از فروپاشی، احیای کلیساها، مساجد و مراکز دینی و کلاً روی آوردن به ادبیاتی که زمینهٔ دینی داشت، مقداری بیشتر احساس می‌شود.

ج: من تصور نمی‌کنم تحولی پیدا شده باشد. فقط چیزهایی که زیر سرپوش وجود داشته است، تظاهر خارجی یافته است.

س: یعنی اول اجازهٔ میدان‌داری نداشت.

ج: مفهوم آن، این نیست که آنها بی‌دین بودند و همه الان دین‌دار شده‌اند.

س: من خود به اشمیازین و ایروان و اطراف رفتم؛ روآوردن به کلیسا در جوانها زیاد شده بود. این در حالی است که خودشان می‌گفتند قبل از انقلاب و قبل از همین فروپاشیِ شوروی و این تحول، ارتباط جوانها با کلیسا وجود نداشت. اتفاقاً در اشمیازین با چند تن از جوانها صحبتهایی هم داشتیم. باکو هم که رفتیم با تعدادی از آنها صحبت‌هایی داشتیم. باید دید آیا مدیریت آنجا می‌تواند پاسخ این بازگشت به دین را بدهد یا نه؟ آیا نویسنده‌هایی دارند که بتوانند حقیقت و گوهر دین را ارائه کنند؟

ج: باز پدیده‌های کوچک را خیلی بزرگ نکنیم. به نظر من واقعیت در همهٔ اینجاها غربی‌شدن آنهاست. همان آذربایجان که می‌گویید، پدیدهٔ دین‌داری را تضعیف خواهد کرد.

س: مسلم است. به قول امام غرب مادی‌تر از شوروی است. اتفاقاً امام هم همین را می‌گوید که مواظب باشید در دام و حیلهٔ آنها نیفتید. اصلاحات لازم است، ولی مردم بیش از این که اصلاحات اقتصادی لازم داشته باشند، اصلاحات معنوی لازم دارند. والا این امر عادی است که غرب دنبال این باشد که ریشه و اساس دین را بزنند.

ج: در این مسأله که برای مذاهب بطور کلی محدودیتهایی بوده، تردیدی نیست، ولی این که تصور کنیم بازگشت به مذهب در مقیاس بزرگ خواهد بود؛ به عقیدهٔ من چنین چیزی نیست.

س: البته این به بحث مفصلی نیاز دارد و جلسهٔ مستقلی را می‌طلبد، چرا که وضعیت کشورها در این مورد متفاوت است. مثلاً تاجیکستان و ارمنستان که ریشه‌های مذهبی دارند، چه اسلام و چه مسیحیت، با اوکراین تفاوتهایی دارند. یا مثلاً مردم آذربایجان روحیهٔ مذهبی دارند و با بعضی نقاط دیگر متفاوت هستند.

ج: این مسأله در کشورهای مختلف و حتی نواحیِ مختلف روسیه با هم متفاوت است.

مثلاً در لنینگراد این مسأله با تاتارستان متفاوت است. به نظر من بازگشت به دین در مقیاس وسیع ممکن نیست. همین که خودِ شما می‌گویید غربِ بی‌دین؛ یعنی مسأله دین در غرب روز به روز ضعیف‌تر می‌شود.

س: اصلاً خودِ سرمایه‌داری ضد دین است.

ج: سرمایه‌داری و ماسونری ضد دین هستند. در غرب مسألهٔ دین و کلیسا دائماً در حال تضعیف است . به شکلهای گوناگون هم در حال تضعیف است. روسیه هم نمی‌تواند از این امر مستثنی باشد. در چین هم اصولاً مذهب وجود ندارد.

س: بله؛ چین فرهنگ خاصِ خود را دارد.

ج: اصلاً مذهب به عنوان مذهب وجود ندارد. در هندوستان، بودائیسم مذهب نیست. بودا که مذهب نیست، قدرت است.

س: به‌عنوان یک فرهنگ معنوی که هست.

ج: ولی به کلی دنیایی است. بودا تمام دستوراتش دنیایی است. اصلاً یک مطلب آسمانی در درونش ندارد. چین هم که فرهنگ و تمدنش غربی است.

س: بله؛ فرهنگ و تمدنش غربی است.

ج: قضیهٔ باران در چین را برایتان گفته‌ام؟

س: خیر؛ نگفته‌اید.

ج: در چین وقتی که باران نمی‌آید، مردم به معابد بودایی شمع می‌برند، دهقانان یک هفته، دوهفته به معابد می‌روند، بعد هم باران نمی‌آید. بعد که باران نیامد، مجسمهٔ بودا را می‌آورند و می‌گذارند در آفتاب و می‌گویند حالا آفتاب بخور تا باران بیاید. ببین بر ما چه می‌گذرد. داستان بسیار جالبی است. یعنی آنجا مذهب بودائیسم موضع مذهبی ندارد، پایهٔ مذهبی ندارد. این مسأله را بگذاریم کنار و نامهٔ نهرو را دربارهٔ نظر لنین برایتان بخوانم. نهرو در نگاهی به تاریخ جهان در جلد دوم، نامه‌ای از زندان به ایندیرا چنین می‌نویسد: **«بطوری که برایت گفتم سوسیالیسم انواع متعدد و مختلف دارد، معذالک قدر مشترک کلی و مورد قبول عمومی در انواع مختلف سوسیالیسم این است که دولت باید بر وسایل تولید؛ یعنی زمین، معادن، کارخانه‌ها و نظایر آنها، همچنین مسائل توزیع مانند راههای آهن و امثال آنها و بر مؤسسات اقتصادی که به این امور مربوط هستند، مانند بانکها و غیره نظارت داشته باشد».** ـ یعنی قانون اساسی ما ـ اساس این فکر همه این است که افراد نباید اجازه داشته باشند و بتوانند این وسایل و این

تأسیسات و کارهای دیگران را برای منافع و سود شخصی، مورد استثمار و بهره‌کشی قرار دهند. بزرگترین مظهر و نمایندهٔ مارکسیسم لنین بوده است. لنین نه تنها نمایندهٔ کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد، بلکه زندگیِ خود را براساس آن بنا نهاد. معهذا خودِ لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را به‌عنوان قالبها و دستورهای خشک و جامد و تغییرناپذیر تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت، حاضر نبود جزییات آن را چشم‌بسته و ناسنجیده در همهٔ امور به کار ببندد. خودِ او می‌گوید ما به هیچ وجه به مارکسیسم به عنوان یک تئوریِ کامل و انتقادناپذیر نمی‌نگریم، بلکه برعکس عقیده داریم این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه‌ای است که سوسیالیستها اگر بخواهند در زندگی عقب نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش برند. ما فکر می‌کنیم که مخصوصاً برای سوسیالیستهای روسیه، بسیار لازم است که نظریهٔ مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار دهند؛ زیرا این نظریه نه تنها یک راهنمای کلیِ فکری است که انطباق آن مثلاً در انگلستان ممکن است با فرانسه تفاوت داشته باشد. همچنین ممکن است فرانسه با آلمان یا روسیه متفاوت باشد. این دیگر نظریهٔ لنین است. یعنی مارکسیسم را بایستی بر تاریخهای مختلف و شرایط مختلف منطبق کرد. باید پژوهش کرد که در شرایط مشخص، چه جور می‌توانیم از این استفاده کنیم. بطور مثال در کوبا به یک شکل و در چین به یک شکل از آن استفاده می‌کنند. ویتنام با چین متفاوت است. کمونیستها هستند که جامعهٔ خود را به سمت پیشرفت سوق می‌دهند. باید امکانات اقتصادی و شرایط جهانی را در نظر بگیریم. باید دید مثلاً سوسیالیسم در هندوستان چگونه می‌تواند باشد؟ در ایران چگونه می‌تواند باشد. خلاصه در این مسأله بایستی تمام عوامل را محاسبه کرد.



تاریخ و ضرورت مطالعهٔ آن؛ تاریخ معاصر ایران

س: باتوجه به مطالعاتی که شما در زمینهٔ تاریخ معاصر از دورهٔ انقلاب مشروطیت تا زمان رضاخان انجام داده‌اید و نیز باتوجه مشاهدات و مطالعات و حضورتان در صحنهٔ سیاسیِ ایران از دورهٔ رضاخان تا پایان دورهٔ پهلوی، دو بحث را مطرح می‌کنیم: اول جایگاه و ضرورت مطالعهٔ تاریخ ایران را بحث می‌کنیم.

ج: بطور کلی همانطور که در اول بحث هم گفتم، ارتباط ما با غرب از زمان صفویه شروع شد. ابتدا می‌خواهیم دربارهٔ نقش انگلیسیها صحبت کنیم، بعد نقش امریکاییها و بعد هم مشروطیت. انگلیسیها دخالت مستقیم در ایران را از زمان تشکیل پلیس جنوب شروع کردند. البته اقدامات امریکا خیلی دیرتر از انگلستان شروع شد، ولی تا امروز هنوز بشدت ادامه دارد. اولین اقدامات امریکا با فعالیت‌های فرهنگی و تأسیس مدرسه در سلماس و ارومیه و ساختن کالج امریکایی در تهران و تربیت کادر دوست و وابسته به امریکا شروع شد. ولی از دوران جنگ دوم جهانی این قضیه وسیع شد. بویژه در مورد آذربایجان این مسأله بارز بود. در کتاب «ایران در جنگ سرد» نقش امریکا در این مورد خیلی خوب توضیح داده شده است. خیلی جالب است. روزولت می‌گوید خیلی علاقه دارم که ایران را به‌عنوان نمونه‌ای از این که امریکا چطوری می‌تواند برای پیشرفت یک کشور عقب‌افتاده کمک کند، آزمایش کنیم. برای این کار باید کادری که دزد و پولَکی نباشد آماده کرده و یک بودجهٔ معین قرار دهیم. البته آن شرایطی که روزولت می‌گذارد در مورد خودِ امریکاییها در ایران تطبیق نداشت. همهٔ امریکاییها در ایران قاچاقچی و دزد بودند. بعد از آن به دخالت مستقیم در اوضاع ایران و عقب‌زدن انگلستان دست می‌زنند؛ بویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. علیرغم این تلاش، همهٔ مقامات دوران محمدرضا انگلیسی بودند، حتی یک نفر را هم که مثل امینی امریکایی

بود بیرون کردند. کسانی مثل شریف امامی و ازهاری هم با انگلیسیها در ارتباط بودند؛ البته از امریکا هم فرمان می‌بردند.

س: امریکا، بالاخره گروه مترقی را روی کار آورد.

ج: این کار امریکاییها بود. البته امریکاییها با پیروزیِ انقلاب شکست عظیمی خوردند. امریکا ایران را به پایگاه بسیار مهمی برای ادب کردن تمام اقدامات مسلمانان اطراف، علیه سیاست امریکا تبدیل کرده بود. مثلاً در جنگ ظفار سربازان ایرانی برای مقابله با مبارزان ظفار به عمان رفتند. یعنی ایران را به ژاندارم خلیج فارس تبدیل کرده بود. ولی با انقلاب، ایران از دستش رفت و از لحاظ سیاسی هم، سفارت خود در ایران را از دست داد.

س: امریکا در سال ۱۳۵۲، پنج هزار و چهارصد جاسوس در ایران داشت. همهٔ جاسوسها را از قبرس و آسیای دور آورده بودند. البته در دههٔ بیست خیلی تبلیغ کردند که امریکا مهد دموکراسی و مدافع حقوق بشر است.

ج: این مسأله را قبلاً هم گفتم که حتی بزرگان ملّیون ایران نیز چنین اعتقادی داشتند؛ حتی بزرگانی چون دکتر فاطمی.

س: خودِ دکتر مصدق هم همین‌طور. آخرین ملاقاتش با سفیر امریکا روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ بود.

ج: البته بعد از کودتای ۲۸ مرداد دیگر ماهیت امریکا به گونه‌ای نبود که ایرانیها گول بخورند. امریکا با انقلاب، دو پایگاه نظامی و سیاسیِ خود را از دست داد و به بزرگترین دشمن جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد. اول محاصرهٔ اقتصادی و جلوگیری از فروش نفت را در دستور کار خود قرار داد.

س: واقعهٔ طبس و کودتای نوژه هم هست.

ج: [امریکائیها] هر دفعه که موفق نشدند، کینه و عصبانیت آنها نسبت به ایران بیشتر شد. تا به آنجا رسیدند که قانون داماتو را تصویب کردند. در چنین شرایطی نقش امام خمینی در رهبری انقلاب ایران، در موضعگیری علیه امریکا، در ایستادگی علیه آن و ضربه‌ای که با تصرف لانهٔ جاسوسی به آن زد، بسیار مهم است. البته عکس‌العملهای بسیار نیرومندی از طرف ایران در مقابل امریکا انجام شده، ولی ما آن نیرویی را که بتوانیم به اندازهٔ کافی تمام نقشه‌های امریکا را خنثی کنیم، نداریم. اکنون با سیاست دیگری به کمک اروپا ـ که خود با امریکا درگیر است ـ داریم اقدام می‌کنیم. امریکا اصرار دارد که گفت‌وگو با ایران را بطور

رسمی شروع کند. حتی آن شرایطی را هم که یک ماه پیش مطرح می‌کرد، دیگر مطرح نمی‌کند. دیگر می‌گوید بدون هیچ گونه پیش‌شرطی بنشینیم صحبت کنیم. این نشانهٔ آنست که امریکا خود را در وضع نامساعدی می‌بیند و روزبروز ضعیف‌تر می‌شود.

خوب حالا برویم به دوران مشروطیت و نقش گروههای مختلفی که در آنجا بود. از گروههایی که در مشروطیت ایران شرکت داشت، روحانیت بود. گروههایی از مردم هم بودند؛ بخصوص در آذربایجان و گیلان. انقلابیِ برجستهٔ آذربایجان ایران و قهرمان ملی ایران – ستارخان – چند سال مانند کارگر ساده در قفقاز و در ساختمان راه‌آهن کار می‌کرد. بعداً به‌عنوان استاد کار در کارخانهٔ آجرپزی و بعد هم به‌عنوان استاد کار در صنایع نفتی کار کرده است. او در جنبشن کارگریِ قفقاز شرکت داشت و عضو سازمان سوسیال دموکرات همت بود. در اوائل انقلاب مشروطیت، ۱۹۱۱ ، در رأس یک گروه پارتیزانی، مبارزه علیه نیروهای دولت ارتجاعیِ ایران را آغاز کرده و در ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ در رأس قیام مردمیِ شهر تبریز علیه نیروهای دولتی و گروههای مسلح بزرگ مالکان آذربایجان، برای برقراری قانون اساسی مشروطیت قرار گرفت. با این قیام، جنبش انقلابیِ ایران که دچار رکود شده بود، دوباره اوج گرفت. او در این مبارزات، برجستگیِ شایان تقدیر، رشادت استثنایی و وفاداریِ بسیاری به آرمانهای انقلاب نشان داد و شایستگیِ یک رهبر انقلابی مردمی را از خود نشان داد و محبوبیت عظیمی در میان خلق آذربایجان و تمام مردم ایران به دست آورد. نیروهای انقلابی تحت فرمان ستارخان از کارگران و دهقانان و پیشه‌وران خرده‌بورژوازی شهری بودند. لنین رهبر انقلاب کبیر روسیه، ستارخان را پوواچیف ایران نامیده است. پوواچیف املیان رهبر بزرگترین قیام دهقانان در قرن هیجدهم در ناحیه دُن در روسیه بوده است و با تزارهای روسیه مبارزهٔ طولانی کرد.

س: من به زندگی‌نامه‌اش که در سه کتاب نگاه کردم، در مورد قفقاز چیزی ندیدم.

ج: چنین مطلب نادرستی نمی‌شود.

س: نقش ثقة‌الاسلام چه بود؟

ج: ثقة‌الاسلام آنوقت هنوز معمم بود و نقش بزرگی در رشت و گیلان بازی کرد. البته در تهران جریانهای مختلفی بودند. عدم رضایت از دوران ناصرالدین‌شاه شروع شد. یکی از کسانی که فکر دهندهٔ به میرزارضا کرمانی بود، سیدجمال‌الدین اسدآبادی است و یکی هم طالبوف بود که در قفقاز زندگی می‌کرد. اینها دربارهٔ انقلاب نظریات مترقی و نزدیک به

سوسیالیسم داشتند. اینها بر روی عده‌ای از انقلابیون ایران تأثیر گذاشته بودند. البته خودِ میرزاآقا[خان] کرمانی را در زمان ناصرالدین شاه ترکها تحویل دادند و گردن او زده شد و سرش را به تهران فرستادند. در اول در میان تقاضای مشروطیت خواهان ایران اولین کسی که مسألهٔ مشروطه را مطرح کرد، تقی‌زاده بود. او از تبریز گفت که ما خواهان سلطنت مشروطه هستیم. در این مرحله بین روحانیونی که در تهران بودند، اختلاف افتاد. شیخ فضل‌الله نوری ـ جد من ـ معتقد به مشروطهٔ مشروعه بود. وی می‌گفت حتماً باید علمای دینی حضور داشته باشند. بهبهانی و طباطبایی نیز مشروطه را به همان شکلی که یک گروه از علماً در مجلس باشند و جلوی تصویب قوانین غیر شرعی را بگیرند، قبول داشتند. البته این اختلاف‌نظر باعث می‌شود که دو قدرت از آن استفاده کنند. روسها با تمام قوا مخالف مشروطیت بودند و از محمدعلی‌شاه و نیروهای ارتجاعی در ایران استفاده می‌کردند. انگلیسیها از این مسأله بُل گرفتند و دیدند که می‌توانند یک جریان ضدروسیهٔ تزاری که دشمن و رقیب دائمی‌شان است راه بیاندازند. بر این اساس بلافاصله سفارت انگلستان کسانی را که مورد تعقیب دولت قرار داشتند، به سفارت خود راه داده و به‌عنوان پناهنده پذیرفتند. در ابتدا تعداد اینها کم بود و کم کم به بیست هزار نفر رسید که البته غذا را از بازار برایشان می‌آوردند. اینها آنجا چادر زده و زندگی می‌کردند. کم کم انگلیس خود را به‌عنوان مدافع نیروهای مشروطه‌خواه جا زد. بالاخره فرمان مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه صادر شد، ولی البته آن فرمانی که صادر شد، کمی مطلب داشت. کشمکش‌ها ادامه داشت تا استبداد صغیر شروع شد. باز مشروطه‌خواهان مبارزه را شدید کردند و نیروهایی از رشت و گیلان و غیره نیز به کمک آمدند. انگلیسیها بختیاری‌ها را هم با سردار اسعد به تهران فرستادند. این نیروها مجموعاً محمدعلی میرزا را که هنوز رسماً شاه نشده بود، شکست دادند.

س: مظفرالدین شاه تازه مرده بود؟

ج: محمدعلی‌شاه هنوز تاج‌گذاری نکرده بود. بالاخره او را مجبور کردند فرار کرده و به سفارت روس برود. مطلب جالبی دربارهٔ محمدعلی میرزا گفته می‌شود که از لحاظ تاریخی هم درست است. محمدعلی میرزا جواهرات را در چمدان گذاشته و قصد داشت با خودش ببرد. رجال ایران که در ایران بودند، باخبر می‌شوند. بلافاصله گروهی از فرمانفرما و مجدالدوله و صاحب اختیار می‌روند و می‌گویند این جواهرات سلطنتی ملک شخصیِ سلطان نیست، بلکه متعلق به کشور است. اگر هم باشد، متعلق به احمدشاه است که جانشین توست. بالاخره

نمی‌گذارند طلاها از ایران برود. ماسونها در این باره چهار اصل دارند. اعتقادات فراماسونها از بین بردن هویت ملی است. در جنبش مشروطیت هم این اصول چهارگانه را داشتند. تمدن غرب جهان شمول است. شرقیان باید از گذشتهٔ خود جدا شوند. شرقیان باید تمدن غرب را مورد اقتباس قرار دهند. در اقتباس تمدن غرب باید از ابداع خودداری کنیم. به این ترتیب آنچه که آنها می‌خواهند، از دست دادن تمام هویت ملی است. از آنجایی که در شرق، بویژه در ایران، مذهب جزو هویت ملی است، آنها اصولاً به مذهب اعتقادی ندارند. آیا واقعاً کسانی که در دوران مشروطیت به ماسونها پیوستند، همهٔ این اصول را قبول داشتند؟ به نظر من نه؛ آنها گول شعار برادری و برابریِ ماسونها را خوردند.

س: یعنی همان اومانیسم؟

ج: اومانیسم به معنی کامل خودش؛ بسیاری از کسانی که به ماسونها پیوستند، گول این حرفها را خوردند. بعد هم به کلی از این جریان شدند. البته عده‌ای هم در این گروه ماندند، بخصوص در دوران رضاخان ـ که خودِ او هم جزو ماسونها بود ـ به مبلغین مؤثر لژهای فراماسونری تبدیل شدند.

س: مثل لژ همایون و پهلوی.

ج: لژ پهلوی و لژ همایون که استاد بزرگشان هم شریف امامی بود.

س: شریف، حکیم‌الملک و فروغی، استاد اعظم بودند.

ج: به این ترتیب فراماسونرها نقش مؤثری در تحکیم سیاست انگلستان در ایران داشتند. این گروه با پایان دادن به مشروطیت و از بین بردن تمام موفقیتهای مردم ایران و با آوردن رضاخان که دست‌نشاندهٔ سیاست انگلستان بود به این کشور خدمت کردند. انگلیسیها گردانندگان اصلیِ سیاست رضاخان هم بودند. رضاخانی که آدم بی‌سوادی بود و حتی امضاء هم نمی‌توانست بکند، چه برسد به اینکه از تاریخ ایران اطلاع داشته باشد، از پهلوی و خط پهلوی اطلاع داشته باشد. قبول نام پهلوی هم توسط ماسونها به او دیکته شد. چه کسی به رضاخان بی‌سواد فهمانده است که اسم پهلوی روی خودت بگذار و خودت را به کوروش کبیر وصل کن. این زمینه‌ای برای رضاخان بود تا به دستور همان ماسونها هویت ملی را از بین ببرد. البته رضاخان چنین کاری را فقط می‌توانست برای عده‌ای از بخشهای بالاییِ جامعه انجام دهد و برای تودهٔ عظیم میلیونیِ مردمی، دهقانان، کارگران، طبقهٔ متوسط و بازاریان چنین کاری شدنی نبود. رضاخان نمی‌توانست هویت ملیِ اینها را از بین ببرد. البته به او

مأموریت دادند که وطن‌پرستیِ مخصوصی هم راه بیاندازد که میهن‌پرستیِ ایران از همه چیز بالاتر است.

س: این یعنی ناسیونالیسم.

ج: ناسیونالیسم برای ماسونها. البته بعضی‌ها اشتباه می‌کنند و تصور می‌کنند که شاید یک میهن‌پرستی در عین تبعیت از انگلستان در دورهٔ رضاخان بوده است. به نظر من این میهن‌پرستی یعنی من‌پرستی، در واقع ایران، یعنی من.

س: یعنی خانوادهٔ رضاخان.

ج: من هستم؛ بقیهٔ ایران، دیگر معنی خارجی ندارد. این بایستی هرچه نیرومندتر شود، هرچه قوی‌تر بشود.

س: این یعنی همان شاه‌پرستی.

ج: شاه‌پرستی‌اش می‌شود من‌پرستی. به این جهت میهن‌پرستیِ او یعنی من‌پرستی. اقداماتی هم که او کرده و پیشرفت اجتماعیِ ایران در دوران رضاخان‌محدود است، خیلی محدود. تنها کار مثبتی که او انجام داد فرستادن دانشجویان ایرانی به اروپا بود. در درجهٔ اول فرانسه و آلمان و عدهٔ کمی هم به انگلستان. مسابقه می‌گذاشتند تا بهترین دانشجویان بتوانند به اروپا بروند، پنج دوره و در هر دوره صد نفر فرستادند. اینها که برگشتند، نقش جالبی در پیشرفت رشته‌های مختلف اجتماعی داشتند. نمونه‌هایی از آنها هنوز هم زنده هستند.

س: رحیم عابدی هنوز هست.

ج: رحیم عابدی متعلق به آلمانیها بود.

س: مهندس بازرگان و دکتر سحابی.

ج: مهندس بازرگان و دکتر سحابی که هنوز هم زنده است، جزو گروه اول بودند. انسانهای بسیار شریف و وطن‌پرستی بودند، به هیچ وجه هم هویت ملیِ خودشان را از هیچ حیث از دست ندادند. البته نمونه‌های ناجور هم بودند.

س: امثال ریاضی و ...

ج: امثال مهندس ریاضی و شریف امامی که کثیف‌ترین نمونه‌اش بودند. رضاخان دو خیانت بزرگ انجام داد: یکی تبدیل قرارداد بی‌ارزش دارسی به یک قرارداد نفتی با مدت اعتبار شصت سال و دوم تبدیل این موضوع به یک پیروزیِ ملی و جشن عمومی.

س: عاقدش هم تقی‌زاده بود.

ج: امضاء کننده‌اش بود. واقعیت این است که تقی‌زاده نقش تعیین‌کننده‌ای در آن جریان نداشت و تیمورتاش مشغول مذاکره با کدمن بودند.

کدمن خواستار دیدار با رضاخان می‌شود و این دیدار انجام می‌شود. کسی نمی‌داند در این جلسه چه گذشته است. پس از این جلسه، رضاخان هیأت را در کاخ خود جمع کرده و می‌گوید پروندهٔ نفت را بیاورید. پروندهٔ نفت شامل تمام مذاکرات تیمورتاش با کدمن و کل مذاکرات بود. رضاخان این پرونده را می‌اندازد در بخاری و می‌سوزاند و می‌گوید که قرارداد جدید ببندید. متن قرارداد جدید را انگلیسیها تهیه می‌کنند و به او می‌دهند، او هم به تقی‌زاده می‌گوید امضاء کن. تقی‌زاده «بنده‌ای» در مقابل این گردن کلفت بوده و می‌دانسته که اگر امضاء نکند، چه بر سرَش خواهد آمد. ابتدا تقی‌زاده سفیر رضاخان در انگلستان و بعد در آلمان می‌شود.

س: حوالی ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، تقی‌زاده سفیر کبیر ایران در انگلستان بود و فریدون آدمیت هم زیر نظر او کار می‌کرد.

ج: این بزرگترین خیانتی است که رضاخان به دستور ارباب خود به منافع ملی ایران یعنی نفت کرده است. انگلیسیها موفقیت بزرگی پیدا می‌کنند. واقعیت هم این بود که دستور دهندهٔ کامل بودند. محمدرضا را هم از اول به سوییس می‌فرستند. یک انگلیسی هم برای همیشه در کنار اوست. بعد هم که به ایران می‌آید، همه‌کارهٔ دربار سلطنتی است. خلاصه رضاخان از انگلستان دستور می‌گرفت و با ظاهری ملی و سازندهٔ ایران نوین، آن را اجرا می‌کرد.

س: دو موضوع در مورد رضاخان مطرح می‌کنند: یکی این که رضاخان جامعه را از آن حالت تشتت، اختلافات قبیله‌ای و شورشهای منطقه‌ای به یک وحدت ملی رساند. دوم این که دست به فعالیت عمرانی و سازندگی زد، مثل راه‌سازی و راه‌آهن.

ج: به نظر من مهمترین علاقهٔ انگلیسیها وجود یک دولت ثابت مقتدر و ژاندارم منافع آنها بود. همان کاری که امریکاییها با محمدرضا کردند. چنین حکومتی اولاً باید یک ارتش داشته باشد. برای این کار هم لازم بود که همهٔ قدرتهای محلی از بین بروند و دولت مرکزی تقویت شود. منتهی نه مجلس وجود داشت و نه چیز دیگری، فقط شخص رضاخان بود که دستور می‌داد. همانطور که گفتم رضاخان یک آدم عامی بود و نمی‌توانست یک سری مسائل را بفهمد. مسأله راه‌آهن هم خیلی ساده است؛ راه‌آهن هم جزو قرارداد رویتر بود، هم دارسی و هم قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله با انگلستان. یعنی انگلستان علاقمند بود که راه‌آهن دریای خزر

به خلیج فارس و به راه‌آهن خانقین مربوط شود. این سیاست انگلستان بود و کاری که شده، غیر از این نیست. در صورتی که بهترین مسیر برای راه‌آهن، گذشته از جایی مثل اصفهان، وصل شدن به بندرعباس است تا بتواند با دنیا ارتباط داشته باشد.

س: یا حداقل شرق کشور را به غرب وصل کند یعنی از خراسان به کردستان.

ج: به این ترتیب این راه‌آهن همان سیاستی است که انگلستان می‌خواست. نکتهٔ دوم این که پول نفت چه شد؟ حتی یک شاهی از درآمد نفت در دوران رضاخان به بودجهٔ دولت نیامد. تمام بودجه از مردم توسط مالیات قند، چای، سیگار و مالیاتهای غیر مستقیم گرفته شده است. مخارج راه و راه‌آهنِ کشیده‌شده هم از جیب ملت بود. جالب این است که انگلیسیها آنقدر مطمئن بودند که بلافاصله بعد از عقد قرارداد ۱۹۱۹، مقدمات خط راه‌آهن را فراهم کردند. خط را هم آنها تعیین کردند.

س: پس بودجهٔ نفت رفت؟

ج: بودجهٔ نفت برای خرید اسلحه خرج شد. حتی یک شاهی از پولی که در دورهٔ رضاخان از نفت می‌گرفتند، جزو بودجهٔ دولتی نیامد و همه، صرف خرید اسلحه شد.

س: اسلحه را هم از انگلستان می‌خریدند؟

ج: نه از سوئد می‌خریدند. رضاخان، توپ را از سوئد و اسلحه را از آلمان می‌خرید. انگلستان آنقدر اصرار نداشت که از کجا بخرند. من یادم هست که برادرم محمود را که افسر توپخانه بود، برای کنترل خرید توپهای معروف بوفورس به سوئد فرستادند. البته رضاخان از این بندگی نسبت به انگلستان درد می‌کشید و تحقیر می‌شد؛ یعنی خودش را دیگر آنقدر بزرگ می‌دید که از این بابت تحقیر می‌شد. به همین دلیل در عین حالی که می‌دانست انگلستان او را آورده، یک احساس ضد انگلیسی پیدا کرده بود. بعداً هم اعلام کردند که خودشان او را می‌برند. در این اوضاع و احوال دورنمایی برای او پیدا شد که فکر می‌کرد می‌توانست غیر از این حالت باشد و آن پیشرفت نازیسم در اروپا بود.

س: حرکت رضاخان به طرف نازیسم به ارادهٔ خودش بود، یا عامل آن قدرت نازیسم و نفوذش در ایران بود؟

ج: هر دوی آن؛ دکتر متین دفتری در خاطراتش می‌نویسد که رضاخان به وزرایش گفت نظریاتتان را با دلایل و به صورت کتبی دربارهٔ آلمان بنویسید. دفتری که وزیر دادگستری بود، می‌گوید من با دلایل بسیار زیادی که از موفقیتهای نازیها، ارتش آن و پیروزیهایش

می‌دانستم گفته و با دلایل زیادی ثابت کردم که در جنگ علیه شوروی، پیروزی با آلمان است و تردیدی در این نیست. افرادی دیگر هم، هر کدام نظریات دیگری نوشتند. من هفتهٔ دیگر نخست‌وزیر شدم. شاه نخست وزیر قبلی را عزل کرد و من نخست‌وزیر شدم. آلمانها کمکهای صنعتی و غیرهٔ خود را به ایران شروع کردند. مثلاً ساختمان بیمارستان هزار تخت‌خوابی (بیمارستان امام خمینی) را یک شرکت آلمانی ساخت و من خود در آن شرکت در آلمان کار کرده‌ام. البته ایران هم که آمدم، چند ماه اول کار کردم ولی بعد مرا به سربازی بردند. کارکنان این شرکت در ایران مأموریت جاسوسی هم داشتند. کارکنانی که به ایران می‌آمدند، تربیت شدهٔ سازمان جاسوسی آلمان بودند. آنها در اینجا دو نقش داشتند، یک نقش اجرای پروژه‌های صنعتی و یکی هم نقش جاسوسی و نفوذ. نقشهٔ آنها این بود که به کمک ترکیه بتوانند به نفت جنوب برسند. وضع آلمان از لحاظ نفت نامساعد بود. من ظاهراً چندی پیش تعدادی از کمکهای امریکاییها را به نازیها ذکر کردم. نازیها موفقیتهایی کسب کردند و شاه به آنها متمایل شد؛ بویژه پس از طرح مسألهٔ آرياییها و نژاد ایران آریایی او تصور کرد که دیگر کار تمام است و هفده شهر قفقاز و غیر متعلق به ایران شده و ایران کبیر ساخته خواهد شد. گفته شده که رضاخان در این دوران ستاد نظامیِ خود را جمع کرده و می‌گوید ارتش آلمان بزودی به قفقاز خواهد رسید و قسمتهایی از ایران که روسها از ما گرفته بودند، به ما پس خواهند داد؛ چون ما متحد هستیم.

س: در بین مردم ما هم گرایش به آلمان‌ها بود، آیا این امر تبلیغات خودِ دستگاه و آلمانیها بود؟

ج: ملاحظه کنید در بین مردم بودند کسانی که طرفدار آلمان بودند. مثل سیف آزاد. انگلیسیها اینها را گرفتند. فهرست مفصلی از اینهاست که من دارم. مثلاً در این فهرست اسم دکتر متین دفتری و دکتر سجادی هم هست. همچنین یکی از شاعران که الان در امریکاست.

س: سیاوش؟

ج: نه؛ شاعری که هنوز زنده است، منظورم شاملو است.

س: شاملو ایران است و در امریکا نیست. از اول هم در ایران بود.

ج: بله؛ همین شاملو هم جزو آنهاست. مردم در ایران نفرت عجیبی نسبت به انگلیسیها داشتند؛ به این دلیل که انگلیسیها رضاخان را آوردند. در عدهٔ زیادی از روشنفکران جوان،

گرایش به آلمان بود و خوشحال بودند از این که آلمانها، انگلیسیها را کوبیدند، ولی نمی‌دانستند یعنی چه؟ نمی‌دانستند اگر آلمان پیروز شود یعنی چه؛ این را نمی‌فهمیدند. تبلیغات آلمانها هم فوق‌العاده بود.

س: تبلیغاتشان در ایران هم قوی بود؟

ج: رادیو آلمان، رادیو برلین که به زبان فارسی برنامه داشت، از قویترین رادیوها بود.

س: از B.B.C هم قوی‌تر بود؟

ج: اصلاً قابل مقایسه نبود. گویندگان این رادیو از همان بچه فاشیستهایی بودند که در ایران هم تبلیغ می‌کردند. تبلیغات دروغینی که داشتند، مانند برتریِ نژاد آریایی، اعلام اخبار بد از انگلیسیها و غیره بسیار مؤثر بود.

س: جاسوسهای آلمانی هم در ایران فعال بودند؟

ج: کاملاً فعال بودند. آنها برای از بین بردن روحیهٔ طرفداری از انگلستان و تقویت روحیهٔ ضدانگلیسی فعالیت کردند. البته فعالیت دوجانبه هم داشتند، یعنی هم علیه رضاخان حرف می‌زدند و می‌گفتند که چون نوکر انگلیس است باید از بین برود و هم علیه انگلستان و به نفع رضاخان. به این ترتیب پایگاههایی برای خود پیدا کردند. فردوست نوشته که محمدرضا در اتاق خودش نقشهٔ شوروی و افریقا را داشت و با پرچم، تمام پیشرفتهای آلمان را نقطه‌گذاری می‌کرد. نازیها در خودِ آلمان هم همین حقهٔ عجیب را زدند. اول آمدند اسم حزبشان را ناسیونال ملی گذاشتند و این تأثیر بسیاری داشت. برای چه؟ یعنی این که ما طرفدار ملت آلمان هستیم؛ ملت آلمانی که در جنگ بین‌الملل اول، بعد از قرارداد ورسای تحقیر شده و توسری خورده بود. ما ناسیونال سوسیالیست و طرفدار کارگران هستیم. یعنی ما ملی هستیم. کارگری هستیم. پرچممان هم پرچم سرخ است و تنها به جای داس و چکش، یک علامت قدیمی آلمانیِ قدیمی - صلیب شکسته - را می‌زنیم. هیتلر بسیار عاقلانه رفتار کرد. با همین حرفها، عدهٔ زیادی از مردم آلمان را فریب دادند. این واقعیت است، من آنجا بودم.

س: این که می‌گویند نظریه نیچه - ابرمرد و مرد برتر - در گسترش تفکر نازیسم مؤثر بود، درست است یا خیر؟

ج: خیر؛ به عقیدهٔ من اینها که در رأس آلمان بودند، نه به نیچه عقیده داشتند، نه به کانت و نه به هیچ مذهب دیگری. اصلاً همه‌شان ضد مذهبی بودند. جناح کارگریِ قوی هم داشتند. اما وقتی نازیها همکاری با کروپ و سرمایه‌داران بزرگ را شروع کردند، این جناح

کارگری به مخالفت برخاست، آنها هم همهٔ اینها را قلع و قمع کردند. تمام بخش کارگریِ حزب نازی از بین رفت. در واقع هیتلر کودتایی کرد و تمام آنها را اعدام کرد. بدتر از اعدام دسته‌جمعی یهودیها، اعدام بخش کارگری خودِ حزب نازی بود. اتفاقاً «برشت» نیز نمایشنامه‌ای در همین موضوع دارد.

س: در مورد یهودیها و حزب نازی دو بحث وجود دارد: یکی این که می‌گویند یهودیها به دلیل روحیهٔ دنیاپرستی‌شان، کارشکنیِ زیادی در کارِ آلمانها می‌کردند. دوم این که، کشتارهایی بود، اما نه به این شکلی که مظلوم‌نمایی می‌کنند و آمار شش میلیونی می‌دهند. یک نکتهٔ دیگر این که در آلمانی که فلسفهٔ سیاسی و رشد فرهنگی در آن حد بود، چطور چنین آدم‌سوزیِ وحشتناکی، حتی در مقیاس مثلاً هزار نفر، صورت می‌گیرد؟

ج: اولاً این را باید بدانیم که یهودیها در آلمان نیروی مالی و اقتصادیِ فوق‌العاده نیرومندی بودند؛ مثل همه جا، در انگلستان هم بودند. مثلاً می‌دانید که بانک معروف انگلستان که در تمام اروپا هم شعبه داشت، متعلق به یهودیها است. اصولاً یهودیها در هیچ جا کارگر نداشتند. از نظر فرهنگی و علمی هم قوی بودند. افرادی مثل انیشتین داشتند. در خودِ روسیه هم عدهٔ زیادی از دانشمندان یهودی بودند. این نشان می‌دهد که گروه برجسته‌ای بودند. نکتهٔ عجیبی که انسان در تاریخ می‌بیند اینست که سرمایه‌داران بزرگ یهودی به نازیسم کمک می‌کنند. بعدها بین نازیها و سرمایه‌داران یهودی معامله‌ای هم وجود داشت؛ معاملهٔ فروش شخصیتهای مخصوصی از یهودیها که علاقمند به رفتن اسرائیل بودند.

س: در این تاریخ که هنوز اسرائیلی شکل نگرفته و تازه داشتند زمین می‌خریدند؟

ج: از همان وقت می‌خواستند شخصیتهای مهم را به اسرائیل ببرند. چنین معاملاتی هم بود. از سوی دیگر آلمانها وعدهٔ پاکسازیِ نژادی و یکدست کردن ملت آلمان را داده بودند و این که بعضی‌ها یهودیها را نژاد کثیفی می‌دانستند.

س: این مسأله، واقعاً در تبلیغات علنیِ آنها وجود داشت؟

ج: عمیقاً؛ من خودم آنجا بودم. اینها در یک شب ریختند و دکانهای یهودیها را شکسته و غارت کردند. من به چشم خودم دیدم. خلاصه تبلیغات ضدیهودی آنها، خیلی وسیع بود.

س: جامعه هم آن را می‌پذیرفت؟

ج: جامعه هم می‌پذیرفت. برای این که جامعه می‌دید اینها هیچ کدام، کارگر نیستند. اکثریت جامعه کارگر بودند و می‌دیدند که حتی یک نفر کارگر یهودی نیست. همه پولدارند و

زندگی‌شان خوب است. تقریباً عامهٔ مردم این را می‌پذیرفتند. تنها کسانی که مقاومت می‌کردند چپها یعنی سوسیالیستهای چپ و کمونیستها بودند. من آنجا می‌دیدم که اینها چقدر با جریان تبعیض نژادی مخالف هستند. بعدها به اسم جمع‌آوریِ یهودیها از داخل جامعهٔ آریاییِ آلمان، شروع به جمع کردن آنها کردند؛ آن هم نه به اسم کشتن و سوزاندن. آشویتس در اصل دیواری بود بین قسمتی که یهودیها در آن گُل‌کاری می‌کردند و به خارجیها می‌فروختند و کوره‌های آدم‌سوزی. این کوره‌ها را هم من خودم دیده‌ام.

س: کوره‌ها را فقط برای همین درست کرده بودند یا کوره‌های آجرپزی و غیره بود؟

ج: نه، همه‌اش برای همین درست شده بود. اتاق‌های گاز هم بود. اتاقهایی که در آن، اینها را به‌عنوان حمام لخت می‌کردند، البته از هر نژادی در این آدم‌سوزیها یافت می‌شد؛ کمونیستها و غیره. در آشویتس نهصد و شصت و اندی هزار نفر سوختند.

س: یعنی مجموع سوزانده شده‌ها نزدیک یک میلیون نفر است.

ج: نهصدوشصت هزار نفر از این تعداد، قریب سیصدوبیست تا سیصدوسی هزار نفر غیر یهودی بودند. مثل روسها و مجموع ملیتهایی که به آنها آدم‌های پست می‌گفتند.

س: ایرانی هم در آنجا بود؟

ج: من کسی را نمی‌شناسم. تاکنون چنین موضوعی مطرح نشده است. البته غیر از آشویتس، زندانهای دیگری هم بودند. این زندانها، هم در آلمان بودند و هم در نقاط دیگر جهان. یکی از آنها در نزدیکیِ ورشو در لهستان بود. اینها تقریباً تمام اسیران شورویِ کمونیست را کنار هم در اتاقهایی که به شکل حمام بودند لخت می‌کردند.

س: این زندانها دست ارتش آلمان هم بود؟

ج: تمام این دستگاه جزو اِس. اِس بود. اِس.اِس نیروی ضربتی خودِ حزب بود. ارتش اصلاً در این جریان نبود. اتفاقاً درون ارتش، مخالفان جدی وجود داشت، تا حدی که کودتایی برای کشتن هیتلر ترتیب دادند، اما موفق نشدند. حتی رومل هم با کودتاگران همکاری می‌کرد که مجبور به خودکشی شد. کتاب «گارد جوان» را بخوانید، خیلی جالب است. این کتاب قیافهٔ اِس.اِس را نشان می‌دهد.

س: آیا در مجامع مطبوعاتی، سیاسی و یا فرهنگیِ آلمان، اعتراضی به این اقدامات نبود؟

ج: به دلیل همان استبداد وحشتناک چیزی یافت نمی‌شد. بچه‌ها هم تربیت شده بودند که

پدرانشان را لو دهند. تبلیغات از همان نوع ملی‌گرایی که گفتم خیلی شدید و محصول حقارت و توهینی بود که بعد از جنگ بین‌المللی به آلمانیها شده بود.

س: آیا یهودیها در این تحقیر شریک بودند که هدف اولیهٔ نازیها قرار گرفتند؟

ج: برای این که اموال یهودیها که خیلی هم ثروتمند بودند مصادره شود، اول این گروه مورد نظر قرار گرفتند، آن هم نه به‌عنوان از بین بردن اینها، بلکه به عنوان جداسازیِ اینها از جامعهٔ آلمان.

س: آیا تشکیلات صهیونیسم در آلمان نیز مانند انگلیس قوی بود؟

ج: من اطلاعی ندارم. من در آلمان یک یهودی می‌شناختم که خیاط بود، اتفاقاً برای من لباس هم دوخته بود. او دائماً تقاضا می‌کرد که اگر می‌شود کاری بکنید که من ویزا بگیرم و به ایران بروم. یا مثلاً یک معمار بزرگ یهودی بود که من او را در سفارت ایران دیدم. او گفت شما اینجا چه می‌خوانید؟ گفتم من معماری می‌خوانم. مرا به ناهاری کنار دریاچهٔ معروف آلمان دعوت کرد. در بین ناهار گفت کوشش می‌کنم که ویزایی برای ایران بگیرم و بروم. وضع یهودیها اینگونه بود و به فکر فرار از آلمان بودند.

س: یعنی پیش از آدم‌سوزی، سرمایه‌داران اصلی متوجه شده بودند؟

ج: همهٔ سرمایه‌داران بزرگ فرار کردند و رفتند.

س: پس می‌شود گفت بخشی از یهودیها مهاجرت کردند؟

ج: خیلی زیاد؛ افرادی مثل انیشتین و غیره فرار کردند و رفتند. عدهٔ زیادی را هم سوزاندند و عده‌ای را هم برای آزمایشهای پزشکی و بررسی اثر سم‌های مختلف به کار گرفتند. یکی از بزرگترین جنایات را کارخانهٔ داروسازیِ مونشن که آسپیرین می‌سازد مرتکب شد. این کارخانه که در بایر لورکوزن است، آثار داروها را بر روی یهودیان امتحان کرد. دو کارخانهٔ بزرگ دیگر هم در آلمان، برای آزمایش داروها، سموم و تأثیر آنها در انسانها، از یهودیها استفاده کردند. اینها را در اتاقهایی لخت کرده و آزمایش می‌کردند. صحنه‌های دردناکی بود. من به چشم خود کفشهای بچه‌ها را دیدم که بلاصاحب رها شده بود. بعد از این که گاز اینها را خفه می‌کرد، جسدها را به کوره‌های آدم‌سوزی می‌بردند، آدمها را در آن کوره‌ها می‌سوزاندند و خاکسترشان را در بقیهٔ مواد شیمیایی، طبی و غیره به کار می‌بردند. آلمان شش بازداشتگاه از این نوع داشت: یکی از آنها در آلمان شرقی، یکی در اتریش، یکی در لهستان و دو بازداشتگاه هم در شهرهای آلمان بودند.

س: از اروپاییها مثل انگلیسیها، فرانسویها و غیره هم جزو اینها بودند؟

ج: بله؛ از اروپاییها و فرانسویها در بین آنها بودند. در بین اینها خائنین فرانسوی هم بودند که معروفترینشان پتن ـ نخست‌وزیر فرانسه ـ بود که فاشیسم آلمان را به رسمیت شناخت. ولی فرانسویها انقلابی‌هاشان را زندانی می‌کردند. در فرانسه نهضت مقاومت فوق‌العاده نیرومندی بود که تا آخر هم نتوانستند کشف کنند.

س: با این همه چرا اینها در کشورهای شرقی مثل ایران، عراق و لبنان محبوبیت داشتند؟

ج: به همان علت که مبارزه ضد انگلیسی بود. در عراق انگلیسیها حاکم و فرمانروای مطلق بودند و رفتارشان هم با مردم فوق‌العاده تحقیرآمیز بود. مثلاً در همین آبادانِ خودمان، نوشته بودند که ورود ایرانیها و سگها به کلوپ امریکاییها قدغن است. همان چیزی که در چین بود. در پکن هنوز هم تابلویی در کلوپ انگلیسیهاست که نوشته ورود چینیها و سگها ممنوع است. من خودم در پکن این تابلو را دیدم؛ می‌دانید چقدر کینه ایجاد می‌کند. هرکس که با اینها بجنگد، موافق او هستند و تأییدش می‌کنند. در جوانها هم چنین حسی وجود داشت که کاملاً طبیعی است. به هرحال در نهایت به دلیل عدم موفقیت ارتش آلمان، کار به آنجا رسید که از سوی شوروی و انگلستان، به رضاخان اولتیماتوم دادند.

س: آیا برای آلمان امکان نداشت که برای حمایت از حکومت ایران، سرباز بفرستند؟

ج: نمی‌توانست؛ جنگ سختی در شوروی داشت و لِه شده بود.

س: فکر می‌کنید اگر سربازهایش را در ایران پیاده می‌کرد، کاری می‌توانست در برابر انگلستان و شوروی بکند؟

ج: کاری نمی‌توانست بکند، چون انگلستان به اندازهٔ کافی نیرو در ایران داشت. البته امریکا هم بود.

س: امریکا، روس و انگلیس.

ج: سه نیرویی که در ایران بودند، به رضاخان اولتیماتوم دادند که جاسوسان آلمانی را توقیف کند و تحویل بدهد. رضاخان نپذیرفت و آنها هم یک روزه وارد شدند. ارتش شوروی از خراسان و ارتش انگلستان هم از جنوب وارد شدند. امریکاییها هم وسط تهران پیاده شدند. البته بدون هیچگونه قراردادی، بعد هم فروغی قراردادی می‌بندد و استعفانامهٔ رضاخان را می‌گیرد.

س: استعفانامه را از رضاخان می‌گیرند و ولیعهد را معرفی می‌کنند.

ج: البته در ابتدا انگلستان مایل بود که دوباره قاجاریه را احیأ کند.

س: صحبت آن بود. صحبت سیدضیاء هم بود. دو سه نامزد داشتند.

ج: می‌گویند ظاهراً شورویها اصرار داشتند که همین محمدرضا، شاه بشود.

س: در جلسهٔ قبل، دربارهٔ فراماسونری در دورهٔ مشروطه و رضاخان بحث داشتیم؛ اگر موافقید بحث را ادامه دهیم.

ج: اوایل ورود فراماسونری در ایران، در دورهٔ مشروطیت بود. اگر به بازیکنان اصلی انقلاب مشروطیت نگاه کنیم، البته غیر از ملکم‌خان که نقش عمده‌ای در مشروطیت نداشت، فراماسونری در آن نقشی نداشت. حتی کسانی که بعدها به فراماسونری و انگلستان وابسته شدند، در دوران مشروطیت نه فراماسون بودند و نه وابستگی مستقیمی به انگلستان داشتند؛ از این عده می‌توان به تقی‌زاده اشاره کرد. انقلاب مشروطیت مگر چقدر طول می‌کشید تا از بین برود؟ ۶ سال از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱. آن هم همیشه شاهد کشمکش داخلی بود. در این دوره فراماسونری هنوز نقشی در مشروطیت ایران ندارد. هیچ کدام از گردانندگان نیست که اسمشان در فهرست فراماسونری و وابستگی به انگلستان باشد. رجال مشروطیت یک عده امثال انقلابیون آذربایجان و ... بودند. به هیچ کدام از اینها نمی‌توان نام فراماسون داد. انقلابیون، ستارخان و باقرخان و ... بودند و یا کمکهایی هم از طرف قفقاز می‌رسید. در تهران هم علمایی مثل طباطبایی و بهبهانی در رأس این جریان بودند و گردانندگان آن به حساب می‌آمدند. نمی‌شود گفت که اینها اسمشان جزو فراماسونری بوده؛ فراماسونری جرأت نمی‌کرد سراغ چنین کسانی بیاید. یا مثلاً بازاریهای تهران، هیچ کدامشان فراماسونر نبودند. هیچ کدام از آنهایی که در تحصن سفارت انگلیس شرکت داشتند، فراماسون نبودند. اصلاً بازاریهای ما عادی بودند. فقط در دورهٔ رضاخان است که فراماسونری شروع می‌شود. یعنی در دورهٔ رضاخان است که انگلستان حاکم مطلق می‌شود. وقتی که انگلستان حاکم می‌شود، فراماسونری هم شروع می‌شود. انگلستان می‌خواهد به همهٔ گردانندگان دور و بر رضاخان یک بند ناگسستنی ببندد. همانطور که در تاریخ فراماسونریِ ایران هست، تمام افرادِ بعد از دوران مشروطیت هستند که وارد تشکیلات فراماسونری و سیاست ایران می‌شوند. از آن به بعد فراماسونری به یک عامل مهم سیاسی در ایران تبدیل می‌شود. نقش آن اینقدر مهم بود که حتی اگر، داور یا تیمورتاش که اسمشان در فراماسونری نیست، از بین می‌روند؛ ولی ـ مثلاً

ـ تقی‌زاده و فروغی می‌مانند. اینها تا آخر می‌مانند و نسل جدید جوانها مثل شریف امامی و ... را جذب می‌کنند. فراماسونری نسل به نسل نیرو می‌گرفت. البته در این دوران، کسانی هم به اشتباه در فراماسونری عضو می‌شوند، چرا که فراماسونریِ اروپا به عنوان عامل مثبت، عامل دوستی و کمک به مردم معرفی شده بود. اما تعداد آنها زیاد نیست. به همین دلیل فراماسونریِ ایران در دورهٔ رضاخانی، یعنی حاکمیت کامل انگلستان در سیاست، قبضه کردن، به بند کشیدن و زنجیر زدن فراماسونری به گردانندگان قشرهای مختلف جامعه؛ از پادشاه گرفته تا سطوح متوسط.

س: در مورد شخصیت رضاخان، بخصوص در ۱۵ـ ۱۰ سال اخیر ـ که توجه به تاریخ معاصر و تحلیل و بررسی حکومت پهلوی بسیار است ـ مطالبی گفته می‌شود. مثلاً بسیاری معتقدند که انگلستان دیکتاتوری را به قدرت رساند که مجری دستورات باشد؛ نه به اصطلاح خاص انگلیسیها، به‌عنوان یک دیکتاتور. یک ارتشی را آوردند که مجریِ کارشان باشد، نه شعور سیاسی داشت، نه فهم سیاسی و نه یک رجل سیاسی بود. به همین دلیل هرچه دیکته می‌کردند، مثل آتاتورک، عمل می‌کرد. می‌گویند انگلیسیها این دو را با هم سرِکار آوردند. دسته‌ای هم رضاخان را به عنوان یک عنصر ملی می‌دانند. یک عنصر ارتشی که دیکتاتور بوده، موارد منفی هم داشته ولی در او وطن‌پرستی هم دیده می‌شود. عده‌ای دیگر نیز معتقدند که تشکیلات فراماسونری باعث شد تا ابتدا رضاخان چهرهٔ ملی و حتی ضدانگلیسی بگیرد و بعد به قدرت برسد.

ج: من فکر می‌کنم رضاخان را همانطور که خودِ آیرون ساید نیز می‌گوید، وی انتخاب کرده است؛ منتهی با مشورت عامل اصلی‌شان سیدضیاء. سیدضیاء یک روزنامه‌نگار و سیاستمدار باشعوری بود و می‌دانست که چه کار باید بکند. انگلستان حساب کرده بود که چقدر می‌تواند به رضاخان در مقابل اتحاد شوروی که تثبیت شده، اطمینان داشته باشد و قدرت را تحویل او بدهد. بایستی خیلی اطمینان داشته باشند. بدین ترتیب بایستی قبلاً با رضاخان شرط شده باشد که تو باید نقش مجری را بازی کنی. مسألهٔ قرارداد نفت که دربارهٔ آن پیش از این صحبت کردیم، نشان‌دهندهٔ دقیق این موضوع است که رضاخان دستور کدمن را اجرا کرده است. از بین بردن امثال داور و تیمورتاش که واقعاً ملی بودند و سوزاندن کل پروندهٔ نفت در آتش، کار کوچکی نیست.

س: ولی این دیکتاتوری نبود، مأموریتش بود.

ج: اینها را کاملاً آگاهانه از بین برد. تیمورتاش در مذاکراتش امتیازات بسیار جالبی گرفته بود، بدون آن که امتیازاتی بدهد. برای این که در تاریخ کسی نداند که عناصر ملی چه‌کار کردند و چه امتیازاتی از انگلستان گرفته بودند، پرونده را سوزاند بلکه امثال آنها را نیز کشت. اولی را در زندان و دومی را هم با خوردن اجباریِ سم کشتند. بعد هم نقشهٔ کشیدن خط راه‌آهن ایران مطرح شد. چه کسی به رضاخان گفت که این خط آهن باید کشیده شود؟ غیر از اینست که پیش از عقد قرارداد انگلستان، کار آن شروع شده بود؟ کدام مهندس فنی و متخصصی به رضاخان گفت که راه‌آهن ایران باید از کجا برود؟ مسیر تهران - اصفهان مهم‌تر است یا جاهایی که نفت دارد و تنها منافع شرکت نفت را تأمین می‌کند؟ تنها نکته‌ای که من دربارهٔ رضاخان می‌گویم، این است که تحقیرهایی که انگلیسیها بارها نسبت به او داشتند، در او نفرتی مثل نفرت یک برده نسبت به اربابش ایجاد کرد. به همین دلیل به سمت آلمانها رفت، بدان امید که موفقیتهای بزرگتری پیدا کند. موفقیتهایی بیش از آنچه که انگلیسیها به او داده بودند. رضاخان به امید گرفتن منطقه قفقاز و مثلاً لغو فلان قرارداد و همسویی با نژاد آریا و غیره به سمت آلمانها رفت وگرنه رضاخان اصلاً چه می‌فهمید که مثلاً پهلوی و داریوش چه کسانی بودند تا اسم پهلوی را برای خودش برگزیند. وقتی او بر سرِکار آمد، گاهی اوقات مشاورینش حرفهای درستی می‌زدند. مثلاً فرستادن دانشجو به اروپا، کار بسیار مثبتی بود. تأسیس دانشگاه تهران، کار مثبتی است. اینها را چه کسانی کردند؟ همین روبه‌روییهای رضاخان، چرا که انگلیسیها می‌گویند که بدون یک مقدار پیشرفت اجتماعی، نمی‌شود این جامعه را در مقابل شوروی واکسینه کرد. نمی‌شود از آن سوی در مقابل شوری ساخت. پیشرفت اجتماعی در ایران هم فقط در مسألهٔ فرهنگ بود. می‌بینیم که یک سلسله پیشرفت فرهنگی را هم، امثال فروغی باعث می‌شوند. انگلیسیها می‌دیدند که بدون پیشرفت نمی‌توانند در مقابل شوروی که در آن سوی ارس در حال تحول است، بایستند. نمی‌دانم مواردی را که نهرو دربارهٔ تاجیکستان نوشته، خوانده‌اید یا نه؟ نهرو اشاره دارد که تاجیکستان در طول ده سال، از لحاظ فرهنگی چقدر پیشرفت کرده است. انگلیسیها اینها را می‌دیدند. در ترکیه هم وضع به همین صورت بود. می‌دیدند که بدون مقداری بسط فرهنگی نمی‌توانند جلوی شوروی را بگیرند. البته از لحاظ صنعتی کاری نکردند. مهمترین کاری که شد چند کارخانه بود که در املاک خودِ شاه در مازندران ساخته شد؛ مثل ریسندگی قائم شهر، ابریشم‌بافی چالوس و کارخانهٔ چای خشک‌کنی. خارج از املاک شاه، از لحاظ صنعتی چه

اقدامی شده است؟ فقط صنایع پارچه‌بافی در اصفهان است، آن هم کارخانجات خصوصی بوده و تجار راه انداخته بودند. دیگر در دورهٔ رضاخان از صنعت چیزی نمی‌بینیم.

س: چند تا جاده‌سازی هم داشت.

ج: همهٔ اینها را که نگاه کنیم، می‌بینیم که جزو احتیاجات استفاده از نفت است. شرکت نفت تعیین‌کننده بود. بدین ترتیب من معتقدم که او خودش را از سوی انگلستان تحقیرشده می‌دید. خیال می‌کرد آدم بزرگی شده که همه اطاعتش را می‌کنند. فکر می‌کرد اعلیحضرت قدر قدرت و قوی شوکت است. آخرش می‌دید که همهٔ اینها دروغ بود. رضاخان واقعاً از لحاظ فهم، آدم پایینی بوده، حتی متوسط هم نبود. در این شرایط، برگشتن از انگلیسیها، یعنی درست همان احساسی که یک برده نسبت به برده‌دار دارد. احساسی که هیچ وقت راضی نبوده، ولی مجبور به تبعیت بود. این یعنی ایجاد نفرت نسبت به ارباب. عین همین وضع را در تاریخ روسیه هم می‌بینیم که سرخ‌ها نسبت به صاحبانشان نفرت عجیبی داشتند؛ ولی اطاعت مطلق می‌کردند و هیچ کار دیگری نمی‌توانستند بکنند. ولی اگر فرصتی دست می‌داد انتقام می‌گرفتند. این دلیل اصلیِ گرایش او به آلمانهاست. دلیل دیگر هم امید به بزرگیِ بیشتر بود. او تصور می‌کرد که آلمان ابرقدرت است. اینست که او وطن‌پرست نبود. وطن یعنی مردم، وطن یعنی تودهای میلیونی. وطن که فقط خاک و زمین و معدن نیست، اینها وسایلی است برای بالابردن سطح وطن. وطن یعنی علاقهٔ به مردم. رضاخان اصلاً چنین علاقه‌ای داشت؟ ببینید در املاک خودش با مردم چه می‌کرد. ببینید چه جنایتی نسبت به دهقانان انجام می‌داد. جنایاتی که اصلاً قابل تصور نیست. داستانهایی که دربارهٔ رفتار با دهقانهای زمینهایش نقل می‌کنند، واقعاً قابل تصور نیست.

س: بیش از ۲۵۰۰ دِه داشت.

ج: اصلاً دیگر چیزی در ایران نمانده بود. تمام غرب ایران و بهترین نواحیِ آن را گرفته بود. عمرش وفا نکرد والاّ بقیه را هم می‌گرفت.

س: می‌گویند دربارهٔ جریان باستان‌شناسی یا باستان‌گرایی هم در ایران دو جریان فعالیت داشتند که حکومت را به آن سمت، سوق دادند و هر دو منشأ انگلیسی یا غربی داشتند: یکی عده‌ای از مأمورین استعمار، تحت عنوان شرق‌شناس یا ایران‌شناس بودند. علت این هم که در مملکت ما نسبت به شرق‌شناسی با دیدهٔ تردید نگاه می‌کنند همین است. یکی هم ماسونها، که عموماً در زمان رضاخان فعالیت می‌کردند. از گروه اول

افرادی چون سرپرسی سایکس و ادوارد براون و از گروه دوم افرادی چون پیرنیا، پورداوود و محمد مقدم را می‌توان نام برد.

ج: به نظر من دو جریان وجود داشت: یکی جریان واقعاً سالم ایران‌شناسی و علاقمندان به ایران، که ممکن است اسلامی هم نبوده باشد. من شنیدم که پورداوود ماسون بوده است.

س: ماسون نبوده، ولی تحت تأثیر مستشرقین بود.

ج: مستشرقی غیر از فراماسونری است. مستشرقین شوروی هیچ کدامشان ماسون نبودند و بهترین مطالب را توانسته‌اند در مورد تاریخ بیابند. همین تاریخ مفصل ایران که تحت عنوان «ایران باستان» نوشته‌اند، کتاب جالبی است. اینها نه ماسون بودند، نه استعمارگر و نه اشغالگر. ما نباید شرق‌شناسی را با جاسوسی‌های افرادی چون میس لمبتون یکی بدانیم. مثلاً فرض کنید که در تبدیل اسامیِ عربی و فرنگی به فارسی کسانی مثل مرحوم مهندس بازرگان در دانشکدهٔ فنی فعالیت می‌کردند. این یعنی یک گرایش ایرانی، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ باستان‌شناسی. یعنی زنده کردن ایران باستان؛ این یک گرایش است. گرایش دیگر کوششی بود که انگلیسیها به وسیلهٔ فراماسونها در ایران می‌کردند. تلاش آنها، این بود که برای مسألهٔ ایرانیت شخصیتی ایجاد کرده و زنده‌اش کنند اما واقعاً این کار تا چه حدی توانست در قشر وسیع توده‌های مردم نفوذ کند؟ مسلماً مقدار نفوذ بسیار کم بود. به عقیدهٔ من، تنها چیزی که نفوذ کرد و خوب هم جا گرفت؛ لغات فارسی بود. مثلاً نظمیه، شهربانی شد و عدلیه، دادگستری و همه آن کلمات عربی یادشان رفت، چرا که خودِ مردم به زبانشان علاقمند بودند. ما می‌بینیم که اشعار فردوسی در همهٔ قهوه‌خانه‌ها و تمام زورخانه‌های ایران هست. یعنی علاقه به زبان فارسی عمیقاً در مردم ایران وجود دارد. همان مقاومتی که از فردوسی شروع شد و بعد از آن هم سعدی و حافظ و همهٔ نویسندگان بزرگ ایران داشتند. علاقه به زبان، یک علاقهٔ عمیق ملی و مردمی است. نه فقط دانشمندان و سواداران، بلکه مردم عادی هم چنین علاقه‌ای داشتند. ما نباید این دوجریان را با هم اشتباه کنیم. هر دوی این جریانها در دورهٔ رضاخان بود. یک جریان واقعاً ملی برای کشوری که روزی در دنیا نقش عظیمی داشت. کشوری که روم و یونان را شکست داده بود. این احساسی است که در هر وطن‌پرستی به معنی عمومی وجود دارد، نمی‌شود آن را از بین برد. همین جا هم بعد از انقلاب، کسانی آمدند و اسم خیابان سعدی و حافظ را حذف کردند ولی بعد از مدتی دوباره بازگرداندند. چقدر زشت است که وزیر فرهنگ و آموزش عالی بیاید بگوید که اگر الان سعدی

و حافظ و فردوسی بودند، دونفر اول را به عنوان استاد قبول می‌کردم، ولی فردوسی را چون طرفدار شاه بود نمی‌پذیرفتم. این زیاده‌رویها، از طرف دیگر عکس‌العمل ایجاد می‌کند. در دورهٔ رضاخان این دو جریان با همدیگر بوده‌اند. یک جریان تقی‌زاده‌ها، فروغی‌ها و دشتی‌ها بودند که در فکر زنده کردن ایران باستان بودند. یک جریان هم، جریان ملی بوده که بدون تردید ارزش بسیاری دارد.

س: با اندک تفاوتی، حرکت ایران و ترکیه همسان و همنوع بود. در رأس هر دو کشور، دو نظامی روی کار آمدند. با توجه به حضور فعال بریتانیا در آن دوران، بخصوص در کشورهای خاورمیانهٔ امروز - چرا که در آن روز چیزی به نام خاورمیانه نداشتیم— و اقدامات مشابه، آیا می‌توان این دو را همسان دانست؟ بخصوص که از هم الهام می‌گرفتند.

ج: من دربارهٔ ترکیه و آتاترک، همچنین افسرانی که با او همکاری کردند، اطلاعات زیادی ندارم. تنها این را می‌دانم که بین آتاتورک یا مصطفی کمال پاشا و رضاخان تفاوت بسیار است. رضاخان خیلی نفهم‌تر بود. آتاتورک یک افسر ارشد امپراطوری عثمانی بود که تحصیلاتی هم داشت، مثل رضاخان نبود که یک افسر قزاق بی‌سواد باشد و امضاء هم بلد نباشد. این دو به کلی با هم تفاوت دارند. این که ترکیهٔ جوان، چه مقدار تحت تأثیر انگلیسیها بود، چون انگلیسیها در ترکیه منافع نفت داشتند، جای بحث است. آنها رضاخان را به عنوان یک مجریِ بدون مقاومت می‌دانستند و به همین علت هم، مطمئن‌ترین عامل خود - سیدضیاء - را برداشته و بردند. گفتند برو فعلاً آب خنک بخور تا روزی که دوباره به تو احتیاج داشته باشیم. در ترکیه چنین شکلی نبود. بایستی تاریخ ترکیه و گروه افسران جوان را دید. باید جریان فراماسونری را در این کشور دید. کتابی درآمده که واقعاً احمقانه است. کتاب «فراماسونری یهود»، تمام دنیا را ماسون می‌داند. این کتاب کار یک گروه پژوهشی است. در این کتاب مثلاً قهرمانهای آزادی کشورهای لاتین در جنگ علیه اسپانیا هم جزو فراماسونری هستند. خیلی جالب است که در جایی نوشته که خانهٔ پوشکین - شاعر فراماسون کمونیست - علامت فراماسونری دارد. اینقدر این کتاب احمقانه است. طبق این کتاب، هیچ کس و هیچ سیاستمداری در دنیا نیست که فراماسون نباشد.

س: یعنی با دید افراطی نگاه کرده است.

ج: افراطیِ مطلق؛ ظاهراً مسلمانهای ترکیه این را تهیه کرده‌اند. ما جریانها را به این شکل

نگاه می‌کنیم. جریان ترکیه را باید دقیق مطالعه کرد. نباید ترکیه را مثل ایران شبیه‌سازی کنیم. در دوران عثمانی وضع روشنفکران ترک فوق‌العاده دردناک بود. دوران عثمانی برای روشنفکران، حتی از دوران مظفرالدین شاه ایران نیز بدتر است؛ به همین دلیل من یکی کردن ایران و ترکیه را با احتیاط بحث می‌کنم.

س: آیا وثوق‌الدولهٔ انگلیسی، مانع ورود امریکاییها به ایران بود؟ بعضی‌ها می‌گویند که اولین دعوای منافع انگلیس و امریکا در دوران وثوق‌الدوله شروع شد. در آن دوران امریکاییها تلاش می‌کردند تحت عنوان سازماندهیِ وضعیت اداری و وضعیت فرهنگیِ ایران فعالیت کنند و انگلیسیها ممانعت می‌کردند. آیا قرارداد وثوق‌الدوله محدودکردن قدرت جدیدی مثل امریکا نبود که تازه به میدان آمده بود؟

ج: من در مورد این دو برادر نمی‌توانم سندی بیاورم؛ یعنی بین وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه. ولی فکر می‌کنم که اینها با هم تقسیم کار کردند. هردفعه قوام‌السلطنه به قدرت رسیده، راه را برای ورود امریکاییها به ایران باز کرده است. او دوبار قبل از حکومت رضاخان – ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ ـ نخست‌وزیر شده و هر دو دفعه، نفتِ پنج ایالت شمال ایران را به شرکتهای امریکایی داده است. دفعهٔ سوم هم که در سال ۱۳۲۱ نخست‌وزیر شد، عین همین جریان تکرار شد و شرکتهای امریکایی را دعوت کرد که بیایند و نفت شمال را بگیرند و نه نفت جای دیگر را. نویسندهٔ کتاب «ایران در جنگ سرد» خیلی صریح در صفحهٔ ۴۸ می‌نویسد: «**بحران نفت شمال در تمایل دولت ایران مبنی بر اعطای امتیاز نفت شمال به ایالت متحدهٔ ریشه داشت. مذاکراتی که در این زمینه با امریکا باز شده بود، نخست انگلیسیها و پس از چندی روسها را به طرح خواسته‌های مشابه تشویق کرد.**» این دو برادر با هم بودند، رقیب که نبودند هیچ، مناسباتشان هم با هم بسیار خوب بود. آن یکی هم وقتی آمد، قرارداد ۱۹۱۹ را به ایران تحمیل کرد.

س: فقط این که او از هستی ساقط شد و رفت دنبال شعر و شاعری و این یکی ماند.

ج: بعد هم که در ۳۰ تیر، تسلیم امریکا و انگلیس شد. به نظر من واقعاً این را حساب کردند که انگلستان حاکم است، اما امریکا از راه رسیده و دارد قوی می‌شود. این مسأله از آمدن شوستر به ایران شروع شد. اینها به اندازهٔ کافی دنیادیده بودند و می‌دانستند که چه خبر است. امریکا دارد می‌آید، پس باید هردو با هم کنار بیاییم. تو کار خودت را بکن، من هم کار خودم را. حتی فرزندانشان هم با هم خیلی نزدیک هستند.

س: قوام یک بچه بیشتر نداشت.

ج: یک پسر داشت.

س: یک پسر داشت ولی وثوق‌الدوله فرزندان زیادی داشت. علی امینی داماد اوست.

ج: بدین ترتیب من فکر می‌کنم که این دو با هم تقسیمِ کاری کرده بودند. وقتی رضاخان آمد، دیگر احتیاجی به وثوق‌الدوله نبود، و رفت که رفت. قوام هم تا سال ۱۳۲۱ رفت. بعد از آن دیگر به هیچ کدام از این دو احتیاجی نبود. انگلیسیها به قوام، به دلیل امریکایی بودنش اطمینان نداشتند و وقتی که در ۳۰ تیر قوام می‌خواست به قدرت برسد، سیدضیاء به سفارت انگلیس نامه می‌نویسد که قوام آدم مطمئنی نیست و اگر به قدرت برسد به قولهایش عمل نخواهد کرد. سیدضیاء می‌نویسد که من می‌خواهم منافع انگلستان در ایران و شرکت نفت را حفظ کنم.

س: این بی اعتمادی به دلیل همان قرارداد روسیه و استالین بود یا دلایل دیگری داشت؟

ج: نخیر؛ مهمتر از همه تمایل او به امریکا بود.

س: در مورد قرارداد دوران استالین، بعضی از تاریخ نویسان تحلیل‌شان اینست که این قوام نبود که کار را انجام داد، بلکه این برنامهٔ حساب‌شدهٔ امریکاییها برای فریب شوروی بود. یعنی در حقیقت شوروی فریب دیپلماسیِ امریکاییها را خورد.

ج: این نظری است که من در مورد هر دو جریان و هر دو برادر داشتم و همیشه نیز به آن معتقدم.

س: آیا می‌شود قضیهٔ ایران و استالین و قرارداد مسکو را این‌گونه تحلیل کرد که در حقیقت دیپلماسیِ شوروی از دیپلماسیِ امریکا فریب خورد نه از قوام؟

ج: به نظر من چنین است. قوام شخصاً بازیگر نمایشنامه‌ای بود که امریکاییها تنظیم کردند. امریکاییها به نفت ایران علاقهٔ زیادی داشتند. بعد از مرگ روزولت و آمدن ترومن هم، این مسأله بطور جدی پی‌گیری شد و به اتخاذ سیاست ضدشوروی از سوی امریکا انجامید. تا وقتی روزولت زنده بود، سیاست ضد شورویِ انگلیسیها که چرچیل فوق‌العاده روی آن تکیه می‌کرد، زمینه‌ای نیافت. اخیراً هم سندی از اسناد جنگ دوم جهانی منتشر کردند که چرچیل تصمیم گرفته بود پس از قرارداد یالتا، بلافاصله ارتش آلمان را تجهیز کند. به مونتگمری هم گفته بود که اسلحه‌ها را نگه دارند تا به کمک او به شوروی حمله کنند. این سند همین سه روز پیش در روزنامه‌ها منتشر شده است. یعنی زمانی که شوروی در نتیجهٔ خسارات جنگی در

ضعیف‌ترین وضعیت خود بوده است. بعد از این که این طرح عملی نمی‌شود، چرچیل نطق کذاییِ خود و عبارت پردهٔ آهنین را در امریکا مطرح می‌کند و این یعنی آغاز جنگ سرد علیه شوروی. امریکاییها از این بابت، زمان ترومن فوق‌العاده ناراضی بودند و بعد از این هم که در شمال موفقیتی کسب نکردند، به سمت بلوچستان کشیده شدند. انگلیسیها هم به هیچ‌وجه نمی‌خواستند پای امریکاییها در نفت ایران باز شود. این برخورد شدیدی بین انگلیسیها و امریکاییها بود. امریکاییها برای تلافی کردن اقدام انگلستان، وقتی که شورویها مسأله نفت شمال را ـ که اصلاً وجود خارجی ندارد و هنوز هم چنین چیزی نیست ـ مطرح کردند، بازیِ خود را شروع کردند. واقعیت اینست که شوروی از این که امریکا در اینجا حضور داشته باشد، می‌ترسید. بلافاصله سفیر امریکا در ایران عوض شد و سفیری که سیاستمدار برجسته‌ای بود به ایران آمد تا به قوام یاد دهد چه باید بکند. این که شورویها فریب خوردند، من تصور نمی‌کنم. من در مسألهٔ آذربایجان، نوشته‌ام که شورویها یک اشتباه خیلی بزرگ کردند. شوروی در شرایط بعد از جنگ، با آن خسارات بسیار و وضع مالیِ نامساعدش، نمی‌توانست سیاست حضور در ایران را پیش ببرد. بین سیاست دار و دستهٔ باقراُف و وزارت خارجه ـ مولوتف ـ اختلاف نظر جدی وجود داشت. آنها موافق این جریان نبودند. باقراُف این جریان را با نفوذ عجیبی که در بریا داشت، به استالین تحمیل کرد. بعدها استالین به پیشه‌وری نامه‌ای می‌نویسد و صریحاً می‌گوید که ما منافع‌مان در جاهای دیگر در خطر است و نمی‌توانیم اینجا را حفظ کنیم. این را می‌بایستی از قبل پیش‌بینی می‌کردند. این اشتباه عظیمی است که اینها کردند. امریکاییها هم با اطمینان به این که در جاهای دیگر می‌توانند به شوروی فشار بیاورند، در اینجا بازی را آغاز کردند. بازی‌شان هم به این شکل بود که خیلی ساده به قوام گفتند برو و بگو قراردادی می‌بندیم. شورویها هم به این راضی شدند و قوام آنقدر مطمئن بود که وقتی در مجلس به بحث دربارهٔ این قرارداد پرداختند، اصلاً در آن جلسه شرکت نکرد و در جایی ناهار مهمان بود. دست‌نشانده‌اش مظفر بقایی به او تلفن می‌زند و قوام نیز او را به ناهار دعوت می‌کند. قوام از مظفر بقایی می‌پرسد چه شد. مظفر می‌گوید تصویب نشد. قوام هم خیلی عادی می‌گوید، چه خوب شد. کار خوبی کردید. یعنی این ماجرا یک بازی بیش نبود. بعد هم خروج ارتش شوروی از شمال ایران صورت گرفت. در اردیبهشت، ارتش شوروی شمال را خالی کرد. شش ماه بعد مسألهٔ آذربایجان پیش آمد. بله، معامله شد و قوام هم بازیِ کامل خود را انجام داد. مظفر فیروز هم فریب خورد و شاه هم او را بلافاصله دک کرد و به

عنوان سفیر به شوروی فرستاد. او دوماه آنجا بود و از سفارت هم کنارش گذاشتند و بطور دائم به پاریس مهاجرت کرد. به نظر من نمایشنامه را امریکاییها نوشتند و دقیقاً هم به وسیلهٔ سفیرشان که معاون وزارت خارجه‌شان بود، اجرا کردند. بعد از اجرا هم او به امریکا بازگشت. بعد از یک سال و نیم کارها را انجام داد و رفت. این سناریوی امریکا بود. قوام هم بازیگر کامل آن بود. بگذریم که حالا یهود می‌گوید قوام وطن‌پرست عظیمی بوده است و ایران را از زیر چکمه‌های سرخ‌ها کرده است.

س: تعدادی از نویسنده‌ها مانند مسعود بهنود و امثال آن تلاش می‌کنند یک سری از رجال و شخصیتهای وابسته به غرب را از رضاخان گرفته تا طلوعی و امثال آنها تطهیر کنند.

ج: به نظر من عده‌ای از روشنفکران ایران تلاش می‌کنند که اولاً رضاخان را تبرئه کنند و بگویند که او فردی ملی بود. آنها می‌خواهند القأ کنند که تمام تلاش رضاخان برای بزرگیِ ایران بود. عده‌ای هم تلاش می‌کنند که امثال قوام‌السلطنه را احیأ کنند. البته دربارهٔ وثوق‌الدوله تاکنون کسی کوشش نکرده است، چرا که او با قرارداد ۱۹۱۹ آنقدر شناخته شده است که قابل تطهیر نیست. به عقیدهٔ من نکتهٔ با اهمیت اینست که تلاش اینها در دفاع از قوام، ملکی و غیره به این دلیل است که بگویند هم می‌شود یک فرد ملی بود و هم با امریکا همکاری داشت. مثلاً ملکی در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید که در سیاست خارجی، منطبق با امریکا و در سیاست داخلی با حمایت از سلطنت، با خطر روسها مقابله می‌کند. بهنود در نقدی به کتاب «گفت‌وگو با تاریخ» نوشته که ما ایرانیهای وطن‌پرست، در تمام این دوران در وحشت بودیم که حزب توده چکمه‌پوشان استالین را به ایران بیاورد. اکنون خودِ بهنود ـ در مجلهٔ آدینه شماره ۸۶ و ۸۷ آذرماه ۱۳۷۲ در صفحه ۷۴ ـ می‌نویسد، مردم روسیه و مردمانی از امپراطوری سابق از یاد نمی‌برند که در روزگاری دراز آرامش مردم جهان مدیون مقاومت آنها در مقابل زیاده‌خواهیهای امریکاییان بود و این که به تاریخ گذشته که به همین شش سال پیش بر می‌گردد، که متفکری مانند ریچارد نیکسون نیز در کتاب ۱۹۹۱ پیروزیِ بدون جنگ، باز کمونیسم و پایتختش مسکو را بزرگترین مانع در راه رسیدن امریکا به اهداف خود یاد می‌کند. کتاب او در سال ۱۹۸۷ نوشته شد که دوسالی از حضور گورباچف در کاخ کرملین می‌گذشت، اما هنوز خرس سرخ حتی وقتی سخنگویی مانند گورباچف داشت، نیکسون را می‌ترساند. چنین عضو بلندقامت، از کلاس درس جهانی است که هیچ‌گاه امریکا را به

مبصریِ کلاس قبول نکرده است. حتی اگر با سکوت گریه هایش به مبصر امکان بلندخواهی داده باشد. در اولین هفتهٔ آذرماه ۱۳۷۲ بین رهبران پانزده کشوری که به بهانهٔ اجلاس اَپک همکاریِ اقتصادی آسیا - پاسیفیک در سیاتل امریکا گردآمده بودند، هیچ کدام به اندازهٔ جیانگ زمین زیر نگاهها نبودند؛ نه نخست وزیران استرالیا و کانادا، نه رهبر قدرتمند اندونزی و نه نخست‌وزیر جوان ژاپن، اوسوکارا. هیچ یک به اندازه این چهرهٔ همیشه خندان و محکم، اهمیت نداشته است. کلینتون که فقط قامتش از رئیس کشور مهمان بلندتر بود و بلندتر می‌خندید، چهار بار اعتراف کرد که همهٔ اجلاس یک طرف و بیست دقیقه گفت‌وگوی او با جیانگ زمین یک طرف. در اینجا می‌نویسد که چقدر شوروی برای لجام زدن به امریکا اهمیت داشته، در جای دیگر هم می‌نویسد، تمام مردم ایران می‌لرزیدند از این که حزب توده چکمه‌پوشان استالین را به ایران بیاورند. این جای تعجب است!

س: البته منظورم دفاع از بهنود نیست، اما نسبت به عملکرد و کارنامهٔ شوروی بیم وجود داشت.

ج: خودِ امریکاییها به نقل از فردی که برای وزارت خارجهٔ امریکا مطلب تهیه می‌کرد، به این نتیجه می‌رسند که شوروی به هیچ وجه قصد ندارد ناحیه‌ای را در ایران اشغال کند؛ او فقط خواستار یک حکومت غیر دشمن با شوروی است. من در کتابی که دربارهٔ آذربایجان نوشته‌ام، مشخصات او را آورده‌ام. این فرد برای سیا و وزارت خارجه گزارش تهیه می‌کرد. مسألهٔ آذربایجان استثنایی بود. شورویها تنها می‌خواستند در ایران حکومتی نباشد. که مستقیماً دشمن او باشد، من چنین ترسی را که شورویها خیلی ساده می‌توانستند بعد از جنگ جهانی دوم، بخشی از ایران را اشغال کنند، قبول ندارم.

س: پس چگونه می‌توانیم مسألهٔ آذربایجان را ارزیابی کنیم؟ فقط یک اشتباه بود؟

ج: بله؛ یک اشتباه بزرگ بود. علت آن هم گرفتن امتیاز نفت شمال بود.

س: به چه قیمتی؟

ج: همین؛ من معتقدم اختلاف بین سیاست وزارت خارجه و حزب کمونیست و باقرُف بریا و استالین، باعث این اشتباه بزرگ شد. می‌بایست از ابتدا می‌دانستند. بریا و استالین باعث این اشتباه بزرگ شدند. می‌بایست از ابتدا می‌دانستند که امریکا در شرایط بعد از جنگ، بمب اتمی دارد و حداقل ده سال طول می‌کشد تا شوروی از خرابیهای جنگ خلاص شود و جان بگیرد، پس محال است در چنین اقدامی موفق شود. به همین دلیل هم مولوتوف با این جریان

مخالف بود. من این را یک اشتباه بزرگ می‌دانم که در نتیجهٔ حماقت و خودپسندی افرادی امثال باقراُف صورت گرفت؛ آن هم با ادعای تشکیل آذربایجان واحد.

س: گویا بعد از قضیهٔ باقراُف، علی‌اُف هم در سال ۱۹۷۰ کتابی نوشته و دوباره همان حرفها را زده است.

ج: دربارهٔ آذربایجان واحد باید بگویم که در داخل، اصلاً دولت شوروی آذربایجان به وجود نیاورده، بلکه اسم آذربایجان را ملی‌گرایان بعد از انقلاب انتخاب کردند.

س: یعنی محمدامین رسول‌زاده؟

ج: بله؛ رسول‌زاده. آنها اسم آذربایجان را به این دلیل انتخاب کردند که در فکر تشکیل یک آذربایجان واحد بودند.

س: یعنی همان پان ترکیسم.

ج: پان ترکیسمی که با ترکیه مخالف بود. این بیماری در آذربایجان و بین روشنفکران آن وجود داشت؛ حالا هم هست. اخیراً هم جوانی آمده و گفته آذریها دو پایتخت دارند: یکی تبریز و یکی باکو. یکی از شعرایشان هم آمده و با گردانندگیِ ابراهیم‌اُف که وزیر فرهنگ هم بود کتاب «آن روز باز خواهد آمد» را نوشته است؛ یعنی ما بالاخره آذربایجان را به هم ملحق خواهیم کرد. علی‌اُف هم با این بیماری در سال ۱۹۷۰ کتاب می‌نویسد. او تابع همین نظریات ملی‌گرایانه و زیاده‌طلبانه است. همین آقای علی‌اُف که این را می‌نویسد، امروز نوکر امریکاییها شده است. در حالی که شاید آن روز اعتقاد شدیدی به مارکسیسم داشت.

س: آیا علی‌اُف به کمیتهٔ مرکزی هم رفته بود؟

ج: عضو هیأت سیاسی بود. معاون اول نخست‌وزیر هم بود.

س: اولین غیر روسی بود که به این سطح رسیده بود.

ج: واقعیت این است که او در آن موقع علیه فساد در آذربایجان بسیار مبارزه کرد. پیشرفتهایش هم به علت همین موفقیتهایی بود که در آنجا داشت. اینها حتماً مثل گورباچف اول مارکسیست بودند، اما بسیار سست. بالاخره هم مثل گورباچف می‌شوند که صریحاً می‌گوید من طرفدار حزب کارگر انگلستان هستم. گورباچف تاکنون اعلام نکرده که من نوکر امریکا هستم. اکنون به طرف این معنا رفته؛ یعنی سازش با امریکا و اسرائیل. الان با اسرائیل رابطه برقرار می‌کند. پس به نظر من این فکر که اتحاد شوروی می‌خواست در ایران پایگاهی را اشغال کند، از لحاظ استراتژیک نادرست است. برای این که شوروی می‌دانست که در این

صورت امریکا از بمب اتمی استفاده خواهد کرد. مگر نیکسون نگفته بود که اگر منافع ما در خطر باشد، از بمب اتم هم استفاده خواهیم کرد؟ چه منافعی بالاتر از ایران؟ ایران برای امریکا، هم پایگاه اقتصادی بود، هم سیاسی و هم نظامی و فرهنگی.

س: اکنون روشنفکران ما با فراموشیِ این دوره، به طرف غرب می‌روند و بعضی رجال وابسته به غرب را احیاء می‌کنند. به اصطلاح به نوعی به ادامهٔ همان بازیهای پیشین می‌پردازند.

ج: من تردید دارم که فراموش کرده‌اند. نویسندگانی که در این باره می‌نویسند، هم باهوشند و هم باسواد، آگاهانه این کار را می‌کنند و به دنبال همان جریان هستند. من نمی‌توانم اسم ببرم، برای این که مطالب زیادی از آنها نخوانده‌ام.

س: پیش از انقلاب، از یک طرف امریکا بود که می‌خواست پایگاه خود را حفظ کند، یک قدرت هم شوروی بود. دلیل حضور این قدرت هم شاید حفظ مرزهایش بود. به هرحال ایران همیشه قربانیِ درگیریِ این سه قدرت می‌شد.

ج: اتحاد شوروی بعد از کودتای ۱۳۳۲ که امریکا از نظر نظامی و اقتصادی در ایران مسلط شد، بسیار ناراضی بود. انگلستان با امریکا قرارداد همکاری بست. هر شرکت امریکایی پنج درصد از نفت را از آنِ خود کرد که در مجموع چهل درصد می‌شد؛ چهل درصد به انگلستان دادند و شش درصد هم به فرانسه. البته چهارده درصد هم به شرکت شل دادند که متعلق به انگلیسیها بود. به این ترتیب ۵۴ درصد از نفت در دست انگلستان قرار گرفت. امریکاییها در صنعت نفت کار نمی‌کردند. در هر صورت با یکدیگر قراردادی بر سرِ نفت بستند. از لحاظ نظامی هم قراردادی با هم بستند، چون انگلیسیها به دلیل ضعف نظامی مجبور شدند، حتی تمام خلیج فارس را نیز تخلیه کنند و تمام پایگاههایشان را به امریکاییها بدهند. امریکا از لحاظ نظامی و تسلیحاتی حاکم مطلق ایران شد. یعنی با یکدیگر قرارداد ترک مخاصمه نوشته و مثل یک کنسرسیوم بزرگ عمل کردند. اما اتحاد شوروی، از تبدیل ایران به پایگاه امریکا بخصوص از زمان استقرار موشکهای دوربرد، فوق‌العاده ناراضی بود. اگر ایران پایگاه موشکهای امریکایی می‌شد، حساس‌ترین نقاط شوروی با همان موشکها مورد اصابت قرار می‌گرفت. این قضیه ادامه دارد تا دولت ایران تعهد می‌کند که به هیچ کشوری اجازه نخواهد داد در ایران پایگاه نظامی موشکی تأسیس کند. در این تاریخ روابط بین شوروی و ایران بهبود می‌یابد و شورویها در مقابل دریافت گاز ایران، پیشنهاد تأسیس کارخانهٔ

ذوب‌آهن را می‌دهند و ساخت آن شروع می‌شود. یعنی مناسبات ایران و شوروی دراین دوره، عادی، با حسن همجواری و بدون خشونت است. امریکاییها این تعهد را هنگامی می‌دهند که از پیشرفتهای بزرگ شوروی در ساخت بمب اتم و قدرت موشکیِ آن در هراسند. شوروی هم اینجا به حاکمیت آنها در ایران کاری نداشت و هیچ دخالتی در آن نمی‌کرد. شوروی تنها به دنبال منافع اقتصادیِ خود بود. رقابت علنی و تشنج‌آفرین نبود، ولی در پشت صحنهٔ سیاسی، رقابت وجود داشت.

س: آیا ارتباط یا قطع ارتباط شوروی با حکومت شاه در مواضع حزب هم مؤثر بود؟ به نظر می‌رسد از سال ۳۹ به بعد دیگر از تبلیغات ضدشوروی در ایران کاسته می‌شود. تعبیر حزب هم این است که یک جریان سوسیالیستی و آزادمنشی در حکومت به وجود آمده است. بعضی‌ها می‌نویسند که یکی از مشکلات حزب، این بود که تابع سیاست خارجیِ شوروی بود. این را به دبیر کل حزب نسبت داده بودید.

ج: در داخل حزب نسبت به سیاست اصلاحات ارضی و غیره، دو نظر کاملاً مخالف وجود داشت: یک نظر، اصلاحات و دادن حق رأی به زنان را درست می‌دانست، در عین حالی که می‌دانستیم مجلس باید چنین قانونی را وضع کند. دربارهٔ تقسیم زمین دو نظر کاملاً متفاوت وجود داشت: یکی این که، این اصلاحات بورژوا دموکراتیک مترقی است و بایستی از آن پشتیبانی کرد. دیگر این که اصلاحات انجام گرفته به نفع مالکین بوده و امکانات وسیعی به آنها می‌دهد. این عده می‌گفتند که مالکین می‌توانند بدترین زمینها را حفظ کنند و بهترین زمینها را به کشاورزان بدهند. از طرف دیگر هم، تعاونیهایی درست کردند که ریاست آن با رئیس ساواک محل بود و به غارت مردم مشغول شد. این دو نظر در مقابل هم و در مقالات مجلهٔ «دنیا» و روزنامهٔ «مردم» دیده می‌شد. ایرج اسکندری در این جریانها همیشه طرفدار نظر شوروی بود. در شوروی هم یک نظر نبود. مثلاً در همان دوران نویسنده‌ای از شوروی، از اصلاحات تجلیل می‌کند.

س: مثل ایوانف.

ج: نه؛ غیر از ایوانف و حتی از آن بدتر، نویسندگانی هم بودند که این اصلاحات را قبول نداشتند. چون این اتفاق و چنین تحول و تغییراتی غیر عادی بودند و نکات مثبتی هم در آن به نظر می‌رسید. تزلزل در آرای نویسندگان در این باره هم بسیار یافت می‌شد. مثلاً سپاه دانش و سپاه بهداشت که یک هستهٔ مثبت در آن دیده می‌شود. البته وقتی درون این هسته را

می‌دیدید، متوجه می‌شدید که پوسیده است؛ بیشتر شکل بوده تا محتوی. مثلاً فرض کنید از بین بردن بی‌سوادی در کوبا، در چه مدت کوتاه و با چه قدرت عظیمی، آن هم با امکانات محدود انجام شد. این در حالی است که مبارزه با بی‌سوادی در دوران شاه، فوق‌العاده کم تأثیر داشته است. به عقیدهٔ من بین این سه قدرت در ایران موازنه‌ای وجود داشت و هر کس دقیقاً می‌دانست که تا چه حد می‌تواند پیش برود تا به منافع استراتژیک دیگری برخورد نکند.

س: آیا هنگام بستن قراردادهایی مثل کارخانهٔ ذوب‌آهن، ماشین‌سازی اراک و یا ماشین‌سازی تبریز، مواضع سیاسیِ حزب هم نسبت به حکومت تغییر می‌کرد؟

ج: ما با این قراردادها کاملاً موافق بودیم، چون اول این که یک طبقهٔ کارگر نیرومند ایجاد می‌شد، چرا که این کارخانجات، کارگر عادی نمی‌پذیرفتند. ما می‌دانستیم که امریکاییها خودشان مایل به دادن چنین کمکهایی نیستند؛ حاضر نبودند کارخانهٔ ذوب‌آهن در ایران بسازند. بارها هم این مسأله را در ایران مطرح کردند ولی هیچ وقت حاضر نشدند چنین کاری بکنند. چرا؟ آن هم ظاهراً مربوط به سیاست خودشان بود؛ ولی آنچه که هست این است که این کارها شاید به تثبیت شاه کمک می‌کرد ولی به نفع کشور نیز بود و عملاً قراردادهای مثبتی به حساب می‌آمد.

س: حتی در درون حکومت شوروی هم بخشی به سوسیالیسم گرایش دارند؟ به عنوان مثال مقالهٔ ایرج اسکندری در سال ۵۲ تا ۵۳ را می‌توان ذکر کرد.

ج: همانطور که گفتم در نوشته‌های آن وقت، ما تحلیلی از اصلاحات ارضی داریم که فوق‌العاده منفی است. در این باره کتابی هم چاپ شده که تز دکترای یکی از بچه‌های ما بود. در آن موقع تناقض در نظرات رهبریِ حزب توده وجود داشت.

س: یعنی افرادی با نگاههای متفاوت وجود داشتند.

ج: تشتت آرأ کاملاً محسوس بود؛ بویژه در دورانی که من در رهبری نبودم.

س: علاوه بر قضیهٔ فرقه دموکرات آذربایجان، در انقلاب جنگل، فعالیت حزب سوسیالیست در ایران و یا حزب کمونیست در دوران رضاخان، هم عملکرد چپ وهم سیاست جاریِ شوروی مورد نقادی قرار می‌گیرد.

ج: به عقیدهٔ ما، در دوران جنگل، هم چپ ایران فوق‌العاده نوپا و بی‌تجربه بود و هم سیاست اتحاد شوروی که تازه به وجود آمده بود. مگر زمان جنگلی‌ها چه تاریخی است؟

س: ۱۲۹۹.

ج: ۱۳۰۰. انقلاب اکتبر هم در ۱۹۱۷ شکل گرفت، یعنی سیاست شوروی فوق‌العاده جوان بود. کسانی که روی کار آمدند، قدرت و دید انقلابیِ فوق‌العاده قوی داشتند، ولی همانگونه که گفتم، در دوران ۲۰ تا ۳۲، رهبران حزب توده سابقهٔ سیاسی نداشتند. انقلاب اسلامی را هم که نگاه کنید، اول نیروهایی سرِکار آمدند که سابقهٔ کار سیاسی نداشتند. نمی‌دانستند کار سیاسی چیست و کشور چگونه اداره می‌شود. چقدر هم اشتباهات شده است. شورویها هم دربارهٔ رضاخان این اشتباه را کردند. افراد سیاست شوروی تصور می‌کردند چون رضاخان از اشرافیت نیست و از مردم عادی است، او را مثل گوگاچوی خودشان و یا مثل ستارخان می‌دانستند. نمی‌دانستند که این را انگلیسیها آورده‌اند، چرا که اطلاعاتشان نسبت به ایران فوق‌العاده ضعیف بود. شوروی آن وقت سیاستمداری در ایران نداشت. اولین سفیرشان در سال ۱۹۲۱ به ایران وارد شد. سیاست شوروی نسبت به ایران، بطور کلی جوان بود و کورمال، کورمال پیش می‌رفت. سیاست کمونیستهای آن وقتِ ایران هم همین بود. مقداری هم بیماری چپ‌روی که بیماریِ تمام احزاب هست که وقتی امکان فعالیت وسیعِ دولتی می‌یابند، این وضع را تشدید می‌کرد. در داخل حزب کمونیست ایران هم اختلاف‌نظر شدیدی بین حیدرعمواُغلی که فهمیده‌تر و تحصیلکرده بود با دیگران وجود داشت.

س: با دکتر حشمت؟

ج: بله؛ با دکتر حشمت و امثال آن. ما معتقدیم که هم سیاست شوروی دارای اشتباهاتی بوده، هم حزب کمونیست ایران و هم انقلابیون ایران.

س: مثل اردشیر آوانسیان و پیشه‌وری.

ج: نه؛ انقلابیون جنگلی‌ها، آنها هم کم اشتباه نکردند. یک ناپختگیِ اولیه‌ای که باعث شد این میوه، زمان کافی برای رشد پیدا نکند. این مجموعه را نبایستی یکطرفه قضاوت کرد و همهٔ تقصیرها را به گردن طرف مقابل انداخت. تاریخ را بایستی خیلی دقیق و بی طرفانه و با تمام اقداماتی که انجام گرفته، نگاه کرد. من گاهی اوقات چیزهایی را که می‌خوانم، می‌بینم بسیار یکطرفه و بی‌انصافی است. چون این طرف دین بوده و مسلمان، همهٔ حق را به این طرف دادن، بی‌انصافی است. مثلاً در حال حاضر آیت‌الله کاشانی را چقدر تجلیل می‌کنند، ولی تمام اشتباهات بزرگی که در دوران کودتا داشته و فریب آنها را خورده، به فراموشی سپرده شده است. این تاریخ‌نویسی و برخورد بی‌طرفانه نیست، این فریب خوانندگان است. اگر می‌خواهیم تاریخی بنویسیم که دقت داشته باشد، بایستی اشتباهات هرطرف را بگوییم. دولت

شوروی خیلی زود، اشتباهش را نسبت به رضاخان تصحیح کرد و فهمید که رضاخان آن‌طور که تصور می‌کردند، نظیر ستارخان نیست، بلکه یک عامل دست‌نشاندهٔ انتخاب‌شدهٔ انگلستان است.

س: موضوع بعدی، بحث تاریخ‌نگاری است. ما سه مرحلهٔ تاریخ‌نگاری در ایران داشتیم: عصر مشروطه، عصر رضاخان و عصر محمدرضا. در این سه مرحله، طیفهای مختلف با نگرشهای مختلف، وارد صحنه شده‌اند، چه در بیرون مرزها شامل شرق‌شناسان و ایران‌شناسان و بعضاً دستگاههای خاص و چه در داخل، نویسندگان مختلف با طیفهای مختلف.

ج: این کاملاً درست است. ما یک تاریخ فرمایشی داریم؛ یعنی کسانی تاریخ را نوشته‌اند که دستوری بوده‌اند. از طرف شاه و قدرت به آنها دستور داده‌اند که چه بنویسند. یک تاریخ‌نگاریِ مقاوم هم داریم؛ یعنی واقعیت‌نویسی. یک تاریخ‌نویس با احتیاط هم داریم، مثلاً مشیرالدوله تاریخ ایران باستان را می‌نویسد ولی در آن هیچ موضع‌گیری به چشم نمی‌خورد، بلکه عین وقایع‌نگاریِ ایران باستان است. تاریخ علمی نیست. این تاریخ فقط وقایع‌نگاری است. کسانی هم هستند که تاریخ می‌نویسند و به باستان نمی‌روند. مثل عباس اقبال آشتیانی و کسروی. کسروی تلاش می‌کند که تاریخ را آن‌گونه که هست بنویسد. تاریخ مشروطیت کسروی، وقایع‌نگاری است، ولی خیلی دقیق است. کسروی کوشش می‌کند عین واقعیت را بدون هیچ جهت‌گیری در آن شرایط بنویسد و به نظر من هم بهترین کتاب تاریخ مشروطیت تاکنون، تاریخ کسروی است. تاریخ عباس اقبال هم می‌خواهد چیزی به نفع دستگاه ننویسد و کوشش می‌کند علمی بنویسد، ولی به جریان روز، کاری ندارد. می‌خواهد خودش را از جریان روز کنار بکشد. مطالبی هم که نوشته، مفید و بدردبخور است؛ من این سه گونه تاریخ‌نویسی را در این دوران می‌بینم.

س: کتاب «تاریخ بررسی اجتماعی ایران» نوشتهٔ سعید نفیسی با کتاب دوجلدیِ «تاریخ عصر رضاشاه» در تضاد است.

ج: اولی با احتیاط است ولی درست‌تر نوشته است. دومی خیلی احتیاط کرده است. اینها در شرایط فوق‌العاده دشواری زندگی می‌کردند و تلاش می‌کنند که کار مثبتی انجام دهند.

س: تاریخ‌نویسی ما در عصر رضاخان و محمدرضا و هم در این دوران بیست ساله بعد از انقلاب چگونه بود؟

ج: غیر از همان آثار عباس اقبال، کسروی و تحقیقات مختصری که دربارهٔ ایران باستان چاپ شده، همه تابع شرایط محیط بوده‌اند.

س: «تاریخ بیست ساله» مکی را که هشت جلد است، چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: من آن را بطور کامل نخوانده‌ام، اما مواردی را هم که خواندم، هم جنبه‌های مثبت و واقع‌بینانه دارد و هم جنبه‌هایی دارد که نشان می‌دهد بر روی بعضی مسائل روپوش گذاشته است. مثل کسروی نیست و سطحش خیلی پایین‌تر از آن است. من آن را کامل نخوانده‌ام، ولی از روی قضاوت کسانی که آن را مطالعه کرده‌اند و من به قضاوتشان اعتقاد دارم، می‌توانم بگویم که هم جهات مثبت دارد و هم جهات منفی. مثلاً بهنود هم یک تاریخ نوشته است.

س: «از سیدضیاء تا بختیار».

ج: خیلی به او ایراد می‌گیرند. در همین کتاب، مجید فیاض هم نقدی بر آن نوشته و می‌گوید مطالب نادرستی در آن است.

س: تاریخ کمبریج چطور؟

ج: من فقط یک کتابش را خوانده‌ام. این یک جلد مربوط به دورهٔ رضاخان است. کمبریج مثل همهٔ غربیها به رضاخان جنبهٔ ملی می‌دهد و او را میهن‌پرست می‌داند. باید هم این کار را بکند، رضاخان مهرهٔ غرب است، ولی دربارهٔ مسائل دیگر، نکات مثبتی هم دارد. یکی از کتابهای خوبی که دیده‌ام، «ایران قرن بیستم» است که سه نویسندهٔ فرانسوی آن را نوشته‌اند که هر سه هم ایران شناسند. با وجود این، بعضی از نقصها در آن به چشم می‌خورد. مثلاً به ادعای میهن‌پرستیِ رضاخان کمی بها می‌دهد. در این کتاب نکات واقع‌گرایانه‌ای نسبت به دیگر کتابها هست. تا شب قبل از انتخابات دوم خرداد را نوشته است، حیف که شش ماه بعد از آن را ننوشته است.

س: عموماً سه منبع مهم در تدوین تاریخ مؤثر است: وقایع‌نگاری که یا از دید خودشان، یا از دید مکتبشان و یا در حد توان و درکشان مطلب می‌نویسند؛ اسناد تاریخی و خاطره‌نگاری. بعد از انقلاب وقایع‌نگاری و اسناد تاریخی درحد معمول بود، ولی خاطره‌نگاری بسیار وسیع شده است؛ چه خاطرات خارجیها و چه خودِ ایرانیان از طیف سلطنت‌طلب گرفته تا چپ و راست و رجال و غیره. مسلم است افرادی که شرح حال زندگیِ خودشان را می‌نویسند، همه در دفاع از خود و عملکرد خودشان و محکومیت

مخالفینشان خواهند نوشت، مثل شرح حال دکتر متین دفتری، ابتهاج و غیره. اینها مطلقاً از تمام کارهایی که کرده‌اند، چه درست و چه نادرست، دفاع کرده‌اند. البته خاطرات ابتهاج نکات مثبتی دارد. در آنجا اشاره شده که دو امریکایی آمدند و با من مذاکره کردند که تو برای نخست‌وزیری آماده‌ای، ولی من نپذیرفتم.

ج: بعید نیست که درست باشد، چون آدمی بود قرص و محکم که امریکاییها چنین آدمی به دردشان می‌خورد. سفرا و نمایندگان دولتهای خارجی هم معلوم است که وقتی خاطره بنویسند از سیاست دولت خودشان در آن دوره‌ای که بودند؛ دفاع خواهند کرد. آن چیزی که در تمام اینها به چشم می‌خورد، تحلیل اوضاع اجتماعیِ هر دوره است. مثلاً درباره اوضاع اجتماعی تاریخ مشروطیت دقت علمی داشته باشیم و بگوییم چه شد که یکدفعه مشروطیت اوج گرفت. یا مثلاً چرا در انقلاب کبیر اکتبر نظامیان ناراضی بودند، چرا دهقانان ناراضی بودند، چرا حتی تجار ناراضی بودند؟ چه عواملی باعث شد که این عدم رضایت، به صورت یک انفجار درآید؟ چگونه یک گروه کوچک از زندان بیرون می‌آیند و موفقیت پیدا می‌کنند؟ بدون تحلیل شرایط واقعیِ تاریخ، تاریخ درستی از آب در نمی‌آید. ما اگر بخواهیم تاریخ انقلاب اسلامی را هم دقیق بنویسیم، باید اوضاع و احوال دوران اخیر شاه را به همراه عدم رضایت قشرهای مختلف جامعه و خواستهای آنها درنظر بگیریم. باید سیاست داخلی، خارجی و همهٔ عوامل را مدنظر بگیریم. تاریخهایی که برای انقلاب اسلامی نوشته‌اند، فوق‌العاده ضعیف است. البته ممکن است من چیزهایی را ندیده باشم.

س: خاطراتی که عموماً منتشر می‌شود در جهت مخدوش کردن و تشتت در تاریخ معاصر پیش می‌رود یا در کلیت، می‌تواند دستمایه و مأخذ مناسبی برای نسلهای آینده باشد؟

ج: این بسته به نویسنده است. همانطور که گفتم دکتر متین دفتری خاطراتش را در دفاع از خودش نوشته است. ولی همین قسمت آن که نشان می‌دهد چگونه رضاخان تمایلات آلمانی پیدا کرد، جالب است. در نوشته‌هایی که به‌عنوان خاطرات افراد چاپ می‌شود، در عین حالی که دفاع از خودشان است، نکات قابل استفاده‌ای هم یافت می‌شود. اینهایی هم که جهت‌گیریِ خاص سیاسی دارند، مثل طلوعی یا دیگران که به دفاع از رضاخان و پسرش می‌پردازند، از اول تکلیف خودشان را معلوم کرده‌اند. اینها می‌خواهند معایب و نواقص را بپوشانند و موفقیتهایشان را بزرگ جلوه دهند. به این دلیل این تاریخ‌نویسیها کوچکترین

ارزش تاریخی ندارند و چیزی هم به تاریخ اضافه نمی‌کنند. مثلاً طلوعی تمام گزارشهای شهربانی را دربارهٔ رزم‌آرا می‌خواند و حتی یک نمونه پیدا نمی‌کند که رزم‌آرا با حزب توده ارتباط داشته باشد، ولی در آخر نتیجه می‌گیرد که رزم‌آرا با حزب توده تماس داشته است! این دیگر ارزش تاریخی ندارد و یک مطلب پیش پا افتاده است.

س: خاطره‌نویسهای معاصر، یک گروه مثل طلوعی و بهنود هستند که تحلیل ندارند. یک گروه سلطنت‌طلبهایی مثل فریدون هویدا، محمدرضا، اشرف و غیره هستند. یک گروه هم چپیها هستند، مثل ایرج اسکندری، خان‌بابا تهرانی و غیره؛ بین این سه گروه، خاطرات کدامیک قوی‌تر است.

ج: آن یکی که از سلطنت طلبها می‌نویسد مثل اشرف، اصلاً ارزش تاریخی ندارد. دربارهٔ دوران رضاخان هم، نوشتهٔ فردوست از همه قوی‌تر است. در خاطرات اشرف واقعاً مطلب نویی نیست که در سایر منابع نباشد؛ غیر از این که می‌خواهد از نقاط ضعف خودشان دفاع کند. یا فریدون هویدا وقتی می‌نویسد، تنها می‌خواهد از برادرش دفاع کند. اما دربارهٔ خاطرات نیروهای چپ ـ به قول شما ـ قضاوتهای کاملاً متفاوتی وجود دارد.

خیلی از آنها واقعاً ارزش تاریخی ندارند. همانطور که دربارهٔ ایرج اسکندری گفتم، او با یک جهت‌گیریِ خاص در دفاع از خود و محکومیت مخالفینش می‌نویسد. خاطرات امثال خان‌بابا تهرانی نیز وقایع‌نگاریِ یک دوره است و در آن تحلیل اجتماعی از اوضاع ایران یا نقاط دیگر یافت نمی‌شود. از تمام تاریخهایی که دربارهٔ مسائل حزب توده نوشته شده، مطلب خان‌بابا تهرانی بی‌طرفانه‌تر است. گاهی اوقات هم قضاوت کرده و علیه من رأی می‌دهد و نکات تندی دارد، ولی از این دست آدم‌ها تعداد زیادی داریم. کار امثال جهانشاهلو و حسن نظری هم که به طرف سازش با دستگاه ساواک رفتند و در خدمت آن قرار گرفتند، کوچکترین ارزش تاریخی ندارد. مثلاً جهانشاهلو مزخرفاتی نوشته است، از جمله می‌گوید من از قوم و خویشان آیت‌الله خمینی هستم!

س: کتاب خلیل ملکی را هم می‌شود اینگونه دانست؟

ج: نه؛ ماهیت آن با دیگران متفاوت است. او اصلاً با اینها تفاوت دارد. در هیچ جا، به کسی اتهام بیخودی نزده است. در بعضی جاها حتی خطاهای خودش را هم ذکر کرده است. جایی هم گفته بود که بهتر بود سیاستمان نسبت به حزب توده و شوروی به گونهٔ دیگری بود و به آن شکل ادامه نمی‌دادیم. «خاطرات ملکی» در عین حال که دفاع کامل از خودش است،

با دیگران تفاوت دارد. او مثل انور خامه‌ای از خود دروغ نساخته است. خامه‌ای چیزی را که اصلاً نبوده، ساخته و افراد را متهم کرده است؛ کسانی را هم متهم کرده که نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند. یا مثلاً چیزهایی را که عبدالله برهان و غیره می‌نویسند و حالا هم خودشان پشیمانند. مقداری از نوشتهٔ بابک امیر خسروی هم که خاطرات خودش هست، در آن تلاش کرده خود را بیطرف نشان دهد. مثلاً در بعضی جاها که خواسته مرا متهم به دروغ‌گویی کند، اتهاماتی به حزب توده زده و حتی مطالبی را که خودش در مجلهٔ خودش به قلم دوستش نوشته، تکذیب می‌کند و می‌گوید اینها نادرست است. باید از او بپرسید چطور تا یک سال قبل از این که کیانوری زندانی شود، تمام نظریات تو در تأیید کیانوری است، اما یکدفعه به این جا می‌رسد که کیانوری آدم متقلبی است و همه‌اش دروغ می‌گوید. چه چیزی باعث این تغییر نظر شده است؟

س: شاید تحولی در او به وجود آمده است؟

ج: این مسخره است. علت آن فقط این است که من در خاطراتم انتقادی به ایرج اسکندری که بُتِ او بود، داشته‌ام. این از روی کینه است. حتی موقعی که با اسکندری اختلاف نظر داشتم، صریحاً می‌گفت من نظر کیانوری را قبول دارم. یکدفعه چطور شد که به اینجا می‌رسد؟

س: خاطرات اردشیر آوانسیان هم منتشر شده است، شما دیده‌اید؟

ج: بله؛ دیدم. مطالب بسیار جالبی دربارهٔ فرقه و پیشه‌وری دارد. ولی این یک پرسش و پاسخی بوده که بابک آن را ضبط کرده و بعد از مرگ او منتشر کرده است. ولی هنوز همان قضاوتهایی را که در «گفت‌وگو با تاریخ» کرده‌ام، دارم. اردشیر در آخر عمرش با دوران جوانی و مبارزه‌جویی تفاوت عمده‌ای دارد و یک خودبینی شدیدی پیدا کرده بود.

س: به آذین خاطرات ننوشته، اما سه جلد کتاب کوچک دارد، دیده‌اید؟

ج: البته خاطرات نیست، از هر دری سخنی است. من جلد سوم آن را ندیده‌ام، دو جلد آن هم بد نبود.

س: کتاب بزرگ علوی را ندیده‌اید؟

ج: نخیر.

س: یکی در آلمان چاپ شده و یکی را هم داده در ایران چاپ کنند.

ج: من می‌توانم حدس بزنم که چه نوشته است. به یقین در دفاع مطلق از خودش،

رادمنش و ایرج اسکندری و محکوم کردن بقیه.

س: در بخش اعظم آن سعی کرده خوش را به عنوان یک هنرمند و ادیب معرفی کند تا وابسته به حزب توده.

ج: بالاخره او نویسندهٔ نسبتاً خوبی بود ولی درجه یک نبود. او که بیشترکارش معلمی دانشگاه است، در اروپا بود.

س: غیر از خاطرات این افراد، چه کسان دیگری را می‌توان نام برد؟ مثلاً خاطرات ضیاء الموتی را دیده‌اید یا خیر؟

ج: کتاب ضیاء الموتی را دیده‌ام. خاطرات نیست، رونویس نوشته‌های دیگران است. از کتاب جهانشاهلو هم بدتر است؛ آنقدر دروغ گفته که آدم شاخ درمی‌آورد. جواب اینها را نوشته‌ام، اما تاکنون چاپ نشده است. مثلاً یک جا گفته که قاسمی و فروتن می‌خواستند از آلمان شرقی به خارج بروند، کیانوری هم داشت، با آنها می‌رفت ولی اختر او را منصرف کرده است. کتاب ضیاء الموتی هم خاطرات خودش نیست.

س: کنار منابع کتابخانه‌ای، مطبوعاتی و احیاناً اسنادی که منتشر می‌شود، خاطرات چقدر می‌تواند در نگارش تاریخ مفید باشد.

ج: به نظر من کمک بسیاری است. مثلاً در بسیاری از نوشته‌ها، خاطرات و تاریخهایی که دربارهٔ چپ نوشته شده، مسائلی از پیدایش چپ ایران پس از انقلاب اکتبر و حتی قبل از آن، وقایع کشورهای اروپایی و ایران و افکار چپ در آنها هست که می‌تواند پایه‌ای برای تاریخ‌نویسی و تحلیل تاریخی باشد.

س: در بعضی موارد با هم تناقض و تضاد دارند.

ج: می‌تواند وجود داشته باشد. می‌شود همه‌اش را کنار هم گذاشت و قضاوت درستی کرد.

س: دربارهٔ موارد تناقض چه باید کرد؟

ج: دربارهٔ موارد تناقض باید دید کدام درست است. در دورهٔ پهلوی یک تاریخ‌نگاری اصیل داریم که جنبه‌های مثبتی داشته و کوشش هم می‌کردند تاریخ‌نگاران خوب، وارد مسائل روز نشوند.

س: یعنی در فضاهای میانه بمانند.

ج: بله؛ یعنی نه چوبی بخورند و نه بدنام شوند. کسان دیگری هم چیزهایی نوشتند. تاریخهایی به نفع دوران رضاخان نوشتند و تلاش کردند تا حکومت را به پیش از اسلام

برسانند، اما بین این دوره‌ها، حدود هزاروچهارصد سال کم آوردند. البته در این جریان کسانی هم در جایگزینیِ کلمه‌های فارسی به جای کلمه‌های خارجی‌تلاش کردند که کار مثبتی بود. کسانی هم بدون آن که وابسته باشند، از این محیط حسن استفاده را کردند، مثل مرحوم مهندس بازرگان که واژه‌های زیبایی انتخاب کرد. در دوران رضاخان هنوز انگلیسی باب نشده بود و واژه‌ها بیشتر از زبان فرانسه به فارسی راه می‌یافت. بیشتر تحصیلکرده‌های ما در فرانسه درس خوانده‌اند. آنهایی هم که از آلمان آمده بودند، به همان واژه‌های فرانسه عادت می‌کردند. بندرت واژهٔ آلمانی در زبان فارسی وارد شده بود. یا دربارهٔ تاریخ باستان کسانی مثل پورداوود مطالبی نوشتند که خوب بود. البته همانطور که گفتم، مشیرالدوله هم تاریخ ایران باستان نوشته است، ولی به هیچ وجه تحلیلی نیست؛ فقط وقایع است. ما از ایران باستان، بیش از همه از هرودوت داریم. خودِ ما از ایران باستان چیزی نداریم؛ غیر از متن کتیبه‌هایی که بعدها موفق شدند، بخوانند. البته آن هم به کمک کارشناسان خارجی توانستند. هردودت، تاریخ‌نگار درجه یک بود. او با تمام دقت اصرار داشته که بنویسد و توانسته هم بنویسد. اگر هرودوت نبود تقریباً تاریخ ایران باستان از بین رفته بود؛ شاید همهٔ تاریخ از بین رفته بود. البته این عده در دورهٔ رضاخان به ایران باستان پرداختند تا بتوانند زمینهٔ فرهنگ غرب را در ایران باز کنند. رضاخان در ابتدای فعالیتش، تظاهر به دین‌داری می‌کرد، پا برهنه به مسجد می‌رفت. پا برهنه به قم می‌رفت، ولی بعد که مسلط شد، بطور کامل مبارزه با مذهب را شروع کرد. در دورهٔ رضاخان و محمدرضا، حتی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روحانیت مقاومت زیادی از خود نشان نداد.

س: البته اینها عکس‌العمل تظاهراتی بود که توده‌ایها انجام دادند، یا ماجرایی که به نام توده‌ایها در مدرسهٔ قم و در جریان آقای برقعی صورت گرفت. مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌گوید که از دربار، نامه‌هایی با جوهر قرمز به روحانیت نوشته می‌شد و آنها را تهدید می‌کرد.

ج: از دربار نبود، بلکه از منزل آیت‌الله بهبهانی بود.

س: یک بخش از آنها بود. تشکیلات سیدضیاء و میس لمبتون هم بود.

ج: همهٔ اینها بودند. حتی به نام توده‌ایها علیه مذهب کتاب چاپ می‌کردند.

س: در خاطرات شهید محلاتی که اخیراً چاپ شده، دربارهٔ ماجرای آقای برقعی مطالب جالبی دارد. وقتی که از کنفرانس باز می‌گردد، با تظاهراتی که یا توده‌ایها بودند

و یا به نام آنها انجام می‌شد روبه‌رو می‌شود. در این تظاهرات علیه آقای بروجردی شعار می‌دهند و مثلاً می‌گویند که باید او کشته شود. وی می‌گوید من که آن موقع طلبه بودم، رفتم بالای دیوار مدرسه و گفتم دشمنان دارند تحریکتان می‌کنند. مقداری از این استقبال روحانیت از شاه به این ماجراها باز می‌گردد. یعنی روحانیت احساس می‌کرد که اگر این شاه از بین برود، مثلاً استالین جای او را خواهد گرفت.

ج: خوب توده در تمام آن دوران، یک کلمه ضد مذهب و ضد روحانیت ننوشته است. تمام تظاهرات و نوشته‌ها به دست همان عواملی است که ذکر کردم. به نام حزب توده نشریه و کتابهای ضد مذهب نوشتند و در آن تهدید کردند که مثلاً سر همه شان را خواهیم برید. نمونه‌اش آقای بهبهانی همان کسی است که روز ۹ اسفند هم با گروه شاه و امریکاییها همکاری داشت. یکی از منشی‌هایی که نزد بهبهانی بود، نوشته که ما آن‌قدر با جوهر قرمز نوشتیم که تا مدتها هنوز انگشتهایمان درد می‌کرد. تا نیمه‌های شب نامه به افراد مختلف نوشتیم. به نظر من مرکز این جریان در منزل بهبهانی بود. اصل کار هم دست انگلیسیها، امریکاییها، دربار و دارودستهٔ سیا بود. برگشتن آقای برقعی هم در این قسمت قابل تفسیر است. ما در قم کسی را نداشتیم که تظاهرات بکند. اگر چنین تظاهراتی هم شده، کار توده‌ایها نبود.

س: به عنوان تبعیت از آقای برقعی این کار را کردند و همین هم باعث شد برقعی تا آخر عمر منزوی باشد.

ج: حتماً کاری هم که آنجا شد، توسط همین افراد بود تا برقعی را در مقابل آقای بروجردی بگذارند و حتی به طرف خانهٔ آقای بروجردی بروند. این مجموعهٔ جریانی است که بلافاصله بعد از شروع جنگ و با وظایف مختلفی راه انداختند. عمده‌ترین فعالیت این جریان انتشار مطالب ضد روحانیت، به نام حزب تودهٔ ایران در روزنامه‌ها بود. اینها مقالاتی تهیه می‌کردند که در آنها مطالبی علیه شوروی و خطر حزب توده و این که دشمن بسیار قوی است، می‌آمد.

س: آیت‌الله بروجردی قابل مقایسه با امام خمینی نیست که بتوان به عنوان یک رهبر مبارزاتی از وی نام برد. البته او در زمان رضاخان دستگیر و تبعید شده بود. حتی آقا سیدنورالدین حسینی که در شیراز رهبریِ «حزب برادران» را داشت، در دورهٔ رضاخان دستگیر شده و به زندان افتاده بود؛ بعد هم او را تبعید کرده بودند. ولی در دورهٔ

محمدرضا، بخصوص بین سالهای ۲۰ تا ۳۲، اینها بیمی از شبحی به نام استالین، حزب توده و کمونیستها داشتند.

ج: فکر انگلیسیها و امریکاییها این بود که بعد از ورود شوروی به جنگ، او را از بین‌رفته می‌دانستند، اما بعد از استالین و پیروزیهای او دیدند که شوروی نیرومند باقی مانده است و فکر آنها برعکس شده بود.

س: آیا مسألهٔ فرقه به این موضوع کمک نکرد. یا حتی از آن به عنوان دستاویزی استفاده نشد؟

ج: بله؛ همهٔ اینها عواملی بود که به این ترس کمک کرده است؛ تردیدی در آن نیست. مسأله فرقه را بعداً بحث خواهیم کرد که نقش امریکاییها و انگلیسیها در ماجرای فرقه چه بود. البته در زمان رضاخان هم، جنگ سختی علیه روحانیت در جریان بود و رضاخان همه جا را قبضه کرده بود.

س: بله؛ می‌گفت برای مملکت پنجاه آخوند ما را بس است. این را جدی هم گفته بود.

ج: بله؛ مقرر کرده بود که برای عمامه گذاشتن باید امتحان بدهند.

س: برخی از تاریخ‌نگاریهای ما تحت تأثیر مستشرقین بود. در اینجا بحثی است که اندک مستشرقی را می‌بینیم که به ایران علاقه داشته باشد. ورای عمدهٔ فعالیت شرق‌شناسی، یک حرکت استعماری به چشم می‌خورد. حرکتی که یا درپی از بین بردن هویت فرهنگیِ ملت است و یا در پی تشدید اختلافات قومی و مذاهب و فرق. به هرحال بخش عمده‌ای از تاریخ‌نویسیِ دورهٔ رضاشاه، تحت تأثیر شرق‌شناسها بود.

ج: شرق‌شناسها چند گروهند: انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اهل شوروی. این اواخر هم امریکاییها آمدند. اتفاقاً من از چند نویسندهٔ امریکایی دو کتاب دربارهٔ ایرانِ قدیم خواندم که نویسندگانش عاشق و دلباختهٔ ایران و تمدن ایران هستند. یکی «پهلوی افسانه» است و دیگری هم که به انگلیسی است، «پرشیا» است. اینها چقدر از تمدن قدیم، بخصوص پارسها به عنوان قومی شکست‌ناپذیر تجلیل کرده‌اند. اما از شرق‌شناسان انگلستان، یکی ادوارد براون است و دیگری میس لمبتون. میس لمبتون تکلیفش کاملاً معلوم است. شخصی است که مأموریت سیاسیِ خاص برای وزارت خارجه، سازمان اینتلیجنت سرویس و بخش MI6 داشته است. آدم باسوادی هم بود. در واقع دو میس لمبتون داریم، یکی میس لمبتون محقق و باسواد که نوشته‌هایش هنوز هم محل اعتنا است و دیگری میس لمبتونی که جاسوس و

عامل انگلستان در ایران بود. البته ادوارد براون شغل جاسوسی نداشت.

س: البته؛ مستقیماً نداشت.

ج: بله؛ مستقیماً مأموریت نداشت.

س: از خانوادهٔ لردها بود و بابیگری را در ایران افزایش داد. بعد هم که انگلیس مدافع این بازیها شد. بابیگری و بهاییگری را انگلیسیها راه انداختند.

ج: دست خارجیها در بابیگری به وضوح دیده می‌شود؛ مرکز عمدهٔ آنها هم انگلستان است. اما بهائیت که از مازندران شروع شد، هسته‌های درونی هم داشت.

س: بله؛ اما افراد گروه یک بحث است و رأس و تشکیلات آن بحث مهمتر.

ج: بله؛ باید دید که این فرقه از اول خودساخته بوده، یا آن را از خارج آوردند و ساختند. خودش یک چیز خودساخته‌ای درآمده یا اینکه از...

س: یا در جامعه‌ای که در آن اعتراضات و انتقاداتی بود، به دنبال محمل و محفلی می‌گشتند. بله محفلی درست شد. بعد باب از شیراز درآمد. به نظر من دیدند که ساختهٔ جالبی است و مخالفین و ناراضیها را دور خود جمع می‌کند. مرکز آن هم در اسرائیل و فلسطین بود. البته لرد براون هم حتماً نقش مشاور را برای سیاست خارجیِ انگلستان بازی می‌کرد و امثال زانیر را تربیت می‌کرد. تقی‌زاده و امثال او هم، از شاگردان ایشان بودند.

ج: همه با هم بودند. فروغی هم با اینها رابطه داشت؛ همهٔ اینها و همهٔ تاریخ‌نویسان مشابه آنها. البته فروغی «فلسفهٔ غرب» را در ایران منتشر کرد که اثر جالبی هست.

س: می‌گویند که غربی‌ها یا سیاستشان این است و یا این که از موقعیت استفاده می‌کنند که مثلاً وقتی لمبتونِ جاسوس، به ایران می‌آید، برای این که وجههٔ عادی و سیاسی هم داشته باشند تا نفوذِ کلام بیاید، او را به عنوان ایران‌شناس می‌آورند. مثلاً سرپرسی سایکس را نگاه کنید که رئیس پلیس جنوب بود و جاسوس متجاوز هم بود که نمونه‌اش قضایای افغانستان، کرمان و ... است. اما این هم می‌رود تاریخ‌شناس می‌شود. الان اگر یک دانشجو و یا یک استاد بخواهد تحقیقات تاریخی داشته باشد، به سراغ خاطرات سرپرسی سایکس می‌رود. شاید بتوان گفت که آنها آدمهای مستعدی را که به ایران‌شناسی، شرق‌شناسی و تاریخ‌شناسی عشق و علاقه دارند استخدام کرده و تربیت می‌کنند. با این شیوه، این فرد، یک شخصیت درونی به نام جاسوس و یک شخصیت بیرونی موجهی که همه تحت تأثیر آن هستند، دارد. من دیدم آقای بزرگ علوی هم در

خاطراتش - چه چاپ ایران و چه چاپ آلمان ـ تجلیل بسیاری از میس لمبتون کرده و به کسانی که ایشان را جاسوس می‌دانند، می‌توپد. بعد هم می‌گوید که در ایران مرضی است که اگر کار کسی خوب باشد، او را جاسوس می‌دانند. در بخش دیگری هم اشاره می‌کند که او، احسان طبری و بخشی از اعضای حزب توده، دو سال زیر نظر میس لمبتون کار کرده‌اند. می‌گوید که ما از طرف حزب توده مأمور بودیم.

ج: به عقیدهٔ من علوی از خودش دفاع می‌کند. واقعیت این است که اکثریت حزب با کار کردن علوی و طبری در سفارت انگلستان به عنوان مترجم موافق نبودند و طبری را خیلی زود بیرون کشیدیم و به روزنامهٔ «رهبر» آوردیم. چون کار آنها در سفارت، برای حزب بدنامی ایجاد کرده بود. علوی همیشه آدم تکرو و مستقلی بود. کاری به این چیزها نداشت. بعد هم در «خانهٔ فرهنگ شوروی» شروع به کار کرد. او از خود و کارش در آنجا، دفاع می‌کند. من این نکته را قبول دارم که افرادی از کشورهای غربی به ایران علاقمند هستند؛ چرا که ایران دارای فرهنگی قوی و نیرومند است. ایران جزو استثناهای دنیاست و تردیدی در آن نیست. مثلاً در یکی از گفتارهای رادیو آلمان شنیدم که یک نویسندهٔ آلمانی، «گلستان» را به زبان آلمانی ترجمه کرده است. او مقدمه‌ای برای آن نوشته و گفته که این کتاب یک سرودهٔ زمینی نیست؛ سروده‌ای است که از آسمان به زمین آمده است. اینها عشاق فرهنگ فوق‌العاده غنیِ ایران بودند و هستند. اینها پیش خود فکر می‌کنند که آن وقت که سعدی «گلستان» را می‌نوشت، اینها بالای درختها و مثل میمونها زندگی می‌کردند و هنوز تمدنی نداشتند. سازمانهای جاسوسی هم کوشش می‌کنند که از این عناصر بهره‌گیرند. اینها را به ایران می‌فرستند و بعد هم می‌گویند که به نفع کشور خودتان کار کنید. اینها هم واقعاً به نفع کشورشان کار می‌کردند. یعنی میس لمبتون یک وطن‌پرست واقعی است.

س: بله؛ مسلماً اینها برای منافع و وطن خود جاسوسی و توطئه می‌کردند، الان هم مشغول هستند. اما این نوع وطن‌پرستی به قیمت نابودیِ جهان اسلام، آسیا و آفریقا تمام می‌شود.

ج: اینها چنین افرادی را پیدا می‌کردند که در عین حالی که تحصیلکرده هستند، به تمدن ایران هم علاقمند باشند. میس لمبتون تحصیلکرده بود؛ زبان فارسی را هم خوب می‌دانست. زبان فارسی را به آن خوبی در ایران یاد نگرفته بود، چون همه را در انگلستان یاد گرفته بود. بعد از این به چنین آدمهایی یاد می‌دهند که اگر به ایران می‌روی برو و به وطن خودت

خدمت کن. اینها با تمام علاقه‌ای که به وطن خود داشتند به اینجا می‌آمدند و این همه خیانتها به ایران می‌شد.

س: همین ریچارد کاتم، مسلماً از جاسوسهای «سیا» بود، البته در لباس سیاستمدار و تحلیلگر تاریخ. کتاب «ناسیونالیسم در ایران» حاکی از دسترسیهای بالای نویسنده و القای برخی اندیشه‌های تاریخیِ استعماری می‌باشد.

ج: افرادی را که به ایران می‌فرستادند، دو وظیفه داشتند: یکی پیگیری علاقهٔ خودشان و تحقیق دربارهٔ فرهنگ ایران و دیگری خدمت به وطن خودشان؛ یعنی جاسوسی. این افراد آدمهایی نیستند که قبلاً برای این کار بخصوص، تربیت‌شده باشند، بلکه آنهایی که برجسته می‌شوند و می‌خواهند به ایران بیایند، مثل میس لمبتون را با برنامه به ایران می‌فرستند.

س: با این بحث وارد سالهای ۲۰ تا ۳۲ می‌شویم. در این برهه سه موضوع داریم: یکم؛ وقایع، حوادث و رخدادهای این دوازده سال. دوم؛ احزاب، گروهها و جریانهای فکری ـ سیاسی که در این دوره به وجود آمد. سوم؛ حوادثی که دربار با سیاست خارجی انگلیس، امریکا و شوروی در منطقه داشتند.

ج: این دوره یکی از دوره‌های فوق‌العاده پرتحرک تاریخ معاصر است. یکی پس از دیگری وقایع مهمی در تاریخ ایران پیدا شده است. علت هم، یکی از بزرگترین وقایع تاریخ جهان، یعنی جنگ دوم جهانی است. ایران راه ارتباطیِ جنگ دوم جهانی و یکی از مراکز مهم مورد توجه دوطرف بود. ترکیب اینها، این دوره را به پرحادثه‌ترین دوران تاریخ صدسال اخیر ایران تبدیل کرد.

البته ایران از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم هم شاهد حوادث زیادی بود. اولین حادثه سقوط دولت رضاخان و مسأله جانشینیِ اوست. در این جریان، براساس آن قدر اطلاعات که وجود دارد، انگلیسیها در ابتدا قصد داشتند، حکومت قاجار را با پسر احمدشاه، دوباره به ایران برگردانند. بعد دیدند که او زبان فارسی نمی‌داند چرا که در انگلستان زندگی می‌کرد. دیدند نمی‌توانند شاهی را که اصلاً زبان فارسی نمی‌داند، روی کار بیاورند. در این مورد گفته شده که شورویها نظر دیگری داشتند، البته منبع این حرف را به خاطر ندارم. یعنی شورویها می‌خواستند پسر رضاخان به قدرت برسد و کس دیگری نباشد تا حالت طبیعی حفظ شود.

محمدرضا هم که یک فاشیست عاشق آلمان بود و همانطور که فردوست نوشته با

خوارکردن خود، بالاخره سلطنت را به او دادند. به این ترتیب محمدرضا از اول خود را نوکر یعنی غلام حلقه‌به‌گوش انگلستان می‌دانست. او می‌دانست همانطور که پدرش را مثل آب‌خوردن برداشتند، او را نیز می‌توانند بردارند. کسانی هم که از دورهٔ رضاخان در بین هیأت حاکمهٔ ایران ماندند، شروع کردند به فحش دادن به رضاخان. به این ترتیب این اولین تغییر اساسی است که در نتیجهٔ این سقوط به وجود آمد.

س: چرا محمدعلی فروغی و امثال او اجازه ندادند که مردم از رضاخان انتقام بگیرند؟ این واقعاً کار فروغی بود یا سیاست متفقین به او این‌گونه دیکته شده بود؟ اگر مردم را رها کرده بودند از رضاخان انتقام می‌گرفتند.

ج: این سیاست انگلستان بود. سیاست شوروی هم که در اوایل جنگ هنوز نقشی در ایران نداشت و بسیار ضعیف بود. انگلستان نمی‌خواست در این جریان، مردم را وارد میدان کند. می‌ترسید کار از دستش درآید. اگر مردم وارد می‌شدند، معلوم نبود که مجلس آنها باقی بماند. اگر مردم می‌خواستند از رضاخان انتقام بگیرند، بایستی از تمام ارتش رضاخان، تمام وکلای رضاخان و از تمام نوکران رضاخان انتقام می‌گرفتند. تنها شخص رضاخان نبود. به عبارت دیگر این انتقام به یک قیام ملی بزرگی تبدیل می‌شد که ممکن بود کنترلش از دست انگلستان به درآید. به این ترتیب رضاخان را به سرعت از تهران بیرون کردند و به اصفهان بردند و از آنجا هم او را سریعاً به خارج از کشور فرستادند. علت این بود که این اعتراضات جنبهٔ مردمی و توده‌ای پیدا نکند. بر اساس منافع خودشان، کار درستی هم کردند.

در نتیجهٔ سقوط رضاخان و مسأله ضعف قدرت انگلستان، امریکاییها هم به ایران آمدند، البته بدون اجازه و بدون قرارداد. اکنون فکر می‌کردند که در مقابل رژیم رضاخان که خودکامه بود، باید چیز دیگری به مردم بدهند، آن هم یک دموکراسی ابتدایی بود. این دومین تغییر اساسی است. به این ترتیب کسانی که تا حال از نفس کشیدن محروم بودند، اجازه یافتند تا کمی نفس بکشند، که به آن دریچهٔ اطمینان می‌گویند. ولی البته با تمام قوا هم تلاش در این برهه برای پیدایش احزاب مختلف به چشم می‌خورد.

س: کتاب «تاریخ احزاب» چاپ سازمان اسناد ملی را دیده‌اید.

ج: نه؛ ندیده‌ام. یک حزب در آن موقع «حزب تودهٔ ایران» بود. شاید اولین حزبی است که تشکیل شد. بعد از تشکیل این حزب، احزاب دیگر پیدا شدند. «حزب ارادهٔ ملی» سیدضیاء بعد از بازگشت وی به کشور پیدا شد. بعد هم «حزب سوسیالیست» فاتح پیدا شد. بعد هم

محمدصادق طباطبایی و علی دشتی «حزب سوسیالیست» و «حزب عدالت» را آوردند که اینها دیگر حزب نبودند، بلکه گروهکهایی بودند. هرچند این حزب «حزب میهن‌پرستان» هم بود. حزب «استقلالِ» ابوالحسن حائری‌زاده هم بود. «حزب دموکرات» قوام‌السلطنه هم بود. اینها بعداً پیدا شدند. اولین احزابی که پیدا شد همانهایی است که اسم بردم. بعد هم «حزب فروهر» تشکیل شد. «پان ایرانیسم» محسن پزشکپور هم بود که نوعی شوونیسم بود و گرایش تند ایران‌گراییِ بیمارگونه داشت. البته باید پشت قضیه دستهای پنهانی وجود داشته باشد.

س: البته بعد از سی تیر تقسیم شد. یکی هم «حزب ملت ایران» بر پایهٔ «پان ایرانیسم» و به رهبریِ داریوش فروهر بود.

ج: باید ببینیم ماهیت این احزاب چیست. تنها سازمانی که در این دوره به صورت یک حزب مردمی درآمد و این موضوع را همه قبول دارند، «حزب توده» بود. در کتاب «گفت‌وگو با تاریخ» هم این را مفصل نوشته‌ایم. حتی آقای رفسنجانی، سحابی و آل احمد هم معتقد بودند که تنها حزب واقعی «حزب توده» بود و سایر احزاب در واقع گروههای همفکری بودند که بعضی از آنها بزرگ و بعضی دیگر کوچک بودند. در بین اینها «حزب ایران» که بیشترشان روشنفکران، مهندسین و تحصیلکرده‌ها بودند، واقعاً طرفدار ملی‌گرایی به معنیِ واقعی بود.

س: ناسیونالیسم - سوسیالیسم. یا به تعبیر بختیار «سوسیال دموکرات»؟!

ج: بله؛ ولی اینها به هیچ وجه سوسیالیست نبودند.

س: علی نقی بیانی جزواتی در زمینهٔ سوسیالیسم داشت.

ج: فقط اسمش سوسیالیسم بود، مثل تمام سوسیال دموکراتهای اروپا. «حزب ارادهٔ ملی» سیدضیاء را هم در این دوره داریم که سروصدایی کرد. به عقیدهٔ من این سروصدا را مظفر فیروز راه انداخت. مظفر فیروز با شاه پدرکشتگی داشت. پدرش را پدرِ شاه کشته بود. با آمدن سیدضیاء که رضاخان او را تبعید کرده بود، تصور می‌کرد که جریان ضد پسر شاه بوسیلهٔ سیدضیاء بوجود خواهد آمد. این واقعاً تصور احمقانه‌ای بود. با همین ایده هم، روزنامهٔ «رعد امروز» را گرفت و ارگان این حزب کرد. «حزب ارادهٔ ملی» سیدضیاء با حماقتهایی که کرد، با کلاه‌پوستی گذاشتن، چای نعناع خوردن و ... به یک موضوع مسخره‌ای تبدیل شد. «حزب تودهٔ ایران» هم در روزنامه‌اش کارهای او را به مسخره گرفت.

س: ولی مدتی نشریات متعددی داشت و تبلیغاتش گسترده بود.

ج: پول زیادی خرج می‌کردند، چرا که بودجهٔ وسیعی در اختیارش بود. تبلیغات زیادی می‌کردند و عده‌ای را هم جلب کرد. شعارش ساختن ایران مترقی اسلامی بود و عده‌ای از همان نخبگان دوران رضاخان هم دوروبرش جمع شده بودند و به یک جریان تبدیل شده بود. منتهی خیلی زود نقش خود را بازی کرد و مظفر فیروز هم از او جدا شد.

س: صحبت مصدق که در مجلس و علیه سیدضیاء انجام شد، چقدر در پایان دادن به این نقش تأثیر داشت؟

ج: پدیدهٔ دیگری که در اینجا و در نتیجهٔ تحول به وجود آمد، به میدان آمدن دکتر مصدق بود. گذشتهٔ دکتر مصدق، گذشته‌ای با وجههٔ ملی و فوق‌العاده باارزش بود. او کسی بود که در دوران رضاخان مقاومت کرده و به تبعید رفته بود و در دورهٔ محمدرضا هم باز او را تبعید کرده بودند. مصدق وارد میدان سیاست شد و تا آخر هم نقش برجسته و بزرگی ایفا کرد. مصدق در مفتضح کردن تقی‌زاده و سیدضیاء نقش بسیار بزرگی داشت. حرفش نشان داد که هر دوی اینها عامل سیاست انگلستان هستند، نقش بازی می‌کنند و فعالیتشان جنبهٔ ملی ندارد. مصدق در تمام فعالیتش، سیاست خوبی را دنبال کرد. سیاست پیگیر، بدون تزلزل و واقعاً ملی که باعث شد اسم او در تاریخ جهان به عنوان یک شخصیت برجسته باقی بماند.

س: در این دوره قوام را داریم. قوام چهرهٔ برجسته، اما مرموز بود.

ج: هر وقت قوام روی کار آمد، نقش بسیار مهمی در سیاست ایران بازی کرد. اولین باری که در دوران احمدشاه و پس از کودتای سیدضیاء به نخست‌وزیری رسید، دو کار کرد: یکی این که میلسپو را برای پنج سال با اختیارات وسیع برای ادارهٔ اقتصاد ایران آورد. یکی هم این که نفت هر پنج ولایت را به استاندارد اویل داد. در سال ۱۳۰۱ و در پی اعتراض شوروی و انگلستان، قرارداد استاندارد اویل از بین رفت و قوام صحنه را ترک کرد. در سال ۱۳۰۲ قوام دوباره نخست‌وزیر شد. این بار هم امتیاز استخراج نفت را در پنج ولایت شمال ایران به شرکت امریکایی سینکلر داد. این قرارداد هم در نتیجهٔ اعتراض شوروی دوباره از بین رفت و عملی نشد. در این دوره رضاخان، قوام را به کلی از سیاست ایران بیرون کرد و به خارج رفت. در ۱۳۲۰ برگشت و ۱۳۲۱ نخست‌وزیر شد. یک سال هم بیشتر نخست‌وزیر نبود و در این دوره مستشاران امریکایی را برای ژاندارمری و پلیس دعوت کرد. از این دوره برای واگذاریِ نفت شمال به امریکاییها، مذاکره آغاز شد. این جریان به جنجال آذربایجان در سال ۱۳۲۵

انجامید. و قوام در جریان سی تیر ۱۳۳۱ دوباره به قدرت رسید.

س: به نظر می‌آید این قسمت مهم باشد، کمی در این باره بحث کنید.

ج: قوام دوباره قرارداد مستشاران نظامی امریکا را تجدید کرد. میلسپو را باز با همان اختیارات دعوت کرد. اولین کاری هم که می‌کند بازکردن پای امریکاییها به ایران است.

س: قوام موقعی که به میدان می‌آید حزبی درست می‌کند که از دو جهت مهم است، غیر از این که قدرت دولتی داشت، فراگیر بود و چهره‌های موجه هم جزو مؤسسین آن بودند.

ج: به موازات «حزب تودهٔ ایران»، انگلیسیها به ساختن حزب دیگری مشغول شدند، حزبی که شکل سوسیالیسم داشته باشد. تعدادی هم از نیروهایی که دارای تمایلات ضد شوروی بودند را جمع کردند. فاتح را هم که از بهترین و مطمئن‌ترین افرادشان در ایران بود، برای این کار انتخاب کردند. فاتح مدیر بخش داخلی شرکت نفت بود.

س: اگر فاتح انگلیسی بود و قبلاً در شرکت نفت ایران و انگلیس کار می‌کرد، چرا توده‌ایها حاضر شدند با او متحد شوند؟ آیا حزب می‌دانست ولی به دستور شورویها! یا برای وحدت متفقین این کار را کرد؟ با این کار به خودشان خدشه وارد می‌شد.

ج: توده‌ایها با او متحد نشدند. فاتح به دیدن توده‌ایهایی که از زندان بیرون آمده بودند، آمد. این قسمت را عیناً از «خاطرات اسکندری» می‌خوانم: ما وقتی از زندان خارج شدیم، در اولین ملاقات، فاتح رئیس شرکت نفت جنوب که برای دیدن من آمده بود، نخستین سؤالی که از ما کرد این بود: راستی آدمی بود به نام یوسف، کسی که اعتصاب نفت جنوب را راه انداخت و ماجرای اعتصاب دست او بود. این شخص چه شد؟ گفتم یوسف افتخاری را می‌گویی، او هنوز در زندان هست و مرخص نگردیده است. در واقع افتخاری مورد توجه انگلیسیها قرار گرفته بود. بعد هم با او اتحادیه‌هایی درست کردند که همهٔ اینها را بعداً خواهم گفت. یعنی فاتح به طرف «حزب توده» آمد. در آنوقت ما روزنامه‌ای نداشتیم، تنها روزنامه‌ای که وجود داشت روزنامهٔ عباس اسکندری بود.

س: پسرعموی ایرج بود؟

ج: پسردایی ایرج است، پسرعموی او نیست. عباس اسکندری آدم بسیار بی‌ربطی بود. درست است که مدیر روزنامهٔ «سیاست» بود ولی نقش خود را بازی می‌کرد.

س: انگلیسی بود؟

ج: نه؛ او همه جایی بود. هم امریکایی بود، هم انگلیسی. با همه مردم زدوبند می‌کرد.

س: کاسب بود؟

ج: بله؛ کاسب بود. ما خیلی علاقه داشتیم روزنامه‌ای درست کنیم که ضد فاشیسم باشد. می‌خواستیم این روزنامه، سیاست فاشیسم را که در اوایل دورهٔ رضاخان، نفوذی در افکار عمومی و بخشی از جوانها پیدا کرده بود، رو کند. می‌خواستیم واقعیت آلمان را بشناساند و در مقابل تبلیغات رادیو برلین که فوق‌العاده هم قوی بود، مقاومت کنیم، ولی امتیاز روزنامه نداشتیم. در اینجا از فاتح استفاده کردیم. به این ترتیب که فاتح آمد و گفت ما هم ضدفاشیسم هستیم. بیایید با هم روزنامه‌ای درست کنیم. مجوز این روزنامه را دوستان ما به نام همین صفرنوعی که یک کارگر توده‌ای و خیلی مطمئن بود گرفتند. روزنامهٔ «مردم» در میدان بهارستان و در بالاخانه‌ای شروع به کار کرد. دکتر رادمنش هم که مدیر روزنامهٔ «مردم» بود، آنجا کار می‌کرد. فاتح هم عباس نراقی را که جزء پنجاه و سه نفر بود و از همان اول به خود جلب کرده بود، آنجا فرستاد. پنجاه و سه نفر یکجا نبودند، چند گروه بودند. یک گروه کمونیستهای قدیمی مثل اردشیر و روستا بودند، یک گروه هم مثل پیشه‌وری بودند، دستهٔ دیگر هم یوسف افتخاری و امثال او بودند.

س: نراقی هم جزو آنها بود؟

ج: نه؛ یوسف افتخاری و علی امیر خیزی بودند که در نفت جنوب اعتصاب به راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در مسکو تحصیل کرده بود. دانشگاه کوتو را هم دیده بود.

س: یعنی دانشگاه حزبی.

ج: یک دانشگاه حزبی برای شرق. چند نفری هم اینها بودند. علی امیر بعدها به طرف حزب آمد و از او جدا شد. یک عده هم «گروه ارانی» بودند. «گروه ارانی» همان دستهٔ سازمانی بود که کامبخش و ارانی سازماندهی کرده بودند.

س: مجلهٔ «دنیا» متعلق به اینها بود؟

ج: بله؛ مجلهٔ «دنیا» متعلق به ارانی و کامبخش بود.

س: انور خامه‌ای هم جزو آنها بود؟

ج: انور خامه‌ای در سطح پایین‌تری از اینها بود. اینها همان رأس سه نفری بودند که از سوی کمینترن برای «حزب کمونیست ایران» معرفی شدند.

س: سه نفر چه کسانی بودند؟

ج: دکتر ارانی، کامبخش و سیامک.

س: نام فامیل سیامک چه بود؟

ج: نام فامیلش سیامک بود، سرهنگ سیامک. منتهی چون او ارتشی بود و نمی‌توانست علنی شود، بطور موقت نفر سوم را دکتر بهرامی معرفی کردند.

س: دکتر محمد بهرامی که بعداً دبیر کل شد و با ساواک کنار آمد؟

ج: بله؛ محمد بهرامی در آلمان تحصیل کرده و با ارانی آشنا بود، از همانجا هم جزو گروه کمونیستها شد.

س: خلیل ملکی و بزرگ علوی بعدها اضافه شدند؟

ج: همهٔ اینها، بعدها آمدند. خلیل و بقیه، کسانی هستند که جذب این گروه شدند.

س: احسان طبری چه؟

ج: احسان طبری و بقیه آرام آرام دوروبر اینها جمع شدند، مانند عباس نراقی.

س: الموتی‌ها چه، هر سه نفرشان؟

ج: الموتی‌ها را کامبخش جذب کرد. اینها هم مثل کامبخش، هر کسی دسته‌ای را جمع کرده و افراد خودش داشت. غیر از دستهٔ قزوینی‌ها، دستهٔ رشتی‌ها نیز بودند که جزو این پنجاه و سه نفر محسوب نمی‌شدند و اصلاً به گروه ارانی مربوط نبودند، مثل رادمنش و دونفر دیگر. رادمنش جزو جوانان «حزب کمونیست» سابق در لاهیجان بود و او را به این دلیل گرفته بودند. وقتی آنهارا به زندان آوردند، به این گروه ملحق کردند. به این ترتیب پنجاه و سه نفر، یک گروه متجانس و یکدست نبود. این که رضاخان پینه‌دوزی را آورده باشد، این درست نیست. اگر پینه‌دوزی هم در این گروه بوده، حتماً کارگر معتقد و توده‌ای بود. اگر اسامی پنجاه و سه نفر باشد، می‌گویم که هر کدام بعدها به چه روزی افتادند. به هر حال این گروه پنجاه و سه نفر تشکیل شد و همهٔ اینها را برای محاکمه بردند. در زندان هر کس تمایلاتی داشت؛ بعضی‌ها انقلابی دوآتشه ماندند، بعضی‌ها آرام آرام ملایم شدند و بعضی‌ها هم به کلی از جریان کنار کشیدند، مثل عباس نراقی و شهیدزاده. مثلاً یکی رفت بانک ساخت و یا کسی مثل دکتر یزدی را که اصلاً عوضی گرفته بودند.

س: دکتر مرتضی یزدی؟

ج: بله؛ دکتر مرتضی یزدی اصلاً جزو اینها نبود.

س: آیا در آلمان با چپی‌ها نبود؟

ج: اصلاً؛ فقط با ارانی آشنایی داشته است. علت آشنایی هم این بود که در آلمان تحصیل می‌کرد و اصلاً جزو چپی‌ها نبود.

س: سواد مارکسیسم هم نداشت؟

ج: اصلاً؛ قبل از محاکمات گفته بود بناست آزاد شود. او فکر می‌کرد آزاد خواهد شد. گفته بود: «بچه‌ها اگر من آزاد شدم که رفتم ولی اگر آزاد نشدم و ماندم، باید به من بفهمانید که مارکسیسم یعنی چه؟ باید یادم بدهید. تازه می‌خواهم مارکسیسم را یاد بگیرم». البته هیچ وقت هم یاد نگرفت. افراد به کلی اتفاقی در اینجا گرد آمدند و این پنجاه و سه نفر به این شکل تشکیل شد. بعد از اینکه «حزب توده» تشکیل شد، اولین همکاریِ اینها با حزب در قالب همین «روزنامهٔ مردم» بود که امتیازش را فاتح گرفت. او قدرتی داشت و می‌توانست هر کاری بکند. امتیازش را هم به اسم یک کارگر توده‌ای گرفت. بعد از مدت بسیار کوتاهی این رابطه به هم خورد، برای اینکه آنها می‌خواستند مقالاتی در دفاع از انگلستان بنویسند و «حزب توده» این مقالات را خط می‌زد. در «خاطرات اسکندری» هم هست. انگلیسیها فاتح را خواستند و گفتند ما به تو روزنامه دادیم تا به نفع ما بنویسی، در حالی که اینها همه به ما انگلیسیها فحش می‌دهند. بالاخره هم این رابطه به هم خورد. صفر نوعی، اسم همان کارگری است که روزنامه فاتح به نام او بود. آنهایی را هم که طرفدار فاتح بودند، مثل عباس نراقی، از هیأت تحریریه بیرون کردند. بعدها گروه فاتح آمدند و به صفر نوعی پیشنهاد کردند که اینقدر به تو پول می‌دهیم و تو این امتیاز را به ما بده. صفر نوعی که یک کارگر بسیار ساده ولی دقیقی بود، گفت من چنین خیانتی به طبقهٔ خودم نمی‌کنم و حاضر نشد امتیاز روزنامه را بفروشد. به این ترتیب این ارتباط بطور کلی قطع شد.

س: از دوستان فاتح کسی در حزب ماند؟ می‌گویند فاتح ریشه‌ها را در حزب گذاشت و رفت.

ج: هیچ کس، عباس نراقی و شهیدزاده که اصلاً به حزب نیامدند. عدهٔ زیادی از اینها فقط هوادارهایشان بودند. فاتح تصمیم گرفت که حزب و اتحادیهٔ دیگری درست کند. حالا چه سابقه‌ای با یوسف افتخاری داشت که اولین سوالش از ایرج دربارهٔ او بوده، نمی‌دانم. افتخاری از کسانی بود که مثل اردشیر، محکومیتش ده ساله بود و او کوشش کرد تا او را آزاد کند. چه سابقه‌ای با او داشت که به درد کارش می‌خورد، این را بایستی تحقیق کرد و دانست.

س: سندی در این باره نیست؟

ج: نه؛ سندی پیدا نشده است. فاتح او را در دورهٔ رضاخان به زندان می‌اندازد و بلافاصله علاقمند می‌شود که او را پیدا کرده و مسئول بخش کارگریِ خودش قرار دهد. من تاریخچهٔ مفصل این را نوشته‌ام که بد نیست در این مجموعه آورده شود. به این ترتیب فاتح ساختن حزب را شروع می‌کند. حزب با عنوان سوسیالیسم فعالیت می‌کند؛ به اسم «همرهان» و شهیدزاده هم رهبر آن می‌شود. این حزب مثل یک اتحادیه بود و کارش هم نگرفت. غیر از عباس نراقی و چند نفری مثل شهیدزاده نتوانست کسی را جذب کند. البته دربارهٔ آن نامه‌ای که نوشتم، شهیدزاده شکایت کرده که چرا ما را یک حزب انگلیسی می‌نامید، ما حزب مستقلی بودیم. این تاریخچهٔ حزب فاتح؛ حالا به سراغ سایر احزاب برویم.

س: در اینجا بد نیست به دو نکته اشاره شود: یکی این که همیشه - یا به شوخی و یا به جدی - گفته می‌شد که در درون «حزب توده» یک جریان انگلیسی وجود دارد. محمدرضا هم در «مأموریت برای وطنم» می‌نویسد که من به انگلیسیها گفتم بزرگترین دشمن من «حزب توده» است، انگلیسیها گفتند تو ناراحت نباش، ما داخل حزب آدم داریم و به موقع مشکل آن را حل می‌کنیم. یک نکته هم مسألهٔ نفت و تودهٔ نفتی است که افرادی مثل «جبههٔ ملی» مطرح می‌کنند. به هرحال گاهی ممکن است جاسوسانی در احزاب و جریانها نفوذ کنند و هیچ وقت هم مشخص نشوند، ولی آخرین اطلاعات را داشته باشند تا ضربه بزنند. در همین کتاب احسان طبری؛ «چشم قهرمان باز است» که البته رمان است، چنین نکاتی آمده است.

ج: من معتقدم که همهٔ اینها تلاش برای بدنام کردن حزب تودهٔ ایران است. البته ما یک سیاست بسیار غلطی در مورد نفت داشتیم، تردیدی در آن نیست. در «گفت‌وگو با تاریخ» هم گفتم که در رهبریِ حزب، نسبت به دکتر مصدق اختلاف نظر جدی وجود داشت. آمدیم بیرون و بچه‌های حزب صادقانه معتقد بودند که آدمهای قلابی به «جبههٔ ملی» وارد شده‌اند.

س: منظور مؤسسین آن، عباس خلیلی، احمد ملکی، ارسلان خلعتبری، نائینی، عبدالقدیر آزاد و ابوالحسن حائری‌زاده است.

ج: همهٔ اینها آدمهای مشکوکی بودند. اشتباه ما هم همین بود که «جبههٔ ملی» را با مصدق یکی دانستیم. در حالی که آدم‌های شریفی مثل مهندس رضوی، مهندس زیرک‌زاده، دکتر فاطمی و حق‌شناس در آن بودند. از اینجا بود که در داخل حزب اختلاف نظر جدی پیدا شد.

س: از چه سالهایی؟

ج: بلافاصله بعد از بیرون آمدن ما از زندان.

س: یعنی از سال ۱۳۲۱.

ج: «جبههٔ ملی» که در سال ۲۱ نبود. «جبههٔ ملی» کی تشکیل شد؟

س: سال ۱۳۲۸.

ج: اتفاقاً ما اول با مصدق روابط بسیار مساعدی داشتیم. در «خاطرات اسکندری» هم جریان نفت و آمدن کافتارادزه آمده است. مصدق می‌آید از اسکندری خواهش می‌کند، اجازه بدهید بیایم خانهٔ شما. هرچه اسکندری می‌گوید من خدمت شما خواهم رسید، می‌گوید من خودم می‌خواهم به دیدن شما بیایم. می‌آید و می‌گوید من می‌خواهم از تو خواهشی بکنم. باید میهن‌پرستانه کاری بکنید. من می‌خواهم پیشنهادی بکنم که منفی نیست و پیشنهاد خوبی است. تو باید این پیغام را به دوستانت برسانی. اسکندری می‌گوید قربان شما می‌دانید که من هیچ ارتباطی با اینها ندارم. ولی مصدق می‌گوید که خلاصه باید به سفارت شوروی خبر بدهی. اسکندری می‌گوید من رفتم سفارت و تقاضای ملاقات کردم. اول علی‌اُف آمد، وقتی ماجرا را گفتم، گفت من نمی‌توانم تصمیم بگیرم. بعد سفیر آمد و گفت، شما نیم ساعت بنشینید، من جواب می‌دهم. یعنی این که می‌خواست از مسکو جواب بگیرد. البته اصل پیشنهاد را نگفته، فقط موضوع را مطرح کرده است. موضوع را به آنها گفته و آنها هم موافقت کرده‌اند.

س: این واقعه در چه سالی است؟

ج: شروع ماجرای نفت، یعنی ۱۳۲۴؛ به هرحال دکتر مصدق پیشنهاد خودش را مطرح می‌کند. پیشنهاد این است که دادن امتیاز به هر دولتی ممنوع باشد. ما حاضریم نفت شمال را اول به شورویها بفروشیم یعنی نفت را به کمک شورویها در شمال استخراج کنیم و اول هم به شورویها بفروشیم، چنین پیشنهادی می‌کند. پیشنهادی که مطابق با نظر شورویهاست که می‌خواستند پای امریکا در این منطقه باز نشود. البته نفتی در میان نبود، کسی هم نمی‌دانست که نفتی موجود نیست. هنوز هم در این پنج ایالت شمالی نفت پیدا نشده است؛ نه نفتی و نه گازی. در این پنج ایالات شمال ایران از آذربایجان گرفته تا خراسان نفتی یافت نشده است. آنها از این ماجرا ناراضی شدند، چرا که این مسأله پای امریکاییها را باز می‌کرد. آنها می‌دانستند که امریکا بعد از پایان جنگ خواهد کوشید تا علیه شورویها پایگاهی درست کنند.

آنها می‌دانستند که دشمن آینده‌شان امریکاست. این انتقال شفاهیِ پیام، سوءتفاهمی ایجاد کرد و بعد هم توده‌ایها مبارزهٔ خود را در روزنامه‌ها شروع کردند. بخصوص ملکی که آن سرمقالهٔ جنجالی را علیه دکتر مصدق نوشت که واقعاً وحشت‌آور بود.

س:این تحلیل در خودِ «حزب توده» بود یا در شوروی؟

ج: همان‌طور که در مسألهٔ آذربایجان و تشکیل فرقه گفتم، دو نظر در آنجا وجود داشت: یکی نظر وزارت امور خارجه و مولوتوف بود و یکی هم که نظیر همین ملی‌گرایان آذربایجان مثل باقراُف که فوق‌العاده به بریا نزدیک بود. بریا را باقراُف به عنوان یک آدم مطمئن به استالین معرفی کرده بود. باقراُف با بریا خیلی نزدیک بود. ظاهراً بلافاصله بعد از همین آذربایجان است که از بین بردن مولوتوف از سوی بریا مطرح می‌شود. خروشچف هم در کنگرهٔ بیستم، همین مطلب را می‌گوید که اگر استالین چند ماه دیگر باقی مانده بود، مولوتوف و بولگانین الان در میان ما نبودند. در آذربایجان، دارودستهٔ باقراُف کارهایی کردند، مثلاً لباس‌های نظامی‌شان به شکل شورویها درآمد و حتی اسم‌هایشان را هم عوض کردند. این یک خریت و نادانیِ کامل است. این از اشتباهات عظیمی است که صورت گرفته است. حزب ما هم از این ماجرا که بدون اطلاع هم بوده، ناراحت بودند.

س: واقعاً بدون اطلاع بود، یا بخشی از حزب مطلع بودند؟

ج: بدون تردید هیچ کس اطلاع نداشت.

س: قبل از ماجرای آذربایجان، سفر پیشه‌وری به باکو و ملاقاتهایی وجود داشت.

ج: ما اطلاع نداشتیم.

س: از مطالبی که اردشیر می‌نویسد، مشخص می‌شود که زمینه‌ای از پیشه‌وری وجود داشت.

ج: پیشه‌وری جریان مستقلی برای خودش درست کرد؛ «حزب دموکرات آذربایجان». او با «حزب توده» موافق نبود. مخالفت شدید اردشیر باعث می‌شود که او به عنوان نمایندهٔ اول تبریز به کنگره اول «حزب توده» راه یابد، ولی تحت فشار اردشیر...

س: فشار یا افشاگری؟

ج: افشاگری نبود. چه اشکالی داشت اگر پیشه‌وری را قبول می‌کردند؟

س: در «خاطرات اردشیر» آمده که پیشه‌وری در زندان با مأمورین ساخته بود.

ج: همهٔ اینها نادرست است. به هیچ وجه چنین چیزی نبود، بلکه او حاضر نبود اینها را

رهبران خودش بداند. سابقهٔ عضویت او در «حزب کمونیست ایران»، خیلی جلوتر از بقیه است. او وزیر بود.

س: هم وزیر بود و هم در باکو مدرسهٔ حزب را دیده بود. سابقه‌اش از اردشیر بیشتر بود.

ج: بله؛ به همین دلیل است که حاضر نبود، زیر بار اینها برود. اسکندری می‌دانست که مرامنامهٔ «حزب تودهٔ ایران» را با کمک پیشه‌وری تهیه کرده است. به پیشه‌وری توهین فوق‌العاده بزرگی می‌شود و او را از کنگره اخراج می‌کنند. پیشه‌وری هم اول روزنامه «آژیر» را بطور مستقل در تهران منتشر می‌کند. این جریانها به کلی از حزب مخفی بود و هیچ کس اطلاع نداشت. تنها کسی که می‌توانست اطلاع داشته باشد، کامبخش است که من اطمینان دارم او هم از این جریان اطلاع نداشت.

س: این که عده‌ای مثل خلیل را از آذربایجان اخراج می‌کنند و به آنجا راه نمی‌دهند، این نمی‌تواند خود مقدمهٔ جریانهای بعدی باشد.

ج: او را پیشه‌وری اخراج نمی‌کند، اخراج خلیل ملکی قبل از تشکیل فرقه است.

س: نه؛ ظاهراً در دوران فرقه است.

ج: جریان اخراج او، پیش از تشکیل فرقه است. ما خلیل ملکی را برای فعالیت و سروسامان دادن به حزب به آذربایجان فرستادیم. اولین کار فرقه این است که «حزب تودهٔ ایران» را به خود ملحق می‌کند، پس مسافرت خلیل ملکی وجودت مربوط به قبل از تشکیل فرقه است. خلیل که به آذربایجان می‌رود، کاری انجام می‌دهد که توهین قلمداد می‌شود. دو عکس استالین بالاسرِ بریا در دفتر کارش بود. خلیل ملکی یکی از این عکسها را برمی‌دارد و عکس ارانی را به جای آن می‌گذارد. این را توهین به استالین قلمداد کرده و همان دارودستهٔ بریا و باقراف از حزب می‌خواهند که او را احضار کنید و احضارش می‌کنند. البته ملکی تا مدتها هنوز به نفع فرقه می‌نویسد.

س: آیا ملکی، خودش تبریزی است؟

ج: بله؛ خلیل تبریزی است. پس این جریان مربوط به قبل از پلنوم است. بعد هم جریان فرقه شروع می‌شود، یعنی بعد از این که دکتر مصدق آن پیشنهاد را می‌کند. با این قضیه، حملهٔ ما هم به مصدق شروع می‌شود؛ مقالاتی که قاسمی می‌نوشته و یک مقاله هم که طبری دربارهٔ قائل شدن حریم امنیت برای شورویها نوشته است. یکی هم همان سه مقالهٔ

«سروته یک کرباس» ملکی که بدترین آنهاست. در این مقاله ملکی به دکتر مصدق می‌گوید که شما تصمیمی را که در تایمز گرفته شده، عمل می‌کنید.

س: آیا از اینها می‌شود پی برد که در درون حزب یک جریان مخفی وجود داشت که اینها را تحریک به نوشتن می‌کرد؟ جریانی که انگلیسی است: چه مخفی، چه القایی و یا به هر صورت دیگر.

ج: نه؛ دربارهٔ ملکی صدق نمی‌کند.

س: من شخص را نمی‌گویم، باید جریان مخفی ارزیابی شده و مطرح شود.

ج: جریان مخفی بین چه کسانی بود؟ رهبریِ آن موقع، چه کسانی بودند؟ اسکندری، رادمنش، الموتی‌ها یعنی نورالدین الموتی، بهرامی و اردشیر. اینها تصمیم‌گیرنده بودند و کس دیگری آنجا نبود که به اینها القاء کند. ما هم که جزو بچه‌ها بودیم و نمی‌توانستیم به اینها چیزی القاء کنیم. در این دوران نمی‌شود چنین چیزی یافت. اگر کسی را در داخل حزب، حتی در داخل یک کمیتهٔ ایالتیِ ایران داشتند، می‌توانستند در حساسترین نقطه، «حزب توده» را درهم بکوبند، مثل جریان افسران. چرا که مثلاً اعضای کمیتهٔ ایالتیِ ما از سازمان افسری اطلاع کامل داشتند.

س: حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؟

ج: بله. لو دادن سازمان بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مثل آب خوردن بود.

س: آیا این که می‌گویند سازمان در ۲۸ مرداد بی‌خاصیت ماند و هیچ کاری نکرد و سال ۳۴ ضربه خورد و از بین رفت، ناظر به این قضیه نیست؟

ج: ضربه‌ای که خورد بر اثر اشتباه عظیم خودِ حزب بود والا اگر اشتباه رهبریِ حزب نبود، چنین ضربه‌ای نمی‌خورد، یعنی ضربه را آنها تدارک ندیدند. ساختن این گونه افسانه‌ها کار بسیار آسانی است. حتی در ۲۸ مرداد هم اگر از وجود این سازمان اطلاع داشتند، آن را درهم کوبیده بودند. یک سال و نیم بعد از ۲۸ مرداد است که سازمان افسری لو می‌رفت. اما چرا لو رفت؟ علتش مشخص است. تمام نوشته‌های روزبه که خودش گردانندهٔ اینها بود مشخص است. دکتر جودت که مسئول سازمان افسری بود، کار اشتباهی کرده و دفتر رمز را که اسامیِ سازمان در آن بود، به دستور کمیتهٔ مرکزی، به هیأت اجراییه می‌آورد. محقق‌زاده و مبشری می‌گویند که ما برای کارهای جاریِ خودمان به فهرست اینها احتیاج داریم، جودت هم موافقت می‌کند که این فهرست را به همان خانهٔ مشکوک ببرند. جودت جاسوس نبود، فقط

ندانم کار به معنیِ کامل. طبیعی است که حزب جوان بی‌تجربه، در یک جریان فوق‌العاده دشوار بین‌المللی قرار گیرد.

س: به همین دلیل می‌گوییم «نفوذ». در دوران حساس ۲۰ تا ۳۲ که میدان تلاش سازمانهای جاسوسیِ آن موقع یعنی شوروی، امریکا و انگلیس بود، آیا نمی‌شود این احتمال را داد که مجموعه، توسط عناصری لو داده شود. مثلاً ممکن است هنوز هم شمارهٔ رمزی از ساواک باقی مانده باشد که تاکنون کشف نشده باشد.

ج: بعد از این جریان عناصری از ساواک را پیدا کردیم که در حزب نفوذ کرده بودند، اما همه در سطوح پایین بودند.

س: می‌توانستند خبر نقل کنند.

ج: می‌توانستند، ولی نمی‌توانستند خبر را به بالا بیاورند. چون در سازمان ما، هیچ «پایینی» آدرس «بالایی» را نداشت. هیچ یک از افراد یک حوزه، آدرس مسئول حوزه‌شان را نداشتند. ارتباط تنها از بالا به پایین بود. هیچ وقت پایینی نمی‌توانست آن بالایی را لو دهد، مگر آن که دستگاه، مراقبت و تعقیب کند. همهٔ این اصول را رعایت می‌کردیم.

س: مثلاً فروهر می‌گوید که ما در «جبههٔ ملی» گاهی تصمیم می‌گرفتیم، ولی اجرا در جاهایی قطع می‌شد. بعد فهمیدیم عامل، مسعود حجازی است، پسر سیدمحمدباقر حجازی که همه‌کارهٔ سیدضیاء بود.

ج: این مسأله در حزب ایران خیلی ساده بود.

س: شاپور بختیار هم بود.

ج: شاپور بختیار هم عضو ساواک بود.

س: ابوالفضل قاسمی، دبیر کل هم بود.

ج: اما مأمور ساواک بود. «حزب ایران» و «حزب توده» در و بست نداشت. در «حزب ایران» یک عده دور هم نشسته بودند که نه سابقهٔ خوبی داشتند و نه آشنایی با احزاب دیگر. ما از شوروی و سایر احزاب کمونیست جهان الگو گرفته بودیم؛ الگوی دقیق سازمانی. اگر رژیم نفوذی داشت، باید در چند نقطهٔ حساس «حزب تودهٔ ایران» را می‌گرفت. یکی روزنامهٔ «نوید» است که دوران شاه منتشر می‌شد. مسلم است که شاه با تمام قوا می‌خواست روزنامهٔ «نوید» را بگیرد. «نوید» را دونفر منتشر می‌کردند. هاتفی یکی‌شان بود.

س: نفر دیگر هوشنگ اسدی نبود؟

ج: نه هوشنگ اسدی نبود. مهدی پرتوی بود. مهدی پرتوی اتاقی داشته که با یک پلی‌کپی اولیه، اولین شماره‌های روزنامهٔ «نوید» را منتشر می‌کرد. ما وسایلی برای اینها فرستادیم، دستگاه چاپ فرستادیم، دستگاه فتوکپی فرستادیم؛ چند دفعه قضیه لو رفت و ما دوباره وسایل فرستادیم. شاه دستور داده بود که به هر قیمتی که هست این روزنامه را ببندید، اما نتوانستند. همان قدر که من خودم قسم می‌خورم که جاسوس نبوده‌ام، برای مهدی پرتوی هم قسم می‌خورم. «حزب ایران» ولنگ و باز بود و اصلاً حزب نبود. خودشان هم می‌گویند که پاتوقی بیش نبود. پاتوقی که دور هم جمع شوند و با هم گپ بزنند. این‌ها افسانه‌ای است که می‌خواهند به «حزب توده» بچسبانند و من قبول ندارم.

س: اکنون دربارهٔ احزاب کوچک بفرمایید.

ج: اینها را نمی‌شود حزب نامید. تنها حزبی که تشکیل شد، همان «حزب اراده» سیدضیاء بود که تا حدودی توانست عده‌ای را دور خود جمع کند. او هم در نتیجهٔ نطق دکتر مصدق و در نتیجهٔ افشاگریهای حزب، مسخره شده بود. نوشته‌های حزب که توسط قریشی و طبری تهیه می‌شد، واقعاً شاهکارهایی بودند.

س: آیا عده‌ای از ترس کمونیسم به طرف سیدضیأ نمی‌رفتند؟

ج: نه؛ به عقیده من کسانی که دوروبر سیدضیاء رفتند، همانهایی بودند که با انگلیسیها مربوط بودند، مثل دکتر طاهری. افرادی که او می‌توانست جمع کند، عده‌ای از همین نخبگان انگلیسی بودند. بعد هم چند گروه کوچک مثل «حزب عدالت» علی دشتی که کلوپهایی بیش نبودند.

س: آیا دشتی، اخوی، امامی، خواجه نوری و همه وابسته به انگلیس بودند؟

ج: بله؛ همهٔ اینها وابسته بودند. هرکدام از اینها، عده‌ای از دوستان و نزدیکانشان را جذب کردند. هر کدامشان هم فکر می‌کردند که اگر گروهی درست کنند، اهمیت بیشتری نزد انگلستان خواهند یافت و نقش بزرگتری ایفأ خواهند کرد. نمونه‌اش هم علی دشتی یا سیدمحمد صادق طباطبایی است. اسم سوسیالیست را هم برای خود برمی‌گزینند. ببینید واقعاً چند نفر را جذب کردند؟

س: گروه سیدصادق طباطبایی رئیس مجلس که نگرفت. اما فکر می‌کنم گروه دشتی کمی عضو داشت.

ج: چند نفر؟ مثلاً صدنفر بودند؟

س: نه؛ صدنفر خیلی است.

ج: این که دیگر حزب نمی‌شود. من می‌گویم اگر بیست نفر دور هم جمع شدند، این یک کلوپ خوشگذرانی است. اینها تنها حزبهایی هستند که در این دوره پیدا می‌شوند؛ «حزب زحمتکشان ملت ایران» و «حزب دموکرات» قوام‌السلطنه.

س: حزب «دموکرات ایران» هم هست.

ج: دربارهٔ «حزب دموکرات ایران»، مدارک مستندی است که به دستور امریکاییها تشکیل می‌شود. امریکاییها به قوام توصیه می‌کنند که برای این که دمکراسی بهتر شود، وجود احزابی در مقابل «حزب تودهٔ ایران» مفید است. قوام هم فکر می‌کند که چرا خودش این کار را نکند. حزبی هم که قوام درست می‌کند یک حزب کاملاً دولتی است. قوام با قدرت زیادی در ۱۳۲۵ روی کار آمده و شخصی است که امریکاییها و انگلیسیها از او پشتیبانی می‌کنند. جالب این که همهٔ کسانی که علیه قوام رأی داده‌اند عضو حزب قوام می‌شوند.

س: افرادی مثل ملک‌الشعرای بهار و دکتر مظفر بقایی عضو می‌شوند. افراد موجهی هم در این حزب عضو می‌شوند.

ج: ملک‌الشعرای بهار آدم بسیار باارزشی است. رئیس انجمن صلح هم بود. روی حساب دوستی و آشنایی می‌رود و عضو حزب قوام می‌شود. ولی چند نفر مثل ملک‌الشعرای بهار در این حزب به چشم می‌خورند؟

س: کسی نیست. اعضای حزب افرادی مثل عبدالرحمان فرامرزی، حسین ملکی، عبدالقدیر آزاد و احمد ملکی هستند.

ج: همهٔ اینها و حتی رئیس مجلس هم که با رأی آنها قوام ساقط شد، مدافع این حزب بودند. اولین انشعاب هم بلافاصله بعد از جریان آذربایجان شروع شد؛ انشعابی که اکثریت مطلق از آن بیرون می‌آیند، بعد هم گروه گروه از حزب خارج می‌شوند. نمونه‌ای از این خروج را برایتان می‌خوانم. **«دیروز در «حزب دموکرات ایران»، کمیتهٔ استان تهران انتخاب شد. کسانی که در این انتخابات در مقام اول قرار گرفته بودند، عبارت بودند از آقایان یوسف افتخاری، عباس شاهنده، ... و آقای موسوی‌زاده.»** ببینید در کمیتهٔ ایالتیِ تهران که مهمترین کمیته است، نفر اول و دوم، یوسف افتخاری با عباس شاهنده است، که بدنام‌ترینِ آدمها هستند. یعنی اینها کسی را نداشتند. این سند، روزنامهٔ «ارس» اسفند ۱۳۲۵ است که به جای «ایران ما» منتشر می‌شد. به همین دلیل هم است که بلافاصله بعد از رفتن قوام، به کلی از هم می‌پاشد، چون

از اول هیچ چیز نبود.

س: دلیل آن دولتی و موقت بودن آن است.

ج: بله؛ موقتی و آن هم برای ظاهرسازی تشکیل شد.

س: دکتر یزدی می‌گوید که ما چند نفر بودیم و با پنج میلیون قوام به میدان آمدیم.

ج: او از قوام برای شرکت در کمیتهٔ مرکزی دعوت کرد.

س: کمیتهٔ مرکزیِ «حزب توده»؟

ج: بله؛ در خانهٔ کلوپ، آن هم آمد آنجا و نشست. بعد دکتر یزدی در آنجا صحبت کرد و گفت که ما وکیل بودیم. اما تعدادمان کم بود. اکنون هشت وکیل داریم، در انتخابات آینده این تعداد بیشتر خواهد شد. همان داستان شتر را مثال زده بود. این نشان‌دهندهٔ خریت دکتر یزدی است که چنین حرفهایی را زده است. آدم سیاسی و کسی که شعور سیاسی داشته باشد، چنین چیزی نمی‌گوید. این نشان‌دهندهٔ ضعف عجیب رهبریِ حزب بود که ماند و ماند تا پوسید. این یک واقعیت است.

س: آیا برای حزب دموکرات می‌توان نکات مثبتی هم برشمرد؟

ج: هیچ؛ اصلاً ویژگیِ مثبتی نداشت. غیر از این که در یک دوران تاریخی و برای بازی کردن نقشی که از سوی امپریالیسم تعیین گردیده بود، تشکیل شد. بلافاصله هم بعد از اینکه احتیاجی به آن نبود، از هم پاشید.

س: قدرت حزب چقدر توانست، ولو به مدت کوتاه و شعاری، در مردم اثر بگذارد؟

ج: هیچ؛ نمونه‌اش انتخاب کمیتهٔ ایالتی است.

س: در هر شهرستانی کمیته داشتند و تظاهرات راه می‌انداختند. امکانات دولتی هم بود. آیا این نمی‌توانست جو جامعه را تغییر دهد؟

ج: نمی‌توانست تغییری بدهد. مردم واقعی، غیر از آنهایی که برایشان با کامیون پول می‌آوردند و می‌دادند، این چیزها را باور نمی‌کردند. مردم ایران فوق‌العاده باهوش هستند. تاریخ این را نشان مَی‌دهد. آقای رفسنجانی می‌گوید در دهاتی که اصلاً جاده نداشت، دفتر کمیتهٔ «حزب توده» آنجا بود. ببینید، این شامهٔ مردم است. دهاتی که حتی جاده‌ای برای او نبوده که با اتومبیل به آنجا بروند، می‌فهمیده که این حزب طرفدار اوست و نفع او را می‌خواهد. ما این را کوچک نگیریم، الان هم همین طور است. دوم خرداد، همین شامه را نشان داد. هیچ کس انتظارش را نداشت که دوم خرداد چنین شود. این شوخی نیست از سی و

دو میلیون نفر، سی میلیون نفر رأی دهند. یعنی در هر ده‌کوره‌ای هم آمدند رأی دادند. این شامهٔ عجیب ملت ما است که همیشه در تاریخ، آن را حفظ کرده است.

س: چطور پس شما، جو بعضی از دوره‌ها را جو کاذب می‌گویید؟

ج: این ممکن است در نتیجهٔ رهبریِ غلطی در جایی بوجود آید، ولی فوق‌العاده کوتاه‌مدت و بی‌اثر است.

س: دربارهٔ احزاب دیگر مثل «حزب زحمتکشان» بحث کنیم.

ج: دو حزب کوچک بودند که فقط برای کتک‌زدن «حزب توده» تشکیل شدند.

س: منظور «حزب زحمتکشان» و «ملت ایران» هستند؟

ج: نه؛ «سومکا» و چاقوکشها.

س: حزب منشی‌زاده؟

ج: بله؛ حزب منشی‌زاده و حزب فروهر، یعنی همین پان ایرانیستها.

س: گفتید که «حزب سومکا» که ایده‌اش را از فاشیسم آلمان گرفته و روی نژاد آریایی تکیه می‌کردند.

ج: در نوشته‌های گازیرووسکی آمده که همهٔ اینها از امریکاییها پول می‌گرفتند. یعنی برای تظاهرات ضدتوده‌ای از امریکا پول می‌گرفتند. این دیگر جزو اسناد است. این گروهها فقط برای مبارزه با «حزب توده» درست شده بودند. البته در بین آنها عناصر میهن‌پرستِ فریب‌خورده‌ای هم بودند؛ تردیدی در آن نیست. من داریوش فروهر را آدم خودفروخته‌ای نمی‌دانم. آدمی است که اعتقادی دارد و روی اعتقادات خود هم ایستاده است. ولی دارودستهٔ پزشکپور را نمی‌دانم. من اینها را نمی‌شناسم و نمی‌توانم دربارهٔ آنها قضاوت کنم. فقط می‌توان گفت که گروهکهایی بودند که تنها اغتشاش به وجود می‌آوردند.

س: عملکرد فکریِ آنها چگونه بود؟

ج: هیچ فعالیتی نداشتند. خیلی هم محدود بودند. تنها گروهی که در دوره‌ای سروصدای کمی ایجاد کرد، «حزب زحمتکشان ملت ایران» است. داستان تشکیل «حزب زحمتکشان ملت ایران» هم کاملاً معلوم است. آل احمد این جریان را به طول کامل نوشته است. سیاست آنها فحش دادن به «حزب توده» و شوروی بود. بعدها ملکی هم در آنجا مقاله می‌نوشت. آل احمد می‌گوید که بالاخره من مجبور شدم شامی درست کنم و ملکی و بقایی را بیاورم و بگویم که با یکدیگر بنشینند و «حزب زحمتکشان ملت ایران» را تشکیل دهند. احمد ملکی

هم در خاطراتش خیلی صاف و ساده می‌گوید که «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دستور آمریکایی‌ها تشکیل شد و بودجهٔ آن را هر سال امریکاییها می‌دادند.

س: در کتاب «تاریخچهٔ جبههٔ ملی»؟

ج: بله؛ در همان گفت‌وگو با تاریخ، تمام این اسناد را منتشر کرده‌ام. آورده‌ام که چه جلساتی تشکیل می‌شد و چه صحبتهایی در میان بود. بهترین دلیل هم وضعیت خود حزب است. مرکز «حزب زحمتکشان» در زیر زمین خانهٔ زُهَری بود، اما یکدفعه بطور عجیبی وضع حزب خوب شد. مظفر بقایی نوشته که چه بودیم و یکدفعه چه شدیم. من از ملکی و دارودستهٔ او در تعجبم. اینها از خود نمی‌پرسیدند که این امکانات مالیِ عظیم از کجا آمده است؟ نمی‌دانستند این بودجه از کجا می‌آید؟ چطور اینها را نمی‌دیدند؟ البته من نمی‌توانم ملکی را متهم کنم که او می‌دانسته این پولها از کجا می‌رسد.

س: بعضی‌ها سفرش به انگلستان و ارتباط او با دربار را مطرح می‌کنند.

ج: همهٔ آنهامربوط به بعد از تشکیل حزب است.

س: سفر انگلستان و ملاقات اولیه‌اش با شاه، قبل از تشکیل حزب است. او با شاه سه ملاقات داشت.

ج: ملاقات اولش قبل از ۲۸ مرداد هست.

س: سال ۲۴ هم یک ملاقات داشته است.

ج: نه؛ او ملاقات نداشت. اسکندری، یزدی و کشاورز ملاقات داشتند. شاه خواسته بود که با آنها ملاقات کند. این ملاقات مربوط به سال ۱۳۲۳ است.

س: ظاهراً خلیل ملکی در سال ۱۳۲۳ ملاقات نداشت.

ج: نه؛ خلیل نداشت. خلیل سال ۲۴ هم، هنوز انقلابیِ مطلق بود. به این ترتیب من تصور وابستگی خلیل ملکی را ندارم، من معتقدم که او واقعاً نمی‌دانسته که امکانات روزنامه «شاهد» چگونه است؛ چون به این جریانها وارد نبود.

س: مظفر انگلیسی است یا امریکایی؟ کسانی مثل «نهضت آزادی» و «جبههٔ ملی» او را انگلیسی می‌دانند و بیشتر هم بحث نفت را مطرح می‌کنند.

ج: مسأله نفت خواست مشترک امریکاییها و انگلیسیها بود. خودِ او در خاطراتش می‌گوید که در آخرین ملاقاتی که با نمایندهٔ سیا داشته از او خواسته‌اند که چنین کند. او آدم فوق‌العاده جاه‌پرستی بود؛ با شیطان هم می‌ساخت، چه رسد به انگلیسیها یا امریکاییها.

س: آیا با پاکروان هم ارتباطی داشت؟

ج: حاضر بود با هرکس که لازم است، بسازد.

س: شرکت او در تأسیس «جبههٔ ملی» و فعالیت در آن، از ابتدا با حساب و کتاب بود؟

ج: بله؛ همه حساب‌شده و دقیق بود. سندی وجود دارد که امریکاییها می‌گویند برای فشار آوردن به انگلستان، تا با ما تقسیم نفت شود، به طرفداران خود در مجلس چهاردهم علامت دادیم که علیه قرارداد نفت مبارزه کنند. ببینید کسانی که در مجلس چهاردهم علیه شرکت نفت و قرارداد جدید گس ـ گلشائیان صحبت کردند، چه کسانی هستند. مظفر بقایی، زهری، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و مکی.

و اما بحث «جبههٔ ملی»؛ «جبههٔ ملی» دکتر مصدق روز ۲۲ مهر ۱۳۲۸ و در آستانهٔ انتخابات دورهٔ شانزدهم تشکیل شد. افرادی چون دکتر مصدق و عدهٔ دیگری از روشنفکران و تعدادی از روزنامه‌نگاران قلابی که همه می‌خواستند در دورهٔ شانزدهم مجلس وکیل بشوند، تحصن راه انداخته بودند. بعد که شاه وعده داد که انتخابات آزاد خواهد بود، تحصن به پایان رسید و همه به منزل دکتر مصدق رفتند. در آنجا هیجده نفر تصمیم گرفتند که تشکیلاتی به نام «جبههٔ ملی» درست کنند. بعضی از این افراد کسان مورد اعتماد دکتر مصدق بودند، مثل دکتر کریم سنجانی، مهندس زیرک‌زاده، دکتر رضا کاویانی، دکتر شایگان، دکتر امیر علایی، محمود نریمان، آیت‌الله غروی و دکتر حسین فاطمی؛ بعضی از آنها هم روزنامه‌نگاران قلابی مثل عباس خلیلی اقدم، احمد ملکی، عمیدی نوری، حداد و ارسلان خلعتبری بودند وچهار پنج نفر هم از وکلای دورهٔ چهاردهم پانزدهم مجلس مثل حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، مظفر بقایی و جلالی نائینی بودند. یوسف مشار اعظم هم جزو کسانی بود که گاهی طرفدار مصدق بود و گاهی مخالف او.

س: مشار اعظم یک دوره هم در دولت مصدق وزیر فرهنگ بود. دکتر سنجابی هم وزیر دولت مصدق شد. اینجا دو سؤال مطرح است: افرادی مثل عباس خلیلی، عبدالقدیر آزاد، دکتر بقایی و غیره که انگلیسی بودند، آیا بطور حساب‌شده و با نقشهٔ دربار و انگلستان به تشکیلات «جبههٔ ملی» نفوذ کردند تا در فرصت مناسب قدرت را در دست بگیرند و یا مصدق فریب اینها را خورده بود؟

ج: به نظر من دکتر مصدق همهٔ اینها را خوب می‌شناخت و فریبشان را نیز نخورده بود.

انگلیسیها و امریکاییها در هر جریان علنی، بلافاصله آدمهای خودشان را برای عضویت می‌فرستادند، این تردیدی نیست. این کار برای اینست که ببینند در آنجا چه خبر است و چگونه می‌توانند در آن جریان نفوذ کنند. به نظر من وضع این چهار نفر کلاً معلوم است؛ عباس خلیلی، احمد ملکی، عمیدی نوری و ارسلان خلعتبری، اینها کسانی هستند که بعدها از نوکران مطلق انگلیسیها به شمار می‌آمدند.

س: البته از قبل هم نوکر انگلیس بودند، بعد هم در «جبههٔ ملی» نماندند.

ج: بله؛ همیشه این گونه بود. ملکی و خلیلی، بسیار زود بیرون رفتند. عمیدی نوری هم بعد از این که وکیل نشد، بیرون رفت و بنای مخالفت گذاشت ولی معلوم نیست ارسلان خلعتبری چه وقت بیرون رفته است. بعد هم وکلای دوران شاه مثل حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد جبهه را ترک کردند. البته حائری‌زاده، مکی، بقایی و جلالی نائینی ماندند. در کتابی که احمد ملکی دربارهٔ تاریخچهٔ جبهه ملی نوشته، آمده است که این عده به نام کمیسیون تبلیغات «جبههٔ ملی» اقداماتی می‌کردند و دیدارهایی با امریکاییها داشتند. شرح کامل آن را قبلاً دادم که چطور شد که بالاخره امریکاییها حاضر شدند مخارج روزنامهٔ «شاهد» و «حزب زحمتکشان ملت ایران» را بدهند؛ همهٔ این کارها زیر سرِ حائری‌زاده، حسین مکی و مظفر بقایی بود. در منزل جلالی نائینی هم دیدارهایی با امریکاییها داشتند. جلالی نائینی خانهٔ مجللی داشت که یک دیدار در منزل او و یک دیدار در منزل امریکاییها انجام شد. واقعیت این است که در تاریخ، «جبههٔ ملی» هیچ وقت به عنوان جبهه‌ای که تصمیم‌گیر باشد وجود نداشت، اینها هر کدام در گوشه‌ای برای خودشان فعالیت می‌کردند. دکتر مصدق تنها با افراد مورد اطمینان خود که بیشتر هم وزیران کابینه‌اش بودند، مشورت می‌کرد.

س: کسانی مثل دکتر فاطمی و سنجابی؟

ج: بله؛ و یا کسانی مثل شایگان که نمایندهٔ مجلس بودند.

س: یکی از مورخین، انتقادی به دکتر مصدق داشت و می‌گفت که مصدق خیلی هم به مشورت اعتقاد نداشت و کارها را خودش انجام می‌داد. چون شخصیت برجسته و مهمی داشت. زیردستیها یا کسانی که رده‌های پایین داشتند و تحت‌الشعاع شخصیت وی بودند، حتی جرأت بیان نظرات خود را نداشتند. کریم سنجابی هم در «امیدها و ناامیدیها»، ضمن انتقاد به مصدق می‌گوید که وی اشتباهات زیادی داشت، ولی نمی‌پذیرفت.

ج: این را همه می‌گویند. واقعیت این است که مصدق نظر خودش را حتی در مواردی هم

که اشتباه بود، صحیح‌ترین نظر می‌دانست؛ این عیب بزرگ شخصیتی اوست. مهمترین نمونه‌اش هم انتخاب سرتیپ دفتری در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است.

س: می‌شود در این باره به انحلال مجلس و رفراندوم اشاره کرد. این به ساختار تربیتی و فرهنگیِ جامعهٔ ما برمی‌گردد. عنوانش شاید خوب نباشد، اما همین کیش شخصیت یا غروری است که رهبران را می‌گیرد. می‌شود این را جزو آفات رهبری دانست و یا این که می‌شود گفت فرهنگ ما چنین ویژگیهایی دارد.

ج: مردم ایران چنین ویژگی ندارند که هر کس فکر کند نظرش مطلقاً صحیح است. ولی در دوران طولانیِ سلطنت در ایران همیشه صحیح‌ترین حرف، سخن سلطان بوده و قدرت اول حرف زده است. مثلاً در دوران قاجار هر کاری که پادشاه می‌خواست، می‌کرد. تنها مظفرالدین شاه مثل دیگران نبود.

س: البته او، هم مریض بود و هم می‌ترسید.

ج: او پیرمردی بود که با دیگران تفاوت داشت. احمدشاه که جوان بود، عقلش به دیکتاتوری قد نمی‌داد. بقیه رجال ما هم چنین بودند. مثل حاج‌میرزا آغاسی، فتحعلی‌شاه و بقیه. قانون فاشیسم بود. زیردست تابع مطلق بالادست بود. این اصل فاشیسم نازیِ هیتلری است. یعنی زیردست هیچ وقت حق صحبت و اظهارنظر ندارد. این در تمام دوران تاریخ سلطنتی به چشم می‌خورد، مگر در دورهٔ سلطان ضعیفی مثل شاه‌سلطان‌حسین که او هم ماندنی نبود. افغانها آمدند و خفه‌اش کردند و بعد هم نادرشاه پیدا شد. این ویژگیِ تاریخ در مقامهای بالای کشور است. در داخل تودهٔ مردم، هر پدر شاهی بود و پدر خانواده، حاکم مطلق به حساب می‌آمد. پدرسالاریِ مطلق بود و هیچ کس دیگری، حق نداشت. اگر پدری چنین نبود، این از استثناهای تاریخی است. دختر حق نداشت، زن حق نداشت و برای هیچ کس حقی قائل نبودند. پس این مسأله یک پدیدهٔ عمومی است. پدرها همیشه تصور می‌کردند که آنچه می‌گویند حق است. سیاستمداران ما هم در جاهایی این شیوه را به کار می‌بستند، بخصوص در دوران ۲۰ تا ۳۲. در ۱۳۲۰ که علت آن هم سقوط شاه و به وجود آمدن امکاناتی برای اظهارنظر است. متأسفانه در داخل سازمانی هم مثل «حزب توده» که از این آزادی صحبت می‌کرد، همین گرفتاری وجود داشت، رهبری در پی حاکمیت مطلق بود.

س: مانند همان کاری که دکتر یزدی و بهرامی انجام دادند؟

ج: بله؛ وقتی آنها هم نبودند همیشه این گونه بود. این بیماریِ عمومی تاریخیِ جامعهٔ ما

است. در اروپا دویست، سیصد سال پس از انقلاب کبیر فرانسه بورژوازی، آرام آرام این مسأله حل شد.

س: یکی از عوامل مهم شکست احزاب در ایران عدم نظم‌پذیریِ تشکیلاتی و حزبی و گروهی است. عیب دیگر احزاب، عدم وجود اطاعت محض در تشکیلات است.

ج: علت عامل اول، نبودن آزادیِ طولانی است. اگر یک آزادیِ طولانی در کشور بود چنین نمی‌شد.

س: مدت آزادیِ طولانی چقدر است؟

ج: حدود ۵۰ سال؛ مثلاً برای این که اروپا به دموکراسی برسد ۱۸۹۰ تا ۱۹۷۰ یعنی هشتاد، نود سال طول کشید.

س: این زمان مستمر هم بود و منقطع نبود.

ج: بله؛ منقطع هم نبود. به این ترتیب اگر آزادی در ایران هم مثل هندوستان پنجاه سال طول بکشد، نهادینه شده و جا می‌افتد.

س: یعنی به عنوان یک فرهنگ جا می‌افتد؟

ج: بله؛ به عنوان یک فرهنگ، مردم به آن عادت می‌کنند. آنوقت احزاب می‌توانند تشکیل شوند و با هم نظریات مخالف داشته باشند. همهٔ این مشکلات به این جهت است که ما تا به حال آزادی نداشتیم. تنها یک دوران بسیار کوتاه دوازده‌ساله‌ای وجود داشت، نه این که مدت کاملی باشد. «حزب توده» در ۱۳۲۷ غیرقانونی شد و دوران بسیار کوتاهی هم که از ۱۳۲۰ یعنی هفت سال به وجود آمده بود، از بین رفت. بعد هم که دوران محمدرضا پیش آمد و بعد از آن هم انقلاب اسلامی. بالاخره در جامعهٔ ما هنوز هم زمینهٔ مستمری دیده نمی‌شود. بعد از دوم خرداد دریچهٔ کوچکی پیدا شده که آن هم هر روز در نوسان است. باید دید در آینده چه می‌شود.

س: در جامعهٔ ما آزادیها یا به خشونت کشیده می‌شود یا به ارتباط با بیگانگان. دلیل این مسأله هم این است که احزاب ما نه پایگاه مردمی دارند و نه وابستگی به دولت، و مجبورند به جایی تکیه دهند، هر حزبی که می‌خواهد باشد، چه «ارادهٔ ملی» و چه «حزب عدالت» و چه «حزب ایران». چون پایگاه مردمی ندارند، دچار نوسان می‌شوند. از سوی دیگر هم آزادیها به خشونتی می‌انجامد که امنیت ملی خدشه‌دار می‌شود و یا شبههٔ خدشه دار شدن امنیت ملی به وجود می‌آید. در ایران، مرزی برای درگیریهای سیاسی یا

دعواهای حزبی وجود ندارد که رهبران یا سیاسیون از آن که مرز امنیت ملی است، جلوتر نروند.

ج: همهٔ اینها، بیماریهای طبیعی است که تمام جوامع دیگر آن را گذرانده‌اند، یعنی بیماریهای دوران کودکی و تکامل. حرکت یک کشور تحت فشار، به سوی نهادینه شدن آزادی و استقلال در تصمیم‌گیری، بیماریِ کودکی است. طبیعی است که امپریالیسم در یک کشور در حال رشد، گروههای کوچکی درست کند تا عوامل نفوذ خودش باشند. این گروهها هنوز به اندازهٔ کافی تربیت سیاسی ندارند. همانطور که آقای خاتمی می‌گوید ما باید یاد بگیریم تا با مخالفین خود بنشینیم و صحبت کنیم. این راه نهادینه شدن آزادی در جامعه است که نرمال خواهد بود و نمی‌شود با یک فرمان آن را حل کرد. احزاب باید یاد بگیرند که اگر با هم اختلاف هم دارند، در روزنامه هایشان بنویسند و به مردم مراجعه کنند و در نهایت با صحبت به نقاط مشترکی برسند.

س: آیا این گذر زمان، امنیت ملی و وفاق ملی را به هم نمی‌زند؟

ج: این به حاکمیت جامعه بستگی دارد. اگر حاکمیتی نیرومند و در عین حال طرفدار این نهادینه‌شدن باشد، خطری نخواهد داشت. ما باید این مسأله را از فرهنگ اروپا یاد بگیریم. اگر حاکمیت بتواند در مقابل حقه‌بازیها و دسیسه‌های مخالفین بایستد که البته کار آسانی هم نیست، این کار شدنی است. البته یک خواست فوق‌العاده نیرومند و رهبریِ آگاه معتقد به چنین جریانی می‌تواند این دورهٔ طولانی را طی کند؛ ممکن هم هست صد سال طول بکشد. این بستگیِ تام به توان رهبریِ جامعه دارد. البته حتماً موجهایی هم خواهد داشت. در این راه اتفاقهای ناگواری هم ممکن است پیدا شود و زدوخوردی بین گروهها پیش بیاید. این کاری نیست که با یک فرمان و یکروزه درست شود.

س: به استناد تاریخ حتی سیاسیونی که به اصطلاح پیشگام و پیشقدم در این مسأله هستند، وقتی که در رأس جریانی قرار می‌گیرند، خود باعث اختلاف با اطرافیان می‌شوند. مثلاً از درون «حزب توده» به عنوان یک جریان سیاسی، امثال خلیل ملکی انشعاب می‌کنند و «حزب زحمتکشان» را تشکیل می‌دهند، بعد هم به «جبههٔ ملی» می‌روند و درگیر می‌شوند و از آن نیز منشعب و «نهضت سوسیالیستها» و «جامعهٔ سوسیالیستها» راه می‌اندازند. یا مثلاً در «حزب ملت»، داریوش فروهر جانشینی ندارد؛ تنها خودش است و یا در پان ایرانیستها تنها پزشکپور است و نفر دومی نیست.

ج: این احزاب با «حزب تودهٔ ایران» متفاوتند. هر وقت سرِ «حزب توده» را بریدند، باز هم جانشین داشت. یعنی قدرت از بالا و پله‌پله پایین می‌آمد. در دورهٔ بعد از ۱۳۳۲ «حزب توده» سه تا چهار سال اینجا زندگی کرد و تا جایی رسید که افراد پایین شبکه در رأس حزب هم قرار گرفتند. یعنی حزبی که ساختار واقعیِ توده‌ای دارد، حتی با وجود آن نواقصی که شما می‌گویید، می‌تواند جانشین خود را پیدا کند. همین الان هم اگر شما آزاد بگذارید، درست است که از گذشتگان حزب توده هیچ کس نمانده اما به نظر من باز نسل جدیدی پیدا خواهد شد که دوباره حزب توده را احیأ کند. این گروه جدید می‌تواند از تجربیات غلط، اعمال نادرست و اشتباهات گذشته استفاده کرده و راه خود را بازشناسد.

س: دربارهٔ نکتهٔ آخری که اشاره کردید می‌خواستم بگویم که جامعهٔ ما حافظهٔ تاریخی ندارد. جامعهٔ ما چون گذشته‌اش را نمی‌شناسد، محکوم به شکست مکرر شده است. به فرض اگر دوباره «جبههٔ ملی» تشکیل شود، همان حرکتهای سال ۳۲ را تکرار خواهد کرد. مهندس بازرگان در یک جلسهٔ خصوصی به یکی از دوستانمان نقل کرده بود که خوب شد کودتا شد والاّ خودِ «جبههٔ ملی»ها آبروی مصدق را برده بودند.

ج: ممکن است چنین چیزی واقعاً وجود داشته باشد ولی باید جامعه و تاریخ را از منظر تمام مردم نگاه کنیم و نه از منظر جمعیت موجود در یک مقطع تاریخ. مثلاً به اروپا نگاه کنید که چقدر بالا و پایین داشته تا مسأله احزاب نهادینه شود. ایتالیا را نگاه کنید که از رنسانس تا کنون چه دورانی را طی کرده است. پانصد، ششصد سال طول کشید تا مسأله احزاب در این کشورها نهادینه شود. ما تجربهٔ این پانصد، ششصد سال کشورهای اروپایی را داریم و باید از نکات مثبت این تاریخ فن‌آوریِ آنها استفاده کنیم. باید از سازماندهیِ اجتماعیِ آنها، البته آنجایی که مثبت است یاد بگیریم. همانطور که لنین می‌گوید همهٔ احزاب کمونیست یک دوران بیماریِ کودکی دارند و آن چپ‌روی است. یعنی وقتی در رأس قدرت هستند از راست تبعیت می‌کنند ولی وقتی از قدرت دور هستند، همیشه چپ هستند. به عبارت دیگر در این دوره هیچ نکتهٔ مثبتی نمی‌بینند و همیشه مخالف هستند. این بیماریهای کودکی، در تمام سازمانهای اجتماعی خواهد بود و اینها واکسن ندارند. باید این دوران را گذراند. به عقیدهٔ من اگر رهبریِ جامعهٔ ما به ایجاد چنین گردشی در جامعه تصمیم بگیرد، می‌توان از تجربیات عظیمی که در طول تاریخ وجود دارد بهره برد؛ مثلاً تجربهٔ نهرو و گاندی در هندوستان.

س: جامعهٔ هندوستان با ما تفاوتی دارد. استعمار در آنجا حضور علنی داشت و به همین

دلیل، رشد سیاسیِ آن بالاتر از ما است. البته استعمارِ امروز هم در آن دیار پنهان است و اثرات آن بعضاً دیده می‌شود.

ج: در کشور ما استعمار به صورت علنی نبود، ولی همهٔ مردم می‌دانستند که انگلیسیها در اینجا حکومت می‌کنند. در دوران شاه هم همه می‌دانستند که امریکاییها حکومت می‌کنند. یعنی استعمار بطور کامل ولی بدون اسم وجود داشت. همین مردم نسلش را تربیت کرد که قیام ۵۷ را راه انداختند. مثلاً چه شد که در دوم خرداد چنین اکثریتی از مردم در شهر و روستا به میدان آمدند و رأی دادند. یک بیداریِ فوق‌العاده نیرومندی وجود دارد. استعداد عجیبی در این ملت است که اگر از آن استفاده کنیم، می‌توانیم خیلی خوب پیشرفت کنیم. این تجربه‌ها را ما به چشم دیده‌ایم. انقلاب ۱۳۵۷ و دوم خرداد، دو نمونهٔ فوق‌العاده درخشان هستند. باید به این حرکتها جهت درست بدهیم. باید رهبری داشته باشیم که به تمام معنا و بدون وارد شدن به دعواهای داخلی، این حرکت را به سمت صحیح علمی بکشاند. باید با هر پدیده‌ای برخورد علمی شود. مثلاً سخنرانیِ خیلی جالبی از شهید بهشتی است که در حوزهٔ علمیهٔ قم ایراد کرده بود و اخیراً در روزنامهٔ «همشهری» چاپ شده بود. شهید بهشتی می‌گوید اسلام را به مردم تحمیل نکنید. اگر تحمیل کنید، علیه آن عکس‌العمل خواهید دید. مردم باید آزادانه به طرف اسلام بیایند. این سخنرانی نشان می‌دهد که او متفکر درخشانی بود. امام نیز چندین بار گفته که اسلام آنقدر قوی است که در بحث آزاد با مخالفین به یقین پیروز خواهد شد. چون این در فطرت افراد بشر هست که بعد از مرگ چیز دیگری وجود دارد. ولی اگر به آنها زور بگویید که مثلاً حتماً بایستی این کار را انجام دهید، علیه این زورگویی، می‌ایستند. ما باید برخورد فوق‌العاده دقیق علمی داشته باشیم.

س: برگردیم به بحث اصلیِ خودمان؛ اگر خطای افرادی که در ردهٔ رهبریِ حزب هستند تعدیل می‌شود، به دلیل جو جامعه است یا خودشان رفتارهایشان را تصحیح می‌کنند.

ج: خودشان تصحیح می‌شوند؛ یعنی جو جامعه. ببینید جامعهٔ امروز ما فوق‌العاده بیدار است و با سالهای ۳۰ و ۳۲ اصلاً قابل مقایسه نیست. همین دو پدیدهٔ بهمن ۵۷ و دوم خرداد نشان‌دهندهٔ بیداری است. تودهٔ عظیم مردم، چه شهری و چه روستایی، بیداری سیاسی پیدا کرده است. این مردم دیگر اجازه نمی‌دهند که رهبریِ یک حزب، رهبری مطلق‌العنان باشد. افراد بیدار جامعه یکی، دو تا نیستند. روز به روز بر تعداد جوانان افزوده می‌شود. اینها دائماً از

همه جای دنیا مطالب نو می‌شنوند. در پنجاه سال گذشته چنین چیزی نبود. به این دلیل امروز با بنیاد دیگری سر و کار داریم که پیش از این در تاریخ ما وجود نداشت، بنیادی بسیار بیدار. بنیادی که به نبوغ خود آشناست و حاضر است برای آن مبارزه کند، چه در دوره‌ای که از سوی یک کشور متجاوز، مثل دوران جنگ عراق علیه ایران، مورد تهدید قرار می‌گیرد که با آن فداکاریِ بی‌نظیر دفاع می‌کند و چه در مسائل سیاسی که پیش می‌آید. به این دلیل، مسئولیت رهبریِ جامعهٔ ما فوق‌العاده سنگین است. رهبریِ جامعه باید این عامل نیرومند را در مسیر یک جریان درست بیندازد، در جریانی که در موقع لزوم بتواند ترمز هم بکند. این پدیده‌ای است هم مذهبی، هم سیاسی، و از هم جدا نیستند. این پدیده، کاملاً طبیعی است. می‌توان جامعه را از وضع قبلی بتدریج به یک جامعهٔ باز، مترقی، آگاه و قانونمند رساند.

س: آیا توسعهٔ سیاسی و فرهنگی در همین فرآیند است؟

ج: بله. توسعهٔ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در همین فرآیند انجام می‌گیرد و غیر از این محال است. در غیر این صورت این وضعیت یا به برخوردهای اجتماعی خواهد کشید یا به خفقان دراز مدت. در دوران مصدق همین بیماری وجود داشت. این بیماری در دکتر مصدق بود. او با تمام خوبیهایی که داشت، حتی به حرف نزدیک‌ترین دوستانش هم گوش نمی‌کرد. به حرف دکتر فاطمی هم که از همه به او نزدیکتر بود گوش نمی‌کرد. این بیماریِ مهلکی است. ما نباید دوباره آن را تکرار کنیم. باید از این تاریخ درس بگیریم. این بخشی از عبرت است. ببینید این روش مصدق چه صدماتی زده است. اگر این شیوه نبود، آیا ممکن بود امریکاییها بتوانند کودتا کنند.

س: «جبههٔ ملی» را به عنوان مجموعه‌ای که دارای ایدئولوژی ناسیونالیسم بوده و آزادی‌طلب و ملی است، مطرح می‌کنند. در «جبههٔ ملی» از «حزب زحمتکشان» گرفته تا «حزب ملت ایران» و حتی «پان ایرانیست‌ها» هم حضور داشتند.

ج، در این جبهه، گروهی که واقعاً میهن‌پرست و دشمن امپریالیسم بودند، جناح حزب ایرانی‌ها هستند، یعنی حزب فروهر. غیر از اینها مورد دیگری وجود نداشت.

س: در این جبهه «نیروی سوم»، «حزب زحمتکشان» و «خداپرستان سوسیالیست» هم بودند.

ج: حزب ایران از آنها جدا شد و نخشب یک حزب ملی ـ مذهبی را ایجاد کرد. بخشی از حزب زحمتکشان ملت ایران هم که دارودستهٔ ملکی بود، ملی‌گرا و وطن‌پرست بودند؛ منتهی

اشتباهات بزرگی در رهبری داشتند. انور خامه‌ای در بین اینها نبود. از وقتی انشعاب کردند، انور خامه‌ای در این جریان نبود. انور خامه‌ای روزنامه‌ای به نام «مجار» و یک گروه صد نفری داشت که در ۲۸ مرداد تمام کرد و رفت و دیگر در هیچ فعالیت سیاسی شرکت نکرد.

س: یعنی بعد از ۲۸ مرداد تا انقلاب سال ۵۷ از بین رفت؟

ج: بله؛ تا بعد از این که از اروپا برگشت، اصلاً در سیاست دخالتی نداشت. ملکی و یارانش هم در نتیجهٔ اشتباهات او، تحلیل می‌رفتند. جناح مظفر بقایی هم جناح چاقوکشها بود و نیرویی نداشت. تمام نیروی ملکی هنگام جدایی، عشقی، شعبان بی‌مخ و چند نفر دیگری از این دسته بودند.

س: مکی و بقیه چه؟

ج: مکی جزو نیروی آنها نبود. او برای خودش فعالیت می‌کرد. مطلقاً. نخست‌وزیری را هم می‌خواست و به هیچ چیز دیگری راضی نمی‌شد. آن هم نخست‌وزیریِ مطلق‌العنان.

س: آیا می‌توانیم دولت دکتر مصدق را دولت «جبههٔ ملی» بدانیم؟

ج: دولت دکتر مصدق عبارت بود از دولتی متشکل از نیروهای ملی - بعضی‌ها به نام جبههٔ ملی و بعضی‌ها بدون نام جبههٔ ملی ـ که از او پشتیبانی می‌کردند. نمی‌توان آن را دولت جبههٔ ملی خواند. جبههٔ ملی بعد از سال ۳۲ شکل منسجم‌تری به خود می‌گیرد. یعنی دیگر آن ترکیب اولیه را ندارد. فقط نیروهای واقعاً ملی‌گرا در آن عضویت دارند. به علاوه نیروهایی مثل مهندس حسیبی، نزیه و حاج سیدجوادی، دیگر در ترکیب آن شرکت ندارند. اینها در دوران مصدق، جزو هوادارانش بودند، چون در آن زمان جبههٔ ملی تشکیلاتی نداشت. اما بعد از سال ۱۳۳۲، جبههٔ ملی منسجم شد.

س: آیا انگلیسیها یا دربار به صورت مرئی یا نامرئی در «جبههٔ ملی» نفوذ داشتند؟

ج: در دولت مصدق خیال نمی‌کنم عنصری به نام عامل در جبههٔ ملی وجود داشته باشد. ولی از وزرای دولت مصدق کسانی بودند که بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد جزو مقامهای حاکمه شده بودند.

س: مثلاً علی امینی که در دولت مصدق وزیر بود.

ج: علی امینی یک دوره وزیر بود. علی امینی که تکلیفش معلوم است؛ او به همهٔ جای دنیا وصل بود. امثال دکتر عالمی و عبدالفتاح که عامل انگلیسیها بودند و دیگرانی مثل او که بلافاصله بعد از ۳۲ جزو وزرا شدند. انگلیس در میان دولت دکتر مصدق نیروهایی داشت. این

یکی از نواقص کار دکتر مصدق است. مثلاً در مورد انتخاب سرتیپ ریاحی به عنوان رئیس ستاد، از افرادی مثل زیرک‌زاده از حزب ایران به او فشار می‌آوردند تا ریاحی را انتخاب کند، چون ریاحی با اعضای حزب ایران در فرانسه تحصیل می‌کرده است. در حالی که او با افسران میهن‌پرستی چون افشار طوس قابل مقایسه نبود. البته چون مصدق جنبه‌های مثبت زیادی داشت از این بابت ما به خودمان اجازه می‌دهیم که نقاط منفیِ او را نیز بازگو کنیم. مثلاً بستگانش را به مصادری نشانده بود. مثل متین دفتری که او را به عضویت شورای امنیت درآورده بود. متین دفتری را همه می‌شناسند؛ او آدم بسیار بدی بود. یا افراد دیگری مثل سرتیپ دفتری یا سرگرد خسروانی که جزو کودتاچی‌ها بودند.

س: با تشکیل «جبههٔ ملی»، بخشی از روشنفکران یا کسانی که به «حزب توده» آورده بودند، همه جذب «جبههٔ ملی» شدند، بخصوص در محیط دانشگاهی. البته بعد از سال ۳۲ هم امثال بیژن جزنی و مصطفی شعاعیان که در «سازمان جوانان حزب» بودند، به «جبههٔ ملی» گرایش بیشتری داشتند تا «حزب توده».

ج: من خیال می‌کنم بیشتر اینها مستقل شدند نه اینکه به جبههٔ ملی کشیده شدند. آن عده از جوانهایی که به حزب توده تمایل پیدا می‌کردند، تمایل دیگری نیز داشتند، یعنی کمک به مردم زحمتکش. این تمایل در درونشان بود. این تمایل در جبههٔ ملی نبوده است. در جبههٔ ملی اصلاً مسأله طبقات مطرح نبود، بلکه طرفدار سلطنت بود. یعنی همهٔ جوانهایی که مخالف سلطنت و مخالف شاه بودند، طرفدار طبقات زحمتکش و علاقمند به مردم بودند. چون این یک ایدئولوژیِ جهانی بود. این ایدئولوژی را حزب تودهٔ ایران خلق کرده بود. حتی حزب ایران هم اسم خود را سوسیالیست گذاشت.

در سالگرد سی‌ام تیر، حزب توده پیشنهاد یک تظاهرات مشترک را داد که خلیل ملکی نگذاشت. دکتر سنجابی در خاطراتش می‌نویسد که او پاهایش را کرد توی یک کفش که ما حاضر نیستیم تظاهرات مشترک برپا شود. نتیجه این شد که صبح، حزب توده تظاهرات بکند و بعد از ظهر هم جبههٔ ملی.

دکتر صدیقی نوشته که اصلاً کودتا با همین تظاهرات انجام می‌شد. صبح، تظاهرات عظیم توده‌ایها با تشکیلات فوق‌العاده منظم انجام شد. امریکایی‌ها ارزیابی کردند که [اگر روند به همین شکل باشد]، اینجا دست توده‌ایها می‌افتد. انگلیسیها هم از همین جریان استفاده عجیبی کردند. در حالی که ما اصرار زیادی داشتیم که تظاهرات مشترک به نفع

مصدق برگزار شود. حتی هیچ مخالفتی هم در حزب با این قضیه صورت نگرفت، فقط خلیل و دارودسته‌اش مخالف بودند. بعد هم خلیل ملکی با دکتر مصدق صحبت می‌کند که چرا آبروی ما را می‌برید. طرفداران شما همین‌ها هستند ـ کم یا زیاد ـ طرفدار واقعی شما هستند، چرا توده‌ایها را داخل می‌کنید؟

دکتر مصدق می‌گوید که آنها هم علاقمند بودند که در تظاهرات شرکت کنند. چه کارشان بکنم. می‌گوید اینها را باید حبسشان کنید، اینها جایشان در زندان است. دکتر مصدق می‌گوید ما برای اینکه عده‌ای را بگیریم و زندانی کنیم دلیل قضایی نداریم. این آدم آنقدر خودپسند و خودخواه بوده و درد داشته، این حرفها را می‌زده است.

س: شاید این کار بر اثر تندرویهای «حزب توده» نسبت به خلیل ملکی باشد؟ بعضی‌ها می‌گویند از وقتی که رادیو مسکو او را مرتد اعلام کرد، او به نوعی عناد و کینه‌توزی افتاد و از سوسیالیسم خارج شد.

ج: البته حزب توده هم تندرویهایی داشته است؛ تردیدی نداریم. ولی عدهٔ زیادی از منشعبین هم از ملکی جدا شدند، مثل مهندس زاوش، مهندس زنجانی و... عدهٔ فوق‌العاده کمی باقی ماندند با یک کینهٔ غیرقابل تصور و رفتند با بقایی همدست شدند تا حزب توده را بکوبند ـ بقایی که جزو کثیفترین انسانها به لحاظ شخصی و اخلاقی بود ـ آل احمد می‌گوید که روزی در خیابان می‌گذشتم یکی از کسانی را که با هم خیلی هم دوست بودیم، دیدم، ـ ظاهراً جهانبگلو را دیده بود ـ اما او حاضر نبود جواب سلامم را بدهد و رویش را به طرف دیگر کرد و رفت.

این افراد پایین دیگر هیچ کدامشان در رهبری نبودند. این کینه در خودِ آنها هم اثر کرده بود. ملکی در کتابش می‌نویسد که من حالا به این نتیجه می‌رسم که می‌بایستی نسبت به شوروی و حزب توده رفتار دیگری توأم با سعه صدر می‌داشتیم و آن اقدام را نمی‌کردیم. خودِ او هم احساس می‌کند که چقدر این خشونت و کینه‌توزی تأثیر داشته است.

س: خود همین‌ها را هم به عنوان کمونیست در «جبههٔ ملی» نمی‌پذیرند، در جبههٔ ملی دوم هم نمی‌پذیرند.

ج: به نظر من نقش اساسی در نپذیرفتن اینها در جبههٔ ملی دوم را حجازی و فرد دیگری بازی کردند. اینها نبض جبههٔ ملی دوم را به دست گرفته بودند زیرا تنها این دو نفر بودند که مطالب سیاسی را تهیه می‌کردند. آقایان صالح و سنجابی این کارها را نمی‌کردند. آنها گاهی

اوقات نطق می‌کردند. روزنامه «راه مصدق» را اینها چاپ می‌کردند. اینها مانع پذیرش ملکی شدند و مصدق به آنها ایراد گرفت و گفت که چرا او را نمی‌پذیرند. او هم سازمانی دارد، و جبهه که حزب نیست و می‌توانستند آنها را هم بپذیرند، والاّ آقای صالح و آقای دکتر سنجابی مخالفت خاصی با خلیل ملکی نداشتند.

س: دستاورد «جبهۀ ملی» چه بود؟

ج: مهمترین دستاورد جبهۀ ملی، حضور افرادی مثل مهندس حسیبی، دکتر شایگان، مهندس زیرک‌زاده، اللهیار صالح و ... که از شخصیتهای شناخته‌شده در محیط روشنفکری ایران بودند و هیچ نقطۀ منفی در زندگی آنها نبوده است، بود. آنها بااعتبار و باآبرو بودند و نه دزد، حتی جزو مقامهای حاکمه دوران رضاخان هم نبودند. لذا با شخصیت خودشان به دولت دکتر مصدق اعتبار داده بودند. حتی دکتر فاطمی نیز در مصاحبه‌ای که پس از سی تیر با او انجام داده‌اند، می‌گوید: **«شما بدانید همۀ نیروهای مردمی که از جبهۀ ملی و دولت حمایت می‌کنند، در مقابل نیروی حزب توده ایران، بسیار ناچیز است.»** حتی نهضت مقاومت ملی هم نتوانست برای خودش یک چاپخانه دست‌وپا کند. روزنامۀ آنها به صورت پلی‌کپی منتشر می‌شد. توان آنها فوق‌العاده ضعیف بود.

این نشان می‌دهد که دولت دکتر مصدق در روزهای آخر عمرش به علت عدم رضایت مردم از وضعیت زندگیشان و به علت عدم رضایت بازاریها از وضع اقتصاد، پایۀ مردمی‌اش را از دست داد.

س: بهتر است کمی هم دربارۀ «نهضت سوسیالیستهای ملی» صحبت کنیم.

ج: دربارۀ آنها صحبتهای زیادی هست. اول اینکه خودِ خلیل ملکی اشتباهات بزرگی کرده و ضعفهای بسیار بزرگی از خود نشان داده است. اسناد نشان می‌دهد آن گونه که خلیل ملکی در هیأت اجراییه حزب مطرح کرده بود که شاه پیشنهاد ملاقات با او را داده، نادرست است. گنجه‌ای ـ نماینده آذربایجان ـ به او [ملکی] توصیه می‌کند که چون شاه با سیاست مقاومت دکتر مصدق مخالف است، تو برو و با او ملاقات کن!

از طرف دیگر معتقد بود که چون شوروی و حزب توده خطرناک هستند، باید شاه را در مقابل آنها حفظ کرد. از همین رو بود که با شاه ملاقات می‌کند.

سه روز متوالی ـ ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد ـ روزنامۀ «نیروی سوم» ارگان خلیل ملکی شعارهایی به نفع جمهوری منتشر کرد.

روز ۲۶ مرداد: محمدرضا شاه خائن باید محاکمه و مجازات شود. دربار و محمدرضا شاه خائن عنصری که تاریخ، علت وجودیِ مقام او را نفی کرده است، با تکیه بر گارد مسلح خود در تاریکیِ شب، چون دزدان و آدمکشان بر نهضت ملیِ ما یورش آورد. تکلیف آیندهٔ ملت را رفراندوم تعیین خواهد کرد.

روز ۲۷ مرداد: رفراندوم جمهوری مصدق پیروز است، ملت ایران دیگر زیر بار سلطنت نخواهد رفت، مردم قهرمان ایران از دکتر مصدق خواهانند که وسایل مراجعه به آرای عمومی برای تعیین آینده جمهوری را معین بکند.

روز ۲۸ مرداد: خلع شاه لندن پناه و اعلام جمهوریت خواست ملت ایران است.

خودِ خلیل ملکی در جریان محاکمه‌اش گفته است که روز ۲۸ مرداد تلفن پشت تلفن می‌شد که آقا ما چه باید بکنیم؟ بایستی اعلام جمهوری بدهیم! من دیگر آنقدر خسته شدم که گفتم، شما که هرکاری می‌خواستید کردید. تلفن را قطع کردم و تا غروب هم هیچ کاری نکردم. بعد آقای دکتر کاتوزیان می‌گوید روز ۲۸ مرداد دکتر مصدق به آقای خلیل ملکی تلفن کرد که آقا چون مردم خیلی خیلی ناراحت شدند و اوضاع شلوغ هست، شما به همهٔ طرفدارانتان بگویید که فردا به هیچ وجه در هیچ گونه تظاهرات شرکت نکنند. خلیل ملکی خودش می‌گوید من تلفن را کشیدم بیرون و قطع شد و تا آخر هیچ تلفنی نشد. آن وقت آقای دکتر مصدق شخصاً می‌آید و در آن گرفتاری به خلیل ملکی تلفن می‌زند؟!

آقای کاتوزیان چرا اینقدر دروغ می‌گویید؟ شما اینها را با دلایل می‌نویسید؟ در حالی که ملکی خودش گفته بود، در سیاست خارجی با تکیه بر امریکا و در سیاست داخلی با همکاری با سلطنت علیه فئودالیسم در ایران باید اقدام کرد. این نوعی تذبذب و سرگردانی از ملکی است.

س: با توجه به اینکه خلیل ملکی یک تئوریسین است و در مکتب سوسیالیسم یک آدم باسواد و اهل قلم به شمار می‌رود، این تشتت شخصیتی را باید در درونش جست یا شرایط بیرون، او را به این روز انداخته است؟

ج: اولاً به او تئوریسین نگویید. تئوریسین یعنی تئوری‌ساز. او خالق «نیروی سوم» هم نبود. نیروی سوم عبارت بود از سوسیال دموکراتهای اروپا و بعد هم تیتو در زمان جنگ از آن بهره گرفت. اتفاقاً خودِ کاتوزیان هم به صراحت می‌نویسد که خالق نیروی سوم، سوسیال دموکراتهای چکسلواکی و اروپایی بودند.

ملکی حتی تئوری‌دان هم نبود. در داخل «حزب توده» تنها طبری و تا حدودی هم اسکندری و شاید دکتر رادمنش، تئوری‌دان بودند ـ البته در حزب توده، من واقعاً به کامبخش و دکتر رادمنش احترام می‌گذارم. رادمنش در عین حالی که یک دوران طولانی با من مخالفت می‌کرد، اما انسان بسیار شریفی بود. به غیر از اینها، بقیه مثل منِ بیچاره و دیگران، در حد معمولی بودیم. ملکی هم از لحاظ تئوری‌دانی، فوق‌العاده ضعیف بود، چون سابقهٔ تحصیلات حزبی نداشت.

او در زندان، آموزش مارکسیسم را شروع کرد. اما مطالعات تئوریک مارکسیستی نداشت. او فقط با دکتر ارانی از لحاظ هواداری سیاسی، دوستی داشت. پس من او را یک تئوری‌دان نمی‌دانم. اما اهل مطالعه و گفت‌وگو و بحث و جدال سیاسی بود.

آنچه که آنها بعد از انشعاب حزب توده در روزنامه‌ها نوشتند، همه‌اش تحلیل سیاسی بود. تحلیل سیاسی هم کاری ندارد و همه ما تحلیل سیاسی ارائه می‌کردیم. کتاب کاپیتالیسم دولتی او هم الهام گرفته از مطبوعات و نوشته‌های سوسیالیستهای اروپایی بود. چون قبل از او هم خیلی از نویسندگان اروپایی، شوروی را به کاپیتالیسم دولتی متهم می‌کردند.

س: در مورد حسین ملکی ـ برادر خلیل ـ هم همین نظر را دارید؟

ج: من از او اطلاعی ندارم، گرچه او مهندس کشاورزی بود و در اقتصاد هم دستی داشت. تنها نکته‌ای که دربارهٔ او می‌توانم بگویم، مربوط به انشعاب است که او بعداً به سفارت شوروی نامه‌ای نوشت و اعلام کرد که من با این جریانها موافق نیستم و توبه کردم. اگرچه گفته‌اند که شاید او با این کار قصد داشته تا نظر شوروی را نسبت به منشعبین تلطیف کند. اما این نامه را خیلی ناشیانه نوشت و ظاهراً به خامه‌ای داد تا او به سفارت تحویل دهد. خامه‌ای هم نامه دکتر افریم ـ از بانک ملی ایران ـ را به سفارت منتقل کرد. به هرحال، من ملکی را در حد یک جدال کار مسائل اجتماعی و اقتصادی می‌دانم.

س: «جبههٔ ملی» از ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن که سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفت، چند حرکت انجام داد که از جمله نتایج آن، این بود که از درون آن، نیروهایی متولد شدند. اگر در این باره مطلبی دارید، بگویید.

ج: آغاز فعالیت مجدد [جبههٔ ملی] از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۹ بود ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، یکی از افراد وابسته به جبههٔ ملی بنام علی اردلان، روزنامهٔ «صرصر» را منتشر کرد. چون مجوزش را در دوران دکتر مصدق گرفته بود، اولین شماره را در پانزده مهر منتشر کرد و بعد

از سه شماره توقیف شد. بعداً تا شمارهٔ چهاردهم همین طور پشت سرِهم هردو شماره به یک اسم منتشر و توقیف می‌شد، تا شماره چهاردهم که در آذر ۱۳۳۲ به کلی توقیف شد. این روزنامه مطالب بسیار جالبی می‌نوشته است، در شمارهٔ هشت آبان آن چنین می‌خوانیم: «خوانندگان ارجمند می‌دانند در ماههای آخر حکومت سابق، کاشانی، ملکی، بقایی و قنات آبادی یعنی بزرگ مجاهد راه اسلام، بزرگ کاندیدای مجلس دورهٔ هفدهم، بزرگ زحمتکشان آدمکشی و بزرگ خالدار قنات‌آباد - به مسخره - دستجمعی با دکتر مصدق مخالفت می‌کردند.» در شماره شانزده آذر می‌نویسد: **«از صدوبیست سال پیش به این طرف این سومین نخست‌وزیری است که به قتلگاه فرستاده می‌شود. قائم مقام در زمان محمدشاه، امیرکبیر در زمان ناصرالدین شاه و دکتر مصدق در این زمان. اتهام قائم مقام و امیرکبیر و مصدق یکی است. زیرا ساخته و پرداخته یک دستگاه است. همهٔ آنها به اتهام برهم‌زدن اساس سلطنت از مسند صدارت عظمی به زیر افکنده شدند.»** بعد، اردلان نامهٔ مفصلی در ۱۳۳۲/۱۱/۲۲ می‌نویسد. این نامه در پی اعلامیهٔ آیت‌الله کاشانی نوشته شده است که دارای جنبه‌های اعتراض بوده است. پس از این نامه، آیت‌الله کاشانی خواستار دیدار و گفت‌وگو با دکتر اردلان شد. این جلسه در منزل شیخ باقر نهاوندی تشکیل شد. در این جلسه آیت‌الله کاشانی و حسین مکی از یک سو و شماری از وابستگان به جبههٔ ملی از سوی دیگر شرکت کردند و شدیداً از عملکرد آیت‌الله کاشانی انتقاد کردند. آیت‌الله کاشانی عصبانی شد و پس از نیم ساعت جلسه را ترک کرد و حاضر به ادامهٔ بحث نشد. بعد از محاکمهٔ دکتر مصدق و محکومیتش و تصمیم دولت دربارهٔ برقراریِ رابطهٔ سیاسی با انگلستان، هیجانی جدی در میان مردم میهن‌پرست بخصوص دانشجویان به وجود آمد. دانشگاه تهران در آن وقت کانون مهم تظاهرات بزرگی شد.چهارده و پانزده آذر دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی ترتیب دادند. روز دوشنبه ۱۶ آذر حدود ساعت ۱۰ صبح یک گروه کماندو با مسلسل وارد دانشگاه می‌شود و جنایات عجیبی - که در تاریخ بی‌سابقه بوده ـ مرتکب می‌گردد و سه نفر از دانشجویان به نامهای احمد قندچی، مصطفی بزرگ‌نیا و مهدی شریعت رضوی کشته می‌شوند. این اتفاق درست روز قبل از ورود نیکسون ـ معاون رئیس‌جمهور امریکا ـ به ایران اتفاق افتاد. ظاهراً دولت زاهدی این سرکوب را فقط برای اینکه ورود نیکسون به ایران با تظاهرات مواجه نشود، انجام داده است.

بعد از آنکه دکترین آیزنهاور منتشر شد، حزب ایران اعلامیه‌ای با امضای اللهیار صالح در تأیید آن منتشر کرد که منجر به جنجال درسطح جامعه شد. صالح معتقد بود که برای

شکستن دیوار سکوت و بی‌تفاوتی و زدودن اتهام کمونیستی و ضرورت اظهار وجود، یک حزب سیاسی باید به چنین اقدامی دست بزند.

س: البته این اقدام را به حضور جریان امریکایی در حزب ایران تعبیر می‌کنند. چون بعد از کودتای ۲۸ مرداد امریکاییها در ایران حضوری فعال داشتند و نمی‌توان گفت که اعضای این حزب از آن بی‌خبر بودند.

ج: شاپور بختیار هم در حزب ایران بود. او در جلسه سازمان دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی پیشنهاد می‌کند که باید نماینده‌ای از همه گروهها و احزاب حضور داشته باشند بجز نهضت آزادی. بعد در جلسهٔ دوم ـ دو روز بعد ـ می‌گوید که همهٔ گروهها و احزاب یک نماینده داشته باشند و نهضت آزادی دو نماینده. همه تعجب می‌کنند که مگر در این روز چه اتفاقی افتاده است. امیر علایی و دکتر صدیقی که در آن جلسه حضور داشتند، گفتند که ما به بختیار اعتماد نداریم. بنابراین من صالح و بختیار را قابل مقایسه نمی‌دانم. زیرا صالح این اعلامیه را می‌نویسد تا از فشار امریکاییها، شاه و زاهدی بر جبههٔ ملی بکاهد.

س: اما اثرات منفیِ این کار در جامعه بیشتر است!

ج: اثرات منفی داشته، عدهٔ زیادی از خودِ افراد وابسته به جبههٔ ملی به این معترض بودند.

س: به همین دلیل مدتها در امریکا بود و ارتباطش با محافل امریکایی - نه به عنوان مزدور - برقرار بود. افراد «نهضت آزادی» به امریکاییها خوش‌بین بودند.

ج: من می‌گویم هنوز همهٔ اینها پس از کودتا هم تصور می‌کردند کودتا را انگلیسیها به امریکا دیکته کردند و به دست آنها ما را گرفتند. امریکاییها خودشان اینکاره نبودند و این تبلیغات که در گفته‌های خودِ مأمور جاسوس انگلستان در ایران هست که می‌گوید من وقتی رفتم امریکا، نخواستم به امریکا بگویم شما بیایید کاری که ما می‌خواهیم بکنید، ما را از شرکت نفت نجات بدهید. رفتم آنجا همین‌طور امریکاییها را از خطر کمونیسم در ایران ترساندم. خودِ انگلیسیها می‌گویند که ما امریکاییها را برای این کار وسوسه کردیم، آنقدر آنها را از کمونیسم در ایران ترساندیم که آنها حاضر شدند برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در ایران به چنین کاری دست بزنند. این تبلیغات، هم از طرف انگلیسیها انجام می‌گیرد و هم از طرف خود امریکاییها. به نظر من افرادی مثل صالح انسانهای میهن‌پرست ساده‌ای بودند مثل مهندس بازرگان در بعد از انقلاب. واقعاً تصور می‌کردند که امریکا یک کشور استعماری نیست و کشوری است که کمک می‌کند. می‌شود با آن حرف زد و می‌شود از آن علیه خطرات

بزرگ کمک گرفت، منتها بازرگان امریکا را علیه خطر شوروی و صالح علیه انگلیس. اینها امریکا را تا آخرش هم درست نشناختند که امریکا یک کشور امپریالیست وحشتناکی است که می‌گویند هیچ وقت مستعمره نداشته. تمام امریکای جنوبی مستعمره‌اش بوده منتها به شکل ـ نه استعمار کهنه ـ استعمار نو؛ با کودتا.

پینوشه را که این کشتار عظیم را در شیلی کرده و الآن در لندن زندانی شده[۱] ـ امریکاییها برای محصولات مس شیلی یا برزیل یا همهٔ کشورها روی کار آوردند. اینها اصلاً اطلاع نداشتند؛ تمام جنایاتی که امریکاییها در ایران مرتکب می‌شدند برای سیاستمداران مهم نبود. آنها معتقد بودند که تنها امریکا می‌تواند جلوی شوروی و کمونیسم را بگیرد. اصل را مقابله با کمونیسم قرار دادند. مهندس بازرگان هم تا آنجا می‌رسد که معتقد است حوزهٔ علمیهٔ قم را هم کمونیستها قبضه و در آن نفوذ کرده‌اند. اشکوری بعد از مرگ او یک انتقاد خیلی جالبی می‌نویسد. می‌نویسد که آقای مهندس بازرگان شما می‌گویید ما که ضدانقلاب، ساواکی و ... نداشتیم، همهٔ اینها را کمونیستها درست کردند. ما کمونیستها را حذف می‌کنیم، مگر ساواکی‌ها نبودند که آمدند جلوی مجلس و حقوق عقب‌افتاده‌شان را می‌خواستند. حالا فرض بکنیم توده‌ایها این لغت ضدانقلاب و لیبرالیسم را گذاشتند، حرف بدی که نزدند! درست گفتند. اینها نمونه‌هایی هستند از سیاستمداران ایران که از سیاست جهانی کم اطلاع دارند. الآن هم ما داریم، بسیار زیاد داریم. کسانی که در جاهای قدرت هم هستند و حتی سیاست دنیای امروز را ـ با وجود همه وسایل ارتباط جمعی - درست درک نمی‌کنند و نمی‌دانند که ما در کجا هستیم و چگونه باید عمل کنیم؟!

سیاستمداران امروز ما هم که در مقامهای بالا قرار گرفته‌اند، ظاهراً خبر ندارند که در دنیا چه می‌گذرد. هم از پیشرفتهای تکنولوژیک و علمی کم‌اطلاعند و هم از مسائل سیاسی.

س: در این‌باره می‌توان «جبههٔ ملی» را مثال زد که در حال و هوای سال ۱۳۳۰ توقف کرده‌اند.

ج: بله؛ تقریباً همان جا ماندند. در تبلیغات و تظاهرات و میتینگهایشان حتی یک کلمه از وضع موجود ایران که امریکاییها سلطهٔ مطلق دارند، خبری نیست. خیلی طبیعی هم است که دیگر نمی‌تواند مردم را دور خود جمع کنند.

۱ـ پینوشه در ۱۹ آذر ۱۳۸۵، در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

س: ریشهٔ ارتباط اینها با مقامهای امریکایی چیست؟ البته منظورم جاسوسی نیست. اصلاً نمی‌شود به دکتر صدیقی و بازرگان جاسوس گفت، ولی ریشهٔ خوش‌بینیِ آنها به امریکا چیست که هنوز مشکلات ایران را با امریکاییها مطرح می‌کنند و آنها را در سرنوشت مملکت مؤثر می‌دانند و می‌خواهند مسائل و معضلات جامعه را به دست آنها حل کنند.

ج: خوش‌بینیِ آنها همان خوش‌بینی است که مصدق هم در ابتدا داشت. او امریکا را کشور طرفدار آزادی می‌دانست، چون مستعمره نداشت. اینها علم اقتصاد را نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند که از اول قرن بیستم کلنیالیسم انگلیسی تغییر ماهیت داده و دیگر برای امپریالیسم، مستعمره داشتن فایده‌ای ندارد و صدور سرمایه و کالا، بدون قدرت ارتش جای مستعمره داشتن گرفته است. نمی‌دانستند که امریکا وقتی کودتای شیلی را انجام می‌دهد، برای بدست آوردن تمام تولیدات مس این کشور است که بزرگترین تولیدکنندهٔ مس دنیا بود. این محصول دست یک شرکت امریکایی بود که در آن سرمایه‌گذاری کرده بود. این صدور شکل استعمار جدید است. اینها از جریانها بی‌اطلاع بودند و تنها در امریکا مجسمهٔ آزادی را می‌دیدند. بهترین نمونه، گفته‌های صریح دکتر مصدق، مکی و شهید دکتر فاطمی دربارهٔ امریکاست. این هر سه از امریکا تجلیل کرده‌اند.

س: این شیوه حتی با وجود تغییر در داخل سیستم حکومتیِ امریکا و مثلاً روی کارآمدن دموکراتها به جای جمهوریخواهان، باز هم ادامه دارد.

ج: من در خاطراتم گفته‌ام که من بعد از انقلاب به دیدن اللهیار صالح رفتم. آدم شریف، فوق‌العاده وطن‌پرست و طرفدار جدیِ انقلاب اسلامی بود؛ منتهی مجموعهٔ اینها سیاستمدار نبودند. آنها در جاهایی قرار گرفتند که در آنجا سیاست بازی می‌شد ولی خودشان سیاستمدار نبودند. مثلاً در همین حزب ما، ما تجربهٔ کار سیاسی نداشتیم و مثلاً اشتباهات بزرگی دربارهٔ شناخت مصدق داشتیم. برای چه؟ برای اینکه یک جوانی که از زندان آمده و کار سیاسی نکرده؛ نمی‌داند چه حقه‌بازیها و چه بندوبستهایی در سیاست هست. ما قبل و بعد از وجود جبههٔ ملی دربارهٔ آنها و همین مسائل آذربایجان اشتباهات زیادی کردیم، آن هم فقط به دلیل عدم آگاهی از سیاست دنیا. این است که می‌گویم بسیارند افراد میهن‌پرست و علاقمند به ملت که مسائل عمیق سیاسی را درک نمی‌کردند.

س: سرهنگ نجاتی می‌گوید، در حقیقت «جبههٔ ملی» سال ۴۱ دیگر مرده بود، فقط

یک اسکلت و یک اسم بود. با تشکیل دو جبههٔ مخالفت مصدق، بطور کلی «جبههٔ ملی» در داخل شکسته بود و انتظاری هم که مردم از اینها داشتند، اشتباه بود.

ج: جبههٔ ملی در سالهای ۴۱ و ۴۲ تقریباً از بین می‌رود. بعد از رفتن امینی، همه‌شان را می‌گیرند و حبس می‌کنند. حتی در سال ۴۱ هم که جبههٔ ملی دوم را تشکیل دادند و یا قبل از آن که تظاهرات در دانشگاه را ترتیب دادند، در واقع کف روی دریا بودند و پایه‌ای نداشتند؛ نه پایه و عمق سیاسی و نه درک سیاسی، مثلاً نمی‌دانستند سیاست امریکا چگونه کار می‌کند، یا سیاست انگلستان چیست و مهره‌هایشان چگونه کار می‌کنند. این واقعیت است که در این جبهه افراد شریف، میهن‌پرست و علاقمند به ایران بودند، ولی درک عمیق سیاسی نداشتند؛ به همین علت هم اشتباهات بزرگی کردند. نهضت مقاومت ملی را در بحثها جا گذاشتیم. نهضت مقاومت ملی ابتدا در منزلِ آیت‌الله زنجانی تشکیل شد. در منزل وی فقط یکی دو سه نفر بودند. بعد، از سایر گروهها دعوت کردند. اولین کاری هم که کردند نوشتن اعلامیهٔ «نهضت ادامه دارد» بود که خودِ آیت‌الله زنجانی با دو نفر دیگر شاه حسینی و عباسی ـ در خانه نوشتند. خودِ آیت‌الله زنجانی، تعدادی از اینها را در عمامهٔ خود مخفی کرد و راه افتاد. از منزل خود که در خیابان امیریه، خیابان فرهنگ بود راه افتاده و یکی یکی این اعلامیه‌ها را به مغازه‌ها می‌داد. واقعاً شجاعت عجیبی داشت.

س: اینها دو برادر بودند، یکی آقاسید ابوالفضل زنجانی و یکی هم آقاسیدرضا زنجانی.

ج: بله؛ بعداً از احزاب دیگر چند نفر نماینده آمدند، مثلاً دانشپور از حزب ایران، عظیما از گروه فروهر، دکتر میرخانی یا میرجانی از حزب مردم ایران و رحیم عطایی، عباسی و صنیعی.

س: صنیعی عضو «جبههٔ ملی» بود؟

ج: بله؛ یک واحد حقوقی را زیر نظر دکتر معظمی اداره می‌کرد. این واحد، شبکه‌هایی در دانشگاه، بازار و محلات ایجاد می‌کرد. در بازار شمشیری و محمود مانیان خیلی قوی بودند و روزنامهٔ «راه مصدق» را اینها را انداختند. ولی متأسفانه «راه مصدق» چندان دوام نیافت.

س: مجموعهٔ آن به صورت کتاب چاپ شده است.

ج: بله؛ چاپ شده است. اواخر آبان ماه ۱۳۳۴ بین اینها اختلاف می‌افتد؛ بین حجازی و عطایی. عطایی جزو نهضت بود و حجازی جزو دارودستهٔ جداشده از خنجی و خلیل ملکی. ماههای شهریور، مهر و آبان، روزهای شکوفاییِ فعالیتها بود. مقالات روزنامه را معمولاً خنجی

و حجازی و بعد هم عطایی می‌نوشتند. عباس صنیعی هم مقالاتی می‌نوشت. دستگاه چاپ نداشتند. برعکس گروه بازار که دستگاه چاپ داشتند و روزنامه‌شان به صورت چاپی در می‌آمد، اینها دستگاه پلی‌کپی داشتند. امکانات اینها در دست حجازی بود. او کار را توزیع می‌کرد. او خود می‌نویسد که روزی مطالبی را که برای ماشین کردند می‌بردم، مقالهٔ عطایی را دیدم و فهمیدم که در این مقاله مطالبی هست که با سیاست نهضت مقاومت نمی‌خواند. عطایی در این مقاله به تهدید غرب پرداخته و نوشته بود که اگر به سیاستهای استعماریِ خود در حمایت از دستگاه حاکمهٔ فاسد و دربار ادامه دهد، نهضت مقاومت ملی به تجدید نظر در خط مشی خود خواهد پرداخت و ناچار متوجه قدرت جهانیِ دیگر خواهد شد. حجازی می‌گوید، روز بعد مقاله را نزد رحیم عطایی بردم و اظهار داشتم انتشار این مقاله، آن هم در سرمقالهٔ نشریهٔ راه مصدق، علاوه بر آن که مخالف خط مشی نهضت مقاومت ملی است، مشکلاتی نیز در سطح کمیته‌ها و حوزه‌ها ایجاد خواهد کرد، و اضافه کردم خط مشی نهضت مقاومت ملی که ادامهٔ همان راه دکتر مصدق است، استقلال از دو بلوک جهانی است و ما همواره می‌بایست این استقلال را حفظ کنیم. نباید به علت دشمنی با یک بلوک، به قدرت جهانیِ دیگر متوجه شویم. حجازی اضافه می‌کند، رحیم عطایی پس از شنیدن این مطالب سخن نگفت و مقاله را از من گرفت و قرارشد چند روز بعد مجدداً به ایشان مراجعه کنم. چند روز بعد مراجعه کردم. عین مقاله را با یادداشت که پیوست آن بود، به من داد و گفت: از روی این یادداشت مقاله را تصحیح کنید. بعد از این که نکات نوشته‌شده در یادداشت را در مقاله وارد کردم، مقاله‌ای جدید به دست آمد که بسیار شدیدتر و به نظر من بسیار بدتر از مقالهٔ قبلی بود. در مقاله جدید، به صورت شدیدتر و با تأکید بیشتر، به دولتهای غربی اظهار شده بود که از ادامهٔ روش فعلی دست بردارند والاّ موجب خواهد شد که نهضت ملی ایران و بطور کلی ملیون، سیاست و خط مشی فعلیِ خود را تغییر دهند و به همکاری و تشریک مساعی با بلوک شرق بپردازند. مقاله را نزد دکتر خنجی بردم و با همدیگر صحبت کردیم. رحیم عطایی در برابر این گفته‌ها سکوت اختیار کرد و حرفی نزد. من هم مقاله و یادداشت ضمیمه را که همراه برده بودم، تسلیم نمودم و اضافه کردم در صورتی که این نظریات صحیح است، لطفاً من را از ادامهٔ این کار بازدارید و انجام آن را به دیگری بسپارید و از نزد ایشان خارج شدم. جریان صحبت با عطایی را به دکتر خنجی هم اطلاع دادم. مدت یک هفته منتظر ماندم چون از ایشان پیغامی نرسید، دستگاه ماشین تحریر و پلی‌کپی را نزد عباس صنیعی بردم و تحویل

دادم. صنیعی علت را جویا شد. نمی‌دانم از ماجرا اطلاعی داشت یا نه. به ایشان گفتم دلیل آن را از آقای عطایی بپرسید. حجازی ادامه می‌دهد: حالا ملاقات با مهندس بازرگان. با منتشر نشدن «راه مصدق» کم‌کم فعالیت ما در نهضت مقاومت هم کم شد. یک روز در ساعت ۲ بعدازظهرِ یکی از روزها، طبق قرار قبلی و به اتفاق دکتر خنجی، مهندس امینی - فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران و حسن زمانی ـ صاحب کتابفروشی زمانی در تجریش ـ به منزل بازرگان رفتیم. منزل مهندس بازرگان در آن زمان در خیابان قدیم شمیران ـ دکتر شریعتی فعلی، اول خیابان آمل ـ قرار داشت. بعد از چند لحظه دکتر یدالله سحابی نیز به آن جمع پیوست. ما متوجه نشدیم که دکتر سحابی تصادفاً برای دیدن مهندس بازرگان به آنجا آمده یا از طرف ایشان به آن جلسه دعوت شده بود. پس از صحبتهای مقدماتی، ماجرای مقاله و مذاکرات با رحیم عطایی را مطرح کردیم و دلایل منتشر نشدن نشریه «راه مصدق» را توضیح دادیم. مهندس بازرگانی از من پرسید آیا تاکنون رحیم عطایی یا شخص دیگری مانع شده تا مقالاتی را که شما یا دکتر خنجی برای نشریهٔ راه مصدق تهیه می‌کنید، در روزنامه چاپ شود. در پاسخ گفتم خیر؛ چنین امری تاکنون پیش نیامده است. مهندس بازرگان ادامه داد: همانطور که رحیم عطایی مانع انتشار مقالات شما در نشریات نهضت مقاومت ملی نشده، شما هم نباید مانع انتشار مقالاتی شوید که او نوشته یا برای انتشار به دست شما داده است. توضیح دادم که تاکنون مقالاتی که ما تهیه می‌کردیم و یا ایشان به ما می‌دادند، همه در جهت خط مشی و هدفهای اعلام‌شدهٔ نهضت مقاومت ملی بوده، ولی مقالهٔ اخیر که موجب تعطیلیِ نشریه شد، با این خط مشی انطباق نداشته است. مهندس بازرگان بر نظر خود باقی ماند و اظهار داشت هر کسی یک نوع تشخیص برای مصلحت و استنباط از خط و مشی مسائل سیاسی دارد. اصول دموکراسی که ما برای آن مبارزه می‌کنیم، حکم می‌کند که هرکس بتواند عقاید و نظریات خود را ابراز نموده و منتشر کند. یعنی مهندس بازرگان هم با مقالهٔ عطایی موافق بود. البته از همان تاریخ دیگر، چاپ راه مصدق قطع شد.

س: این خط مشی «جبههٔ ملی» بود که به غرب تاخته نشود و ملاحظات غربیها درنظر گرفته شود یا دیدگاه خود خنجی و حجازی بود؟

ج: بیشتر دیدگاه خنجی و ملکی و غیره بود. دیدگاه همیشگیِ آنها این بود که به شرق تاخته و با غرب ساخته شود؛ این سیاست اینها بود. پس از مدتی رهبران نهضت مقاومت ملی

لو رفته و بازداشت می‌شوند. آیت الله زنجانی را با یکی دیگر بازداشت می‌کنند و به زندانی می‌برند که دکتر فاطمی هم در آنجا بود. آیت‌الله زنجانی خود می‌گفت که مأمورین با احترام رفتار می‌کردند. مثلاً دائماً حضرت آیت‌الله می‌گفتند. شمشیری و مانیان را هم بازداشت می‌کنند و به جزیره خارک می‌برند. پس از مدتی، همهٔ اینها آزاد می‌شوند و فعالیت نهضت مقاومت ادامه پیدا می‌کند.

س: «نهضت مقاومت» رهبری کاملی نداشته است؟

ج: خیر؛ آیت‌الله زنجانی بوده و آیت‌الله غروی. بعد هم مهندس بازرگان و عده‌ای از جبههٔ ملی.

س: شاپور بختیار نبود؟

ج: نه؛ اسم او در نهضت مقاومت ملی به چشم نمی‌خورد.

س: بختیار در جایی ادعا کرده بود که من عضو «نهضت مقاومت» بودم.

ج: خیر؛ اصلاً در مطالبی که من خواندم، اسمی از بختیار نیست. دکتر معظمی هست که همانطور که قبلاً هم گفتم مهمترین سندی که از نهضت مقاومت ملی باقی است، همان سندی است که خطاب به افراد شرکت‌کننده در پنج صفحه نوشته شده است.

س: اعلام مواضع نهضت است.

ج: بله؛ اعلام مواضع است. اولین تظاهراتی که نهضت مقاومت راه انداخت، قیام ملی ۳۰ تیر بود که تصمیم گرفته شد در دو جا تظاهرات کنند: یکی به حضرت عبدالعظیم بروند و یکی هم در تجریش. در تظاهرات حضرت عبدالعظیم خودِ مهندس بازرگان پیشاپیش دویست، سیصد نفری که جمع شده بودند، می‌رفت. همگام با مهندس بازرگان هم، آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی و مهندس سحابی فعالانه شرکت داشتند. ولی تظاهرات تجریش انجام نشد. پلیس و نظامیها، میدان تجریش را اشغال کرده بودند و مردم نتوانستند در آنجا جمع شوند. مردم که به آنجا آمده بودند، می‌گفتند. این ماجرا در دورهٔ دکتر اقبال و انتخابات دورهٔ نوزدهم است که فوق‌العاده هم افتضاح بود. از طرف جبههٔ ملی اعتراضات شدیدی به اقبال می‌شود و او هم دستور می‌دهد شماری از رهبران جبههٔ ملی را بازداشت کنند. روزنامهٔ اطلاعات هم در هشت آبان ماه ۱۳۳۶ نوشته که بیست و سه نفر از همکاران دولت دکتر مصدق و از آن جمله دکتر معظمی، آیت‌الله میلانی و آیت‌الله زنجانی به اتهام اقدامات علیه امنیت کشور بازداشت شدند.

س: با توجه به کودتای ۲۸ مرداد و آن استبداد، چطور شد که دولت زاهدی نتوانست به عنوان یک دولت قدرتمند، یک دهه بماند؟ بعد علاء آمد و همینطور سیر نزولی تا سال ۱۳۴۰ ادامه یافت.

ج: ثریا در خاطراتش نوشته که یک شب با شاه داشتیم شام می‌خوردیم. شاه گفت این زاهدی خیلی مزاحم شده، دیگر موی دماغ شده و باید از بین برود.

ثریا می‌گوید همین وقت بود که خبر دادند زاهدی می‌خواهد شرفیاب بشود. زاهدی آمد پای میز شام. بعد از این که شام خوردیم، شاه به زاهدی گفت که شما دیگر خسته شده‌اید. خوب است مسافرتی برای استراحت داشته باشید. همهٔ وسایل تهیه شده و خانه‌ای برای شما در ژنو آماده است. حقوق کامل هم به شما به عنوان سفیر سیار شاهنشاهی در تمام کشورها پرداخت خواهد شد. پاسپورت شما هم آمده است. فردای آن روز هم زاهدی رفت و دیگر برنگشت.

س: از امینی هم به عنوان یک آلترناتیو جدیِ شاه یاد می‌شد. این منشأ کینهٔ عمیقی شد که شاه در طول زندگیِ خود از امینی در دل داشت و هیچ‌گاه نتوانست او را تحمل کند. شاه خشمگین و آزرده در مصاحبه‌ای گفت: عده‌ای خائن از تاریکیِ شب استفاده کرده و نقشهٔ خائنانه در سر دارند. به این ترتیب به انگلیسیها خیلی ساده این را فهماند که ظاهراً بایستی امریکاییها نقشه‌ای داشته باشند. امینی هم بالاخره از سفارت برکنار شد. بعد هم کودتای قرنی را داشتیم. البته به نظر می‌رسد کاتوزیان بیمار است و قصد دارد هر چیزی را به شوروی وصل کند؛ این کودتا را هم به شوروی ربط می‌دهد.

این یا یک نگرش و یا یک تحریف آگاهانهٔ تاریخ است. امام هم در مورد «جبههٔ ملی» یا «نهضت آزادی» می‌گفت که اینها از ترس روس به دامن امریکا افتادند.

این حالت یا برای این است که روس همیشه برایشان یک غول وحشتناک بود و یا مأموریتی بود که رفتن به سمت غرب برایشان توجیه داشته باشد.

ج: مسعود حجازی معتقد است که این تحریف را کاتوزیان آگاهانه انجام داد. تحریفهای دیگری هم که در صحبتهای ملکی انجام داده، بسیار جالب است. مثلاً همایون کاتوزیان دربارهٔ تاریخ شروع اختلاف در حزب نیروی سوم و علت بروز اختلافات، در دنبالهٔ شرح حوادث پس از کودتای ۲۸ مرداد و اقدام خلیل ملکی در معرفی خود به فرمانداری نظامی که در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ انجام گرفت، چنین نوشته است: «**وقتی ملکی به زندان افتاد تشکیلات**

حزب نیروی سوم با همان نظم و ترتیب سابق به زیرزمین رفت و روابط تشکیلاتی کمیته‌های حزبی مانند سابق ادامه یافت، اما هنوز دو سه هفته‌ای نگذشته بود که دو تن از اعضای حزب – دکتر محمد علی خنجی و دکتر مسعود حجازی – به انتقاد از شخص ملکی پرداختند. این انتقادات فقط در هیأت اجرایی باقی نماند و بلافاصله به کمیته‌ها و حوزه‌های فعالین کشیده شد. در ابتدا این دو تن می گفتند که ملکی دچار پاره‌ای اشتباهات اساسی شده و می‌باید بحث و بررسی گردد. ولی وقتی با سرسختی دیگران روبه‌رو شدند، لحن کلام را عوض کردند و نام آن را خیانت گذاشتند. در صورتی که اینها واقعیت ندارد. تا آنجا که ما می‌دانیم دلایل عمدهٔ این منتقدین که همهٔ آنها نیز در تاریخ گفته شده، بر سر دو نکته دور می‌زند. یک، ملکی یک بار با شاه ملاقات کرده بود و دو، ملکی از نایب‌التولیه مرقد حضرت معصومه(س) در قم به نفع صندوق حزب کمک مالی قبول کرده بود». تمام.

حالا خود حجازی می‌نویسد: تمامی شرح کاتوزیان بدون استثنأ کردن حتی یک کلمه، صحیح نبوده و خلاف واقعه و رویدادها است. بهتر است خلاف حقیقت بودن این گزارش را قبل از هر توضیحی از زبان شخص ملکی بشنویم. خلیل ملکی تاریخ شروع اختلافات را در داخل حزب نیروی سوم و چگونگی آن را این‌گونه شرح می‌دهد: **«آن روزها دو نفر با من اختلاف داشتند: یکی از آنها سوابق اختلافات کودکانه‌ای با من داشت، اما من می‌خواستم نادیده بگیرم و جبران کنم. اینها تبلیغاتی علیه من و ایراداتی در حضور من وارد می کردند که با اعتمادی که من به آنها داشتم، این موارد را حمل بر اختلافات سلیقه سیاسی می کردم، نه حمل بر خیانت دوستان. من به خیانت آنها زمانی پی بردم که در فلک الافلاک زندانی بودم و خود من پس از مراجعت، از کم و کیف خیانت آنها با خبر شدم، این دو شخص یکی محمدعلی خنجی عضو کمیتهٔ مرکزی بود و دومی حجازی که عضو کمیتهٔ ایالتی سازمان جوانان حزب توده بود. در هر حال حملهٔ وسیع اینها مستقیم و غیرمستقیم از حدود بیست مرداد سال ۳۲ شروع شد. پس اختلافات از ۲۰ مرداد شروع شده است.**

بعدها ما فهمیدیم که اینها نعل وارونه می‌زنند و به احتمال خیلی قوی به نظر من و با علم به یقین به نظر رفقا، اینها با عوامل توده نفتی ـ که به توده‌ایها می گفتند ـ تماس داشتند. ببینید چقدر رذالت می‌خواهد که اینها را توده‌ای بکند تا سازمان امنیت اینها را بگیرد و پدر صاحبشان را دیر بیاورد. آنها از حدود ۲۰ مرداد نقشهٔ خود را علیه من و دوستان خود شروع کرده بودند که ما را از افکار عمومی مرعوب و خود نقشه هایشان را در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد عملی سازند و چنین شد،

یعنی اعلام جمهوری کردند. اما در هر حال من تا زمان مراجعه از فلک‌الافلاک اعمال آنها را حمل بر کج‌سلیقگی سیاسی و اشتباه می‌کردم و از نیت خیانت آنها آگاه نبودم یعنی کوچکترین احتمال هم نمی‌دادم. این هو و جنجال در داخل حزب از سویی و جنجال حزب توده از سویی دیگر نوعی مرا از سیاست مشمئز کرد که در کمیتهٔ مرکزی شفاهاً استعفا کردم. اما گفتم در این شرایط کنار رفتن مانند فرار از میدان مبارزات است، وقتی اوضاع قدری آرام شود کتباً استعفا خواهم کرد و در جلسات حاضر نخواهم شد، زیرا با اوضاع و احوالی که پیش می‌آورند از قرار معلوم برای مدتها دیگر محلی برای آن باقی نمی‌ماند. هرچند که من یقین داشتم این اوضاع موقتی است ولی ممکن بود نهضت از میان رفته و حکومت ارتجاعی فئودال جای آن را بگیرد نه حزب توده. این دو نفر ماجراجو پس از اینکه مرا مسئول روزنامه و دیگر همکاران مرا از میدان خارج کردند، از ۲۰ مرداد به آن طرف و بخصوص پس از عزیمت اعلیحضرت همایونی از ایران تمام اختیارات را عملاً در دست گرفتند و هزاران نفر شاهد عالی وجود دارند که صحت این مسائل را تأیید خواهند کرد.»[1]

خلیل ملکی در همان دادگاه دربارهٔ اختلافات در هیأت اجرائیهٔ حزب نیروی سوم چنین اظهار می‌کند: **«محمدعلی خنجی عضو منحصر به فرد هیأت اجرایی که بعدها خیانتکار منحصر به فرد هیأت اجرائیه از کار درآمد عقیده داشت ـ و حجازی نامی نیز کاملاً با او هماهنگ بود – که دکتر مصدق بالاخره مجبور است تغییر رژیم دهد و شاه را محاکمه و مجازات نماید. اکثریت هیأت اجرائیه معتقد بودند که با جلب نظر امریکا از لحاظ سیاست خارجی باید بر مشکلات غلبه کرد و احتیاجی به تغییر رژیم پیدا نشود. نظر اکثریت هیأت اجرائیه با دربار در حدود و چارچوب قانون اساسی بود و باید گزارش هیأت هشت نفری، حاکم بر روابط دربار و دولت باشد.»** این نشان می‌دهد که اختلافات اینها به هیچ وجه مربوط به وقتی که او به فلک الافلاک فرستاده‌شده، نبوده بلکه از ۲۰ مرداد بود. اختلافات هم فوق‌العاده شدید بود. بر سر این بود که ما نسبت به شاه چه باید بکنیم و شدت مخالفت هم در روز ۲۶ مرداد است که روزنامهٔ «نیروی سوم» چه مطالبی را می‌نویسد که باید جمهوری بلافاصله اعلام شود. این هم نشان می‌دهد که این آقای دکتر کاتوزیان حقایق را تحریف می‌کند. نه اینکه او نمی‌داند، او همهٔ این جریان را می‌دانسته و همه این اطلاعات را داشته، دفاعیات خلیل ملکی را هم داشته و جریان روزنامه «نیروی سوم» را هم می‌دانسته اما هیچ اشاره‌ای دربارهٔ عملکرد این روزنامه در این سه روز

۱ـ روزنامه اطلاعات، سه‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴٤.

نمی‌کند. به این ترتیب من خیال می‌کنم این مطالب ساختگی است و نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. چون وقتی می‌گوید از جایی به من اطلاع داده بودند، می‌توان فکر کرد که آدم ممکن است اشتباه کند، یعنی آگاهانه در یک جهت معینی و برای تبرئهٔ ملکی از تمام خطاها و ضعفها و بالابردن اعتبار خودش که طرفدار ملکی هست.

س: ادامهٔ «نهضت مقاومت ملی».

ج: پس از اینکه در آستانهٔ کودتا آیت‌الله زنجانی و عده‌ای دیگر در اسفند ۳۴ بازداشت می‌شوند، اللهیار صالح در مجلس علیه اینها تحصن اختیار می‌کند. بالاخره افراد پلیس ساعت ۲/۵ بعداز نصف شب در یکی از روزهای فروردین، صالح را به زور از مجلس به خانه‌اش بردند و نشریهٔ «راه مصدق» در فروردین ۱۳۳۵ تعطیل شد.

از دیگر اختلافات بزرگ آقای حجازی با سایر رهبران نهضت مقاومت ملی بر سرِ شخصیت جمال عبدالناصر بود.

در روزنامه نهضت «راه مصدق»، عطایی و دیگران خیلی از جمال عبدالناصر بویژه بعد از جریان ملی کردن کانال سوئز تعریف می‌کردند، اما عده‌ای می‌گفتند ما نبایستی برای کشور نمونه‌تراشی کنیم، چرا که اولاً او یک دیکتاتور است و ثانیاً طرفدار پان‌عربیسم که مخالف ما ایرانیان است و ما به هیچ وجه نبایستی از او طرفداری کنیم. در صورتی که رهبری نهضت مقاومت ملی معتقد بود که او شخصیتی است مقاوم در مقابل امریکا و انگلستان و فرانسه و می‌بایستی تا آنجا که ممکن است از وی تجلیل بکنیم. این یکی از آن نکاتی است که منجر به کناره‌گیریِ این دو از نهضت مقاومت ملی شده و بعدها در جبههٔ ملی با نیروهای جبههٔ ملی در ساختمان «جبههٔ ملی» دوم همکاری می‌کنند.

آغاز فعالیت جبههٔ ملی بیست و دوم تیر ۱۳۳۹ قبل از آمدن دکتر امینی است. هیأت مؤسس آن ۳۵ نفر بودند و در جلسهٔ تأسیس آن سیدباقر کاظمی، دکتر صدیقی، اللهیار صالح، دکتر سنجابی، دکتر آذر، مهندس بازرگان، کاظم حسیبی، مهندس زیرک‌زاده و آیت‌الله طالقانی شرکت داشتند و به عنوان اعتراض به انتخابات مجلس که دولت شریف امامی برگزار کرده بود، چهارده نفر از برجستگان جبههٔ ملی در مجلس سنا تحصن کردند. تقی‌زاده در آنجا صحبت کرد، ولی صالح در انتخابات بعدی از کاشان وارد مجلس شد.

س: تلاش امریکا برای نفوذ در نهادهای اقتصادی و فرهنگیِ جامعه در همین دوران شکل می‌گیرد، چون مؤسسه فرانکلین همان موقع تشکیل شد (۱۳۳۶)، بنگاه نشر و ترجمه

برای گسترش فرهنگ غربی تشکیل می‌شود، ادارهٔ اطلاعات سفارت امریکا بیش از هشتصد عنوان فیلم در اختیار مردم می‌گذارد و حتی با پست مجانی برای استانها و شهرها می‌فرستد و یک کار وسیع در یادگیری و ارتباط با سیاسیون و جذب شخصیتهای فرهنگی صورت می‌دهد. حتی فرانکلین بخشی از افرادی که از «حزب توده» واخورده بودند یا در زندان ندامت‌نامه نوشته بودند امثال نجف دریا بندری را جذب می‌کند. احسان نراقی هم یک مؤسسهٔ تحقیقات علوم اجتماعی با هماهنگیِ دربار و ساواک درست می‌کند که عموماً هم در جهت امریکایی کردن امور گام برمی‌دارد. گروه صلح به ترکمن‌صحرا می‌رود و در گنبد تلاش می‌کند، گروههای بهداشت امریکایی می‌آیند، گروههای سرمایه‌گذاری می‌آیند و بتدریج پای اسرائیل تا قبل از دههٔ چهل برای نفوذ در اقتصاد و فرهنگ جامعه باز می‌شود.

ج: این مسأله کاملاً طبیعی است. انگلستان طی دویست و پنجاه سال یا شاید سیصد سال از آغاز شروع تجارت با هندوستان شروع به سربازگیری در داخل ایران کرده بود. نخبگان معینی را در تمام قشرها از بالا گرفته ـ وزرا و وکلا و کسانی که می‌توانند در موقعیتهای بالا قرار بگیرند، روشنفکران و ... ـ تا پایین، به اندازهٔ کافی جمع کرده بود، حتی در زمان نخست‌وزیریِ علم هم شاهد بودیم که چه کسانی را از اردوی مخالف - اعضای سابق حزب توده ـ جذب کرده بود. کسانی مثل رسول پرویزی و حتی دکتر خانلری؛ به این ترتیب انگلستان برای خودش یک ارتش نیرومند در همه جا تدارک دیده بود. امریکا خیلی دیر به فکر شرق میانه و ایران افتاد و اولین تلاش آن هم به کوششهای قوام در سال ۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۲ در مسألهٔ واگذاریِ نفت و شوستر ـ که به عنوان کارشناس مالی به ایران آمده بود ـ و بعد هم دایر کردن مدرسهٔ کالج امریکایی در اینجا و تربیت افراد برمی‌گردد. امریکا نمی‌توانست از نخبه‌های انگلیس کسی را جذب کند، چون آنها به اندازهٔ کافی محکم شده و در آن اردوگاه بودند و نمی‌توانستند از آنجا خارج بشوند، پس کوشش می‌کرد کسانی را اینجا بیاورد و این افراد را از لحاظ فرهنگی تربیت بکند. به نظرم، هم اللهیار صالح و هم برادرش هر دو در مدرسه امریکایی تحصیل کردند. اللهیار صالح با وجود تمایلات دوستی نسبت به امریکا، ملی باقی می‌ماند و دیگری هم کارمند سفارت امریکا می‌شود، یعنی یک امریکایی می‌شود. حتی افرادی را هم برای تحصیل در رشته‌های مختلف به امریکا می‌فرستادند تا بعد از آنها استفاده کنند. بعد از دوران جنگ، امریکا عده‌ای از سیاستمداران را که وارد سیاست

می‌شدند، بتدریج جلب کرد. ابتدا از میان اطرافیان قوام، جذب نیرو می‌کنند؛ امثال مظفر بقایی، ملکی، عبدالقدیر آزاد، حائری‌زاده و سنجابی و ... از این به بعد هم که می‌خواست جانشین انگلستان بشود، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و نظامی - که البته در بعد نظامی به اندازهٔ کافی جا نیفتاده بود ـ اقداماتش را شروع کرد و تمام افسران متخصص ایران را برای طی دوره‌های تکمیلی به امریکا می‌برد. از این رو هواداران سیاسی و نظامیِ زیادی پیدا کرده بود، اما هنوز از لحاظ فرهنگی جایی نداشت. لذا از همان طریق فرانکلین و ... وارد شده بود. آنها هم بهترین آثار نویسندگان مترقیِ امریکا مثل همینگوی را ترجمه کردند. از مترجمان زبردستی هم استفاده می‌کردند. قصد آنها نشان دادن یک امریکای دوم به مردم بود و این سیاست «سیا» بود تا روشنفکران را جذب جنایتکاران سیا و کودتاچیان نکند، بلکه «امریکا»یی را به آنها نشان دهد که مترقی و درخشان است. سیاست حساب شده و موذیانه‌ای بود که موفقیت زیادی هم کسب کرد. این سیاست طولانیِ امریکا تا قبل از انقلاب ادامه داشت، منتهی تمام اشتباه سیا این بود که تمام دستگاه سیاسی‌اش ـ کورخواندند ـ ندیدند که زیر کف این اقیانوس، چه جریانهایی دارد می‌گذرد. این را کور خواندند و نفهمیدند و تصور این قضیه اصلاً برایشان محال بود که شاه با آن قدرت و با آن ارتش و با آن دستگاه یکدفعه در عرض شش ماه از بین برود و به کلی نابود شود، طوری که مجبور بشوند او را بردارند و ببرند. این اشتباه را انگلیسیها در تاریخ خودشان در هندوستان نکردند. علت آن این است که انگلستان سیاستمدار کهنه‌ای بوده است. آنها چنین اشتباهی نکردند که ندانند چه تحولی در جامعه می‌گذرد که زیر پایشان را یکدفعه خالی می‌کند. به همین علت است که در دوران محمدرضا، بخصوص در دوران دهسالهٔ آخرش، این سیاست امریکا خیلی قابل شد و انگلیسیها دیگر یواش، یواش از میدان بدر رفتند. به قول کتاب معروف ادینبورگ ـ موج هفتم ـ زیر دریا چه می‌گذرد! همین اشتباه باعث شد که امریکاییها تودهنیِ محکمی در ایران خوردند و یکی از مهمترین پایگاههایشان که هم‌عرض اسرائیل بود را در این قسمت از خاورمیانه از دست دادند.

س: در اواخر دههٔ سی کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور تأسیس شد. دانشجویانی که به خارج می‌رفتند قبلاً پراکنده بودند. بعد از قضیهٔ ۲۸ مرداد عده‌ای به دلایل مختلف، یا فرار و یا مسافرت کردند و به طرف غرب رفتند. در آنجا سه تشکیلات وجود داشته است: یکی «حزب توده» بود که بیشتر در کشورهای وابسته به اتحاد جماهیر شوروی

فعالیت می‌کرد؛ یکی، جریان کنفدراسیون بود که توده‌ایهای انشعاب‌کرده از حزب بودند و دیگری جریان ضعیفی هم به عنوان «جبههٔ ملی» بود؛ بعد از دههٔ چهل، «جبههٔ ملی» در اروپا شکل گرفت. کنفدراسیون ویژگیهای مثبت و منفی داشت، بعد عوامل رشد فراگیری در خارج و نفوذ ساواک در محفل و بدنهٔ کنفدراسیون و بعد هم علل انحلال آن در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵.

ج: من از سازمانهای دانشجویی در امریکا زیاد اطلاع ندارم. در سازمانهای دانشجوییِ امریکا هم عده‌ای توده‌ای و طرفدار حزب توده بودند. عده‌ای هم از دانشجویان طرفدار جبههٔ ملی و مصدق مثل دکتر ابراهیم یزدی و ... بودند

سازمان دانشجویان ایرانی در آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و سایر کشورهای اروپایی عمدتاً در قبضهٔ خود حزب تودهٔ ایران بود. این تشکلهای دانشجویی تا زمانی که به وسیلهٔ امثال تهرانی با حزب ارتباط داشتند، به فعالیت خود ادامه می‌دادند. اما از وقتی که از حزب توده منشعب می‌شوند، تمایلات چریکی پیدا می‌کنند. یعنی خود را برای یک مبارزهٔ چریکی در ایران به شیوهٔ مبارزات چریکی در چین آماده می‌سازند. این جریان، با اختلافات چین و شوروی همزمان بود. چین در آن دوره فعالیتهای زیادی برای جلب گروههای معینی از جناحهای ناراضیِ احزاب کمونیست در اروپا انجام می‌دهد و به دنبال این اقدام، احزاب کمونیست طرفدار چین شکل می‌گیرد؛ از جمله حزب کمونیست آلبانی که جزو نخستین گروندگان به چین است، البته بعداً به مخالفت با چین نیز برمی‌خیزد.

این گروه دانشجویی قبل از تشکیل کنفدراسیون، گروهی از دانشجویان را برای فراگیریِ فنون جنگهای پارتیزانی به کشورهای مختلف از جمله چین، اعزام می‌کند. تهرانی هم به چین می‌رود ولی به جای فراگیریِ دوره‌های نظامی، در رادیو مشغول به کار می‌شود. عده‌ای هم به کوبا می‌روند. ظاهراً گروهی هم به فلسطین اعزام می‌شوند. پس از طی این دوره‌ها، کم‌کم فکر تشکیل کنفدراسیون شکل می‌گیرد. در ابتدا جناح طرفدار حزب تودهٔ ایران نقش اصلی را بازی می‌کند ولی در نتیجهٔ تشدید اختلافات، جناح و حزب توده اخراج می‌شود و با نیروهای اندکی که برایش مانده بود، سازمان دانشجویی را پی‌ریزی می‌کند. البته پس از چند سال در میان کنفدراسیون هم اختلاف افتاد. نخستین کسی که سعی کرد تا ناراضیان حزب تودهٔ ایران در رأس کنفدراسیون قرار گیرند، دکتر فریدون کشاورز بود. کشاورز هم به عنوان یکی از ناراضیان [از شوروی] راهی چین می‌شود و وسایل انتقال دانشجویان علاقمند به

مبارزات پارتیزانی را به چین فراهم می‌کند. او چندین ماه با احترام در پکن اقامت می‌کند با این تصور که رهبریِ دانشجویان را در دست دارد. اما در اولین کنگره‌ای که در رم تشکیل شد، اصلاً اسمی از فریدون کشاورز برده نمی‌شود؛ از این رو، او به عراق می‌رود. در آنجا هم موفق نمی‌شود و به الجزیره می‌رود. دومین انشعاب در حزب توده، در سطح رهبریِ حزب صورت می‌گیرد و سه تن از اعضای کمیته مرکزی به نامهای قاسمی، فروتن و سقایی که عضو مشاور کمیته مرکزی بودند، تمایلات چینی پیدا می‌کنند. در بین شبکهٔ حزب در کشورهای اروپای شرقی مثل چکسلواکی و حتی خودِ شوروی هم چنین تمایلاتی پیدا می‌شود و این انشعابیون که عمدتاً از افراد فعال هم بودند با آن سه نفر ارتباط برقرار می‌کنند. در اولین کنگرهٔ سازمان انقلابیِ توده ایران ـ شامل دانشجویان انشعابی در اروپای شرقی ـ نام حزب تودهٔ ایران را برای خود حفظ می‌کنند. در این کنگره، فروتن، سقایی و قاسمی هم شرکت می‌کنند، اما آنها فقط فروتن را می‌پذیرند. قاسمی را هم به دلیل نامهٔ روزبه ــ که برایشان حکم قهرمان را داشت ـ که طی آن از وی بسیار به بدی یاد کرده بود، انتخاب نمی‌کنند. فروتن هم به دلیل انتخاب نشدن قاسمی، استعفا می‌دهد و در جلسات کنگره شرکت نمی‌کند. اینها گروهی را با تمایلات چینی به عنوان «طوفان» نیز شکل می‌شود و چین را به عنوان رهبر جهانی انقلاب سوسیالیستی به رسمیت می‌شناسد و گروه دیگری با عنوان «طوفان» تشکیل می‌دهند که معتقد به رهبری آلبانی در نهضت کمونیستی جهان هستند! این نوعی تجزیه و انشعاب در انشعاب بود.

ساواک پس از مدتی تلاش، موفق می‌شود که در مرکزیت کنفدراسیون نفوذ کند. تهرانی در خاطراتش می‌نویسد که در روزنامهٔ «باختر امروز» که ما چاپ می‌کردیم و خسرو قشقایی هم آنجا بوده، مقاله‌ای که هنوز چاپ نشده بود، خبرش را از روی میز ساواک می‌آوردند. بالاخره متوجه می‌شوند، مدیر روزنامه‌ای که در آنجا انتخاب کرده‌اند و قبلاً هم خودش مجله‌ای را منتشر می‌کرد، به نام دکتر محمد عاصمی [نفوذیِ ساواک است] و من در گفت‌وگویی با تهرانی دربارهٔ او گفته بودم که به او مشکوک هستم.

س: همان موقع!

ج: همان موقع من به او مشکوک بودم. این در کتاب تهرانی هست که، کیانوری گفت؛ دختری که یک شب به خانه نیاید، دیگر نباید حسابش کرد. عاصمی چند شب به خانه نیامده. از همان موقع ما متوجه شدیم که در نشریهٔ «کاوه» مقالات مرتبط با ساواک نوشته می‌شد. او

با ساواک ارتباط برقرار کرد و هنوز هم هست.

س: تنها این بود یا ...!

ج: یکی دیگر از فعالین به نام فولادی هم با ساواک مرتبط شد. او هم جزو کمیتهٔ مرکزیِ کنفدراسیون بود. تهرانی همهٔ این مطالب را در خاطراتش نقل کرده است که ساواک چگونه با این افراد ارتباط برقرار می‌کند و به وسیلهٔ آنها در میان کنفدراسیون اختلاف می‌اندازد و شکاف ایجاد می‌کند و اختلافات را زیاد می‌کند. البته اختلافات، زمینه‌های دیگری هم داشت؛ مثلاً خودپسندیِ افراد مختلف که هر کدام می‌خواستند خودشان رئیس بشوند. همین اتفاقاً موجب تضعیف هرچه بیشتر کنفدراسیون شد.

س: عوامل رشد آن چیست؟

ج: عوامل رشد آن نارضایتیِ جوانهای ایرانی از سیاست شاه در ایران و سیاست انگلیسیها و امریکاییها بود که در دوران محمدرضا در اینجا حاکم مطلق بودند. علاقهٔ واقعی و تمایلات ملیِ آنها طرفداری از نهضت مصدق و دشمنی جدی با امپریالیسم بود.

س: اگر با آنها مخالفت داشتند، یا می‌بایست به «جبههٔ ملی» بروند یا به «حزب توده». چرا گروه سوم تشکیل شد؟

ج: همان طور که گفتم، در دنیای مارکسیستی شکافهایی ایجاد شد که میان جبههٔ نیرومند اتحاد شوروی و چین فاصله افتاد و این شکاف در داخل کشورهای مختلف میان احزاب کوچک هم شکل گرفت و ادامه یافت.

س: مدعی بودند؟

ج: مدعی شدند! این عاملی شد که براساس آن، اینها به یک طرف نمی‌توانند بیایند. دومش این است که همهٔ اینها مارکسیست بودند و به مارکسیسم علاقه داشتند. ما در انگلستان افراد تحصیلکرده‌ای داشتیم. مقامهای بالای علمی داشتند و طرفدار مارکسیسم هم بودند. بعضی از آنها وسط این دوتا [شوروی و چین] گیر کرده بودند و واقعاً نمی‌دانستند که کدامیک از اینها راست می‌گویند؛ هم این را دوست داشتند هم آن را، هم از این خوبی و خوشی می‌دیدند، هم از آن. اینها نظرهای کاملاً مختلفی داشتند، به این جهت است که نمی‌توانستند به یک سازمان سیاسیِ معینی در داخل ایران و در خارج بپیوندند. همین اختلاف هم باعث شد که رفته‌رفته وقتی جبههٔ ملی دوم و سوم تشکیل شد آنجا هم گروههایی به نام جبههٔ ملی دوم و سوم تشکیل شود. البته ظاهراً عمر جبههٔ ملی سوم در اروپا از ایران بیشتر

بود. در ایران خیلی زود از هم پاشید و از بین رفت ولی مدتهای طولانی جبههٔ ملی سوم در اروپا به صورت مجموعهٔ کوچکی از دانشجویان باقی ماند. بقیه گروهها هم کم‌کم با پایان یافتن تأثیراتشان، به دنبال کار و زندگیِ خود رفتند، چون کار و زندگی اجازهٔ فعالیت سیاسی به آدم نمی‌دهد. این آخر و عاقبت کنفدراسیون بود.

س: چرا کنفدراسیون در اوج مبارزات سیاسی جامعهٔ ما، که حرکت سیاسی آن به طرف یک تصمیم‌گیریِ جدی سوق پیدا می‌کرد، از درون می‌پاشد؛ یعنی درست از سال ۵۴؛ براستی علل این اختلاف یا انحلال را در چه می‌توان دید؟

ج: دلیلش همان تغییرات در داخل کنفدراسیون است. بالاخره کنفدراسیون نیروی ثابتی که نبود. عده‌ای از اینها همین طور تحصیل‌شان تمام می‌شد و می‌رفتند و عدهٔ تازه‌ای دانشجو می‌آمدند.

س: یک عده هم حرفه‌ای داشتیم که آنجا مانده بودند.

ج: عده‌ای هم حرفه‌ای آنجا مانده بودند که تحصیل آنها هیچ وقت تمام نشد. در هیچ رشته‌ای. بطور اسمی دانشجو بودند. عدهٔ حرفه‌ایها فوق‌العاده کم بود. عده‌ای در آنجا در حال تغییر اساسی بودند و این عده در حال تغییر، از نظر سیاسی هم خیلی تفاوت می‌کردند. آنهایی که خودشان در مبارزهٔ در ایران شرکت کردند یا حبس رفتند یا در دوران قبل از ۲۸ مرداد کتک‌کاری کردند، بعد از ۲۸ مرداد زندان بودند؛ بعد از زندان بیرون آمدند و به اروپا رفتند. اینها نسلشان در کنفدراسیون تقریباً غیر از آن چند تا حرفه‌ایها از بین رفت. آنهایی که می‌آمدند دیگر سابقهٔ مبارزاتی نداشتند، فقط یک تمایلات عمومی داشتند، مثلاً ضد استعمار بودند. یعنی ماهیت کنفدراسیون از داخل به کلی تغییر کرده بود، و به همین علت هم در آن کشاکش مبارزات پس از متلاشی شدن جبههٔ ملی در ایران (سال ۱۳۵۴) جبههٔ ملی دیگر متلاشی شد. بعد از این اثری از آن باقی نمانده بود. دکتر مصدق از بین رفته و فوت کرده بود. یک جریان دیگر در اینجا در حال شکل‌گیری بود. به این جهت است که دیگر مایه‌ای نداشت که نگه دارد.

س: پس چگونه کنفدراسیون که یک شعبه‌اش در آلمان بوده و برای خود مرکزیت قائل بود و همچنین در انگلیس، آلمان، امریکا و ... شعبه داشت، منحل شد، کنفدارسیون می‌توانست یکی از شعبه‌هایش منحل شود.

ج: فدراسیونها در هر کشوری بودند اما دعوا میان امریکاییها و اروپاییها بود. آنها

می‌خواستند در کنفدراسیون مقام درجهٔ اولی داشته باشند، در عین حالی که تعداد دانشجویان امریکاییِ عضو فدراسیون دانشجویی، اصلاً قابل مقایسه با تعداد دانشجویان اروپاییِ عضو، نبود. من در یکی از کنگره‌هایشان دیدم اختلاف خیلی شدیدی بین آنها ایجاد شد و آنها جدا شدند. حاضر نشدند بپذیرند و از هم جدا شدند. اما یکی که جدا شد، این مسألهٔ بیماری به دیگران هم سرایت کرد و در ایران هم دیگر پایهٔ سیاسی وجود نداشت. اینجا دیگر زمینهٔ دیگری در حال شکل‌گیری بود. در سال ۵۴ ما کم‌کم شاهد فعالیت گروههای مذهبی در مساجد و... هستیم. خودِ امام خمینی که از ۴۲ شروع به فعالیت می‌کند کم‌کم رشد و نمو می‌کند و میدانهای دیگری برایش فراهم می‌شود و آن مسائل سابق و محذورها از بین می‌رود.

س: دو جریان بعد از سال ۴۰ بوجود می‌آید: یکی، جریان «سازمان چریکهای فدائی خلق» و دیگری «سازمان مجاهدین خلق» است. آن چیزی که بیشتر پیرامونش اتفاق نظر وجود دارد، در مورد تأمین این دو سازمان است که «سازمان مجاهدین خلق» از دل «جبههٔ ملی» و «نهضت آزادی» بیرون آمد و «چریکهای فدایی خلق» هم از درون «حزب توده». برخی از مورخین مطرح می‌کنند که این دو تشکیلات ملی و چپ به بن‌بست رسیده بودند لذا نه حرف جدیدی داشتند برای جامعه و نه توان رهبری. با آغاز ۱۵ خرداد، دیگر «جبههٔ ملی» و «حزب تودهٔ ایران» تمام شده بودند. فقط اسمی از آنها بود. بخصوص آن که رژیم نوعی بزرگ‌نمایی می‌کرد.

ج: همانطور که می‌دانیم سازمان مجاهدین خلق تاریخچهٔ خیلی مفصل و طولانی دارد. همان طور که در سازمان فدائیان خلق هم چندین انشعاب رخ می‌دهد و اختلافات سیاسی پیدا می‌کنند. چپها از لحاظ جهانی گرفتار همان بیماریِ جنگ چریکی می‌شوند. از اینکه نیروهای انقلابی در اینجا وارد میدان بشوند و بیایند انقلاب کارگری به راه بیندازند، اصلاً ناامید می‌شوند و تصور اینکه امکان یک انقلاب به نوع دیگر هم می‌تواند پیدا بشود، به ذهن خود راه نمی‌دادند. آن گفتهٔ معروف انگلس شکل می‌گیرد که «انقلاب گاهی اوقات نقب می‌زند و از جایی به در می‌آید که اصلاً تصورش قبلاً نمی‌رفت» و واقعاً در ایران چنین چیزی اتفاق افتاد. چنین نقبی زده شد و انقلاب بطور کلی از شکل مارکسیستیِ خود که مرکز فعالیت بود، به یکباره به شکل اسلامی بیرون آمده است. این واقعیت را بچه‌ها درک نمی‌کردند زیرا گرفتار مسائلی شدند که بر اساس آنها بایستی جنگ چریکی کرد. حالا بحث

سرِ این است که به این نتیجه عملی می‌رسیدند که جنگ چریکی کردن در یک کشور مثل چین یا در کشوری حتی مثل شوروی در جنگ دوم جهانی با آن وضع جنگها و آن موقعیتها یکی است.

س: در عربستان هم یک چیز دیگر.

ج: عربستان هم یک جور دیگر؛ خوب می‌آیند و کوشش می‌کنند و انواع و اقسام پیدا می‌شود. اولش احمدزاده و آن گروهش پیدا شدند و فکر می‌کنند بایستی جنگ چریکی را از جنگل شروع کرد و می‌روند مطالعه می‌کنند و «سیاهکل» را انتخاب می‌کنند و تصور می‌کنند مثل انقلاب کوبا که یک گروه چریکی، در یکی از جنگلهای کوبا رفتند و جا گرفتند و کم‌کم مردم به طرف آنها جلب شدند و شدند نیروی غالب؛ اینها هم تصور می‌کردند که اگر ما به جنگلها برویم، دهقانان بلافاصله به ما ملحق خواهند شد و از ما حمایت می‌کنند. خوب این عبارت است از بیماری جوانی؛ یعنی عدم درک این نکته که شرایط عینی هیچ وقت در دو جای مختلف یکی در امریکای لاتین و یکی در ایران، نمی‌تواند یک نتیجه واحد بدهد. خودشان می‌دیدند در خودِ امریکای لاتین، قهرمان جنگ پیروزی ملت کوبا - مثل چه‌گوارا - می‌رود در کشور دیگری، می‌خواهد با همان وضع که البته با شرایط موجود در کوبا متفاوت بوده، مثلاً بین کوبا و کلمبیا جنگ چریکی بکند و موفق هم نمی‌شود. عین همین تفاوت را درک نکردن برای امثال چه‌گوارا ـ همچنین شخصیتهایی که انقلابی هستند ـ باعث می‌شود در یک جا به نابودی بکشد و، در جای دیگر به پیروزی بیانجامد. این کپی برداشتن و عکسبرداری از نهضت انقلابی، اشتباه بزرگی است که کمونیستها بارها و بارها در تاریخ کردند و می‌کنند و در آینده هم خواهند کرد. این عکسبرداری کار آسانی است؛ شیوهٔ آسان برخورد با مسائل. من این جور فکر می‌کنم که مثلاً رهبریِ چین امروز تا حدود بسیار زیادی از این دوران طولانی اشتباهاتی که نهضت کمونیستی از ۱۹۱۷ از سر گذرانده است تا به حال درس گرفته است. در خود شوروی یک گرایش و شناخت جدیدی نسبت به اشتباهاتی که انجام گرفته است دارد پیدا می‌شود و بایستی راههای دیگری بروند. اینها مسائلی است که جوانهای پرشور و انقلابیِ ما، [باید مورد توجه قرار دهند] ... فرض کنید دارودستهٔ نیکخواه که از کنفدراسیون بیرون آمدند و به چین رفتند و در آنجا تعلیماتی گرفتند و آمدند اینجا و مدتی هم کار انقلابی کردند ـ به قول خودشان یکی رفت در کردستان، یکی رفت در لرستان، یکی رفت در بختیاری ـ بعد هم گیر افتادند و به بلندگویان شاه و سیاستمداران شاه تبدیل شدند.

این جوانهای روشنفکر، همه‌شان این دورانهای سخت را هم نمی‌توانند بگذرانند. به محض اینکه به جای خیلی مشکلی می‌رسند، ماهیت خودشان را نشان می‌دهند. آنهایی که در اروپا بودند، این گرفتاریِ امثال نیکخواه برایشان پیدا نشد که دگردیسی پیدا کنند و معلوم شد تا چه حد امکان مقاومت و ایستادگی دارند، ولی آنهایی که آمدند در داخل تله گیر کردند، ماهیت خودشان را بروز دادند. به این ترتیب وقتی که در سیاهکل با شکست بزرگی روبه‌رو شدند گفتند به عمل چریکی شهری ـ که این از اختراعات خودشان بود ـ روی می‌آوریم و ما می‌توانیم با از بین بردن مهره‌های مهمی از دستگاه دولتی و دستگاه حاکم، رژیم را متزلزل کنیم؛ یعنی بزرگترین اشتباهی که حتی کمونیستهای سایرکشورها نکردند. فقط در روسیه ناروندیکها بودند که طرفدار این نظریه بودند و این عمل را می‌کردند که اگر تزار را بکشیم کارها درست می‌شود و یک تزار را هم کشتند و هیچ تغییری پیدا نشد و فقط تلفاتی در بین بهترین انقلابیهایی که واقعاً از جان گذشته بودند، بر جای گذاشتند. گروه «فداییان خلق» هم به همین شکل گرفتار بودند که افتادند در کارهای چریکی تا انقلاب انجام بگیرد. آنجا هم دو دسته شدند: یک دسته طرفدار مطلق نظریات چینی بودند ـ گروه اقلیت ـ و یک دسته هم با نظریات چین نسبت به شوروی موافق نبودند، البته در سیاستهای شوروی هم نادرستیها و کمبودهایی می‌دیدند.

س: افرادی همچون احمدزاده و بخصوص بیژن جزنی، تئوریسین تشکیلات بودند و نسبت به عملکرد «حزب توده» انتقادات اصولی داشتند و عملکرد شوروی را رد می‌کردند. چون بحث اینها این بود که شوروی الان به طرف نوعی امپریالیسم و سرمایه‌داری دولتی روی آورده و به صورت یک استعمارگر درآمده و با محافل و یا مثلاً کشورهایی که وابسته به بلوک غرب هستند، همکاری می‌کند. مثلاً سرمایه‌گذاریِ شوروی در ایران یک سرمایه‌گذاری سنگینی بود، لذا دیگر نمی‌توانست خود را مدافع رنجبران جهان بنامد.

ج: به نظر ما اینها نه دقیقاً جامعهٔ ایران را می‌شناختند ـ زیرا تصور می‌کردند با کشتن چهار نفر جامعهٔ ایران تغییر می‌کند ـ و نه سیاست بین‌المللی را دقیقاً می‌شناختند. اینها اطلاعات و دانششان به علت همان جوانی‌شان فوق‌العاده ناچیز بود. در این دوره هم متأسفانه حزب تودهٔ ایران در مهاجرت نتوانست به اندازهٔ کافی ـ غیر از سالهای آخر نزدیک به پیروزی انقلاب ـ کاری بکند. برای راهنماییِ همین گروهها، فقط در همین دو سال قبل از انقلاب ما

توانستیم کتابهای مارکسیستی واقعی مثل کتابهای لنین را در قطع کوچک چاپ کنیم و بفرستیم به ایران. اینها در روشنگری عدهٔ زیادی از این جوانها خیلی کمک کرد. آنها نسبت به عملکرد حزب تودهٔ ایران ایرادات بسیار درستی داشتند، منتهی زیاده‌روی می‌کردند. در همین هم زیاده‌روی می‌کردند. یعنی آنها در مشکلات خودِ این جریان وارد نبودند و چون اعتماد نداشتند قبول هم نمی‌کردند. از طرف دیگر حزب تودهٔ ایران حزب جوانی بود و به تمام معنا حزب بی تجربه‌ای بود. از رهبران آن گرفته تا آن بچه‌هایی که مثل بنده وارد حزب شدیم، در سیاست تجربه نداشتیم.

س: واقعاً یکی از بغرنج‌ترین مراکز جهان در تاریخ، ایران دهۀ بیست است. عوامل مختلفی در این جریان دخالت داشتند، عواملی بی‌اندازه نیرومند و شوروی در دوران بعد از جنگ اصلاً توان هیچ کاری نداشت، درست مثل یک آدم بی جان و لاغر مردنی، اما چرچیل ارتش دارد و قصد حمله دارد.

ج: همان طور که قبلاً هم گفته‌ام ما بایستی از کل به جزء بیاییم. اگر از جزء برویم، همیشه اشتباه خواهیم کرد. بیماری در همین چیزها است. ببینید این مناسبات در چه شرایطی بوده؟ شوروی در حال دفاع همیشگی بود. خیلی ساده؛ امریکا، اروپای غربی و ژاپن مجموعاً چهار درصد از درآمد ملی‌شان را خرج تسلیحات می‌کردند که این چهار درصد، ده برابر تمام درآمد ملیِ شوروی بود، و شوروی سی و پنج درصد از آن درآمد یک دهم آنها را می‌خواسته خرج ارتش بکند. مفهوم و نتیجهٔ این چه می‌شود؟ که آقا نان به مردم کم می‌رسد. نمی‌توانستند زندگی مردم را بالا ببرند.]طبیعی است که اگر چنین[نکند، خوب پدرِصاحبش را درمی‌آورند. قبلاً دربارهٔ نظریهٔ جنگ اتمی نیکسون علیه شوروی صحبت کردم. امریکا نمی‌خواهد یک شورویِ نیرومند وجود داشته باشد. همیشه برایش این خطر وجود دارد. این کل را جوانها درنظر نگرفتند. در نظر نگرفتن این کل، نتیجه‌اش این بود که همیشه در تحلیلهای سطحی و اشتباه، بدون نتیجه می‌ماند و محکومیت ایشان نادرست بوده است. تصمیم‌گیریهایشان نادرست از آب درآمده علیرغم همهٔ احترامی که برای شجاعت اینها، برای مردانگیِ اینها، برای انقلابی بودن اینها و برای آماده بودن آنها، برای جان دادن آنها قائلم.

س: یک بحث دیگر، مستقل بودن مارکسیستها است. آن موقع «چریکهای فدایی خلق» به اصطلاح مستقل بودند، چون یک انتقاد که بیژن جزنی در کتاب «بررسی تاریخ سی ساله» هم داشت این است که یکی از مشکلات «حزب توده» نوعی وابستگی به

شوروی بود که این وابستگی از اراده و از تصمیم‌گیریِ رهبریِ حزب می‌کاست و لذا آنجا کار با یک معضل مواجه می‌شد و حزب بدون قدرت انتخاب بود. یعنی آنچه روسها می‌گفتند، مجبور به اطاعت بودند؛ شاید هم محکوم به اطاعت.

ج: این نکته را در انتقاد از کادر رهبریِ حزب توده گفتیم که ما دربارهٔ سیاست شوروی و دربارهٔ ایران این تبعیت اشتباه‌آمیز را در مواردی داشتیم که فوق‌العاده هم سنگین شد. مثل مسألهٔ نفت که کافتارادزه به اینجا آمد. ما اینجا می‌توانستیم سیاست دیگری در پیش بگیریم، در خودِ سیاست شوروی هم در آن دوران استالین، اشتباهات فوق‌العاده‌ای رخ داد در عین حالی که نتایج درخشانی از سیاست استالین گرفته شده است، اشتباهات عظیمی هم کرده است. ما باید به این جوانها بگوییم که «حزب کمونیست چین» سابقهٔ سی سال نبرد در کوهها را داشته و آمده پیروز شده. آن مائوتسه دونگ اشتباهات بزرگی نیز دارد. چرا نبایستی انصاف داشت؟ همه‌اش را نبایستی محکوم کرد. اشتباهاتی هم وجود دارد که این اشتباهات، اجتناب‌ناپذیر و طبیعی است.

س: این سؤال مطرح می‌شود که اگر رهبران «حزب توده» بعد از کودتای ۲۸ مرداد به جای اینکه به کشورهای کمونیستی بروند به کشورهای غربی می‌رفتند ـ مثل دکتر شایگان و امثال اینها ـ از یک طرف به عنوان تدریس و از طرف دیگر یک تشکیلات مستقل درست می‌کردند، آیا آن وابستگی و شیدایی و چسبندگی نسبت به شوروی کمتر یا ناچیز می‌شد؟ چون رهبران حزب به دلیل کمکهای بیدریغ شوروی، خود را مدیون برادر بزرگتر می‌دانستند.

ج: امکان عملی نداشت، چون اولاً هیچ کدام از این رهبران امکان مالیِ سفر به غرب را نداشتند. ثانیاً غرب پذیرای کمونیستها نبود. آنها فقط منشعبین از کمونیسم را می‌پذیرفتند.

س: مثل مهدی خان‌بابا تهرانی.

ج: مثل خان‌بابا، مثل آنهایی که محصل بودند و اصلاً شناخته شده نبودند.

س: مثل فریدون کشاورز!

ج: مثل کشاورز، مثل دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی، و اینها را به آنجاها راه می‌دادند، چون می‌دانستند اینها از شوروی بریده‌اند.

س: یعنی واقعاً یک محاسبهٔ این‌طوری بوده، یا بهانه بوده؟

ج: هیچ بهانه‌ای نبوده، اصلاً؛ یعنی ما هیچ راه دیگری نداشتیم؛ نه امکان مالی داشتیم که

به آن طرف برویم و نه آن امکان وجود داشت که آلمان یک گروه از رهبریِ حزب تودهٔ ایران را بپذیرد. اگر می‌خواستیم در کشورهای مختلف متفرق بشویم اصلاً امکان اینکه بتوانیم جمع بشویم و خرج سفر بدهیم و بیاییم، محال بود.

س: حتی به عنوان تدریس، به عنوان تحقیق؟

ج: مگر ما تنها بودیم؛ حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست یونان، همهٔ اینها مرکزشان در شوروی بوده است. تعدادشان خیلی زیادتر بود یعنی عجیب زیاد بودند، همه آمده بودند. اینها را جای دیگر نمی‌پذیرفتند. به همین جهت است که مارک قرمز داشتن در دنیای غرب فوق‌العاده ناخواسته بوده است. مگر قرمز شدهٔ رنگ‌باخته یعنی مخالفین که آنجا بودند. از این جهت این امکان وجود نداشته است.

س: یعنی امثال دکتر شایگان که می‌رفتند به دلیل ملی بودنشان بود.

ج: بله؛ دیگران این امکان را نداشتند؛ غیر ممکن بود. دکتر شایگان مارک قرمز نداشته. مارک قرمز، خطرناکترین چیز است، چون آنها از قرمزهای خودشان می‌ترسیدند، چه برسد که اجازه بدهند قرمزهای دیگر هم آنجا بیایند.

س: تشکیلات دوم، «سازمان مجاهدین خلق».

ج: البته اول سازمان مجاهدین خلق در یک فاز در داخلش اختلاف خیلی شدیدی پیدا می‌شود. حتی رهبریِ آن تصمیم می‌گیرد که مارکسیسم را بپذیرد و مارکسیست بشود و اینقدر که یادم هست، رحمان هاتفی می‌گفت که ما خودمان در اتاقهایی که داشتیم ـ بالا و پایین ـ می‌دیدیم که رجوی بالا بود و پایینی‌ها اصرار می‌کردند که حالا باید مارکسیسم را بپذیریم وگرنه دیر می‌شود، باید بپذیریم با اصرار خیلی زیاد. و رجوی می‌گفته حالا زود است هنوز زود است، یعنی در خود رهبری مجاهدین خلق هم این تمایلات بوده است. کتابی که آنها دربارهٔ شناخت نوشته بودند ترجمه‌ای بود از شناخت مارکسیستی از اول تا آخر.

اصلاً تماماً مارکسیست شدند. اینکه تا چه اندازه اعتقاداتشان عمیق و ریشه‌دار بوده، مسأله مهمی است. اما در این تردیدی نیست که افراد سادهٔ مجاهدین خلق اعتقادات عمیق مذهبی و وابستگیِ مذهبی داشتند، چون من نمونه هایش را دیدم. نمونه‌های افرادش را در زندان دیدیم. افرادی که عمیق هستند، ولی در بالا تمایلات دیگری بوده است و به قول شما الله اعلم! اینها از نظر سیاسی، سازمانی بدون کمترین دموکراسی بودند. در داخل خودش بوی دموکراسی نداشت. هیچ سازمان کمونیستی حتی حزب تودهٔ ایران در سخت‌ترین شرایط

چنین وضعی نداشته است. در آن بدترین دورانی که ما داشتیم ـ در سالهای قبل از ۲۸ مرداد ـ افراد در داخل حزب انتقاد می‌کردند. خیلی جدی می‌گفتند ولی ما اخراج نمی‌کردیم، مگر افرادی که با ساواک رابطه داشتند. ولی افرادی که انتقاد می‌کردند، ما با آنها کاری نمی‌کردیم. در داخل خود هیأت اجرائیه نظریات مختلفی وجود داشت و کاملاً حق اختلاف نظر داشتند؛ ولی سازمان مجاهدین خلق عبارت است از یک دیکتاتوریِ بدون قید و شرط، مثل دوران مائوتسه دونگ در چین.

س: به عنوان نظم تشکیلاتی و انضباط تشکیلاتی، به دیکتاتوریِ مطلق یک گروه کوچک در مرکز تبدیل شد. آیا واقعاً یک مرکزیت برای تصمیم‌گیری در رهبریِ «مجاهدین خلق» وجود داشته است یا نه؟

ج: مثلاً خانم رجوی از شوهرش طلاق بگیرد و رجوی با او ازدواج کند و این به عنوان انقلاب اجتماعی انجام گیرد! خوب کار درست است و از این لحاظ من هیچ گونه ایرادی ندارم، ولی بعد از این ایراد تبدیل می‌شود به رئیس‌جمهور برای ایران. چند نفر بنشینند و انتخاب بکنند، عدهٔ اندکی بنشینند و برای یک کشور ۶۰ میلیونی رئیس‌جمهور تعیین کنند! یعنی بی‌احترامیِ مطلق به این مردم. از این لحاظ هست که به عقیدهٔ من در داخل این سازمان نواقص بسیار جدی از لحاظ دموکراسی وجود داشته. ما می‌دانیم که چندین انشعاب در داخل سازمان مجاهدین خلق رخ داده و تلفات خیلی زیادی هم داده. هنوز هم به این شکل هست. فراریانی که دائماً از عراق به اروپا فرار می‌کنند به دلیل سختگیریهای زیادی است که در عراق روی آنها انجام می‌گیرد. آنها در ایران سیاستهای نادرستی داشتند، سیاستهایی که تروریستی بودنش کاملاً مشخص بود. عین همان اشتباه از بین بردن آیت‌الله بهشتی، با تصور این که ممکن است انقلاب ساقط بشود. همان کاری که گروه دیگری از اسلامی‌ها مثل فرقان ـ که آنها با مجاهدین خلق مربوط نبودند ـ انجام دادند و خیلی زود هم از بین رفتند، ولی عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از رهبران را، آنها کشتند. مثل [آیت‌الله] مطهری [دکتر] مفتح و [آیت‌الله] قاضی طباطبایی. از این گروهها پیدا می‌شوند؛ گروههایی که از این بیماریها دارند. منتهی این بیماری در «مجاهدین خلق» مانده است. این عبارت است از تمایل به عمل انقلابی، بدون داشتن آگاهی سیاسیِ واقعی از اوضاع جهان!

س: ممکن است در این گونه تشکیلات مثل «چریکهای فدایی خلق» یا «سازمان مجاهدین خلق» نفوذ کرده باشند. چون رفتن اینها با حضور ریچارد هلمز به عنوان سفیر

امریکا در ایران، با حفظ سمت رئیس سازمان سیا همزمان بود.

ج: ما دلیلی نداریم که در رهبریِ این سازمانها توانسته باشند نفوذ بکنند. دربارهٔ خودِ حزب هم همین صحبت را کردم. ممکن است اینها افرادی را در آن پایین، پایین‌ها گردآورده باشند یا کسی را فرستاده باشند ولی عدم آگاهی و شناختشان از واقعیت جامعهٔ ایران شدید بوده است. ببینید امریکا و سیا چقدر برای نفوذ در کوبا سرمایه‌گذاری کرده‌اند. حتماً چند صدبرابر آن چیزی که دربارهٔ ایران صرف کرده بودند، یعنی سازمانها و گروههایی هستند که در داخل خودشان از لحاظ اعتقادات منسجم هستند. آنقدر منسجم که نفوذناپذیر می‌شوند. من هیچ دلیلی ندارم برای اینکه بگویم مثلاً الآن «سیا»ی امریکا در رهبریِ مجاهدین خلق نفوذ داشته باشد یا در همین گروههایی که الآن در اروپا هستند.

س: ارتباطهایی که آنها پیش از انقلاب با مجلس عوام انگلیس داشتند، باید کمی مشخص شود.

ج: این ارتباط، عین جریان سیاسی‌اش غیر از این است که سیا الان مأمور داشته باشد در ....

س: شاید این خط دوطرفه بوده و یکطرفه نباشد.

ج: تمایل به گرفتن کمک از امریکا و سیا فقط مربوط به مجاهدین خلق نمی‌شود. مگر دریادار ما احمد مدنی که یک میلیون می‌گیرد، از کی می‌گیرد؟

س: قرض‌الحسنه می‌گیرد! از سازمان سیا! البته خودش مدعی است که قرض‌الحسنه گرفته است!

ج: از امریکا قرض‌الحسنه می‌گیرد! اما بالاخره من مدنی را عامل سیا نمی‌دانم. یکی به عنوان عامل نفوذیِ سیا مطرح هست. همهٔ اینها که الان حاضر هستند با سلطنت‌طلبها همکاری کنند، باید بدانند سلطنت‌طلبها یعنی چه؟ یعنی گروه وابسته به امریکا؛ یعنی اینها با امریکا و با سیاست امریکا موافقند. سیاست امریکا جدا از سیاست سیا چه تفاوت دارد من با وزارت امور خارجهٔ امریکا تماس بگیرم!؟ اصلاً آنها نمایندگان وزارت امور خارجه را که به نام سیا معرفی نمی‌کنند - از این جهت است که من می‌گویم این را نبایستی به عنوان نفوذ سیا در دستگاه رهبریِ اینها دید که آنها [سیا] دارند اینها را می‌چرخانند. اینها الان در شرایطی قرار گرفته‌اند که برای از بین بردن دشمن مشترک می‌گویند دشمن دشمن ما، دوست ماست! یعنی امریکا که امروز بزرگترین دشمن جمهوری اسلامی است با ما که دشمن این رژیم

هستیم، دوست است. این تفکر در بین همهٔ کسانی که الان در اروپا هستند مثل همین گروه دریادار مدنی، مثل حاج سیدجوادی و حسن نزیه وجود دارد و من اینها را افراد وابسته به سیاست امپریالیستیِ امریکا و سیا نمی‌دانم. بلکه افرادی می‌دانم که علاقمند به میهن هستند و با نظام کنونی جداً مخالف‌اند و حاضرند با هر نیرویی که علیه این نظام مخالفت بکند، همکاری بکنند. این عبارت است از یک گرایش سیاسی، نه یک مأموریت. بایستی دربارهٔ همه مخالفین انصاف داشت و این انصاف را همیشه حفظ کرد؛ این خیلی با اهمیت است.

ج: شاه تصمیم می‌گیرد که از احزاب خارجی کپی‌برداری کند؛

کپی‌برداریِ خیلی ساده، آن هم دوباره از انگلستان نه از امریکا. چون در امریکا بین حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه هیچ گونه اختلافی نیست. ولی در انگلستان بین حزب کارگر و حزب عوام - حزب محافظه کار ـ اختلافاتی وجود دارد. یکی خودش را طرفدار قشرهای پایینیِ جامعه می‌داند و یکی هم طرفدار قشرهای بالاست. به این ترتیب شاه تصمیم می‌گیرد درست کپیِ انگلستان را در ایران پیاده کند. به این جهت دوتا حزب درست می‌کند: یکی از آنها که اسدالله علم در رأس آن است به نام حزب مردم. مثل انگلستان حزب کار و حزب خلق درست می‌کند. سعی می‌کنند عناصر خوشنام و شخصیتهایی را پیدا کنند، مثل پروفسور یحیی عدل، سناتور دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران ـ از میان وکلا دکتر موسی امیر، دکتر حسن افشار، دکتر بینا، مهندس قبادظفر ـ که اگر آن هم نمرده باشد می‌توانیم بگوییم که یک وقت توده‌ای بود. مهندس قبادظفر، همان که آرامگاه رضاخان را ساخته از بختیاریها هست. مهندس مهدی شیبانی، مهندس محمدالهی، دکتر پرویز خانلری، دکتر حسن ستوده، دکتر حسین مظاهر، دکتر علی معارفی، دکتر امیر بیرجندی، یعنی همهٔ اینها عده‌ای از نخبگان جامعه بودند. ولی حزب ملیون با شرکت دویست نفر از نمایندگان مجلس و سناتورها به دعوت دکتر اقبال تشکیل می‌شود، یعنی او می‌شود رئیس حزب ملیون که همهٔ آشغالها هم جزو آن بودند، محمود جم، عمیدی نوری، مطیع‌الدوله، حجازی، سرتیپ صفاری، حبیب‌الله آموزگار، عماد تربتی، دکتر بیانی، دکتر هدایتی، دکتر کاسمی، امین‌الله اردلان، حسان‌الدین دولت‌آبادی، دکتر صورتگر، رضا انصاری، فاضل سرجویی. این دو حزبی است که خودِ شاه درست می‌کند. گاه گاهی هم بین اینها درگیریهایی پیدا می‌شود. اینها در خواسته‌هایشان می‌خواهند از قوانین مربوط به کار طرفداری کنند. حتی در یک مورد هم مرگ مشکوکی رخ می‌دهد و یکی از رهبران حزب مردم در جادهٔ مازندران از بین می‌رود. ظاهراً او کسی بود که

جداً خواستار بهبودی قانون کار بود. در اینجا حزب دیگری هم به خودیِ خود تشکیل می‌شود، یعنی حزب سوسیال دموکرات که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۶ تشکیل می‌شود. عده‌ای از وکلا را پیدا می‌کنند، سردار فاخر را جذب می‌کنند. حزبی هم محمد شاهکار به نام جمعیت آزادی درست می‌کند. مهندس کاظم جفرودی و منوچهر تیمورتاش پایه‌گذاران این جمعیت آزادی بودند.

س: آن گروه «نگهبانان آزادی» بود.

ج: خلاصه این هم سوم شهریور ۱۳۳۶ تشکیل می‌شود. اینها احزابی هستند که در دوران شاه پیدا می‌شوند، البته آن دو تا حزب اساسی‌شان هم حزب مردم و ملیون بوده و اینها فقط در آن نقش کوچکی بازی می‌کردند. در اینجا مسأله اصلاحات کشاورزی مورد نظر کندی شروع می‌شود و بعدش امینی روی کار می‌آید و خودش از خودِ شاه می‌خواهد. ولی وقتی که می‌بینند شاه کار اساسی انجام نمی‌دهد، امینی را می‌آورند.

رسیدیم به آغاز فعالیت جبههٔ ملی در سال ۱۳۳۹. جبههٔ ملی در سال ۱۳۳۹ شروع به فعالیت کرد و آن وقتی است که مجبور شدند انتخابات خیلی قلابی اقبال را [باطل] بکنند. بعد جبههٔ ملی در تیرماه سال ۱۳۳۹ شروع به فعالیت کرد. جبههٔ ملی یک هیأت مؤسس ۳۵ نفری داشت که گروه اصلی و اولیهٔ آن را آقاسیدباقر کاظمی، اللهیار صالح، دکتر صدیقی، دکتر سجادی، دکتر آذر، مهندس بازرگان، کاظم حسیبی، مهندس زیرک‌زاده و آیت الله طالقانی تشکیل می‌دادند. اینها در اعتراض به انتخابات قلابی که انجام شده بود و انتخاب شریف‌امامی به عنوان نخست‌وزیر، تحصن کردند. ۱۴ نفر از برجستگان جبههٔ ملی به مجلس سنا رفتند و در آنجا تحصن کردند که بالاخره به لغو انتخابات تمام شد و در انتخابات بعدی صالح از کاشان به نمایندگی برگزیده شد که وکیل شد. این آغاز مجدد فعالیت جبههٔ ملی است که اسمش هم جبههٔ ملی دوم است و ... مسألهٔ بعدی، مسألهٔ آمدن کِندی است که در ۳۰ دی ماه ۱۳۳۹ سوگند می‌خورد ولی البته چند ماه پیش در نوامبر انتخاب می‌شود. در سوگندش از چیزی که شاه خیلی وحشت می‌کند، سخن گفته و می‌افزاید به آن کسانی که در بیغوله‌ها و روستاهای نیمی از کرهٔ زمین زندگی می‌کنند و در فکر پاره‌کردن بندهای نگون‌بختیِ توده‌ها در مبارزه و ستیزند، تعهد می‌سپارم که بهترین و بالاترین کوشش خود را تا هر زمان که لازم باشد به کار بندم تا قادر به خودیاری گردند. این یک پیام دارد. پیامی است که به دنیا داده است. شاه از این پیام وحشت کرده است. واقعاً وحشت کرده است، بویژه

اینکه سروکلهٔ امینی هم پیدا می‌شود. امینی هم که در کودتای...

س: ۲۸ مرداد؟

ج: نه، نه؛ در کودتای قرنی اسم او هم آمده بود. شاه که دیده بود امینی بدون هیچ ترسی آنجا امریکا سفیر بود، برکنارش کرد. او هم به ایران آمد و برای انتخابات بعدی که می‌بایست انجام می‌گرفت کاندیدا هم شد. دومین چیزی که شاه از آن می‌ترسید سیاست کندی مبنی بر انقلاب از بالا برای جلوگیری از انقلاب از پایین بود. مسأله‌ای که در تمام امریکای لاتین و کشورهایی نظیر ایران دنبال می‌کرده مبنی بر این که باید کمی از خواستهای مردم را داد و مردم را کمی راضی کرد که تحت تأثیر نفوذ کمونیسم قرار نگیرند.

س: آیا کندی ماهیتاً انسان آزادیخواه بود، یعنی جدا از ماهیت امپریالیسم امریکا بود یا این یک ترفند خودِ امریکاییها بود برای حفظ کشورهایی که تحت سلطه‌شان قرار داشت؟

ج: ببینید؛ من نمی‌توانم بگویم که ترفند بوده. کندی ویژگیهایی از روزولت داشته. خوب از این لحاظ جوان و جاه‌طلب بوده و جداً می‌خواسته کاری بکند. البته آنتی کمونیست بود، ضد کمونیست بوده ولی خیلی جالب هست که گرومیکو در خاطرات خودش می‌نویسد که کندی در یکی از دیدارهایش با من بطور خیلی خصوصی گفت من خیلی بیشتر می‌خواهم با شوروی کنار بیایم و نزدیک بشوم ولی اوضاع کشور خودِ ما و خودِ جامعهٔ امریکا و سرمایه‌داری اجازه نمی‌دهد. این گفته از گرومیکو خیلی جالب است، یعنی یک سند تاریخیِ مهمی است، یک چیزی در خودِ کندی از تیپ روزولت بوده. یعنی طرفدار یک دموکراسی بود. می‌گوید خیلی دلم می‌خواهد در ایران این آزمایش را انجام بدهم و یک گروه از متخصصین را به آنجا بفرستم که دزد نباشند و کمک مالی بکنیم و بتوانیم کشور ایران را به یک کشور خودکفا تبدیل کنیم. این فکر روزولت بوده ولی البته تمام نمایندگانی که فرستاده، همه‌شان دزد بودند. کمی از همین خویش‌باوریِ روزولت در کندی هم بوده، به همین دلیل است که او در اینجا خیلی جدی روی شاه فشار می‌آورد که بالاخره باید امینی بیاید و اصلاحات بکند و خودِ اصلاحات هم جدی است.

س: آیا این اصلاحات به آن سبک و سیاقی که کندی می‌گفت به نفع ایران بود و یا نتیجهٔ اصلاحات ارضی از بین رفتن حتی همان کشاورزیِ سنتی و اولیهٔ ما بود؟ یعنی اگر همان طوری بود که کندی می‌گفت باید واقعاً کشاورزی و وضع جامعه بهتر می‌شد.

ج: کندی فکرش این بود: یک اصلاحات ارضیِ جدی بشود، سرمایه‌داری بیاید و تکنولوژیِ جدید بیاید. بدون آن نمی‌شود. آنچه که انجام گرفت به شکل نیم‌بندی بود. دوم، اجراکنندگان بعدیِ آن تمام ساواکیها بودند که آمدند و بطور کلی نابود کردند. فقط یک عده مالک، سرمایه‌دار شدند، صاحب کارخانه شدند، پولدار شدند و ... اینها شدند سرمایه‌دار. یعنی تغییر به سمت سرمایه‌داری شد ولی کشاورزی، نتوانست تکامل خودش را پیدا بکند. به این ترتیب انجامش فوق‌العاده بد شد. به نظر من وقتی کندی کشته شد [شاه] نفس راحتی کشید، زیرا سیاست جانسون بر خلاف کندی بود.

س: اگر خودِ کندی زنده می‌ماند و طرحش اجرا می‌شد ایران به کجا می‌رفت؟

ج: اگر طرح اجرا می‌شد، نتیجه همان بود که در بعضی از کشورهای امریکای لاتین حاصل شد در امریکای لاتین دقیقاً همین طرحها را اجرا کردند.

س: آیا به نفعشان شد؟ چرا که سلطه امریکا در منطقه بیشتر شد.

ج: آنها پیشرفت کردند. استعمار در دوران خودش وابستگیِ مطلق بود ولی پیشرفت اجتماعی هم داشت، راه‌آهن ساخت، پیشرفت اجتماعی و اقتصادی آورد، ولی وابستگی به امریکا بیشتر بود. آن از بین نمی‌رفت. حالا ما اینجا باید ببینیم کدامیک از این دو را باید انتخاب کرد. در آن کثافت بمانیم. اینجایش را تاریخ معین می‌کند، به خواستهٔ من و شما نیست. در مورد اصلاحات ارضی، روحانیت بطور عجیبی مخالفت کرد. مخالفین بطور خیلی صریح در مورد اعطای حق انتخاب به زنان و نیز روحانیت بطور عجیبی - از نجف گرفته تا ایران - همه‌شان مخالفت کردند.

س: البته تحلیل آن قضیه اینست که چون ماهیت حکومت شاه فاسد بود، اینها مخالف بودند؛ همهٔ بزرگان ما بعد از انقلاب، فتوای‌شان را برگرداندند.

ج: ما این دوتا را نبایستی مقایسه بکنیم، چون اگر در آن موقع اصلاحات ارضی نمی‌شد، زمینهٔ انقلاب هم به آن آسانی پیدا نمی‌شد. به این ترتیب ما الان نمی‌توانیم حکم بکنیم که اینها کار درستی کردند.

س: ماهیت آن حکومت با این حکومت متفاوت بود.

ج: می‌دانم؛ آنها با همان ماهیت حکومت مخالف بودند ولی فقط با ماهیت مخالفت نداشتند، بلکه با اصل مسأله مخالف بودند. با اصل گرفتنِ مالکیت مطابق دین مخالفت کردند. الآن فتواهایشان هست. نامه‌هائی که نوشتند همه هست. معتقد بودند که مطابق قانون

اسلام، حق ندارند زن و مرد را با هم مساوی بگیرند. این خاصیت درون کندی وجود داشته است. درست است که مثلاً کندی چنین کاری را کرد، در عین حال هم مستشاران امریکایی را در ویتنام سه برابر و حتی چهار برابر زیادتر کرد و جانسون که بعد از او آمد آن فجایع را به وجود آورد. خوب برادرش ـ رابرت کندی ـ هم از لحاظ دادگستری در داخل خودِ امریکا نقش خیلی مهمی بازی می‌کرد. سه افسر در آن تاریخ کشته شدند، کندی کشته شد، رابرت کندی کشته شد. مارتین لوترکینگ رهبر سیاهان هم کشته شد و خیلی جالب است که در همان وقت هم رئیس اتحادیهٔ معادن امریکا که از کارگران دفاع می‌کرد با زن و دوتا بچه‌اش در خانه‌اش سوخت. این دوران عقبگرد است.

س: خوب عقبگرد همان سازمان سرمایه‌داری امریکا یا سازمان سیا است.

ج: نه! سازمان سیا وسیله است. سازمان سیا که یک آلت است. اصل عبارت از سرمایه‌داری بزرگ امریکاست؛ راکفلر، فورد، اینها هستند که تعیین‌کنندهٔ سیاست هستند، خودشان پشت پرده هستند و میان میدان نمی‌آیند بلکه این نوکرها را می‌فرستند. این آغاز فعالیت جبههٔ ملی است. تحصن، نتیجه‌اش هم دولت شریف امامی است که انتصابات را انجام می‌دهد. وقتی آقای امینی به ایران می‌آید، شاه بوی بدی را حس می‌کند. یعنی احساس می‌کند آمدن او با آن سوابق، بوی شتر داغ کردن می‌آید. با جبههٔ ملی روابط برقرار می‌کند که بیاید در مقابل امینی قرار بگیرد می‌خواهد از جبههٔ ملی تقاضای ملاقات بکند ولی می‌ترسد قبول نکنند. علم از ملکی دعوت می‌کند. ملکی خودش می‌گوید به آقای علم گفتم چرا من؟ چرا جبههٔ ملی را دعوت نمی‌کنید؟ من یکی از اعضای آن هستم. من جایی نیستم که بتوانم تعیین بکنم. «جبههٔ ملی» بایستی تصمیم بگیرد. علم می‌گوید که این برای مقدمه است، شما بیایید صحبت بکنید. شاه می‌گوید که من قدرت دارم و می‌توانم سنجابی یا صالح را نخست‌وزیر بکنم. اگر مردم اینها را می‌خواهند، اینها را نخست‌وزیر می‌کنم. ملکی این را باور می‌کند که خوب شاه می‌خواسته به شکلی جبههٔ ملی را به همکاری بکشد. آن را بگذارد در مقابل امریکا که ما طرفدار دمکراسی هستیم و دموکراسی از این بهتر نمی‌شود. اما جبههٔ ملی نمی‌پذیرد و قبول نمی‌کند و امریکاییها امینی را خیلی صاف و ساده به شاه تحمیل می‌کنند و نخست‌وزیر می‌شود. بعد از نخست‌وزیریِ امینی، جبههٔ ملی می‌بایستی سیاست خود را تعیین بکند، چون امینی با ارسنجانی اصلاحات ارضی جدی را آغاز می‌کند. از ده قران سه قران آن را بدهد برای اینکه هفت قرانش را بتواند نگه دارد؛ این را به مالکین می‌گوید. شاه به

پیشنهاد امینی مجلسین سنا و شورای ملی را بر خلاف انتظار دوستانش منحل می‌کند و پیشنهاد دکتر امینی را می‌پذیرد و دو مجلس منحل می‌شود. ناخشنودیِ رئیس‌جمهور امریکا از عملکرد شاه عبارت بوده از فساد در دستگاه دولتی و دربار و اصلاحات ارضی که شاه گفته بود و وعده داده بود که انجام بدهد، ولی به هیچ وجه انجام نمی‌گیرد.

اقدامات دکتر امینی: اول مجلسین را منحل می‌کند، باید شاه دستور بدهد. بعد ارسنجابی را وزیر اطلاعات می‌کند. چند نفر از وزرای خوشنام را نیز می‌آورد، مثل نورالدین الموتی را که به وزارت دادگستری منصوب می‌کند. این تیپ آدمها را برای جلب نظر نیروهای مترقی وارد کابینه می‌کند و تعدادی از امیران ارتش را بازداشت می‌کند. سپهبد حاج‌علی کیا که رئیس دزدها بود، سپهبد علوی مقدم، سرلشکر علی اکبر ضرغام، سرلشگر محمد دفتری، کودتاچی معروف را که خواهرزاده خودِ مصدق بود، دستگیر می‌کند. البته همهٔ اینها بعداً تبرئه می‌شوند و از زندان بیرون می‌آیند و وجه و حقوقشان را می‌گیرند. او یک سری از این کارها را انجام می‌دهد، وزیر دادگستری هم اتفاقاً نورالدین الموتی بود. آدم حسابی بود. او می‌گوید باید آیشمن ایران ـ همان دادستان نظامی سپهبد آزموده ـ را نابود کرد. بعد دربارهٔ برنامهٔ دولت سخنرانی می‌کند. مهمترین برنامه‌اش اصلاحات ارضی است. در قوهٔ قضائیه بطور بسیار قوی، محاکمهٔ بزهکاران در تمام مقامها از بالا تا پایین شروع می‌شود. در این موقع جبههٔ ملی خیال می‌کند که حالا یواش یواش باید جای امینی را بگیرد و آن میتینگ معروف میدان جلالیه را تشکیل می‌دهد که واقعاً میتینگ عظیمی بود. در آنجا تقاضاهایشان هم عبارت بود از تجدید انتخابات در کوتاهترین مدت که امینی البته تا آخرش هم حاضر نمی‌شود که انتخابات را برگزار کند، چون می‌گوید با این قوانینی که موجود است، انتخابات فایده‌ای ندارد. قانون انتخابات بایستی عوض شود و غیره ... در ۱۵ خرداد محاکمهٔ پر سروصدای مظفر بقایی و افسران انجام می‌شود.

س: این محاکمهٔ مصنوعی بود یا واقعی بود؟

ج: نه؛ محاکمه واقعی بود. در بیست‌ویک خرداد سپهبد آزموده بازداشت می‌شود و سی خرداد احمد آرامش، الموتی و آزموده. اتهام هم اقدام علیه امنیت عمومی است و بقایی به دوسال حبس محکوم می‌شود. جلسهٔ هیأت اجراییه جبهه در منزل دکتر سنجابی در تاریخ بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۴۱ و شورای مرکزی هم بیست و سوم اردیبهشت تشکیل می‌شود. راجع به میتینگ بزرگ جلالیه؛ رادیو مسکو از تهران خبر می‌دهد که در تهران

میتینگی با شرکت شصت هزار نفر برگزار شد. شرکت‌کنندگان درخواست کردند که دولت بیدرنگ موجبات انتخابات مجلس را فراهم بیاورد. شرکت‌کنندگان در میتینگ با نام دکتر مصدق با کف‌زدن‌های شورانگیز [از مواضع جبههٔ ملی] استقبال کردند. این هم شعارهای رادیو مسکو است از این جریان، یعنی تأیید اقدامات جبههٔ ملی است. اینجا یک درگیری تبلیغاتی، مطبوعاتی شدیدی بین جبههٔ ملی و دولت امینی شکل می‌گیرد. اشتباه بزرگ جبههٔ ملی در این است که تصور می‌کند دیگر موعد به قدرت رسیدن ما فرا رسیده است و حالا بایستی امینی را برکنار کنیم و کس دیگری در میدان نیست که بیاید؛ به نظر من این اشتباه بزرگی بود.

س: حالا خودشان همین نظریه را نقد می‌کنند.

ج: بزرگترین اشتباهشان همین بوده که تصور نمی‌کردند ضعف شاه در نتیجهٔ نیروی داخلی جبههٔ ملی و میتینگ صدوپنجاه هزار نفری یا شصت هزار نفری نبوده، این سیاست امریکا است که با تمام قدرتش در اینجا این نقشه را انجام داد.

س: نقش مصدق چه می‌شود، چرا ساکت ماند؟

ج: دکتر مصدق مدتها سکوت کرده بود. خبرهایی امیدبخش به او می‌دادند، چون تصور می‌کردند که محال است امریکا در حالی که مصدق را در خانه‌اش به حال زندان نگه‌داشته، بیاید به جبههٔ ملی قدرت بدهد. این به همان اندازه اشتباه است که ملکی کرد و فکر کرد چنین چیزی اصولاً ممکن است انجام بگیرد.

س: چرا خودِ مصدق به عنوان مؤسس «جبههٔ ملی» و رهبر «جبههٔ ملی» اینجا حداقل نقش بیدارکننده را اجرا نمی‌کرد؟ آیا این نشانگر ناامیدی وی از جبهه و حرکتهای اعضای آن نبود؟

ج: به نظر من مصدق قصد نداشت در کار اینها که در خارج بودند، مداخله بکند، چون داخل میدان نبود و نیز از جزئیات سیاست روز مطلع نبود. هیچ جور نمی‌گذاشتند او با بیرون ارتباط برقرار کند و در آنجا تحت نظر کامل بود و تنها دکتر غلامحسین ـ پسرش ـ بود که می‌توانست به دیدنش برود. حتی چیزهایی هم که می‌نوشت، به صورت قاچاق بیرون برده می‌شد یا به دستش می‌رسید. به این ترتیب او واقعاً فعالیت نداشت و در محاصرهٔ کامل بود. او به خودش هم اجازه نمی‌داد که بیاید اینجا و امر و نهی بکند، دخالت بکند و توصیه بکند. شاید توصیه می‌کرد و آنها می‌پذیرفتند.

س: او در انحلال «جبههٔ ملی» سوم دخالت کرد! اگر قدرت نداشت، اگر توان نداشت و اگر محدود بود، پس انحلال «جبههٔ ملی» سوم چه بود؟ پس تا حدی امکان کار برایش بود.

ج: او گفت چرا شما همهٔ احزاب را نمی‌پذیرید، همه بایستی درون جبهه باشند. این اصلاحات شروع می‌شود و به انجام می‌رسد. بین جبههٔ ملی و امینی یک اختلاف شدید، مبارزهٔ تبلیغاتی، مطبوعاتی پیش می‌آید. اول ارسنجانی علیه جبههٔ ملی یک نطق فوق‌العاده سختی می‌کند. که اینها جلوی کار ما را گرفتند. دکتر سنجابی هم پاسخ بسیار تندی به دولت امینی می‌دهد و دولت امینی را اصلاً غیرقانونی اعلام می‌کند او می‌گوید این دولت فایده ندارد، برای اینکه از طرف مجلس مورد تأیید قرار نگرفته و خودِ جبههٔ ملی هم می‌گوید ما بایستی حتماً انتخابات آزاد را عملی بکنیم و برای این کار باید دولت امینی برکنار شود. [امینی] در یک گفت‌وگو با خبرنگار یونایتدپرس می‌گوید که «بدرستی می‌دانم که آنها از طرف حزب زیرزمینی کمونیست قویاً پشتیبانی می‌گردند (یعنی جبههٔ ملی) اعم از اینکه رهبران جبههٔ ملی اعتراف کنند یا آنکه این وضع را تشخیص ندهند.» این گفتاری است که امینی با آن تعریفی که رادیو مسکو از این میتینگ کرده و یا اینکه بدون شک توده‌ایها در اینجا هستند. آن‌طوری که ملکی گفته است شاه می‌خواسته فقط اینها علیه توده‌ایها موضع بگیرند و اینها حاضر نشدند، برای اینکه می‌دانستند عدهٔ زیادی از جوانان توده‌ای در این تظاهرات شرکت می‌کنند، آنها نمی‌خواستند که اینها را از دست بدهند.

س: چون عموماً در مملکت ما سایهٔ کمونیسم یک سایهٔ وحشتناک بود و مردم دوران استالین را دیده بودند و حالا تبلیغات دربار، تبلیغات امریکاییها و تبلیغات انگلیسیها بود، منتها نگرانیهایی بود و هر موقع حرکتی می‌شد، با یک انگ، جامعه را بدین صورت به وحشت می‌انداختند.

ج: این بوده است، ولی واقعیت این است که وقتی رادیو مسکو از میتینگ تعریف می‌کند، برای آنها معنی دارد، یعنی شورویها و چپها و توده‌ایها موافق هستند و به این جریان کمک می‌کنند. این حقیقت دارد و این چیزی هم که امینی می‌گوید نه برای ترساندن است، واقعیت است برای ترساندن بقیهٔ مردم از اینکه این توده‌ایها، کمونیستها و شورویها الآن با هم همدست هستند. خلاصه این دعوا خیلی به سختی درمی‌گیرد. اینها برای بزرگداشت سی‌ام تیر در اینجا مراسمی تدارک می‌بینند ولی دولت امینی قدغن می‌کند. دولت هرگونه تظاهرات

را قدغن کرده است. اینجا جریانی پیش می‌آید، جریان دانشگاه وضع وحشتناکی است. پلیس و سربازان مسلح همهٔ راهها را بسته بودند که جبههٔ ملی تظاهرات نکند. دکتر صدیقی، دکتر امیر علایی، داریوش فروهر، مهندس خلیلی، مهندس حسیبی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حق‌شناس، دکتر سنجابی، دکتر خنجی و صدر را بازداشت کردند و نگذاشتند حتی بر سرِ قبر شهدای سی تیر در ابن بابویه بروند. شماری هم در روزهای قبل بازداشت شده بودند از جمله کریم‌آبادی، کشاورز، صدر، قاسمیه، مانیان، بهنام، صادقی و سعید فاطمی. بعد هم آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، مهندس عطایی، دکتر سحابی، نزیه، عباس رادنیا و جمعی دیگر را با هم بازداشت می‌کنند. در دوم خرداد سال ۱۳۴۰ اعلامیهٔ شدیداللحن جبههٔ ملی علیه دولت امینی صادر می‌شود. خوب دستگاه حاکمه بار دیگر به حربهٔ پوسیده و قدیمیِ خود که بی‌اعتباریِ آن بر همهٔ جهانیان آشکار است، متوسل شده و با تمام قوا به صورت تهمت و افترا اعلام می‌کند که قوای چریک کمونیست در روز سی‌ام تیر قصد اشغال خاک ایران را داشتند. حتی امینی می‌گوید: آنان که اعلام میتینگ کرده‌اند آلت دست کمونیستهایی هستند که با دستور سیاستهای خارجی قصد اخلال دارند. در اروپا و اینجا یک افشاگری بسیار مفصل علیه امینی شروع می‌شود و روزنامهٔ «باختر امروز» مطالب مفصلی علیه او می‌نویسد. امینی هم برای وضع کردن قوانین و برای اجرای کارهای خودش تقاضای اختیارات می‌کند و شاه هم اختیارات را می‌دهد تا در قوانین موجود تغییراتی بوجود بیاورد. اینجا اتفاقی می‌افتد که ناجور هست: آقای شمشیری در ۲۰ آبان ۱۳۴۰ فوت می‌کند. بعد از این که شمشیری را گرفته بودند، همراه مانیان به خارک تبعید کرده بودند که بعد با توصیه‌هایی آزاد شده و اینجا آمده بود. بعد پیرمرد فوت می‌کند. تظاهرات ۱۶ آذر هم در دانشگاه به واقعهٔ وحشتناکی تبدیل می‌شود.

دانشجویان تظاهراتی را در داخل دانشگاه شروع می‌کنند. بدون اینکه هیچ چیزی باشد یکدفعه آنجا دیده می‌شود که نیروی نظامی و پلیس، چتربازها و غیره و ... حمله وحشتناکی به دانشگاه می‌کنند و شروع می‌کنند به ضرب و شتم دانشجویان. آنها عکس‌العمل خیلی وحشیانه‌ای از خود نشان می‌دهند، تمام چیزها را خراب می‌کنند که در نتیجه باز دوباره صدیقی، سنجابی، زیرک‌زاده، حسیبی، خنجی، امیر علایی، فروهر، شاپور بختیار و مسعود حجازی؛ همهٔ اینها بازداشت می‌شوند. حالا در دانشگاه چه گذشته است؟ کافی است که فقط این نامهٔ آقای دکتر فرهاد را به نخست‌وزیری بخوانیم:

جناب آقای نخست‌وزیر! پیرو مذاکرات امروز صبح ما در ساعت ۱۱، سربازان و چتربازان دانشگاه تهران را اشغال کردند. هیچ دلیلی در بین نبود که نظامات آئین دانشگاهی نقض شود. پس از حمله به داخل دانشگاه، سربازان بدون فرق و تفاوت، یکسان به دانشجویان پسر و دختر حمله کردند. دانشجویان بسیاری را به قصد کشت مضروب کردند. من هیچ‌گاه ندیده و نشنیدم تا این حد بی‌رحمی، سادیسم، خشونت و خرابکاری از ناحیهٔ قوای دولتی انجام شود. بعضی از سربازان در تالارهای درس دانشگاه از دختران ازالهٔ بکارت کردند. هنگام سرکشی در بناهای دانشگاه صحنه‌هایی نظیر هجوم قوم و قشون وحشی به خاک دشمن را در برابر چشمانم مجسم ساختم. کتابها پاره شده بود، نیمکتهای درس شکسته شده بود و ماشینهای تحریر شکسته و خرد شده بود. تجهیزات آزمایشگاهی دانشگاه یا خراب یا غیرقابل استفاده شده بود یا به سرقت رفته بود. عمل خرابکاریِ سربازان که به دانشجویان غیر مسلح حمله کرده بودند فجیع بود، بدون آنکه افسران آنان را منع کنند و در جلوگیری از این اعمال دخالت کنند، حتی بیمارستان دانشگاه از خرابکاریِ سربازان در امان نمانده بود. عدهٔ زیادی از سرپرستان و بیماران مضروب شده بودند یا مجروح. همین اعمال در کلوپ دانشگاه و خوابگاه دانشجویان خارجی به وقوع پیوست. در حال حاضر عدهٔ بسیاری از دانشجویان که به سختی مضروب شده‌اند، در بیمارستان دانشگاه تحت مداوا قرار گرفته‌اند. به عنوان رئیس دانشگاه تهران و به عنوان نمایندهٔ دانشکده و شورای دانشجویان، من به این عمل جنایی و خشونت‌آمیز اعتراض می‌کنم. تمام رؤسای دانشکده‌ها و نیز خود من استعفای خود را به شما ابلاغ می‌کنم و این استعفانامه مادام که مسئولین این وحشیگریهای حیوانی مجازات نشوند معتبر خواهد بود. دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران.

س: این کار را ساواک به دستور شاه انجام می‌داد یا امریکاییها برای مهار کردن اوضاع؟

ج: کمیسیون رسیدگی، به ریاست یک سپهبد تشکیل می‌شود. اعتراضات عمومی در خودِ جامعه نسبت به این عمل خیلی شدید می‌شود و در خارج هم اعتراضات فوق‌العاده شدید می‌شود. هیأت سه نفری متشکل از سپهبد صادق احمدی، احمد معاون راد بصیری و سپهبد وفا انتخاب می‌شود. این کمیسیون سه نفری معین می‌شود، عرض کنم این جریان در بهمن‌ماه انجام گرفته و این گزارش در سال ۱۳۴۰ به دولت تقدیم می‌شود. در این گزارش تقریباً همین مطالبی که آقای دکتر فرهاد نوشته آمده است، منتها در آخر گزارش - خیلی

جالب است که ـ تیمسار سپهبد بختیار که شایعاتی راجع به دخالت مستقیم ایادیِ ایشان در حادثهٔ اول بهمن ماه دانشگاه وجود دارد، بنا به اظهار یکی از مقامهای مؤثر سازمان اطلاعات و امنیت کشور در روزهای اول و دوم بهمن از طرف عده‌ای از هواداران وی منزلش گلباران شده و بلافاصله مجبور به ترک ایران می‌گردد. وی در فرودگاههای ایران و رم مطالبی به مخبرین جراید اظهار کرده که تا چه اندازه مستقیماً در ایجاد حادثهٔ اول بهمن‌ماه دخالت داشته، مطالبی است که با محاکمهٔ افراد مختلف که فعلاً تحت تعقیب هستند یا در آینده با توجه به این گزارش ممکن است تحت تعقیب قرار گیرند باید روشن شود و فعلاً نسبت به آن نمی‌توان نظر قطعی داد. در اینجا البته تقریباً بطور قطعی مشخص می‌شود که بختیار خودش احساس می‌کند که رفتنی است، چون شاه قبلاً او را به امریکا فرستاده بود و آنجا او را نپذیرفته بودند. مدت زیادی معطل شده بوده که با کندی ملاقات بکند و او حاضر به ملاقات نشده بود. خلاصه در اینجا شاه هم از بختیار به اندازهٔ کافی راضی نبوده و احساس می‌کند او می‌خواهد جای او را بگیرد، چون در خانه‌اش مهمانی‌هایی می‌داده که نزدیک کاخ شاه بوده و آنجا شبها چنان سروصدایی راه می‌انداختند و شعارهایی علیه شاه، و خانواده‌اش می‌گفتند و فحاشی می‌کردند. مهمانها این گزارشها را می‌دادند، شاه هم او را مرخص می‌کند. البته نامه‌ای هم سفیر ایران در سوئیس ـ هرمز قریب ـ به تهران می‌نویسد مبنی بر این که این جریان دانشگاه تهران چقدر تأثیر وحشتناکی در اروپا به دنبال داشته است. هرمز قریب در آخرِ نامه‌اش می‌نویسد که رئیس اتحادیه دانشجویان سوئیس به او اطلاع داده که در دهم ماه ژوئن کنگرهٔ بین‌المللیِ سازمانهای دانشجویی در دانشگاه لاوال کانادا تشکیل خواهد شد که سازمانهای دانشجویی ۷۳ کشور در آن شرکت می‌کنند و قرار است هیأت نمایندگی سوئیس، که اطلاعات کافی و دلایل محکمی دارد با طرح هیأت نمایندگی مالزی مخالفت کرده و نخواهد گذاشت قطعنامه تصویب شود. خلاصه این وضع پیدا می‌شود. بالاخره دکتر امینی در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ مجبور به استعفا می‌شود. شاه به امریکا سفر می‌کند و با کندی صحبت می‌کند و قول و قرار می‌گذارد. ما می‌دانیم که هم امریکاییها و هم انگلیسیها همیشه به دنبال قدرت ثابتی در یک کشور هستند که می‌خواهند زیر نفوذ بگیرند و همیشه او را از یک قدرت پراکنده و دست دوم که نیرویی از خودش ندارد، مطمئن‌تر می‌دانند. بالاخره پادشاه، پادشاه است، ارتش دنبالش است و خوب او وعده می‌دهد که ما اصلاحات ارضی را انجام می‌دهیم.

س: در عین حال که شاه ترسیده است؟

ج: ترسیده و چوبش را هم خورده و وعده داده که اصلاحات ارضی را همان جور انجام خواهد داد و مدتی هم همان ارسنجانی را به عنوان وزیر اصلاحات ارضی نگه می‌دارد تا اینکه بعد از مدتی علم روی کار می‌آید. با رفتن امینی، اصلاحات ارضی به همان روال سابق ادامه می‌یابد تا ۱۵ خرداد ۴۲ که چرخ آن لنگ می‌شود. دکتر پرویز شمس که جزو کمیتهٔ دانشگاه تهران بوده است در خاطراتی به تفصیل فعالیت کمیته دانشگاه و نقش دکتر شاپور بختیار را می‌نویسد. می‌گوید که دکتر بختیار به کمیتهٔ دانشگاه گفت که من از دو گروه در کمیتهٔ دانشگاه نماینده نمی‌پذیرم. یکی از طرفداران خلیل ملکی؛ زیرا خلیل ملکی در هر جا که رفت انشعاب کرد. تنها یک انشعاب دیگر باقی است که خلیل از ملکی جدا شود و خیال ملت ایران راحت گردد. گروه دوم هم طرفداران مهندس بازرگان هستند. نهضت آزادی دو سر دارد: یک سرِ آن روی زمین است و آن مهندس بازرگان و دوستان نزدیک او هستند که شناخته شده‌اند و یک سرِ دیگر آن زیرِزمین است که معلوم نیست چه کسانی هستند. دکتر پرویز شمس می‌افزاید که هفتهٔ بعد دکتر بختیار به کمیته آمد و بعد از یک مقدمهٔ کوتاه گفت هر یک از احزاب شناخته‌شده از طرف جبههٔ ملی بایستی در کمیته یک نماینده داشته باشند و نهضت آزادی دو نماینده. دکتر شمس به شاپور بختیار اعتراض می‌کند و می‌نویسد، من گفتم آقای دکتر بختیار شما در جلسهٔ گذشته گفتید من از نهضت آزادی‌نماینده نمی‌پذیرم، آنها دو سر دارند؛ حالا پیشنهاد می‌کنید که آنها دو نماینده داشته باشند؟! شاید نمایندهٔ دوم آنها سرِ دوم آنها است که زیرِزمین است. عصبانی شد و گفت آقای شمس بروید و اختلافات را کنار بگذارید. گفتم آقای بختیار حرف من این است که شما در جلسهٔ قبل گفته‌اید که از آنها نماینده نمی‌پذیرید در این جلسه می‌گویید به جای یک نماینده، دو نماینده داشته باشند. من می‌خواهم بدانم که در این یک هفته چه اتفاقی افتاده است که شما این گونه تغییر عقیده داده‌اید. شمس می‌افزاید که این برای ما قابل توجه بود، چون بالاخره مجبور شدیم که از دکتر صدیقی و دکتر سنجابی خواهش کنیم که در کمیتهٔ دانشگاه شرکت بکنند و دکتر صدیقی حضوراً به وی گفت که وجود تو در کنار دکتر بختیار لازم است. وقتی دکتر شمس علت را پرسید، دکتر صدیقی گفت ما به دکتر بختیار اطمینان نداریم. گفتم آیا به نظر شما درست است کسی را که مورد اطمینان نیست به عنوان رابط هیأت اجرائیه با حساس‌ترین ارگان جبههٔ ملی یعنی کمیتهٔ دانشگاه معرفی کنید و به من بگویید مراقب او باش؟ دکتر صدیقی چیزی نگفت. من فهمیدم کار از کجا خراب است و دیگر به کمیته نرفتم؛ این هم از

وضع داخل خودِ جبههٔ ملی و کارهای آن.

بعد از رفتن امینی، شاه دوباره علم را نخست‌وزیر می‌کند و علم هم مانند همیشه با وعده‌ای که امریکاییها را با آن راضی کنند، ارسنجانی را به عنوان وزیر کشاورزی نگه می‌دارد. در اینجا مخالفت شدید روحانیت از جمله آیت‌الله حکیم و آیات عظام نجف آغاز می‌شود. دو نامه در یک روز از سوی آیت‌الله العظمی حکیم دربارهٔ اصلاحات ارضی صادر می‌شود:

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم، به عرض می‌رساند، پس از سلام و استعلام از سلامتی وجود عالی به مندرجات مرقوم محترم اطلاع حاصل شد. مرقوم داشته بودید که آقای ارسنجانی وزیر کشاورزی مکرر اظهار داشته است که اجازه به تصرف املاک با رضایت حضرت آقایان مراجع می‌باشد اگر مرادشان اینجانب است عین کذب و محض افتراست و اگر مرادشان دیگران است گمان نمی‌کنم صحت داشته باشد و اینجانب بارها استنکاف خود را به سمع اولیای امور رسانیده. آقای کنی در ملاقاتشان اظهار داشتند که از جانب نخست‌وزیر آقای امینی به دیدار اینجانب آمده‌اند. مفصلاً استنکاف نمودم اظهار داشتند که به سمع اولیای امور خواهد رسانید و امیدوارمان نمودند که از تنفیذ این قانون (اصلاحات ارضی) جلوگیری خواهد شد. همچنین آقای عباس آرام سفیر ایران که فعلاً وزیر امور خارجه می‌باشد امیدوارمان نمودند که پس از آن آقای اردشیر زاهدی که به نجف اشرف مشرف شده بودند به دیدن اینجانب آمده مفصلاً اعلام نمودم، اظهار نمودند به اولیای امور تذکر خواهند داد و بعد وعده دادند فلان و فلان و ... نامهٔ دوم، پاسخ آیت‌الله العظمی حکیم به استفتاء جمعی از مسلمانان در موضوع اصلاحات ارضی: بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. شک و تردیدی در حرمت اغتصاب املاک مردم نیست و اگر مرادشان موافقت و رضایت اینجانب است عین کذب و محض افتراست زیرا استنکاف خود را بارها به سمع اولیای امر رسانده‌ام.[1]

البته کابینه علم، کابینه بی‌شخصیت و بی‌ارزشی بود که حالا چیزهای دیگری هم هست. حالا انتخابات می‌خواهد شروع شود. علم نوآوری جدیدی می‌کند که این نوآوری هم باز سروصدای فوق‌العاده زیاد روحانیت را درمی‌آورد. این نوآوریِ جدید انتخابات این است که

۱ـ اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷٤، تهران، صص ۱۷ ـ۱۹.

سوگند به قرآن عوض شود و سوگند به کتاب آسمانی داشته باشد و حق رأی به زنان هم داده شود. این دوتا نوآوری است که علم برای انتخابات مطرح می‌کند، البته به دستور شاه. آن اولی حتماً به دستور بهاییها است که چنین چیزی را مطرح می‌کنند. می‌دانیم که تقریباً همه‌کارهٔ شاه دکتر ایادی بود؛ یعنی خلاصه دستوردهنده‌اش از طرف انگلیسیها. خودِ او هم – ایادی – بهایی بود و تکلیفش معلوم است. در اینجا سروصدای خیلی زیادی بلند می‌شود و آیت‌الله خویی به بهبهانی تلگراف می‌کند و شروع می‌شود به انتشار فتواهای بسیار شدیدی علیه این چیزها؛ که من حالا باز چندتایش را برای ثبت تاریخ که بسیار مهم است نقل می‌کنم:

تلگراف آیت‌الله العظمی خویی خطاب به آیت‌الله بهبهانی در مورخه ۱۳۴۱/۷/۲۶ به این شرح است:

تصویبنامهٔ اخیر دولت راجع به تساوی زن و مرد و کافر و مسلمان در انتخابات انجمن‌ها مخالف شرع انور و قانون اساسی است لذا استنکار شدید خود و حوزه علمیه نجف اشرف را بدین وسیله اطلاع داده مستدعی است مراتب را به پیشگاه اعلی‌حضرت همایونی ابلاغ [نمایید] تا برحسب اقداماتی که در مورد حمایت از دین مبین اسلام فرموده‌اند امر ملوکانه به الغای این تصویب‌نامه اصرار فرمایند.

شاه از این لحاظ وحشت می‌کند که وقتی (آیت‌الله) خویی چنین چیزی را [حکم] می‌کند و دیگران را هم تحریض می‌کند، او باید حرف علم را پس بگیرد. شاه هم تلگرافی می‌زند که از اینها رفع شبهه شود. آیت‌الله العظمی گلپایگانی هم به شاه گفت:

اکنون که مجلسین تعطیل و مرجع رسیدگی به عملیات دولت منحصر به اعلی‌حضرت است اگر مقام سلطنت هم دولت را در بعضی اقدامات بازگذارند، موجب یأس و ناراحتی خواهد بود. بدین ترتیب آیات عظام مرعشی، خوانساری، حکیم، میلانی، اراکی و آملی با ارسال تلگرافهایی مخالفت خود را اعلام داشتند. همچنین نظریهٔ مراجع تقلید و آیات عظام حوزهٔ علمیه قم راجع به قانون‌شکنی‌های رژیم شاه در شش مورد، مورد بحث و مخالفت قرار گرفت. در مقدمه این اظهارنظر مفصل آمده بود که؛ چون دولت آقای علم با شتابزدگی عجیب و بدون تفکر در اصول قانون اساسی و مطالبی که اظهار کرده‌اند زنها را در انتخاب کردن و انتخاب شدن به صورت تصویبنامه حق دخالت داده، لازم شد به ملت مسلمان تذکراتی داده شود تا بداند مسلمین ایران در چه شرایطی [و] با چه دولتهایی ادامه زندگی

می‌دهند [...]

این اظهارنظر مفصل به امضای مرتضی‌الحسینی لنگرودی، احمدالحسینی الزنجانی، محمدحسین طباطبایی، محمد موسوی ایزدی، محمدرضا موسوی گلپایگانی، سیدکاظم شریعتمداری، روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی، هاشم‌الآملی و مرتضی‌الحائری انتشار یافت.[1]

در اینجا شاه عقب‌نشینی می‌کند و این قانون برداشته می‌شود و قرار می‌شود که سوگند به همان قرآن انجام بگیرد. شاه شروع می‌کند به ادامهٔ اقدامات خودش. کنگرهٔ دهقانان برای تصویب مواد ششگانه درست می‌کند که عبارتست از همان انقلاب سفید. در این کنگره شش ماده تصویب می‌شود که عبارتست از:

اول، الغای رژیم ارباب رعیتی با تصویب اصلاحات ارضیِ ایران بر اساس لایحهٔ اصلاحیهٔ قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دیماه ۱۳۴۰ .

دوم، تصویب قانون ملی کردن جنگلهای سراسر کشور که قانون خوبی است.

سوم، تصویب لایحهٔ فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی که این پول دادن به مالکین است تا صاحب کارخانه شوند. بهترین ملک‌ها را نگه می‌دارند و یک قطعه از آن را به قیمت زیاد به دهقانان می‌فروشند.

چهارم، تصویب لایحهٔ سهیم کردن کارگران در منافع و سود کارگاههای صنعتی که هیچ وقت هم نمی‌تواند عملی شود. در اروپا هم این مسئله را سرمایه‌دارها چندین بار در دوران تاریخِ خودشان آزمایش کردند و هیچ‌گاه عملی نشد و الان هم اگر بخواهند چنین کاری بکنند در ایران باز هم نتیجه نخواهد داد.

پنجم، لایحهٔ اصلاًح و ... ششم، لایحهٔ ایجاد سپاه دانش و ...

این شش مادهٔ انقلاب سفید است که بعداً بتدریج مواد دیگری هم به آن اضافه می‌شود. شاه پیشنهاد برگزاریِ رفراندوم دربارهٔ مصوبات کنگرهٔ دهقانان را ارائه می‌کند. رفراندوم شاه از طرف کلیهٔ گروههای مخالف رژیم تحریم شد و اعلامیه‌های متعددی مبنی بر عدم مشروعیت این اقدام خودسرانهٔ شاه انتشار دادند. علما در پاسخ به استفتأ مردم با صراحت مقاصد این عمل را یادآور شدند. آیت‌الله‌العظمی خمینی با اعلام اینکه مفاسد این کار را به نمایندهٔ اعزامیِ شاه ـ سلیمان بهبودی ـ تذکر داده ولی مقبول واقع نشده، مشروحاً زیانهای

۱ـ همان، صص ٥٦- ۲۲.

آن را تشریح کردند. آیت‌الله العظمی گلپایگانی هم در تاریخ اول بهمن ۱۳۴۱ در اعلامیه‌شان گفتند که مراجعه به آرای عمومی در قبال احکام شرعیه بی‌مورد و موجب نگرانیِ علمای اعلام و عموم مسلمین و مضر به مصالح مملکت است و این گونه عملیات غیرقانونی به دلایل متعدده صحیح نیست. آیت‌الله‌العظمی خوانساری هم عین همین نظر را داد، آیت‌الله‌العظمی خویی هم همین‌طور. همه با این رفراندوم مخالفت کردند ولی شاه که در حد اعلای غرور خودش بود، این نظرات را قبول نکرد. نهضت آزادی هم در اعلامیه دیگری در این‌باره می‌نویسد که؛ به دهقانان شرافتمند و ملت و کارگران عزیز، دولت و شاه به نام شما و ظاهراً به خاطر شما می‌خواهند رفراندوم نمایند، در حالی که شرط اول رفراندوم وجود آزادیِ بیان و افکار و عقاید است. دو روز گذشته سران جبههٔ ملی ایران را که بنا بود روز جمعه میتینگی در جلالیه برای بیان نتایج نامطلوب و عواقب وخیم این رفراندوم قلابی تشکیل دهند، زندانی نموده و حتی بعضی از آنها را در حالت تب، توقیف و به زندان انداختند و تعداد زیادی از علما و روحانیون مبارز و حتی مراجع تقلید را مضروب و مجروح و حتی زندانی نموده و عدهٔ دیگری را در خانه‌های خود متوقف ساختند. عده‌ای از بازرگانان محترم را که به عنوان اعتراض بازار تهران را تعطیل کردند مضروب، مجروح و زندانی کردند. روز قبل عده‌ای چماق بدست و چاقو به جیب را در لباس دهقان و کارگر به دانشگاه بردند و به جان دانشجویان بی‌پناه انداختند که عده‌ای مضروب شدند. در تمام ادارات و مؤسسات علمی به کارمندان دستور شدید دادند که روز شنبه ۶ بهمن سرِکار خود با شناسنامه حاضر شوند تا آنان را مجبور به دادن رأی موافق کنند. اینهاست نمونه‌ای از عملیات دولت جابر و آزادی‌کُش که سنگ حمایت از دهقان و کارگر را به سینه می‌زند.

در اینجا شورای جبههٔ ملی تشکیل می‌شود، برای اینکه کنگرهٔ کشاورزان در امجدیه باشد. اردلان هم در اینجا به نام جبههٔ ملی صحبتهایی کرده است. اعلامیه‌ای که جبههٔ ملی صادر می‌کند متن آن عبارت از اینست که؛ هم‌میهنان شرافتمند، این البته تقریباً چیز جالبی است که بعدش می‌نویسد که:

جبههٔ ملی ایران با دخالت شاه در امور حکومت مخالف است، با رژیم وحشت و ترور، با سانسور مطبوعات و محو آزادیها، با فروش کارخانجات دولتی به سرمایه‌داران خصوصی که عملی است [...] با تعطیل مشروطیت و عدم اجرای انتخابات، با تسلط سیاست اقتصادی بر شئون مملکت و فقر مردم، مخالف است.

جبههٔ ملی ایران با دادن زمین و آب به دهقان و زارع، با الغای واقعی نظام ارباب رعیتی، با تأمین حقوق کارگر، با خلع ید از املاک و اراضی غصبیِ شاه و خاندان سلطنتی، با حاکمیت ملی در اعادهٔ حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی، با انحلال سازمان امنیت و محور رژیم پلیسی، با پایان دادن به سلطهٔ استعمار و استقرار دولت قانونی موافق است. مورخه ۱۳۴۱/۱۱/۲.

در اینجا می‌گویند آقای علم هرچه سنتهایی در جامعه بوده اینها را به کلی از بین می‌برد و خوب رفراندوم را شاه انجام می‌دهد و نتایج رفراندوم را هم منتشر می‌کنند که معلوم می‌شود ظاهراً همه را مجبور کرده‌اند که رأی بدهند و اکثریت شرکت می‌کنند.

بتدریج آخرین آثار امینی را هم از بین می‌برد و علم، ارسنجانی را از وزارت کشاورزی برکنار می‌کند و دکتر بهاری وزیر دادگستری را جایگزین می‌کند. بعد از رفراندوم، جبهه‌گیریها شروع می‌شود برای مقاومت روحانیت و شاه که ۱۵ خرداد خواهد رسید، یعنی جریان کم‌کم به آنجا می‌رسد. شاه شروع می‌کند. به حملات خیلی سخت در نطق‌هایش به روحانیت‌به اسم ارتجاع سیاه خصوصاً در یکی از سخنرانی‌هایش؛ مسلماً ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ از پای نخواهند نشست و تمام سعی خود را بکار خواهند برد که مانع اصلاحات ارضی بشوند. هرکدام به یک علت، ارتجاع سیاه که اصلاً نمی‌فهمند. از هزار سال پیش یا بیشتر که فکرش تکان نخورده شاید بیشتر آنها، فکر می‌کنند که زندگی فقط این است که از یک جا، حالا به ظلم باشد، به زور باشد، به بطالت باشد، به بیکاری باشد چیزی به او برسد و او غذایی بخورد و شب سر به بالین بگذارد و فردا دو مرتبه همین زندگی تکرار بشود. حالا مگر او متوجه است که جامعه امور و مقرراتی دارد، تمدن امروز شرایطی دارد. این شرایط یکی موضوع عدالت است، رفع ظلم است، تساوی حقوق است، موضوع کارکردن است، زحمت کشیدن است، امروز در دنیا، مفت‌خوری از بین رفته ولی برای او چه فرقی می‌کند، او به چیزی برسد سایرین همه از فلاکت و بدبختی و گرسنگی بمیرند، و از این مهملات خیلی شدید و زیاد. روز ۶ بهمن ماه با یک تدارک قبلی رفراندوم عملی شد و اعلام گردید که ۵/۵۹۸/۷۱۱ رأی موافق به مواد موردنظر شاه داده شد. البته معلوم نیست که چند نفر حق رأی داشته، چند نفر رأی داده و چند نفر رأی نداده‌اند. اینها دیگر معلوم نیست. در مورد شرکت زنان هم آقای علم یک مادهٔ واحده می‌گذارند به این شکل که، بند اول مادهٔ یک بند دوم مادهٔ سیزدهم قانون انتخابات مجلس شورای ملی مصوب شوال ۱۳۲۹ هـ ق که مربوط به شرایط انتخاب‌کنندگان

و در انتخاب‌شوندگان است و همچنین قید کلمهٔ ذکور در مادهٔ ششم و نهم قانون مجلس سنا مصوب ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۹ حذف می‌شود.

ماده ۲ـ وزارت کشور مکلف است پس از افتتاح مجلسین، مجوز قانونی این تصویب‌نامه را تصویب نماید. یعنی تصویب‌نامه‌ای می‌گذارند که این را انجام بدهد. آقای دکتر محمد باهری هم اعلام می‌کند که زنان در امور قضایی از این به بعد شرکت خواهند کرد. در ۲۵ اسفند، شاه هنگام اعطای سند مالکیت به دهقانان گفت: راهزنان و همفکران ارتجاعی آنها نابود می‌شوند، املاک اخلالگرانی که موجب سلب آسایش و امنیت ملی می‌شوند در بین دهقانان تقسیم خواهد شد. این حملات همین‌جور ادامه داشت. جبههٔ ملی دوم در این تاریخ در حال تشکیل شدن است. کنگره جبههٔ ملی دوم در دیماه ۱۳۴۱ در جوی نامساعد و درگیری با دولت امینی تشکیل می‌شود. چون کوشش می‌کنند تا در کنگره به صورت یک حزب باقی بمانند، خنجی و حجازی از آنها جدا می‌شوند. نهضت آزادی هم جدا می‌شود. چون معتقد است که جبهه باید بماند و هرگروهی هم سیاست خودش را داشته باشد. چون آنها وجههٔ مذهبی ندارند و مذهب را اساس قرار نمی‌دهند و نهضت آزادی مذهب و وابستگی به دین اسلام را پایهٔ کارهای خود قرار داده بود. بدین ترتیب آنها جدا می‌شوند. خلیل ملکی هم همین‌طور که آقای سنجابی در خودِ این [کنگره] اعلام می‌کند: «**در مورد خلیل ملکی چند نفر بودیم [که اصرار] داشتیم او هم بایستی در شورای جبههٔ ملی شرکت کند ولی عده‌ای جداً با آن مخالف بودند و افراد مؤثر در مخالفت پنج نفر بودند: کشاورز صدر، دکتر شاپور بختیار، مهندس مهدی بازرگان و دو نفر از رفقای سابق خلیل ملکی**» ـ منظورش خنجی و مسعود حجازی است ـ آنها مخالف بودند و آنها هم نمی‌پذیرند.

س: آیا دلیل مخالفتشان کمونیست بودن او بود؟

ج: چیز مهملی است، اینها خودشان را بدتر از هر کمونیستی می‌دانستند، مسعود حجازی و دکتر محمد خنجی.

س: دلیلش چه بود؟

ج: دلیلش این بود که اینها از قبل از ۲۸ مرداد با سیاست خلیل ملکی در مورد سلطنت شاه اختلاف نظر پیدا می‌کنند. بعد اینها می‌گویند ما حتماً باید شعار ضد سلطنت بدهیم، همان طوری که دفعهٔ پیش گفتیم، بالاخره هم موفق می‌شوند منتها ملکی ـ حالا یا راست می‌گوید یا دروغ که مخالف بوده ـ می‌گوید که اینها هی به من تلفن می‌کردند، من گفتم شما هر

غلطی که می‌خواهید، بکنید و آنها این شعار را دادند. شعارهایشان را هم دیدید که چه بود. اصل مخالفتشان هم این بوده که اولاً با شاه بدون نظر هیأت اجرائیه شورای مرکزی ارتباط برقرار کرده و دوم هم از قم پول گرفته. خوب این پول هم کمک شاه است. این دو ایراد را داشت و او را به خیانت متهم می‌کردند که خلاصه با شاه سازش کرده است.

به این دلیل است که آنها مخالفت می‌کنند و او هم می‌ایستد. در اینجا بدین ترتیب کنگرهٔ جبههٔ ملی دوم تشکیل می‌شود، با این شکل که تقریباً به صورت یک حزب است.

س: آیا مخالفت مصدق به این دلیل بوده که بصورت یک حزب درآمده است؟

ج: بله؛ وقتی که مصدق در نامه‌ای می‌نویسد که: جبهه باید به صورت جبهه باقی بماند، بایستی هر کسی نظریات و اعتقادات خودش را بتواند حفظ کند و جبهه روی کلیات، روی استقلال کشور و آزادی تأکید کند، و غیر از این نمی‌تواند باشد.

س: این نوعی دخالت در «جبههٔ ملی» نبود؟ اگر کمیتهٔ مرکزی و رهبران به یک جمع‌بندی رسیده باشند و آقای مصدق شخصاً همه را «وتو» کرده باشد، چی؟

ج: از او نظر خواستند. یعنی بعضی‌ها، نهضت آزادی و هم ملکی از دکتر مصدق نظر خواستند و هم او نظرش را داد که «به نظر من جبهه باید به همین شکل باشد» و به همین دلیل هم کنگره تشکیل شود ولی عملاً پس از مدتی بتدریج خودش منحل شد. اعضای شورای مرکزیِ کنگره هم که انتخاب شدند عبارت بودند از اینها. در کنگره ۱۶۷ نفر شرکت کردند که اسامیِ تمام آنها موجود است. ۳۵ نفر که حائز اکثریت شدند. اولی کاظم اصیلی، دوم اللهیار صالح، کاظمی و ... البته کنگره جبههٔ ملی اول و دوم در اروپا هم در ۲۴ مرداد ۱۳۴۱ تشکیل شد. در آنجا از همان روز اول در موقع تصویب اعتبارنامه‌ها اختلافات خیلی شدیدی بین گروههای مختلف افتاد. «باختر امروز» هم در شماره ۳۹ خود این جریان را نوشت و در همان تاریخ هم انتشارش قطع شد و دیگر از کنگرهٔ اروپا اطلاعی در دست نیست.

برخلاف انتظار شاه، سال ۱۳۴۲ که می‌بایست سال امنیت و موفقیت باشد، سال بسیار بدی بود، چون مخالفین سیاسی را ـ همان‌طور که لازم بود ـ قلع‌وقمع کرده بود، همه را زندانی کرده بود و خیال می‌کرد که همهٔ کارها درست است. اما در بین مردم بکلی چیز دیگری شایع بود، چون لطیفه و مسخرگی و از این کارها می‌کردند. فریدون تنکابنی که از اول در حزب توده بود شعری گفته بود که خیلی جالب است: **«اظهار درهم، مشت‌ها گره کرده،**

قیافه‌ها پکَر، سرها پایین، قلب‌ها هراسان، قدمها تند، پرچمها رنگ‌پریده، چراغها کم‌نور، گله گله مردم، گله‌گله شلوغی، چه خبر است، ملت جشن گرفته، زکی!» این رفراندوم را این جوری مسخره کرده است. و اما نوروز خونین؛ در آغاز سال ۱۳۴۲ کشتار فجیع در قم انجام می‌گیرد. چون ایام نوروز مصادف بوده با شهادت امام جعفرصادق (ع) مراجع عظام در اعلامیه‌ای به هر دو مناسبت اعلام عزای عمومی کرده بودند. رژیم در برابر این تصمیم مراجع عالی، ارتش را به مدرسهٔ فیضیه می‌فرستد و در آنجا ضربات زیادی وارد می‌آورد. عده‌ای از طلاب در آنجا کشته می‌شوند و جنایات عجیبی صورت می‌گیرد. بعد آیات عظام خویی، نجفی، شاهرودی و آیت‌الله خمینی تلگراف تسلیتی مخابره کردند و حادثه را فاجعهٔ بزرگی نسبت به مقام روحانیت و علما اعلام کردند. شاه سانسور عجیبی در مطبوعات برقرار می‌کند. آقای تفضلی هم که رئیس تبلیغات دولت بوده است. در اینجا عدهٔ زیادی از اعضای جبههٔ ملی که در زندان بودند و عده‌ای از دانشجویان که زندانی شده بودند، از صبح روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۴۲ اعلام اعتصاب غذا می‌کنند و اعتصاب غذای آنها چندین روز ادامه می‌یابد. شاه کوشش می‌کند اعتصاب غذا را از بین ببرد. پس صالح را می‌فرستد که با اینها صحبت کند و وعده می‌دهد که اینها همه به زودی آزاد می‌شوند. ولی کارهای شاه و درگیریِ دولت ادامه پیدا می‌کند. در اینجا هیأت مرکزیِ مخالفت با شاه در قم تشکیل می‌شود. آیت‌الله خمینی بیانات آتشین و کوبنده‌ای علیه شاه و رژیم سرکوبگر او که در آستانهٔ دیکتاتوری و قدرت‌نمایی قرار داشت، انجام می‌دهد و بلافاصله دستور بازداشت آیت‌الله خمینی را صادر می‌کنند و ساعت ۳ بعداز نیمه‌شب ۱۴ خرداد کماندوهای تعلیم‌دیده به منزل ایشان می‌ریزند و بدون اینکه اجازه داده شود تا مردم شهر را از این واقعه باخبر کنند، ایشان را دستگیر می‌کنند و به تهران می‌آورند. بعد مردم باخبر می‌شوند و جریان ۱۵ خرداد خونین پیش می‌آید. تظاهرات وسیعی از طرف مردم شروع می‌شود و از جنوب شهر عدهٔ زیادی شروع می‌کنند به تظاهرات و آمدن به طرف میدان ارک. در آنجا ارتش با توپ و تانک و مسلسل و ... این تظاهرات را به طرز عجیبی به خون می‌کشد. عده‌ای از رهبران این تظاهرات را که طیب هم جزوشان بوده بازداشت کرده و چند وقت بعد اعدام می‌کنند و واقعاً به جنایت عجیبی دست می‌زنند که می‌توان گفت مقدمهٔ دیکتاتوریِ مطلق شاه و مقدمهٔ از بین رفتن اوست. در اینجا دیگر از جبههٔ ملی خبری نیست و آنها عموماً سیاست صبر و انتظار را در پیش می‌گیرند و بعد از مدتی، جبههٔ ملی سوم را تشکیل می‌دهند که در نطفه خفه می‌شود و از بین می‌رود.

پاکروان که رئیس سازمان امنیت بوده، توهین‌های خیلی شدیدی می‌کند. در یک جا که می‌خواهد عقب‌نشینی کند، سرلشکر پاکروان می‌گوید: «مذهب رسمیِ ایران، مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری است. مذهب ما مانند ملیت و سلطنت از تجلیات موجودیت ایرانی ماست. هیچ‌کدام از این تجلیات نمی‌تواند از دیگری تفکیک گردد. اخیراً روش بعضی از روحانیون طوری بوده است که اشکالات قابل ملاحظه‌ای را ایجاد کرده است و اولیای امور را وادار نموده است برای حفظ مصالح عالیه کشور اقدام نمایند.»

بعد در یک صحبت دیگر این‌طور می‌گوید: **«عدهٔ قلیلی می‌خواهند برای حفظ منافع خود و عودت مالکیت عمده در کشور بلوا ایجاد کنند و مردم را فریب دهند»** اینجا دیگر به آقای (امام) خمینی (ره) حملهٔ شخصی می‌کند: **«آقای خمینی که با مشاهدهٔ این وضع تصور می‌کرد که بتواند با بهره‌برداری از عوامل مرتجع و خائن در این راه، بزرگ شود و در عالم تشیع به مقامی برسد، علمدار یک نقشه خائنانه شد. ابتدا بطور مذبوحانه سعی کرد جلوی اصلاحات را بگیرد، اما وقتی که دید تمام ملت در این راه از شاه پشتیبانی می‌نماید، فهمید که تنها راه موفقیت این است که با دشمنان داخلی و خارجی ایران زدوبند نماید و چنانکه حرفهایی را که اخیراً می‌زند مشاهده نمائید، خواهید دید که از کجا آب می‌خورد و همدستی او با دشمنان ایران محرز می‌شود.»**

ولی با همهٔ توهینهای او، اعتراضات فوق‌العاده شدید می‌شود و آقای خمینی و آقای قمی دستگیر می‌شوند. عده دیگری نیز بازداشت می‌شوند و بعد از مدتی وقتی اعتراضات خیلی شدید می‌شود، در ۱۶ خرداد هم دومرتبه تظاهرات ادامه پیدا می‌کند. در آن روز هم عده‌ای کشته شدند، مغازه‌ها را بستند و مورد هجوم و آتش‌سوزی قرار گرفتند. ظهر آن روز اعلامیه می‌دهند که ۶۶ نفر در تظاهرات کشته شدند. ولی واقعیت این است که تعداد کشته‌شدگان به مراتب بیشتر بوده است. روزنامهٔ اطلاعات نوشته: **«از ساعت ۵ صبح که خبر انتقال آیت‌الله خمینی از قم به تهران در شهر قم منتشر گردیده بود وضع این شهر متشنج و غیرعادی شد، تمام مغازه‌ها را تعطیل کردند با آنکه پلیس سراسر شهر را تحت کنترل داشت. مع‌ذالک تظاهراتی بطور پراکنده در نقاط مختلف شهر قم صورت گرفت و پلیس نیز تنها در جریان این تظاهرات نظارت می‌کرد و سعی داشت حادثه سوئی روی ندهد.»**

س: خود علم در خاطراتش می‌گوید که من اجازهٔ آتش دادم.

ج: اجازهٔ آن و همه کارها بدون نظر شاه که نمی‌تواند باشد. باز هم شاه همهٔ این حرفها را در نطقهایش تکرار می‌کند. علم در ۱۷ خرداد اعلام کرد که یازده نفر از بزرگترین پیشوایان

مذهبی به زودی تسلیم محکمه نظامی خواهد شد و محکمه نظامی ممکن است معنی مجازات اعدام را داشته باشد. شاه به‌منظور مقابله با اقداماتی که می‌شود می‌گوید باز دوباره ارتجاع سیاه از چندی پیش این اقدامات را شروع کرد. باز هم همان حرفهای سابق که ارتجاع سیاه و کمونیستها با همدیگر ساخته‌اند و می‌خواهند جلوی پیشرفت ما را بگیرند، بعد هم می‌گوید که هزینهٔ این آشوبها را جمال عبدالناصر می‌فرستد.

مراجع عالی روحانیت از بامداد روز ۱۵ خرداد که خبر دستگیری آیت‌الله خمینی و پس از آن دستگیریِ مقامهای دیگر روحانیت انتشار یافت، به صورت وسیع و پردامنه علیه شاه به فعالیت پرداختند و آیات عظام مرعشی نجفی، خوانساری، گلپایگانی، خویی، حکیم و شاهرودی در روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد با صدور اعلامیه‌هایی اعمال شاه را محکوم کردند. نهضت آزادی هم ضمن اعتراض شدید به اعمال حکومت، اعلامیه‌ای در ۱۹ خرداد خطاب به مردم مسلمان ایران نوشت: **«در طول تاریخ ایران اولین بار است که به مقام منیع نیابت عظمای امام علیه‌السلام جسارت می‌شود و مرجع تقلید، حضرت آیت‌الله خمینی دزدیده و زندانی می‌شود. حضرت آیت‌الله شریعتمداری در خانهٔ خود در میان صدها سرباز گارد شاهنشاهی زندانی است و حضرت آیت‌الله میلانی را که برای شرکت در انقلاب خونین مردم تهران از مشهد حرکت نموده بودند، از نیمهٔ راه بازگرداندند و علمای تهران، شیراز، قم و مشهد و تبریز و شهرهای دیگر را دسته‌جمعی زندانی می‌کنند. مردم باغیرت، رقم کشته‌ها و زخمی‌ها در کشور از ده‌هزار نفر متجاوز است. مردم عریان و به‌جان رسیدهٔ این مملکت، سینه‌های لخت خود را به رگبارهای مسلسل شاه دیکتاتور جبار سپردند و تسلیم حکومت جبار نشدند...»**

در اینجا دستگاه مجبور می‌شود که آیت‌الله خمینی را آزاد کند و بعد یک اعلامیهٔ ساختگی درست می‌کنند که در مطبوعات انتشار یافت که از طرف هیچ مرجعی صادر نشده بود:

طبق اطلاع رسمی که از سازمان اطلاعات و امنیت کشور واصل گردیده است، چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان خمینی و قمی و محلاتی تفاهم حاصل شده که در امور سیاسی مداخله نخواهند کرد و از این تفاهم اطمینان حاصل گردیده است که آقایان برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد مع‌هذا آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند.

این اعلامیه موجب شایعات زیادی می‌شود و بدین ترتیب آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی در ۱۴ مرداد اعلامیهٔ شدیدی مبنی بر اینکه این جریان دروغ است، منتشر می‌کند و می‌گوید چون فاقد امضای مشخص است این اعلامیهٔ دروغی است و نادرست است و قابل اطمینان

نیست. بعدش حالا دیگر انتخابات مجلس شروع می‌شود. به وزارت کشور هم ابلاغ می‌کنند و انتخابات انجام می‌گیرد. شاه هنگام افتتاح مجلس در کاخ سنا گفت: **«دورهٔ تقنینیه کنونی یکی از مهمترین ادوار تاریخ ایران آغاز می‌شود، زیرا ما در تجارب بیست سالهٔ خود در دورانی که شاید خطرناکترین دوره از تاریخ ایران و کشور بود طی آن، مملکت ما دوسه بار مورد سقوط قرار گرفت.»**

زمانی که مجلس تشکیل شد آقای علم استعفا می‌دهد و منصور هم بلافاصله به نخست‌وزیری انتخاب می‌شود.

س: در اینجا دو بحث مطرح می‌شود: یکی اینکه علم کار خودش را انجام داده و حالا بایستی یک دولتِ به اصطلاح دموکراتیک بیاید، که البته صددرصد مورد تأیید امریکاییها باشد. خوب «کانون مترقی» نیز به عنوان جمعی از تکنوکراتهای طرفدار امریکا بودند که روی کارآمدن آنها هم ایده‌آل امریکاییها بود. اینها وقتی به مجلس آمدند، «حزب ایران نوین» را تأسیس کردند و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان - که ۱۵۰ نماینده می‌شد - را در اختیار داشتند. بعد در محافل مختلف هم همان موقع مطرح بود که امریکاییها نامزد نخست‌وزیری‌شان منصور است. حتی علی دشتی و عبدالرحمن فرامرزی که طرفدار انگلیس بودند، به همین مسأله اشاره می‌کنند یا خودِ منصور چندین مورد در جلسات خصوصی مطرح می‌کند که نخست‌وزیر آینده من هستم؛ معلوم است که پشت پرده صحبت‌هایی شده بود.

ج: تقریباً نمی‌شود تردید کرد که امریکاییها حکومت علم را تمام‌شده احساس می‌کردند که او کارش را انجام داده، و آن تغییراتی که لازم است و باید در قانون اساسی بدهد، این کارها را کرده است و الان بایستی حکومتی را معین بکنند که قیافهٔ جوان و مترقی و ترقی‌خواه داشته باشد. در این تردیدی نیست. به همین صورت یک عده از همین جوانهای تحصیلکرده را ـ که از میان آنها بعداً نخست‌وزیر هم بیرون می‌آید، مثل هویدا ـ بنام کانون مترقی جمع می‌کنند و بعد هم اینها به نام «ایران نوین» در انتخابات شرکت می‌کنند و یک اکثریت قابل ملاحظه از نمایندگان را پیدا می‌کنند. منصور ابتدا به‌عنوان نیروی حزب ایران نوین (جناح اکثریت) در مجلس انتخاب می‌شود و بلافاصله هنگامی که شاه باید مجلس را افتتاح کند، این تغییر هم بطور عادی ایجاد می‌شود. علم استعفأ می‌دهد، بدون اینکه حتی به مجلس برود و استعفأ بدهد و حکم نخست‌وزیری منصور ـ باز بدون اینکه بخواهند از مجلس تأییدیه بگیرند ـ صادر می‌شود. هیچ‌کدام از ضوابط قانونی را هم رعایت نمی‌کنند. یعنی این

مسئله باید خیلی با عجله انجام می‌گرفت. علم مدتی قبل لایحهٔ کاپیتولاسیون را - که امریکاییها به صورت ماده واحده‌ای تهیه کرده بودند ـ به مجلس قبلی پیشنهاد داده بود، منتها در آن دوران به تصویب نرسید. چون نمایندگان زیادی در آن تردید داشتند و مورد بحث بود و خلاصه عده‌ای قبول نمی‌کردند. حال آنکه ما می‌بینیم در مجلس، وقتی آقای منصور نخست وزیر می‌شود لایحه‌های مختلفی به مجلس می‌برد که بین اینها یکی عبارتست از لایحهٔ کاپیتولاسیون که البته این را به صورت یک موضوع خیلی پیچیده، بدون اینکه ظاهرش مشخص باشد، ارائه می‌دهد. در انتخابات این دوره مجلس، جبههٔ ملی خواستار شرکت در انتخابات است. حتی کاندیداهای خودش را برای تمام ایران معرفی می‌کند. برای تمام ایران ۱۰۰ نفر کاندیدا معرفی می‌کند، ولی وقتی می‌بیند که انتخابات به همان روش همیشگی است، اعلامیه‌ای منتشر می‌کند که این جملات در آن هست: «**ملت ایران تنفر و انزجار خود را نسبت به خیمه‌شب‌بازی انتخابات ابراز می‌دارد، دنیا بداند که انتخابات دورهٔ بیست و یکم مانند سایر ادوار بعد از ۲۸ مرداد، غیرقانونی است. ملت ایران زیر بار انتخابات فرمایشی و غیرقانونی مجلس نخواهد رفت.**» باز هم جبههٔ ملی می‌گوید توطئه کشتار ۱۵ خرداد و ادامهٔ اسارت رهبران جبههٔ ملی و پیشوایان مذهبی به منظور انجام چنین انتخاباتی بوده است این انتخابات مایهٔ روسفیدی رفراندوم ننگین ششم بهمن است. هموطنان جانشین مدرس‌ها دهخداها، مصدق‌ها اینها هستند. ملکهٔ اعتضادی، مشایخی، کوشانفر، قمرناصر، اصغر دولتخواهان، اوباش و فواحش جانشین مدرس و مصدق و دهخدا هستند. خیلی قشنگ نوشته است. دوران ریاست سردار فاخر در مجلس شورای ملی و تقی‌زاده و صدرالاشرف در مجلس سنا به پایان رسیده و انقلاب سفید آدمهای جدیدی را می‌خواهد. بدین ترتیب است که شریف امامی را رئیس مجلس سنا می‌کنند و مهندس عبدالله ریاضی را ـ که از آن حیواناتی بود که بعد از انقلاب اعدام شد ـ رئیس مجلس شورای ملی می‌کنند. در این موقع هم محاکمهٔ سران نهضت آزادی شروع می‌شود. در این محاکمه البته مهندس بازرگان که مدافع اصلیِ محاکمه‌شوندگان بوده، در اینجا صحبت‌های بسیار بسیار جالبی می‌کند. از جمله می‌گوید: «**آن را که حساب پاک است از محاکمه چه باک است، اینکه می گویم از محاکمه چه باک است مقصودم در دادگاه عدل الهی است زیرا هرقدر پروندهٔ ما در دادگاه شما قطورتر و سنگین‌تر باشد در دادگاه خدا سبکتر است و حسابمان پاکتر خواهد بود. بنابراین اگر طرف ما یعنی هیأت حاکمه نگرانی نداشته باشد، برای ما نگرانی نیست. این محاکمه، محاکمهٔ دوجانبه است. همانطوری که دادگاه ما**

هست، دادگاه هیأت حاکمه نیز می‌باشد. شما دادرسان پرونده ما هستید و ملت ایران هم دادرس شما و هیأت حاکمه خواهد بود».

در جای دیگر می‌گوید:

در برابر هر تیری که استبداد بر سینه ملت می‌زند و هر گرزی که بر سرها می‌کوبد، سینه‌ها فراختر و سرها بلندتر می‌شود، ضربات وارده سوزناکتر و شدیدتر به خودش برمی‌گردد. سران و فرزندان نهضت آزادی را در دادگاه دربستهٔ نظامی محاکمه و محکوم می‌کنیم، کوس رسوائی‌اش را در روزنامه‌ها و رادیوهای اروپا و امریکا می‌شنوید و سزایش را دانشجویان ایرانی و غیرایرانی در ایالات متحدهٔ و آلمان و اتریش و ایتالیا می‌گیرند. ترازنامه چهل و اندی سال استبداد متلاطم بعد از مشروطیت به رسوائی و لرزانی منتهی شده است. اکثریت مردم زیر فشار ظلم و فقر و ننگ به تنگ آمده و راه نجات و رهبر و برنامه می‌جویند.

خیلی جالب است. بالاخره از بس از این حرفها می‌زند رئیس دادگاه برای این‌که صحبت وی را قطع کند، از آقای بازرگان سؤال می‌کند، نظر قطعیِ شما در مورد قیام ۲۸ مرداد چیست؟ بازرگان در جواب، به حق می‌گوید قیام فواحش بوده است. و به این صورت رئیس دادگاه دیگر از ادامهٔ دفاعیاتش جلوگیری می‌کند.

در اینجا این جریان تمام می‌شود و اینها محکوم می‌شوند؛ آقای طالقانی و بازرگان به ده سال زندان و دکتر سحابی هم به ده سال زندان محکوم می‌شود. بعد مهندس سحابی به شش سال و بقیه هم به همین ترتیب به پنج سال و چهار سال و... در این تاریخ اتفاقی می‌افتد که با این اتفاق شاه با دمش گردو می‌شکند؛ و آن عبارت از قتل کندی است.

جیمز بیل ـ نویسندهٔ کتاب «شیر و عقاب» ـ نوشتهٔ جالبی دارد. او نوشته:

با مرگ جان اف کندی، شاه دوران تازه‌ای از سلطنت خود را با سیاست تجاوز و سرکوب آغاز کرد. وی همچنین که به این شیوهٔ حکومتی ادامه می‌داد در کنار خود یک متحد امریکایی که شباهتی نزدیک به کسی داشت که پس از کودتا علیه مصدق بر سرِکار آمده بود، در کنار خود می‌دید. این متحد تازه جانسون بود که شاه با خوشحالی به او چشم دوخته بود که بیش از هر رئیس جمهور دیگری در تاریخ امریکا دربارهٔ ایران صاحب تجربه بود. او با شاه رابطهٔ دوستانه ـ چه زمان دیدارش از تهران و چه در زمان بازدید شاه از امریکا ـ برقرار کرده بود. جانسون تنها آن بخش از چارچوب سیاست خارجیِ کندی را مورد تأیید قرار داد که دربرگیرندهٔ حقوق بشر و قبول کاربرد نیروی پلیس و ارتش در برقرار نگه‌داشتن

ثبات در کشوری از جهان سوم بود که حاکمانش از متحدان امریکا به‌شمار می‌رفتند. لیندن جانسون با برنامهٔ پر سروصدای اصلاحات شاه و انقلاب سفید موافق بود و علاوه بر آن با رفتار خشونت‌باری بر ضد تظاهرکنندگان در سراسر ایران که در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) انجام گرفت، بیشتر موافق بود. برای او شخص شاه حافظ منافع امریکا به حساب می‌آمد.

س: قتل‌عام و دستگیریها و زندان و محاکمه در دوران کندی صورت می‌گیرد. چطور کندی با آن سروصدای اواخر سال ۳۹، اینجا در سال ۴۲ سکوت مطلق می‌کند؟

ج: عین همین را اینجا می‌گوید؛ لیندن جانسون آن بخش از چارچوب سیاست خارجیِ امریکا را مورد تأیید قرار داد که دربرگیرندهٔ حقوق بشر و قبول کاربرد نیروهای پلیس و ارتش برای برقرار نگه‌داشتن ثبات در کشوری از جهان سوم بود که حاکمانش متحد امریکا باشند؛ یعنی سیاست کندی .

س: خوب؛ پس اساس آن همان دفاع از منافع امریکا بوده.

ج: یعنی اینکه طبیعی است که یک اصل هم حقوق بشر بوده. علیه نازیسم واقعاً می‌جنگید. کارخانجات بزرگ امریکا برای نازیها، برای بحریهٔ آنها که کشتی‌های امریکایی را ساقط می‌کردند اسلحه می‌فرستادند. این سند را داریم. این سند از طرف امریکا هم درآمده، از اسناد هم بیرون آمده؛ یعنی همیشه دوتا امریکا وجود داشته، مثل همان گفتهٔ گرومیکو، یکی کندی بود که چیزهایی دلش می‌خواسته اما نمی‌توانسته و باید سیاست عمومیِ امریکا را اجرا می‌کرد. باید سیاست جانسون را اجرا می‌کرد؛ درست مثل روزولت. در امریکا همیشه دو تا سیاست در عین حال انجام می‌گیرد یک سیاست عمومی است که رئیس جمهور با طبیعتی که خودش دارد انجام می‌دهد، یک سیاست کلی هم هست که کلیت خودِ حکومت است که این را به همین شکل انجام می‌دهد. به این ترتیب جانسون هم متحدی مطلق درست مثل آیزنهاور می‌شود و منافع طبیعی امریکاییها و یا مثل انگلستان هم عین همین است. بازار تعیین‌کننده است و هیچ چیز دیگری نیست. خوب؛ حالا مسأله حزب ایران نوین. در عین حال که این جریانها تشکیل می‌شود حزب ایران نوین هم حکومت را بدست می‌گیرد. حالا باید جای کاپیتولاسیون را پیدا کنیم. اینجا یک چیز خیلی مفصل در مورد دکتر مصدق و جبههٔ ملی دوم و کنگرهٔ جبههٔ ملی در اروپا و غیرو ... هست و اسنادش هم منتشر شده است. تمام گفت‌وگوهایی که افراد مختلف و جبههٔ ملی دوم با دکتر مصدق داشتند تمامش ثبت شده است. مشاجره در حضور دکتر مصدق و غیرو که اینجا بالاخره دکتر مصدق در جبههٔ ملی در

یکی از نامه‌ها می‌نویسد که بایستی جبهه به صورت جبهه بماند و بالاخره اللهیار صالح هم در جواب می‌نویسد که چون نظر ما با نظر رهبر موافقت ندارد، اینجانب از این تاریخ دیگر مستعفی هستم و کنار می‌رود و تعطیل می‌شود. بعد از آن حسنعلی منصور بر سرِکار می‌آید. آنها در ابتدا وکیل مجلس بودند، انتخاب شدند. بعد هم منصور، همان دوستانی را که با او وکیل گروه اصلی بودند به عنوان وزیر معرفی می‌کند که اولین وزرایش عبارت بودند از دکتر باقر عاملی، خانم فرخ رو پارسا، دکتر سیدضیاءالدین شادمان، دکتر هادی هدایتی، دکتر ناصر یگانه، دکتر فریدون معتمد وزیری و دکتر محمد سام. اینها همه از مجلس بیرون آمدند و یک عده از وزرای قدیم کابینه علم هم به آن اضافه شدند و کابینهٔ دولت منصور را تشکیل دادند. اینجا بحث مهم کاپیتولاسیون شروع می‌شود. امریکاییها از دیرباز می‌خواستند همان وضعی که در فیلیپین داشتند و در کره جنوبی دارند، و آن عبارتست از این که کلیهٔ کارکنان خودشان را برای هر جنایتی آزاد بگذارند که هر کاری هم که کردند [کسی با آنها کاری نداشته باشد]. ما در ژاپن دیدیم که کار به جایی رسید که سربازان امریکایی دختر کوچکی را گرفتند و به او تجاوز کردند ولی آنقدر اعتراض زیاد بود که با وجود کاپیتولاسیون مجبور شدند اینها را به دادگاههای ژاپن تسلیم کنند. امریکاییها می‌خواستند که این را به صورتی به مجلس سنا بدهند که تصویب بشود. ماده واحده‌ای که علم آن را در دوران خودش داد؛ ماده واحدهٔ لایحهٔ کاپیتولاسیون امریکایی. مجلس سنا در جلسهٔ خود، متن یادداشت شماره ٨٢٩٦ مورخ ١٣٤٢/٨/٢٦ وزارت امور خارجهٔ شاهنشاهی و یادداشت ٢٩٩ دسامبر ١٩٦٣ سفارت کبرای ایالات متحدهٔ امریکا در تهران را تصویب و به دولت اجازهٔ اجرای مفاد تعهدات ناشی از آن را می‌دهد. اسدالله علم نخست‌وزیر، عباس آرام کفیل وزارت امور خارجه (وزیر امور خارجه) و سپهبد اسدالله صنیعی کفیل وزارت امور خارجه. از این ماده هیچ چیزی معلوم نمی‌شود. این در آن موقع تصویب نمی‌شود و همین جور می‌ماند. باز هم از همان کتاب «شیر و عقاب» نقل می‌کنم که می‌گوید:

در کاپیتولاسیون اشتباه مصیبت‌باری است که منافع امریکا را دچار مشکل خواهد نمود. این عمل ناشیانه و زشت، نشانه‌ای از رفتار خشن و احمقانهٔ امپریالیسم بود ولی با این همه ما آنقدر فشار آوردیم تا به اجرا درآمد و مردم نسبت به این خبر واکنشی تلخ و خشم‌آگین از خود نشان دادند. فقط معدودی از پژوهندگان امریکایی و ناظران امور دریافته بودند که آنچه واقع می‌شود در درازمدت صورت پراهمیتی خواهد گرفت. برخلاف قرارداد

کاپیتولاسیون که بیشتر دربرگیرندهٔ نظامیانی بود که درفراسوی دریاها خدمت می‌کردند، در تنظیم نوع ایرانی آن به‌طور استثنایی به ایالات متحدهٔ اجازه داده شده بود تا در تمام موارد و در مورد تمام کارمندان حتی غیرنظامی تنها از حوزهٔ قضایی خود امریکا استفاده کنند. یعنی حتی مستخدم هم که می‌آوردند، هرکسی که در این دستگاه بود فرقی نمی‌کرد. ولو اینکه افراد مسئول در امریکا نخواهند این کار را انجام دهند. این شکل از قرارداد که بین ایران و امریکا منعقد شده بود به استثنای مواردی از آن در آلمان غربی، در هیچ یک از کشورهای دیگر سابقه نداشت، خصوصاً به لحاظ کاربرد بسیار گستردهٔ آن. لذا هرگونه نظارت قانونی ایرانیان بر گروههای امریکایی مستقر در ایران را که دائماً نیز رو به فزونی بوده، بی‌اثر و خنثی می‌کرد و این می‌توانست به خویشان و بستگان آنان نیز بسط یابد. موضوع مصونیت قضایی بیگانگان در داخل ایران همواره برای ایران حساسیت برانگیز بوده است.[1]

این تحلیل خیلی جالبی می‌دهد از اینکه چه اشتباه احمقانه‌ای کردند.

س: در جایی دیگر اشاره می‌کند که: آیت‌الله خمینی به دلیل تصویب کاپیتولاسیون هرگز امریکاییها را نبخشید که البته این حرکت امریکاییها باعث تحقیر ایرانیها شد.

ج: بله؛ تحقیر است، عین همین است. مجلس سنا تا نیمه‌شب جلسه تشکیل می‌دهد. به این شکل است که: **«در جلسه ٦٧ مجلس سنا، سوم مرداد ۱۳٤۳، ۲۵ ژوییه ۱۹٦٤ لایحهٔ شماره ۲۱۵۷ـ ۲۲۹۱ـ ۱۸ مورخهٔ ۱۳٤۲/۱۱/۲۵ دولت مربوط به استفادهٔ مستشاران نظامی امریکا در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین را در این کمیسیون با حضور آقای دکتر انصاری معاون وزارت امور خارجه، مورد رسیدگی واقع و پس از بحث کافی مادهٔ واحده با اصلاحات عبارتی به تصویب رسید و برای اظهارنظر به کمیسیون جنگ ارسال شد. کمیسیون مزبور لایحه را با حضور تیمسار سپهبد صنیعی وزیر جنگ و آقای میرفندرسکی معاون وزارت امور خارجه مورد شور قرار داده و ضمن تأیید از نظر کمیسیون خارجه، آن را تصویب نمود که اینک گزارش آن به شرح زیر برای شور اول مجلس محترم سنا تقدیم می‌شود. مخبر کمیسیون خارجه عباس مسعودی»**

لایحه اجازهٔ استفادهٔ مستشاران نظامی امریکا در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین. ماده واحده: **«با توجه به لایحه شماره ۲۱۵۷-۲۲۹۱-۱۸ تاریخ ۱۳٤۲/۱۱/۲۵ دولت و**

۱ـ جیمز. ا. بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱، صص ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

ضمائم آن که در تاریخ ۱۳٤۲/۱۱/۲۱ به مجلس سنا تقدیم شده، به دولت اجازه داده می‌شود که رئیس و اعضای مستشاران نظامی ایالات متحده در ایران که به موجب موافقت‌نامه مربوطه در استخدام دولت شاهنشاهی می‌باشند، از مصونیتها و معافیتهایی که شامل کارمندان اداری و فنی موصوف در بند اول، ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل مطابق ۲۹ فروردین‌ماه ۱۳٤۰ به امضأ رسیده است می‌باشد، برخوردار نماید».

گروهی تحت رهبریِ بهبودی ـ رئیس دفتر شاهنشاه ـ که دو پسرش در مجلس، نمایندهٔ ایران نوین بودند، در مخالفت با این لایحه صحبت می‌کنند. خبر آن وقتی به شاه می‌رسد، بهبودی را برکنار می‌کند. اما دو پسر او، همچنان حضور دارند. منصور در ملاقاتی که با عضو سفارت امریکا با وی در ۱۲ آبان ۱۳۴۲، اسناد آن در جلد ۳۰ اسناد لانه جاسوسی ذکر شده، می‌گوید: **«آقای بهبودی از مقامش در دربار برکنار شده زیرا تعدادی از نمایندگان را به‌وسیلهٔ فرزندش که عضو مجلس است به رد لایحه تشویق کرده. وی گفته بود که شاه در مورد کل ماجرا خیلی تشویش شده و سه‌شنبه آینده سه تن از نمایندگان رامبد، سرتیپ پور و یکی دیگر از مخالفین در حمایت از لایحه و وضعیت سخن خواهند گفت».**

شروع می‌کنند به بحث کردن، آقای رئیس می‌گوید که جریان مجلس، صورت مذاکرات جلسه ۱۰۴ مورخ ۲۱/.../۱۳۴۳ مجلس شورای ملی طبق سند شماره ۱۵ تاریخ این‌طور هست: نایب رئیس گزارش کمیسیون خارجه راجع به اجازهٔ استفادهٔ مستشاران امریکایی در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین مطرح است، قرائت می‌شود: ماده واحده حالا در مجلس ریاضی نیست، نایب رئیس است حسین ... است. اصلاً آدم بی‌عرضه‌ای است. هم ردهٔ ما در مدرسهٔ دارالفنون بود. ادبی می‌خواند. پیشکار فرح هم بوده است. نایب رئیس این یک لایحهٔ یک‌فوریتی در جلسهٔ چهارم تصویب شده بنابراین شور شروع می‌شود. اولین مخالف سرتیپ پور بود. اخطار بنده راجع به منافی بودن لوایح و ... با قوانین کشور است. به عنوان مخالف صحبت می‌کند، بعد می‌آید و بحث مفصلی می‌کند.

نایب رئیس پنج دقیقه وقت داشتی در اخطار نظام‌نامه‌ای صحبت بفرمائید ممکن است یا نه؟

سرتیپ پور صحبت می‌کند.

در این‌باره صحبت می‌شود. بالاخره صحبتها که تمام می‌شود، در آخر جلسه پیشنهاد می‌رسد که رد شود، رأی‌گیری مخفی انجام می‌شود. از ۱۳۶ نفر حاضر، مهرهٔ سفید به عنوان

موافق ۷۴ رأی و مهره سیاه به علامت مخالف ۶۱ رأی. یعنی با ۱۳ رأی اختلاف تصویب می‌شود. از همه جالب‌تر این است که عدهٔ زیادی از اعضای ایران نوین در رأی‌گیری شرکت نکردند. اصلاً در جلسه به عنوان اینکه حتماً نمی‌خواستند رأی مخالف بدهند، که افتضاح آن درآمد. این است که بالاخره با این ۱۳ رأی تفاوت تصویب شد. از این به بعد واکنشها شروع خواهد شد. واکنشهایی که اول مهم است، این است که در جاهای مختلف تهدیدهایی پیدا می‌شود و مهمترین آن عبارت است از بیانات آتشین امام درروز چهارم آبان ۱۳۴۳ که سالروز تولد شاه هم بود. آیت‌الله خمینی در مدرسهٔ فیضیه آن صحبتها را می‌کنند، بعدش دیگر مخالفتها شروع می‌شود. از ظاهرش معلوم است که حمله شروع می‌شود و آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی علیه کاپیتولاسیون اعلامیه صادر می‌کند. اینها همه تمام می‌شود تا اینکه بحثهایی این طرف و آن طرف می‌شود و نخست‌وزیر توضیحاتی می‌دهد. خلاصه درگیریها خیلی سخت می‌شود تا اینکه بالاخره به این می‌رسد که شب سیزدهم آبان ۱۳۳ کماندوها و چتربازان مسلح، به منزل آیت‌الله‌العظمی خمینی حمله بردند و با شکستن در اتاق اندرونی و ضرب‌وشتم خدام مسئول، ایشان را به سرعت به تهران آوردند و مستقیماً به فرودگاه مهرآباد و بلافاصله به‌وسیلهٔ هواپیما به ترکیه تبعید کردند. رژیم هم اطلاعیه‌ای به این شرح می‌دهد:

«طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی چون رویهٔ آقای خمینی و تحریکات مشارالیه علیه منافع ملت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شده بود در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ از ایران تبعید شدند.» باید تقریباً مسأله را در اینجا تمام‌شده فرض بکنیم. بعد هم منصور ترور می‌شود. در همان سال ۴۳ بود و بلافاصله شاه هویدا را که وزیر دارایی بود، به نخست‌وزیری انتخاب می‌کند.

س: قدری درباره مسأله کردها حرف بزنیم.

ج: می‌دانید مسألهٔ کُردها بسیار بغرنج است. خیلی رنگ می‌گیرد و عوض می‌شود، ولی هستهٔ مرکزیِ آن عبارت است از کوشش مردم کردستان برای حفظ فرهنگ و ملیت و کُردیِ خودشان، و این را در این دورهٔ تاریخی فقط به صورت پیداشدن خودمختاریها در این سه کشور می‌توان دید. هیچ امکان بیشتری ندارند و رهبرانشان می‌دانند که غیر از این ممکن نیست.

س: دفاع محافل اسرائیلیها به خاطر چیست؟

ج: اسرائیل در هرجا که کسی علیه دیگری بجنگد و به ضرر جمهوری اسلامی باشد،

موافق است. ولی الآن به خاطر ارتباطی که با ترکیه دارد، با کردها نیست و کوتاه آمده است. اسراییل آن‌قدر به ترکیه نزدیک شده که دیگر هردو کشور به صورت متحد درآمده‌اند.

س: آحاد نظامی و ...

ج: همه چیز؛ آنها دیگر این نقش را بازی می‌کنند. به مسأله نظامیگری شاه برگردیم؛ تعریف کردم که در عراق یک امتیاز گرفت و در ظُفار دستور امریکا را در برابر نیروهایی که برای استقلال مبارزه می‌کردند و دارای تمایلات چپ بودند و با شوروی رابطه داشتند و به آنها کمک می‌کردند، اجرا کرد.

س: از یمن جنوبی و از طریق عدن کمک می‌گرفتند.

ج: از طریق یمن جنوبی کمک می‌گرفتند، چون سوسیالیست بودند. سومش هم خرید وحشتناک سلاح و زرادخانه‌ای درست کرده بود که قسمت اعظمش به جمهوری اسلامی ایران رسید. مقدار پول گزافی که ۱۲ میلیارد دلارش را بودجهٔ آزادی گذاشته بودند تا هرچه امریکاییها می‌خواهند حساب بکنند. آنچه باقی مانده است، الان به ۲۰ میلیارد رسیده و بدهیِ امریکا از این بابت است؛ این هم نکته‌ای از نظامیگری بود. حوادث دیگری که در این دوران در سیاست خارجی اتفاق افتاد، پیمان سنتو و تشکیل اکو است.

س: پیمان بغداد هم هست.

ج: آن که اولی بود.

س: در سال ۳۴ فداییان اسلام، حسین علاء را - که نخست‌وزیر و عازم بغداد بود - را ترور کردند.

ج: بعد پیمانهای سنتو و اوپک درست شد. از لحاظ سیاسی پیمان سنتو ضد شوروی بود. پیمان اکو اقتصادی بود و اول فقط در کشورهای ترکیه، پاکستان و ایران شکل گرفت، بعد کشورهای دیگر به آن اضافه شدند. پیمان اوپک هم متشکل از کشورهای نفتی بود که با ابتکار ایران تشکیل شد. از لحاظ سیاست خارجی، وضعیت بهبود روابط ایران و شوروی خیلی تغییر کرد. ایران در سال ۱۹۶۰ رسماً اعلام کرد که به هیچ کشور خارجی پایگاه موشکی نخواهد داد. برای اینکه شوروی در آن تاریخ هنوز موشکهای قاره‌پیما نداشت و موشکهای با برد متوسط داشت. از لحاظ جنگی هم که جنگ سردی با امریکاییها شروع شده بود و فوق‌العاده ناراحت بود، به همین خاطر موشک شوروی در کوبا جنجال درست کرد و امریکا نزدیک بود به کوبا حمله کند.

س: زمان کندی بود؟

ج: بله؛ زمان کندی بود. همان وقت هم شوروی می‌ترسید که اگر توان موشکی به ایران بدهد، مناطق استراتژیکی زیر ضربهٔ بمب اتمی قرار می‌گیرد. به همین علت رادیو مسکو حملات فوق‌العاده‌ای به رژیم شاه کرد. بعد شاه با موافقت امریکاییها این مطلب را مطرح کرد که چیزی نیست و روابط حسنه شد. شوروی پیشنهاداتی مثبت ارائه کرد و در مسائل اقتصادی حاضر شد و گاز از ایران خرید و مصرف کرد و گاز خودش را به آذربایجان داد. بعد در ذوب‌آهن حاضر شد تا این که آرزوی قدیمیِ ایرانیها برآورده شود.

پیش از این، دولتها هیچ وقت حاضر به انجام این کار نشدند. چندین بار به امریکاییها در زمان رضاخان و محمدرضا پیشنهاد کردند تا کارخانهٔ ذوب‌آهن درست کنند، ولی آنها حاضر نمی‌شدند. به شوروی که پیشنهاد دادند، پذیرفت. بعد نوبت کارخانه ماشین‌سازیِ اراک، ماشین‌سازیِ تبریز و پیشنهاداتی برای معادن ذغال‌سنگ و ... بود. آنها کار می‌کردند و این کمک مؤثری در صنعتی کردن کشور در دوران محمدرضا بود.

س: البته اینجا بعضی‌ها به «حزب توده» نقدی می‌زنند که وقتی این روابط در سطح سیاسی و بعضاً فرهنگی گسترده شد، «حزب توده» در درون خودش نسبت به حکومت شاه موضع متناقضی گرفت تا زمان ایرج اسکندری و تأسیس حزب در ایران. روزنامه‌ها هم نوشتند و مجله «دنیا» بحثی را بدین صورت مطرح کرد که، ایران به طرف سوسیالیسم می‌رود. من می‌گویم این یک نقص در حزب بود که عموماً خط‌مشی آن را سیاست جاریِ شوروی تعیین می‌کرد.

ج: خوب؛ این واقعیت است. ما در آن دوران مهاجرت، که در ایران از لحاظ سیاسی چیزی نداشتیم، شوروی مرکز کمک به جریانهای ملی‌گرا و آزادیخواه در دنیا شده بود. به جاهایی مثل امریکای جنوبی و افریقای جنوبی و الجزایر و به همه جا کمک می‌کرد. خوب، این کار مؤثری در دنیا بود. یعنی تمام احزاب کمونیست دنیا مسألهٔ کمک شوروی را جزو اساس خودشان قرار داده بودند.

س: این درست در همان موقعی است که اعدامها و شکنجه‌ها در ایران سنگین‌تر شده بود و اختناق سایه‌اش قوی‌تر بود.

ج: اختناق ساواک در آنوقت متوجه ما توده‌ای‌ها که در اینجا نیروی چندانی نداشتیم، نبود. به عبارتی توده‌ایها ضربه‌شان را در سال ۱۳۳۴ خورده بودند، بعد از آن در این دوران ما زیر

ضربه نبودیم. دیگران، آن گروههای چریکها و امثال آنها بودند که زیر ضربهٔ اختناق ساواک قرار داشتند. ما همان وقت به سیاست چریکها ایراد داشتیم که آقا؛ این راهش نیست، باید راه سیاسی را رفت، با راه چریکی رفتن در جنگل، این کارها پیش نمی‌رود.

س: همان موقع علاوه بر چریکهایی و مجاهدین خلق، بخش قابل توجهی از نیروهای مذهبی یا در زندان بودند یا کشته می‌شدند و منهای حرکت چریکی، مبارزات سختی با رژیم داشتند و در زندان مقاومت‌های غیرقابل توصیف می‌کردند.

ج: اتفاقاً اگر ما در دوران شاه این حساب را بکنیم، امکاناتی که برای مذهبیون بود خیلی زیاد بود، مساجد بسیار آزاد فعالیت می‌کردند.

س: ولی از سال ۴۳ تا ۴۴ تا ۵۵ خلاف این است.

ج: ما در آن وقت هنوز برای نیروهای مذهبی جایگاه قائل نبودیم. از وقتی که آقای خمینی شروع به فعالیت در نجف می‌کند، ما خیلی آن را تقویت کردیم.

س: فشار به مذهب زیاد می‌شود؟

ج: نه؛ کم شد، نه فشار آخرش کم شد.

س: نه؛ کم شد، ولی از ۴۴ تا ۵۵ شدید می‌شود.

ج: تمام دوران مهم هم ۵۵ تا ۵۷ است.

س: نیروهای مذهبی رشد می‌کنند. حالا بحث بیژن جزنی را به عنوان یک بحث بگیریم، یا بحث غلامرضا نجاتی را؛ نجاتی می‌گوید احزاب چپ و راست به بن‌بست رسیده بودند و پیام جدیدی دیگر برای مردم نداشتند.

ج: نجاتی اشاره می‌کند که از سال ۴۱ به بعد جبههٔ ملی بحث خودشان صبر و انتظار بود و لذا از صفحهٔ سیاست کنار می‌روند. خودِ بیژن جزنی در مورد حزب توده چنین تحلیلی دارد که بعد از قضیهٔ ۳۲ بخصوص تا ۳۶ و ۳۸ که آن جریانها پیش می‌آید، قضیه حزب تمام شده بود. اما چون جریانهای مذهبی رشد می‌کنند، از یک طرف زیرزمینی می‌شوند، یعنی مساجد و حوزه‌ها در تهران و شهرستانها و اما رژیم مقاومت می‌کند؛ مساجد را می‌بندد، ائمه جماعت و وعاظ دستگیر می‌شوند. مثلاً مسجد جاوید، مسجد قبا، مسجد جلیلی و مسجد جامع نارمک؛ بعد از طرف دیگر حرکت مذهبی پنهان می‌شود. از یک سو هم یک سری به قول روحانیون تبعید می‌شوند و به قول مرحوم آیت‌الله طالقانی که می‌گفت: یکی از بزرگترین خدمتهایی که شاه کرد تبعید آقایان بود. این تبعید باعث شد که آقایان فرصتی پیدا کنند به مناطق دوردست

بروند و در آنجا یک سری کارهای اساسی را شروع کنند؛ این کارها در رشد و حرکت عمومی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

س: حسینیهٔ ارشاد کی ساخته شد؟

ج: سال ۴۵ تأسیس و سال ۱۳۵۰ هم بسته شد.

س: بعدش کی شروع کرد؟

ج: دیگر شروع نکرد.

س: چرا دیگر.

ج: دیگر شروع نکرد ... نه. تا ۱۳۵۰ بسته شد و دیگر باز نشد.

س: ۵ سال؟! عجب.

ج: البته روحانیون ما در همان حال در زندان و تبعید بودند. آیت‌الله سعیدی شهید می‌شود، آیت‌الله طالقانی در بافق در تبعید است و آیت‌الله غفاری هم شهید می‌شود.

س: آقای مطهری در دانشکدهٔ الهیات کار می‌کند.

ج: ایشان در حد یک استاد می‌آید تدریس می‌کند. آن هم با هزار نوع مانع و مشکل در سرِ راهش، ضمناً سخنرانی ایشان هم ممنوع بود. چیزی به شما بگویم؛ بی‌خاصیت‌ترین دانشکده‌ها به لحاظ اسلامی، دانشکدهٔ الهیات بود. رئیس آن یک بهایی بود! یک استاد جامعه‌شناسش آقای آریان‌پور مارکسیست بوده! یک استادش از رباخوارهای درجه یک بود! یکی دو استاد متدین و دوتا هم استادیار متدین داشت. استاد متدین آن شهید مطهری، شهید مفتح و استادیارش هم دکتر عزتی و دکتر سیدمحمدباقر حجتی، بقیه‌اش آقایانی بودند که در رادیو صحبت می‌کردند یا ...؟ به هرحال استادهایش اینها بودند و دانشکدهٔ مرده‌ای بود! این است که عده‌ای زندانی می‌شوند؛ خوب در همان وقت آقای خامنه‌ای زندانی شده است و آقای رفسنجانی زندانی شده است ولی زندانهایشان کوتاه بوده، مصطفی خمینی هم زندانی شد.

س: [مصطفی خمینی] در ۴۳ زندانی شد و اواخر ۴۳ به ترکیه تبعید شد. آقای فروهر هم مدتی با او زندانی بود و خاطرات جالبی داشت. خوب برگردیم به بحث روابط شوروی.

ج: دو مسأله پیش می‌آید: مجلهٔ «دنیا» به عنوان ارگان حزب تودهٔ ایران در سال ۱۳۵۴. من بارها گفتم که دربارهٔ اوضاع ایران دوتا دیدگاه مختلف بوده.

س: دوتا دیدگاه بوده؟

ج: با تمام معنا دوتا دیدگاه مختلف بوده. این در داخل حزب ما بود. در آن هیچ تردیدی نداریم، تا روزِ آخرش هم بود. به جدایی مطلق کشید. در دوره‌ای که آن دیدگاه در رأس حزب بود، از این نوع چیزها زیاد دیده می‌شود؛ یعنی ایرج اسکندری معتقد بود که حتی در آستانهٔ انقلاب در مقایسهٔ دموکراسی با سلطنت، دموکراسی برای ما مهم‌تر است از تغییر رژیم در اینجا. خوب نظری هم در مقابل آن بود که بالاخره آن نظر پیروز شد مبنی بر این که انقلاب ضدامپریالیسم مهمتر از دموکراسی موقت است. به این ترتیب این اختلاف نظر و کشمکش در داخل حزب بود.

س: حالا بد نیست در اینجا سؤالی که امروز اتفاقاً با یکی از دوستان صحبت می‌کردیم مطرح کنیم؛ همین بحث تاریخ «حزب توده»، به او گفتم ببینید ما یک سری ابهامات در حزب داریم. پلنوم چهارم مسکو هیچ وقت مطرح نشد که چیست؟ مختصری به آن اشاره شد ولی بعضی‌ها معتقدند و خودِ من هم همین اعتقاد را دارم که اختلاف اساسی درون حزب از همان پلنوم چهارم شروع شده‌است. آنجا سه جریان متضاد با هم وجود داشت: یکی شما بودید، یکی ایرج اسکندری و یکی هم رادمنش. ریشه این اختلفات مطرح نشد البته بطور پراکنده چیزهایی افراد برای تبرئه خودشان مطرح کردند. مانند فریدون کشاورز که نوشت و ایرج اسکندری هم همینطور. اگر آن موضوعات مقداری شکافته می‌شد و آن بحثها مطرح می‌شد به قول امروزیها بحث شفافیت بیشتری پیدا می‌کرد و جریانهای درون حزب بطور روشنتر مطرح می‌شد.

ج: این جریان پلنوم چهارم که از ابتدای تشکیل حزب وجود داشت، از همان ابتدا که حزب تشکیل شد، دوتا نظر به چشم می‌خورد: یک جریان که در آنوقت اردشیر در رأسش قرار داشت و کسانی نظیر دوستان اردشیر که همراه او سیاستش را موافق می‌دانستند. یک جریان هم جریان سازشکار یزدی بود که کشاورز و اسکندری در جریانش بودند. در بین اینها اختلاف نظرها و رقابتهایی وجود داشت ولی در کلیات با هم موافق بودند.

س: این رقابتها، رقابتهای تئوریک بود یا به تعبیر ما باندبازیهای سیاسی؟!

ج: رقابتهای تئوریک فقط بین همین دوتا جریان اصلی بود. یعنی درک ما از این که ما اصولاً بایستی چه سیاستی بگیریم، باید به کدام طرف برویم، به طرف از بین بردن رژیم سلطنتی یا به طرف اصلاح و دموکراسی سلطنتی برویم؟ این اختلاف از اول وجود داشت و

در این جلسات مطرح می‌شد.

س: نه؛ در بدنه هم مطرح نمی‌شد. اما در پلنوم رهبری و کمیتهٔ مرکزی مطرح می‌شد.

ج: همینطور است؛ چون که وقتی پلنوم کمیته مرکزی تصمیم گرفت این سازمان حزبی باشد، نمی‌تواند آن اقلیتی که آنجا می‌ماند نظریات خودش را در حزب پیش ببرد. حزب به هم می‌خورد و تقسیم می‌شود. نظریهٔ اکثریت، همیشه تعیین‌کننده است، این قانون داخل حزب است.

س: این اشتباه در پلنوم سوم صورت گرفت و اثرات سوء خود را گذاشت.

ج: پلنوم سوم که ما در اینجا مطرح کردیم اتفاقاً این پلنوم ...

س: آن را دیگر مطرح نکردند، بعد پلنوم دوم مطرح می‌شد.

ج: در سال ۳۰ تشکیل شد.

س: اگر در کرج و در پلنوم سوم همان اختلافات مطرح می‌شد، در پلنوم چهارم مشکل حل نمی‌شد؟

ج: پلنوم سوم که تشکیل شد، بعد از کنگرهٔ دوم حزب بود. در آنجا ما در دورانی عجیب بودیم با همدیگر در داخل درگیر بودیم و لیکن درگیری را به داخل حزب نبردیم، چون دوران خیلی خطرناکی بود. در سال ۳۰ درگیری سیاسیِ خیلی سختی داشتیم.

س: یعنی اگر احتمال انشعاب می‌آمد، در متن صورت می‌گرفت.

ج: ما آنوقت انشعاب [منشعب] نمی‌شدیم. در داخل حزب، ما هیچ وقت انشعاب [منشعب] نمی‌شدیم. غیر از شرایط بعد از آذربایجان در بقیه شرائط انشعابی صورت نگرفت.

س: حالا چه خطری داشت که اصلاً مطرح نشد؟ چرا باید مسائل در هاله‌ای از ابهام بماند؟

ج: بردن این مسأله به داخل حزب باعث اغتشاش فکری و تزلزل فکری می‌شد، طوری که نمی‌توانستیم سیاستمان را انجام دهیم. ۳۰ تیر پیش می‌آمد. حوادثی فوق‌العاده پشت سرِهم بود که آنوقت ما نمی‌توانستیم چنین کاری بکنیم. به همین علت بود که آن را به سکوت گذاشتیم بین خودمان باشد ولی برویم سراغ فلان کار، تا رسیدن به پلنوم چهارم. پلنوم چهارم در یک محیط فوق‌العاده‌ای تشکیل شد، هر کسی آمد نظریات خودش را آزاد داد. آمد آنجا هیجده‌تا پلات‌فرم بود و هر کسی برای خودش یک پلات فرم درست کرده بود. خوب؛ قطعنامه‌هایی که صادر شد قطعنامه‌های بسیار جالبی هست. همهٔ آنها الان مفصل

هست.

س: بله؛ قطعنامه هست، ولی گزارش آن نیست.

ج: گزارش به پلنوم یک گزارش نبود، اصلاً جریان جوری بود که یک گزارش نبود، گزارش عملیات انجام شده از طرف...

س: چون بررسی عملکرد حزب بعد از انشعاب حتی در پلنوم سوم هم مطرح شد.

ج: بعد از بهمن ۲۷، حزب در شرایطی قرار گرفت که به یک گروه مستقر در ایران و یک گروه مهاجرت شد. بخش مهاجر تا سالها مرکزیتی نداشت و متفرق بودند در جاهای دیگر. مدتی طول کشید تا آنجا آمدند و یک مرکز تشکیل دادند. آنها هم کوچکترین دخالتی در کار ما نداشتند. گاهی اوقات توصیه‌هایی می‌کردند، ولی در داخل کسانی که در ایران بودند همه از بین رفتند؛ غیر از کیانوری و جودت که به پلنوم چهارم رفتند. گزارش این دوره را چه کسی بدهد! کسی نبود بدهد، چون مهاجرین از این دوران خبری داشتند.

س: پس گزارشهای فریدون کشاورز برچه مبنا بود؟

ج: گزارش نمی‌داد. او آمده بود و نظریاتش را می‌گفت. هرکس نظرش را می‌گفت. مثلاً قبل از پلنوم ایرج اسکندری یک نامهٔ بیست سی صفحه‌ای را برای شوروی نوشته بود که من و مریم جاسوس انگلیسیها هستیم. هرکه آمده بود نظر خودش را می‌گفت. به این ترتیب در پلنوم چهارم اصلاً گزارشی وجود نداشت که مطرح شود تا مسائل را ما بگذاریم و بیاییم یکی یکی این مسائل را بحث بکنیم. دربارهٔ یک یک مسائل؛ روش حزب نسبت به دکتر مصدق بعد از کودتای ۲۸ مرداد، روش حزب در تشکیلات مخفی و عملیات بعد از ۲۸ مرداد، همهٔ اینها یکی یکی مورد بحث قرار می‌گرفت و درباره‌اش رأی‌گیری شد. رأی‌گیری هم از کلیهٔ کسانی بود که به عنوان فعالین به پلنوم دعوت شده بودند [رأی‌دهنده]، پلنوم فقط اعضای کمیتهٔ مرکزی سابق نبودند. ما آنجا بودیم فرض بکنیم چقدر؟ ۲۸ نفر و اعضای کمیتهٔ مرکزی بیست و یک نفر. ولی هشتاد، هشتادوپنج نفر کادرهای درجهٔ اول حزب به مهاجرین اختصاص دارد که از همه جا آمده بودند تا شرکت کنند، امثال همین بابک امیرخسروی. غیره ... بعد هم پلنوم تصمیم گرفت که اگر در مسائلی اکثریت کادرها رأی دادند آن رأی، رأی پلنوم به حسب آید، نه اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی؛ همین جا.

س: در حقیقت اختیار را از اعضای کمیتهٔ مرکزی گرفتند و به شرکت‌کنندگان در پلنوم دادند.

ج: به علت اختلافات شدیدی که در داخل کمیتهٔ مرکزی بین همان چند گروه پیش آمد، خودِ کمیتهٔ مرکزی تصمیم گرفت که بعد از پلنوم وقتی که نتیجهٔ انتخابات به ضرر آن گروه تمام شد یعنی به شکلی شد که فقط از آن گروه اسکندری و رادمنش ماندند، آن دوتا استعفاء دادند و گفتند که ما حاضر نیستیم با این افراد همکاری کنیم که عبارت از فروتن، احمد قاسمی و کیانوری بودند.

س: بزرگ علوی هم بود؟

ج: نه، او اصلاً جزو این افراد نبود.

س: پلنوم هم نیامد؟

ج: نه الان می‌گویم، هفت نفر بودیم؛ قاسمی، کیانوری، فروتن و ... الان یادم نمی‌آید، بقیهٔ آنها حاضر نشدند. بعد مقامهای حزب کمونیست شوروی به اینها گفتند، شما خودتان رأی دادید، حالا که رأی دادید رأی اکثریت پلنوم مطرح است. بعد که شروع کردیم به فعالیت، پس از مدتی آنها شرط فعالیت را به این صورت گذاشتند که ما بقراطی و جودت را هم به عنوان عضو هیأت اجرائیه به این هفت نفر اضافه بکنیم که بشویم نه نفر تا بتوانیم یک همکاری به وجود بیاوریم. البته همان اختلافات تا آخرش باقی مانده بود که همان جواد نفر پنجمش و قدوه، این دو نفر از پنج‌تایی که انتخاب شدند جزو آنها بودند.

س: امروز وقتی آدم خاطرات بعضی افراد را می‌خواند می‌بیند برای تبرئه خودشان یا دلائل دیگر؛ بحث پلنومها و مسائل پشت پردهٔ حزب را با مقاصدی خاص و یا واقعاً تشخیص خودشان بیان می کنند.

ج: کامبخش از همه مهمتر است.

س: همهٔ اینها با مقاصد یا خواسته‌های خودشان موضوع را مطرح می کنند، لذا در آنها حقیقت ناشناخته می‌ماند.

ج: خوب، این واقعیت هست؛ هرکس برای دفاع از خودش اگر نظری دارد می‌تواند مطرح کند. خوب؛ یک وقت هست که ما می‌خواهیم دیگران را متهم بکنیم، مثل کاری که کشاورز کرد و همان بهترین قضاوت است که خود ایرج اسکندری در مورد کتاب کشاورز کرده، که همهٔ آن مهمل است. از سرتاپای آن دروغ و ساختگی است و بعد معلوم شد که همهٔ آن اتهاماتی که زده غلط است. دروغ بوده؛ خوب این یک طرف، یعنی افرادی به این شکل می‌روند. اصلاً افرادی هستند که در یک مبارزهٔ جدی دخالت داشتند؟ خوب خودشان را در این

مبارزه که انجام دادند محق می‌دانند، به این جهت از این نظری که داشتند دفاع می‌کنند، این را از آنها نمی‌شود گرفت.

س: نمی‌شود گرفت ولی می‌توان صورت مسئله را مطرح کرد، این صورت مسئله است و من اینجا قرار گرفته‌ام.

ج: خوب همین دیگر، ما همین کار را می‌کنیم، من هم همین کار را می‌کنم. در مورد انقلاب ایران این دوتا نظر بود: یکی نظریهٔ اسکندری است، یکی نظریهٔ من؛ خوب شاهدش هم آقای بابک است که رسماً اینجا می‌گوید که در آن وقت من نظر کیانوری را برای انقلاب ایران درست می‌دانم، با تمام دوستی که با اسکندری داشتم نظر او را قبول نداشتم، درست؟ یعنی این دو نظر مشخص است و در تاریخ حزب ثبت شده است، در اسناد حزب هست؛ سی صفحه این نوشته و سی صفحه آن نوشته و در یک کادر وسیع از کادرها مطرح شده، آنوقت این نبود که در داخل هیأت اجرائیه مطرح شود، آنوقت به تمام کادرهایی که ما در مهاجرت داشتیم این دوتا نوشته تقسیم شد و همه خواندند، درست؟ همه دربارهٔ این مسأله نظر دادند. اکثریت هم طرفدار اسکندری بود. در اینجا بحث ما طولانی شد. عرض کنم که اختلاف نظر بین ما شدید شد، دیگر تنها کیانوری که نبود، ما پنج نفر بودیم و این مسأله باعث شد ما برویم به داوری در حزب کمونیست اتحاد شوروی. حزب کمونیست اتحاد شوروی هم تا دی‌ماه یا بهمن، تردید داشت بین این دوتا نظر که انقلاب به چه طرف می‌رود آیا پیروز می‌شود؟

س: به سوی اسلامی شدن می‌رود یا هنوز قرار بود «جبههٔ ملی» بیاید و با شاه کنار آمده و حکومت را بدست بگیرد؟

ج: در این وقت است که آنها به این نتیجه می‌رسند شاه دیگر آینده‌ای ندارد و رفتنی است. در حالی که نظریهٔ اسکندری این بود که محال است که امریکاییها با این سرمایه‌گذاریِ عظیمی که در ایران کردند بگذارند که شاه برود. من گفتم که این دیگر از دست اینها دررفته و دیگر نمی‌توانند او را نگه دارند و برایشان غیرممکن است و در نتیجه انقلاب پیروز خواهد شد. در آنجا است که شورویها به این نظر می‌رسند که شاه قابل نگهداشتن نیست. آنجاست که یکدفعه تحول پیدا می‌شود. یعنی داوری هم یک دورهٔ تردید داشت، هم این ور را می‌گفت و هم آن ور را می‌گفت، هم این ممکن است و هم آن ممکن است؛ هنوز این حرف را می‌زد که شاید با وجود شاه در ایران یک دمکراسی بوجود بیاید.

س: یعنی ملیون روی کار بیایند؟

ج: ملیون سرِکار بیایند و حزب توده آزادی داشته باشد. امکان دارد که این هم نشود. این دودلی در آذرماه در حزب کمونیست شوروی تمام شد. یکدفعه آن تغییرات پیدا شد که در نتیجه بطور کلی رهبری آنها عوض شد.

س: آیا فکر نمی‌کنید الان ضرورت داشته باشد در مورد هویدا صحبت شود.

ج: فعلاً رسیدیم به روابط با اتحاد شوروی و دلائلی که بر مبنای آنها آن را مثبت تلقی می‌کردیم، پیدا شد. بدین ترتیب در این گفتار دربارهٔ دولت هویدا عرض کنم که این سیاستها را عملی می‌کرد و خوب؛ یک سلسله کارها در این دوره انجام شد که نمونه‌هایش را ما گفتیم. مثلاً تقسیم اراضی می‌کردند که با نتیجهٔ فاجعه‌آمیزی تمام شد و بعد صنایع درست کردند کارخانجات و غیرو شروع شد و پیمانهای سنتو، اکو و اپک که خودِ اُپک جنبهٔ مثبتی برای منافع نفتی ایران و کشورهای تولیدکننده داشت و بعضی دیگر که قبلاً گفتم. اکو عبارت بود از یک پیمان اقتصادی و سنتو هم کاملاً ضد شوروی بود،

س: «انا ربکم الاعلی»؟!

ج: بله، او در نطقی گفت که بزرگترین اشتباه غرب این بوده است که با نازیها جنگیدند. سیاست صحیح این بود که آنها به نازیها کمک می‌کردند، برای اینکه کمونیسم از بین برود و دیگر وجود خارجی نداشته باشد. یعنی سیاست دنیا را ایشان تعیین می‌کرد؛ در خارج هم زیر بغل ایشان هندوانه می‌گذاشتند که «رهبر، دانشمند و شاهنشاه ایران».

س: به روزنامه‌ها پول هنگفتی می‌دادند، مثلاً خودِ اردشیر زاهدی و سفارتخانه‌ها پول هنگفتی به مطبوعات جهان پرداخت می‌کردند.

ج: آنجا خرج عجیبی می‌کردند. دوتا سرمایه‌گذاریِ بزرگ در خارج کردند. بخشی از سهام کروپ را خریدند و الان نمی‌دانم در چه وضعیتی هست، مال ما هست یا نیست؟

س: نمی‌دانم.

ج: بعد هم یک میلیارد در مرکز اتمی فرانسه گذاشتند برای چیزهایی که از آن استفاده بکنند. نیروگاه اتمی بوشهر را ساختند، بعد از انقلاب تعطیل کردند و زیمنس آلمان شروع کرد به ساختن. یعنی یک سلسله از این نوع کارهای بلند پروازانه را هم شروع کردند. این عبارت بود از همان دروازهٔ تمدن بزرگ که ادعا می‌کرد ما در عرض ده سال آینده، از اروپا جلو خواهیم افتاد. از لحاظ تولید فلان جنس، از این طور سروصداها خیلی زیاد می‌کرد، که

نتیجه‌اش همه عبارت بود از یک بادکنک به معنیِ واقعی. در این مورد بود که در روزنامهٔ «سلام» سؤال کرده بود که آقا چی شده که در زمان شاه که اینقدر تبلیغات غرب و غرب‌گرایی زیاد بود جوانها به طرف اسلام روآوردند و حالا که بیست سال اینقدر تبلیغات اسلامی می‌شود چی شده است که جوانها در جهت دیگری حرکت می‌کنند؟ علتش چیست؟ «سلام» اینطوری جواب داده که البته در دوران شاه این نبود که فقط تبلیغات غربی باشد. بلکه افرادی مثل آیت‌الله مطهری و مراکزی مثل حسینیه ارشاد در رشد آگاهی به جوانها کمک زیادی بودند. آخرش پرسیده بود ما از دانشمندان می‌خواهیم که دربارهٔ این مسئله تحقیقی بکنند و جواب بدهند. من می‌خواستم تلفن بکنم به «سلام» بگویم که آقا چه تحقیقی، شما خودتان گفتهٔ آیت‌الله موسوی اردبیلی را در آخرین گفتارشان در سال ۱۳۷۶ در قم، در روزنامه‌تان منتشر کردید که با سیاست غلطی که ما از اسلام ارائه کردیم سه چهارم از جوانها و دانشمندان، دانشگاهیان و زنان از ما جدا شدند. خودتان این را نوشته‌اید، دیگر چه احتیاجی دارید تا ببینید سیاست چه بوده، سیاست شما سیاست نادرستی بوده است. دیگر از چه کسی می‌خواهید؟ که به شما بگوید، خودِ آقای اردبیلی جواب داده. هیچ کسی هم نیامده جواب بدهد که این حرف غلط است؛ یعنی اینقدر پایهٔ محکمی دارد که هیچ کس نیامده تا جواب بدهد که این حرف شما چرند است.

س: در دولت هویدا ما چهار تیپ داشتیم که تیپ آنها بطور کلی وابستهٔ رسمی به امریکا بود، عضو کانون مترقی بودند، بعضی از اعضای سابق به انگلیس وابستگی داشتند، مثل منوچهر اقبال، یک عده هم مطیع شاه بودند مثل اردشیر زاهدی، یک بخش از آنها هم ماسونهای رسمی و سطح بالا بودند مثل شریف امامی. البته بعضی‌ها معتقدند که این ماسونهای سطح بالا خودشان یک موقعیت مستقل از شاه داشتند و شخصیتی برای خودشان بودند، در عین حال رعایت شاه را هم می‌کردند.

ج: اولاً خودِ هویدا هم ماسون بوده.

س: حسنعلی منصور هم فراماسون بوده است.

ج: عرض کنم که ماسونری تقسیم شد و شاخهٔ امریکایی پیدا کرد، شاخهٔ فرانسوی، شاخهٔ آلمانی و انگلیسی و در مجموع چهار شاخهٔ مهم در دنیا پیدا کرد و بدین جهت ماسونها همه‌شان انگلیسی نبودند و امریکایی بودند و در دورانی که شاه آمد تغییراتی هم در اساس دادند، با هم در سنا و مجلس.

س: سنا را یک جایگاه مستقلی می‌شود محسوب کرد.

ج: ریاضی را رئیس مجلس کردند و شریف امامی را رئیس سنا.

س: در سنا حسن تقی‌زاده و ابراهیم «حکیمی حکیم‌الملک»، تا سال ۴۵ بودند.

ج: آنها را کنار گذاشتند تا سال ۴۵، بعد ایران نوین که شروع شد تحول در اینجا پیدا شد؛ یعنی پیرمردها را کنار گذاشتند. دیگر اینها لازم نبودند بلکه شریف امامی رئیس مجلس سنا شد، ریاضی هم رئیس مجلس نمایندگان شد. بدین ترتیب این تحول را ایجاد کردند. حالا هرکدام از اینها بستگی خاص خودشان را داشتند. اولاً همهٔ اینها بدون استثنأ ماسون بودند ولی بستگی‌ها متفاوت بود. مسلم این است که منصور و هویدا و چندتا از این انواع، امریکایی بودند.

س: آیا هوشنگ نهاوندی و جمشید آموزگار امریکایی بودند؟

ج: امریکاییِ کامل بودند، نهاوندی هم ماسون بوده، بعدها می‌فهمند که ماسون بوده. همهٔ اینها امریکایی بودند و با ماسونهای آنجا ارتباط داشتند. خوب؛ ولی تعیین‌کننده در اینجا جناح امریکا بود. تعیین‌کننده در سیاست، جناح امریکایی بود. به همین دلیل هم کاپیتولاسیون که می‌آید درست است که با رأی ۷۶ نفر در مقابل ۶۰ نفر تصویب می‌شود یعنی ۶۰ نفر در مجلس مخالف بودند و ۱/۳ از اعضای حزب ایران نوین اصلاً در مجلس شرکت نمی‌کنند.

س: ۱۵ تا نماینده مجلس عضو حزب ایران نوین بودند.

ج: ۱/۳ اینها شرکت نمی‌کنند و در نتیجه ۷۶ نفر در مقابل ۶۱ نفر این رأی می‌تواند ببرد، یعنی یک چیز فوق‌العاده ناچیز. این چه کسی بوده؟ این ۷۶ نفر به عقیدهٔ من انگلیسیها بودند، یعنی همین نمایندگانی بودند که طرفدار انگلیسیها بودند مخالف بودند با مسئله دادن یک همچنین امتیازی به امریکاییها شاه تصمیم می‌گیرد که هویدا را بردارد علتش هم این است که تصور می‌کند امریکاییها یک آدم جوانتر و مؤثرتری را در نظر دارند. راستش این است که هویدا فقط یک اجراکنندهٔ مطلق دستورات شاه بوده بدون هیچ گونه اراده شخصی خودش هم در استعفانامه‌اش سه‌بار «چاکر» را تکرار می‌کند که چاکر، چاکر ......!

س: اقبال هم عین همین بود.

ج: اقبال هم عین همین بود. امریکاییها مثل اینکه می‌گویند این دیگر ابتکاری ندارد، در انجام یک تغییراتی آموزگار را که دست پروردهٔشان ظاهراً بوده می‌آورند برای نخست‌وزیری و آقای فلانی را می‌برندش برای وزارت دربار. در این دوران، شاهکاری که انجام می‌گیرد که

پدر صاحب شاه و دستگاه را درمی‌آورد عبارت است از چاپ مقالهٔ ضدامام در روزنامه اطلاعات. بالاخره نتیجهٔ قطعی این است که شاه شخصاً به هویدا دستور داده که یک همچنین مقالهٔ توهین‌آمیزی در روزنامه چاپ شود. هویدا نیکخواه را مأمور می‌کند یا اینکه همایون را مأمور می‌کند که وزیر اطلاعات بوده، او هم نیکخواه را مأمور می‌کند و نیکخواه می‌نویسد و آخرین مرحله هم شخص شاه امضا می‌کند، منتهی این تبلیغات را راه می‌اندازند که همایون این را کار کرده و هویدا شخصاً خودش نمی‌دهد به روزنامه این هم به عنوان این است که پدر آموزگار را درآورد که رقیبش بوده است.

س: چاپ مقاله البته بعد از شهادت شهید آقامصطفی است. چون شهادت آقامصطفی اول آبان ۱۳۵۶ بوده و آن همه تجلیل مردم از امام و آقا مصطفی و مجالس متعدد ختم حاج آقامصطفی در شهرستانها در واقع این مقاله را به عنوان یک انتقام نوشتند.

ج: وقتی که این مقاله نوشته می‌شود شروع می‌شود تظاهرات پشت سرهم و کشتار مردم و همهٔ جنایاتی که انجام می‌گیرد یواش، یواش به آنجا می‌رسد که امریکاییها می‌فهمند شاه قابل نگه‌داشتن نیست.

س: در این فاصله تحلیلهایی که از طرف «حزب توده» چه در نشریه نوید و در چه نشریات حزب در اروپا منتشر می‌شود سعی می‌شود انقلاب را با توجه به آن موقع که مشخص بود اسلامی است، یک انقلاب دموکراتیک به معنای غیرمذهبی جلوه بدهند. این برخاسته از عدم آگاهی حزب نسبت به ماهیت انقلاب در درون بود یا حزب عمد داشته است، چون همان موقع امام در صحبتهایش حتی مصاحبه‌ای که امام بعد از شهادت حاج آقا مصطفی، دوسه روز بعد از آن با روزنامه لوموند داشته‌اند چون لوموند می‌نویسد در ایران حرکت کمونیستی است، امام می‌گوید من به دوستانم و پیروانم در ایران اعلام کردم با کمونیستها همکاری نکنند، نه با اینها مبارزه کنند و نه همکاری کنند. و کمونیست در جامعهٔ ما نفوذ ندارد، مردم مذهبی هستند، مردم خواهان دین هستند و این حرکت یک حرکت دینی است ... ولی نشریات «حزب توده» سعی دارد نهضت را غیر اسلامی جلوه دهد.

ج: ببینید ما تا سال ۵۵ که رادیو داشتیم، منتشرکنندهٔ گفتارهای امام هم بودیم. نطقی که امام می‌کرد رادیو پیک ایران منتشر می‌کرد. بگویم برایتان که نطق فیضیه را هم چه‌جوری ما پیدا کردیم، نوشتیم که نطق فیضیه چگونه به دستمان افتاد و بلافاصله منتشر کردیم و

پشت‌سرهم از رادیو پیک ایران پخش شد. شاه از این لحاظ فوق‌العاده ناراحت بود و رفت به بلغارستان و به بلغارها یک وعدهٔ بزرگ کمک مالی داد که رادیو پیک را ببندند و بالاخره رادیو پیک ایران را بست. رادیو پیک ایران در نتیجهٔ خیانت رئیس جمهور بلغارستان و، گرفتن پول برای ساختن یک مؤسسهٔ بزرگ دام و شیر و غیره با کمک ایران به مبلغ ۳۵۰ میلیون دلار بسته شد. دختر آقای ژیکوف آمده بود اینجا با خانم فرح ملاقات کرده بود. خانم فرح به ایشان یک هدایایی داده بودند. بعد این چیزها، ضعف مطلقی نشان دادند و رادیو پیک ایران را تعطیل کردند و ما از آنوقت تلاش فوق‌العاده زیادی کردیم. اتفاقاً من همان وقت در بلغارستان در استراحت بودم. من مرخصی ام را بهم زدم و همینطور بلغارها اصرار کردند خواهش می‌کنیم بمانید فلان است. بایستی عرض کنم که من و مریم آنجا را ترک کردیم، صاف از آنجا رفتیم به مسکو که کمکی به ما بکنید برای رادیو. آنوقت شورویها خیلی کوشش کردند که جایی دیگر در یمن در نزدیکیهای ظفار به ما رادیو بدهند. حتی من و ایرج اسکندری رفتیم به بغداد دیدن صدام که آنوقت سخت مخالف شاه بود، ولی هیچ جایی موفق نشدیم که رادیویی بدست بیاوریم.

س: ایران با جمهوری آذربایجان ارتباطی نداشت و با آلمان شرقی هم رابطه‌اش قوی نبود.

ج: بدبختی ما همین بود دیگر. در آلمان شرقی هم شاه وعده داده بود که بیاید با آنها دیدار بکند. رفقای کمیتهٔ مرکزی آلمان ما را خواستند و اتفاقاً هیچ کس نبود و همه رفته بودند مرخصی اسکندری و غیره و .. من را خواستند. خوب من هم دبیر دوم بودم، گفتند که قرار است شاه بیاید اینجا، البته ما هیچگونه امتیازی به شاه دربارهٔ حزب نخواهیم داد که شما را تحت فشار بگذاریم. ولی به ما وعده‌های اقتصادی بزرگی داده که ما بایستی بپذیریم. من به معاون هونکر که من را خواسته بود گفتم که دوستان عزیز، یک اشتباه بزرگ می‌کنید، آن روزی که اینجا شما بچه‌ها را با گلدسته می‌فرستید جلوی شاه، در تهران مردم با مسلسل علیه شاه به خیابانها می‌آیند. اتفاقاً عین همین جریان شد و شاه از ترسش که اوضاع خیلی خراب است، بهم زد. نیامد به آلمان، بعد از اینکه نیامد گفتم با این اوضاع هیچ کس نمی‌آید، من را خواستند گفتند که خوب حقّا که پیش‌بینی خوبی کردی و خیلی بد می‌شد اگر می‌آمد اینجا با آن تظاهرات، آن موقع اینجا آنجور از او پذیرایی می‌کردند که ...

س: قبل از آن چه؟

ج: قبل از آن جریان سازمان بین‌المللی زنها بود.

س: در خود آلمان؟

ج: نه، در فنلاند بود. جلسه آنجا بود. در آنجا اشرف را دعوت کردند بیاید گفته بود که کیانوری نباید باشد، گفته بودند نه.

س: یعنی شما نباید باشید.

ج: جلسهٔ فنلاند بود.

س: پس چی شد قبول کردند.

ج: قبول نکرد.

س: اشرف نیامد به جایش چه کسی آمد؟ لیلی ارجمند؟

ج: دولتشاهی

س: که وکیل مجلس هم بود.

ج: بله، وکیل مجلس بود، آن بود که مریم و او با هم در آنجا درگیر شدند. آن شروع کرد از شاه تعریف کردن که این جور هست. من هم پا شدم رفتم با اسناد و گفتم تمام اینها حرف است. این کارها را می‌کنند و ملت از من خیلی استقبال کردند. خیلی هم کوشش می‌کرد که خودش را نگه دارد. بعد هم ما آمدیم در راه‌پله‌ها با هم بدجوری برخورد داشتیم. برویم سر هویدا بله؟

س: عرض کنم که آمدیم تا مسئله ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر.

ج: بعد ترور منصور را عرض می‌کنم.

س: ادامه حکومت کانون مترقی یا حزب ایران نوین.

ج: همهٔ مفسرین می‌گویند که هویدا بطور موقتی به عنوان نخست‌وزیر موقت یا حلاّل می‌گویند بله؟

س: محلل. در مورد محمدعلی فروغی می‌گویند دوبار محلل شده، یکی حکومت قاجار را داد به رضاخان یکی هم از رضاخان به پسرش.

ج: بله. اینها واقعاً خیال می‌کردند که این است ولی خوب، این ماندنی شد، بطوری که دوازده سال و نیم این نخست‌وزیر بود، بعد هم یکسال و نیم تقریباً وزیر دربار بود، بعد هم عرض کنم که زندانی شد و بعد هم گیر افتاد. بحث دربارهٔ هویدا، البته باید دید چه عاملی پشت سر این جریان بود که خود هویدا از ابتدای شروع به کار سیاسی‌اش یک آدم بسیار

کوچکی بوده است. از یک خانواده‌ای بوده که جدش بهایی بوده. پدرش هم بهایی بوده ولی مادرش مسلمان جدی بوده و روی فشار مادرش، پدرش هم مسلمان شده. یعنی بهائیت را ...

س: می‌گوید ولی در جایی مستند نداریم.

ج: همه کسانی که او را می‌شناسند این جور قضاوت کردند. ولی خوب اینکه جدش بهایی بوده و رئیس یک گروه بهائی هم بوده در این تردیدی نیست. ولی تکاملش هم خیلی سریع و با پشتوانه قوی هست، اینجا خوب مشخص می‌شود که چقدر این با سرعت ترقی کرده است. اول کارمند بوده آمده. تحصیلاتش را در بیرون کرده. مدرسه امریکاییها بعد هم چون فرانسه بوده است، هم انگلیسی و هم فرانسه حرف می‌زده، آلمانی هم بلد بوده.

س: عربی هم بلد بوده.

ج: عربی کمی بلد بوده. از لحاظ شخصی آدم بافرهنگ و باسوادی بود. با فرهنگ اروپایی خیلی آشنایی داشت، خوانده بود تمام چیزها را. آدم بافرهنگی بود. در آن دستگاه هیچ کس هم وزن او از لحاظ فرهنگی نبوده است. بعدش هم آمده عضو وزارت خارجه شده، اولش کارمند دفتر وزارتی بوده بعد کارمند اداره سوم سیاسی شده. کارمند اداره اطلاعات وزارت خارجه شده، دبیر دوم نمایندگی در آلمان شده، بعدش رئیس اداره روابط خارجی سازمان ملل جهت پناهندگان شده. بعد کاردار سفارت شاهنشاهی در فرانسه شده، بعد یکدفعه آمده در فرانسه آشنا شده با منصور که او هم در آنجا بوده و با عبدالله انتظام. با این دوتا آشنا شدند، خیلی هم با یکدیگر رفیق شدند و این رفاقت را تا آخر با هم داشتند، بعد که عبدالله انتظام آمد و رئیس شرکت نفت شد این را هم به‌عنوان معاون خودش برد آنجا. منصور هم که آمد ایران نوین را درست کرد، این را به‌عنوان معاون خودش برد در مجلس.

س: باجناق حسنعلی منصور هم بود، دیگر؟ همسرش لیلا امامی، خواهر جمال امامی بود.

ج: باجناق منصور هم بود خوب بعد معاون عبدالله انتظام رئیس هیأت مدیره شرکت نفت بود. بعد وزیر دارایی در کابینهٔ علی منصور شد. بعد از آن شد بطور موقت نخست‌وزیر، ولی ماند. ماند و دوازده سال حکومت کرد. دوران او هم یکی از پرحرارت‌ترین دورانهای حکومت شاه بوده است با اقدامات مختلف. و حالا ما ببینیم که واقعاً در دوران او چه چیزهایی اتفاق افتاده است. مجلس مؤسسان سوم را تشکیل داد برای اینکه در آنجا نیابت سلطنت را به فرح داده باشد. برای اینکه اگر شاه مرد کس دیگری نیاید برای سلطنت. بعد عرض کنم

تاجگذاری شاه انجام گرفت. در چهارم آبان ۱۳۴۶ جشن ۲۵۰۰ سالگی راه انداختند که مسخره‌ای بیشتر نبود. بعد جشن فرهنگ هنر.

س: اسناد جشنهای ۲۵۰۰ ساله آمده، دیده‌اید شما؟

ج: من نه هیچ چیز ندیدم.

س: اسناد مال ساواک است.

ج: تاریخش هم الان یادم نیست چه سالی بوده است.

س: همان ۱۳۵۴ است.

ج: ۱۳۵۴. بعد جشن فرهنگ هنر شیراز است که افتضاح وحشتناک.

س: ۱۳۵۵.

ج: ۵۴ این هم ۵۵ ، بعد تشکیل حزب رستاخیز به جای حزب ایران نوین.

س: آن هم ۱۳۵۴ است.

ج: آن هم ۵۴ که دربارهٔ این خود شاه مطلب می‌نویسد و آخر دنیا را برای خودش پیش‌بینی می‌کند. این مردیکه واقعاً گفته، خیلی باید خر باشد آدم. او می‌گوید که من به عنوان مسئول سرنوشت کشور و به‌عنوان فرمانده انقلاب، تشکیل این سازمان را به نام حزب رستاخیز ملت ایران در یازده اسفندماه ۲۵۳۳ اعلام داشتم. به این ترتیب این حزب به‌عنوان مظهر یکپارچگی و پیوستگی ملی پی‌ریزی شد تا در آینده یک مکتب واقعی میهن‌پرستی و کار و آفرینندگی در اجرای اصول انقلاب ایران و زیربنای معنوی و فکری جامعهٔ ایرانی در مسیر تمدن بزرگ باشد. حزب رستاخیز ملت ایران با این رسالت به وجود آمد که نه تنها یک حزب فراگیر سیاسی، بلکه در عین حال یک کانون فکری و فلسفی برای همهٔ مردان و زنان ایرانی باشد، خانه‌ای باشد که در آن اعضای خانوادهٔ بسیار بزرگی که ملت ایران نام دارد به دور هم گردآیند و اندیشه‌ها و طرحهای سازندهٔ خویش را همراه با مشکلات مسائل خانوادگی با یکدیگر در میان گذارند و تجارب و نظرات آراء و پیشنهادات خود را ارائه دهند و راههایی را نیز که برای اجرای آنها مناسب‌تر می‌دانند عرضه دارند. چنین برداشتی ضامن تأمین ارتباط دائم قوهٔ مجریه با همگی افراد ملت است تا بدین ترتیب از یک سو تصمیماتی که در سطح عالی اجرائی برای پیشرفت امور مملکت گرفته می‌شود از راه حزب به عموم افراد ملت منعکس شود و از سوی دیگر نظریات و واکنشهای ملت در مراحل مختلف اجرائی این تصمیمات از طریق حزب در دسترس هیأت مجریه گذاشته شود و از این راه، رابطه متقابل و

استوار این دو تعیین گردد. تشکیلاتی که بدین ترتیب باید منبع فکری و مادی کشور در آن بسیج شود کاملترین تشکیلاتی است که تاریخ ایران به یاد دارد. (به سوی تمدن بزرگ، محمدرضا پهلوی، سال ۲۵۳۶، صفحهٔ ۱۸۴ و ۱۸۵.)

خوب این بزرگ‌پنداری خود این آدم از تمام این جریانات کاملاً پیداست. حالا این را عرض می‌کنم. چیز دیگری که در این دوران هست، توسعه فساد در داخل کشور هست از بالاترین نقطه تا پایین‌ترین نقطه، یعنی برادران شاه، خواهر شاه، خوب مقداری از اینها را فردوست گفته. فساد، نه تنها فساد مالی، بلکه فساد اخلاقی و اطرافیانشان که دوروبر اینها بودند. فاحشه خانه‌های رسمی، کازینوهایی در انواع و اقسام، جزیره کیش که تبدیل شده بود به یک فاحشه‌خانهٔ بین‌المللی برای پولدارهای عرب که بیایند آنجا. تمام چیزهایش از فرانسه می‌آمد و تمام خانمهای آن هم از فرانسه بود یعنی یک فساد فوق‌العاده شدید اخلاقی و مالی تمام این دستگاه را از پایین از بالا گرفته بود. خاصیت دیگر این رژیم عبارت بود از نظامی‌گری آن، نظامی‌گری آن عبارت بود از این که بخصوص بعد از آمدن جانسون تبدیل شد ایران به یک ژاندارم منطقه و شروع کرد این قدرت نظامی خودش را نمایش دهد. این نظامی‌گری خودش را در سه عامل می‌بینیم: یکی عبارت است از جریان عراق. یکی جریان ظفار، یکی خرید نمونه‌هایی از سلاحهای بین‌المللی. در جریان عراق او یک نقش موذیانه بازی کرد. در جنگ خودمختاری آقا مصطفی بارزانی و کردها علیه عراق، شروع کرد به نیروهای مسلح خودش و فرستادن توپ‌خانه. با کردها واقعاً صدام را به بیچارگی انداخت بطوری که صدام آخرش تسلیم شد و قرارداد الجزایر را بست و این امتیاز را داد به ایران. تا آن تاریخ از راه خرمشهر به خلیج‌فارس در اختیار عراق بود و ایران فقط بایستی با اجازهٔ عراق در آنجا کشتیرانی بکند، ولی این امتیاز را گرفتند که سرحد نه خاک ایران بلکه وسط باشد.

س: در پشت قضیهٔ جنگ شاه و عراق، جنگ انگلیس و امریکا نبود؟ بعضی‌ها معتقدند که امریکاییها در فکر تسخیر کامل خلیج‌فارس بودند بخصوص آن که شاه هم نقش ژاندارمیِ خود را بازی می‌کرد. حکومت بعثی بیشتر انگلیسی بود، یعنی میشل عفلق که مؤسس حزب بعث بود بیشتر با سیاست انگلیس کار می‌کرد. و دیگر مسألهٔ بحرین پیش می‌آید که قابل توجه است.

ج: جنگ امریکا و انگلستان بوده است، چون ما می‌بینیم انگلستان هم در همین سالها است که خلیج‌فارس را ترک می‌کند و می‌رود، یعنی تمام آن نقاط استراتژیکی که در

خلیج‌فارس داشته و تعهداتی که تا عمان داشته، از همهٔ اینجاها صرف‌نظر می‌کند و می‌رود، یعنی انگلستان نمی‌توانسته اینجاها را در مقابل فشار امریکا نگه دارد. یکی از اینها عراق بوده است. مسلم این است که عراق مستعمرهٔ انگلستان بود، آن هم به صورت کامل در دوران فیصل و پسرش مستعمره انگلستان بود. بعد آنجا کودتایی شد که جنبهٔ ملی داشت.

س: قاسم بود، بعد هم عارف آمد.

ج: قاسم ملی بود. کسی که او را کشت همین صدام بود، یعنی صدام همان کسی است که عبدالکریم را به قتل رساند. خودِ او اصلاً تروریستِ اول بود. او کشت، بعدش هم عارف آمد.

س: آیا این ترور کار حزب بعث را کمی محدود نکرد؟

ج: چرا؛ محدود کرد. همین جریانها ادامه داشت تا بالاخره به دوران حسن البکر رسید که او باز دارای یک استقلال فکری بود. خوب صدام در ابتدا حسن البکر را به علت بیماری کنار گذاشت، ولی بعد ظاهراً او را کشتند. او تابع صدام نمی‌شد، چرا که یک سیاست نسبتاً مستقل‌تری داشت. بعد صدام آمد.

س: آیا می‌توان پشت پرده را مستمسکی برای بعضی مسائل دیگر دانست، مثلاً بخشیدن بحرین از طرف ایران؟

ج: ولی عوضش تنب بزرگ و تنب کوچک را می‌گیرد.

س: اینجا همان بحث انگلستان و امریکاست، یعنی به سرعت امریکا منطقه را تسخیر بکند ولی انگلیس هم آخرین تلاشهایش را می‌کند که نگه‌دارد.

ج: و نمی‌تواند نگه دارد و دیگر از بین می‌رود. واقعیت این است که دیگر در همان دوران است که انگلستان به کلی از بین می‌رود.

س: ملا مصطفی بارزانی را کجا می‌توانیم قرار دهیم. با توجه به سوابق حزب دموکرات و سابقه چپ بودن ملامصطفی، کجا می‌شود اینها را قرار داد؟ مدتی دنباله‌روی «حزب توده»، فرقه دموکرات، سفر به باکو و سپس...؟

ج: به عقیدهٔ من ملامصطفی آدمی بسیار مستقل بوده، و بسیار شریف بوده ما شخصاً او را می‌شناسیم و با او تماس داشتیم.

س: او در باکو زندگی می‌کرد؟

ج: نه؛ در مسکو بود. در ابتدا او در مسکو آمده بود که از آنجا فرستادند به باکو که باقراُف

هنوز بود. اول که آنها رفتند خیلی با او بدرفتاری کردند، حتی به روشی توهین‌آمیز.

س: در خاطرات میرقاسم چشم‌آذر خواندم.

ج: بعدش در زمان خروشچف که آمد، باقراُف از بین رفت. اینها او را خیلی با احترام آوردند و در مسکو یک آپارتمان خیلی خوب به او دادند. حقوق و امکانات و ارتباطات خوب در اختیارش گذاشتند. ما با او ارتباط داشتیم، خانه‌اش مهمانی رفتیم، او هم پیش ما آمد. او آدمی بود فوق‌العاده علاقمند به حق کُرد، به ملیت کُرد و استقلال کُرد. او در آنجا می‌جنگید برای ایجاد یک خودمختاری کردستان و خوب چون عراقی بود نمی‌توانست در مبارزات شرکت بکند ولی کمک خیلی زیادی به قاضی محمد می‌کرد. در آخر هم قاضی پیشنهاد کرده بود که او را به عراق بفرستند ولی قاضی موافقت نکرد و گفت من بایستی پیش مردم خودم بمانم.

س: پس چرا به شوروی پناهنده شد؟

ج: چون جایی دیگر نداشت. وقتی که شکست خورد، از عراق هم حمله‌ای کرد. یکی از درخشانترین حرکات او، این است که عدهٔ زیادی از قوم خودش را برداشت از آنجا و روی این کوهها رفتند و به جنگ و ستیز پرداختند.

س: به طرف شوروی آورد.

ج: به طرف شوروی آورد. با امیدی که شورویها به اینها داده بودند، مبنی بر این که از او پذیرایی خواهند کرد، خوب اول در باکوی آذربایجان پیاده شد و آنجا به دست باقراُف افتاد و آن گروه آن رفتار را کردند. او نسبت به باقراف خیلی بدبین بود یعنی به اصطلاح به این کادر. حتی کسانی که از توده‌ایها در این کادر بودند با آنها خوب نبود. دوست کُرد ما ـ قاضی محمد ـ را قبول نداشت. همان که اعدام شد، و هیچ دوست نداشت و حاضر نبود او را ببیند! ولی خودِ ملامصطفی بالاخره پناهنده شد و از اینجا رفت به امریکا.

س: چرا از شوروی برگشت؟ برگشتش به چه نحوی بوده؟

ج: آمد برای همین مبارزه دیگر، او حاضر شد به کُردها خودمختاری بدهد. آمد و وزیر عبدالکریم قاسم شد و آنجا هم به او خیلی کمک کرد. بعد از اینکه قاسم را کشتند مبارزهٔ ضد کُرد در عراق شروع شد، یعنی این ناسیونالیسم عربی ضدکُردها شروع شد و او آمد به شمال و به ایران. در همان وقت هم شورویها به او کمک تسلیحاتی می‌کردند. قبل از اینکه ایران در آنجا شروع بکند اولش اسلحه می‌آوردند و از راههای مختلف می‌خریدند و برای او می‌فرستادند. بعد در ایران پولی گرفت و شروع کرد به کمک، طوری که حتی نیرو و توپخانه

می‌فرستاد.

س: آیا واقعاً خودش به طرف شاه و امریکا آمده بود؟

ج: نیامده بود، نه.

س: مدتی هم در کرج زندگی کرد.

ج: در کرج زندگی کرد و آنجا ماند و بعد از آن هم به امریکا رفت. او رفت به امریکا ولی امریکایی نشد. آنجا هم فوت کرد.[1] این آخر عمرش همهٔ چیز را از دست داده بود دیگر. همهٔ امیدش را از دست داده بود که دیگر بازگشتی برای خودش نمی‌دید.

س: پس چطور بچه‌هایش طرفدار امریکا شدند، یعنی نسل بعدی‌اش؟

ج: خوب؛ یک پسرش امریکایی شد یعنی آن ادریس که تیپ خوبی نبود و اصلاً زود هم مرد. پسر دیگرش مدتهای طولانی در تهران بود. در دوران انقلاب هم اینجا بود. هیچ جور عِرق امریکایی نداشت دیگر و به کمک ما و هم، کمک جمهوری اسلامی، به کردستان رفت و آنجا هست. ببینید این جریان را یک دفعه نباید گفت. بلکه همهٔ جنبه‌هایش را باید دید.

س: آیا جلال طالبانی را به عنوان فردی انگلیسی مطرح کنیم؟

ج: والله من نمی‌توانم. طالبانی خیلی ملی‌گرا و پیچیده است. من او را شخصاً دوسه بار دیدم. همهٔ اینها علاقهٔ مطلقی دارند به خودمختاری کردستان، مثل دارودستهٔ کردهای ما، مثل دارودستهٔ کردهای ترکیه.

س: اینها چقدر بازیچه هستند، چقدر خودشان هستند؟

ج: ببینید؛ اینها خودشان هستند ولی در هر موقعی می‌بینید که چه کسی می‌تواند به اینها کمک بکند.

س: خوب می‌افتند زیر دست آنها و آنها هم بازی می‌دهند.

ج: آنها تا حدی بازی می‌دهند و تا حدی کمک می‌کنند، مثلاً ببینید همین حزب دموکرات رسماً گفته است ما حاضر نیستیم علیه بغداد، علیه عراق و علیه صدام عملی انجام دهیم. همچنین گفته ما جزو عراق و ملت عراق هستیم و به هیچ وجه حاضر نیستیم جدائی از عراق را بپذیریم و با هرگونه سیاست امریکا که می‌خواهد اینجا را جدا بکند مخالفیم. ما

۱ـ ملامصطفی بارزانی در ۱۰ اسفند ۱۳۵۷ در امریکا فوت کرد؛ جسدش به ایران منتقل شد و در اشنویه دفن گردید.

بایستی مسائل خودمان را با صدام خودمان حل بکنیم.

س: آنها سیاست متضاد و مواضع متضاد دارند. بدین جهت این مطلب را می‌گویم.

ج: به همین دلیل است. ببینید اینها دوتا سیاست دارند؛ یکی اینکه ما کُردی هستیم در عراق و تمامیت این کشور باید بماند، و ما در اینجا خودمختاری می‌خواهیم. ولی در کشور عراقی که ما می‌دانیم صدام رفتنی نیست، حاضر هم نیستیم بر علیه صدام هم عملی انجام دهیم.

س: پس این طرح کردستان بزرگ که از حدود ۱۸۰ سال قبل راه انداخته‌اند چیست؟

ج: همهٔ اینها می‌دانند که چنین چیزی در شرایط کنونی امکان‌پذیر نیست، پس زیاد هم تلاش نمی‌کنند. ببینید بین همین کردهای کردستان و کردهای ترکیه هیچگونه مناسبات خوبی برقرار نیست.

س: بین کردها هست. رابطه اینها با اکراد ترکیه هم بد نیست.

ج: به همین نیروهای مؤثر هم می‌بینیم کمک نمی‌کنند. آنها نه فقط کمک نمی‌کنند بلکه الآن گاهی اوقات درگیر هم می‌شوند.

س: ترکیه هم به دلیل آنکه اینها با هم ارتباط دارند، می‌آید این طرف را می‌کوبد.

ج: نه؛ به این دلیل نیست، والا می‌آمد اینها را می‌کوبید. اینها را نمی‌کوبد، یعنی جاهایی که مثل بارزانی‌ها هستند، آن کردهایی که دارای نواحی مستقل هستند، گوشه‌ای از عراق است. شمال شرقی عراق است، ترکها به اینها حمله می‌کنند، آنها هم قایم می‌شوند این ور و آن ور ولی هیچ وقت تا حالا خبری ندیدیم که آنها رابطهٔ کمک و پناهندگی با کردهای عراق داشته باشند. اینها چنین کاری را نکردند.

س: خوب، به همین دلیل که ترکیه ممکن است در اینجا قتل عام کند.

ج: نمی‌تواند آخر؛ ترکیه هم نمی‌تواند از یک حد معین تجاوز کند.

س: حد ندارد؛ الان می‌آید.

ج: می‌آید اینجا؛ ۵۰ کیلومتر می‌آید جلو و اینها را به عقب می‌زند. ۵۰۰ نفری از آنها را می‌کشد، ۲۰۰ نفر هم کشته می‌دهد، ولی دوباره باید به عقب برود. برمی‌گردد و سرِجایش می‌رود چون فشار بین‌المللی به او اجازه نمی‌دهد که قتل‌عام بکند. خودش هم نماینده فرستاده است، سفیرهم فرستاده الآن، ترکیه از صدام و از عراق بیش از هر کشور دیگری صدمه دیده، چرا که در نتیجهٔ جنگ عراق از لحاظ مالی سی میلیارد دلار ضرر خورده است.

س: از ترکیه طلبکار بود.

ج: نه؛ لولهٔ نفتش که رفته، تجارتش هم از بین رفته. همیشه هم ادعا می‌کند ۳۰ میلیارد دلار ضرر کرده و می‌گوید ما بزرگترین ضرر را در جنگ عراق کشیدیم و هنوز هم می‌کشیم، به همین علت هم، حالا سفیرش را به عراق فرستاده و روابطش را دوباره برقرار کرده. یعنی ترکیه مجبور است در عراق یک سیاست کاملاً خاص را دنبال بکند.

س: آیا این خواست او ناشی از سیاستهای امریکا نیست؟

ج: نه؛ به همین علت امریکا الآن نمی‌خواهد ترکیه به عراق نزدیک بشود و روابط خود را تقویت بکند. در مورد همین حملهٔ به عراق، این بحث است که ترکیه اجازه نداده که از فلان فرودگاه به عراق حمله بشود، مثل عربستان که مخالفت کرده از فرودگاه عربستان علیه عراق حمله بشود. ببینید این سیاست خیلی بغرنجی هست.

س: بله؛ همین مسئله کردستان بزرگ الان حدود ۱۷۰ سال است که پیرامون آن بحث می‌شود.

ج: ولی این عملی نمی‌شود، برای اینکه سه تا کشور با سه تا فرهنگ مختلف با سه تا سیاست مختلف در آن شریک هستند. کردستان بزرگ فقط با جنگ با این سه کشور می‌تواند بوجود بیاید. چون نه ایران حاضر هست که کردستان ایران از آن جدا بشود، نه عراق حاضر است که کردستان از آن جدا شود و نه ترکیه حاضر است قسمت کردنشینِ آن که ده میلیون نفر در بزرگترین قسمتش ساکن هستند، از آن جدا شود. این امر محال است. یعنی چنین چیزی فقط در ذهن کادرِ رهبری اینهاست که جا افتاده است.

س: در کادر رهبری احزاب دموکرات ایران و کردستان ترکیه.

ج: حداکثرش اینها می‌گویند خودمختاری.

س: خوب؛ خودمختاری که به وحدت آن سه تا نمی‌انجامد!

ج: نه؛ خودمختاری و ارتش و همهٔ این چیزها در قدرت مرکزی می‌ماند. خودمختاری این جوری نیست.

س: در حقیقت همان خودگردانی است.

ج: خودگردانی است دیگر، کمی از این شورا وسیعتر است. خوب، یعنی حاکم و دادگستری‌شان را خودشان انتخاب می‌کنند. زبان، زبان خودشان هست مثل تمام خودمختاری‌هایی که در شوروی بوده است. دیگر اینها هیچ کدامشان، حتی آنهایی که

درسرحدات بودند هیچ کدام کاری نکردند. مثلاً در کانادا، کبکی‌ها فرانسوی هستند و جداً می‌خواهند که خودمختاری داشته باشند. این برای جدایی از کانادا نیست بلکه می‌خواهند خودشان حکومت مستقلِ خودشان را داشته باشند. از این لحاظ است که ما می‌گوییم که مسئله، برای اینها مسلم است که کردستان واحد بزرگ، غیرممکن است، یعنی در هیچ تاریخی ممکن نیست، چون این سه تا کشور، سه تا کشور بزرگ هستند. خوب، ایران ۶۰ میلیون نفر جمعیت و ترکیه هم ۶۰ میلیون نفر جمعیت دارند. ترکیه با اروپا و ناتو در ارتباط هست. خوب، غیرممکن است اینها بتوانند چنین جدایی راه بیندازند. دیگر باید با اینها بجنگند و در جنگی وارد می‌شوند که واقعاً می‌توان گفت محال است. حداکثر کارشان عبارت است از همین کاری که ما الان می‌بینیم.

س: دفاع سوسیالیستهای اروپایی و حتی بخشی از اسرائیلی‌ها را از اکراد بر چه اساسی می‌توان تحلیل کرد؟ و اصلاً با چه اصولی می‌خواند؟

ج: ببینید سوسیالیستها بطور کلی در دنیا همه جا خودمختاری می‌خواهند. با خودمختاری اکراد موافقند. می‌گویند آقا اینها حق دارند که زبان خودشان را داشته باشند، حق دارند در منطقهٔ خودشان حکومت داخلی را ـ غیر از سیاست خارجی ـ داشته باشند. سفیر نمی‌توانند بفرستند جایی. الآن ما می‌بینیم مثلاً در ایتالیا دو تا منطقهٔ کوچک هست که خودمختار و مستقل هم هستند. خوب با این موافقند، یعنی با این فشار منجر به نابود کردن فرهنگ یک کشوری می‌شود که از طرف هر سه طرف انجام می‌گیرد؛ هم از طرف این انجام می‌گیرد، هم از طرف ترکیه انجام می‌گیرد و هم از طرف عراق انجام می‌گیرد. واقعاً کُردها دارای فرهنگ هستند. یعنی فرهنگی هستند، مثل فلسطینی‌ها. الآن با فرهنگ‌ترین بخش مناطق عربی فلسطینی‌ها هستند؛ تردیدی در آن نیست. خیلی هم جلو هستند. کُردها هم دارای فرهنگ واقعاً حسابی هستند. در سوربون دپارتمان کُرد هست، آنجا شعبهٔ زبان کُرد هست، زبانی دارند، فرهنگی دارند و شعاری دارند. البته زبانشان دوتا است دیگر؛ شمالی و جنوبی، که کمی اختلاف دارند ولی هر کدام برای خود فرهنگی دارند. بسیار هم جالب است.

س: اگر سیاستی در جامعه از طرف نظام اتخاذ شود که تبعات ضد امنیتی و بحران‌زا نداشته باشد، خوب است آیا اینگونه بحث بکنیم، بهتر نیست.

ج: خوب است، ولی بعد از این صحبتها بحث می‌کنیم.

س: اگر در مورد اشخاص بحث شود، عادی است که دچار مشکلاتی می‌شویم ولی

بحث ریشه‌ای که بکنیم موضوع روشن می‌شود.

ج: موضوع عبارت از این است که الآن دو سیاست متضاد در ایران در میان مقامات حاکمه وجود دارد. شما ملاحظه کنید که ۱۶۰ نفر از نمایندگان مجلس تبریک می‌گویند برای موفقیت آقای خاتمی در مورد گفت‌وگوی تمدنها و از آن طرف این مسئله تمام دنیا را گرفته است، آن وقت آقای ناطق نوری رئیس مجلس، در مورد این مسئله یک کلمه صحبت نمی‌کند.

س: ولی آقای هاشمی رفسنجانی خوب صحبت کرد.

ج: من می‌گویم همین الآن که ۱۶۰ نفر نامه می‌نویسند ولی ۱۱۰ نفر دیگر یعنی مخالفین چیزی نمی‌گویند. آقای ناطق نوری وقتی که یک جا می‌رود، یک ساعت دربارهٔ اسپانیا و ایتالیا، صحبت می‌کند ولی یک کلمه در مورد این قضیه صحبت نمی‌کند، آیا مردم نمی‌فهمند؟ بیست سؤال به سلام دادند، چرا آقای ناطق نوری هیچ چیز نمی‌گوید و مردم می‌فهمند، می‌فهمند دیگر، یعنی دو سیاست کاملاً متضاد.

س: آقای خاتمی در یکی از صحبتهایش با جمعیت مؤتلفه می‌گوید، گروهها و جریانات باید دو کار بکنند؛ یکی دیدگاههای خودشان را شفاف ارائه بدهند و دوم این که برای دیگران نیز این حقوق را قائل باشند که دیگران هم اظهارنظر کنند. اگر به این گفتهٔ آقای خاتمی جامهٔ عمل پوشانده شود، به نظر شما روند فعلی به برخورد آراء به صورت مکتبی که همان چارچوب انقلاب اسلامی و قانون اساسی است، نمی‌انجامد؟ یعنی ولو اینکه بعضی از اشخاص هر که را قبول نداشتند یا سکوت کنند یا بعضی‌ها نقد کنند. گاهی اوقات که انسان برخورد فکری و نظریِ افراد را در مطبوعات می‌بیند، خوشحال می‌شود که این روند، روند فکری است. البته بعضاً خلافش هم مشاهده می‌شود. اما بطور کلی در سمت و سوی آن توسعهٔ فرهنگی و توسعه سیاسی است.

ج: به عقیدهٔ من این عبارت است از ترمز سیاسی.

س: ترمز؟

ج: یک ترمز هست، یک رشد. رشد دارد، چون دارد پیش می‌رود.

س: روندش خوب است.

ج: روندش دارد پیش می‌رود. منتهی ترمزی هست که این را کند می‌کند و جلوی آن را می‌گیرد و نمی‌گذارد که به حالت طبیعی و عادی برود. ولی این نتیجهٔ تخریبی دارد.

س: آیا خودِ این موانع زمینهٔ رشد ندارد؟

ج: ببینید نتیجهٔ تخریبی‌اش بیشتر است. نتیجهٔ تخریبی اگر این است که عده‌ای که این را می‌فهمند ناامید می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که اصلاً آیا ممکن است که این کار درست بشود. این نتیجهٔ تخریبیِ آن است. نسل جوان و امیدوار، آتشین، فعال می‌خواهد حرکت کند. وقتی این وجه تخریبی را می‌بیند، در زمینهٔ اقتصادی چگونه جلوی چیزی را می‌گیرند و چه اشکالاتی وارد می‌کنند. اینها را می‌بینند دیگر، این نتیجهٔ تخریبیِ آن است.

س: نتیجهٔ مثبت آن چیست؟

ج: به طور کلی نتیجهٔ مثبت به این صورت است که این رشد دارد می‌رود جلو و آن حرکت دارد عقب می‌رود.

س: آیا امکان بازگشت دیگر نیست؟

ج: تا حالا اگر به سپاه اعتماد نداشتند شش دفعه کودتا شده بود.

س: ایران که جای کودتا ندارد. می‌دانید؟

ج: می‌دانم.

س: بحث فراملیتی و فرافرهنگی است. خوب طرف باید در سطحی باشد و عمقی در فرهنگ اسلامی و فرهنگ گذشتهٔ خودمان و یک شناخت نسبت به فرهنگ جهان داشته باشد. چون این تز در حقیقت تز هانتینگتون را که معتقد به جنگ تمدنها و برخورد تمدنها بوده، خنثی کرده است. ساموئل از بزرگترین تئوریسینهای کاخ سفید است. خودِ امریکاییها هم خیلی سرمایه‌گذاری کرده‌اند و در داخل افرادی مثل ادوارد سعید فلسطینی و اندیشمند دیگری نقدی بر این نظریه کرده‌اند، گرچه خیلی نتوانستند مقابله بکنند ولی بنوعی ایجاد تنش کرده است. حجت‌الاسلام خاتمی موضوعی را مطرح کرد. بخصوص که اروپا دنبال جنگ فرهنگها و جنگ تمدنها و جنگ مذهب نبوده و شاید ظاهراً بنفعش هم نباشد. لذا اروپا اولین پذیرندهٔ این تز دکتر خاتمی بود. موضوع را که ایشان ـ به عنوان رئیس کنفرانس اسلامی ـ یا در خودِ سازمان ملل و جاهای دیگر درسطح جهان مطرح کرد و استقبال عظیمی شد و گفت‌وگوی تمدن‌ها مسئله روز جهان شد.

ج: خودِ امریکا و اسرائیل هم رأی داده‌اند.

س: ما قبل از انقلاب گاهی به راداها کریشنان رئیس‌جمهور هندوستان غبطه می‌خوردیم. مملکت ما یک شاه الدنگ داشت که نه فهم و شعور داشت و نه در قلمرو

فرهنگ بود. لذا چهره‌هایی چون ماهاتما گاندی، جواهر لعل نهرو، جمال عبدالناصر ... به عنوان چهره‌های محبوب بودند. در ایران از این چهره‌ها تجلیل می‌شد مثلاً مرحوم آل‌احمد مقاله‌ای دربارهٔ گاندی نوشت. یا آقای مطهری از نهرو تجلیل می‌کرد. مهندس بازرگان هم در «نهضت آزادی» هنوز از گاندی و نهرو و اینها به عنوان رهبران بزرگ یاد می‌کند. پس از انقلاب، مسئله شکل دیگری گرفت. چهره‌ها، محبوب، اندیشمند، صاحب‌نظر، تئوریسین و صاحب شخصیت بودند. من این مقدمه را برای این گفتم که آقای خاتمی یک چهره برتر از گاندی است. گاندی را در آن زمان بررسی کنیم و نهرو را در زمان خودش؛ مسلماً آدم بزرگی بوده‌اند. خوب این یک چیز عظیم‌تر از همهٔ اینها است. کریشنان به عنوان اندیشمند یک کتابی داشت به نام «مذهب در شرق و غرب»[1] نمی‌دانم خوانده‌اید یا نه؟ کتابی هم دارد «مذهب در شرق»[2] اما بعد از انقلاب شکل موضوع عوض شد. بازگشت موضوع عوض شد. بازگشت به خویشتن و ارزیابی براساس توان و قدرت فکری. وقتی که آقای خاتمی فرهنگ، جایگاه هنر، برخورد فکر، برخورد اندیشه و احترام به کرامت انسانی را مطرح نمود، جوّ جهانی را دگرگون کرد. چون او به عنوان یک اندیشمند فهیم اسلامی در ادامهٔ راه علامه مطهری و شهید دکتر بهشتی حرکت می‌کند. این برنامه استمرار اندیشهٔ امام و اهداف انقلاب اسلامی است. لذا طرح جامعهٔ مدنی، با مشخصه‌های توسعهٔ سیاسی، توسعهٔ فرهنگی، قانون‌گرایی، آزادی در چارچوب قانون و مکتب و احترام به کرامت انسانی و... اینها همه ره‌آورد انقلاب و دستاورد نظام است. باید موضوع در جامعه نقد، بررسی، تحلیل و تفسیر گردد.

ج: جریان این است که گفتم، الآن یک جریان به ترمز در زمینهٔ اقتصادی، در زمینهٔ سیاسی و در زمینهٔ کمک قوانین به دولت تبدیل شده‌اند، ولی علیرغم این ترمز آنقدر آن نیروی داخلی‌اش زیاد است که باز هم روز به روز همینطور پیشرفت می‌کند.

س: البته باید دو موضوع را عرض کنم: اول اینکه ایشان خودشان دارای یک مبنای فکری هستند، یعنی می‌داند که چه می‌گوید، چه می‌خواهد و به کجا می‌رود. دوم: اگر آقای خاتمی علیرغم همهٔ این فشارها و واکنش‌ها، اعتقاد به برخورد فکری و نقد اندیشه

۱ـ سروایلی رادها کریشنان، مذهب در شرق و غرب، ترجمه امین فریدون گرکانی، تهران، ۱۳۵۰.
۲ـ همو، مذهب در شرق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

دارد و از اینکه سنت تفسیر و تحلیل دوباره احیأ شده، حتی اندیشه و نظریهٔ خودش نقد می‌شود، خوشحال است. او جناحها، گروهها و جریانهای فکری ـ سیاسی، صاحبان اندیشه و فکر را دعوت می‌کند تا در عرصهٔ فرهنگ حضوری فعال داشته باشند. مطبوعات را در چارچوب قانون به حضور سیاسی فکری در صحنهٔ جامعه دعوت می‌کند و این حقوق را برای شهروندان و جریانهای سیاسی در حدود قانون قائل است. مثلاً در سال ۱۳۶۰ روزنامهٔ «میزان» مقاله‌ای به نام مهندس بازرگان نوشته بود که دکتر بهشتی نه تنها سنگینی وزن خودش را بر دادگستری و شورای عالی قضائی انداخته، بلکه کشور زیر سنگینیِ وزن ایشان دارد خرد می‌شود. رادیو با شهید دکتر بهشتی روز بعد مصاحبه‌ای کرده بود و گفته بود که آقای مهندس بازرگان اینطور گفته‌اند. ایشان در پاسخ گفت: «من با شناختی که نسبت به آقای مهندس بازرگان دارم بعید می‌دانم چنین چیزی گفته باشند! ایشان از روشنفکران خیلی خوب ما هستند و خدمات زیادی به این مملکت کرده‌اند. در نهضت ملی شدن نفت نقش خوبی داشتند و در دانشگاهها و تأسیس انجمنهای اسلامی از پیشتازان بودند. لذا از انقلابیون قدیمی هستند. اما به لحاظ دیدگاهی، ما یک اختلاف نظر با ایشان داریم. هنوز ایشان در همان دوران نهضت نفت و تفکرات ملی‌گرایی می‌اندیشند. ایشان از رشد و عمق حرکت مکتبیِ ما غافل هستند. نهضت مکتبی با گرایش اسلامی حرکت می‌کند و عظمتش چه در داخل و چه در خارج بالاتر از این است».[1] یک جواب سنگین، هم شخصیت او را حفظ کرده هم حرف خودش را زده.

ج: من هم همین را می‌گویم. خاتمی یک آدم فوق‌العاده فهمیده، با اطلاع و دنیاشناس است و به معنی واقعیِ خودش فرهنگ دنیا را می‌شناسد و عمیقاً به آن فرهنگ احترام می‌گذارد.

س: یعنی حدی و جایگاهی قائل هست.

ج: جایگاه خیلی بالایی دارد. خوب این را قبول دارد و برپایهٔ اینها نظر می‌دهد، بعد مشکل دنیا را می‌فهمد. ببینید این پیشنهاد یک پیشنهاد تاریخی است.

س: بله؛ در تاریخ ماندگار است.

ج: یعنی اصلاً تاریخی است.

۱ـ بهشتی یک امت بود، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۶۲.

س: یعنی ۲۰۰ سال دیگر از دکتر خاتمی به عنوان متفکری که در عرصهٔ اندیشه و عمل موفق بود، نام می‌برند. چون امروز که از گاندی و دیگر متفکران و مصلحان تجلیل می‌شود.

ج: یعنی می‌گویند خاتمی آمد و چنین کاری کرد.

س: پس ای کاش روزنامه‌هایی مثل روزنامهٔ «ایران و عصر ما»، «خرداد» و «صبح امروز» یک مقدار در ارتباط با تدوین و تشریح و تفسیر بحث جامعهٔ مدنی، توسعهٔ سیاسی، توسعهٔ فرهنگی و عدالت اجتماعی کار تئوریک می‌کردند. یا دانشگاههای ما وارد عرصهٔ فرهنگ و اندیشهٔ روز می‌شدند. آقای ری شهری صحبت جالبی کرده بود، ایشان گفته بود مبانی که آقای خاتمی مطرح می‌کند بسیار عالی است اگر ما این را نهادینه نکنیم بعد از مدتی دیگر معلوم نیست بتوانیم پیش برویم. باید دنبال نهادینه کردن تئوری بود.

ج: به عقیدهٔ من با این پیشروی، جامعه پیش می‌رود. نمی‌شود جامعه دنیا همین جور که پیش می‌رود، جلویش را گرفت. یعنی اگر فرض کنیم آقای خاتمی را هم بکشند، این تفکر ممکن است اختناق ایجاد بکند، باز هم دوباره بمب یک جای دیگر می‌ترکد؛ این رفته توی خون نسل جدید جامعهٔ ما.

س: وظیفهٔ مطبوعات، بیشتر عمق بخشیدن به خود این تفکر است، یعنی یک بخش آن را می‌توان اینگونه گفت که ما نظرهای دیگران را نقد بکنیم که یک ضرورت است ولی اساس کار را باید روشن و تبیین کرد.

ج: مطبوعات ما، حتی مطبوعات هوادار آقای خاتمی به عقیدهٔ من بی‌اندازه ضعیف هستند.

س: شاید این دسته از مطبوعات در جهت‌گیری ضعیف باشند، ولی ما اساتیدی داریم که بتوانند مفسر، مروج و ارائه‌کنندهٔ موضوعات اساسی باشند.

ج: نمی‌آیند در میدان؛ همهٔ اینها از ترس آنطرف هنوز شهامت و توانایی آن را ندارند. البته یکی از اینها که واقعاً این شهامت را نشان داد مجتهد شبستری بود که واقعاً یک بحث خیلی مهم مطرح کرد ولی مجله‌اش را تعطیل کردند.

س: مجله نداشت!

ج: مجلهٔ «راه نو» بود دیگر، مال او بود.

س: نه؛ «راه نو»، تعطیل شد ولی مال آقای مجتهد شبستری نبود، بلکه مجله زیر نظر آقای اکبر گنجی بود. البته در «ایران» و «همشهری» می‌نویسد و اخیراً دوتا مصاحبه هم

داشت ... اینطور نیست.

ج: در «همشهری» من نخواندم.

س: «ایران» هم داشت، در «همشهری» هم داشت.

ج: من در «ایران» ندیدم، در «همشهری» هم ندیدم. در قوهٔ قضائیه پیشنهاد تعطیل آن «سلام» را کرده‌اند. در یک جلسه که دربارهٔ مطبوعات بحث بوده از طرف قوهٔ قضائیه پیشنهاد کردند سلام را تعطیل کنید که آقای وزیر ارشاد اسلامی سخت جلوی آن را گرفته است. خوب؛ وضع این است دیگر.

س: من بحث را مرور کردم و دیدم در مورد اصلاحات ارضی کم صحبت کردیم. اگر شما مطلبی داشته باشید در مورد وضعیت کشاورزی و وضعیت اقتصادی ما ولو به صورت همان حالت سنتیِ گذشته‌اش در موقعیت واردات. به قول معروف آقای حسنعلی منصور دنبال بازار آزاد برای غرب می‌گشت. وضعیت کشاورزی ما در اصلاحات ارضی به کجا رسید؟ آیا الآن آماری دارید؟

ج: من متأسفانه آماری ندارم، ولی می‌دانم که اصلاحات ارضی به افتضاح کشید. یعنی اگر درست انجام گرفته بود نتایج مثبت داشت ولی به این شکل شد که اینها قطعات کوچک را تقسیم کردند. دهقانان که ثروت نداشتند و مالکین هم فقط ده خودشان را آباد می‌کردند. دهقانانی که صاحب زمین شدند تک‌تک آمدند و گفتند حالا چه کنیم؟ خیلی تولید پایین رفته چون نمی‌توانند سرمایه‌گذاری بکنند. باید صنایع مربوطه را بخرند و شخم بزنند. آمدند گفتند چه کنیم؟ گفتند تعاونی درست می‌کنیم ده تا، پانزده تا، صدتا دهقان را گرفتند تعاونی درست کردند و یک ساواکی را گذاشتند رئیس تعاونی. ساواکی هم شروع کرد به دزدی کردن مثل خانم اشرف. مثل برادرهای شاه شروع کردند به دزدیدن، یعنی اگر آن ذره‌ای هم که خودِ دهقانان می‌توانستند بکنند، ایشان شروع کردند به تجارت کردن. این است که فقری وحشتناک نتیجهٔ این اصلاحات ارضی بود.

س: از طرف دیگر هم وارد کردن گستردهٔ مواد غذایی شروع شد.

ج: مجبور بودند وقتی تولید در داخل رفت عقب، اینها هم بازار را آزاد کردند. امریکاییها و خارجیها هم می‌خواستند بازار را آزاد بکنند که بیایند و بفروشند دیگر، پس پول نفت را همینطور ریختند. قیمت نفت بالا رفت. اینها هم همینطور شروع به واردات بی رویه کردند. از لحاظ اقتصاد داخلی بزرگترین ضربه را به کشاورزی داخل زدند؛ آخرش این نتیجهٔ اصلاحات

ارضی هست.

س: بعضی‌ها معتقدند که این قضیه، سیاست خودِ امریکا بود که با توجه به بافت ایران که به هیچ گونه امکان صنعتی، حتی مونتاژ نرسیده بود، آن مالکیت سنتی و گذشته را نابود کردند که جامعه در یک خلائی قرار بگیرد. در این خلاء از مسئلهٔ دامداری تا مسئلهٔ کشاورزی، همه از بین رفت، با از بین رفتن مجبور شدند آن وابستگی را زیاد کنند، بعد که وابستگی گسترده شد بتدریج دهات ما خالی شد و مردم به حاشیه‌نشینیِ شهرها پرداختند که به بی‌لیاقتیِ رژیم شاه برمی‌گشت. عدم رسیدگی به نیازهای اولیهٔ روستائیان هم مزید بر علت بود.

ج به عقیدهٔ من این سیاست امریکا نبود. سیاست امریکا در دورهٔ کندی، عکس این امر بود. آنها در کشورهای امریکای لاتین عین همین سیاست را پیدا کردند. در ایرانِ مجاور اتحاد شوروی می‌دیدند که تعاونی‌های کشاورزی چه‌جور در حال رشد هستند، به طوری که تولید غلهٔ اتحاد شوروی به ۲۸۰ میلیون تن در سال رسید. شوروی صادرکنندهٔ بزرگ غله شده بود. این قضیه در تاریخ بسیار کم پیش آمده بود. همان کندی که گفت باید امینی را آورد، با او دوست بود. منتها با این دستگاهی که در ایران بود امکان چنین چیزی ممکن نبود. یک دستگاه فاسد از بالا تا پایین دزد. تمام رشوه‌خوار بودند؛ از برادرهای شاه و خواهرهای شاه گرفته تا درباری‌ها و تا مأموران ساواک. تمام این دستگاه غیر از چپاول کار دیگری نمی‌کرد. خوب؛ اینها آمدند و این نقشه را طرح کردند ـ که اگر اجرا شده بود ـ واقعاً بعدش تعاونی درست می‌کردند. همین الان این تعاونی‌هایی که درست می‌شود و ماشین هم می‌خرند، دیگران هم می‌توانند این کار را بکنند. اگر این کار درست شده بود، نتیجه می‌داد. مالکیت به صورت قدیمی دیگر نمی‌توانست بقا داشته باشد. مالکیت آن با دنیای تازهٔ صنعتی که می‌آمد، با کالاهایی که بود، آن دیگر مرده بود. بایستی چیزی دیگر می‌شد و نمی‌توانست دیگر باقی بماند. به این ترتیب باید در ایران این حساب را کرد که این آگاهانه از طرف عامل اجرایی نبوده.

س: ما در دهات جاده نداشتیم، در شهرستانهایمان حتی تعمیرگاه تراکتور نداشتیم. امکانات کار اولیهٔ کشاورزی نداشتیم. تراکتور را وارد کردیم و بردیم در دهات، ولی تبدیل شد به یک آهن‌پاره ... بدون آن که به لحاظ علمی و تکنیکی رشدی کنیم، مصرف‌کنندهٔ آن شدیم.

ج: همه جا نشد آخر، همه جا نشد. ببینید کشت و صنعتهایی که درست کردند نتایج بسیار خوبی داده بود.

س: مجتمع مال هژبر یزدانی! یا مراکز کشاورزیِ اسرائیلی‌ها در دماوند؟ کرج؟ قزوین؟

ج: کشت و صنعتها و سدهایی درست کردند، که اینها درست شده بود و نتایج خیلی خوبی هم می‌داد. ایران به یک صادرکنندهٔ بسیار مهم بعضی از اجناس لوکس تبدیل شده بود. بعضی از تولیدهای لوکس مثل مارچوبه فوق‌العاده عالی بود، حیف که الان دیگر نیست. اصلاً مارچوبهٔ ایران بازار اروپا را گرفته بود. به این ترتیب است که واحدهایی بزرگ بود. اگر فکر می‌کردند که برای ورود به دهات راه نبوده، جاهای دیگر نقشه‌ای پیدا می‌کردند که به چه شکل می‌شود این کار را پیاده کرد، نه به آن شکل که در یک کشت و صنعت بزرگ مغان می‌شود انجام داد بلکه به آن شکلی که به آنجا بخورد، به آن شکل که به نواحی کوهستانی بخورد، این نقشه می‌خواهد، آدم باسواد می‌خواهد. وقتی وزیر کشاورزی، هم توانایی‌اش را داشته باشد، هم عقل آن را داشته باشد و هم بتواند نقشهٔ خودش را پیش ببرد، یعنی یک کادر و یک دستهٔ منظم و سالمی لازم داشت که او نداشت چون از بالا تا پایین فساد بوده است، این است که نتوانست انجام دهد. باید ریشه و دلیل آن را در اینجا ببینیم.

س: اصلاحات ارضی نهایتاً نتیجه‌ای جز به نفع غرب نداشت.

ج: بطور کلی این قضیه، کشاورزی ایران را خراب کرد. ولی از لحاظ تاریخی این کار می‌بایستی انجام می‌شد. به همین دلیل بعد از انقلاب عین همین جریان هم دنبال شد، یعنی همان زمینهایی که مالکین هم گرفته بودند، آنها را هم از آنها گرفتند، تقسیم ارضی هم شد. حالا هم می‌بینیم به علت همین کمبودهایی که آن وقت بوده، شروع شده به ایجاد تعاونی‌ها. در مورد بقیهٔ تولیدات کشاورزی هم همین مسئله مطرح شد؛ نقشهٔ دقیق، امکانات فنی و امکانات مالی؛ یعنی امروزه باید فنی‌آوری اینها را برای کشاورزی جدید، تدارک دید. ببینید این مجارستان حاضر شد که به ما بدهد ولی یک سال وقت لازم داشت و یک میلیارد دلار پول.

س: یک میلیارد؟

ج: پول لازم داشت، برای اینکه تمام دستگاهش را باید بسازیم، برای اینکه آنتنش فقط برای یک محیط خیلی کوتاهی است. مجارستان اتفاقاً تنها کشوری بود که حاضر شده بود

برای ما این کار را انجام بدهد ولی امکانات لازمه موجود نبود... و یکسال هم وقت لازم داشت که دیگر اصلاً دیر می‌شد. این است که کار ما این بود که بلافاصله بعد از آنوقت هرچیزی که به ما می‌رسید، مثل نوشته‌ها و گفته‌های امام که می‌رسید، همین‌ها را از اینجا می‌فرستادند و ما آن را به پنج زبان ترجمه می‌کردیم، به مطبوعات اروپا می‌فرستادیم.

س: آیا درون حزب با توجه به حضور آقای اسکندری و مواضع سیاسیِ وی هیچگونه مقاومت و عکس‌العملی نشان داده شد؟

ج: نه، در اینجا، در آنجا علیه این کارهای ما مقاومت این جوری بود. مقاومت او این بود که می‌گفت ما در اینجا می‌بایستی سیاستمان اینطور باشد؛ آخر آنجا دو تا قدرت بود. تشکیلات در اختیارش بود، تمام تشکیلات غرب و تشکیلات ایران. شورویها عقیده داشتند یک نفوذی در داخل رهبریِ حزب تودهٔ ایران هست که به ساواک اطلاع می‌دهد.

س: یعنی نفوذی هست؟

ج: شهناز اعلامی بود دیگر، معلوم بود.

س: فقط این بود یا دوسه تای دیگر هم بودند؟ چون قاسمی و نظری را می‌گویند و مسلماً افراد ناشناختهٔ دیگر هم بوده‌اند.

ج: هیچ کدام از اینها در مرکزیت نبودند، پسر یزدی بود، رادمنش بود.

س: هما رادمنش؟

ج: نه؛ دکتر یزدی می‌شود پسردایی خانم دکتر رادمنش. دکتر رادمنش به او خیلی اعتماد زیادی داشت ولی او قبل از این جریانها لو رفت و به حبس ابد زندانی شد.

س: در آلمان شرقی؟

ج: در آلمان شرقی گرفتار شد و زندانی شد. او مأمور بود که من را بکشد. همه چیز را هم آماده کرده بود. بعد اینجا ما دو نفر داشتیم: یکی هم که ساواکی بود، همین شهناز اعلامی بود که با سفارت نزدیک بود و داستانی دارد من بطور مفصل گفتم که تکرارش لازم نیست. یکی هم که وزیر شد، بعدش وزیر هویدا؛ آزمون، منوچهر آزمون بود. او هم ساواکی بود. او اصرار زیادی داشت که با من در آلمان دیدار بکند. در یکی ازشهرهای دور. من هیچ وقت حاضر نشدم چون او را نمی‌شناختم کی هست. چه جوری شده آنجا آمده. یک بار هم به ما رسماً؛ گفتند....

س: که اخبارتان می‌رود بیرون. مسلماً ساواک براساس آگاهی از درون حزب

برنامه‌ریزی می‌کرد.

ج: به ما رسماً گفتند که ما فکر می‌کنیم شهناز اعلامی را بردارید از درون تشکیلات. آلمانها من را خواستند و به من این را گفتند. من گفتم فایده‌ای ندارد، چون اگر مطرح بکنم به علت اینکه من از مدتها پیش به شهناز مشکوک بودم، راه نمی‌دادم. به یک نفر دیگر بگویید. آنها قدوه را خواستند و به قدوه گفتند. قدوه آمد و این را در جلسه مطرح کرد. اسکندری جنجالی راه انداخت و گفت این مطمئن‌ترین فرد من است ، این تهمتها چیست، فلان و فلان. آلمانها گفتند حالا چی می‌گویند حالا ما چکار بکنیم. دبیر اول حزب تودهٔ ایران می‌گوید مطمئن‌ترین فرد من است و ما نمی‌توانیم به او دستور بدهیم، تا اینکه بلافاصله بعد، انقلاب پیروز شد.

س: آلمانها هیچ وقت او را دستگیر نکردند. حتی شهناز اعلامی را یا ...؟

ج: همین دیگر، بلافاصله بعد از اینکه لیست ساواکی‌ها درآمد، اسم شهناز درآمد. وقتی به آنها دادیم، بیست و چهار ساعته او را از آلمان بیرون کردند.

س: هیچ وقت او را دستگیر نکردند؟

ج: دستگیر نکردند؛ آخر علتی نداشت. جرمی علیه آلمان انجام نداده بود. بیست و چهار ساعته خودش و بچه‌اش را از خانه‌اش اخراج کردند.

س: شوهر که نداشت؟

ج: شوهرش ژندی بود. بعد هم در همان دوران یک دفعه اینجا آمده بود ژندی را برد. مدتی بعد از این جریانها او را به آلمان برد و نگه داشت. بعد او را رها کرد و دوباره برگشت و آمد. ژندی از اعضای حزب و جوان خوبی هم بود.

س: غیر از این شهناز اعلامی، نظری و دیگران چطور؟ نظری و جهانشاهلو، ارتباطشان با سفارت بود یا با ساواک؟ چرا و به چه دلیل به ساواک و رژیم گرایش پیدا کردند؟

ج: آنها رسماً با ساواک بودند. اینها، هر دوشان به آلمان غربی رفتند. نظری هم در آلمان دموکراتیک بود. شورویها به او هم مظنون شدند. آنها هم بیست و چهار ساعته او را از آلمان دموکراتیک بیرون کردند.

س: چه سالی؟

ج: همین یک سال قبل از انقلاب.

س: یعنی ۵۶.

ج: سال ۵۶ او را از آنجا بیرون کردند، رفت به آلمان غربی و آنجا مشغول به همین کار بود برای ساواک. خودِ این جهانشاهلو بعد از اینکه به برلین غربی، رفت از آنجا شروع کرد به...

س: و اینها افرادی نداشتند که بتوانند از درون چیزی بفهمند؟ مسلماً باید داشته باشند.

ج: هیچ کس را در داخل حزب نداشتند. آنها آدم‌های خیلی بدنامی بودند مثل نظری که خیلی آدم کثیفی بود. شخصاً آدم کثیفی بود. او رفت آنجا، بعدش که آمد جهانشاهلو آمد اینجا در سیمای شاهنشاه و نطق کرد و از شاهنشاه تعریف کرد و آن تاریخی هم که نوشت، نام آن را «تاریخ شاهنشاهی» گذاشت و خلاصه ساواکی بود و خود را کاملاً مشخص کرد.

س: دیگر از بین اینها کی درآمد؟

ج: کسان دیگری که آمدند از آنجا، یکی هم جزنی بود که اینجا آمد ـ پدر بیژن جزنی.

س: حشمت جزنی؟ این حشمت را که می‌گویند از همان سال ۳۴ با شاه کنار آمد. یعنی توبه‌نامه‌اش را در سال ۱۳۳۴ به دربار نوشت.

ج: نه حشمت نیست. آن کسی که می‌گویم جزنی، حشمت نیست.

س: او از حزب اظهار تنفر کرد؟

ج: نه؛ از مهاجرت آمد.

س: آیا پسرعموی او هست.

ج: عموی او هست. او آمد در مهاجرت و جزو فراری‌ها بود.

س: پس پدرش نیست. اسم پدرش حشمت بود؟

ج: نه؛ پدرش نیست. عموی او هست. او اینجا آمد استاد دانشگاه زبان روسی شد و بعد هم آقای رئیس کل بازرس مطبوعات در وزارت کشور شد.

س: دکتر عنایت‌الله رضا چطور؟ او هم دارای فراز و نشیب‌های زیادی است.

ج: عنایت‌الله رضا؟ بله؛ ایشان دیگر شخصیت بارزی در جمهوری اسلامی است و هنوز هم هست.

س: بطور جدی سئوال می‌کنم، آیا او واقعاً آدم محقق و تمدن‌شناس هست؟ اصلاً در چه حدی از دانش است؟

ج در شوروی مسئله دکترا فوق‌العاده سنگین است. بعد از لیسانس که گرفتند یک چیزی بهش می‌گویند.

س: فوق لیسانس ندارند؟

ج: فوق لیسانس اسمش همان است. اسمش یعنی کاندید علوم. کاندید علوم یک مرحله است. اینها تزهایی که نوشتند عبارت بود از جریان صلح در ایران. ما شصت تا جریان صلح در ایران بصورت پایان‌نامه دکترا داریم بخصوص در آذربایجان.

س: مثل اینکه این عناوین دکتراها را هم با پارتی بازی می‌دادند! خودِ چشم‌آذر در خاطراتش می‌نویسد آنجا هر کس که با حزب کمونیست همکاری می‌کرد او را معرفی می‌کردند به دانشگاه و به او عنوان می‌دادند. حتی مدرک پروفسوری!

ج: همه‌شان همینطوری دکترا گرفتند. یعنی معلومات نداشتند هیچ. ولی بعد از اینکه اینجا آمدند، همه‌شان دکترای علوم و تاریخ شدند.

س: آنوقت ایشان در آنجا تدرس می‌کرد یا تحلیل می‌کرد، منظورم عنایت‌الله رضاست.

ج: اصلاً هیچ کاری نمی‌کرد. عنایت‌الله رضا اولاً جزو آنها بود که ما مدتی او را به عنوان گوینده به چین فرستادیم، بعد آمده بود به آنجا و تدریس می‌کرد، نه معلم جایی بود و نه چیزی. مدتی در انجمن شرق‌شناسی بود که در آنجا کارمندان شرق‌شناسی بودند و چیزهایی مطالعه می‌کردند.

س: در خودِ باکو؟

ج: بعضی‌شان باکو بودند و بعضی‌شان مسکو.

س: مانند این کارهای تحقیقاتی درمورد آران و آذربایجان.

ج: نه؛ این اطلاعات داشته، زبان می‌دانسته، پس می‌توانست متون را ترجمه بکند و از اسناد آنجا استفاده بکند.

س: این برادر همان پروفسور رضا است دیگر. می‌گفتید غیر از عنایت الله رضا، محمد عاصمی هم عضو حزب بود. محمد عاصمی که مجلهٔ «کاوه» را در می‌آورد. از جوانهای قدیم سازمان جوانان بود.

ج: محمد عاصمی؛ عضو حزب هم شده بود تا وقتی که مجله‌اش را در آنجا درست کرد. اولش هم از طرف حزب کمک می‌شد؛ ما او را هنوز آدم خوبی می‌دانستیم.

س: چه سالی؟ یعنی سال ۴۵؟ همان ادبیات ایران بود فقط بزرگ علوی به زبان آلمانی داستان می‌نوشت.

ج: ویژه‌نامهٔ جشن دوهزاروپانصد ساله داد. او در جشن دوهزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی فعال بود.

س: آیا قبل از آن مشخص نبود؟

ج: نه؛ قبل از آن مشخص نبود. ما همان وقت به او مشکوک شدیم.

س: یعنی از موقعی که در مجله بطور علنی کار می‌کرد به او مشکوک شدید، آن وقت که موضوع را همه فهمیده بودند.

ج: بله؛ به او مشکوک شدیم. این را خان‌بابا تهرانی گفت که بابام می‌گفت دختر که یک شب بیرون خوابیده، تکلیفش معلوم است. این چندین شب بیرون خوابیده. یعنی گفتیم به او و اهم فهمیده که خسرو قشقایی گفته است روزنامه «باختر امروز» که در می‌آمد، این قبلاً به ساواک می‌رسید. بعد فهمیدیم که خودِ دکتر هم گوینده رادیو مسکو و رادیو اسرائیل است.

س: الان با جمهوریخواه‌ها همکاری می‌کند. بد نیست در اینجا اشاره کنید به فریدون هویدای توده‌ای که حالا علاوه بر بهایی بودنش، برادر امیرعباس هویداست و شهرت هم دارد. جلال آل‌احمد مطرح می‌کند او جزو روشنفکران توده‌ای بود و زمانی خود را در اروپا چپ می‌دانست.

ج: من اصلاً یادم نیست فریدون هویدا کی بود، و اینکه اصلاً او توده‌ای بود. اصلاً یادم نیست.

س: خودِ امیرعباس هویدا را نمی‌دانم، بعید هم هست که گرایش توده‌ای داشته باشد. او ماسون بود و با محافل غربی ارتباط داشت.

ج: گرایش توده‌ای نداشته؛ حالا گرایش روشنفکری چپ داشته. در آنجا دوچیز هست.

س: فریدون هویدا در فرانسه زندگی می‌کرد.

ج: اصلاً یادم نیست. چون اگر فریدون هویدا بود جزو صورتی بود که از نویسندگان توده‌ای داریم

س: مصطفی فاتح به عنوان مؤسس روزنامه بود.

ج: بله.

س: بعضی‌ها تحلیل می‌کنند فاتح متعلق به جریان انگلیسی «حزب توده» است. فاتح و یوسف افتخاری و یکی دیگر هم هست ...

ج: چند نفر بودند.

س: بعضی‌ها معتقدند که ایشان آمد و امتیاز روزنامه را گرفت و آنوقت نزدیک شد. طوری که می‌گویند دستور انگلیسیها بود که به عنوان یک جریان وارد حزب شود و در آنجا برای خودش «باندی» تشکیل دهد. شاید هم بعضی از عواملش ناشناخته ماندند.

ج: این جریان را یک‌دفعه بحث کردم. دوباره تکرار نکنیم. فاتح را می‌شناختیم، او سِر انگلستان است. وقتی کسی در انگلستان سِر می‌شود، دیگر باید خیلی خدمت کرده باشد.

س: خاطرات بزرگ علوی را ببینید. یک خاطرات هست که در ایران چاپ می‌شود، یک خاطرات هم به صورت شفاهی در آلمان چاپ می‌شود که بطور مفصل از خانم میس لمبتون تجلیل می‌کند و می‌گوید که حالا هرکس در ایران یک کمی ارزش دارد، می‌گویند این انگلیسی یا جاسوس است. در خاطرات منتشره در آلمان از قول علوی گفته شده که خانم لمبتون آدم بزرگی بوده و بهترین دوران ما همان موقعی بود که با ایشان همکاری می‌کردیم. ما از طرف «حزب توده» مأموریت داشتیم تا با این خانم نشریه منتشر کنیم، البته ما زیر نظر ایشان بودیم.

ج: او هیچ وقت از طرف حزب مأموریت همکاری با میس لمبتون نداشته است؛ هیچ وقت. ببینید اینها عده مستقلی بودند که خودشان هرکاری که می‌خواستند می‌کردند.

س: بزرگ علوی و احسان طبری عضو حزب بودند. این دو با خانم لمبتون همکاری می‌کردند.

ج: می‌دانم.

س: در همان ابتدا در حزب کسی بود که موافق این جریان باشد یا نه. از ابتدای شروع کار چه کسانی مخالف بودند؟

ج: هیچ؛ علوی با اسکندری فوق‌العاده نزدیک بود. با یزدی فوق‌العاده نزدیک بود و مثل برادر خوانده بودند. از لحاظ سیاسی آنها آزاد بودند طوری که علوی هر کاری می‌خواهد بکند. علوی هم در دوران حزب همیشه همین جوری بود، در همان اواسط کار هم از حزب بیرون رفت. بعد از پلنوم.

س: بعد از پلنوم سوم. رفت آلمان دیگر نیامد؟

ج: آن که نیامد هیچ بعد از پلنوم چهارم هم نیامد.

س: از رادمنش چه خبر؟

ج: بعد از جریان پلنوم چهاردهم، رادمنش برکنار شد، او دیگر از حزب استعفا داد و کنار

رفت.

س: ولی با حزب در آلمان شرقی ارتباط داشت. می‌دانم با اعضای حزب مرتبط بود. ولی واقعاً او ارتباط نداشت؟

ج: او در آنجا خیلی کم با اعضای حزب رابطه داشت.

س: تا آخر هم در آلمان شرقی ماند.

ج: بله؛ آنجا مانده بود، او استاد دانشگاه بود. استاد زبان فارسی بود، بعد هم بازنشسته شد و در آنجا کتاب چاپ می‌کرد. پول در می‌آورد، خیلی هم ثروتمند شده بود.

س: باغچهٔ بزرگی داشت که نامش را شمیران گذاشته بود.

ج: بله؛ آنجا همه چیز داشت. وضع مالی‌اش خیلی خوب بود. یک خانم آلمانی هم پیدا کرده بود که دوتا بچه داشت.

س: رادمنش در کتاب خود خاطرات جالبی از پسرش دارد و می‌گوید من هرچه به پسرم می‌گویم که دنبال این چیزها نرو، آخرش هیچ چیزی نمی‌ماند، کنفدراسیون دست ساواک هست، این بابا نمی‌فهمد و من را مسخره می‌کند. فکر می‌کند که من پیر شدم که این حرفها را می‌زنم.

ج: با پدرش موافق نبود. مخالف بود و به او ایراد می‌گرفت. اتفاقاً بچهٔ بدی نبود، بچهٔ خوبی هم بود.

س: پسرش «مانی» کنفدراسیونی بود. حزبی نبود.

ج: مانی چپ بود؛ چپ کنفدراسیون.

س: سوسیالیست بود؟

ج: همان سوسیالیست جزو گروههای چینی شده بود و نسبت به پدرش خیلی بدبین بود.

س: مانی از زن ایرانی وی بود دختر سیدمحمدصادق طباطبایی. چون رادمنش قبل از زندانش یک نامزد آلمانی داشت.

ج: من خبر ندارم.

س: حالا ما یادِمان نیست. می‌گفتند وقتی زندان افتاد یک نامزد آلمانی داشت. آن خانم وقتی دید ایشان محکوم شده، گذاشت و رفت. مدتی آلمان بود، سپس به امریکا رفت و ازدواج کرد. وقتی بزرگ علوی سال ۷۲ به امریکا می‌رود، به دیدن او می‌آید و با هم ملاقاتی می‌کنند. از زندان که آزاد شد با دختر سیدمحمد صادق طباطبایی ازدواج

کرد ولی نتوانست با او زندگی کند و همین جا طلاقش داد. (زن آلمانی) مانی فرزند او از همسر دومش بود. از خانم آلمانی‌اش بچه‌ای نداشت.

ج: نه؛ او (زن آلمانی) خودش قبلاً دوتا بچه داشت.

س: بله مال خودش بود، مال بزرگ علوی نبود.

ج: اگر صلاح بدانید دربارهٔ شخصیتها صحبت نکنیم، چون ترکیب آنها خیلی جور نیست؛ مثلاً دکتر محمد مصدق با انور خامه‌ای.

س: در مورد افراد می‌شود صحبتی کرد. همیشه می‌شود افراد را گزینش کرد. مثلاً این اسامی که نوشتیم شما بین اینها پنج تای آنها را انتخاب کنید یا مثلاً بگویید تیپهای دیگری باشند که ارزش بحث داشته باشند یا بین هرگروه و جریان فکری می‌شود دوسه نفر را به عنوان نمونه انتخاب کرد و آن را اصل قرارداد.

ج: در هرصورت من می‌گویم برویم سراغ احزاب، بعد آنها را تمامش بکنیم. افراد را بگذارید برای آخر.

س: می‌شود به بررسی احزاب چپ در ایران بپردازیم. قبلاً صحبت کردید و گفتید چرا اسناد پلنوم چهارم منتشر نشد.

ج: مطرح نشده؛ هیچ.

س: پلنوم سوم مطرح نشد و پلنوم چهارم منتشر نشد.

ج: تمام اسنادش منتشر شده، بخصوص در گفت‌وگوی همین بابک امیرخسروی. او ادعا می‌کند منتشر نشده، ایرج می‌گوید همهٔ آن کاملاً منتشر شده و در سه چهار جا هم منتشر شده. نه فقط حزب آن را منتشر کرد بلکه در روزنامه‌های خودش همهٔ این اسناد را منتشر کرده.

س: متن کامل یا گزیده؟

ج: نخیر؛ متن کامل.

س: خودِ «حزب توده» یک گزیده منتشر کرد.

ج: گزیده نیست؛ قطعنامه‌های پلنوم چهارم است. این اسناد شامل موارد زیر است:

۱. دربارهٔ عملکرد حزب تودهٔ ایران در ۲۸ مرداد چیز خیلی مفصلی است.

۲. در مورد مسئولیت خطاها و اشتباهات، که کی چقدر اشتباه کرده.

۳. دربارهٔ کشف و متلاشی‌شدن سازمان نظامیِ حزب تودهٔ ایران، جنبش کارگری و

سوسیال دموکراسی کمونیستی ایران.

س: در مورد کشف و متلاشی شدن سازمان نظامی مطرح کرده بودند و یک عده را نقد کردند و گفتند که مقصر چه کسانی بودند؟

ج: همهٔ این حرفها اینجا هست.

س: در خودِ اسناد چاپ شده؟

ج: ببینید همه اینها هست. علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجرائیه حزب تودهٔ ایران و اشتباهات جمعیِ رهبریِ سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی به عهده داد. یعنی بطور کلی این عین متن قطعنامه است. تمام آن، اینجا هست. این متن از جنبش کارگری سوسیال دموکراسی کمونیستی ایران چاپ اول، جلد اول، صفحه ۳۷۱، انتشارات مزدک نقل شده است بعد، این هم مال پلنومها است. بعد قطعنامهٔ پلنوم کمیتهٔ مرکزی و اختلافات در دستگاه رهبری حزب که این اختلافات در دستگاه رهبری حزب علتش چه بوده، مفصل هم هست. تمام جریان در کمیتهٔ مرکزی، ماجرای گروه اکثریت که شرمینی را وسیله کرده، شرمینی چقدر صدمه زده و... همهٔ اینها بطور مفصل در اینجا هست.

س: بله، خوب هست.

ج: بعد قطعنامهٔ مرحلهٔ انقلاب. ایران و خطاهای اساسی، دو تا جزوهٔ ۲۸ مرداد و نشریهٔ تعلیماتی که دعوای من و زاخاریان بود تمام اینها هست. آن وقت باید از اینها فتوکپی بگیریم. حالا می‌رویم تاریخ چپ ایران.

س: بررسی جریان چپ.

ج: تا آنجایی که من خواندم در جریان مشروطیت در ایران، جریانی با خصوصیات چپ به معنیِ کامل خودش، به صورت متشکل در داخل یک گروه، وجود نداشته است. فقط کمکهایی بوده است که چپهای ایرانِ مستقر در آذربایجان و باکو، با کمک چپهای سوسیال دموکراسی خودِ روسیه به آنها در امور مختلف می‌کردند تا وقتی که مسئله جنگل پیش می‌آید، حزب کمونیست ایران شکل می‌گیرد.

س: در انزلی بود؟

ج: در انزلی بود. اصلاً حزب کمونیست ایران چه کسانی بودند؟ من اینها را می‌توانم بگویم. اولش حزب عدالت یا حزب سوسیال دموکرات کارگران ایران بود.

س: آیا پیشه‌وری در این حزب بوده است؟

ج: الان همهٔ اینها را می‌گویم. تشکیل این حزب با تصمیم کمیتهٔ حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در باکو به وسیلهٔ بهرام آقایف، آناسیف و بالاکیراُف و حاجی‌اُف و رسول غفارزاده و صادق‌زاده و یوسف‌زاده و دیگران عملی گردید. هدف این حزب هم فعالیت بین کارگران ایرانی بود که از آذربایجان ایران به باکو مهاجرت کرده و در آنجا کار می‌کردند. «حزب عدالت» به عنوان یک سازمان منظم در ماه مه ۱۲۹۶ و ۱۹۱۷ پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه تزاری، در روسیه پایه‌گذاری شد. حزب عدالت در باکو، چند شهر آسیای میانه روسیه، در آذربایجان ایران و آستراخان و شهرهای دیگر در قفقاز و در ایران کار می‌کردند. از ماه ژوئن ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) روزنامهٔ ارگان حزب عدالت به نام «پرچم عدالت» در باکو به زبان فارسی و آذری چاپ گردید و درروسیه و ایران منتشر شد. رهبران حزب عدالت در کمیتهٔ منطقه‌ایِ بلشویکها در قفقاز شرکت می‌کردند؛ در واقع اینها جزئی از آنها بودند. در سال ۱۹۲۰ سازمان «حزب عدالت» در خاک شوروی در سازمان حزب کمونیست روسیه بلشویکها ادغام شد. در خاک ایران بویژه در تبریز، تهران و انزلی و رشت و شهرهای دیگر در سال ۱۹۲۰ سازمان حزب عدالت باقی ماند و سازمان واحد کشوری را به وجود آوردند. سال ۱۹۲۰ در ایران حزب کمونیست درست می‌شود که در آن کارگران و پیشه‌وران و خرده فروشهای شهری وجود داشتند. خواسته‌های بنیادین این حزب عبارت بود از مبارزه با امپریالیسم انگلیس و دولت شاه و بزرگ مالکان و همچنین تقسیم زمینهای قابل کشت میان دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین. در اولین کنگرهٔ حزب عدالت در ۳ تیر ۱۲۹۹ در انزلی این حزب به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد این سابقهٔ اولیهٔ پیدایش حزب کمونیست ایران بود. حزب کمونیست در ۱۲۹۹ در کنگرهٔ حزب عدالت در انزلی تشکیل گردید و برنامهٔ آن از این قرار بود:

۱. آزادی ایران از سلطهٔ امپریالیزم.

۲. لغو قراردادهای اسارت‌بخش بویژه قرارداد انگلیس و ایران معروف به قرارداد ۱۹۱۹.

۳. سرنگونی سلسلهٔ قاجار و لغو رژیم سلطنتی.

۴. از بین بردن مالکیت بزرگ زمین.

سپس حزب کمونیست ایران،. به عضویت کمینترن درآمد. یعنی انترناسیونال کمونیست جهانی. تحت تأثیر عناصر چپ در ۱۲۹۹، رهبری حزب یک رشته اشتباهات بزرگی را مرتکب شد؛ از قبیل ایجاد فوری انقلاب سوسیالیستی در ایران، مصادرهٔ املاک مالکین بزرگ و حتی

زمینداران کوچک و متوسط، بدون درنظر گرفتن این که شرایط عینی برای اینگونه تصمیمات هنوز در جامعهٔ ایران وجود نداشته است. آنها این اشتباهات را کردند. به علاوه تبلیغات وسیعی را علیه اسلام آغاز کردند. در آن دوره در مهرماه ۱۲۹۹ عناصر ماجراجو از ترکیب رهبریِ حزب برکنار شدند و ترکیب جدیدی برای کمیتهٔ مرکزی به رهبریِ حیدرخان عمواوغلی برگزیده شد.

س: خودِ حیدر ماجراجو تر از همهٔ آنها بود.

ج: نخیر. اندکی پس از کودتای رضاخان پهلوی، در ۱۳۰۴ حزب کمونیست ایران زیر فشار سخت قرار گرفت.

س: بعد از کودتا هنوز حزب کمونیست کار می‌کرد. پیشه‌وری در تهران «روزنامهٔ حقیقت» را منتشر می‌کرد و رسماً در پایتخت بود.

ج: نگفتیم که نیست، الان برایتان می‌گوییم. گفتیم زیر فشار سخت قرار گرفت. دومین کنگرهٔ حزب بطور مخفی در ۱۳۰۶ انجام شد و حزب برنامه و اساسنامهٔ جدیدی تصویب کرد که حاوی تزهایی برای مسائل ملی، کردها و تصمیمات دربارهٔ کار در میان کارگران و دهقانان و جوانان و زنان بود. سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ «حزب کمونیست» ایران یک رشته اعتصابات کارگری را رهبری کرد. در اردیبهشت ۱۳۱۰ دولت رضاخان قانونی در زمینهٔ غیرقانونی کردن فعالیتهای کمونیستی تصویب کرد. از ۱۳۱۳ حزب کمونیست مجدداً فعالیت خود را تحت رهبریِ دکتر ارانی آغاز کرد. در ۱۳۱۶ حزب مجدداً زیر ضربهٔ جدید قرار گرفت. اتحادیه‌های کارگری هم درهم شکسته شدند و فعالین حزب و اتحادیه‌ها به زندان افتادند. در ۱۳۱۷ محاکمهٔ ۵۳ نفر فعالین رهبران حزب کمونیست ایران آغاز شد. دکتر ارانی هم درزندان به قتل رسید. در سال ۱۳۲۰ جانشین و دنبال کنندهٔ حزب کمونیست ایران یعنی حزب تودهٔ ایران آغاز به کار کرد.

س: خوب تا این قسمت فهرست‌وار است. برگردیم و یک دور بزنیم. یکی مسئلهٔ جنگل بود و حالا چپ روی‌ها یا اشتباهات بزرگی که به قول خودشان یک حکومت کمونیستی سرخ تشکیل دادند و آن حوادث تلخ درگیری با میرزا کوچک‌خان. اتفاقاً خودِ حیدرعمواوغلی از نزدیکان سید حسن تقی‌زاده هم بود و در «حزب دموکرات ایران» از دوستان تقی‌زاده به شمار می‌رفت و با هم همکاری می‌کردند. در دوران مشروطیت و بعد از انقلاب مشروطیت، راهشان کمی جدا شد. در جنگل، حیدر به عنوان یک ماجراجو

مطرح می‌شود و بخش عظیمی از اختلافات به گردن او می‌افتد که دکتر حشمت یک بخش دیگر از آن بود. خالو قربان و دیگران که راه کمونیسم را در پیش می‌گیرند و یک نهضت مردمی را در اثر فرصت‌طلبی به شکست می‌کشانند.

ج: در مسئلهٔ جنگل به نظر من دوتا تاریخ هست که در هر دوی آن جهت‌گیری نادرست وجود دارد. انداختن تمام تقصیرها به گردن طرف مقابل و تبرئه کردن مطلق طرف میرزاکوچک‌خان درست نیست خوب واقعیت این است که میرزاکوچک‌خان خودش گرایشهای چپ داشته، خودش رفته به باکو تا در آنجا با آنها قرارداد ببندد. پس از آن آمدند و جمهوری سوسیالیستی ایران را تشکیل دادند.

س: که اتحاد اسلام را بنا نهادند.

ج: نخیر!

س: روزنامهٔ آنها به‌عنوان «اتحاد اسلام» مطرح است. من یک نسخه از روزنامهٔ جنگل را دارم که با آرم «اتحاد اسلام» منتشر می‌شد.

ج: همهٔ اینها هست ولی میرزاکوچک‌خان در تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان شرکت داشته.

س: این کار حیدر است؛ روزنامهٔ جنگل را شما دیدید. روزنامهٔ جنگل را میرزاحسین کسمایی منتشر می‌کرد. تیتر بالایش با عنوان «اتحاد اسلام» است. میرزاکوچک‌خان تحت تأثیر تفکر سیدجمال‌الدین اسدآبادی بوده. البته معتقد به درگیری با کمونیسم نبود و آن را یک حرکت انقلابی در قسمت شمال می‌دانسته است. بعد حرکت را شروع می‌کند که با جهت‌گیریِ مذهبی بود. در آن موقعیت، وی به عنوان یک طلبه و یک روحانی، پایگاهی داشته و کار را شروع می‌کند. بعد با یکدیگر همکاری می‌کردند. بعد آنها به اصطلاح خودشان یک کودتای چپ در آن تشکیلات جنگل می‌کنند مثل پیشه‌وری، حیدر، خالوقربان و... اینها می‌خواستند یک حکومت به اصطلاح کمونیستی ایجاد نمایند، آن هم در منطقه‌ای که قدرت مذهب قوی است. از سوی دیگر دشمن در کمین بود، و نتیجهٔ اختلاف! شکست، یأس و... می‌شود.

ج: حکومت جنگل عبارت بوده از جمهوری سوسیالیستی شورایی گیلان.

س: این مال دوران خود خالوقربان است.

ج: میرزا هم جزء آن بوده، این نبوده که شرکت نداشته.

س: این مال آن موقعی است که جدا شدند.

ج: جداشدن در کار نیست.

س: آن نامهٔ روتشتین به میرزاکوچک‌خان که می‌گوید موقعیت انقلابی ما دیگر ایجاب نمی‌کند که دفاع کنیم.

ج: آنجا مال بعد است؛ مال بعد از ۱۹۲۱ است. رهبران حزب کمونیست ایران در آنجا اینها بودند. علی شرقی، سلطان‌زاده، حسن‌زاده، آخوندزاده، حسابی (برادر پروفسور حسابی) نیک‌بین، علی امیرخیزی. در چهارمین کنگره حزب کمونیست ایران که آخری بوده، حیدر عمواوغلی، کریم حسن‌روستا، مددزاده، میرجعفر پیشه‌وری یا میرجعفر جوادزاده، بهرام آقایف، سیف‌الله ابراهیم‌زاده، سلیمان قای‌وردیف، علی شیرازی و چند نفر دیگر بودند.

س: اینها جریان چپ قضیه هستند.

ج: نه؛ این چهارمین کنگره هست.

س: چهارمین کنگرهٔ «حزب کمونیست» است.

ج: بله؛ مال بعد است. مال دوران رضاخان، دوران بعد از کودتا یعنی این چپهایی که اول آن را تشکیل دادند.

س: احتمالاً کتاب ابراهیم میرفخرایی را ندارید. من اسامی رهبران جنگل با آن روزنامه جنگل را می‌آورم. اتفاقاً خوب است نگاهی به آن بشود. تیتر روزنامه با عنوان «اتحاد اسلامی» است، و محتوایی که گرایش مذهب در آن برجسته است.

ج: ببینید؛ من در این حرفی ندارم که این جریان بوده، در آن تردیدی نیست ولی در جریان فکری خود میرزا مرحله‌های مختلف هست. در عین حال اولش یک گرایش این جوری داشته، بعد آمده با آنها که شروع کرده به همکاری کردن، تمایلات دیگر را قبول کرده تمام این اسناد را باید بگذاریم پهلوی یکدیگر و آنوقت دقیق می‌شود والا اگر ما یک طرف را بگیریم، همه‌اش اشتباه می‌شود.

س: خودِ روزنامهٔ ارگان جنگل که موجود است.

ج: باید دید این ارگان متعلق به چه دوره‌ای بوده. بعد از اینکه آنها آمدند و با هم دیگر موافقت کردند و میرزا در جمهوری گیلان شرکت داشته و بیرون نبوده، آنوقت که این ارگان نبوده است.

س: بعد آن جریان چپ تشکیل شده است. آنها یک کودتا کردند که بر اساس آن

یک سری را آوردند و یک سری را حذفشان کردند.

ج: من گفتم این مسئله را، مثل دو تا جریان است همین الان ما در خودِ جمهوری اسلامی می‌گوییم که دو برداشت از قرآن وجود دارد؛ یک برداشت این جور هست و یک برداشت جور دیگر. اینجا هم دوتا برداشت از جریان جنگل وجود دارد.

س: امثال پیشه‌وری و دیگر کمونیستها به تهران می‌آیند و در ۱۳۰۰ علناً فعالیت خود را در تهران شروع می‌کنند، آنها روزنامهٔ «حقیقت» را منتشر می‌کنند. در تهران هم دو دسته بودند، یک دسته طیف سلیمان میرزا اسکندری بودند که نوعی سوسیالیسم را مطرح می‌کردند ولی سعی می‌کردند به آن رنگ ملی بدهند. یک نوع کمونیستهایی هم داشتیم مثل پیشه‌وری که با مسکو در ارتباط بودند و بیشتر تحت تأثیر حزب کمونیست شوروی بودند.

ج: سلیمان میرزا واقعاً یک سوسیالیست طرفدار انقلاب اکتبر بود. او یک سوسیالیست غیر کمونیست بود، چون مذهبی بود. سلیمان میرزا به هیچ وجه طرفدار ایدهٔ کمونیستی نبوده است. او طرفدار عدالت اجتماعی بود، یعنی سهم عدالت اجتماعی را از کمونیسم قبول داشته. در عین حال هم به اجرای عدالت اجتماعی در شوروی اعتقاد داشت. سلیمان‌میرزا به کلی برای خودش جریان جدایی است. با اینها رابطه‌ای داشته، آشنایی و دوستی و مناسباتی داشته ولی به هیچ وجه کار او با کاری که چپها انجام می‌دادند مخلوط نمی‌شده. خوب این جریان هم مدت کوتاهی بعد از ۱۳۰۴، ۱۳۰۶ انجام می‌گیرد.

س: آنها شش سال در حکومت رضاخان فعال بودند و کارهای زیرزمینی می‌کردند.

ج: رهبرانشان در تهران بیشتر از همه عبارت بودند از همانهایی که بازداشت شدند؛ یعنی اردشیر و پیشه‌وری. اینها دو رهبر مهم آن دوران بودند. کامبخش هم آن موقع به همراه راهسازان شوروی، در جادهٔ انزلی ـ تهران با سرهنگ سیامک مشغول راه‌سازی بود.

پیشه‌وری و کامبخش دو جریان بودند که هردوی اینها به شوروی متصل بودند. کامبخش از بچگی در روسیه تزاری درس خوانده، بزرگ شده بعد در آنجا هم لیسانس گرفته و بعد به ایران آمده و شروع کرده به کار کردن. از همان وقت هم فعالیت کمونیستی را شروع کرده، منتها در یک شاخهٔ معین مربوط به خودش.

کامبخش در قزوین با گروه الموتی کار می‌کرد که «کمینترن» او را به دکتر ارانی متصل کرد. گروه اول حزب کمونیست ایران که تشکیل شد، عبارت بودند از کامبخش، سیامک و

دکتر ارانی. سیامک به ژاندارمری رفته بود و افسر شده بود. کامبخش هم جزو دستهٔ ده نفره‌ای بود که در زمان رضاخان با امتحان زبان روسی، برای آموزش در نیروی هوایی جذب شده بودند. در این میان تنها کامبخش در آنجا ماند و دورهٔ کاملتری دید و بعد هم اخراج شد. او دورهٔ حزبی‌اش را زمانی که در راهسازی کار می‌کرد، طی کرده بود.

کامبخش دوبار دستگیر شد. یک بار به همراه گروه ۵۳ نفر، یک بار هم زمانی که از نیروی هوایی اخراج شده بود و رئیس مدرسه شده بود. چون دورهٔ مکانیک هواپیما و هوانوردی دیده بود، از موقعیت ممتازی برخوردار بود که همین امر سبب شد تا برایش زدند و گفتند که او کمونیست است. برای همین هم بازداشت شد و یک سال در زندان ماند. با اینکه هیچ گونه محکومیت اتهامی متوجه او نبود، جز اینکه او اخراجیِ ارتش بود.

س: گفته می‌شود که کامبخش به شکل مرموزی وابسته به تشکیلات شوروی بود. حتی می‌گویند که او دکتر ارانی را لو داده است. یعنی او گروه ۵۳ نفر را به شهربانی معرفی کرد. این شک بعد از تأسیس «حزب توده» نیز همچنان به قوت خود باقی ماند.

ج: این حرف بی‌خودی است. حتی باقر مؤمنی در کتاب «پروندهٔ ۵۳ نفر» نیز می‌نویسد که «به احتمال قوی خودِ شوروی موافق لورفتن این جریان بود و کامبخش سرِخود عمل نکرد.» اما کامبخش در آن زمان تحت نظر بود. واقعیت این است که چون کامبخش اطلاعات زیادی دربارهٔ کمونیستها داشت، هر کمونیستی را که می‌گرفتند، شهربانی از کامبخش دربارهٔ او توضیح می‌خواست. مثل رادمنش که اصلاً به گروه ۵۳ نفر مربوط نبود.

کامبخش را بعد از ارانی گرفتند. اول شورشیان، بعد بقراطی و بعد ارانی. شورشیان رابط کمینترن با حزب کمونیست ایران بود و با ارانی و کامبخش مربوط بود. شورشیان و بقراطی قصد عبور از مرز را داشتند که بقراطی در آنجا چون کوتو (مدرسهٔ حزبی) را دیده بوده به آنجا می‌رود. آنها را می‌گیرند و زود هم آزاد می‌شوند. بعد به آبادان می‌روند. شورشیان چون هنرمند بود، در آنجا تئاتر برگزار می‌کند و خودش را لو می‌دهد و دستگیر می‌شود و همه چیز را می‌گوید.

س: شورشیان با همان نامی که در مرز دستگیر شده بود، اقدام به برپایی تئاتر می‌کند. نفهمیِ به معنی کامل. انور خامه‌ای در این باره نوشته که او بعد از دستگیری از سیر تا پیاز ارتباطشان را می‌نویسد و اظهار می‌کند که ما با حزب کمونیست بزرگ ایران رابطه داشتیم. بعد ارانی را می‌گیرند.

ج: او کامبخش را به اسم نمی‌شناخته، در شهربانی یک سری عکس به او نشان می‌دهند. جزو عکسها، عکس کامبخش هم بوده. او کامبخش را نشان می‌دهد و می‌گوید این هم بوده و کامبخش را می‌گیرند. به این ترتیب کامبخش را بعد از ارانی می‌گیرند. اتفاقاً خامه‌ای این تکه را نوشته بود. بعد می‌گویند دکتر ارانی کسی را لو نداده بوده، بلکه کامبخش عده‌ای را لو داده که ما تشکیلات حزب کمونیست داشتیم. جاسوسی نبوده چون شهربانی می‌خواسته اینها را به عنوان گروه جاسوسیِ اتحاد شوروی محاکمه کند. کامبخش در دفاع از خودش که به کمینترن نوشت و کمینترن او را تبرئه کرد، این کاغذ را می‌خواند. او مفصل و خیلی هم انتقادی می‌نویسد که شما چرا آدمی مثل شورشیان را انتخاب می‌کنید و می‌فرستید اینجا. ما که او را انتخاب نکردیم.

س: حساسیت دربارهٔ کامبخش به عنوان یک فرد مشکوک مطرح است. دسته‌ای او را دوطرفه مطرح می‌کنند! بعضی‌ها او را آدم ضعیف‌النفسی که مسائل را لو داده است، می‌دانند و گروهی می‌گویند دلیلی در دست است که بعد از قضیهٔ شهریور بیست، او سریعاً خود را به شوروی می‌رساند. بعد از چهار سال برمی‌گردد و دوباره تشکیلات مخفی را راه می‌اندازد. هر دو طرف الان او را به عنوان یک فرد مشکوک مطرح می‌نمایند.

ج: تشکیلات مخفی است و جریان کامبخش جریان خیلی روشنی است. بعد از آنکه او از زندان بیرون می‌آید، خودِ کامبخش می‌گفت ما در آخرین دیدارهایی که با ارانی داشتیم و تنها در زندان قصر در انفرادی بودیم، مسائل را حل کردیم و روشن شد که من لو ندادم. بعد که بیرون می‌آید، ایرج اسکندری و یزدی و دارودسته می‌گویند ما حاضر نیستیم که کامبخش را به عضویت حزب بپذیریم. اتفاقاً اردشیر و روستا موافق پذیرش او بودند، منتها اینها اکثریت بودند. اینها می‌گویند ما کامبخش را نمی‌پذیریم. بالاخره کمینترن او را به شوروی فرا می‌خواند و او در آنجا بحث مفصلی می‌کند و نامه‌ای هم می‌نویسد و تمام جریان را با تمام جزئیات می‌نویسد. او در آن نامه رسماً شعبهٔ کمینترن دربارهٔ ایران را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد و می‌گوید علت لو رفتن، کارهای شما بود. در نتیجه او در آنجا تبرئه می‌شود و او را برمی‌گردانند. می‌گویند برو ایران و عین این را هم به کسانی که با کمینترن رابطه داشتند می‌گویند؛ مثل اردشیر و روستا. روستا هم که با کامبخش خیلی مخالف بوده دوتایی‌شان بالاخره می‌آیند و می‌گویند بله از کمینترن به ما اطلاع دادند که کامبخش تبرئه شده. این در «خاطرات ایرج اسکندری» هست. او خیلی مفصل می‌نویسد. می‌نویسد این دوتا اصرار زیادی

نکردند، ما آنقدر گفتیم که بایستی خودمان او را محاکمه بکنیم. آنها گفتند کمینترن مقام بالاتری هست ... همان کفایت می‌کند و او را تبرئه می‌کند. به همین دلیل کامبخش می‌آید. کامبخش هم بلافاصله در اولین انتخابات کمیتهٔ ایالتی که کار کمینترن بود، انتخاب شد. به این ترتیب دیگر حزب توده جریان جدیدی ندارد.

س: چرا دسته‌ای او را به عنوان یک جریان خاص روسی مطرح می‌کنند و عملکرد او را در راستای منافع روسها می‌دانند؟ می‌گویند او جدا از «حزب کمونیست» و ۵۳ نفر جریانی بود که مستقیماً با شورویها مرتبط بود. او می‌آید اینجا و وقتی که خطر را حتمی دید ۵۳ نفر را لو داد تا آن بخش از حرکت مخفیِ روسها افشأ نگردد ... و پس از تأسیس «حزب تودهٔ ایران» این جریان را دوباره وجود آورد.

ج: من از چنین چیزی خبر ندارم. آنهایی که می‌گویند، باید دلیلی بیاورند. او تنها چیزی که بعداً درست می‌کند سازمان افسری است که حزب از وجودش اطلاع داشته ولی افرادش را نمی‌شناخته است. اولش هم این افسرانی که به طرف حزب می‌آمدند، آنقدر باز می‌آمدند و در حزب و در کلوپ حزبی شرکت می‌کردند مثل سرهنگ آذر، روزبه غیره ... که بالاخره حزب تصمیم گرفت برای اینکه آنها شناسایی نشوند یک سازمان جداگانه برای آنها درست کند.

س: حساسیت در مورد کامبخش است. علاوه بر او، حساسیت در مورد دو سه نفر دیگر هم هست.

ج: حساسیت در مورد کامبخش از سوی همانهایی است که در جریان ۵۳ نفر با او در جهت مخالف قرار داشتند. خامه‌ای از نزدیکترین کسان به کامبخش در دوران اولیهٔ حزب بود. گروه رادمنش، هم از لحاظ خانوادگی با هم مربوط شده بودند و هم از لحاظ دوستیِ قدیمی؛ و این گروه بود که حساسیت اساسی داشت. ولی اگر ما به آرایی که در کنگره‌ها و پلنومها داده شده، نگاه بکنیم، می‌بینیم که فقط همین گروه است که در جهت مخالف کامبخش قرار گرفته است.

اردشیر و طبری همیشه در جهتی بودند که کامبخش بود. در پلنوم چهارم که هیأت اجرائیه انتخاب شد، این هفت نفر حضور داشتند: طبری، قاسمی، کیانوری، ایرج اسکندری، کامبخش، رادمنش و فروتن که اسکندری و رادمنش استعفاء دادند ولی بعداً آشتی کردند. قدوه و میزانی بعدها در پلنومهای دیگر به هیأت اجرایی اضافه شدند.

س: مرتضی علوی هم نه با کامبخش کار می‌کرد و نه با ۵۳ نفر؛ جریان مستقلی بود

که با محافل روسها مرتبط بود، اما سرنوشت او هم ناگوار و تلخ بود.

ج: نخیر؛ مرتضی علوی در آلمان بوده است. اصلاً او به هیچ وجه با آن گروه مربوط نبوده است. گروه جوانان ایرانی کمونیستی بودند که در آلمان تشکیل داده بودند، که ارانی هم به آنها مربوط شده بود و ایرج هم در آنجا با اینها آشنا شد، یعنی سلیمان میرزا به احتمال قوی اینها را می‌شناخت. چون در یک سفر هم بود که همدیگر را دیدند. ایرج، همانطور که می‌گوید، توسط سلیمان میرزا با مرتضی علوی مرتبط شد. ارانی هم که از طرف ارتش برای تحصیل به آنجا می‌رود او هم با اینها مربوط می‌شود و ارتباط پیدا می‌کند. بعد هم مرتضی علوی از همانجا به شوروی می‌رود و اصلاً به ایران نمی‌آید. او، هم یک آدم سیاسی، هم تشکیلاتی و هم تئوریک بود. یعنی جوان برجسته‌ای از ایرانیانی بوده که به طرف کمونیسم رفته بود. در آلمان، حزب کمونیست فوق‌العاده قوی بوده است. او در تماس با حزب کمونیست آلمان گروهی هم درست کرده بود که یکی از آنها را هم اتفاقاً ایرج اسکندری نام می‌برد. از همان جا هم به ایران می‌آید ولی ظاهراً می‌آید اینجا و خیانت می‌کند. بعد هم می‌رود و کارمند وزارت دارایی می‌شود. می‌گوید مجلهٔ «دنیا» را درست کرده بودیم. او قبل از هر چیز من را دید و گفت که خودش را خیلی شرافتمندانه نگه داشت ولی می‌توانست لو بدهد. از او خیلی تعریف می‌کنند. درست است که معاون وزارت دارایی شده ولی ته دلش را هنوز نگه داشته و به اینها اظهار علاقه می‌کند. اسمش در خاطرات ایرج هست. از همان گروه مرتضی علوی[۱] بوده.

س: بعد مرتضی به شوروی هم که می‌رود، آنجا باز یک گروه از ایرانی‌ها بودند - که متأسفانه پیرامون آن گروه هیچ خبری نیست و عموماً هم در آن تصفیه‌های استالین کشته می‌شوند.

ج: یک نفر هم از اعضای حزب کمونیست ایران که در تصفیه‌های استالین از بین رفته، برادر دکتر محمود حسابی بود. برادر نیما یوشیج هم کشته شد. همهٔ اینها از بین رفتند. هیچ کدامشان نیستند. اینها چند سال بود که در کمینترن شرکت می‌کردند. البته در دورهٔ خروشچف همه تبرئه شدند و در دورانی که من آنجا بودم، همه از بین رفته بودند، یک دانه هم باقی نمانده بود؛ به جز سیروس. او تنها کسی بود که از ما مانده بود، او هم هیچ حرفی از

۱ـ نجمیه علوی، شرح حال مرتضی علوی، آلمان، ۱۳۷۰.

آن روزها نمی‌زد.

س: در مورد رادمنش و روستا به عنوان کمونیستهای قدیم صحبت کنید.

ج: رادمنش جزو سازمان جوانان حزب کمونیست در گیلان بوده است. به همین علت هم وقتی بعضی از کمونیستهای قدیمی خودشان را لو می‌دهند و می‌روند خیانت می‌کنند، رادمنش را هم لو می‌دهند، که رادمنش را می‌گیرند. روستا از لحاظ تئوریکی، چیزی نبوده، فقط تلاش در اتحادیه کار، و حضور در بین کارگران از او برمی‌آمد. ولی رادمنش از لحاظ علمی چون دکترای فیزیک اتمی داشت با ارزش بود. حتی وقتی که از کمیتهٔ مرکزی برکنار شد و به دنبال کار حرفه‌ایِ خودش به آلمان رفت، آلمانها خیلی از او تعریف می‌کردند. رادمنش به کسانی که به او اعتماد می‌کردند، اعتماد عجیبی داشت و به هیچ وجه حاضر نبود نظرش را تغییر دهد. اسناد خیلی معتبری به او دادند در مورد آنکه ساواک درسازمان نفوذ کرده و شهریاری نیز نفوذی ساواک است. اما او قبول نمی‌کرد و می‌گفت همهٔ اینها دروغ است. با اینکه او یک کمونیست برجسته بود. بعد از اینکه به ایران آمد و ما حزب را درست کردیم، آن وقت قبول کرد. البته به او پیشنهاد هم شده بود که به عنوان رئیس افتخاریِ حزب بماند ولی نپذیرفت و کنار رفت. اما در جلسات کمیتهٔ مرکزی، جلسات عمومی و پلنوم حضور می‌یافت ولی جزو هیأت اجرائیه نبود.

حزب تودهٔ ایران در ۱۳۲۰ شروع به فعالیت کرد. برنامهٔ اول ما هم برنامه‌ای مردم‌پسند بود. دفاع از حقوق کارگران، دهقانان، تقاضا برای اصلاحات ارضی و اتحادیه‌های کارگری و امکانات و فعالیت در این زمینه. خوب از همان اول هم که گازیوروفسکی نوشته، امریکاییها هم اینجا جریانی درست کردند بدامن که فقط وظیفه‌اش عبارت بوده از بدنام کردن حزب تودهٔ ایران و بدنام کردن شورویها در ایران. حتی کتابچه‌ای درآوردند سرتاپا فحش به اسلام و به روحانیت از جانب حزب توده. که ما همان وقت تکذیب کردیم که چنین چیزی به نام حزب تودهٔ ایران نیست.

س: بعضی از افراد چپ در نوشته‌هایشان یک روحیهٔ ضد دینی یا دین‌ستیزی داشتند.

ج: در نوشته‌های ما نبوده است. بیرون تشکیلات که عقایدشان را اظهار می‌کردند، بوده است ولی در داخل تشکیلات ما، اکثریت اعضاً حزب کارگران مسلمان بودند. چطور ممکن بود ما در تشکیلات بتوانیم صحبت‌های ضدمذهبی بگوییم. اینجا صاف و ساده گفته شده بود که کلاس کار درست می‌کنیم هرکه علاقمند است می‌تواند بیاید و در این کلاس که

مارکسیسم، لنینیسم درس داده می‌شود شرکت بکند. در این کلاسهای کادر، به آنها تعلیمات می‌دادیم و کتب منتشر می‌کردیم. اشتباه بزرگمان قاطی کردن همین اشاعهٔ مارکسیسم با سیاست جاریِ حزب تودهٔ ایران بود. این دوتا جریان می‌بایست به کلی از یکدیگر جدا می‌شدند. یعنی یک جریان فرهنگی خودش بوجود می‌آمد که آن اشاعهٔ مارکسیسم بود، کتابهای مارکسیستی را چاپ و ترجمه می‌کرد که به هیچ وجه به حزب تودهٔ ایران مربوط نباشد. ولی وقتی همهٔ آنها از سوی انتشارات حزب تودهٔ ایران درمی‌آمد، این عبارت بود از یک حساسیت و چالش.

ما در روحانیت عناصری داشتیم مثل آیت‌الله برقعی که نمی‌شود در اسلامی بودنش تردید کرد. ایشان یک شخصیت برجسته بوده است[1] او از جنبهٔ عدالت اجتماعی با حزب تودهٔ ایران دوستی داشت و حاضر بود که این کار را بکند. مثل امام، عدالت اجتماعی برای او اصل اسلام بود. از این لحاظ این گونه افراد به ما کمک می‌کردند و با ما همکاری می‌کردند. به این جهت سیاست حزب اینجا یک دوگانگی داشت، از همان جهت که ما این دو قسمت را از همدیگر جدا نکرده بودیم و این مسئله برای حمله به ما به دیگران کمک می‌کرد. چیز خیلی جالبی است که همان شبهای قبل از ۲۸ مرداد، آیت‌الله طالقانی می‌نویسد در خانهٔ بهبهانی چه‌کار می‌کردند. همه به نام حزب تودهٔ ایران هر کاری را انجام می‌دادند. مطالب ضد روحانیت که شما را می‌کشیم و همه را به دار می‌زنیم، به نام حزب تودهٔ ایران انجام می‌دادند. واقعیت این هست که ما خودمان دست آنها گزک داده بودیم. با همان انتشارات مارکسیستی. ما می‌بایستی در این دوران این دو جریان را از همدیگر جدا و تفکیک می‌کردیم. کار سیاسی توده‌ای ـ مردمی برای عدالت اجتماعی، در جامعه‌ای که اکثریت مطلق آن مسلمانان هستند، حتی اکثریت اعضای خودِ ما توده‌ای‌ها هم مسلمان بودند.

س: یکی از ابهاماتی که در تشکیلات حزب هست، عبارت از صحبتهایی است که علیه برادران لنکرانی، بطور پراکنده شده است.

ج: اینها چند برادر بودند: شیخ حسین، احمد، مصطفی، مرتضی و حسام. ظاهراً یک خواهر هم داشتند که زن با ارزشی بود. از اینها، فقط حسام، حزبی بود و مرتضی هم چسبیده به حزب، آن کنار و برای خودشان دکانی جداگانه باز می‌کردند. مثلاً مصطفی «جمعیت

۱ـ رک: خاطرات شهید حجةالاسلام فضل‌الله محلاتی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

مستأجرین» را درست کرده بود. او عده‌ای از مردم را جمع کرده بود که کرایه‌خانه‌ها را پایین بیاورند. اینها به هیچ وجه آدم‌های تشکیلاتی نبودند. شیخ حسین با من هیچ ارتباط حزبی نداشت. فقط با بعضی افراد گفت‌وگویی داشت. به عنوان یک روحانی مترقی که طرفدار عدالت بود. ولی آنقدر که یادم هست ما هیچ‌گونه تماس سیاسی با شیخ حسین نداشتیم. حتی شیخ حسین خیلی درخواست کرد که ما اسم او را جزو کاندیدهای انتخاب دورهٔ چهاردهم بگذاریم اما حزب موافقت نکرد. به این ترتیب بود که او هم خودش را مستقل نگه می‌داشت. شخصیتی سیاسی بود ولی شخصیت متوسطی از لحاظ روحانیت بود. البته احمد فعالترین اینها در جریان رابطه با حزب تودهٔ ایران بود. او هیچ وقت عضو حزب نشد، ولی خوب، هرگونه کمکی که می‌توانست، می‌کرد. او خانه‌اش را در شرایط مخفی در اختیار ما گذاشت و خیلی به ما کمک می‌کرد. او با روزبه خیلی ارتباط داشت. به وسیلهٔ حسام اطلاعات وسیعی هم از تشکیلات نظامی داشت و اگر واقعاً همین اتهامی که به احمد می‌زنند گوشه‌ای از آن راست بود، احمد بارها می‌توانست از دوران مخفی شدن حزب، تمام حزب را لو بدهد. یعنی حساسترین جاها را می‌دانست. هم من و هم مریم به خانه‌اش می‌رفتیم. دربارهٔ احمد، غیر از خوبی و نظر مثبت و کمک، چیز دیگری ندیده‌ام که بگویم و تا تاریخی که ما بودیم هرگونه اتهامی که به او بزنند مطلقاً نادرست است. برای اینکه او در حساسترین لحظات می‌توانست تمام حزب را از بالا تا پایین لو بدهد. این است که از این جهت از احمد تا دورانی که حزب به طور کلی از درون پاشید، مطمئنیم. او حتی بعد از ما به روزبه کمک می‌کرد. احمد هیچ وقت دستگیر هم نشد. البته او شغل رسمیِ خاصی نداشت. بعد از انقلاب هم با حزب دشمنی نکرد و به طرف ما هم نیامد. او از حزب گله داشت. اتفاقاً احمد بعد از انقلاب علیه من نامه‌ای نوشت و مسائلی را طرح کرد که روزبه باید جوابگوی او باشد. زیرا حسام داشت همهٔ حزب را به خطر می‌انداخت. گلهٔ احمد هم به خاطر حسام بود. او نمی‌توانست بفهمد که اینجا دیگر حساب شخصی نیست، اینجا دیگر حساب برادر دوستی نیست؛ حساب این است که حزب دارد در بدترین شرایط به کلی در خطر نابودی قرار می‌گیرد. اما مصطفی آدم متوسطی بود که علاقمند به جریان چپ بود. بدون آن که تشکلی داشته باشد. البته او عضو رسمی حزب نبود. ما از این عناصر کنار حزب، افرادی داشتیم. مصطفی هیچ شغلی نداشت. بعد هم به اتریش رفت و آنجا پناهنده شد و همان جا زندگی می‌کرد. مرتضی هم به حزب نیامد. او هم هیچ وقت عضو حزب نشد. همهٔ اینها کنار بودند. همهٔ اینها پشت سرِ احمد بودند. البته بین اینها

هم رقابتی بود. بین برادرها، دوتا، دوتا بودند؛ احمد با مرتضی و مصطفی و حسام با همدیگر خیلی نزدیک بودند ـ اگر اشتباه نکنم ـ

س: مهمترین آنها، حسام است. در مورد حسام می‌گویند که به دلیل حساسیت زیاد در مورد وی و اینکه او معتاد شده و به همین دلیل ممکن است تشکیلات حزب را لو بدهد او را در اختلاف و درگیری حزبی کشتند.

ج: اصلاً این جوری نیست. من از اعتیاد او شخصاً خبر دارم. در دوران افتخاری حزب، بعد از ۱۳۲۷، حسام با پول حزب چاپخانه‌ای درست کرده بود که خانم خاتمی - خواهر سرهنگ خاتمی که اعدام شد - آنجا را اداره می‌کرد. او جزو کسانی بود که روزبه را از زندان فراری دادند. با روزبه به حزب آمده بود و جزو گروه او بود. او خیلی صاف و ساده محل اختفای انژکسیون مرفین حسام را که در مستراح چاپخانه قایم کرده بود، نشان داد. خانم خاتمی با حسام خیلی نزدیک بود. قبل از حزب به او نزدیک بود، بعد مسأله مخارج چاپخانه مطرح شد. مهندس علوی که مسئول مالی بود گفت مخارج وحشتناک شده. حسام برای مخارج مرفین خود، پول لازم داشت و همین طور به عنوان مخارج چاپخانه پول طلب می‌کرد.

بالاخره روزبه پیشنهاد داد که نگه داشتن او غیر ممکن است. دوتا راه حل پیدا کردند. یکی اینکه ما او را مجاب کنیم برای معالجه و زندگی به اروپا برود. هرکس با او صحبت کرد موافقت نکرد. یزدی مأمور شد که برود و با احمد صحبت بکند و جریان را به او بگوید. او هم حاضر نشد. به این ترتیب به این نتیجه رسیدیم که واقعاً هیچ کاری نمی‌شود کرد. فقط باید او را به زور و به شکلی به خواب ببریم و از سرحد عبورش بدهیم و به شوروی بفرستیم. چون کارش به تهدید رسیده بود که من لو می‌دهم. «خیال می‌کنند با من می‌توانند چنین کنند!» این را به صفا خانم گفت و خانم خاتمی به حزب گفت. حزب اینجا بر سرِ یک دوراهی قرار می‌گیرد که چه کار بکند. خوب دربارهٔ عبور دادن او از مرز رفیق خودِ حسام ـ که هنوز هم در شوروی زنده است و کار فرستادن‌ها را انجام می‌داد و کتاب هم ترجمه می‌کند ـ چنین چیزی را که بتوان کسی را در حال خواب از مرز عبور داد، غیر ممکن می‌دانست و پیشنهاد کرد که باید او را از بین ببرند. شرح دقیق این اتفاق را روزبه در کتاب «کمونیزم در ایران» بیان کرده است. او می‌گوید من از لحاظ اخلاقی خودم را ناراحت می‌بینم ولی از لحاظ حزبی وظیفه‌ای را انجام دادم که این وظیفه، وظیفهٔ هر حزبی برای نجات حزب است. کمیتهٔ مرکزی این را به رأی می‌گذارد. من و فروتن بودیم؛ درست یک شب بعد از رفتن فروتن و

قاسمی به شوروی این کار انجام می‌گیرد.

س: انعکاس خبر قتل حسام در میان برادرهایش چگونه بود؟

ج، به برادرهایش گفتیم که او را برای معالجه به شوروی فرستاده‌ایم. آنها هرچند وقت یکدفعه سؤال می‌کردند که آخر چرا نامه‌ای و یا خبری نمی‌آید و جواب می‌دادیم که باید صبر بکنیم، او الآن تحت معالجه است. من دیگر با آنها رابطه‌ای نداشتم تا وقتی که عباس لو می‌رود و او مسألهٔ حسام را می‌گوید و می‌روند همانجا که در چاه انداخته بودند. او را درمی‌آورند و مسأله علنی می‌شود و جنجال به پا می‌شود. این اتفاق قبل از کودتای ۲۸ مرداد بود. احمد در میان برادرها در مسائل سیاسی تصمیم‌گیرنده بوده است. ولی با این حال هیچ کدامشان ضربه‌ای به حزب وارد نیاوردند، در عین حال که امکانش را داشتند و می‌توانستند.

س: این کار از لحاظ اجتماعی چقدر به حیثیت حزب ضربه زد؟

ج: هیچ چارهٔ دیگری نبود. این امر در احزاب دیگر هم هست؛ وقتی کسی که می‌تواند حزب را در مقابل دشمن به خطر بیندازد، این عامل، دشمن هست. در تمام احزاب - حتی سازمانهای مخفی اسلامی ـ هم چنین کاری را می‌کردند. این قانون دفاع از یک جریان در مقابل جریان دیگر است. عامل جاسوسی است. مثل اینکه شما کشف بکنید که فلان کس عامل انگلستان آمده است و در کنار شما نشسته است. چه کارش می‌کنید؟ همینهایی که شما می‌گیرید و اعدامشان می‌کنید، آنها هم اینطور هستند. اولش با قیافهٔ اسلامی جلو می‌آیند و یا گاهی در داخل شما سربازگیری می‌کنند. این قانون تمام احزاب هست.

س: مواردی از این قبیل را هم به حزب نسبت داده‌اند، از جمله: احمد دهقان، محمد مسعود و ...

ج: در خودِ حزب، سه، چهار، پنج نفر از عناصری که به رکن دو فرستاده بودند یا پایین پایین هم بودند، اسامی سه نفر آنها در همین اسناد هست. وقتی گزارش می‌دادند حزب دستور می‌گرفت که این سه نفر را نمی‌شود جدا کرد. چون اطلاعاتشان وسیع شده است. ولی واقعاً می‌شد حذفشان کرد و روی آنها کار کرد. البته این مربوط به شرایطی بود که در آن قرار داشتیم و آن شرایطِ بسیار دشوار و سختی بود. دهقان شخصی بوده از نمایندگان دربار و مدافع وقیح‌ترین نظریات دربار در مجلهٔ «تهران مصور» و نماینده مجلس هم بوده، ضمناً در خودِ مجلس هم همین نقش را داشته است. مظفر بقایی جریان را خیلی دقیق در «گفت‌وگو با تاریخ» روشن کرده است.

س: پس چرا به حزب نسبت دادند؟

ج: مسأله خیلی ساده است؛ احمد دهقان فوق‌العاده ضد حزب توده و ضد شوروی بود. در مجلس چندین بار پیشنهاد کرده بود که حزب توده را غیر قانونی اعلام کنید. یعنی نمایندهٔ شاه برای مبارزه با حزب توده و شورویها بود. شایع کردند که احمد دهقان را کیانوری کشته است. دیگران هم مثل عبدالله برهان همین را می‌گویند. اما خامه‌ای در همان کتاب سه جلدی می‌گوید به کیانوری چه مربوطه. وقتی احمد دهقان را می‌کشند کیانوری در یزد زندان بود. به حزب مربوط است ولی به کیانوری مربوط نیست. بعد کشاورز این جوسازی را در پلنوم چهارم راه می‌اندازد. آنجا به مزخرفات او توجه نمی‌کنند، اصلاً به او محل نمی‌گذارند. همهٔ اینها را بابک امیرخسروی گفته است. بالاخره بابک امیرخسروی خیلی صریح نوشته است که برای من بطور قطع مسلم است که نه در مسألهٔ احمد دهقان و نه در مسأله مسعود، کیانوری نه دخالتی داشته و نه اطلاعی از این جریان داشته است. فریدون کشاورز می‌گوید که ستوان قبادی ـ یکی از همین افسرانی بود که ما را از زندان نجات داد ـ در منزل فلان کس آمد و به من گفت، شما می‌دانید وقتی که قاتل احمد دهقان زندانی بود کیانوری من را خواست، با او رابطه گرفتیم و به او وعده دادیم که ما تو را تا آخرین دقیقه نجات می‌دهیم و آن روزی هم که او را به دار می‌زدند هنوز امیدوار بود و من در پای دار می‌دیدم که او چشم انتظار است که از دور توده‌ایها می‌ریزند و او را نجات می‌دهند. آنوقت خامه‌ای در دعوایی که با کشاورز داشته در کتابی می‌نویسد، چرا اینقدر دروغ می‌گویید؟ بخصوص حتی وجدان و شرفتان هم گرفتار است. قبادی بعد از اینکه ما را نجات دادند ـ دو سال قبل از کشتن دهقان ـ به شوروی رفت. قبادی خودش تحت تعقیب بود. چطور ممکن است او هنوز افسر زندان باشد و رابط باشد. واقعاً کشاورز را به مسخرگی می‌کشاند. او به علت دعواهای داخلیِ حزبی، این موضوع را به من رساند. بالاخره خودِ بابک گفت به اندازهٔ کافی با حزب و کیانوری دشمن هست. بخصوص او صریح نوشته که من اعتقاد مطلق دارم که در این قتلها، مطابق گفتهٔ خودِ روزبه و شاهدان دیگری که در خارج بودند کیانوری کوچکترین اطلاعی نداشته است، اینها؛ همه اتهامات داخلیِ بعضی افراد حزب است.

س: مسأله دیگر، مسألهٔ ترور شاه در سال ۱۳۲۷ است که این را هم به «حزب توده» نسبت می‌دهند. پرویز بابایی شاهد بسیار بااعتباری است که جزوه‌ای دربارهٔ «حزب تودهٔ ایران» نوشته. از یکی از همکاران عبدالله برهان، بهنود آدم باانصافی است.

ج: او در عین حال که جزء منتقدین است، جزء کسانی هم هست که چیزهایی علیه حزب نوشته ولی او رسماً می‌گوید که این ادعاها درست نیست و دلایلی می‌آورد که همهٔ اینها اتهامات نادرست است.

س: چگونه بعد از انقلاب هیچ کدام از اینها به علت ارتباط با حزب دستگیر نشدند؟ بعد از ۲۸ مرداد بالاخره یک سری دستگیر شدند.

ج: فعالیتی اشتباه داشتند. همه را که نمی‌گرفتند. یکی‌شان را مثل اینکه زمانی گرفتند، یادم نیست. خواهرشان زن خیلی باشخصیت و فهمیده‌ای بود. هیچ کدام عضو حزب نبودند، خیلی مؤمن و مسلمان و خیلی انسان بودند. من خیلی خانه‌شان می‌رفتم و پنهان می‌شدم. اینها فوق‌العاده باگذشت و بامحبت بودند، هم خودش و هم مادرش را می‌شناختم. هر وقت از آنجا می‌آمدم قرآن روی سَرم می‌گرفتند که به سلامت بروم.

بابایی می‌نویسد این اتهامات قتل احمد دهقان و ... سرتاپا دروغ به کیانوری است و اینکه او در تیراندازی به شاه شرکت داشته بطور کلی نادرست است. اصلاً در عقل نمی‌گنجد. اگر بود، او هم می‌بایستی لو می‌رفته است. حالا جریان را دقیقاً می‌توانیم بگوییم، چه بود. وقتی اتفاقی می‌افتد که کسی در مسئله‌ای پایش گیر است و در گیرودار داخلی حزبیِ هم هست؛ اینها وسیله‌ای است برای متهم کردن. یکی از جنجالی‌ترین بحثها در جلسهٔ پلنوم چهارم عبارت بود از همین شرکت کیانوری در مسأله قتل احمد دهقان. کسانی مثل کشاورز، ایرج اسکندری و رادمنش ـ یعنی شخصیتهای برجستهٔ حزبی‌ها ـ مدعی‌العلوم بودند و رل دادستان را بازی می‌کردند، اما چه شد که این بحث حذف شد و حتی در قطعنامه هم نیامد؟ من این جریان را به سه نفر از این آقایان می‌گویم. کجا؟ در ایوان روزنامهٔ حزبی، طبری بود و دکتر رادمنش و کشاورز؛ این سه نفر آنجا بودند. من می‌روم و می‌گویم کسی آمده چنین چیزی را مطرح می‌کند، چه کار بکنم؟ رادمنش می‌گوید ما که مخالف ترور هستیم ولی خوب الان که مطلع هستیم، به شاه اطلاع بدهیم یک کسی می‌خواهد تو را ترور بکند؟ ما که نمی‌توانیم چنین کاری را بکنیم. ولش بکنیم. این جریان را رها کنیم و برویم. درست چهار هفته، پنج هفته قبل از این واقعه بود. حتی یک بار به او ـ ارگانی ـ گفتم که ما اصلاً کاری نداریم، رها کن، آن روزی که می‌خواسته، این کار را انجام بدهد، حتی ارگانی نمی‌دانسته که او می‌خواهد امروز در دانشگاه این کار را بکند.

فقط او یکدفعه از راه اصفهان می‌خواسته تیراندازی کند که موافقت نشده است. من مرتب

این گزارش‌ها را به آقایان می‌دادم ـ در زندان کاشان با بقراطی و با جودت بودند. آنها از او سوالاتی می‌کنند. در هیچ کدام از این پرونده‌سازی‌ها که می‌کنند، هیچ جایی گیر نمی‌آورند که کیانوری از روز تیراندازی به شاه اطلاعی داشته. وقتی من در پلنوم چهارم به این سه نفر گفتم، کشاورز و رادمنش گفتند یادِمان نیست. طبری آمد صاف ـ آنقدر که من به خاطر دارم – عین همان جملهٔ رادمنش را گفت. مسأله حذف شد و به کلی از برنامه برداشته شد. چنین مسأله‌ای عبارت بود از اعدام؛ یعنی اخراج از حزب. نه فقط برداشته شد بلکه کیانوری در مقابل همهٔ آنها به عضویت هیأت اجرائیه انتخاب شد. در پلنوم چهارم طرفداران کیانوری فقط سه نفر نبودند، هشتاد نفر بودند؛ تمام افسران و همهٔ اینها که بعداً جزو دشمنان درآمدند. به این ترتیب این اتهام را به همین شکل که هست گفتم.

در نتیجهٔ این جریان، حزب مخفی شد. خامه‌ای نتیجه می‌گیرد که این کار به نفع حزب بوده است. به این ترتیب که کیانوری را می‌گیرند و محاکمه می‌کنند. دفاع ما دفاع فوق‌العاده محکمی بود. یعنی آماده بودیم هرکاری می‌خواهیم بکنیم. وکلای درجه اول هم داشتیم؛ دکتر شایگان، دکتر شاهکار. دوازده وکیل درجه اول از ما دفاع کردند. من جریان اینها را در «گفت‌وگو با تاریخ» گفته‌ام. من هرچه فکر می‌کنم که ما باید چه کار می‌کردیم تا درست باشد، نمی‌دانم، می‌رفتیم به شاه اطلاع می‌دادیم؟! چنین کاری از طرف حزب صحیح بوده؟ نه واقعاً صحیح بوده که ما می‌رفتیم و می‌گفتیم که این آدم می‌خواهد شاه را ترور کند؟ در آن صورت رذل‌ترین و بدترین آدم‌های ضد آزادی خواهیم بود. این کار را که نمی‌توانستیم بکنیم. اگر رابطه‌ای هم نداشتیم او کار خودش را می‌خواسته بکند. او با آقای کاشانی و روزنامهٔ «پرچم اسلام» رابطه داشته و کارت آنجا را داشته. باز می‌گویند کارت عضویت حزب توده را برای خودش گرفته بوده، او کارت «حزب توده» نداشته.

س: آیا کارت جعلی بوده؟ واقعاً می‌توان آن را جعلی دانست؟

ج: اصلاً کارت حزب توده نداشته.

س: آن کارت چه چیز بوده؟

ج: نامه‌ای نوشته بوده به کمیسیون تشکیلات که من کتابهایم را به حزب تقدیم می‌کنم. رابطه‌اش با حزب فقط همین بوده، هیچ چیز نبوده. حتی بین او و ارگانی هیچ رابطه‌ای وجود نداشته است. وقتی که او کشته می‌شود، ارگانی را بطور تصادفی و روی ناشیگریِ خودش می‌گیرند. او هم مردانه در این جریان کمترین چیزی در ارتباط با حزب نگفته است چون اگر

او یک کلمه گفته بود حزب را زیر ضربهٔ خیلی سختی می‌کشیدند.

س: موضوع دیگر، ارتباط حزب با رزم‌آراست! می‌گویند بین حزب و رزم‌آرا بطور پنهانی تبانی شده بود.

ج: این خیلی مسخره است. رزم‌آرا ما را گرفته، زندانی کرده، محاکمه کرده، ده سال حبس کرده و بعد ما را به بدترین زندانهای تهران فرستاده است؛ حالا چه ارتباطی ممکن است با حزب داشته باشد. مطرح کردن این موضوع هم صرفاً ایراد یک اتهام است، که دلیل هم نمی‌خواهد. آقای دکتر همایون کاتوزیان می‌آید و برای خودش تاریخ می‌سازد. او می‌گوید رزم‌آرا وعده‌های مهمی داده به کیانوری و به شورویها که چه کارهایی دربارهٔ آنها خواهد کرد که حزب توده بیاید و تمام امکانات خودش را در اختیار رزم‌آرا بگذارد. بعد می‌گوید این اطلاعاتی که آقای دکتر فریدون کشاورز نوشته، قبلاً هم از جاهای دیگری به من اطلاع داده بودند. من در اینجا متلکَی به او گفتم که این جاهای دیگر کجا می‌تواند باشد، که از رابطهٔ رزم‌آرا با حزب تودهٔ ایران و کیانوری مطلع باشند.

طلوعی به ما خدمت کرده. من وقتی اسناد شهربانی را در یکی از نوشته‌هایش بررسی کردم، دیدم گزارشهای کوچکترین ملاقاتها که افراد درجه سوم سازمان حزب توده و دیگران انجام می‌دادند، ثبت شده بود. در تمام اینها که می‌گشتم اصلاً اثری نیست که مسئله این باشد که رزم‌آرا و کیانوری رابطه داشته باشند. آنوقتی بوده که ما علنی بودیم و قبل از مخفی شدن حزب بود. بعد از اینکه حزب مخفی شد ما در زندان بودیم. در زندان که من نمی‌توانستم برای سیاستی با رزم‌آرا ارتباط داشته باشم. وقتی از زندان آمدیم بیرون، سه ماه طول کشید تا رزم‌آرا را کشتند. ما چقدر می‌توانستیم ارتباط داشته باشیم. به این ترتیب اصل مسخرگیِ این موضوع، آن است که روزبه وقتی مخفی شده بود نامه‌ای به رزم‌آرا نوشته بود و وعده‌هایی به او داده بود که اگر تو بیایی، دوباره درجه‌ات را می‌دهیم. شما این وعده‌هایتان را اجرا نکردید؛ تمام ارتباط با رزم‌آرا، در این است.

س: از شخصیت رزم‌آرا یک آدم پیچیده و عنصر اطلاعاتی و سیاسی استنباط می‌شود. شاید او در آن موقع می‌خواسته یک بازی سیاسی بکند. آیا ممکن نیست در این قضیه با بخشی از حزب مرتبط شده باشد، حتی آن بخش که می‌گویند نفوذی بودند؟

ج: آخر چه بخشی؟ حزب در آن وقت مخفی بود اصلاً بطور مطلق مخفی بود.

س: ولی قاعدتاً در زمان مخفی بودنش، آدمی مثل رزم‌آرا می‌توانسته با کسی ارتباط

داشته باشد.

ج: با چه کسی ارتباط داشته باشد؟ کسانی که بودند بایستی آن افراد بیایند و الان بگویند. آن افراد عبارت بودند از کسانی که اینجا بودند مثل بهرامی، یزدی و دکتر فروتن. ما که زندان بودیم و شرمینی و غیره در مرکز. یزدی هم که زندانی بود. با کجا رابطه بگیرند؟ رزم‌آرا با یک عضو حوزهٔ آخر که نمی‌تواند رابطه بگیرد؛ آن هم رابطه با شورویها.

س: آیا رزم‌آرا با شورویها مرتبط نبود؟ گرچه او شخصاً مدافع غرب بود. اما در بازی سیاسی مثل قوام ...

ج: حتماً رابطه داشته است، در آن تردیدی نیست. او سفیر شوروی را به عنوان نخست‌وزیر مرتباً می‌دیده است.

س: نه به عنوان یک آدم سیاسی.

ج: هیچ وقت؛ ولی خامه‌ای می‌نویسد که پس از مرگ رزم‌آرا، روزنامهٔ «ستاره سرخ» ارتش شوروی یک مطلب خیلی مثبتی نسبت به رزم‌آرا می‌نویسد. این را خامه‌ای ادعا می‌کند. مدرک آن درست است یا نیست یا جزء دروغهایی است که ساخته، من نمی‌دانم. به عقیدهٔ من رزم‌آرا در جهتی حرکت می‌کرد که قدرت را به تمام معنا در دست بگیرد. با نفت هم به همین شکل، برخورد کرد و پنجاه درصد داد، بالاخره از آنها گرفت و آماده بود که قبل از کشتن، بیاید و این را اعلام بکند که ضربهٔ آخر را زده باشد. او آدم فوق‌العاده باهوش و جاه‌طلبی بود که به سمت تمرکز قدرت در دست خودش حرکت می‌کرد. یعنی شاه را تبدیل به آلت دست خود بکند یا اینکه در موقع لازم حذفش بکند. اینها همه فرضیه است و او در چنین جریانی احتیاج به کمکی غیر از انگلیس و امریکا داشته که آنها طرفدار نگهداشتن شاه بودند. این هم که بالاخره او را شاه کشت، تیر اصلی را دارودسته شاه به او زده‌اند. مسألهٔ اساسی، شاه است. شاه از رزم‌آرا می‌ترسید؛ رسماً از رزم‌آرا می‌ترسید. سرهنگ نجاتی از نفوذ رزم‌آرا در ارتش و نیز دربارهٔ شخصیت او و نفوذش مطلب نوشته است. او از لحاظ نفوذ در ارتش منحصر به فرد بوده است. شاه ممکن است با چهار تا سرتیپ رابطه داشته باشد ولی افسران از سرهنگ به پایین خیلی به او [رزم‌آرا] معتقد بودند، بخصوص افسرانی که خوب و باشرف بودند و کثیف نبودند. اینها رزم‌آرا را به عنوان رهبر خودشان می‌دانستند. شاه از رزم‌آرا می‌ترسیده است. البته این را هم می‌شود فرض کرد که رزم‌آرا برای اجرای موفق نقشه‌اش، در مقابل آن دو نیروی مخالف [انگلیس و امریکا] کمک اتحاد شوروی را درنظر داشته باشد.

اما هیچ ارتباطی با حزب نداشت. روزبه که زندانی بوده. بعد از او هم، همین چند نفری باقی می‌مانند که در دوران زندانی بودنِ ما، رهبری حزب را برعهده داشتند. شرمینی که همه چیز را گفته است. او در مرکز حزب بوده. قریشی هرچه می‌دانسته، گفته است. بعدش دکتر فروتن بوده. بعدش دکتر بهرامی بوده خوب اینها هرچی می‌دانستند گفتند؛ بیشتر از بهرامی کسی نیامده تا جریانها را بگوید.

وضعیت اعضای حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد به گونه‌ای است که یک بخش به طرف شوروی می‌روند. آن بخشی هم که در داخل می‌مانند مثل مرتضی یزدی و بهرامی که بخش قابل توجهی بودند با اعترافاتشان تقریباً از حزب، منفعل و مأیوس و حتی ضدحزب، ضد شوروی و ضد کمونیسم می‌شوند. بعد از این جریان، عده زیادی از حزبیهای با اعتقاد باقی ماندند؛ عدهٔ زیادی که کارگر بودند. عدهٔ زیادی از کادر حزبی زندانی بودند. بعد از زندانی شدن، اغلب آنها ضعفی نشان دادند و آن کتاب‌ها را نوشتند و مجلهٔ عبرت درست کردند. بعد هم اکثریت آنها با دادن تنفرنامه بیرون آمدند و بیشتر رفتند دنبال زندگی‌شان.

س: سرنوشت دکتر بهرامی به کجا انجامید؟

ج: دکتر بهرامی که گرفتار شد، همان شب اول هرچه می‌دانست از اول حزب تا آخر حزب گفت. اتفاقاً دو یا سه روز بعد از فرارکردن ما – من و جودت ـ او را گرفتند. همان وقت که گرفتند خانهٔ علوی را نشان داده، بعد یکی دیگر را نشان داده.

س: علوی را اعدام کردند؟

ج: علوی چون حاضر نشد تنفرنامه بنویسد، او را اعدام کردند.

س: دکتر بهرامی چند سال زندان بود؟ و عاقبت وی به کجا انجامید؟

ج: به نظرم یک سال، یک سال و نیم. او مرض قند داشت و خوب منشی گردن کلفت خانوادهٔ بهرامی نفوذ داشتند. آزاد شد و بیرون آمد ولی بعد از آزادی به نظرم شش ماه زنده نماند و مرد.

س: دکتر یزدی چه شد؟

ج: دکتر یزدی خیلی زودتر گرفتار شد. ما هنوز ایران بودیم که او گرفتار شد. او در همان اوایل دوران مخفی شدنِ ما ـ بعد از فرار از زندان ـ یک روز وقتی که مشغول رفتن به دندانسازی بوده سرِ چهارراه پهلوی [ولی‌عصر] او را گرفتند. او البته فقط در دفاع از خودش و حمله به امثال من، خودش را طرفدار قانون و سلطنت و اصلاح‌طلب می‌دانسته است. خان‌بابا

تهرانی اتفاقاً دربارهٔ وضع او در زندان نکتهٔ جالبی دارد که چقدر مورد تنفر بقیهٔ زندانیها بوده است. از نظر شیوهٔ زندگیِ خودش که فقط فکر خودش بوده است ولی بعد از آزادی او، پسرش را گرفتند. او در زندان بود ولی خیلی زیاد نماند. بعد از آن تسلیم شد و به شاه نامه نوشت که من چه خدمتهایی در گذشته کردم. بعد که آن نامه را نوشت، ما می‌خواستیم با افسران یک جریان ایجاد کنیم که او غیر مستقیم از این مطلب اطلاع پیدا کرد. او این مطالب را نوشته بود. شبی که قرار بود عملیات انجام بگیرد افسران را توقیف کردند. بعضی‌ها مثل بابک سعی می‌کنند تا کمی او را تضعیف کنند که این مسأله به او مربوط نمی‌شود. بعد از آزادی هم طبابت می‌کرده است. وقتی که پسرش آزاد شد به ایران آمد، و هر دو به دیدن شاه رفتند و شاه آنها را پذیرفت. او بزرگترین خائن بود.

س: قبل از انقلاب بود یا بعد از انقلاب؟

ج: این مربوط به زمان شاه بود، شاه که بعد از انقلاب نبوده.

س: نه؛ یزدی را می‌گویم.

ج: یزدی بعد از انقلاب مرد. ما که به ایران آمدیم هنوز زنده بود.

س: دیگر هیچ ارتباطی با هیچ کس نداشت و به کلی قطع شد؟

ج: قطع شد، او بزرگترین خائن بود.

س: دهٔ سی تا چهل بعد از کودتا وضعیت در داخل چگونه بود؟ دوران یأس و ناامیدی که مطرح می‌شود.

ج: در ایران به همین شکل بود. تا وقتی که گروههای جوان مبارز شروع به فعالیت می‌کنند؛ مثل جزنی از یک طرف، هاتفی هم این طرف. اینها هم از بچه‌های جزنی بودند.

س: البته هاتفی نمی‌تواند از لحاظ تشکیلاتی جایگاهی پیدا کند.

ج: چرا؛ ببینید، اینها فقط روزنامه نبوده، بلکه سازمان مخفی درست کردند. گروههای مختلفی از جاهای مختلف با ما تماس گرفتند. از شیراز یک گروه تماس گرفت. آدم می‌فرستادند به آلمان. ما هم رابطه داشتیم و می‌گفتیم به چه شکل می‌توانند بیایند و با ما تماس بگیرند یا بروند به پاریس. رابطمان در آنجا بابک امیرخسروی بود. تلفن او را داده بودیم. او این افراد را می‌شناخت و معرفی می‌کرد و می‌فرستاد تا ما در آلمان دموکراتیک برای آنها ویزا ترتیب دهیم. آنجا خانهٔ مخفی هم داشتیم و آنها را نگه می‌داشتیم تا چند روزی که با آنها قرار و مدار می‌گذاشتیم که به ایران بیایند و رابطه و اشکال مختلف ارتباط گرفتن و

کارها و امور مخفی و غیره ... را از راه رادیو تعلیم دادیم. گروهی که اول تشکیل دادند خودشان تنها دوسه نفری بودند: پرتوی، هاتفی و یکی دو نفر دیگر. هوشنگ اسدی هم اول با اینها بود. ولی یواش، یواش تعدادشان زیاد شد و ما هم همهٔ گروههای دیگر را به اینها متصل کردیم.

س: عباس شهریاری چگونه در حزب نفوذ کرد، آیا از همان راه بغداد بود یا در تهران با دکتر سلیمانی مرتبط بود؟

ج: از راه کویت؛ او بعد از سال ۳۲ به کویت رفت و از آنجا در فراری دادن بعضی از رفقای ما - مثل نامور - دخالت داشت. او کارگر نفت جنوب بوده است و در دوره‌ای جز توده‌ایهای اخراج‌شده از آنجا بود. مدتی در مازندران کار می‌کرد، بعد آمد و در تهران کار کرد. این دورانی است که هنوز جاسوس ساواک نبود. بعد به کویت می‌رفته و می‌آمده. آنجا توانسته بود چند تا تذکره [گذرنامه] برای ما تهیه بکند که ما آنوقت اسامی‌شان را نگه می‌داشتیم، عکسها را عوض می‌کردیم و از او برای این کار استفاده می‌کردیم. البته تذکره‌ها هیچ وقت لو نرفته که ما بگوییم کار او باشد. بعد از این شروع به برقراریِ ارتباط با دکتر می‌کند. در ایران با علی‌نقی منزوی، هم خانه بودند. شهریاری یک بار گرفتار می‌شود و بعد از آن ظاهراً تسلیم می‌شود و ساواکی می‌شود. ساواک به داخل هر گروهی که بچه‌های سالمی بودند، نیروی نفوذی می‌فرستد و در هر حوزه‌ای یک مأمور ساواک، عضو جدید آنجا بوده است. در همان گزارشی که نماینده‌اش آمده بود و به شوروی داده بود، نشان می‌داد که در هر حوزه‌ای یک مأمور ساواک بوده. البته دکتر رادمنش گول او را می‌خورد و خیال می‌کند که واقعاً او یک مبارز جدی است که با تمام جانش دارد با خریدن خطر، این کار را می‌کند و افرادی را هم مثل خاوری - و رفیق دیگری که در زندان مرد - از مرز عبور می‌دهد که به شوروی بروند و آنجا اصرار بکنند که همهٔ رهبریِ حزب بیایند به ایران، شرایط بسیار آماده است. اینها می‌روند و می‌آیند. البته خاوری در آنجا می‌ماند.

س: ارزیابی حزب از این گزارش چه بود؟

ج: در آن تاریخ من دیگر عضو رهبری نبودم، حدود ده سال من دیگر عضو رهبری نبودم، به کلی کنار رفته بودم. البته یک تشکیلات جدی و مبارز وجود داشت، برای اینکه «روزنامهٔ تهران» را منتشر می‌کند.

س: خاتمی و ... با اینها ارتباط نداشتند؟ آیا همین هوشنگ اسدی هم نبود؟

ج: اینها نه؛ هیچ کدامشان با اینها رابطه نداشتند. گروهی از جزنی اینها را لو می‌دهند. آنها جا نداشتند، به اینها پناه می‌آورند و اینها، آنها را می‌پذیرند ولی همه‌شان را به‌طور دسته جمعی یعنی گروه اساسی جزنی را شهریاری لو داد.

س: این لورفتن بخشی از چریکهای فدایی بود؟

ج: بعد هم خاوری و حکمت جو را به عنوان اینکه شما به خارج [روانه کردند] بروید، با یک اتومبیل دزدی. همهٔ این صحنه‌سازی‌ها، ساختگی بود که در رشت اینها را بازداشت می‌کنند. آنها به‌عنوان دزدیدن اتومبیل دستگیر می‌شوند و به زندان می‌روند. در زندان هردویشان خوب مقاومت کردند. دفاعیهٔ خاوری که فوق‌العاده جالب است و حکمت‌جو هم که تا دقیقهٔ آخرش مقاوم ماند تا بالاخره جان داد. خاوری بعد از انقلاب با سایر بچه‌های زندانیِ سازمان افسری از زندان بیرون آمد.در نتیجهٔ همین گرفتاری بود که مسألهٔ پلنوم چهاردهم پیش آمد. وقتی آن مرد اینجا آمد، همهٔ اینها را لو داد. مطالب خیلی مفصلی نیز نوشتند. دکتر رادمنش با همان اعتماد عجیبی که نسبت به شهریاری داشت تصور می‌کرد که دارودستهٔ دانشیان برای اینکه حزب را تضعیف بکنند چون نتوانسته در ایران کاری بکند، آنها را لو داده است. ایرج اسکندری هم به همان شکل نمی‌پذیرفت. او می‌گفت شورویها یک مرض جاسوس بینی دارند.

س: خودِ شورویها از این حرکتها متوجه نشده بودند؟

ج: البته شورویها بلافاصله متوجه شده بودند. آنها وقتی که آن مرد که آمده بود، همه چیز را فهمیدند. یک نفر را فرستاده بودند که از تهران به سرهنگ فلانی که مأمور مرز هست تلگرافی با رادیو توصیه کند که فلان کس را رد بکند. او وقتی آنجا می‌آید دستگیرش می‌کنند و می‌فهمند که قضیه چیست. او هم می‌گوید که من مأمور سازمان مخفیِ حزب هستم. آمدم که بگویم که چقدر ... و همان دروغها را می‌گوید، بعد عین جریان را به من گفتند. بعد به او می‌گویند سرهنگ فلانی را می‌شناسی؟ جا می‌خورد و همه چیز را دقیقاً آنطور که بوده، می‌نویسد.

س: یعنی خودِ روسها او را دستگیر کردند؟ به روسها هم این را می‌گوید که حزب از این قضیه مطلع بود؟

ج: حزب از این قضیه هیچ اطلاعی نداشت. و رهبریِ حزب هم به شهریاری اعتقاد مطلق داشت و اینکه قهرمان مبارزه هست. بعد می‌آید و سی صفحه نامه می‌نویسد؛ تمام جزئیات

چه جوری هست، ساواک چه جوری هست. روزنامه‌ای که ما منتشر می‌کنیم و یک نسخه برای شما می‌فرستیم، همان ده نسخه بیشتر نیست و فقط در همان حوزه‌ها پخش می‌کنیم و همان تمام شد و رفت. و حتی این مسأله را گفته بود که به سلامتیِ رفیق رادمنش در کافه‌های فلان می‌نشینیم و عرق می‌خوریم؛ همهٔ جزئیات و واقعاً چرت‌وپرت؛ کثافت. البته من نامه را ندیدم. فقط عین آن مطالب را برایم گفتند. بعد عین این نامه را به دکتر رادمنش می‌دهند که بخواند. رادمنش می‌گوید اینها همه ساختگی است و قبول نمی‌کند. او را به عنوان عبور غیر قانونی از مرز سه سال زندان می‌کنند. ولی سرِ سه سال باید او را آزاد بکنند. می‌گویند ما مطابق قانون دیگر نمی‌توانیم این آدم را نگه داریم. در تمام این دوران هر چقدر به دکتر رادمنش یادآوری می‌کنند، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. قبول نمی‌کند و رابطه‌اش هم حفظ بود تا اینکه من در یک سفر که با مریم به عنوان استراحت رفته بودیم، ما را خواستند. چون ما خارج از کار کادر حزب بودیم، آنجا رفتیم. وقتی می‌خواستیم بیاییم من را خواستند. گفتند جریان این است و شما بروید آنجا با هیأت دبیران مطرح بکنید که تکلیفش چیست. من آمدم و اول این مسأله را در هیأت دبیران به رادمنش و کامبخش و ایرج اسکندری گفتم. آنها اصلاً محلی نگذاشتند. بعد به خامه‌ای رسماً نوشتم. او هم باز قبول نکرد تا در پلنوم سیزدهم مطرح کردم. رفیق رادمنش آمد و گزارش بسیار درخشانی از عملکرد سازمان در ایران و شهریاری داد. من بلند شدم و گفتم که اگر این گزارش درست بود واقعاً باعث افتخار ما بود و بایستی همه تشویق می‌کردیم ولی به نظر من این سازمانی که در آنجا هست دست ساواک است و سازمانی واقعی نیست و آنجا ساواک هست که بازی می‌کند. آنجا بحث مفصلی پیش آمد؛ اسکندری در ابتدا مخالف سخت بود ولی بعد بالاخره گفتند شما از کجا اطلاع دارید؟ گفتم من نمی‌توانم این جوری بگویم، کمیسیونی معین کنید که در آن کمیسیون من حرفهایم را بگویم. به آن کمیسیون رأی دادند و گفتند خودِ رادمنش هم باید باشد. رادمنش و دانشیان بود و من؛ سه نفری. من در آن کمیسیون گفتم، گفتم که در آن مسافرتی که داشتم دوستان این اطلاع را به من دادند. دانشیان بلافاصله پذیرفت و گفت من تأیید می‌کنم.

س: آیا او شنیده بود؟

ج: نمی‌دانم؛ احتمالاً بایستی شنیده باشد. او بلافاصله پذیرفت. بعد در آنجا این مسأله پیش آمد که دیگر دکتر رادمنش با این وضعی که هست نمی‌تواند در مرکزیت قرار بگیرد. در

پلنوم چهاردهم قرار شد که من گزارش مفصلی از این جریان را دقیقاً با همه جزئیاتش تهیه کنم و این گزارش به هیأت اجرائیه برود. من که عضو حزب نبودم و آنجا در آکادمی کار می‌کردم و هنوز در کمیته رهبری نبودم. من گزارش را تهیه کردم. در پلنوم چهاردهم این گزارش مطرح شد ولی قبل از پلنوم چهاردهم وقتی این گزارش را به هیأت اجرائیه دادم، هیأت اجرائیه آنوقت تصمیم گرفت که رفیق رادمنش موقتاً معلق باشد. ایرج اسکندری هم به پیشنهاد دانشیان دبیر اول شد. پلنوم چهاردهم با دبیر اولیِ ایرج تشکیل شد. در آنجا وقتی تمام این جریان را گفتیم، باز هم رفیق رادمنش نمی‌پذیرفت و می‌گفت همهٔ اینها ساختگی است. در نتیجه پلنوم تصمیم گرفت که رفیق رادمنش را از مقام دبیر اولی آزاد بکند.

س: در اسناد ساواک در مورد تیمور بختیار، به همکاریِ رادمنش و بخشی از «حزب توده» با تیمور در سطح وسیعی اشاره شده است.

ج: رادمنش نبوده، رادمنش اصلاً از این جریان اطلاعی نداشته.

س: علی‌نقی منزوی باز در این جریان است؟

ج: شهریاری علی‌نقی منزوی را از مرز به لبنان می‌فرستد. او در آنجا می‌ماند و روی همین اعتقاد تا آخرین دقیقه اعتقاد داشته که شهریاری آدم تمیزی است. او همیشه مدافع سرسخت شهریاری بود و اعتقاد داشت که تمام این اتهامات دروغ است. او[1] آدم خیلی باسوادی بود و برادرش هم عضو تشکیلات افسری بود ولی جزو اعدام شدگان کشته شد. خیلی آدم شریفی بود. شخصاً آدم بسیار شریف، تمیز و دوست داشتنی بود. او دوبار در آلمان پیش من آمد و از شهریاری دفاع کرد. آدم بسیار دوست داشتنی بود اما از لحاظ سیاسی، بینش نداشت. او از همان اوایل توده‌ای شد و از همان وقتی که برادرش عضو سازمان افسری بوده، عضو وابستهٔ کامل بود.

س: در دههٔ چهل تا پنجاه بحرانی، چپ را فرا می‌گیرد و وارد حوزهٔ سیاسی و ایدئولوژیکی چپ می‌شود، چه در داخل چه در خارج. در داخل تحت عنوان مدافعین تروتسکی، مدافعین مائو و نوعی سوسیالیسم اروپایی فعالیت می‌کنند. در خارج هم بین ایرانی‌های به اصطلاح جریانهای چپی، که در اروپا و امریکا بودند، انشعابات متعددی با

۱ـ پدرش از علمای بزرگ بود. (شیخ آقابزرگ تهرانی، استاد محمدرضا حکیمی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی).

نام‌های مختلف و گوناگون شروع می‌شود.

ج: آن زمان همان وقتی بوده که مناسبات چین با شوروی بد بود چینیها ـ و مائو تسه دونگ ـ آن اشتباه بزرگ را مرتکب شدند. شاید دلیل آنها این بوده است که شورویها حاضر نشدند به چین تجهیزات اتمی و فشفشه‌ها ـ همان چیزهایی که چین به عنوان قدرت بزرگ می‌خواسته داشته باشد ـ بدهند. به این ترتیب چینیها معتقد شدند که اینها تجدیدنظرطلب هستند «رویزیونیسم». بعد همین طور اختلاف نظرها شدت پیدا کرد تا آنجا که چینیها، شورویها را به عنوان سوسیال امپریالیست مطرح کردند و شروع به ایجاد انشعاباتی در احزاب کمونیست تمام دنیا کردند.

گروههایی از حزب جدا شدند و احزاب کوچکی تشکیل دادند به نام حزب کمونیست موازی حزب کمونیست اصلی، ولی فوق‌العاده ناچیز بودند. هیچ کدام از اینها نتوانستند به یک نیروی قابل توجه جز خرابکاری و بدنام کردن تبدیل شوند. در خودِ حزب ما هم افراد معینی از افراد عادی و ساده و از رهبری، این وضع را پیدا کردند. اولین کسی که در این جریان جدا شد، دوست قدیمیِ ما احمد قاسمی بود. او در یک سخنرانی رسماً ایراد گرفت که چرا اتحاد شوروی به آلبانی کمک نمی‌کند؟ این اتفاق در پلنوم یازدهم افتاد. پلنومی که به احتمال خیلی زیاد می‌بایست در آن رهبری حزب تغییر بکند؛ یعنی احتمال خیلی زیادی در همان سالهای ۴۱-۴۰ می‌رفت. احتمال خیلی زیادی می‌رفت که شاید کیانوری بیاید و با یک موقعیت جدی در داخل حزب پست پیدا کند. در این موقع صحبت قاسمی به کلی وضع را عوض کرد. در آن پلنوم، وضعیت رفیق رادمنش تا قبل از این صحبت خیلی ناجور شده بود، حتی خود رفیق رادمنش هم آماده شده بود تا استعفاء داده و کنار برود. بعد وضعیت یکدفعه تغییر پیدا کرد که آن هم خیلی قابل فهم است. چون قاسمی همیشه جزو گروه مائو بود و شورویها هم احساس کردند که تا مائوئیستها هستند، ممکن است در رأس حزب بیایند و وضع به کلی عوض شود. در اینجا بود که مسئله به کلی عوض شد و نتیجه این شد که این وضع پیش آمد. همان وقت من از حزب کناره گرفتم، یعنی بعد از اینکه این وضع پیش آمد، من گفتم که از این به بعد هر اشتباهی که بشود، در رهبریِ حزب به حساب من می‌گذارند، و می‌گویند کیانوری باعث این شد و کیانوری این کار را کرد.

من بطور کلی می‌روم کنار، بگذارید ببینیم چه می‌شود. دست اینها هم باز شده تا بتوانند جواب بدهند، اولین انشعاب از اینجا پیدا شد.

س: اولین انشعاب، یعنی قاسمی[1] و فروتن.

ج: فروتن منشعب شد ولی در کمیتهٔ مرکزی هم بود. هیأت اجراییه هم بود، قاسمی هم در آنجا بود و در همان خانهٔ مرکز کار می‌کردند. قاسمی و فروتن در یک اتاق با یکدیگر نشسته بودند. بتدریج فروتن هم به همین نظریهٔ قاسمی پیوست که در نتیجه شدند دو نفر. بعد از اینکه چنین وضعی پیدا شد اینها در پلنوم اظهار نظرهایی خیلی جدی علیه سیاست شوروی و دفاع از چین کردند. آنجا این مسئله مطرح شد که دیگر هیأت اجرائیه حزب نمی‌توانند در رهبریِ حزب باقی بمانند و مسئله اخراج اینها پیش آمد که داستانش را من قبلاً بطور مفصل گفتم که به چه شکل بوده است.

س: بله، قبلاً گفتید.

ج: اسکندری هم گفته است آخرین کسی که بالاخره پذیرفت من بودم. به این ترتیب اینها با کلکی کنار رفتند و بعد به خارج رفتند.

س: شوروی که هیچ مانعی نتراشید.

ج: اصلاً، ابداً؛ قاسمی، فروتن با یک تذکرهٔ قبلی فرار کردند ولی قاسمی که یکی از جوانهایی بود که از طرف همین منشعب شده‌ها اینجا آمده بود تذکرهٔ خود را به فروتن داده بود. فروتن عکس آن را عوض کرد و با آن بیرون رفت. آن جوانک را گرفتند و مدتی او را حبس کردند. بعد هم فروتن برای من یک نامه نوشت و در آن گفت که اختلاف نظرمان صحیح است، این طفلک هیچ تقصیری ندارد.

س: یعنی واقعاً اگر فرار نکرده بود، نمی‌گذاشتند برود.

ج: نه، من همین را می‌خواهم بگویم. وقتی قاسمی برعکس تقاضا کرد هیچ گونه مانعی نتراشیدند، وسیلهٔ ارتباط با خود و خانواده‌اش همه رسماً رفتند بیرون. یعنی از آن طرف برایشان گذرنامه درست کردند و از آنجا رفتند. فکر می‌کردند مانعی می‌تراشند، اما کاری نداشتند. به همین دلیل کشاورز هم از کمیتهٔ مرکزی اخراج شد. نمی‌دانم در پلنوم چندم بود که او هم می‌خواست عراق برود. او می‌خواست انقلاب بکند. از او هم هیچ گونه مشکلی نداشتند. فقط به حزب توصیه کردند که با او صحبت بکند که این کار را نکند. وقتی نپذیرفت تذکره او را هم دادند و راه افتاد و رفت. تذکره‌اش را عراقی‌ها برایش فرستاده بودند. ایرج هیچ

۱ـ خاطرات احمد قاسمی، چاپ اروپا.

وقت از این کارها نمی‌کرد. دوران سابق گذشته بود.

س: دوران استالینی؟

ج، بله؛ گذشته بود. بدین ترتیب اولین انشعاب این طرف شروع شد.

س: از داخل چپ ایران.

ج: افراد مختلفی هم در جاهای مختلف و کشورهای اردوگاه سوسیالیسم پخش شده بودند. در آنها عده‌ای از همین بچه‌ها بودند که مائوئیست شده بودند. در خودِ مسکو هم به همین شکل ولی هیچ کاری به آنها نداشتند، با آنکه می‌دانستند اینها مائوئیست شده‌اند، حقوقشان را هم می‌دادند. کاری که داشتند از آنها نگرفته بودند. اینها طرفدار جدیِ چین بودند. بعد آنها که رفتند، بین آلبانی و چین اختلاف افتاد. آلبانی از چین تقاضاهایی داشت که آنها وارد نمی‌دانستند. آلبانی چین را به عنوان امپریالیست محکوم کرد و به این ترتیب مرکز رهبری جهانی کمونیزم شد. در آن وقت هم بین قاسمی و فروتن اختلاف افتاد. فروتن معتقد بود که آلبانی‌ها بیخود می‌گویند و چینیها درست می‌گویند. به این ترتیب اینها دو تکه شدند: یکی شد «طوفان» یکی هم شد «طوفان». تعداد نیروهایشان ناچیز و خیلی کم بود. حتی تعداد طرفدارانشان هم کم بود. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن طرفدار چین، سقایی هم بین این دوتا. سقایی مثل اینکه در نتیجهٔ بیماری خواست به آلمان دموکراتیک برگردد اما مائوئیستهای اروپا از دارودستهٔ خانبابا تهرانی در آنجا با اینها خیلی بدرفتاری کردند تا حدی که مدتی اینها را بی شام و نهار در مخفیگاه نگه داشته بودند.

س: این کارها نتیجهٔ اختلاف دو نسل بود یا اختلاف بینش و ...

ج: اختلاف بینش بود، اختلاف دو نسل نبود. چون عده‌ای از جوانها از همان نسل مانده بودند، منتهی آنها تصورات خیالی داشتند از اینکه واقعاً جریان کوبا که به وجود آمده، می‌شود جریان کوبا را به ایران منتقل کرد. اینها نیروی کم و خیلی مختصری داشتند. وقتی که بعد از انقلاب به ایران آمدند باز هم همین‌طور بود. قاسمی تا آخر هم روی همان نظریات خود با زندگی بسیار دشواری که در غرب داشت، بر سوسیالیزم باقی ماند و روی آن ایستادگی‌شان قابل احترام بود. فروتن هم بعد از انقلاب به ایران آمد اما دوباره به آلمان برگشت و همانجا فوت کرد. او دیگر هیچ ارتباطی با حزب نداشت چون دو جریانِ به کلی مختلف بود. چین به کلی سیاستش عوض شده بود و دیگر آن سیاست را نداشت و معادلات چین عوض شده بود.

س: غیر از انشعاب، نسل جوانتر ـ چه در آنجا و چه در اروپا و امریکا ـ عموماً دنبال

جریان جدیدی بودند ...

ج: جوانها خیلی عجول هستند. نمی‌دانند که مبارزات اجتماعی به این آسانی نمی‌تواند در یک شرایط بسیار دشوار اجتماعی موفق باشد. آنها نمی‌توانند این مسأله را درک کنند که در نقاط بحرانی، باید صبر کرد، باید حوصله کرد و باید درد کشید. جوانها نمی‌توانند این را درک کنند و می‌روند دنبال راههای آسان بر این مبنا که باید موفق شد. حالا چه جوری باید موفق شد، می‌روند نمونه‌هایی را می‌گیرند که این نمونه‌ها اصلاً قابل انطباق با شرایط کشور خودشان، نیست. ایران شرایط خاصِ خودش را دارد. این گفتهٔ لنین است که هر محیطی و هر جامعه‌ای شرایط خاص خودش را دارد و مارکسیسم ـ لنینیسم چیزی نیست که بشود یک جور آن را پیاده کرد و قالبی مطرح کرد. بایستی این را با شرایط خاص تاریخ اجتماعی و خصوصیِ آن جامعه دید و آنوقت باید دید که این را به چه شکلی می‌توانیم در آنجا مطرح کنیم، یعنی وظیفهٔ مارکسیست ـ لنینیست‌ها در این جامعه چه هست؛ در این شرایط و در این تاریخ؟ یعنی باید این عوامل، همه‌شان یک چیز بگویند. جوانها معمولاً این عمق تئوریک را ندارند و مسائل تئوریک را بطور سطحی بلد هستند. نمونه‌هایی را مثل کوبا می‌بینند. کوبا چنین جریانی را زیر چشم امریکا ایجاد می‌کند و واقعاً یک انقلاب پیروزمند در شرایط فوق‌العاده نامساعد برپا می‌کند. پنجاه شصت نفر از امریکا می‌آیند در کوههای گرانما جا می‌گیرند و یواش، یواش پدر صاحب «باتیستا»[1] را در می‌آورند و در آنجا حکومت کمونیستی را برقرار می‌کنند. می‌گویند پس نمونه‌اش ممکن است، پس می‌شود جلوی آن را گرفت. همین مسأله در سایر نهضتها هم نمونه‌هایی دارد؛ مثلاً فرض کنیم که احمدآقا در فلسطین کارهای پارتیزانی یاد می‌گرفت. یعنی تصور می‌کردند که در ایران با کار چریکی هم می‌شود چنین کاری را کرد. در همهٔ نهضتها، این جوانی و این بی‌حوصله‌گی پیدا و دیده می‌شود.

س: البته جزنی به عنوان فردی که جریان جدیدی می‌سازد، خودش عضو حزب است و با نقد حزب می‌آید و یک سری مسائل را تحلیل می‌کند و سپس با احمدزاده همراه می‌شود. باید تفاوتی قایل بود. اگر بگوییم احمدزاده گروه چریکی تشکیل می‌دهد باید الهامش را از امریکای لاتین یا مثلاً از چین گرفته باشد. او با جزنی تفاوت دارد. جزنی به

۱ـ باتیستا دیکتاتور کوبا بود که در جریان انقلاب سال ۱۹۵۹ فیدل کاسترو، به دومینیکن گریخت و حکومتش ساقط شد.

بن‌بست چپ می‌اندیشد.

ج: عین همان است؛ تفاوت این دوتا چیست؟ تفاوت اینها در این است که هردوی اینها می‌گویند آقا نمی‌توانیم این حوصله کردن، صبر کردن و شکست خوردن و عدم موفقیت را تحمل بکنیم. باید کاری کرد. این «کاری کرد» را باز نمونه‌گیری می‌کند و می‌آید و می‌گوید یک جریان تازه درست بکنیم. این جریان چه می‌شود! این جریان نوع دیگر چریک شهری. چون می‌گویند دیگر چریک دهاتی با اوضاع ایران ممکن نیست. اقلاً این را می‌فهمند. از ده نمی‌شود شهر را تسخیر کرد. ایران همه‌اش برهوت است و کجا می‌شود از ده انقلاب کرد. ما چهار تا جنگل در شمال و کوهستان بختیاری داریم؛ تمام شد. باقیِ آن همه‌اش برهوت است. این را می‌فهمند. خوب آن وقت حالا چه کار بکنیم؟ آدمهای اینها را بکشیم. اگر حسن و حسین را بکشیم، اوضاع عوض می‌شود. جزنی دیگر نمونهٔ کوبایی را ندارد که احمدزاده داشته و می‌گوید اگر به سیاهکل برویم کار درست می‌شود. این نمونه را نداشته، می‌آید و نمونهٔ جدیدی خلق می‌کند. یعنی ترور افراد مؤثری در دستگاه حاکمه. به این ترتیب یک راه نادرست جدید پیدا می‌شود و «چریکها فدایی خلق» تشکیل می‌شود. مسلمانانش هم «مجاهدین خلق» می‌شوند. اینها می‌گویند دشمنان ما، حاکمیت دستگاه شاه و عواملش و امریکاییها هستند. اگر ما چند آمریکایی را بکشیم، اوضاع عوض می‌شود؛ خوب این منطق سیاسی است. یعنی جوانی، نداشتن تحمل عمیق تا حتی تحمل شکست. رهبری «حزب تودهٔ ایران» قبل از اینکه گرفتار بشود، به این نتیجه رسید که ما باید از ایران کنار برویم. دیگر اینجا چیزی نداریم و هیچ امکان پیشرفت و موفقیت نداریم. خوب جوانان این را نمی‌توانند بپذیرند. حالا آن جوانهایی که در اروپا راحت نشستند، مثل «کنفدراسیون» و... تمام گروهشان می‌آیند و جوانها را به چین می‌فرستند که مورد آزمایش قرار بگیرند. مثل پرویز نیکخواه، جوانها را به آنجا فرستادند تا عملیات پارتیزانی یاد بگیرند و به اینجا بیایند؛ این مال چپهایشان. چپهای مسلمانشان را هم به فلسطین می‌فرستند تا یاد بگیرند که چگونه مبارزهٔ مسلحانه بکنند.

س: در آمریکا جریانی سوسیالیست را می‌بینیم؛ بابک زهرایی و رفقایش.

ج: آن یک جریان دیگری است. آن جریان جهانی است، تروتسکیست است، یعنی کسانی که بعد از جریان تروتسکی، تروتسکیست ماندند. بابک زهرایی هم به ایران آمد. این جریان، یک جریان انحرافیِ قدیمیِ است. اینها زمانی شکل گرفتند که چینیها شروع به ایجاد انشعاب

در احزاب کمونیست کردند و جذب گروههای این جوری مثل آمریکا شدند. مثل بابک زهرایی و غیره ولی در دورهٔ محمدرضاشاه؛ شاه به عنوان یک جریان ضد شوروی و ضد کمونیستی به آن امکان آزادی داد تا فعالیت علنی داشته باشد. اینها در آن دوران فعالیت علنی داشتند. شاه خیلی عاقل بود و فهمید که الان درست وقت آن است که می‌شود از اینها استفاده کرد؛ برای اینکه یک عده نیروی کمی را دور خودش گرفت و نتوانست از این اختلاف بهره ببرد.

س: حتی کسی هم به دنبال اینها ـ به عنوان افرادی که می‌توانستند آزادانه تشکیلات داشته باشند - نرفتند؛ یعنی کشش نداشت. علیرغم تمام اینها، هنوز کشش نیروی شوروی در میان جوانها قوی‌تر بود.

ج: اتفاقاً من فکر می‌کنم که جریان چین در دههٔ چهل قوی‌تر بود. مائوئیسم رشد داشت، به همان میزانی که «حزب توده» رکود و عقب‌نشینی داشت.

س: تا سال ۵۴ هم گرایش به چین در مقایسه با جریان شوروی قوی بوده است.

ج: من نمی‌گویم که قوی نبود ولی افراد نمی‌رفتند زیر بلیت اینهایی که شاه تربیت‌شان می‌کرد، چون اینها به نام و معروف شده بودند. یعنی با آن که جریان چین هم قوی بود اما به طرف چین نمی‌رفتند، چون می‌گفتند این ساختهٔ دست شاه است. به این ترتیب است که اینها نتوانستند نیرو جمع بکنند و یک گروه کوچکی تا آخر باقی ماندند. من براهنی را شخصاً نمی‌شناختم، ولی بابک زهرایی را می‌شناختم. فرد بسیار تمیزی بوده و جنبه‌های انسانی خیلی خوبی داشت. ما در زندان با هم آشنا شدیم و مدتی هم در یک اتاق زندگی می‌کردیم. او آخرش معتقد بود که ما ضد شوروی نیستیم. او آدم فعالی بود ولی نتوانست کاری انجام بدهد چون کسی را نداشت مگر چندتا عضو داشتند؟ آنها تشکیلات نداشتند، صدوپنجاه نفر که تشکیلات نمی‌خواهد. در اینجا نتوانستند نیرویی بگیرند. آنهایی هم که در خارج بودند همین جوری به عنوان گروههای جداشده وجود داشتند. سرگشتگیِ آنها، همین شکست و عدم موفقیت است. بدترین درد همیشه شکست است. هر وقت جنبشی شکستی بخورد گیجیِ مطلق به وجود می‌آید. ما شوروی را می‌بینیم. حالا چند گروه آنجا تشکیل شده، حتی در میان چپها چند گروه تشکیل شده است. هرکدام چه برنامه‌ای دارد؟ این نتیجهٔ شکست است. تا وقتی که این وضع عوض بشود یک تاریخ طول می‌کشد. با تاریخ نمی‌شود امروز و فردا بازی کرد. تحولات اجتماعی فوق‌العاده عمیق است. ما می‌بینیم در خودِ جمهوری اسلامی از وضع

کنونی ناراضی هستند ولی عدم رضایت آنها نمی‌تواند تعیین‌کننده سرنوشت باشد. رضایت صحیح یعنی یک پایهٔ اجتماعی قوی بتواند اکثریت مردم را به طرف خودش جلب بکند؛ باید این میوه مثلاً خرمالو برسد، تا وقتی که نرسد گس است. بهترین نمونه‌اش را در کوبا دیدیم؛ چه‌گوارا در کوبا و با آن شرایط سخت مبارزه می‌کند و موفق می‌شود ولی همین چه‌گوارای انقلابیِ برازنده می‌رود تا در بولیوی همین جریان را ادامه بدهد اما موفق نمی‌شود. درست در همان جا به شکستی تبدیل می‌شود که خودش هم نابود می‌شود و این قدر درد برای بقیه کمونیستها درست می‌کند، چون واقعاً آدم برجسته‌ای بود. حالا ببینید کار چه‌گوارا بعد از چند سال و در کجا میوه می‌دهد؟ در کنگو. کابیلا شاگرد چه‌گوارا بوده. چه‌گوارا یک وقت به آفریقا می‌آید. در کنگو کابیلا شاگرد او بوده است. می‌بینید بعد از چه مدتی وقتی یک جا می‌رسد، میوه‌اش هم موفق می‌شود. جریانهای تحولات اجتماعی - هر جور بگوییم چپ یا با اعتقادات دیگر مذهبی مثل جمهوری اسلامی ایران - جریانهای طولانی و تاریخی است.

س: تنها در جریانهای چپ انشعابات وسیع نداشتیم؛ پس از پیروزی انقلاب هم با حدود صد و اندی حزب و گروه و جمعیت - پنجاه نفره، چهل نفره، سی نفره ولو ۳ نفره و به صورت محفل - به عنوان یک جریان، سعی می‌کردند وارد جامعه شده و درگیری ایجاد کنند و کار تشکیلاتی انجام دهند.

ج: این مال یک دورهٔ معین است. نتیجهٔ دوران قبلیِ شکست است؛ شکست به انواع مختلفش. شکست جریان حزب به صورت یک حزب توده‌ای انقلابی، شکست گروههای چریکی به انواع مختلف و اشکال مختلف آن. دوران طولانی لازم است تا دوباره یک ایده بتواند اینها را جذب بکند، یعنی قدرت جذب اینها و فهم تجربهٔ اینها زیادتر بشود. اینکه تا حالا می‌گفتند موفقیت ندارد و نمی‌تواند پیشرفتی بکند، حالا آن یکی دارد چیزهایی می‌گوید و ممکن است تقویت بشود، یعنی این فرار از مرکز و جاذبه به مرکز. اینها دو تا جریان تاریخی هستند. نمی‌شود این جریان تاریخی را با خواست به وجود آورد. این جریان باید با تحول اجتماعی بطور طبیعی به وجود بیاید و قابل انطباق با شرایط مکان دیگری نیست. الان دیگر در اروپا گرایش به چپ همه‌گیر شده. یعنی برای اروپا یک تجربه شده که این نیروهای راست نمی‌توانند کمک بکنند. هم اکنون از کشورهای اروپایی، فقط یک یا دو کشور مانده که هنوز دموکرات مسیحیها بر سرِ کار هستند.

س: سوسیالیسم در اروپا به شکل خاصی است. آیا این سوسیالیسم در آن شرایط جواب

می‌دهد؟

ج: الآن جواب می‌دهد. ولی ممکن است در دراز مدت جواب ندهد. زیوگانوف در مصاحبه‌ای اعلام کرده است که کمونیسم به آن صورت سابق اصلاً قابل برگشت نیست. ما باید شرایط امروز را ببینیم. او تمام اروپا، آمریکا و آلمان را بعد از فروپاشی رفته و دیده است و می‌داند الآن نیروی چپ در آنجا چقدر تأثیر مثبت دارد؛ خیلی جالب است. باز همین تکامل: مسئلهٔ تاریخ است، الان روسیه به اینجا رسیده است. یلتسین در یک دوره اکثریت کامل داشته، اما همه دیگر الان می‌گویند او تمام شده است. همه، بدون استثنأ می‌گویند او تمام شده است.

یک دوران جدید؛ این دوران جدید چیست؟ چپ میانه، چپ میانه یعنی میانه نسبت به چپ. الآن باید دید این شرایط را که به وجود آمده چقدر می‌شود به طرف جلو برد و جلوی خرابکاری‌اش را گرفت. یلتسین شکست مطلق خورد چون در قضیهٔ نخست‌وزیری چرنومیردین با وجود اینکه حق داشت که دوما را منحل بکند، ولی ترسید و نکرد. چرا نکرد؟ ترسید که اگر انتخابات انجام بشود بهتر از این خواهد شد و کمونیستها قوی‌تر خواهند شد، والا علت دیگر نداشت چون طرفش کمونیستها بودند. به همین ترتیب است که او تمام شد و الآن یک دوره تازه شروع می‌شود. الآن در چپ روسیه شش تا هشت گروه هست. یک گروه فوق‌العاده ماورای چپ که فقط می‌گوید باید دوران استالین درست شود. گروهی می‌گوید که ما هنوز اقتصاد مختلط را نگه داریم و مهمترین مراکز را در دست دولت حفظ کرده، تقویت بکنیم، تولید را بالا ببریم و مشکلات را حل کنیم. این که ثروت ملی در اروپا هست، در شوروی نیست و اروپا بدون مواد خام روسیه نمی‌تواند زندگی بکند، واقعیت است. روسیه غنی‌ترین کشور دنیا هست، از همه نظر، از مهمترین فلزات نایاب گرفته تا الماس و نفت و گاز. ما باید در اروپا روابط کاملاً اقتصادی داشته باشیم.

س: در جریان چپ، در اواخر دههٔ ۴۰ یکسری منتقدین چپ یا به تعبیری «حزب توده» را داشتیم. از میان افراد قوی چپ، دو نفر در داخل به نامهای شعاعیان و بیژن جزنی منتقد «حزب توده» و شوروی بودند. در خارج هم علاوه بر آدمهایی مثل طوفان، دو نفر هم در فرانسه بودند. از آنها بگویید.

ج: آنها دو نفر از افسران زندانی شده بودند و کاملاً به جریان حزب وارد بودند و در زندان هم مسائل را مورد بحث قرار می‌دادند. در کتابی که نوشته‌اند، انتقادات غالباً درستی از حزب

بویژه در مورد اشتباهات حزب در دورهٔ نهضت ملی شدن صنعت نفت، مطرح شده است. البته بعضی از آن اشتباهات را من در کتابی که دربارهٔ آذربایجان نوشتم، نقل کرده‌ام. ولی آنها به اینجا رسیده بودند که اگر نیروهای آذری همان وقت به طرف تهران می‌آمدند، تهران را گرفته بودند، چون اصلاً مقاومتی در برابرشان وجود نداشت. آنها به این موضوع که چه نیروهایی پشت سرِ این جریان هست ـ یعنی ارتش امریکا و ارتش انگلستان ـ فکر نکرده بودند. البته همهٔ انتقادکنندگان، آن انتقاداتی را گفتند که ما هم بعد پذیرفتیم. یعنی حزب در آخر بعد از لورفتن افسران دو نشریه منتشر کرد. یک نشریه در دفاع از صحت تمام سیاست «حزب تودهٔ ایران» که این را رفیق شهید ما آن ارمنی جوان که او را کشتند ـ شرمینی ـ بیان کرد. او متفکر اکثریت بود و تمام اعلامیه‌هایشان را می‌نوشت. در قطعنامه‌های کمیتهٔ مرکزی هم هست. یک نشریهٔ داخلی ۴۴ هست که من نوشتم و یکی دیگر را رفیق شرمینی. یکی از آن دو را اکثریت کمیتهٔ مرکزی نوشته بود که دفاعی است به نام ۲۸ مرداد، یکی هم نشریهٔ داخلی است که من نوشتم.

ما در نشریه‌ای که نوشتیم گفتیم که در داخل حزب چه معایبی وجود داشته است. ما افکار عمومیِ حزب را نمی‌پذیرفتیم. خیلی مفصل است چون اعلامیهٔ پذیرش اشتباهات است که همهٔ هیأت اجراییه پذیرفتند. یعنی دعواها تمام شد. این به بعد از لو رفتن سازمان افسری مربوط می‌شود. من هم بعداً در خاطرات عین آنها را در جواب بابک امیر خسروی گفتم، من گفتم سگها را باز گذاشتید و سنگها را بستید. ده مقاله هست که در همهٔ آنها «حزب توده» را مسئول ۲۸ مرداد دانسته‌اند. یکی نیست که بگوید شما چه غلطی کرده‌اید؟ آقایان طرفدار «جبههٔ ملی» شما کجا بودید؟

س: اگر حزب در همان دوران مهاجرت یا اوایل انقلاب، بخشی از این انتقادات را علناً می‌پذیرفت، زمینهٔ ارتباط با منتقدین بازتر می‌شد. چون موضع حزب این بود که هر کس علیه ما حرف می‌زند، این صدای امپریالیسم است.

ج: ببینید، در قطعنامه‌هایی که در کمیتهٔ مرکزی صادر شده، همین انتقاداتی که مطرح کرده‌اند پذیرفته شده است. ارزیابی حزب و سیاست حزب نسبت به «جبههٔ ملی» و شناخت غلط ما دربارهٔ «جبههٔ ملی» و تمام اینها را در این قطعنامه پذیرفتیم. یعنی معتبرترین جلسهٔ کمیتهٔ مرکزیِ «حزب تودهٔ ایران» تمام این انتقادات را پذیرفت.

س: بطور کلی پذیرفت. اما نیامد مجموعه را روی ریز موضوع، توجیه کند.

ج: وقتی ما می‌گوییم یک اشتباه بزرگ انجام دادیم، این اشتباه بزرگ صدمه خیلی زیادی زده است.

س: در بعضی موارد مطرح می‌شود که منتقدین ما یا ساواکی بودند یا مثلاً از اعضای انجمن حجتیه. انگار دیگران نه تاریخ شناس هستند و نه منتقد «حزب توده». این شیوهٔ ناپسند از ابتدای انقلاب شروع شد.

ج: از انواع اینها زیاد بودند.

س: منظور اساس انتقادات است، کاری به منتقدین و ماهیت آنها ندارم

ج: دوجور انتقاد می‌شود: یک انتقاد این است که چیزی را به شما نسبت می‌دهند که نادرست است.

س: آن انتقاد نیست، تهمت است.

ج: می‌گویند شما عامل انگلیسیها بودید. این تهمت است. ما هم به آنها می‌گوییم که یا ساواکی هستید یا حجتیه هستید یا فلان ... شما هیچ مقاله‌ای نمی‌بینید که ما علیه کسی چیزی نوشته باشیم. گفتن مسائل خیلی ساده است ولی مدرک هم لازم داریم. وقتی که ما به اینجا برگشتیم یکی دو تا از همین جوانهای افسری که در اولین پرسش و پاسخ ما نشسته بودند، گفتند در مورد ۲۸ مرداد که ما همه، حاضر بودیم، عین همان جمله را از خاطرات یکی نقل می‌کردند که اگر افسران «حزب تودهٔ ایران» از پنجرهٔ کاخ خودشان هفت تیرهایشان را در می‌آوردند و تیراندازی می‌کردند، تمام اینها رفته بودند. مثل اینکه همهٔ اینها در سرِ راه، جای گرفته بودند. وقتی کسی چنین مهملی به عنوان انتقاد می‌نویسد، آدم باید چه جوابی به او بدهد؟ حتی آقای عمویی این اشتباه را کرد که «حزب تودهٔ ایران» ادعا کرده است که زنگ ضدکودتا را ما به صدا درآوردیم و همین طور تکرار کرده؛ شاهد از این بالاتر نیست. گفته که یک بیانیه هم در مهرماه خطاب به مردم و ارتش هست. در همان کودتای مهرماه که با شکست روبه‌رو شد، بعد از آن ما این اعلامیه را دادیم. متن آن اعلامیه هم موجود است. شاهد از این بالاتر هست؟ به سربازان گفتیم این اسلحه‌ای که به دست شما دادند برای گرم و سرد روزگار نیست، بلکه برای این است که علیه دشمنان ملت ایران و برای نگهداری دست‌آوردهای ایران به کار ببرید. مردم! شما چندین بار نشان دادید که توانستید مقاومت کنید. شما باید کودتا را به جنگ ضدکودتا تبدیل کنید. آخر حزب اینقدر حماقت می‌خواهد. ما با چه نیرویی می‌توانیم کودتا را به ضدکودتا تبدیل کنیم.

س: انتقادی که همواره از حزب می‌شد این بود که وقتی در دههٔ ۲۰ مطرح می‌کنند ما یک حزب سیاسی هستیم و در چهارچوب قانون اساسی و در مملکت کار می‌کنیم، چه معنی دارد که بیاید یک سازمان مخفی یا یک سازمان افسران و ارتش درست بکند؟ اگر این سازمان برای آگاهیِ جامعه باشد که حزب می‌تواند این آگاهی را بدهد. اگر برای کودتا باشد که این خلافِ قانون در آن زمان بود. بحث بر سرِ این است که نباید وارد فاز نظامی شود. فلسفهٔ سازمان نظامی درست کردن چیست، که همه را اعدام کنند؟

ج: ارتش بزرگترین پایگاه شاه و امپریالیسم بود و در این تردیدی نیست. ما می‌بایستی حتماً در اینجا نفوذ می‌کردیم یعنی جایی که افسران شایسته، وطن‌پرست هستند، به مردم علاقمند هستند و غیرو ... ما تنها که درست نکردیم، «جبههٔ ملی» هم سازمان افسری مخفی داشت.

س: نقد آقای غلامرضا نجاتی، برای همین است.

ج: بعد از این که شکست می‌خورد، علت وجودیِ آن را نمی‌گوید که ابتدا چقدر مثبت بوده و در همان جریان چقدر کمک کرده ... در همان جریان اگر بین آنها اختلافات پیدا نشده بود و این خودخواهی‌ها نبود و این افسران تا ۲۸ مرداد مانده بودند، شاید وضع به گونه‌ای دیگر بود. از اردیبهشت این سازمان به کلی متلاشی شده بود.

س: مصدق به این قضیه معتقد نبود. نمی‌دانم درست یا غلط، اما مصدق معتقد به داشتن یک تشکیلات ارتشی درون ارتش نبود.

ج: چون تمام فرماندهان درجه اول جزو همین افسران قسم‌خوردهٔ این سازمان بودند مثل سرهنگ ممتاز که در همان روز نقش فوق‌العاده‌ای بازی کرد، منتها دیگر جازدند و وازدند.

س: باید موضوع را تفکیک کنیم.

یک بحث فلسفهٔ وجود تشکیلات است که آیا یک حزب و یک تشکیلات علنی که می‌خواهد در چارچوب قانون اساسی کار سیاسی بکند باید تشکیلات نظامی داشته باشد یا نه؟ این یک بحث اصولی است.

موضوع دوم بر فرض دارا بودن تشکیلات نظامی، مگر برای روز مبادا نبود. در اینجا امپریالیسم امریکا و انگلیس کودتا می‌کنند. حزب تماشاچی است. دربار زمینه‌ساز کودتا است و حزب نظاره‌گر است. وقتی در رشد و گسترش تشنج و اختلاف کار می‌کند و در این مملکت امریکایی کودتا می‌کند، سازمان افسران حزب ساکت است، چون اجازه

ندارد، پس این همه تشکیلات را برای دم توپ می‌خواست یا برای «کشتارگاه شاه؟» و تازه این عمل واقعاً یک اشتباه معمولی بود.

ج: شما این را می‌گویید اشتباه؟ ما همیشه منتظر کودتا بودیم. ما باید از این کودتا اطلاع پیدا بکنیم، از چه راهی؟ ما چگونه کودتاها را پیدا کردیم؟ ما چه جوری کودتای بیست و پنجم مهر ماه را خنثی کردیم؟ از هوا کلاغها برای ما خبر می‌آوردند؟ ۲۸ مرداد کودتای نظامی نبود، کودتای نظامی بعداً انجام شد. نقشهٔ ۲۸ مرداد، نقشهٔ اوباش بود. نقشه‌ای که اصلاً کودتا نبود. شبه‌کودتا هم نبود. به همین دلیل ما هیچ خبری از این جریان نداشتیم ولی آنجاهایی که ارتش بود فقط همین سازمان به ما کمک کرد. ممتاز می‌گوید تنها کمکی که به ما رسید از سرتیپ امینی ـ که رئیس ژاندارمری بود ـ به ما رسید. او یک واحد به کمک ما فرستاد. مسأله این است که ما با یک حکومت قانونی سر و کار نداریم، با حکومتی که ارتش را در دست دارد و بطور عمده و دائماً در فکر کودتا است، مواجهیم. نه فقط ارتش بلکه انگلستان و امریکا هم به تمام معنا او را تأیید می‌کنند، با همین نیروهایی که در اینجا دارند و هم نیروهایی که از جاهای دیگر بسیج می‌کنند. دربارهٔ ۲۸ مرداد خیلی صاف و ساده در جلسه تصمیم گرفتند که نیروهای زمینی و هوایی و دریایی‌شان، هم در خلیج فارس و هم در ترکیه آماده باشند که اگر «حزب توده» دخالت کرد و کودتا با شکست مواجه شد، حمله کنند و همه را بکوبند. این تصمیم شورای عالی نظامیِ امریکا است. فرماندهٔ کل ستاد ارتش آن را ابلاغ کرد. همهٔ این سندها هست. سندهایش منتشر شد. ما با یک حکومت قانونی سر و کار نداشتیم. به این ترتیب این ادعاها به کلی نادرست است و من به هیچ وجه نمی‌پذیرم.

س: دستاورد این تشکیلات نظامی چه بود؟ چه پاسخی به تاریخ، جامعه و نسل‌های آینده داریم.

ج: نمی‌دانم؛ سه تا کودتا را خنثی کرد.

س: به قیمتی که ما هفتصد، هشتصد افسر را از دست دادیم. و رژیم همه را از دم تیغ گذراند و تازه زمینهٔ استبداد را هم سنگین‌تر کرد.

ج: اولاً چهارصد و پنجاه تا بیشتر نبوده، نه هفتصد، هشتصد تا.

س: اصلاً نهصد و خرده‌ای لیست داریم. آمارش چاپ شده است.

ج: دروغ است؛ اسامی‌شان در کتاب هست.

س: در لیست دستگیر شدگان کتاب سیاه هم هست.

ج: چنین چیزی نیست. اسامی تمام اینها داده شده، ششصد و هفتصد و هشتصد و نهصد و دوهزار و چهار هزار و پانصد تا مال شما و امثال شماست. همینها پدر قطب‌زاده را درآوردند. اگر عطاریان و کبیری نبودند، امام کشته شده بود. شما این خدمتهای عظیم را می‌دیدید. جنگ تلفات دارد، شکست تلفات دارد. اصلاً مبارزه نکنیم و بنشینیم تماشا کنیم.

س: نه، سازمان چریک فدائی خلق اعلام می‌کند که ما می‌خواهیم مبارزه مسلحانه بکنیم. مثلاً فلان گروه می‌گوید ما یک بخش نظامی داریم، یک بخش تئوری و سیاسی داریم. «حزب توده» چه می‌گوید؟ فقط حزب سیاسی در چارچوب قانون اساسی ولی ...؟

ج: هرچه که اعلام می‌کند تنها کار مخفی یا کار علنی نیست. اصلاً «حزب کمونیست» عبارت است از تلفیق کار مخفی و علنی.

س: آیا خودِ این کار باعث نشد که جامعه همیشه به «حزب توده» با سوءظن نگاه کند؟ و آیا این زمینهٔ انتقاد و شک را بالا نمی‌برد؟

ج: اگر نمی‌کردیم همین سوءظن را برای ضد مذهبی بودنِ «حزب توده» در پی داشت.

س: در فاصله زمانیِ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دچار موضعگیریهای متناقضی بود. اگر نگوییم خطا و کجراهه و بیراهه، حداقل چپ روی‌ها و راست روی‌هایی داشتند که قابل اغماض نیست. مثلاً فاتح که از ۱۳۰۰ در شرکت نفت ایران و انگلستان بوده و حتی به پست مدیر عامل آنجا هم می‌رسد و امتیاز روزنامه هم می‌گیرد، به حزب نزدیک می‌شود. این مورد، قابل اغماض است. دوم اتحادی که «حزب توده» به تبع شوروی علیه فاشیسم در ایران برقرار می‌کند و به نوعی همکاری با عوامل امریکا و انگلیس را در ایران شروع می‌کند. موضوع سوم جریان «فرقهٔ دموکرات» بود که اظهارنظرها پیرامون آن دارای تناقض زیاد است. عده‌ای می‌گویند اصلاً نمی‌دانستیم، عده‌ای می‌گویند می‌دانستیم، عده‌ای می‌گفتند روسها به ما این مسأله را تحمیل کردند. بعضی‌ها می‌گویند دلیل، خودمحوری‌های پیشه‌وری بود. موضوع بعد مسئلهٔ خلیل ملکی بود ـ خلیل هر کس بود و با هر ویژگی ـ حزب موضوع خلیل را به موضوع اصلیِ جامعه تبدیل کرد. گرچه در این چپ روی، خودِ خلیل هم «حزب توده» را مسأله اصلی کرد. لذا ذهن دو جریان یا بخشی از جامعه به جای اینکه به امپریالیسم و استبداد و دربار بپردازد، به اختلافات داخلی مشغول شد. مسأله بعدی جریان نفت شمال در برابر نفت جنوب است. بعد هم جریان نهضت ملی شدن نفت

که در ابتدا حزب آن را توطئهٔ امپریالیسم می‌نامید که نباید به آن خیلی بها داد. بعد جریان مصدق مطرح شد که تحلیل حزب تا قبل از سی تیر این بود که مصدق عامل امپریالیسم است و جامعه دارد شما را فریب می‌دهد و با طرح این مسائل به بیراهه می‌کشاند، سپس جریان متناقض موضع‌گیریِ حزب بعد از واقعهٔ سی تیر، بعد موضوع آخر، جریان کودتای ۲۸ مرداد و اشتباهات حزب. پاسخ شما نسبت به این همه تناقض چیست؟

ج: پاسخ همهٔ اینها در جوابی که من برای امیر خسروی نوشتم موجود است. «حزب تودهٔ ایران» اول تشکیل می‌شود اما در شرایطی که امپریالیسم انگلستان حاکم مطلق است و تمام نیروها در دستش قرار دارد. امپریالیسم امریکا وارد شده و می‌خواهد برای خودش جاپا درست کند. در اینجا ما می‌بینیم که ملیون نسبت به امپریالیسم امریکا خیلی خوش‌بین هستند که من اگر لازم باشد جمله‌هایی که خودِ دکتر مصدق، آقای دکتر فاطمی، حسین مکّی در مورد دفاع از آزادی ملتها داشته‌اند، نقل کنم. ما در عین حال که نقش امپریالیسم امریکا را در جنگ علیه فاشیزم مثبت تشخیص می‌دهیم، اما او را امپریالیسم می‌دانیم. تنها نیرویی که در ایران امریکا را به عنوان امپریالیسم تا کودتای ۲۸ مرداد شناساند، «حزب تودهٔ ایران» است. کدام نیروی دیگری اعلام کرد که امریکا امپریالیست است؟ آیا نیروهای اسلامی اعلام کردند؟ نیروهای سیاسی دیگری کردند؟ کدام یک از این سازمانها کردند؟ امریکا برای همه‌شان محترم بود. ما در ایران شناخت امپریالیسم امریکا را مطرح کردیم. چرا شما بی انصافی می‌کنید؟ دوران تمایلات فاشیستیِ قوی در ایران، قبل از این جریان پیدا شده است. نمونه‌هایش را ما می‌بینیم؛ زاهدی، آیت‌الله کاشانی و شاملو.

س: آیت‌الله کاشانی که فاشیست نبود، انگلستان او را دستگیر کرد.

ج: من کی گفتم فاشیست بود؟ نه، چرا تهمت می‌زنید؟ گفتم روی نظریات ضد انگلیسی که داشت به آلمان علاقمند بود. یک جریان نیرومند، قوی و ضد انگلیسی که به آلمان علاقمند شدند. آدمهای مختلفی بودند؛ متین دفتری یک سرتیپ بود، آیت‌الله کاشانی هم یکی، از زاهدی و افسران دیگری هم که هستند چند تا سرلشگر و سپهبد عاقبی و غیرو ... همهٔ اینها جزو اینها هستند. ما می‌گوییم چنین جریانی در داخل ایران و در میان جوانها بود. جوانهای ارتش هم دچار همین گرفتاری بودند. خوب ما بایستی مسأله ضد فاشیزم را بشناسانیم.

آقا! دشمنِ دشمن ما دوست ماست. این شعار شما هم هست. این شعار تمام دنیا هست.

ما مجبور هستیم وقتی نیرو نداریم با دشمنِ دشمنان، در عین شناختن او کنار بیاییم. برای شناساندن امپریالیسم امریکا و آلمان وظیفهٔ ما مبارزه بود، بویژه در دورانی که آلمان پیشرفت می‌کرد. جوانهایی در دانشگاه بودند که بر یقهٔ کتهایشان آرم فاشیستی زده بودند. ما این را می‌دانستیم. به این ترتیب می‌بایست ما این وظیفه را در دو جهت انجام دهیم، البته با داشتن امکانات فوق‌العاده محدود و کم و با نداشتن تجربهٔ سیاسی به اندازهٔ کافی. به این ترتیب است که ما در این جریان وظایف خودمان را صادقانه انجام دادیم ولی اشتباهات گزافی هم داشتیم. بزرگترین اشتباه ما در شناخت «جبههٔ ملی» است. اشتباهی که حتی در داخل کادر رهبری هم بر سرِ آن اختلاف نظر است و هیچ کس نمی‌تواند حرفی بزند. خیلی‌ها در خاطراتشان به این اختلاف نظرها اشاره کرده‌اند. دو شناخت از آن وجود داشت. درست مثل انقلاب اسلامی، یک شناخت غلط از این و یک شناخت درست‌تر در یک حزب سیاسی. همیشه این اختلاف نظرها هست. لنین می‌گوید مشکل‌ترین کارهاعبارت است از پیاده کردن اصول اعتقادی - فلسفی در شرایط مشخصِ یک جامعه. در اینجا است که اشتباهات عظیم پیدا می‌شود. اتفاقاً نهرو نیز دربارهٔ جریانهای سیاسی، همین گفتار لنین را نقل می‌کند و می‌گوید مارکسیسم دگم نیست و جزمی نیست. مارکسیسم اصولی است که کمونیستها در خودِ روسیه باید بفهمند این را که در هر جایی چگونه باید آن را پیاده کنند. در هر جای روسیه، در هر جا نمی‌توانند یک جور پیاده کنند، در سن پترزبورگ و در لنینگراد جور دیگری می‌شود پیاده کرد. در کارخانهٔ اسلحه‌سازیِ آن، ماشین‌سازیِ آن و یا در قزاقستان و ازبکستان باید یک جور دیگر پیاده شود. برای همین هست که وقتی جمهوری ازبکستان درست می‌شود، لنین آن قرآن معروف را به موزهٔ لنینگراد برمی‌گرداند. لنین به این چیزها اعتقاد نداشته ولی چون این قرآن دارای ارزش تاریخیِ خیلی مهمی برای خلق ازبک است، به آن احترام می‌گذارد که متأسفانه بعد از لنین این سیاست ادامه پیدا نکرد. حالا ما با تمام بدبختی‌هایی که ایران کشیده است، همه را بریزیم روی سرِ «حزب تودهٔ ایران» که گوشهٔ کوچکی از تمام دنیاست؟ این همان فرار از مسئولیت است. سرهنگ نجاتی در یک مقاله می‌نویسد اینهایی که از «جبههٔ ملی» باقی ماندند تا به حال حتی یکی از آنها ننوشته که اشتباهات ما چه بوده است، در حالی که قدرت و حکومت دست ما بود.

س: شما توضیح دادید که یک جریان چپ جدید که بیشتر مائوئیست بودند از دل کنفدراسیون بیرون آمد. مثل پرویز نیکخواه، محمود جعفریان، پرویز لاشایی و هوشنگ

وزیری که البته تعدادی طرفدار تروتسکیسم بودند. اینها وقتی که برگشتند و اندیشه‌شان، اندیشهٔ چپ بود، با رژیم هم که کنار آمدند در نقد جریانی مثل «حزب توده» و چپ روسی در روزنامه‌ها و مجله‌ها مطالبی می‌نوشتند، ولی باز با همان نگرش مارکسیستی.

ج: پرویز نیکخواه زمانی تابع دربار شاهنشاهی و تئوریسین و سخنگوی تبلیغاتی - فرهنگیِ شاه در کثیف‌ترین دوران حاکمیت شد. با این حال اگر او بخواهد از حزب انتقاد بکند، نمی‌تواند از موضع شاه، انتقاد کند. برای همین هم قیافهٔ چپ خودش را نگه می‌دارد که البته آن قیافهٔ چپ خیلی مفتضح است. کسی که بلندگوی تبلیغاتیِ شاه در کثیف‌ترین دوران تبعیت خود از امپریالیسم شده، بیاید و قیافهٔ چپ بگیرد و به عنوان طرفدار توده‌های زحمتکش مطرح شود؟ این عبارت است از آرتیست کمدی که در تأتر بازی می‌کند و به کلی مخالف آن چیزی است که عقیده دارد. او یک مسخره بیش نیست. اینها به عقیدهٔ من ارزش بحث و انتقاد را ندارند. مگر همین تروتسکیستها در تاریخ ایران چه بودند؟ غیر از اینکه در دوران شاه دست اینها را در رادیو و تلویزیون باز گذاشتند، فقط برای اینکه علیه سیاست شوروی حرف بزنند. جوانهای بی‌اطلاع از نظر شناخت جهان، فقط آلتی شدند در دست سیاست بازانِ آن موقع. شاه هم خودش دستور نمی‌داد، بلکه علم این کار را می‌کرده. سیدضیاء می‌گفت اینها را تقویت بکنید. یعنی سیاست انگلستان و امریکا، اینها را اداره می‌کرد.

س: آیا خودِ تروتسکی در دعوا با شوروی به غرب گرایش پیدا کرد به دلیل همان تز انقلاب جهانی مارکسیسم، لنینیسم که نهایتاً به نفع امپریالیسم غرب قرار می‌گیرد، یا خودِ این بچه‌های ایرانی که عضو کنفدراسیون بودند و در غرب زندگی می‌کردند، به دام سازمانهای بین‌المللی ساواک افتادند.

ج: تروتسکی یهودی بود و حزب یهودیهای مارکسیست را اداره می‌کرد. گروه او پس از انقلاب به حزب بلشویسم می‌پیوندد. او پس از انقلاب اکتبر اختلاف نظرش با لنین آغاز می‌شود. او معتقد بود که ما تا انقلاب جهانی را انجام ندهیم، نمی‌توانیم سوسیالیسم را در شوروی نگه داریم بلکه باید انقلاب جهانی را نگه داریم. یعنی باید کوشش کنیم که در آلمان و فرانسه و ... نیروهای کمونیستی را به طرف انقلاب سوق دهیم. این اختلاف نظر بوده است. در مسأله صلح با آلمان هم تروتسکی از طرف لنین مأمور مذاکره با آنها می‌شود. آلمانها در آن زمان هنوز شکست نخورده بودند و تقاضای زیادی داشتند. آلمانها می‌گویند اولاً اوکراین باید به آنها تعلق بگیرد. چقدر باید خسارت بدهید و ... لنین معتقد بود که تمام این

شرایط را باید بپذیریم، چون در آلمان انقلاب خواهد شد و ما همهٔ اینها را پس می‌گیریم. او معتقد بود که امپریالیسم آلمان شکست خواهد خورد، اما تروتسکی امضأ نمی‌کند و می‌گوید شایستهٔ ما نیست که چنین قرار داد تحقیرآمیزی را امضاء کنیم، و برمی‌گردد. لنین چرچیلین را می‌فرستد و می‌گوید برو امضاء کن. تروتسکی نمی‌فهمد که تاریخ آینده‌اش چه جور است. عین همین پیش‌بینی درست درمی‌آید. یعنی واقعیت این است که بعد از مدت کوتاهی آلمان شکست می‌خورد و آنجا، هم دموکراتیک می‌شود، هم انقلاب کمونیستی. کمونیستها حتی جمهوری شورایی آلمان را در برلین، تشکیل می‌دهند. لیبکینشیت و روزالوکزامبورگ رؤسای آن بودند، ارتشی‌های آلمان در عین حال که ویلهلم استعفأ داده بود و به هلند رفته بود و به کلی از بین رفته بود، همه باقی مانده بودند. انگلستان و امریکا هم ساختار را حفظ کرده بودند. همان گروه لودندورف که رئیس ستاد ایندنبورگ در دوران جنگ بود، حمله می‌کند و اینها را می‌گیرند و این دوتا را زندانی می‌کنند و بطور سربسته هر دو را ـ لیبکینشیت و روزالوکزامبورگ ـ می‌کشند. بعد هم لودندورف یک کودتا می‌کند و در نتیجه مبارزهٔ نیروهای مترقی، کمونیستها و سوسیالیستها و غیرو، با شکست روبه‌رو می‌شود. بعد تروتسکی در جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ وزیر جنگ می‌شود.

تروتسکی به عنوان یک سازماندهٔ فوق‌العاده بزرگ برای تشکیل ارتش سرخ، نقش تاریخیِ بدون تردیدی دارد که البته تاریخ‌نویسان استالینی این موضوع را حذف می‌کنند و برعکس می‌گویند همیشه خرابکاری کرده. ولی کاملاً این طور نیست و در تشکیل ارتش سرخ و تنظیم جنگ‌های داخلی علیه ارتش‌های تزاری که از شمال و جنوب و شرق و غرب به مسکو حمله می‌کردند و در ترتیب دادن نیروها نقش بسیار، بسیار برازنده‌ای دارد، تا جنگ و انقلاب پیروز می‌شود. با نداشتن هیچ گونه وسیله‌ای، سربازها فقط با کفشهای کهنه‌ای که به پا داشتند به جبهه می‌رفتند و با فداکاریِ فوق‌العادهٔ ارتش، انقلاب به پیروزی می‌رسد. در جوابی که مجید فیاض به بهنود داده، در مورد نویسندهٔ معروف تاریخیِ ازبکستان ـ که کمونیستها او را خیلی اذیت کرده‌اند ـ از قول او می‌نویسد، ما در زندان بودیم که نیروهای آزادکنندهٔ سرخ آمدند و ما را از زندان آزاد کردند. مبارزات، هم با نیروهای ارتجاعیِ داخلی و هم با ملاکین بزرگ که از ارتشهای امریکا و انگلیس نیز به آنها کمک می‌کردند و اسلحه می‌دادند، در گرفته بود. امریکاییها در آرخانگلسک بودند و با کشتی نیرو و کمک می‌دادند. یک ژنرال فرانسوی اخیراً مطلبی نوشته که در آن اظهار می‌کند روسیه باز خواهد آمد. او

چگونگی فرار سربازان امریکایی در آرخانگس را شرح می‌دهد و می‌نویسد سربازان پابرهنه رسیدند و با عجله‌ای خیلی زیاد، سعی داشتند تا خودشان را به کشتی‌ها برسانند و البته همه‌شان توانستند فرار کنند. امریکاییها در شمال و ژاپنی‌ها در سیبری بودند. به این ترتیب انقلاب پیروز می‌شود و همان مسئله پیش می‌آید که ما نمی‌توانیم سوسیالیزم را در یک کشور واحد بگذاریم و باید برویم به طرف انقلاب جهانی؛ باید به سایر نیروها کمک بکنیم و در همه جا انقلاب بکنیم. در بعضی جاها اتفاقاً همین کار می‌شود. در مجارستان انقلاب کمونیستی می‌شود، بعد شکست می‌خورد ولی لنین معتقد بوده که چنین چیزی نیست. نیروی امپریالیسم فوق‌العاده قوی است و ما الان بایستی با تمام قوا فقط به ساختار داخلیِ خودمان بپردازیم. در داخل هنوز دشمن ما آنقدر نیرومند است که ما به این آسانی‌ها نمی‌توانیم بر آنها دست یابیم. این اختلاف نظر از آن وقت خیلی شدید شد، منتها لنین متأسفانه خیلی زود تیر می‌خورد، بیمار می‌شود و در دورهٔ بیماری‌اش عملاً کار در دست استالین است.

س :راجع به اختلاف استالین و تروتسکی بیشتر توضیح دهید.

ج: وقتی لنین در بستر بیماری بود مریضی‌اش به خاطر همان سمی که در تیر بوده همینطور دشوار می‌شود. سیاست لنین در آن تاریخ به دست استالین می‌افتد. استالین با تروتسکی اختلاف نظر خیلی شدید داشته، چون تروتسکی خودش را جانشین اول لنین می‌دانسته است. در کمیتهٔ مرکزی و در پلنوم دو یهودی دیگر هم به نامهای کامینف و زینوویف، همکارهای لنین بودند. بالاخره استالین در اول ۱۹۲۸ او را در یکی از کنگره‌ها، از هیأت سیاسی کنار می‌گذارد و بعداً او را از شوروی تبعید می‌کند. در آن زمان هنوز دوران اعدامها شروع نشده بود. او اول به سوئد می‌رود اما او را نمی‌پذیرند. در جاهای مختلف از او می‌ترسیدند. بالاخره در مکزیک به عنوان انقلابی به او پناهندگی می‌دهند. از آن وقت او مبارزه با سیاستهای استالینی را شروع می‌کند؛ مبارزه‌ای با نقاط فوق‌العاده مثبت استالین ـ که همان صنعتی کردن کشور به هر قیمتی بود ـ استالین مطمئن بود که امپریالیسم جنگ دوم را علیه شوروی ایجاد می‌کند؛ این پیش‌بینی صحیح بود. به همین دلیل مسألهٔ صنعتی کردن کشور برای او، مسأله اول می‌شود. می‌دانیم که امپریالیسم بعد از جنگ دوم جهانی و بعد از صلح، خود را برای حمله به شوروی آماده کرده بود. آنها خود را آماده می‌کنند و چرچیل هم دستور می‌دهد اما فرماندهان می‌گویند که ما نمی‌توانیم حمله کنیم، چون برای ما این خطر وجود دارد که سرنوشت ارتش هیتلر را پیدا کنیم. اگر ما برویم، همان بدبختی را پیدا خواهیم

کرد. منتها تروتسکی گروههایی را در همه جای دنیا و در میان ناراضیان احزاب کمونیست، درست می‌کند. احزاب تروتسکیست و خودِ مائوتسه دونگ می‌گوید، اولش من مارکسیست نبودم. بلکه مخلوطی از مارکسیست و تروتسکیست و کنفسیوسیست بودم و بتدریج مارکسیسم را درک کردم. مطالعه کردم و درک کردم. به این ترتیب است که تروتسکیستها مبارزه با شوروی را به معنی کامل ـ با سیاستهای استالین به عنوان قدرت‌طلبی ـ آغاز می‌کنند. بویژه که در آن دوران اصلاً هنوز سیاست نابود کردن مخالفین استالین شروع نشده بود و آنها به یک نیروی ضد شوروی تبدیل شده بودند؛ ضد شوروی به معنی کل. نیروهای کوچک احزاب بودند که امکانات مالیِ بسیار وسیعی داشتند. جالب این است که روزنامه و نشریه هم زیاد داشتند. حتی احزاب کمونیست در جایی با وجود آنکه نسبت به آنها از لحاظ تعداد افراد، اکثریت مطلق داشتند اما امکاناتشان کمتر بود.

س: امکانات نیروهای تروتسکی از کجا بود؟

ج: این را باید در تاریخ بخوانید. معلوم است امپریالیسم کمک می‌کرده است.

س: مستقیم بود یا غیرمستقیم؟

ج: هیچ نمی‌دانم؛ خبر ندارم. من فقط اطلاعی که دارم این است که امکانات تبلیغاتیِ خیلی وسیعی داشتند.

س: یعنی امریکا حساب می‌کرد آن مکتبی که تروتسکی ارائه می‌دهد، قابل پیاده‌شدن نیست و خطر ندارد؟

ج: خطر ندارد. آنها می‌گفتند که ما اختلافمان این است که استالین در آنجا دیکتاتوریِ مطلق برقرار کرده و ما آن طور دیکتاتور نیستیم. خودِ آنها هم معلوم نبود دیکتاتور بودند یا نبودند.

س: چون هنوز به حکومت نرسیده بودند.

ج: نرسیده بودند.

س: در دوران حضور تروتسکی و قبل از جنگ جهانی دوم هم کسانی در ایران بودند که به تشکیلات تروتسکیستها مرتبط باشند و فعالیت کنند؟

ج: من از قبل جنگ جهانی دوم چیزی ندارم بگویم.

س: حتی از شواهد و قرائن؟

ج: نه؛ هیچ اطلاعی ندارم!

س: از دهۀ بیست چطور؟

ج: در دهۀ بیست گروهی به نام تروتسکیست نداشتیم. گروههای دیگری بودند که مشخص هستند.

س: کار علنیِ گروههای تروتسکیست از دهه چهل در ایران شروع شد. مثل هوشنگ وزیری که مترجم بود و در «روزنامۀ آیندگان» با داریوش همایون کار می‌کرد. امثال پرویز نیکخواه، پرویز لاشایی و رضا براهنی هم بودند که مترجم و مروج آثار تروتسکی بودند و انتشارات خوارزمی و یکی دو ناشر دیگر هم آثار تروتسکی را چاپ می‌کردند.

ج: بله؛ در دهۀ چهل چنین بود.

س: مجله‌های «جهان نو» و «فردوسی» هم فعال بودند!

ج: البته تا سال ۱۳۳۴ که در ایران بودم، هنوز چیزی به عنوان گروه تروتسکیست نبود.

س: در خودِ شوروی چطور؟ بعد از استالین یا بعد از جنگ جهانی دوم این جریان بصورت بالقوه وجود داشت یا نه؟

ج: چون عدۀ زیادی که طرفدار تروتسکی بودند را در همان تصفیه‌های عظیم از بین بردند و عدۀ زیادی از کمونیستهای با ارزش هم از بین رفتند، بعد از استالین اثری از آنها وجود نداشت. در دوران جنگ، تروتسکی کشته شد، یکی از محافظین وی، او را با تبر زد.[۱]

س: قاتل نفوذی بود یا بر اثر اختلافهای درونی این کار را انجام داد؟

ج: این آدم ده سال در زندان بود. بعد از اینکه آزاد شد، به شوروی رفت. حالا او نفوذی بود یا به کارش واقعاً معتقد بود، نمی‌دانم!

س: اهل روس بود؟

ج: اهل روس بود.

س: آیا حرف دیگری دربارۀ او دارید؟

ج: خیر!

س: از اواخر دهۀ چهل تا اواسط دهۀ پنجاه و قبل از پیروزی انقلاب، جریان چپ در داخل و خارج کشور دچار بحران شدیدی شده بود و مرتب دچار انشعاب می‌شد.

۱ـ لئون تروتسکی در ۳۰ مرداد ۱۳۱۹، در سن ٦١ سالگی توسط یکی از محافظان خود در مکزیک به قتل رسید. او ۲ سال پس از مرگ لنین، در اوائل حکومت استالین، به دلیل اختلاف با وی از روسیه تبعید شده بود.

جریانهای مائوئیستی بیش از ده گروه داشت، مثل: «اتحادیه کمونیستها»، «گروه کمونیستی نبرد»، «کمیتهٔ نبرد در راه طبقهٔ کارگر»، «گروه پیوند»، «گروه حیدرخان عمو اوغلی»، «سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر»، «اتحادیهٔ کمونیستهای ایران». این وضعیت هر چه به زمان انقلاب نزدیکتر می‌شد، تشدید می‌شد، عوامل و علل آن چه بود؟

ج: علت همان انشعاب اول است. انشعاب اول معمولاً توسط کسانی صورت می‌گیرد که آن موقعیتی را که در حزب می‌خواهند، به دست نمی‌آورند. بنابراین می‌خواهند سیاست گروه را در دست خود بگیرند، پس منشعب می‌شوند. ولی پشت سرش انشعاب دوم و سوم و چهارم می‌آید و گروهک، گروهک می‌شوند. یک بیماری است مثل همان بیماری که در دارودستهٔ ملکی پیدا شد. از انشعابیون اولی که با ملکی گرفتند، در آخر و بعد از سه چهار سال، چهار پنج نفر باقی ماندند، آدمهای آخری که از جریان کنار رفتند گروه درست نکردند. بقیه هم که رفته بودند.

س: بعضی هم مثل خنجی گروه درست کردند!

ج: بله؛ بیماری گروههای مارکسیستی است. هر که می‌خواست رئیس باشد، این کار را می‌کرد.

س: و با ارائه تز سیاسی یا تئوری مارکسیستی با دیگران برخورد می‌کرد؟!

ج: آخر هر کس ادعا می‌کرد من مارکسیست درجه یک و بهترین عنصر مارکسیسم هستم. در نوشته‌هایشان دیدید که چه ادعایی داشته‌اند!

س: در سالهای ۵۷ ـ ۵۶ فردی به نام ناریا (اگر اشتباه نکنم) علیه «حزب توده» کتابها و جزواتی منتشر کرد و در سطح نسبتاً وسیع و با یک تیپ کتابهای خاصی این کار را انجام می‌داد. او که بود و از کجا آمده بود؟

ج: من این را در گفت‌وگوی تاریخ گفته‌ام.

س: ولی مختصر است.

ج: مختصر نگفته‌ام، بلکه این فرد، اسمش ناریا نبود. ناریا اسم مستعارش بود. اول یک چاپچیِ خیلی ساده بود. بعد یواش یواش تبدیل به یک سرمایه‌دار و چاپخانه‌دار شد. شریکی هم داشت و هردو خود را حزبی می‌دانستند. در دیداری به اروپا آمد و پیشنهادش به من این بود که می‌خواهد نقشه‌ای بکشد و شاه را در خیابان ... بکشد.

س: خیابان ولی عصر ...

ج: ولی عصر است؟! می‌خواست در آن خیابان زمین بگیرد و یک تونل زیر خیابانی درست کند. بعد یک بمب بگذارد تا وقتی اتومبیل شاه از آنجا رد می‌شود، بمب را بترکاند و شاه را از بین ببرد. ما به او گفتیم: دیوانه! چون این کار خیلی احمقانه بود. تصور اینکه بتواند چنین کاری بکند خیال‌پرستی بود. بعد از اینکه ما به ایران آمدیم، چون چاپخانه داشت، با همکارش حاضر شد «روزنامهٔ مردم» را چاپ کند. بعد از مدتی احساس کردیم در چاپ روزنامه پول گزافی می‌گیرد، زیادتر از حدی که هست. او به مسئول انتشارات ما (پورهرمزان) توهین کرد. پورهرمزان آمد و به من گفت که او توهین کرده، آن هم بر سرِ پول. دستور دادم ناریا را از حزب اخراج کنند. چنین شد که به مخالف «حزب تودهٔ ایران» تبدیل شد و نشریات مخالف می‌داد. تمام چیزهایی که نوشته، همان مهملاتی است که دیگران نوشته‌اند و بسیار بی‌ادبی کرده. منتها گفته که تاریخ‌دان هستم و شش سال زندان بوده‌ام.

س: بعد از انقلاب زندانی شده؟

ج: بله؛ همان دورانی که ما زندانی شدیم، او هم به علت ارتباط با کسانی در بلغارستان زندانی شد.

س: رابطه با مرتضی راوندی، که او هم توده‌ای بود؟!

ج: خیر؛ ولی شش سال زندانی بود و بعد آزاد شد و حالا هم گاهی در «مجلهٔ ایران فردا» می‌نویسد. تاریخ‌نویس شده و از سقوط شوروی صحبت می‌کند و ادعاهای زیادی دارد. معرف این آدم، به‌آذین است. در خاطراتم هم گفته‌ام که ببینید چقدر سر به‌آذین کلاه گذاشته و در چاپ کتابها و نوشته‌هایش، پولهایش را نداده است.

س: از آل رسول چه می‌دانید؟ یکی هم بود به نام پور ...

ج: پورتیرار!

س: تیرار یا پیرار؟

ج: پورتیرار! حالا هم به اسم پورتیرار مقاله می‌نویسد. اسم اصلی‌اش این نیست و این را خودش درست کرده.

س: اسم مستعار است؟

ج: بله، اسم اولش این نیست.

س: در «مجلهٔ نگاه نو» هم مقاله می‌نویسد.

ج: در همه‌جا مقاله می‌نویسد و دربارهٔ مسائل تاریخ جهان و همه چیز خودش را خیلی دانا می‌داند.

س: یکی از کتابهایش دربارهٔ کنگره سوم «حزب توده» در کرج است که انتقادهای مفصلی به حزب کرده است.

ج: کنگرهٔ سوم حزب در کرج؟ مگر کنگرهٔ سوم حزب در ایران بود؟

س: بله؛ در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱.

ج: ولی در ایران دو کنگره بیشتر تشکیل نشد!

س: پس چطور یک مرتبه کنگرهٔ چهارم نام برده می‌شود؟

ج: آن پلنوم چهارم است و کنگرهٔ سوم مورد نظر شما را خاوری و دوستانش در خارج از کشور تشکیل دادند که آن را پلنوم سوم می‌نامیم.

س: شاید من اشتباه می‌کنم، چون در این‌باره خیلی وقت پیش چیزی خوانده‌ام.

ج: گفتم که پلنوم سوم هم اینجا تشکیل شد.

س: پس برنامهٔ کرج چه بوده است؟

ج: اصلاً یادم نیست.

س: پس باید به کتاب نادیا مراجعه کنم!

ج: من اصلاً چنین چیزی به خاطر ندارم.

س: سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ در کرج حدود ۱۵۰ نفر از اعضای حزب بوده‌اند!

ج: شاید پلنوم داشته‌اند. چون کنگرهٔ ما در ایران برگزار نشد.

س: همین که شما گفتید: پلنوم! من شک کردم که شاید دارم اشتباه می‌کنم.

ج: نه؛ چنین نیست. زیرا ما در ایران فقط یک پلنوم تشکیل دادیم که آن هم پلنوم ۱۷ بود و بلافاصله بعد از آمدن ما به ایران در باغی در ونک، به پا شد.

س: این که قبل از کودتای ۲۸ مرداد است!

ج: می‌دانم که پلنوم هفدهم را اینجا تشکیل دادیم.

س: پلنوم چهارم که در مسکو تشکیل شد، ولی پلنوم یک و دو و سه کجا بود؟

ج: اصلاً به یاد ندارم که پلنوم سوم کجا تشکیل شد.

س: اجازه بدهید به سراغ بررسی اهداف چپ در ایران تا سال ۵۵ برویم.

ج: در فصل نهم که این را خواستید و از «حزب تودهٔ ایران» و تشکیلات زنان حزب

صحبت شد.

س: آنها پیشنهادی بود.

ج: پس مطلبی نو نیست؟

س: خوب برای جلسه آینده بماند.

ج: و فصل یازدهم می‌شود؟

س: نه؛ فصل دهم می‌شود. فصل یازدهم دربارهٔ تحولات سیاسی بعد از ۲ خرداد است.

ج: ... که به نظر من مهمترین گفتار ما از نظر محتوای سیاسی تا حالا است. قبول دارید؟

س: بله!

ج: و شما می‌خواهید عقیدهٔ مرا بدانید؟

س: بله! ما سعی می کنیم به موضوع پرداخته شود از صحبت پیرامون افراد پرهیز شود.

ج: فقط موضوع؟

س: بله!

ج: حالا اول این را یادداشت کنید، آن کس که گفتم دو جزوه بعد از ۲۸ مرداد نوشته است، گالوست زاخاریان است.

س: هر دو را نوشته؟

ج: نه؛ جزوهٔ ۲۸ مرداد را او نوشته و جزوهٔ داخلی ۴۴ را من نوشته‌ام.

س: این کار چه موقعی انجام شد؟

ج: سال ۱۳۳۴، و چیزهایی است که بعداً قطعنامه درباره‌شان صادر شد و روی ارزیابیِ مختلف نسبت به مسئولیت ما در ۲۸ مرداد است.

س: آیا این دو جزوه بعد از دفعهٔ اول هم چاپ شده یا خیر؟

ج: نه دیگر! همان وقت چاپ و پخش شد و باید در اسناد ما باشد.

س: همان سال ۳۴؟

ج: در سالهای ۳۲ و ۳۳؛ یعنی بعد از لورفتن سازمان افسری. این دو جزوه در پلنوم چهارم مورد بررسی قرار گرفت و برای هر کدام یک قطعنامه صادر شد و درستیِ یکی و نادرستیِ دیگری تأیید شد.

س: و بعد در مجموعهٔ کارهای بعد از انقلابتان، هیچ کدام تجدید چاپ نشد؟

ج: نه، دیگر هیچ کدام چاپ نشد. خوب؛ حالا دربارهٔ ۲ خرداد صحبت کنیم. به نظر من ۲ خرداد یک رویداد تاریخی است که باعث دگرگونیِ بنیادی در سیاست داخلیِ ایران و موقعیت ایران در جهان شد. البته چنین تغییری یکمرتبه از آسمان نیامد.

س: بله! حوادث باید سیری داشته باشند.

ج: به نظر من خیلی ساده، بذر ۲ خرداد در سال ۱۳۵۸ به وسیله امام (ره) با تصویب قانون اساسیِ جمهوری اسلامی ایران و سیاست بسیار محکم ایشان کاشته شد. اسلامی که عدالت اجتماعی و حق مردم را برای تعیین سرنوشت خودشان بپذیرد، پیاده و مطرح شد. این بذر با دوران زندگی امام (ره) و رویدادهای سیاسیِ حاکمیت بعد از آن آبیاری شد. ولی آب این آبیاری همه‌اش تمیز و خوب نبود. آبهای بد هم بوده است. بعد کود این بذر از کجا آمد؟ از گسترش بی‌نظیر خبررسانی در بیست سال گذشته، توسعهٔ علم و دانش در جهان و پیدا شدن چیزی نو در هر روز. تمامش تأثیر آن کود است. قشری که انقلاب کرد و دردوران انقلاب ۱۵ ساله بود الان ۳۳ ساله است. نیرویی که در انتخابات خبرگان امسال شرکت کردند عبارتند از ۱۵ ساله‌های سال ۱۳۵۷، که تقریباً یک نیروی ۲۵ تا ۳۰ میلیونی را تشکیل می‌دهند. آنان تحت تأثیر عظیم این آبیاری و همه چیزهایی که گفتم قرار گرفته‌اند و بدین ترتیب دوم خرداد به صورت یک درخت جاندار و زیبا زاییده شده است. این اتفاق یک نوع انفجار اندیشه هم بود. آقای خاتمی در صحبتی که در مراسم افتتاح محل جدید پخش رادیو، تلویزیون تهران کرد، گفت مگر می‌توان مسائلی را که در ذهن افراد و در جامعه وجود دارد، با نگفتن محو کرد. اگر نگذارید پرسش‌ها مطرح شود بلافاصله اندیشهٔ زیرزمینی به وجود می‌آید و اندیشه‌ای که زیرزمینی شد به صورت انفجارهای اجتماعی بروز می‌کند. جلوی اندیشیدن را نمی‌شود گرفت. این را همیشه گفته‌ام. می‌شود انسان را کوبید و مغزش را داغان کرد و پدرش را زیر شکنجه درآورد ولی نمی‌شود اندیشیدن را از او گرفت. به نظر من اندیشیدن یک قشر وسیع ۳۰ میلیونی از جمعیت ایران که در انتخابات شرکت کرد و نزدیک به ۲۰ میلیون آن به آقای خاتمی رأی دادند، چیزی که هیچ کس در ایران و دنیا منتظرش نبود و اصلاً فکرش را نمی‌کرد. همه عوامل و شرایط در داخل ایران برای اینکه چنین چیزی است پیش نیاید از یک سال و نیم پیش از انتخابات آماده و تدارک دیده شده بود که همه‌اش را خواهیم دید. اول شرکت آقای خاتمی در انتخابات به عنوان یک زینت پذیرفته شد؛ یعنی انتخاباتی باید انجام بگیرد و معلوم هم هست که چه باید بشود، منتهی یک گل هم باید داشته باشد که

بگویند آقا در انتخابات اینجا آزادی هم هست. بدین ترتیب شرایط دوم خرداد و این رویداد عجیب بوجود آمد. حالا دربارهٔ آن تدارک صحبت می‌کنیم که چه بوده است؟ ما می‌دانیم که از یک سال و نیم پیش از انتخابات معین شده بود که بایستی آقای ناطق نوری رئیس‌جمهور آینده باشد و بخشی از حاکمیت این را می‌خواست.

س: دو موضوع دیگر هم مطرح است: یکی موضوع شوراها است که از اصول اجرا نشدهٔ قانون اساسی تا به حال است و الان به عنوان یک اصل مسلم و اثرات آن در مشارکت مردم در نظر گرفته شده است.

ج: شوراها یکی از عمده‌ترین عناصر حکومت مردمی هستند. در تمام کشورهایی که دوران دموکراسی را گذرانده‌اند، حتی همان دموکراسی سرمایه‌داری، مسأله شوراها اهمیت دارد. یعنی مردم در کارهای کوچک مربوط به خودشان می‌توانند راهی بدهند و مشکلات خودشان را رفع بکنند. فرض بکنیم شما در یک دهکده، کدخدایی معین بکنید. این کدخدا معلوم نیست مورد پسند و پذیرش مردم باشد. از همین جا تضاد شروع می‌شود و یک عده طرفدار پیدا می‌کند. یک عده طرفدار که پیدا کرد، اینها می‌خواهند زور بگویند. یعنی اوضاع به زورگویی تبدیل می‌شود. بعد دستگاه بالاتر، یعنی «بخش» باید از کسی که معین کرده، دفاع بکند. حالا ممکن است اقلیتی طرفدار آن، و اکثریتی مخالفش باشند. این اصل در تمام دموکراسی‌ها هست که شوراها با انتخابات تشکیل می‌شود تا کارهای محلی و انتخابات شهردار صورت بگیرد. شورای ده، شورای بخش، شورای شهرستان، شورای ایالتی و ... همه جا هست و کارهایی که می‌کنند محدود به محل خودشان است، مثل جاده‌سازی مرکزیت هم با کمک اینها تصمیم می‌گیرد و کمک بسیار زیادی به دولت است. فرض کنیم قرار است بین تبریز و ارومیه جادهٔ بزرگی احداث شود. الان مجبورند همهٔ جزییات کار را از مرکز بپرسند، ولی اگر با شورای شهرستان یا استان آذربایجان بنشینند و بگویند بودجه، نقشه، کمکهای و نیروهایی هست، می‌بینید چقدر در پیشرفت کار تأثیر دارد. یا در ساختن مدرسه، اگر بچه‌های خودِ مردم کار را دست بگیرند، شورای شهر علاقمند می‌شود و کمک می‌کند تا بچه‌ها حتماً مدرسهٔ خوبی داشته باشند و سه‌شیفته هم نباشد. اگر مردم را تجهیز بکنند و از آنها کار بخواهند ساختار جامعه در حالت فوق‌العاده مؤثری قرار داده می‌شود. باید شورا را با تمام قوا مردمی کرد، یعنی نباید گذاشت شورا تبدیل به یک جریان باز و فرمایشی شود و مثلاً چون فلان کس طرفدار من است، رئیس شورای فلان شهرستان بشود، زیرا که من نمایندهٔ آن

شهرستان هستم. این چیزها نباید باشد و با تمام قوا باید جلوی فاسد کردن این جریان را از راه نادرست گرفت. البته وزارت کشور اولین تعیین‌کنندهٔ صلاحیت نامزدهای شوراها است و می‌توانیم امیدوار بشویم به اینکه فکری بکنند.

س: این وضعیت بخصوص در روند مسائل سیاسی عادی است.

ج: در دوران تحول کاملاً عادی است و این تحول، تحول کوچکی در جامعهٔ ایران نیست؛ انفجاری به معنای کامل است و این انفجار نتایجی هم داد. به همین جهت است که ما خیلی امیدواریم که اینها می‌گذرد. این بیماریها، بیماریهای کودکی است.

س: مقطعی است ...

ج: اما دوران تکامل است، بدون این بیماری بچه بزرگ نمی‌شود. اینها ادامه خواهد داشت. ولی بچهٔ سالم و گردن کلفتی است که همهٔ اینها را می‌گذراند. سیاستی که الان می‌بینیم، سیاست عاقلانهٔ آقای خاتمی است. او متین است و بدون هیچ‌گونه سختگیری حاضر است با همهٔ مخالفینِ خودش صحبت کند.

س: یعنی اگر این دورهٔ سخت و پرمشقت اقتصادی در دو سه سال آینده بگذرد، هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اتکاء به اقتصاد داخلی، جامعهٔ نویی ساخته می‌شود.

ج: اتکاء به اقتصاد داخلی خیلی زیاد می‌شود. سفیر فرانسه همین چند روز پیش به یزد رفته و با استاندار یزد صحبت کرده است. استاندار یزد گفته، این شهر فقط یک اثر تاریخی نیست. چون یک آدم فرهنگی بوده، خودش می‌فهمد و می‌داند که چقدر ارزش تاریخی دارد و از لحاظ جهانگردی چیزهای فوق‌العاده زیبایی دارد. استاندار یزد گفته ما معادن بسیار عالی را داریم که ذی‌قیمت هستند. شما بیایید و سرمایه‌گذاری کنید. یا الان یک هیأت کامل نفتیِ انگلستان در ایران است و در مسائل مربوط به پتروشیمی جداً شرکت می‌کند. حتی امریکا مجبور شده به شرکتهای پتروشیمیِ خود اجازه بدهد که در این کار شرکت کنند. این دوران خیلی کمک خواهد کرد که مردم دوران سخت را تحمل کنند.

س: در تحمل مردم که مشکلی نیست.

ج: بله؛ مشکلی نیست و مردم تحمل می‌کنند.

س: البته اگر تحریک نشوند.

ج: جرأت تحریک به این آسانی‌ها نیست.

س: اگر مردم را توصیه کنند.

ج: این دوران دو سه سال که بگذرد، یک دوران شکوفاییِ امیدوارکننده‌ای برای فرهنگ، سیاست و اقتصاد ایران پیش رو داریم.

س: موضوع بعدی، جنگ تمدنها یا برخورد تمدنها بود که امریکاییها از سال ۱۹۹۳ مطرح کردند. این تئوری جدید که هانتینگتون عرضه کرد، گرچه در امریکا عملی شد، اما انگلیسیها برای از بین بردن هویت و شخصیت فرهنگیِ جهان سوم یا کشورهای اسلامی از سیصد سال قبل کارهای خود را شروع کردند. ولی بعد از انقلاب اسلامی، بحث جنگ تمدنها یک بحث جدی شد. امریکاییها آن را مطرح کردند و روی آن موضوع سرمایه‌گذاری و تبلیغات گسترده‌ای انجام شد. در چهار پنج سال اول این بحث در مطبوعات سیاسیِ غربی مطرح بود، طوری که توانستند این مسأله را جا بیندازند. البته جنگ تمدنها یا برخورد تمدنها تا حدی واقعیت دارد. ماهیت فرهنگیِ غربی با ماهیت فرهنگیِ اسلامی که سوابق استعمار و استثمار و استعمار غرب را پیش رو دارد سازگار نیست. در برابر این مسأله، آقای خاتمی بحث گفت‌وگوی تمدنها را مطرح کرد که مقابله‌ای با طرح برخورد تمدنها باشد.

ج: این یک مسئلهٔ مهم جهانی است. فرهنگ و سیاست جهانی است و همکاری جهانی را می‌طلبد. امپریالیسم امریکا، سیاست استعمار فرهنگی و اقتصادی را با هدف ابرقدرت بودن در جهان دنبال می‌کند. یعنی تحمیل خواستهای فرهنگی و سیاسیِ خود به دنیا و ازبین بردن هویت، ماهیت و شخصیت کشورهایی که ضعیف از لحاظ مذهبی، اعتقادی اجتماعی و سیاسی‌هستند؛ همهٔ این چیزها را می‌خواهد از بین ببرد و به آلات اجرای هدفهای خودش تبدیل کند. امریکا این وضعیت را در بعضی کشورها با دیکتاتوری‌های کثیف به وجود آورد. در کشورهایی مثل زئیر یا اندونزی توانست این کار را بکند. ولی در عمل دیدیم که نتوانست این وضعیت را در میان مردم به وجود آورد. اندیشه‌ها تبدیل به انفجار شد. در اندونزی، سی سال حکومت کرد، اما بعد از سی سال از پا درآمد. در زئیر بیست سال حکومت کرد و بالاخره تمام شد، از بین رفت و منفجر شد. مقاومت ملتها بسیار جدی بود و البته این مقاومت تنها در کشورهای درحال رشد به وجود نیامد. کشورهای اروپایی هم مقابل امریکا ایستاده‌اند. فرانسه با سینمای خود انفجار به وجود آورده و در مقابل فیلمهای امریکایی ایستاده است؛ یعنی به تهاجم فرهنگیِ حاکم پاسخ داده است. یکی از کارهای هوشمندانه آقای خاتمی عبارت است از مطرح کردن مسأله گفت‌وگوی تمدنها در دنیا. بعد ما می‌بینیم که یکدفعه سروصدای این

کار بلند می‌شود. یونسکو می‌گوید: به به! چه پیشنهاد خوبی است. دولت فرانسه می‌گوید: به به! چه پیشنهاد خوبی است. همهٔ اینها می‌بینند، درمان دردی که داشتند مطرح می‌شود. یک نفر از گوشه‌ای از دنیا پیدا می‌شود و با آن قیافهٔ محجوب می‌گوید: بیایید به طرف گفتمان جهانی، همه هم می‌آیند و می‌پذیرند. تعجب‌انگیز است؛ حتی امریکا و اسرائیل در سازمان ملل متحد به این پیشنهاد رأی دادند، که سال ۲۰۰۱ به سال گفت‌وگوی تمدنها تبدیل شود. این بیچارگی امریکا است. یعنی آنقدر زمینه آماده بود که وقتی آقای خاتمی این مسأله را مطرح کرد، در مدت بسیار کوتاهی جهانگیر شد.

س: بله؛ عمومی شد.

ج: این یکی از برجسته‌ترین فکرهای آقای خاتمی است که فوق‌العاده قابل احترام است. یعنی بیایید مسائل مورد اختلاف را به بحث بگذاریم و هرجا که می‌توانیم جنگ و زدوخورد را از زندگی بشریت دور بکنیم. چه در داخل جامعه و چه در خارج، این یک پدیدهٔ بسیار مهم تاریخی است چون بشریت از جنگ خسته شده است. حتی امریکا هم خسته شده است. همه از خشونت خسته شده‌اند، حتی مردم امریکا.

س: بله؛ یک نفرت عمومی نسبت به آن در سطح جهان وجود دارد.

ج: این خستگی از خشونت را در تمام دنیا می‌بینیم. این خستگی حالا تبدیل به این مسئله شده که بیایید همکاری کنید تا این بحران جهانی رفع شود. این کار، یک جریان تاریخی خواهد شد زیرا جریانی نیست که با یک سال یا دو سال صحبت حل بشود. بلکه این ابتکار به یک شناخت عمیق جهانی احتیاج دارد.

س: بعد از انقلاب غربیها و در پس آنها امریکا، تهاجم فرهنگی را شروع کردند. مثل کتابی که خانم بتی محمودی در مورد ایران نوشت و قصد داشت فرهنگ ایران را تحقیر کند. آن را به صورت فیلم هم در آوردند ـ بدون دخترم هرگز ـ و یا کار سلمان رشدی که درسطح عظیمی بود. بعد از اینها تهاجم فرهنگی ابعاد وسیعتری پیدا کرد. سپس بحث برخورد تمدنها مطرح شد، براستی اینها چقدر بُرد داشت؟

ج: به نظر من مسألهٔ برخورد تمدنها فقط برخورد میان تمدّنها نیست. این کار با خودش برخورد سیاسی می‌آورد. در دنیا نارضایتی اکثریت مردم از خشونت، نتیجهٔ برخورد تمدنها است. برخورد تمدنها یعنی برخوردهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ... برخورد تمدنها فقط این نیست که ما با شما مخالفیم، حرفهای شماها را گوش نمی‌کنیم و ... نتیجهٔ این برخورد

تمدنها، عبارت است از تحکیم استعمار. قدرت قویتر امکان ایجاد تمدن بالاتری ندارد ولی قدرت بیشتری برای تحمیل کردن دارد. فیلم سینمایی بیشتری تولید می‌کند، رادیوهای زیادتری دارد و تمام دنیا را با اینترنت زیر نفوذ خودش می‌گیرد. این وضعیت عبارت است از تهاجم و از بین بردن تمدنهای دیگر. در فرانسه مسأله فیلمهای امریکایی به یک جنجال اجتماعی رسید زیرا گفتند این فیلمها دارد ماهیت سینمای ما را از بین می‌برد چون فقط زدوخورد دارد. می‌بینیم چه فیلمهایی هست؛ همه‌اش آدم‌کشی و آدم‌کشی. در این جریان ما می‌بینیم که زمینهٔ سیاست امریکا زیاد آماده نبود. به همین دلیل هم نتوانست این کارش را نهادینه بکند و واقعاً تبدیل به یک واقعیت بکند. این کار امریکا برخورد با نیروهای عظیم جدید جهانی است. کشوری مثل چین، کشور بزرگی است که یک میلیارد و دویست و پنجاه میلیون نفر جمعیت دارد و با یک اقتصاد فوق‌العاده شکوفا و قوی و یک دولت نیرومند و پرنفوذ شروع به مقاومت می‌کند. هندوستان هم شروع به مقاومت می‌کند و همه ملتهای بزرگ شروع به مقاومت می‌کنند. آنهایی که آزادی و امکانات بیشتر داشتند، موقعیت بیشتری به دست آوردند. آنها این سیاست را در پیش گرفتند و نتیجهٔ آن شد که چیزی را به جامعه تحمیل کردند. اما امریکا کم کم به قول معروف راههایی باز می‌کند. مثل این که روزنامه‌نویسان ایران و ورزشکاران و فوتبالیست‌ها را دعوت می‌کند. اینها زمینه است. امریکا تصور دوجانبه دارد. یعنی خیال می‌کند ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. فکر نمی‌کند که ایرانیها عاقلند و فهمیده‌اند که امریکا چه سیاستی دارد. همین کشتی‌گیران امریکایی، وقتی از مسابقات تهران برگشتند، تبدیل به بلندگوهایی برای تبلیغ ایران شدند. زیرا مهمان‌نوازی و فرهنگ فوق‌العادهٔ مردم ایران آنان را چنین کرده بود.

س: تبلیغات گذشته را خنثی کردند.

ج: به کلی خنثی کردند. آنها وقتی با نیرویی که فرهنگ خیلی قوی هم مثل ایران دارد برخورد می‌کنند، چنین می‌شود.

س: در مسأله برخورد تمدنها و گفت‌وگوی تمدنها بحث جدیدی پیش آمده است. بعضی معتقدند که ما می‌توانیم از اصل برخورد تمدنها استفاده کنیم، در سوی دیگر متفکرین و اندیشمندان و محققانی هستند که معتقدند از گفت‌وگوی تمدنها می‌توانیم استفاده کنیم.

ج: نه؛ من می‌گویم تبدیل به برخورد سیاسی می‌شود. به این شکل که تلاش تبلیغاتیِ

امریکا برای از بین بردن هویت تمدن یک کشور تبدیل به مقاومتی که ما الان می‌بینیم، می‌شود. کشوری مثل عربستان را از سیاست جدا می‌کند. چون سیاست امپریالیسم امریکا و صهیونیسم آنقدر خشن، غیرانسانی و رسوا است که حتی از کشورهایی که دارای تمدنی مثل تمدن قوی ایران نیستند، نمی‌گذرد، اما نتیجه می‌گیرد که کشورهای اروپایی یا ژاپن دیگر به هیچ‌وجه حاضر نیستند چنین تهاجمی را بپذیرند. حتی فیلیپین در مقابل امریکا ایستادگی می‌کند و جداً ایستادگی می‌کند و می‌تواند چون در دنیای جدید، پخش اطلاعات وسیع و سریع شده است. الان هر اتفاقی از این نوع، که در هر جای دنیا بیفتد، بیست و چهار ساعته در همه جای دنیا پخش می‌شود. من خیال می‌کنم که سیاست امریکا زمینه‌ای برای آینده ندارد. همین گفت‌وگو و گفتمانی که اخیراً در ژنو و یونسکو دیدیم و یک سال جلوتر دربارهٔ گفت‌وگوی تمدنها بحث شد، نشان داد تمدن فقط مذهب نیست؛ آداب و رسوم هم هست، همه اجزای فرهنگ است. به این ترتیب، امریکا در مقابل تمدن‌هایی قرار می‌گیرد که به مراتب عمر زیادتر و وسعت بیشتری داشته‌اند. وقتی به تمدن اروپایی، تمدن روسیه و تمدن چین در مقابل تمدن امریکا نگاه کنید، این را حس می‌کنید.

س: خودِ هانتینگتون به زبان دیگر، نُه تمدن را می‌شمارد: یکی امریکا است و هشت تمدن دیگر مال آسیا و اروپا و آفریقا است.

ج: به همین دلیل است که امریکا بیچاره می‌شود و در مقابل این نیروی عظیم و تمدنهای در حال رشد نمی‌تواند بایستد.

س: ما سه جریان در خارج از کشور داریم. یکی «سازمان مجاهدین خلق» و «چریکهای فدایی خلق» که به حرکتهای مسلحانه، اعتقاد دارند. و همچنین سلطنت‌طلبها که مدافع براندازی مطلقند و هم معتقد به برخورد مسلحانه و اغتشاش و کودتا و کارهایی اینگونه‌اند و عموماً به سازمانهای جاسوسی دل بسته‌اند. دستهٔ دوم جمهوری‌خواه و طرفدار دموکراسی و آزادی‌اند. دستهٔ سوم افراد منفردند که قشر عظیمی را تشکیل می‌دهند. آنچه بدون هیچ ضابطه‌ای برایشان مهم است، یک جامعهٔ ایده‌ال است. حالا فکر می‌کنید اثرات مثبت یا منفی آنها در وضعیت داخلی جامعه چیست؟

ج: شما فدائیان را جدا کردید، من هم می‌خواهم جدا کنم.

س: فدائیان دودسته‌اند: یک دسته اشرف دهقان و مصطفی مدنی و دستهٔ دیگر، مثلاً کشتگر. البته گاهی کشتگر را جزو جمهوریخواهان می‌آوریم.

ج: فدائیان، قبل از جریان دوم خرداد معتقد بودند که این نظام را فقط باید با قیام مسلحانه‌ای که خودشان هم نمی‌دانستند چگونه ممکن است به وجود بیاید، از بین برد. بعد از دوم خرداد در میان سلطنت‌طلبان کسانی که رضا پهلوی را قبول ندارند، می‌گویند برادرش علیرضا بهتر است. به عقیدهٔ من آنها را باید جزو سنگواره‌های تاریخ گذاشت زیرا امریکا در سیاست خودش از آنها بهره‌برداری نمی‌کند. اسرائیل چند وقت پیش گاهی از شاه و از فرح حمایت می‌کرد ولی بعد خاموش شد، یعنی به کلی از زمینهٔ اجتماعیِ این شخصیتها ناامید شد. خطرناکتر از همهٔ اینها، «مجاهدین خلق» هستند که هم پایگاه و هم گروه متشکلی دارند. البته در جریان بهبود مناسبات ایران و عراق باید انتظار تغییراتی را در این زمینه داشته باشیم. درست است که «مجاهدین خلق» در امریکا طرفدارانی در سنا و مجلس انگلیس دارند، ولی خودِ همین سنا و مجلس انگلستان کارشان را تعطیل کردند. جریانی که به نام کمک به زندانیان سیاسی پول جمع می‌کردند، تعطیل کردند و پولهایشان را ضبط کردند تا ببینند واقعاً این کار خیریه است یا بودجه‌ای برای «مجاهدین خلق» است. بالاخره هم معلوم شد که تمام این جریان دست «مجاهدین خلق» بوده است.

س: این روند به کجا می‌انجامد؟ اگر عراق هم با اینها هیچ کاری نداشته باشد، پس از ده سال به کجا...

ج: به عقیدهٔ من تحلیل خواهند رفت، اگر تکامل جامعهٔ ما به همین صورت که هست پیش برود، یعنی دموکراسی، آزادی، آزادی مطبوعات و نهادینه شدن قانون گرایی در ایران به تمام معنا با همان شکل که در قانون اساسی داریم، ایجاد بشود، این کار نهادینه می‌شود. اگر کمبودهایی که به عقیدهٔ من هنوز هست، جلوی نفوذ آن را در بین مردم نگیرند، وقتی مردم از لحاظ اقتصادی ببینند وضعشان بهتر می‌شود و گرفتاریی‌هایی که داشتند از بین می‌رود، حرفشان را می‌توانند بزنند. هر کدام از مشکلات که رفع بشود، پایهٔ گروههای مخالف در خارج سست می‌شود. البته اکثریت مطلقِ گروههای مهاجر، غیر سیاسی هستند. پولدارهایی هستند که با ثروت خودشان به لوس‌آنجلس رفتند. الان دومیلیون نفر در آمریکا هستند و اکثریتشان غیر سیاسی هستند. البته در دل می‌خواهند که دوباره به ایران برگردند. البته تنگ‌نظرهایی هم در میان خود دارند، مثل مدنی، نزیه و حسن شریعتمداری و ...

س: بابک هم با اینهاست؟

ج: با فاصلهٔ کمی، باسلطنت‌طلبها بوده است. بعد از انتخاب خاتمی سیاستش را عوض کرد

و گفت که سیاست براندازی بی‌معنا است. باید در داخل کشور تحولی ایجاد کرد. به نظر من او هم بتدریج در جامعهٔ مهاجرت، تحلیل رفته است، چون آنها دارند پیر می‌شوند و جوانهایشان حرف دیگری می‌گویند.

س: خیلی‌هایشان پیر شدند. جوانشان حسن شریعتمداری است.

ج: اینها که پیر شدند. ولی کسانی را که الآن می‌خواهند جذب کنند جوانهایی هستند که در خارج متولد شده‌اند و اصلاً نه ایران را می‌شناسند و نه می‌دانند چه خبر است.

س: و نه سیاسی هستند ...

ج: بله؛ تحلیل می‌روند و کم می‌شوند. ولی خوب باید دید گروههای مختلف دیگری که آنجا هستند با چه سیاستی به این پدیدهٔ جدید نگاه می‌کنند.

س: می‌توانند به وحدت برسند، اما به توجه به تعارض فکری و ادعای سوابق سیاسی، هر کدام دنبال ریاست خود هستند.

ج: فریدون تنکابنی مقالهٔ بسیار جالبی نوشته، که چرا وحدت انجام نمی‌گیرد؟ با طنز و خیلی ساده نوشته است که هر کدام از اینها هی تقسیم و شعبه شعبه می‌شوند، اما حاضر نیستند زیر یک علَم بروند. بالاخره اگر بخواهند جمع بشوند باید رهبری داشته باشند و هیچ کسی حاضر نیست که رهبریِ گروه دیگر را قبول کند. به همین دلیل هم نزیه و شریعتمداری و مدنی و امثال اینها با همدیگر نمی‌توانند جریانی ایجاد کنند. هر کدام اسمی دارند. سلطنت‌طلبها، جمهوری‌خواهان، طرفدار مشروطه و ... هرکدام دارودستهٔ کوچکی دارند. به نظر من اینها در حال تحلیل رفتن هستند و نمی‌توانند نسل جدید را تربیت کنند. پیدا است که نسل جدید به زندگی در خارج از کشور عادت می‌کند و تحلیل می‌رود. حتی زبان فارسی هم بلد نیست. از این جهت آیندهٔ این مهاجرت سیاسی را درخشان نمی‌بینم و نمی‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در ایران داشته باشد. البته هر کدام عده‌ای طرفدار و نشریه دارند و عدهٔ بسیار کوچکی هم در اینجا می‌توانند داشته باشند تا در یک جریان متشنج اجتماعی شاید تأثیر داشته باشند. ولی با جریان آرام و نهادینهٔ فعلی و اصولی که آقای خاتمی معنا کردند، تأثیر آنها کم می‌شود. مثلاً «حزب ملت ایران» و «حزب زحمتکشان ملت ایران» نمی‌توانند افراد را دور خود جمع بکنند. از این جهت خیال می‌کنم که آنها فقط در دوران یک تشنج غیرمنتظره در اوضاع سیاسی ایران، می‌توانند عاملی مثل روزهای آخر شاه باشند. البته خیلی کمتر از آن دوره تأثیر گذار.

س: زیرا جامعه یک‌شکل‌تر بوده و آنها در داخل کشور بودند و با خارج ارتباط بیشتری داشتند.

ج: بیشترشان داخل کشور بودند.

س: البته الآن افراد غیر سیاسی، ولی متخصص و اندیشمند بیشتر شده‌اند. در آنجا تحصیلاتی دارند، استاد دانشگاه و مهندس و دکتر و اهل قلم و اهل تحلیل شده‌اند، بخصوص نسل جوانی که هنگام سفر بیست‌ساله بودند. سی چهل ساله‌ها فرصت این کار را پیدا نکردند و آن دسته که آنجا به دنیا آمده‌اند الآن وارد دانشگاه شده‌اند. فکر می‌کنید ارتباطشان با داخل در ده سال آینده چگونه خواهد بود؟ بازگشت که خیلی بعید است و شاید غیر ممکن باشد. چون ما در دوران قاجار و اوایل رضاخان تعداد قابل توجهی از افراد داشتیم که به خارج رفتند و ماندگار شدند. یک نسلشان عوض شده و اصلاً همان‌جایی شدند.

ج: اما الآن در آنجا از همین دانشمندها و ادیبها کم نداریم. استادان دانشگاه بسیار درخشان هستند و موقعیتهای خیلی مثبت دارند. مهندسین خیلی خوبی داریم و از این لحاظ یک نیرو هستند. اما بازگشت آنها در شرایط اجتماعیِ ایران تقریباً غیرممکن است.

س: حتی در ده سال و پانزده سال آینده؟

ج: تا وقتی که در ایران شرایط زندگی طوری نیست که بتوانند همان شرایط زندگی در خارج را برای خانواده در پوشش و تربیت بچه‌ها و درآمد فراهم کنند، نمی‌آیند. البته بعضی با فداکاری و علاقمندی می‌آیند. اما امثال دکتر معظمی که با وجود شرایط کامل زندگی در آنجا، می‌آیند و شرایط اینجا را می‌پذیرد، خیلی کم هستند، زیرا از لحاظ اقتصادی و آزادی و شرایط محدود است و من می‌گویم که بازگشت آنها یک مسأله استثنایی است. بخش مهم مسأله جلب متخصصین این است که بیایند کمک تخصصی بکنند، ولو کوتاه‌مدت باشد. اما شرایطی هم که ما اینجا برایشان ایجاد می‌کنیم مطرح است. ما چگونه برخورد می‌کنیم هم مهم است. یک وقت که دانشمندی خارجی می‌آید، رفتار همه نسبت به او چطور است؟ حالا اگر یک ایرانی بیاید که متخصص فیزیک و خیلی هم باارزش است، چطور برخورد می‌شود؟ از روی رشک و حسادتی که هست [مثلاً] می‌گویند او جاسوس سیا است.

س: اینکه شرایط اینجا مثل شرایط آنجا باشد مسألهٔ دیگری است. در سالهای جنگ جهانیِ دوم از همهٔ کشورها به آمریکا رفتند و اکثر سیاستمداران و رجال سیاسی، فرهنگی

ماندگار شدند.

ج: این واقعیتی است که مسألهٔ فرار مغزها، یک مسألهٔ بین‌المللی شده است. امریکا توانست با پول، شرایط زندگی را خیلی مساعد کند و هم از لحاظ مادی امکاناتی برای تحقیقات فراهم کند. بهترین فکرهای جهان را جلب کرد و به طرف خودش برد. این یک واقعیت است. از این لحاظ هیچ‌کدام از کشورهای اروپایی این قدر دانشمند خارجی ندارند.

س: اکثر رجال سیاسی یا فکری از کشورهای مختلف به امریکا مهاجرت کرده‌اند.

ج: خیلی‌ها از قدیم آنجا هستند، حتی رئیس کل ستادشان یک لهستانی بود.

س: قبل از برژینسکی ...

ج: همه، مال جای دیگری هستند، مثل خانم وزیر امور خارجه‌شان که از یک خانوادهٔ چک است. چک‌هایی که یهودی بوده‌اند.

س: خودِ برژینسکی و کیسینجر هم یهودی هستند.

ج: کیسینجر یک یهودیِ خیلی متعصب است.

س: ولی آنها به آنجا نرفتند که غلامی و کنیزی کنند. از روزی که رفتند همه امکانات را داشته و حالا هم دارند.

ج: به نوعی بله و به نوعی خیر؛ آنها دیدند امکانات فراهم است، پس تمام استعداد و ذوق و توانشان را در اختیار آن سیستم حکومتی گذاشتند. شما هم همین انتظار را دارید، هر کس بیاید اینجا بخواهد بماند، می‌خواهد تمام استعداد و ذوقش را در اختیار قرار بدهد. ولی در مقابل چه؟ اگر چادر زنش این طرف و آن طرف شد ...

س: آنها دیگر نمی‌توانند و ما هم نباید بخواهیم ...

ج: آنها برنمی‌گردند. از طایفهٔ قاجار خیلی داشتیم که زمان رضاخان رفتند و ماندگار شدند. زیرا در دههٔ بیست محیط آنجا بهتر بوده است. شما امکانات بدهید، آن وقت می‌بینید، ایرانیهایی که من دیدم، خیلی علاقمندند. منظورم مثلاً تیپهای سیاسی مثل مقدم مراغه‌ای و پزشکپور است. اینها چیزی نمی‌گیرند و نمی‌توانند در دانشگاه تدریس کنند.

س: ولی دکتر حسین نصر ماندگار شد، پسرش هم در آنجا استاد دانشگاه شده است.

ج: شرایط زندگیِ آنها مساعد است و جایگاهی برای خودشان دارند که محال است آن را تعویض بکنند. به این ترتیب من خیال می‌کنم، تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که افرادی را که دارای تخصصهای عالی و باارزش و وطن‌پرست هم هستند، برای مدت کوتاهی

دعوت کنند. شرایط خوبی مهیا بشود که بیایند و کمک بکنند.

س: مثلاً مشاور و برنامه‌ریز باشند.

ج: همان که آنجا هستند، نشان بدهند.

س: مطبوعاتی هم در خارج داریم که البته محتوای مطبوعات داخل در کیفیت از آنها بالاتر است.

ج: ما مطبوعاتی که آنجا داریم دو نوع است. بعضی مثل «کیهان لندن» یا «نیمروز» که به شاه و سلطنت وابستگی کامل دارند و تکلیف آنها معلوم است. یک سلسله مطبوعات محدود و کوچک هم داریم، مثل «مجلهٔ راه آزادی» از بابک امیرخسروی که تعداد بسیار محدودی خواننده دارد و نسبت به کسانی که در خارج هستند، قابل توجه نیستند. «راه آزادی» تا قبل از انتخابات چیز دیگری بود و الآن ندیده‌ام که چه می‌نویسد. چه دعوا و پیشنهادی دارد و چه کار می‌خواهد بکند. قبل از این، بدگوییِ همه‌جانبه‌ای داشت و نکات منفی را برجسته می‌کرد. و حالا بعد از اینکه آمدند و قبول کردند که ما اشتباه می‌کردیم، ما ایران را نمی‌شناسیم، باید سیاست خودمان را عوض کنیم و برداشت جدیدی داشته باشیم ـ مثل فدائیان خلق ـ نمی‌دانم چه می‌نویسند؟ اگر این نشریه را در اختیارم بگذارید می‌توانم قضاوت بکنم که تأثیری می‌توانند داشته باشند یا نه؟ ولی در خارج از کشور و در میان نسل جدید ایرانیهایی که آنجا هستند، تأثیرشان خیلی کم است. چون آنها علاقمند به مسائلی که مطرح می‌شود، نیستند. فکر زندگیِ فردایشان هستند. اکثر آنهایی که آنجا هستند، یک پاسپورت دائمیِ زندگی در امریکا دارند، یعنی کارت سبز.

س: اما الآن برای ایرانیهای مقیم خارج روزنامه و مجله می‌رود. این به نفع ماست که الآن از داخل کشور، کتاب و نشریات زیادی به خارج از کشور می‌رود. «روزنامهٔ اطلاعات بین‌الملل» در هفته با چهار شماره در روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه منتشر می‌شود و در امریکا و انگلستان و آلمان خیلی جا باز کرده است و کتاب هم به صورت رسمی و غیررسمی ـ مثل هدیه ـ می‌رود. آخرین روزنهٔ نشر کتب تاریخی و سیاسی در آنجا با عنوان خاطرات و تاریخ است.

ج: البته دیگر چیزی نمانده که ننوشته باشند. جوانهایی که بچه بودند، خاطراتی ندارند که بنویسند. خاطرات زندگی در کشوری دیگر را باید بنویسند.

س: دانشگاه هاروارد به کار انتشار خاطرات در قالب تاریخ شفاهیِ ایران پرداخته و

دانشکدهٔ علوم اجتماعی هلند هم بخشی از جریانهای سیاسی ایران را بررسی کرده است.

ج: به عقیدهٔ من خاطرات تمام شده است. حرف تازه‌ای نمی‌توانند بنویسند. از ده سال پیش به این طرف نوشتن خاطرات تازه، یک کار استثنایی است، البته اگر پیدا شود. آن قشری که رفته، به اندازهٔ کافی نوشته است.

س: ارزیابی شما از سرهنگ اکبر چلیپا که عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی «حزب توده» و عضو افسران توده بود، چه هست؟ اصلاً سرنوشت او چه شد؟

ج: او به ایران آمد. سرهنگ چلیپا در دوران بعد از ۲۸ مرداد که ما تلاش می‌کردیم که کارهایی با قشقایی‌ها بکنیم، او، روزبه و یک نفر دیگر را فرستادیم پیش قشقائیها تا آنها را تعلیم بدهند. او افسر فوق‌العاده شریف و واقعاً بی‌اندازه دوست داشتنی بود. در لهستان کار می‌کرد و خانمش هم کار می‌کرد. بعد که آمد اینجا چون افسر بازنشسته بود توانست در اینجا حقوق بازنشستگی هم بگیرد.

س: چه موقع به ایران آمد؟

ج: با ما.

س: سال ۵۸.

ج: بعد هم دوباره به لهستان رفت. دیگر از آن خبری ندارم.

س: خانواده‌اش هم رفتند، بله؟ بعد از چه سالی در انگلستان؟

ج: انگلستان رفتند؟

س: پس کجا رفتند؟

ج: لهستان.

س: بله لهستان رفتند. عرض کنم که در سال ۱۳۵۹یا ۶۱، ۶۲ رفت؟

ج: به نظرم او قبل از گرفتاریِ ما رفت، شاید هم یا بعد از آن؛ درست یادم نیست.

س: او به لحاظ فکری در چه حدی بود؟ یعنی علاوه بر اینکه یک سرهنگ معمولی بود، به لحاظ مبانی تئوری و یا مثلاً تخصصی آیا فرد شاخصی بود؟

ج: مثل همهٔ افسران در حدود متوسط، افسرها همه‌شان در حد متوسط بودند و درک سیاسیِ درستی نداشتند.

س: عمویی چطور، آیا او هم جزو افسران بود؟

ج: بله؛ عمویی از افسران جوان بود و فقط دارای احساسات شدیدی بود.

س: البته بعضی‌شان رفتند اقتصاد و یا تاریخ خواندند.

ج: نه؛ او چیزی آنجا نخوانده بود و کار می‌کرد. شغلی دیگر داشت. شاید به عنوان معلم زبان فارسی بود، احتمالاً در لهستان در مدرسه یا در دانشکده.

س: می‌گویند «حزب توده» در دوران مصدق، راه وحدت را کور کرده بود. سیاست ضد مصدق، حرکت ضد توده‌ای اعضای «جبههٔ ملی» و روش منافقانهٔ دربار در اختلاف‌افکنی باعث شد که راه وحدت طی نشود. بخصوص آنکه «حزب توده» در تحلیلهای خودش بدنبال یک حکومت کمونیستی بوده، حالا اگر بر روی آن چپ روی کودکانه یا دنباله‌روی سیاست شوروی بگذاریم‌یا هر عنوانی بگذاریم، به هرحال راه وحدت را بست و نگذاشت جامعه به یک وحدت برسد و به قدری جو را متشنج کرد که همان مقدار دستاوردها هم از بین رفت. در برابر، این «جبههٔ ملی» بدون اینکه خط‌مشی منظمی داشته باشد یا با خط‌مشی دکتر مصدق جلو برود در برابر «حزب توده» روش انفعال در پیش گرفت و سعی کرد «حزب توده» را بکوبد.

ج: خوب در اینجا ما نگاه کنیم که موضوع چند طرف دارد؛ یک طرفش «حزب تودهٔ ایران» است. اما باید حساب کنیم و ببینیم که تقصیر هرکدام از این طرفها چیست؟ خوب ما از همان ابتدا، یک دوره تا ۳۰ تیرماه وضع ناجوری داشتیم، یعنی در رهبریِ ما اختلاف نظر بود و اصلاً اکثریت، مصدق را به عنوان یک عامل امریکا حساب می‌کردند. آن دوره تا ۳۰ تیر واقعاً وحشتناک بود. ۳۰ تیر یک تغییر اساسی بوجود آورد؛ تغییر اساسی که خیلی جالب است. بعد از ۳۰ تیر مصدق ما را خواست. ما رفتیم و کوشش کردیم تا با رهبران «جبههٔ ملی» تماس بگیریم. با معظمی تماس گرفتیم، ولی خیلی سرد با ما رفتار کرد. اما با دکتر فاطمی که تماس گرفتیم او با ما به گرمی صحبت کرد. دکتر فاطمی بسیار جالب است. دو تماس با او گرفتیم. دفعهٔ اول به وسیلهٔ احمد لنکرانی و دفعهٔ دوم، بطور تنهایی ما را در وزارت خارجه خواست.

س: چه کسی رفت؟ چه کسی غیر از شما شرکت کرد؟

ج: چند نفر از همان رهبران قدوه و دیگران. جالب این است که ما الان یک سند هم داریم.

س: مال خانم خلعتبری؟

ج: خانم خلعتبری، خودش عضو همین گروهی بوده که تماس می‌گرفته است. او کتاب

کوچکی نوشته است که در آن، از مجموعهٔ این تماسها ـ حتی تماس در زندان هم با دکتر فاطمی ـ قسمتهایی را نقل کرده است. این فوق‌العاده جالب است، دکتر فاطمی خیلی دوستانه برخورد می‌کند. مصدق دو بار رفقای ما را می‌پذیرد. خوب، ما آنجا پیشنهاد جبههٔ واحد کردیم تا طی برنامهٔ مشترکی بتوانیم کارهایمان را پیش ببریم. مصدق حاضر به این چیزها نشد. او هیچ گروه و حزبی را اصلاً قبول نداشت. او با خودِ «جبههٔ ملی» هم اصلاً هیچ کاری نداشت.

س: چطور می‌شود دلیل آن را بازگو کرد؟

ج: دلیلش این است که به عقاید خودش و نظریات خودش و تاریخ زندگیِ خودش ـ که تاریخ برجسته‌ای هست ـ و به بستگان خودش اعتقاد زیاد داشت. اعتماد زیاد داشت و همین هم آخرین ضربه را به او زد. انتخاب سرتیپ دفتریِ خائن، هم به عنوان رئیس شهربانی و هم حاکم نظامیِ شهر تهران ضربهٔ آخر بود. این خاصیت دکتر مصدق بود. «جبههٔ ملی» هم بطور تصادفی، آنجوری به وجود آمد. رفتند و جلوی دربار بست نشستند. وقتی دیدند در آنجا جواب درستی نگرفتند، گفتند اینجا یک «جبههٔ ملی» درست بکنیم، خوب هر آشغالی هم در آن بود دیگر.

س: خلیل، عباس خلیلی، عمیدی نوری و خلعتبری بودند.

ج: آشغالهای زیادی در آن بودند، آنها را قبلاً گفتیم. ولی دکتر فاطمی در همان کتاب خلعتبری می‌گوید که: توده‌ایها ببینید، ما سرِ یک هرم نشستیم. آن بالا غیر از خودِ ما که با دولت هستیم، بقیهٔ این هرم با ما نیست. کافی است یک تکانی بخورد تا همهٔ ما بریزیم. او خیلی جالب گفته. بعد می‌گوید: دوستان یک چیز به شماها بگویم؛ تصور نکنید که غیر از نیروی شما که در ۳۰ تیر آن جریان را بوجود آورد نیروی دیگری طرفدار ما وجود دارد.

س: جریان را چه جریانی بوجود آورد؟ «حزب توده»!

ج: بله؛ ببینید.

س: فکر نمی‌کنم.

ج: ببینید حرفهایی که شما می‌زنید دیگر از دکتر فاطمی دقیق‌تر نیست که بداند چه کسی بوجود آورده. چرا؟

س: ۳۰ تیر یک مسألهٔ روشن بود.

ج: خوب، این عقیدهٔ شما است، عقیدهٔ شما این است و عقیدهٔ «حزب توده»، چیز دیگر، چون ...

س: «حزب توده» بعد از ۳۰ تیر متوجه قدرت مردم و موقعیت جامعه شد.

ج: این نظر شما است. ملاحظه کنید، شب ۳۰ تیر آقای مظفر بقایی و نمایندگان «جبههٔ ملی» با همدیگر آمدند و اعلامیه‌ای صادر کردند. این در خاطرات مظفر بقایی هست که من قبلاً نقل کردم. گفتند آمدیم اینجا، کاغذ هم نداشتیم. کاغذ عالی هم فرماندار نظامی تهران ـ سرلشگر علوی مقدم ـ برایم فرستاد؛ کاغذی بسیار عالی که بعداً ما از آن استفاده کردیم. در این کاغذ اعلامیه‌ای دادند، مبنی بر اینکه مردم! فردا از هر گونه برخورد با نیروهای انتظامی اجتناب کنید. این اعلامیه‌شان منتشر شد و شب رادیوی تهران پشت سرِ هم آن را تکرار کرد. همهٔ اینها در آن گفت‌وگو ... هست. اصلاً «جبههٔ ملی» شرکت نداشت. اعلامیهٔ «حزب توده» شب ۲۹ ـ همین جمعیت مبارزه با استعمار ـ درآمد که از فردا بایستی با تمام قوا در میدان باشید. این اعلامیه معروف هست. به این ترتیب در اینجا آنها احساس نمی‌کردند چه کسانی هستند که در میدان واقعاً می‌جنگند، خوب، نمونه‌اش همان افسر ما هست در سرِ خیابان فردوسی سرهنگ پرهون، برادر سرهنگ رفیق ما که اعدامش کردند، آمد پایین و درجه‌هایش را کند و گفت من حاضر نیستم علیه مردم بجنگم. سرهنگ حزبی بود و عضو «حزب تودهٔ ایران».

س: ۳۰ تیر آن روز آقای کاشانی تهدید کرد که اگر قوام کنار نرود ما خطر را متوجه دربار می‌کنیم و بازار تعطیل شد و مردم در خیابان ریختند. بعد از آن تازه «حزب توده» متوجه شد ...

ج: اینطور نیست. ببینید، دکتر فاطمی نمی‌خواست تملق ما را بگوید و به آن احتیاج هم نداشت؛ این ما بودیم که به او احتیاج داشتیم. این گفتهٔ دکتر فاطمی فوق‌العاده جالب است. هر دو موضوع آن را می‌گویم که ما بالای آن هرم هستیم و یک تکان که بخوریم، همه‌مان پائین می‌افتیم. شما تصور نکنید که غیر از نیروهای خودتان، نیروهای قابل ملاحظه‌ای از طرفداران ما در میدان هستند این را دکتر فاطمی برای تملق ما نمی‌گفته چون به تملق گفتن ما احتیاجی نداشته. این است جریان کوشش ما برای همکاری با مصدق و ...

س: نه؛ حالا بگذریم، این درگیریِ «حزب توده» و «جبههٔ ملی» و انفعال در برابر هم و... چه می‌شود؟

ج: ما که با «جبههٔ ملی» دعوا نداشتیم؛ اصلاً با هم کاری نداشتیم. ما فقط افراد کثافت «جبههٔ ملی» را معرفی می‌کردیم و می‌گفتیم که اینها چه آشغالهایی هستند. مدیر «روزنامهٔ

ستاره».

س: احمد فرامرزی.

ج: نه؛ «ستاره».

س: الان یادم نیست.

ج: مدیر روزنامهٔ «ستاره» از آن قالتاق‌های پول بگیر بود. یا همانهایی که شما اسمشان را بردید من الآن یادم نیست، عبدالقدیر آزاد و... اینها حتی هیأت سیاسیِ «جبههٔ ملی» را تشکیل داده بودند که می‌رفتند و با سفارتخانه‌ها تماس می‌گرفتند. با امریکاییها هم تماس گرفته بودند که پس از آن قرار شد آنها مخارج «روزنامهٔ شاهد»، حزب زحمتکشان را بدهند. اینها همه‌شان آن آشغالها بودند. خوب، ما با اینها چه تماسی می‌توانستیم بگیریم؟! آقای صالح هم که گاه گاه با رفقای ما تماس می‌گرفتند، یک برخورد دوستانهٔ عادیِ عادی بود.

س: می‌گویند صالح بعد از وحدت «حزب توده» و «حزب ایران» خیلی رغبت نشان نداد.

ج: اگر گاهی هم تماس می‌گرفتند، تماس خیلی سطحی و دوستانه بود، بدون اینکه نتیجه‌ای داشته باشد. ببینید، اولین تلاشی که بین ما و «جبههٔ ملی» و گروههای «جبههٔ ملی» شد در جریان آذربایجان بود. پس از تشکیل فرقه، جبههٔ واحد بین «حزب تودهٔ ایران»، «حزب ایران»، «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» و «حزب دموکرات کردستان» تشکیل شد. خوب «حزب ایران» در آنوقت واقعاً تصور می‌کرد که پیروز خواهد بود، بعد هم خیلی پشیمان شدند و رهبران خود را توبیخ کردند. این بوده جریان ما از ۳۰ تیر به بعد.

س: از ۳۰ تیر به بعد مجدداً درگیری بین «جبههٔ ملی» و «حزب توده» وجود داشت ولی با آن شدت و حدت...

ج: با «جبههٔ ملی» نبود، با «حزب ایران». با همین پان ایرانیستها بود. آنها که خودشان می‌گفتند که ما طرفدار مصدق هستیم، فاشیستهای چاقوکش سومکاییها بودند. اینها بودند که هرگونه تظاهرات «حزب توده» را می‌کوبیدند و از بین می‌بردند. مثلاً فرض بکنیم تظاهرات ۲۳ تیر، که رئیس شهربانی آنرا به خون کشید، ببینید مصدق رسماً اعلام کرد که سه روز قبل از ۲۳ تیر اعلیحضرت، رئیس شهربانی جدیدی انتخاب کردند، که همان سرلشگری بود که جنایات را انجام داد و «حزب توده» رسماً اعلام کرد که در این جریان تقصیری نداشته است. یعنی تقصیر از ما نبوده است. دشمنهای ما، فقط یکی دوتا که نبودند؛ جبههٔ خلیل ملکی بود با

تمام دارودسته اوباش «حزب زحمتکشان» آقای دکتر بقایی. این «حزب پان ایرانیست‌ها» بودند که قبل از آنکه از آن دسته جدا بشوند خیلی کارشان خراب بود.

س: پزشکپور و ...

ج: پزشکپور در یک طرف بود، فروهر یک طرف دیگر. قبل از اینکه اینها جدا بشوند، خیلی کارشان خراب بود و گاهی اوقات کارشان به چاقوکشی و این چیزها می‌رسید. و علیه تظاهرات «حزب توده» با پلیس همکاری می‌کردند.

س: شما از فروهر نقل می‌کردید که چاقو به دست می‌گرفتند که سیراب شیردان توده‌ای می‌خریم.

ج: چنین چیزی من نشنیده‌ام.

س: آن جریان سومکا؟

ج: سومکا، فروهر نبوده.

س: در سومکا داریوش همایون و امثال منشی‌زاده بودند.

ج: داریوش همایون و منشی‌زاده بودند. آنها که فاشیست بودند و قمه داشتند. مثل اس اس‌های آلمان. اینها دشمنهای ما بودند و نمی‌گذاشتند به هیچ وجه رابطه‌ای برقرار بشود. به این جهت نبایستی مطابق گفتهٔ این آقا تقصیر را فقط به گردن «حزب تودهٔ ایران» بیندازند.

س: نه؛ تمام تقصیرها فقط گردن «حزب توده» نیست، بلکه درصدی...

ج: مسلم این است که ما قبل از ۳۰ تیر رفتاری داشتیم که اصلاً خجالت‌آور است. اصلاً یک دورهٔ ننگ تاریخی است که من واقعاً در یک مرحله از آن، در همان قضیهٔ ۲۳ تیر که آن اتفاق افتاد، من آن مقاله را نوشتم و گفتم که دست مصدق تا آرنج از خون درآمد. من واقعاً برای این گریه کردم. این را حتی جودت هم قبول کرده و در خاطراتش نوشته است که در آن جریان، کیانوری مخالف بود؛ این است وضع ما و وضع گرفتاریِ داخل حزب ما.

س: این سؤال را به نوعی دیگر مطرح کرده بودیم اما جواب رسا نبود. دوباره این سؤال را مطرح می‌کنم. می‌گویند افسران «حزب توده» که حدود ششصد، هفتصد نفر بودند، همگی اسلحهٔ کمری داشتند. اگر دستور حزب می‌رسید حتی‌المقدور می‌توانستند با ترور کودتاچیان و تظاهرکنندگان در روز ۲۸ مرداد، یا کودتا را نابود کنند و یا به تأخیر اندازند.

ج: به نظر من سؤال‌کننده در غار معروف اصحاب کهف خوابیده است، برای اینکه در

۱۳۷۱ کتابی منتشر شده به نام «خاطرات کیانوری» در بیست و یک هـزار شـماره. در ۱۳۷۲ چاپ دوم این کتاب منتشر شده در دوازده هزار شماره یعنی جمعاً سی و سه هزار شماره. کمتر کسی در ایران مخالف و موافق هست که این کتاب را ندیده باشد این آقا این کتاب را ندیـده است. اولاً ببینیم که در این کتاب در صفحات ۲۸۷، ۲۸۸ دقیقاً نوشته شده که ما اصلاً بیـشتر از چهارصدوشصت و شش افسر در تمام ایران نداشتیم و از این تعداد فقط در حدود دویست و خرده‌ای نفر در تهران بودند که از اینها پنجاه و دو نفرشان دانشجو بودند بیست و شـش نفـر پزشک دانشجوی پزشکی بودند که اینها هم پارابلم نداشتند. بیست و پنج نفر افسر مهندسـی، فنی بودند که اصلاً معلوم نبود که در کدام گوشهٔ تهران هستند. بیست نفر افسر خلبان بودنـد. بیست و دونفر افسر شهربانی بودند که معمولاً ما اینها را فقط در تأمینات بـرای خبـر گـرفتن می‌گذاشتیم، بیست و سه نفر افسر ژاندارمری بودند که در دور تهران بودند، هفـده نفـر افـسر پیاده داشتیم.

دسترسی به اینها غیرممکن بود. و از همهٔ اینها مهمتر که جناب آقای رئـیس سـتاد دکتـر مصدق به دلخوشیِ کودتای شکست خوردهٔ ۲۵ مرداد، تمام افسران غیر از آنهـایی کـه جـای حساس دارند را دعوت کرده بود در سالن دانشگاه در آمفی‌تئاتر دانشگاه که دربارهٔ پیروزی ۲۵ مرداد صحبت کنند. همهٔ آنها جمع شده بودند. شاهدش هم باز دوباره خودِ سـروان محمـدی، آنجا بودند. گفت ما آنجا بودیم. همه جمع شده بودنـد و آنقـدر پـر بـود کـه حتـی در بیـرون آمفی‌تئاتر آنجا همه جمع شده بودند.

س: صبح ۲۸ مرداد؟

ج: صبح ۲۸ مرداد؛ که آمدند و گفتند که تیمسار کمی دیرتر می‌آید. نزدیک ظهر یک عده اوباش تهران را سیرک گرفته بودند. گفته بودند سخنرانی برگزار نمی‌شود. و او هم مـی‌گویـد من هم دیدم که هیچ کاری نمی‌توانم بکنم آهسته، آهسته طرف خانه‌مان رفتم. ما چه جوری به این افسران دسترسی داشته باشیم؟

س: خلیل ملکی می‌گوید: ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، بلکه کمونیسم ما را انتخـاب کرد! با توجه به جو کاذب گرایش بـه مارکسیـسم، چـه در دوران سـتم‌شـاهیِ رضـاخان و گروه ۵۳ نفر و چه پس از شکست استبداد در ۲۰ شـهریور ۱۳۲۰ و گـرایش ناگهـانی بـه حزب و پس از شکست فرقه و کودتای ۲۸ مرداد، تا چه حدی مـی‌تـوان بـر گفتـهٔ خلیـل ملکی صحه گذاشت؟ با توجه به اینکه خلیـل ملکـی را یکـی از تئوریـسینهای کمـونیزم و

بعدها سوسیالیزم در ایران می‌دانند.

ج: آنهایی که خلیل ملکی را تئوریسین مارکسیسم و بعد هم تئوریسین سوسیالیسم می‌دانند خوب؛ من حاضرم در یک گفت‌وگو، با آنها بنشینم و بحث کنم. آقا! تئوریسین یعنی کسی که تئوری را می‌سازد. حداکثر چیزی که برای بهترین فردِ ما که طبری بوده، می‌توانیم بگوییم: تئوری‌دان. هر لغتی معنی دارد؛ تئوریسین یعنی انیشتین.

س: این مصطلح بوده، معنیِ لغوی که شما می‌فرمایید درست است، اما معمولاً به کسانی که سواد بالایی در هر مکتبی داشتند می‌گفتند این بابا تئوریسین فلان مکتب است.

ج: هر غلطی که آمده در زبان فارسی که ما نمی‌توانیم تسلیم آن باشیم. اقلاً یک جا از آن پیدا می‌شود که بگوییم این اشتباه است.

س: شما می‌گویید که حتی احسان طبری هم تئوریسین نبوده؟

ج: تئوریسین نبوده، اصلاً آخر او چه تئوری وضع کرده است.

س: حالا اگر احسان را حذف کنیم پس تئوریسین در «حزب توده» چه کسی بوده است؟

ج: هیچ کس.

س: اصلاً نداشتید؟

ج: چرا، داشتیم.

س: نه تئوری‌دان، تئوریسین، نظریه‌پرداز.

ج: آخر او نظریه‌پرداز نبود.

س: اگر ایشان را حذف کنیم، دیگر کسی نبود.

ج: تئوری‌دان چرا؛ ایرج بود، هم رادمنش بود و هم بچه‌های دیگر مثل فروتن.

س: رادمنش نسبت به خلیل هم بی‌سواد بود، تا چه رسد به طبری.

ج: نه رادمنش را شناختید و نه دیگران را.

س: آخر؛ آثاری از او نیست.

ج: ببینید آثار خلیل ملکی غیر از فحاشی به «حزب توده» چه چیزی بوده است؟

س: چرا دیگر؛ آن راه سوم بین کمونیسم و امپریالیزم.

ج: راه سوم مال خودِ آن بت‌سازش است؛ آن کسی که در انگلستان بت‌سازی می‌کرد. دکتر ...

س: یک سوسیالیست اروپایی است.

ج: او خودش می‌گوید اصلاً این راه سوم در اروپا ایجاد شده، این راه سوم را چکها درست کردند. این عین همان جمله است که خلاق راه سوم، ملکی نیست. این در جملات خودِ دکتر هست. او آمده و یک چیزی را از اروپا گرفته و گفته آقا! بین کمونیزم و ضدکمونیزم یک جریان سوسیالیستی مال چند وقت پیش در اروپا هست. در اروپا بعد از مارکس و انگلس، همین تقسیم بوده است. احزاب سوسیالیست پیدا شدند، یعنی حد وسط کمونیستها و ضدکمونیست‌ها. این یک چیز تازه نبود. این چیزها را قاطی کردن، از اینها تئوری درست کردن، کار امثال برهان و این گونه افراد است چون چیزی در خودشان ندارند می‌خواهند بتی درست بکنند و بگویند آقا! نگاه کن این است، ما پیرو این هستیم. ببینید چه بتی که در مکه معظمه بوده است؛ بت هبل و لات.

س: یک تئوریسین دیگر داشتند. او احمد فردید بود؟

ج: مال ما نبود، فردید فیلسوف بود، در دانشگاه بود و مسلمان و اسلامی بود. ما بایستی هر چیزی را جایش بنشانیم. اگر می‌خواهیم واقعاً چیزی به نسل جوان بدهیم که این نسل جوان یک چیزی را یاد بگیرد، باید چیز درست باشد. اگر ما چیز غلطی را به آن بدهیم، جرم کردیم.

س: ولی اینکه «کمونیسم ما را انتخاب کرد و ما کمونیسم را انتخاب نکردیم»، یک بحث هست در دهۀ ۲۰ که خیلی از روشنفکران آن را مطرح می‌کنند، که «حزب توده» به عنوان اولین گروه و حزب متشکل سیاسی در صحنه آمد و چون جایی نبود که روشنفکران بتوانند آنجا فعالیت بکنند، پس به «حزب توده» رفتند. بعد که «نیروی سوم» آمد، آنها رفتند آنجا. «جبههٔ ملی» وقتی که درست شد بسیاری از اینها مجدداً به «جبههٔ ملی» گرایش پیدا کردند که حتی توانستند جو دانشگاهها را بگیرند. می‌گویند اکثر رهبران حزب توده و اعضای حزب، فاقد بینش ماتریالیستی و مارکسیستی بودند و عمدتاً می‌پنداشتند حزب مدافع عدالت و آزادی است لذا به حزب گرایش پیدا کردند. ولی پس از قضایای «فرقهٔ دموکرات» و ۲۸ مرداد و مسائل بعدی، که یکی پس از دیگری روشن شد، حزب را رها کردند. لذا می‌خواهند بگویند گرایش اکثریت افرادی که به حزب رفتند ریشه در عدالت‌خواهی و آزادیخواهی و آرمانگرایی اجتماعی داشته، نه به دلیل آموزشهای ماتریالیسم و مارکسیسم.

ج: ظاهراً سؤال‌کننده خیلی از اوضاع دنیا و احزاب بی‌اطلاع هست. کدام حزب است که افراد ساده‌اش، کارگران و دهقانان، اینها همه، مارکسیسم را بدانند. احزاب کمونیست اروپا این جوری هستند؟

س: ولی منظورشان این کارگرها نیست، بلکه افرادی در حد روشنفکران منظورشان هست.

ج: نخیر؛ اجازه بدهید. می‌گوید اکثریتِ افراد، کارگر و دهقان بودند.

س: نه؛ دانشجو هم می‌تواند باشد.

ج: می‌گویم اکثریت حزب، کارگر و دهقان بودند. آنها هم گروههای اقلیت بودند. اولاً اینکه این ادعای ایشان که اینها همه یواش یواش از حزب بیرون رفتند، چرند است. برای اینکه در فاصلهٔ قبل از ۲۸ مرداد از لحاظ تعداد افراد، نیرومندترین حزب تاریخ آن است و از لحاظ نیروی متشکل، نیرومندترین افراد بودند. درست است؛ بعد از ۲۸ مرداد عده‌ای از حزب کنار رفتند ولی خیلی کم و عده‌ای هم سکوت کردند، اما بلافاصله کنگرهٔ اول و کنگرهٔ دوم تشکیل شد. یواش، یواش همهٔ کارگران برگشتند و اینجا دیگر یک شاهد داریم، شاهد از غیب: آقای دکتر انور خامه‌ای. هر کجا بخواهید، در نوشته‌هایش پیدا می‌کنم و می‌آورم. اول می‌نویسد وقتی که ما را در ۱۳۲۷ زندانی کردند، توده‌ای‌ها آنجا امکان این را پیدا کردند که چنان شهامتی نشان بدهند و چنان دفاعی بکنند که دولت را محاکمه بکنند. در آنجا عدهٔ بسیار زیادی به طرف توده‌ایها گرایش پیدا کردند. این را دیگر، دکتر انور خامه‌ای می‌نویسد. من دیگر بهتر از این نمی‌توانم شاهد بیاورم. این حرف که همه‌شان رفتند و دیگر هیچ کس نماند، از آن خوابها هست.

س: نه؛ منظورم آن جملهٔ عدالتخواهی و آزادیخواهی است.

ج: این کاملاً درست است. آقای هاشمی در مصاحبه‌ای گفته، در دهی که اصلاً راه نبود، آنجا کمیتهٔ «حزب توده» بود. آنها که مارکسیسم را نمی‌دانستند، همه‌شان مذهبی بودند، اکثریت افراد «حزب تودهٔ ایران» ـ چه کارگر، چه دهقان ـ اینها مذهبی بودند. اینها فقط برای همان عدالتخواهی و اینکه ما برای آزادی مبارزه می‌کنیم، می‌آمدند.

س: در محیطهای دانشگاهیِ ما هم بعد از ۲۸ مرداد گرایش به «جبههٔ ملی» و جریانهای دیگر بیشتر از «حزب توده» بوده است.

ج: بعد از ۳۲، نه ۲۸؛ در ۲۸ آنها هیچگونه نیروی حسابی نداشتند.

س: همان موقع که «حزب توده» قبل از ۳۰ تیر هم با «جبههٔ ملی» درگیر بود، جو دانشگاهها مدافع حکومت ملی بودند.

ج: این جور نیست. در همان موقع دانشجویان ما قوهٔ خیلی نیرومندی داشتند.

س: آن موقع جو دانشگاه علیه مصدق بود یا مدافع مصدق؟

ج: در آن دوران که ما علیه مصدق بودیم تا ۳۰ تیر، دانشگاه ما افراد زیادی داشتیم، ولی همان سیاست غلط مجموعهٔ حزب را اداره می‌کردند.

س: از دید جو عمومی عرض می‌کنم. طیف خاص بله.

ج: من نمی‌دانم آیا شما آنوقت بودید که جو عمومی را بدانید چه بود.

س: نه.

ج: چرا این را می‌گویید. یک کسی اینرا گفته، چرند گفته. من می‌گویم جو عمومی این جور نبود. نیروهای مشترک ما با «جبههٔ ملی»ها در آنجا با همدیگر بودند. گاهی دعوا داشتیم، گاهی هم همکاری می‌کردیم، تا ۳۰ تیر. ۳۰ تیر دیگر جبههٔ واحد تشکیل شد، بخصوص در دانشگاه.

س: «حزب توده» در ۳۰ تیر در منظریه جلسه داشت و اصلاً نمی‌دانست در تهران چه خبر است. جلسه منظریه چه بود؟

ج: یک چیز چرند است.

س: اصلاً چنین جلسه‌ای نبود کسی ادعا نداشت که چنین جلسه‌ای بود؟

ج: اصلاً نبود. از کجا خبر پیدا کرده. ما اصلاً در منظریه هیچ وقت نبودیم که جلسه داشته باشیم. شب ۲۹ تیر اعلامیهٔ «سازمان مبارزه با استعمار» ما برای شرکت در تظاهرات ۳۰ تیر درآمد. آن شب آنها بدون نظر کمیتهٔ مرکزی چنین چیزی می‌دهند. چنین چیزی غیر ممکن است. آنها فقط با نظر کمیتهٔ مرکزی اعلامیه می‌نویسند، چون حزب که نمی‌توانسته اعلامیه صادر کند. من یک دفعهٔ دیگر می‌گویم. «جبههٔ ملی» و اینها اعلامیه دادند و گفتند که هیچ‌گونه برخوردی با نظامی‌ها پیدا نکنید. اصلاً شرکت نکنید چون اگر در میدان می‌آمدند بالاخره باید برخورد پیدا می‌کردند. اینکه دکتر مصدق اینقدر اصرار داشت که «حزب توده» در تدفین شرکت نکند. بجای دعوای با آنها، تهدید کرد که من دستور می‌دهم قلم آنها را بشکنند و از ما خواست که برای تدفین کشته‌شدگان شرکت نکنیم. این روی یک اطلاعی بوده است این قضیه چه بوده؟ یا مصدق می‌خواست به «حزب توده» چه امتیازی بدهد؟

نمی‌دانم اگر نمی‌دانست که «حزب توده» در ۳۰ تیر نقش مهمی داشته چه مرضی داشته که امتیاز بدهد. چند دفعه وزرا را فرستاد. شما کشمکش بین مظفر بقایی یادتان هست؟ وزرا را فرستاد و گفت ما الآن باید وحدت را حفظ بکنیم. الان برای ما مهم است که وحدت را حفظ کنیم و باید اختلاف را الآن کنار بگذاریم. او گفت من دستور دادم به چماق دارها اگر آنجا یک دانه توده‌ای پیدا بشود، گردن او را بشکنند. او از ما خواهش کرد که شماها شرکت نکنید. به این ترتیب ببینید؛ ما باید تاریخ را دقیق، واقعاً دقیق با تمام ریزه‌هایش بدانیم والاّ تاریخ نمی‌شود.

س: می‌گویند مطالبی که آقای کیانوری در مورد مصدق مطرح می‌کند مربوط به خودش است. ربطی به سیاست «حزب توده» ندارد، بخصوص بعد از ۳۰ تیر. این نظریاتی است که خودش آن موقع می‌اندیشید الآن هم مثلاً همانطور می‌اندیشد و جدا از حزب است.

ج: این هم باز از آن اتهامات است. همانطور که من گفتم بعد از ۳۰ تیر تمام رهبری، اشتباه خودش را پذیرفت و دیگر یکنفری که نمی‌توانستم در مقابل شش نفر، نظر بدهم و بگویم این است و شماها خفه بشوید و این نظر را در روزنامه چاپ کنید.

س: آیا درست است که علی متقی با پلیس همکاری می‌کرد؟ آیا او در میان ایل قشقایی با حزب در تماس بود؟ وضع او چگونه بود و سرانجامش چه شد؟

ج: دربارهٔ فرستادن او بین قشقایی‌ها قبلاً گفتم. گفتم چند نفر را فرستادیم که متقی هم جزو آنها بود. ولی بعد از اینکه حزب پاشیده شد، متقی هم آخرین کسی بود که از رهبری گرفتار شد و تسلیم شد و حاضر نشد همکاری بکند. ولی او آنقدر شریف بود که یک نامه نوشت و بوسیلهٔ آشنایی برای ما به خارج فرستاد و در آن گفت که من با دو تا امضاء برای شما نامه می‌نویسم: یکی آن را ساواک دیده، نظر ساواک است و یکی دیگر که می‌فرستیم این نظر خودم است نظر واقعیِ خودم هست، و این کار را هم تا آخر کرد. من از او دفاع می‌کنم که این کار را انجام داد. چون تحمل شکنجه چندان کار آسانی نیست و ماندن و ادامه دادن، کار آسانی نیست و همه نمی‌توانند این کار را انجام دهند.

س: اسکندری می‌گوید: من در سال ۱۳۵۳ دستور دادم کسانی که از «حزب توده» در کنفدراسیون هستند از آن جدا شوند. آیا این قضیه صحت دارد؟ چقدر از اسکندری و حزب اطاعت کردند؟ آیا نظر اسکندری نظر حزب بود یا نظر شخصی؟

ج: والله من از چنین چیزی از نظر اسکندری خبر ندارم که کجا این را گفته است و از کدام سوراخ این را درآوردند، من نمی‌دانم. ولی فقط این را می‌دانم بعد از اینکه کنفدراسیون را درست کردند، خود حزبیهای قدیمی که مخالف شده بودند، دارودستهٔ همان خانبابا تهرانی، همهٔ حزبیهای معتقد را می‌شناختند و آنها را یواش یواش کنار گذاشتند؛ این یک واقعیت است.

س: یک بحث هم این است که سال ۵۲ بود یا ۵۴، یادم نیست. حزب دوتا بیانیه و یک مقاله داد که سیا و ساواک در کنفدراسیون نفوذ کردند و روندش، روندی انحرافی است. من خواندم و در نشریات هم دیدم.

ج: ۵۳، ۵۴.

س:این تردید از طرف من است. دفعهٔ آینده می‌توانم دقیقاً بگویم.

ج: ما سال ۵۸ به ایران آمدیم. سالهای ۵۳ و ۵۴ من در آکادمی کار می‌کردم و اصلاً در کار حزب شرکت نداشتم.

س: یک مقاله است، یک بیانیه، آیا اصلاً شما ندیدید. من دارم. حتی من آن اعلامیه‌اش را دارم. یکی مال «مجله دنیا» است، یکی هم بیانیهٔ حزب است.

ج: ما این را تردید نداریم. ساواکی‌ها را در خودِ کنفدراسیون می‌شناختیم. بعداً خودشان اعتراف کردند. یکی فولادی بود که عضو ساواک بود و یکی هم «مجلهٔ کاوه» را بیرون می‌داد؛ عاصمی. اینها همه‌شان ساواکی بودند و نظایر آنها زیاد بودند، خرمی و اینها.

س: چطور می‌شود ثابت کرد که سیا هم بود؟

ج: من نمی‌توانم ثابت بکنم. من معتقد هستم ساواک و سیا با همدیگر همکاریِ نزدیک داشتند. ساواک می‌توانست هر یک از چیزهای خودش را تحویل سیا بدهد.

س: من کتابی دیدم، البته هنوز چاپ نشده است. آنجا سندی آمده بود که ساواک از سیا خواسته بود نفوذی خودش را در کنفدراسیون معرفی بکند. بابک امیرخسروی می‌گوید: من در «حزب توده» همیشه جزو اپوزیسیون بودم. اصلاً در ذات من یک مقدار اپوزیسیون بوده. در زمان مصدق هم خیلی جوان بودم و در گروهی بودم که آن گروه با رهبریِ حزب در جدال دائمی بود. من سیاست حزب را در قبال مصدق قبول نداشتم. من آنوقت در دادگاه حزبی محاکمه شدم. من رابطه با شوروی را ام‌العیوب می‌دانستم. ما باید این مسئله را حل کنیم. کیانوری به من گفت: تو نحیف هستی بابک! تو می‌خواهی کار

حزبی داشته باشی. با این برخورد نمی‌شود. من عصبانی شدم. من هیچوقت در عمرم دروغ نگفتم. کیانوری می‌گفت: آدم همیشه حسابش با بابک روشن است، چون بغضش روشن است. مسئلهٔ شوروی برای من تقریباً از ۱۳۳۶ شروع شد و آن ماجرای بهارستان که من آن وقت در شورای AUS رأی مخالف دادم. پروندهٔ ضدشورویِ من از سال ۱۳۵۶ شروع شد. رفقای شوروی از حزب خواستند که مرا از AUS بردارند. بحث آذربایجان برای من خیلی مهم است. من یواش یواش این مسئله را متوجه شدم که اصلاً جریان استقلال‌طلبانه نبوده است. یکمرتبه دیدم بخشی از ایران می‌تواند از ایران جدا شود. کیانوری بقدری وضع خاص بوجود آورده بود که عطارنژاد مسئول سازمان در اروپا جرأت نمی‌کرد به دیدار ایرج اسکندری در بیمارستان برود. تفکر رفرمیستیِ اسکندری برای ما خیلی جالب بود.

ج: من چه بگویم؟! او ادعاهایی می‌کند که من چیزی نمی‌توانم بگویم. اینکه او فهمید من مخالف سیاست عمومی حزب هستم. تمام کادرهای حزبی طرف آنها بودند.

س: از سال ۵۰ کنار گذاشتند شما را؟

ج: نه این مال دوران ایران است. در دوران اروپا ما اصلاً با بابک تماس نداشتیم. او در AUS کار می‌کرد و سالی یکدفعه به ما سر می‌زد. ما تماس نداشتیم. این مال ایران است، او راست می‌گوید. بعد از اینکه اینها فهمیدند که من با سیاست عمومیِ حزب مخالف هستم. آن تنها نبود، تمام کادرها؛ زاخاریان و دارودستهٔ اینها که تقویت می‌کردند. بقیهٔ کادرهای کمیتهٔ ایالتی و کمیته‌های شهرستانها نظر من را تأیید می‌کردند یعنی واقعاً مواضع من را صحیح می‌دانستند.

س: از ابتدا شیوهٔ بابک در حزب چه بود؟ چه برجستگی و امتیازی نسبت به تیپهای همسان خودش داشت؟

ج: هیچ؛ پرادعاتر از دیگران، والا همشاگردیِ خودش، دوست ما که اعدام شد، مسئول تشکیلات هم بود.

س: رصدی؟

ج: بله غیر از هم ولایتی، همشاگردی هم بودند. در آذربایجان به عقیدهٔ من از او هم به مراتب برجسته‌تر بود و در حزب هم مقام حزبی‌اش از بابک خیلی بالاتر بود.

س: من رابطه با شوروی را ام‌العیوب می‌دانستم، خودِ شما هم اشاراتی داشتید که

چسبندگی و وابستگی‌های حزب ضرباتی به حزب زد.

ج: ما کاملاً فهمیدیم که این وابستگیِ ما و تبعیت از آن، مثل همان تظاهرات برای نفت شما، برای ما آبروریزی بود و قابل دفاع نیست. خوب رهبریِ حزب را ما می‌کردیم و من مسئول آن نبودم. رهبریِ حزب این دستور را به ما می‌داد.

س: جلال هم اشاراتی می‌کند و می‌گوید من از آنجا از حزب زده شدم.

ج: جریان بهارستان چه بود؟ مسأله شوروی برای من تقریباً از سال ۳۶ شروع شد. و من در آنوقت در شورای AUS رأی مخالف دادم. AUS عبارت بود از سازمان بین‌المللی دانشجویان. S آن یعنی Student. او در آنجا کار می‌کرد و واقعیت هم این است که او در مسئله‌ای که به بهارستان مربوط است و یا به چه چیز دیگر مربوط است، من نمی‌دانم - طرف چینی‌ها را گرفت ـ آنوقت اختلاف بین چینی‌ها و شورویها زیاد بود، او به طرف چینی‌ها رأی داد و این را راست می‌گوید که رفقای ما ـ شورویها ـ خواستند که ما او را از AUS برداریم ولی اسکندری به هیچ وجه موافقت نکرد.

س: در مورد مسئله شوروی و مسئله آذربایجان که شما چپ روی‌های فرقه‌ای‌ها را در آن توضیحاتی دادید، حالا راجع به فردی به نام عطارنژاد؛ اصلاً عطارنژاد چه کسی بود؟

ج: نمی‌دانم، اصلاً نمی‌شناسم.

س: می‌گوید: کیانوری به قدری وضع خاص بوجود آورده بود که عطارنژاد مسئول سازمان در اروپا جرأت نمی‌کرد به دیدار اسکندری برود. این، مال ۵۸ و ۵۹ است.

ج: این خرده‌ریزها که کار سیاسی نیست.

س: بخش بعدی. راه توده را دونفر می‌گردانند. علی خدایی اصلِ کاری است. اسم آدم اصلی‌اش الآن در ذهنم نیست. آدم خیلی جاه‌طلبی است، مقام‌پرست و خودخواه. سرِ بعضی از موضوعات از علی خاوری جدا شدند. علی خدایی کی است؟

ج: علی خدایی یکی از توده‌ایها بود که با آقای عمویی در شعبهٔ روابط بین‌المللی کار می‌کرد. ما هم او را به اسم علی خدایی می‌شناختیم نه به اسم دیگر. حالا اگر اسم دیگری داشت، من یادم نیست. بعد باخبر شدیم مدتی هم در سازمان خارجی، بعد از بازداشت ما، او هم فرار کرد و مدتی هم در افغانستان کار می‌کرد. این که او در «راه توده» است، من اولین بار است که می‌شنوم.

س: یادتان نیست که چه جور آدمی بود؟

ج: آدم منظمی بود، یعنی آقای عمویی از او راضی بود. هر کاری که مأمور بود بکند، با نظم انجام می‌داد. البته اینها اختلافشان با خاوری بر سر مواضع نسبت به جمهوری اسلامی است. اینها سیاست آنها را قبول نداشتند.

س: البته قبل از آن، گویا روش مستقلی پیش گرفته بودند. هنوز حزب در اینجا کار می‌کرد «راه توده»، چنین چیزی در ذهنم است.

ج: من یادم نیست.

س: علت انشعاب در «راه توده» و «روزنامهٔ مردم» چه بود؟

ج: به همین دلیل بود.

س: یعنی مشی سیاسی‌شان در قبال جمهوری اسلامی؟

ج: بله، سیاست خصمانهٔ دوران اول تا انتخاب شوراها بود. مشی خصمانه‌ای که آنها نسبت به جمهوری اسلامی داشتند که حتی تا حد همکاری با مشروطه خواهان هم برای براندازی جمهوری اسلامی ایران پیش رفتند. خوب؛ اینها مورد قبول خیلی‌ها نبود.

س: او در سوئیس فوت کرد.

ج: بله؛ فوت کرد. ناخدا انور و... اینها همه‌شان جزو رهبری بودند مثل بابک.

س: دکتر پیمان و بقایی در حزب چگونه بودند؟ نه این دکتر پیمان، او یکی دیگر است. این که جزو خداپرستان سوسیالیست بود.

ج: من نمی‌دانم.

س: امکانات مالیِ حزب در اروپا چه شده است؟ می‌گویند فقط «راه توده» در آلمان ۸۰۰ هزار فرانک پول داشته است. امکانات حزب در اروپا گویا در اختیار اینها بود، ولی بعد از آن قضایا، اینها همه را تصاحب کردند.

ج: امکانات حزب در اروپا همه‌اش ـ قسمت عمده‌اش ـ در اختیار خاوری بود، یعنی قبل از اینکه زندانی شویم یک نامه نوشتم به بانک مرکزی جمهوری آلمان دموکراتیک که اندوختهٔ ما آنجا بود و خواستم هرچه آنجا به نام من هست به نام آقای خاوری منتقل شود. این زمان درست قبل از زندانی شدنم بود.

س: حدوداً چه مقدار بود؟

ج: نمی‌دانم بایستی چند میلیون مارک باشد.

س: علتش چه بود که شما به خاوری دادید؟

ج: خواهش می‌کنم که این را حذفش بکنید. چون می‌دانستم اگر من زندانی بشوم دیگر امکانی ندارم که این را منتقل بکنم، چون آنجا همینطور می‌ماند.

س: یک مقداری از آن هم گویا دست صفری بود.

ج: صفری یک دوره مأمور شعبهٔ مالی شده بود. به این ترتیب شاید این پولها در اختیار او هم بود، ولی بعد از اینکه او مرد، مقداری از آن را قاچاق کرد.

س: آیا به آمریکا برد؟

ج: من نمی‌دانم که او چه کارهایی کرد. ولی در هر صورت پول قابل توجهی بود. کمکهایی بود که بطور منظم جمهوری آلمان دموکراتیک و شوروی در آنجا به حساب ما می‌ریختند.

س: آیا این خبر صحیح است که احمد اسدی مورد تردید و شک ارانی بوده؟ بخصوص آنکه اسدی از آلمان اخراج و از سال ۱۳۱۲ در ایران با ارانی ارتباط برقرار کرده بود.

ج: من تنها چیزی که از او خبر دارم این است که اسدی یک روز دکتر ارانی را در خیابان می‌بیند ـ ارانی در آنوقت «مجلهٔ دنیا» را منتشر می‌کرده است ـ و اسدی برای او راجع به چیزی و تعریف می‌کند. تنها اطلاعی که من دارم همین است، یعنی جاسوسی نکرده بود.

س: ارانی هم جایی به دوستانش اشاره نکرده بود که این ...

ج: یادم نیست.

س: آیا اسدی بعد از دههٔ ۲۰ و بعد از جنگ جهانی دوم به طرف حزب آمد یا نیامد؟

ج: نه؛ اصلاً به طرف حزب نیامد. آنجا در یکی از وزارتخانه‌ها مدیر کل بود. ولی ظاهراً اعتقادات خودش را همین جوری نگه داشته بود.

س: ولی ارتباط تشکیلاتی با اعضای حزب یا مثلاً با ایرج نداشت؟

ج: هیچ گونه نداشت.

س: چرا و به چه دلیل دکتر ارانی حاضر نشد با «حزب کمونیست ایران» همکاری کند در حالی که او در سال ۱۳۰۹ در تهران بود. او با حزب مشکل داشته است؟ یا مسائل دیگری مطرح بود؟

ج: والله من چیزهایی که اطلاع ندارم نمی‌توانم پاسخ بدهم. من اصلاً نمی‌دانم در آنوقت حزب در چه حالی بود و همین طور «حزب کمونیست».

س: «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۱۰ غیرقانونی شد.

ج: غیر قانونی شد ولی قبل از ۱۳۱۰ افرادشان را می‌گرفتند. ولی قبلاً خیلی فشار می‌آوردند. کار صحیح هم نبود که در یک حزب که در حال از بین رفتن است عضو شود؟ کار صحیحی نبود. ولی مخالفتش با کمونیسم نبوده.

س: به چه دلیل انور خامه‌ای می‌گوید: مارکسیسم ایرانی با ناسیونالیسم وطنی آمیخته شده بود. او با مارکسیسم استالینیسم و در خدمت امپریالیسم شوروی فرق داشت. این بحثی است که در گذشته هم مطرح بوده است، مثل جزنی و اینها که نقادی می‌کردند بعداً هم چپی‌هایی که به اروپا رفتند این را نقد کردند، که ما هیچ وقت نتوانستیم مارکسیسم را ایرانی کنیم. مبانی مارکسیسمی را که مطرح می‌کردیم با فرهنگ ایرانی در تعارض بنیادین بود یا جامعه متوجه نبود یا اصلاً قبول نداشت لذا چیز بیگانه‌ای بود. حالا واقعاً این امکان‌پذیر هست که مارکسیسم یا تفکر مارکسیستی را با سنن و آداب فرهنگ خودمان آمیخته کنیم و چیزی ارائه بکنیم یا نه؟

ج: واقعیت این است که «حزب توده» هیچ جا اعلام نمی‌کرد که ما مارکسیست هستیم. کجا اعلام کرد؟ ما فقط نشریات مارکسیستی را ترجمه می‌کردیم و پخش می‌کردیم برای اینکه افراد با مارکسیسم آشنا بشوند. ما عبارت بودیم از «حزب زحمتکشان ایران»، کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه. اینها هیچ کدامشان حاضر نیستند مارکسیست باشند و با هیچ کدامشان هم شرط مارکسیست بودن را اصلاً نداشتیم. اکثریت کارگران و دهقانان عضو حزب بودند. مثل همان حرف آقای هاشمی، همه‌شان هم مسلمان دوآتشه بودند. آنها فقط به خاطر اینکه ما از حقوقشان در مقابل مالکین دفاع می‌کنیم، از حقوق کارگران در مقابل سرمایه‌دارهای صاحب کارخانه دفاع می‌کنیم، به طرف حزب می‌آمدند؛ عین همان چیزی که قبلاً نوشته بودیم. برای این جنبه‌های انساندوستانه و کمک عدالتخواهانه بود که به حزب می‌آمدند، نه برای اینکه مارکسیست هستند.

س: شما دربارهٔ محمد شورشیان و عملکرد او در نوشتهٔ خود بحثی نکرده‌اید؟ آیا این کار، دلیل خاصی دارد؟

ج: هیچ دلیل خاصی ندارد، شورشیان یک آدم شلوغ، یک آدم باعلاقه به مارکسیسم ولی آنقدر بی‌احتیاط و کج و کوله بود که آن طرفش ناپیداست. وقتی شورشیان با بقراطی از مرز داخل ایران آمدند این شورشیان به اهواز رفت و آنجا تئاتر گذاشت. حالا در آنجا به عنوان

قاچاق وارد ایران شده بودند و اسمشان ضبط شده بود. شورشیان با اعلام خیلی بزرگ در اهواز یا آبادان تئاتر گذاشت که همان جا او را گرفتند و آوردند. او هرچه می‌دانست گفت. گفت که من رابط «حزب کمونیست بزرگ ایران» به رهبریِ دکتر ارانی هستم ولی چون کامبخش را به اسم نمی‌شناخت اسم او را نیاورده بود. اینها را، انور خامه‌ای نوشته، درست است.

س: سرنوشت شورشیان چه شد؟

ج: اصلاً هیچ یادم نیست.

س: می‌گویند شما به دروغ در سال ۱۳۴۲ مطرح کردید که مبتکر «گروه دانشجویان کمونیست ایران» در آلمان، ایرج اسکندری نبوده است؟ و این را حمید احمدی مطرح کرده است، آیا این یک کذب است؟

ج: والله من هیچ یاد ندارم که در جایی گفته باشم که «گروه دانشجویان کمونیست ایران» را ایرج راه نینداخته است، بر عکس، من خاطرات ایرج را قبول دارم که گفته در فرانسه گروهی از کمونیستها را درست کرده بود و بعد از دیدار با ارانی و با علوی در برلین به فرانسه رفته بود چون او در فرانسه درس می‌خواند. آنجا یک گروه دانشجویان کمونیست درست کرد و هیچ وقت هم نگفتم که او نبوده است.

س: شما تاکنون در مورد مواضع سیاسی، عقیدتی خودتان - چه در دوران دانشجویی عمدتاً و چه در دوران اقامت در آلمان ـ خصوصاً سکوت کرده‌اید؟ شاید همین امر باعث شده است که شما را فردی فاشیست در آلمان و مدافع هیتلر قلمداد کنند؟ ممکن است بفرمایید چرا از دوران دانشجوییِ خود چیزی نمی‌گویید، بخصوص آن که شاید این دوران می‌تواند از مهمترین دوران خاطرات انسان باشد.

ج: اولاً گاهی اوقات شاهد از غیب می‌رسد. این نامه‌ای که شما ملاحظه می‌کنید اولاً به آن نگاه کنید، مال ۶۰ سال پیش است، آدرس آنوقتِ من در آلمان. تمام اینهایی که اینجا نوشته است، این است **«پاریس ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۹ نوری جان عزیز و بازمانده از یادگار جوانی بیهوده تلف شده‌ام را از دورادور سلام پراشتیاق می‌فرستم.»** این نامه در همین پاکت سربسته بیش از نیم قرن است در لای کتاب لغت فارسی باقی مانده و علت اینکه آن را نفرستادم، نمی‌دانم، ولی هربار آن را لای کتاب می‌بینم از اول تا آخرش را می‌خوانم و جوان می‌شوم. جریان این بود که در آن تاریخ نمایشگاه بین‌المللی در پاریس بود. مثل همین نمایشگاه بزرگ

که همه شرکت می‌کنند. اتحاد شوروی در آنجا شرکت کرده بود، آلمان هم شرکت کرده بود ۱۹۳۷. اتحاد شوروی در آن چیزی نداشت. فقط قشنگیِ آن این بود که ساختمانی درست کرده بودند، جلوی آن مجسمهٔ معروف مسکو که کارگر و دهقان، یکی داس در دست دارد آن را گذاشته بودند جلوی آن، فوق‌العاده قشنگ بود. مال آلمانها یک برج بود و همینجوری مثل توپ بی‌ریخت بود. من رفته بودم برای تماشا اولین جایی که رفتیم میتینگ خیلی بزرگ اسپانیایی‌ها در پاریس بود. رهبر «حزب کمونیست اسپانیا» آمده بود در پاریس و از مردم فرانسه می‌خواست که به دولت یهودی سوسیالیست پدرسوخته‌تان فشار بیاورید که چون هواپیماهای آلمانی دارند پدر ما را درمی‌آورند[1]، ما باید امکان دفاع داشته باشیم. سالن مطالعهٔ پاریس، بزرگترین سالن اجتماعات پاریس است، عجیب جمعیت می‌آمد و واقعاً من ناطق به این زبردستی در زندگی‌ام ندیدم. پاسیونال اسپانیایی صحبت می‌کرد، او زن فوق‌العاده شجاعی بود. اتفاقاً وقتی که می‌خواست از طریق شوروی برگردد، بعد از سقوط اسپانیا به ایران آمد. مریم هم او را دید و یک قالیچهٔ خیلی قشنگ به او یادگاری داد. این عبارت بود از تاریخچهٔ فاشیست شدن ما.

س: چطور شما از دوران دانشجوییِ خودتان که با بعضی افراد ارتباط داشتید چیزی نمی‌گویید؟

ج: گفتم؛ همهٔ اینها را گفتم.

س: در همان وقت هم بعضی از شخصیتهای سیاسی...

ج: من در آنجا با «گروه کمونیستها»؛ کمونیستهای جوان در دانشگاه ارتباط داشتم. با کارگر کمونیست تماس داشتم، عکسش هم اینجا است. آن دوستی که گفتم اسمش را جایش بگذارید رفیق و همشاگردیِ بابک فرج‌الله میزانی.

س: اهل آذربایجان بودند و با هم درس می‌خواندند.

ج: بله؛ عکسی است که با همین کمونیستها گرفتم. این عکس هم با گروه کارگرانی که کار می‌کردم هست که نوشتم کدام یکی از اینها کمونیست بود و با من صحبت می‌کرد.

س: آدرس این را بگویید.

۱ـ اشاره به جنگ داخلی اسپانیا میان جمهوریخواهان کمونیست مورد حمایت استالین و راستگرایان مورد حمایت هیتلر است که «فرانکو» فرماندهی آنان را بر عهده داشت. دراین جنگ ۲ ساله (۳۷ ـ ۱۹۳٦) کمونیستها شکست خوردند و فرانکو حکومت ٤۰ ساله خود را بر اسپانیا آغاز کرد.

ج: این عکس در کتاب خاطرات در صفحهٔ عکسها هست.

س: ضمیمه کتاب خاطرات. با کمونیستهای ایرانی یا دانشجویان ایرانی که مثلاً آنجا گرایشی داشته باشند نداشتید؟

ج: چرا رفیقی داشتم که او مرده. او جوانی بود مثل من که دارای همین تمایلات بود ولی سل گرفت و در آلمان مرد.

س: نفی مطلق شوروی از دیدگاه طرفداران سابق سوسیالیسم چیست؟

ج: خوب؛ هر کس که از یک جریان سیاسی کنار رفت، معمولاً برای دفاع از خودش تمام معایب را گردن آن اعتقاد قبلی که داشته می‌اندازد. این مال همه است. مگر مسلمانان شما که الآن در اروپا هستند همه چیز را نفی نمی‌کنند. می‌گویند ما مسلمان هستیم ولی تمام جمهوری اسلامی، تمام موفقیتهای امام و موفقیتها را همه نفی می‌کنند. این عبارت است از دفاع از خود در مقابل شکست؛ دفاع از خود در برابر فرار از آن چیزهایی که بودند.

س: آیا شما قبل از فروپاشیِ شوروی از درون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اطلاع نداشتید؟! توضیح دهید. اگر داشتید و نگفتید قابل تأمل است! اگر نداشتید چگونه از چیزی که نمی‌شناختید اینگونه دفاع می‌کردید. بحثی عموماً در بین بچه‌ها قبلاً بود که حالا من سال قبل را می‌گویم. بخصوص بچه‌هایی که رفتند و آسیای میانه را دیدند، قفقاز را دیدند یا شوروی را دیده بودند. آنها می‌گفتند که این مختص بچه‌های مذهبی هم نیست. حتی خودِ چپی‌ها ـ بخصوص اکثریتها ـ رفته بودند و بلوک شرق را دیده بودند. عموماً می‌گفتند که «حزب توده» از شوروی یک بهشت برین و یک بهشت کامل برای ما ترسیم کرده بود. ما به آنجا رفته بودیم، تازه متوجه شدیم که داریم از چه چیزهایی دفاع می‌کنیم. حالا این سؤال کننده در اینجا به همین پرداخته، آیا شما می‌دانستید آنجا چه خبر است و نگفتید؟ چون ما هیچ موردی نداریم که شما حتی از وضعیت درون افغانستان هم یک دفعه انتقاد کنید یا در مورد کشورهای جمهوری آذربایجان یک انتقادی کرده باشید.

ج: ملاحظه کنید. من می‌گویم که ما از اتحاد شوروی اطلاعاتمان همان چیزهایی بود که می‌دیدیم. ما می‌دیدیم که در آنجا وضع مردم بطور کلی با امکاناتی که اتحاد شوروی دارد، فرقی نمی‌کند. کشوری که بایستی قسمت مهم درآمد ملی را صرف دفاع بکند. یادمان نرود که امریکا و اروپا چهار درصد درآمد ملی را صرف ارتش می‌کنند و اتحاد شوروی بایستی سی

و چهار درصد درآمد ملی را برای یک نیروی دفاعی که بتواند جلوی آن را بگیرد، خرج کند.

س: یعنی ۱/۳ بودجه.

ج: ۱/۳ تمام درآمد کل کشور؛ فکر بکنید چقدر تنگدستی می‌ماند برای چیزهای دیگر. خوب؛ ما این را می‌فهمیدیم. بالاخره انسان عدد سرش می‌شود و می‌فهمد. ما اینکاره بودیم. می‌دانستیم مشکلات در حزب هست، مشکلات اجباری است. بایستی یک وقتی یواش، یواش بتدریج درآمد ملی بالا برود. می‌دانید چند صدهزار میلیارد، آلمانها به آنجا خرابی وارد آوردند؟ بازسازی اینها چقدر پول می‌خواست؟ شهرهای بزرگی مثل کیف نابود شده بود.

س: همین مقدار به اصطلاح خسارت در اثر جنگ ـ مثلاً چند هزار میلیارد دلار شوروی ـ ضرر کرده ولی بالاخره الآن دوران خرابی‌اش را دارد طی می‌کند، یا مثلاً بیش از۱۳ درصد درآمد کل را صرف کارهای نظامی می‌کند. لذا به همین مقدار از صنایع و مسائل رفاهی جامعه عقب می‌افتد. آیا بیان خودِ آمار یک مقدار جامعه را متعادل نمی‌کرد؟ یا ...

ج: چرا؛ می‌کرد. با مردم که صحبت می‌کردیم عین همین حرف را می‌زدند. مردم عادی می‌گفتند ما مجبور هستیم والاّ امریکا پدر ما را با بمب اتم درمی‌آورد. وقتی آمریکا بمب اتمی را ساخت، گفتند که شوروی حداقل ده سال احتیاج دارد که بمب بسازد. در عرض چهار سال با چه امکانات اولیه و ابتدایی، دوتا از بزرگترین دانشمندانشان اشعه خوردند و مردند ... یکی از آنها پدر اتمی شوروی بود. من در یک کنگره او را دیدم. با عصا راه می‌رفت.

س: آیا این‌گونه مسائل در این جا بیان نمی‌شد؟

ج: همهٔ اینها بیان می‌شد و در حوزه‌های حزبی و حوزه‌های مردمی، تمام اینها به مردم گفته می‌شد. لازم نبود که در روزنامه بنویسند. سازمانهای بخش اطلاعاتی و اینها بود که به حوزه‌های حزبی دستور داده می‌شد که این مطالب را مطرح کنند. حوزه‌های حزبی در هر ناحیه که وجود داشت، گروه مردمی داشت. این گروه مردمی همین مسائل را مطرح می‌کرد. این است که همه می‌دانستند که در آنجا چه گرفتاری دارند.

س: آیا این یک اشتباه بود که سوسیالیسم در شوروی حاکم شد یا خیر؟ چون بعضی‌ها معتقدند که اگر مارکسیسم یا کمونیسم از درون فرهنگ شوروی برخاسته بود رشد عادیِ فرهنگ شوروی، مارکسیسم را به‌عنوان یک ایدئولوژیِ راهبردیِ حاکمیت انتخاب کرده بود و طبعاً به موفقیت بیشتری می‌رسید ولی چون کمونیسم از بیرون آورده بود توفیق

نداشت مثلاً کمونیسم در ایران نتوانست حاکم بشود. لذا بعد از تغییر و تحول در شوروی به سرعت مارکسیسم‌زدایی و کمونیسم‌زدایی در شوروی شروع شد که هنوز هم ادامه دارد.

ج: من معتقد هستم که این تئوری، تئوریِ بسیار بی‌ربطی است چون اگر فرض کنیم که اصولاً انقلاب اکتبر نمی‌شد روسیه عبارت می‌شد از مرکزی مثل اندونزی یا مثل کشورهای دیگری که فقط مواد خامش را امپریالیسم برمی‌داشت و می‌برد و سرمایهٔ خودش را در آنجا به کار می‌انداخت، چیزهایی مثل نفت و الماس، شوروی چیز دیگری نمی‌شد. یعنی امریکا حاکم مطلق جهان و فرض بکنیم که در چین انقلاب نکرده بود چیان‌کای چک در آنجا بود اوضاع آنجا؟

س: نه؛ شوروی با توجه به تغییر و تحولی که بعداً شد و اینگونه فرار از مرکز صورت گرفت، فرار از مارکسیسم و بعد الآن با توجه به بدهیها و مشکلاتی که اکنون وجود دارد چه باقی مانده است؟

ج: علتش عبارت است از خیانت. این خیانت را حتی انور خامه‌ای قبول دارد. نوشته‌ای که من دارم خیلی صریح می‌گوید که اگر بجای یلتسین و گورباچف یک انسان، یکی از کمونیستهای قدیمی و محکمی وجود داشت، چنین اتفاقی نمی‌افتاد؛ و واقعیت همین است. اگر آندروپف خیلی سریع نمرده بود، حتماً شروع به اصلاحات کرده بود، اصلاحات نظیر چین، و آنوقت محال بود که چنین اتفاقی بیافتد. به نظر من امپریالیسم امریکا صدها میلیارد سرمایه‌گذاری کرده برای همچنین روزی؛ این واقعیت است. یک دفعه من گفتم یک مخبر «روزنامهٔ آسوشیتدپرس» که پانزده سال در شوروی بوده کتابی نوشته است که هم اسم کتاب یادم رفته و هم اسم نویسنده. او گفته است که خانه به خودی خود نمی‌سوزد، باید کسی نفت بریزد روی آن و کسی هم کبریت بزند. جملهٔ جالبی است، یعنی این نفت را صدها میلیارد سرمایه‌ای که امریکا به صورت تبلیغات علیه کمونیسم شوروی با رادیوها و رسانه‌های مختلف براه انداخت، بر شوروی ریخت و سبب فروپاشی آن شد.

س: روندی که به اصطلاح در این دهه طی کرده هرچه جلوتر می‌رود وابستگی آن به غرب بیشتر می‌شود و از درون هم فاسد می‌شود.

ج: ولی حالا نگاه کنید، دو سال پیش در مورد معبد لنین همه‌پرسی کردند سی و پنج درصد موافق بودند که باید نگه داریم و شصت و پنج درصد مخالف. پارسال در روزنامه‌های

ما هم نوشته‌اند. خوب من بریدم و نگه داشتم. پنجاه و پنج درصد موافق هستند که بایستی نگه داشت و چهل و پنج درصد مخالف هستند.

س: اگر ما همین پرس‌وجویی را در مورد بازگشت کمونیسم به شوروی می‌کردیم همین جواب را می‌دادند؟

ج: با همین اطلاعاتی که اخیراً دادند که میلیاردها، میلیارد دلار دارودستهٔ یلتسین به امریکا منتقل کردند و این را دیگر FBI اطلاع داده است، یعنی بی‌آبرویی این دستگاه است که روزبه‌روز دارد زیاد می‌شود. حالا دو تا انتخابات در پیش است. یکی انتخابات مجلس است (دوما) که همین آخر امسال است، یکی هم انتخاب رئیس‌جمهوری. اینجا باید صبر کرد دید چه خواهد شد. احتمال خیلی زیادی هست که در انتخابات دوما مجموعهٔ نیروهای چپ باز هم اکثریت بیشتری پیدا کنند و در انتخابات رئیس‌جمهوری، ائتلاف نیروهای چپ با شهردار مسکو که خیلی محبوب است دارای شانس خیلی زیادی است.

س: حالا از طرفی هم بازگشت به قبل غیرممکن است و از طرف دیگر متعادل کردن جامعه هم یک مقدار بعید است. با توجه به گسترش روحیهٔ غرب‌گرایی ـ چه در سیستم اداری و چه در بین نسل جوان ـ واقعاً می‌شود جلوی آن را گرفت و مثلاً اگر یک اتحاد بین سوسیالیستها و کمونیستها و احزابِ به اصطلاح چپ‌گرا هم ایجاد بشود، به جایی می‌رسد، یعنی آقای یلتسین را بردارند؟

ج: من نمی‌توانم که کار پیامبری بکنم و پیش‌بینی بکنم. من فقط تحول را نگاه می‌کنم و احتمال می‌دهم که نیروهای چپ روزبه‌روز دارند قویتر می‌شوند. بازگشت به سیستم سابق محال است چون اقتصاد مختلطی در داخل روسیه امکان‌پذیر است، منتهی به شرط آن که فساد را از بین ببرند و واقعاً سرمایه‌ای که موجود هست و می‌توان از آن استفاده کرد، واقعاً برای پیشرفت جامعه استفاده بشود. امکان این هست. منتهی با یک اقتصاد مثل چین که الآن یک اقتصاد کاملاً مختلطی است.

س: چین از درون مرتب دارد اصلاح می‌شود و جلو می‌آید. خودش از درونش می‌جوشد. الآن درون روسیه پاشیده شده است. من برداشت خودم را در مورد این قضیه عرض می‌کنم؛ که درون پاشیده شده، نیروها متفرق شده‌اند و چیزی به عنوان رهبریِ واحد و اتحاد و اتفاق نیست. آیا به نظر شما این نشانه‌ها را می‌شود دید؟

ج: ممکن هست همینطور که گفتم برای انتخابات رئیس‌جمهوری اتحاد بین کمونیستها و

شهردار مسکو که آدم خیلی معتقدی هست، برقرار بشود.

س: آیا «حزب تودهٔ ایران» در گذشته دچار نوعی دگماتیسم کمونیستی و مارکسیستی نشده بود؟ آقای پور پیرار خاطرات عمومی را فاقد ارزش تاریخی - سیاسی دانسته‌اند، به نظر شما علت آن چیست؟

ج: من بردن اسم این مردیکه پور پیرار را در این کتاب به صلاح نمی‌دانم. چون این مردیکه یک قاچاقچی کلاهبردار بیشتر نیست. کافی است بروید از به‌آذین بپرسید که او کیست. ببینید کلاه چند نفر را برداشته است. حالا دشمنیِ او با کیانوری چه هست. او آمده بود روزنامهٔ ما را گرفته بود و چاپخانه درست کرده بود. در چاپخانه سرِ شریکش کلاه گذاشته بود و مال او را خورده بود. بعد دیدیم که او خیلی گران می‌گیرد. گفتیم می‌خواهیم به یکی دیگر بدهیم. او رفته بود در اتاق پورهرمزان و شروع کرده بود به توهین به پورهرمزان. آمده بود و به من گفته بود که این آمده و توهین کرده است. من هم مأمور دمِ در را خواستم و گفتم که ایشان را بیرون بیاندازیدش ... بعدش شروع کرد به صادر کردن نشریه علیه کیانوری. ارادتمند کیانوری، شده بود نشریه صادر کن علیه کیانوری. بعد هم رفت بغل طبری را گرفت. تمام آثار طبری را چاپ کرد و نه یک شاهی به حزب داد و نه یک شاهی به خودِ طبری. از این کلاهبرداری بیشتر می‌شود؟!

س: این قضیهٔ بیرون کردن او از حزب در چه سالی بود؟

ج: همان وقت که ما کلوپ داشتیم. یک سال قبل از ۵۹.

س: عده‌ای می‌گویند تسلیم نامه‌های اعضای حزب در دههٔ ۴۰-۱۳۳۰ دستور حزب بوده یا کار خودِ رفقا؛ بخصوص «مجلهٔ عبرت» و ۳ جلد کتاب «سیر کمونیسم در ایران»، «کمونیزم در ایران»، «افسران حزب توده» و چند جزوهٔ دیگر دستورات حزبی بود که برای بقای افراد خود، کار همکاری با رژیم را مباح دانستند.

ج: این یک دروغ بزرگ است. تنها چیزی که در این قضیه راست است، عبارتست از دستوری که حزب به افسرانی که بازداشت بودند داد، آن هم با مخالفت شدیدِ من، چون من گفتم اینها را می‌کشند. فقط شما آبروی اینها را خواهید برد. اگر اینها تقاضای عفو بکنند، هیچ کار دیگری نخواهید کرد. هم آبرویشان را می‌برید و هم می‌کشندشان. گفتند اگر اینها را بکشند تو مسئول هستی باید جواب بدهی. اگر اینها تقاضا نکنند ... تو قاتل همهٔ اینها هستی. من هم نوشتم ... چیزهای دیگر همه‌اش چرند است.

س: چطور در موضوعات دیگری مثل آقای اسکندری و اینها به طور مفصل وارد تحلیل موضوع نشدند. شاید طرح موضوع به نوعی به ضرر خودشان هم بوده. به هرحال یک موضوعی که به سرنوشت یک طیف مربوط باشد، افراد حزب به نوعی دخیل هستند؛ حالا یا رأی اقلیت بوده یا مستقیم و یا حتی طرف شرکت هم نکرده باشد. در بیان وقایع مهم بعضی‌ها خیلی گذرا از آن گذشتند یا بدون اشاره از آن گذشتند.

ج: اینطور نیست! آنهایی که در خارج بودند، گروهی در مسکو بودند مثل رادمنش و طبری و غیره که آنها بطور شدید موافق نظر ضد مصدقی بودند. آن مقالهٔ معروف طبری که در مجلهٔ کمونیستی چاپ شده بود، در مجلهٔ احزاب کمونیستی اصلاً ما را بیچاره کرد یعنی آن مجله که در آمد، بقراطی که آنجا نشسته بود زد روی میز که بله، اتحاد شوروی نظریهٔ ضد مصدقیِ ما را تأیید کرد. حالا منِ بیچاره گفتم که این چرند نوشته، مزخرف نوشته و به نظر می‌رسد از اوضاع ایران اطلاع ندارند. این کمکی است که اینها کردند. تنها کسی که معتقد بود سیاست ضد مصدقی ما غلط است، اسکندری بود؛ این واقعیت است. من بایستی این را بگویم. تنها او بود که برای ما چندین نامه نوشت، حتی برای یکی دو نفر از گردانندگان این جریان نامهٔ خصوصی نوشت که بابا چرا این جوری فکر می‌کنید، چرا گذشته یادتان نیست؟ این آدم، آدم ملی است. من او را می‌شناسم و شخصاً بطور خانوادگی می‌شناسم. تا ۳۰ تیر هست که شلاق خوردند، آنوقت فهمیدند.

س: پورپیرار معتقد است که اصل انترناسیونالیسم، ضربه تکان‌دهنده‌ای به حزب زد و اصل وابستگی‌ها و چسبندگی‌ها از همین نقطه شروع شد؟ اگر ما اصل انترناسیونالیسم را نمی‌پذیرفتیم و به عنوان یک مارکسیسم مستقل عمل می‌کردیم شاید به این حد ضربه نمی‌خوردیم.

ج: ادعای هوایی و توخالی زیاد بود. اگر ما چنین نمی‌کردیم چنین نمی‌شد، اگر ما چنین نمی‌کردیم ... کی می‌توانست این را ثابت بکند؟ با «اگر» که نمی‌شود.

س: اگر به گذشته هم برنگردیم ...

ج: اصلاً محال است که حزب مارکسیستی در دنیا بوجود بیاید و وابسته و انترناسیونالیست نباشد؛ یعنی وحدت تمام احزاب کمونیست ... چنین چیزی کجای دنیا پیدا شده؟ مگر ما تافتهٔ جدابافته‌ای هستیم.

س: نه؛ آن وابستگی «حزب توده» به شوروی در همان حد بود که «حزب کمونیست

فرانسه» به شوروی وابسته بود. عملکرد «حزب کمونیست فرانسه» به همان حد بود که عملکرد «حزب تودهٔ ایران» بود، این را در مقایسه عرض می‌کنم.

ج: حزب هرچقدر کوچکتر باشد نتیجهٔ وابستگی‌اش بیشتر می‌شود، کوچکتر که باشد، ضعیفتر است و نیروی کمی دارد، پس وابستگی آن زیادتر می‌شود. احزاب بزرگتر اگر باشند، این جوری نیست، چون شخصیت خودشان مستقل‌تر است.

س: در مقایسه باید ضعف سیاسی و پایگاه مردمی‌شان را دید.

ج: بله.

س: در مورد «حزب توده» کدامش صادق بود؟ کوچکتر بودن یا ضعیفتر بودن.

ج: کوچکی و ضعیفی و احتیاج به کمک داشتن.

س: این کمک از بدو تشکیل حزب بود یا بعداً بوجود آمد.

ج: به نظر من که آنوقت از اول نبودم، کمک مالی به ما به صورت کاغذ برای روزنامه می‌دادند. کمکهای این جوری می‌کردند.

س: پورپیرار معتقد است که آقای عمویی برای بزرگان قصه‌سرایی کرده است و الان قصه می‌گوید و در حقیقت تاریخ نیست. قضیهٔ آقای مرتضی زربخت چیست که بین آقای عمویی و آقای ناصر پورپیرار این همه درگیری بوجود آورده است؟

ج: والله من از این جریان اطلاعی ندارم. فقط تنها چیزی که می‌دانم این است که خوب اطلاعات عمویی از گذشتهٔ حزب زیاد نیست. چون وارد کار تشکیلاتی نشده بود، اطلاعات او زیاد نیست. مثلاً اشتباه خیلی بزرگی که او کرده، و دوبار این را در دوتا صحبت تکرار کرده این است که حزب می‌گفت ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل می‌کنیم ... من بوسیلهٔ یکی از دوستانمان نامه‌ای برایش نوشتم که آقا چرا این دروغ را که دیگران می‌گویند تو تکرار می‌کنی؟ ما هرگز هیچ وقت در حزب چنین ادعایی نکردیم. ما ده تا تفنگ داشتیم که حتی مصدق در دفاعیات خودش می‌گوید اینها چه خطری داشتند؟ شما اینقدر گشتید و گشتید ده تا تفنگ هم پیدا کردید. اینها که نمی‌توانستند اسلحه جمع بکنند. اینها چه نیرویی داشتند؟ با یک تفنگ که نمی‌توانستند کودتا بکنند؛ حتی مصدق این را می‌گوید. ما چطور می‌توانستیم با نداشتن هیچ گونه سلاح، کودتا بکنیم؟ آن هم کودتا را تبدیل به جنگ ضدکودتا بکنیم؟ حالا قضیه چیست؟ این است که ما در اولین بیانیه‌ای که در مهرماه نوشتیم، گفتیم که از کودتای شهریور خبر داریم و ضمناً نوشتیم: مردم ایران! بخصوص افسران و سربازان! آن اسلحه‌ای که

به شما دادند سرد و گرم روزگار نیست، این اسلحه را ندادند که با آن شکم مردم ایران را پاره بکنید و بکشیدشان، شما هستید که می‌توانید کودتا را به ضد کودتا تبدیل بکنید. این را به افسران و سربازان گفتیم. این تنها چیزی است که ما گفتیم و درست هم گفتیم.

س: پیام عمومی بوده، بطور خاص نبوده؟

ج: مال ما نبوده. ما نیرویی نداشتیم؛ این را دو دفعه تکرار کرده.

س: پس ساختن نارنجک‌ها در خانه‌های مخفی ...

ج: آن مال بعد از کودتای ۲۸ مرداد است.

س: قضیهٔ مرتضی زربخت چیست؟

ج: اصلاً اطلاع ندارم. مرتضی زربخت مدتها از حزب کنار رفت و به چریکها نزدیک شد. من تنها چیزی که اطلاع دارم این است. سوابقش هم سوابق خوب بود. او جزو افسرانی بود که در کردستان بود به عراق رفتند. چندین سال در عراق حبس بودند. بعد عراق به ایران تحویل داد البته بعد از ۱۹۷۵. اینجا هم چند سال حبس بودند و بعد هم شروع کردند به همکاری کردن با رژیم، بعضی از آنها هم مدیرکل شدند.

س: چقدر می‌شود به خاطرات عمویی به عنوان یک متن قابل اعتماد نگاه کرد.

ج: به عقیدهٔ من آن قسمتی که مربوط به دورهٔ زندانیِ بیست و پنج سالهٔ خودشان است، آنها همه‌اش درست است، ولی آن قسمتی که مربوط به حزب هست معلوم است که اطلاعاتش خیلی کم است. نمونه‌اش هم همین اشتباهی است که من می‌گویم.

س: آیا از این گونه برخورد کردن تداعی نمی‌شود که او می‌خواهد از بعضی‌ها انتقام بگیرد؟

ج: نه؛ من این را احساس نمی‌کنم، یعنی در آن چنین چیزی نمی‌بینم

س: آیا کتابش را خوانده‌اید؟ می‌گوید خسرو روزبه، عبدالحسین آگاهی و ابوالحسن عباسی پس از شهریور ۱۳۲۰ عضو «حزب کبود» بودند، با توجه به رهبریِ آن بخصوص مسئولیت ارتش که با حسین منوچهری و بهرام آریانا، بود چگونه می‌توان موضوع را ارزیابی کرد؟

ج: اولاً من چنین اطلاعی ندارم، چون از اولین کسانی که به حزب آمد، روزبه است و با او هم عباسی آمد که همیشه با همدیگر بودند. او از اولین افسرانی بود که آمد و به همین علت هم خیلی زود رهبر افسران حزبی شد.

س: این «حزب کبود» بعد از سال‌های ۲۱ یا اواخر سال ۲۰ تأسیس شد؟

ج: بله؛ می‌دانم. افسران ما از همان ابتدا به داخل گروه می‌آمدند.

س: یعنی از همان ابتدای تأسیس حزب، یعنی سال ۲۰؟

ج: بله آنها به کلوپ می‌آمدند. بعداً ما ممنوع کردیم که به کلوپ نیایند و درگیر آن تشکیلات نشوند.

س: آیا فریدون هویدا عضو «حزب توده» بوده است؟ می‌گویند خودِ امیرعباس هم که در اروپا بوده با حزب ارتباط داشته و با ایرج رفیق بوده است.

ج: با ایرج رفیق بود، ولی هیچ کدام از آنها عضو حزب نبودند.

س: خودِ فریدون ادعا کرده، جلال هم در جایی اشاره کرده که او هم توده‌ای بوده است.

ج: من هیچ اطلاعی ندارم.

س: جلال یک جا اشاره می‌کند که قابل مقایسه با برادرش نیست. چون بالاخره یک سابقهٔ چپ و توده‌ای دارد.

ج: چپ ممکن است، ولی اینکه عضو حزب توده بوده، نه. تمایلات بوده، این ممکن است.

س: می‌گویند دکتر سیف فاطمی در آن دوران که در لندن ساکن بود بطور مرتب به برلین شرقی مسافرت می‌کرده و به منزل کیانوری رفت و آمد می‌نموده است.

ج: اولاً ایشان در لندن نبود. در امریکا هستند. ثانیاً ایشان داماد ما هستند؛ شوهر افسر ـ دختر مریم ـ برادرزادهٔ دکتر فاطمی هستند. این دکتر سیف فاطمی را گفتند که با دکتر فاطمیِ ما فرق دارد.

س: دکتر سیف فاطمی روزنامه‌نگار بود. «روزنامهٔ باختر» مال او بود. بعد هم امریکا رفت و آنجا ماندگار شد. بعد مدتی هم لندن بود و دوتا خاطره نوشت و مدتی هم در لندن زندگی می‌کرد، حالا برای کار تحقیقاتی یا تدریس نمی‌دانم. احتمالاً این، منظورش اوست.

ج: نخیر؛ ما چنین کسی را نداشتیم. ما فقط سیف فاطمیِ را داریم.

س: او چه سالی ازدواج کرده.

ج: خیلی وقت است. الآن دخترش حدوداً ۳۷ سال دارد. او از اولش هم آنجا جزو دانشجویان توده‌ای بود که ضد شاه تظاهرات می‌کردند. در همان تظاهرات هم با افسر آشنا

شده و ازدواج کردند. او یک بار یا دوبار به دیدار ما در آلمان آمد که یک بـار از آن بـا پـدرش آمد.

س: خانم حکمت‌جو معتقد است که فاطمی مأمور CIA امریکـا مـی‌باشـد. مـی گوینـد همسر سیف فاطمی سال ۱۳۵۴ عضو «جبههٔ ملی» بوده است.

ج: از خانم حکمت‌جو باید پرسید که ایشان با CIA چه ارتباطی داشتند که این خبر را دارد و اعضای سیا را می‌شناختند. من خیال می‌کنم که اینها ارزش کتاب را پایین بیاورد.

س: اگر افسر منظورش باشد، همسر سیف فاطمی عضو «جبههٔ ملی» بود.

ج: سیف که داماد ما است، استاد دانشگاه است و در آنجا کار مـی‌کنـد. از اول بچـه‌هـای کوچکی بودند که آنجا رفتند. افسر هم که آنجا رفته تحصیل کند، با او آشنا می‌شود و با هـم ازدواج می‌کنند. الآن هم زندگی فوق‌العاده کوچکی دارند.

س: می‌گویند پیشه‌وری خاطراتی تحت عنوان «چگونـه خطـا کـردم؟» نوشـته اسـت. شایعهٔ خاطره‌نویسیِ پیشه‌وری درست است یا غلط؟ همچنین می‌گوینـد کـه ایـن خـاطرات دست خواهرش هم هست.

ج: هیچ خبری از این جریان ندارم. و تعجب‌آور است که پیش خـواهرش هـست و چـاپ نکرده است، چون الآن بهترین وقتی بود که ...

س: خواهرش هم زنده است. جلال‌الدین کیا کیست؟ آیا او عـضو «حـزب کمونیـست ایران» بوده است؟

ج: جلال‌الدین کیا عموی من است، عموی ناتنیِ من است.

س: ناتنی از پدر یا مادر.

ج: از مادر.

س: یعنی پسر شیخ است.

ج: بله؛ پسر شیخ، منتهـا از یـک زن دیگـر، غیـر از مـادر مـا، آقـا شـیخ مهـدی و مـادر دکترکیانوری. او سروان ارتش بود. سرش درد می‌کرد، یکدفعه دلش خواست برود به شـوروی و با ترن به ولادی وستک رفت و از آنجا برگشت و آمد. سفری این‌جـوری انجـام داد، بـدون اینکه پیاده بشود و جایی بماند. عضو حزب کمونیست هم نبوده. بعد هم استعفأ داد.

س: آیا او قبل از رضاخان افسر بوده است؟

ج: نه؛ در دوران رضاخان.

س: اگر عموی شما بوده، باید یک آدم شیخ مهدیِ خوبِ ...

ج: جوانترین بچهٔ شیخ‌فضل‌الله، او بوده.

س: دورهٔ رضاخان افسر بوده. خودش اصلاً در امور سیاسی نبود. بعد از دههٔ ۲۰ هم نبود.

ج: استعفأ داد و بطور عادی زندگی کرد.

س: خاطرات نورالدین کیا آنموقع آمده، آیا این کتاب را دیدید. او هنوز زنده است.

ج: بله؛ آمده، ولی نه، او را ندیدم.

س: مقالهٔ شما دربارهٔ دکتر ارانی در «مجلهٔ دنیا»[1] بالاخره چه بوده؟ دروغ؟ غلو؟ تحریف؟ و یا ... آیا نشریهٔ «بیروق انقلاب» یک نشریهٔ کمونیستی بود یا نه؟ چرا در «مجلهٔ دنیا» در سال ۱۳۴۲ آن را کمونیستی مطرح کرده‌اید؟

ج: والّله من چون از زندگیِ دکتر ارانی اطلاع نداشتم بنویسم آن مقاله را احتمالاً کسی به نام من نوشته است، چون این مال دورانی است که من نبودم. یکدفعهٔ دیگر هم این را گفتم که من در آکادمی کار می‌کردم، پس شاید کسی مثل طبری به اسم من نوشته، مستعاری نوشته.

س: اصلاً چنین مقاله‌ای بوده یا نبوده؟

ج: نمی‌دانم. من ندیدم.

س: ولی سال و شمارهٔ انتشار را گفته‌اند.

ج: نمی‌دانم، حتماً بوده دیگر. من اطلاعی ندارم. من اصلاً از زندگیِ ارانی اطلاعی نداشتم.

س: مثلاً احتمال دارد که کسی نقل قولی کرده باشد؟ آیا نشریهٔ «بیروق انقلاب» یک نشریهٔ کمونیستی بود یا نه؟ چرا شما در «مجلهٔ دنیا» در سال ۱۳۴۲ آن را کمونیستی مطرح کرده‌اید؟

ج: اطلاع ندارم. اصلاً نمی‌شناسم.

س: اختر که هیچ وقت عضو حزب نبود. آیا عضو حزب کمونیست بوده است؟

ج: چرا بوده؛ عضو حزب توده هم بوده. آنوقت که حزب کمونیست با کامبخش بوده، او

۱ـ مجلهٔ دنیا، دوره دوم، سال سوم، شماره ۳، ۱۳۴۲، چاپ آلمان شرقی.

هم عضو بوده.

س: از ابتدا عضو تشکیلات بوده؟

ج: بله.

س: در مورد افشاگری‌های دکتر رادمنش در ۱۳۱۳ که نوشت کامبخش مرا لو داد توضیح دهید. شما این را یک بار در خاطرات مطرح کردید. گویا باقر مؤمنی در «مجلهٔ الفبا»[1] این مطلب را نوشته.

ج: من که نخواندم، چه چیزی را جواب بدهم؟

س: می‌خواهید مقاله‌اش را به شما بدهم تا بخوانید.

ج: مقاله‌اش را هم بدهید فایده ندارد. من چه می‌دانم که درست نوشته یا نه. او از قول رادمنش برداشته و نوشته است. اینها آنقدر کارهای نادرست و کج و کوله کردند که آدم احتیاط می‌کند.

س: مجلهٔ آن را در آرشیو داریم. «مجلهٔ الفبا» را غلامحسین صادقی منتشر می‌کرد. فضل‌الله گرگانی که بود؟ من در خاطرات می‌خواندم که این اواخر به علی امینی نزدیک شد.

ج: فضل‌الله گرگانی جزو ۵۳ نفر و از بستگان قدوه بود. بعد هم که بیرون آمدند، او از کار سیاست به کلی کنار رفت ولی با این بچه‌ها همیشه روابط خوبی داشت و کمک می‌کرد.

س: او زبان هندی بلد بود. من یک کتاب دیدم که ایشان ترجمه کرده بود با عنوان «مذهب در شرق و غرب».

ج: نمی‌دانم. شاید از زبان دیگری ترجمه کرده‌باشد، انگلیسی و یا ... و بعد هم فوت کرد در همان شرایط، زندگی آرامی که در اینجا داشت، هیچ کار سیاسی هم نکرد.

۱ـ مجلهٔ الفبا، شمارهٔ ۵، ۱۳٦۵، اروپا.



فهرست اعلام

خ

ز

ص ـ ض

ق

ک

ن



عکسها



عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان و همسرش (پدر و مادر مریم فیروز)



از چپ: احمد کیانوری، زهرا کیانوری، اختر کیانوری(خواهر کیانوری و همسر عبدالصمد کامبخش)، ایرج کیانوری



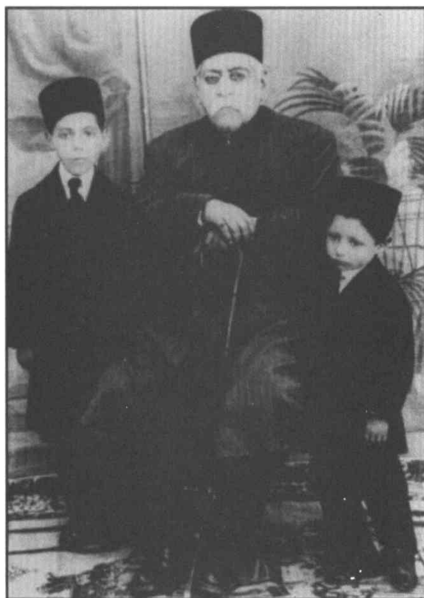
عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان



اللهیار صالح



نورالدین کیانوری و همسرش مریم فیروز



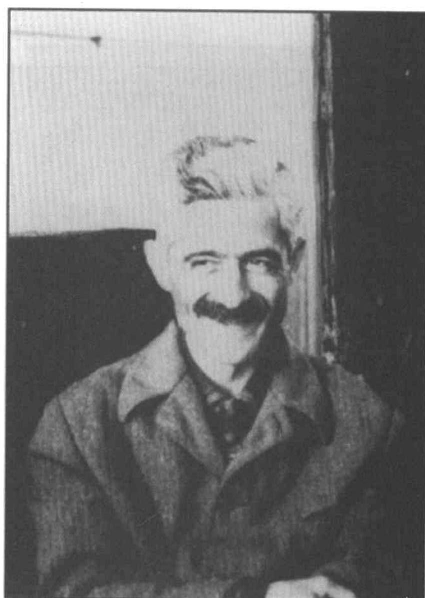
عبدالحسین فرمانفرمائیان و دو پسرش صبا و منوچهر



انور خامه‌ای



دکتر محمد مصدق



جلال آل احمد



صادق هدایت



مصطفی فاتح



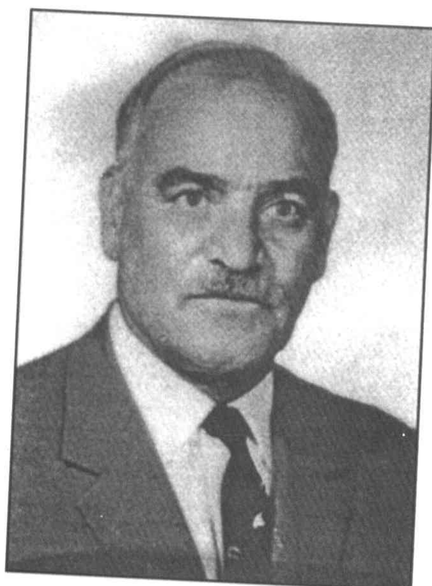
عبدلصمد کامبخش



فریدون کشاورز



شاپور بختیار



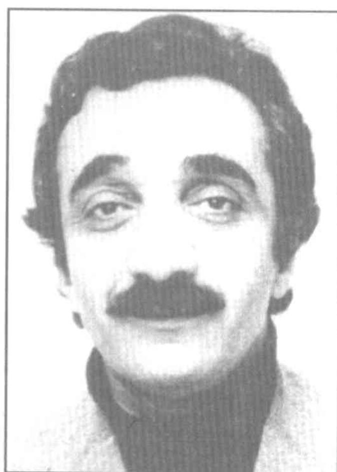
کاظم حسیبی



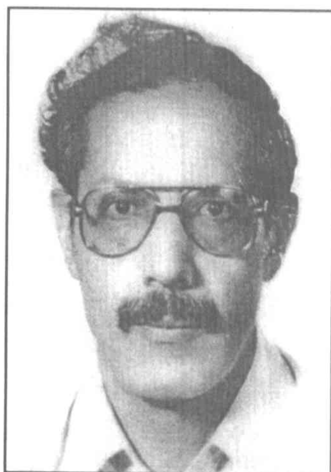
رضا رادمنش



نصرت‌الله جهانشاه لو



مهدی خانبابا تهرانی



محمدعلی عمیدی



رضا روستا



حیدرعلی‌اف



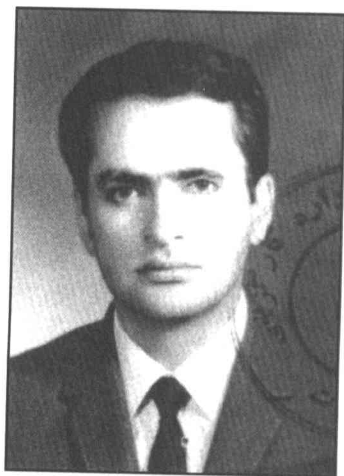
دکتر علی شایگان



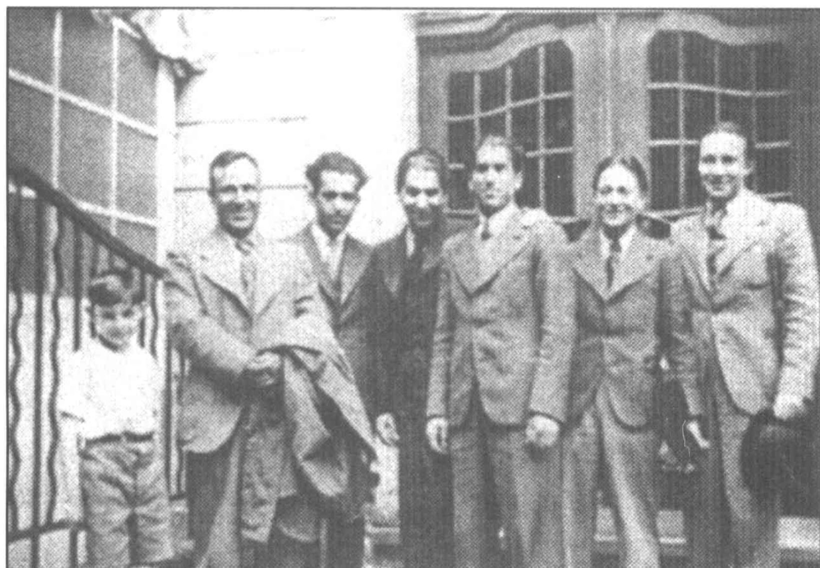
رزم‌آرا



سیدمرتضی علوی



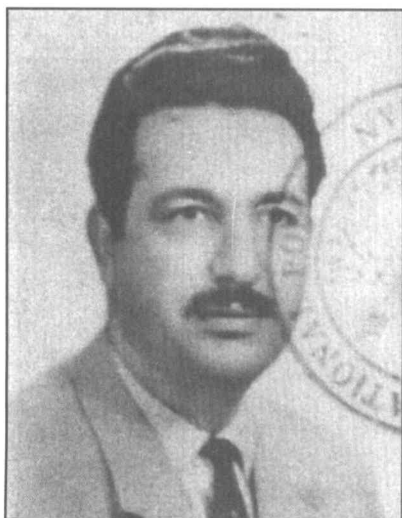
پرویز نیکخواه



از راست: نورالدین کیانوری، سجادی، مرتضی افشارطوس، مهدی خواجوی، مصطفی افشار طوس، محمود کیانوری



ابوالحسن عمیدی نوری



پرویز شهریاری



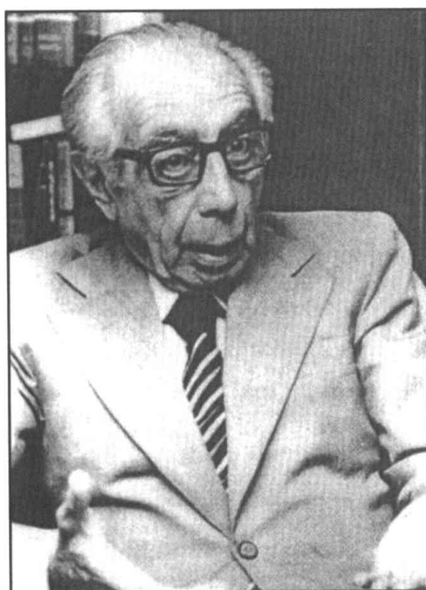
مجتبی بزرگ علوی



عده‌ای از زندانیان توده‌ای، ۱۳۲۸ ش، زندان یزد



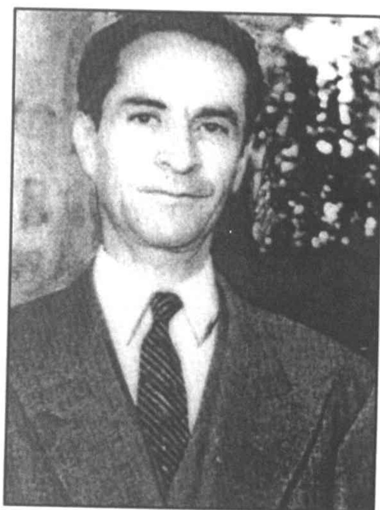
نورالدین کیانوری، کلاس دهم، مدرسه دارالفنون



دکتر علی امینی



سرهنگ سیامک



شمس‌الدین امیرعلایی